# فرهنگ اصطلاحات روز

## فارسی - عربی

تألیف:

دکتر محمد غفرانی - دکتر مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی

به اهتمام و تنظیم:

ابراهیم اقبال

بسم الله الرحمن الرحيم

# فرهنگ اصطلاحات روز

فارسی - عربی

تألیف
دکتر محمد غفرانی
دکتر سید مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی

با اهتمام و تنظیم:
ابراهیم اقبال
(عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران : ۱۳۸۵

غفرانی، محمد، ۱۳۰۵ -
فرهنگ اصطلاحات روز فارسی - عربی / تألیف محمد غفرانی، مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی
[ویرایش ۲] . - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۳۵۹ ص.
ISBN 964-00-0119-8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ شانزدهم : ۱۳۸۵
۱. فارسی - اصطلاحها و تعبیرها - عربی. ۲. فارسی - واژه‌نامه‌ها - عربی. الف. آیت‌الله‌زاده شیرازی، مرتضی،. ب. عنوان.
۴۹۲/۷۳فا
PJ۶۶۳۶/ ۲ف ۷غ
۱۳۷۱
کتابخانه ملی ایران
۷۲-۷۶۳/۷۶م

ISBN 964-00-0119-8





*فرهنگ اصطلاحات روز (فارسی - عربی)*
مؤلفان : محمد غفرانی - مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی
به اهتمام و تنظیم: ابراهیم اقبال
چاپ پانزدهم : ۱۳۸۳
چاپ شانزدهم : ۱۳۸۵
چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران
شمارگان : ۵۰۰۰ نسخه


شابک ۸-۰۱۱۹-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0119-8

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.
WWW.AMIR-KABIR.COM

# هوالعزیز

﴿نٓ وَ الْقَلَمِ وَ مَایَسْطُرُونَ﴾ (قرآن کریم)

در دفـتر زمـانه فـتد نـامش از قـلم　　　آن ملّتی که مردم صاحب قلم نـداشت

(فرخی یزدی)

سپاس بی‌حد ایزد یکتا را که به این حقیرِ بی‌بضاعت مدد عنایت فرمود تا در پیران سر و پشت سر نهادن پنجاه سال خدمت صادقانه به فرهنگ سرزمین نیاکانم ایران عزیز توفیق یابم که فرهنگ اصطلاحات عربی - فارسی معاصر را پس از تنقیح و تجدید نظر در حجمی مضاعف به علاقمندان و خوانندگان گرامی تقدیم نمایم.

دریغ و افسوس، یار دیرین و مهربان که نویسنده را با او سالیان متمادی حُسن عهدی بود، اینک در کنار ما نیست تا شاهد مشارکت ثمربخش خود در انجاز این مهم باشد.

در دلم بـود کـه بـی‌دوست نـباشم هـرگز　　　چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

(حافظ)

گویی بر لوح تقدیر، چنین قلم رفته بود که جمع ما به تفریق انجامد و این سنتی است الهی. ﴿وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبدیلاً﴾ دکتر سید مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی در زمانی نه چندان دور، دار فانی را وداع گفت و به جهان ابدیّت پیوست. روانش شاد و یادش گرامی باد. این ضایعه‌ی اسف‌انگیز می‌رفت که کار این فرهنگ را دچار وقفه گرداند.

اما به لطف و فضل حضرت حق، جوانی توانمند و دوستدار علم و ادب، آستین همّت بالا زد و آمادگی خود را برای انجام این اثر ادبی، اعلام کرد. برادر فاضل ارجمند دکتر ابراهیم اقبال - اقبالش در روزگار مستدام باد - با تلاشی خستگی‌ناپذیر به تنظیم فنّی فیش‌ها و نظارت بر مراحل حروفچینی، نمونه‌خوانی و چاپ جدید کتاب بپرداخت، تا این نویسنده ناتوان با آرامش خاطر و فراغت بال از باء بسم‌الله تا تاء تمّت آن‌گونه که کاری فنّی اقتضا دارد، به تصحیح و افزودن اصطلاحات بپردازم و البته از نقصان و کاستی عاری نیست اما گفته‌اند «اِنَّ الاِعتِرَافَ بالنَقصِ کَفِیلٌ بِنَیْلِ العَفوِ».

باری این یاری را از ایشان، نشانه‌ی خلوص و صفای باطن تلقّی می‌نماید. خداوند منّان بـه ایشـان توفیق، ارزانی بخشد. «وَ أنْ یَنَالَهُ مَقَاماً مَحمُوداً بَیْنَ البَاحِثِینَ وَ الدّارِسینَ فِی حَقْلِ الثَّقَافَةِ الإسلامِیَّةِ»

والسلام علینا و علی عباد الله الصالحین

**دکتر محمد غفرانی**

تهران - قلهک - شهریور ۱۳۸۱ خورشیدی

# بسم‌الله الرحمن الرحیم

## مقدمه‌ی چاپ چهاردهم

با حمد و سپاس خداوند متّعال و به لطف و توفیق ایزد منّان، ***فرهنگ اصطلاحات روز*** در قالب و تنظیمی جدید و با افزوده‌های فراوان، تقدیم علاقه‌مندان می‌شود. این اثر شناخته‌شده و مورد استفاده‌ی دست‌اندرکاران دو زبان فارسی و عربی، به صورت ابتکاری و از روی نیاز ضروری توسط دو استاد والامقام جناب دکتر محمد غفرانی و زنده‌یاد مرحوم دکتر سید مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی تألیف شده‌است. مایه‌های اولیّه کتاب در خارج از کشور و همزمان با تحصیل و تدریس مؤلفان در دانشگاه‌های الازهر، قاهره و اسکندریه مصر فراهم گردید و با تدریس در دانشگاه تهران بر آن افزون گشت تا این که نیاز به چنین فرهنگی، ایشان را بر آن داشت کتاب خود را در ۱۳۵۲ ش به چاپ رسانند. این کتاب مورد استقبال و استفاده اساتید، دانشجویان، مترجمان و علاقه‌مندان دو زبان فارسی و عربی، در داخل و خارج از کشور واقع شد. به طوری که پس از مدّتی، چاپ نخستین کتاب، با مقدمه‌ی دو تن از اساتید برجسته مصری، در لبنان نیز چاپ گردید. در ارزش این فرهنگ، همین بس که طی چند سال گذشته، سیزده بار با شمارگان بالا، تجدید چاپ شده‌است. امّا هر دو استاد، در طیّ این سی‌سال، در کنار تدریس و تحقیق خود که عمدتاً در مسیر آموزش زبان عربی در مقاطع مختلف و ترجمه، سپری گشته، به هر لغت و اصطلاح ضروری که برخورد کرده‌اند و یا در متون معاصر و مطبوعات عربی و رسانه‌های ارتباط جمعی و حتی اخیراً در ماهواره و اینترنت مواجه شده‌اند، فیش‌برداری کرده و مجموعه‌ای بالغ بر هشتاد درصد از کتاب پیشین فراهم آوردند. در سال ۱۳۷۹ سعی بر افزودن یادداشتها بر فرهنگ خود داشتند که دست‌اجل، مهلت تنظیم دو یا سه حرف را بیشتر، به مرحوم دکتر شیرازی نداد و کار متوقف گردید. به درخواست جناب دکتر غفرانی و سید علی آیت‌الله‌زاده شیرازی (فرزند مرحوم دکتر شیرازی) قرار شد این‌جانب که از شاگردان و اخیراً همکاران هر دو استاد هستم و علاقه و اشتیاق هر دو بزرگوار را به این کتاب، شاهد و به ارزش آن و یادداشت‌های اضافی واقف بودم، کار تنظیم فیش‌ها را انجام دهم. در آغاز کاری نه چندان مشکل به‌نظر می‌رسید امّا با ورود به آن، مشکلات متعدّدی بروز کرد ولی با الطاف الهی و سعی و تلاش در طول یک سال، فیش‌ها به روش قبلی کتاب تنظیم و همه آن در قالبی نو، تایپ گردید و پس از بازنگری اولیه، خدمت دکتر غفرانی تقدیم گردید و ایشان پس از مطالعه، همه کتاب را مورد

ویراستاری علمی و ادبی قرار دادند و با اعمال همه نظرات و رفع اشکالات، این مجموعه فراهم آمده‌است.

## امتیازات

فرهنگ موجود ـ گذشته از جلالت قدر و جامعیّت علمی مؤلّفان ـ مجموعه‌ای سرشار از لغات و اصطلاحات معاصر در زمینه‌های مطبوعاتی، رسانه‌های گروهی، علمی، ادبی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و ... است لذا مورد استفاده همه‌ی افرادی قرار گرفته و می‌گیرد که با دو زبان فارسی و عربی در زمینه‌های مختلف سروکار دارند.

روش ابتکاری تنظیم کلمات ـ که آمیخته‌ای از اغلب فرهنگ‌های فارسی و عربی است و کلمه مادر را در قالب ترکیب‌های عطفی، وصفی، اضافی و جملات و ... بیان کرده‌است ـ کار یادگیری و به خاطرسپاری واژگان را آسان ساخته و آن را به صورت کتابی درآورده که سخت مورد نیاز دانشجویان و نوآموزان زبان عربی است.

ارائه یک یا چند معنی برای یک کلمه فارسی معاصر و کاربرد آن در قالب یک ترکیب و جمله؛ اشاره به لهجه‌های عربی و این‌که معادل خاص واژه‌ای در یکی از کشورهای مصر، لبنان، سوریه، عراق و ... و فصیح و عامیانه چیست؛ وجود کلمات و اصطلاحات بسیاری که در هیچ یک از کتاب‌های لغت موجود ـ حتی در مجموعه‌های چند جلدی ـ یافت نمی‌شود، از دیگر امتیازات این فرهنگ است.

## ویژگی‌ها

شیوه ابتکاری تنظیم واژگان در این فرهنگ، آمیخته‌ای از فرهنگ‌های فارسی و عربی است. لذا مبنای اصلی و کلی ترتیب کلمات براساس حروف کلمه مادر است. آنگاه ـ درصورت کاربرد و تداول ـ کلمه مادر در ترکیبات و جملاتی ـ غالباً ـ به این ترتیب، تنظیم شده‌است:

- ـ کلمه مادر.
- ـ کلمه مادر با «واو» عطف.
- ـ کلمه مادر در جایگاه موصوف یا مضاف.
- ـ کلمه مادر در جایگاه صفت یا مضاف‌الیه.
- ـ کلمه مادر در ترکیبات به هم آمیخته پسوندی و پیشوندی.
- ـ کلمه مادر در حالت نکره.
- ـ کلمه مادر همراه با مصدر.

- ترکیبات فعلی و حاصل‌مصدری کلمه مادر.
- جمع‌های کلمه مادر.

همچنین لازم است به نکات زیر توجه شود:
- در هر یک از موارد یاد شده، ترتیب الفبائی در حد امکان رعایت شده است.
- مشتقات هر مصدری همراه با همان مصدر آمده‌است.
- های معدوله در ردیف الفبائی لحاظ نشده است.
- الف مقدم بر همزه است.
- علامت «مق:» به معنای مقابل و «مع» به معنای معادل است.
- در آخر یا اوّل بعضی اصطلاحات «...» (نقطه‌چین) آمده‌است تا از تکرار خودداری شود.
- در مواردی به مناسبت تشابه کاربردی، توضیحاتی داخل پرانتز ( ) آمده‌است. اینک به چند نمونه بنگرید:

- آب: مَاء.

...

- آب و هوای ایران معتدل است: مُنَاخُ ایرانَ مُعْتَدِلٌ.

...

- آب آشامیدنی: مَاءُ الشُّربِ، مَاءٌ صَالِحٌ لِلشُّربِ.

...

- آب‌انار: عَصیرُ الرُّمَّانِ.

...

- آب‌گرم: اَلمَاءُ السَّاخِن.

...

- جریان آب: مَسِیرُ المَاءِ.

...

- آب‌پز: مَسْلُوق.

...

- آب‌های بین‌المللی: المِیَاهُ الدُّوَلِیَّةُ.

یا

- آزادی: حُرِّیَّة.
- آزادی اجتماعات: حُرِّیَّةُ التَّجَمُّع.

...

ـ آزادی سرمایه: إطلاقُ رَأسِ المَالِ.

...

ـ آزادی فردی: الحُرِّيَّةُ الشَّخصيَّة.

...

ـ سلب آزادی: إستِلابُ الحُرِّيَّة، كَبْتُ الحُرِّيَّة.

...

ـ آزادیخواهی: التَّحَرُّر.

...

ـ آزادیخواهان: أَحْرَار، دُعَاةُ الحُرِّيَّة.

**یادآوری:** لازم به تذکّر است، برای یافتن واژه و اصطلاح مورد نظر، باتوجه به ترتیب فوق و درنظرگرفتن کلمات مادر عمل شود و خصوصاً در حالت ترکیبی به واژه اوّل بسنده نشود.


## تقدیر و تشکر

در خاتمه از مساعدت و همکاری مسؤولان محترم انتشارات امیرکبیر، تشویق‌ها و پیگیری‌های سرکار خانم سودابه رهبر (همسر جناب دکتر غفرانی)، خانم سارا هاشمی (دانشجوی همکار)، خانم لیلا ایمانی (تایپیست کتاب)، کمال تقدیر و تشکّر می‌شود.

نیز پیشاپیش از تذکّرات اساتید، و همکاران و همه خوانندگان در جهت رفع اشکالات و برطرف ساختن نواقص، نهایت قدردانی و امتنان به عمل می‌آید.


*من الله التوفیق*

**ابراهیم اقبال**

تابستان ۱۳۸۱

# آ

**آب:** مَاء.
**آب را پف کرد، پف‌نم زد:** بَخَّ المَاء، (هنگام اطو کردن لباس: عِندَ كَيِّ المَلَابِسِ).
**آب از سر گذشت:** بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبَى (ضرب‌المثل).
**آب را گل‌آلود می‌کند که ماهی بگیرد:** يُعَكِّرُ المَاءَ لِيَصطَادَ السَّمَکَ «يَصطادُ فی المَاءِ العَكِرِ» (عراق و لبنان).
**به گفتارش آب و تاب می‌دهد:** يُرَصِّعُ حَديثَهُ، يُنَمِّقُ كَلَامَهُ.
**آب و رنگ‌دار است (کنایه از زیبایی دختر):** لَها مَسْحَةٌ مِنَ الْجَمَال.
**از آب وگل بیرون آمده است (کنایه):** بَلَغَ سِنَّ الْكَمَالِ، بَلَغَ أَشُدَّه.
**آب و هوای ایران معتدل است:** مُنَاخُ إيرانَ مُعْتَدِل.
**جرعه‌ای آب به من بده:** نَاوِلْنی شَرْبَةً مِنَ الْماءِ.
**جرعه‌ای آب نوشید:** شَرِبَ جُرعَةً مِنَ المَاء، إغتَرَفَ المَاءَ، (با دو کف دست: بِكَفَّيه).
**آب آشامیدنی:** مَاءُ الشُّرْبِ، ماءٌ صالِحٌ لِلشُّرب.
**آب آلوده:** مِيَاهٌ مُلَوَّثَة.
**آب انار:** عَصيرُ الرُّمَّان.
**آب انبار:** خَزَّانُ الْمَاءَ ← منبع آب.
**آب بسیار سرد:** مَاءٌ صَاقِعٌ. ← سرد.
**آب بینی:** رَشْحة، مُخَاط.
**آب پرتقال:** عَصيرُ الْبُرْتَقال.
**آب جوش:** اَلماءُ الْمَغْلِيّ.
**آب چکّه می‌کند:** اَلمَاءُ يَتَرَشَّحُ، يَخُرُّ (مصر).
**آب خورد، آشامید:** شَرِبَ المَاءَ.
**آب دریا:** مِيَاهُ البَحْرِ.
**آب دریا طوفانی است:** مِيَاهُ الْبَحْرِ تَمُور، هَائِجَة، مُضْطَرِبَة، (ضدّ آرام: هَادِئَة).
**آب دهان:** بَصْق، تُفْل (عامیانه).
**آب دهان انداختن ممنوع است:** اَلبَصقُ مَمنُوعٌ.
**آب دهان خود را بلعید:** بَلَعَ رِيقَهُ.
**آب دهانش راه افتاد:** سَالَ لُعَابُ فَمِهِ، تَشَهَّتَ.
**آب دهانم راه افتاد:** تَحَلَّبَ اللُّعَابُ فِی فَمِی، سالَ لُعابِی.
**آب دهن‌ها برایش راه می‌افتد:** تَتَحَلَّبُ لَهُ الأَفْوَاهُ.
**آب رفتن، جمع شدن پارچه:** تَقَلُّصُ القُمَاش بِالْمَاء.
**این پارچه آب رفته است:** تَقَلَّصَ الثَوْبُ، إِنْكَمَشَ الثَّوْبُ، كَشَ الثَّوْبُ بِالْمَاءِ.
**آب شدن یخ‌ها:** ذَوَبانُ الثَّلْجِ (الثلوج).

**از خجالت آب شد:** ذَابَ حَياءً.
**آب زیر کاه است:** تِبْنٌ تَحتَ الْمَاء، مُحْتَال، مَكَّار، مُؤْذِی، نِمس (مصر که معمولاً با حرف ندا به کار می‌رود).
**آب زلال، روان:** المَاءُ الْعَذْبُ، مَاءٌ فُرَاتٌ.
**آب سرد:** اَلمَاءُ البَارد، مَاءٌ ثَلِج.
**آب شیرین، گوارا:** المَاءُ العَذْبُ.
**آب طبیعی (آب مطلق):** مَاءٌ قَرَاحٌ.
**آب غیرطبیعی (آب مضاف):** مَاءٌ مُضَاف.
**آب طلا:** طِلاءُ الذَّهَب، مَایْ ذَهَبْ (عامیانه).
**آب طلا داد:** مَوَّهَ بِمَاءِ الذَّهَبِ، (تعبیر «مَوَّه» در اصطلاح سیاسی یعنی حقیقت را وارونه جلوه داد، بد وانمود کرد).
**آب کدر و راکد:** المَاءُ الآسِنُ (غَيْرُ صَالِحٍ لِلشُّرْب).
**آب گرم:** اَلمَاءُ السَّاخِن.
**آب گرم (معدنی):** عَيْنٌ سُخْن، مِياهٌ مَعْدِنِيّة.
**آب لمبو (انار):** رُمَّان مَعْصُور.
**آب لیمو:** عَصيرُ اللَّيْمُون.
**آب مقطّر:** مَاءٌ مُعَقَّم.
**آب مروارید (آب سفید):** إعْتامُ عَدَسَةِ الْعَيْن. مَایْ اَبْيَض (عامیانه).
**آب میوه (آشامیدنی):** عَصيرُ الفَوَاكِه.
**آب نبات:** بُن بُن، حَامِض حُلو، بِستيلَة، سُكَّر نَبَات.
**آب نقره:** طِلاءُ فِضَّة.
**آب نقره داد:** مَوَّهَ بِمَاءِ الفِضَّةِ.
**آب ولرم:** اَلْمَاءُ الفَاتِر، ... الدَّافِیء.
**آب یخ:** مَاءٌ مُثَلَّج، ... صَاقِع. ← ثلج.
**آب، یخ بسته است (در یخچال):** تَثَلَّجَ الْمَاءُ، تَجَمَّدَ الْمَاءُ.
**آب یخ زده است (از سرما):** تَجَمَّدَ الْمَاءُ، اِنْجَمَدَ الْمَاءُ (مِنَ الْبَرْدِ).
**آب در هاون کوبیدن (معادل عربی):** النَّفْخُ فی قِرْبَةٍ مَثْقُوبَةٍ (در خیک سوراخ دمیدن).
**جریان آب:** مَسيرُ الْمَاءِ، (جریان هوا: تَيَّارُ الهَوَاءِ).
**آب‌پاش:** مَرَشُّ الْمَاءِ، مِنضَحَة.
**آب‌پاشی کرد:** رَشَّ الْمَاءَ.
**آب‌پز:** مَسْلُوق.
**تخم مرغ آب‌پز:** بَيْضٌ مَسْلُوق.
**سیب زمینی آب‌پز:** بَطَاطَة مَسْلُوقَة.
**آب پخش‌کن (دستگاه):** بَخَّاخَة، مِبَخَّة.
**آب‌تنی (شنا):** غُوطَة (سِباحَة).
**آب‌تنی کردن:** السِّبَاحَة، الاِسْتِحْمَام.
**آب‌خشک‌کن:** وَرَقٌ نَشَّاف، نَشَّافَة.
**آبخور کشتی (مقدار فرورفتگی آن در آب):** غَاطِسُ السَّفِينَة.
**آبخوری (لیوان):** كُوب، كَأْس. كُبَّايَة (عامیانه).
**آبدارخانه:** مَقْصَف (فصیح)، بُوفِيَّة.
**آب کم می‌شود:** اَلْمَاءُ يَنْحَسِر،... يَنْقُصُ.
**آب‌ها تبخیر شد:** تَبَخَّرَتِ الْمِيَاهُ.
**آب‌های بین المللی:** اَلْمِيَاهُ الدُّوَلِيَّة.
**آب‌های زیرزمینی:** اَلْمِيَاهُ الْجَوْفِيَّة.
**آب‌های شور:** اَلْمِيَاهُ الْمَالِحَة.
**آب‌های شیرین، گوارا:** اَلْمِيَاهُ الْعَذِبَة.
**آب‌های مرزی:** اَلْمِيَاهُ الاِقْلِيمِيَّة.
**آب‌های مرزی ایران:** المِياهُ الاِقْليميّة الايرانِيَّة.
**آب‌های معدنی:** اَلْمِيَاهُ الكِبْريتيَّة، مِيَاهٌ غَازِيَّة، مِيَاهٌ مَعْدِنِيَّة. ← آب‌های گرم.

**آباد:** عَامِر، خِصْب.

**مناطق آباد:** مَناطِق خِصْبَة، أَراضِی خِصْبَة.

**خانه‌ات آباد باد:** عَمَّرَ اللّهُ بَیتَکَ، أَللّه یُعَمِّر بَیتَکَ، (در مقام دعا، امّا تعبیر خانه‌ات آباد معمولاً برای نفرین به کار می‌رود که کنایه است از خانه‌ات خراب یعنی اَللّه یَخرِب بَیتَکَ).

**آبادانی:** اَلتَّعمِیر، اَلعُمْران.

**آباد کردن روستا:** إِصلَاحُ الرِّیف، إِحیَاءُ الرِّیف.

**آبرو:** عِرْض، شَرَف. مَاءُ الوَجه (عامیانه).

**آبروریزی:** الفَضَاحَة، الفَضِیحَة.

**آبروی خود را ریخت:** فَقَدَ شَرَفَهُ.

**آبروی خود را فدا کرد:** بَذَلَ شَرَفَهُ.

**به آبروی زهرا (س) ما را بیامرز (خدا):** اللّهُمَّ اغْفِرْلَنا بِکِرامَةِ الزهراء (ع)، بِشَرَفِ الزَّهراء (ع).

**آبرویش را ریخت:** أَرَاقَ مَاءَ وَجْهِهِ.

**آبرویش را حفظ می‌کند، نمی‌ریزد:** یَصُونُ عِرْضَهُ مِنَ السُّقُوطِ.

**آبرویم را حفظ کردی (رویم را سفید کردی):** بَیَّضْتَ وَجْهِی، رَفَعْتَ رَأْسی.

**آبروی مرا ریخت، آبروی مرا برد:** دَاسَ عَلَی کِرامَتی، فَضَحَنِی. ← آبرو.

**آبرو و حیثیّت:** الشَّرَفُ وَ الْکِرَامَة. ← آبرو.

**به آبرو و حیثیّت ما لطمه می‌زند:** یَمَسُّ کِرامَتَنا وَ یَنقَضُّ اِلَی شَرَفِنا ← آبرو.

**آبستن، حامله:** حَامِل، حُبْلَی.

**آبستن حوادث است:** یُنْذِرُ بِالإنْفِجار.

**منطقه آبستن حوادث است:** اَلْمِنطَقَةُ تُهَدِّدُ بِالاِنْفِجار.

**آبشار:** شَلَّال، ج، شَلَّالات.

**آبشارزن (به سکون الرّاء) (والیبال):** غَطَّاس.

**آبِشخور (بکسر الباء):** مَنْهَل، مَوْرِدُ المَاءِ، شَرِیعَةُ النَّهْرِ.

**آبکش (چلو صافی):** مِصْفَی، مِصْفَایَة.

**آبکی (غذاهای ...):** سَوَائل (اَلأَطعِمة).

**غذاهای آبکی بخور (پزشک به بیمار):** إِشْرَبْ السَّوَائِل، تَنَاوَلْ السَّوَائِل.

**آبگرم کن:** سَخَّانَة.

**آبگوشت:** ثَرِید، تَشرِیب، فَتَّة (عراق، مصر).

**آبله:** اَلْجُدَرِیّ.

**آبله‌گون:** مُجَدَّر.

**واکسن آبله:** مَصْلُ الْجُدَرِیّ.

**آب میوه‌گیری:** عَصَّارَةُ الْفَوَاکِهِ.

**پس‌آب، گندآب، فاضلاب، هرزآب:** اَلمِیَاه العَادِمَة، مِیاهُ المَجارِی.

**آبی و خاکی:** بَرمَائِیَّة، بَرْمَائِیّ.

**آبونمان:** حَقُّ الإِشْتِراک، ... الْعُضْوِیَّة، بدل الإِشتراک.

**آبیاری زمین، مشروب کردن زمین:** رَیُّ الْأَرْضِ، سَقیُ الأرض.

**آپارات سینما:** مَکِینَةُ السِّینَما، جِهَازُ عَرْضٍ سِینَمائِیّ.

**آپارتمان:** شُقَّة.

**آپارتمان مبله:** شُقَّة مَفْرُوشَة، ... مُؤَثَّثَة.

**آپارتمان چهار اطاقه با دستگاه تهویه:** شُقَّة ذاتُ أَرْبَعِ غُرَفٍ مُزَوَّدَةٍ بِجِهَازِ تَکیِیفِ الْهَواءِ.

**آپاندیس:** مِصْرانٌ أَعْوَر، الزَّائِدَةُ الدُّودِیَّة.

**التهاب آپاندیس:** إِلتِهابُ الزَّائِدَةِ الدُّودِیَّةِ (مِصْران أَعْوَر در مصر).

**آتش:** نَار، اَلنَّار.
**آتش پرتوان، پرحجم، بی‌أمان:** اَلنِّیرانُ الْمُکَثَّفة.
**آتش پُرحجم:** قَصْفاً مُکَثَّفاً.
**آتش سنگین توپخانه‌ی ما مواضع دشمن را درهم کوبید:** دَمَّرَتْ نِیرَانُ مِدْفَعِیَّتِنا الْمُکَثَّفَةُ مَواقِعَ الْعَدُوِّ.
**آتش جنگ را برافروخت:** اَدَارَ رَحَی الحَرْبِ، أَشعَلَ نَارَ الحَربِ.
**آتش جنگ برافروخته شد:** شَبَّتْ نَارُ الْحَرْبِ.
**آتش جنگ خاموش شد:** أُخْمِدَتْ نَارُ الْحَرْبِ.
**آتش جنگ درگرفت:** دَارَتْ رَحَی الْحَربِ (القِتَال).
**آتش جنگ شعله‌ور شد:** شُبَّتْ نَارُ الحَرْبِ.
**آتش برافروخته شد:** تَأَجَّجَتِ النَّارُ، إِنْدَلَعَتِ ...
**آتش، خاموش شد:** اُطْفِیءَ الْحَرِیقُ.
**آتش، زبانه کشید:** اِنْدَلَعَتْ اَلْسِنَةُ النَّارِ.
**آتش شعله‌ور شد:** اِلْتَهَبَتِ النَّارُ، تَوَقَّدَتْ النَّارُ، تَوَهَّجَتْ النَّارُ.
**آتش گشود:** أَطْلَقَ النَّارَ.
**به سوی یکدیگر آتش گشودند:** تَبَادَلُوا إطلاقَ النَّارِ.
**آتش‌افروزان جنگ، جنگ‌طلبان:** دُعَاةُ الحَرب.
**آتشبار:** بَطَّارِیَّة مِدْفَعِیَّة.
**آتشبارهای برتر ما، آتش دشمن را خاموش کرد:** اَسْکَتَتْ نِیرانُنا الْمُتَفَوِّقَةُ نِیرانَ الْعَدُوِّ.
**آتشبارهای ما، مواضع دشمن را زیر آتش گرفت:** فَتَحَتْ مِدْفَعِیَّتُنا نِیرانَها عَلَی مَواقِعِ العَدُوِّ.
**آتشبارهای ما، هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد:** اَرْغَمَتْ نِیرانُ مِدْفَعِیَّتِنا طَائراتِ الْعَدُوِّ علَی الفِرارِ.
**آتشبازی:** اَلألْعَابُ النَّارِیَّة، اَلصَّوارِیخُ النَّارِیَّة.
**آتش‌بس:** هُدْنَة، وَقْفُ اِطْلاقِ النَّار.
**قرارداد آتش‌بس:** اِتِّفاقِیَّةُ الهُدْنَة.
**آتش‌بس برقرار شد:** تَمَّ وَقفُ اِطلاقِ النَّارِ، اُعْلِنَتِ الْهُدْنَة.
**آتش‌دان:** مِجْمَر.
**آتش‌زا:** مُحْرِقَة.
**آتش‌سوزی:** اِنْدِلاَعُ النِّیرانِ، اَلحَرِیق.
**آتش‌سوزی روی داد:** اِنْدَلَعَتِ النِیّرَان، شُبَّ الْحَرِیق.
**آتش‌سوزی همچنان گسترش می‌یابد:** الحَرِیقُ مَازَالَ یَزْحَفُ.
**آتش‌فشان:** اَلْبُرْکَان.
**کوه‌های آتش‌فشان:** اَلْجِبالُ الْبُرکَانِیَّة.
**آتش‌نشانی:** اَلْإِطفَائِیَّة، اَلْمَطافِیء.
**اداره‌ی آتش‌نشانی:** مَصْلَحَةُ الْمَطافِیء.
**آثار:** آثَار، مَعَالِم، اَثَر.
**آثارش از بین رفت:** اِخْتَفَتْ، اِنْدَرَسَتْ، اِنْطَمَسَتْ مَعَالِمُهُ.
**آثار باستانی:** بَقَایَا أَثِرِیَّة، اَلآثَار.
**از موزه‌ی آثار باستانی دیدن کرد:** زَارَ مُتْحَفَ الآثَار.
**آثار جنایت:** مَعَالِمُ الْجَرِیمَة.
**آثار جنایت از میان رفت:** اِخْتَفَتْ آثَارُ الْجَرِیمَة.
**کارآگاهی ردپای آثار جرم را دنبال می‌کند:** اَلمَباحِثُ یَقْتَفِی آثَارَ الْجَرِیمَة.

**از آثار شهر دیدن کرد:** زَارَ مَعالِمَ الْمَدینة.
**آجر:** طُوب.
**آجرِ خشت:** طوبٌ نَیّ، لَبِنَة.
**آجرِ قرمز:** طُوبٌ اَحْمَر.
**کارخانه آجرسازی:** مَعْمَلُ، مَصْنَعُ الطّابُوق.
**آجودان:** مُرَافِق، یَاوَر (مصر).
**آجودان مخصوص:** کَبیرُ الْمُرافِقِین، کَبیرُ یاوَرَان (مصر).
**آجیل:** تِسَالِی، کَرَزات، مُکَسَّرات.
**مغازه‌ی آجیل‌فروشی:** بَیّاعُ التِّسَالِی، حَانُوتُ بَیعِ المُجَفَّفات (خشکبار).
**آچار:** مِفَکّ، دَرْنَفِیس (عراق).
**آحاد ملّت:** افرادُ الشَّعْبِ.
**آخِر، تا آخر، به کلّی:** عَنْ آخِرِهِ، اِلَی النِّهَایَة.
**از آخر اطاق:** مِنْ آخِرِ الْغُرْفَة.
**آخر الأمر، سرانجام:** فِی نِهَایَةِ المَطَافِ.
**آخر خط:** آخِرُ الْخَطِّ، نِهَایَةُ الْخَطِّ.
**آخر صف:** آخِرُ الصَّفِّ، نِهَایَةَ الصَّفِّ، نِهَایَةُ الطّابُورِ.
**تا آخر کتاب را خواندم:** قَرَأْتُ الْکِتَابَ مِنَ الْجِلْدِ إِلَی الْجِلْد، قَرَأْتُ الْکِتابَ حَتَّی النِّهایَة.
**تا آخر جلسه حضور داشتم:** حَضَرْتُ الْمَجْلِسَ (الجِلسَة) اِلَی النِّهَایَة.
**آخرین:** نِهَائِیّ، خِتَامِیّ.
**آخرین اخطار:** اِنذَار نِهَائِیّ.
**آخرین اخطاریه:** اِخْطَار نَهَائِیّ.
**آخرین برآوردها:** آخِرُ اِسْتِطلاعٍ لِلْآرَاءِ.
**آخرین پیشنهاد مزایده:** آخِرُ مَا رَسا عَلَیهِ المَزادُ أَو العطَاءُ.
**آخرین راه حل:** الحَلُّ النِّهَائِی.
**آخرین رمق:** عَلَی آخِرِ رَمَقٍ.
**آخرین گزارش:** تَقْرِیرٌ نِهَائِیّ.
**آخرین لحظه‌ی حیات:** رَمَقُ الحَیاة.
**آخرین (بالاترین) مرحله (درجه):** اَلْحَدُّ الأَقْصَی، اَلحَدُّ الأَعْلَی.
**آخرین نمایش:** عَرْضٌ خِتامِیّ.
**به آخرین حد رسید:** بَلَغَ مُنْتَهاه.
**جهان آخرت:** دارُ الخُلْد.
**آداب:** الآدَاب.
**آداب زندگانی:** شُؤون الحَیَاة.
**آداب سفره:** آدابُ الْمَائدَة.
**آداب معاشرت:** اَدَبُ العِشْرَة، آدَابُ السُّلُوک، قَوَاعِدُ السُّلُوک.
**آداب و رسوم مذهبی:** العَادَات وَ الطُّقُوس وَ التَّقالِیدُ الدِّینِیَّة (واژه‌ی طقوس معمولاً در کلیسا به کار می‌رود).
**آدامس:** لِبَان، عِلْک.
**آدامس جویدن:** دِلکُ اللِّبانِ ← جویدن
**آدرس:** عُنْوَان، اَلْعُنْوان.
**آدرس خود را با مشخّصات بنویسید:** مِنْ فَضْلِک اُکْتُبْ عُنوَانَکَ مَعَ البَیاناتِ الشَّخصِیَّة.
**آدرس شما کجاست؟:** ماهُوَ عُنوانُکَ؟.
**صورت (لیست) آدرس‌ها:** قَائِمَةُ الْعَنَاوِین.
**آدم (حضرت):** اَبُوالْبَشَر، سَیِّدُنا آدَم (ع).
**آدم:** اِنسان، بَشَر.
**آدم بااحساس:** اِنْسانٌ عَاطِفِیٌّ.
**آدم تودل برو:** خَفِیفُ الدَّمِ، دَمُهُ خَفِیف.
**آدم جَذّاب (خوش قیافه):** شَخْصِیَّة جَذَّابَة.
**آدم خشک:** شَخصٌ مُتَزَمِّت.
**آدم خُل، لوس:** رَجُل سَخِیف.

**آدم عبوس و اخمو:** الاِبْتِسامةُ تَتِيهُ عَلَى وَجْهِهِ، مُکشِّرُ الوَجه.
**آدم کوکی:** الإنسانُ الآلِيّ.
**آدم نچسب:** ثَقِيلُ الدَّم، دَمُه ثَقِيل.
**برای خود آدمی است:** عَلَمٌ بِرأْسِه.
**آدم ربایی:** إخْتِطاف.
**گروه آدم ربایی:** عِصَابَات الخَطْفِ.
**آدمکش مـزدور:** القَـاتِلُ المَأْجُـور، اَلسَّـفَّاحُ العَمِيل.
**آدم کشی:** اَلفتْکُ، القَتْلُ، فَتّاک، قَـتَّال، اِرَاقَـة الدِّمَاء.
**آذین:** زِينَة، تَزْيِين.
**خیابان‌ها بـا پـرچـم‌های جـمهوری اسـلامی ایران آذین‌بندی شده است:** اِزْدانَتِ الشَّوارِعُ بِأعْلامِ الجُمْهورِيَّة الإسْلامِيَّة الايرانِيَّة.
**آراسته:** مُزَخْرَف، مُرصَّع.
**سخن آراسته:** كَلَامٌ رَصِينٌ.
**آراء مردم:** رَأيُ الشَّعب.
**نتیجه‌ی مراجعه به آرای عمومی از این قـرار بود...:** أَسْفَرَ الاِسْتِفْتَاءُ عَن ...
**آرام:** اَلْهُدُوء، هادِیء.
**تا حـدودی مـا را آرام مـی‌کند، تـا انـدازه‌ای برای ما اطـمینان‌بخش است:** هَـذَا مَـايُرِيحُنا نَوْعاًمَّا.
**کودک را آرام کرد:** هَدَّأَ الطِّفْلَ.
**آرام آرام (مق: تند و سریع):** هُوَيْناً هُوَيناً، عَلَى مَهْلٍ عَلَى مَهْلٍ.
**آرام آرام (مق: غوغا):** الهُدُوء.
**آرام‌باش (مق: بی‌تابی):** هَدِّءْ نَفْسَکَ، تَـمالَکْ نَفسَکَ.
**آرام بـاش، نـترس، وحشت نکـن:** هَـدِّیءْ رَوْعَک، سَکِّنْ رَوْعَک.
**لطفاً آرام صحبت کنید:** إخْفِضْ صَوتَک، تَکَلَّمْ بِهُدُوء مِن فَضلِکَ.
**آرام گرفت (شد):** تَهَدَّأَ، هَدَءَ، سَکَنَ.
**آرام نمی‌گیرد:** لایَهْدَأ، لَا يَسْتَقِرُّ، لَيْس لَهُ قَرَار.
**اقیانوس آرام ← اقیانوس:** المُحِيطُ الهَادِیء.
**صدای آرام:** صَوْت مَنْخَفِض، صَوت هَادِیء.
**محیط آرام:** الجَوُّ الْهَادِیء.
**مـایه‌ی آرام جـان:** شَـیءٌ يَـبْعَثُ الرِّضَـا فِـی النَّفْسِ.
**آرامِش:** سَکِينة، هُدُوء.
**پایتخت در آرامش کامل بـود:** سَـادَ الهُـدوءُ العَاصِمَةَ.
**آرامش خاطر:** اِرْتِياحُ الْبَال، هُدوءُ البَالِ.
**با آرامش خاطر:** مُرْتَاحُ الْبَال، هَادِیءُ الْبَالِ.
**آرامش خانه را بهم زد:** حَطَّمَ سَکِينةَ (هُدوءَ) الْبَيْتِ.
**آرامش زندگی:** سُلْوَةُ العَيْشِ، سَکِينَةُ الحَياة.
**آرامش وجدان:** مُرْتَاحُ الضَّمِير.
**به آرامی راه می‌رود:** يَمْشِی بِبُطْء... بَطِيئاً... بِهُدُوء.
**ناآرامی، اغتشاش:** الاِضْطِراب.
**نـاآرامـی و نـارضایی در ارتش:** اَلتَّـذَمُّر فِـی الجَيشِ.
**ناآرامی‌های اخیر در کشـور:** الاِضْـطِرَابـاتُ الأَخيرةُ فِی الْبِلَاد، فِی المَملَکة.
**آرام‌بخش:** مُهَدِّیء.
**آرام‌بخش اعصاب است:** يُهَدِّیءُ الاَعْصَابَ.
**آرامگاه:** مَرْقَد، مَثْوَى، مَضْجَع، ضَرِيح، تُربَة.

**آرامگاهِ سرباز گمنام:** قَبْرُ الجُندِيِّ الْمَجْهُول.
**آرایش:** تَجمِيل.
**آرایش با رنگ‌ها:** التَّزْيِين بِالأَلْوَانِ.
**آرایش صورت:** زِينَةُ الوَجْهِ.
**آرایش مو (بضمّ الميم):** تَجمِيلُ الشَّعْر، تَشْرِيحَةُ الشَّعْر. ← مو.
**آرایش نظامی:** اَلْإِسْتِعْدادُ الْحَرْبِيّ.
**خود را آرایش کرد:** زَيَّنَتْ نَفْسَها.
**آرایشگاه:** صَالونُ الحِلاقَة.
**آرایشگاه بانوان:** صَالَةُ التَّجمِيل لِلسَّيِّدَات.
**آرایشگر:** حَلّاق، مُزَيِّن (مصر).
**آرتروز (ورم مفاصل):** اِلْتِهَابُ الْمَفَاصِل.
**آرد:** دَقِيقُ الْقَمْح، طَحِين.
**آرد برنج:** دَقِيقُ الأَرُز.
**آرد جو:** دَقِيقُ الشَّعِير.
**آرد ذرّت:** دَقِيقُ الذُّرَّة.
**آرد گندم:** دَقِيقُ الحَنْطَة.
**آرزو:** أَمَل، أُمْنِيَّة، مُنَى.
**آرزوی بزرگ محقق نشد:** لَمْ يَتحقَّقْ الحُلْمُ الكبيرُ.
**آرزوی پوچ:** أَمَلٌ كاذِبٌ.
**چقدر آرزو داشتم که با ما باشی:** كَمْ كُنْتُ أَتَمَنَّى اَنْ تكونَ مَعَنا.
**در رسیدن به آرزوهای خود می‌کوشد:** يَسْعَى فِى تَحقِيقِ اَمَانِيه، ... آمَالِهِ.
**آرزوها (و بلندپروازی‌های) مردم:** طُمُوحَاتُ الشَّعْبِ.
**بهترین آرزوها را برای شما داریم:** نَرْجو لَكُم اَطْيَبَ الْمُنَى.
**تحقق آرزوها:** تَحَقُّق الأَحْلَام (آرزوهایم عملی شد: تَحَقَّقَتْ أَحْلامی).
**آرژانتین:** الارجَنْتِين، اَرْجَنْتِينِى.
**آرشیو، بایگانی:** آرشِيف. ← بایگانی.
**آرشیو سفارت:** آرشِيفُ السِّفارَة، قِسْمُ الْمَحفُوظات لِلسِّفَارَة.
**آرُق زدن:** جَشْأَة، دَرْيَعَة، اَلتَّكَرُّع.
**آرُق زد:** تَكَرَّعَ (مصر). دَرَّعَ (عراق).
**آرم:** شِعَار، رَمْز.
**آرم نظامی:** شِعَار عَسْكَرِيّ، (پاگون: نَوطَة عَسكرِيَّة).
**آرمان:** قَضِيَّة مُقَدَّسة. ← مَبادِىء، مُثُل.
**آرمان فلسطین:** القَضِيَّةُ الفِلَسْطِينِيَّة.
**آرمان‌های اسلامی:** اَلْقَضايا اْلاِسْلَامِيَّة، مَبادِىء إسلَامِيَّة.
**موضع ما در برابر آرمان‌های عربی:** مَوقِفُنَا مِنَ القَضَايا العَرَبِيَّة.
**آرمان‌های مقدّس:** المُثُل العُليَا.
**آرمان‌های ملّی و مذهبی:** اَلمبادِىءُ الوَطَنِيَّة والمُثُلُ الدِّينيَّة.
**آرمیچر:** حَافِظَةُ الْمِغْنَطِيس.
**آرنج:** اَلْمِرْفَق.
**آرواره:** فَكّ. (الفكُّ الاعلاء و الأَسفل).
**آروغ** ← آرق.
**آره (بکسر الرّاء)، آری:** نَعَم، بَلَى، (مق: لا).
**آز:** حِرْص، طَمَع.
**نیروهای آزمند:** القُوَى الطَّامِحَة.
**آزمندی:** شَرَه، جَشَع.
**آزاد:** حُرّ، طَلِيق، مُطْلَقُ السَّراح.
**آزاد است، هر کار بخواهد می‌کند:** خَلَا لَهُ الجَوُّ، يَعمَلُ عَلَى كَيفِهِ (عامیانه).

**او را آزاد کرد:** اَخْلا سَبِیلَه، خَلَّا سَبِیلَهُ.
**آزاد کردن:** اِطْلَاقُ السَّراح.
**آزاد کردن زمین‌های اشغالی:** تَحرِیرُ الاَرَاضِی الْمُحْتَلَّة.
**آزاد کردن خِرَد (بکسر الحاء و فتح الرّاء) و اندیشه:** تَحرِیرُ الْفِکْر.
**عبور برای دارندگان برگ شناسایی آزاد است:** اَلْعُبورُ مَسْمُوحٌ لِحَامِلِی بِطَاقاتِ التَّصرِیح.
**ورود برای همه آزاد است:** اَلدُّخُول مَسْمُوحٌ لِلْجَمیع.
**آزاد باش:** اِسْتَرِحْ.
**آزاد باشید (راحت باشید، در تعارفات):** خُذُوا راحَتَکُم، عَلی رَاحَتِکُم: خَلِّیکُم مُرتَاحِین (عامیانه).
**از زندان آزاد شد:** اُفرِجَ عَنْهُ، اُطْلِقَ سِرَاحُهُ مِنَ السِّجْن، تَمَّ اِطْلَاقُ سِرَاحِهِ، خُلِّیَ سَبیلُهُ.
**بدان امید که در عید آینده قدس آزاد شده باشد:** نَدعُو اَنْ یَأْتِیَ العِیدُ القَادِمُ وَ قَدْ تَحَرَّرَ الْقُدسُ.
**آزاد شدن:** رَفْعُ الْحَجْز.
**بازار آزاد:** السُّوقُ الْحرّ ← آزاد.
**بندر آزاد:** مِینَاءٌ حُرّ ← بندر.
**دریای آزاد ← دریا.**
**شغل آزاد ← شغل.**
**ماهی آزاد، سَلْمُون:** سَمَکُ سُلَیْمان.
**مسابقات آزاد:** البُطُولَةُ المَفْتوحَةُ.
**منطقه‌ی آزاد:** المِنْطَقَة الحُرَّة.
**وقت آزاد دارم:** عِندِی فَراغ، لِی مُتَّسَعٌ مِنَ الوَقْتِ.
**وقت آزاد ندارم، فرصت ندارم:** لَا یَتَّسِعُ لِیَ الْمَجال، لَیْس لِی مَجَال.
**هوای آزاد:** اَلْهَواءُ الطَّلْق ← هوا.
**در هوای آزاد قرار گرفتن:** اَلوُقُوف فِی الْهَوَاءِ الطَّلْقِ.
**آزادی:** حُرِّیَّة.
**از آزادی کامل برخوردار است:** یَتَمَتَّعُ بِحُرِّیَّةٍ کامِلَةٍ.
**به او آزادی مطلق داده شد:** اُطْلِقَتْ لَهُ الحُرِّیَّةُ الکَامِلَة.
**آزادی اجتماعات:** حُرِّیَّةُ التَّجَمُّع.
**آزادی اجتماعی:** الدِیمُقْرَاطِیَّة الاِجْتِماعِیَّة.
**آزادی بردگان:** تَحْرِیرُ العَبِید.
**آزادی زندانیان:** اِطْلَاقُ المُعْتَقِلین.
**آزادی سرمایه:** اِطْلاقُ رَأْسِ الْمَال.
**آزادی عقیده:** حُرِّیَّةُ الْمَبادِیء وَالاَفکار، حُرِّیَّةُ الرَّأی.
**آزادی فرد:** حُرِّیَّةُ الْفَرد.
**آزادی فردی:** الحُرِّیَّة الشَّخْصِیَّة.
**آزادی فکر:** حُرِّیَّةُ الفِکر.
**آزادی مطبوعات:** حُرِّیَّةُ الصَّحافَة ← مطبوعات.
**با آزادی مطلق:** بِمُطْلَقِ الْحُرِیَّة، مَعَ مُطْلَقِ الْحُرِّیَّة.
**سلب آزادی:** اِسْتِلابُ الحُرِّیَّة، کَبتُ الحُرِیَّة.
**مجسمه آزادی:** تِمْثَالُ الحُرِّیَّة، فِی مَیْدانِ التَّحریر. ← مجسّمه.
**میدان آزادی:** سَاحَةُ التَّحریر، مَیْدانُ التَّحریر.
**آزادی کشتیرانی را تضمین می‌کند:** یَضْمِنُ، یَکفُلُ حُرِّیَّة الْمِلاحَة. ← کشتی (بفتح الکاف).

**آزادیخواهی:** اَلتَّحَرُّر.
**آزادیخواه:** مُتَحَرِّر.
**آزادیخواه است:** هُوَمِنَ الاَحْرار.
**آزادیخواهان:** اَحْرار، دُعاةُ الْحُرِّيَّة.
**آزار، اذیّت:** اِیذاء، اِعْنَات.
**به آزارهایی که می‌دید اهمیّت نمی‌داد:** لَمْ يُبَالِ بِمَا لَقِيَ مِنَ الأَذَى.
**آزمایش:** اَلْفحص، اَلاِخْتِبار، التَّحلِيلُ الطِّبِيّ.
**آزمایش به عمل آمد:** تَمَّ الاِخْتِبارُ، تَمَّ اِجراءُ الْفَحْصِ، تَمَّتِ المُعَايَنَةُ تَمَّ الكَشفُ (سه تعبیر أخیر غالبً در پزشکی به کار می‌رود).
**آزمایش اتمی:** اَلتَّجارِبُ الذَّرِيَّة،... النَّوَوِيَّة.
**آزمایش (نمونه) ادرار:** تَحْلِيلُ عَيِّنَةِ الْبَوْل.
**آزمایش خون:** تَحْلِيلُ الدَّم.
**آزمایش (نمونه) خون:** تَحلِيلُ عَيِّنَةِ الدَّم.
**آزمایش علمی:** اَلاِخْتِبارُ الْعِلْمِيّ.
**تحت آزمایش:** تَحْتَ الاِخْتِبَار.
**آزمایش‌های (آزمایشات) أتمی:** تَجَارِب ذَرِّيَّة.
**آزمایش‌های هسته‌ای:** التَّجارِب النَّوَوِيَّة.
**آزمایش‌های پزشکی:** اَلتَّحالِيلُ الطِبِيَّة.
**آزمایشگاه:** اَلْمُخْتَبَر.
**آزمایشگاه فیزیک:** مُخْتَبَرُ الفِيزِياء. ← فیزیک.
**آزمون، امتحان:** اَلاِخْتِبار، اَلاِمْتِحان. ← امتحان.
**آژانس تبلیغاتی:** وِكَالَةُ الاِعْلَانَات. ← تبلیغ.
**آژیر خطر:** صَفَّارَةُ الْإِنْذَار.
**آژیر خطر به صدا درآمد:** أُطْلِقَتْ صَفَّارَةُ الْإِنْذَار.
**آژیر رفع خطر:** صَفَّارَةُ الْأَمَان.
**آسان:** سَهْلٌ، بَسِيط، هَيِّن.
**آسان است که ...:** مِنَ السَّهْل اَنْ ...
**برای او آسان بود که ...:** كَانَ مِنَ السَّهْلِ عَلَيْهِ أَن ... .
**برای او آسان نیست که ...:** لَا يَسْهُلُ عَلَيْهِ اَنْ ...
**خیلی آسان است:** سَهْلٌ جِدّاً، بَسِيطٌ ...
**آسان نیست:** لَيْسَ مِنَ السَّهل، صَعْبٌ.
**با این که آسان است:** مَعَ أَنَّها سَهْلَةٌ.
**کارِ آسان:** عَمَلٌ بَسيطٌ، ... سَهْلٌ.
**راه حل آسان:** عِلَاجٌ بَسِيطٌ، ... سَهْلٌ.
**آسانی:** بَسَاطَة، سُهُولَة.
**به آسانی:** بِبَسَاطَة، بِسُهُولَة.
**آسانسور:** مِصْعَد كَهْرَبَائِيّ، اَسَنْسِير.
**آسایش، رفاه:** رَخَاء.
**آسایشگاه سالمندان، خانه‌ی سالمندان:** دَارُ العَجَزَة، مَصَحَّةُ العَجَزة.
**آسایشگاه مسلولین:** مَصَحَّةُ الْأَمْرَاضِ الصَّدرِيَّة.
**آستانه:** بَاب، عَتَبة. ← در.
**ما، در آستانه‌ی سال تحصیلی هستیم:** نَحْنُ عَلَى اَبْوابِ العَامِ الدِّراسِيّ الجَديد.
**آستانه قدس رضوی:** الحَرَمُ الرَّضَوِيُّ (ع) الشَّرِيف، رَوضَةُ الاِمَامِ الرِّضا (ع).
**در آستانه قرن بیستم:** لَمْ يَكَد يَطِلُّ القَرْنُ الْعِشْرون.
**ما هم اکنون در آستانه قرن بیست و یکم هستیم:** نَحْنُ الآنَ عَلَى اَعْتَاب القَرْنِ الحَادِي وَالعِشْرِينَ.
**او در آستانه‌ی ورشکستگی است:** هُوَ عَلى

وَشَکِ الْإفْلَاس.

**آستانه بوسیدن:** تَقْبِیلُ الْاَعْتَاب.

**آستر:** بِطانَة، (این واژه به معنای اطرافیان نیز به کار می‌رود) ← اطرافیان ← پتو.

**پالتوی آستردار:** مِعْطَف مُبَطَّن.

**آستین را بالا زد:** شَمَّرَ عَنْ کُمِّهِ.

**برای وضو ساختن آستین را بالا زد:** شَمَّرَ کُمَّهُ لِلتَّوَضُّوءِ. ← بالا.

**آستین‌ها را بالا زد (همت گماشت):** شَمَّرَ عَنْ سَاعِدِ الْجِدِّ.

**آسفالت جاده‌ها:** تَعْبِیدُ الطُّرُقِ وَالشَّوَارِع.

**آسفالت کرد، راه‌ها را هموار کرد:** عَبَّدَ الطُّرُقَ.

**آسمان:** اَلسَّمَاء.

**آسمان ابری است:** اَلسَّمَاءُ مُغَیَّمَة. مُلَبَّدَةٌ بالغُیوم.

**آسمان از ابر پوشیده شد:** تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ بِالسَّحابِ القاتِمَة. ← ابر.

**آسمان صاف است:** السَّماءُ صَافِیَةٌ، ... صَحْوٌ (مصر).

**آسمان بارید:** جَادَتْ السَّمَاءُ.

**آسمان برق زد:** بَرَقَتِ السَّماءُ، رَعَدَتِ السَّحَابُ.

**آسمان تیره و مه آلود شد:** اَصْبَحَتِ السَّمَاءُ دَاکِنَةً،... قَاتِمَةً.

**آسمان‌خراش:** نَاطِحَاتُ السَّحَاب.

**آسوده:** مُطْمَئِنُّ الْبَال، مُرتَاحُ النَّفْس.

**آسودگی خاطر:** اِرْتِیَاحُ الْبَال، فَرَاغُ الْبَال.

**آسیاب:** طَاحُونَة، رَحَی.

**آسیاب دستی:** طَاحُونَةٌ یَدوِیَّة.

**آسیاب گندم:** طَاحُونَةُ الْقَمْح.

**دندان آسیاب:** سِنُّ الطَّاحُونَة.

**سنگ آسیاب:** حَجَرُ الرَّحَی.

**آسیب:** اَلصَّدْمَة.

**کسی نمی‌تواند به من آسیب برساند:** لَنْ یَنَالَ اَحَدٌ مِنّی، لایُمکن لِأَحَد أن یُصِیبَنِی بِالأذَی.

**آسیب دید، مجروح شد:** اُصِیبَ بِأَذَی، بِجِراحٍ.

**آسیبی ندید:** لَمْ یُصَبْ بِأَذیَ.

**آسیب‌دیده (زخمی):** مَصْدُوم، مُتَعَوِّر (عامیانه).

**آسیب‌دیدگان جنگ:** اَلْمُتَضَارُّون، اَلْمُتَضَرِّرُونَ بِالْحَرْب، مَتُوفُوا الْحَرب، مُشوَّهُوا الْحَرْب.

**آسیب‌دیدگان زلزله:** مَنْکُوبُوا الزِّلْزَال.

**آسیب‌شناسی، امراض گوارشی:** بَاثولُوجِیا، مَبْحَثُ اَمْرَاضِ الْمَعِدَةِ و الاَمْعَاء.

**آش، شوربا:** حِسَاء، شَوربَة.

**آش جو:** حِسَاءُ الشَّعِیر.

**آش داغ:** حِسَاء سَاخِن، شُوربَة سَخِنَة (عامیانه)، شوربَة حَارَّة (عامیانه عراق).

**آش سبزی:** حِسَاءُ الخُضار.

**آش گندم:** حِسَاءُ البُرغُول (القَمْح).

**آشامیدن:** شُرْب.

**آشامیدنی، نوشابه:** مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).

**آشامیدنی گازدار (کوکاکولا...):** مَشْرُوبات غَازیة، مَشْرُوبات غیرُکُحولِیَّة، غَازوزَة کاکولا (مصر).

**آشپز:** طَبَّاخ، طَاهِی.

**آشپزی:** طَبْخ، طَهْی.

**آشپزخانه:** مَطْبَخ.

**آشتی:** صُلْح، وِئَام، وِفَاق.

**آشتی نمی‌کند:** لَا یَتَصَالَحُ.
**آشتی ملّی:** حِوار وَطَنیّ.
**مذاکره آشتی ملّی میان طرف‌های درگیر شروع شد:** بَدَأَ الْحِوَارُ الوَطَنِیُّ بَیْنَ الْجِهَاتِ الْمُتَخَاصِمَة.
**آشتی کردن:** التَّصالح.
**آشغال، خاکروبه:** زُبَالَة، قَاذُورَة، قُمَامَة.
**آشغالی (رفتگر):** زَبَّال.
**ظرف آشغال:** مِزْبَلة، نَفَّایَة.
**آشفتگی:** اِضْطِراب، اِرْتِبَاک، عَدَمُ الاِسْتِقْرار.
**آشفته، سراسیمه:** مُرْتَبِک، مُضطَرِب.
**آشکارا:** عَلَانِیَة، (ضدّ مخفیانه: عَلَی الخِفاء).
**بی‌حرمتی آشکار به حقوق بشر:** اِنْتِهَاکٌ صَارِخٌ لِحُقُوقِ الإِنْسَانِ.
**بی‌اعتمادی خود را آشکار کردند:** أَعرَبُوا عَن عَدَم ثِقَتِهِم.
**آشکار و پنهان:** سِرّاً وَ عَلَانِیَةً.
**آشکارا:** عَلَنیّ، مَشْهُود، بِوُضُوح.
**آشنا (دوست)، آگاه:** قَرِیب، مُلِمٌّ بِ.... .
**با او آشنا شدم:** تَعَرَّفْتُ به، ... اِلَیه.
**به زبان فارسی آشناست:** اِنَّهُ مُلِمٌّ بِاللُّغَةِ الفارسیّة، هُوَ یُجِیدُ الفَارِسِیَّة یُتقِنُ ... .
**از آشنایان ماست، از نزدیکان ماست:** اِنَّهُ مِن مَعَارِیفِنَا، مِن أقارِبِنا.
**منظره‌ای آشنا در جامعه‌ی ایرانی است:** مَشْهَدٌ بَاتَ مَألُوفاً فِی المُجْتَمَعِ الایرَانِیّ.
**آشوب، هرج و مرج:** فَوْضَی، اِضطِرابَات.
**آشوب بر پا کرد (سر و صدا راه انداخت):** اَثَارَ الضَّجَّة.
**آشوب بر پا کرد (مردم را برانگیخت):** اَثَارَ اِضطِرَابَاتٍ.
**آشوب برپا کردن (سرو صدا راه انداختن):** إِثَارَةُ الضَّجَّةِ.
**آشوبگر:** مُشَاغِب.
**آشوبگران، اخلالگران:** المُتَمَرِّدون، المُشَاغِبُون، المُخِلُّونَ بِالأَمِن.
**آشوبگران دستگیر شدند:** اُلْقِیَ الْقَبْضُ عَلَی الْمُشاغِبِین، تَمَّ القَبضُ عَلَی الفَوضوِیِّین.
**آشیانه:** عُشّ، وَکْر.
**آشیانه هواپیما:** حَظِیرَةُ الطَّائِرَة، عُشُّ الطَّائِرَة.
**آشیانه کبوتر:** عُشُّ الحَمام.
**آشیانه شاهین:** وَکْرُ النَّسْرِ.
**آغاز:** بَدْء، اِبْتِدَاء، بِدَایَة، اَوَّل.
**از این‌جا آغاز می‌کنیم:** مِنْ هُنَا نَبْدَأُ.
**در آغاز:** أَوَّلُ الأَمْر، فِی الْبِدَایَة، فی أَوَّلِ الأَمْرِ.
**از آغاز تا پایان:** مِنْ اَوَّلِهِ اِلَی آخِرِه.
**از آغاز آن:** مِنْ اَوَّلِهِ، مِنْ اَوائِلِهِ.
**من در آغاز بهار زندگانی بودم:** إِنِّی کُنْتُ فِی عُنْفُوانِ السِّنِّ (الشَّبَابِ)، فِی شَرْخِ الشَّبَابِ.
**در آغاز جوانی:** فی عُنفُوان الشَّبَاب، فِی رَیَعَان... .
**در آغاز دهه‌ی سوم:** فِی مُسْتَهَلِّ العَقْدِ الثَّالِث.
**آغاز سال تحصیلی:** بِدَایَةُ الْعَامِ الدِّراسیّ.
**آغاز سال جدید:** رَأْسُ السَّنَةِ الْجَدِیدَة.
**آغاز سال هجری:** رَأْسُ السَّنَة الهِجْرِیَّة.
**آغاز سال هجری شمسی:** رَأْسُ السَّنَةِ الاِیرَانِیَّة.
**آغاز (طلوع) قرن:** بُزُوغُ الْقَرْنِ.
**سرآغاز کلام:** مُسْتَهَلُّ الْحَدِیث.
**در آغاز کار:** فِی بِدایَةِ الأَمْرِ، فِی اَوَّلِ الاَمرِ.
**آغاز کودکی:** إِبَّانُ الصِّبَا.

**در آغاز انقلاب:** فی إبَّان الثَّورَة.
**آغازگر:** اَلمُبَادِر. (مصدر: اَلْمُبادَرَة). بادِیء، ذِی بِدْء.
**آغازگر تجاوز و خصومت:** بَادِیءُ الْعُدْوَانِ.
**آغازگری:** المُبَادَرَة.
**آغشته به خون:** مُضَرَّجٌ بِالدِّماءِ، مُلَطَّخٌ بِالدِّماءِ.
**دست او آغشته به خون بی‌گناهان است:** يَدُهُ مُلَطَّخَةٌ بِدِمَاءِ الأبرِيَاء.
**آغل گوسفند:** حَظِيرَةُ الْغَنَم، مَربَضُ الغَنَم.
**آغوش:** ذِرَاع، حِضْن.
**آغوش مادر:** حِضْنُ الأُمّ.
**او را با آغوش باز پذیرفت، با گرمی از او استقبال کرد:** إسْتَقْبَلَه فِی جَنَایا صَدْرِه، إستَقبَلَهُ بِحَفاوَةٍ وَ تِرحَاب.
**او را در آغوش کشید:** اَخَذَهُ بَینَ ذِرَاعَیْه، إحْتَضَنَهُ.
**او را در آغوش گرفت:** جَمَّهُ بَیْنَ جَنَبَاتِه.
**مادر مرا در آغوش کشید:** اَخَذَتْنِی أُمِّی بَیْنَ اَحْضَانِها.
**آغوش گشود:** بَسَطَ ذِرَاعَيْه.
**آفات، بلایا:** مُلِمَّات، مَصَائِب. ← نَوَائِب.
**آفات کشاورزی:** اَلآفاتُ الزِّراعِيَّة.
**آفتاب:** اَلشَّمس.
**آفتاب تابان:** شَمسٌ مُشْرِقَة.
**آفتاب سوزان:** شَمسٌ مُحْرِقَة.
**آفتاب زدگی:** ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.
**آفتاب می‌گیرم:** اَتَشَمَّسُ.
**آفتاب گرفتگی:** خُسُوفُ الشَّمْس.
**آفتاب گرفت:** تَشَمَّسَ، تَدَفَّأَ بِالشَّمسِ.
**روز آفتابی:** يَوْمٌ مُشْمِسٌ.

**آفتاب رو (بضمّ الرّاء) (اطاق):** غُرْفَة مُشْمِسَة، غُرفَة تُطِلُّ عَليهَا الشَّمْسُ، (ضدّ تاریک: مظلِمَة).
**آفتابه:** إبْرِيق (در لبنان به نوعی جام آبخوری و پارچ نیز می‌گویند).
**آفرین (احسنت):** لِلّٰهِ دَرُّکَ، يَا سَلَام.
**آفرین، بسیار عالی:** جَيِّدٌ جداً، عَالٍ.
**آفرین، پذیرایی عالی بود:** لِلّٰهِ دَرُّکَ مِنْ هَـذِهِ الْوَلِيمَة، مَرحباً بِهذِهِ الضِّيَافَة.
**آقا، آقایان:** سَيِّدی، أَيُّـهَا السَّـادَة (در مقام خطاب).
**آقای ....:** السَيِّد فُلَان.
**آقایان، سلام:** السَّلامُ عَلَيْكُم اَيُّهَا السَّادَة.
**آکادمی (فرهنگستان):** اَلْمَجْمَعُ الْعِلْمِیّ.
**آکواریوم:** حَدیقَةُ اَسْماکِ الزِّینَة.
**آگاه:** ضَلِيع، مُطَّلِع، بَصِير.
**منابع آگاه:** مَصَادِرُ مُطَّلِعَة، مَصَادِر عَلِيمَة.
**آگاهانه:** عَنْ عِلْمٍ، عَنْ وَعْیٍ، عَنْ بَصِيرَةٍ.
**ناآگاهانه:** بِدُونِ عِلْمٍ، عَفْوَ الْخَاطِرِ، عَن لا وَعیٍ.
**آگاهی:** اَلوُقوف، الإطِّلاع.
**اداره‌ی آگاهی، ضدّ اطّلاعات:** إدَارَةُ الإسْتِخْبَارَات، اَلمَبَاحِث.
**آگهی:** إعْلَان.
**آگهی نیازمندی‌ها:** الإعْلَانَات المُبَوَّبَة.
**آلات، نقره آلات:** فِضِّيَّات.
**آلاچیق:** تَعْرِيشَة ← سايه‌بان.
**آلاچیق (در باغ):** اَلظُّلَّة الصَّيْفِيَّة.
**آلاچیق (درخت انگور، داربست تاک):** عَرِيشَة (شَجَرَةُ الكَرْمِ).

**آلبانی (کشور):** اَلْبانِیا، اَلاَرْناؤوطِی.
**آلبانی (زبان، مردم):** اَرْناؤُوطِی، ارناؤُودی.
**آلبومین:** زُلَالِیّ.
**آلپ:** اَلْب.
**کوه‌های آلپ:** جِبالُ الأَلْب.
**آلتِ دست:** آلَةٌ صَمَّاء، اَلْعوبَة بِیَدِ الآخَرِین.
**آلت دست بیگانه:** اُلْعُوبَةُ أیدِی الأجَانِب.
**آلت موسیقی:** آلَةٌ مُوسیقیَّة.
**آلمان شرقی:** اَلْمانِیا الشَّرقیَّة، اَلمانِیا الدِّیموقراطیَّة سَابِقاً.
**آلمان غربی:** اَلمانِیا الغَربیَّة، اَلْمانِیا الاِتِّحادِیَّة سَابِقاً.
**آلو:** إجّاص.
**زردآلو:** مِشْمِش.
**آلوبالو:** کُرَز حَامِض، وُشْنَة (مصر).
**آلودگی:** تَلْوِیث، الدَنَس.
**آلودگی آب‌ها:** تَلْوِیثُ الْمِیاه.
**آلودگی محیط:** تَلْوِیثُ الْبِیئَة، ... الْجَوّ.
**آلودگی محیط زیست:** تَلْوِیثُ البِیئَة.
**آلوده:** مُلَوَّث.
**آلوده کردن محیط زیست:** تَلْوِیثُ البِیئَةِ، التَلَوُّثُ البِیئِیّ.
**خود را آلوده مکن، خود را ضایع مکن:** لا تُوَرِّط نَفسَکَ، لا تُضَیِّع نَفسَکَ.
**لباس را آلوده مکن:** لاتُلَوِّثْ القَمِیص، لاتُلَطِّخْ الثَوْب.
**آلوده شدن:** تَوَرُّط، تَوْرِیط.
**مناطق آلوده:** المَنَاطِق المَوْبُوءَة.
**نیالوده به ...:** سَلِیم، سَالِمٌ مِنْ ... .
**آلی:** عُضْوِیّ.
**شیمی آلی:** اَلْکیمیاءُ الْعُضْوِیَّة.
**آلیاژ:** اَلأُشابَة، خَلِیطٌ مِنْ مَعْدِنَیْن اَوْ اَکثَر.
**آماده:** جاهِز، مُسْتَعِدّ.
**آماده برای ... بود:** کَانَ عَلَی اِسْتِعْدادٍ لِ ... .
**غذا آماده است بفرمائید:** اَلاَکلُ جاهِزٌ تفضَّلُوا.
**غذا آماده شد:** اَلاَکلُ جَاهِزٌ، حَضَرَ الاَکلُ.
**هواپیما آماده‌ی پرواز است:** الطَّائِرَةُ عَلی اُهْبَةِ الاِقْلاع.
**من آماده‌ام بفرمائید:** اَنا مُسْتَعِدٌّ تَفَضَّلوا.
**آماده شد:** تَأَهَّبَ، اِسْتَعَدَّ، حَضَّرَ نَفْسَهُ، تَهَیَّأَ.
**خود را آماده کرد:** اَخَذَ اُهْبَتَهُ، اِسْتَعَدَّ.
**آماده مسافرت هستم:** اَتَأَهَّبُ لِلسَّفَر، إنِّی عَلی جَناحِ السَّفَرِ.
**آمادگی ندارم:** لَسْتُ عَلَی اسْتِعْداد.
**آمادگی ذهنی ندارم:** فِکرِی شارِدٌ، فِکرِی غَیْرُ مُرَکَّز.
**آماده ساختن دانشجویان برای زندگی نوین در جامعه‌ی اسلامی:** تَأهِیلُ الطُّلَّابِ لِلْحَیاةِ الحَدیثَةِ فی المُجْتَمعِ الاِسلَامیّ.
**آماده کردن، واجد شرایط کردن:** اَلتَّأْهِیل.
**آماده‌ی کوچ کردن:** عَلَی اُهْبَةِ الرَّحیلِ.
**در حالت آماده‌باش:** عَلَی اُهْبَةِ الاِسْتِعْداد.
**آماده‌باش در ارتش، حالت فوق‌العاده:** حَالَةُ التَّأَهُّبِ فِی الْجَیْشِ، حَالَةُ الطَوارِئ.
**آمار:** الاِحصاء، اَلْبَیانَات.
**آمار بهداشتی:** اَلاِحْصَاءَاتُ الصِّحیَّة.
**آمار پزشکی:** اَلاِحصاءاتُ الطِّبیَّة.
**آمار رسمی:** اَلاِحْصائِیّاتُ الرَّسمِیَّة.
**آمار عمومی:** الإِحصَاءُ العامّ.
**آمار فرهنگی:** اَلبَیانَات، اَلاِحْصاءَاتُ الثَّقافیّة.

**آمار نیمه رسمی:** اَلاِحصائِیّاتُ شِبْهُ الرَّسمیَّة.
**آمارگر:** مُوَظَّفُ الاِحْصاء.
**آماری که سال گذشته گرفته شد:** مَسْحٌ أُجْرِیَ فی الْعَامِ المَاضِی.
**آمبولانس:** عَرَبَةُ اِسْعَاف، سَیَّارَةُ اِسْعَاف.
**آمپر:** اَلاَمْبِیر، وَحْدَةٌ لِقیاسِ قُوَّةِ التَیَّارِ الکَهْرَبائیّ.
**آمپول:** حُقْنَة، اِبْرَة.
**آمپول عضلانی:** حُقْنَة (اِبْرَة) عَضُلِیَّة.
**آمپول وریدی:** حُقْنَة (اِبْرَة) وَرِیدیَّة.
**آمپول نووکایین:** اِبْرَةُ الْبَنْج.
**آمپول زد:** حَقَنَ.
**آمد:** جاءَ، حَضَرَ.
**باران آمد:** نَزَلَ الْمَطَرُ.
**آمدن:** المَجِیء.
**آمدن او را بـه فـال نیک گرفت:** اِسْتَبْشَرَ لِقُدُومِهِ خَیْراً.
**آمد و رفت (با وسیله نقلیّه):** ذِهَاباً و اِیَاباً، رَوَاحاً و رُجُوعاً.
**آمد و شد:** التَزَاوُر، اَلتَّرَدُّدُ إلَی .... .
**آیا فکر می‌کنی او آمده باشد:** هَل تَرَی أنَّها جَاءَتْ.
**آمرزش:** اَلْعَفْو، اَلْغُفْران.
**آمرزش خواست:** طَلَبَ الغُفْرانَ، اِسْتَغْفَرَ.
**آمرزیدن:** الغُفْران، العَفْوُ عَن .... .
**آمریکایی شدن:** تَأَمْرُک، تَجَنُّس بِالجِنْسِیَّةِ الاِمرِیکیَّةِ.
**آمریکایی شد:** تَأَمْرَکَ.
**عربی را نیک آموخت:** اَحْسَنَ العَرَبِیَّة.
**یک زبان را خوب آموخت:** اَحْکَمَ لُغَةً، أَتقَنَ....

**آموزش:** اَلتَّعلِیم.
**آموزش و پرورش:** اَلتَّربِیَةُ والتَّعلِیم.
**آموزش ابتدائی:** التَّعلِیمُ الاِبْتِدَائیّ.
**آموزش حرفه‌ای:** اَلتَعْلِیمُ المِهَنِیُّ.
**آموزش عالی غیرانتفاعی:** التعلیمُ العَالِیُّ الخَاصُّ.
**آموزش عالی:** التَّعلیمُ العَالی.
**آموزش نظامی:** التَّدْرِیبُ الْعَسْکَرِیّ.
**بدآموزی:** التَّربِیةُ السَّیِّئة.
**آموزشگاه (مدرسه‌ی عالی):** اَلْمَعْهَدُ العَالی، اَلْمَعْهد.
**آموزشگاه حرفه‌ای:** اَلْمَدْرَسَةُ المِهَنِیَّة.
**آموزشگاه خلبانی:** مَعْهَدُ الطَّیَران.
**آموزشگاه عالی پرستاری:** اَلْمَعْهَدُ العَالِی لِلتَّمرِیض.
**آموزشگاه‌های سراسر کشور:** اَلْمَعاهِدُ الْعُلْیا فِی اَرْجاءِ الْقُطْر.
**آموزشگاه‌های عالی ملّی:** اَلمَعاهِدُ الاَهْلِیَّةُ العُلْیا.
**آموزگار دبستان:** مُعَلِّم اِبْتِدَائیّ.
**آمیختن:** الاِحْتِکَاک.
**آمیختن زبان‌ها:** اِحْتِکاکُ اللُّغَات.
**درآمیختگی روحی و ادبی:** التَّفَاعُل المَعْنَوِیّ وَالأَدَبیّ.
**آمیزش، معاشرت:** صُحْبَة، عِشْرَة، مُخَالَطَة.
**آمیزش جنسی:** الهَوَی الأَحْمَر (کنایة)، العَمَلیة الجِنْسِیَّة، المُضَاجَعَة.
**بیماری‌های آمیزشی:** اَلاَمْرَاضُ التَّنَاسُلِیَّة.
**آن به آن:** آناً فَآناً، آونَةٌ بعدَ اُخرَی.
**آناً:** فَوراً، عَلَی الْفَوْرِ ← تَوّاً.

**در آن واحد:** فی آنٍ وَاحِدٍ.
**در یک آن، در یک لحظه:** فِی آنٍ وَاحِدٍ.
**آنارشیزم:** اَلْفَوْضَوِیَّة: اَلْمَذْهَبُ الفَوْضَوِیّ.
**آنتن:** السِّلْکُ الهَوَائیّ.
**آنتن رادیو:** اَرْیَلُ الْمِذْیاع.
**نصب آنتن:** رَفْعُ هَوَائیٍّ.
**آنجا:** هُناکَ.
**از اینجا و آنجا:** مِنْ هَناکَ وَ هُنا.
**تا آنجا که می‌دانم:** عَلَی حَدِّ مَعْلُوماتی،... مَعْرِفَتی، مَا وَصَلَ إلَیهِ عِلمِی.
**از آنجا که:** بِمَا أَنَّ، حَیثُ إنَّ ...
**از آن جایی که:** حَیْثُ إنَّ، بِما أَنَّ.
**آن چنان، آن چنین:** کَما هُوَ، کَما هِیَ.
**آنچه پیش از آن گفتیم:** مَا قُلْناهُ آنِفاً، ... سَابِقاً، ما اَسْلَفْناهُ، ما ذَکَرْناهُ، مَا سَبَقَ اَنْ قُلْنا، ماسَبَق اَنْ اَسْلَفْنا، مَا اَشَرْنا اِلَیْهِ سَابِقاً.
**آنچه موجب شادمانی و مسرّت خاطر من می‌گردد آن است که:** مِمَّا یُسْعِدُنِی وَ یُثْلِجُ صَدرِی، وَ مِنْ دَواعِی إغْتِباطِی و سُرورِی أَنَّ....
**آن‌وَر:** تِلْکَ الْجِهَة، تِلْکَ النَّاحِیَة.
**آنکارا:** اَنْقَرَه.
**آنگاه** ← **وانگاه.**
**آنگلوساکسون، آنگلوساکسون‌ها:** اَلأَنْکِلوساکسُون، اَلأَنْکِلوساکسَونِیَّة.
**انگور آوند:** عِنَبٌ مُعَلَّق، مُجَفَّف.
**آواره:** مُشَرَّد.
**ملّت آواره:** اَلشَّعْبُ الْمُشَرَّد.
**جنگ جهانی بسیاری از مردم را آواره کرد:** إنَّ الْحَرْبَ العَالَمِیَّة قَدْ شَرَّدَتْ کَثیراً مِنَ النَّاسِ.
**آوارگان:** اَلْمُشَرَّدُون. ← پناهندگان.

**آوارگان فلسطین:** أَللّاجِئُونَ الْفِلسطِینِیُّون.
**نماینده آوارگان:** المَنْدُوب العَامّ لِلّاجِئِین.
**آوارگی:** التَّشْرید.
**آواز:** صَوْت، غِناء.
**آواز بلبل:** تَغرِیدُ العَندلِیب.
**آواز کبوتر:** هَدِیلُ الحَمَامِ، صَدحُ الحَمام.
**آواز گنجشک:** زَمْزَمَةُ العَصَافِیر.
**آواز خواند:** غَنَّی، طَرَّبَ.
**آوازی از دور شنیدم:** سَمِعْتُ صَوْتاً مِنْ بَعید.
**آوازه:** شُهْرة، صِیت.
**بلندآوازه:** بُعْدُ الصِّیت، ذَایِعُ الصِّیت.
**آوای کبوتر:** هَدیلُ الْحَمام، صَدحُ الْحَمام.
**آویزان:** مُتَدَلِّی، مُعَلَّق.
**آویزان شد:** تَدَلَّی.
**خود را آویزان کرد:** عَلَّقَ نَفْسَهُ.
**خود را حلق آویز کرد:** شَنَقَ نَفْسَه.
**آویز چراغ:** قِنْدِیل، نَجَفَة.
**آویز گوش، گوشواره:** قُرطُ (الأُذُن)، تَرْچِیة (عراق).
**آویزه گوش کن:** إجْعَله نُصْبَ عَیْنَیْک (اَیْ لاتَنْسَاه)، خَلِّی هَذاالْکَلام تَرْچِیه بِاُذُنِکْ (عامیانه عراق).
**آویز لباس:** عَلّاقَةُ الْمَلَابِس.
**آه و ناله:** آنَاتٌ و آهاتٌ، اَنِینُ الشَّکْوَی.
**آه از دل کشید:** تَنَهَّدَ، تَأَوَّهَ.
**آهسته (در علایم رانندگی):** هَدِّیءِ السُّرْعَة.
**آهسته و آرام:** بِهُدُوء، عَلَی مَهْلِکْ (رَسْلِکْ).
**آهسته بران:** خَفِّفْ مِن سُرْعَتِکْ، خَفِّف السُرْعَة، وَطِّیءِ السُرْعَة، سُقْ عَلی مَهلِکْ.
**آهسته بنویس:** اُکْتُبْ عَلَی مَهْلِکْ (رَسْلِکْ).

**آهسته حرف زدن:** خَفْضُ الصَّوْتِ.
**آهسته آهسته، یَوَاش یَوَاش:** رُوَیْداً رُوَیْداً، بِشُوَیش (عامیانه).
**آهک:** حَجَرُ الجِیر.
**آهن رُبا:** مِغناطِیس.
**آهنگ (موزیک):** لَحْن، نَغْمَة، صَوت.
**آهنگِ او کرد:** اِتَّجَهَ نَحْوَهُ، قَصَدَهُ.
**آهنگ جاویدان:** لَحْنُ الْخُلُودِ.
**رقص همراه با آهنگ دف:** الرَّقْصُ عَلی اِیقاعِ الدُّفُوف.
**آهنگِ سفر کرد:** عَزَمَ (عَازِمٌ) عَلَی السَّفَرِ. عَزَمَ عَلَی اَن یُسَافِرَ.
**آهنگ سُم ستوران:** وَقْعُ سَنابِکِ الْخَیْل.
**آهنگِ گام سربازان:** وَقْعُ اَقْدامِ الجُنودِ.
**آهنگِ موسیقی:** لَحنُ الْموسِیقَی، اِیقاعُ المُوسیقَی.
**آهنگ موسیقی آرام:** اَلمُوسیقَی الهَالِمَة (به هنگام غذا خوردن: عِندَ تَناوُلِ الطَّعَام).
**آهنگ رفتن کرد:** اَخَذَ یَذْهَبُ، تَأَهَّبَ لِلذَّهاب.
**آهنگ ساختن:** اَلتَّلْحین.
**آهنگ‌ساز:** اَلْمُلَحِّن.
**آهو:** غَزَال، غَزَالة، ظَبْی، ظَبْیَة.
**آهو بچه:** رِیم، جَدَایة، خَرِیجَة.
**آهو بره:** شادِن، رَشا.
**آهوچشم:** کَعُیونِ الغَزَال، غَزَالِیُّ العُیُون.
**آیا:** هَلْ، أَ، یَا تُرَی.
**آیا امشب را پایانی است؟:** هَذا اللَّیلُ مَتَی غَدُهُ؟
**آیا غذا آماده است؟:** هَلِ الطَّعامُ جَاهِزٌ.
**آیا به نظر تو، ما در امتحان قبول می‌شویم؟:** یَاتُرَی هَل نَنجَحُ فِی الاِمتِحانِ؟.
**آیا می‌بینی که:** تَرَی هَل ... .
**آیات قرآن کریم:** آیُ الذِّکرِ الحَکِیم.
**آیاتی چند از کلام اللّه مجید تلاوت می‌نماید:** یَتْلو ماتَیَسَّرَ مِن آیِ الذِّکرِ الحَکِیم.
**آینده، آتی:** مُقبِل، قَادِم.
**سال آینده:** اَلعَامُ القَادِم.
**هفته‌ی آینده:** اَلأُسبُوعُ المُقبِل.
**آینده‌ی درخشان:** مُسْتَقْبَلٌ مُشْرِق، ... زاهِرٌ، باهِرٌ.
**امید به آینده:** التَّطَلُّعُ إلی المُسْتَقْبَلِ.
**آینده‌سازان:** بُناةُ المُسْتَقْبَلِ.
**آینده‌نگری:** اَلتَّطَلُّع إِلَی المُسْتَقْبَل.
**به آینده‌ای روشن امیدواریم:** نَتَطَلَّعُ الی مُسْتَقبَلٍ زَاهِرٍ.
**به آینده می‌نگرد، به آینده چشم دوخته است:** یَرنُو اِلی المُسْتَقْبَلِ، یَتَطَلَّعُ اِلَی المُسْتَقْبَل، یَصبُو إِلَی المُستقبَلِ.
**آینه:** مِرآة.
**آینه، شمعدان:** مِرایَة، شَمْعِدان.
**تالار آینه:** صَالَةُ المَرایَا.
**آینه کاری:** زَخْرَفَةُ المَرایَا.
**آیین مذهبی، مراسم مذهبی:** اَلاِحتِفَالاتُ الدِّینِیَّة، الطُّقوسُ الدِّینِیَّة (در مراسم کلیسا).
**آیین اسلام:** الشَّرِیعَةُ الاِسْلامِیَّة.
**آیین دادرسی:** قَانُونُ المُحَاکَمَات.
**آیین‌نامه‌ی امتحانات:** نِظَامُ الاِمتِحَانَات.
**آیین‌نامه‌ی رانندگی:** قَانُونُ السَّیْر، نِظَامُ السِّواقَة.
**آیین نگارش:** فَنُّ الکِتَابَة.

ا

**ائتلاف سیاسی:** اَلتَکَتُّلُ السِّیَاسِیّ.
**إبا، خودداری:** إستِنْکَاف، إمْتِنَاع.
**از قبول پست إبا کرد:** إسْتَنْکَفَ عَنْ تَقَبُّلِ المَنْصِب.
**ابتدا:** بِدَایَة. ← آغاز.
**ابتدای زندگانی:** بِدَایَةُ الحَیَاة، بَدْءُ الحَیَاة.
**ابتدای سخن، آغاز سخن:** بِدَایَةُ الکَلَام، مُسْتَهَلُّ الحَدِیث.
**ابتدای کار:** بِدَایَةُ العَمَل.
**ابتدایی، مقدّماتی:** إعدَادِیّ، تَحضِیرِیّ.
**دوره‌ی ابتدایی:** اَلمَرْحَلَة الإعْدَادِیَّة. ← (رک به: مدرسه ابتدایی).
**زندگانی ابتدایی:** اَلحَیَاةُ البِدَائِیَّة.
**ابتذال:** اَلابْتِذَال.
**خود را به ابتذال کشید، آبروی خود را برد:** بَهْدَلَ نَفْسَهُ، إبْتَذَلَ نَفْسَهُ، دَنَّس عِرضَهُ، فَقَدَ مَاءَ وَجْهِهِ (عامیانه).
**ابتکار عمل در دست ما است:** إنَّ زَمَامَ المُبَادَرةِ بِیَدِنَا.
**اَبَر (به فتح اول و دوم)، برتر:** عِمْلَاق، مَارِد.
**ابرقدرت‌ها:** اَلدُّوَلُ العِمْلَاقَة، اَلدُّوَلُ الکُبْرَی، اَلقُوَی الکُبْرَی.
**عدم توافق أبرقدرت‌ها بر محدودیّت سلاح‌های اتمی (هسته‌ای):** اَلقُوَی الکُبْرَی لَمْ تَصِلْ إلَی المُوَافقَةِ عَلَی الحَدِّ مِنَ الأَسْلِحَةِ الذَرِّیَّة (اَلنَوَوِیَّة).
**ابرمرد:** اَلرَّجُلُ العِمْلَاق، اَلمَارِدُ الکَبِیر.
**ابْر (به فتح اول و سکون دوم):** غَیْم، سَحَاب.
**ابری:** مُغَیَّم، قاتِم.
**هوا ابری است:** اَلْجَوُّ مَغَیَّم، ... مُقْتِم (مُکَهْرَب: در اصطلاح سیاسی).
**آسمان از ابر پوشیده شد:** تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ بِالغُیُوم.
**ابرها پراکنده می‌شوند:** تَتَبَدَّدُ السُّحُب، تَنْقَشِعُ السَّحَابُ.
**ابرهای باران‌زا:** اَلغُیُومُ المُمْطِرَة، اَلسَّحَابُ المُمْطِرَة.
**ابر ظرف‌شویی:** إسْفَنْجُ التَنْظِیف.
**ابراز (چیزی):** اَلإعْرَابُ عَن ... .
**ابراز احساسات کرد:** عَبَّرَ عَن مَشَاعِرِهِ، عَبَّرَ عَن أحَاسِیسِهِ.
**ابراز انزجار کرد، ابراز تنفّر کرد:** إسْتَنْکَرَ.
**ابراز انزجار کردن:** الإسْتِنْکار.
**ابراز بدبینی کرد:** أعْرَبَ عَن تَشَاؤُمِهِ.
**از این جنایت ابراز تنفّر کرد:** إسْتَنْکَرَ هَذِهِ الجَرِیمَةَ.

**از توسعه‌ی روابط میان دوکشور ابراز خرسندی کرد:** أعرَبَ عَن إرتِياحِهِ لِتَطوِير العَلاقاتِ بَينَ البَلَدَين.

**از تیرگی روابط میان دوکشور ابراز ناخرسندی کرد:** أعرَبَ عن إستِيائِهِ لِتَعكِير جَوِّ العَلاقاتِ بَينَ البَلَدَين.

**ابراز خشنودی کرد:** أَعْرَبَ عَن إرْتِيَاحِهِ.

**ابراز نارضائی کرد:** أَعْرَبَ عَن إستِيَائِهِ.

**ابراز نگرانی کرد:** أَعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، عَن مَخَاوِفِهِ.

**ابرو:** حَاجِب.

**ابرو باریک، کمانی:** زَجُّ الحَاجِبَيْنِ.

**ابروی به هم پیوسته:** حَوَاجِب مُتَّصِلَة.

**ابرو درهم کشید:** قَطَّبَ جَبِينَهُ، عَبَسَ.

**ابرو درهم‌کشیده، اخم‌کرده:** مُقَطِّبُ الجَبِين، مُتَجَمِّمُ الوَجْه، مُكَشِّرُ الوَجْه (مصر).

**ابروی کمانی:** الحَاجِبُ المُقوَّس.

**ابرو را وسمه کشید:** زَجَّجَ الحَاجِبَ.

**ابرو فراخی، گشاده‌روئی:** صَبَاحَةُ الْوَجْه، بَشاشَةُ الوَجْهِ.

**خم به ابرو نیاورد:** لَمْ يَكتَرِثْ، لَمْ يَهْتَمَّ أَبَدَاً.

**ابریشم:** أَبْرِيسَم، بَرِيسَم، حَرِير.

**کرم ابریشم:** دُودُ القَزِّ.

**ابریشم طبیعی:** حَرِيرٌ طَبِيعِيّ.

**ابریشم مصنوعی:** حَرِيرٌ صِنَاعِيّ.

**لباس ابریشمی مخصوص بانوان:** مَلَابِسُ الحَرِير لِلسَّيِّدَات، ... لِلنِّسَاء.

**ابزار، اسباب، آلات:** أَدَوَات، مُعَدَّات، آلَات.

**ابزار و آلات:** المُعَدَّات وَ الْأَدَوَات.

**ابزار و ادوات:** الأَجْهِزَة و المُعَدَّات.

**ابزار و آلات سنگین:** اَلْمُعَدَّاتُ الضَّخْمَة.

**ابزار جنگ، ساز و برگ نظامی:** عَتَادٌ حَرْبِيّ.

**ابزار جنگی، مهمّات نظامی:** أَدَاةٌ حَرْبِيَّة، اَلعَتَاد، اَلْمُعَدَّاتُ الحَرْبِيَّة.

**ابزار حکومت:** أَدَاةُ الحُكْم.

**ابزار معاینه‌ی داخل معده:** اَلْمِكشافُ المَعِدِيّ، مِنْظَارٌ لِلْكَشْفِ عَنْ بَاطِنِ الْمَعِدَة.

**ابزار یدکی:** أَدَوَاتٌ إِحْتِيَاطِيَّة، قِطَعُ الغِيَار.

**نرم‌افزار:** نَاعِمَةُ الآلَة.

**سخت‌افزار:** صَلْبَةُ الآلَة.

**اِبطال، باطل کردن:** إِبْطَال.

**ابطال حکم، دستور ابطال حکم:** إِبْطَالُ الحُكْم، قَرَارُ إِبْطَالِ الحُكْم.

**ابطال آن نامکن است:** لَايُمْكِنُ إِبْطَالُه.

**ابلاغ:** إِشْعَار.

**ابلاغ حکم:** إِشْعَارُ البَلَاغِ.

**ابلاغ روز دادگاه:** تَبْلِيغ بِمَوْعِدِ المُحَاكَمَة.

**ابله، نادان:** مُغَفَّل، سَفِيه.

**مردِ ابله، خُل و چِل:** عَبِيط، رَجُلٌ عَبِيط.

**ابلهی، نادانی:** سَفَاهَة، صَفَاقَة.

**ابن‌ُالوقت، فرصت‌طلب، سودجو:** إِنْتِهَازِيّ، وُصُولِيّ، إِمَّعِي، (ابنُ‌الوَقت در مشرب تصوّف ممدوح است یعنی فرصت را باید مغتنم دانست).

**ابوظبی (شیخ‌نشین):** إِمَارَةُ أَبُوظَبِي.

**ابهامات آینده:** غَوَامِضُ الْمُسْتَقْبَل.

**اپراتور تلفن:** عَامِلِ التِليفُون.

**اتاق:** غُرْفَة، أَودَة (مصر).

**اتاق با أثاث، مبلمان:** غُرْفَة مُؤَثَّثَة، ... مَفْرُوشَة.

**اتاق مشاوره (در دادگاه):** غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.

**اتّحاد، اتّفاق:** اَلوَحْدَة.
**اتّحاد و همبستگی:** اَلوَحْدَةُ وَ التَّضامُن.
**اتـحاد جـماهیر شـوروی (سابق):** الاِتّـحَاد السُّوفِیتّیّ سَابِقاً.
**اتّحاد جهان اسلام:** وَحْدَةُ العَالَمِ الإسلَامِیّ.
**اتّحاد شوم:** اَلوَحْدَةُ المَشْؤُومَة.
**اتّحاد مثلّث:** ثَالُوث.
**اتحاد ملّی:** الاِتِّحَادُ الْقومِیّ.
**اتّحاد میان ملّت‌ها:** اَلوَحْدَةُ بَینَ الشُّعُوب.
**اتّحاد شوروی سوسیالیستی (سابق):** اَلاِتِّـحَادُ السُّوفِیتِّی ← السَّابِق.
**اتّحادیه:** نِقَابَة.
**اتّحادیه اروپایی زغال و فولاد:** اِتِّحَادُ الفَحْمِ وَ الفُولاذِ الأُرُوبِّیّ.
**اتّحادیه اصناف و پیشه‌وران:** نِقَابَةُ المِهَنِیِّین.
**اتّحادیه‌ی بانکداران:** نِقَابَةُ مَصارِفَة.
**اتّحاد بین‌المجالس کشـورهای عـرب:** اِتّـحَادُ البَرْلَمَانَاتِ العَرَبِیَّة.
**اتّحادیه‌ی بین‌المللی:** الاِتِّحادُ العَالَمِیّ.
**اتّحادیه بین‌الـمللی پست (U.P.U):** اِتّـحَادُ البَرِیدِ الْعَالَمِیّ.
**اتّـحادیه‌ی بین‌الـمللی سندیکای کـارگری:** الاِتِّحَادُ العَالَمِیُّ لِنِقَابَاتِ الْعُمَّال.
**اتّحادیه‌ی پست جهانی:** اِتِّحادُ البَرِیدِ العَالَمِیّ.
**اتّحادیه‌ی بین‌المللی مخابرات دور:** اَلاِتّـحَادُ الدُّوَلِیّ لِلْمُوَاصَلَاتِ السِّلْكِيَّة وَاللَّاسِلْكِيَّة.
**اتّـحادیه‌ی تـولید کـنندگان عـمده:** اِتِّـحَادُ (جَمْعِيَّةُ) كِبارِ المُنْتِجِين.
**اتّحادیه‌ی دانشجویان، انـجمن دانشـجویان:** رَابِطَةُ الطُّلَّاب.

**اتّحادیه‌ی صنایع:** اِتِّحَادُ صِنَاعِیّ.
**اتّـحادیه کشـورهای عـرب:** جَـامِعَةُ الدُّوَلِ العَرَبِیَّة.
**اتّحادیه‌ی صنعتی:** اَلاِتِّحَادُ المِهَنِیّ.
**اتّحادیه‌ی صنفی:** الاِتِّحادُ النِّقَابِیّ، النِّقَابَة.
**اتّحادیه‌ی کارگران:** نِقَابَةُ العُمَّال.
**اتّحادیه‌ی کارفرمایان:** اِتِّحَادُ أَرْبَابِ العَمَل.
**اتّحادیه‌ی گمرکی:** اِتِّحَادٌ جُمْرُكِیّ.
**اتّحادیه‌ی فروشندگان سیّار، دست‌فروشان:** اِتِّحَادُ البَاعَةِ المُتَجَوِّلِين.
**اتّحادیه‌ی ناسیونالیسم عربی:** اَلاِتِّحَادُ القَومِیُّ العَرَبِی.
**اتّحادیه‌ی (کانون) وکلای دادگستری:** نِـقَابَةُ المُحَامِين.
**اتّخاذ تصمیم، تصمیم مقتضی گرفتن:** الاِتِّخَاذُ اللَّازِم.
**اتّخاذ سند کرد:** أَخَذَ الحُجَّةَ مِن كَلَامِ الخَصْم.
**اتّـخاذ روش خـصمانه و مـبارزه‌طلبی در برابر...:** اِتِّخَاذُ مَوقِفِ التَّحَدِّی مِن ... .
**اتریش:** نِمْسَا، (فِیَنَّا: وِیَن).
**اتّصال، تماس گرفتن:** اَلاِتِّصَال.
**اتّصالی برق:** مَاسٌّ كَهْرَبَائِي.
**اتّفاق، اتّحاد:** اَلتَّحَالُف.
**اتّـفاق آراء:** بِـالاِجْمَاع، بِـإِجْمَاعِ الأَصْـوَات، بِإِجْمَاعِ الآرَاء.
**با اکثریّت قریب به اتّفاق:** بِالأَغْلَبِيَّةِ السَّاحِقَة.
**بـه اتّـفاق آراء تـصویب شـد (لایـحه):** تَـمَّ التَّصْدِیقُ عَلَی اللَّائِحَة بِالإِجْمَاع.
**به اتّفاق فلان ...:** بِرِفْقَة فلان ... .
**به اتّفاق هم فرودگاه را تـرک کـردند:** غَـادَرَا

المَطَارَ مَعاً.
**به اتّفاق هم به مدرسه رفتند:** ذَهَبَا إِلَى الْمَدرَسَةِ سَوِيّاً، ... مَعاً، ... مَعَ بَعْضٍ (مصر).
**اتّفاقی، تصادفی:** صُدْفَةً.
**اتّفاق افتاد:** حَدَثَ، إِتَّفَقَ.
**برایش اتّفاق افتاد:** جَرَى لَهُ، وَقَعَ لَهُ.
**چه اتّفاقی خواهد افتاد:** مَاذَا عَسَى اَنْ يَكُونَ.
**اَتم:** ذَرَّة، نَوَاة، (نوَاةُ التَّمْر: هستهی خرما).
**اتمی، هستهای:** نَوَوِيّ.
**جنگ اتمی:** الحَرْبُ النَّوَوِيَّة.
**حملهی اتمی:** هُجُومٌ نَوَوِيّ.
**سلاحهای اتمی:** الأَسْلِحَةُ النَّوَوِيَّة، الأَسْلِحَةُ الذَّرِّيَة.
**اُتو:** مِكْوَاة.
**اتو برقی:** اَلمِكْوَاةُ الكَهْرَبَائِيَّة، مِكْوَاةٌ عَلَى الكَهْرَبَاء.
**اتوکردن لباس:** كَيُّ المَلَابِس.
**اتوبوس:** سَيَّارَةُ الرُّكاب، بَاص.
**اتوبوس برقی:** التِرْوُلِيّ بَاص.
**اتوبوس شهری:** سَيَّارَةُ النَّقْلِ العَامّ، بَاص؛ أُتُوبِيس.
**اتوشویی، خشکشویی:** مَحَلَّاتُ الغَسِيل بِالنَّاشِف.
**اتوماتیک:** أُوتُومَاتِيكِيَا.
**به طور اتوماتیک خاموش میشود:** يَنْطَفِيءُ أُتُومَاتِيكِيّاً.
**اتومبیل:** سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر).
**اتومبیل آخرین مدل:** سَيَّارَة مِن أَحْدَثِ طِرَاز.
**اتومبیل باری:** سَيَّارَةُ نَقل، سَيَّارَةُ الشَّحْن. ← الشَّاحِنَة.
**اتومبیل بمبگذاری شده:** سَيَّارَة مَلغُومَة.
**اتومبیل روباز، سقف برزنتی:** سَيَّارَة مَكْشُوفَة.
**اتومبیل سرپوشیده:** سَيَّارَة مَسْقُوفَة.
**اتومبیل شخصی:** سَيَّارَةُ مَلَاكِي (مصر)، سَيَّارَة خُصُوصِيّ، (سَيَّارَةُ نَقْلٍ مَلَاكِي، نَقْلٍ خُصُوصِيّ).
**اتومبیل سواری:** سَيَّارَةُ الرُّكُوب.
**اتومبیل ضدّ گلوله:** سَيَّارَةٌ بِزُجَاجَةٍ وَاقِيَةٍ.
**اتومبیل کرایه:** سَيَّارَةُ الأُجْرَة.
**اتومبیل را پارک کرد:** رَكَنَ السَّيَّارَةَ.
**اتومبیل کودکی را زیر گرفت:** دَهَسَتِ السَّيَّارَةُ طِفْلاً.
**اتومبیل واژگون شد:** إِنْقَلَبَتِ السَّيَّارَة.
**اتّهام:** اَلاِتِّهَام.
**اتّهام به اعمال منافی اخلاق:** اَلاِتِّهَامُ بِالخِلَاعَةِ وَالمُجُون.
**اتّهام خیانت به میهن:** إِتِّهَامُ الخِيَانَةِ العُظْمَى.
**اتّهام دادگاهی:** إِتِّهَامٌ فِي المَحْكَمَة.
**اتّهام دزدی:** إِتِّهَامُ السَّرِقَة.
**صدور قرار اتّهام:** إِصْدارُ قَرارِ الاِتِّهام.
**مورد اتّهام قرار گرفت:** حَامَتِ الشُّبْهَةُ ضِدَّهُ، أُتُّهِمَ.
**اثاث:** أَثَاث، عَفْش (مصر)، قَرَاض (عراق).
**اثاثفروش:** بَائِعُ الأَثَاث.
**اثاثفروشی (نمایشگاه مبلمان):** مَحَلُّ بَيعِ الأَثَاث، مَعْرَضُ الأَثَاث.
**اثاث خانه:** رِيَاش.
**اثاث مسافر:** اَمتِعَةُ المُسَافِر.
**اثاث منزل و توشه:** أَثَاثُ البَيت، أَثَاثُ السَّفَر (عَفْش، قَرَاض).

**اثبات:** الإِثْبَات.

**اثبات پدری:** دَعْوَى إِثْبَاتِ الأُبُوَّة.

**اثبات حقّ:** إِثْبَاتُ الحَقّ.

**بار اثبات بر عهده‌ی وکیل است:** يَقَعُ عِبْءُ الإِثْبَاتِ عَلَى عَاتِقِ المُحَامِي.

**أثر:** أَثَر، إِثْر.

**در اثر بیماری...:** عَلَى أَثَرِ المَرَض، عَلَى إِثْرِ المَرَض.

**اثر انگشتان، انگشت‌نگاری:** بَصْمَةُ الأَصَابع، بَصَماتٌ ... .

**اثر خودش راکرد:** سَرَى مَفْعُولَهُ.

**اثر دارو:** مَفْعُولُ الدَّوَاء.

**اثر علمی:** أَثَرٌ عِلْمِيّ، إِنْتَاجٌ عِلْمِيّ.

**دارای اثر عمیق است:** بَعِيدُ الأَثَر، لَهُ أَثَرٌ بَعِيد.

**اثر مطلوب دارد:** لَهُ أَثَرٌ مَرْضِيّ.

**اثری از او باقی نگذارد:** أَعَادَهُ أَثَراً بَعدَ عَيْن.

**اثری از خویش باقی نگذاشت:** لَمْ يَتْرُک أَثَراً بَعْدَ حَيَاتِهِ.

**این دارو اثر فوری دارد:** هَـذَا الدَّوَاءُ سَرِيعُ المَفعُول.

**این دارو اثر مطلوب دارد:** هَـذَا الدَّوَاءُ نَاجِعُ المَفعُول.

**اثرات و عواقب خطرناکی دارد:** لَهُ عَقَبَاتٌ وَ تَبَعَاتٌ خَطِيرَة.

**آثار:** اَلآثَار.

**آثار باستانی:** بَقَايَا اَثَرِيَّة، اَلآثَار، اَلاشيَاءُ الأَثَرِيَّة.

**کارشناس آثار باستانی:** عَالِمٌ بِالآثَار.

**آثار تاریخی، آثار باستانی:** اَلآثَارُ القَدِيمَة، اَلأَشْيَاءُ الأَثَرِيَّة.

**آثار شهر، اماکن دیدنی:** مَعَالِمُ المَدِينَة.

**آثاری ارزنده و پربار در ادبیّات دارد:** لَهُ إِنْتَاجٌ غَزِيرٌ قَيِّمٌ فِي الأَدَب.

**آثاری باقی گذاشت:** تَرَکَ آثَاراً لِمَن بَعْدَه.

**از آثار شهر دیدن کرد، از محلّه‌های قدیمی شهر دیدن کرد:** زَارَ مَعَالِمَ المَدِينَة، زَارَ الأَحيَاءَ الشَّعبِيَّة لِلمَدِينَة.

**در آن اثنا:** أَثْنَاءَ ذَلِکَ.

**در این اثنا:** فِي تِلکَ الأَثْنَاءِ.

**اجاره:** إِيجَار.

**اجاره‌دادن خانه:** تَأْجِيرُ الدَّار.

**اجاره کردن خانه:** إِسْتِيجَارُ الدَّار.

**اجاره داد:** أَجَّرَ.

**اجاره دهنده:** مُوجِر.

**اجاره‌ی سالیانه:** إِيجَار سَنَوِيّ.

**اجاره‌کننده:** مُسْتَأْجِر.

**اجاره‌ی مادام‌العمر:** إِيجَارٌ مَدَى الْحَيَاة.

**اجاره ماهانه:** إِيجَارٌ شَهْرِيّ.

**اجاره‌نامه:** عَقْدُ الإِيجَار، سَنَدُ الإِيجَار، وَثِيقَةُ الإِيجَار.

**اجازه:** إِذْن، رُخْصَة.

**اجازه‌ی پرداخت:** الإِذْنُ بِالدَّفع.

**اجازه خرید أرز:** إِجَازَةُ شِرَاء قِطَعٍ أَجْنَبِي، سَمَاحُ شِرَاءِ عُمْلَةٍ صَعْبَة، تَرْخِيصُ شِرَاءِ عُمْلَةٍ أَجْنَبِيَّة.

**اجازه‌ی مرخّصی:** مَأْذُونِيَّة (سوريه)، إِجَازَة (مصر).

**اجازه صادرات:** إِجَازَةُ التَّصْدِير.

**اجازه‌ی کار:** إِجَازَةُ عَمَل.

**اجازه‌ی مخصوص:** إِجَازَةٌ خَاصَّة.

**برگ اجازه‌ی خروج از خاک کشور (روادید خروج):** تَصْرِیحُ مُغَادَرَةِ البِلَادِ.
**اجازه‌ی ورود به جهان شهرت:** بِطَاقَةُ المُرورِ عَلَی عَالَمِ الشُهرةِ.
**برگ اجازه‌ی ورود به خاک کشور (روادید خروج):** تَصْرِیحُ الدُّخُولِ فِی البِلَاد.
**اجازه می‌دهید؟:** إسمَحْ لِی، تَسْمَح لِی؟ (هنگام ورود به کلاس یا اطاق رئیس یا امثال آن).
**اجازه بدهید من بردارم:** إسمَح أَحْمِلُ عَنْک (به هنگام تعارف)، أَشِیل عَنَّکَ (مصر).
**دوست داشتم به من اجازه داده می‌شد:** فَقَدْ کُنْتُ اَوَدُّ لَو اُتِیحَ لِی، یُسمَحُ لِی.
**اجازه می‌فرمائید:** هَل تَسْمَح (هنگام ورود)، أَسْتَأْذِنُ (هنگام خداحافظی)، عَنْ إِذْنِکُم.
**اجازه‌ی ورود داد:** اَجَازَ الدُّخُولَ، سَمَحَ بِالدُّخُول.
**اجازه‌ی ورود به کلاس دارد:** یُسْمَحُ لَهُ بِدخُولِ الصَّفِّ.
**من در مرخصی هستم:** أَنَا فِی الإِجَازَة.
**از او اجازه خواست:** إِسْتَأْذَنَ مِنْهُ.
**از من اجازه‌ی ورود خواست:** إِسْتَأْذَنَ عَلَیَّ.
**به شما اجازه می‌دهد:** یَسْمَحُ لَکُم.
**به او اجازه‌ی ورود به کلاس را نمی‌دهم:** لَاَسْمَحُ لَهُ بِالدُّخولِ فِی الفَصْلِ.
**به او اجازه‌ی بازگشت به خاک میهن داده نمی‌شود:** لَایُصَرَّحُ لَهُ بِالْعَوْدَةِ اِلَی اَرْضِ الوَطَنِ، لَایُسمَحُ لَهُ بِالعَودةِ إِلَی أرضِ الوَطَنِ.
**این مدارک به شما اجازه‌ی ورود به کشور را می‌دهد:** هَذِهِ الْوَثائِقُ (اَلْمُسْتَنَدَاتُ) تُخَوِّلُ لَکُم الدُّخولَ فِی البِلَادِ.
**این مدارک به شما اجازه‌ی ورود به دانشگاه را می‌دهد:** هَـذِهِ الْـمُؤَهَّلَاتُ تُـخَوِّل لَکُم اَلْاِلْتِحَاقَ بِالجَامِعَةِ.
**اجاق:** مَوقِد.
**اجاق خوراک‌پزی:** جِهَازُ الطَّبْخ، وَابُورُ الطَّبْخ (عامیانه).
**اجاق گاز:** مَوقِدُ الغَاز، طَبَّاخَة غَازِیَّة.
**اجبار:** إِکْرَاه، إرغَام.
**اجباراً (برخلاف میل) آمدم:** جِئْتُ مُرْغَمَاً، جِئْتُ مُکْرَهاً، أُرْغِمْتُ عَلَی المَجِیىء.
**اجبار مستأجر به تخلیه:** إِجْبَارُ (إِرْغَامُ) المُسْتَأْجِرِ عَلَی الإِخْلَاء.
**به اجبار، به زور:** بِالقَافِیَة (مصر)، بِالقُوَّة، بِالإِکْرَاه، غَصْباً عَنِّی (عامیانه).
**اجباری:** اِلْزَامِیّ.
**پیاده کردن آموزش اجباری:** تَطْبِیقُ التَّعْلِیمِ الإِلْزَامیّ.
**محکوم به اقامت اجباری است:** وُضِعَ تَحْتَ الاِقَامَةِ الجَبْرِیَّة.
**پس‌انداز اجباری:** إِدِّخَار إِجْبَارِیّ.
**فروش اجباری:** بَیْعٌ إِجْبَارِیّ.
**مرا مجبور کرد:** أَرْغَمَنِی عَلَی ... .
**اجتماع، جامعه:** اَلمُجْتَمَع.
**اجتماع، سازنده‌ی شخصیّت است:** اَلمُجْتَمَعُ یَخْلُقُ الشَّخْصِیَّة لِلإِنسان.
**اجتماعی:** اِجْتِمَاعِیّ.
**بیماری‌های اجتماعی:** الاَوْبِئَة الاِجْتِمَاعِیَّة.
**بیمه‌ی اجتماعی:** التَّأْمِینُ الإِجْتِماعِیّ.
**وظایف اجتماعی:** الوَاجِبَات الاِجْتِمَاعِیَّة.

**هرگونه اجتماعی ممنوع است:** مَمْنُوعٌ أَيُّ تَجَمُّعٍ (به هنگام اعلام حکومت نظامی: عِنْدَ إِعْلَانِ الأَحْكَامِ العُرْفِيَّة).
**اجرا:** اَلتَّنفِيذ.
**قابل اجرا:** نَافِذُ المَفْعُولِ.
**تاریخ قابل اجرا:** التَّارِيخُ النَّافِذُ المَفْعُولِ.
**اجرای برنامه‌ی پنج ساله:** تَنْفِيذُ مَشْرُوعِ السَّنَوَاتِ الخَمْس (اَلخُطَّةِ الخَمْسِيَّة).
**اجرای حکم:** تَنْفِيذُ الحُكْمِ.
**اجرای حکم را متوقّف کرد:** اَوْقَفَ تَنْفِيذَ الْحُكْمِ.
**اجرای حکم دادگاه:** تَنْفِيذُ حُكمِ المَحْكَمَة.
**اجرای طرح‌های سرمایه‌گذاری:** تَنْفِيذُ المَشَارِيعِ الاِسْتِثْمَارِيَّة.
**اجرای عمل جراّحی:** إِجْرَاءُ العَمَلِيَّةِ الجَرَاحِيَّة.
**اجرای قرارداد:** تَطْبِيقُ المُعَاهَدَة، اَلاِتِّفَاقِيَّة.
**اجرای این طرح از اهدافی است که ملّت به آن چشم دوخته است:** تَنْفِيذُ هَذَا المَشْرُوعِ مِنَ الأَهْدَافِ الَّتِي يَرنُو (يَرْمِي، يَصْبُوا) إِلَيهَا الشَّعْب، يَتَطَلَّعُ إِلَيهَا الشَّعْب.
**اجرای وصیت‌نامه:** تَنْفِيذُ الوَصِيَّة.
**تمام اجرت:** جُمْلَةُ الأُجْرَة، اَلأُجرَة بِالكَامِلِ.
**أجل:** اَلأَجَل.
**أجل معلّق:** قَضَاءٌ مُبْرَم، أَجَلٌ مَحْتُوم.
**اجلاس، اجلاسیه:** دَوْرَة.
**اجلاس سران کشورهای اسلامی:** مُؤْتَمَرُ القِمَّةِ الإِسْلَامِيَّة.
**پنجمین اجلاسیه مجمع عمومی سازمان ملل متّحد:** الدَّوْرَة الخَامِسَةُ لِلْجَمْعِيَّةِ الْعَامَّة لِمُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**اجماع بر اتّخاذ موضع یگانه:** صِيَاغَةُ مَوْقِفٍ جَمَاعِيٍّ.
**اجمالاً:** عَلَى الْإِجْمَال، فِي إِجْمَالِه، بِالْإِجْمَال.
**احادیث موضوعه (جعلی):** الأَحَادِيثُ المَوْضُوعَةُ، (اَلمُخْتَلَقَة، المُفتَعَلَة).
**لازمه‌ی فرهنگ، احاطه و فراگیری اندیشه انسانیّت است:** الثَّقَافَةُ تَستَلزِمُ إِسْتِيعابَ الفِكرِ الإِنسانِيّ.
**احترام:** اَلتَّكرِيم.
**احترام خود را نگه دار:** إِحْتَرِمْ نَفْسَكَ.
**احترام متقابل:** اَلإِحْتِرَامُ المُتَبَادَل.
**احترام گزاردن:** اَلإِحتِرَام، التَّكْرِيم.
**به احترام شما، به خاطر شما:** إِكْرَاماً لَكَ، لِخَاطِرِكَ أنتَ لِأَجلِكَ أنتَ، لِشَأْنِكَ أنتَ (مصر).
**برای شما احترام قائل است:** يَكِنُّ لَكُمُ الإِحْتِرَام.
**بی‌احترامی به قانون بین‌المللی و منشور سازمان ملل متّحد:** إِنْتِهَاكُ القَانُونِ الدُّوَلِيّ وَ مِيثَاقِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**احترامات لازم:** فُرُوضُ التَّحِيَّة.
**با احترامات فائقه:** مَعَ فَائِقِ الإِحْتِرَام، (تَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائِقِ الإِحْتِرام: با تقدیم احترامات فائقه).
**احترامات لازم را به جای آورد:** أَدَّى فُرُوضَ التَّحِيَّة.
**احترامات نظامی به جای آورد:** أَدَّى التَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.
**احتکار کالا:** إِحْتِكَارُ السِّلْعَة.
**احتکار گندم:** إِحتِكَارُ القَمْحِ.

**به احتمال زیاد:** فِی اَغْلَب (اَکثَر) الظَّنّ.
**احتیاج همیشگی هست:** لَا یَزَالُ فِی حَاجَةٍ اِلَیْهِ.
**احتیاج به ... داشت:** کَانَ فِی حَاجَةٍ اِلی ... .
**احتیاط:** اَلحِیطَة، اَلحَذَر.
**با احتیاط شدید، با محافظه‌کاری شدید:** مَعَ الحَذَرِ الشَّدِید، مَعَ التَّحفُّظِ الشَّدِید، مَعَ الإِحْتِیَاطِ الشَّدِید، مَعَ الحِیطَةِ وَالحَذَرِ الشَّدِید.
**محافظه‌کاری، با قید احتیاط:** بِکُلِّ تَحَفُّظٍ، مَعَ شَیءٍ مِنَ التَّحَفُّظِ.
**در نهایت احتیاط:** بِکُلِّ تَحَفُّظ.
**احتیاط کرد:** اَخَذ حَذَرَهُ.
**در گفتن احتیاط کرد، محافظه‌کاری کرد:** تَحَفَّظَ فِی الحَدیثِ.
**نظر خود را با احتیاط و محافظه‌کاری بیان کرد:** أبدَیَ رأیَهُ مَعَ التَّحَفُّظِ.
**احتیاط کن:** خُذِ الحِیطَةَ وَالحَذَر.
**احتیاط، مدرسه (علائم راهنمایی):** اِحْتَرِسْ، مَدرَسَة.
**احداث کردن، تأسیس کردن:** إنْشَاء، تَأْسِیس.
**احداث پل:** إنْشَاءُ الجِسْر.
**احساس:** اَلشُّعُور.
**احساس به نقص یا عقده‌ی حقارت:** اَلشُّعُورُ بِالنَّقص (مُرَکَّبُ النَّقْص).
**احساس شفاف:** رَهَافَةُ الاِحْسَاس.
**احساس متقابل:** شُعُور مُتَبَادَل.
**احساس مسئولیّت:** الشُّعورُ بِالمَسْؤُولِیَّةِ.
**بااحساس، حسّاس بودن:** رِقَّةُ الشُّعُورِ، رِقَّةُ الإحسَاس.
**بااحساس لطیف:** مُرْهَفُ الحِسّ.
**بااحساس است:** إنسانٌ عَاطِفِیّ، مُندَفِع.
**بی‌احساس، بی عاطفه:** عَدِیمُ الشُّعُور.
**احساس او به میهن من ایران چون احساس یک فرد مسلمان به کشور هم‌کیش است:** شُعُورُهُ نَحْوَ وَطَنِی إیرَان کَشُعُورِ أیِّ مُسْلِمٍ نَحْوَ بَلَدٍ شَقِیق (معمولاً کلمه‌ی اَلبَلَدُ الشَّقِیق به معنی کشور هم‌کیش و کلمه‌ی اَلبَلَدُ الصَّدِیق برای کشور دوست به کار می‌رود).
**احساس بهبودی می‌کنم:** أَشْعُرُ بِالتَّحَسُّن.
**احساس شرمندگی می‌کنم:** أَشعُرُ بِالخَجَل، أُحِسُّ بِالخَجَل.
**احساس کرد:** إستَشْعَرَ، أَحَسَّ.
**احساسات بین‌المللی (افکار عمومی جهان):** الضَمِیرُ العَالَمِیّ.
**احساسات سرکوفته:** اَلدَّوَافِعُ المَکْبُوتَة.
**احساسات مرا جریحه‌دار ساخت:** جَرَحَ شُعُورِی.
**احساسات مشترک:** إحْسَاسٌ مُشْتَرَک.
**کمبود احساسات:** قِلَّةُ الْإِحْسَاس.
**احساسی است که به روزگاران قدیم کشیده می‌شود:** عَاطِفَةٌ تُرَامِی بِه عَهْدَها، تَمتَدُّ جُذُورُها إلَی غَابِرِ الزَّمَن.
**احضار روح:** إسْتِحضَارُ الأرْوَاح.
**احضار شهود:** إسْتِدْعاءُ الشُّهودِ.
**احضار شد:** طُلِبَ لِلْحُضُورِ، کُلِّفَ بِالْحُضُورِ.
**احضارش کرد:** طَلَبَهُ لِلْحُضُورِ، کَلَّفَهِ بِالْحُضُورِ، اَحْضَرَهُ.
**برای احقاق حق:** إحْقَاقاً لِلْحَقِّ.
**احمق است:** مُغَفَّل.
**احمقانه (دیوانه)وار او راکتک زد:** خَبَطَهُ

خَبْطَة عَشْوَاء.

**احوال شخصی:** الأَحوَالُ الشَّخصِيَّة.

**احیای میراث فرهنگی اسلامی:** إِحْيَاءُ التُّرَاثِ الثَّقَافِيّ الإسْلَامِيّ.

**احیای میراث ملّی:** إحياءُ التُراثِ القَوْمِيّ (الشَّعْبِيّ).

**اخبار:** اَلأَخبَار، اَلأَنْبَاء.

**اخبار جعلی:** اَخْبَار مُزَيَّفَة.

**اخبار داخلهی کشور:** اَلأَخْبَارُ (اَلْأَنباءُ) المَحَلِّيَّة.

**اخبار ورزشی:** الأَخْبَارُ الرِيَاضِيَّة.

**در پایان، خلاصهی اخبار را به سمع شما میرسانیم:** فِي الخِتَامِ نُعِيدُ عَلَى حَضَرَاتِكُم أَهَمَّ مَا جاءَ فی النَّشْرةِ.

**أختر، ستاره:** كَوكَب، نَجْم.

**اخترشناسان:** خُبَرَاءُ الفَلَک، اَلْفَلَكِيُّو ن.

**به اختصار بیان کرد:** جَمَعَ اَطْرَافَ الْحَدِيثِ، إختَصَرَ الكَلَامَ.

**اختصاص، ویژه:** اَلإِخْتِصَاص، اَلخَاصّ.

**اختصاص به او دارد:** يَخْتَصُّ بِهِ، خَاصٌّ لَهُ، يَخُصُّهُ.

**به خود اختصاص داد:** إِسْتَأْثَرَ بِالشَّیء.

**آن را به خود اختصاص داد:** خَصَّ بِهِ نَفْسَهُ، إِخْتَصَّ بِهِ نَفْسَهُ.

**اختلاس:** اَلسَّرِقَة.

**اختلاس از صندوق:** اَلسَّرْقَةُ مِنَ الخِزَانَة.

**اختلاس اموال دولتی:** إِخْتِلَاسُ أَموَالِ الحُكومَة.

**اختلاط حواس پیدا کرد:** إِخْتَلَطَ عَقْلُه.

**اختلاف:** الخِلَاف.

**از بین بردن اختلاف:** نَبْذُ الخِلَافَات.

**سعی میکند بین ما اختلاف ایجاد کند:** يُحَاوِلُ إِثَارَةَ الخِلَافِ بَيننَا.

**اختلاف بین مردم انداخت:** شَقَّ عَصَا الْقَوْم.

**اختلاف عقاید:** إِخْتِلَافُ المَذَاهِب.

**اختلاف و شکاف عمیق:** بُعْدُ الشُّقَّةِ.

**اختلاف مسلکی، مشربی:** اَلخِلَافَاتُ العَقَائِدِيَّة.

**با هم اختلاف پیدا کردند:** إِنشَقَّتْ عَصَاهُم.

**به اختلافات مذهبی دامن زدن:** إِثَارَةُ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِيَّة.

**اختلال حواس:** إِخْتِلَالٌ عَقْلِيّ.

**اختناق (آزادیکشی):** خَنْقُ الحُريَّات، كَبتُ الحُرِّيَّة.

**اختیار:** اَلإِخْتِيَار، اَلتَّصرُّف، الخِيَار.

**اختیار دارید:** الأمرُ اِلَيکَ (فی المُجَامَلة).

**آنچه میتوان اختیار کرد:** ألخِيَارَاتُ المَوْجُودةُ.

**در اختیار او است:** تَحْتَ تَصَرُّفِهِ.

**در اختیار گرفتن حکومت:** مُمَارَسَةُ السُّلْطَة.

**در اختیار گرفتن زمام امور:** اَلأَخْذُ بِدَفَّةِ الحُكْم.

**اختیار با شماست:** اَلأَمْرُ إِلَيکَ، أَنْتَ صَاحِبُ الأَمْر، إِلَيکَ فَصْلُ الخِطَاب.

**سخن در اختیار شماست:** الكَلَامُ بَيْنَ اَيْدِيكُم.

**من در اختیار شما هستم:** أَنَا تَحْتَ تَصَرُّفِكُم، أَنَا تَحْتَ أَمْرِکَ (أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُم).

**اختیارات تامّ:** تَفْوِيضٌ مُطْلَق.

**اختیارات سیاسی:** اَلتَّفْوِيضَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة.

**اختیارات تامّ که به طور موقّت به دولت داده میشود:** اَلسُّلَطَاتُ الإِسْتِثْنَائِيَّة الَّتى تُمْنَحُ

الحُکومَة بِصُورَةٍ مُؤَقَّتَة.

**اختیارات مطلق به او داده شد:** فُوِّضَ إِلَیهِ بِصَلاحِیَّةٍ مُطْلَقَةٍ.

**اختیارات و حقوق والدین:** السُلْطَةُ الأَبَوِیَّة.

**اخراج از خدمت، انفصال از خدمت:** اَلطَّرْد، اَلفَصْلُ مِنَ الوَظِیفَة، اَلتَّفْنِیشُ مِنَ العَمَل (در تداول عامّه).

**اخطار به مستأجر برای تخلیه:** إِخْطَارُ الْمُسْتَأْجِر بِالْإِخْلاءِ.

**اخطار کردن، هشدار دادن:** اَلإِنْذَار، اَلتَّحْذِیر.

**به او اخطار کرد:** أَنْذَرَهُ.

**بدون اخطار قبلی:** مِن دُونِ سَابِقِ إِنْذَارٍ.

**اخگر:** جَمْرَة.

**اخلاق:** خُلُق.

**اخلاق کثیف و پست:** اَلأَخْلَاقُ القَذِرَة، اَلنَّتِنَة.

**اخلاق والا:** سُمُوُّ الْأَخْلَاق.

**به اخلاق او تأسّی کرد، اخلاق او را سرمشق خود ساخت:** تَأَدَّبَ بِأَدَبِهِ، تَأَسَّی بِأَخْلَاقِهِ، إِقْتَدَی بِأَخْلَاقِهِ.

**نشریّات خلاف اخلاق:** الأَدَبُ الإِبَاحِیّ.

**إخلال:** عَرْقَلَة، الإِخلَال.

**در کارم اخلال می‌کند، کارشکنی می‌کند:** یُعَرْقِلُ عَمَلِی.

**اخلال ننمودن:** عَدَمُ الْإِخْلَال.

**اخلال به امنیّت:** تَعْکِیرُ الْأَمْنِ.

**اخلال به صلح:** الإِخْلَالُ بِالسَّلام.

**اخلال‌گران:** اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأَمْن.

**اخلال‌گران در نظام اقتصادی:** المُخِلُّون فِی النِّظَامِ الْاِقْتِصَادِیّ.

**أخم:** وُجُوم.

**اخم کردن:** اَلوُجُوم، تَقطِیبُ الجَبِین.

**اخم کرد، عبوس شد، چهره درهم کشید:** وَجَمَ، عَبَسَ، کَشَّرَ وَجْهَهُ (مصر).

**اخم کرده، اخمو:** مُقَطِّبُ الجَبِین، قَاطِب، عَبُوس، عَابِس، مُتَهَجِّم.

**در سه ماهه‌ی اخیر:** خِلالَ الشُّهورِ الثُّلاثِ المَاضِیةِ.

**اخیراً:** مُؤَخَّراً، فِی وَقْتٍ مُتَأَخِّرٍ، فِی وَقتٍ لَاحِق.

**اخیراً او را دیدم:** لَقِیتُهُ مُؤَخَّراً.

**أخیراً با هم ملاقات کردند (دیدار کردند):** تَمَّ اللِّقَاءُ بَینَهُما فی وقتٍ لَاحِقٍ.

**اداره:** دَائِرَة، جمع: دَوَائِر.

**اداره، سازمان، نهاد:** مَصْلَحَة، مُنَظَّمَة، مُؤَسَّسَة.

**اداره‌ی آگاهی:** إِدَارَةُ المَبَاحِث، مَبَاحِث.

**اداره‌ی آمار:** دَائِرَةُ النُّفُوس، دَائِرَةُ الإِحْصَاء.

**اداره‌ی آمار و ثبت أحوال:** إِدَارَةُ الأَحْوَالِ الشَّخْصِیَّة.

**اداره‌ی اعزام محصّل:** إِدَارَةُ شُؤُونِ البَعَثَات.

**اداره‌ی امور دانشجویان:** القِیَامُ عَلی مَرَافِقِ الطَّلَبَةِ، اَلقِیامُ بِتَدبِیرِ شُؤُونِ الطَّلَبَةِ.

**اداره‌ی امور دانشجویان:** إِدَارَةُ شُؤُونِ الطَّلَبَة.

**اداره‌ی امور کشور:** تَیْسِیرُ أُمُورِ البِلَاد.

**اداره‌ی امور کشور را به دست گرفت:** أَخَذَ بِدَفَّةِ الحُکْمِ فِی البِلَاد، تَقَلَّدَ الحُکْمَ فِی البِلَاد.

**اداره‌ی انحصار دخانیات:** إِدَارةُ حَصْرِ التَّبْغِ و التَّنْبَاک.

**اداره‌ی بازرسی:** دَائِرَةُ التَّفْتِیش.

**اداره‌ی باستان‌شناسی:** مَصْلَحَةُ الآثَار.

**اداره‌ی بایگانی:** قِسْمُ المَحْفُوظَات، اَرْشِيف، دَائِرَةُ السِّجِلَّات.
**رئیس اداره‌ی بایگانی:** أمِينُ الأَرْشِيف، المَحْفُوظَات.
**اداره‌ی بیمه:** دَائِرَةُ التَّأْمِين.
**اداره‌ی پست:** دَائِرَةُ البَرِيد، مَصْلَحَةُ البَرِيد.
**اداره‌ی پست و تلگراف:** إدَارَةُ الْبَرْقِ وَ الْبَرِيد.
**اداره‌ی پلیس راهنمائی:** قِسمُ المُرُور.
**اداره‌ی تشریفات:** دَائِرَةُ المَرَاسِيم.
**اداره‌ی رادیو:** دَارُ الإِذَاعَة.
**اداره‌ی راهنمائی:** قِسمُ المُرُور، دَائِرَةُ المُرُور.
**اداره‌ی روابط عمومی:** إدَارَةُ شُؤُونِ العَلَاقَاتِ العَامَّة.
**اداره‌ی روابط فرهنگی:** إدَارَةُ العَلَاقَاتِ الثَّقَافِيَّة.
**اداره‌ی روزنامه:** دَارُ الصَّحَافَة.
**اداره‌ی روزنامه اطّلاعات:** دَارُ جَرِيدَةِ إطّلاعات.
**اداره‌ی روزنامه کیهان:** دَارُ جَرِيدَةِ كَيهَان.
**اداره‌ی شهربانی کلّ:** اَلأَمْنُ العَامّ، اَلشُّرْطَةُ المَرْكَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الشُّرطَةِ العَامَّة.
**اداره‌ی کارگزینی:** دَائِرَةُ التَّوظِيف، دَائِرَةُ المُوَظَّفِين.
**اداره‌ی کلّ:** مَرْكَزُ الْإدَارة، اَلإدَارَةُ المَرَكَزِيَّة.
**اداره‌ی کلّ آمار:** إدَارَةُ عُمُومِ الإِحْصَاء.
**اداره‌ی کلّ ثبت أسناد و أملاک:** مَصْلَحَةُ الشَّهْرِ العَقَارِيّ (مصر) مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو العَامَّة (عراق)، مُدِيرِيَّةُ تَسْجِيلِ العُقُود.
**اداره‌ی کلّ آمار و ثبت احوال:** مُدِيرِيَّةُ الأَحْوَالِ المَدَنِيَّة، مَصْلَحَةُ الأَحْوَالِ الشَّخصِيَّة.
**اداره‌ی کلّ حسابداری:** دَائِرَةُ المُحَاسَبَاتِ العَامَّة.
**اداره‌ی کلّ درآمد:** دَائِرَةُ الإيرَادَاتِ العَامَّة.
**اداره‌ی کلّ نقشه‌برداری:** إدَارَةُ عُمُومِ المَسَاحَة.
**اداره‌ی گذرنامه:** قِسْمُ الجَوَازَات، دَائِرَةُ الجَوَازَات.
**اداره‌ی گمرک:** دَائِرَةُ الجَمَارِك، مَصلَحَةُ الجَمَارِك.
**اداره‌ی نام‌نویسی دانشگاه، (دفتر ثبت‌نام دانشگاه):** مَكْتَبُ التَّنْسِيقِ لِلْجَامِعَة، مَكْتَبُ التَّسْجِيلِ العَامّ لِلْجَامِعَة.
**اداره‌ی نظام وظیفه:** إدَارَةُ التَّجْنِيد.
**اداره‌ی محرمانه:** اَلقَلَمُ السِّرِّي.
**اداره‌ی مرکزی:** مَرْكَزُ الْإدَارَة.
**اداره‌ی مالیات بردرآمد:** دَائِرَةُ ضَرِيبَةِ الدَّخْل.
**اداره‌ی مهاجرت:** دَائِرَةُ الْهِجْرَة.
**اداره‌ی هنرهای زیبا:** مَرْكَزُ الْفُنُونِ الجَمِيلَة.
**اداره‌ی هواشناسی:** مَصْلَحَةُ الإرْصَادِ الجَوِّي (مصر)، مُدِيرِيَّةُ الأَنْوَاءِ الجَوِّيَّة (عراق).
**اداره‌ی هواشناسی پیش‌بینی کرد:** تَنَبَّأَتْ مَصْلَحَةُ الإرصَادِ الجَوِّي.
**ادارات خارج از مرکز:** اَلدَّوائِرُ المَحَلِيَّة.
**ادارات دولتی:** اَلدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، اَلمَصَالِحُ الحُكُومِيَّة، (دُورُ الحُكُومَة: ساختمان‌های دولتی).
**از نظر امور اداری:** إدَارِيّاً.
**ادامه دادن:** اَلإسْتِمْرَار، الدَّوَام، المُوَاصَلَة.
**ادامه داد:** وَاصَلَ، دَاوَمَ، إستَمَرَّ.
**به تحصیلات خود ادامه داد:** وَاصَل دِرَاسَتَهُ.

**به مبارزه ادامه داد:** ثَابَرَ عَلَی النِّضَال، وَاصَلَ النِّضَالَ.

**سخن را ادامه داد:** سَاقَ الحَدِیثَ، اِستَرسَلَ الحَدِیثَ.

**به سخنان خود ادامه داد و گفت...:** إِسْتَطْرَدَ قَائِلاً، أَرْدَفَ قَائِلاً، أَضَافَ قائِلاً ... .

**ادامه‌ی بحران، ناآرامی:** إِسْتِمْرَارُ التَوَتُّر.

**ادامه‌ی زندگی:** مُوَاصَلَةُ الْحَيَاةِ، دَوَامُ المَعِيشَة.

**ادامه‌ی زندگی شرافتمندانه:** مُوَاصَلَةُ الحَيَاةِ الكَرِيمَة، مُوَاصَلَةُ الحَياةِ مَعَ العِزَّةِ وَ الكِرامَة.

**برخی از تحلیل‌گران سیاسی در ادامه‌ی صلح در منطقه اظهار تردید می‌کنند:** بَعْضُ المُحَلِّلِين السِّيَاسِيينَ يُشَكِّكُونَ فی دَيْمُومَةِ السَّلَام فی المِنطَقَة.

**ادامه‌ی گفتگو:** مُوَاصَلَةُ الحِوَار.

**ادامه‌ی مذاکرات:** مُوَاصَلَة المُحَادَثَات.

**أدا کردن:** اَلتَّأدِية، اَلتَّسدِيد.

**ادای احترام نمود:** أَدَّى التَّحِيَّة.

**ادای وظیفه کرد:** أَدَّى الوَاجِبَ.

**دین خود را أدا کرد، وام خود را پرداخت:** إِسْتَنْفَدَ دُيُونَهُ، سَدَّدَ دُيُونَهُ.

**دین خود را به وطن ادا کرد:** أَدَّى وَاجِبَهُ نَحوَ الوَطَنِ.

**سوگند قانونی أداکرد:** أَدَّى اليَمِينَ الدُّسْتُورِيّ.

**أدب:** اَلأَدَب، اَلتَّرْبِيَة.

**باادب:** مُؤَدَّب.

**بی‌أدب، بی‌تربیت:** قَليلُ الأَدَب، صَفِيق.

**ادبیّات:** اَلآدَاب.

**ادبیّات بدبینانه:** اَلْأَدبُ البَاكِي.

**ادبیات عامیانه:** اَلأَدَبُ العَامِّی، اَلأَدَبُ الشَّعْبِی، (فَولكولَور).

**دانشکده‌ی ادبیات:** كُلِيَّةُ الآدَاب ← دانشکده.

**ادرار آلبومینی:** اَحِينِّية، اَلبَولُ الزُّلَالِيّ.

**ادرار خون:** إِسْتِبْوَالُ الدَّم.

**ادراکیون، اپرسیونیسم (مکتب تجسّم):** الطَّائفة الاِحْسَاسِيَّة.

**ادّعا فراوان، عمل هیچ (ضرب‌المثل):** اَسْمَعُ جَعْجَعةً وَ لاأَرَى طَحْناً.

**به ادّعای آن‌ها:** فِی زَعْمِهِم.

**ادّعانامه:** اَلقَرَارُ النِّيَابِی.

**ادّعانامه دادستان کل:** قَرَارُ الإِتِّهَام مِنَ المُدَّعِی العَامّ.

**ادّعانامه دادستان نظامی:** قَرَارُ الإِتِّهَام مِنَ النِّيَابَةِ العَسْكَرِيَّة.

**ادغام:** إِدْمَاج.

**ادغام قوانین:** إِدْمَاجُ (تَوحِيدُ) القَوَانِين.

**اُدکُلن:** قُولُونِيَّة.

**ادوات، وسیله:** آلَة.

**ادویه:** بَهَارَات، تَوَابِل، فَلَافِل، (فَلَافِل در لبنان و اسکندریه نام دیگر طَعْمِيَّة است که از سبزی و حبوبات شبیه کتلت در روغن سرخ می‌کنند و از غذاهای ملّی مردم مصر است).

**ادویه‌جات:** اَفَاوِيَةُ الْمَطْبَخ.

**ادویه فروش:** بَيَّاعُ التَّوَابِل، البَهَارَات.

**ادویه فروشی:** مَحَلَّاتُ بَيعِ التَّوَابِل.

**ادویه‌های تند:** تَوَابِل.

**غذا با ادویه‌های تند:** حِرِّيفَات، طَعَامٌ كَثيرُ التَّوَابِل، مُتَبَّل.

**ادیان توحیدی سه گانه:** الدِّيَانَاتُ المُوَحِّدَةُ الثَّلَاثُ (یهودیت، مسیحیّت، اسلام).

**اذان مغرب به افق تهران:** أَذَانُ المَغْرِبِ بِتَوقِيتِ طَهرَانَ.
**ارائه:** اَلإِبْرَاز.
**ارائه‌ی برگ هویّت:** إِبرَازُ الهُوِيَّة.
**ارائه‌ی کارت:** إِبرَازُ البِطَاقَة.
**ارائه‌ی بلیط:** إِبرَازُ التَّذْكَرَة (مصر) إِبْرَازُ البِطَاقَة (عراق).
**ارائه‌ی طریق:** إِرَائَةُ الطَّرِيق، اَلإِرشَاد.
**ارائه‌ی گذرنامه:** إِبْرَازُ جَوَازِ السَّفَر.
**ارائه‌ی مدارک:** إِبْرَازُ الوَثَائِق، إِبْرَازُ المُسْتَنَدَات، إِبْرَازُ المُؤَهِّلَات.
**ارائه‌ی نظریه‌ای نو:** إِبْدَاعُ نَظَرِيَّةٍ جَدِيدَة.
**اراده‌ی سیاسی تاکنون آماده نشده است:** لَمْ تَتَوَفَّرْ الإِرَادَةُ السِّيَاسِيَّة حَتَّى الآنَ.
**بااراده:** ثَابِتُ الْقَدَم، ثَابِتُ الجَأْش.
**اراذل و اوباش:** غَوْغَاء، سُوقَة.
**دولت اراذل و اوباش:** حُكُومَةُ الأَوغَادِ وَ الأَرَاذِل.
**اراضی اصلاح‌شده:** أَرَاضِي مُسْتَصْلَحَة.
**اراضی دولتی:** أَملَاک حُکُومِيَّة.
**أرباب، فئودال (مالکین بزرگ زمین‌های زراعی):** إِقْطَاعِيّ، ج: إِقْطَاعِيُّون.
**ارباب حاجت:** أَصحَابُ الحَاجَة.
**ارباب رجوع:** اَلمُرَاجِعُون.
**رژیم ارباب و رعیّتی:** اَلنِّظَامُ الإِقْطَاعِيّ.
**ارباب علم و معرفت:** رِجَالُ العِلْمِ وَالأَدَب، أَصْحَابُ الفَضْلِ وَالمَعْرِفَة.
**ارتباط داشتن:** اَلعَلَاقَة، اَلصِّلَة.
**به تو ارتباطی ندارد، به تو مربوط نیست:** لَا يَخُصُّکَ أَنتَ ← (به تو مربوط نیست: لا شَأنَ لَکَ بِهَذَا).
**من با آن‌ها ارتباطی ندارم:** لا عَلَاقَةَ لِي مَعَهُم.
**من با این شخص ارتباطی ندارم:** لَاعَلَاقَةَ لِي بِهَذَا الشَّخْص.
**ارتباط به این امر ندارد:** لَايَمُتُّ إِلَى هَذَا الأَمْر بِأَيَّةِ صِلَة، لَايَرْتَبِطُ بِهَذَا الأَمْر.
**ارتباط تلفنی، تماس تلفنی:** إِتِّصَالٌ هَاتِفِيّ.
**ارتباطات:** الصِّلَات.
**وزیر ارتباطات:** وَزِيرُ المُوَاصَلَات.
**ارتجاع:** اَلرَّجْعِيَّة.
**حکومت‌های ارتجاعی:** اَلدُّوَلُ الرَّجْعِيَّةُ.
**سیستم‌های ارتجاعی:** اَلحُکُومَاتُ الرَّجْعِيَّة.
**واکنش ارتجاعی:** رَدُّ فِعْلٍ إِرْتِجَاعِيّ.
**ارتش:** جَيْش ← کادر ثابت، کادر ذخیره.
**ارتش آزادی‌بخش:** جَيْشُ التَّحرِير.
**ارتش به حالت آماده‌باش در آمد:** أُعْلِنَتْ حَالَةُ الطَّوَارِىء فِي الجَيْش، أَصْبَحَ الجَيْش عَلَى أُهْبَةِ الإِسْتِعْدَاد.
**ارتش بر اوضاع کاملاً مسلّط است:** اَلجَيْشُ مُسَيطِرٌ عَلَى المَوقِف تَمَاماً.
**ارتش آرایش جنگی به خود گرفت:** إِسْتَعَدَّ الجَيْشُ لِلْقِتَال.
**ارتش آمادگی خود را تقویت می‌کند:** الجَيْشُ يَرفَعُ إِستعدَادَاتِهِ.
**ارتش برادر ماست:** الجَيْشُ أَبنَاءُ الشَّعب (اَلجَيْشُ والشَّعْبُ وَاحِدٌ).
**ارتش نیرومند ما نیروهای دشمن را درهم کوبید:** سَحَقَ جَيْشُنَا البَاسِلُ قُوَّاتِ العَدُوّ.
**ارتش و ملّت دوش به دوش یک‌دیگر علیه اشغال بیگانه جنگیدند:** قَاتَلَ الجَيْشُ

والشَّعْبُ مُتَكاتِفَينِ ضِدَّ الإحْتِلَالِ الأَجْنَبِي.
**ارتش دشمن را محاصره نمود:** ضَرَبَ الجَيْشُ حِصَاراً حَولَ العَدُوّ، طَوَّقَ الجَيْشُ العَدُوّ، حَاصَرَ الجَيْشُ العَدُوّ.
**ارتش دلیر:** اَلجَيْشُ البَاسِل.
**ارتش در برابر یورش دشمن ایستادگی کرد:** صَمَدَ الجَيْشُ أَمَامَ زَحْفِ العَدُوّ.
**ارتش محلّی - منطقه‌ای:** جَيْش مُرَابِط.
**ارتش به مدرن‌ترین و جدیدترین سلاح‌های سنگین مجهّز است:** اَلجَيْشُ مُزَوَّدٌ بِأَحْدَثِ الأَسْلِحَةِ الثَّقِيلَة.
**ارتش حمله شدیدی به دشمن نمود:** شَنَّ الجَيشُ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى العَدُوّ.
**ارتش دشمن را سرکوب و پایمال کرد:** سَحَقَ الجَيشُ العَدُوّ.
**ارتش محاصره را شکست:** فَكَّ الجَيشُ الحِصَارَ.
**بخش‌های گوناگون ارتش:** قِطاعَاتُ الْجَيْش المُخْتَلِفَة.
**مرخّص کردن ارتش، ترخیص ارتش:** تَسْرِيحُ الْجَيْش.
**ارتشبد:** اَلمُشِير، (معادل مارشال).
**ارتشبد ستاد:** مُشِيرُ الرُّكْن، مَهِيبُ الرُّكن (عراق).
**ارتعاش صوت، لرزش صدا:** اِرْتِجَاجُ الصَّوْتِ.
**ارتفاع از سطح دریا:** اِرْتِفاع عَنْ سَطْحِ الْبَحْر.
**به ارتفاع ۱۰۰ متری از سطح دریا:** عَنْ اِرْتفاع ۱۰۰ قَدَمٍ عَنْ سَطْحِ الْبَحْر.
**در ارتفاع ... متر:** عَلَى اِرْتِفاع ... متراً.
**ارتفاعات:** مُرتَفَعَات، قُلَل.

**بازگشت به ارتکاب جرم:** العَوْدَة إِلَى الْجُرْم.
**در حال ارتکاب جرم:** فِي حَالَةِ التَلَبُّس بِالْجَرِيمَة.
**ارتوپدی:** طِبُّ العِظَام.
**اردن:** المَمْلَكة الأُرْدَنِيَّة الهَاشِمِيَّة، أُرْدُني.
**اردن هاشمی (کشور):** اَلمَمْلَكَةُ الأُرْدُنِيَّةُ الهَاشِمِيَّة (عَمَّان).
**أُردو:** مُعَسْكَر، مُخَيَّم، ج: مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.
**أُردو زد:** اَقَامَ المُعَسْكَرَ، خَيَّمَ.
**أُردوی پیشاهنگی:** مُعَسْكَرُ الكَشَّافَة، مُخَيَّمُ الجَوَّالَةِ.
**أُردوی جوانان:** مُعَسْكَرُ الشَّبَاب.
**أُردوی نظامی:** مُعَسْكَرُ الجَيْش.
**أُردوگاه:** مُعَسْكَر، مُخَيَّم، ج: مُعَسْكَرَات، مُخَيَّمَات.
**أُردوگاه (کمپ) دانشگاه:** مُعَسْكَرُ الجَامِعَة.
**أُردوگاه آوارگان:** مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِين.
**أُردوگاه اسرای جنگی:** مُعَسْكَرُ أَسْرَى الحَرْب.
**أُردوگاه پیشاهنگی:** مُعَسْكَرُ الكَشَّافة (اَلجَوَّالَة).
**أُردوگاه نظامی:** مُعَسْكَرُ الجَيْش.
**أُردوگاه‌های آوارگان فلسطین:** مُخَيَّمَاتُ اللَّاجِئِينَ الفِلَسْطِينِيِّين.
**أُردوگاه‌های ارتش، پادگان‌های نظامی:** مُعَسْكَرَاتُ الجَيْش، حَامِيَاتٌ عَسكَرِيَّة.
**أُردوگاه‌های کار اجباری:** مُعَسْكَرَاتُ الإِعْتِقَال.
**ارده:** طَحِينَة، (نام نوعی سالاد در مصر که از روغن کنجد تهیّه می‌شود).
**حلوا ارده:** حَلَاوَة سِمْسِمِيَّة.

**اردیبهشت:** اَلشَّهْرُ الثَّانِي مِنَ السَّنَةِ الإِيرَانِيَّة.
**ارز:** عُمْلَة صَعْبَة، عُمْلَة أَجْنَبِيَّة.
**ارز آزاد:** عُمْلَة حُرَّة.
**ارز خارجی:** اَلعُمْلَةُ الأَجْنَبِيَّة.
**ارز دولتی:** اَلعُمْلَةُ الصَّعْبَة عَلَى السِّعْرِ الحُكُومِيّ.
**ارز فراوان:** عُمْلَة مُتَوَفِّرَة، سَهلَةُ المَنَال.
**ارز نایاب، کمیاب:** عُمْلَة نَادِرَة، نَاقِصَةٌ فِي السُّوق.
**تبدیل ارز:** تَحْوِيلُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.
**تنزّل قیمت ارز:** انكِمَاشُ العُمْلَة، الصَّعبَة.
**دائره‌ی ارز:** دَائِرَةُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.
**قاچاق ارز:** تَهْرِيبُ العُمْلَةِ الصَّعْبَة.
**ارزان، بهای ناچیز:** رَخِيص، زَهِيد.
**ارزان شد:** رَخُص، إِنْخَفَضَ السِّعْر.
**ارزان قیمت:** رَخِيص.
**بهترین کالاها با ارزان‌ترین قیمت‌ها:** بَضَاعَة مُمْتَازَة بِأَرْخَصِ الأَسْعَار.
**ارزانی معیشت:** خَفْضُ الْعَيْش، انخفاضُ مُستَوَى المَعِيشَة.
**ارزانی نرخ‌ها:** تَخْفِيضُ الأَسعَار.
**به این قیمت می‌ارزد:** يَسْوِي هَذَا السِّعْر.
**ارزش:** القَدْر، القِيمَة.
**ارزش کالا:** ثَمَنُ السِّلْعَة.
**ارزش اصلی کالا:** اَلثَّمَنُ الأَصْلِي لِلسِّلْعَة.
**بی‌ارزش:** تَافِه، بِدُون قِيمَة، مَا لَهُ قِيمَة.
**ارزش دارد:** لَهُ قِيمَتُهُ، يَنْفَع، يَسْوِي.
**ارزش دارد این کار را بکنی:** يَستَحِقُّ هَذَا العَمَلُ اَنْ تَقُومَ بِهِ.
**این کار ارزش ندارد که خود را به زحمت افکنی:** لَايَسْتَحِقُّ هَذَا العَمَلُ أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ فِيهِ.
**ارزش‌های اخلاقی:** اَلقِيَمُ الخُلُقِيَّة، اَلقِيَمُ الأَدَبِيَّة.
**ارزش‌های انسانی:** القِيَمُ الإِنْسَانِيَّة.
**ضمن ارزش‌های سرمایه‌داری:** ضِمْنُ مَنْظُومَةِ القِيَمِ الرَّأسمَالِيَّة.
**ارزش‌های فرهنگ و تمدّن:** اَلقِيَمُ الحَضَارِيَّة.
**ارزش ندارد:** تَافِه، لَا قِيمَةَ لَه.
**بی‌ارزش، مفت:** تَافِه، بِلَاش (مصر).
**ارزشی ندارد، آن کس که ...:** لاعِبْرَةَ لِمَنْ.
**برای او ارزشی قائل نیست:** لَا يُقِيمُ لَه وَزْناً.
**ارزشیابی دلائل:** تَقْدِيرُ الأَدِلَّة.
**ارزشیابی مدارک تحصیلی:** تَقِييمُ المُؤَهِّلَاتِ العِلْمِيَّة، مُعَادَلَةُ المُؤَهِّلَاتِ العِلمِيَّة.
**ارزن:** دُخْن.
**ارزن، غذای پرندگان خانگی است:** الدُّخنُ طَعامُ الطُّيُورِ الأَلِيفَةِ.
**ارزنده:** قَيِّم، ثَمِين.
**بررسی‌های ارزنده:** دِرَاسَاتٌ قَيِّمَة.
**ارزیاب:** اَلمُقَوِّم، اَلمُسَعِّر، مُخَمِّن، مُثَمِّن.
**ارزیاب مالیات:** مُخَمِّنُ الضَّرَائِب.
**ارزیابی شده، نرخ‌گذاری شده:** مُسَعَّر.
**ارزیابی:** تَقْيِيم، تَسْعِير، تَخْمِين.
**ارزیابی برنامه‌ی خلع سلاح عراق:** تَقوِيمُ بَرْنَامَجِ التَّسَلُّحِ العِرَاقِي.
**ارزیابی کالای گمرکی:** تَسْعِيرُ الأَمْتِعَةِ الجُمْرُكِيَّة، السِّلَعِ المُستَودَعةِ فِي الجَمَارِكِ.
**ارزیابی عملکرد دولت:** تَقْيِيمُ أَعمَالِ الدَّولَة.
**ارزیابی مسائل:** تَقْيِيمُ الأُمُورِ، تَقوِيمُ الأُمُور.

**مسائل را چگونه ارزیابی می‌کنید؟:** مَا هُوَ رَأيُكُم لِلْأمورِ؟، كَيفَ تُحَلِّلُونَ القَضَايَا.

**ارسال داشتن، فرستادن:** اَلإرسَال، اَلإشْخَاص، اَلإيفَاد.

**ارسال داشت، فرستاد (تلگرام):** أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً، بَعَثَ بِبَرقِيَّةٍ ... .

**ارسال دعوت‌نامه برای شرکت در جلسه:** إرسَالُ الدَّعْوَة لِلمُشَارَكةِ فِي الجَلسةِ.

**ارشاد، رهنمود:** اَلتَّوجِيه، اَلْهِدَايَة.

**من به ارشاد و رهنمودهای شما نیازمندم:** أَنَا فِي حَاجَةٍ إِلَى تَوجِيهَاتِكُم الكرِيمَة.

**ارشاد کردن:** اَلتَّوجِيه.

**ارشد کلاس، مُبصِر:** عَرِيفُ الفَصْل، خَلِيفَةُ الصَّفِّ.

**ارقام رمز:** مِفْتَاحُ الرَّمْز، اَلشَّفْرَة.

**ارقام سرسام‌آور:** اَرقَام خَيَالِية، اَرقَام نُجُومِيَّة.

**ارقام عربی، فارسی:** اَلْاَرقَام الهِنْدِيَّة.

**ارکان:** دَعَائِم، اُسُس.

**ارکان رهبری:** دَعَائِمُ السِّيَادَة.

**ارگانیزم بین‌المللی هواپیمایی کشوری:** اَلمُنظَّمَةُ الدُّولِيَّة لِلطَّيَرَانِ المَدَنِيّ.

**ارگانیزم‌های اجتماعی:** المُنَظَّمَاتُ الْاِجتِمَاعِية.

**ارگانیسم:** كُتْلَة عُضْوِيَّة.

**ارمنستان:** أَرْمِينِيَا.

**اروگوئه (امریکای جنوبی):** أُورُغْوَاي، أُورُوجْوَاي.

**ارّه:** اَلمِنْشَار.

**اره‌ی آهن‌بُر:** مِنْشَارُ الْمَعادِن.

**ارّه‌کشی:** نَشْرُ الخَشَب.

**ارّه‌ماهی:** كُوسَج، سَمَک القِرشِ.

**از این‌جهت، لذا:** لِذَلِكَ.

**از این رو به آن رو شد:** اِنْقَلَبَ رَأساً عَلَى عَقِبٍ.

**از این رهگذر، در این راستا:** مِنْ هَذَا الْمُنْطَلَق، فِي هَذَا الإتِّجَاه.

**از این که تا این جا، ما را همراهی نموده‌اید تشکّر می‌کنیم (پس از اخبار):** شُكراً لِمُتَابَعَتِكُم، إيَّانا لِإستِماعِ نَشرَتِنَا الإخبارِيَّة.

**از این گذشته:** فَضْلاً عَنْ ذَلِكَ.

**از بدشانسی:** مِنْ سُوءِ الحَظِّ.

**از برای:** لِاَجْلِ.

**از بین بردن آثار جرم:** التَّخلُّصُ مِن آثَارِ الجَرِيمةِ، مَسحُ مَعَالِم الجَرِيمَة.

**از ترس به خود می‌لرزد:** يَرْتَجِفُ مِنَ الْخَوْفِ.

**از حیث:** مِنْ حَيْثُ، مِن جِهَة.

**فرصت‌ها را از دست نمی‌دهد:** لم يَدَعْ الفُرَصَ تَفُوتُهُ.

**از زندان آزاد شد:** اُطْلِقَ سِراحُهُ مِنَ السِّجن.

**از سرگیری مذاکرات صلح:** إستِئنَافُ مُحَادَثَاتِ السَّلام.

**از فرق سر تا نوک پا:** مِنَ الرَأْسِ اِلَى اَخمَصِ القَدَم.

**از یاد رفتگان است:** مِنَ الْمَنسِيِّينَ، هُوَ صَفرٌ عَلَى الشِّمالِ.

**ازدحام، شلوغ:** اَلزِّحَام، اَلإزْدِحَام، زَحْمَة، خَبْصَة، دَوشَة (عامیانه).

**ازدحام به حدّی بود که انسان به سختی می‌توانست راه خود را بین انبوه جمعیّت باز کند:** كَانَ الزِّحَامُ إِلَى حَدٍّ يَصْعُبُ عَلَى الإنْسَانِ أَنْ يَشُقَّ طَرِيقَهُ بَينَ الكُتَلِ البَشَرِيَّة.

**مردم دور او ازدحام کردند، (مردم دور او حلقه زدند):** اِجْتَمَعَ عَلَیه خَلِیطٌ مِنَ النَّاسِ، (اِحتَفَی حَولَهَ جُمُوعُ النَّاسِ).

**ازدواج:** اَلزَّوَاج.

**ازدواج با عشق:** زَوَاجُ الحُبِّ، زَوَاجٌ عَنْ حُبٍّ.

**ازدواج رسمی و قانونی:** اَلزَّوَاجُ الشَّرْعِیّ.

**ازدواج غیر رسمی:** اَلزَّوَاجُ العُرْفِیّ.

**ازدواج مصلحتی:** زَوَاجٌ عَنْ مَصْلَحَةٍ.

**حلیمه به ازدواج ... درآمد:** زُفَّتْ إلَی ... .

**آژانس بین‌المللی سلاح‌های اتمی:** الوِکَالَةُ الدُّوَلِیَّةُ لِلطَّاقَةِ الذَّرِّیَة.

**اژدر:** صَارُوخَة، طُورْبِید.

**اژدر، موشک زیردریایی:** طُورِبید، طُرْبِید، صَارُوخَة، نَسَّاف.

**اژدرافکن، اژدرانداز:** نَسَّافَة، حَرَّاقَة، سَفِینَة نَسَّافَة.

**قایق اژدرافکن:** زَوْرَق طُورْبِید.

**اژدها:** ثُعْبَان، تِنِّین.

**اساس، بنیاد:** أَسَاس، أَصْل، عِماد.

**بر این اساس:** وَ عَلَی هَذَا الْاَسَاسِ، عَلَی ضَوءِ ذَلِکَ.

**بی‌اساس است:** لَا اَسَاسَ لَهُ.

**این خبر به کلّی بی‌اساس است:** هَذَا الخَبَرُ لَاأَسَاسَ لَهُ مِنَ الصِّحَّة.

**اساسی، اصلی:** رَئِیسیّ.

**اساسنامه کنفرانس باندونگ:** مِیثَاقُ مُؤْتَمَرِ بَانْدُونْکْ.

**اساسنامه‌ی شرکت:** قَانُونُ الشَّرِکَة.

**اسب:** فرس، حِصَان.

**اسب آبی:** فَرَسُ النَّهْر.

**اسب اخته شده:** فَرَسٌ مَخصِیّ.

**اسب چوبی (أسباب بازی کودکان):** اَلکَرَج.

**اسب‌سواری:** فُرُوسِیَّة، رُکُوبُ الخَیْل، (نَادِی الفُرُوسِیَّة: باشگاه اسب‌سواری).

**اسب شرط بندی:** خَیْلُ الرِّهَان.

**مانند اسب‌های شرط بندی می‌دود:** یَرْکُضُ کَفَرَسِ الرِّهَان.

**اسب گاری:** حِصَانُ الجَرّ.

**اسب لگد زد:** رَفَسَ الحِصَانُ.

**اسب مسابقه:** حِصَانُ السِّبَاقِ.

**اسباب و عوامل خارجی:** اَلمُؤَثِّرَاتُ الخَارِجِیَّة.

**اسباب و وسایل استراحت:** اَسبَابُ الرَّاحَةِ.

**اسبقیت:** أَسْبَقِیَّة.

**اسپانیا:** اسبانیا، اسبانیّ.

**اسطی، سرکارگر:** أُسْطَی، مُعَلِّم.

**استاد:** اَلأُستَاذ.

**استاد تمام وقت:** أُستَاذ مُتَفَرِّغ.

**استاد غیر تمام وقت:** أُستَاذ غَیرمُتَفَرِّغ.

**استاد حقّ‌التدریسی، مدعُو:** أُستَاذ مُنْتَدَب، زَائِر.

**استاد راهنما (برای تدوین پایان‌نامه):** أُستَاذ مُشرِف (لِإعدَادِ الأطرُوحَة).

**استاد کرسی:** أُستَاذ کُرْسِی.

**استاد، این نظریّه علمی را مورد بحث قرار خواهد داد:** سَیُعلِّقُ الأُستاذُ عَلَی هَذِهِ النَّظَرِیَّةِ العِلمیَّة.

**استاد، پیرامون نقش اسلام در تمدّن جهانی سخنرانی کرد:** أَلْقَی الأُستَاذُ مُحَاضَرَةً عَن دَورِ الإسْلَامِ فِی الحَضَارَةِ العَالَمِیَّة.

**استاد بعد از پایان درس، کلاس را ترک**

**گفت:** غَادَرَ الأُستَاذُ الفَصْلَ، خَرَجَ الأُسْتَاذُ مِنَ الصَّفِّ بَعدَ إنهَاءِ الدَّرس.
**استاد غیر رسمی، پیمانی:** أُستَاذ مُحَاضِر.
**استادیار:** مُدَرِّس جَامِعَة، (دستیار: مُعِید).
**استادان دانشکده، اعضاء هیئت علمی دانشکده:** أعضاءُ هَيئَةِ التَّعلِيم، كَـدرِ التَّعلِيم الجَامِعِيّ.
**استادان فن:** أَسَاطِينُ الفَنّ، رُوَّادُ الفَنّ.
**استادی دانشگاه:** اَلأُستَاذِيَّة فِي الجَامِعَة.
**استادی، مهارت:** اَلحِذَاقَة، اَلمِهَارَة.
**استادیوم دانشگاه، زمین ورزش دانشگاه:** إسْتَادُ الجَامِعَة، مَلْعَبُ الجَامِعَة.
**استادیوم ورزشی:** إستَادُ الرِّيَاضَة، مَلْعَبُ الرِّيَاضَة.
**استامبولی بنّائی:** قَصْعَةُ البَنَّاء.
**استامپ (در امور پستی):** بَصْمَةُ الْخَتْم.
**استان:** مُحَافَظَة، اَلمُقَاطَعَة، (لِوَاء در عراق).
**دادگاه استان:** مَحكَمَةُ التَّمْيِيز فِي البَلَد.
**استاندار:** مُحَافِظ (مصر)، مُتَصَرِّف (عراق).
**استاندار پایتخت:** مُحَافِظُ العَاصِمَة (مصر)، مُتَصَرِّفُ العَاصِمَة (عراق).
**استانداری:** اَلمُحَافَظَة (مصر)، مُتَصَرِّفِيَّة (عراق).
**استاندارد:** اَلمُواصَفَاتُ المُوَحَّدَة، اَلمَقَايِيسُ المُوَحَّدَة، اَلتَّوحِيدُ القِيَاسِي.
**طبق استاندارد جهانی:** وَفقاً لِلمُوَاصَفَاتِ الدُّوَلِيَّة.
**استتار اسلحه و مهمّات (با برگ و شاخه درخت):** تَمْوِيهُ المُعَدَّاتِ الحَرْبِيَّة وَالأَسْلِحَة.
**استثمار:** اَلإسْتِغْلَال، (إستِثمَارُ الأَرَاضِي: بهره‌برداری از زمین).
**استثمارگران:** مُستَغِلُّون، مُسْتَعْبِدُون.
**به استحضار جناب‌عالی می‌رساند:** أُحِيطُكُم عِلْماً بِأَنّ ...، أُفِيدُكُم بِأَنّ ... .
**خوشوقتم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم:** يَسُرُّنِي أَن أُفِيدَ سِيَادَتَكُم بِأَنّ ... .
**استحکامات:** اَلتَّحَصُّنَات، حُصُون مُستَحكَمَة.
**استحکامات نظامی:** اَلتَّحَصُّنَاتُ الدِّفَاعِيَّة، اَلإِسْتِحْكَامَاتُ العَسْكَرِيَّة.
**استحکامات نظامی دشمن ویران شد:** دُمِّرَتِ الإسْتِحْكَامَاتُ العَسْكَرِيَّة لِلْعَدُوّ.
**استخدام:** التَّوظِيف.
**استخدام خردسالان:** تَشْغِيلُ الأَحْدَاث.
**استخدام کشوری:** اَلتَّوظِيفُ المَدَنِيّ.
**قرارداد استخدام:** عَقْدُ التَّوْظِيف.
**استخر شنا:** حَمَّامُ السِّبَاحَة، حَوضُ السِّبَاحَة، اَلمَسْبَح، بُركَةُ السِّبَاحَة.
**استخرهای سرپوشیده:** اَلمَسَابِحُ المُغْلَقَةُ.
**استخوان:** عَظْم.
**استخوان پا:** عَظْمُ السَّاقِ.
**استخوان لای زخم نهادن:** اَلمُرَاوَغَة.
**کارد به استخوان رسید (کنایه):** بَلَغَ السَّيلُ الزُّبَى.
**استخوان قاب:** كَعْب أَنْسِي.
**استخوان میانی (گوش):** اَلعَظْمُ المِطْرَقِيّ.
**استدلالی:** مَنْطِقِيّ.
**روابط استراتژی:** العَلَاقَاتُ الإسْتِراتِيجِيَّة.
**کارشناس استراتژیکی:** خَبِيرٌ بِالقَضَايَا الإِسْتِراتِيجِيَّة.
**استراتژیک:** إِسْتِراتِيجِي.

**منطقه استراتژیکی، سوق‌الجیشی:** مِنْطَقَة إِسْتِرَاتِيجِيَّة عَسْكَرِيَّة.
**استراحت:** اَلرَّاحَة، اَلإِستِجمام.
**استراحت و رفع خستگی:** اَلإِستِجْمَام.
**باید استراحت کند (پزشک به بیمار):** مَا اَحوَجَهُ إِلَى الرَّاحَةِ.
**برای استراحت کنار دریا رفت:** ذَهَبَ إِلَى شَاطِىءِ البَحْرِ لِلإِسْتِجْمَام، ... لِلإِصْطِيَاف.
**استراحت، انرژی و فعالیّتی راکه انسان از دست داده جبران می‌کند:** اَلإِسْتِجْمَامُ يُعَوِّضُ مَافَقَدَهُ الإِنسَانُ مِنَ القُوَّةِ (اَلطَّاقَة) وَ النَّشَاط.
**استراحت کرد:** أَخَذَ الرَّاحَة.
**در نهایت راحتی و آسانی:** بِكُلِّ رَاحَةٍ وَ سُهُولَةٍ.
**استراق سمع (تلفنی و غیره):** إِسْتِرَاقُ الأَسْلاَكِ (اِقامَة إِتِّصَالٍ غيرِ مَشْرُوعٍ مَعَ اَسْلاَک البَرْقِ اَوِ الْهَاتِفِ).
**استراق سمع کردن:** إِسْتِرَاقُ السَّمْعِ.
**استرالیا:** اوستُرَالِيا، اَوسْتَرَالِيّ.
**استرداد أراضی اشغال‌شده:** إِسْتِعَادَةُ الأَرَاضِي المُحْتَلَّة.
**استرلیزه شده:** مُعَقَّم، (پاستوریزه: مُبَستَر).
**استعفا:** اَلإِستِقَالَة.
**استعفای دولت:** إِستِقَالَةُ الحُكُومَة.
**استعفای خود را پس گرفت:** إِسْتَرَدَّ إِسْتِقَالَتَه.
**استعفا کرد:** إِستَقَالَ عَن مَنْصِبِهِ، قَدَّمَ إِستِقَالَتَهُ.
**استعمار:** إِستِعمَار.
**استعمار شرق و غرب:** الأَمبِرِيَالِيَّةُ الشَّرقِيَّةُ وَ الغَربِيَّة.
**استعمار خون‌آشام:** اَلإِسْتِعْمَارُ الكَاسِر، اَلإِسْتِعْمَارُ السَّفَّاح، (مَصَّاصُ الدِّمَاء: خون‌آشام).
**استعمار نقابدار:** اَلإِستِعْمَارُ المُقَنَّع.
**استعمار، آزادی‌خواهان را به طرز وحشیانه‌ای شکنجه می‌دهد:** اَلإِستِعمَارُ يُعَذِّبُ الأَحْرَارَ بِأَبْشَعِ صُورَة.
**استعمار ملّت‌ها را استثمار می‌کند:** اَلإِستِعْمَارُ يَستَغِلُّ الشُّعُوبَ.
**قیام ملّت پشت استعمار را لرزانید:** قِيَامُ الشَّعبِ قَضَّ مَضاجِعَ الإِسْتِعْمَار.
**استعمار، نقاب از چهره برداشت:** أَسْفَرَ (أَزَاحَ) الإِستِعْمَارُ القِنَاعَ عَن وَجْهِهِ.
**استعمار آخرین لحظات زندگی خود را می‌گذراند، نفس آخر خود را می‌کشد:** اَلإِستِعْمَارُ يَلفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرَة.
**ابعاد حمله‌ی وحشیانه‌ی استعمار:** اَبعَادُ الهَجْمَةِ الأَمْبِرِيَالِيَّةِ الشَّرِسَة.
**استعمال گوشی:** إِسْتِخْدَامُ سَمَّاعَاتِ الأُذُنِ.
**استعمال موادّ مخدّر:** تَعَاطِي المُخَدِّرَاتِ.
**استفاده از نقاط ضعف:** إِسْتِغْلاَلُ نُقاطِ الضَّعْفِ.
**از وسایل تمدّن جدید استفاده کرد:** اَخَذَ بِاَسْبَابِ الحَضَارةِ الحَدِيثَة.
**استفراغ:** اَلْقَيْء.
**استفراغ کرد:** تَقَيَّأَ.
**سوء استفاده از اختیارات قانونی:** إِسَاءَةُ استِعمَالِ السُّلْطَة.
**استقبال:** الإِستِقبال.
**استقبال باشکوه:** إِستِقبَالٌ رَائِع.
**استقبال خصمانه:** إِستِقبَالٌ عِدَائِيّ.

**از فلانی باگرمی استقبال و تجلیل به عمل آمد:** فُلَانٌ قُوبِلَ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة وَ أُكرِمَ وِفَادَتُهُ.

**با استقبال گرم روبرو شد:** قُوبِلَ بِالحَفَاوَةِ وَالتَّرْحَاب.

**از این پیشنهاد استقبال کرد:** رَحَّبَ بِهَذا الإِقتِرَاح.

**از او در فرودگاه استقبال کرد:** إستَقبَلَهُ فِي المَطَار.

**از من باگرمی استقبال کرد:** إستَقبَلَنِي بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة، قُوبِلْتُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَة.

**با حسن استقبال روبرو شد:** قُوبِلَ بِالتَّأْيِيدِ المُطْلَق.

**مورد استقبال شایان قرار گرفت:** قُوبِلَ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ.

**شیوه‌ی استقرائی:** اَلطَّرِيقَةُ الإِستِقرَائِيَّة.

**در راه استقرار صلح کوشش می‌کنند:** يَعْمَلُ لِأَجْلِ إِسْتِقْرَارِ السَّلَام.

**استکان چای:** فِنْجَانُ الشَّايِ، كُوبُ الشَّايِ، (لیوان چای: قَدَحُ الشَّايِ).

**استمالت خاطر:** اَلإِستِعْطَاف، اَلإِشفَاقُ عَلَى.

**استمالت کرد، دلجوئی نمود:** إستَعطَفَ، أَشفَقَ عَلَيهِ.

**با استمرار، مداوم، همیشگی:** لايَنْقَطِعُ، عَلَى الدَّوَامِ.

**استناد بر این حدیث کرده است:** عَوَّلَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إعتَمَدَ عَلَى هَذَا الحَدِيث، إستَنَدَ إِلَى هَذَا الحَدِيث، أَخَذَ بِهَذَا الحَدِيث.

**با استناد به ...:** إِسْتِنَاداً إِلى ... .

**استنباط کرد:** إِستَنْبَطَ، تَوَصَّلَ إِلَى ... .

**از خلال بحث استنباط می‌کنیم:** نَسْتَشِفُّ مِن خِلَالِ البَحْث.

**استوار:** مُحْكَم، سَدِيد.

**استوار باش:** كُنْ صَامِداً، اِسْتَقِم.

**خداوند گام‌های شما را استوار گرداند:** سَدَّدَ اللّهُ خُطَاكُم.

**پایه‌هایش استوار و محکم گردید:** تَوَطَّدَتْ أَرْكَانُهُ.

**گام‌های استوار:** اَلخُطَى السَّدِيدَة، اَلخُطَوَاتُ السَّدِيدَة.

**استوار و مقاوم:** رابِطُ الْجَأْش.

**استواری اندیشه:** إِتِّزَانُ الْفِكْرِ.

**استواری رأی:** أَصَالَةُ الرَّأى.

**استوار (ارتش):** رَئِيسُ العُرَفَاء (عراق)، رَقيب (لبنان، مصر).

**استوار دو:** نَائِب عَرِيف.

**استوار، دسته را فرماندهی می‌کند:** نَايِبُ العَرِيفِ يَقُودُ الحَضِيرَة.

**استوارنامه:** أَورَاقُ الإِعتِمَاد.

**استوارنامه‌ی کنسول:** بَرَاءَةُ التَّنْفِيذ.

**استودیو:** اَلمَفَن، أُستَودِيُو، ج: أُستَودِيُوهَات.

**استهزا کردن، مسخره کردن:** اَلتَّهَكُّم، اَلإِستِخْفَاف، اَلإِستِهزَاء.

**او را استهزا می‌کند:** يَتَهَكَّمُ عَلَيهِ، يَسْخَرُمِنْهُ، يَسْتَهزَأُ بِهِ.

**استیضاح دولت:** إِستِجْوَابُ الحُكُومَة، (امّا تعبیر إستِيضَاحُ الحُكُومَة در پارلمان‌های عربی معادل توضیح خواستن و سؤال کردن از دولت در عرف پارلمانی ایران است).

**استیل، شکل ساختمان:** طَرَازُ العِمَارَة، طَرَازُ البِنَاء.

**استیناف:** الإستِئناف.
**استیناف‌دهنده:** مُسْتَأنِف.
**از طریق استیناف:** إستِئْنَافِيّاً.
**إسراي حضرت محمد (ص):** مِعرَاجُ الرَّسُول، مَسْرَى مُحَمَّدٍ (ص).
**اسطبل چهارپایان:** حَظَائِرُ المَاشِيَة.
**اسفالت:** إسْفَلت، زَلَط (مصر).
**خیابان اسفالته:** الشَّارِعُ المُعَبَّد، الشَّارِعُ المُبَلَّط.
**اسفالت جاده، شوسه کردن جاده:** تَعْبِيدُ الطُّرُقِ.
**اسفناج:** سَبَانِخ، لَهَّانَة.
**اسفناک:** مُؤْلِم، مُفْجِع.
**حادثه‌ی اسفناک:** حَادِثٌ مؤلِمٌ، مُفجِعٌ.
**میدان اسقاط‌فروشی:** سَاحَةُ الخُرْدَةِ.
**اسقف:** أُسقُف.
**اسقف اعظم:** مُطْرَان، رَئِيسُ الأَسَاقِفَة.
**اسقف بزرگ:** بَطرِيكِيَّة.
**رتبه‌ی اسقفی، قلمرو اسقف:** أُسقُفِيَّة.
**اسکادران:** سِرْب.
**اسکادران دریائی:** اَلأُسطُولُ البَحْرِي.
**اسکادران هوائی:** سِرْبُ الطَّائِرَات.
**یک اسکادران هواپیما:** سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.
**بلادرنگ یک اسکادران از جت‌های جنگنده‌ی سپاه اسلام هواپیمای دشمن را مجبور به فرار کرد:** تَوّاً تَصَدَّى لِطَائِرَةِ العَدُوِّ سِرْبٌ مِنَ النَّفَّاثَاتِ المُقَاتِلَة لِلْجَيشِ الإِسْلَامِی وَ أَرغَمَتْهَا عَلَى الفِرَار.
**اسکان:** الإِسكَان.
**اسکان آوارگان:** إستِيطَانُ اللَّاجِئِين.
**اسکان دادن:** إستِيطَان، إِسْكَان، تَعْيِينُ المَكَانِ المُلَائِم.
**اسکان دادن زلزله‌زدگان:** تَوطِينُ مَنكوبِی الزَّلَازِلِ.
**اسکان یافتند:** تَوَطَّنُوا، اَقَامُوا فِی اَمَاكِنَ حَدِيثَةٍ.
**اسکاندیناوی:** سِكَنْدِنَافِيّ.
**اسکای تینگ، سُر خوردن:** زَحْلَقَة، (سُرسُره: زُحلُوقَة).
**اسکلت بدن:** الجِهَازُ العَظْمِيّ.
**اسکلت ساختمان:** هَيْكَلُ البِنَاءِ.
**اسکله:** مَرْفَأ، تِرسَانَة (مصر).
**اسکی:** اَلإِنزِلَاقُ عَلَى الجَلِيد، اَلتَّزَحْلُقُ عَلَى الجَلِيد.
**اسکی کردن:** تَزَلُّجٌ عَلَى الثَّلْجِ.
**اسکی آبی:** اَلتَّزَحلُقُ عَلَى المَاء.
**میدان اسکیتینگ:** مَيْدَانُ الزَّحْلَقَة.
**اسکناس:** وَرق عُمْلَة، وَرَق مَصرَفِی.
**إسکنه:** مِنْقَر.
**إسکورت، گارد مُحافِظ:** مُرافِق، الحِمَايَة.
**اسکورت هواپیمای جنگی:** مُوَاكَبَة، حِمَايَةُ الطَّائِرات المُقَاتِلَة.
**اسکورت اتومبیل حامل میهمان عالی‌قدر:** مُوَاكَبَةُ السَّيَّارَةِ الَّتی تُقِلُّ الضَّيفَ الكَبِيرَ.
**اسلام:** اَلإِسلَام، اَلدِّينُ الحَنِيف.
**اسلام، مشعل تمدّن انسانی بر فراز قرن‌ها و نسل‌های بشر است:** اَلإِسلَامُ يُعَدُّ نِبْرَاسَاً لِلْحَضَارَةِ الإِنْسَانِيَّةِ عَبْرَ القُرُونِ وَالأَجْيَال.
**اسلام مشعل آزادی است:** اَلإِسْلَامُ نِبْرَاسُ الحُرِّيَّة.
**اسلام آورد:** اَسْلَمَ، إعتَنَقَ الإِسْلَامَ.

**نقش اسلام در تمدّن جهانی:** دَوْرُ الإِسْلَامِ فِی الحَضَارَةِ العَالَمِيَّة.
**اسلام گرایان:** الأُصُولِيُّونَ، الجَذرِيُّون.
**اسلحه:** سِلَاح.
**اسلحه‌ی جنگی، ابزار جنگ:** آلَة حَرْبِيَّة.
**اسلحه‌ی سرد:** اَلسِّلَاحُ الأَبْيَض، (مق : اَلسِّلَاحُ النَّارِیّ).
**با اسلحه‌ی سرد (جنگ تن به تن):** بِالسِّلَاحِ الأَبْيَض.
**اسحله‌ی کُشنده:** سِلاحٌ مُميت.
**اسلحه‌ی گرم:** اَلسِّلَاحُ النَّارِیّ.
**اسحله‌ی نشان دقیق:** اَلأَسلِحَةُ الدَّقِيقَةُ التَّصوِيبِ.
**اسلحه‌ای در اختیار ندارد:** لَا سِلَاحَ بَيْنَ يَدَيْهِ.
**اسلحه را به زمین گذاشت:** أَلْقَی السِّلَاحَ، (وَضَعَ السِّلَاحَ عَلَی الأَرضِ: اسلحه را روی زمین گذاشت).
**سیل اسلحه به سوی خاورمیانه سرازیر شده است:** بَدَأَ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأَسلِحَةِ إلَی الشَّرقِ الأَوسَط.
**مقدار زیادی اسلحه:** كَمِّيَّاتٌ كَبِيرَةٌ مِنَ الأَسْلِحَة.
**اسم (لوس) بچه (وقتی بخواهند او را لوس کنند):** إِسْمُ التَدْلِيل.
**اسم شب، اسم عبور:** كَلِمَةُ السِّرِّ.
**اسم کوچک:** الإِسْمُ الأَوَّل.
**اسناد، مدارک:** وَثَائِق، مُسْتَنَدَات، اَسَانِيد.
**اسناد مالکیّت:** عُقُودُ التَّمْلِيك، وَثَائِقُ التَّمْلِيك.
**اسناد محرمانه:** وَثَائِقُ سِرِّيَّة.
**جعل اسناد:** تَزوِيرُ الوَثَائِق وَ المُسْتَنَداتِ (جَعل گفتار: إِخْتِلَاقُ الحَدِيث، إفتِعالُ الحَدِيث).
**اسید سولفوریک:** حَامِض كِبْرِيتِیّ.
**اسید کربنیک:** اَلحَامِضُ الكَرْبُونِيک.
**اسیدها:** حَوامِض، (حُمُّضِيَّات: مرکّبات).
**اسیر:** اَلْأَسِيرُ.
**اسیر او بود، در رهن او بود:** كَانَ رَهِينَهُ.
**اسیرشان شد:** وَقَعَ بِأَيْدِيهِم.
**اسیر جنگی:** اَسِيرُ الحَرْبِ.
**اسرای عراقی در جنگ تحمیلی:** اَلأَسْرَی العَرَاقِيُّونَ فِی الحَربِ المَفْرُوضَة.
**مبادله اسرای جنگ:** تَبَادُلُ اَسْرَی الْحَرْبِ.
**اشاره:** الايمَاء، الايحَاء، الايعَاز.
**اسم اشاره (در نحو):** إِسمُ الإِشَارةِ، اَسْمَاءُ الإِشارةِ.
**با یک اشاره:** جَرَّةُ قَلم.
**با اشاره به او رسانید:** أَبْلَغَهُ بالإِشاراتِ.
**اشاره کرد:** أَشارَ إِلَيهِ، أَلْمَحَ اِلَی .... .
**با انگشت به او اشاره کرد:** اَشَار إِلَيهِ بِيَدِه.
**با چشم اشاره کرد:** غَمَزَ اِلَيْهِ.
**با سر اشاره کرد:** اُومِیَّ اِلَيْهِ بِرَأسِهِ.
**اشاره کردیم:** قَدْ أَشَرْنَا، قَدْ أَلْمَحْنا.
**در سخن خود به این مسأله اشاره کرد:** أَلْمَحَ فی كَلَامِهِ إِلَی هَذِهِ القَضِيَّة.
**در سخنان خود به آن اشاره کرد:** قَدْ أَلْمَحَ فی حَدِيثِهِ.
**اشتباه:** خَطَأ.
**اشتباه باصره:** خَطَأُ البَصَر.
**اشتباه حواس:** خَطَأُ الحَوَاس.

**اشتباه در ترجمه:** اَلخَطأُ فِی النَّقْلِ.
**اشتباه در محاسبه، در برآورد:** اَلخَطأُ فِی التَّقْدِیرِ.
**اشتباه در نام‌گذاری:** اَلخَطأُ فِی التَّسْمِیَّة.
**اشتباه لفظی:** الخَطأُ اللَّفْظِی.
**اشتباه کرد:** غَلَطَ، اَخْطَأَ.
**اشتباه نویسنده است:** مِن هَفوَةِ الکَاتِب.
**تو اشتباه می‌کنی:** أَنتَ غَلْطَان، أَنتَ مُخْطِیء.
**من اشتباه کرده‌ام:** أنَا مُخْطِیء، اَنَا غَلْطَان.
**اشتغال:** مُزَاوَلَةُ العَمَل، اَلقِیَامُ بِالعَمَل.
**اشتغال به تدریس دارم:** أُزَاوِلُ مِهنَةَ التَّدرِیس، أَقُومُ بِعَمَلِ التَّدْرِیس.
**اشتغال به طبابت دارم:** أَقُومُ بِعِلَاجِ المَرضی، أَعْمَلُ طَبِیباً، اُعَالِجُ المَرضَی.
**اشتغال به وکالت دارم:** أُعَالِجُ المَحَامَاة.
**به اشتها در می‌آورد:** یُحَرِّکُ الشَّهِیَّة.
**اشتهاآور است:** مُشَهِّی.
**اشتیاق:** الشَّوق.
**اشتیاق دیدار شما را داشتم:** کُنْتُ شَائِقاً إلَی لِقَائِکُم.
**با نهایت اشتیاق:** فِی غَایَةِ الشَّوق، مُشتَاقُون لِلغَایَة.
**اَشرافی:** أُرستُقْرَاطِی، أَرِیستُقرَاطِی.
**اشعار می‌دارد که ...:** یُفِیدُ بأَنَّ ... .
**اشعه مادون قرمز:** الأَشعَةُ دُونَ الحَمْراء.
**اشغال بیگانه:** اَلاِحتِلال الأَجْنَبِیّ.
**اشغال نظامی:** إحتِلَالٌ عَسْکَرِیّ.
**اراضی اشغال‌شده:** اَلأَرَاضِی المُحْتَلَّة.
**فلسطین اشغالی:** فِلَسْطِینُ المُحْتَلَّة.
**ما فلسطین را از اشغال صهیونیست آزاد خواهیم کرد:** سَنُحَرِّرُ بَلَدَنا فِلَسطِینَ مِن الإِحْتِلالِ الصَّهْیُونِیّ.
**اشغالگر:** مُحْتَلّ، ج: مُحْتَلُّون.
**اشکاف ظروف:** دُولابُ الأَوَانِی، صِوَانُ الأَوانِی.
**اشکال‌تراشی می‌کند، سنگ می‌اندازد، موانع ایجاد می‌کند:** یُعَرقِل، یَضَعُ العَرَاقِیل، (یَضَعُ المَتَارِیس: موانع ایذائی ایجاد می‌کند که معمولاً در جنگ به کار می‌رود).
**اشکال‌تراشی در اجرای عدالت:** إعَاقَةُ سَیْرِ الْعَدَالَة.
**اشک:** دَمْع، دَمْعَة (قطره اشک).
**اشک می‌ریزد:** یَذْرِفُ الدُّمُوعَ، یَسْکُبُ الدُّمَوعَ، یَبکِی بُکاءً شَدِیداً.
**اشک تمساح می‌ریزد:** یَذْرِفُ دُمُوعَ التِّمْسَاح.
**اشک در دیدگانش حلقه زد:** اَغَرَّ وَ رَقَّتْ عَیْنَاهُ بِالدَّمْعِ.
**از دیدگان اشک می‌ریخت:** کَانَتْ عَیْنَاهُ تَذْرِفَانِ الدَّمْعَ.
**اشکش سرازیر شد:** إنْهَمَرَت دُمُوعُهُ، إنهَالَت دُمُوعُه، سَالَت دُمُوعُهُ، جَرَفَت عَینَاهُ بِالدَّمعِ.
**عقده‌ی اشکش باز شد، های‌های گریه کرد، زد زیر گریه:** اِنْخَرَطَ فِی البُکَاء، أجهَشَ بِالبُکاءِ.
**اشکالی ندارد:** لَابَأَس فِیهِ، لَامَانِعَ.
**اِشل حقوق:** سُلَّمُ الأُجُور، الرَّوَاتِب.
**اشل متغیّر حقوقی (دست‌مزد):** سُلَّمُ الأُجُورِ المُتَحَرِّک.
**اشیاء لوکس و تجمّلی:** کَمَالِیَّات، سِلَعٌ کَمَالِیَّة.
**اصالت:** اَلنُّبْل.

**اصرار و پافشاری:** إلحَاح.
**اصل، سرچشمه:** مَصْدَر.
**غذای اصلی:** الطَّبَقُ الرَّئِيسيّ، الطَّعَامُ المُفَضَّل.
**هدف اصلی:** الهَدَفُ النَهَائِي (اَلغَائی).
**در اصل، اصولاً:** فِی بَاطِنِ الأَمْر، فِی الحَقِيقَة.
**اصول اساسی سیاست خود را، خط مشی سیاست خود را روشن کرد:** بَيَّنَ الْخُطُوطَ العَرِيضَة لِسِياسَتِهِ.
**اصول رایج:** المَبَادِیء السَّائِدَة.
**اصول عدالت:** مَبَادِیءُ العَدالَة.
**اصول منشور سازمان ملل:** مَبَادِیءُ مِيثَاقِ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَة.
**اصول همکاری همزیستی:** نَظَرِيَّةُ تَبَادُلِ المَنْفَعَة.
**از نظر اصولی با شما هم رأی هستم:** أُوَافِقُکَ مَبْدَئِيّاً.
**از نظر اصولی موافقم:** أُوَافِقُ مَبْدَئِيّاً.
**مطالب اصولی، نکات اصلی:** النِّقَاطُ الاَسَاسِيَّة.
**اصطلاحات اداری:** لُغَةُ الدَّوَاوِين.
**اصطلاحات اقتصادی:** مُصْطَلَحاتٌ إقْتِصَادِيَّة.
**اصطلاحات بازرگانی:** مُصْطَلَحاتٌ تِجَارِيَّة.
**اصطلاحات حقوقی:** مُصْطَلَحاتٌ قَانُونِيَّة.
**اصطلاحات فقهی:** مُصْطَلَحاتٌ فِقْهِيَّة.
**اصطلاحات فنّی:** مُصْطَلَحاتٌ عِلْمِيَّة.
**اصلاح، تعمیر:** تَصلِيح.
**از یک سو که اصلاح می‌کنیم از سوی دیگر خراب می‌شود (هر چه رشته‌ایم پنبه می‌شود - ضرب‌المثل):** كُلَّما رَتَقْناها مِنْ جِهَةٍ فُتِقَتْ مِنْ جِهَةٍ أُخرَى (كُلَّما نُصَلِّحُ ناحِيَةً، يَنخربُ مِن ناحِيَةٍ أُخرَى، در مصر).

**اصلاح صورت:** حَلْقُ الذَّقْن.
**اصلاح قانون استخدام:** تَعْدِيلُ قَانُونِ التَّوظِيف.
**اصلاح موی سر:** قَصُّ الشَّعْر.
**اصلاح نسل:** تَحسِينُ النَسْل.
**اصلاح نوجوانان بزهکار:** تَأهِيلُ الْأَحْدَاث.
**اصیل، نجیب، باخانواده:** عَرَاقَة فِی النَّسَبِ.
**از خانواده اصیل:** مِن عَائِلَةٍ عَرِيقَة.
**اضافه بر آن، علاوه بر این:** فَضْلاً عَن ذَلِکَ، بِالإِضَافَةِ إِلَی ذَلِک، عَلَاوَةً عَلَى ذَلِکَ.
**اضافه بر این:** زِد عَلَى ذَلِکَ.
**اضافه بر درآمد:** فَائِضُ الدَّخْل.
**اضافه حقوق:** بَدَلِيَّةُ الرَّاتِب، عَلَاوَةُ المَاهِيَّة.
**اضافه کار:** أَعْمَال إِضَافِيَّة.
**اضافه کرد و گفت:** زَادَ قَائِلاً، رَدِفَ قَائِلاً، اَضَافَ قَائِلاً، إستَطرَدَ قَائِلاً.
**اطاعت، به روی چشم:** سَمْعاً و طَاعَةً، عَلَى عَينِي، أَمرَکَ.
**اطاعت و فرمانبرداری:** اَلرُّضُوخ، اَلخُضُوع، اَلإِطَاعَة.
**اطاعت می‌شود:** حَاضِر (مصر) تُکْرَم (سوریه و لبنان)، عَلَى عَينِي (در تداول عامه).
**اطاعت و فرمان‌برداری، گوش به فرمان:** رَهْنُ الإِشَارَة.
**اطاعت از مصوّبات بین‌المللی:** الإِذْعَانُ لِلْقَرَارَاتِ الدُّوَلِيَّة.
**اطاعت نکردن:** عَدَمُ الطَّاعَةِ، اَلتَّمَرُّد.
**اطاق، اتاق:** غُرْفَة، أُودَة (مصر).
**اطاق با حمّام:** غُرْفَة لَهَا حَمَّام.
**اطاق بازرگانی:** غُرْفَةُ التِّجَارَة.

**اطاق پذیرائی:** غُرْفَةُ الإِستِقْبَال.
**اطاق تاریک:** اَلغُرْفَةَ الدَّامِسَة، اَلغُرْفَةُ المُظْلِمَة.
**این اطاق تاریک و دلگیر است:** هَذِهِ الغُرْفَة مُقْبِضَة، مَزلُوقَة (مصر).
**این اطاق روشن و دلباز است:** هَذِهِ الغُرْفَة مُنَوَّرَة.
**اطاق خالی:** غُرْفَةٌ جَرْدَاء، خَالِيَة، فَاضِيَة (مصر).
**اطاق، خالی است:** اَلغُرْفَةُ خَالِيَة (فَاضِيَة).
**اطاق خواب:** غُرْفَةُ النَّوم.
**اطاق شور، مشاوره:** غُرْفَةُ المُدَاوَلَة.
**اطاق مبله:** غُرْفَةٌ مَفْرُوشَة، غُرْفَةٌ مُؤَثَّثَة.
**اطاق مبله را اجاره داد:** أَجَّرَ غُرْفَةً مَفْرُوشَةً.
**اطاق مخصوص:** غُرفَةٌ خَاصَّة.
**اطاق مشرف بر باغچه:** غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَى الحَدِيقَة.
**اطاق مشرف بر دریا:** غُرْفَةٌ مُطِلَّةٌ عَلَى البَحْر.
**اطاقک تلفن (کیوسک تلفن):** حُجَيْرَةُ التِلِيفُون، كُشك التِّلِيفَون).
**اطراف:** اَرْجَاء.
**اطراف اطاق:** أطرَافُ الغُرْفَة.
**اطرافیان، دارودسته، طرفداران:** حَاشِيَة، بِطَانَة، أَنْصَار، مُوَالُون.
**اطّلاع داد، ابلاغ کرد، اعلام کرد:** أَبْلَغَ، أَعْلَنَ.
**اطّلاع دارم:** اَعْرِفُ.
**تا اطّلاع ثانوی:** حَتَّى إِشْعَارٍ آخَر. ← ابلاغ.
**اطّلاع یافتم که...:** عَرَفْتُ أَنَّ ....، عَلِمْتُ أَنَّ ... .
**به اطّلاع جناب‌عالی می‌رسانیم:** نُحِيطُ سِيَادَتَكُم عِلْماً، نُفِيدُ سِيَادَتَكُم بِأَنَّ ... .
**وسایل اطّلاع‌رسانی:** اَلوَسَائِلُ الإِعْلَامِيَّة، وَسَائِلُ الإِعْلَام.
**از آن اطّلاعی ندارم:** مَا عِنْدِي مَعْلُومَاتٌ عَن ذَلِكَ.
**از من اطّلاع کامل داشت:** كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنِّي.
**به اطّلاع مقامات مسئول (ذی‌صلاح) رسانید:** أَبْلَغَ الجِهَاتِ المَسْؤُولَة، ... المُخْتَصَّة.
**از او اطّلاعی در دست نیست:** لَمْ نَحْصُل عَلَى أَيَّةِ مَعْلُومَاتٍ عَنْهُ.
**بدون اطّلاع قبلی:** دُونَ إِشعارٍ سَابِق، مِنْ غيرِ إِشعارٍ سابِقٍ.
**بدون اطّلاع و اخطار قبلی:** دُونَ سَابقِ إِنْذَارٍ.
**اطّلاعات:** مَعْلُومَات، بَيَانَات.
**اطّلاعات بسیار مهمّی دریافت داشت:** تَلَقَّى مَعلومَاتٍ فِي غَايَةِ الأَهمِيَّة.
**اطّلاعات لازم را به آن‌ها داد، در اختیار آن‌ها گذاشت:** زَوَّدَهُم بِالمَعْلُوماتِ اللَّازِمَة.
**اطّلاعات محرمانه:** اَخْبَار سِرِيَّة، مَعْلُومات سِرِّيَّة.
**اطّلاعات مهمّی به دست آورد:** حَصَلَ عَلَى مَعْلُومَاتٍ خَطِيرَة.
**اطّلاعات مهمّی دارد:** عِنْدَهُ مَعْلُومَاتٌ خَطِيرَة.
**اطّلاعات و گزارشاتی که تاکنون به ما رسیده نشان می‌دهد که هواپیما دچار سانحه هوائی شده است:** اَلمَعْلُومَاتُ الَّتِي وَصَلَتْنَا حَتَّى الآنَ تُؤَكِّدُ أَنَّ الطَّائِرَةَ قَد تَعَرَّضَتْ لِكَارِثَةٍ جَوِّيَّة.
**اطّلاعات مربوط به دریاپیمائی کشتی‌ها بر سطح دریا:** مَعْلُومَاتٌ عَن إِبْحَارِ المَرَاكِبِ (السُّفُنِ) عَبْرَ البِحَار.
**ضدّ اطّلاعات:** إستِخْبَارَات مَرْكَزِيَّة، مُخَابَرَاتٌ مَركَزِيَّة.

**اطّلاعیه:** بَلَاغ، إشْعَار.
**اطّلاعیه‌ی ارتش:** بَلَاغٌ عَسْکَرِیّ.
**اطّلاعیه‌ی دولت:** بَیَانٌ حُکُومِیّ.
**اطّلاعیه‌ی نظامی:** بَلَاغٌ حَرْبِی، بَلَاغٌ عَسْکَرِی.
**اطّلاعیه‌ی نظامی شماره‌ی یک:** بَلَاغ حَرْبِیّ رَقَم وَاحِد.
**اطمینان:** اَلاِطمِئْنَان، اَلتَّأَکُّد، ثِقة.
**اطمینان پیدا کرد:** إطْمَأَنَّ عَلَی ... .
**اطمینان یافت:** تَأَکَّدَ مِن ... .
**اطمینان ندارم از ...:** لَمْ أَتَأَکَّدْ مِنْ ذَلِکَ.
**به او اطمینان نمود:** إسْتَرَاحَتْ اِلَیْهِ نَفْسُهُ، سَکَنَ لَهُ نَفسُهُ.
**اظهار...:** اَلاِعرَابُ عن ... .
**اظهار اطمینان کرد:** اَعْرَبَ عن ثِقَتِه.
**اظهار امیدواری کرد:** أَعْرَبَ عَن أَمَلِهِ.
**اظهار امیدواری کرد که مشکلات را پشت سر گذارد:** أَعْرَبَ عَن أَمَلِه أَنْ یَتَجَاوَزَ العَقَبَاتِ.
**اظهار تمایل کرد:** اَبْدَی رَغْبَتَهُ.
**اظهار تنفّر:** اَلاِستِنْکَار.
**اظهار خشنودی کرد:** أَعْرَبَ عَن إرتِیَاحِهِ.
**از فضای تازه‌ای که نسبت به کشورش پیدا شده است، اظهار خشنودی کرد:** اَعْرَبَ عَنْ اِرْتِیاحِهِ لِلْهَجَةِ الجدیدةِ بالنِّسبَة الی بِلادِهِ.
**اظهار عقیده:** إبْدَاءُ الرَّأْیِ.
**اظهار نگرانی کرد:** أَعْرَبَ عَن قَلَقِهِ، أَعْرَبَ عَن مَخَاوِفِهِ.
**اظهار ناخشنودی کرد:** أَعرَبَ عَن إستِیَائِهِ.
**با من اظهار لطف و محبّت می‌کند:** یَمْنَحُنِی عَطْفَهُ وَ لُطْفَهُ.
**اظهارنامه اتّهام:** وَرَقَةُ الْاِتِّهام.
**اظهار وجود کرد:** اَدْلَی دَلْوَه بَیْنَ الدِّلَاءِ.
**اظهار همدلی و روحیّه همکاری و سازندگی کرد:** أبدَی رُوحاً بناءَةً.
**بدون اظهار قبلی:** مِن دُونِ سَابِقِ إنْذَارٍ.
**اظهارات نماینده‌ی دولت:** تَصْرِیحَاتُ مَنْدُوبِ الحُکُومَة.
**اظهارات نماینده‌ی کارگران در جلسه:** تَصْرِیحَاتُ مُمَثِّلِ العُمَّالِ فِی الجَلْسَة.
**اعاده‌ی حیثیّت:** رَدُّ الاِعتِبَار.
**اعاده‌ی حیثیّت شد:** رُدَّ إعْتِبَارُ المَحْکُوم.
**اعانه:** تَبَرُّع.
**جمع‌آوری اعانات:** جَمْعُ التَّبَرُّعَات.
**اعتبار:** کَرامَة.
**اعتبار، موجودی در بانک:** رَصِید، إعتِماد.
**اعتبار بانکی:** الرَّصِیدُ المَصْرَفِیّ.
**آیا اعتبار بانکی دارید؟:** هَل عِنْدَکَ رَصیدٌ فِی البَنْکِ.
**اعتبار مالی:** اَلرَّصِیدُ المَالِی.
**اعتبار مالی برای مخارج احتمالی:** إعْتِمَاداتُ الطَوَارِی.
**اعتبار ندارد (پول):** لَارَصِیدَ لَهُ، مَاعِنْدَهُ إعتمادٌ.
**حرفش اعتبار ندارد:** لَایُعتَمَدُ عَلَی کَلامِهِ.
**اعتبارنامه (سیاسی):** کِتَابُ التَّبْلِیغ، أَورَاقُ إعْتِمَاد.
**این کارها به اعتبار و حیثیّت انسان‌ها لطمه می‌زند:** هَذِهِ الْاَعْمَال تَمُسُّ کَرامَةَ الْاِنْسَانِ.
**اعتراض:** اَلاِحتِجَاج، اَلاِعتِرَاض.
**به او اعتراض کرد:** اِحْتَجَّ عَلَیهِ، إعْتَرَضَ عَلَیهِ.
**اعتراف کرد (به سود کسی):** شَهِدَ لَهُ بِکَذَا.

**به گناه خود اعتراف کرد:** إعتَرَفَ بِذَنْبِهِ، أَقَرَّ بِذَنبِهِ.
**اعتصاب:** اَلإِضْرَاب، اَلإِعتصَام.
**اعتصاب کرد:** اَضْرَبَ عَنِ العَمَل.
**اعتصاب سرتاسری (عمومی):** إضْرَابٌ شَامِل، إضْرَابٌ عَامّ.
**اعتصاب غذا کرد:** أَضْرَبَ عَنِ الأَكْل.
**اعتصاب کارگران در کارگاه‌ها:** إعْتِصَامُ الْعُمَّالِ فِي الْمَعَامِلِ، وَالورَش.
**اعتماد:** الإِعتِمَاد، اَلثِّقَة.
**اعتماد و توکل به خدا:** الثِقَّةُ بِاللّهِ.
**اعتماد به نفس:** الاعتمادُ بِالنَّفسِ، الثِقَّةُ بِالنَّفْسِ.
**اعتماد کورکورانه:** الثِقَّةُ العَمْيَاء.
**اعتماد متقابل:** ثِقَةٌ مُتَبَادَلَة.
**قابل اعتماد:** أَخُو ثِقَة، يُعتَمَدُ عَليه.
**غیرقابل اعتماد:** غَيرُ جَديرٍ بِالثِّقَة.
**بر او اعتماد کرد:** إئْتَمَنَهُ، إطْمَأَنَّ إلَيه.
**او مورد اعتماد من است:** هُوَ عِندَ حُسنِ ظَنِّي، أنَا وَاثِقٌ بِهِ.
**به او اعتماد کرد، به او رأی داد:** اَوْلَاهُ ثِقتَه.
**به من اعتماد کرد:** اَسْنَدَ عَلَيَّ.
**به او اعتماد ندارد:** لَايَثِقُ بِهِ.
**اعتنا کرد، توجّه کرد:** إكْتَرَثَ لِلْأَمْرِ.
**اعتنای زیادی به او نکرد:** لَمْ يَعْرِهِ جَانِبَ اِهْتِمَامِهِ.
**بی‌اعتنا:** غَيرُمُبَالٍ، غَيرُمُهتَمّ.
**بی‌اعتنا باش، اهمیّت مده:** لَاتُبَالِ، لَايَهُمُّکَ.
**بی‌اعتنایی:** اَللَّامُبَالَاة، عَدَمُ الإهتِمام.
**اعتیاد، معتاد بودن:** اَلإِدْمَان.
**اعتیاد به الکل، الکُلیسم:** إدْمَانُ المُسْكِرَات، (شرابخوار: سِكِّير).
**او معتاد است:** هُوَ مُدْمِن.
**مبارزه با اعتیاد:** مُكَافَحَةُ الإِدْمَان.
**دنیا را به اعجاب واداشت، محشری برپا کرد، زمین و زمان را به هم ریخت:** اَقَامَ الدُّنيَا و اَقْعَدَها، لَفَتَ أنظَارَ الجَميع.
**اعداد ترتیبی یا وصفی:** عَدَدٌ تَرتِيبِيٌّ، (به کتاب ما، عدد و معدود مراجعه کنید).
**مجازات اعدام:** عُقُوبَةُ الْإِعْدَام.
**محکوم به اعدام، تیرباران:** أُعْدِمَ رَمْياً بِالرَّصَاصِ.
**اعراب غیراصیل:** المُوَلَّدُون.
**اعراب کوچ کننده:** الأَعْرَابُ الرُّحَّل.
**اعزام کرد، فرستاد:** أَوفَدَ، أَشْخَصَ، أَرسَلَ، بَعَثَ بِ....
**دفتر اعزام دانشجو:** مَكْتَبُ البَعَثَاتِ الطُّلَّابِيَّة.
**نماینده خود را اعزام کرد:** أَرْسَلَ مَنْدُوبَهُ الخَاصّ.
**اعزام گردید:** أُوفِدَ، أُشْخِصَ، أُرسِلَ.
**سیستم أعشاری:** النِّظَامُ العُشْرِي.
**اعصاب:** اَلأعصَاب.
**اعصابت را کنترل کن:** تَمَالَکْ نَفْسَکَ، أُضْبُطْ نَفْسَکَ.
**اعصابم خُرد است:** أَعصَابِي مُكَسَّرَة، مُرْهَقَة.
**اعصابم کوفته و خسته است:** أَعْصابِي مُرهَقَة، أَعصَابِي مُكَسَّرَة، مُحَطَّمَة.
**اعصابم ناراحت است:** أَعصَابِي مُتَوَتِّرَة.
**أعضا:** اَلأَعضَاء.
**اعضای بدن انسان:** أَعضَاءُ جِسْمِ الإنسَان.

**اعضای تناسلی:** الأَعْضَاءُ الدَقِيقَة.
**اعضای کادر آموزشی دانشگاه (هیئت علمی):** أَعْضَاءُ هَيئَةِ التَعْلِيمِ الجَامِعِيّ، كَادرُ التَّعلِيمِ الجَامِعِيّ.
**اعطا، بخشش مال:** إغْدَاقُ المَال، إجزَالُ العَطَاء.
**اعطاء اختیارات:** تَفْوِيضُ السُّلُطات.
**اعلام نمود:** اَدْلَى بِتَصرِيح.
**آمادگی کامل خود را اعلام کرد:** أَبدَتْ ... كامِلَ إسْتِعْدَادِها.
**اعلام جنگ:** إعلَانُ الحَرْب.
**اعلام جنگ داد:** شَنَّ الحَرْبَ، أَعْلَنَ الحَرْبَ.
**اعلام حالت غیرعادی در سراسر کشور (حالت فوق‌العاده):** إعلَانُ حَالَةِ الطَّوارِىء فِي أَنْحَاءِ البِلَاد.
**اعلام حالت فوق‌العاده (آماده باش):** إعْلَانُ حَالةِ الطَوارئ.
**اعلام ورشکستگی:** إشْهَارُ الإفْلَاس.
**اعلامیّه:** إعلَان.
**اعلامیّه‌ی حقوق بشر:** إعلَانُ حُقُوقِ الإنسَان.
**اعلامیّه‌ی دولت:** بَلَاغٌ حُكُومِيّ.
**اعلامیّه‌ی مشترک، بیانیه‌ی مشترک:** بَيَانٌ مُشْتَرَک.
**اعلامیّه‌ی مشترک از مذاکرات بین رهبران دوکشور انتشار یافت:** صَدَرَ بَيَانٌ مُشْتَرَک عَنِ المُحَادَثَاتِ الَّتِي جَرَتْ بَيْنَ زَعِيمَى البَلَدَين.
**از پیش اعلان نشده بود:** لَمْ يُعْلَنْ ذَلِکَ مُسَبَّقاً.
**اعلان پایان جنگ:** إيذَاناً بِإنْتِهَاءِ الْحَرْبِ، إعلَانُ الهُدنَة.
**اعلان جنگ:** إعْلَانُ الحَرْب.

**اعمال، رفتار:** اَلأَعمَال، التَّصَرُّفَات. ← عَمَل.
**اعمال انتقام‌جویانه:** إجْرَاءَاتٌ ثَأْرِيَّة.
**اعمال جنایت‌کارانه:** اَلأَعمَالُ الإجْرَامِيَّة.
**اعمال خشونت‌آمیز:** اَلإضطِهَاد، أَعمالُ العُنف.
**اِعمال حقوق اجتماعی:** مُمَارَسَةُ الحُقُوقِ الْإجْتِمَاعِيَّة.
**اِعمال زور:** إسْتِعمَالُ الْقُوَّة.
**اعیان، اشراف:** أَهلُ الوِجَاهَة، وُجُوهُ البَلَد.
**اعیان‌زاده:** إبنُ ذَوَات.
**اغتشاشات خونین:** إضْطِرَابَاتٌ دَامِيَة.
**اغراق‌آمیز:** المُبَالَغة، المُجَازَفة.
**اغراق‌آمیز است:** مُبَالَغٌ فِيه.
**اغراق‌گویی:** اَلمُجَازَفَةُ فِي الحَدِيث.
**اغراق‌گویی می‌کند:** يُجازِفُ (فِي الحَدِيث)، يُبَالِغُ فِي الحَدِيث.
**آفاق اندیشه:** آفاقُ الفِكْر.
**افتاد:** وَقَعَ، سَقَطَ.
**از بلندی افتاد:** سَقَطَ مِن شَاهِق.
**اتفاق افتاد:** حَدَثَ أَن ....، إتَّفَقَ أن .... .
**از نظرش افتاد:** سَقَطَ مِنْ عَيْنِه.
**روی پاهایش افتاد:** تَرَامَى عَلَى قَدَمَيْهِ، إستَذَلَّ أمَامَهُ.
**ازکار افتاده است (انسان):** قَعَدَ عَنِ العَمَل.
**ازکار افتاده است (ساعت، ماشین):** عَطْلَان.
**افتتاح رسمی کشتی (به آب انداختن کشتی):** تَدْشِينُ السَّفِينَة.
**افتخار:** اَلفَخر، اَلإعْتِزَاز.
**به افتخار او:** تَكْرِيماً لَهُ، عَلَى شَرَفِه.
**دکترای افتخاری:** اَلدُّكتورَاهُ الفَخْرِيَّة.
**به افتخار ایشان برپا شد:** أُقِيمَ تَكْرِيماً لِهُ، أُقِيمَ

عَلَى شَرَفِهِ.
**افتخارات:** أمْجَاد، مَفَاخِر.
**أفراد:** جَمَاعة، اَلأفرَاد.
**افراد پارتیزان و نیروی مقاومت ملّی:** اَلمُقَاوَمَةُ الشَّعْبِيَّة، اَلفَدَائِيُّون.
**افراد پلیس به طور ناگهانی وارد خانه شدند:** دَهَمَ رِجالُ الشُّرْطَةِ البَيْتَ.
**افراد غیرنظامی:** اَلمَدَنِيُّون، اَلسُّكَّانُ الآمِنُون.
**عده‌ی زیادی از افراد غیر نظامی کشته شدند:** قُتِلَ عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ السُّكَّانِ الآمِنِينَ، ... العُزَّل.
**افراد گروه نجات جسد غرق شده را از آب بیرون آوردند:** إنْتَشَلَ رِجَالُ الإنْقَاذ جُثَّةَ الغَرِيقِ مِنَ البَحرِ.
**افراد ملّت از رهبر خردانديش خود استقبال باشکوهی به عمل آوردند:** جَمَاهِيرُ الشَّعْبِ إستَقْبَلَتْ قَائِدَهَا إستِقْبَالاً رَائِعاً، إستَقْبَلَ الشَّعْبُ بِرُمَّتِهِ، بِكَافَّةِ فِئَاتِهِ زَعِيمَهُ المُلْهَم إستِقْبَالاً رَائعاً.
**افراط کردن، زیاده‌روی در غذا:** الإسْرَافُ فِي الطَّعَام، الإكْثَارُ مِنَ الأكْلِ.
**افراطی:** مُتَطَرِّف.
**گروه‌های افراطی:** جَمَاعَات مُتَطَرِّفَة.
**افراطی دست چپی:** اَليَسَارِيُّ المُتَطَرِّف.
**افراطی دست راستی:** اَليَمِينِيُّ المُتَطَرِّف.
**افراطیّون:** رادِيكَالِيَّة.
**افریقای جنوبی:** جَنُوب إفرِيقَى، إفرِيقَى جَنَوبِىّ.
**افریقای میانه:** جُمهورِيَّة إفرِيقِيا الوُسطَى، مُوَاطِن إفرِيقِيا الوُسْطَى.
**افزایش:** اَلإزدِياد.
**افزایش تهدیدهای دشمن:** تَنَامِى تَهْدِيدَاتِ العَدُوّ.
**افزایش فشار (لباس):** تَتَزَايَدُ الضُّغُوطُ.
**افزایش کمک‌های انسانی:** زِيَادَةُ حَجْمِ الإعَانَات.
**افزایش گشت‌های بازرسی:** تَكْثِيفُ الحَرَكَاتِ الدَّوْرِيَّة.
**افزایش هزینه زندگی:** إرتِفَاعُ تَكَالِيفِ الحَيَاةِ.
**نرخ‌ها اندکی افزایش یافت:** إرتَفَعَتِ الأسعارُ إرْتِفاعاً طَفِيفاً (قليلاً، بَسِيطاً).
**افزایش می‌یابد:** تَـزْدَادُ، يَزْدَادُ، أخَذَ فِى التَّصَاعُدِ.
**افزون بر این:** وَ بِالإضَافَةِ إلَى ذلک أنّ، عِلاوَةً عَلَى ذلکَ أنَّ ... .
**افزون بر تخصّص وی در ...:** بِجَانِب تَضَلُّعِهِ فِى ... .
**افسار:** عِنَان، رَسَن (الدّابة)، (عَنان به فتح اوّل: تارک آسمان، به کسر اوّل: عِنَانُ الفَرَس).
**افسارگسیخته:** أللّامَسْئُولِية، جَامِح.
**قیمت‌ها رو به افزایش است:** اَلأسْعَارُ تَرتَفِعُ إلَى التَّصَاعُد.
**افسانه:** أُسْطُورَة.
**به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت:** هُوَ أقرَبُ إلَى الأُسْطُورَةِ مِنْهَا إلَى الحَقِيقَة.
**افسر:** اَلضَّابِط (التَّاج: دَيهِيم).
**افسر احتیاط:** ضَابِطُ الإحْتِيَاط.
**افسر ارتش:** ضَابِطُ الجَيْش، ج: ضُبَّاط الجَيْش.
**افسر ارشد:** ضَابِط كَبِير.
**افسر اکتیو:** اَلضَّابِطُ العَامِل.
**افسر توپ‌خانه:** ضَابِطُ المِدْفَعِيَّة.

**افسر رابط:** ضَابِطُ إرتِبَاط.
**افسر کلانتری:** ضَابِطُ مَخْفَرِ الشُّرْطَة، ضَابِطُ القِسْم (مصر).
**افسر نگهبان:** ضَابِطُ حَرَس، ضَابِطُ نَوبَتْجِي (مصر).
**افسر وظیفه:** ضَابِطُ الصَّفّ. ← درجه‌داران.
**افسران جزء:** اَلضُّبَّاطُ الأَعْوَان.
**افسران ارشد ارتش (امرای ارتش):** كِبَارُ ضُبَّاطِ الجَيْش، اَلضُّبَّاطُ القَادَة.
**افسران هم‌دوره ما:** ضُبَّاطُ دَفْعَتِنَا.
**افسریار:** نَايِب ضَابِط.
**افسرده:** مَلُول. ← شکسته‌بال.
**احساس (حالت) افسردگی:** حَالَةُ الإِكْتِئَاب، حالَةُ المَلال، الكَآبَة.
**دچار افسردگی است:** أُصِيبَ بِالمَلَال.
**افسوس:** الأَسَف.
**افشاگری علیه نظام:** فَضْحُ النِظامِ و تَعْرِيَتُه.
**افشای سرّ:** خَرْقُ السِّرِّيَّة.
**اَفشره، آب‌لیمو:** عَصِيرُ اللَّيمُونِ الحَامِض (مَوَالِح، حُمُّضِيَّات: مرکّبات).
**افغانستان:** أَفْغَانِستَان.
**اُفق:** أُفُق، ج: آفَاق.
**اذان مغرب به افق تهران:** أَذَانُ المَغْرِبِ بِتَوقِيتِ طَهرَانَ.
**افکار خود را متمرکز کرد:** جَمَعَ أَفكارَهُ.
**افکار عمومی:** اَلرَّأْيُ العَامّ.
**افکار عمومی داخلی و جهانی:** الرَّأيُ العَامُ الوَطَنِيُّ وَالدُّوَلِيُّ.
**گمراه ساختن افکار عمومی:** تَضْلِيلُ الرَّأْيِ العَامّ.
**به معرض افکار عمومی گذاشته شد:** عُرِضَ عَلَى الرَّأْيِ العَامّ.
**افکار نو، ایده‌آل:** بَنَاتُ الفِكْرِ، آراءٌ مُبتَكِرة.
**خود را به بغل او افکند:** تَرامى بَيْنَ ذِرَاعَيْهِ، اَحضَانِهِ.
**اقامت:** اَلإقَامَة.
**اقامت اجباری:** الإقَامَةُ الجَبْرِيَّة اَلمُحَدَّدَة.
**دفترچه‌ی اقامت:** جَوازُ الإِقَامَة.
**اقامتگاه:** مَحَلُّ الاِقَامَة.
**اقامتگاه دانشجویان خارجی:** مَدِينَةُ البُعُوث، (مَدِينَة جَامِعِيَّة: کوی دانشگاه).
**اقامتگاه شبانه، خوابگاه:** بُيُوتٌ دَاخِلِيَّة، مَبِيتُ الطُّلَّاب.
**اقامه‌ی دعوا می‌کند:** يَرْفَعُ الدَّعوَى، يُقيمُ الدَّعوى.
**اقبال، شانس:** حَظّ.
**اقبال نمود (توجّه کرد..):** أَقْبَلَ عَلَى ....، رَغِبَ فِي ... .
**نسبت به آن اقبال تمام نشان داد:** أَقْبَلَ عَلَيْهِ أَيْمَا إِقْبَالٍ.
**اقتصاد اجتماعی:** الاِقْتِصَادُ الْإِجْتِمَاعِيّ.
**اقتصاد بیمار:** إقْتِصَادٌ مُتَدَهْوِر، اَلإِقتِصادُ المُتَرَدِّي.
**اقتصاد خانواده:** الاِقْتِصادُ المَنْزِلِيّ.
**اقتصاد ملّی:** الاِقْتِصَادُ القَوْمِيّ.
**اقتصاد هدایت‌شده:** اَلإِقتِصادُ المُوَجَّه.
**اقدام:** خُطْوَة، عَزِيمَة.
**اقدام احتیاطی:** خُطْوَةٌ إِحْتِرازِيَةٌ، إِحْتِيَاطِيَةٌ.
**اقدام به عُنف (کاری که با زور انجام گیرد):** إِجْرَاءَات قَسْرِيَّة، طُرُق جَبْرِيَّة.

**اقدام جنایت‌کارانه:** عَمَلٌ إجْرَامِيٌّ.
**اقدام دولت در مورد ...:** مُبادَرَةُ الحُكومَة بِشَأنِ ... .
**اقدام سریعی اتّخاذ کرد:** إتَّخَذَ خُطْوَةً حَاسِمَةً.
**اقدام لازم، اقدام مقتضی:** إتِّخَاذُ اللّازِمِ، اَلإجرَاءُ اللّازِم.
**اقدام مستقیم:** إجْراءٌ مُباشِر.
**اقدام مقتضی:** اَلإتِّخَادُ اللّازِم.
**اقدام مقتضی به عمل آمد:** أُتُّخِذَ اللّازِمُ.
**خواهشمند است در این مورد اقدام مقتضی به عمل آورید:** اَلرَّجَاءُ إتِّخَاذُ اللّازِمِ فِی هَذَا الشَّأن.
**اقدام نسنجیده:** خُطْوَةٌ طَائِشَة، دُونَ تَرَيُّثٍ.
**اقدام هیجان‌آمیز:** خُطْوَةٌ مُثِيرَة.
**اقدام به کار کرد:** بَادَرَ بِالعَمَل، أقْدَمَ عَلَى العَمَل، عَزَمَ عَلَى العَمَلِ.
**اقدامات اجرائی:** إجْرَاءَاتٌ تَنْفِيذِيَّة.
**اقدامات احتیاطی:** إجْرَاءَات تَحَفُّظِيَّة.
**اقدامات اداری:** إجْرَاءَاتٌ إدَارِيَّة.
**اقدامات اوّلیه (مقدّماتی):** إجرَاءَاتٌ أوَّلِيَّة.
**اقدامات جنگی:** أعَمَالٌ حَرْبِيَّة.
**اقدامات شدید امنیّتی:** إجراءَاتُ الأمنِ الشَّدِيدَة.
**اقدامات صوری:** إجرَاءَاتٌ شَكْلِيَّة (صُورِيَّة).
**اقدامات ضروری:** إجْراءاتٌ إلْزَامِيَّة.
**اقدامات ضروری صورت گرفت:** أُتُّخِذَتِ التَّدَابِيرُ اللّازِمَة.
**اقدامات قاطعانه (شدید):** إجرَاءَاتٌ صَارِمَة (حَاسِمَة).
**اقدامات قانونی:** إجرَاءَاتٌ قَانُونِيَّة.
**اقدامات لازم را انجام داد:** إتَّخَذَ التَدَابِيرَ اللّازِمَة.
**اقدامات لازم را اتّخاذ کرد:** إتَّخَذَ التَدَابِيرَ اللّازِمَة.
**اقدامات مقدّماتی:** اِجْرَاءاتٌ تَمْهِيدِيَّة.
**اقساط:** دَفَعات.
**اقساط ماهانه:** دَفَعاتٌ شَهْرِية.
**اقساط مساوی:** دَفَعاتٌ مُتَساوِيَة.
**اقشار ملّت، اقشار مردم:** فِئاتُ الشَّعْبِ، طَبَقَاتُ الشَّعْبِ.
**اقشار مختلف ملّت در راهپیمایی بزرگ شرکت داشتند:** إشْتَرَکَ فِی المَسِيرةِ الكبرَى الفِئاتُ المُخْتَلِفَةُ مِنَ الشَّعْبِ، إشْتَرَکَ الشَّعْبُ فِی الْمَسِيرةِ الكُبْرَى بِمُخْتَلِفِ فِئَاتِهِ.
**اقلام کالا (مال التّجاره):** صَفَقَاتٌ تِجَارِيَّة، اَلسِّلَعُ التِّجَارِيَّة.
**اقلام ثبت‌شده به صورت الفبائی:** اَلبُنُودُ المُدَرَّجَةُ أبْجَدِيّاً.
**اقلیّت:** اَلأَقَلِيَّة.
**اقلیّت پارلمانی (مخالف دولت):** الجَبْهَة المُعَارِضَة.
**اقلیّت نژادی:** اَلأَقَلِّيَّةُ العُنْصُرِيَّة، اَلجَالِيَة.
**اقلیّت‌های مذهبی:** اَلطَّوَائِفُ الدِّينِيَّة.
**اقلیّت‌های مسلمان:** اَلأَقَلِّيَّاتُ الإسْلَامِيَّة، اَلجَالِيَاتُ الإسْلَامِيَّة.
**اقیانوس:** مُحِيط.
**اقیانوس آرام:** اَلمُحِيطُ الهَادِیء.
**اقیانوس اطلس:** اَلمُحِيطُ الأَطْلَسِي.
**اکتبر (ماه دهم از سال میلادی):** أُكتوبر.
**اکثریّت:** اَلأَكثَرِيَّة، اَلأَغْلَبِيَّة.

**اکثریّت، جبهه طرفدار دولت:** اَلجَبْهَةُ المُوَالِيَةُ لِلْحُكُومَة.
**اکثریّت آراء:** أَغلَبِيَّةُ الأَصْوَات.
**اکثریّت غالب (آراء):** أَكْثَرِيَّةٌ سَاحِقَة.
**اکثریّت قریب به اتّفاق:** اَلأَغلَبِيَّةُ السَّاحِقَة.
**اکثریّت مردم، تودهی مردم:** سَوَادُ النَّاس.
**اکثریّت مطلق:** اَغْلَبِيَّة مُطْلَقَة.
**اکثریّت نسبی:** اَغْلَبِيَّة نِسْبِيَّة.
**اکسپرسیونیزم:** اَلنَّزْعَةُ التَعْبِيرِيَّة.
**اکسیژن:** أوكسِيجِين.
**اکسیده شده:** تَأَكْسَدَ، مُصَدًّى (زنگ‌زده).
**اکنون، اینک:** الآنَ، حَالاً، تَوّاً.
**اکو:** مُنَظَّمَة التَّعاونِ الْاِقْتِصادى الْاِقلِيمىّ.
**اکوادور:** الاكوادُور، اِكْوَادُورىّ.
**اکیپ:** فِرْقَة.
**اکیپ سیّار نظامی:** دَورِيَّةٌ عَسْكَرِيَّة.
**اکیپ گشتی:** دَورِيَّةٌ عَسْكَرِيَّة.
**اکیپ نجات:** فِرقَةُ الإِنقَاذ.
**اکیداً ممنوع:** مَنْعٌ باتَ.
**اگزوز ماشین:** أُنْبُوبَةُ العَوَادِمِ لِلسَّيَّارَة.
**اگزیستانسیالیسم:** المَذْهَبُ الْوُجُودى.
**اگـو، شـبکهی فـاضلاب:** اَلشَّـبَكَةُ العَـامَّة لِلْمَجَارى، مَجَارِى المِيَاه.
**الّاکلنگ:** أُرجُوحَةُ القَبَّان لِلأطفَالِ.
**البته:** طَبْعَاً، بِالتَّأكيد.
**البته خوب است:** طَبْعَاً جَيِّدٌ (حَسَنٌ).
**البته صد البته:** اَللَّهُمَّ نَعَم.
**التزام دادن، متعهّد شدن:** تقديمُ ضَمَانَاتٍ.
**التزام شفاهی:** تَعهّدٌ شِفَاهِيّ، التَّعَهُّدُ الشَفَوِىّ.
**التماس کرد، خواهش کـرد:** تَـضَرَّعَ، تَـرَجَّى، (إلتَمَسَ: جستجو کرد).
**به او التماس کردم:** تَضَرَّعْتُ إِلَيه، تَرَجَّيْتُهُ.
**التـماس دعـا داریـم، التـماس دعـا، دعـا بفرمایید:** نَسْأَلُكم الدُعَاء، دَعَواتُكمُ الطَّيِّبَة (كه در پاسخ معمولاً می‌گویند: نَسْأَلُ اللّهَ القَبولَ).
**التماس دعا داریم، ما را فراموش نکنید (از دعا):** نَرجُو الدُّعَـاءَ، نَسْأَلُ الدَّعَـاءَ، لَا تَـنْسُونَا بِالدُّعاءِ (كه در پاسخ معمولاً می‌گویند: نَسْأَلُ اللهَ القَبُولَ).
**التهاب بینی:** اِلتِهَابُ الأَنْفِ.
**التهاب پلک چشم:** اِلتِهَابُ الجَفْنِ.
**التـهاب حـلق و حـنجره:** إلتِـهَابُ الحَلْقِ و الحَنْجَرَةِ.
**التهاب (تورم) روده:** اِلتِهَابُ الأَمْعَاءِ.
**التهاب سینوزیت:** إلتِهابُ الجَيْب اَوِ الجُيوبِ.
**التهاب غده پروستات:** التِهَابُ البُروستات أو المُوثَةِ.
**التهاب (تورّم) گوش:** إلتِهابُ الأُذُنِ.
**التهاب لوزالمعده:** التهابُ البَنْكرِياس.
**الجزیره:** عَاصِمَةُ الجَزَائِر، جَزَائِرىّ.
**التیماتوم:** بَلَاغٌ أَخِير، إنْذَارٌ أَخِير.
**الحاقی، ضمیمه، پیوست:** مُلْحَق، مُرْفَق، ذَيل، (ضـميمه‌ی روزنـامه: مُـلْحَقُ العَـدَد، پیوست‌نامه: مُرفَقٌ بِالخِطَاب).
**السالوادور:** اِلسَلفَادُور، سَلفَادُورىّ.
**الفبائی:** اَلتَّرْتِيبُ الأَبْجَدِىّ.
**الفبای کرها و لال‌ها:** أَبْجَدِيَّةُ الصُّمِّ البُكْم.
**الک:** مُنْخُل.
**الکتروسکپ:** كَاشِفٌ كَهْرَبِىّ.
**الکتروموتور:** مُحَرِّک كَهْرَبِىّ، (توربين: مُـوَلِّد

کَهرَباء).

**الکترون:** اَلإِلِکْتْرون.

**الکتریسیته‌ی مثبت:** اَلکَهْرَبَائِیَّةُ المُوْجَبَة.

**الکتریسیته‌ی شیمیایی:** اَلْکُلفانیّة (یُحْدِثُ تَیّاراً کَهْرَبِیّاً بالتّفاعُل الکِیمیائیّ).

**الکل:** إسبِرتُو، اَلکُحْل، ج: الکُحُول، (مشروبات الکلی: مَشرُوباتٌ رُوحِیَّة).

**الکلسیم، دائم الخمر:** مُدمِنُ الخَمر، سِکِّیر.

**الگویی والاتر:** نَمُوذَجاً اَسْمَی، مِثالاً أَعلَی.

**المپیاد:** أَلْمْبِیَاد.

**المپیک:** أُولَمْبِیّ.

**بازی‌های المپیک:** اَلأَلْعَابُ الأُولَمْبِیَّة، اَلمُبَارَیَاتُ الدُّوَلِیَّة.

**النگو:** سِوَار، ج: أَسْوِرَة.

**الوار سقف:** بَرطُومُ السَّقْف.

**به او الهام شد، قلبش آگاه شد که ...:** حَدَّثَهُ قَلبُهُ، حَدَّثَتهُ نَفسُهُ بِ... .

**أمّ القوین (شیخ‌نشین):** إمَارَةُ أُمِّ القَوِین.

**إمارات عربی:** اَلإِمَارَاتُ العَرَبِیَّة.

**اماکن عمومی:** المَرَافِقُ العَامَّةُ.

**اماکن عمومی در شهر:** اَلْمَرَافِقُ العَامَّة فِی الْمَدِینَةِ.

**امام جماعت:** إمَامُ الجَامِع، إمَامُ المَسْجِد.

**امانت دادن:** الإِعَارَة.

**امانت گرفت:** إِسْتَعَار.

**امانت گرفتن:** الإِسْتِعَارَة، (امانتی: أَمَانَة).

**مکتب امپرسیونیست:** اَلمَذْهَبُ التَّأَثُّرِیّ، اَلمَدْرَسَةُ الإِنْطِبَاعِیَّة.

**امپرسیونیسم:** تَأَثُّرِیَّة.

**امتحان، آزمون:** اَلإِمتِحَان، اَلإِختِیَار، (اَلفَحص، اَلکَشفُ الطِّبِّی: معاینه‌ی پزشکی).

**امتحان داد:** أَدَّی إِمتِحَاناً.

**امتحان داد، خودش را نشان داد:** عَرَّفَ نَفسَهُ، تَجَرَّبَ.

**امتحان شفاهی، مصاحبه:** اَلإِمتِحَانُ الشَّفَوِی، اَلمُقَابَلَة.

**امتحان کتبی:** اَلإِمتِحَانُ التَّحْرِیرِیّ.

**برای این‌که در امتحان موفّق شوی باید که با جدیّت کار کنی:** لِکَی تَنجَحَ فِی الإِمتِحَان یَلْزَمُکَ أَن تَشْتَغِلَ بِجِدٍ، أَنْ تَجْتَهِدَ.

**امتحانات کتبی:** إختِبَارَاتٌ تَحرِیرِیَّة.

**امتیاز، حقّ:** بَرَاءَة.

**امتیاز اسبقیّت:** مِیزَة السَّبَق.

**حق امتیاز اختراع:** بَرَاءَةُ إِختِرَاع.

**صاحب امتیاز:** صَاحِبُ البَرَاءَةِ، الإمْتِیَاز.

**امتیازات سیاسی:** اَلإِمتِیَازَاتُ الدِّبْلُومَاسِیَّة.

**امتیازات فوق‌العاده:** مُخَصَّصَات إِضَافِیَّة.

**دفتر ثبت امتیازات:** سِجِلُّ البَرَاءَات.

**امداد:** إِسْعَاف.

**امداد ناتوانان و سال‌خوردگان:** إِسْعَافُ العَجزَة، (آسایشگاه سالمندان: دَارُ العَجَزَة).

**گروه امداد:** جَمْعِیَّةُ الإِسْعَاف.

**ماشین امداد (آمبولانس):** سَیَّارَةُ الإِسْعَاف.

**مأموران امدادگر:** رِجَالُ الإِسْعَاف.

**امر، دستور، بفرموده:** أَمْرِیَّة، أَمْر، ج: أَوَامِر.

**امر، ج: امور:** مَوضُوع، مَسْأَلَة، قَضِیَّة.

**امر انجام شده:** الأَمْرُ الْوَاقِعُ.

**امر و نهی در اسلام:** اَلأَمرُ وَ النَّهْیُ فِی الإِسلام، اَلأَوَامِرُ وَ النَّوَاهِی فِی الإِسْلَام.

**به امر او گردن نهاد:** خَضَعَ لِأَمرِهِ، إِنْقَادَ

لِأَوَامِرِهِ.

**این امر نظرم را به خود جلب کرد:** هَذَا الأَمْرُ إِسْتَرعَى إِنْتِبَاهِي، لَفَتَ نَظَرِي.

**این امر احساسات ما را جریحه‌دار می‌سازد:** هَذَا الأَمرُ يَجْرَحُ شُعُورَنَا.

**حقیقت امر:** بَاطِنُ الأَمر، اَلوَاقِع.

**امری، فرمایشی دارید؟:** تَأْمُر شَيئاً، تَلْزَم خِدْمَةً؟ (به هنگام ورود به مغازه یا اداره و امثال آن، و در سوریه و لبنان معمولاً می‌گویند: تِكرَم).

**این امری است که همه‌ی ملّت‌ها بدان چشم امید دارند:** هَذَا مَايَرنُو (يَتَطَلَّعُ) إِلَيهِ جَمِيعُ الشُّعُوب.

**امور ثانوی:** أُمُورٌ ثَانَوِيَّة.

**امور دارایی کشور را به عهده گرفت:** تَسَلَّمَ مَهَامَّ الشُّؤونِ المَالِيَّةِ لِلبلادِ.

**امور واقعی:** بَوَاطِنُ الأُمُور.

**اوامر صادر شد:** صَدَرَتِ الْأَوَامِر.

**امرار معاش:** اَلإِرتِزَاق، كَسبُ المَعِيشَة.

**از کجا امرار معاش می‌کند؟:** مِن أَينَ يَرتَزِقُ؟ مِن أَينَ يَعِيشُ؟.

**پزشک امراض داخلی:** طَبِيبٌ بَاطِنِيٌّ.

**امروز:** اَليَوم، هَذَا اليَوم، نَهَارْدَه (عامیانه‌ی مصری).

**امروز روز شنبه است:** اَليَومُ، يَومُ السَّبْت.

**امروز و فردا کردن (دفع الوقت):** التَسْوِيف وَ كَسبُ الوَقت.

**امروزه:** فِي هَذِهِ الأَيَّام.

**اوضاع امروزه، کنونی:** اَلوَضْعُ الرَّاهِن، اَلمَوقِفُ الرَّاهِن.

**امروزی:** عَصْرِي، حَدِيث.

**امسال:** هَذَا العَام، هَذِهِ السَّنَة.

**امسال سال پیروزی مستضعفین بر مستکبرین است:** فِي هَذَا العَام سَيَنْتَصِرُ المُسْتَضْعَفُونَ عَلَى الطُّغَاةِ المُسْتَكْبِرِين.

**امساک کردن:** اَلكَفُّ عَنِ الطَّعَام.

**در مخارج زندگی امساک می‌کند:** يُقَتِّرُ عَلَى عَيَالِهِ (يَبْخُلُ فِي نَفَقَاتِ المَعِيشَة).

**امشب:** هَذِهِ اللَّيْلَة.

**امشب شب یلداست:** اَللَّيلَةُ أَطْوَلُ لَيَالِي الشِّتَاء.

**امشب شب بزرگی است:** هَذِهِ اللَّيلَة، لَيلَةٌ عَظِيمَة.

**إمشی:** مِرْذَاذ، مُبِيدُ الحَشَرات.

**امضاء:** اَلتَّوقِيع، اَلإِمضَاء.

**امضاءکننده، صاحب امضاء:** صَاحِبُ التَّوقِيع.

**امضاکنندگان زیر:** المُوَقِّعُونَ اَدْنَاه.

**قراردادهای امضاء شده (عمل شده):** الإِتِّفَاقِيَّاتُ المُبْرَمَة.

**با امضای فلان ...:** بِتَوقِيعِ فُلانٍ ... .

**بدون امضاء:** مُهْمَلُ التَّوقِيع.

**در دست امضاء است:** فِي قَيدِ التَّوقِيع.

**امضای قرارداد فلات قارّه:** تَوقِيعُ إِتِّفَاقِيَّةِ جُرْنِ القَارِّي.

**أمعا و أحشا، روده‌ها:** اَلمَعِي، مِعَاء، أَمعَاء، مَصَارِين.

**امعان نظر کرد:** أَمعَنَ النَّظَرَ.

**امکان:** اَلإِمكَان.

**امکان شناسایی ...:** إِسْتِطَاعَةُ التَعَرُّفِ عَلَى ... .

**امکان‌پذیر است:** دَخَلَ فِي حَيِّزِ الإِمْكَان، مِنَ

المُمکن.
**عدم امکان:** عَدَمُ الإمکَان.
**بـه قـدر امکـان:** عَـلَی قَـدْرِ الإمْکَـان، بِـقَدْرِ الإمکَان.
**در امکان اوست که...:** فِی إمْکَانِهِ أن ....، فِـی إسْتِطَاعَتِهِ أن .... .
**امکان دارد:** مِنَ المُمْکِن، مِنَ المُحتَمَلِ.
**آنچه در امکان داریم به میهن خـود تـقدیم می‌کنیم:** إعْطَاءُ مَا بِوُسْعِنا لِبَلَدِنا، نُقَدِّم لِوَطَنِنَا مَایَسِعُنَا مِنَ الإمکَانیَّات.
**در امکان ما نیست:** لَیسَ فِی إمکَانِنَا، لَیسَ فی وُسعِنَا.
**امکان یافت:** أُتِیحَ لَهُ الفُرصَة، وَاتَتْه الظُرُوف.
**امکان موفقیّت برای ما فراهم می‌شود:** یَتَسَنَّی لَنَا النَّجَاحُ.
**امکان می‌دهد به شما که...:** یُخَوِّلُ لَکُم أن .... .
**امکانات:** إمْکَانِیَّات.
**امکـانات فـن‌آوری کشـور:** إمْکَـانَاتُ البِـلَاد الفَنِّیَّة.
**امکانات ما اندک است:** إمکَانِیَّاتُنَا ضَئِیلَة.
**أمُّل، فناتیک:** مُتَزَمِّت، مُتَحَجِّر.
**املاء کردن:** اَلإملَاء.
**بر او املاء کرد...، دیکته کرد:** أَملَی عَلَیهِ .... .
**أملاح کانی:** أَملَاحٌ مَعْدِنِیَّة.
**أملاک، أراضی کشـاورزی:** عِـقَارَات، ضِـیَاع، (جمع: ضَیعَة).
**امنیّت:** اَلأَمْن.
**امنیّت اجتماعی:** الأَمْنَ الجَمَاعِیّ.
**امنیّت داخلی:** الأَمْنُ الدَّاخِلِیّ.
**امنیّت دولت:** سَلَامَةُ اَمْنِ الدَّولَةِ.
**امنیّت کشور:** اَلأَمْنُ الدَّاخِلِی.
**امنیّت بر سراسر کشور حکـمفرماست:** یَسُودُ الأَمنُ وَالإِستِقرَارُ أَرجَاءَ البِلَاد.
**امنیّت در سراسر کشور برقرار شـد:** إسـتَتَبَّ الأمنُ فِی أَنحَاءِ البِلَاد.
**امنیّت برقرار گردید:** إسْتَتَبَّ الْأَمْنُ.
**ایجاد امنیّت:** تَوْفِیرُ الأَمْنِ.
**مأموران امنیّتی:** رِجَالُ الأَمن.
**اموال:** مُمْتَلَکَات، اَلأَموَال.
**امـوال دولتـی:** مُـمْتَلَکَاتُ الحُکُـومَة، أَمْـلَاکُ الدَّولَة، أموَالُ الحُکُومَةِ.
**اموال...در بانک بلوکه شد:** جُمِّدَتْ أَموَالُ .... فِی البَنْکِ.
**اموال فلانی مصادره شد:** فَلَانٌ حُجِزَتْ أَموَالُهُ، صُودِرَتْ اَموَالُهُ.
**اموال دولت را حیف و میل می‌کند:** یَبْتَزُّ أَمْوَالَ الحُکُومَة.
**امید:** أَمَل، رَجَاء، مِنَ المُتَوَقَّع.
**به امید دیدار:** إلَی اللِّقَاء.
**امید آن‌که ...:** عَسَی أن ....، بُغیَةَ أن .... .
**امید آوارگان:** اَمَلُ اللَّاجِئین، .... اَلمُشَرَّدِین.
**به بهبود وضع اقتصادی ملّی امید بسته بودیم:** عَلَّلْنَا أَنْفُسَنَا بِانتِعَاشِ الإِقْتِصَادِ الوَطَنِیّ.
**امیدش را از دست داد:** فَقَدَ أَمَلَهُ
**امید مختصر، ضعیف:** خَیْطُ أَمَلٍ.
**مایه‌ی امید و آرزو:** مَحَطُّ الآمَالِ.
**به موفقیّت مذاکرات امیدی نیست:** لایَـلوحُ فی الأُفُقِ نَجاحُ المُفَاوَضاتِ.
**امیدوار کردن:** جَعْلُهُ یَأمَل.
**به خـود امید دادم، خـود را امیدوار کـردم:**

عَلَّلْتُ نَفْسِی بِکَذا، أَمَّلْتُ نَفسِی بِ.... .
**او را امیدوار کرد:** أَمَّلَهُ خَیراً.
**ما را بسیار امیدوار کرد:** أمَدَّنَا بِأملٍ کبیرٍ.
**امیدوارم که این دیدار آغاز دوران جدیدی برای همکاری بین دوکشور برادر باشد:** أَرجُو أَن یکُونَ لِقَائُنَا هَذَا بِدَایَةَ عَهْدٍ جَدیدٍ لِلتَّعَاوُنِ بَینَ البَلَدینِ الشَّقِیقَین.
**ناامیدی، بریدن امید:** خَیْبَةُ اَمَلٍ، قَطْعُ الْاَمَل، فَقْدُ الأَمَلِ.
**دچار ناامیدی شد:** تَعَثَّرَ بِاَذْیَالِ الخَیبةِ، أُصِیبَ بِخَیبَةِ الأمَل.
**امیرنشین‌های، شیخ نشین‌های خلیج:** اَلإمَارات العَرَبِیَّة فی الخَلیج.
**انارشیسم:** الفَوْضَوِیَّة.
**انباری:** مَخْزَنُ العَفْش، خَزِینُ البَیت.
**انبار دارو:** مَخْزَنُ الاَدْوِیَة.
**انبار کالاهای بازرگانی:** مُسْتَودَعُ البَضَائِع التِّجَارِیَّة.
**انبارهای اسلحه:** مُسْتَودَعَاتُ الأَسْلَحَة.
**انبارهای غذا:** مَخَازِنُ الاَغْذِیَة.
**انباشتن، انبار کردن:** الخَزْن، التَکْدِیس.
**انباشته:** مُکَوَّم، مُکَدَّس (کتاب‌های انباشته روی‌هم: اَلکُتُبُ المُکَدَّسَة.
**فروشگاه‌ها و سوپرمارکت‌ها انباشته از کالا است:** تَمُوجُ المَخازِنُ و المَحلّاتُ بالبَضَائِع.
**انباشته شده است:** تَکَوَّمَ، تَکَدَّسَ.
**کالاها در بندر روی‌هم انباشته شده است:** البَضَائِعُ فِی المِینَاء مُکَدَّسَةٌ، مَشْحُونَةٌ، مُکَوَّمَة.
**انبر:** کَمَّاشَة، مِلْقَاط، مِلْقَطَة.
**انبر آتش:** کَمَّاشَةُ النَّار.
**انبر قند:** مِلْقَطَةُ سُکَّر قَوَالِب.
**انبوه:** کَثِیف، رُکَام، کَومَة.
**انبوه آتش (از اسلحه):** اَلنِّیرَانُ المُکَثَّفَة.
**انبوه جمعیّت:** کُتْلَة بَشَرِیَّة، خَلِیط مِنَ النَّاسِ.
**انبوه خاک:** کَومَةُ تُرَاب.
**انبوه کالا:** أَکْدَاسُ البَضَائِع.
**انبوه مواد مصرفی:** أَکْدَاسُ السِّلَعِ الإسْتِهْلَاکِیَّة.
**آتش انبوه (در جنگ):** نِیرَانٌ مُکَثَّفَة، (مُحَادَثاتٌ مُکَثَّفَة: مذاکرات فشرده).
**جنگل انبوه:** غَابَة کَثِیفَة.
**موی انبوه:** شَعْرٌ کَثٌّ.
**موی پرپشتی دارد:** لَهُ شَعْرٌ کَثٌّ.
**انتخاب:** اِقْتِرَاع، تَصْوِیت، اِنْتِخَاب.
**انتخاب اجباری (یکی از دو را باید پذیرفت):** الخِیارُ المَفْرُوض.
**انتخاب اصلح:** إنتِخَابُ الأَفضَل.
**انتخاب رئیس جمهور:** إنتخاباتٌ رِیاسِیَّة.
**انتخاب شوراها:** إنتِخَابُ مَجَالِسِ البَلَدِیَّة وَ القَرَوِیَّة.
**انتخاب طبیعی (انتخابی):** اِنْتِقَاء طَبِیعیّ.
**انتخاب طبیعی (نظریّه داروین)، بقای اصلح:** اَلاِصْطِفَاء الطَّبِیعیّ.
**این انتخاب ما است:** هَذا هُوَ خِیارُنا.
**زنان حق انتخاب را با زور به دست آوردند:** اِنْتَزَعَتْ المَرأةُ حَقَّها فِی التَّصْوِیت.
**دشمن، انتخابی جز این ندارد:** لَیسَ هُناکَ خَیارٌ اَمَامَ العَدُوِّ إلّا هَذَا الخَیارَ.
**انتخابات مجلس:** اِنتِخَاب (بَرْلَمَانِیّ، تَمْثِیلیّ).
**انتخاب شدگان:** اَلْمُنْتَخَبُون.
**بی‌طرفی را انتخاب کرد:** وَقَفَ عَلَی الحِیَادِ.

**انتخاب کنندگان:** اَلنَّاخِبُون.
**انتخابات:** اَلإِنتِخَابَات.
**انتخابات پارلمانی:** اَلإِنتِخَابَاتُ النِّيَابِيَّة.
**انتخابات سرتاسری:** إِنتِخَابَاتٌ عَامَّة.
**انتخابات قلّابی:** اَلإِنتِخَابَاتُ المُزَوَّرَة.
**تبلیغات انتخابی:** حَملَة (مَعْرَكَة) إِنْتِخَابِيَّة.
**تجدید انتخابات:** إِعَادَةُ الْإِنتِخَابَات.
**مبارزه‌ی انتخاباتی:** حَمْلَة إِنتِخَابِيَّة.
**انتخاب شدن با قرعه:** اَلإِنتِخَابُ بِالإِقتِرَاح.
**از نو انتخاب شد:** جُدِّدَ (أُعِيدَ) انتخابُ فُلَانٍ.
**دایره‌ی انتخابی، حوزه‌ی انتخاباتی:** دَائِرَة إِنْتِخَابِيَّة.
**انتشار، ج: انتشارات:** اَلنَّشْر، ج: اَلنَّشْرِيَّات.
**انتشارات أميركبير:** دَارُ أَميركَبِير لِلنَّشر، دَارُ الطِّبَاعَة لِمُؤَسَّسَةِ اَميركَبِير.
**انتصاب:** اَلتَّعْيِين.
**انتصابات در وزارت دادگستری:** تَعْيِينَاتٌ فِي وِزَارَةِ العَدْل.
**انتظار:** اَلإِنتِظَار، اَلتَّوَقُّع.
**انتظار آن را داشت:** كَانَ قَد تَوَقَّعَ الأَمْرَ.
**انتظار تا کی؟:** إِلَامَ الإِنتِظَار؟، إِلَى مَتَى الإِنتِظَار؟!.
**با بی‌صبری در انتظارت بودم:** كُنْتُ أَنتَظِرُكَ بِفَارِغِ الصَّبْر، مَعَ نِفَايَةِ الصَّبْر.
**از او انتظار کارهای بزرگ دارد:** يَتَوَقَّعُ مِنْهُ الشَّيْء الكَبِير.
**از او بسیار انتظار داشت:** إِنتَظَرَ مِن وَرَائِهِ كُلَّ خَيرٍ.
**انتظار می‌رود، اعتصاب ادامه داشته باشد:** مِنَ المُتَوَقَّع اَنْ يَسْتَمِرَّ الإِضْرَاب.
**انتظار می‌رود که...:** مِنَ المُنْتَظَر أَن ....، مِنَ المُتَوَقَّع أَن .... .
**انتظار خدمت:** اَلإِيقَافُ عَنِ العَمَل، اَلتَّعلِيقُ عَنِ العَمَل.
**انتقاد:** اَلنَّقْد، اَلتَّنْقِيد.
**انتقاد از خود:** مُعَاتَبَةُ النَّفْس، نَقْدُ الذَّات.
**انتقاد سازنده:** اَلنَّقْدُ البَنَّاء.
**استاد مقاله مرا به شدّت مورد انتقاد قرار داد:** نَقَدَ الأُستَاذُ مَقَالِي نَقْداً مَرِيراً.
**انتقال دادن سهام به دیگری:** نَقْلُ حُصَصِ الأَسهُم.
**انتقام گرفتن:** اَلثَّأْر، اَلقِصَاص.
**انتقام خود راگرفت:** أَخَذَ ثَأْرَهُ، أَخَذَ بِالثَّأْر، (يَا ثَارَاللّه ....: ای آنکه انتقام خونت به دست خداست).
**انجام دادن:** اَلإِنجَاز، اَلتَّنْفِيذ.
**مأموریّت را انجام داد:** نَفَّذَ المُهِمَّةَ.
**انجام کار به این است که ....:** مَرَدُّه إِلَى اَنَّ .... .
**انجام ندادن:** عَدَمُ إِنجَازٍ، عَدَمُ الْإِنْجَاز.
**انجام کار بدون أجرت (به طور رایگان):** إِنجَازُ العَمَلِ بِلَانَظِير، بِدُون مُقَابِل (بیگاری: سُخرَة).
**انجام یافت:** تَحَقَّقَ، تَمَّ.
**در برابر امر انجام شده:** حِيَالَ الأَمرِ الوَاقِع.
**به‌کشته شدن دو نفر انجامید:** اَسْفَرَ عَنْ مَقْتَلِ شَخْصَيْنِ، نَجَمَ عَن .... .
**مذاکرات، تمام مسائلی راکه به قطع روابط انجامید، دربر می‌گیرد:** تَحوِي المُفَاوَضَاتُ جَمِيعَ المَسَائِلِ الّتِي اَفْضَتْ إِلَى قَطْعِ العَلَاقَاتِ (به کسر و فتح عين).

**انجمن:** نَدْوَة، مَجْلِس، جَمْعِيَّة، رَابِطَة.
**انجمن آثار ملّی:** جَمْعِيَّةُ دَارِ الآثَار.
**انجمن أدب:** رَابِطَة أَدَبِيَّة، نَدْوَةُ الأَدَب.
**انجمن اسلامی:** الرَابِطَة الإِسْلَامِيَّة.
**انجمن أولياء و مربّيان:** مَجْلِسُ الآبَاءِ وَ المَدْرَسَة.
**انجمن بانوان:** الإِتِّحَادُ النِّسَائِيُّ.
**انجمن جهانی علوم سیاسی:** نِقَابَةُ العُلُومِ السِّيَاسِيَّة الدُوَلِيَّة.
**انجمن حمایت از حیوانات:** جَمْعِيَّةُ رَعَايَةِ الحَيَوَانَات.
**انجمن خیریه:** جَمْعِيَّة خَيْرِيَّة.
**انجمن دانشجویان:** لَجْنَةُ الطُّلَّاب، رَابِطَةُ الطُّلَّاب.
**انجمن دوستی میان ....:** جَمْعِيَّةُ الصِّدَاقَة بَينَ....
**انجمن شعر:** نَدْوَةُ الشِّعْر.
**انجمن شهرداری:** مَجْلِسُ البَلَدِيَّة.
**انجمن فرهنگی:** اَلجَمْعِيَّةُ الثَّقَافِيَّة.
**انجمن مخفی:** جَمْعِيَّة سِرِّيَّة، خَلِيَّة سَرِيَّة.
**انجمن هنرمندان:** جَمْعِيَّةُ الفَنَّانِين.
**انجیل، کتاب مقدّس عهد جدید:** العَهدُ الجَدِيدُ، (تورات، کتاب مقدّس عهد قدیم: العَهدُ القَديمُ)
**انحراف:** اَلشُّذُوذ.
**انحراف اخلاقی:** اَلشُّذُوذُ الخُلُقِيّ.
**انحراف جنسی:** اَلشُّذُوذُ الجِنْسِيّ.
**انحراف به چپ:** اَلتَّحَرُّفُ لِليَسَار.
**انحراف از قبله:** اَلمَيلُ عَنِ اتِّجَاهِ القِبْلَة.
**انحراف کودکان:** جُنُوحُ الأَحْدَاث.
**انحراف از مبادی و اصول انسانی:** اَلتَّخَلِّي عَن المَبَادِىءِ الإِنسَانِيَّة.
**انحطاط اخلاقی:** التَّفَسُّح الخُلْقِيّ.
**انحطاط اخلاقی در جوانان ....:** الإنْهِيَارُ الخُلْقِي فِي شَبَابِ ...
**انحطاط جامعه:** تَفَسُّخُ المُجتَمَع.
**نهایت انحطاط:** بُلُوغُ الْحَضِيض.
**انحلال مجلس:** حَلُّ المَجلِس.
**انداخت:** رَمَى.
**تیر انداخت:** رَمَى الرَّصَاص.
**انداختن، پرت کردن:** اَلرَّمْي، إلقَاء، طَرْح.
**انداختن آب دهان ممنوع است:** اَلبَصْقُ مَمْنُوع.
**به زمین انداخت:** أَلْقَى عَلَى الأَرْضِ، طَرَحَ عَلَى الأَرْضِ.
**به یک سو انداخت:** رَمَاهُ جَانِباً، رَمَى بِهِ ... .
**سنگ انداخت:** رَمَى الحَجَرَ، عَرْقَلَ الأُمُورَ (کنایه از اشکال‌تراشی).
**دُورش انداخت:** تَرَكَهُ جَانِباً، رَمَاهُ بَرَّة (مصر).
**اندازه:** قَدْر، مِقْيَاس، مِيزَان.
**اندازه‌ی استاندارد:** وَحْدَة قِيَاسِيَّة.
**اندازه‌ی من نیست، قدری تنگ است:** لَيْسَ مِقْيَاسي، ضَيِّقٌ عَلَيَّ قَليلاً، لَحِجٌ قَلِيلاً.
**کاملاً اندازه شماست:** مِقْيَاسُكَ تَمَاماً.
**هرگز، برای شما گشاد هم هست:** اَبَداً، هُوَ وَاسِعٌ لَكَ أَيْضاً (کمان در مصر).
**اندازه گرفتن:** تَقْدِيرُ المُقْيَاس.
**اندام:** قَامَة، هِنْدَام.
**اندام تو:** هِنْدَامُكَ، عُودُكَ.
**اندام زن:** قَوَامُ المَرأَة، هِنْدَامُ المَرْأَة، عُودُ المَرْأَة.

**اندام فلانی زیباست:** عُودُ فُلَانٍ جَمِيلٌ، فُلَانٌ رَشِيقُ القَامَة، جَمِيلُ القَامَة.

**اندام متناسب:** اَلقَامَةُ الهَيفَاء، ... اَلمُعْتَدِلَة.

**خوش اندام (زن):** رَشِيقَةُ القَوَام، لَطِيفَةُ الهِنْدَام، جَمِيلَةُ العُود.

**اندرز، پند:** النَّصِيحَة، الوَعْظ.

**اندرز داد:** نَصَحَ، وَعَظَ.

**اندک، کم:** نَزر، يَسِير، قَلِيل.

**مقداری اندک، مقدار کمی:** نَزرٌ يَسِير، كَمِيَّةٌ قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

**اندکی پیش از شروع امتحانات:** قُبَيلَ بَدْءِ الإمتِحَانَات.

**نرخ‌ها اندکی افزایش یافت:** إرْتَفَعْتِ الإسْعَارُ إرْتِفَاعاً طَفِيفاً (قَلِيلاً، بَسِيطاً).

**اندوخته:** ذُخْر، تَحْوِيشَة (مصر)، اَلتَّوفِير، اَلإدِّخَار.

**اندوخته‌ی زندگی:** إدِّخَارُ الحَيَاة، تَحْوِيشَةُ العُمْر.

**اندوخته‌های طلا، پشتوانه‌ی اسکناس:** ذَخَائِرُ الذَّهَب، غِطَاءُ العُمْلَة.

**اندونزی:** أنْدُونِيسِيا، اندونيسَى.

**اندوه:** حُزْن، شَجَى، هَمّ، غَمّ.

**اندوه او را کم کرد، غصّه‌اش را برطرف کرد:** رَفَعَ عَنْهُ غَمَّهُ.

**با اندوه فراوان خبر مرگ پدرتان را دریافت داشتم:** تَلَقَّيتُ بِبَالِغِ الحُزْنِ وَالأَسَى خَبَرَ وَفَاةِ وَالِدِكُم.

**اندوهبار، اندوهگین:** مُثِيرَةٌ لِلشُّجونِ.

**اندوهگین است:** مُكتَئِبٌ، مُنْقَبِضُ الصَّدْر، كَئِيبُ النَّفسِ.

**اندوهگین، دل‌شکسته، پروبال‌سوخته:** مَهِيضُ الجَنَاحُ، كَاسِفُ البَال، كَئِيبُ النَّفْس، حَزِينُ القَلبِ، مَهمُوم، (مَحمُوم: تب‌دار؛ در تلفّظ مخارج حروف عربی دقّت کنید).

**اندی:** نَيِّف.

**یکسال و اندی:** عَامٌ وَ نَيِّف.

**اندیشمند:** مُفَكِّر، مَتَفكِّر.

**اندیشه:** تَفَكُّر.

**اندیشه، فکر، ایده:** بِنْتُ الفِكر، ج: بَنَاتُ الأَفكَار.

**اندیشه‌ی انعطاف‌پذیر:** اَلمُرُونَةُ الفِكْرِيَّة.

**اندیشه‌های ریاضی:** أَفْكَارٌ رِيَاضِيَّة.

**اندیشیدن:** التَفَكُّر.

**با خود اندیشید:** رَاجَعَ نَفسَهُ، شَاوَرَ نَفْسَهُ.

**دوراندیشی:** بُعْدُ النَّظَرِ.

**انرژی:** اَلطَّاقَة.

**انرژی اتمی:** اَلطَّاقَةُ الذَّرِيَّة.

**انرژی می‌دهد، نشاط می‌بخشد:** يُعْطِي النَّشَاط.

**انرژی تولید می‌کند:** يُوَلِّدُ الطَّاقَة، (وَزِيرُ الطَّاقَة: وزیر نیرو).

**انرژی جوانی:** حَيَوِيَّةُ الشَّبَاب.

**استفاده از داروی انرژی‌زا (دوپینگ):** تَعَاطِي المُنَشِّطَات.

**اظهار انزجار کرد:** أَعْرَبَ عَنْ إسْتِيَاءِهِ.

**انزوای بین‌المللی:** العُزْلَةُ الدُّوَلِيَّة.

**به او انس گرفت:** سَكَنَ إلَيهِ، اَخذَ عَلَيهِ، انَسَهُ، إستَأنَسَ بِهِ.

**انسان، آدمی:** اَلإنْسَان.

**انسان باگذشت:** إنْسَانٌ مُتَسَامِحٌ.

**انسان پاک‌نژاد، والاتبار:** رَجَل کَریمُ المَحتِد.
**انسان عادی:** الشَّخْصُ الطَّبیعیّ.
**انسان کامل:** اَلإِنسَانُ الکَامِل.
**نسل انسان:** اَلبَشَرِیَّة.
**انسان‌دوست، بشردوست:** حَامِی البَشَرِیَّة.
**انسان‌ساز:** مُرَبِّی البَشَرِیَّة.
**انسان‌شناسی، انتروپولژی:** إِنْتِرَوبَولَوجِیَا.
**انسان گرائی:** اَلحَرَکَةُ الإِنسَانِیَّة.
**انسان‌گرایی در شعر نو:** النَّزْعَةُ الانسَانِیَّةُ فِی الشِّعرِ الحَدِیثِ.
**انسان‌های زال:** عُبَّادُ الشَمْس، (عُبَّادُ الشَّمْس: آفتابگردان).
**انسان‌های نخستین:** اَلإِنسَانُ الأَوَّل.
**نیروی انسانی:** اَلطَّاقَة البَشَرِیَّة.
**انسانیّت:** اَلإِنسَانِیَّة.
**انستیتو:** مَعهَدُ البُحُوث.
**انستیتوی تحقیقاتی بهداشت:** مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّیَّة.
**انستیتوی تغذیه:** مَعْهَدُ المَوَادِّ الغِذَائِیَّة.
**انستیتوی تکنولوژی:** مَعْهَدُ التِکنَولَوجِیَا.
**انشاءاللّه:** إنْ شَاءَ اللّٰهُ، إذَا أَرَادَ اللّٰهُ، بِإِذْنِ اللّٰهِ.
**انشاءاللّه بلا دور است (به بیمار):** بَعُدَ الشَّرُّ، (معمولاً در پاسخ می‌گویند: اَللّٰه یُبْعِد عَنَّکَ).
**انشاءاللّه در این سفر به شما خوش گذشته است:** لَعَلَّکُم قَد تَمَتَّعْتُم فِی هَذِهِ الرِّحْلَة (الزِّیَارَة).
**انصاف:** اَلإِنصَاف.
**از انصاف دور است که...:** لَیسَ مِنَ الإِنصَافِ أَن ... .
**اِنعام، شاگردانه:** إکرامِیَّة، بَخْشِیش، بَقشِیش، (راشِن در زبان فصیح و حَلوَان نام دیگر آن است که در فارسی نیز هنگام انجام معاملات شیرینی می‌گویند که به شاگرد یا وردست فروشنده می‌دهند).
**انعام، پول چایی:** بَقْشِیش (مصر)، بَخْشِیش (عراق).
**انعطاف‌پذیر:** مَرِن.
**مرد انعطاف‌پذیر:** رَجُلٌ مَرِن، ذُومُرُونَة.
**انعقاد قرارداد:** عَقدُ الاِتِّفاقِیَّة، إبرَامُ الاِتِّفَاقِیَّة.
**انعکاس، بازتاب:** صَدَی، دَوِیّ.
**انعکاس صدا:** رَجْعُ الصَّوت.
**انعکاس عظیمی داشت:** کَانَ لَهُ صَدیً (دَوِیٌّ) عَظِیمٌ (هَائِل).
**انفجار:** تَفْجِیر.
**انفجار بمب اتمی:** تَفْجِیرُ القُنْبُلَةِ الذَّرِیَّة.
**انفجاریّ، طغیانگر:** تَفَجُّر جائِش.
**انفجار مین‌های دشمن، خنثی کردن مین‌های دشمن:** تَدْمِیرُ اَلغَامِ الْعَدُوِّ.
**قرار انفصال کارمند:** قَرَارُ فَصْلِ المُوَظَّفِ.
**انفیه:** نُشُوق.
**انفیه‌دان:** مِنْشَقَة، (مِشنَقَة: چوبه‌ی دار).
**انقلاب:** ثَورَة، ج: ثَورَات.
**انقلاب اسلامی ایران در سراسر جهان با عظمت و اهمیّت تلقّی گردید:** کَانَ لِلثَّورَةِ الإِسْلَامِیَّة فِی إیرَان صَدیً عَظِیمٌ فِی أَرجَاءِ العَالَم.
**انقلاب بدون خون‌ریزی:** ثَورَةٌ بَیْضَاء.
**انقلاب خونین:** ثَورَةٌ دَامِیَة.
**انقلاب صنعتی:** اَلثَّورَةُ الصِّنَاعِیَّة.
**همگام با انقلاب صنعتی:** مُوَاکَبَةُ الثَورَةِ

الصِّناعِيَّة، اَلتَّمَشِّى مَعَ … .
**انقلاب قضائی:** اَلثَّورَةُ القَضَائِيَّة.
**انقلاب مسلّحانه، قیام مسلّحانه:** ثَورَةٌ مُسَلَّحَة.
**انقلاب مشروطیّت:** اَلثَّورَةُ الدُّسْتُورِيَّة.
**انقلابی:** ثَائِر.
**انقلابیّون:** ثُوَّار.
**انکار نفس، فروتنی، کفّ نفس:** نُكْرانُ الذّاتِ، إنْكَارُ الذَّاتِ.
**انگشت:** إصْبَع.
**بند انگشت:** سُلَامِيَّة.
**سرانگشت:** رَأسُ الأَنْمُلَة.
**انگشت روی حقایق گذاشت:** وَضَعَ النُقَطَ عَلَى الحُرُوف.
**انگشت روی رگ حسّاس گذاشت:** ضَرَبَ عَلَى الوَتَرِ الحَسَّاسِ.
**انگشت روی مسأله مهمّ و حسّاس گذاشت:** ضَرَبَ عَلَى وَتَرٍ حَسَّاس.
**انگشت‌نگاری:** بَصْمَةُ الأَصَابِع.
**اثر انگشت‌های جنایت:** بَصَماتُ الجَرِيمةِ (آثار جرم).
**انگشتانه:** كُشْتُبَان، كُستُبَانَة.
**انگشتر:** خَاتَم، مَحبَس (عراق).
**انگشتر طلا به دست کرد:** تَخَتَّمَ بِالذَّهَبِ.
**انگشتر نامزدی:** دِبْلَةُ الخُطُوبَة، خَاتَمُ الخُطُوبَة.
**لیلی، دخترم انگشتر طلا به دست کرده است:** لَيلَى تَخَتَّمَتْ بِالذَّهَبِ، لَبِسَت لَيلَى بِنتِى خَاتَمَ الذَّهَبِ.
**انگل:** طُفَيلِى.
**انگل‌ها، طفیلی‌ها:** اَلمُتَطَفِّلُون.

**انگلستان:** إنْجِلتَرَا، اَلحُكُومَةُ المُتَّحِدَة، إنْكِلْتَرَا، إنْكِلْتَرَة.
**انگلیس:** اَلإنكِلِيز.
**زبان انگلیسی:** اَللُّغَةُ الإنْجِلِيزِيَّة.
**انگیزه:** اَلحَافِز، اَلدَّافِع، اَلبَاعِث.
**انگیزه اصلی، عامل اساسی:** عَامِل رَئِيسِىّ.
**انگیزه‌ی انسانی:** نَزْعَةٌ إنْسَانِيَّة.
**انگیزه جنگی دارد:** لَهُ مَبْدَءٌ لِلْحَرْبِ.
**انگیزه‌ی روانی:** عَامِلٌ نَفْسَانِى.
**انگیزه‌ی واقعی:** الدَّافِعُ الحَقِيقِىّ.
**انگیزه‌ی این کار:** اَلدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل، اَلحَافِزُ لِهَذَا العَمَل، اَلبَاعِثُ لِهَذَا العَمَل.
**انگیزه‌ها و روش‌ها:** اَلنَّزَعَاتُ وَ الإتِّجَاهَات.
**انگیزه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد:** لَهُ دَوَافِعُ وَ بَوَاعِثُ مُختَلِفَة الاجتماعِيّة و السِّيَاسِيَّة وَ الاِقتِصَادِيَّة.
**انهدام محیط زیست:** الكارِثَةُ البِيئِيَّة، تَلْوِيثُ البِيئِيَّة.
**انهدام مذاکرات صلح:** تَدْميرُ عَمَلِيَّةِ السَّلام.
**انیسون:** حَبَّة حُلْوَة.
**أوائل امر:** فى البِدَايَة، إبَّان … .
**أوائل انقلاب:** إبَّانُ الثَّورَة.
**در اواخر ماه:** فِى أَعْقَابِ الشَّهْر.
**اوباش:** أَوغَاد، سَفَلَة، أرَاذِل.
**اوپرا، اوپرت:** أُوبْرَا، أَوبْرِيت، مَسْرَح.
**اوپرا:** رِوَاية غِنَائِيَّة.
**اُپرای دراماتیک:** مَأْسَاةٌ غِنَائِيَّة.
**اپراتور تلفن:** عَامِلُ التِّلِيفَون، مُوَظَّفُ السَّنترال.
**اوت شد:** خَرَجَ عَنِ الْخَطِّ.

**اوج:** ذِرْوَة، ذَرْوَة، ذُرْوَة.

**اوج گرفتن در آسمان:** اَلتَّحْلِيقُ فِی الفَضَاء، ... فِی السَّمَاء.

**به اوج خود رسید:** بَلَغَ ذِرْوَتَهُ، بَلَغَ القِمَّة.

**ستمگری به اوج خود رسید:** قَد بَلَغَ الظُّلْمُ مَدَاهُ.

**اوج گرفت (هواپیما):** حَلَّقَتِ الطَّائِرَةُ فِی الجَوّ، إرْتَفَعَتِ الطَّائِرَةُ فِی الجَوّ. ← هواپیما.

**اوراق:** اَلأَورَاق.

**اوراق بهادار:** اَلأَورَاقُ المَالِيَّة.

**اوراق پاپیروس:** البَرَدَی (مصر).

**اوراق پراکنده:** اَلأَورَاقُ المُتَنَاثِرَة، اَلمُبَعْثَرَة.

**اورژانس:** المَراكِزِ الصِّحِّيَّة.

**اورژانس:** إسعَاف، اَلعِيَادَةُ الخَارِجيَّة.

**اورمی (بیماری):** دَاءُ البَولِينَا. ← بیماری.

**اوروگوئه:** الأُورُغْواي، أورغُوايِيّ.

**اوره (در ادرار):** حَمْضٌ بَوْلِيّ.

**اوره‌ی خون، بیماری کلیوی:** تَسَمُّمٌ بَولِيّ.

**اوضاع، أحوال:** اَلمَوقِف، اَلأَوضَاع. ← وضع.

**اوضاع کنونی:** الحَالَةُ الرَّاهِنَة، الظُّرُوفُ الرَّاهِنَة.

**اوقات:** اَلأَوقات. ← وقت.

**اوقات بیکاری، ساعات فراغت:** أَوقَاتُ الفَرَاغ.

**اوقات منع عبور و مرور:** سَاعَاتُ حَظرِ التَجَوُّل.

**در بعضی اوقات:** فی بَعْضِ الأَحْيَان.

**اوکراین:** اَوكْرَانِيَا.

**اوگاندا:** أوغَنْدَه.

**اوّل به اوّل، یک به یک:** اَوَّلاً فَاَوَّلاً.

**اوّل و آخر:** أَوَّلاً وَ اَخِيراً، اَوَّلاً وَ آخِراً.

**از اوّل تا آخر، از کوچک و بزرگ، از دور و نزدیک:** مِن اَدْنَاه اِلَی اَقْصَاه.

**اوّل سال:** رَأْسُ السَّنَة.

**اولتیماتوم، اخطار نهایی:** ألإِنْذارُ.

**اولویّت:** اَوْلَوِيَّة.

**اومانیسم یا هرمانیسم، مذهب انسانیّت:** اَلحَرَكَةُ الاِنْسَانِيَّة، الفَلْسَفةُ الاِنْسَانِيَّة الخَيْرِيَّة.

**اونیفرم جنگی:** مَلَابِسُ المَيْدَانِ.

**اونیفرم نظامی:** اَلزِّیُّ العَسْكَرِیّ.

**اهانت به مقدّسات مذهبی:** تَدْنِيسُ المُثُلِ وَالمُقَدَّسَات (الدِينِيَّة).

**اهانت کردن:** الإِهَانَة، الإِسَاءَة.

**به او اهانت کرد:** أَهَانَهُ، أَسَاءَ إِلَيْهِ.

**اهل:** اَلأَهل، أَلْأُسْرَة، ج: أُسَرَات، العَائِلة، ج: عَوَائِل.

**اهل، ساکنان یک خانه:** أَهْلُ الدَّار.

**اهل بدعت:** اَهْلُ البِدَع.

**اهل تسنّن:** اَهْلُ السُّنَّةِ اَلعَامَّة.

**اهل حلّ و عقد (زمامداران):** أُولُوالحَلِّ وَالعَقْدِ.

**اهل خانه، اعضای خانواده:** أَهْلُ البَيْت، اَعْضَاءُ الأُسْرَة.

**ناأهل:** وَغِر، غَيرُ صَالِح.

**اهالی پایتخت، شهروندان پایتخت:** سُكَّانُ العَاصِمَة، أَبْنَاءُ العَاصِمَة، أَهَالِی العَاصِمَة.

**اهتمام:** اَلعِنَايَة.

**به این امر اهتمام و توجّه خاص نشان می‌دهد:** يُولِی بِهَذَا الأَمرِ عِنَايَةً كَبِيرَة، يُبْدِی عِنَايَتَهُ لِهَذَا الأَمْر.

**اهتمام دادن:** اَلإِكتِرَاث، مُبَالَاة، اَلإِعْتِنَاء.

**عدم اهتمام:** عَدَمُ المُبَالَاة.

**اهتمام خود را به این امر معطوف داشت:** رَكَّزَ إهتِمَامَهُ عَلَى هَذَا الأَمْر.

**مورد اهتمام قرارگرفت:** وَقَعَ مَوقِعَ الإهتِمَامِ وَ العِنَايَة.

**به آن کار اهتمام ورزید:** شَمَّرَ لِلأَمْر، كَرَّسَ جُهُودَهُ لِذَلِكَ الأَمْر، عُنِيَ بِالأَمْر.

**بدان کار اهتمام دارد:** يَعْتَنِي بِالأَمْر، يُعْنَى بِالأَمْر.

**اهداف سیاسی:** أغرَاض سِياسِيَّة.

**اهمیّت دادن:** الإهتِمام، الإعْتِنَاء، (حَفَلَ بِهِ، اِهْتَمَّ بِهِ).

**به آن اهمیّت می‌دهد:** يَهْتَمُّ بِهِ، يَعْتَنِي بِهِ.

**بــه آنـچه دربـاره‌اش مـی‌گویند اهـمیّت نمی‌دهد:** لَا يَعْبَأُ بِمَا يُقَالُ حَوْلَه.

**اهمیّت ندارد، ارزشی ندارد:** لاعِبْرَةَ بِهِ.

**اهـمیّت مـده:** لَا تُـدِير بَـالَک (عـامیانه)، وَلَايَهُمُّک.

**به این امر اهمیّت فوق‌العاده مـی‌دهد:** يُـلْقِي إهتِمَاماً كَبِيراً عَلَى هَذَا الأَمْرِ.

**اهمیّت نمی‌دهد به چیزی یـا کسـی:** لايُـعِيرُهُ اِهْتِمَاماً.

**از او کم‌اهمیّت‌تر نیست:** لايَقِلُّ عَنْهُ بَالاً.

**اهمیّتی به حرف من نداد:** لَمْ يُلْقِ لَقَوْلِي بَالاً.

**ای جوانان:** يا مَعْشَرَ الشَّبَابِ.

**ای خدا از دست ....:** يَا لَلَّهِ مِن ... .

**ای کاش:** لَيْتَ شِعْرِي.

**ایـادی استعمار:** أَعْـوَانُ الإِسْـتِعْمَار، أَذْنَـابُ الإِستِعْمَار.

**ایـادی اسـتکبار جـهانی:** عُـمَلَاءُ القُـوَى الإِسْتِكبَارِيَّةِ العَالَمِيَّة.

**ایادی بیگانه:** عُمَلَاءُ الأَجَانِب.

**ایـالات متّحده امـریکا:** الوِلَايَـات المُـتَّحِدَة الامْيركِيَّة، اِمْيركيّ.

**عوامل ایجابی:** اَلعَامِلُ الْايجَابِيّ.

**ایتالیا:** إيطَالِيَا، طُلْيَان (عامیانه).

**پـیش از ایـجاد درگـیری:** قَـبْلَ وُقُـوعِ الإِشْتِبَاكَاتِ.

**ایجاد روابط بین دوکشور:** اِنشَاءُ العَلَاقات بَيْنَ البَلَدينِ، اِقَامةُ العَلاقاتِ بَينَ البَلَدينِ.

**ایـجاد روابـط سـیاسی:** إقـامَةُ العَـلاقاتِ السِّيَاسِيَّة، إنشَاءُ العَلَاقاتِ السِّيَاسِيَّة.

**ایجاد صدای بسیار قوی:** دَوِيٌّ، هَائِلٌ.

**ایجاب می‌کند:** يَتَطَلَّبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي.

**ایجاب می‌کند که، مستلزم آن است کـه ....:** يَسْتَوجِبُ، يَسْتَدْعِي، يَقْتَضِي، يَتَطَلَّبُ اَن ... .

**ایجاد اغتشاش:** إثَارَةُ الإِضْطِرَابَات.

**ایده‌آل:** مِثَالِيّ.

**ایده‌ای نو به وجود آورد:** اَبْدَعَ فِكْرَة، إبتَكَرَ.

**ایده‌های مشترک، اصول قابل قـبول طـرفین:** القَوَاسِمُ المُشْتَرِكة.

**ایـــدئولوژی:** اِيـــدِيَولَوجِی، إيــدِيولَوجِيَّة، اَلمَفْهُومِيَّة.

**ایراد سخنرانی:** إلقَاءُ الكَلِمَة، إلقَاءُ الخِطَاب.

**ایراد یکـی از سـخنرانی‌های تـاریخی:** إلقَـاءُ إحدَى الكَلِمَات التَّارِيخيَّة.

**ایــراد مــی‌گیرد، اشکــال‌تراشــی مـیکند:** يَسْتَشْكِلُ، يُعَرقِلُ.

**ایرادی بر تو نیست:** وَ مَا عَـلَيکَ بأسٌ، وَ مَـا عَلَيْکَ.

**ایران تاریخ کـهن دارد:** إيرَان لَهَا تَارِيخٌ تَـلِيد

(عَرِیق).

**ایران اسلامی گام‌های عظیمی در راه ترقّی بر می‌دارد:** إِیرَانُ المُسلِمَة تَخْطُو خُطُوَاتٍ جَبَّارَةً نَحْوَ رُقِیِّ البِلَاد.

**ایران مظهر صلح است:** إِیرَانُ رَمْزُ السَّلَام.

**ایرلند:** إِیرلَانْدَا.

**ایست:** قِف.

**ایستادگی، پایداری:** اَلصُّمُود، اَلمُقَاوَمَة.

**ایستادگی در برابر دشمن:** اَلصُّمُودُ أَمَامَ العَدُوّ.

**ایستادن:** اَلاِنْتِصَاب.

**ایستادن در برابر دشمن:** اَلصُّمُودُ أَمَامَ العَدُوّ.

**ایستگاه:** مَوقِف، مَحَطَّة.

**ایستگاه ارتباط:** مَحَطَّةُ الاِتِّصَال.

**ایستگاه اتوبوس:** مَحطَّةُ البَاصَات، مَوقِفُ سَیَّارَةِ الرُّكَّاب، (عَرَبِیَّةُ نَقلِ الرُّكَّاب در مصر).

**ایستگاه اتومبیل:** مَوْقِفُ السَّیَّارَاتِ.

**ایستگاه انتقال نیرو:** مَحَطَّة تَحْوِیلِ التَّیَّارِ.

**ایستگاه تاکسی:** مَوْقِفُ سَیَّارَاتِ الْأُجْرَة.

**ایستگاه تولید نیرو:** مَحَطَّةُ التَّوْلِید (تَوْلِید الطَّاقَة).

**ایستگاه راه آهن:** مَحَطَّةُ القِطَار، مَوقِفُ القِطَار.

**ایستگاه فرستنده:** مَحَطَّةُ الإِرسَال.

**ایستگاه فضائی:** مَحَطَّةُ الأَقْمَارِ الصِّنَاعِیَّة.

**ایستگاه قطار:** مَحَطَّةُ الْقِطَارِ.

**ایستگاه کنترل:** مَحَطَّةُ الْمُرَاقَبة.

**ایستگاه گیرنده:** مَحَطَّةُ الإِسْتِقْبَال.

**ایستگاه هواشناسی:** مَحَطَّةُ الإِرصَادِ الجَوِّیّ، مَحَطَّةُ الأَنْوَاءِ الجَوِّیَّة (عراق).

**به‌ایست، نگهدار:** قِفْ (حَاسِبْ در مصر).

**در مقابل دشمن بایست:** أُصْمُدْ أَمَامَ الْعَدوِّ.

**ایسلند:** إِیسْلَنْدی، ایسلَنْدَة.

**ایلیاد هومر:** اِلیَاذَة هَومِیرَوس (در یونان).

**این به آن در:** هَذَا بِذلکَ.

**اینچ:** بُوصَة.

**این جهان پرهیاهو (پر سروصدا):** هَذَا العَالَم الصَّاخِبِ.

**این را برخلاف عادت نمی‌دانم که ...:** لاأَسْتَغْرِبُ اَنْ... .

**این‌طور:** كَذَا، هَكَذَا.

**این‌طور نیست که شما می‌گوئید:** لَیسَ كَمَا تَقُولُ.

**از طریق شبکه اینترنت:** عَبْرَ شَبَكَةِ إِنْتِرنِت.

**اینک، اکنون:** وَ الآنَ.

**اینک به نمونه‌هائی از شعر حماسی اشاره می‌نمائیم:** وَالْآنَ نُشِیرُ إِلَی نَمَاذِجَ مِنَ الشِّعْرِ المَلْحَمِیّ.

# ب

**با:** مَعَ، مَعاً.
**با این‌که، با وجود این‌که:** مَعَ أَنَّ ... .
**با تحمّل کلیّه مسئولیّت‌ها:** لِتَحَمُّلِ الْـمَسْؤُلِیَّةِ الْکَامِلَةِ.
**با توجّه:** مَعَ الْأَخْذِ بِنَظرِ الْإِعْتِبَارِ.
**با رگباری از گلوله:** بِوَابِلٍ مِنَ الرَّصَاصِ.
**با شما هستم:** أَنَا مَعَکُم (مَعَک).
**با شما هستم (به من گوش دهید):** إِنْتَبِهْ لِی مِن فَضْلِک.
**با شما هستم آقا:** یَا سِیِّد، (أَنْتَ وَ هُوَ: عامیانه در مصر).
**با ماشین دوستم به زیارت خانه خدا رفتیم:** سَافَرْتُ إِلَی زِیَارَةِ بَیتِ اللّٰهِ الحَرَام مَعَ سَیَّارَةِ (عَرَبِیَّة) زَمِیلِی (صَدِیقِی، صَاحِبِی).
**با وی به دانشگاه رفتم:** ذَهَبْتُ مَعَهُ إِلَی الجَامِعَةِ.
**با هم، با یکدیگر:** مَعَ بَعْضٍ، سَوِیَّاً.
**با هم رفتند:** ذَهَبُوا مَعَ بَعْضٍ، ذَهَبُوا سَوِیّاً.
**با هم به گردش رفتیم:** ذَهَبْنَا إِلَی النُّزْهَةِ مَعاً، سَوِیَّاً، مَعَ بَعْضٍ (مصر).
**با یکدیگر علیه او توطئه کردند:** تَوَاطَئَا عَلَیهِ (تَآمَرَا مَعاً ضِدَّهُ). ← توطئه.
**با یک ضربه دشمن را از پای در آورد:** قَضَی عَلَی العَدُوّ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَة.
**با یک ضربه دشمن از پای در آمد:** لَقِیَ العَدُوُّ حَتْفَهُ (مَصْرَعَهُ) بِضَرْبَةٍ وَاحِدَة، قُضِیَ عَلَی العَدُوِّ بِضَربَةٍ وَاحِدَة.
**از باء (ی) بسم اللّه:** مِنَ الْبَدْءِ.
**نامه را از باء (ی) بسم اللّه تا تاء (ی) تمّت خواندم:** قَرَأْتُ الْخِطَابَ مِنْ اَلِفِهِ الی یَاءِهِ.
**باب:** أَلبَاب.
**در بابِ ...:** فی مُوضوع ...، بِشَأْنِ ...، حَوْلَ ... .
**در این باب:** فِی هَذَا الصَّدَد، فی هَذا المَجَال، فِی هَذا البَاب.
**این غذا باب طبع شماست:** هَذَا الطَّعامُ یُعْجِبُکَ (تَستَطِیبُهُ).
**این لباس، باب تابستان است:** هَذِهِ المَلَابِسُ تَصْلُحُ لِلصَّیْفِ. ← تابستان.
**باب مذاکرات بین دو کشور گشوده شد:** تَمَهَّدَ طَرِیقُ المُحَادَثَاتِ بَیْنَ البَلَدَیْن.
**باب مذاکرات همچنان باز است:** بَابُ المُحَادَثَات لَایَزَالُ مَفتُوحاً.
**دقّ الباب کرد:** دَقَّ البابَ، طَرَقَ البَابَ ... .
**بابا:** اَلأَب، اَلوَالِد.
**باباقوری:** جَاحِظُ العَیْن.
**بابت یک ماه:** شَهْرِیّاً، لِشَهرٍ وَاحِدٍ.

**از بابت یک‌سال:** سَنَوِیّاً.
**از چه بابت؟:** عَنْ اَیِّ شَیءٍ؟.
**مبلغ ۵۰ ریال بابت هزینه‌ی حمل و نقل:** خَمْسون ریالاً عَنْ نَفَقاتِ الشَّحْنِ، ... أجْرَةِ النَّقْل.
**باتری:** بَطّارِیَّة، ج: بَطّارِیّات، اَلْمِرْکَم.
**باتری را با آب مقطّر پر کنید:** إملأْ البَطّارِیَّة بِماءٍ مُقَطَّر.
**باتری را شارژ کرد:** شَحَّنَ البَطّارِیَّة.
**باتلاق:** مُسْتَنْقَع.
**در باتلاقی از گرفتاری‌ها فرو رفته است (کنایه از مواجه شدن با مشکلات فراوان):** وَقَعَ فِی مَأْزَق (وَرْطَة، مَشاکِل).
**باتون، چوب‌دستی:** اَلْهَراوَة (مِگوار در عراق، شُومَة در مصر).
**باج سبیل:** حَقُّ الجَدْعَنَة (در عامه مصر)، (جَادِع: شَاتِم، خَاصِم).
**باجناغ:** عَدِیل.
**هر دو با هم باجناغ‌اند:** کِلَاهُمَا عَدِیلَان.
**باجه (گیشه):** شُبّاک.
**باجه‌ی بلیط فروشی:** شُبّاکُ العَرْضِ.
**باجه‌ی پرداخت:** شُبّاکُ الصَّرف.
**باجه‌ی پس‌انداز:** شُبّاکُ التَّوفِیر.
**باجه‌ی حواله‌ها:** شُبّاکُ الحَوالَات.
**باجه‌ی دریافت:** شُبّاکُ الإستِلَام، (تعبیر إسْتَلَمَ مرادف تَسَلَّمَ است که در زبان فصیح به کار می‌رود).
**باجه‌ی شماره‌ی ۵:** شُبّاکُ رَقَم (خَمْسَة).
**باجه‌ی فروش بلیط:** شُبّاکُ التَّذاکِر، شُبّاکُ الحَجْز.
**باجی (خواهر):** أُخْت.
**باختر:** مَغْرِب، غَرْب.
**باختر، غرب کشور:** غَرْبُ البِلَاد.
**باختری:** اَلغَرْبِیّ.
**مناطق باختری:** اَلمَنَاطِقُ الغَرْبِیَّة.
**باخت، (در قمار و مسابقه):** خَسَرَ، فَشِلَ.
**بازی را باخت:** خَسِرَ اللُّعْبَة.
**پولش را باخت:** خَسِرَ فِی القِمَار.
**خود را باخت، جا خورد:** اِرْتَبَکَ.
**زندگی‌اش را باخت، از دست داد:** بَهْذَلَ حَیَاتَهُ، ضَیَّعَ حَیَاتَهُ.
**مسابقه را باخت:** فَشِلَ فِی السِّبَاق.
**دلباخته، شیفته:** مُغْرَم، وَلْهان. ← دل.
**دلباخته‌ی معشوق:** مُتَیَّم.
**باد:** رِیح، وَرَم، کِبْر، ضَغْط.
**باد چرخ اتومبیل:** هَواءُ عَجَلَةِ السَّیَارَة.
**لطفاً باد چرخ‌ها را تنظیم کنید:** مِن فَضْلِکَ إکشِفْ عَلَی ضَغْطِ العَجَلَات.
**باد شدید، باد تند:** رِیحٌ عَاصِفٌ، رِیحٌ هَائِج.
**باد، درخت را به شدّت تکان داد:** زَعْزَعَ الرِّیحُ الشَّجَرَةَ.
**باد صفیر می‌کشد، زوزه می‌کشد:** تَأَذَّ الرِّیحُ.
**غذای باددار، نَفّاخ:** أَکْلٌ مَرْیُوح.
**باد در دماغ انداخته است:** شَمَخَ، سَمْخَرَ، تَعَاظَمَ، نَفَخَ (هُوَ مَنفُوخ، هُوَ مُتَغَطْرِس).
**به باد رفت، بی‌ثمر شد:** ذَهَبَ أَدْرَاجَ الرِّیَاح.
**تمام زحماتم به باد رفت:** ذَهَبَتْ جُهُودِی کُلُّهَا أَدْرَاجَ الرِّیَاح.
**او را به باد دشنام گرفت:** اِنْهَالَ عَلیهِ بکیلِ الشَّتَائم.

**او را به باد کتک گرفت:** إِنْهَالَ عَلَيهِ بِالضَّرْبِ.
**بادی در هوا بود:** كَانَ زَوبَعَةٌ فی فِنْجَان.
**با چشم‌های باد کرده (پُف کرده):** بِعُيُونٍ مُنْتَفِخَة.
**باد کرده است روی آب (جسم و مانند آن):** طَفَحَ عَلَى المَاءِ، مَطْفُوح.
**رگ‌هایش باد کرده بود (از خشم):** كَانَ مُتَوَرِّمَ الأَودَاج (مِنْ ثَورَةِ الغَضَبِ).
**باد کرده (مجازاً) متکبّر:** مَنْفُوخ، مُتَغَطْرِس.
**باد کرده است به خودش (کنایه از تکبّر):** نَفَشَ، تَعَاظَمَ.
**کلّه‌ی آدم باد می‌کند (در مقام ابراز شگفتی همراه تنفّر به کار می‌رود):** يَزْكُمُ الأُنوفَ.
**از این حرف‌ها کلّه آدم باد می‌کند:** هَذَا الكَلَامُ مِمَّا يَزْكُمُ الأُنوفَ، يُطَيِّرُ العَقلَ.
**بادآورده، مفت:** بِلَاش (عامیانه).
**ثروت بادآورده:** ثَرْوةٌ بِلاتَعَبٍ وَ جُهْد.
**بادبادک، کاغذ باد:** طَيَّارَةُ الأَطْفَال.
**بادگیر (لباس):** وَاقٍ مِنَ الرِّيح.
**بادنما، جهت‌نمای باد:** دَوَّارُ الرِّيح.
**بادهای پراکنده:** السُّحُبُ المُتَقَشِّعَة، الغُيُوم المُنْقَشِعَة.
**بادام:** لَوْز.
**روغن بادام:** زَيْتُ اللَّوز.
**بادام زمینی، پسته شامی:** فِسْتُق شَامِي، فِستُق عَبِيد.
**بادبان:** شِرَاع.
**بادبان کشتی:** شِرَاعُ المَرکَب.
**بادزن (باد بزن):** مِرْوَحَة، مِهَفَّة.
**بادبزن برقی (پنکه):** مِرْوَحَة كَهْرَبَائِيَّة.
**بادبزن دستی:** مِهَفَّة يَدَوِيَّة.
**بادبزن سقفی، پنکه‌ی سقفی:** مِرْوَحَة سَقْفِيَّة.
**باد سرخ:** اَلحُمَّى القِرْمِزِيَّة.
**بادگیر (ساختمان):** اَلبَادْجِير، اَلبُرْجُ الحَجَرِيّ مَفْتُوحُ الأَطْرَاف.
**بادنجان:** بَاذِنْجَان.
**بادنجان دور قاب‌چین (کنایه):** إنسانٌ مَلِق.
**بادی:** هَوَائِيَّة.
**آسیاب بادی:** طَاحُونَة هَوَائِيَّة.
**در بادی امر، در آغاز:** بَادِیءُ الأَمْر، فِی بَادِیءِ الأَمْر.
**بادیه، صحرا:** اَلبَادِيَة، اَلصَّحْرَاء.
**بادیه‌نشین:** سُكَّانُ البَادِيَة (اَلبَوادِی).
**بادیه:** قَصْعَة، باطيّة (عامیانه).
**غذا را در بادیه کشید:** فَرَّغَ الطَّعامَ فِی القَصعَة.
**بار، نوبت، مرتبه:** مَرَّةٌ، مَرَّات.
**بار دگر:** مَرَّةً أُخرَى.
**بار دگر (دیگر) این مشکل را دامن زد:** أَثَارَ هَذِهِ الْمُشْكِلَة مَرَّةً أُخرى، مِنْ جَدید.
**چندین بار به او گفتم:** قُلْتُ لَهُ مَرَّاتٍ، مِنْ غَيْرِ مَرَّة.
**مگر چندبار به او نگفتم؟!:** كَمْ مِنْ مَرَّةٍ قُلْتُ لَهُ، أَلَمْ أَقُلْ لَهُ مَرَّةً وَ غَيْرَمَرَّةٍ.
**بار، سنگینی:** عِبْء، ج: أَعْبَاء.
**بار، مشکلات:** عِبْء، ج: أَعْباء.
**بار زندگی:** عِبْءُ الحَيَاة.
**بار (مسئولیّت) خود را بر دوش گرفت:** تَحَمَّلَ أَعبَاءَ المَسْئُولِيَّةِ عَلَى عَاتِقِه.
**بار مسئولیّت زندگی را بر دوش گرفت:** حَمَلَ عَلَى عَاتِقِهِ عِبءَ الحَيَاةِ.

**بار مشکلات زندگی شانه‌ام را خم کرده است:** اَعْبَاءُ الحَیاةِ قَد اَثْقَلَتْ کَاهِلِی.
**بار:** شُحْنَة.
**بارِ سفر بست:** شَدَّ حِزَامَ السَّفَر، عَزَمَ عَلی الرَّحِیل.
**بارش را بست، جمع کرد:** شَدَّ رَاحِلَتَهُ.
**بار کج به مقصد نمی‌رسد (معادل مثل عربی):** ذَیْلُ الْکَلْبِ لَا یَنْعَدِلُ).
**بارِ کشتی:** شُحنَةُ السَّفینة، حُمُولَةُ السَّفینَة. (حُمولَة، برای ظرفیّت نیز به کار می‌رود).
**خالی کردن (تخلیه‌ی) بار:** تَفْرِیغُ الشُّحنَة.
**بارش را خالی (تخلیه) کرد:** فَرَّغَ شُحْنَتَهُ.
**بار، محصول:** ثِمَار.
**درخت‌ها پربار است:** اَلأَشْجَارُ مُثْمِرَةٌ لِلْغَایَة (جِدّاً).
**باربر:** شَیَّال (مصر)، حَمَّال (عراق)، عَتَّال (شامات).
**مزدِ باربری:** اُجُورُ الحَمَالَة، اُجُورُ النَّقْلِ، اُجور الشَّیَّال.
**باردار، حامله، آبستن:** حَامِل، اِمْرَاَةٌ حَامِل.
**باردار است:** هِیَ حَامِلٌ.
**بارگیری:** عَمَلِیَّةُ التَّشحِین.
**بارگیری کرد:** شَحَّنَ، شَحَنَ.
**این کشتی، پنبه بارگیری می‌کند:** هَذِهِ البَاخِرَة تُشَحِّنُ القُطْنَ.
**باریافت، افتخار حضور یافت:** تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة.
**باران، بارش:** مَطَر.
**باران به شدّت می‌بارد:** یَنْزِلُ المَطَرُ بِغَزَارَة، یَهْطُلُ المَطَر.
**باران پراکنده:** مَطَر رَذَاذ، طَلّ.
**باران سبکی بارید:** بَغَشَتِ السَّمَاءُ.
**باران سنگین:** اَلأَمْطَارُ الغَرِیزَة.
**باران سیل‌آسا:** اَلأَمطَارُ الغَرِیزَة.
**باران سیل‌آسا به مزارع گندم آسیب رسانید:** إنَّ هُطُولَ الأَمْطَارِ قَد أَضَرَّ بِحُقُولِ القَمْح.
**باران غافلگیرمان کرد:** فَاجَأنَا المَطَرُ.
**باران گرفت، شروع شد:** أَخَذَ المَطَرُ یَنْزِل، بَدَأَ سُقُوطُ المَطَر.
**ما را باران گرفت:** اخَذَنَا الْمَطَرُ.
**باران مانع از ادامه‌ی بازی شد:** عَاقَتِ الأَمطَارُ اللّاعِبینَ مِن اسْتِمْرَارِ اللَّعِب (اَلمُبَارَاة).
**باران نم‌نم می‌بارد:** یَنْزِلُ المَطَرُ رَذَاذاً.
**ابرهای باران‌زا:** سُحُبٌ مُمْطِرَةٌ.
**باران‌های اسیدی:** الاَمْطَار الحَامِضِیَّة.
**باران‌های موسمی:** اَلأَمْطَارُ الْمَحَلِّیة، اَمْطَار مَوْسِمِیَّة.
**گلوله باران:** وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص. ← گلوله.
**مواضع دشمن گلوله‌باران شد:** قُصِفَتْ مَوَاقِعُ العَدُوِّ بِوَابِلٍ مِنَ الْقَذائِفِ، اُطْلِقَ عَلَی مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.
**بارانی (پالتو):** مِمْطَرَة، مِعْطَفٌ وَاقٍ مِن مَطَر.
**هوا بارانی است:** اَلطَّقسُ مُمطِر، دُنیَا تِشتِی (مصر).
**آسمان بارید:** جَادَت السَّمَاءُ.
**بارقه‌ی امید:** بَوَارِقُ الأَمَلِ.
**بارک اللّه:** اَحْسَنْتَ، مَاشَاءَ اللّهُ.
**بارنامه:** بُولِیصَةُ الشَّحْن.
**بارنامه‌ی خود را ارائه دهید:** اَلرَّجَاء إبرَازُ بُولِیصَةِ الشَّحْن.

**بارنامه‌ی راه‌آهن:** بُولیصةُ شَحْنِ سِکَّةِ الحَدِید.

**باروری:** الإِخْصَاب.

**باری:** عَلَی اَیِّ حَالٍ.

**باری به هر جهت:** مَهمَا کَانَ، أَیّاً کَانَ.

**باریک:** رَفیع، دَقیق، نَحِیف، هَزِیل.

**اسب میان باریک:** فَرَسٌ ضَامِر، ... لاصِقُ الْبَطْن.

**راهِ باریک:** طَرِیقٌ ضَیِّق.

**معبرِ باریک:** مَمَرٌّ ضَیِّق.

**موقعیت باریک:** ظُروفٌ حَسَّاسَة، مَوْقِعٌ حَسَّاس.

**نخ باریک:** خَیْطٌ رَفیع، دُبَارَة رُفَیِّعَة (عامیانه مصر).

**مردِ باریک‌اندام:** رَجلٌ هَزیلُ الجِسْم، ... نَحِیفُ الْقَدِّ، ... رَفیعُ الْقَامَةِ.

**مردِ باریک‌بین:** رَجُلٌ دَقیقُ النَّظَر.

**باز، گشاده:** مَفْتُوح، اَیضاً.

**در، باز است:** اَلْبَابُ مَفْتُوحٌ.

**دست باز است، گشاده دست است:** هُوَ کَرِیمٌ، هُوَ جَوادٌ.

**دستش را باز کرد، برگ‌هایش را باز کرد، همه چیز را گفت:** کَشَفَ اَوْرَاقَه.

**دست‌هایش باز است:** اُمُورُهُ مَکشُوفَة.

**سفره‌اش باز است:** هُوَ مِنْ اَهْلِ الجُود، رَجُلٌ مِضْیاف، رَجُلٌ کَرِیم (مق: رَجُلٌ شَحِیح).

**در باز بود:** کَانَ الْبَابُ مَفْتُوحاً.

**بازکردن اعتبار در بانک:** فَتْحُ الاِعْتِمَادِ (الرَّصِید) فی الْبَنک.

**بازکردن در:** فَتْحُ البَابِ.

**بازکردن راه آشتی:** فَتْحُ طَرِیقِ التَّصَالُح.

**بازار:** سُوق.

**بازار آزاد:** سُوقٌ حُرَّة، سُوق مَفْتُوحَة.

**بازار بورس:** سُوقُ البَوْرصَة، السُّوقُ المَالِیَّة.

**بهبود بازار بورس (سهام):** إِنْعَاش سُوقِ الْبَورْصَةِ.

**بازار پول، بورس پول:** سُوقُ النَّقْدِ.

**بازار بین‌المللی:** اَلسُّوقُ الدُّوَلِیَّة.

**بازار راکد:** سُوق کَاسِدَة.

**بازار رایج:** سُوقٌ رَائِجَة.

**بازار زرگرها:** سُوقُ الصَّاغَة.

**بازار سبزی‌فروش‌ها (تره‌بار):** سُوقُ الخُضَارِ.

**بازار سیاه:** اَلسُّوقُ السَّوداء.

**بازار شلوغ از خریداران:** سُوقٌ مُزْدَحم بِالزَّبائن.

**بازار طلا:** سُوقُ الذَّهَب.

**بازار غلّات:** سُوقُ الغِلَال.

**بازار کساد:** سُوقٌ رَاکِدَة.

**بازار مشترک:** السُّوقُ المُشْتَرَکَة.

**بازار مشترک اروپا:** اَلسُّوقُ المُشْتَرَکَةُ الأُورُبِیَّة.

**او را در بازار دیدم (با او برخورد کردم):** إلتَقَیتُ بِهِ فِی السُّوقِ.

**بازاریابی:** التَّسْوِیق.

**بازاریابی برای فروش کالا:** تَسْوِیقُ البِضَاعَة.

**مشکلات بازاریابی:** مَشَاکِلُ التَّسوِیق.

**بازبینی، کنترل اوراق امتحانی:** مُرَاجَعَةُ أَورَاقِ الإِمتِحَان.

**بازپرداخت وام:** تَسْدِیدُ القَرْض.

**بازپرس:** مُحَقِّق، قَاضِی التَحْقِیق، مُسْتَنْطِق.

**بازپرس جنایی:** اَلْمُحَقِّق الجَنَائیّ.

**بازپرسی:** اَلتَّحْقِیق.

**بازپرسی از شاهد در دادگاه:** إِسْتِنْطَاق، إِسْتِجْوَابُ الشَّاهِدِ.

**بازپرسی انجام گرفت:** تَمَّ التَّحقِیق.

**بازتاب:** صَدَی، دَوِیّ.

**بازتاب سخنان ریاست جمهوری:** صَدَی خِطابِ السَّیدِ رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّةِ.

**بازتاب گسترده:** صَدیً عَظِیمٌ.

**بازتاب گسترده داشت:** کَانَ لَهُ صَدیً وَاسِعُ النِّطَاقِ.

**سخنان ریاست جمهوری بازتاب گسترده‌ای داشت:** کانَ لِخِطَابِ السَّیِّدِ الرَّئِیسِ دَوِیٌّ هَائِلٌ.

**بازتاب (پژواک) ناله‌ی او را می‌شنوم:** اَسْمَعُ صَدَی أَنِینِهِ.

**بازتاب نور:** إِنْعِکَاسُ الضُّوء، النُّور.

**بازجو:** اَلمُحَقِّق.

**بازجویی:** اَلتَّحْقِیق.

**بازحویی از او به عمل آمد:** أُجرِیَ التَّحْقِیقُ مَعَهُ.

**بازجویی از او به پایان رسید:** تَمَّ التَّحْقِیقُ مَعَهُ.

**بازخواست:** اَلمُؤَاخَذَة.

**روز بازخواست:** یَومُ الحَشْر، یَومُ الحِسَاب.

**او را بازخواست کرد:** وَبَّخَهُ، لَامَهُ، حَاسَبَهُ.

**بازداشت، توقیف:** اَلاِعتِقَال، إلقاءُ القَبْضِ.

**بازداشت تا روز دادرسی:** مَوقُوفٌ قَیدَ المُحَاکَمَة.

**بازداشت جابرانه:** إعتقالٌ تَعَسُّفِیّ.

**بازداشت در محلّ سکونت (تحت نظر قرار گرفتن):** اَلحَجْزُ المَنْزِلِیّ، تَحدِیدُ الإِقَامَة.

**بازداشت دسته‌جمعی:** الاِعتِقَالُ الجَمَاعِیّ.

**بازداشت موقّت:** اَلاِعتَقَالُ المُؤَقَّت.

**او را از این کار بازداشت:** صَرَفَهُ عَن هَذَا العَمَل، عَزَفَهُ عَن هَذَا العَمَل.

**مرا از ... بازداشت:** عَاقَنِی عَن ... .

**بازداشت شد:** أُلْقِیَ القَبْضُ عَلَیهِ، أُعتُقِلَ.

**بازداشتگاه:** اَلمُعْتَقَل.

**بازداشتگاه عمومی اجباری:** مُعَسْکَرُ الاِعتِقَال، مُعَسْکَرَاتُ الاِعتِقَال.

**بازده کار:** حَصِیلَةُ العَمَل.

**بازدید:** اَلزِّیَارَة، اَلتَّفَقُّد.

**بازدید از دوستان:** رَدُّ زِیَارَةِ الاِخْوَانِ.

**این بازدید ۱۰ روز به طول انجامید و در خلال آن میهمان عالی‌قدر از آثار باستانی شهر اصفهان دیدن کردند:** إِستَغْرَقَتْ هَذِهِ الزِّیَارَةُ عَشَرَةَ أَیَّامٍ وَفِی أَثنَائِها قَامَ الضَّیفُ الکَبِیرُ بِمُشَاهَدَةِ المَعَالِمِ الأَثَرِیَّةِ لِمَدِینَةِ إصفَهَان.

**بازدید رسمی:** زِیَارَة رَسمِیَّة.

**بازدید ناگهانی:** حَمْلَةٌ إِسْتِکْشَافِیَّة.

**آقای رئیس‌جمهور از استان خراسان بازدید به عمل آوردند:** قَامَ السَّیِّد رَئِیسُ الجُمهُورِیَّة بِجَولَةٍ فِی مُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.

**بازرس:** مُفَتِّش، مُرَاقِب.

**بازرس اداری:** مُرَاقِب إِدَارِیّ.

**بازرس تعلیماتی:** مُرَاقِبُ التَّعْلِیم.

**بازرس شهرداری:** مُرَاقِبُ البَلَدِیَّات.

**بازرس کلّ:** اَلْمُفَتِّشُ العَامّ.

**کمیته‌ی بازرسان سازمان ملل متّحد درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی:** لَجْنَة التَّفْتِیش الدُّوَلِیّ لِأَسْلِحَةِ الدَّمَارِ الشَّامِلِ.

**بازرسی:** تَفْتِيش، التَحَرِّی.
**بازرسی، کنترل، نظارت:** رِقَابَة، (و نیز به معنای سانسور به کار می‌رود).
**بازرسی خانه‌های مشکوک:** تَفْتِيشُ البُيُوتِ السَّكَنِيَّة المَشبُوهَة، المُرِيبَة.
**بازرسی کاخ‌های رئیس جمهور عراق:** تَفْتِيشُ المَوَاقِعِ الرِئَاسِيَّةِ فِی الْعِرَاقِ.
**افزایش گروه‌های بازرسی:** تَكْثِيفُ الحَرَكَاتِ الدَّوْرِيَّةِ.
**رئیس کمیته‌ی بازرسی سازمان ملل:** رئِيسُ لَجْنَةِ التَّفْتِيشِ الدُّوَلِيَّةِ.
**مدارک او را بازرسی کردم:** فَتَّشْتُ عَنْ وَثَائِقِهِ.
**بازرگان:** تَاجِر. ← تاجر.
**بازرگانی:** تِجَارَة.
**بازرگانی آزاد:** التِّجَارَة الحُرَّة (مناطق تجاری آزاد: اَلْمَنَاطِقُ الْحُرَّةُ لِلتِّجَارَة).
**اتاق بازرگانی:** اَلغُرْفَةُ التِّجَارِيَّة، غُرْفَةُ التِّجَارَة.
**مراسلات بازرگانی:** مُرَاسَلَات تِجَارِيَّة.
**ناوگان بازرگانی:** اَلأُسْطُولُ التِّجَارِیَ.
**بازرگانان (صاحبان صنایع):** رِجَالُ الأَعْمَال.
**بازسازی:** اَلتَّجْدِيد، اَلتَّرْمِيم، إعَادَةُ الشَّیء إلَی وَضْعِهِ السَّابِق.
**بازسازی ادارات:** إصْلَاحُ الدَّوَائِرِ الحُكُومِيَّة.
**بازسازی بالکان:** إعَادَةُ إعمَارِ البَلْقَانِ.
**بازسازی ساختمان:** إعَادَةُ البِنَاءِ.
**بازسازی شهرهای آسیب‌دیده:** إعَادَةُ الإعمَارِ فِی المُدُنِ المَنْكُوبَة والْمُتَضَرِّرَة.
**بازسازی شهرهای جنگ‌زده:** اَلتَّجْدِيد فِی بِنَاءِ المُدُنِ المُتَضَارَّةِ بالحَرب.
**بازسازی نیروی انسانی:** إعَادَةُ التَّأهِيل فِی الطَّاقَةِ الإنسَانِيَّة.
**راه را در پیش او بازگذارد:** أَوْدَعَ المَجَالَ أَمَامَهُ.
**بازگشتن:** اَلعَودَة، اَلرُّجُوع.
**بازگشت:** عَادَ، رَجَعَ، آبَ.
**بازگشت داد، برگردانید:** أَرْجَعَ، أَعَادَ.
**بازگشت به تکرار جرم:** المُجْرِمُ العَائِدُ.
**از رأی خود بازگشت:** تَرَاجَعَ عَن رأيِهِ.
**به خاطرات چند سال قبل بازگشت:** رَجَعَتْ بِهِ الذَاكِرَةُ اِلَی الْوَرَاءِ.
**به میهن بازگشت:** عَادَ إلَی أَرضِ الوَطَن.
**سفیر ... در ج.ا.ا پس از پایان دوره‌ی مأموریّت خود به ... بازگشت:** غَادَرَ طَهرانَ سفيرُ ... لَدَی ج.ا.ا. عائداً اِلَی بِلَادِه بَعْدَ انْتِهاءِ فَتْرَةِ عَمَلِهِ فِی ايرانَ.
**بازمانده:** اَلْمُتَبَقِّی.
**بازمانده‌ی غذا:** اَلْمُتَبَقِّی مِنَ الطَّعَام، اَلفَاضِل مِنَ الأَكْل (مصر). ← باقیمانده.
**بازماندگان:** اَلأعْقَابُ، الوُرَّاث، الباقية.
**بازماندگان متوفّی:** أصحَابُ العَزَاء، أهلُ المَيِّت.
**بازنشستگی:** اَلتَّقَاعُد.
**مستمری بازنشستگی:** اَلْمَعَاش.
**بازنشسته:** مُتَقَاعِد، مُحَال إلَی المَعَاش.
**من بازنشسته‌ام:** أَنَا فِی المَعَاش، أَنَا مُتَقَاعِد.
**بازنشسته شد:** أُحِيلَ إلَی المَعَاش، أُحِيلَ إلَی التَّقَاعُد.
**بازنگری:** إعَادَةُ النَّظَرِ ← تجدیدنظر.
**بازو:** عَضُد.
**بازوبند:** دُمْلُج.

**بازوبند قهرمانی:** دُمْلُجُ البُطُولَة.

**بازوی دروازه، (چارچوب در):** إِطَار البَوَّابَة، قَوْس البَوَّابَة.

**زیر بازویش راگرفت:** شَدَّ عَضُدَه.

**در، بازویی در (اطاق):** عِضَادَةُ البَاب، إِطَارُ الْبَابِ.

**بازوان پولادین:** اَلسَّوَاعِدُ الفُولَاذِيَّة.

**بازوکا، توپ ضدّ تانک، آرپیجی هفت:** مِدْفَع مُضَاد لِلدَّبَّابَات.

**بازی:** لَعْب، ج: أَلْعَاب، سِبَاق، مُبَارَاة.

**باران مانع از ادامه بازی شد:** عَاقَتْنَا الأَمْطَارُ مِنَ اسْتِمْرَارِ اللَّعْب (اَلسِّبَاق).

**او را به بازی نمی‌گیرند، به او اهمیّت نمی‌دهند:** لَايُعْبَأُ بِهِ، لَايُعْتَنَى بِهِ، يُستَهانُ بِهِ.

**بازیِ آموزنده‌ی کودکان:** لُعْبَة تَعْلِيمِيّة لِلْأَطْفَالِ.

**بازی خطرناک:** لُعْبَة خَطِرَةٌ.

**بازی لی‌لی:** لُعْبَة الحِجْلَة.

**قماربازی:** اَلْمُقَامَرَة، لَعْبُ القِمَار. (قمارباز: المُقَامِر).

**هوس بازی:** اَلْمُجُون (هوس‌باز: اَلْمَاجِن، المُتَهَوِّس).

**بازی‌های آکروباتیک:** حَرَكَات بَهْلَوَانِيَّة.

**بازی‌های کودکان:** اَلْعَابُ الأَطفال.

**بازی‌های کودکانه:** اَلْعَابُ الطُّفُولَة.

**بازی‌های ورزشی:** الأَلْعَاب الرِيَاضِيَّة.

**بازیچه:** اَلْعُوبَة، دُمْيَة.

**بازیچه‌ی دست او شده است:** أَصْبَحَ أُلْعُوبَةً (دُمْيَة) فِي يَدِه.

**بازیچه‌ی دیگران:** اَلْعُوبَة بَيْنَ النَّاسِ.

**بازیکن:** مُلَاعِب رِيَاضِيّ، لَاعِب رِيَاضِيّ.

**بازیکنان در زمین ورزش هستند:** اَلرِّيَاضِيُّونَ فِي سَاحَةِ المَلْعَب، اَللَّاعِبُونَ فِي أَرْضِ المَلْعَب.

**بازیگر صحنه:** مُمَثِّل.

**بازیگر محروم از بازی:** لَاعِبٌ مَوْقُوف.

**بازیگوش:** لَعُوب.

**باستان‌شناس:** خَبِيرُ الآثَار، عَالِمٌ أَثَرِي.

**باستان‌شناسی:** عِلْمُ الآثَار، آرکِيُولُوجِيَا.

**باشد که ...:** بُغْيَةَ أَنْ ....، عَسَى أَنْ .... .

**باشگاه:** نَادِي.

**باشگاه اسب‌سواران:** نَادِي الفُرُوسِيَّة.

**باشگاه افسران:** نَادِي الضُّبَّاط.

**باشگاه بانوان:** نَادِي السَّيِّدَات.

**باشگاه دانشگاه:** نَادِي الجَامِعَة.

**باشگاه فرهنگیان:** نَادِي المُعَلِّمِين.

**باشگاه قایقرانی:** نَادِي التَّجْدِيف.

**باشگاه کارکنان بانک ملّی:** نَادِي البَنْكِ الأَهْلِيّ (اَلمَصْرَفِ الأهلِي).

**باشگاه ورزش:** نَادِي الرِّيَاضَة.

**باطری:** بَطَّارِيَّة. (← : باتری)، اَلْمِرْكَم.

**باطل، غیرقابل استفاده (مانند: تمبر):** بَاطِل، غَيرُصَالِح لِلاِستِعْمَال.

**سعی باطل، تلاش بی‌ثمر:** اَلجُهُودُ الفَاشِلَة، (اَلجُهُودُ اليَائِسَة: سعی و تلاش مذبوحانه).

**باطل کردن سند:** إِبْطَالُ العَقْد، الوَثِيقَة.

**قرارداد باطل شد:** أُلْغِيَ الاِتِّفَاق، أُلْغِيَتِ الاِتِّفَاقِيَّة.

**باطلاق، باتلاق:** مُسْتَنْقَع، (← : باتلاق).

**باطله:** بَاطِل.

**تمبرهای باطله:** اَلطَّوَابِعُ المُسْتَعْمَلَة.
**باطن، درون:** ضَمِير.
**در باطن خود:** فِی دَخِيلَةِ نَفْسِهِ.
**باطنيّه (مکتبی است در اسلام معتقد به معانی پنهانی قرآن):** اَلبَاطِنِيَّة، (اَلإسمَاعِيلِيَّة مِنَ الفِرَقِ البَاطنيَّة).
**باغ:** حَدِيقَة، بُسْتَان.
**باغ سبز و خرّم:** حَدِيقَةٌ غَنَّاء.
**باغ مرکّبات:** حَدِيقَةُ الحُمْضِيَّات، حَدِيقَةُ المَوَالِح (مصر).
**باغ ملّی، پارک شهر:** حَدِيقَة عَامَّة، مُنْتَزَهٌ عَامّ.
**باغ وحش:** حَدِيقَةُ الحَيَوَانَات، جُنَيْنَةُ الحَيَوَانَات (مصر).
**باغبان:** بُسْتَانِيّ.
**باغچه:** جُنَيْنَة.
**بافت:** اَلحَبْكَة.
**بافت:** نَسِيج.
**بافتن:** نَسْج.
**پارچه را بافت:** نَسَجَ القُمَاشَ.
**دروغ به هم بافت:** حَبَکَ الأَكَاذِيبَ.
**بافته:** مَنْسُوج.
**بافت‌شناسی:** عِلْمُ النَّسْج (عِلْمٌ يَبْحَثُ فی الأَنسِجَةِ العُضْوِيَّة).
**باقلا:** فُول.
**باقلا پخته:** فُول مُدَمَّس (غذای ملّی مصريان).
**باقلا پلو:** رُز بِالبَاقِلَاء، ... بِالفُول.
**باقلوا:** بَقْلَاوَة.
**باقی:** اَلبَقِيَّة، اَلمُتَبَقَّی.
**باقی (سرای باقی):** عَالَمُ البَقَاء.
**خطر همچنان باقی است:** لَازَالَ الخَطَرُ قَائماً.
**باقی پول:** بَقِيَّةُ الفُلُوس، اَلمُتَبَقَّی مِنَ النُّقُود، اَلمَبْلَغُ المُتَبَقَّی مِنَ النُّقُود.
**باقی گذاشتن وضع به همان حالت اوليّه‌ی خود:** إِبقَاءُ الحَالَة عَلَی مَا كَانَتْ عَلَيهِ.
**باقی مانده:** اَلمُتَبَقَّی، اَلفَاضِل (در تداول مصريان)، فُضْلَة.
**باقيمانده‌ی غذا در سفره، ته‌مانده‌ی غذا:** فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ الطَّعَام، نَفَايَةُ الطَّعَام.
**از غذا خيلی باقی مانده است:** فَضَلَ كَثِيرٌ مِنَ الأَكْل، تَبَقَّی كَثِيرٌ مِنَ الطَّعَام.
**به ظهر چقدر باقی مانده است:** فَاضِل كَمْ لِلظُّهر (مصر)، كَمْ بَقِیَ إِلَی الظُّهْر.
**باک، ترس، بيم:** خَوف، خَشْيَة.
**باک بنزين:** خَزَّانُ البَنْزِين (البَانْزِين).
**باکتری:** بَكتِرِيَّة، بَكتِيرِی، بَكتِيرِيَا.
**باکتری‌شناس:** بَكتِرِلَوجِيا.
**دختر باکره:** فَتَاةٌ عَذْرَاء، (دوشيزه: آنِسَة).
**باکلّه (آدم باکلّه):** عَاقِل، مُفَكِّر، حَصِيف.
**باگذشت:** سَمِح.
**بال:** جَنَاح.
**شکسته‌بال، افسرده‌دل:** كَسِيرُ الجَنَاح، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس.
**فارغ‌البال، آسوده‌خاطر:** مُرتَاحُ البَال، فَارِغُ الفُؤَاد.
**بال و پرشکسته، دل‌شکسته:** مَهِيضُ الجَنَاح.
**بالا:** فَوق، اَلأَعْلَی.
**دست‌ها بالا:** إِرفَعُوا الأَيدِی (به هنگام به اسارت درآوردن).
**طبقه‌ی بالا:** اَلطَّابَقُ الأَعْلَی، اَلدَّورُ الأَعْلَی.
**بالا بردن سطح زندگی:** رَفْعُ مُسْتَوَی المَعِيشَة.

**بالا بردن قدرت آمادگی:** رَفْعُ دَرَجَةِ الْإِسْتِعدَادَاتِ.
**بالا رفتن:** الصُّعُود.
**بالا رفتن دستمزدها:** إرتفاعُ الأُجُور.
**بالا رفتن سطح قیمت‌ها:** رَفْعُ مُسْتَوَى الأَسْعَار.
**بالا رفتن میزان آب:** إرتفاعُ مَنْسُوبِ المِيَاه.
**خورشید بالا آمد:** إرتَفَعَتِ الشَّمْس، بَزَغَتْ الشَّمسُ.
**دستت را بالا ببر:** إِرْفَعْ يَدَکَ.
**بالا برو:** إِصْعَدْ، إِطلَع فَوق.
**پرده بالا رفت:** رُفِعَتِ السِّتَار، (پرده‌برداری: إِزَاحَةُ السِّتار).
**از پلّکان بالا رفت:** صَعَدَ الدَّرَجَ، صَعَدَ السُّلَّمَ.
**اعمال خشونت‌آمیز شدّت یافت، بالا گرفت:** تَصَاعَدَتْ أَعمَالُ الْعُنْف، أَخَذَت إِلَى التَّصَاعُدِ.
**بالاپوش، رواانداز:** غِطَاءُ النَّوم.
**بالاپوش، پالتو:** مِعْطَف، بَالْطو.
**به مراتب از او بالاتر است:** يَزِيدُ عَلَيْهِ بِمَرَاحِلَ، اَحْسَنَ مِنْهُ بِكَثِيرٍ.
**بالاتنه (مق: پایین تنه):** صَدْرِيَّة، مِنَ الرَّأْسِ حَتَّى الصُّرَّة، اَلقِسْمُ الأَعْلَى مِنَ البَدَنِ (مق: اَلْقِسْمُ الأَسْفَلُ مِنَ البَدَن).
**بالاخانه:** اَلطَّابَقُ الأَعْلَى، اَلدَّورُ الأَعْلَى.
**بالاخره، آخرش:** وَأَخِيراً، فِى النِّهَايَة، ثُمَّ مَاذَا.
**بالأخصّ:** وَ عَلَى الأَخَصّ، خُصُوصاً، (خِصِّيصاً: ويژه).
**بالادست:** أَعْلَى، أَفضَل، مُتَفَوِّق.
**او بالا دست ندارد:** لَيسَ لَهُ ثَانِي، لَايَفُوقُهُ أَحَدٌ.
**بالانس لاستیک اتومبیل:** ضَبْطُ الإتِّزان لِعَجَلاتِ السَّيَّارَة.
**بالبداهة:** عَلَى البَدِيهَة، بِالْبَدِيهَة، إرتِجالاً.
**بالبدیهه سخن گفت، بالبدیهه سخنرانی کرد:** إِرْتَجَلَ الكَلَامَ.
**بالتیک:** بَلْطِيق، بَلْطِيکْ (بَحرُ البَلْطِيکْ).
**بالش، بالین، بالشت:** مُخَدَّة، وِسَادَة.
**بالغ:** رَشِيد.
**او اکنون بالغ است:** هُوَ قَد بَلَغَ الرُّشْدَ، قَد أَدْرَکَ، قَد بَلَغَ الحُلُمَ.
**عمرش به ۵۰ سال بالغ می‌گردد:** يَرْبُو عُمْرُهُ عَلَى خَمْسِينَ عَاماً، يَبْلُغُ مِنَ العُمْر خَمْسِينَ عَاماً يُنَاهِزُ خَمسِينَ عَاماً.
**بالن:** مِنْطَاد، بَالُون.
**بالکان:** اَلبَلْقَان.
**بالکن:** شُرْفَة، بَالْكُون.
**سفر دور دنیا با بالون:** السَّفَرُ حَوْلَ العَالَمِ بِالمِنْطَادِ.
**بالینی، طبّ بالینی:** اَلطِّبُّ السَّرِيرِيّ.
**بام:** سَطْحُ البَيْت.
**روی بام:** عَلَى السَّطْح.
**بامبول‌بازی:** بَكَش، دَجَل، مُخَادَعَة، إِخْتِيَال.
**بامداد، صبح:** اَلصَّبَاح، (صبح زود: اَلصَّبَاحُ المُبَكِّر).
**باند (نوار زخم):** لَفَّافَةُ التَّضْمِيد، شَاش، شَرِيطُ التَّضْمِيد.
**باند زخم:** ضِمَادُ الْجُرْحِ، شَاشُ الْجُرْحِ (مصر).
**باندکِشی:** ضِمَاد مَطَّاط.
**باند گچ (پلاستر):** ضِمَادُ الجِبْسِ.
**باندپیچی:** ضِمَادَة.
**زخم را باندپیچی کرد، پانسمان کرد:** ضَمَّدَ

الجُرْح.
**باند، دارودسته، شبکه:** عِصَابَة، عُصْبَة، زُمْرَة، طُغْمَة، شِرْذِمَة.
**باند آدم‌ربایی:** عِصَابَاتُ الخَطْف.
**باند بچّه‌دزدان:** عِصَابَةُ خَطْفِ الأَطْفَال.
**باند تروریستی:** اَلجَمْعِيَّةُ الإرهَابِيَّة.
**باند جاعلین اسکناس:** عِصَابَةُ مُزَيِّفِي النُّقُودِ.
**باند جنایتکار، تبهکار:** عِصَابَةُ المُجْرِمِين.
**باند رشوه‌خواری:** عِصَابَة الاِرْتِشَاء.
**باند فرودگاه شماره ۲۴:** اَلمُدَرَّجُ رَقَم ۲۴ فِي المَطَار (واژه‌ی مُدَرَّج به تالارهای پلکانی نیز اطلاق می‌شود).
**باند قاچاق:** عِصَابَةُ التَّهْرِيب، شَبَكَةُ التَّهْرِيب.
**باند فرود هواپیما:** مُدَرَّجُ الهُبُوط، مُدَرَّجُ المَطَار، شَرِيطُ المَطَار.
**بانک:** اَلْبَنْک، اَلمَصْرَف.
**بانک اعتبارات:** بَنْکُ التَّسلِيف.
**بانک بازرگانی:** اَلْبَنْکُ التِّجَارِيّ.
**بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی):** اَلمَصْرَفُ الدُّوَلِيّ لِلْإِنْشَاءِ وَ الإِعْمَار، (اَلمَصْرَفُ العَالَمِيّ ...).
**بانک تعاونی کشاورزی:** بَنْکُ التَّسْلِيفِ الزِّرَاعِيّ.
**بانک جهانی:** اَلبَنْکُ الدُّوَلِيّ، صُنْدُوقُ النَّقْدِ الدُّوَلِيّ.
**بانک جهانی عمران و آبادانی:** البَنْکُ الدُّوَلِيّ لِلْإِنْشَاءِ وَالتَّعْمِير.
**بانک خون:** بَنْکُ الدَّمِ، مَصْرِفُ الدَّمِ.
**بانک رهنی:** بَنْکُ الرُّهُون، جَمْعُ الرَّهن، (اَلرِّهَان: گروگان).
**بانک کارگشایی:** بَنْکُ التَّسْلِيف.
**بانک کشاورزی:** اَلْبَنْکُ الزِّرَاعِيّ.
**بانک مرکزی:** اَلْبَنْکُ المَرْكَزِيّ، اَلمَصْرَفُ المَرْكَزِيّ.
**بانک ملّی:** اَلْبَنْکُ الأَهْلِيّ، اَلمَصْرَفُ الأَهْلِيّ.
**بانکدار:** اَلْمَصْرَفِيّ (در زبان متداول به فتح راء است).
**اتحادیه‌ی بانکداران:** نِقَابَةُ الْمَصْرَفِيِّين.
**بانکی:** اَلصِّنَاعَةُ المَصْرَفِيَّة أَوِ البَنكِيَّة.
**حساب سپرده بانکی:** حِسَابُ إِيدَاعٍ.
**ودیعه‌ی بانکی:** وَدَائِعُ البُنُوکِ.
**بانک‌های کشورهای عربی:** اَلْمَصارِفُ العَرَبِيَّةُ، جمع: مَصْرَف = بَنْک.
**بانکوک:** بانغوکْ.
**بانگ، فریاد:** صُرَاخ، عَوِيل، صِيَاح، صَرْخَة.
**بانگ اللّه اکبر در فضا پیچید:** اِنَّ صَوتَ «اللّهُ أَکبرُ» قَد شَقَّ عنَانَ السَّمَاء.
**بانگ خروس:** صِيَاحُ الدِّيکْ.
**بانگ زد، فریاد زد:** صَاحَ، تَصَايَحَ، صَرَخَ، نَادَى بِأَعْلَى صَوتِهِ.
**بانگ می‌زند:** يَصْرُخُ، يَصِيحُ، يَنْتَحِبُ، يُنَادِي عَلَى بَضَاعَةٍ (فروشندگان به هنگام عرضه‌ی کالا).
**بانو:** حَرَم، عَقِيلَة، قَرِينَة.
**بانوی اوّل مملکت:** السَّيِّدَةُ الأُولَى.
**بانوان:** عَقِيلات، نِسَاء.
**باور:** قَبُول، إِيمَان.
**من سخنان او را باور کردم:** صَدَّقْتُ کَلَامَهُ.
**باور کنید، قبول کنید:** تَأَكَّدْ، صَدِّقْ کَلَامِي.
**باور کنید دزد نیستم:** صَدِّقْنِي أَنَّنِي لَسْتُ

بِسَارِقٍ.
**باورکردنی نیست:** لَا أُصَدِّقُ مَاأَرَى.
**زودباور، ساده لوح:** سَاذِج، (يُصَدِّقُ أَيَّ كَلَامٍ دُونَ التَّرَيُّثِ وَالتَّأَمُّلِ).
**بایکوت، تحریم:** مُقَاطَعَة.
**بایکوت بازرگانی:** مُقَاطَعَة تِجَارِيَّة.
**بایکوت کالاهای اسرائیلی:** مُقَاطَعَةُ البَضَائِعِ الإِسْرَائِيلِيَّة.
**بایگانی، آرشیو:** آرشِيف، إِدَارَةُ المَحْفُوظَات.
**بَبُو، خلْ:** عَبِيط، مُغَفَّل.
**بپا (برپا) به پا:** قِيَام (حِينَ دُخُولِ الأُسْتَاذِ فِي الصَّفِّ مَثَلاً).
**ای مردم بپا خیزید:** أَيُّهَا النَّاسَ إِنْهَضُوا.
**بپّا، بپای (بپائیدن):** إِنْتَبِهْ، بالَک (عراق)، اَوْعَ (مصر).
**بَتونه:** مَعجُونة.
**بُتون:** كَنكْرِيت، خِرْسَانَة.
**بتون آرمه:** خِرْسَانَة مُسَلَّحَة.
**به تو چه، به تو چه مربوط ؟!:** اَنتَ ما لَک!، مَا لَک وَ هَذَا، مَادَخْلُک فِي هَذَا، شِي يَخُصکْ أنتَ (عامیانه).
**به‌چشم، اطاعت:** سَمعاً، عَلَى عَينِي، حَاضِر (مصر)، تِكْرَم (سوریه - لبنان)، أَمْرَک (رک به: چشم).
**بچه، کودک:** طِفْل.
**بچه سرراهی:** طِفلٌ لَقِيط.
**بچه‌ی نازنازی، نازپرورده:** طِفْل مُدَلَّل.
**بچه‌ی ناقِصُ الخِلقه:** طِفْلٌ مُشَوَّهُ الخِلْقَةِ، الأَحْدَاثُ المُشَوَّهُون.
**بچه‌ی ولگرد:** وَلَدٌ مَتَشَرِّد، مُتَسَكِّع.

**بازی‌های بچه‌گانه:** اَلعابُ الطُّفُولَة.
**لباس بچه‌گانه:** مَلَابِس (اَزْيَاء) لِلاَطْفَال.
**بچه‌ها دیر شد، یالّاه حرکت کنیم:** هَيُّوا بِنَا يَا أَولادُ، تأَخَّرْنَا.
**بحبوحه:** مَعْمَعَة.
**بحبوحه‌ی جوانی:** رَيْعَانُ الشَّبَابِ.
**بحبوحه‌ی سرما:** عِزُّ البَرْدِ، ذُرْوَةُ الْبَرْدِ.
**در بحبوحه‌ی نبرد، درگیراگیر نبرد:** فِي مَعْمَعَةِ القِتَالِ.
**بحث درباره‌ی ادوار فکر بشر:** جَولَةٌ فِي أَطْوَارِ الفِكْرِ البَشَرِيّ.
**ایشان در بحث، استادند:** هُوَ أُستَاذٌ فِي الجَدَل.
**بحث‌های علمی، مقالات علمی:** أَبْحاثٌ عِلْمِيَّة.
**بحران:** أَزْمَة.
**بحران جوانی:** فُوهَةُ الشَّبَاب، دَورُ المُرَاهَقَة.
**بحران ساختگی:** اِفتِعَالُ الْأَزْمَة.
**بحران سوخت:** أَزمَةُ الوَقُود.
**بحران سیاسی:** أَزمَة سِيَاسِيَّة.
**بحران سیاسی در خاورمیانه رو به کاهش نهاد:** تَخَفَّفَتِ الأَزْمَةُ السِّيَاسِيَّةُ فِي الشَّرْقِ الأَوسَط.
**بحران سیاسی در خاورمیانه شدّت یافت:** إِشْتَدَّتِ الأَزمَةُ السِّيَاسِيَّة فِي الشَّرْقِ الأَوسَط.
**بحران کابینه:** أَزْمَة وِزَارِيَّة.
**بحران نوظهور:** الأَزْمَة المُتَجَدِّدَة.
**ایجاد بحران:** اِفْتِعَالُ الاَزمَات.
**حلّ بحران از راه سیاسی:** حَلُّ الْأَزْمَةِ دِبْلُومَاسِيّاً.
**خلق بحران:** اِفتِعَالُ الأَزَمَاتِ.

**شدّت بحران:** تَصاعُدُ التَّوتُّر، شِدَّةُ الأَزْمَة.
**مردم گرفتار بحران:** الشَّعْبُ يُوَاجِهُ الأَزَمَاتِ.
**بحران‌ها و مشکلات:** أَزَمَات وَ مَتَاعِب وَ عَقَبَات.
**بحران‌های شدید، خرد کننده:** اَلأَزَمَاتُ الطَّاحِنَة.
**بحرانی شد:** تَأَزَّمَ.
**به شدّت بحرانی شده است:** إِشْتَدَّتِ الأَزْمَة.
**بحرانی شد کشور:** سَادَ التَوَتُّرُ البِلَادَ.
**بحرانی‌تر کردن وضعیّت:** تَصعِيدُ الأُمورِ، تَسْخِينُ الأُمورِ.
**بحر میّت:** اَلبَحْرُ المَيِّت.
**بحرین:** إِمَارَةُ البَحْرَين، (مَملَكَةُ البَحرَين).
**بخار:** بُخَار.
**بخار آب جوش:** دُخَّانُ المَاءِ المَقْلِيّ.
**لوله‌ی بخار:** مَاسُورَةُ البُخَارِ.
**ماشین بخار:** آلَة بُخَارِيَّة.
**بخاردار، مه‌دار:** بُخَارِيّ.
**بی‌بخار (انسان):** مُهمَل، عَدِيمُ الهِمَّةِ.
**بخاری:** دَفَّايَة، مِدْفَأَة.
**بخاری برقی:** دَفَّايَة كَهْرَبَائِيَّة، مِدْفَأَة كَهْرَبَائِيَّة.
**بخاری نفتی:** مِدْفَأَة غَازِيَّة.
**بخت:** حَظّ، نَصِيب.
**از بخت بد:** مِن سُوءِ الحَظّ.
**بخت خود را آزمایش کن:** جَرِّبْ حَظَّكَ.
**بخت با من یاری کرد:** كَانَ الحَظُّ حَلِيفاً لِي، حَالَفَنِي الحَظُّ.
**بخش:** قِسْم، فَرع.
**بخش (از تقسیمات کشوری):** نَاحِيَة.
**بخش بیشتر از مردم:** أَغلَبِيَّةُ الشَّعب، اَلعَدَدُ الأَكثَرُ مِن الجُمهُور.
**بخش (بیمارستان):** جَناح، قِسْمٌ فِی مُسْتَشْفَى، عَنبَر (مصر).
**بخش حفاظت:** قِسْمُ الصِّيَانَة.
**بخش خصوصی:** اَلقِطَاعُ الخَاصُّ.
**بخش دولتی:** اَلقِطَاعُ العَامّ.
**بخش عمومی:** اَلقِطاعُ الْعَامُ.
**بخشدار:** مُدِيرُ النَّاحِيَة، رَئِيسُ المُدِيرِيَّة (مصر).
**بخشنامه:** بَلَاغ تَعْمِيمِيّ (اَلمَنْشُورُ الدَّورِيّ، خِطَابٌ دَورِيّ).
**صدور بخشنامه به همه‌ی دانشگاه‌ها:** إِصْدار تَعْمِيم لِجَمِيعِ الْجَامِعاتِ.
**بخشی از نمایشگاه:** جَنَاحٌ فِی مَعْرَض.
**بخشندگی:** اَلجُودُ وَ الكَرَم.
**بخشودن:** اَلْإِعْفاء ← بخشیدن.
**بخشودگی گمرکی:** اَلإِعفَاءَاتُ الجُمْرُكِيَّة.
**بخشودگی عوارض گمرکی:** الإِعفَاءُ مِنَ الرُّسُومِ الجُمْرُكِيَّةِ.
**بخشودگی مالیاتی:** الإِعْفَاءُ مِنَ الضَّرائِب.
**بخشیدن:** إِعفَاء، إِعطَاء.
**بخشید (گذشت کرد):** عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْه، تَجَاوَزَ عَنهُ.
**بخشید، عطا کرد:** أَجْزَلَ العَطَاء.
**ببخشید:** لَا تُواخِذْنِي، لَامُؤَاخَذَة.
**ببخشید آقا:** مَعْذِرَة يَا سِيِّدِي، لَامُوآخَذَة يَا سِيِّدِي.
**ببخشید آقا متأسّفم، متوجّه نشدم پای شما را لگد کردم:** سَيِّدِي أَنَا آسِف لَم أَتَنَبَّه، دُسْتُ عَلَى رِجْلِكُم (در پاسخ): اَلعَفْو يَا سِيِّدِي لَم

یَحصُل شَیء، (مَا عَلَیش در تداول مصریان).
**ببخشید متوجّه نشدم که شما این صندلی را رزرو کرده‌اید:** لَا مُوآخَذَة لَمْ أَعْلَم أَنَّکُم قَد حَجَزْتُم هَذَا المَقْعَد، اَلمَطْرَح (مصر).
**ببخشید میان حرف شما ... ببخشید حرف شما را قطع می‌کنم:** لَامُوآخَذَة مِن دُونِ (غَیرِ) قَطْعِ کَلَامِکُم.
**ببخشید دانشگاه تهران کجاست؟:** عَفْوَاً، أَینَ تَـقَعُ جَامِعَةُ طَهْرَان، (واژه‌ی عَفْوَاً معمولاً معادل تعبیرِ ببخشید در جمله‌ی سؤالی است امّا واژه‌ی اَلْعَفْو در پاسخ معذرت یا خواهش به کار می‌رود).
**بخل ورزیدن:** اَلشُّحّ.
**مرد بخیل و خسیسی است:** رَجُلٌ شَحِیح (واژه‌ی خَسِیس در زبان عربی به معنای لَئیم است).
**بد:** سَیِّیء، رَدِیء، شَیْن (مق: زَیْن، حَسَن).
**بداحوالی:** سُوءُ الْحَالِ.
**بداخلاق:** سَیِّیءُ الخلق.
**بداخلاق‌ترین مرد:** الرَّجُلُ الأَسْوَأُ خُلُقاً.
**بداخلاقی:** سُوءُ الخُلُقِ.
**بداقبالی، بیچارگی:** صُرُوفُ الدَّهْرِ، تَصَارِیفُ الدَّهْرِ، نَکبَاتُ الدَّهرِ.
**چه بد آدمی؟!:** بِئسَ الرَّجُلُ.
**بد آورده است:** أَدْبَرَ أَمْرُهُ، أَعْرَضَ عَنْهُ الحَظّ.
**بد به کار بردن:** إِسَاءَةُ الإِسْتِعْمَال.
**بدتر شدن کار:** تَرَدِّی الأُمورِ.
**کارها بدتر شد:** تَرَدَّتِ الأُمورُ.
**بدترین:** أَسوَء، أَوحَش (مصر).
**بدترین وضع، بدترین شکل:** أَحَطُّ صُورَة، أَخَسُّ مَوقِف.
**به بدترین وضعی دچار شده است:** أُبْتِلِیَ بِحَالَةٍ یُرْثَی لَهَا.
**بدبخت:** تَعِس، سَیِّیءُ الحَظّ.
**مرد بدبخت و بیچاره:** رَجُل سَیِّیءُ الحَظّ، رَجُل تَعِس، رَجُل غَلْبَان، مِسْکِین، مَغلُوبٌ عَلَی أمرِهِ.
**بدبختانه:** مِنْ سُوءِ الحَظّ.
**بدبختی:** مَصَائِب، بُؤس، شَقَاء، تَعَاسَة، بَنَاتُ الدَّهْر.
**بدبختی به آن‌ها روی آورده است، فاجعه آن‌ها را درنوردیده است:** دَارَتْ عَلَیهِمُ الدَّائِرَةُ.
**بدبختی‌ها و دشواری‌ها:** الخُطوبُ وَالمِحَن.
**بدبین:** مُتَشَائِم، (مق: مُتَعَشِّم، مُتَفَائِل)، سَیِّیُءُ النِّیَّةِ.
**این رفتار موجب این همه بدبینی نمی‌شود:** إنَّ هَذَا التَّصَرُّف لَایَعْنِی کُلَّ هَذَا التَّشَاؤُم.
**بدپوش‌ترین مرد:** الرَّجُلُ الْأَسْوَأُ إِنَاقَةً.
**بدجنسی:** الخِبَائَة.
**بدحالی:** سُوءُ الحَالَةِ.
**بدخلق:** سَیِّیءُ الطَّبْع.
**بدرفتاری:** إِسَاءَةُ التَّصَرُّف، سُوءُ التَّصَرُّف، سُوءُ المُعَامَلَة، سُوءُ السُلُوک.
**بدرفتاری و اعمال خشونت‌آمیز:** المُعَامَلَة بِالعُنْفِ وَ الْإِضْطِهَادِ.
**بدرفتاری، خشونت‌آمیز:** إِضْطِهَاد.
**بدشانس:** سَیِّیءُ الحَظّ.
**بدشانس است:** هُوَ سَیِّیءُ الحَظّ، حَظُّهُ وَحِش (مصر).

**بدشانس بود:** سَاءَ طَالِعُهُ، كَانَ حَظُّهُ سَيِّئاً.
**بدشانسی:** سُوءُ الحَظِّ.
**بد فهمید:** أَسَاءَ الفَهمَ.
**بدقضاوت کردن:** سُوءُ تَقْدِير.
**بدک نیست:** لَيسَ بَطَّالاً، لَابَأْسَ بِهِ.
**بدگمان شدم به تو:** أَسَأْتُ الظَّنَّ بِكَ.
**به او بدگمان شد:** سَاءَ بِهِ ظَنّاً، سَاءَ الظَّنَّ بِهِ.
**به تو بدگمان است:** يُسِيءُ بِكَ الظَّنَّ، غَيرُ وَاثِقٍ بِكَ.
**بدگمانی:** سُوءُ الظَّنِّ، إِسَاءَةُ الظَّنِّ.
**چه بد آدمی، چه آدم بدی!:** بِئْسَ الرَّجُلُ.
**بدلباس، آدم کثیف:** رَثُّ الهَيْئَةِ.
**بدنام:** سَيِّءُ السُّمْعَة، (مق : حَسَنُ السُّمْعَة)، رَدِيءُ السُّمْعَة.
**زن بدنام:** إِمْرَأَه سَاقِطَة.
**بدنامی (رسوائی) برایت به بار می‌آورد:** يَجْلِبُ لَكَ سُوءَ السُّمْعَة، يَخْلُقُ لَكَ الفَضِيحَة.
**بدنام کردن:** تَشْوِيهُ السُّمْعَةِ.
**بدست آوردن از دست رفته‌ها:** إِسْتِعَادَةُ مَا فَقَدْنَاهُ.
**بد نبینی:** لَايَطْرَأُ عَلَيكَ البَأْس (در تداول مصریان که به هنگام عیادت از بیمار می‌گویند: لَابَأْسَ عَلَيكَ و بیمار با این تعبیر پاسخ می‌دهد).
**بد نیست:** لَابَأْسَ، لَيس بَطَّالاً.
**بد نیستم، می‌گذرد (در پاسخ چطوری؟):** مَاشِي الحَال (عامیانه و در عراق می‌گویند: تَنقَضِي).
**بدرقه، مشایعت:** اَلتَّودِيع.
**او را تا فرودگاه بدرقه کرد:** وَدَّعَهُ حَتَّى المَطَار.
**بدرود:** اَلوِدَاع.
**بدرود ای وطن:** وِدَاعاً أَيُّهَا الوَطَن.
**بدرود زندگی گفت، فوت کرد:** فَارَقَ الحَيَاةَ، مَاتَ.
**به دست آوردن:** إِقتِنَاء، إِكتِسَاب.
**کتاب‌های ارزنده‌ای به دست آوردم:** إِقْتَنَأْتُ كُتُباً قَيِّمَةً.
**موفقیّت به دست آوردم:** حَقَّقْتُ نَجَاحاً.
**به دست فراموشی سپرده شد:** طَوَاهُ النِّسْيَان، وَارَاهُ النِّسْيَان، عَفَى عَلَيهِ النِّسْيَان.
**بدون:** مِنْ غَيْرِ، بِدُون، بِلَا ... .
**بدون آب و تاب سخن گفت (آشکار):** تَحَدَّثَ دُونَ تَمْوِيه، بِصِرَاحَةٍ.
**بدون آن‌که:** مِنْ دَونِ أن، بِدُونِ أَن ... .
**بدون آن‌که باکسی مشورت کند:** دُونَ اَنْ يَسْتَشِيرَ اَحَداً.
**بدون اعتنا:** غَيْرُ عَائِبٍ (فاقد ارزش: لَا يُعْبَأُ بِهِ).
**بدون تعارف بفرمایید:** تَفَضَّلوا بِدونَ تَكليفٍ، (كَلِّم بِالصِّرَاحَة: راستش را بگو، حقیقتش را بگو).
**بدون روی دربایستی:** بِدُونِ تَحَفُّظ، بِكُلِّ صِرَاحَةٍ، مِنْ غَيْرِ اِحْرَاج.
**بدون شکّ:** بِلَاشَكٍّ، لَاغَرْوَ.
**بدون کمک دیگران، خودش تنها به هدف رسید:** وَصَلَ دُونَهم اِلَى الْغَايَةِ.
**پزشکان بدون مرز:** أَطِبَّاءُ بِلَاحُدُودٍ.
**بدون هیچ بهره، فائده:** دُونَ مَافَائِدَة.
**بدون یک حرف پس و پیش گفت، عیناً گفت:** قَالَ بِالحَرْفِ الوَاحِد.

**بدهکار:** مَدْيُون.
**به شما بدهکارم:** أَنَا مَدِينٌ لَکَ، (أَنَا مَدِينٌ لِأَلطَافِکَ: من مرهون لطف شما هستم).
**به او بدهکار هستید:** أَنْتَ مَدِينٌ لَه.
**به من بیست ریال بدهکار می‌باشید، بیست ریال از شما طلبکارم:** لِی عِنْدَکَ عِشْرُونَ رِيَالاً.
**بدهکاری‌های دولت‌های فقیر:** الدُّيُونُ المُسْتَحَقَّة عَلَى الدُّوَلِ الفَقِيرَةِ.
**بدین‌قرار:** عَلَى هَذَا القَرارِ، عَلَى هَذَا النَّحْوِ، عَلَى هَذَا النَّهْجِ، عَلَى هَذَا النَّمَطِ.
**بذله‌گویی:** تَهْرِيج (مُهَرِّج: دلقک).
**بر، پهلو:** جَنْب.
**بَرَش بنشین، کنارش بنشین:** إِجْلِس جَنْبَهُ.
**بر:** (مِن السَّوَابِقِ تدخُلُ عَلَى الكَلِمَاتِ الفَارِسيَّة و تجعلُها صِفَة).
**بر فراز قرن‌ها:** عَبرَ القُرونِ وَالأَعصَار. ← برقرار.
**برقرار، بردوام:** اَلبَقاءُ، وَ بِمَعْنَى الإِسْتِعْلاء.
**برقرار شدن:** المُعَدّ، المُقَرَّر، المُسْتَتَب.
**امنیّت برقرار شد:** إِسْتَتَبَّ الأَمْنُ.
**همه چیز برقرار است، آماده است:** كُلُّ شَيْءٍ مُعَدٌّ، كُلُّ شَيْءٍ مُهَيَّا، كُلُّ شَيءٍ جَاهِزٌ.
**برابر، مساوی:** أَمَام، سَواسِي.
**به یک اندازه، برابر:** عَلَى حَدٍّ سَوِيٍّ.
**برابر نیست:** لَيْسَ سَوِيًّاً.
**در برابر چشم و گوش مردم:** عَلى مَرْأًى و مَسْمَعِ النَّاسِ.
**در برابرش ایستاد:** وَقَفَ أَمَامَه.
**در برابرش ایستادگی کرد:** قَاوَمَهُ، صَمَدَ أَمَامَهُ.
**هر دو پیش من برابرند:** هُمَا سِيَّانِ عِنْدِي.
**همه در برابر قانون مساویند:** اَلكُلُّ سَوَاسِيَةٌ أَمَامَ القَانُون.
**مزد برابر کارِ انجام شده:** اَلعُمُولَة (اَلأُجْرَة) قِبَالَ العَمَلِ المُنَفَّذ، (اَلعِمَالَة: مزدوری بیگانه). ← مزدور.
**در برابر هم (رودررو) ایستادند:** وَجْهاً لِوَجْهٍ، إِتَّخَذَ كُلٌّ مِنْهُمَا مَوقِفاً عِدَائِيّاً ضِدَّ الآخَر.
**کسی با او برابری نکرده است:** لَمْ يَكُنْ اَحَدٌ يُسَاوِيه.
**میان آن‌ها برابری برقرار کرد:** سَاوَى بَيْنَهم.
**برادر:** أَخ، شَفيق.
**دولت برادر و هم‌کیش:** اَلحُكُومَة الشَّقِيقَة.
**کشور برادر و هم‌کیش:** اَلبَلَدُ الشَّقِيق.
**برادر تنی:** أَخٌ شَقِيق.
**برادر اندر:** أَخٌ مِنْ اَبٍ اَوْ مِن اُمٍّ.
**برادر شیری:** أَخٌ بِالرَّضَاعَة، اَخٌ بَرِّيٌّ.
**برادر ناتنی:** رَبِيب (أَخٌ لِأُمٍّ أَوِ لِأَبٍ، كَلَالَةُ الأَبِ، كَلَالَةُ الأُمّ در زبان فصیح و علمی).
**برادر هم‌رزم، هم‌سنگر:** أَخٌ فِی السِّلَاح.
**برادرزاده:** إِبْنُ الأَخِ.
**برادرم صاحب پسر شد:** أَنْجَبَ أَخِي وَلَداً.
**برادران:** إِخْوَة، إِخْوَان، أَشِقَّاء، (أَخَوَان: دو برادر که در زبان فارسی متعارف بر جمع اطلاق می‌شود).
**برادری، اخوّت:** اَلأَخَاء، اَلأُخُوَّة.
**برادهٔ طلا:** سُحَالَةُ الذَّهَبِ، بُرَادَةُ الذَّهَبِ (عراق، لبنان).
**برآشفت و گفت:** إِنبَرَى وَ قَالَ.
**برآمد:** طَلَعَ، اَشْرَقَ، بَزَغَ.

**حق برآمد:** ظَهَرَ الحَقُّ، بَرَزَ الحَقُّ.

**خورشید برآمد:** أشْرَقَتِ الشَّمْسُ.

**برآورد:** تَقْدِیر، تَخْمِین، التَّقْدِیر.

**برآورد خسارت:** تَقْدِیرُ الخَسَائِر.

**برآورد مالیات:** تَقْدِیرُ الضَّرَائِب.

**برآورد هزینه:** تَقْدِیرُ التَّکَالِیف، مَصَارِی (سوریه، لبنان).

**هزینه‌ی این مسافرت بیست هزار ریال برآورده شده است:** إنَّ تَکَالِیفَ هَذِهِ السَّفْرَة قَد قُدِّرَتْ بِعِشْرِینَ أَلْف رِیَالٍ.

**برافراشتن پرچم:** رَفْعُ العَلَمِ ← پرچم.

**برافراشتن پرچم آزادی بر فراز خاک میهن:** رَفْعُ لِواءِ الحُرِّیَةِ عَلَی رُبُوعِ أرْضِ الوَطَنِ.

**برافراشتن خیمه:** إقَامَةُ الخَیْمَةِ.

**برافروختن آتش جنگ:** إضْرَامُ (إشْعَالُ) نِیرَانِ الحَرْب.

**آتش‌افروزان جنگ، جنایتکاران جنگ:** مُشْعِلُوا نَارِ الحَرْب، مُجْرِمُوا الحَرْب.

**برانداختن رژیم:** اَلإطَاحَةُ بِالحُکْم، بِالنِّظَام الحَاکِم.

**براندازی:** اَلإطَاحَة.

**براندازی رژیم:** اَلإطَاحَةُ بِالحُکْمِ، بِالنِّظَام الحَاکِم، قَلْبُ النِّظَام.

**برّاق:** لَامِع، لَمَّاع.

**کفش برّاق (ورنی):** حِذَاءٌ لَامِع.

**برانکار (وسیله‌ی حمل بیمار):** نَقَّالَة، نَقَّالَةُ الإسعَاف، نَقَّالَةُ المَرْضَی.

**برای این‌که:** لِأَجْلِ أن.

**برایتان آرزوی موفقیّت می‌کنم:** أَتَمَنَّی لَکُم التَّوفِیق.

**برای فرار از ازدحام خودروها:** تَفادِیاً لِزَحْمَةِ السَّیَّارَاتِ.

**برای خاطر شما:** لِخَاطِرِکُم.

**از برای:** مِنْ أجْلِ.

**بر باد رفت:** ذَهَبَ أدْرَاجَ الرِّیَاحِ.

**بر باد رفتند:** ذَهَبُوا أیَادِی سَبَا.

**کوشش‌ها برباد رفت:** إنَّ المَساعِیَ قَدْ ذَهَبَتْ أدْرَاجَ الرِّیَاحِ.

**آرزوی بربادرفته:** اَلأملُ الضَّائِع، (اَلأمَلُ الَّذِی ذَهَبَ أدرَاجَ الرِّیاح).

**بربریّت:** الهَمَجِیَّة.

**بربریّت استعمار:** هَمَجِیَّةُ الإسْتِعْمَار.

**برپا داشتن:** اَلإقَامَة.

**برپا داشتن سوگواری:** إقَامَةُ المَأْتَم، أَلتَّابِین.

**برپا نمودن تظاهرات:** إقَامَةُ المُظاهَرَات.

**برپا نمودن جشن:** إقَامَةُ الحَفْل.

**او از من برتر است:** سَمَا عَلَیَّ.

**برتری:** اَلأَرجَحِیَّة.

**برتری به دست آوردن:** إحْرَازُ التَّفَوُّق.

**برتری آرمان و ایده:** اَلمَثَلُ الأَعْلَی (آرمان و ایده‌ی برتر).

**برتری‌جویی بر کسی:** اَلتَّرَفُّعُ عَلَی .... .

**برج:** اَلبُرْج.

**برج آب، منبع آب:** بُرْجُ المِیَاه، صِهْرِیجُ المَاءِ.

**برج مراقبت، برج دیده‌بانی:** بُرْجُ المُرَاقَبَة.

**برج نگهبانی:** بُرْجُ الحَرَاسَة.

**برج‌های فلکی:** الأبْرَاجُ الفَلَکِیَّة: الحَمَل، الثَّوْر، الجَوْزَاء، السَّرَطان، الأسَد، اَلعَذْرَاء، المِیزَان، العَقْرَب، الجَدْی، الدَّلْو، الحُوت.

**برجسته:** بَارِز، مَرْمُوق، شَامِخ.

**شخصیّت برجسته:** شَخْصِیَّة بَارِزَة، مَرمُوقَة.
**خط برجسته:** اَلخَطُّ البَارِز.
**از افراد برجسته است:** مِنَ الشَّخْصِیَّاتِ البَارِزَة، اَلمَرْمُوقَة، اَلشَّامِخَة.
**برچسب بار و چمدان (هنگام سفر):** بِطَاقَةُ الأَمْتِعَة وَالحَقَائِب (عِنْدَ السَّفَرِ).
**برچسب نرخ کالا:** بِطَاقَة تَسعِیرَةِ السِّلْعَة.
**برچسب زدن، تهمت زدن:** إِلصَاقُ التُّهَم، الإِفْتِراء.
**از جای خود برخاست:** إِنْطَلَقَ مِن مَکانِهِ، قَامَ مِن مَجلِسِهِ.
**برخورد:** مُقَابَلَة، إصطِدَام، إحتِکاک، إِشْتِبَاک.
**برخورد خصمانه:** مُقَابَلَة عِدَائِیَّة.
**برخورد دوستانه:** مُقَابَلَة وُدِّیَّة.
**برخورد روی در رو (نظامی):** إِشْتِبَاک مُبَاشِر.
← برابر.
**برخورد سرد:** مُقَابَلَة بَارِدَة.
**برخورد شدید میان طرفین:** إِصْطِدَامٌ عَنیفٌ بَین الْجَانِبَیْن.
**برخورد عادی:** مُقَابَلَةٌ شَکْلِیَّة، طَبیعِیَّة.
**برخورد گرم:** مُقَابَلَةٌ حَارَّة.
**برخورد (درگیری) لفظی:** اَلتَّشَاحُن، اَلمُشَاجَرَة.
**برخورد منافع:** إحتِکَاکُ المَصَالِح.
**برخورد (درگیری) مسلّحانه:** إِصْطِدَامٌ مُسَلَّح، اَلمُوَاجَهَةُ المُسَلَّحَة.
**برخورد ما با این امر قاطعانه است:** مَوْقِفُنا مِنْ هَذا المَوضوعِ مَوْقِفٌ صَلْبٌ، مَوْقِفٌ حَاسِمٌ.
**اجتناب از برخورد مسلّحانه:** التَّجَنُّبُ مِنَ الاِصْطِدَامِ المُسَلَّح.
**با دوستم در اتوبوس برخورد کردم:** صَادَفْتُ صَدیقِی فِی سَیَّارَة الرُّکَّاب، اِلْتَقَیْتُ بِصَدیقِی فِی بَاص، فِی العَرَبِیَّة (مصر).
**با این مسأله قاطعانه برخورد می‌کنیم:** نَتَّخِذُ مَوْقِفاً حاسِماً حِیالَ هَذِهِ القَضِیَّة.
**با این مشکل برخورد نکردم:** لَمْ تَتَعَرَّضْ لِی هَذِهِ المُشْکِلَةُ، لَمْ تُواجِهْنِی هَذِهِ المُشْکِلَةُ.
**به این مطلب برخورد نکردم:** لَمْ اَقِفْ عَلی هَذَا المَوْضُوع.
**برخورد دارد:** لَهُ مَسَاسٌ.
**با حیثیّت ما برخورد دارد:** یَمَسُّ کِرامَتَنَا.
**از سلامتی کامل برخوردار است:** یَتَمَتَّعُ بِصِحَّةٍ جَیِّدَةٍ.
**برخورداری:** مُمَارَسَة، اَلتَّمَتُّع.
**برخورداری از بهداشت و امنیّت:** اَلتَّنَعُّم وَ التَّمَتُّع بِالسَّلامَةِ والأَمانِ.
**برخورداری از حقوق سیاسی:** مُمَارَسَةُ الحُقُوقِ السِّیَاسِیَّة.
**من از عنایات شما کاملاً برخوردارم:** أَنَا أَتَمَتَّعُ بِرِعَایَتِکُم وَ کَامِلِ فَضْلِکُم.
**او را به دکتر برد:** ذَهَبَ بِهِ اِلَی الطَّبِیبِ.
**تو را به کجا می‌برد؟:** اَیْنَ یَذْهَبُ بِکَ؟
**بُرد (به ضمّ اوّل):** اَخَذَ، حَمَلَ، رَبِحَ.
**بازی را برد:** رَبِحَ اللَّعِبَ، اَلسِّبَاق.
**کتاب را برد:** اخَذَ الکِتابَ.
**برداشت از موضوع:** الإِستِنبَاطُ مِنَ المَوضُوعِ، کَیْفِیَّةُ التَّلَقِّی مِنَ المَوضُوعِ.
**برداشت محصول:** جَمعُ المَحَاصِیل.
**برداشت نامحدود (پول):** سُحُوباتٌ غیرُ مُحَدَّدَة.

**کیف را برداشت:** اَخَذَ الحَقِيبَةَ، شَالَ ...، رَفَعَ....
**بردبار، شکیبا:** صَبُور، حَلِيم.
**برده:** عَبْد، ج: عَبِيد.
**مرا برده‌ی خود ساخته است:** إسْتَعْبَدَنی.
**بردگی (به فتح اوّل):** رِقِيَّة.
**به بردگی کشیدن، استثمار کردن ملّت‌ها:** إسْتِعْبَادُ الشُّعُوب، إستِغلَالُ الشُّعُوب.
**برده فروشی:** تِجَارَةُ الرَّقِيق.
**برده فروش:** نَخَّاس.
**بررسی و تحلیل:** دِرَاسَة، إسْتِعْرَاض، مُنَاقَشَة، (مُنَاقَشَةُ الأُطْرُوحَة: دفاع از رساله و تز دانشگاهی).
**بررسی اوضاع:** إسْتِعْرَاضُ المَوقِف، مُنَاقَشَةُ المَوقِف، دِرَاسَةُ المَوقِف، مُعَالَجَةُ المَوقِف.
**بررسی و ارزیابی اوضاع منطقه:** تَقْوِيمُ الوَضْعِ فِي الْمِنْطَقَةِ.
**بررسی سریع و مؤثّر می‌طلبد:** يَتَطَلَّبُ مُعَالَجَةً سَرِيعَةً وَ فَعَّالَةً.
**بررسی مسائل بااهمیّت:** مُعَالَجَةُ القَضَايَا الأَسَاسِيَّة.
**تحت بررسی:** قَيدُ الْبَحْثِ.
**کمسیون بررسی حقایق:** لَجْنَةُ تَقَصِّی الحَقَائق، تَحَرِّی الحَقَائق.
**بررسی به تأخیر می‌افتد:** يُؤَجَّلُ، يُرجَى المُنَاقَشَة.
**اوضاع را در منطقه به دقّت بررسی کرد:** قَامَ بِدِرَاسَةِ المَوْقِفِ فی المِنْطَقَةِ عَنْ كَثَبٍ.
**از نزدیک بررسی کردن:** تَتَابَعُ عَنْ قُربٍ (كَثَبٍ).
**بررسی‌های اجتماعی:** اَلدِّرَاسَاتُ الإجْتِمَاعِيَّة.
**بررسی‌های سیاسی:** دِرَاسَاتٌ سِيَاسِيَّة.
**برزخ شد:** زَعَلَ، (انْدِگر: عامیانه عراق).
**زندگانی برزخی:** حَياةٌ مُتْعِبَة.
**برزخ، دل‌خور:** زَعلَان، مُنْزَعِج.
**برزخ هستی؟:** أنْتَ زَعْلَان، (أنْتَ مِنْدَگِر: عامیانه عراقی)؟، أنْتَ مُنْزَعِج؟.
**چرا برزخی؟:** لِمَاذَا أنْتَ زَعْلَان؟! ... مُنْزَعِج؟.
**برزیل:** البرَازِيل، بِرَازِيلِيّ.
**بُرس برقی:** فُرشَاة كَهْرَبائِيَّة.
**بُرش حلقه‌ای:** شَرْحَة، شَرْحَات، القَصُّ عَلَى شَرْحاتٍ.
**برش پارچه (به ضمّ باء):** تَفْصِيلُ القُمَاش.
**برش لباس:** تَفْصِيلُ البَدْلَة، تَفصِيلُ فُسْتان (زنانه).
**برشته (به کسر اوّل و دوم):** مُحَمَّر.
**رشته برشته:** كُنَافَة.
**بر طرف کرد:** اَزَالَ، مَحَا.
**برطرف کردن موانع:** إزَالَةُ العَقَبَات، تَضْلِيلُ الصُّعُوبَات.
**برف:** جَلِيد، وَرُف (عامیانه).
**برف ریزه (دانه‌ی برف):** نَدْفَةُ الثَّلْجِ.
**برف بارید:** ثَلَجَتِ السَّمَاء، أَثْلَجَتِ السَّمَاءُ، سَقَطَ الثَّلْجُ.
**روز برفی:** يومٌ ثَلجِيّ.
**برق:** كَهْرَبَاء، (معرّب كاه ربا، كهربا).
**برق‌آسا آمدم:** جِئْتُ كَالْبَرْق.
**برق اتّصالی پیدا کرده است:** حَدَثَ مَاسٌّ كَهْرَبَائِيٌّ.
**برق‌سنج، گالوانومتر:** اَلْمِقْيَاسُ الكُلفَانِيّ.
**برق‌یاب:** اَلْمِكْشَافُ الكُلفَانِيّ.

**برقرار باشی، زنده باشی:** تَعِیش، اَللّٰه یُخَلِّیکَ، اَللّٰه یُدِیمُکَ. ← بر.
**صلح برقرار شد:** اِسْتَتَبَّ السَّلَامُ، تَمَّ إِقْرَارُ السَّلَام، تَحَقَّقَ السَّلَامُ.
**برقراری صلح:** إِقرَارُ السَّلَام، (اَلْهُدْنَة: ترک مخاصمه که فاصله‌ی میان آتش‌بس و صلح است).
**ادامه‌ی تلاش در برقراری صلح:** مُوَاصَلَةُ الجُهُودِ الرَّامِیَةِ إِلَی السَّلَامِ.
**جهت برقراری صلح:** لِإِحلَالِ السَّلَام.
**برکت و فزونی خواست (برای چیزی یا کسی):** بَرَّکَ عَلَی ...، بَرَّکَ فِی ...، بَرَّکَ لِ... .
**برکنار شدن از پست:** أُزِیحَ عَنْ مَنْصِبِهِ.
**برکنار شدن از خدمت:** اَلفَصلُ عَنِ الْعَمَل، اَلإِقصَاءُ عَنِ العَمَل.
**برکنار گذاردن از مشاغل رسمی:** الاِقْصَاءُ مِنَ المَسْؤُولِیَّة.
**برکنار است، دوری گزیده است:** هُوَ مَنْعَزِلٌ عَن ...، هُوَ بِمَعْزِلٍ عَن ... .
**از پست خود برکنار شد:** أُقْصِیَ عَنْ مَنْصِبِهِ، أُعْفِیَ عَنْ مَنْصِبِهِ، عُزِلَ عَن مَنْصِبِه.
**برکناری از مقام ریاست:** إِزَاحَة الرَّئِیسِ عَن مَنصِبِهِ.
**برکه:** جَدْوَلُ الماءِ، تُرعَة.
**برگ:** وَرَق، وَرَقَة، بِطَاقَة.
**برگ اخطار:** وَرَقَةُ إِشْعَار، إِخْطَار.
**برگ پیوسته (گیاه‌شناسی):** مُتَّحِدُ الْأَوْرَاقِ.
**برگ توتون:** وَرَقُ التَّبْغ.
**برگ حضور و غیاب:** وَرَقَة حُضُور.
**برگ خشکیده به حالت طبیعی:** وَرَق مُصَبَّر، (مانند برگ گلی که لای کتاب گذارند).
**برگ درخت:** وَرَقَةُ الشَّجَر.
**برگ درختان در پاییز می‌ریزد:** تَتَسَاقَطُ أَورَاقُ الأَشْجَارِ فِی الخَرِیف. ← درخت.
**برگ درخواست:** إِسْتِمَارَةُ الطَّلَبِ.
**برگ درخواست بگیر و پُر کن:** خُذْ إِسْتِمَارَةَ الطَّلَبِ وَ امْلَأْهَا.
**برگ شناسایی:** بِطَاقَةُ الهُوِیَّة. ← شناسایی.
**عبور برای دارندگان برگ شناسایی آزاد است:** العُبُورُ مَسْمُوحٌ لِحَامِلِی بِطَاقَاتِ التَّصْرِیح.
**برگ عبور:** تَصْرِیحُ المُرُور. ← عبور.
**برگ کاغذ:** وَرَق، قِرطَاس (فَرْخُ وَرَق: در مصر) ← کاغذ.
**برگ گواهی عدم سوء پیشینه، عدم سوء سابقه:** شَهَادَةُ قلمِ السَّوابِقِ. ← سوء.
**برگ معافیت و ترخیص کالا:** شَهَادَةُ مُعَامَلَةِ البَضَائِعِ، تَرْخِیصُ البضَائِع.
**کتاب را به جای خودش برگرداند:** رَدَّ الکِتَابَ إِلَی مَکَانِه.
**نمی‌دانم بر می‌گردد؟:** یَا تُری؟، هَل تُرَی، هَل یَعُودُ مَتَی یَاتُری؟
**آیا بر می‌گردم؟:** أَتُرانِی أَعُودُ؟
**برگشت:** عَادَ، رَجَعَ.
**از رأی خود برگشت:** تَرَاجَعَ عَن رَأْیِهِ.
**از حرف خود برگشت:** رَجَعَ فِی کَلَامِه.
**از همانجا که آمد برگشت:** عَادَ أَدرَاجَهُ مِنْ حَیْثُ أَتَی.
**به منزل برگشت، بازگشت:** عَادَ إِلَی البَیْتِ، رَجَعَ إِلَی المَنْزِل.

**بلیط برگشت:** تَذْکَرَة مُرَجَّع، بِطَاقَة مُرَجَّع (عراق).
**نامه‌ی برگشت داده شده:** خِطَابٌ مُرَجَّعٌ.
**برگشت به نقطه‌ی آغاز:** عَودٌ عَلَی بَدْء.
**برگشت داد، پس داد:** رَجَّعَ.
**برگزار شد:** أُقِيمَ.
**کنگره‌ی بزرگ‌داشت فردوسی برگزار شد:** أُقِيمَ مَهْرَجَانُ تَخْلِيدِ ذِكْرَى الفِردَوسِي، (اَلشَّاعِرُ الحَماسِيّ لَدَى الفُرس كالعَنتَرَةِ لَدَى العَرَب).
**برگزار کردن، برپا داشتن:** إِقَامَة.
**برگزار کردن مجلس بزرگ‌داشت:** إِقَامَةُ حَفْلِ تَكْرِيمٍ.
**برگزار کردن مجلس یادبود:** إِقَامَةُ حَفلِ التَّأْبِين.
**برگزاری جشنواره:** إِقَامَةُ المَهرَجَان.
**برگزاری کنفرانس سران ...:** إِقَامَةُ مُؤْتَمَرِ القِمَّة (الأَقْطَاب).
**برگزاری مراسم عید قربان:** إِقَامَةُ مَرَاسِيمِ عِيدِ الأَضْحَى المُبَارَك.
**برگزاری مراسم سالگرد انقلاب:** اَلاِحْتِفَالاَت بِالذِّكْرَى السَّنَوِيِّ لِلثَّورَة.
**برگه‌ی اتّهام:** وَثِيقَةُ الاِتِّهَام.
**برمه:** بورما، بورمِيّ.
**برنامه:** بَرنَامَج، مَشْرُوع، مَنْهَج.
**بر اساس این برنامه:** عَلَى ضَوءِ هَذَا التَّخطِيط (اَلبَرْنَامَج).
**این برنامه از روز شنبه قابل اجراست:** هَذَا البَرنَامَجُ نَافِذُ المَفْعُول مِن يَومِ السَّبْت.
**تا برنامه‌ی آینده اوقات خوشی را برای شما آرزو می‌کنیم:** فَحَتَّى ذَلِكَ الحِينِ نَتَمَنَّى لَكُم اَطْيَبَ الْاَوْقَاتِ، (در رادیو: فِي الإِذَاعَة).
**برنامه خواربار مشترک سازمان ملل با مؤسّسه خواروبار کشاورزی جهانی:** اَلبَرنَامَجُ الغِذَائِيُّ العَالَمِيُّ المُشْتَرَك بَينَ الأُمَمِ المُتَّحِدَة وَ مُنَظَّمَةِ الأَغْذِيَةِ وَ الزِّرَاعَة.
**برنامه‌ی پنج‌ساله:** مَشْرُوعُ السَّنَوَاتِ الخَمْس، اَلخُطَّةُ الْخَمْسِيَّة.
**برنامه‌ی تحصیلی:** بَرنَامَجُ الدِّرَاسَة، المِنهَاجُ الدِّرَاسِيّ.
**برنامه‌ی تلویزیونی ماهواره‌ای:** شَاشَةُ الفَضائِيَّات.
**برنامه‌ی درازمدّت:** بَرنَامَج طَوِيلُ الْمَدَى.
**برنامه‌ی دراز مدّت سیاست کلّی نظام:** الخُطُوطُ العَرِيضَة لِلسِّيَاسَاتِ العَامَّةِ لِلنِّظَام.
**برنامه‌ی درسی:** المَنْهَجُ الدِّرَاسِيّ.
**برنامه‌ی دولت برای اسکان کارگران:** مَشْرُوعَاتُ الدَّولَة، مَشَارِيعُ الحُكومَة لِإِسْكَانِ العُمَّال.
**برنامه‌ی دولت جدید:** اَلمَنْهَجُ الوَزارِيّ لِلحُكُومَةِ الجَدِيدَة.
**برنامه‌ی شهرک‌سازی:** مُخَطَّطُ إِسْتِيطَان.
**برنامه‌ی کار، دستور جلسه:** جَدْوَلُ الأَعْمَال، قائمةُ الْعَمَل، وَرَقَة العَمَل.
**برنامه‌ی کوتاه‌مدّت:** بَرنَامَج قَصِيرُ المَدَى.
**برنامه‌ی مرزهای دانش:** بَرْنَامَجُ آفَاقِ العِلْم.
**برنامه‌های زبان خارجی رادیو:** اَلبَرَامِجُ المُوَجَّهَة.
**برنامه‌های عمرانی:** بَرامِجُ الإِنمَاء، مَشَارِيعُ التَّنْمِيَة.
**برنامه‌ریز کامپیوتر (رایانه):** مُبَرْمِجُ

الکَمْبِیُوتِر.
**برنامه‌ریزی:** اَلتَّخطِیط، بَرْمَجة.
**برنامه‌ریزی و صدور انقلاب:** بَرْمَجَة وَ تَصْدِیرُ الثَّورَة.
**برنامه‌ریزی کردند برای نابودی ...:** خَطَّطُوا لِلقَضَاءِ عَلَی ...، دَبَّروا الخُطَّة لِلقَضَاء عَلَی ... .
**برنج:** أَرُز (رُز در مصر، تِمَّن در عراق).
**برنج خیس‌شده:** أَرُز مُنَقَّع.
**برنده‌ی مزایده:** رَسَا عَلَیهِ المَزَادُ.
**برنده‌ی مناقصه:** رَسَتْ عَلَیهِ المُنَاقَصَةُ.
**برو (با واو معدوله):** إذْهَبْ ← رفتن.
**برو به امید خدا:** عَلَی بَرَکَةِ اللّه، إذْهَبْ ... .
**برو بیرون:** إطْلَعْ بَرَّة (مصر)، أُخْرُجْ.
**برویم (اکنون):** هُلُمَّ بِنَا، هَیَّاً بِنَا نَذهَبْ.
**بر وفق مراد است:** عَلَی مَایُرامُ.
**بَرّه:** حَمَل، سخلَة.
**بریّ‌الذّمه:** طَاهِرُ الذِّمَّةِ، (مشغولُ الذّمَّة: مَدِین).
**بریتانیا و ایرلند شمالی :** المَمْلَکَة المُتَّحِدة (بریطانیا العُظْمَی و اِیرلَاندَة الشَّمَالِیَّة).
**به مناسبت آغاز نمایشگاه نوار را برید:** قَصَّ الشَّرِیطَ إِیذَاناً بِافْتِتَاحِ المَعْرَضِ.
**بریدن (به ضمّ باء):** اَلْقَطع، اَلقَصّ، اَلقَطْم.
**بریدن کاغذ:** قَصُّ الوَرَق.
**بریدن (خریدن) بلیط:** قَطْعُ التَّذْکَرَة.
**بریده‌های کاغذ:** قُصَّاصَاتُ الوَرَق (جُذَاذَاتُ الوَرَق: کاغذهای بریده جهت فیش‌برداری).
**بزّاز، پارچه فروش:** بَائِعُ الأَقْمِشَة، بَزَّاز (عراق)، این تعبیر در مصر کاربرد غیراخلاقی دارد زیرا کلمه‌ی بِزّ به کسر باء پستان زن را گویند!).
**بزرگ:** کَبِیر.
**بزرگ فامیل (بزرگ خاندان):** عَمِیدُ الأُسْرَة.
**بزرگداشت:** تَخْلِیدُ ذِکْرَی ....، اِحیَاءُ الذِّکْرَی.
**بزرگداشت، تجلیل و یادبود از ...:** إحیَاءُ الذِّکرَی، تَخْلِیدُ الذِّکْرَی (مراسم یادبود درگذشت ...: حَفلُ التَّأبِین).
**به منظور بزرگداشت روز استقلال کشور:** بِمُنَاسَبَةِ تَخْلِیدِ ذِکْرَی عِیدِ اسْتِقلَالِ البِلَادِ.
**او را بزرگ داشت:** سَمَا بِهِ، عَظَّمَهُ.
**بزرگسال:** کَبِیرُ السِّنِّ.
**بزرگ‌نمایی مشکلات:** تَضْخِیمُ المَشَاکِل.
**بزرگوار، آقامنش، بلندهمّت، بلندنظر:** رَحْبُ الصَّدْر، صَدرٌ رَحْبٌ، اَلسَّیِّدُ الکَرِیم.
**بزرگواری:** اَلنُّبْل، اَلفَضْل، اَلشَّرَف، اَلعَظَمة.
**مرد بزرگواری است:** هُوَ رَجُلٌ نَبِیل، (اَلشَّعْبُ النَّبِیل: ملّت اصیل). ← ملّت.
**بزرگی و مکرمت:** أیادِی بَیْضَاء.
**بُز، بزغاله:** مَاعِز.
**بز کوهی (به ضمّ باء):** وَعْل، ماعِزُ الْجَبَل.
**بزدل (ترسو):** جَبَان.
**نوجوان بزهکار:** المُجْرِم الحَدَث.
**بزهکاری خردسالان (به کسر باء و زاء):** جَرَائِمُ الأَحْدَاث، جُنوحُ الأَحدَاث ← خُردسال (به ضم خاء).
**بَست:** إعْتِصَام ← بستن.
**بَست نشست، متحصّن شد:** إعْتَصَمَ.
**دانشجویان در دانشگاه بست نشستند:** إعْتَصَم الطُّلَّابُ فِی الجَامِعَةِ.
**بست:** أغْلَقَ، سَدَّ، قَفَلَ.

**بار را بست:** رَبَطَ الأَمتِعَةَ.
**چشمش را بست:** غَمَضَ عَينَهُ، قَفَلَ عَينَهُ.
**در را بست:** اَغْلَقَ الْبَابَ، سَكَّرَ البَابَ (عاميانه).
**در را بست (جفت كرد):** اَوْصَدَ الْبَابَ، اَطْبَقَ البَابَ.
**راه را بست:** سَدَّ الطَّرِيقَ.
**زبان‌ها را در برابر شكايت بست، خفه كرد:** كَمَّ الأَفْوَاهَ دُونَ التَّذَمُّرِ وَ الشَّكْوَى.
**كتاب را بست:** اَطْبَقَ الكِتَابَ.
**بستگان:** اَقْرِباء ← بسته.
**اجـراى مـواد صلح، بـه تـصميم‌هاى آيـنده بسـتگى دارد:** تَـنفِيذُ بُـنودِ السَّـلامِ يَـخضَعُ لِلقَرارَاتِ القَادِمَة.
**بستن:** إِغْلَاق، رَبْط.
**بستن اثـاث:** رَبْطُ الأَثاث (العَفْش. مصر)، شَدُّ القِراض (عراق).
**بستن چشم:** اِغْمَاضُ الْعَيْنِ، قُفْلُ العَيْنِ.
**بستن در:** إِغْلَاقُ الْبَابِ.
**بستن دهان، سكوت كردن:** اَلصَّمْت.
**بستن دهان مردم:** تَكْمِيمُ أَفوَاهِ الشَّعْبِ.
**بستن راه عابرين:** سَدُّ الطَّرِيقِ عَلَى المَارَّة.
**بستن كتاب:** اِطْبَاقُ الكتاب.
**بستن مرز:** اِغْلَاقُ الْحُدُودِ.
**بستنى:** جِيلَاتى، مُثَلَّجَة، دُنْدُرْمَة (عراق)، بُوظَة (مصر).
**بسته:** مَسْدُود: مُغْلَق.
**بسته:** رَزْمَة، طَرد.
**بسته:** مُرْتَبِط.
**بسته به اوضاع و احوال است:** يَـتَوَقَّفُ عَـلَى الظُّروفِ، حَسَبِ الظُّروفِ.
**بسته به ميل خودت (هر طور كه ميل دارى):** اَنْتَ حُرّ، كَما تَشَاء، كَما تُحِبُّ، عَلَى كَيْفَک (زِيَّ مَااَنتَ عَاوِز، در مصر).
**اين بسته بـه آن است:** هَـذَا رَهـنٌ ذَاكَ، هَـذَا يَتَوَقَّفُ عَلَى ذَلِک.
**بسـتهٔ اسكـناس:** رَزْمَـةٌ مِـن أَوْرَاقِ النَّـقْد (اَلعُمْلَة).
**بستهٔ انـفجارى:** العَـبْوَة النَّـاسِفَة، العَـبَواتُ النَّاسِفَة.
**بستهٔ پست سفارشى:** طَرْدُ الْبَرِيدِ الْمُسَجَّل، رَزْمَةٌ مُؤَمَّنٌ عَلَيها.
**بستهٔ پستى:** طَرْدٌ بَرِيدِىّ.
**بسته مشكوک پستى:** طَرْدٌ بَرِيدِىٌّ مُشْتَبَهٌ.
**بستهٔ سيگار:** عُلْبَةُ السِّيجَايِر.
**به مويى بسته است:** تَعَلَّقَ بِشَعْرَة.
**بسته‌بندى پُست:** عَمَلِيَّةُ طُـرودِ البَـرِيد، طَـرْدِ البَرِيد.
**بسته‌بندى كالا:** تَغلِيفُ البَضَائِعِ.
**بسته شدن بينى:** اِنْسِدَادُ الأَنْفِ.
**بسته‌هاى امانتى پست:** طُرودٌ مَضْمُونَةٌ لِلْبَرِيد.
**بسته‌هاى پستى:** طُرُودُ الْبَرِيد.
**بسته‌هاى مواد منفجره:** عَبَواتٌ نَاسِفَةٌ.
**مغازه بسته است:** اَلحَانُوت (اَلمَحَلّ، اَلدُّكَّان)، مَسْدُودٌ، (قَافِل، مُشَطَّب در مصر، مُسَكَّر در عراق).
**بستر:** فِرَاش.
**بستر، رخت‌خواب:** المَـخْدَع، جـمع: مَـخَادِع، فِرَاشُ النَّوم، مَضجَع.
**بستر بيمارى:** فِرَاشُ الْمَرَضِ.
**در بسـتر بـيمارى افـتاده است:** هُـوَ طَـرِيحُ

الفِراشِ.
**در بستر تاریخ:** عَبْرَ القُرُون، عَبْرَ التَّاریخ.
**بستر رودخانه:** مَجْرَی النَّهْرِ، بَطِیحَة.
**بستری شد:** لَزِمَ الْفِرَاشَ.
**در بیمارستان بستری شد:** دَخَلَ الْمُسْتَشْفَی.
**در بسترِ مرگ:** عَلَی فِرَاشِ الْمَوْت.
**بسترِ نرم:** فِراشٌ وَثِیر.
**همبستری:** المُوَاقَعة، المُضَاجَعة.
**بسفر (درياچه):** اَلبُوسفُور (بُحَيرَة).
**بسکتبال:** کُرَةُ السَّلَّة.
**بِسم اللّه الرَّحمنِ الرَّحیم (گفتن):** بَسْمَلَة، (از قبیل حَمدَلَة، حَوقَلَة).
**بسی جای خوشبختی است که ...:** مِن دَوَاعِی سُرُورِی اَن ... .
**بسیار، خیلی:** جِدًّا، کَثِیر، هُوَایَة (عراق).
**بسیار التماس کردم از او:** طَالَما تَوَسَّلْتُ اِلَیهِ.
**بسیار اندک:** أَقَلُّ مِنَ القَلیل، حِطَّة بَسِیطَة جِدًّا (مصر).
**بسیار خوب:** جَیِّد جِدًّا.
**بسیار خوب، (به عنوان تکیه کلام):** طَیِّب.
**بسیار بسیار:** اَکثَرُ بِکَثیرٍ.
**بسیار سپید:** ناصِعُ البَیَاضِ.
**اعتراضهای بسیار شدید:** اِحتِجَاجاتٌ صَاخِبَة، شَدیدَةُ اللَّحنِ تَماماً، لِلغَایَة.
**بسیار عالی:** مُمْتَازٌ جِدًّا، عَالُ العَال.
**فیلم بسیار عالی است:** فِلْمٌ هَائِل، عَظِیمٌ جِدًّا.
**بسیار کهن:** ضَارِبٌ فِی القِدَم.
**بسیار ناراحتکننده:** مُزْعِجاً لِلْغَایَةِ.
**فاصلهی بسیار:** البَوْنُ الشَّاسِعُ.
**فضایل بسیار:** الفَضَائِل الجَمَّة.

**بسیار بهجا بود:** وَقَعَ فِی مَوقِعِه، وَقَعَ فی مَحلِّه.
**بسیار خوشوقتم از اینکه اطلاع یافتم که نتیجه امتحانات نهایی شما بسیار افتخارآمیز بوده است، این موفقیّت درخشان را به شما تبریک میگویم:** إِنَّنِی مَسْرُورٌ جِدًّا عِند مَا عَلِمْتُ أَنَّ نَتِیجَتَکَ فِی الإِخْتِبَارِ النَّهَائِیّ کَانَتْ مُشَرِّفَةً جِدًّا لِلْغَایَةِ فَأُهَنِّئُکَ بِهَذَا النَّجَاحِ البَاهِرِ.
**بسیار زجر کشید:** ذَاقَ مُرًّا، ذَاقَ الاَمَرَّیْن.
**بسیار نابجا بود:** وَقَعَ فی غَیرِ مَوْقِعِهِ.
**بسیج:** تَعْبِئَة.
**بسیج عمومی:** اَلتَّعْبِئَةُ العَامَّة، اَلنَّفِیرُ العَامّ.
**بسیج عمومی اعلام شد:** أُعْلِنَتِ التَّعْبِئَةُ العَامَّة، أُعْلِنَ النَّفِیرُ العَامّ.
**بسیجی:** جُندِی مُتَطَوِّع، فِدَائیّ.
**بسیجی:** اَلمِیلِشیا الإِسلامِیَّة، الفِدَائِیُّ الإِسلَامیّ.
**بیسکویت، غذای مورد علاقهی کودکان است:** بِیسکُویت أَکْلَةٌ مُفَضَّلَةٌ لَدَی الأَطْفَال.
**بشارت:** بِشَارَة، خَبَرٌ سَارٌّ.
**بشارت داد:** زَفَّ البُشْرَی اِلَی.
**به ملّت بشارت پیروزی داد:** بَشَّرَ الشَّعْبَ بِالنَّجَاح، بِالنَّصرِ.
**بشقاب:** طَبَق، صَحْن، مشْقَاب (عامیانه عراقی).
**بشقاب پرنده:** اَلأَطْبَاقُ الطَّائِرَة.
**بشقاب توگود:** طَبَق غَوِیط.
**بشقاب خورشتخوری:** طَبَق غَوِیط لِلمُرَق.
**بشقاب لبتخت:** صَحْن مُبَطَّح، طَبَق مُسَطَّح.
**در بشقاب غذا خورد:** أَکَلَ فِی صَحْن، فِی

الطَّبَق.

**بشکه (به ضمّ باء):** بِرْمِیل.

**قیمت هر بشکه:** سِعْرُ البِرمیلِ الوَاحِدِ.

**بشکه‌ی آب:** بِرمیلُ المَاء، فِنْطَاس (تانکر آب: صَهرِیجُ المَاء).

**بشکه‌ی باروت:** بِرْمیلُ البَارُود.

**بشکه‌ی نفت:** بِرْمیلُ الزَّیت، بِرْمِیلُ البِتْرَول، بِرْمِیلُ الغَاز.

**این بشکه سوراخ است:** هَذَا البِرْمیلُ مَثْقوبٌ (مَخْرُومٌ).

**بصیرت، بینش:** بَصِیرَة.

**با بصیرت نسبت به ...:** عَلَى بَصِیرَةٍ مِن ... .

**بطری:** قِنِّینَة.

**بطری سرپستانک‌دار:** رَضَّاعَة، مُصَاصَة.

**به طوری‌که:** حَیثُ، حَسَبَ ما، عَلَى النَّحْو الَّذی.

**به طوری‌که می‌گویند ...:** حَسَبَ مَایُقَال ... .

**بعدازظهر پریروز:** مَسَاءُ اَوَّل، أَوَّل اَمْسِ.

**بعد از همه:** آخِرُ الکُلِّ.

**سه بعدی:** ذُو ثَلَاثَةِ اَبْعَادٍ.

**بعید است، گمان نمی‌کنم (انجام یا عدم انجام کاری):** مُستَبعَد.

**بغرنج:** مُعَقَّد.

**بغل، طَرَف:** جانِب.

**لطفاً همین بغل پیاده می‌شوم:** رَجاءً اَنْزِلُ فِی هَذَا الجَانِبِ.

**بغل گرفت:** اِحْتَضَنَ.

**بفرمایید:** تَفَضَّلْ (در مصر و عراق)، شَرِّف (در سوریه و لبنان).

**بفرمایید اینجا:** تَفَضَّلُوا، شَرِّفُوا هُنَا.

**بقا:** اَلْبَقاء.

**بقای عمر شما باشد:** اَلبَقِیَّة فِی حَیَاتِکُم (هنگام تسلیت) و در پاسخ معمولاً می‌گویند (أَبْقَاکُمُ اللّهُ).

**بقچه (به ضمّ باء و سکون قاف):** لَفَّة، بُقْجَة (در تداول عامه).

**بقیّه:** المُتَبَقِّی. ← باقی.

**بقیّه دارد (مقاله و نظیر آن):** لَهُ تَابِع، یَتْبَعُ.

**بقیّه‌ی مطلب در صفحه‌ی بعد:** اَلبَقِیَّة فِی الصَّفْحَةِ التَّالِیَة.

**به کار بردن نیروی اتم در راه صلح جهانی:** إستِخدَامُ الطَّاقَةِ الذَّرِیَّة لِأَجلِ السَّلَام فِی المَجَالَاتِ السِّلْمِیَّة، فِی الأَغْرَاضِ السِّلْمِیَّة.

**بکارت دوشیزه را برداشت، ازاله‌ی بکارت:** فَضَّ بَکارَةَ الفَتَاةِ (الآنِسَة).

**از سرعت خود بکاهید (از علایم راهنمایی):** خَفِّفِ السُّرْعَة (مِن عَلَامَاتِ المُرورِ).

**بگذار عدالت راه به مسیر خود برود:** دَعِ العَدَالَة تَأْخُذْ مَجْرَاها.

**بگومگو:** المَشادَّة، اَلتَّشَاحُن.

**بگومگوی لفظی:** مُساجَلة کَلامِیَّة.

**بعد از بگومگوها:** بَعْدَ اللَّتَیَّا وَ الَّتِی.

**این مال تو:** اِلَیْکَ هَذَا.

**بلا دور است، خدا بد ندهد:** بَعْدَ الشَّرُّ، لَابَأسَ عَلَیک (و در پاسخ می‌گویند: اَللّهُ یُبْعِدُ عَنْکَ الشَّرَّ، لَایَطْرَأُ عَلَیکَ البَأسَ).

**بلای عظیم:** دَاهِیة دَهْمَاء.

**بِلا نسبتِ شما:** حاشَاکَ.

**بلبرینگ (از فرانسه):** کُرْسِی بِیْل.

**بلد هستم، می‌دانم:** أَعْرِفُ، اَنَا عَارِف.

**بلژیک:** بِلْجِیکا، (بلژیکی: بِلْجِیکی).
**بـلشویک:** بُـلْشُفِی، ج: بَـلَاشِفَة (بـلشویکی: بُلْشُویسم، بُلْشُفِیَّة، شُیُوعِیّ).
**بلعید، فرو داد:** بَلَعَ (غـذا را بـلعید، فـرو داد، تندتند خورد: إِلتَهَمَ، نَهَمَ الطَّعامَ).
**بلغارستان:** بُلْغَارِیا، بُلغارِیّ.
**بلکه:** لَعَلَّ، رُبَّمَا، رَیثَما.
**بلند:** طَوِیل، شَاهِق، مُرْتَفِع.
**جای بلند:** مَکَانٌ مُرْتَفِع، مَکَانٌ شَامِخ.
**دیوار بلند:** حَائِط مُرْتَفَع.
**کوه بلند:** جَبَلٌ شَاهِق.
**بلندآوازه:** ذَائِعُ الصِّیْت.
**بلندآوایی:** جَهُورِیُّ الصَّوْتِ.
**بلندبین:** ذُوهِمَّة، عَارِف بِأَسْرَارِ الغَیْبِ.
**بلندپایه:** رَفِیعُ الْمُسْتَوی.
**بلندپروازی:** اَلطُّمُوح.
**بلندقامت:** طَوِیلُ القَامَة، رَشِیقُ القَدِّ، مَمْشُوقُ القَامَة.
**بلند مرتبه:** رَفِیعُ المَنْزِلَة.
**بلندمنزلت:** مَرمُوق.
**بلندنظر، باگذشت:** سَمِح، سَمِیح.
**بلندنظری (همّتی):** بُعْدُ الهِمَّةِ.
**بلندهمّتی:** بُعْدُ الهِمَّة، عُلُوُّ الهِمَّة.
**بـلندگو:** مِـجْهَار، مُکَـبِّرَةُ الصَّـوت، (مِـجْهَر: میکروسکوپ).
**بلندگوهای استعمار:** أَبْوَاقُ الإِستِعْمَار.
**بلندی:** الاِرْتِفاع، الرِفْعَة، السُّمُوُّ.
**بلندی‌ها، ارتفاعات:** مُرْتَفَعَات.
**بلند کرد، برافراشت:** رَفَع.
**بلند و درازش کرده است:** طَوَّلَه.
**کودک را روی دست بلند کرد:** حَمَلَ الطِّفْلَ عَلَی یَدِهِ.
**روی دست‌ها بلند شد:** رُفِعَ عَلَی الْاَیدِی.
**بلند کرد (دزدید):** نَشَلَ، سَرَقَ.
**بَلوا و آشوب:** اَلفِتنَة، الشَّغَب.
**بلوا و آشوب به پا کرد:** أَثَارَ الفِتنَةَ وَالشَّغَبَ.
**بلوار، کنار رودخـانه:** کُـرْنِیشُ النَّـهْر، ضَـفَافُ النَّهْر.
**بـلوف زدن (از بِـلَف انگـلیسی):** المُـخَادَعة، الخِدَاع.
**بلوف‌زن است:** نَتَّاش، فَشَّار، (مَنْ یَرْمِی القَولَ بِلاحِسَاب)، یَبْلِفُ.
**بـلوف مـی‌زند:** یُـفَشِّر (یُـبَالِغُ فِـی الْکِـذْب وَ الاِدِّعَاء)، یَبْلِفُ.
**بلوک:** کُتْلَة.
**بلوک زدن:** قَوْلَبَةُ الْإِسْمِنْتِ، (یُقَوْلِبُ).
**بـــلوک دولت‌هـــای افـــریقائی:** کُـتْلَةُ الدُّوَلِ الإِفْرِیقِیَّة.
**بلوک شرق:** اَلکُتْلَةُ الشَّرْقِیَّة، اَلمُعَسْکَرُ الشَّرْقِیّ.
**بـــلوک شـــرقی، ســوسیالیسم:** اَلمُـعَسْکَرُ الإِشْتِرَاکِیّ.
**بلوک غرب:** اَلکُتْلَةُ الغَرْبِیَّة، اَلمُعَسْکَرُ الغَرْبِیّ.
**بلوک کمونیست:** المُعَسْکَر الشُّیُوعِیّ.
**بلوکه کردن:** اَلتَّجْمِید.
**بلوکه کردن دارایی:** تَجْمِیدُ الْاَمْوال.
**بــلوکه کــردن ســرمایه‌ها:** تَـجْمِیدُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.
**بلوکه کردن کارمزدها:** تَجْمِیدُ الأُجُور.
**بلوک سیمان:** إِسمِنتٌ مُبَلَّط.
**بله، چَشم (به عنوان جواب):** حَاضِر، نَعَم.

**بله، مگر این‌که:** اَللّٰهُمَّ نَعَمْ.
**بلیط:** تَذْکَرَة (مصر)، بِطَاقَة (عراق). ← برگشت.
**بلیط ایاب و ذهاب، رفت و آمد، دوسره:** تَذْکَرَة بِالمُرَجَّع، بِطَاقَة بِالعَودَة.
**بلیط‌فروش:** قَاطِعُ التَّذَاکِر، تَذْکَرجِی، (در مصر به بلیط فروش اتوبوس شهری مَحَصِّل می‌گویند).
**بلیط مجّانی:** بِطَاقَة مَجَانِیَّة، تَذْکَرَة مَجَانِیَّة.
**بمب اشک‌آور:** قُنْبُلَة مُسِیلَةٌ لِلدُّمُوع.
**بمب بنزین آتش‌زا:** قُنْبُلَة فَراغِیَّة مُحرِقَة.
**بمب ساعتی:** اَلْقُنْبُلَةُ الزَّمَنِیَّة (اَلتَّوقِیتِیَّة).
**بمب کارگذاشته‌شده:** عُبْوَةٌ نَاسِفَةٌ.
**بمب هسته‌ای:** اَلْقُنْبُلَةُ النَّوَوِیَّة.
**بمب هیدروژنی:** اَلْقُنْبُلَةُ الاَیدرَوجِینِیَّة.
**بمب‌های خوشه‌ای:** القَنَابِلُ العُنْقُودِیَّة.
**بمب‌های شیمیایی:** اَلقَنَابِلُ السَّامَّة ... الکِیمِیَاوِیَّة.
**بمب‌های گازدار سمّی:** قَنَابِلُ الغَازَاتِ السَّامَّة.
**بمب‌های میکروبی:** القَنَابِلُ الجُرثُومِیَّة.
**بمب‌های ناپالم:** قَنَابِلُ النَابَالْم.
**بمب‌های (موشک‌های) هدایت شونده:** اَلقَنَابِلُ المُوَجَّهَة، الصَّوارِیخُ المُوَجَّهَة.
**بمباران شبانه:** القَصْف اللَّیْلِیّ.
**بمباران شهرها و دهات:** قَصْفُ الْمُدُنِ وَ القُرَی الآمِنَة.
**بمباران مناطق مسکونی و مردم بی‌پناه:** قَصْفُ المَنَاطِقِ الآهِلَةِ بِالسُّکَّان، الأَحْیَاءِ السَّکَنِیَّة، السُّکَّانِ العُزَّل.
**بمباران مواضع دشمن:** قَصْفُ مَوَاقِعِ العَدوّ.

**بمباران کردن:** اَلقَصْفُ بِالقَنَابِل.
**بمباران هوایی، حمله‌ی هوایی:** اَلقَصْفُ الجَوِّی، غَارَة جَوِّیَّة.
**بمباران هوایی شروع شد:** بَدَأَ قَصفٌ جَوِّیٌّ.
**بمبئی:** بُمْبای.
**بُن:** جِذْر.
**بُن درخت:** جِذْرُ الشَّجَرَة.
**بُن دندان، ریشه:** جِذْرُ السِّنِّ.
**بن مضارع:** جِذْرُ الفِعْلِ المُضَارِع، (یُصَاغُ المُضَارِعُ فِی الفَارِسِیَّة مِنَ الأمرِ کَما یُصَاغُ المَاضِی مِنَ المَصدر وَ هُوَ الأَصلُ فِی الفِعلِ العَرَبِیّ بِأَزمِنَتِهِ الثَّلَاثَة).
**کوچه‌ی بن‌بست:** دَدْبٌ، زُقَاق مَسْدُودٌ.
**بنا:** بِنَاءٌ.
**بنابراین:** فَعَلَی هَذا، بِنَاءً عَلَی ذَلِکَ، فَعَلَی ذَلِکَ.
**و بنابراین اصل:** وَ عَلَی هَذَا الأَسَاسِ.
**بنابراین امیدواریم:** وَ عَلَیْهِ فَإِنَّنَا نَأْمُلُ.
**بنا به خواست علاقمندان:** تَلبِیَةً لِلرَّاغِبِینَ.
**بنا به گفته‌ی فلان ...:** عَلَی حَدِّ (قَوْلِ اَوْ تَعبِیرِ فُلانٍ).
**زیربنای جامعه‌ی اسلامی:** قَاعِدَةُ المُجْتَمَعِ الإِسْلَامِیّ.
**بنای عظیم و مجلّل:** بِنَاءٌ عَظِیمٌ، شَامِخٌ، فَخْمٌ.
**بنای یادبود، ستون یادبود:** اَلنُّصُبُ التِّذْکَارِیّ.
**بناگوش:** صَمَّاخ.
**بَند، پیوندگاه دو استخوان در بدن:** مِفْصَل.
**بند:** رِبَاط.
**بنداندار:** مَشَّاطة، حَفَّایَة.
**بندبازی:** اَلحَرَکَاتُ الفَهْلَوَانِیَّة (اَلهَوَائِیَّة).

**بندبازی، طناب‌بازی:** لُعْبَة نَطِّ الحَبْلِ.
**بندبازی (در سیرک):** السَیْرُ عَلَی الأَسْلَاک.
**بند جوراب:** رِبْطَةُ الجُورَاب.
**بند دلم پاره شد:** تَقَطَّعَتْ أَوصَالُ قَلْبِی (نِیَاطُ قَلْبِی، أَوتَارُ قَلْبِی).
**بند ساعت:** رِبَاطُ السَّاعَة (رِبَاط به کسر اوّل پایتخت مراکش که کنایه از دولت مُرابِطین است در مغرب عربی).
**بند شلوار:** حَمَّالَةُ البَنْطَلَون.
**بند کفش:** رِبَاطُ الحِذَاء.
**بند ناف:** الحَبْلُ الصُّرِّی.
**در بند کشیدن ملّت‌ها:** إِسْتِعْبَادُ الشُّعُوب.
**بند را شل کرد:** أَرْخَی الحَبْلَ.
**در بند نیست، اهمیّت نمی‌دهد:** لَایَهتَمُّ، لَایُبَالِی، لَایَهُمُّهُ. ← ملّت.
**بندر:** مِینَاء، ج: مَوَانِی.
**بندرِ آزاد:** مِینَاءٌ حُرّ، (سکّوی بندر: رَصِیفُ المِینَاءِ).
**بندرِ بازرگانی:** مِینَاءٌ تِجَارِیّ.
**بندرگاه کشتی، لنگرگاه:** مَرْسَی السُّفُنِ.
**بنده، برده:** عَبْد، ج: عَبِید (امّا عِباد که نیز جمع عبد است تنها بر بندگان حقّ‌تعالی اطلاق می‌شود نه بر بردگان و غلامان).
**بنزین:** بانْزِین، بِتْرَول.
**نزدیکترین پمپ بنزین کجاست؟:** اَیْنَ اَقْرَبُ مَحَطَّةِ البِترَول؟
**بنکدار، عمده‌فروش:** تاجِر بِالجُمْلَة (مق: تاجِر بِالقِطْعَة).
**بنگاه بازرگانی:** مُؤَسَّسَة تِجَارِیَّة.
**بنگاه حمایت کودکان:** دَارُ رِعَایَةِ الأَطْفَال.
**بنگاه خبری، خبرگزاری، آژانس ....:** وِکَالَةُ الأَنْبَاء.
**بنگاه خیریّه:** مُؤَسَّسَةٌ خَیرِیَّة.
**بنگاله:** اَلبَنْغَال، بَنغَالِیّ.
**بنیاد:** أَسَاس.
**بنیاد، کانون:** مَصلَحَة.
**بنیاد نظام:** أَسَاسُ الحُکْم.
**بنیاد شهید:** مَصلَحَةُ الشُهَدَاء.
**نهضت بنیادگرا:** أَلحَرَکَةُ الأُصُولِیَّة.
**گرایش بنیادگرایی:** التَّیَّارُ الاِستِئْصَالِی.
**بنیادگرایان:** الأُصُولِیُّون.
**بنیه‌ی سالم:** سَلِیمُ البُنیَةِ.
**بوئنوس‌آیرس:** بَونِس أَیْرِس.
**بو ← بوی:** رَائِحَة.
**بوتسوانا:** بَوتسوَانا، بوتسوانیّ.
**بودا:** بُوذَا.
**مذهب بودایی:** البُوذِیَّة.
**بودجه:** مِیزَانِیَّة.
**بودجه‌ی خانواده:** مِیزَانِیَّةُ العَائِلَةِ.
**اضافه بودجه:** فَائِضُ المِیزَانِیَّة.
**اضافه درآمد:** فَائِضُ المَکسَب، فَائِضُ الدَّخل، فائِضُ الرِّبح.
**کسر بودجه:** عَجْزٌ فِی المِیزَانِیَّة.
**بودجه‌ی سالیانه:** اَلمِیزَانِیَّةُ السَّنَوِیَّة.
**بودجه‌ی عمومی:** اَلمِیزَانِیَّةُ العَامَّة.
**بودجه‌ی کنونی:** اَلمِیزَانِیَّةُ الحَالِیَّة.
**بوران برف:** عَاصِفَةٌ ثَلجِیَّة.
**بوراندی:** بُورونْدِی، بُوروندیّ.
**بورس:** بُورْصَة، مَصْفَق.
**بورس ارز:** بُورْصَةُ العُمْلَاتِ الصَّعْبَة.

**بورس اوراق بهادار:** بُورَصةُ الْأَوْرَاق المَالِيَّة.
**بورس دانشگاهی:** مِنْحَة جَامِعِيَّة.
**بورس سهام:** بُورصَةُ الاَوْرَاقِ المَالِيَّة.
**بورس، کمک هزینه‌ی تحصیلی:** مُكَافَأَةٌ (مِنْحَة) دِرَاسِيَّة.
**بازارهای جهانی بورس:** أَسْوَاقُ البُورصَةِ العَالَمِيَّةُ.
**بوروکراتی، قرطاس بازی:** بِيرُوقْرَاطِي، بِيرُوقْرَاطِيَّة.
**بوسه، ماچ:** قُبْلَة.
**بوسه زدن:** الإسْتِلَام.
**محمد بر حجرالأسود بوسه زد:** إِسْتَلَمَ مُحَمَّدٌ الحَجَرَ.
**بوسیدن، ماچ کردن:** اَلتَّقْبِيل، إِسْتِلَام.
**محمد دست پدر را می‌بوسد:** يُقَبِّلُ مُحَمَّدٌ يَدَالوَالِدِ، يَبُوسُ مُحَمَّد يَدَالوَالِد (مصر).
**بوسیله:** ← وسیله.
**بوفه، رستوران:** بُوفِيَّة، مَقْصَف، (مَطْعَم: سالن غذاخوری، کازینو در مصر).
**بوق، شیپور:** نَفِير، آلَةُ التَّنْبِيه، (إِشَارَةُ تَحْذِير).
**بوق ماشین:** آلَةُ تَنْبِيه السَّيَّارَة، زَمَّارَةُ السَّيَّارَة.
**بوق زدن:** تَصْفِير، تَزْمِير.
**بوق زدن ممنوع است:** مَمْنُوع إِسْتِعْمَالُ آلَةِ التَّنْبِيه، مَمنُوعٌ التَزْمِير، مَمْنُوعٌ التَّصْفِير.
**بوقلمون:** دِيكْ رُومِي.
**بوقلمون‌صفت، مُتَلَوِّن:** إِمَّعِي.
**بوکس بازی:** سِبَاقُ المُلَاكَمَة.
**کیسه‌ی بوکس (تمرین برای بوکس):** جِرابُ المُلَاكَمةِ.
**بوکسور سبک وزن (خروس وزن):** مُلَاكِم مِنَ الوَزْنِ الخَفِيف.
**بولینگ (بازی):** اَلبُولِينْغ.
**بولیوی:** بَولِيفيا، بَولِيفِيّ.
**بُوم (مرز و بوم):** اَلوَطَن، أَرْضُ الوَطَن، اَلحُدُودُ وَ الثُّغُور.
**بُوم نقّاش:** قُمَاشَةُ الرَّسَّام، مِرْسَمُ النقَّاش.
**پایه‌ی بوم نقّاشی:** مِنصَّةُ الرَّسَّام.
**بومی، محلّی:** مُتَوَطِّن، بَلَدِي (مق: أَجنَبِي).
**امراض بومی:** اَلأَمْرَاضُ المُسْتَوطَنَة.
**بوی، بو:** رَائِحَة.
**بوی بد:** رَائِحَة نَتِنَة، رَائِحَة عَفِنَة، (خَبِيثَة).
**بوی خوب:** رَائِحَة طَيِّبَة.
**بوی خوش:** نَكْهَةٌ نَقِيَّة، رَائِحَة نَقِيَّة (زَكِيَّة).
**بوی سوختگی، بوی نَشت (عامیانه):** رِيحَةُ الشِّيَاط، الشَوِيطَة.
**بوی عطر به مشامم رسید:** اَشَمُّ رائِحَةَ العِطْرِ.
**بوی گندِ دهان:** اَلبَخْر.
**به ویژه، خصوصاً:** بِصِفَةٍ خَاصَّة، بِوَجْهٍ خَاصّ، خَاصَّةً.
**به:** حرف اضافة بدون تلفّظ هاء بِمَعنى إِلَى.
**تلاش عمده‌ی خود را در تربیت نسل جدید به کار می‌اندازم:** أُكَرِّسُ جُلَّ جُهدِی فی سَبِيلِ النَشأ الجَدِيد.
**به مدرسه رفتم:** ذَهَبْتُ إِلَى المَدْرَسَة.
**به هر حال، هر طور که باشد:** مَهْمَا يَكُنْ مِنْ امرٍ.
**به هر صورت:** بِأَيَّة صُورَةٍ، بِأَيَّةِ حَالَةٍ.
**به هوش آمد، به خود آمد:** رَجَعَ إِلَى نَفْسِهِ، اَفَاقَ.
**از خواب خرگوشی به هوش آمد:** اَفَاقَ مِنْ

سُباتِهِ.
**ملّت مسلمان فلسطین از خواب غفلت به هوش آمد:** اَفَاقَ الشَّعْبُ الْمُسْلِمُ الفَلَسْطِينيُّ مِنْ غَفْلَتِهِ.
**به هیچ سان موافق نیستم:** لَسْتُ مُوَافِقاً بِأَيِّ صُورةٍ كانَتْ.
**به هیچ نحو:** بِأَيِّ حَالٍ مِنَ الاحوال، بِأَيِّ صُورَةٍ.
**به هیچ وجه:** اَبَداً، بَتاتاً، مُسْتَحيل، اَصْلاً (لِلنَّفْيِ فَقَط).
**به:** بِكسرِ البَاء مَعَ تَلفّظ هاء اسمُ الفَاكِهَة أى سَفَرجَل.
**بها، قیمت:** ثَمَن، (سِعْر: نرخ، تَسْعِيرَة: قیمت‌گذاری).
**بهادار، پُربها:** ثَمِين، ذَاتُ ثَمَن، قَيِّم.
**بهای اصلی:** ثَمَنُ الكُلفَة، السِّعْرُ الْاَصْلِيّ.
**بهای تعیین‌شده:** السِّعْرُ المُحَدَّد.
**بهای عمده‌فروشی:** سِعْرُ البَيْع بِالْجُمْلَة.
**به بهای تمام‌شده:** بِسِعْرِ الكُلْفَةِ الاَصْلِيَّة.
**بهای قراردادی:** اَلقِيمَةُ الإِسْمِيَّة.
**بهار:** اَلرَّبِيع.
**بهار جوانی:** عُنْفُوَانُ الشَّبَاب، رَيْعَانُ الشَّبَاب.
**از یک گل بهار نمی‌شود (کنایه):** لَاتَعْمَلُ اليَدُ الوَاحِدَة، لَاتُصَفِّق يَدٌ وَاحِدَة (معادل فارسی این دو تعبیر: یک دست صدا ندارد).
**بهانه آوردن:** تَمَحُّلُ الاَعْذَار.
**بهانه‌جویی، طفره‌رفتن، دوپهلو گفتن:** المُرَاوَغَة فِي الْحَدِيث.
**بهانه‌جویی کرد:** تَلَمَّسَ عُذراً، يَتَلَمَّسُ الاِعْذَار، تَعَذَّرَ.
**بهبود:** اَلتَّحَسُّن.
**بهبود وضع زندگی:** تَحَسُّنُ حَالَةِ المَعِيشَة.
**بهبود روابط:** تَحسِينُ العَلَاقات.
**بهبود روابط بین دو کشور:** تَحسِينُ العَلَاقَات بَيْنَ الْبَلَدَيْن.
**بهبود روابط میان دوکشور برادر را ستود:** نَوَّهَ (اَشَادَ) بِتَحْسِينِ العَلَاقَاتِ بَيْنَ الْبَلَدَيْن الشَّقيقَيْن.
**بهبود سطح زندگی مردم:** تَحْسِينُ مُسْتَوى مَعِيشَةِ الشَّعب.
**بهبودسازی روابط با کشورهای جهان:** تَطبِيعُ العَلاقاتِ مَعَ دُولِ العَالَم.
**اوضاع را بهبود بخشید:** حَسَّنَ المَوْقِف.
**به بهبود وضع اقتصادی ملّی امید بسته بودیم:** عَلَّلْنَا أَنْفُسَنَا بِانْتِعَاشِ الإِقتصَادِ الوَطَنِيّ.
**حالم رو به بهبود است:** صِحَّتِي فِي تَحَسُّنٍ مُسْتَمِرّ.
**مزاجم رو به بهبودی است:** اَخَذَتْ صِحَّتِي فِي التَحَسُّن.
**بهبودی:** التَّحَسُّن.
**حال بیمار رو به بهبودی است:** اِنَّ حَالَةَ المَرِيضِ اَخَذَتْ اِلَى التَّحَسُّن.
**نشانه‌هایی از بهبودی وضع سیاسی:** بَوَادِرُ إِنْفِراجٍ سِيَاسِيّ.
**بهبودی یافت:** تَحَسَّنَ.
**به به! (به فتح باء و تلفّظ هاء):** يَا سَلَام، (لَدَى الإِعجَاب).
**به به چقدر زیباست!:** يَا سَلَام، جَمِيلٌ جِدّاً، جَمِيلٌ لِلغَايَة، كَمْ هُو جَميلٌ؟.
**بهت‌زده شد، هوش از سرش پرید:** ذُهِلَ، طَارَ عَقلُهُ، غَابَ عَنْ رُشْدِهِ.

**بهتر:** الأَحْسَن، الأَفْضَل.
**بهتر است که او ...:** اَدْعَى لَهُ أَن ... .
**او از تو بهتر است:** هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ.
**او برای تو بهتر است:** هُوَ خَيْرٌ لَکَ.
**بهترین و بدترین:** اَحْسَنُ مَا يُمْكِن و اَسْوَءُ مَايُمْكن.
**بهترین جانشین:** خيرُ خَلَفٍ لِخَيْرِ سَلَفٍ.
**بهترین دلیل بر صحّت آن:** اَدَلُّ دَليلٍ عَلَى صِحَّةِ ذَلکَ.
**بهترین غذا:** اَلطَّعَامُ المُفَضَّل.
**بهترین کار:** اَفْضَلُ الأَعْمَال.
**بهترین مردم:** خَيْرُ النَّاس.
**او را به بهترین وجه ستود:** اَثْنَى عَلَيهِ عَاطِرَ الثَنَاءِ.
**بهداری:** صِحِّيَّة، مَصَحَّة.
**بهداری کلّ:** مُدِيرِيَّةُ الصِّحَّةِ العَامَّة.
**بهداشت:** اَلصِّحَّة.
**بهداشت زنان باردار:** تَدْبِيرُ الحُبَالَى.
**بهداشت کودک:** اَلصِّحَّةُ لِلأَحْدَاث.
**بهداشت عمومی:** اَلصِّحَّةُ العَامَّة.
**بهداشت محیط:** سَلَامَةُ الْبِيئَة.
**بهداشتی (غذا):** طَعَام صِحِّي.
**به دلایل بهداشتی:** بِدَوَاعٍ صِحِّيَّةٍ.
**بهر:** لِأَجْلِ، لِخاطِرِ (تَضَرُّعاً).
**بهرِ خدا:** لِأَجْلِ اللّـهِ، لِخَاطِرِ اللّـهِ (عاميانه عراق)، إعْمَل مَعروفاً (مصر).
**بهره:** نَصيب، حَظّ، رِبح.
**بهره‌ی بانکی:** رِبْحٌ حُكُومِيّ.
**بهره‌ی پول:** الرِّبا.
**بهره‌ی تجارتی:** اَرْبَاحٌ تِجارِيَّة.
**بهره‌ی وام‌های خارجی:** الفَوائِد المُسْتَحِقَّة عَلَى الدُّيُونِ الأَجنَبِيَّة.
**بهره‌برداری:** اَلإِسْتِثْمَار.
**بهره‌برداری و سوء استفاده از یک موقعیّت:** إسْتِغْلَال.
**بهره‌برداری نامشروع از انسان:** إسْتِغْلَالُ الْإِنْسانِ.
**بهره‌برداری از سرمایه‌های خارجی:** إسْتِثْمارُ رُؤُوسِ الأَمْوَالِ الْأَجْنَبِيَّة.
**بهره‌برداری از کارخانه‌ی قند آغاز شد:** بَدَأَتْ عَمَلِيَّةُ الإنتَاجِ مِنْ مَصْنَعِ السُّكَّرِ الجَامِد.
**از تو بهره‌برداری (سوء استفاده) می‌کند:** هُوَ يَسْتَغِلُّكَ.
**بهره‌کِشی از انسان:** سُخْرَة ← بیگاری.
**از او بهره‌کشی می‌کند:** يَستَغِلُّهُ.
**بهره‌مند شدم:** إسْتَفَدْتُ.
**بهسازگاه** ← دَارُالتأديب.
**بهشت:** دَارُ السَّلام، الجَنَّة، حَظِيرةُ القُدْسِ.
**به‌هم ریخته (اثاثیه):** مُبَعْثَر، مُلَخْبَط.
**به‌هم زدن:** التَغْلِيب.
**به‌هم زد (چای را):** قَلَّبَ الشَّاي.
**به‌هم زد (روابط را):** عَكَّرَ جَوَّ العَلَاقَات، كَدَّر جَوَّ العَلَاقَات.
**به‌هم زد (معامله را):** فَسَخَ البَيْع، فَصَلَ البَيْعَ.
**دلم را به‌هم زد:** قَرَفتُ مِنهُ (مصر)، سَئِمتُ مِنهُ.
**به‌هم فشرده (خرما):** مُكَبَّس.
**بهمن (انبوه برف که از کوه سرازیر شود):** آمِينُوس.
**بهمن (فروریختن برف):** الإنْهِيَارَاتُ الثَّلْجِيَّة.

**به همین جهت:** لِذَلِکَ، لِاَجْلِ ذَلکَ، و مِن هُنَا.
**بی (علامت نفی و سلب):** اَداةُ النَّفی وَ السَّلب تَدْخُلُ عَلی بَعضِ الاَسْمَاءِ کَبادِئَةٍ فتُضفِی عَلیهَا مَعنیً وَصْفِیّاً وَ سَلبیّاً: بِلا، بِدونِ، دونَ.
**بی‌اثر، بدون خاصیّت:** حِبْرٌ عَلَی وَرَقٍ.
**بی‌احساس است:** عَدِیمُ الشُّعُور.
**بی‌ادب:** قَلِیلُ التَّرْبِیَة.
**بی‌ادبی:** اِسَاءَةُ الْاَدَبِ، قِلَّةُ الْأَدَبِ (مصر).
**بی‌اشتهایی:** الخَلْفَة.
**بی‌اشتها هستم:** عِنْدِی خَلْفَة، مَا عِنْدِی نَفْسٌ (مصر).
**بی‌اعتنایی:** عَدَمُ الاِکْتِراثِ.
**بی‌اعتنایی به افکار عمومی جهان:** تَجَاهُلُ الرَّأْیِ الْعَالَمِیِّ.
**بی‌باک:** جَسُور، مِقدَام، مُغَامِر.
**بی‌بخار، بی‌عرضه:** اِنْسَان کَلیلٌ، بَطَّال، لایُرْجَی لَهُ.
**بی‌بندوبار:** مُسْتَهْتِر، مَاجِن.
**آدمی است لاأبالی و بی‌بندوبار:** هُوَ اِنْسَانٌ عَابِثٌ، مُسْتَهْتِرٌ، یَسْتَخِفُّ بِالقِیَم.
**بی‌بندوباری:** اَلاِبَاحِیَّة، اَلاِستِهتَار، التَّفَتُّتُ.
**بی‌بو:** عَدِیمُ الرَّائِحَة.
**بی‌بو و خاصیّت:** عَدیمُ الْجَدْوَی، لَاخَیْرَ فِیهِ وَ لَا شَرَّ عِنْدَه.
**بی‌پروا:** مَکْشُوفٌ، مَفْضُوحٌ، مُجَازِف.
**سخن بی‌پروا:** کَلَامٌ مَکْشُوفٌ ... مِنْ دونِ مُوَارَبَةٍ.
**بی‌پروایی:** مُجَازَفَة، مُغَامَرَة، عَدَمُ التَّرَیُّث.
**بی‌تربیت:** قَلِیلُ الْاَدَبِ، سَیِّءُ التَّرْبِیَةِ.
**بی‌تردید:** بِدُونِ شَکٍّ، بِلَاشَکٍّ، بِلَاریبٍ.
**بی‌توجّهی، بی‌اعتنایی:** عَدَمُ الاِکْتِراثِ.
**بی‌جا بود:** کَانَ فِی غَیْرِ مَحَلِّهِ (کَلَام).
**بی‌جا و مکان:** مُشَرَّد.
**بیچاره:** مِسْکِین، بَائِس، غَلْبَان، غَلَّاب.
**بیچاره شدم:** غُلِبْتُ عَلی اَمْرِی.
**بی‌چشم و رو:** (کِنَایَةٌ عَن) اَلنَّاکِرُ لِلْجَمیل.
**بی‌حجاب:** سَافِرَة.
**بی‌حجابی:** السُّفُور.
**بی‌حرف:** اُسْکُتْ، بِلَا کَلَامٍ.
**بی‌حسّ، بی‌حرکت:** فَاتِرُ النَّشَاط، مُرتَخِی الجِسْمِ.
**بی‌حیا:** قَلِیلُ الْحَیَاء، عَدِیمُ الحَیَاء.
**ملّت بی‌خانمان:** شَعْبٌ مُشَرَّد.
**آدم بی‌خودی است:** رَجُلٌ بَطَّالٌ.
**بی‌دین، لامذهب:** لَادِینِیّ.
**بی‌رحم:** شَقِیّ، ظَالِم.
**بی‌رحمانه:** بِکُلِّ قِسَاوَة، بِلَارَحْمَةٍ وَ لَاشَفَقَةٍ.
**بی‌رحمی:** قِسَاوَة، شِقَاوَة.
**بی‌زحمت:** مِنْ غَیْرِ تَکْلِیف، بِلَازَحْمَة، مِنْ غَیْر ....
**بی‌شعور، احمق:** غَبِیٌّ، بَلِیدٌ.
**بی‌نظیر است:** لَمْ یَسْبِقْ لَه مَثِیلٌ.
**بی‌نظیر است، دومی ندارد:** فَرِید، وَحِید، لَامَثِیلَ لَهُ، نَسِیجُ عَصْرِه.
**بی‌نیاز شدن (خودکفا):** اَلاِسْتِغْنَاءُ عَنِ الآخَرِین، اَلاِکْتِفَاءُ الذَّاتِیُّ، اَلکِفَایَةُ الذَّاتِیَّة.
**بی‌وفا:** عَدِیمُ الوَفَاء، نَاقِضُ العَهْدِ.
**بی‌وفایی:** الجَفَاء.
**بیا:** هَلُمَّ، تَعَالَ.
**بیابان بی‌آب و علف:** صَحْرَاء قَاحِلَة، صَحْرَاء

مُجْدَبَة، صَحْرَاء مُقْفَرَة. ← بیابان.
**بیابان‌زدایی:** مُکافَحَةُ التَّصَحُّر.
**بیابان‌های ایران، کویرهای ایران:** اَلبَرَادِي الإِيرانيَّة، مَنَاطِق صَحْرَاوِيَّة فِي إِيرَان.
**بیات:** بَايِت.
**بیات است (نان):** اَلخُبْزُ بَايِت.
**بیان کردن:** اَلإِدلَاءُ بِالكَلَام.
**بیانات:** کَلِمَات، تَصْرِیحَات.
**بیانات دولت:** تَصْرِیحَاتُ الحُکُومَة.
**بیانات نخست وزیر:** کَلِمَةُ رَئِیسِ الوُزَرَاء.
**بیانات مهمّی پیرامون اوضاع کنونی ایراد کرد:** اَدْلَی بِتَصْرِیحاتٍ هَامَّةٍ حَوْلَ المَوْقِفِ الرَّاهِن.
**به بیانات نماینده‌ی دولت ... اعتراض شدیداللّحنی کرد:** إحتَجَّ عَلَی تَصْرِیحَاتِ مَنْدُوبِ حُکُومَة ... إحْتِجَاجاً شَدِیدَ اللَّهْجَة.
**نخست‌وزیر بیاناتی درباره‌ی سیاست خارجی کشور ایراد کرد:** اَدْلَی رَئِیسُ الوُزَرَاءِ بِتَصْرِیحَاتٍ بِشَأنِ (بِصَدَدِ) السِّیَاسَةِ الخَارِجِیَّةِ لِلْبِلَادِ (لِلدَّوْلَةِ).
**از اظهار هرگونه بیانی درباره‌ی آن خودداری کرد:** إمتَنَعَ عَنِ الإِدْلَاءِ بِأَیِّ تَصْرِیح عَلَی ذَلِک (بِأَیِّ تَعلِیقٍ عَلَی ذَلِک)، لَمْ یُفْصِحْ عَن أَیِّ بَیَانٍ حَولَ ذَلِک.
**بیانیّه:** بَیَان.
**بیانیّه، اطلاعیّه‌ی نظامی:** بَیانٌ عَسْکَرِی، بَلَاغٌ عَسْکَرِی.
**بیانیّه‌ی مشترک:** بَیَانٌ مُشْتَرک.
**بیجامه:** بِیجَامَا، مَلَابِسُ البَیْت.
**بیخ، بن، ریشه:** أَصْل، جِذْر.
**آن را از بیخ و بن برکند:** إِستَأْصَلَ شَأْفَتَهُ.
**بیدادگری:** اَلظُّلْم ← سِتَم.
**بیدار:** یَقِظ، یَقْظَان، صَاحِی.
**بیدار است:** صَاحِی، مُسْتَیقِظ، یَقِظ.
**من بیدارم:** أَنَا صَاحِی، أَنَا یَقِظ.
**بیدار خوابی:** أَرَق.
**بیدار خوابی به سرم زد:** أَرِقْتُ طُولَ اللَّیل.
**بیداری:** یَقْظَة، اِستِیقَاظ، اَلوَعی.
**بیداری ملّت:** یَقْظَةُ الشَّعْب، وَعْیُ الشَّعْب.
**بیدار شدن، هشیار شدن:** إفَاقَة، (تعبیر إفاقه در زبان فارسی برای بهبود بیمار به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند: بیمار افاقه پیدا نکرد یعنی اَلمَرِیضُ لَم یَتَحَسَّن بَعدُ).
**بیدرنگ از رأی خود برگشت:** مَا لَبِثَ اَنْ تَرَاجَعَ عَن رَأْیِهِ.
**به بیراهه رفت:** رَکِبَ مَتْنَ الصِّنْفِ، رَکِبَ مَطِیَة الإِخْفَاقِ.
**بیروکراسی:** بِیرُوقرَاطِیَّة.
**بیزار شد:** إِشْمَئَزَّ.
**از او بیزارم:** أَنَا مُشْمَئِزٌّ مِنْهُ.
**از زندگی بیزار شدم:** شَئِمتُ الحَیَاةَ.
**بیزاری:** الإِشْمِئْزَاز، اَلبَرَاءَة.
**بیزاری جست:** تَبَرَّأَ.
**بیزانس:** بَیزَنْطِیَا، بِیزَنْطَة.
**بیزانسی:** بِیزَنْطِیّ.
**بی‌سابقه:** غَیْرُ مَسْبُوقٍ.
**بیسوادی هر چه بیشتر باشد، توجّه به ورزش کمتر است:** کُلَّمَا زَادَتِ الأُمِیَّةُ قَلَّ الإِقبَالُ عَلَی الرِّیَاضَةِ.
**بی‌سیرت کرد:** فَضَحَ المَرأَةَ، إعْتَدَی عَلَی

شَرَفِها.
**بی‌سیم:** اللّاسِلْكِي.
**بیست:** عِشرُون، عِشرِين.
**بیست و یک گلوله توپ به افتخار میهمان عالی‌قدر شلیک شد:** أُطْلِقَتِ المِدْفَعِيَّةُ وَاحِدَةً وَ عِشْرِينَ طَلْقَةً تكريماً لِلضَّيفِ الكَبِير.
**بیش:** أكثَر.
**بیش از اندازه است (افراط):** زَائِدٌ عَنِ اللُّزُوم.
**بیش از پیش:** أَكْثَر مِنَ الأَوَّل.
**بیش از تحمّل او را بار کرد:** حَمَلَهُ زِيَادَةً عَنْ تَحَمُّلِه.
**بیش از صد سال:** مَا يَرْبُو عَلَى مِائَةِ سَنَةٍ.
**بیش از هر چیز:** فَوقَ كُلِّ شَيْءٍ، قَبلَ كُلِّ شَيء.
**بیشتر از هر چیز دیگر:** فَوقَ كُلِّ شَيءٍ آخَر.
**بیشترین قدر ممکن:** أَكْثَرُ مَايُمْكِنُ.
**بی‌شرمی:** مُخِلٌّ بِالآدَابِ.
**بی‌طرف:** مُحَايِد.
**منطقه‌ی بی‌طرف:** مِنْطَقَة مَنْزُوعةُ السِّلَاحِ.
**بی‌طرفی:** الحِيَاد، عَدَمُ الإِنْحِيَاز.
**بی‌طرفی مثبت:** اَلحَيَادُ الإِيجَابِيّ.
**بیعانه:** عَرَبُون.
**بی‌قدر:** لَيْسَ لَهَا قَدْرٌ، لَيسَ لَهُ مَكَانَةٌ.
**بیکار:** اَلْعَطِيل، اَلعَاطِل.
**بیکاری:** بِطَالَة.
**بیکاری مزمن:** البِطَالَة المُزْمِنَة.
**افزایش نرخ بیکاری:** إِزْدِيَادُ مُعَدَّلِ البِطَالَة.
**بالارفتن نسبت بیکاری:** رَفْعٌ (ارتفاعٌ) فِي مُسْتَوَى البِطَالَةِ.
**بیمه دوران بیکاری:** التَّأْمِينُ ضِدَّ البِطَالَة.
**کاهش نسبت بیکاری:** إِنْخِفَاض فِي نِسْبَةِ البِطَالَةِ.
**مساعده‌ی بیکاران:** إِعَانَةُ البَطَّالِينَ.
**بیگاری:** سُخْرَة.
**بیگاری در اسلام محکوم است:** الإِسْتِعبَادُ فِي الإِسلَامِ مُدَانٌ.
**مرا به بیگاری گرفته است:** سَخَّرَنِي، اَخَذَنِي سُخْرَةً.
**به بیگاری گرفتن:** الإِسْتِعْبَاد.
**بیگانگان:** أَجَانِب، جمع أَجْنَبِيّ.
**بی‌گفتگو:** بِلَانِقَاشٍ، لَاشَكَّ فِيهِ، بِالتَّأْكِيدِ.
**بی‌گمان:** بِلَاشَكٍّ.
**بیل:** اَلمِعْزَق، اَلمِسْحَاة، اَلكِرِيك.
**بیل دسته کوتاه:** اَلرَّفش.
**بیل مکانیک:** مِحْرَاث آلِيّ.
**بیلان کار:** حَصِيلَةُ العَمَل.
**بیم، هراس:** اَلخَوف، اَلوَحْشَة، اَلذُّعر.
**از او بیم دارم:** أَخَافُ مِنهُ، أُشْفِقُ مِنْهُ، أَخْشَاهُ.
**بیمار، مریض:** مُتَوِك، مُنْحَرِفُ الصِّحَة، عَيَّان (مصر).
**بیمار خوب شد، إفاقه یافت:** تَحَسَّنَ المريضُ، تَعَافَى المريضُ.
**بیمار شد:** مَرِضَ.
**بیمارستان:** مُسْتَشفَى.
**بیمارستان روانی (آسایشگاه):** مُسْتَشفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة.
**بیمارستان چشم‌پزشکی:** مُسْتَشفَى الرَّمَدِ، ... العُيُون.
**بیمارستان سوانح:** مُسْتَشْفَى الطَّوَارِىء.
**بیمارستان مسلولین:** مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ الصَّدرِيَّة.

**از بیمارستان مرخّص شد:** غَادَرَ الْمُسْتَشفَى.

**بیمارستان‌های خصوصی:** المُسْتَشْفَيَاتُ الخَاصَّة.

**بیماری:** اَلْمَرَض.

**بیماری آبله:** وَبَاءُ الجُدَرِي.

**بیماری استسقاء:** مَرَضُ الاِسْتِسْقَاء.

**بیماری بومی:** اَلأَمْرَاضُ المُسْتوطَنَة.

**بیماری خطرناک:** مَرَضٌ خَطِير.

**بیماری داخلی:** مَرَض بَاطِنِي.

**بیماری دزدی (روانی):** جُنُون السَّرقَة.

**بیماری سفلیس:** اَمْرَاضٌ زُهَرِيَّة.

**بیماری سلّ:** تَدَرُّن رِئَوِيّ.

**بیماری صعب العلاج:** الأَمْرَاض المُسْتَعصِيَة.

**بیماری قند:** مَرَضُ البَولِ السُّكَّرِي.

**بیماری مجاری ادرار:** اَلأَمْـرَاضُ البَـولِيَّة، أَمرَاضُ المَسَالِكِ البَولِيَّة.

**بیماری مرگ:** مَرَضُ المَوت.

**در نتیجه یک بیماری مزمن بود:** نَـجَمَ عَـنْ مَرَضٍ مُزْمِنٍ.

**بیماری واگیر، مسری:** اَلمَـرَضُ المُـعْدِي، اَلأَمْرَاضُ المُعْدِيَة.

**این بیماری، پزشکان را حیران کرده است:** اَعْضَلَ هَذَا الدَّاءُ الاَطِبَّاءَ.

**بیماریش عود کرده است، مرضش عود کرده است:** عَـادَ إِلَـيْهِ المَـرَض، اِنـهَاض مَـرَضُهُ (فصیح).

**بیماری‌های پوست:** أَمْرَاض جِلْدِيَّة.

**بیماری‌های جهاز هاضمه:** أَمْرَاض مِعْدِيَّة.

**بیماری‌های روانی:** اَلأَمْرَاضُ النَّفْسِيَّة.

**بیماری‌های عفونی:** اَلأَمْرَاضُ العَفِنَة.

**بیماری‌های غیربومی:** أَمْرَاض وَافِدَة.

**بیماری‌های واگیر:** الأَمْرَاضُ السَّارِيَة، المُعْدِيَة.

**بیمه:** تَأْمِين.

**شرکت بیمه:** شَرِكَةُ التَّأْمِين.

**بیمه‌ی آتش‌سوزی:** تَأْمِين ضِدُّ الحَرِيق.

**مغازه را بیمه‌ی آتش‌سوزی کرد:** أَمَّنَ الحَانُوتَ عَلَى الحَرِيق.

**بیمه‌ی اجتماعی:** تَأْمِين إِجْتِمَاعِيّ.

**بیمه‌ی بدنه‌ی اتومبیل:** ضَمَانُ (تَأْمِينُ) هَيكَلِ السَّيَّارَة.

**بیمه‌ی بهداشت:** اَلتَّأْمِينُ الصِّحِّي.

**بیمه‌ی حوادث و تصادفات:** التَّأْمِـينُ ضِـدَّ التَّصَادُم.

**بیمه‌ی درازمدت:** تَأْمِـين (ضَـمَان) طَـوِيل الأَمَد.

**بیمه‌ی دزدی:** ضَمَانُ (تَأْمِينُ) ضِدَّ السَّرْقَة.

**بیمه‌شده، بیمه‌گزار:** مُؤَمَّن عَلَيهِ.

**بیمه‌ی عمر:** تَأْمِين عَلَى الحَيَاة.

**بیمه‌ی کار:** اَلتَّأْمِينُ عَلَى العَمَل.

**بیمه‌ی کوتاه‌مدّت:** ضَـمَان (تَأْمِـين) قَـصِيرُ الأَمَد.

**بیمه‌گر:** مُؤَمِّن.

**بیمه‌نامه:** بُولِيسَةُ (بُولِيصَةُ) التَّأْمِين.

**بیمه‌ی همگانی:** تَأْمِينَات إِجْتِمَاعِيَّة، ضَـمَان جَماعِيّ.

**بین، میان:** بَيْن، وَسَط.

**ملاقات‌هایی بین آن دو صورت گرفت:** جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ بَينَهُما.

**بینابین (به فتح اوّل و پنجم):** حَدُّ الوَسَط.

**آب‌های بین‌المللی:** اَلمِيَاهُ الدُّوَلِيَّة.

**جنگ بین‌المللی:** اَلحَربُ العَالَمِيَّة.

**بین دو گروه جنگ درگرفت:** قَامَتِ الحَرْبُ بَينَ الفَرِيقَين، نُشِبَتِ الحَرْبُ بَيْنَ الفَرِيقَين.

**بین دوکشور روابط سیاسی در سطح سفارت برقرار شد:** أُقِيمَتْ عَلَاقَاتٌ سِيَاسِيَّة بَيْنَ البَلَدَينِ عَلَى مُسْتَوَى السِّفَارَة.

**بین آن دو ملاقات‌هایی صورت گرفت:** جَرَتْ مُقَابَلَاتٌ بَيْنَهُمَا.

**در سطح بین‌المللی:** عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِيّ، عَلَى المُستَوَى العَالَمِيّ.

**بین‌المللی کردن:** اَلتَّدْوِيل.

**بین‌المللی کردن قدس شریف:** تَدْوِيلُ القُدْسِ الشَّرِيف.

**بین‌المللی کردن منطقه:** تَدْوِيلُ المِنْطَقَة.

**بین‌المللی کردن موضوع:** تَدْوِيلُ المَوْضُوع.

**بینا:** بَصِير، (ضدّ نابینا: كَفِيف).

**بینایی:** اَلاِبْصَار.

**بینندگان گرامی:** أَيُّهَا المُشَاهِدُونَ الكِرَام.

**بینندگان نمایش:** نُظَّارُ المَسْرَحِيَّة، اَلمُتَفَرِّجُونَ عَلَى المَسْرَح.

**بینندگان از این نمایش استقبال بی‌نظیر نمودند:** أَقْبَلَ المُتَفَرِّجونَ عَلَى هَذِهِ المَسْرَحِيَّة، (اَلتَّمْثِيلِيَّة) إِقْبَالاً مُنْقَطِعَ النَّظِير.

**بینوا، تهی‌دست:** مِسْكِين، مُعْوَز، بَائِس، مُعْدَم.

**بینوایان:** اَلبُؤَسَاة، اَلمُعْدَمُون.

**بیوه‌زن:** إمْرَأَة أَرْمَلَة.

**بیوه‌زنان:** اَلأَرَامِل.

**بی‌نیاز از دیگران (خودکفایی):** اَلإِسْتِغْنَاءُ عَنِ الآخَرِين، اَلإِكتِفَاءُ الذَّاتِي، اَلكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة. ← تركيبات (بی).

**بیهوش:** مُغْمَى عَلَيهِ.

**بیهوش شد:** أُغمِيَ عَليهِ، فَقَدَ رُشْدَه.

**بیهوشی پزشکی:** اَلبَنْجُ الطِبِّي، اَلتَّخْدِيرُ الكِيمَاوِيّ.

**بینی، دماغ:** أَنْف، مَنَاخِير (مصر)، خَشْم (عراق).

**بینی باریک وکشیده:** اَلأَنْفُ الدَّقِيق.

**بینی پهن:** اَلأَنْفُ المَنْفُوش، أَنْفٌ أَفْطَس.

**التهاب بینی:** إلتِهابُ الأَنْفِ.

**بینی او را به خاک مالید، دماغش را به خاک مالید:** أَصَابَ مِنْهُ نَيْلاً، تَمَكَّنَ مِنْهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أَنفَهُ فِي التُّرَاب.

**بیهوده، بی‌ثمر:** العَبَث، بِلَافَائِدَة، بِلَاجَدْوى.

**سخن بیهوده:** كَلامٌ غيرُمُجِدٍ، الكَلَامُ التَافِهُ.

**بیهوده تلاش می‌کند:** يَسْعَى دُونَ جَدْوَى.

**بیهوده تلاش می‌کنی، فایده‌ای ندارد:** تَجهَدُ دُونَ جَدوَى، لَاتَتعَب نَفسَكَ مَافِيش فَائِدَة (مصر).

**بیهوده وقت خود را تلف مکن:** لَاتُضَيِّعْ اَوقَاتَكَ عَبَثاً.

**این کاری است بیهوده:** إنَّ هَذَا العَمَل لَافَائِدَة فِيهِ.

**بیهودگی است که ...:** مِنَ العَبَثِ اَن ... .

# پ

**پا (پای):** رِجْل، السَّاق (برای انسان)، اَرْبَاعُ الحَیَوان، قَوائِم (چارپایان).
**پا از آن فراتر گذارد:** ذَهَبَ اِلَی اَبْعَدَ مِن ذَلِکَ.
**پا از گلیم خودت درازتر مکن:** لَا تَتَجاوَزْ عَنْ حَدِّکَ.
**پا به سن گذاشت:** تَقَدَّمَت بِهِ السِنُّ.
**پای او آسیب دید:** اُصِیبَتْ رِجْلُهُ.
**از پای درآمد، جان باخت:** لَقِیَ حَتفَهُ، لَقِیَ مَصرَعَه.
**ملّت دشمن را از پای درآورد:** قَضَی الشَّعْبُ عَلَی العَدُوِّ.
**بر پا:** (مق : برجا) قِیام، (در کلاس برای احترام به معلّم: فِی الصَّفِّ تَکرِیماً لِلمُعَلِّم).
**روی پای او افتاد:** تَرَامَی عَلَی قَدَمَیْهِ، إرتَمَی عَلَی قَدَمَیهِ.
**روی پای خود ایستاد:** اِتَّکَأَ عَلَی نَفسِهِ، (خودساخته: عُصَامِیٌّ).
**ردّ پا:** اَثَرُ الأَقْدَامِ.
**پا به پای او گذاشت:** حَذَا حَذْوَهُ، اِحْتَذَی حَذْوَه.
**پا برچین (پاورچین)، آهسته:** اَلْمَشْیُ بِرِفْقٍ، بِلِین، بِهُدُوء، بِتُؤَدَّة.
**پا برچین پا برچین راه رفت:** مَشَی حَفِیفاً حَفِیفاً.
**پابرچین پابرچین راه می‌رفت تا کودک را بیدار نکند:** کانَ یَرفَعُ اَقدامَهُ بِلِینٍ کَیْ لَا یَصْحُو الطِّفلَ.
**تا پای جان دفاع کرد:** دَافَعَ دِفَاعاً مُسْتَمِیتاً.
**پاشنه‌ی پا:** عَقِب ← پاشنه.
**ساق پا:** سَاق.
**صدای پا:** وَقْعُ الاَقْدام.
**قوزک پا:** رُسْغُ الْقَدَم.
**کف پا:** اَخْمُصُ القَدَم، رَاحَةُ الْقَدَم، بطنُ القَدَم.
**پابرهنه:** حَافِی، ج: حُفَات.
**حکومت پابرهنه‌ها:** دَولَةُ المُسْتَضعَفِین.
**پا به میان گذاشتن:** الوِسَاطَة بَینَ الجَانِبَین، بَینَ المُتَخَاصِمَین.
**پابند، مقیّد، متعهّد (پایبند):** مُلْتَزِم، مُتَعَهِّد، مُتَمَسِّک.
**پای‌بندی به آداب و رسوم:** التَمَسُّکُ بِالرَّسْمِیَّاتِ وَ التَّقَالِید.
**پای‌بند تشریفات است:** مُتَمَسِّکٌ بِالرَّسمِیَّات.
**او پابند (پای‌بند) مذهب است:** هُوَ مُتَمَسِّکٌ بِالدِّین.
**پا در هوا:** مُعَلَّق، لَا أَسَاسَ لَهُ.
**پای‌کوبی کردن:** اَلفَرَحُ وَ السُّرُورُ البَالِغ، رَقْصَةُ

الدَّبْكَة، (مانند رقص دسته جمعی برادران و خواهران شمالی و منطقه‌ی کردنشین).
**به قله‌ی عظمت پا گذاشت:** تَسَنَّمَ ذُرْوَةَ المَعَالی.
**پا به فرار گذاشت:** لَاذَ بِالفِرَار، أَرْكَنَ إِلَى الفِرَارِ، طَفَشَ (مصر).
**یک پا بیا این‌جا، کارت دارم:** إِخْطِفْ رِجْلَكَ، تَعَالْ هُنَا، عِنْدِی شُغْلٌ مَعَكْ (در تداول عامه).
**بپّا نیفتی:** أَوعَ لَا تَقْع، خُذْ بَالَک تَقَع. ← بپا.
**پابرجا:** مُسْتَقِرّ، ثَابِتُ الجَأش.
**دوستی پابرجا:** اَلصَّدَاقَةُ الحَمِيمَة، اَلقَوِيمَة اَلوَطِيدَة.
**ماشین بپّا:** سَايِسُ السَّيَّارَات، مُنَادِی السَّيَّارات. ← بپّا.
**برای او پاپوش درست کرد:** اَوقَعَه فِی مَأزِقٍ.
**پاپ:** الحِبْرُ الأَعْظَم.
**حضرت پاپ:** قَدَاسَةُ البَابَا (اَلزَّعِيمُ الدِّينِیّ لِلطَّائِفَةِ المَسِيحِيَّة)، ج: بَابَاوَات.
**پاپیچ سوارکار:** طِماق (لَفَافَةُ السَّاق).
**اوراق پاپِرُوس:** البَرَدَی (مصر).
**عالی‌جناب پاتریارک (مقام روحانی مسیحی):** غِبْطَةُ البَطريرکْ (بَطریکْ جمع: بَطَارِكة).
**مَقر پَاتریارک:** بَطرِيرِكيَّة، بَطرِكِيَّة.
**پاپِرُوس‌شناسی:** عِلْمُ البَرْدِيَّات، (نوع کاغذی است که مصریان قدیم از برگ گیاهی مخصوص به نام بَرْدّی می‌ساختند).
**پاتیل:** طَابَاق (حَلَّةٌ كَبِيرةٌ بِدُونِ الغِطَاءِ يُطبَخُ فِيهَا اَشلَاءُ الغَنَمِ وَ البَقَرِ).
**پاچه (کلّه پاچه):** كُرَاع، ج: كَوَارِع ← کلّه.

**پاداش:** مُكَافَأَة، (مُكَافَأَةٌ دِرَاسِيَّة: بورس تحصیلی).
**پاداش کارمندان پرداخت می‌شود:** تُصْرَفُ مُكَافَأَةُ المُوَظَّفِين.
**پاداش کردارشان:** مُكَافَأَةُ أعمَالِهِم، جَزَاءُ أعمَالِهِم.
**پادشاه:** مَلِک، عَاهِل.
**پادگان:** حَامِيَة، مُعَسكَرُ الجَيش.
**پادگان، سربازخانه:** ثُكْنَةُ الجَيْش، ج: ثُكْنَاتُ الجَيْش.
**پادگان دشمن تصرّف شد، سقوط کرد:** سَقَطَتْ حَامِيَةُ العَدُوّ.
**پادگان ژاندارمری:** حَامِيَةُ الدَّرک.
**پادگان نظامی:** اَلحَامِيَةُ العَسْكَرِيَّة، مُعَسكَر الجَيش.
**پادو:** صَانِع، خَادِم، سَاعِی، (سَاعِی البَرِيدِ: نامه‌رسان، پُستچی).
**پارابلوم (هفت‌تیر) راکشید:** شَهَرَ المُسَدَّس.
**پارابلوم به دست وارد شد:** دَخَلَ شَاهِراً اَلمُسَدَّس.
**پارازیت:** شَوشَرَة، تَشْوِيش.
**پارازیت رادیویی:** التَّشْوِيشُ الإذَاعِیّ.
**پاراشوت:** مِهْبَطَة، مِظَلَّة، (بَرَشُوط).
**پاراف قرارداد، یادداشت تفاهم:** تَوقِيعُ الإتِّفَاقِيَّة بِالأَحْرُفِ الأُولَی.
**پاراگوئه:** بَارَاغُوای، بَارَاغُوانِیّ.
**پارتی‌بازی، نورچشمی:** مَحْسُوبِيَّة، مُحَابَاة.
**جنگِ پارتیزانی:** حَرْبُ العِصَابَاتِ.
**پارچ، تُنگ آب:** دَلْكَة (عراق)، شَفْشَق (مصر)، إبْرِيقُ المَاء (سوریه - لبنان)، (خمره‌ی آب را

دِنُّ المَاء و رَاقُودُ المَاء گویند).

**پارچه:** قُمَاش.

**این پارچه آب رفته است:** تَقَلَّصَ الثَوبُ، اِنكَمَشَ الثَّوبُ، كَشَّ الثوبُ بِالمَاءِ.

**پارچه را رفو کرد:** رَفَأَ القُمَاشَ.

**این پارچه آب نمی‌رود:** هٰذَا القُمَاشُ لَايَكِشُّ، لَا يَنْكَمِش، لَا يَتقَلَّص.

**پارچه‌ی راه‌راه:** قُمَاش مُقَلَّم.

**پارچه‌ی ضخیم:** قُمَاش سَمِيک (ثَخِين).

**پارچه‌ی لباس زنانه:** قُمَاش مَلَابِس نِسَائِيَّة (نِسَائِيّ).

**پارچه‌ی لطیف (نرم):** قُمَاش نَاعِم، لَطِيف.

**مردم یک‌پارچه به راه افتادند:** خَرَجَتْ الجَمَاهِيرُ عَن بَكْرَةِ أَبِيهَا.

**مردم یک‌پارچه قیام کردند:** ثَارَ الشَّعْبُ ثَورةَ رَجُلٍ وَاحِدٍ، ثَارَالشَّعبُ بِرُمَّتِهِ.

**پارچه‌بافی (کارخانه):** (مَصْنَع) مَعْمَلُ النَّسِيج.

**پارچه‌های رنگی:** أَقْمِشَةٌ مُلَوَّنَة، زَاهِيَةُ اللَّون، (الأَلْوَان).

**پارچه‌های نخی:** اَلأَقْمِشَةُ القُطْنِيَّة.

**پارس، پارسیّ:** فَارِس، ج: فُرْس.

**پارس سگ:** نِبَاحُ الكَلْب.

**مانند سگ پارس می‌کند:** يَنْبَحُ كَالكَلْب.

**سگ پارس می‌کند:** اَلكَلْبُ يَنْبَح، (زوزه‌ی گرگ: عِوَاءُ الذِّئب).

**پارسال، سال گذشته:** اَلعَامُ المَاضِي، اَلسَّنَةُ المَاضِيَة، اَلعَامُ المُنْصَرِم.

**پارسال ازدواج کرد:** تَزَوَّجَ فِي العَامِ المَاضِي.

**پارک اتومبیل:** مَرأَبُ السَّيَّارات (اتومبیل را پارک کن: إِركِنِ السَّيَّارة).

**پارک ممنوع (علامت راهنمایی):** مَمنُوعُ الإِنتِظَار.

**می‌توانم این‌جا پارک بکنم؟:** مُمكِن أَركَنُ هُنَا مِن فَضْلِکَ.

**پارکینگ:** مَوقِفُ السَّيَّارَات، جَرَاج.

**پارکِ شهر:** حَدِيقَة عَامَّة، اَلمُنْتَزَهُ العَامّ.

**پارلمان:** بَرلَمان، مَجْلِسُ النُّوَّابِ، اَلمَجلِسُ النِّيَابيّ.

**پارلمان به کابینه دولت رأی اعتماد داد:** مَنَحَ المَجْلِسُ النِّيَابِيُّ الثِّقَةَ لِلحُكُومَة.

**پارلمان منحلّ شد:** إِنْحَلَّ مَجْلِسُ النُّوَّاب.

**پارو:** مِطرَحَة.

**پاروی نانوایی:** مِطْرَحَةُ الخَبَّاز.

**پاروی قایقرانی:** مِجْدَفَة.

**پارو زدن:** تَجْدِيف.

**پاره:** مُنْدَرِس، مُمَزَّق، مُقَطَّع، خَرِقٌ.

**پاره شد:** تَقَطَّعَ.

**شکمش را پاره کرد:** شَقَّ بَطْنَهُ، بَقَرَ بَطْنَهُ.

**لباس‌های خود را پاره کرد:** مَزَّقَ مَلَابِسَهُ، قَطَّعَ ثِيَابَهُ.

**پاره‌ی کاغذ:** قُصَّاصَةُ الوَرَق، (کاغذ پاره: وَرَق مُهْمَل).

**آن را پاره پاره کرد:** مَزَّقَهُ إِرْباً إِرْباً، مَزَّقَهُ تَمَاماً، مَزَّقَهُ تَمْزِيقاً.

**پاره پاره:** مُمَزَّق.

**پاره پاره شد:** تَقَطَّعَ تَمَاماً.

**پاره‌ای از اصطلاحات ورزشی:** بَعْضُ مُصْطَلَحَاتِ الأَلْعَابِ الرِّيَاضِيَّة.

**پاره‌ای از مردم (برخی از مردم):** بَعْضُ النَّاس.

**پاره‌وقت (مقابل تمام‌وقت):** غَيرُمتفرِّغ.
**استاد پاره‌وقت:** أُستاذٌ غيرُ متَفَرِّغ.
**پاره‌های کاغذ:** قُصَّاصَاتُ الوَرَق، جُذَاذَاتُ الوَرَق (بر فیش نیز اطلاق می‌گردد).
**پاس:** تَقْدِير، حَرَاسَة.
**من خدا را پاس می‌دارم:** اَشْكُرُ اللّهَ.
**پاس داشتن:** الشُّكْر، الحِرَاسَة.
**پاس می‌دهد:** يَقُومُ بِالحِرَاسَة.
**به پاس کوشش‌های ارزنده‌ی شما:** تَقْدِيراً لِمَسَاعِيكُمُ الجَمِيلَة.
**پاساژ:** مَمَرّ تِجَارِيّ.
**پاسبان:** حَارِس، مُحَافِظُ الأَمن (تونس)، عَسكَرِي (مصر)، شُرطِيّ (عراق).
**پاستوریزه:** مُعَقَّم، مُبَسْتَر.
**لبنیّات پاستوریزه:** اَلألْبَانُ المُعَقَّمَة، اَلْبَان مُبَسْتَرَة.
**پاستوریزه کردن:** تَعْقِيمُ الحَلِيب وَ غَيرِه، اَلْبَسْتَرَة.
**پاسخ:** اَلإِجَابَة، اَلرَّدّ.
**در پاسخ تجاوز شبه نظامیان:** فِی الرَّدِّ عَلَى إِعْتِدَاءَاتِ المِيلِيشِيا.
**پاسخ فوری:** إِجَابَة سَرِيعَة.
**پاسخ منفی داد:** أَجَابَ سَلْباً، أَجَابَ عَن رُدُودِهِ.
**در پاسخ نامه‌ی شما:** رَدّاً عَلى رِسَالَتِکَ.
**به اشکالات او پاسخ داد:** أَجَابَ عَن رُدُودِهِ.
**استاد به اشکالات دانشجویان پاسخ داد:** أَجَابَ الاستاذُ عَمَّا اسْتُشْكِلَ عَلَى الطُّلَّابِ.
**به نامه پاسخ داد:** كَتَبَ الجَوَابَ، كَتَبَ الرَّدَّ، رَدَّ عَلَى الخِطَاب.

**پاسداران انقلاب اسلامی:** حُمَاةُ الثَّورَة.
**پاسداران انقلاب اسلامی (سپاه پاسداران):** حَرَسُ الثَّورَةِ الإِسلَامِيَّة، قُوَاتُ حَرَسِ الثَّورَةِ الإِسلَامِيَّةِ.
**پاسداران مرزی:** حَرَسُ الحُدُود.
**پاسگاه:** مَخْفَر، نُقْطَةُ الشُّرطَة.
**پاسگاه پلیس در میادین پایتخت:** نُقْطَةُ الشُّرْطَة، نُقْطَةُ البُولِيس فی مَيَادِينِ العَاصِمَة.
**پاسگاه ژاندارمری:** مَخْفَرُ الدَّرَکْ. ← ژاندارمری.
**پاسگاه مرزی:** نُقْطَة أَمَامِيَّة، مَخْفَرُ الحُدُود، حَامِيَةُ الحُدُود.
**پاسی از شب:** هَجْعَةٌ مِنَ اللَّيل، ذَهْلٌ مِنَ اللَّيل، زُلفَةٌ مِنَ اللَّيل.
**پاسی از شب گذشته:** فِی سَاعَةٍ مُتَقَدِّمَةٍ مِنَ اللَّيْلِ.
**پاسی از شب نزد او ماند:** طَالَ سَهرُهُ عِندَه.
**پاشنه:** عَقِبُ (كَعْبُ) الحِذَاء اَوِ الجَوْرَب.
**پاشنه‌ی در:** مِحْوَرُ البَاب.
**پاشنه‌کش:** لَبَّاسَة، لَبِّيسَة.
**کفش پاشنه بلند:** حِذَاء بِكَعْبٍ عَالِي (عَالٍ).
**کفش پاشنه کوتاه:** حِذَاء بِكَعْبٍ وَاطِي.
**پاشیدن:** اَلرَّش، اَلنَّثْر.
**آب پاشید:** رَشَّ المَاء.
**تخم دوستی پاشید، کاشت:** نَثَرَ بُذُورَ المَحَبَّة.
**تخم دشمنی پاشید:** نَثَرَ بُذُورَ الحِقْدِ وَالبَغْضَاء.
**از هم پاشید:** تَبَدَّدَ، تَفَرَّقَ، تَفَتَّتَ.
**از هم پاشیده شدند (کنایه از تفرقه):** إِنْفَرَطَ عِقْدُهُم، تَفَرَّقَ شَملُهُم، تَصدَّعَ كِيانُهم.
**پافشاری، اصرار:** إِلْحَاح، إِصْرَار.

**در عقیده‌ی خود پافشاری می‌کند:** إِنَّهُ مُصِرٌّ عَلَى رَأْيِهِ.

**پاک:** طَاهِر، بَرِیء، نَقِيّ (مُذَكَّر)، طَاهِرَة، بَرِيئَة، نَقِيَّة (مُؤَنَّث).

**خون‌های پاک:** الدِّمَاءُ الزَّكِيَّةُ.

**این زن، پاک است، نجیب است، پاک‌دامن است:** هَذِهِ المَرْأَة عَفِيفَة، طَاهِرَة، نَقِيَّةُ الثِّيَاب.

**لباس‌هایم پاک است (مق : نجس):** ثِيَابِي طَاهِرَة (مق: نَجِسَة).

**تخته را در کلاس پاک کرد:** مَسَحَ السَّبُّورَةَ فی الصَّفِّ.

**دستش را پاک کرد:** نَظَّفَ يَدَه.

**آئینه را پاک کرد:** مَسَحَ المِرَآةَ، أَزَاحَ الغُبَارَ عَنِ المِرآة.

**پاک‌ترین آرزوهای خود را همراه با ....:** أَطْيَبُ تَمَنِّيَاتِي القَلْبِيَّة مَصْحُوباً (مَشفُوعاً) بِ.... .

**پاک‌دامن (بی‌گناه، نجیب):** بَرِیء، طَاهِرُ الثِّيَاب، نَقِيُّ الثِّيَاب. ← پاک.

**پاک‌دامن و درست‌کار است:** لَاغُبَارَ عَلَيهِ.

**پاک‌سازی، تصفیه:** تَطهِير.

**پاک‌سازی ادارات دولتی:** تَطْهِيرُ الجِهَازِ الحُكُومِيّ، تَطْهِيرُ الدَّوَائِرِ الحُكُومِيَّة.

**پاک‌سرشت:** سَلِيمُ الطَّوِيَّة، سَلِيمُ الْقَلْبِ.

**پاک‌کردن بذر:** تَنْقِيَةُ التَّقَاوِی.

**پاک‌کردن منطقه از مین:** تَطْهِيرُ الأَرَاضِی مِنَ الأَلْغَامِ، تَمشِيطُ الأَرَاضِی مِنَ الأَلْغَامِ.

**پاک‌نویس (مق : چرک‌نویس):** مُبَيَّضَة (مق : مُسْوَدَّة).

**پاک‌نویس کردن:** تَبْيِيض.

**پاک‌نیّت:** سَلِيم النِّيَّة، سَلِيم القَلْبِ، سَلِيمُ الطَّوِيَّة.

**پاکت:** ظَرف، غِلَاف.

**پاکت میوه و امثال آن:** كِيس الفَوَاكِه.

**پاکت نامه:** ظَرْف، مِغْلَف، بَاكِيت.

**پاکت پست:** ظَرْفُ البَرِيد، ظَرْفُ خِطَابَات.

**پاکت سربسته:** مَظْرُوفٌ مُغْلَق.

**پاکستان:** بَاكِسْتَان، باكستَانِيّ.

**پاگُن، پاگون (سردوشی نظامی):** نَوطَة عَسْكَرِيَّة، شَارَة عَسْكَرِيَّة.

**پالان:** وِكَاف، رَحْلُ الدَّابَّة، بَرْدَعَة.

**پالانش کج است (عفیف نیست):** إنسَانٌ غَيرُمُستَقِيم، خَلِيع.

**پالایش:** تَكْرِير.

**پالایشگاه:** مَرَافِقُ التَّكْرِير.

**پالایشگاه نفت:** مَصْفَى البِتْرَول، مَعْمَلُ تَكْرِيرِ البِتْرَول (النَّفْط، الغَاز).

**پالتو:** مِعْطَف، بَالْطَو.

**این پالتو قابل استفاده نیست:** هَذَا المِعْطَفُ غَيرُصَالِح لِلإِسْتِعْمَال.

**پالتوی بارانی:** مِمْطَرَة، مِعْطَف مَطَرِيّ.

**پامال:** اَلسَّحق، اَلهَضم. ← پایمال.

**حقّ مرا پامال (پایمال) کرد:** قَدْ هَضَمَ حُقُوقِی، إِنَّهُ سَلَبَ حَقِّی.

**پاناما:** بَانَامَا، باناماثِیّ.

**پانتومیم:** اَلمَلْهَاةُ الصَّامِتَة.

**پانزده:** خَمْسَ عَشَرَة، خَمْسَةَ عَشَر.

**پانزدهم:** اَلخَامِسَ عَشَرَة، اَلخَامِسَةَ عَشَرَ.

**پانسمان:** تَضْمِيدُ الجُرْح.

**پانسیون:** بَنْسِيُون.

**پانصد:** خَمْسُمِأَة.

**پاورقی، زیرنویس:** هَامِشُ الصَّفْحَة.
**داستان به صورت پاورقی:** قِصَّة عَلَى هَامِشِ الصَّحِيفَة.
**پایاپای، تهاتر:** مُقَايَضَة، تَبَادُل السِّلَع.
**سیستم بازرگانی پایاپای:** اَلتِّجَارَةُ عَلَى نِظَام (اَسَاسِ) المُقَايَضَة.
**قرارداد بازرگانی پایاپای:** الاِتِّفَاقِيَّة التِّجَارِيَّة بِالْمُقَايَضَة.
**پایان:** اَلنِّهَايَة، الخِتَام، آخِرُ المَطَاف.
**کار به پایان (آخر) خط رسیده است، کارد به استخوان رسیده است:** قَد بَلَغَ الأَمْرُ مَداهُ.
**بی‌پایان است:** مَا لَهُ آخِر، لَيسَ لَهُ نِهَايَة، لَانِهايَةَ لَهَا (القِصَّة).
**پس از پایان جلسه:** عَقِبُ الإِجْتِمَاع، عَقِبُ إنتِهَاءِ الجَلْسَة.
**پایان راه:** آخِرُ الطَّرِيقِ.
**پایان زندگی:** آخِرُ المَطافِ لِلْحَيَاةِ، نِهَايَةُ الْحَيَاةِ.
**به پایان زندگانی رسیده است، زندگانی او به پایان رسید:** قَد وَصَل إِلَى آخِرِ المَطافِ فِى حَيَاتِهِ، قَد قَضَى شَطرَ الحَياة.
**پایان ماه:** آخِرُ الشَّهْر.
**پایان محکومیّت:** إنقِضاءُ مُدَّةِ المَحْكُومِيَّة.
**پایان نمایش:** نِهَايَةُ العَرْض.
**پایان وقت اصلی:** نِهايةُ الوَقتِ الأَصْلِيّ.
**پایان دادن به این پدیده‌ی خطرناک:** إِنْهَاءُ الظَّاهِرةِ الخَطيرَة.
**پایان دادن به مجازات‌های اقتصادی:** إِنْهاءُ العُقُوباتِ الاقتِصاديَّة.
**پایان‌نامه‌ی تحصیلی (تز):** أُطْرُوحَة، رِسَالَة.

**همه حرف‌ها به تو پایان می‌گیرد، به تو منتهی می‌شود، نظرها متوجه تو است:** إِليكَ يُسَاقُ الحَدِيثُ.
**پایان یافت:** إِنْتَهَى.
**جلسه پایان یافت:** فَضَّتِ الجَلْسَةُ، إِنْتَهَتِ الْجَلْسَةُ، رُفِعَت الجَلْسَة.
**جلسه بدون صدور بیانیه پایان یافت:** قد إِنْفَضَّ المَجْلِسُ دونَ إِصْدَارِ بَيانٍ.
**کتاب پایان یافت:** تَمَّ الكِتَابُ، إِنْتَهَى الكِتابُ.
**در پایان آرزومندم که ...:** وَ أَخِيراً أَرْجُو أَنْ ...، وَ خِتَاماً أَرجُو أَن... .
**پایدار:** مُقَاوِم، صَامِد.
**پایداری:** اَلصُّمُود، اَلمُقَاوَمَة.
**پایداری در برابر دشمن:** التَصَدِّى لِلعَدُوِّ، اَلصُّمُودُ أمامَ العَدِوِّ.
**جبهه‌ی پایداری:** جَبْهَةُ الصُّمُود، جَبْهَةُ الرَّفْض.
**پایگاه:** قَاعِدَة، رَكِيزَة.
**پایگاه استعمار، تکیه‌گاه استعمار:** قَاعِدَةُ الإِستِعمار، وَكْرَةُ الإِسْتِعْمَار، رَكِيزَةُ الإِستِعْمَار.
**پایگاه دریایی:** قَاعِدَة بَحْرِيَّة.
**پایگاه فضایی:** قَاعِدة فَضَائِيَّة.
**پایگاه مردمی دارد:** لَهُ مَرکَزٌ شَعبِيٌّ، لَهُ وِجَاهَةٌ شَعبِيَّة.
**پایگاه موشک‌انداز:** قَاعِدَةُ إِطْلَاقِ الصَّوَارِيخ.
**پایگاه نظامی:** اَلقَاعِدَةُ العَسْكَرِيَّة.
**پایگاه هوایی:** اَلقَاعِدَةُ الجَوِّيَّة.
**پایگاه‌ها (پادگان‌های دشمن):** مَرَاكِزُ العَدُوِّ، قَوَاعِدُ العَدُوِّ.
**از پایگاه‌های مردمی برخوردار است:** يَحْظَى

بِمَرکزٍ شَعْبِیٍّ، عِندَهُ الوِجَاهَةُ الشَّعبِیَّةُ.
**پایمال کرد:** إکتَسَحَ، سَحِقَ. ← پامال.
**پایمال کردن حقوق دیگران:** هَضْمُ حُقوقِ الآخَرِین.
**حقّ ملّت پایمال شده است:** هَذَا الشَّعْبُ حَقُّه مَهْضُومٌ، هُضِم حَقُّه.
**پایه:** قَاعِدَة، دَعَامَة، أَسَاس.
**پایه‌ی بتون آرمه:** قَاعِدَة خِرْسَانِیَّة، مُسَلَّحَة.
**پایه‌ی دموکراسی:** دَعَامَةُ الدِّیمُقْرَاطِیَّة.
**بر پایه‌ی سخنان شما:** إستِنَاداً إلَی کَلَامِکُم.
**پایه‌ی مجسّمه:** قَاعِدَة التِّمْثَال.
**پایه‌گذاری:** إرسَاءُ القَوَاعِدِ، وَضْعُ حَجَرِ الأَسَاسِ.
**بی‌پایه و اساس است:** عَرِیٌّ عَن کُلِّ اَسَاسٍ.
**پایه‌های حکومت متزلزل شد:** إهتَزَّت قَوَائِمُ الدَّولَة، تَقَوَّضَت أَرکَانُ الدَّولَة.
**چارپایه:** إسکملِی.
**پاییز:** خَرِیف.
**در پاییز برگ درختان می‌ریزد:** تَتَسَاقَطُ أَورَاقُ الأَشْجَار فِی فَصْلِ الخَرِیف.
**پایین:** تَحت، مُنخَفِض.
**از چوب‌بست (داربست) به پایین افتاد:** سَقَطَ مِن أَعلَی الصَّقَالَة، ج: صَقَالَات.
**پایین آمدن از اتومبیل:** أَلنُّزُولُ مِنَ السَّیَّارة.
**پایین آمدن درجه‌ی حرارت:** هُبُوطُ دَرَجَةِ الحَرَارَة.
**هبوط (پایین آمدن) فشار هوا:** إنْخِفَاضٌ جَوِّیٌّ.
**پایین آمدن قیمت‌ها:** هُبُوطُ الأَسْعَار.
**پایین آوردن صدا:** خَفْضُ مُسْتَوَی الصَّوْتِ.
**بیا پایین:** اِنْزِل تَحْت، (مق: إطلَعْ فَوق، إصعَد).

**از پله پایین رفت:** هَبَطَ مِن الدَّرَجِ، ... مِنَ السَّلالِمِ.
**مقامش از او پایین‌تر است:** کانَ دُونَه اَهَمِیَّةً.
**پتانسیل:** الطَّاقَةُ الکَامِنَة.
**پترا (بَطْرَاء):** (شهر کهن، أُدْم وَنَبَط) اَلبَطْرَاء (واقع در کشور اردن).
**پتروشیمی (مجتمع):** وَحْدَة بِتْرُوکِیمَاوِیَّة.
**پُتک، چکّش:** مِطْرَقَة.
**پتک آهنگر:** فِطِّیسُ الحَدَّاد.
**پُتک آهنگری:** فِطِّیسُ الحَدَّاد، المِطرَقَةُ العَظِیمَة لِلحَدَّادِ (مِطرَقَة: چکش).
**پتو، روی‌انداز:** بَطَّانِیَّة، ج: بَطَاطِین (بِلَانْکِت).
**پتو رویت بینداز:** غَطِّ نَفْسَک بِالبَطَّانِیَّة.
**یک پتوی اضافه (دیگر) بیار:** هَاتَ بَطَّانِیَّة زِیَادَة.
**پچ، پچ، درگوشی:** نَجْوَی، اَلهَمْس.
**پچ پچ در انظار دیگران بی‌ادبی است:** تُعْتَبَرُ النَّجْوَی أَمَامَ الآخَرِین نَوعٌ مِنَ اللَّاأَخْلَاقِیَّة، خِلَافُ النَّزَاهَة.
**پخت:** طَبَخَ.
**پخت غذا:** إستَوَی الأَکْل.
**پختگی:** أَلحنک، اَلتَّجْرِبَة.
**پختن:** اَلطَّبْخ.
**پختن غذا:** طَبخُ الطَّعَام، طَهیُ الطَّعَام.
**پختن سبزیجات:** طَبْخُ الخُضْرَوَات.
**پخته:** مَطْبُوخ، مُسْتَوِی، نَاضِج، اَلإنسَانُ المُحَنَّک.
**این گوشت پخته نیست:** هَذَا اللَّحْم غیرُمُستوِی، غیرُ مُطبُوخ (اسم‌های منقوص در زبان محاوره معمولاً اعلال نمی‌شوند و به

عبارت دیگر از قاعده‌ی تیسیر پیروی می‌کنند).
**پخته است (غذا):** إسْتَوَى الطَّعَام.
**پخته و باتجربه:** مُحَنَّک، مُجَرَّب.
**شخص پخته‌ای است:** رَجُلٌ نَاضِج (مصر)، مُحَنَّکٌ.
**پخش:** تَوزِيع، نَشْر، البَثُّ.
**پخش شد روی زمین:** تَنَاثَرَ عَلَى الْأَرْضِ.
**روی زمین پخش شد:** إرتَمَى عَلَى الأَرضِ.
**همه جا پخش شده است:** ذَاع، انتشر فِي كُلِّ مَكَانٍ.
**پخش کرد:** وَزَّعَ.
**پخش آگهی (از رادیو):** نَشْرَةُ اَلإِعْلَانَات.
**پخش اخبار (از رادیو):** نَشْرَةُ الأَخْبَار.
**پخش اخبار صبحگاهی:** نَشْرَةُ الأَخبَارِ الصَّبَاحِيَّة.
**پخش اخبار شامگاهی:** نَشْرَةُ الأَخبَارِ المَسَائِيَّة.
**پخش برنامه‌ی زنده:** البَرْنَامَجُ عَلَى الْهَوَاءِ مُبَاشِرَةً.
**پخش تلویزیونی:** إذَاعَةُ تَلْفَزَة.
**پخش رادیو:** إذَاعَة مِنَ الرَّادِيو.
**پخش رادیویی:** بَرْنَامَجٌ إِذَاعِيّ، اَلبَثُّ الإِذَاعِيّ.
**پخش رادیویی از ساعت ... شروع می‌شود:** يَبْدَأُ البَثُّ الإذَاعِيُّ مِنَ السَّاعَةِ ... .
**پخش مستقیم (صدا و سیما):** أَلبَثُّ المُبَاشَرُ، البَثُّ عَلَى الهَواءِ مُبَاشَرةً.
**پخش مطالب گوناگون (سرگرم‌کننده):** تَقدِيمُ فَقَراتٍ مُنَوَّعَةٍ.
**پَخمه، ساده‌لوح:** مُغَفَّل، عَبِيط.
**پدال دوچرخه، رکاب دوچرخه:** دَوَّاسَة، دَعْسَة، قَدَمِيَّة لِلدَّرَّاجَة.
**پدال ترمز:** دَوَّاسَةُ الْفَرْمَلَة.
**پدر، بابا:** أَب، الوَالِد.
**پدر اندر پدر:** أباً عَن جَدّ.
**پدرم تلگرام تسلیت به حضور استادم به مناسبت فوت پدرشان مخابره کرد و طیّ آن از مصیبت وارده ابراز تأسف عمیق نموده و برای خانواده‌ی آن فقید آرزوی صبر و شکیبایی کرده است:** بَعَثَ وَالِدِي بَرقِيَّةَ تَعْزِيَةٍ إِلَى أُستَاذِي بِمُنَاسَبَةِ فَوتِ وَالِدِه أَعْرَب فِيهَا عَن حُزْنِهِ العَمِيق لِهَذَا المُصَاب كَمَا تَمَنَّى لِأُسْرَةِ الفَقِيد الصَّبرَ وَ السَّلْوَى.
**پدرانه:** أَبَوِيَّة.
**محبّت پدرانه:** حُبٌّ أَبَوِيّ.
**پدربزرگ:** جَدّ.
**پدر تعمیدی (کشیش غسل دهنده‌ی نوزاد):** ابٌ بِالمَعْمودِيَّة (اَلقِسُّ الَّذِی يَتولَّی غُسْلَ المَولُود).
**پدرزن:** حُمَاة، أَبُ الزَّوجَة، (واژه‌ی حُمَاة بر مادر زن نیز اطلاق می‌شود).
**پدر روحانی:** اَلأَب (فِی المَسِيحِيّة).
**پدر خوانده:** أَبٌ مُتَبَنٍّ.
**پدر مقدّس (عنوان کشیشان):** أَبُونَا.
**پدر مهربان:** اَلأَبُ العَطُوف، اَلحَنُون.
**پدر و پسر و روح القدس (تثلیث مسیحیّت):** الأَبُ وَ الاِبنُ و الرُّوحُ القُدُس.
**پدیده:** ظَاهِرَة.
**پدیده‌ی طبیعی:** ظَاهِرَةٌ طَبِيعِيَّة.
**پدیده‌ی تاریخی:** حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَةٌ

تَارِيخِيَّة.
**پدیده‌ی جامعه‌ی اسلامی:** ظَاهِرَةُ الْمُجْتَمَعِ الإِسلَامِيّ.
**این پدیده‌ای محسوس است:** هَذِهِ ظَاهِرَةٌ مَلْمُوسَة.
**پدیده‌ی ورود غیرقانونی (به کشور بیگانه):** ظَاهِرَةُ التَسَلُّل.
**پدیده‌ی هوایی:** ظَاهِرةٌ جَوِّيَّة.
**زبان عرب، واژگان بیگانه را پذیرا شده است:** تَبَنَّتِ العَرِبيَّةُ الأَلْفَاظَ الدَّخِيلَةَ.
**زبان ما بسیاری از واژگان بیگانه را پذیرا شده است:** تَبَنَّتْ لُغَتُنا كَثيراً مِنَ اللُّغَاتِ الدَّخِيلَةِ.
**پذیرایی:** إحتِفَاء، حَفَاوَة، خِدمَة لِلضَّيف، (قِرَى: مأکولاتی که برای پذیرایی از میهمان می‌آورند).
**من از این پذیرایی گرم که هنگام بازدید از کشور شما با آن روبرو شدم، متشکّرم:** أَشْكُرُكُم عَلَى هَذِهِ الحَفَاوَةِ البَالِغَةِ الَّتِي قُوبِلْتُ بِهَا عِنْدَ زِيَارَتِي لِبَلَدِكُم.
**پذیرفته، قابل قبول:** مَقبُول.
**در دانشگاه پذیرفته شد:** قُبِلَ فِي الجَامِعَة.
**پر (به ضمّ اوّل):** مَمْلُوء، مَلِيىء، مَلْيَان. (و تَأتی دَاخِلَةً عَلَى أَوَّلِ الْإِسْمِ فُتضفِى عَليهِ الوَصْفِيَّة).
**پر، لبالب، لبریز:** مَلِىءٌ إِلَى حَافتِه، مَمْلُوءٌ لِآخِرِه.
مَليان خَالِص (مصر).
**پر از آب است:** مَمْلُوءٌ بِالمَاء.
**پر از حرکت و تلاش بود:** تَزْخَرُ بِالحَرَكَةِ وَ النَّشَاطِ.
**پر از حوادثِ غیرمنتظره:** حَافِلٌ بالمُفَاجَئَاتِ.
**پر از سکنه:** مُزْدَحَمٌ بِالسُّكَّانِ، مُكتَظٌّ بِالسُّكَّانِ.
**پر از کتاب‌های روی‌هم انباشته است:** مُزْدَحَمٌ بِالْكُتُبِ المُكَدَّسَةِ.
**پر افاده، متکبّر، مغرور:** شَامِخُ الْأَنْفِ، مُتَغَطرِس.
**پرتوان شد:** شَدَّ أَزْرَهُ، أَصْبَحَ قَوِيّاً.
**پرجمعیّت:** مُزْدَحَمٌ بِالسُّكَّان، عَامِرَةٌ بِالسُّكَّان.
**محله‌ی پرجمعیّت:** حَيٌّ مُزْدَحَمٌ بِالسُّكَّانِ.
**پرچانگی کرد، وِرّاجی کرد:** ثَرْثَرَ، خَطَلَ.
**پرچانه، پرحرف:** ثَرْثَار، (اَلثَّرثَارُ مِهْذَار: شخص پرحرف، یاوه‌گو است).
**خیلی پرچانگی کرد، پرحرفی و ورّاجی کرد، سرم را برد:** أَكَلَ عَقْلِي.
**پُرحجم:** مُكَثَّف.
**آتش پُرحجم:** قَصْفاً مُكَثَّفاً، نِيراناً مُكَثَّفَةً.
**آتش پُرحجم توپخانه‌ی ما:** نِيرانُ مِدْفَعِيَّتِنَا الْمُكَثَّفَة.
**پرحرفی:** ثَرْثَرَة.
**پرحوصله:** طَوِيلُ البَال، (مق: کم حوصله = مشغولُ البَال، بَالِي مَشغُول: حوصله ندارم).
**پرخور:** أَكُول، أَشْعَب (کنایه).
**پرخوری:** الإِكْثَار مِنَ الْأَكْلِ.
**پرخوری کرد، لُف‌لُف خورد (عامیانه):** رَهَطَ، لَهَطَ، أَكَلَ بِالوَلَعِ، اِلتَهَمَ الطَّعَامَ (فصیح).
**پرخوری می‌کند:** يُكْثِرُ مِنَ الْأَكْلِ.
**پررنگ، رنگ سیر:** غَامِقُ اللَّون.
**پررو، بی‌حیا:** وَقِح، قَلِيلُ الْحَياء، وَكيح

(عامیانه‌ی عراق).

**پر شد:** إِمْتَلأَ.

**پرطاقت:** صَبُور، رَابِطُ الجَأْش.

**پرطمع:** طَمَّاع، حَرِيص، جَشِع.

**پرطنطنه (سخن):** الطَّنَّانِيَّة، اَلْكَلامُ الْفَخْمُ الطَّنَّان.

**پرفایده:** كَبِيرُ الفَائِدَة.

**پرفروش (کالایی که بازار آن گرم است):** بَضَاعَة رَائِجَة، رَابِحَة، (ضِدّ كاسِدَة).

**پرکار، فعّال:** مُجِدّ، نَشِيط.

**استاد پرکاری است:** استاذٌ كَثِيرُ الاِنتَاج، اُستاذٌ نَشِيطٌ.

**خلأیی را پر کرد:** سَدَّ فَرَاغاً.

**شکافی را پر کرد:** سَدَّ ثُغْرَةً.

**پرکردن خشاب تفنگ:** حَشْوُ خِزَانَةِ البُنْدُقِيَّة.

**پرکردن دندان:** حَشْوُ الأَسْنَان.

**پرکردن شکاف سیاسی:** مِلْءُ الفَرَاغِ السِّيَاسِيّ.

**پرکردن گاز در کپسول:** تَعْبِئَةُ الغَاز فِي الأُنْبُوبَة.

**پرکردن گودال و چاله:** رَدْمُ الحُفْرَة.

**چاله‌ها را شهرداری پر می‌کند:** تَردِمُ البَلَدِيَّةُ الحُفَرَاتِ.

**پرکردن وقت بیکاری، گذراندن وقت (سرگرمی برای خود فراهم کردن):** قَتْلُ الفَرَاغ.

**پرکردن وقت فراغت:** أُشغُولَة لِوقتِ الفَراغ.

**پُر کن (به ضمّ اوّل):** إمْلأْ (مصر)، اُطْرُسْ (عراق).

**پرخرج، گران:** ذَاتُ نَفَقات عَالِيَة، ذَاتُ تكالِيف باهِظَة.

**پرگویی:** اِطَالَةُ الكَلَام، تَطوِيلُ الحَدِيث.

**پرمایه:** ذَاتُ مَغْزَى، مَتِين.

**چای پرمایه:** شَاى ثَقِيل (مق = خَفِيف: کم‌رنگ).

**پرمعنا:** ذَاتُ مَغْزَى، ذَاتُ مَعْنَى.

**پَر (به فتح اوّل):** رِيشَة (به معنای قلم‌مو نیز به کار می‌رود).

**پرکَن (به فتح اوّل):** نَتَّافُ الرِّيشَة.

**پَرکنده، پَرشده (مرغ و امثال آن):** مَنْتُوف، مَهْلُوس (عامیانه‌ی عراق).

**پروبال شکسته (کنایه):** مَهِيضُ الجَناح، كَاسِفُ الْبَال، كَسِيرُ القَلْب.

**پَروزن:** وَزْنُ الرِّيشَة (مق: سنگین وزن).

**پاراف کردن (قرارداد):** تَوقِيع بِالأَحْرُفِ الأُولَى.

**پراکنده:** مُتَفَرِّقَة.

**پراکنده شدند:** تَفَرَّقُوا، اِنْفَصَلُوا.

**پراکندگی:** التَبَعْثُر، التَّقَتُّت.

**ابرهای پراکنده:** سُحُبٌ مُتَنَاثِرَةٌ، سُحُبٌ مُبَدَّدة، سُحُبٌ مُتَقَشِّعَة ضدّ (سُحُبٌ مُلَبَّدة: متراکمه).

**اوراق پراکنده:** أَوْرَاق مُبَعْثَرَة، مُتَنَاثِرَة.

**پراکنده‌ها را پیوند داد:** أَلَّفَ بينَ الأَشتَاتِ.

**علامت پرانتز (  ):** هِلَالَان.

**پرت شد:** سَقَط.

**پرتاب کرد، انداخت:** رَمَى، قَصَفَ، رَمَى الرَّصَاصَ، قَصَفَ القَذِيفَةَ.

**پرتاب توپ بازی:** رَمْىُ الكُرَة.

**پرتاب دیسک:** رَمْىُ القُرْصِ.

**دیسک را پرتاب کرد:** رَمَى القُرْصَ.

**پرتاب سنگ:** الرَّشْقُ بِالحِجارَة.

**پرتاب موشک:** إطْلَاقُ الصَّارُوخ.
**سکّوی پرتاب موشک:** قاعِدَةُ إطْلَاقِ الصَّارُوخ.
**پرتاب نیزه:** رِمَايَةُ الرُّمْح.
**نیزه را پرتاب کرد:** رَمَى الحَرْبَة.
**پرت و پلا می‌گوید:** يَهْذِي، يُخَرِّفُ.
**پرتگاه:** هُوَّة.
**پرتگاه جهنّم:** حَافَّةُ الهَاوِيَةِ.
**پرتگاه نابودی و هلاکت:** شَفِيرُ الهَلاک، شَفِيرُ الهَاوِيَة.
**بر لبه‌ی پرتگاه:** عَلَى حَافَّةِ الهَاوِيَة.
**در لبه‌ی پرتگاه رکود اقتصادی:** عَلَى حَافَّةِ رُكُودٍ اِقْتِصَادِيّ.
**لبه پرتگاه قرار گرفت:** وَقَفَ عَلَى شَفِيرِ الْهَلَاک، عَلَى حَافَّةِ الهَاوِيَة.
**پرت سعید:** بَورسَعِيد.
**پرتغال (کشور):** بَورتُوغَال، بُورتوغالِيّ.
**پرتو:** ضَوْء (عَلَى ضَوْءِ ... بر اساس، برمبنای).
**پرتو خورشید:** شُعَاعُ الشَّمْس.
**پرتو خیره کننده:** شُعَاعٌ خَاطِف.
**پرتوریکو:** بُورتُورِيكو.
**پَرچ‌کار:** بَرْشَامْجِي.
**پرچ‌کاری:** بَرشَامْجِيَّة، بَرْشَمَة.
**پرچم، عَلَم، بیرق:** عَلَم، رَايَة، لِوَاء.
**پرچم را برافراشت:** رَفَعَ الرَايَةَ.
**پرچم برافراشته شد:** رُفِعَ العَلَم.
**پرچم به اهتزاز درآمد:** تَرَفْرَفَ العَلَم، خَفَقَ العَلَمُ.
**پرچمِ برافراشته:** عَلَمٌ خَفَّاق.
**پرچم روی میله افراشته شد:** رُفِعَ العَلَمُ عَلَى السَّارِيَة.
**پرچم بیدادگری سرنگون گردید:** أُخْفِقَ عَلَمُ الظُّلْم، تَنَكَّسَ عَلَمُ الطُّغْيَان.
**پرچم آزادی را بر فراز خاک میهن به اهتزاز درآورد:** رَفْرَفَ عَلَمَ الْحُرِّيَةِ عَلَى رُبُوعِ البِلَادِ.
**پرچم اسلام بر فراز خاک میهن عزیز به اهتزاز درآمد:** تَرَفْرَفَ عَلَمُ الإسْلَام عَلَى رُبُوعِ أَرضِ الوَطَنِ الحَبِيب.
**پرچم ایران:** اَلعَلَمُ الإيرَانِيّ.
**پرچم‌داران:** حَمَلَةُ الأَعْلَام، حَمَلَةُ الرَّايَات.
**پرچم‌داران آزادی:** حَمَلَةُ رَايَاتِ الحُرِيَّة.
**پرچم سه رنگ:** اَلرَّايَةُ المُثَلَّثَة الأَلْوَان، اَلعَلَمُ المُثَلَّثُ اللَّون.
**پرچم سه گوش:** اَلعَلَمُ المُثَلَّث.
**میله پرچم:** سَارِيَةُ العَلَم.
**پرچم‌ها نیمه افراشته شد:** نُكِسَتِ الأَعْلَام.
**پرچم‌ها برای سوگواری سرور شهیدان نیم‌افراشته شد:** نُكِّسَتِ الأَعْلَامُ حِدَاداً عَلَى سِيِّدِ الشُّهَدَاء.
**پرخاش:** شَخَط، اَلعَتَب.
**به من پرخاش کرد:** شَخَطَ فِيَّ، إحتَدَّ عَلَيَّ، صَاحَ بِي (در تداول عامّه).
**پرداخت:** اَلدَّفع، اَلتَّصقِيل.
**پرداخت شد:** دُفِعَ، صُرِفَ.
**پول زیادی پرداخت، (مجاز) برایش گران تمام شد:** دَفَعَ ثَمَناً باهِظاً.
**مبلغی که قبلاً پرداخت شده بود:** المبلغُ السابِقُ صَرَفَهُ.
**پرداخت چک:** دَفْعُ الشِّيك، (چک، توگوشی: لَطمَة، عَلقَة در مصر).

**چک پرداخت شده است:** الشِیکُ مَدْفُوعٌ.
**پرداخت حقوق:** دَفعُ الرَّوَاتِب.
**پرداخت حقوق کارمندان شروع شد:** بَدَأَ صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِین.
**پرداخت خسارت:** دَفعُ التَّعوِیضِ، دَفعُ التَّعویضَاتِ.
**پرداخت دستمزد کارگران:** صَرْفُ أُجورِ العُمَّالِ.
**پرداخت دیون:** تَسْدِیدُ الدُّیُونِ.
**پرداخت شمشیر، صیقل دادن شمشیر:** تَصقِیلُ السَّیفِ.
**پرداخت غرامت:** دَفْعُ التَّعْوِیضَات، تَسْدِیدُ التَّعْوِیضَات، دَفْعُ الخَسَائِر.
**پرداخت فوری، بدون مدّت:** دَفْعٌ مُعَجَّل.
**پرداخت مالیّات:** تَمْوِیلُ الضَّرائِبِ.
**پرداخت فوق‌العاده به مبلغ ....:** صَرفُ عِلَاوَةٌ مقدارُها، (فوق‌العاده سالیانه: صرفُ عِلَاوَة سَنَوِیةٌ).
**پرداخت مخارج و هزینه ساختمان:** دَفْعُ نَفَقَاتِ البِنَاء، تَکَالِیفِ البِنَاء.
**پرداخت وام، پرداخت بدهی:** تَسْدِیدُ القَرْض.
**پرداخت وام:** إستِهْلَاکُ الدُّیُون.
**پرداخت ... تومان بابت یک سال:** الدَّفْعُ سَنَوِیّاً ... تُومَاناً.
**پرداخت ... دلار بابت یک ماه:** الدَفْعُ شَهْرِیاً ... دُولار.
**پرداختن به شغل تدریس:** مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ التَّدرِیس، اَلقِیَامُ بِالتَّدرِیس.
**پرداختن به شغل وکالت:** مُعَالَجَةُ المُحَامَاة، مُزَاوَلَةُ مِهْنَةِ المُحَامَاة.
**پرداختن به کار:** اَلقِیَامُ بِالعَمَل.
**بدون پرداختن به جزئیّات:** دُونَ الخَوْضِ فِی التَّفَاصِیل.
**پرداخت‌های اقساطی:** دَفَعَاتٌ مُؤَخَّرَة بِالتَّقسِیط.
**پرده:** حِجَاب، سِتَار، غِشَاء، شَاشَة.
**پرده‌ی آهنین:** اَلسَّتَارُ الحَدِیدِیّ.
**پرده‌ی اوّل (سینما، تآتر):** اَلمَنْظَرُ الأَوَّل، اَلفَاصِلُ الأَوَّل (لِلسِّینَمَا أَوِ المَسْرَح).
**پرده‌ی بکارت:** غِشَاءُ البِکَارَة.
**پرده‌ی پنجره:** سِتَارُ الشُّبَّاکِ.
**پرده‌ی تلویزیون، صفحه‌ی تلویزیون:** شَاشَةُ التِلِیفِزیُون.
**پرده‌ی سینما:** شَاشَةُ السِّینَمَا.
**التهاب پرده‌ی گوش:** إلتِهَابُ طَبْلَةِ الأُذُنِ.
**پارچه‌ی پرده‌ای:** قُمَاش صَالِح لِلسِّتَار، قُمَاش لِلسِّتَار (لِلْپَرِدَة در عراق).
**از پشت پرده:** مِنْ وَرَاءِ السِّتَارِ.
**در پس پرده:** وَرَاءَ الکَوَالِیس، وَرَاءَ السِّتَار، خَلفَ السِّتَار، فِی الخَفَاء.
**انداختن پرده، آویزان کردن پرده:** إسْدَالُ السِّتَار.
**پرده افتاد:** أُسْدِلَ السِّتَار.
**پرده را بینداز:** أَرْخِ السِّتَار، نَزِّلِ السِّتَار.
**پرده بالا رفت:** رُفِعَ السِّتَار.
**پرده‌برداری از:** إزَاحَةُ السِّتَارِ عَن ... .
**پرده‌برداری از سنگ یادبود:** رَفْعُ السِّتَارِ عَنِ حَجَرِ التَّذکار، عَن لَوحِ التَّذکار.
**پرده‌برداری از لوحه (مجسّمه):** إزَاحَةُ السِّتَارِ عَنِ اللَّوْحَةِ (التِّمْثَالِ).

**پرده‌برداری شد:** أُزِيحَ السِّتَار.

**پرده‌برداری کرد:** أَزَاحَ السِّتَارَ.

**پرده‌پوشی:** تَغْطِيَةُ التَّصَرُّفَات، تَمْوِيه، اَلتَّسَتُّر.

**پرده‌پوشی می‌کند:** يَتَسَتَّر، يُغَطِّي عَلَى تَصَرُّفَاتِهِ، يُمَوِّه.

**پرژکتور:** بَاعِثَةُ الأَشْبَاحِ.

**پُرس:** وَجْبَة.

**پُرس غذا:** وَجْبَةُ الطَّعَام.

**پرس آهن (دستگاه فشار):** كَبَّاسَةُ الحَدِيد.

**پُرسان:** سَائِلٌ عَن.

**پُرسان پُرسان آمدم:** جِئْتُ سَائِلاً سَائِلاً.

**پرسپکتیو (فن مجسّم ساختن اشیاء طبیعی با یکدیگر):** اَلرَّسْمُ المَنْظُورِيُّ (فَنُّ رَسْمِ الأَشْيَاءِ بِطَرِيقَةٍ تُحدِثُ فِي النَّفْسِ عينِ الإنْطِباعِ ذاتِها).

**پرستار (مرد):** مُمَرِّض، مُمَرِّضَة (زن).

**پرستار کودک:** مُرَبِّيَة، مُرْضِعَة، حَاضِنَة، مُرَبِّيَةُ الأَطْفَال، (لَه لَه، ندیمه: وَصِيفَة).

**پرستاری:** تَمْرِيض.

**آموزشگاه پرستاری، مدرسه‌ی عالی پرستاری:** مَعْهَدُ فَنِّ التَّمرِيض، اَلْمَعْهَدُ العَالِي لِتَرْبِيَةِ الْمُمَرِّضَات.

**شغل پرستاری:** مِهْنَةُ التَمْرِيضِ.

**فنّ پرستاری:** فَنُّ التَّمرِيض.

**پرستش:** عِبَادَة.

**پرستش‌کنندگان بت‌های کهن:** عُبَّادُ الأَصنامِ القَدِيمَةِ.

**پرستشگاه:** مَعْبَد.

**به پرسش پاسخ داد:** أَجَابَ عَنِ السُّؤَال، رَدَّ عَلَى السُّؤال.

**پرسش‌نامه:** إستِمَارَة، إِسْتِبْيَان، طَلَبُ بَيَانَات.

**پرسش‌نامه را پُر کن:** إمْلَأْ الإسْتِمارَة.

**دانشجویان پرسش‌نامه‌های خود را می‌نویسند (پر می‌کنند):** الطُّلَّابُ يَكْتُبُونَ إسْتِمَارَاتِهِم.

**پرسشی از او نمود:** سَأَلَهُ سُؤالاً.

**پَرسه زدن:** اَلتَّسَكُّع، ضِيَاعُ الوَقتِ مُتكاسِلاً.

**در خیابان‌ها پرسه می‌زند:** يَتَسَكَّعُ فِي الشَّوارِع. يُنْفِقُ الوَقتَ مُتَكَاسِلاً.

**پرسیدن:** السُّؤَال.

**از او پرسید:** سَأَلَ مِنْهُ، سَأَلَهُ.

**از تو پرسیدم:** سَأَلْتُ مِنْکَ، سَأَلْتُکَ.

**از حال او پرسید:** سَأَلَه عَنْ اَخْبَارِه.

**از حال شما پرسید، جویای حال شما شد:** سَأَلَ عَنْکَ.

**از خود پرسیدم:** تَسَاءَلتُ فِي نَفْسِي.

**از من درباره‌ی امتحان پرسید:** سَأَلَ مِنِّي عَن بَرْنَامَجِ الإِمتِحَان.

**پَرش ارتفاع با نیزه:** اَلوَثبُ الطَّوِيلُ بِالرُّمْحِ.

**پرش از روی مانع با اسب:** أَلقَفْزُ عَلَى الحَوَاجِزِ بِالخُيُولِ.

**پرش با نیزه:** القَفْزُ بِالزَّانَةِ.

**پَر ماه، متّه:** خَرَّامَة، مِثقَاب. (دریل پرس: اَلثَّقَابَةُ الضَغْطِيَّة).

**پرمنگنات:** بَرمَنْجِنَات، اَلبَرمَنْغَانَات (مُرَكَّبٌ أُرجُوَانِيّ يُستَعْمَلُ فِي التَّطْهِيرِ مِنَ الجَرَاثِيم).

**پرنده‌ی آوازخوان:** الشَّادِي، الدُّخَلَة، الهَارِجَة، الطَّائِرُ المُغَرِّد (بلبل آوازخوان: البُلبُلُ الشَّادی، عَنَدَلِيب مُغَرِّد).

**پرنده‌ی شکاری:** طَائِرٌ جَارِح (جم: طُيورٌ جارِحَة).

**پرندگان گوشت‌خوار (وحشی):** اَلجَارِحَاتُ مِنَ الطَّیْر، کَوَاسِر مُجَنَّحَة، الطُّیُورُ الکَاسِرَة، اَلجَارِحَة (امّا دو واژه‌ی ضَارِیَة و مُفْتَرِسَة معمولاً برای حیوانات درنده به کار می‌رود).

**پرندگان مهاجر:** الطُّیُورُ الرَّحَّالَةُ.

**پرنسیب، دسیپلین:** بُرُوتوکول (نَظَامُ التَّشْرِیفاتِ الدِّیبْلُومَاسِیَّة اَوَ العَسْکَرِیَّة).

**پرو (کشور):** بِیرَو.

**پروا داشتن:** إحْتِراس.

**بی‌پروا:** بِلَاخَوف، بِلَاخَشْیَة، لَایُبَالِی، مِنْ غَیْرِ إحتِراسٍ، غَیرمُتَحَفِّظ. ← ترکیبات: بی.

**بی‌پروا:** مُغَامِر، ماجِن (بی‌پروایی: المُجُون).

**شخص بی‌پروائی است:** رَجُلٌ مُغَامِر، رَجُلٌ غَیرُمُتَحَفِّظ.

**پرواز (هواپیما):** اَلإقْلَاع، اَلطَّیَرَان (برای پرنده)، رُکوبُ الهَواء.

**پرواز اکتشافی:** رِحْلَةُ التَّجَسُّس، رِحْلَة إسْتِطْلَاعِیَّة.

**پرواز پرندگان:** تَحْلِیقُ الطَّیْر (الطُّیور)، طَیَرَانُ الطَّیْر.

**پرواز قهرمانانه:** طَیَرَانٌ فَهْلَوَانِیّ.

**منطقه‌ی پرواز ممنوع:** مِنطقةُ الحَظْرِ الجَوِّیّ.

**پرواز هواپیما:** إقْلَاعُ الطَّائِرَة.

**پرواز هواپیما تأخیر دارد:** هُنَاکَ تَأخِیرٌ فِی سَاعَةِ الإقْلَاع، (سَاعَةُ الهُبُوط: ساعت نشستن هواپیما روی باند فرودگاه).

**پرواز هوایی:** اَلطَّیَرَانُ الجَوِّی.

**اندکی پیش از پرواز:** قُبَیْلُ اِقْلَاعِ الطَّائِرَةِ.

**پروازهای اکتشافی:** رَحَلَاتُ التَّجَسُّس، اَلرَّحَلَاتُ الإسْتِطْلَاعِیَّة.

**پروازهای هواپیمایی:** خُطُوط جَوِّیَّة.

**پروانه (پرنده):** فَرَاشَة.

**پروانه:** إجَازَة، بَرَاءَة، تَصْرِیح، رُخْصَة العَمَل.

**پروانه‌ی اختراع، امتیاز اختراع:** بَرَاءَةُ الإخْتِرَاع.

**پروانه‌ی حمل سلاح گرم:** تَصْرِیحُ (إجَازَة) حَمْلِ سِلَاحٍ نَارِیّ.

**پروانه‌ی خروج، روادید خروج:** تَأشِیرَةُ الخُرُوج، خُرُوجِیَّة، مَأذُونِیَّةُ الخُرُوج.

**پروانه‌ی خروج گمرکی:** تَصْرِیحُ (إجَازَة) خُرُوج جُمْرُکِیَّة.

**پروانه‌ی شکار:** إجَازَةُ الصَّیْد، رُخْصَةُ الصَّیْدِ.

**پروانه‌ی صادرات:** إجَازَةُ التَّصْدِیر.

**پروانه‌ی عبور:** تَرْخِیصُ العُبُور، تَصْرِیحُ العُبُور.

**پروانه‌ی کار:** تَصْرِیحُ العَمَل، رُخْصَةُ العَمَل.

**پروانه‌ی کالاهای وارداتی:** تَرخِیصُ البَضَائِعِ المُسْتَورَدَة.

**پروانه‌ی کسب:** رُخصَة العَمَلِ.

**پروانه‌ی ورود به محوّطه:** بِطَاقَةُ التَّصْرِیح بِالدُّخُولِ فِی فِنَاءِ .... .

**پروانه‌ی ورود کالا:** تَرخِیصُ إستِیرَادِ البَضَائِع.

**پروانه‌ی ورود به خاک کشور:** تَأشِیرَةُ الدُّخُول، اَلتَّصرِیحُ بِالدُّخُولِ فِی البِلَاد.

**پروتئین‌ها:** اَلبُرُوتِینَات.

**پرورش:** تَربِیَة.

**پرورش ماهی:** تَربِیَة السَّمَکِ.

**ماهی پرورشی:** سَمکُ التَّربِیَةِ.

**پرورش یافت:** تَرَعْرَع، تَرَبَّی، شَبَّ.

**کودک در دامن مادر پرورش یافت:** تَرَعْرَعَ الطِّفْلُ فِی حَضْنِ اُمِّهِ، (إحتَضَنَتِ الأُمُّ الطِّفلَ:

مادر کودک را در آغوش گرفت).

**گل در باغ پرورش یافت:** نَمَا الْوَرْدُ فِی الحَدِیقَةِ.

**پرورشگاه کودکان:** دَارُ الأَحْدَاث.

**پرورشگاه کودکان بی‌سرپرست:** بُیُوتُ اللُّقَطَاء، إصلَاحِیَّةُ الأَحْدَاث.

**پُروژه، طرح:** مَشْرُوع.

**این پروژه در دست اجراست:** هَذَا المَشْرُوعُ قَیدُ التَّنْفِیذ.

**پروژه‌های بزرگ انجام یافته:** الإِنْجَازَاتُ الْعَظِیمَةُ.

**پروژه‌ی تولید ملّی:** اَلإِنْتَاجُ الْقَوْمِیُّ الإِجْمَالِیُّ.

**پروژه‌های عمرانی:** اَلمَشْرُوعَات العُمْرَانِیَّة، مُخَطَّطَاتُ التَّعْمِیر.

**پروژه‌های غول‌آسا:** المَشْرُوعَاتُ العِملَاقَةُ.

**پروفورمار، صورت‌حساب اوّلی:** فَاتُورَة اَوَّلِیَّة.

**پرونده:** مِلَفّ، مِلَفَّة (مصر)، فَایِل، إضْبَارَة (عراق).

**پرونده‌اش پاک است:** صَحِیفَتُه بَیْضَاءُ.

**پره‌ی دماغ:** أَرْنَبَةُ الأَنْف.

**پره‌ی گوش (نرمه‌ی گوش):** أَرْنَبَةُ الأُذُن، شَحْمَةُ الأُذُن.

**پرهیز:** اَلحَذَر.

**پرهیز از غذا:** اَلإِحتِمَاءُ مِن الأَکْل (بَرنَامَج غَذَائِیّ: رژیم گرفتن که در مصر بَرْهِیز می‌گویند).

**بپرهیز از ...:** إیَّاکَ، إیَّاکَ مِن، إحْتَرِسْ مِن ... .

**پرهیز از خطر:** اَلإِحتِرَاس، (إحتَرِس مِنَ الکَلب که معمولاً روی تابلو می‌نویسند).

**پری، فرشته:** مَلَک (ج: مَلَائِکَة).

**پرید، جهید:** قَفَزَ، وَثَبَ، نَطَّ (مصر).

**پرید (پرنده):** طَارَ.

**پرنده پرید:** طَارَ الطَّائِر.

**سخن از زبانش پرید:** فَلَتَ الکَلَامُ مِن لِسَانِه.

**پریدن، جهیدن:** اَلقَفْز، اَلوُثُوب، (اَلْوَثْبَة: جهش).

**پریدن از موانع (مسابقات دو):** اَلقَفْزُ مِنَ الحَوَاجِز.

**پریده رنگ:** شَاحِبُ اللَّون، بَاهِتُ اللَّون.

**پریروز:** أَوَّلُ الأَمْس، یَومُ الأَمْسِ الأَوَّل، أَوَّلُ البَارِحَة.

**پس پریروز:** أَوَّلُ أَوَّلِ الأَمْس.

**پریز برق:** کُبْس الکَهْرَباءِ.

**پریشان:** قَلِق، مَشغُولُ البَال (مصر).

**پریشب:** اَللَّیلَةُ البَارِحَة.

**پریموس:** وَابُور الطَّبخ.

**پزشک:** طَبِیب، دکتُور فِی الطِّبّ.

**چشم‌پزشک:** طَبِیبُ العُیُون، طَبِیبُ اَمرَاضِ العُیُون.

**پزشک اطفال:** طَبِیبُ الأَطْفَال.

**پزشک بیماری پوست و آمیزشی:** طَبِیبُ الاَمْرَاضِ الجِلْدِیَّةِ وَ التَّنَاسُلِیَّة.

**پزشک بیماری سینه و تنگی نفس (آسم):** طَبِیبُ الْاَمْرَاضِ الصَّدْرِیَّةِ وَالرَّبْوِیَّة.

**پزشک بیماری‌های زنان:** طَبِیبُ الأَمْرَاضِ النِّسَائِیَّة، طَبِیبُ أَمْرَاضِ النِّسَاء.

**پزشک جرّاح:** طَبِیب جرَّاح.

**پزشک خانواده:** طَبِیبُ الأُسرَة.

**پزشک درمانگاه:** طَبِیبُ المُسْتَوصَف.

**پزشک درمانگاه نظامی:** طَبِیبُ المَصَحّ

العَسْكَرِيّ.

**پزشک روانی:** طَبِيب نَفْسَانِيّ، طَبِيبُ الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة، (آسایشگاه، تیمارستان: مُستَشْفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة). ← آسایشگاه.

**پزشک زنان و زایمان:** طَبِيبُ اَلنِّسَاءِ وَ الْوِلَادَةِ.

**پزشک قانونی:** اَلطَّبِيبُ الشَّرْعِيّ.

**پزشک متخصّص:** طَبِيب أَخِصَّائِيّ.

**پزشک متخصّص در بیماری قلب:** اَلطَّبِيبُ الأَخِصَّائِيّ فِي الأَمْرَاضِ القَلْبِيَّة.

**پزشک مجاری ادرار (اورولوژیست):** طَبِيبُ المَسَالِكِ البَوْلِيَّة.

**پزشک معالج:** اَلطَّبِيبُ المُعَالِج.

**پزشکی:** اَلطِّبَابَة، مُعَاطَاةُ الطِّبّ.

**پزشکی بالینی:** اَلطِّبُّ السَّرِيرِيّ.

**پزشکی داخلی:** اَلطِّبُّ البَاطِنِيّ.

**پزشکی امراض داخلی:** الطِّبُّ البَاطِنِيُّ.

**پزشکی فضایی:** الطِبُّ الفَضَائِيُّ.

**پزشکی قانونی:** اَلطِّبُّ الشَّرْعِيّ، اَلطِّبُّ العَدْلِيّ.

**دانشکده‌ی پزشکی:** كُلِّيَّةُ الطِّبّ.

**نظام پزشکی:** نِقَابَةُ الأَطِبَّاء.

**پزشک این دارو را برای من تجویز کرد:** وَصَفَ لِي الطَّبِيبُ هَذَا الدَّوَاءَ، (وَصفَةُ الطَّبِيب: نسخه‌ی پزشک).

**پزشک او را معاینه نمود بدون دریافت ویزیت:** كَشَفَ عَلَيهِ الطَّبِيب، فَحَصَهُ الطَّبِيبُ بِدُون مُقَابِل.

**پزشکیار:** اَلطَّبِيبُ المُسَاعِد.

**پزشکان بدون مرز:** أَطِبَّاء بِلَا حُدُودٍ.

**پژمرده:** ذَابِل، ذَاوِي.

**گل‌ها پژمرده شدند:** ذَبُلَتِ الأَزْهَار، الأَوْرَاد.

**در آتش جنگ گل‌های تازه و نوشکفته پژمرده و پرپر می‌شوند:** فِي أُتُونِ الحَرْبِ تَذْبُلُ زَهْرَةُ الشَّبَاب.

**پژواک (بازتاب) ناله‌ی او را می‌شنوم:** اَسْمَعُ صَدَى أَنِينِه.

**پژوهش:** بَحْث، دِرَاسَة، تَحْقِيق.

**مرکز پژوهش:** مَعْهَدُ البُحُوث.

**پژوهش خواست (حقوقی):** قَدَّمَ إِستِئْنَافاً.

**پژوهش‌های جامعه‌شناسی:** دِرَاسَاتٌ إجتِمَاعِيَّة.

**پژوهش‌های گسترده:** بُحُوثٌ مُسْتَفِيضَةٌ.

**پژوهنده، پژوهشگر:** اَلبَاحِث، اَلْبَحَّاثَة.

**پس، بنابراین:** إِذَنْ ....، فَ.... .

**پس من هم نمی‌روم:** فَأَنَا أَيضاً لَا أَذْهَبُ.

**پس، بنابراین من نمی‌روم:** إِذَنْ أَنَا لَا أَذْهَبُ.

**پس از آن، سپس:** بَعْدَئِذٍ، فِيمَا بَعْد، بَعْدَ ذَلِكَ، ثُمَّ.

**پس از این، در آینده:** بَعْدَ الآن.

**پس از این، از این به بعد:** مِنَ الآن فَصَاعِداً.

**پس از اینکه:** مِن بعدِ مَا، بَعْد اَن .... .

**پس از بلوغ:** بَعْدَ مَرْحَلَةِ البُلُوغ.

**پس از فروش تعویض نمی‌شود:** المُبَاعُ لايُبَدَّلُ.

**پس از مرگ:** بَعْدَ المَوت.

**اقساط پس‌افتاده:** اَلأَقْسَاطُ الَّتِي لَمْ تُسَدَّدْ.

**مالیّات پس‌افتاده:** ضَرَائِبُ غيرُمَدْفُوعَة.

**پس‌انداز:** تَوفِير (تَحوِيشة در تداول مصريان).

**بانک پس‌انداز:** بَنْكُ الإِدِّخَار.

**صندوق پس‌انداز:** صُنْدُوقُ التَّوفِيْر، صُنْدُوق

الإدِّخار.

**پس‌انداز یک عمر (حاصل یک عمر زحمت):** تَحْوِيشَةُ العُمْر، حَصِيلَةُ الجُهْدِ طُولَ العُمْر.

**ماهی هزار ریال پس‌انداز می‌کند:** يُوَفِّرُ شَهْرِيّاً أَلْفَ رِيَال.

**پس پریروز:** قَبْلَ الأَمسِ الأَوَّل.

**پس‌تر پریروز:** قَبْلَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، (قَبْلَ قَبْلِ الأَمْسِ الأَوَّلِ).

**پس فردا:** بَعْدَ غَدٍ، عُقبَى البَاكِر (عراق).

**پس‌ترین فردا:** بَعْدَ بَعْدَ غَدٍ.

**کالا را پس داد:** رَجَّعَ المَبيعَ، (البِضاعة، السِّلْعَة).

**پس گرفته نمی‌شود:** المُبَاعُ لَا يُسْتَرْجَعُ.

**پس پس می‌رود (عقب می‌رود):** يَتَقَهْقَرُ.

**پس‌مانده‌ی غذا، ته مانده‌ی سفره:** نِفَايَةُ الطَّعَام، فُتَاتُ المَائدةِ ← باقیمانده.

**پُست (به ضمّ اوّل):** بَرِيد، بَوسْتَة، بَوسْطَة.

**پست‌چی، نامه‌رسان:** سَاعِي البَرِيد، بَوسْطَة جي (عامیانه)، حَامِلُ البَرِيد.

**پست‌خانه:** مَصْلَحَةُ البَرِيد، دَائِرَةُ البَرِيد، مَكتَبُ البَرِيدِ.

**باجه‌ی پست کجاست؟:** أَينَ شُبَّاكُ تَسلِيمِ الخِطَابَات؟.

**پست دولتی:** بَرِيد حُكُومِيّ.

**پست سفارشی:** بَرِيد مُسَجَّل.

**پست سفارشی دو قبضه:** بَرِيد مُسَجَّل مُوصَى عَلَيه، بَرِيد مِسَوگر (مصر). (اکسپرس)، مُسْتَعْجَل.

**پست عادی:** بَرِيد عَادِيّ.

**پست هوایی:** بَرِيد جَوِّي.

**بسته‌ی پستی:** طَرْدٌ بَرِيدِيٌّ.

**تعرفه‌ی پستی:** تَعرِيفَة بَرِيدِيَّة.

**حواله پستی:** حَوَالَة بَرِيدِيَّة.

**سندیکای پست:** اِتِّحَادُ الْبَرِيدِ.

**می‌خواهم این بسته را پست کنم:** أُرِيدُ إرسَالَ هَذَا الطَّرْدِ.

**پست، مقام:** مَنْصِب.

**در پُست خود قرار گرفت:** حَلَّ فِي مَنْصِبِهِ.

**پُست خالی، بی‌متصدی:** وَظِيفَة شَاغِرَة.

**پُست سیاسی (آسناد):** حَقِيبَة دِبْلُومَاسِيَّة.

**پُست کلیدی دارد:** لَهُ مَنْصِبٌ حَسَّاسٌ، لَهُ وَظِيفَةٌ رئيسيَّة.

**پُست مهمّی را اشغال کرده:** يَشْغلُ مَنْصِباً هَامّاً.

**پُستی را اشغال کرده:** يَشْغلُ وَظِيفَةً.

**پست‌های دولتی:** مَنَاصِب حُكُومِيَّة.

**پُست‌های کلیدی:** المَنَاصِبُ الحَسَّاسَةُ، الرَّئِيسِيَّة.

**پست دیده‌بانی:** بُرْجُ الحِرَاسَة، (امّا به جای‌گاه و پست دیده‌بانی در جبهه‌ی جنگ مَرصَد، و به دیده‌بان، دَيْدَبان می‌گویند).

**پَست (به فتح اوّل)، گود:** مُنْخَفِض، مُنْحَدِر.

**پَست (مق: بالا)، زیر:** تَحْت، أَسْفَل (در عربی مق : فوق، عُلُو)، (پست، کوتاه، کم‌ارتفاع: قَصِير).

**پست و بلند دنیا را آزموده است، تلخ و شیرین دنیا را چشیده است:** انسانٌ مُجَرَّبٌ، ذَاقَ الحُلْوَ و المُرَّ، رَجلٌ مُحَنَّك.

**پست و والا:** الوَضِيعُ وَ الرَّفِيعُ.

**زمین پست، زمین گود:** أَرضٌ مُنخَفِضَة، مُنحَدِرَة، أَرضٌ وَاطِية.

**پَست، تنگ چشم:** کَاسِد.

**پست، فرومایه:** لَئِیم، وَضِیع، دَنِیِیء، حَقِیر.

**پست است (انسان):** هُوَ لَئِیم، وَاطِی (مصر)، وَضِیع.

**پست شد:** اِنْحَطَّتْ نَفْسُهُ.

**مرد پست:** رَجُل دَنِیء، ... لَئِیم، ... خَسِیس، ... وَاطِی (مصر).

**مردِ پستی است:** رَجُلٌ لَئِیمٌ، ... وَاطِیءٌ ... وضِیعٌ، رَجُلٌ دَنِیٌّ.

**مردم پست:** سَفَلَةُ النَّاسِ، أَوغَادُ النَّاسِ.

**پستی (مق: فراز):** إِنحِدَار (مق: صُعُود).

**پستی (مق: بزرگواری):** اَللِّئَامَة، اَلدَّنَائَة (مق: اَلشَّهَامَة، نُبْل).

**پستی و بلندی:** إِنْحِدَارٌ وَ صُعُود، هُبُوطٌ وَ صُعُود، صُعُودٌ وَ نُزُول.

**زندگی پستی و بلندی دارد:** لِلْحَيَاةِ صُعُودٌ وَ نُزُول.

**پستان (انسان):** ثَدْی، نَهْد، بِزّ (مصر).

**پستان را مکید، شیر خورد:** رَضَعَ، إِمْتَصَّ الثَّدْیَ.

**پستان مادر راگازگرفته است:** نَاكِرٌ لِلْجَمِيل.

**سرپستان:** حُلْمَةُ الثَّدْی.

**پستان (حیوان):** ضَرْع.

**پستانداران:** الثَدْيِيَّاتُ، ذَوَاتُ الأَثداءِ.

**پستان‌بند:** سُوتیان، سُوتِيَّة.

**پستانک:** مِرْضَعَة، مَصَّاصَة، حُلْمَةُ زُجَاجَةِ الإِرْضَاع.

**پستانک بچه:** رَضَّاعَةُ الطِّفْلِ.

**پسته:** فُستُق، فُسْتُق حَلَبِیّ، (فُسْتُق العَبِيد، فولٌ سَودانیّ: بادام زمینی، خاکی).

**پسته شامی (پسته زمینی):** اَلفُولُ السُّودَانِيّ، فُستُقُ العَبِيد.

**درخت پسته:** شَجَرَةُ الفُستُقِ.

**رنگ مغزپسته‌ای:** فُسْتُقِيُّ اللَّوْنِ.

**پسر:** ابن، (وَلَد: مطلق فرزند که گاهی به عنوان غلبه بر پسر نیز اطلاق می‌گردد).

**پسرخوانده:** إِبْنٌ مُتَبَنًّى، وَلَدٌ بِالتَّبَنِّی.

**پسرمرده است:** فَجَعَ بِوَلَدِه.

**ناپسری:** إِبْنٌ لِلزَّوجِ أَوِ الزَّوجَة، (كَلَالَة: برادر اندر و خواهر اندر).

**پسندیدن:** إِستِسَاغَة، إِعْجَاب، اِستِحسَان.

**پسندید تو را، از تو خوشش آمد:** أَعْجَبْتَهُ.

**این سخن را نمی‌پسندم، ذوقم پذیرای این سخن نیست:** لَا أَسْتَسِيغُ هَذَا الكَلَام.

**حرف تو را پسندید:** أَعْجَبَهُ كَلَامُکَ.

**پسندیده:** مَقْبُول، جَدِير، جَدِيرٌ بِالقَبُول، مُسْتَسَاغ.

**مرد پسندیده:** رَجُل مُمْتَاز، رَجُل ذَاتُ جِدَارَة.

**پسندیده نیست، زشت است:** لَيسَ مِنَ الظَّرِيف، لَيسَ بِجَدِير، هَذَا عَيْب.

**سخن پسندیده‌ای نیست:** لَيسَ الكَلَامُ بِمُسْتَسَاغ، هَذَا الكَلَامُ لَايُسْتَسَاغ، لَايُستَحسَنُ هَذَا الكَلَامُ.

**پسندیدی او را، از او خوشت آمد؟:** هَل أَعْجَبَتْکَ (در پاسخ نَعَم، أَعْجَبَتْنِی) یا (لَمْ تُعْجِبْنِی).

**اگر بپسندی:** إِنْ حَسُنَ لَدَيْکَ، إِن يَرُقْ لَکَ .... .

**پسوند:** لَاحِقَة.

**پشت:** ظَهْر، خَلْف، وَرَاء.

**پشت و رو:** بَطْناً لِظَهْرٍ.

**پشت به حقّ کرد:** رَجَعَ عَنِ الحَقِّ.
**از پشت خنجر می‌زند (کنایه):** يَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.
**پشت بام:** سَطْحُ المَنْزِل، فَوقَ السَّطْح.
**پشت بیمار:** ظَهْرُ المَرِيض.
**پشتِ پا زدن به دنیا:** الإِعْرَاضُ عَنِ الحَيَاة المَادِّيَّة، التَّزهُّدُ.
**پشت پرده‌ی آهنین:** كِنَايَة عَنِ البُلْدَانِ الشُّيُوعِيَّة.
**اسرار پشت پرده:** الأَسْرَار خَلْفَ الكَوَالِيسِ.
**پشت تریبون:** خَلْفَ مِنَصَّةِ الخِطَابَة.
**پشت در:** خَلْفَ البَاب.
**قرار و مدار، پشت درهای بسته:** إتِّفاقِيَّاتُ الغُرَفِ الخَلْفِيَّة، اَو فی الدَّهَالِيز و القُبُبِ أو وَرَاءِ الكَوَالِيس.
**پشت راست نکرد:** لَم تَقُمْ لَه قائمةٌ بَعْدُ.
**پشت درد:** وَجَعُ الظَّهْرِ.
**پشت سر گذاشتن تمام موانع:** إحْتِراقُ كُلِّ الحَوَاجِز.
**مشکلات را پشت سر گذاشت:** تَخَطَّى العَقَبَاتِ.
**اظهار امیدواری کرد که مشکلات را پشت سر گذارد:** اَعْرَبُ عَن أملِه أنْ يَتَجَاوَزَ العَقَبَاتِ.
**پشت سر هم آمدند، پی‌درپی آمدند:** جَاؤُوا مُتَعَاقِبِين، جَاؤُوا وَرَاءَ بَعْض، وَاحِداً تِلوَ آخَر.
**پشت سر هم به جبهه کمک می‌رسد:** تَصِلُ التَّعْزِيزَاتُ إِلَى الجَبْهَةِ بِصُورَةٍ مُسْتَمِرَّة.
**پشتکار، پشتکار داشتن:** الاِصْرار عَلَى الْعَمَلِ، الدَّئُوب.
**پشت گوش انداختن:** التَّنَاسِي، تَرْكُ الشَّيْءِ، وَ عَدَمُ الاِكْتِراثِ بِهِ.
**پشت میله‌های زندان:** خَلْفَ قُضْبَانِ السِّجْن، خَلْفَ أَسْوَارِ السِّجْن.
**پشت هم‌اندازی کرد:** ضَرَبَ اَخْمَاساً فِی اَسْدَاسٍ.
**روزگار به او پشت کرده است:** أَدْبَرَتْ عَلَيهِ الحَيَاة، (مق : اَقبَلَتْ لَهُ الحَيَاةُ = روزگار به او روی آورده است).
**پُشتک زدن:** شَقْلَبة.
**پُشتک زد:** تَشْقَلَبَ (مصر، لبنان)، ضَرَبَ دَقلَه (عاميانه عراق).
**پشتوانه:** غِطَاءُ الْعُمْلَةِ.
**پشتوانه‌ی طلا:** رَصِيدُ الذَّهَب، تَغْطِيَةُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.
**پشتوانه‌ی اسکناس:** غِطَاءُ الأَورَاقِ النَّقْدِيَّة، رَصِيدُ العُمْلَة، غِطَاءُ العُمْلَة.
**پُشتی:** وِسَادَة، مُتَّكَأ، مَسْنَد، المِخَدَّة.
**پُشتی (یاوری):** العَوْن، الحِمَايَة.
**پشتیبان:** نَاصِر، مُنَاصِر، مُدَافِع، حَامٍ (مق : مُنَاهِض، مُنَاوِئ).
**پشتیبان من است:** هوُ مُنَاصِرٌ لی، مُعَاضِدٌ لی، مُؤازِرٌ لِي.
**پشتیبانی:** مُنَاصَرَة، مُسَانَدَة، مُؤَازَرَة.
**از او پشتیبانی کرد:** سَانَدَه، دَافَعَ عَنْه، وَقَفَ إِلَى جَانِبِه.
**از تو پشتیبانی و حمایت می‌کند:** يَحْمِيکَ، يَتَحَمَّسُ لَکَ، يُدَافِعُ عَنْکَ.
**نظر رایج را پشتیبانی (تأیید) کرد:** دَعَّمَ الرَّأیَ السَائِدَ.
**پشتیبانی مالی:** الدَّعمُ المَالِيُّ.

**پشتیبانی، تأیید معنوی:** الدَّعمُ الرُّوحِيُّ وَ الادبيُّ.
**پشتیبانی کردن، حمایت کردن:** الحِمَايَة، المُسَانَدَة.
**پشتیبانی، کمک (نظامی):** تَعْزِيزَات.
**توپخانه، نیروی پیاده را پشتیبانی می‌کند:** المِدْفَعِيَّةُ تُسانِدُ قُوَّاتِ المُشاة.
**کشورهای برادر او را پشتیبانی کردند:** لَقِيَ دَعْماً مِنَ الدُّوَلِ الشَّقِيقَة.
**پشتیبانی ارتش:** تَعْزِيزاتُ الجَيْشِ.
**پشتیبانی هوایی:** الإِسنادُ الجَوِّيُّ.
**ستاد پشتیبانی:** قِيَادَةُ القُواتِ المُدَعِّمَة.
**نیروی پشتیبانی:** قُوَّاتُ التَدْعِيم.
**یک گردان تانک نیروی پیاده را پشتیبانی می‌کرد:** وَ كَانَتْ كَتِيبَةٌ مِنَ الدَّبَّابَات تُسَانِدُ قُوَّاتِ المُشَاة.
**پشکل:** البَعْرةُ، ذَبَلَة، رَوث.
**پشکل گوسفند:** رَوثُ الغَنَم، (روث: سرگین).
**پشکل انداختن:** ذَبِل، ذَبُول.
**پشم:** صُوف، عِهْن، سَدِين.
**پشم حلاّجی شده:** صُوف مَنْفُوش، مَنْتُوف.
**پشم گوسفند:** صُوفَة.
**پشمک:** شَعْرُ البَنَات، غَزْلُ البَنَات.
**پشمی:** قُمَاش مِنَ الصُّوفِ.
**پشه:** بَعُوضَة، نَامُوسَة (در تداول مصریان).
**پشه‌بند:** نَامُوسِيَّه (نَمُوسِيَّه)، كِلَّة.
**پشه‌ی مالاریا:** بَعُوضَةُ الأَجْمَة (الأَجْمِيَّة)، بَعُوضَةُ المَلَارِيَا (أَجْمَة: نی‌زار).
**پشیز، یک غاز، یک پول سیاه، یک پاپاسی:** نِكْلَة (مصر)، شَروَى نَقِير (فصيح).
**این کار پشیزی ارزش ندارد:** هَذَا العَمَل لَايُسَاوِى نِكْلَة، لَايُسَاوِى شَرْوَى نَقِيرٍ.
**او را پشیزی به حساب نمی‌آورند:** أَصْبَحَ صِفْراً عَلَى الشَّمَال.
**پشیمان:** نَادِم.
**پشیمان مشو:** لَا تَنْدَمْ.
**پشیمانی، سرزنش وجدان:** تَبْكِيتُ الضَّمِير، تَأْنِيبُ الضَّمِير.
**پُف‌فیل، ذرّت بو داده:** ذُرَة مَقلِيَّة بِالنَّارِ، شَامِيَّة (عراق).
**پف‌نم:** رَشَّة بَسِيطَة، بَخَّة مِنَ المَاء.
**پَکَر:** زَعْلَان، دَايخ، مُتضايِق.
**پَکَر است:** مُتَضايِق، زَعْلان.
**پَکَر شد:** تَضَايَقَ، زَعَلَ.
**چرا پَکَری؟:** لَمَاذَا مُتَضَايِقٌ أَنْتَ؟.
**پل:** جِسْر، قَنْطَرَة، كَوبْرِى (مصر)، ج: جُسور، قَنَاطِر، كِبَارِى.
**پل سیّار:** جِسْرٌ مُتَحَرِّكٌ.
**پل شناور:** جِسْر عَائِم.
**پل معلّق:** جِسْرُ مُعَلَّق.
**پل‌ها را پشت سر خراب مکن، راه بازگشت را نبند:** لَا تُغْلِقْ كُلَّ سُبَلِ التَّرَاجُعِ.
**پلاژ خصوصی:** شَاطِئ خَاصّ.
**پلاسمای خون:** بِلَازْمَا الدَّم.
**پلاکارد:** لَافِتَة، (این واژه بر تابلوی سردر مغازه و غیره نیز اطلاق می‌شود و آن را یافِتَة هم می‌گویند).
**پلخمان:** مِقْلَاع.
**پلّکان:** دَرَج، سُلَّم، سَلَالِم.
**پلّکان اضطراری:** سُلَّم خَلْفِى (این نوع پلکان

معمولاً پشت ساختمان‌های بزرگ احداث می‌شود).

**پلکان برقی:** اَلسَّلَالِمُ المُتَحَرِّكَة، سُلَّم كَهرَبائيّ.

**پلک چشم:** جَفْنُ العَيْن.

**التهاب پلک چشم:** إلتِهَابُ الجَفْنِ.

**بدون پلک به هم زدن:** دُونَ لَمْحِ البَصَرِ.

**کمتر از یک پلک به هم زدن:** فِي أَقَلَّ مِن لَمْحِ البَصَرِ.

**پلو:** رُزْ (مصر)، تِمَّن (عراق).

**پلّه (پلکان) مارپیچ:** دَرَج حَلَزُونيّ.

**از پله بالا رفتن سخت است:** صُعُودُ السَّلالم صَعْبٌ.

**عدس پلو:** كُشَرِى (مصر)، طَبِيخ عَدَس، تِمَّن عَدَس (عراق).

**پلیس، پاسبان:** شُرطَة، عَسكَرِى (مصر).

**افراد پلیس، مأمورین شهربانی:** رِجَالُ الأَمن، رِجَالُ الشُّرطَة.

**او را به پلیس معرّفی کرد:** سَعَى بِهِ إِلَى الْبُولِيس.

**به پلیس اطلاع داد:** أَبْلَغَ البُولِيسَ.

**خود را به پلیس تسلیم نمود:** سَلَّم نَفْسَهُ لِلْبُولِيسِ.

**پلیس به خانه‌ی یکی از قاچاقچیان هجوم برد و وارد آن گردید:** إقتَحَمَ الشُّرطَة مَنْزِلَ أَحَدِ المُهَرِّبِيْن.

**پلیس (نیروی انتظامی) در برابر این حادثه هیچ واکنشی نشان نداد:** لَم تُحَرِّک الشُّرطَةُ (قُوَّاتُ الأمنِ) ساكِناً حِيال هَذا الحَادِثِ.

**پلیس گشت (إرشاد):** بُولِيسُ الآدَاب.

**پلیس امداد:** بُولِيسُ النَّجدَة، شُرْطَةُ النَّجدَة.

**پلیس بین‌المللی:** اَلبُولِيسُ الدُّوَلِيّ.

**پلیس بین‌المللی تابع سازمان ملل متّحد:** اَلقُوّاتُ الدَّوَلِيَّةِ التَّابِعَة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**پلیس راهنمایی:** بُولِيسُ المُرُور، شُرْطَةُ المُرُور.

**پلیس سوار:** شُرْطَةُ الخَيَّالَة.

**پلیس ضدّشورش:** قُوَّاتُ مُكافَحَةِ الشَّغَبِ.

**پلیس قضایی، جنایی:** اَلبُولِيسُ الجَنَائِيّ.

**پلیس مخفی:** اَلبُولِيسُ السِّرِّى.

**پلیس مخفی، کارآگاه:** رَجُلُ التَّحَرِّى، رَجُلُ المُبَاحِثِ، رِجَالُ التَّحرِّى، رِجَالُ الأَمن.

**پلیکان، مرغ ماهی‌خوار، مرغ سَقّا:** بَجَع.

**پلی‌کپی:** إستِنْسَاخٌ آلِيٌّ.

**پلی‌کلینیک، أورژانس:** عِيَادَة خَارِجِيَّة.

**پمپ:** مِضَخَّة.

**پمپ آب:** مِضَخَّةُ المِيَاه.

**پمپ بنزین:** مَحَطَّةُ البِتْرول (البَانْزِين).

**پمپ دستی:** مِضَخَّة يَدَوِيَّة .

**ضربه‌ی پنالتی:** رَكَلاتُ التَرْجِيعِ.

**پناه ← پناهگاه:** مَلجأ.

**پناه بردن:** اَللُّجُوْ، إلتِجَاء، إستِعَانَة.

**به او پناه برد:** لَجَأَ إِلَيه، اِلْتَجَأَ إِلَيه، رَكَنَ إِلَيْهِ.

**به خواب پناه بردم:** إستَعَنْتُ بِالنَّوم.

**به گوشه‌ی آرام پناه برد:** رَكَنَ اِلَى الْهُدُوءِ.

**پناه بردم به او:** إلتَجَأتُ إِلَيْه سُبحَانَهُ و تَعَالَى.

**پناه می‌برم به خدا:** أَعُوذُ بِاللّه، أَسْتَجِيرُ بِاللّه.

**پناه بر خدا:** اَعُوذُ بِاللّهِ، مَعَاذَ اللّه.

**در پناه خدا:** فِي رِعَايَةِ اللّهِ، فِي اَمَانِ اللّهِ.

**پناهگاه:** مَلْجَأ، مَخْبَأ، ج: مَخَابِئ، مَلَاذ.

**پناهگاه اتمی:** مَخْبَأ نَوَوِيٌّ.

**پناهگاه بینوایان:** مَلَاذُ البُؤَسَاء.
**پناهگاه زیرزمینی:** مَخْبَأ، ج: مَخَابِئ.
**پناهنده سیاسی:** اَللَّاجِیءُ السِّیَاسِیّ.
**پنبه:** قُطن.
**پنبه‌ی بهداشتی:** قُطْن طِبِّی.
**پنبه‌ی زده‌شده:** قُطْن مَحْلُوج، قُطْن مَنْتُوف، اَلقُطْنُ المُحَلَّج.
**پنبه‌اش زده شد (کنایه):** قُضِیَ عَلَیهِ، إنتَهَی أمرُهُ.
**پنج:** خَمْسَة، خَمْس.
**پنج انگشتی:** خُمَاسِیُّ الاَصَابع.
**پنج ضلعی:** خُمَاسِیُّ الأَضلَاعِ.
**پنج اینچ:** بُوصَة، ج: بُوصَات.
**پنج در سه:** خَمسَةُ أمتارٍ فی ثَلاثَة.
**پنج سال و اندی:** خَمْسُ سَنَواتٍ وَنَیِّف.
**پنج یک:** خُمْس، ج: اَخْماس.
**پنجم:** الخَامِس، اَلخَامِسَة.
**درس پنجم:** الدَّرسُ الخَامِس.
**سال پنجم:** السَّنَةُ الخَامِسَة، اَلعَامُ الخَامِس.
**کلاس پنجم:** اَلصَّفُّ الخَامِس، الفَصلُ الخَامِس.
**پنجاه سال دارد:** یَبْلُغُ مِنَ العُمْر خَمْسِینَ عَاماً.
**قریب پنجاه سال عمر دارد:** یُنَاهِزُ عُمْرُهُ خَمْسِینَ عَاماً، (به کتاب ما، عدد و معدود مراجعه کنید).
**پنجره‌ی اتاق:** نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاکُ الغُرْفَة.
**پنجول زد:** خَرْبَشَ، خَمَشَ. ← خراش.
**پنجول می‌زند:** یَخْمِشُ، یَخْدِشُ.
**پنجه‌ی آفتاب (کنایه از زیبایی):** فِی غَایَةِ الجَمَال (لِلْمُبَالَغَة فِی وَصفِ جَمَالِ المَرأَة).
**پنجه‌ی شیر:** مَخَالِبُ الأَسَد.
**پنجه درافکندن:** اَلمُنَاشَبَة. (چنگ زد به او: تَنَشَّبَ فِیهِ).
**پند دادن:** إسْدَاءُ النَّصَائِح.
**پند داد، دستور داد:** اَشَارَ عَلَیهِ بِکَذَا، اَمَرَه بِکَذا، اَوْعَزَ اِلَیهِ بِکَذا، نَصَحَهُ.
**پندپذیر نیست:** لَایَتَنَصَّح، لَایَصلُحُ بِالنَّصِیحَة.
**پنکه:** مِرْوَحَة.
**پنهان:** خَفاء.
**پنهان داشتن جرم:** عَدَمُ إبَاحَةِ سِرِّالجَرِیمَة (کِتْمَانُ الجَرِیمَة).
**پنهان شد:** إخْتَفَی، غَابَ عَنِ الأَنْظَار.
**در دَخمه پنهان شد:** إخْتَفَی فی کُوَّةٍ.
**پنهان شدن:** الإخْتِفاء.
**جریان را از او پنهان کرد:** اَخْفَی عَنْهُ الأَمرَ، کَتَمَهُ الأَمرَ، خَبَّأَ عَنْهُ الْأَمْرَ.
**از من پنهان می‌کند:** یُخَبِّیءُ عَنِّی.
**در پنهانی مرتکب شده است:** إرتَکَبَ فِی الخَفاء.
**پنیر:** جُبْن، جُبْنَة.
**پنیر بی‌نمک:** جُبْن غیرُ مُمَلَّح، مَاصِخ (عامیانه عراق).
**پنیر نمکدار:** جُبْن مُمَلَّح، مَالِح.
**پوتاس، کاربونات دوپوتاس:** بُوتَاسَا، بُوتَاس.
**پوتین نظامی:** حِذَاء عَسْکَرِی (بِشْطَارَة، پُوت).
**پوچ‌گرا، عقاید نیهیلیستی:** عَدَمِیّ، عَدَمِیَّة.
**پودر:** بُوْدرَة.
**پودر رختشویی، پودر لباسشویی:** مَسْحُوقُ الغَسِیل.
**پوره (سیب زمینی):** بِیُورِیَّة (انگلیسی).

**پوزبند:** کَمَامَة.
**پوزش:** إعتِذَار، اَلْمَعْذِرَة، طَلَبُ الْمَعْذِرَة.
**با عرض پوزش:** مَعَ تَقْدِيمِ الإعتذار، طَلَبُ الْعُذْرِ.
**پوزش خواست:** إِعْتَذَرَ.
**از شما پوزش می‌خواهم، ببخشید:** عُذْراً، أَطْلُبُ الْمَعْذِرَة، إِعْذِرْنِی (که در زبان محاوره أُعْذُرْنِی می‌گویند و در مصر عَفواً).
**پوست:** جِلد، قِشر.
**پوست زبر:** خَشِنُ البَشَرَة، خَشِنُ الجِلْد، جِلْدٌ خَشِن.
**پالتوی پوست:** بَالْطوفَرْو.
**پوست بدن:** جِلْدُ الجِسْم.
**پوست تخم مرغ:** قِشْرَةُ الْبَيْض.
**پوست حبوبات و ذرّت:** قِشْرُ الحُبُوبِ وَالذُّرَّة.
**پوست درخت:** لِحَاءُ الشَّجَر.
**پوست زخم:** قِشْرُ الجُرحِ و القُرحَةِ.
**جو پوست‌کنده:** شَعيرٌ مقشَّر.
**نخود پوست‌کنده:** حُمُّص مُقَشَّر.
**پوست گاو:** جِلْدُ البَقَر.
**پوست گندم:** قِشْرُ القَمْح.
**پوست لطیف:** اَلجِلْدُ النَّاعِم.
**پوست میوه:** قِشْرُ الثَّمَرِ، الفَاكِهَة.
**پوست نکنده:** غَيْرُ مُقَشَّر.
**پوست هندوانه:** قِشْرُ البَطِّيخ (مصر)، قِشْرُ الرَّقِّی (عراق).
**پوست‌شده (خیار، بادمجان ...):** قُشِّرَ، مُقَشَّر (در مصر لپه را حُمُّص مُقَشَّر می‌گویند و در عراق مَجرُوش).
**پوسته زمین:** أَدِيمُ الأَرض، اَلجُزْءُ الخَارِجِیّ مِن سَطْحِ الأَرْض.
**پوسته‌پوسته شده است:** مُتَقَشِّر، تَقَشَّرَ.
**پوستین:** فَرْوَة، فَرَاء.
**پوسیده:** بَالِيَة، بَالِی، مُندَرِس.
**رژیم پوسیده:** نَظَامٌ بَائد.
**پوشاک:** مَلَابِس، ثِيَاب.
**پوشاک زمستانی:** مَلَابِسُ الشِّتَاء.
**فروشگاه پوشاک:** مَعْرَضُ المَلَابِس، مَحَلَّاتُ بَيعِ المَلَابِس (الأَلْبِسة).
**زیرپوش:** مَلَابِس دَاخِلِيَّة، ثَوْبٌ دَاخِلِیٌّ.
**سرپوش:** غِطَاء الإِنَاء.
**سرپوش گذاشتن:** عَدَمُ الإِفصَاحِ عَن ... .
**پوشالی:** زَائِف، مُزَيَّف، صُورِیّ، مَظْهَر كَاذِب، بِطَرِيقَةٍ زَائِفَة.
**دولت پوشالی:** اَلحُكْمُ المُزَيَّف، حُكُومَة مُزَيَّفَة.
**صلح پوشالی:** سَلَامُ الهَشِّ، سَلَامٌ مُزَيَّف.
**پوشاندن:** إِسْتِتَار، تَغْطِيَة.
**روی خود را بپوش (به هنگام خواب):** غَطِّ نَفْسَک.
**روی خود را بپوش (خطاب به زن):** سَتِّرِی وَجْهَکِ.
**پوشش:** غِطَاء.
**پوشش بازار با کالاهای وارداتی:** غَرْقُ السُّوقِ بِالبَضَائِعِ المُسْتَورَدَة.
**فروکش کردن پوشش تبلیغاتی:** إِنحِسَارُ التَّغْطِيَة الإِعلَامِية عَن...
**پوشش رادار:** تَغْطِيَةُ الرَّادَار.
**زیر پوشش آتش توپخانه:** تَحتَ سِتَارِ نِيرَانِ المِدْفَعِيَّة.

**پوشش دادن به اخبار جشن‌ها:** تَغْطِية اَخْبَارِ المَهْرَجَانِ.

**لباس سپید پوشید:** إرتَدَى البَيَاضَ.

**پوشیدن:** اللُّبْس، الإرتِداء، (اَللَّبس به فتح لام: اشتباه والتباس).

**پوشیدن لباس:** إرْتِدَاءُ المَلَابِس، إرْتداءُ الثِّيَاب.

**پوشیدنی:** ما يَصلُحُ لِلُّبْسِ.

**پوک:** وَاهِن، فَارِغ.

**استخوان پوک:** العَظْمُ الوَاهِن.

**کلّه‌پوک، خُل (کنایه):** مُغفَّل، سَاهٍ، عَبِيط (مصر).

**پوکه:** قِشرَة.

**پوکه‌ی زغال:** کَوک، اَلْکَوک.

**پوکه‌ی فشنگ:** قِشْرَةُ الرَّصَاصَة، خَرطوشُ الرَّصَاصِ.

**پول:** نُقُود.

**پول بلیط مسافران:** أُجُورُ المُسافِرين.

**پول تقلبی:** عُمْلَة مُزَيَّفَة.

**پول توجیبی:** مَصْرُوفُ الجَيْب.

**پول خرد:** فَکَّة (مصر)، مُفْرَدَات (سوریه و لبنان) خُرْدَة (عراق)، فُلُوس فُرَاطَة.

**پول رایج:** عُملَة دَارجَة (مق: عُمْلَة صَعْبَة).

**پول رایج در کشور:** اَلعُمْلَةُ الوَطَنِيَّة.

**پول رسمی و رایج:** اَلنَّقْدُ القَانُونِيّ، عُمْلَة قَانُونِيَّة، اَلعُمْلَةُ الرَّائِجَة.

**پول قاچاق (کردن):** تَهْرِيبُ عُمْلَة صَعْبَة.

**پول‌پرست:** عَبِيدُ الْمَالِ.

**پولدار:** ثَرِيّ، غَنِيّ، مُوسِع.

**پول‌های تقلّبی و مغشوش:** نُقُودٌ مُزَيَّفَة، عُمْلَة مُزَيَّفَة.

**پولاد:** فُولَاذ، صُلْب.

**پوند استرلینگ:** جُنَيه إسْتِرلِينِي (جُنَيه، گُنَيه: پول مصر).

**پونط (پونت):** اَلبُنْط، وَحْدَةُ قِيَاس تُسَاوِي $\frac{1}{72}$ مِن الأَنش تُعَيَّنُ بِهَا أَحجَامُ الحُرُوفِ المَطْبَعِيَّة.

**حروف هشت پونطی:** حُرُوف بُونْط ثَمَانِيَة.

**پهلو:** ضِلْع، جَنْب، ج: أَضْلُع، ضُلُوع، جَوَانِب.

**پهلو به پهلو:** جَنْباً إِلَى جَنْب.

**پهلوی یکدیگر:** جَنْباً اِلَى جَنْبٍ.

**پهلوی او درد می‌کند:** ضِلْعُهُ (جَنْبُهُ) يُؤْلِمُهُ، يُوجِعُهُ.

**پهلوگرفت (کشتی):** رَسَتِ البَاخِرَة.

**پهلوی شماست:** عِنْدَكُم (عِنْدَكَ).

**پهلوی شما نشسته است:** جَالِسٌ عِنْدَكُم، جَنْبَكُم.

**پهلویش رفتم (عامیانه):** ذَهَبْتُ عِندَهُ، مَرَرْتُ عَلَيْهِ.

**پهن:** عَرِيض.

**پهنه‌ی دیوار، سینه‌ی دیوار:** عُرضُ الجِدَار.

**پهناور:** مُتَرامِيَةُ الأَطْرَاف، وَاسِعَةُ الأَرْجَاء.

**آهن را پهن کرد:** فَطَّسَ الحَدِيدَ.

**سفره را پهن کرد:** فَرَشَ المَائِدَة.

**پهنه‌ی جهان:** رَحَابُ الکَوْنِ، وَجهُ البَسِيطَة.

**پهنه‌ی فضا:** رَحَابُ الفَضاءِ.

**در پهنه‌ی فضا قدم گذارد:** سَبَحَ فِي رَحَابِ الفَضَاءِ.

**پی:** عَصَب، أَسَاس.

**پیاپی:** مُتَواصِل، مُتَتَابِع.

**پیاده:** رَاجِل، مُتَرَجِّل.

**پیاده رفتم سرکار:** ذَهَبْتُ إِلَى العَمَلِ مَاشِياً

عَلَی الرَّجل.
**پیاده کردن قانون:** تَطْبِیقُ القَانُون.
**پیاده کردن (قانون، پروژه، طرح):** تَطْبِیقُ القَانُونِ، تَطْبِیقُ المَشْرُوعِ.
**پیاده‌رو:** مَمْشَی، رَصِیف ← سکّو.
**پیاده‌رو مخصوص عابرین پیاده است:** اَلرَّصِیفُ خاصٌّ لِلْمشَاة، اَلمَمْشَی خاصٌّ لِلْمَارَّة.
**پیاده‌روی:** رِیَاضَةُ المَشِی، مُمَارَسةُ المَشْیِ، (اَلتَّمَشِّی: قدم زدن).
**پیاده نظام:** اَلجُنُودُ المُشَاة.
**پیاز خوراکی:** بَصَلُ الطَّعَامِ.
**پیاز مو:** بُصَیلَةُ الشَّعْر.
**پیازهای مو:** بُصَیلَاتُ الشَّعْر.
**نه سر پیاز است و نه تهِ پیاز:** لَا فِی العِیرِ وَ لا فِی النَّفیر.
**پیام:** نِدَاء، رِسَالَة شَفَوِیَّة.
**پیام رادیویی:** نِداء اِذَاعِیّ.
**پیام رادیویی تلگرافی، مخابرات رادیویی:** اِرسَال اِذَاعِیّ.
**پیام کتبی:** رِسَالةٌ خَطِّیَّة.
**حامل پیام است:** یَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِیَّة.
**حامل پیام ویژه برای ریاست جمهوری است:** یَحْمِلُ رِسَالَةً خَاصَّةً لِلسَّیِّد رئِیسِ الجُمْهُور.
**پیامی برای ملّت فرستاد:** وَجَّهَ نِدَاءً إلَی الشَّعْب.
**پیامی را رسانید:** بَلَّغَ رِسَالَةً.
**پیامبر:** حَامِلِ الرِّسَالَة، رَسُول.
**پیامد، عواقب:** تَبِعَة، ج: تَبِعات، مُضَاعَفات.
**پیامد آن به عهده‌ی توست:** عَلَیکَ تَبِعَةُ ذَلِکَ.
**پیامد این امر بر عهده‌ی چه کسی خواهد بود؟:** عَلَی مَنْ تَکُونُ تَبِعَةُ هَذَا الأَمْرِ؟.
**پیامدها و عوارض جنگ:** مُضَاعَفَاتُ الحَرْبِ.
**پیامدهای جنگ جهانی:** تَبِعَاتُ الحَربِ العَالَمِیَّة.
**پیامدهای روزگار:** حَوَادِثُ الزَمَنِ.
**و بنابر پیامدی که داشته است:** وَ تَبَعاً لِذلکَ، وَ عَلَی إِثْرِ ذَلِکَ فَقَدْ ... .
**پیپ:** غَلْیُون.
**پیپ می‌کشد:** یُدَخِّنُ غَلْیُون، پَایْپ.
**پیپت (لوله‌ی آزمایشگاه):** اَنْبُوبَةٌ مُدَرَّجَة.
**پیت حلبی:** صَفِیح.
**پی‌جوئی، اثریابی:** قَصُّ الأَثَر، تَقَصِّی الأَثَر.
**پی‌جوئی کن، دنبال کن:** عَقِّبْ فِی الأَمْر، وَاصِلِ الجُهْد فِی الأمر.
**پیچ (در کوچه و خیابان):** عَطفَة، إنحِنَاء.
**پیچ و خم جاده‌ها:** مُنْحَنَیاتُ الطَّرِیق.
**پیچ (میخ):** بُرْغِیّ، مِسمَار قَلَاوُوظ.
**پیچ خیابان:** مُنْعَطَفُ الشَّارِع.
**پیچ خطرناک (علامت راهنمایی):** مُنْحَنَی خَطِر.
**راه‌های پیچ در پیچ:** طُرقٌ مُتعرِّجَة، مُلْتَوِیة.
**پیچ‌گوشتی:** مِفَکّ.
**سر پیچ (نبش) خیابان:** عَلَی نَاصِیَةِ الشَّارِع.
**به خیابان پیچید:** إنْعَطَفَ إلَی الشَّارِع.
**مچ پیچ:** لَفَّافَةُ السَّاق.
**پیچیدگی راه‌ها و ابزارها:** تَشابُکُ الطُّرُقِ.
**پیچیدگی موضوع:** تَعْقِیدُ الأَمر.
**پیچیده:** مَلْفُوف، مَربُوط، مُعَقَّد.
**پیچیده‌ترین مشکلات:** أَعْقَدُ المَشَاکِل،

اَلْمُعْضِلَات.

**سخن پیچیده و مشکل:** کَلَام مُعَقَّد وَ مُعْضِل.

**کتاب‌ها را پیچید (بسته‌بندی کرد):** رَبَطَ الكُتُبَ.

**مسأله‌ی پیچیده و مشکل:** قَضِيَّةٌ مُعَقَّدَة، عَوِيصَة، مُعْضِلَة.

**پیچ‌های تند:** الإنعِطَافاتُ الشَّدِيدَة.

**پیچک، گیاه چسبنده:** مِحْلاقُ النَّبَاتِ، عَنَمٌ وَ هُوَ جزءٌ لَوْ لَبِيٌّ من النَّبْتَةِ يُسَاعِدُها عَلَى التَّعلُّقِ وَ التَّلَصُّق.

**پیدا کرد (او را)، بدان دست یافت:** وَجَدَهُ، لَقِيَهُ، عَثَرَ عَلَيهِ، ظَفِرَ بِهِ.

**پیدا، نمودار:** ظَاهِر.

**پیدایت (پیدات) نیست؟:** مَا أَحَدٌ يَشُوفُک، وَيْن أَنتَ؟ (عراق) فِينَکْ أَنتَ؟! (مصر).

**پی‌درپی:** اَلْمَرَّة تِلْوَ المَرَّة، مُتَوَاصِل، وَرَاء بَعْض، وَاحِدَة تِلْوَ الأُخْرَى.

**پی‌درپی کمک می‌رسد:** تَصِلُ المُسَاعَدات بِصُورَةٍ مُتَواصِلَة.

**از کار پی‌درپی خسته و کوفته شدم:** أَصْبَحْتُ مُجْهَداً، مَكْدُوداً مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.

**بمباران‌های پی‌درپی:** اَلْغَارَاتُ الجَوِّيَّةُ المُتَوَاصِلَة، اَلْقَصفُ المُتَوَاصِل.

**سه روز پی در پی:** ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ عَلَى التَّوَالِي.

**مشکلات پی در پی پیش آمد:** تَوالَتْ الخُطُوبُ وَالمِحَنُ، ظَهَرتِ المَشَاكِل وَرَاءَ بَعض.

**پیر:** شَيْخ، عَجُوز، هَرِم.

**پیر و فرسوده شد:** أَكَلَ الدَّهْرُ عَلَيهِ وَ شَرِبَ (ضربُ‌المثل).

**پیر دختر:** عانِس، عُنُوسَة.

**پیر سال‌خورده:** شَيْخٌ عَجُوز، شَيْخٌ هَرِم، شَيْخٌ طَاعِنٌ فِي السِّن.

**پیرمرد قوز درآورده است، کمرش خم شده است:** تَقَوَّسَ ظَهْرُ الشيْخِ.

**پیراهن:** قَمِيص، ثَوْب.

**پیراهن (لباس) آستردار:** ثَوبٌ مُبَطَّن.

**پیراهن با زرق و برق:** ثَوبٌ قَشِيب.

**پیراهن بلندِ عربی:** دِشْدَاشَة (عراق) جَلَابِيَّة (مصر).

**پیراهن خواب:** مَلَابِسُ النَّوم.

**پیراهن دوخته:** قَمِيص جَاهِز.

**پیراهن زنانه:** فُسْتَان، ثَوبٌ نِسَائِيّ.

**پیراهن ژنده:** ثَوبٌ رَثّ، قَمِيصٌ رَثّ.

**پیراهن مردانه:** قَمِيص رِجَالِي، ثَوْب رِجَالِي.

**بی‌پیرایه سخن گفت:** تَبَسَّطَ فِي الحَدِيث.

**پیرو:** تَابِع، مِن أَنْصَار ... .

**از پیروان علی (ع) است:** هُوَ مِن أَنْصَار وَ مُحِبِّي عَلِيِّ بنِ أَبِي طَالِب (ع).

**پیرو آگهی شماره ... دانشکده به اطلاع می‌رساند که ...:** تَعْقِيباً لِلإِعْلَان رَقَم ... تُفِيدُ الكُلِّيَّة بِأَنَّ ... .

**پیرو عقاید او بود:** ذَهَبَ مَذْهَبَهُ.

**پیروزی:** إنتِصَار.

**پیروزی جنبش‌های انقلاب اسلامی:** إِنْتِصَارُ الحَرَكَاتِ الثَّورِيَّةِ الإِسْلَامِيَّة.

**تا پیروزی می‌جنگیم:** نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر.

**پیروزی بر دشمن:** اَلإِنتِصَارُ عَلَى العَدُوّ.

**پیروزی بر مشکلات:** اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، عَلَى المَتَاعِب، تَذلِيلُ العَقَبات.

**پیروزی کسب کردیم:** حَقَّقْنَا انْتِصَاراً.

**پیروزی کوبنده‌ای به دست آورد:** اَحْرَزَ نَجَاحاً سَاحِقاً.

**پیروزی‌های درخشان:** إِنْتِصَارَاتٌ عَظِيمَة، إِنْتِصَارَاتٌ رَائِعَة.

**پیروی کورکورانه:** التَّبَعِيَّةُ العَمْيَاءُ.

**از او پیروی کرد:** سَارَ فِي خُطَاهُ.

**پیروی کرد از ...:** إِقْتَدَى بِ ....، إِحْتَذَى حَذْوَ ....، إِقْتَفَى أَثَرَهُ ... .

**پیژامه‌ی حمّام:** بُرْنُسُ الحَمَّامِ، (لباس ملّی مردم مراکش را بُرنس گویند شبیه به شِنِل شکری رنگ که لباس رسمی مقامات آن کشور نیز به شمار می‌آید همراه با فینه‌ی قرمزرنگ).

**پیست رقص، تالار رقص:** حَلْبَةُ الرَّقْصِ، قَاعَةُ الرَّقص.

**پیش:** أَمَام، مُقَدَّم.

**به پیش، قدم رو (اصطلاح نظامی):** إِلَى الأَمَام سِرْ (خِطاب إِلَى الطّابُور).

**پیش از:** مِن قَبْلِ ... .

**پیش از موعد، هنوز موعدش نرسیده است:** قَبْلَ أَوَانِه، سَابِقٌ لِأَوَانِه، لَم يَحِن وَقتُهُ.

**پیش روی شما:** أَمَامَكَ.

**پیش خودت بماند:** إِحْتَفِظْهُ لِنَفْسِكَ، خَلِّيهِ عِندَكَ (مصر).

**پیش شما آمد:** جَاءَ عِنْدَكَ (عِنْدَكُم).

**راه را در پیش او باز گذارد:** وَدَعَ المَجَالَ أَمامَهُ.

**ساعاتی پیش نخست‌وزیر ...:** فِي وَقتٍ سابِقٍ... .

**لحظاتی پیش نخست‌وزیر ...:** فِي وَقتٍ لَاحِقٍ ... .

**پیش‌برد، جلوبرد:** تَقَدُّم بِ.... .

**کتاب پیش شما بود:** كَانَ الكِتَابُ عِنْدَكُم (عِنْدَكَ).

**به پیش می‌رود:** يَسِيرُ قُدُماً إِلَى الأَمَام، يَتَقَدَّم.

**پیش آژیر:** صَفَّارَةُ إِنْذَارِ الأَوَّلِيَّة.

**به حسب پیش‌آمد و اتّفاق:** حَسَبُ الظُّرُوف، عَلَى الصُّدْفَة.

**پیش‌آمد:** حَادِثَة، اَلقَضَاءُ وَالقَدَر.

**پیش‌آمدهای سیاسی:** أَحْدَاث سِيَاسِيَّة.

**پیش‌آمدهای ناگوار:** أَحْدَاث مُؤْلِمَة.

**پیشاپیش همه:** فِي الطَّلِيعَة.

**پیشاپیش همه بود:** كَانَ فِي الطَّلِيعَة.

**پیشانی:** جَبِين، نَاصِيَة، جَبْهَة.

**پیشانی گره‌خورده، اَخم کرده:** مُقْطَبُ الجَبِينِ.

**پیشاهنگ:** كَشَّاف، جَوَّال ← دانشجوی پیشاهنگ.

**پیش‌بند:** مِرْيَلَة، صَدْرِيَّةُ العَمَل، مَرْيُولَة (لبنان).

**پیش‌بینی:** اَلتَّنَبُّوء، اَلنُّبُوءَة، اَلتَّكَهُّن.

**پیش‌بینی بَد، فال بد زدن:** إِسَاءَةُ التَّقْدِير، اَلتَّطَيُّر، اَلتَّشَاؤُم.

**پیش‌بینی هوا در روزهای آینده:** حَالَةُ الطَّقسِ المُتَوَقَّعَةِ لِلأَيامِ القادِمَةِ.

**پیش‌بینی نشده بود:** لَمْ يَكُن مُدَبَّراً مِن قبلُ، لَم يُدَبَّرْ مِن قَبلُ.

**غیرقابل پیش‌بینی است:** غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَكَهُّنِ، لايُمكِنُ التَنَبُّؤُ لَهُ.

**پیش غذا:** مُفَتِّحُ الشَهِيّ، قُبَيلَ الأَكْلِ.

**حادثه پیش‌بینی نشده:** حَادِث غَيرُمُتَرَقَّب.

**حوادث را پیش‌بینی می‌کرد:** كَانَ يَتَنَبَّأُ وُقُوعَ الأَحْدَاث.

**در بودجه پیش‌بینی شده است:** دُبِّرَ فِي المِيزَانِيَّة.

**نتیجه‌ی پیش‌بینی نادرست همین است:** هَذَا مِن سُوءِ التَّقْدِير.

**پیش‌پرداخت:** عُرْبُون.

**پیشخدمت:** خَادِم، جَرْسَون، فَرَّاش، سَاعِي.

**پیشخدمت اتاق رئیس:** فَرَّاشُ مَكْتَبِ الرَّئِيس.

**پیشخدمت مدرسه:** فَرَّاشُ المَدْرَسَة.

**پیش داوری‌ها:** خَلْفِيَّاتُ المَوضُوع.

**پیش‌درآمد، سرآغاز:** طَلِيعَة، مُستَهَلُّ الحَدِيث.

**پیش‌درآمد خوب، نشانه خیر و خوبی:** بَادِرَةُ خَيْرٍ.

**پیش‌دستی:** مُبَادَرَة.

**پیش‌دستی ایران، اقدام ....:** المُبَادَرَة الإِيرَانِيَّة.

**از ابتکار پیش‌دستی شما تشکّر می‌کنیم:** نَشْكُرُكُم عَلَى مُبَادَرَتِكُم هٰذِهِ.

**برای آشتی پیش‌دستی کرد:** بَادَرَ إِلَى الْمُصَالَحَة، الوِفَاقِ.

**بر دشمن پیش‌دستی کرد:** بَادَرَ عَلَى العَدُوّ.

**پیش‌دستی (بشقاب کوچک):** طَبَقٌ لِتَقْدِيمِ الفَاكِهَة (وَ الْحَلْوَى).

**پیشرفت:** اَلتَّقَدُّم.

**پیشرفت اجتماعی:** التَطَوُّرُ الْإِجْتِماعِيُّ.

**پیشرفت ارتش در خاک دشمن:** زَحْفُ الجَيش دَاخِلَ أَرَاضِي العَدُوّ.

**پیشرفت اقتصادی:** التَّطَوُّرُ الْإِقتِصَادِيُّ.

**پیشرفت جهانگردی:** إِنْتِعَاشُ السِّيَاحَة.

**پیشرفت چشمگیر:** تَقَدُّمٌ مَلحُوظ.

**پیشرفت صنعتی:** اَلتَّقَدُّمُ الصِّنَاعِيّ.

**در میدان پیشرفت صنعتی:** فِي مِضْمَارِ الرَّقِيِّ الصِّنَاعِيِّ.

**پیشرفت علمی:** اَلتَّطَوُّرُ الْعِلْمِيّ.

**این واحد صنعتی نمایشگر پیشرفت کشور ماست:** هَـٰذِهِ الوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّة تُمَثِّلُ تَقَدُّمَ بِلَادِنَا.

**پیشرفت ورزش:** إِنْطِلَاقَةُ الرِّيَاضَة.

**کشورهای پیشرفته صنعتی:** الدُّوَلُ المُتَطوِّرةُ، الدُّوَلُ الصِّنَاعِيَّه.

**پیشرفت نکرده است:** لَمْ يَحْرُزْ تَقَدُّماً.

**پیشرفت قابل ملاحظه نموده است:** تَقَدَّمَ تَقَدُّماً مَلْحُوظاً.

**پیشرفت کار، کند است:** اَلعَمَلُ يَسِيرُ بِبُطْء.

**کارها با سرعت پیشرفت می‌کند:** اَلأُمُورُ تَسِيرُ قُدُماً نَحْوَ الأَمَام.

**پیش نرفته است:** لَمْ يَتَقَدَّم.

**در راه پیشرفت مذاکرات موانع ایجاد می‌کند و سنگ می‌اندازد:** يُعَرقِلُ سَيرَ المُحَادَثَات.

**پیشرفت‌های اتمی:** النِشَاطُ الذَّرِيُّ.

**پیشرفت‌های چشمگیر:** اَلإِنْجَازَاتُ المَلْمُوسَة.

**پیشرو:** رَائِد، قَائِد. ← پیشوا.

**پیشروان ادب:** رُوَّادُ الأَدَب.

**از پیشروان فرهنگ اسلامی است:** هُوَ مِن رُوَّادُ الثَّقَافَةِ الإِسْلَامِيَّة هُوَ مِن حَمَلَةِ رَايَةِ الأَدَب.

**پیشروی بدون استتار (در جنگ):** تَقَدُّمٌ مَكْشُوف.

**پیشروی نیروهای مسلّح به سوی مواضع**

**دشمن:** تَقَدُّمُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة نَحْوَ مَوَاقِعِ العَدُوّ.
**پیش ساخته:** جَاهِز.
**صنایع چوبی پیش ساخته:** اَلصِّنَاعَاتُ الخَشَبِيَّةُ الجَاهِزَة.
**خانه‌های پیش ساخته:** اَلبُيُوتُ الخَشَبِيَّةُ الجَاهِزَة، اَلبُيُوتُ الجَاهِزَة.
**پیش‌فروش، سلف فروش:** بَيْعُ النَّسِيئَة، اَلتَّسْلِيف.
**پیش‌فنگ:** سَلَام سِلَاح، (سلام نظامی).
**پیش قسط:** اَلدُّفْعَةُ الأُولَى مِنَ الأَقْسَاط.
**نقش پیش کسوتی و رهبری:** دَوْرٌ طَلِيعِيٌّ وَ قِيَادِيّ.
**پیش‌کِش:** مُهْدَاة، مُقَدَّم (مصر).
**نیروی پیشکام سازمان ملل:** قُوَّاتُ الطَّلِيعَةِ التَّابِعَةِ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَةِ.
**پیشکامان آزاداندیشی، آزادی تفکّر:** رُوَّادُ الحُرِّيَةِ الفِكْرِيَّةِ.
**پیش‌گفتار، مقدّمه:** تَقْدِيم، تَمهِيد، تَصدِير، تَوطِئَة، مُقَدَّمَة.
**پیشگویی:** اَلتَّكَهُّن.
**پیشگیری، جلوگیری:** اَلوِقَايَة، اَلحَيلُولَة دُونَ....
**پیشگیری از ارتکاب جرم، جلوگیری از ارتکاب جرم:** مَنعُ إرتِكَابِ الجَرِيمَة. اَلحَيلولَةُ دُونَ إرتكَابِ الجَرِيمَة.
**برای پیشگیری از برخورد:** مِن اَجْلِ تَفادِي الإصطِدَام.
**پیشگیری از بیماری:** اَلوِقَايَةُ مِنَ المَرَض.
**پیشگیری از تمام حشرات:** اَلوِقَايَةُ مِن كَافَّةِ الحَشَرَاتِ.
**پیشگیری از وقوع عملیّات انتحاری:** الحَيْلُولَةُ دونَ وُقُوعِ عَمَلِياتٍ اِنْتِحَارِيَّة.
**پیشگیری از وقوع فاجعه:** تَفَادِي وُقوعِ الكَارِثةِ.
**طبّ پیشگیری:** الطِّبُّ الوِقَايِيُّ.
**پیش‌مرگان:** اَلشَّبِيبَةُ الفِدَائِيَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.
**پیش‌نماز:** إمَامُ الجَامِع.
**پیش‌نویس، چرک‌نویس:** مُسَوَدَّة.
**پیش‌نویس قرارداد امضاء شد:** تَمَّ تَوقِيعُ الإتِّفَاقِيَّةِ بِالأَحرُفِ الأُولَى.
**پیش‌نویس قرارداد تنظیم شد، تهیه شد:** تَمَّ الإتِّفَاقُ المَبْدَئِيُّ.
**پیش‌نویس قرارداد (پاراف) بین نمایندگان دوکشور تنظیم و امضا شد:** وِفَاقٌ مُعَلَّم بَيْنَ مُمَثِّلِي (مُفَوَّضِي) الحُكُومَتَين، تَمَّ تَوقِيعُ الإتِّفَاقِيَّة بالأَحرُفِ الأُولَى.
**پیش‌نویس قرارداد بین دوکشور تهیّه و تنظیم شد:** حُرِّرَتِ الإتِّفَاقِيَّة بِالأَحْرُفِ الأُولَى بَيْنَ البَلَدَيْنِ.
**پیش‌نویس قرارداد و بازرگانی پاراف شد:** تَمَّ تَوقِيعُ الإتِّفَاقِيَّةِ التِّجَارِيَّة بِالأَحْرُفِ الأُولَى.
**پیش‌نویس نامه:** تَسْوِيدُ الخِطَاب، اَلمُسْوَدَّة.
**پیشنهاد:** إقْتِرَاح.
**پیشنهاد را با احتیاط بررسی می‌کند:** يَدْرُسُ الإقْتِرَاحَ مَعَ التَّحَفُّظِ وَالتَّرَيُّث.
**پیشنهاد خود را پس می‌گیرد:** يَسْحَبُ إقْتِرَاحَهُ.
**پیشنهاد داد:** قَدَّمَ إقْتِرَاحاً.
**پیشنهاد کرد:** إقْتَرَحَ.
**پیشنهاد را رد کرد:** رَفَضَ الإقتِرَاح.

**به او پیشنهاد ازدواج داد:** عَرَض عَلَيها، إقتَرَحَ عَلَيها الزَّوَاجَ.
**پیشنهاد تازه:** إِقْتِرَاحٌ جَدِيد، عَرْضٌ جَدِيد.
**پیشنهاد جلسه:** إِقْتِراحُ الجَلْسَة.
**پیشنهاد رسمی:** إِقْتِرَاحٌ رَسْمِيّ. ← رَسمی.
**پیشنهاد سازنده:** إِقْتِرَاحٌ بَنَّاء. ← سازنده.
**پیشنهاد عالی:** إِقْتِرَاحٌ مُمْتَاز.
**پیشنهاد مخالف، معکوس:** اِقتراحٌ مُضَادٌّ، مُعَاكِس.
**تقدیم پیشنهاد به مجلس:** عَرْضُ الْإِقْتِراحِ عَلَى الْمَجْلِسِ.
**طرح پیشنهادی (درخواست):** تَبَنِّي الطَّلَبِ.
**پیشنهادی را تصویب می‌کند:** يُقِرُّ إقتَراحاً.
**پیشنهادی را تعدیل می‌نماید:** يَعْدِلُ إِقْتِرَاحاً.
**پیشنهادی را تقدیم می‌نماید:** يُقَدِّم، يَطْرَحُ، يَعْرِضُ.
**پیشنهادی را رد می‌کند:** يَرفِضُ اِقتِرَاحاً.
**پیشنهادی را قبول می‌کند:** يَقْبَلُ اِقْتِرَاحاً.
**پیشنهادها (در مناقصه و مزایده):** عَطَاءَات (مصر) طَلَبَات (سوریه).
**پیشنهادها:** تَوْصِيَات.
**صندوق پیشنهادها:** صُنْدُوقُ الْإقتِرَاحَاتِ.
**از پیشنهادهای ممتاز ...:** مِنَ العُروضِ المُتَمَيِّزَة.
**عرضه‌ی پیشنهادها:** تَقدِيمُ الاقتِرَاحَاتِ (پیشنهاد خود را داد: قَدَّمَ اقتراحَهُ).
**پیشوا:** زَعِيم، قَائِد، رَائِد.
**پیشوای مذهبی:** اَلزَّعِيمُ الدِّينِيّ.
**پیشوایان:** زُعَمَاء، أَقْطَاب.
**پیشواز:** اَلإِستِقْبَال.

**پیشوند، (مق: پسوند):** اَلسَّابِقَة (مق: اَللَّاحِقَة).
**پیشه، حرفه:** مِهْنَة، شُغْل.
**پیشینه، سوابق تاریخی:** خَلفِيَّاتُ الْمَسْأَلَةِ.
**پیشینه‌ی سوابق، سوء سابقه:** قَلَمُ السَّوَابِق.
**پیغام شفاهی:** مُذَاكَرة شَفَاهِيَّة.
**پیک:** رِسَالة، بَرِيد.
**پیکار:** قِتَال، مَعْرَكَة، إِشْتِبَاك مُسَلَّح.
**پیکار با بیسوادی:** مُكَافَحَةُ الأُمِّيَّة. ← مبارزه.
**پیکار با دشمن:** مُقَاتَلَةُ الأَعْدَاء، اَلقِتَالُ مَعَ العَدُوّ.
**پیکار با فساد:** مُكَافَحَةُ المُنْكَرَات.
**پیکار، مبارزه:** اَلنِّضَال (مبارزه‌ی انتخاباتی: حَمْلَةٌ إنتِخَابِيَّة). ← مبارزه.
**پی‌گرد قانونی:** مُعَاقَبَة قَضَائِيَّة.
**پی‌گیر، پی‌جو:** مُقْتَفِي الأَثَر، مُعَقِّبُ القَضِيَّة.
**پیگیری مسأله‌ی فلسطین:** مُتَابَعَةُ قَضِيَّتِه الفَلَسْطِينِ.
**پیله:** شَرْنَقَة، فَيْلَجَة.
**پیله کردن، بهانه‌جوئی:** التَشَدُّد، اَلسَّعيُ إِلَى الذَّرِيعَة.
**پیمان:** مِيثَاق، مُعَاهَدَة. ← قرارداد.
**پیمان صلح بست:** أَبْرَمَ مُعَاهَدَةَ السَّلَام.
**پیمان آتلانتیک، ناتو:** اَلحِلْفُ الأَطْلَنْطِي، اَلحِلْفُ الأَطْلَسِي.
**پیمان بیطرفی:** مُعَاهَدَةُ الحِيادِ.
**پیمان تدافعی:** اَلمُعَاهَدَة الثُّنَائِيَّة، تَحَالُفٌ دِفَاعِيّ.
**پیمان تدافعی دسته‌جمعی:** مُعَاهَدَةُ ضَمَانٍ جَمَاعِيّ. ← دسته.
**پیمان دسته‌جمعی:** اَلمِيثَاقُ الجَمَاعِيّ.

**پیمان دفاعی مشترک:** مُعَاهَدَةُ الأَمْنِ المُتَبَادَل.
**پیمان دوستی و مودّت:** مِیثَاقُ الصَّدَاقَة.
**پیمان سه جانبه:** اَلْحِلْفُ الثُّلَاثِيّ.
**پیمان‌شکنی:** نَقْضُ المُعَاهَدَة، نَكْثُ العَهْد.
**پیمان عدم تجاوز:** مِیثَاقُ (مُعَاهَدَة) عَدَمِ الإِعْتِدَاء.
**پیمان مشترک:** مُعَاهَدَةُ تَحَالُفٍ.
**پیمان مقدّس:** اَلحِلْفُ المُقَدَّس.
**پیمان نظامی:** مُعَاهَدَة عَسْكَرِيَّة، حِلْفٌ عَسْكَرِيّ.
**نقض یکطرفه‌ی پیمان:** نَقْضُ (رَفْضُ) المِيثَاق مِن أَحَدِ الطَّرَفَين.
**پیمان ورشو:** حِلْفُ وَارْسَو.
**هم‌پیمانان:** أَهْلُ الحِلف، اَلحُلَفَاء، اَلمُتَحالِفُون.
**پیمانکار:** مُقَاوِل، مُتَعَهِّدُ البِنَاء.
**پیمانکاری (مقاطعه کاری):** مُقَاوَلَة.
**پیمان مرکزی سنتو:** اَلحِلْفُ المَرْكَزِيّ.
**امضای پیمان:** تَصْدِيقُ الْمُعَاهَدَةِ.
**تعدیل پیمان:** تَعْدِيلُ الْمُعَاهَدَةِ.
**پینه پیشانی:** ثَفْنَة الجَبِين.
**پینه کف دست:** ثَفَنَة، وُصلَة الكَفِّ.
**پینه‌دوز، پاره‌دوز:** إِسْكَافِي، مُصَلِّحُ الأَحْذِيَة.
**پینه کردن، وصله کردن لباس:** تَرقِيعُ الثَّوب.
**پیوره (بیماری):** بِيَورِيَّة (از فرانسه).
**پیوَست، ضمیمه:** مُرفَق.
**پیوست این نامه ...:** طَيَّ هَذَا الخِطَاب، مُرْفَقاً بِهَذا الخِطَاب.
**به پیوست، به ضمیمه:** مُرْفَقٌ بِهِ.
**پیوستن به واحدهای نظامی:** اَلإِلتِحَاق بِالوَحَدَاتِ العَسْكَرِيَّة، بِقَطَعَاتِ الجَيْش.
**پیوَسته، لاینقطع:** بِدُون انْقِطَاع، مِن غَيرِ انْقِطَاع، بِصُورَةٍ مُتَواصِلَة.
**پیوَند:** اَلرَّبط، العُلقَة.
**پیوند پدر و فرزندی:** رِبَاطُ الأُبُوَّةِ وَ البُنُوَّةِ.
**پیوند درخت:** تَطعِيمُ الشَّجَرَة، تَطعيمُ النَّبَات.
**پیوند دوستی:** عُلْقَةُ الصَّدَاقَة وَالمَوَدَّة.
**پیوند زناشویی:** رِبَاطٌ مُقَدَّس، اَلعِلَاقَةُ الزَّوجِيَّة.
**پیوند عضو بدن:** زِرَاعَةُ الأَعْضَاءِ فِي الجِسم.
**پیوندها و سنّت‌های مشترک:** تَقَالِيدُ مُشْتَرِكَة وَ اَوَاصِرُ المَحَبَّة وَ وَشَائِجُ الأُخُوَّة.
**پیه:** شَحْم، (تَشْحِيم: گریس‌کاری).
**پیه‌دان:** مُدْهُن، (شبیه سرمه‌دان که در گذشته به کار می‌بردند).

# ت

**تا:** إلَى، حَتَّى، رَيْثَمَا.

**تا آن‌جا که ممکن است:** عَلَى حَدِّ المُستَطاعِ، مَـا أَمكَـنَ، عَـلَى قـدرِ الإمكَـانِ عَـلَى قَـدرِ الإستطاعَةِ.

**تا آن‌که (این‌که):** حَتَّى أَنْ، إلَى أَنَّ، رَيْثَمَا أَنَّ.

**تا اکنون (کنون):** حَتَّى الآن، إلَـى الآن، لِـحَدِّ الآن.

**تا این که:** إلَى أَنْ.

**تا نیمه شب کار می‌کردم:** كُنْتُ أَعْـمَلُ حَـتَّى مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ.

**تا برای من ورود بـه دانشکـده مـیسّر شـود:** حَتَّى يَتَسَنَّى لِيَ الإلتِحَاقُ بِالكُلِّيَّةِ.

**تا برنامه آینده با شما خداحافظی می‌کنیم و شـبی خـوش و خـواب نـوشینی را بـرایتان آرزومـــندیم (در پـــایان بـــرنامه رادیـــو و تلویزیون):** حَتَّى نَلْتَقِي بِكُم فِي بَرنَامَجِنَا القَادِمِ نَتَمَنَّى لَكُم لَيلَةً سَعِيدَةً وَ نَوماً هَـنِيأً وَالسَّـلَامُ عَلَيكُم وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ، (نَسْتَودِعُكُمُ اللّٰه فِي خِتَام بَرنامجِ الإذَاعَةِ و التَّلفزَة).

**تا بوده همین بوده:** اَلدُّنيا كَما هِيَ.

**تا پیروزی، به جنگ ادامه می‌دهیم:** نُوَاصِـلُ القِتَالَ حَتَّى النَّصْرِ النِّهَائِيِّ.

**تاحدودی:** بَعْضَ الشَّيْءِ.

**تاکجا؟:** إلَى أَيْنَ؟.

**تا به کی؟ تا کی؟:** إلَى مَتَى؟.

**تا:** ثَنْي، ثَنْيَة (ثَنيُ البَنطَلون، دوبل شلوار).

**تای پارچه:** ثَنْيَةُ القُمَاش.

**تای یَقه‌ی پـیراهـن، پـاکـتی یـقه:** ثَـنْيُ يَـاقَةِ القَمِيص.

**تاکرد:** ثَنَى.

**پارچه را تاکرد:** طَوَى القُماشَ.

**لبه‌ی آستین را تاکرد:** ثَنَى طَرَفَ الكُم.

**تاب، توان:** إحْتِمَال، طَاقَة. ← تابیدن.

**تاب آورد:** تَحَمَّلَ، إحتَمَلَ.

**تاب نیاورد:** لَمْ يَتَحَمَّلْ، لَم يَحْتَمِل، لَمْ يَصْبِرْ، فَقَدَ طَاقَتَهُ. ← طاقت.

**تاب داشتن:** الصَّبْر، المُـقَاوَمَة، (بـاش تـا ...: إصبِر إلَى ...).

**بی‌تاب شده است:** فَقَدَ تَحَمُّلَهُ.

**تاب مقاومت ندارد:** لَايُمْكِنُ لَهُ الصُّمُود.

**مردم در برابر مشکلات تاب مقاومت دارند:** اَلشَّـعبُ يَـصمُدُ اَمَـامَ المَشَـاكِـل، اَلمـتَاعِب، اَلْعَقَبَات، الصِّعَاب.

**بی‌تابی کرد:** جَزَعَ.

**ریسمان را بتاب:** اَبرِمِ الحَبْلَ، فَتِّلِ الحَبْلَ.

**تـاب (بـازی کـودکان):** أُرجُـوحَة، مُـرْجِيحَة

(لَعبُ الأَطفال).
**تابان، درخشان:** ساطِع، لَامِع.
**ستاره‌ی تابان:** اَلنَّجْمُ اللَّامِع، السَّاطِع.
**تابستان:** صَيف.
**تابستانی:** صَيفِيّ.
**گردش تابستانی:** إصْطِيَاف.
**لباس‌های تابستانی:** مَلَابِس صَيفِيَّة.
**تابعیّت:** اَلجِنْسِيَة، اَلتَّجَنُّس، (جِنْسِيَّة: شناسنامه) ← تبعه.
**کسب تابعیّت:** اَلتَّجَنُّس.
**تابعیّت او لغو شد:** أُلْغِيَت جِنْسِيَّتُهُ.
**به تابعیّت ایران درآمده است:** تَجَنَّس بِالجِنْسِيَّةِ الإِيرَانِيَّة.
**تابعیّت ایران را به دست آورد:** اِكتَسَبَ الجِنسيَّةَ الإِيرانيَّة.
**تابلو:** طَابْلَو، لَوحَة، لَافِتَة، (لَافِتَة: پلاکارت).
**تابلوی اعلانات:** لَوحَةُ الإِعلَانات.
**تابلوی راهنمایی:** عَلَامَةُ المُرُور.
**تابلوی رنگ روغنی:** لَوحَة زَيْتِيَّة، صُورَة زَيْتِيَّة.
**تابلوی مغازه:** لَافِتَةُ المَحَلّ (يَافِتَةُ الحَانُوت).
**تابلوی مغازه کفّاشی:** لَافِتَةُ مَحَلَّاتِ الأَحْذِيَة، (يَافِتَةُ مَعْرَضِ الأَحْذِيَة).
**تابلوی نقّاشی:** لَوحَةُ الرَّسْم.
**تابوت:** نَعْش، جِنَازَة، (إِقَامَةُ الجِنَاز: برپا نمودن مراسم ختم میّت نزد مسیحیان مصری که معمولاً در کلیسا انجام می‌گیرد).
**تابیدن ریسمان:** فَتْلُ الحَبْل.
**ریسمان تابیده:** حَبْلٌ مُكْدَم (شَدِيدُ الفَتْل)، حَبْلٌ مَفْتُول.
**تابیدن نور:** سَطْعُ النُّور.
**تاج خروس:** عُرفُ الدِّيك، (عُرْفُ الفَرَس: يَال اسب).
**تاج گل، حلقه‌ی گل:** إِكْلِيلٌ مِنَ الزُّهُور، إِكْلِيلُ الزَّهْر، (بَاقَةُ الوَرْد: دسته‌ی گل).
**تاج گلی نثار آرامگاه سرباز گمنام کرد:** وَضَعَ إِكْلِيلاً مِنَ الزُّهُورِ عَلَى ضَرِيحِ الجُنْدِيِّ المَجْهُول.
**تاجر، بازرگان:** تَاجِر ← بازرگان.
**تاجیک:** الطَّاجِيك.
**تاجیکستان:** طاجِيكِسْتان.
**تار:** نَسِيج، آلَةٌ موسيقيَّة، تُشبهُ الرُّبَاب و القِيثارة.
**تار عنکبوت، کارتُنه:** نَسِيجُ العَنْكَبُوت.
**تاروپود:** سُدَى وَاللُّحْمَة.
**تاروپود فرش:** سُدَى السَّجَّاد وَ لُحْمَتُهَا.
**تارومار کردن نیروهای دشمن:** سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُوّ، إِبَادَةُ قُوَّاتِ العَدُوّ.
**تارهای صوتی:** حِبَال صَوْتِيَّة.
**تاری چشم:** كُمْنَة، ظُلمةٌ فى البَصرِ، قُتمَةُ العَيْنِ.
**به تارک آسمان رسید:** شَقَّ عَنَانَ السَّمَاء.
**تاریخ تولّد:** تَارِيخُ الوِلَادَة.
**تاریخچه:** لَمْحَة تَارِيخِيَّة، نُبْذَة تَارِيخِيَّة، فَذْلَكَة تَارِيخِيَّة.
**تاریخ جهان:** تَارِيخٌ عَامّ.
**تاریخ‌دانان:** عُلَمَاءُ التَّارِيخ.
**تاریخ دریانوردی:** تَارِيخُ الأَبْحَار، تَارِيخُ البَحرِيَّة.
**تاریخ قابل اجرا:** اَلتَّارِيخُ النَّافِذُ المَفعُول.
**تاریخ کشور اسلامی مالامال از عظمت**

**و افتخارات است:** إنَّ تَارِیخَ بَلَدِنَا الإسْلَامِیِّ حَافِلٌ بِالمَفَاخِرِ وَ الأَمْجَاد.

**تاریخ کهن:** أَلتَّارِیخُ التَّلِید، اَلعَرِیق، (اَلشَّعْبُ العَرِیق: ملّت کهن).

**از این تاریخ ... تا ...:** إعتباراً مِن تَارِیخِ ... إلی ... .

**بدون تاریخ، نامعیّن:** اِلَی اَجَلٍ غیرمُسَمًّی.

**تا تاریخ معیّن:** اِلَی اَجَلٍ مُسَمًّی.

**اگر نگاه تاریخی داشته باشیم:** إذَا نَظَرْنَا نَظرةً تَارِیخِیَّة.

**تاریخی شد:** دَخَلَ التَّارِیخَ.

**تاریک:** مُظْلِم.

**تاریکی زدوده شد:** تَبَدَّی الظَّلَام، إنْقَشَعَ الظَّلَام.

**تاریکی شب:** ظُلْمَةُ اللَّیل، سَوَادُ اللَّیل، (جُهْنَةُ اللَّیل: تاریکی دل شب).

**در تاریکی شب:** تَحتَ ظَلَامِ اللَّیل.

**تاریکی مطلق:** ظَلَامٌ دامِس، ظَلَامٌ هَالِکٌ، ظَلَامٌ دَاجٍ، (تاریکی و خاموشی غیرعادی راکه معمولاً در ایّام جنگ صورت می‌گیرد، عُتْمَة گویند).

**تازه:** طَازَج، طَازَة.

**تازه، به همین تازگی، در همین نزدیکی:** قَرِیبُ العَهْدِ بِ...، حَدِیثُ العَهْدِ بِ...، مُنْذُ زَمَنٍ قَرِیب، مُنْذُ عَهْدٍ قَرِیب، فِی وَقتٍ لَاحِق.

**سربازان تازه‌نفس وارد نبرد شدند:** إشْتَرَکَ فِی القِتَال جُنُودٌ جُدَد.

**تازه از شیر گرفته شده (کودک):** قَرِیبُ العَهْدِ بِالفِطَام.

**تازه به دوران‌رسیده:** ثَرِی الحَرب، حَدِیثُ العَهْدِ بِالحَیاة.

**تازه‌داماد:** حَدِیثُ العَهْدِ بِالزَّوَاج.

**تازه‌ای نداشت:** لَم یُقَدِّم جِدیداً، لَم یَأتِ بِجَدِیدٍ.

**تازه‌ای ندارم (خبر جدید نیست):** لَا جَدِیدَ تَحْتَ الشَّمْس، لَا جَدِیدَ عِنْدِی.

**تازه‌ترین فیلم‌های سینمایی:** اَحدَثُ الإنْتَاجَاتِ السِّینمائِیَّة.

**در تازه‌ترین اقدام:** فی اَحْدَثِ خُطْوَةٍ.

**تازه سرباز، سرباز جدید:** مُجَنَّدٌ جَدِیدٌ.

**تازه‌کار، تازه آشنا:** حَدیثُ العَهْدِ.

**تازه‌کار است، ناشی است:** غَیر مَاهِر، غَیر مُحنَّکٌ، لِسَّه غیرمُدَرَّب (عامیانه مصر).

**نان تازه:** خُبْز طَرِیّ، عَیْش طَرِیّ (مصر).

**تازگی:** حَدِیثُ العَهْدِ.

**به تازگی، در همین نزدیکی:** مُنذُ زمنٍ قَرِیب، مُنذُ عهدٍ قَرِیبٍ، فِی وَقتٍ لَاحِقٍ.

**من تازگی او را دیدم:** اَنَا حَدیثُ العَهْدِ بِهِ، رَأیْتُهُ مُنذُ وَقتٍ قَرِیبٍ.

**آشنایی ایرانیان با زبان عربی تازگی ندارد:** لَیسَ الایرَانِیُّونَ حَدِیثِی عَهْدٍ بِاللُّغَةِ العَرَبِیَّةِ.

**همین تازگی او را دیدم:** رَأَیْتُهُ مُنْذُ وَقْتٍ قَرِیب.

**تازیانه:** سَوْط، کُربَاج (مصر).

**تاس، قدح:** طَاسَة، سُلْطَانِیَّة، قَصعَة (فصیح).

**تاس نرد:** زَهرُ الطَّاوِلَة، زَهْرُ النَّرْد.

**تاس‌کباب:** اَلطَّاجِن (غذای معروفی است در مصر که در دیگ‌های گلی شبیه به گمیش تهیّه می‌شود و مثل خوراک سیب‌زمینی، مطبوع و لذیذ است).

**تاقچه:** رَف، ج: أَرفِفَة، رُفُوف، رِفَاف.
**تاکتیک:** اَلتَّكْتِيك.
**تاکتیک گمراه‌کننده:** تَكْتِيك تَضْلِيلِيّ.
**تاکنون:** لِلْآن، حَتَّى الآن. ← تا.
**تالار اجتماعات:** قَاعَةُ الإحْتِفَالَات، قَاعَةُ الإجْتِمَاع.
**تالار پذیرایی، تشریفات:** صَالَةُ الاِسْتِقْبَال.
**تالار تشریح:** قَاعَةُ التَّشْرِيح.
**تالار تشریفات وزارت خارجه:** صَالَةُ المَرَاسِيم، بَهْوُ التَّشْرِيفَات بِوِزارَةِ الخَارِجِيَّة.
**تالار تشریفات در وزارتخانه:** قَاعَةُ الإحتِفَالَات، قَاعَةُ الإسْتِقْبَال فِى مَقَرِّ الوِزَارَة.
**تالار دانشکده:** مُدَرَّجُ الكُلِّيَّة.
**تالار رقص:** صَالَةُ الرَّقْص.
**تالار سخنرانی:** رَدْهَةُ المُحَاضَرات.
**تالار سخنرانی دانشکده، آمفی‌تئاتر دانشکده:** مُدَرَّجُ الكُلِّيَّة، قَاعَةُ المُحَاضَرَة فِى الكُلِّيَّة.
**تالار شورا، اجتماعات:** قَاعَةُ الإجْتِمَاع، (تالار شورای دانشگاه: قَاعَةُ مَجلِسِ الجَامِعَة).
**تالاسمی:** التَّالاسميا، تَهَشُّمُ الكُرَيَاتِ الحَمراء.
**تالوگ:** خَطُّ القَعْر.
**تانزانیا:** تَنْجَانِيقَا.
**تانک:** دَبَّابَة.
**تانک زمینی‌دریائی:** دَبَّابَة بَرمَائِيَّة.
**تانکر آب، منبع آب:** صَهْرِيجُ المَاء، مَخْزَنُ المَاء.
**تانکر ماشین:** سَيَّارَةُ الصَّهْرِيج.
**تانکر نفت:** سَيَّارَةُ صَهْرِيج لِلْغَاز، شَاحِنَةُ الزَّيت.

**تاول:** فَقَاقِيع مَائِيَّة، بُثُور مَائِيَّة.
**تاوه (ماهی‌تابه):** مِقلَاة.
**تایلند:** سِيام.
**تئاتر، تماشاخانه:** دَارُ التَّمْثِيل، مَسرَح.
**تئاتر، تئاتر در هوای آزاد:** مَسْرَحٌ فِى الهَواءِ الطَّلْق (فى العَراء)، تمثيلية (مَسْرحِيَّة)... .
**تأثیر به سزایی داشت:** كانَ لَهُ أَحسَنُ وَقعٍ، كانَ لَهُ أَثَرٌ بالغٌ.
**بدون تأثیر حقوقی:** دُونَ أَثَرٍ قَانُونِيّ.
**تأثیر خوبی بر روی مردم داشت:** كَانَ لَه أَحْسَنُ وَقْعٍ فِى النُّفُوس.
**تأثیر خود راکرد:** أَحْدَثَ أَثَرَهُ.
**تأثیر سخن:** وَقْعُ الكَلَام، (وَقْعُ الأَقْدَام: صدا و آهنگ گام).
**تأثیر عمیق:** أثرٌ بَالِغ.
**تأثیر گذاشت، نفوذ کرد:** أَثَّرَ عَلَى، أَثَّرَ فِى ... .
**آفت تأخیر پشیمانی است:** وَفِى التَّأْخِير نَدَامَة.
**اجرای حکم جنایی به تأخیر افتاد:** أُوقِفَ تَنْفِيذُ الحُكْمِ الجَنَائِيّ.
**اجرای حکم مدنی مدّتی نامعلوم به تأخیر افتاد:** أُوقِفَ تَنْفِيذُ الحُكْمِ المَدَنِى لِأَجَلٍ غَيرِمُسَمًّى.
**جلسه به تأخیر افتاد:** أُرْجِىءَ الإجتماعُ، أُجِّلَ إلَى ... .
**تأخیر کرد از...:** تَأَخَّرَ عَنْ ... .
**تأخیر اقامه‌ی دعوا (برای مدّتی نامعلوم):** إيقَافُ الدَّعْوَى لِأَجَلٍ غَيرِمُسَمًّى.
**تأخیر انداختن:** اَلإرْجا.
**تأخیر انداختن اجرای حکم:** إيقَافُ التَّنْفِيذ.

**تأخیر انداختن صدور حکم:** إیقَافُ الحُکْمِ.
**تأخیر انداختن کار برای مدّتی:** إیقَافُ العَمَلِ لِمُدَّةٍ.
**تأخیر انداختن مذاکرات صلح:** إرجاءُ مُفَاوَضَاتِ السَّلَامِ.
**تأخیر پرداخت حساب تجارتی:** إیقَافُ الدَّفْعِ التِّجَارِیّ.
**پرداخت حقوق به تأخیر افتاد:** أُجِّلَ صَرْفُ الرَّوَاتِبِ إلَی وَقْتٍ آخَرَ.
**در آمدن تأخیر نمود:** تَخَلَّفَ عَنِ الْمَجِیءِ، عَنِ الْعَوْدَةِ.
**بدون تأخیر:** دُونَ إِبْطَاء.
**دارالتأدیب:** إصْلَاحِیَّة.
**تأسّف:** أَسَف.
**با نهایت تأسف:** بِکُلِّ أَسَفٍ.
**جای تأسّف است:** مِمَّا یُؤْسَفُ لَه، وَلِلأَسَفِ.
**بدون تأسف او را ترک گفتم، هیچ پشیمان نیستم:** تَرَکْتُهُ غَیرَ آسِفٍ، لَستُ نادِماً أبَداً.
**با نهایت تأسّف:** بِمَزِیدِ الأَسَفِ.
**تأسیسات آب و برق:** مُنْشَآتُ المَاءِ وَ الکَهْرَباء.
**تأسیسات جهانگردی (گردشگری)، مؤسّسه‌های خدماتی به گردشگران:** أَلمُنْشَآتُ السِّیَّاحِیَّة، المُنَظَّماتُ الَّتی تُقَدِّمُ الخَدماتِ إلَی السُّیَّاح.
**تأسیسات دولتی:** مُؤَسَّسَات حُکُومِیَّة، (إدارات دولتی: دُور الحُکُومَة).
**تأسیسات زیربنایی:** المُؤَسَّسَاتُ التَّحْتِیَّة، المُؤَسَّسَات البِنْیَوِیَّة.
**تأسیسات نظامی:** اَلمُنشَآتُ العَسْکَرِیَّة.

**تأکید کردن بر صلح در منطقه:** شَدَّدَ عَلی السَّلامِ فی المِنطَقَةِ.
**تألیف و تهیّه کتاب‌های درسی:** وَضْعُ کُتُبٍ دِرَاسِیَّة.
**تأمین اجتماعی:** الضَّمَان الجَمَاعِیّ.
**تأمین اعتبار در بودجه:** إعتِمَادُ المِیزَانِیَّة، تَدبِیرُ الصَّرفِ المَالِی فِی المِیزَانِیَّة.
**تأمین زندگی:** کَسْبُ المَعِیشَة.
**کمبود دارایی را تأمین کرد:** سَدَّدَ عَجزاً مالیّاً.
**من امور مالی این مؤسسه را تأمین می‌کنم:** أَنَا أُمَوِّلُ هَذِهِ المُؤَسَّسَة، أنَا المُمَوِّلُ لِهَذِهِ المُؤَسَّسَة.
**تأمین شرایط زندگی بهتر برای کارگران و کشاورزان:** ضَمَانُ ظُروفِ المَعِیشَةِ الأَفْضَل لِلعُمَّالِ وَ الفَلَّاحِین.
**تأیید می‌کنم شما را:** إنِّی أُوَیِّدُکُم.
**به تأیید مقام مسئول رسیده است:** أُشِّرَ مِنَ الجِهَةِ المُخْتَصَّة، صُدِّقَ عَلَیهِ مِنَ الجِهَةِ المُخْتَصَّة.
**تأیید معنوی:** الدَّعْمُ الرُّوحِیّ.
**تأیید و پشتیبانی معنوی:** الدَّعْمُ الرُّوحِیّ وَ الأَدَبِیّ.
**اظهارات تأیید و پشتیبانی از سیاست ....:** تَصریحاتٌ دَاعِمَةٌ لِ....
**تأییدیّه:** شَهَادَة مُصَدَّقَة، (تُوَیِّدُ صِحَّةَ المُؤَهِّلِ العِلْمِیّ الَّذی مُنِحَ بِهِ المُتَخَرِّج و تُرْسَلُ مُبَاشَرَةً إلَی الجِهَاتِ المَعْنِیَّة بِطَرِیقَةٍ سِرِّیَّة، صحّت مدرک و دانشنامه را که شخص فارغ‌التحصیل دریافت داشته تأیید می‌کند و مستقیماً و محرمانه برای مقامات ذینفع ارسال می‌گردد).

**تب:** حَرَارَة، حُمَّی، سُخُونَة (عامیانه).
**تب دارم:** عِنْدِی حُمَّی، عِنْدِی سُخُونَة، إنِّی مُصَابٌ بِالحُمَّی.
**تب حصبه:** اَلحُمَّی التِّیفُودِیَّة.
**تب خفیف:** حُمَّی خَفِیفَة (بَسِیطَة).
**تب‌دار:** مَحْمُوم.
**تب راجعه:** اَلحُمَّی الرَّاجِعَة.
**تب زایمان:** الحُمَّی النِّفاسِیَّة.
**تب زرد:** الحُمَّی الصَّفرَاوِیَّة.
**تب سرخ:** الحُمَّی الحَمرَاوِیَّة.
**تب شدید:** حُمَّی مُرتَفِعَة، عَالِیَة.
**تب لازم:** حُمَّی الدِّق.
**تب مالت:** الحُمَّی المُتَمَوِّجة.
**تب نوبه:** حُمَّی الرِّبع.
**تب یونجه:** حُمَّی القَشّ، (یونجه: بِرسیم).
**تب و لرز:** قُشَعْرِیرَة، اَلبَرْدَاء، رَجفَة.
**تبخال:** اَلقَوْباء (مَرَضٌ جِلدِیٌّ یَظْهَرُ عَادةً فی الشِّفاه بَعْدَ الإصَابَةِ بِالحُمَّی).
**تبادل آراء:** تَبادُل وُجهاتِ النَّظَرِ.
**تبادل نظر:** تَبَادُلُ الأَفْکَار، اَلتَّشَاوُر، اَلمُداوَلَة.
**تبادل هیئت‌ها:** تَبادُلُ الوُفُودِ وَ البَعَثات.
**تبانی:** مُؤَامَرَة، اَلتَّوَاطُؤ.
**تبانی قبلی:** خُطَّةٌ مُدَبَّرَة، مُؤَامَرَة مُبَیَّتَة.
**علیه او تبانی کردند:** تَآمَرُوا ضِدَّهُ، تَوَاطَؤُوا ضِدَّه.
**تباه شد:** ضَاعَ، هَلَکَ.
**تباهی:** الفَنَاء، اَلهَلاک.
**تبت:** تَبَت.
**تبدیل باتری:** اِسْتِبْدَالُ البَطَّارِیَّاتِ.
**تبدیل پول به ارز:** تَحوِیلُ العُمْلَة (النُّقُود) إلَی العُمَلات الأَجْنَبِیَّة.
**تبر:** فَأس، بَلْطَة (عامیانه).
**تبرئه، بیگناهی:** بَرَاءَة.
**تبرئه نفس:** تَبرِیرُ الذَّات، تَبرِیرُ النَّفْسِ.
**خود را تبرئه کرد:** بَرَّأَ سَاحَتَهُ.
**دادگاه او را تبرئه کرد:** أَصْدَرَتِ المَحْکَمَةُ حُکْماً بِبَرَاءَتِه، أَثْبَتَتِ المَحْکَمَةُ بَرَاءَتَهُ.
**تبریک زناشویی (ان‌شاءاللّه به سلامتی و مبارکی و فرزندان بسیار، هنگام تبریک زناشویی):** بِالرِّفاءِ وَ البَنِینَ.
**تبریک سال نو:** اَلتَّهْنِئَةُ بِمُنَاسَبَةِ رَأسِ السَّنَةِ الجَدِیدَة.
**تبریک‌گویی:** اَلتَّهْنِئَة، تَقدیمُ التَّهَانِی.
**سال نو را تبریک می‌گویم (عرض می‌کنم):** کُلُّ عَامٍ وَ أَنْتُم بِخَیر، کُلُّ عَامٍ وَ أَنتَ طَیِّب، مُبْرُوک (معمولاً در پاسخ می‌گویند: وَ أَنْتَ بِالصِّحَّةِ وَ السَّلَامَة، اَللّهُ یُبَارِکُ فِیکَ. این تعبیرات در همه‌ی اعیاد و مناسبات فرخنده به کار می‌رود).
**تبریک محبّت‌آمیز شما را به مناسبت عید قربان دریافت داشتم:** تَلَقَّیتُ تَهْنِئَتَکُمُ الرَّقِیقَة بِمُنَاسَبَةِ عِیدِ الأَضْحَی المُبَارَک.
**تبریک نوروز به دوستان و برادران:** مُعَایَدَةُ الإخوانِ بعیدِالنَّیرُوزِ.
**تبریکات خود را تقدیم داشت:** قَدَّمَ تَهَانِیَهُ.
**تبعه ایران شدم، تابعیّت ایران را پذیرفتم:** تَجَنَّسْتُ بِالجِنْسِیَّةِ الإیرَانِیَّة، أَخَذْتُ الجِنسِیَّةَ الإیرَانِیَّة (أَصْبَحْتُ مُوَاطِناً إیرَانِیّاً). ← تابعیّت.
**تبعید:** اَلإبعاد، النَّفْی.
**تبعید به خارج از کشور:** اَلإِبْعَادُ خَارِجَ البِلَاد،

اَلنَّفْيُ إلَى خَارِجِ القُطْر.
**تبعید داخلی:** اَلإِبْعَادُ دَاخِلَ البِلَاد.
**دولت در تبعید:** حكومةُ المَنْفَى.
**تشکیل دولت در تبعید:** تَشْكِيلُ الحُكُومَةِ فِي الْمَنْفَى.
**تبعید کردن:** نَفْيُ البَلَد، إبْعَاد.
**تبعیدگاه:** مَنْفَى.
**آوارگی در تبعیدگاه‌ها:** التَّشْرِيدُ فِي المَنفَى.
**تبعیض نژادی:** اَلتَّفْرِقَةُ العُنْصُرِيَّة، اَلتَّمْيِيزُ العُنْصُرِيُّ.
**سیاست تبعیض نژادی:** سِيَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِيَّة.
**تبلور خط انقلاب:** بَلْوَرَةُ خَطِّ الثَّورَة، بَلْوَرَةُ مَسِيرةِ الثَّورَة.
**تبلیغ آشکار:** دَعَايَة مَكْشُوفَة، ... عَلَنِيَّة.
**تبلیغ علیه سیگار کشیدن:** اَلحَملةُ ضِدَّ التَّدخين.
**روش تبلیغ و دعوت:** اَسالِيبُ الدَّعوَة.
**تبلیغات انتخاباتی، مبارزه انتخاباتی:** حَمْلَة إنْتِخَابِيَّة، مَعْرَكَة إنْتِخَابِيَّة.
**تبلیغات بی‌اساس:** دِعَايَات مَزْعُومَة.
**تبلیغات پوچ و توخالی:** دِعَايَات جَوفَاء.
**تبلیغات سیاسی:** اَلتَّبْلِيغَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة، اَلدِّعَايَاتُ الدِّبْلُومَاسِيَّة (اَلسِّيَاسِيَّة).
**تبلیغات مغرضانه:** اَلدِّعَايَاتُ المُعَادِيَة، اَلمَحْمُومَة.
**تبلیغات نئون:** إعلَانَاتٌ ضَوئِيَّة.
**برای خود تبلیغات می‌کند:** يَقومُ بِالدِّعَاية لِنَفسِه.
**جنگ تبلیغاتی:** حَربُ الدِّعَايَة.
**حمله‌ی تبلیغاتی رسانه‌ای:** حَمْلَةٌ إعلاميَّة.
**دستگاه‌های تبلیغاتی دشمن:** أَجْهِزَةُ الدِّعَايَةِ لِلْعَدُوّ ← دشمن ← دستگاه.
**وزارت تبلیغات، اطلاعات:** وِزَارَةُ الإِعْلَام، وِزارَةُ الارْشَاد.
**فعالیّت تبلیغاتی:** النِشاطُ الإِعْلَامِيّ.
**فیلم‌های تبلیغاتی:** أفْلَام دِعَائِيَّة.
**تبهکار:** مُجْرِم.
**تبهکاران، خرابکاران:** جَمَاعَةُ المُجْرِمِين، اَلجُنَاة، عَنَاصِر هَدَّامَة.
**تبهکارانه:** جِنَائِيّ، إجْرَامِيّ.
**عمل تبهکارانه:** عَمَلٌ جِنَائِيّ، إجْرَامِيّ.
**تبهکاری:** اَلجَرِيمَة، اَلإِجْرَام، جِنَايَة.
**تپانچه:** مُسَدَّس، طَبَنْجَة.
**تپش قلب:** دَقَّاتُ القَلْب، نَبْضُ القَلْب.
**تپش قلبی که رنج‌های مردم را تجربه کرد:** خَفْقَةٌ مِن خَفقَاتِ قلبٍ عَاشَ آلامَ النَّاسِ.
**صدای تپش قلبم را می‌شنیدم:** كُنتُ أَسمَعُ دَقَّاتِ قَلْبِي.
**قلبم می‌تپد، هراسانم:** قَلْبِي مُضْطَرِب، أَنَا مُسْتَوحِش.
**تپیدن:** خَفْقَة، ج: خفقات.
**تپه، بلندی:** رَابِيَة، تَلّ، الطَلّ. ← بلند.
**تپه بلند:** رَابِيةٌ مُرتَفِعَة.
**تپه‌های شنی:** كُثْبَان رَمْلِيَّة.
**توتون (تنباکو):** تِبْغ، (مغازه‌ی توتون‌فروشی: مَحَلَّاتُ بَيْعِ التِبْغ).
**تثبیت مواضع:** تَحْكِيمُ المَوَاقِع.
**تثبیت نرخ‌ها، جلوگیری از نوسان نرخ‌ها:** تَثْبِيتُ (تَحديدُ) الأسْعَار، اَلحَدُّ مِن تَقَلُّبَاتِ

الأَسْعَار.

**تثبیت شد (در پُست خود):** أُبقِیَ فی مَنصِبِهِ.

**تثبیت شد (رژیم):** إستَتَبَّ النِّظَامُ، إستَقَرَّ النِّظَام.

**تثلیث، سه‌گانگی (مسیحیّت):** ثالُوث، ثُلاثیّ، الثّالوثیّ (عَقِیدةُ الثّالُوثِ الأَقْدَسِ).

**تجارب ممتدّ، طولانی:** خُبْرَة طَوِیلَة.

**تجارت، بازرگانی:** تِجَارَة. ← بازرگان.

**تجارت برده‌ی سفید:** تِجَارَةُ الرَّقِیقِ الأَبْیَض.

**تجارت کالای مجاز:** تِجَارَةُ السِّلَعِ المَسمُوحَة.

**تجارت کالای غیرمجاز:** تِجَارَةُ السِّلَعِ غَیرِ المَسموحَة

**تجارت مشروع:** تِجَارَةٌ مَشْرُوعَة.

**تجارت‌خانه:** مَتْجَر، مَکْتَب تِجَارِیّ.

**تجارت‌خانه‌ها:** مَحَلّات، بُیُوتَات تِجَارِیَّة.

**تجارتی:** تِجَارِیّ.

**کالاهای تجارتی:** سِلَع تِجَارِیَّة، بَضَاعَة تِجَارِیَّة.

**نماینده تجاری:** وَکیل تِجَارِیّ.

**تجاوز:** إعْتِدَاء، عُدْوَان.

**تجاوز آشکار:** عُدوانٌ صَارِخٌ، إعتَداءٌ سَافِرٌ.

**تجاوز اسرائیل به سرزمین‌های عرب:** إغتصابُ إسرائیلَ لِلأَراضی العَرَبِیَّة.

**تجاوز به امنیّت عمومی:** خَرْقُ الْأَمْنِ العَامِّ.

**تجاوز به حاکمیّت فضای کشور:** إختَراقُ حُرْمَةِ أَجوَاءِ البِلاد.

**تجاوز به حقوق بشر:** إنتِهاکُ حُقوقِ الإنسانِ.

**تجاوز به حقوق غیر:** إنتهاکُ حُقوقِ الآخَرین.

**تجاوز به زنان و دختران:** إغتصابُ النِّساءِ والبَنَاتِ.

**تجاوز به ساحت قدس مقدّسات اسلامی:** الإعتِدَاءُ عَلَی المُقَدَّسَاتِ الإسلَامِیَّةِ.

**تجاوز به مردم بی‌دفاع:** اَلإعتِدَاءُ عَلَی السُّکَّانِ الآمِنِینَ.

**تجاوز (به ناموس):** الإعتداءُ عَلَی الشَّرَف.

**تجاوز جنسی و قتل:** الإغْتِصَابُ والقَتْلُ.

**تجاوز بی‌رحمانه:** عُدْوَانٌ غَاشِم، إعْتِدَاءٌ غَادِر.

**تجاوز دشمن به شدّت سرکوب شد:** قُضِیَ عَلَی عُدْوَانِ العَدُوِّ قَضَاءً تَامّاً (کَامِلاً).

**تجاوز علنی، آشکار:** عُدْوَانٌ سَافِر.

**دشمن به مرزهای ما تجاوز کرد:** إعْتَدَی العَدُوُّ عَلَی حُدُودِ بِلَادِنَا.

**از حدّ خود تجاوز کرد:** تَجَاوَزَ حَدَّه.

**از حدّ خود تجاوز مکن:** قِف عِنْدَ حَدِّکَ.

**از حقّ تجاوز کرد:** إعْتَدَی عَنِ الحَقّ.

**تجاوزات دشمن به مرز:** تَحَرُّشَاتُ العَدُّوِ عَلَی الحُدُود. ← مرز ← دشمن.

**تجدید:** تَجدِید، إعَادَة، إسْتِئْنَاف.

**تجدید تسلیحات:** إعادَةُ التَّسلُّح.

**تجدید روابط:** إعَادةُ العَلَاقَات.

**تجدید روابط بین دو کشور:** إعَادَةُ العَلَاقَات بَینَ البَلَدِین. ← روابط.

**تجدید قوا نمود:** جَدَّدَ قُوَاهُ، إسْتَجْمَعَ قُوَاه.

**به منظور تجدید قوا و استراحت به مرخّصی رفته است:** أَخَذَ الرُّخصَةَ لِلإستِجمام.

**تجدید مذاکرات:** إسْتِئْنَافُ المُحَادَثَات.

**تجدید نظر در انتخابات:** إعَادَةُ النَّظَر فِی الإنْتِخَابَات. ← انتخابات.

**تجدید نظر در مسأله:** إعَادَةُ النَّظر فی القَضِیَّة.

**تجدید نظر شد:** أُعِیدَ فِیهِ النَّظَر.

**در این باره تجدید نظر شد:** أُعِیدَ النَّظَرُ فی

هَذا الشَّأنِ (إعَادَةُ النَّظر: تجدیدنظر، بازبینی).

**تجدید و اعاده‌ی استقلال:** إستِعَادَةُ الإِسْتِقْلَال.

**تجدیدی:** إِکْمَال، تَخَلُّف فِی الإمتحان.

**تجربه، آزمایش:** تَجْرِبَة.

**با تجربه است:** مُحَنَّک، مُتَمَرِّن، مُتَدَرِّب.

**امید و ناامیدی را تجربه کرد:** عَاشَ الأَلَمَ و الأَمَلَ مَعاً.

**تجربی، عمل تجربی:** تَجْرِیبِیّ.

**تجزیه:** إِنْفِصَال.

**تجزیه‌پذیر:** قابل لِلتَّجْزِئَة، مُعَرَّضٌ لِلإنفِصال.

**تجزیه‌طلب:** اَلإِنْفِصَالِیّ.

**تجزیه و تحلیل روانی:** اَلتَّحْلِیلُ النَّفْسِیّ.

**تجلیل از قهرمانان:** تکریمُ الأبطالِ.

**تجمع غیرقانونی:** تَجَمُّع غَیرُمَشْرُوع.

**تجمُّع مشروع، بلامانع:** اِجْتِمَاعٌ مَشْرُوعٌ.

**تجمُّع نیروهای مسلّح در مرز:** حَشْدُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَةِ عَلَی الحُدُودِ.

**هرگونه تجمّع در خیابان‌ها اکیداً ممنوع:** مَمْنُوعٌ اَیُّ إجتماعٍ فی الشَّوَارِع مَنْعاً بَأْساً.

**تجهیز و آماده کردن کلیه‌ی منابع، همه‌ی نیروها:** حَشْدُ کُلِّ الطَّاقَات.

**تجهیزات نظامی، ساز و برگ نظامی:** عَتَاد، مُعَدَّات حَرْبِیَّة.

**تحت، زیر:** تَحْت.

**تحت اوامر شما هستم:** أَنَا رَهِینُ أَمْرِکُم، أَنَا تَحْتَ تَصَرُّفِکُم، (أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِکُم: من گوش به فرمان شما هستم).

**تحت بازجوئی است، در مراحل بازجوئی است:** هُوَ رَهْنُ التَّحْقِیق.

**تحت پوشش:** اَلتَّغْطِیَة.

**نیروی پیاده تحت پوشش آتش توپ‌خانه شروع به پیشروی کرد:** أَخَذَتْ قُوَّاتُ المُشَاة تَتَقَدَّمُ تَحَتَ سِتارِ نِیرَانِ المِدْفَعِیَّة.

**تحت تعقیب است:** هُوَ مُطَارَد.

**تحت تعقیب مقامات امنیّتی است:** هُوَ مُطَارَدٌ مِن قِبَلِ سُلَطاتِ الأَمْن.

**تحت توجّهات جناب‌عالی در حال پیشرفت هستیم:** نَسِیرُ قَدَماً إِلَی الأَمامِ تَحتَ رَعَایَتِکُمُ الکریمَة.

**تحتُ‌الحفظ:** تَحْتَ الحِراسَة.

**تحت‌الحمایه (کشور):** تَحْتَ الوِصَایَة، تَحْت الإِنْتِدَاب، اَلمَحْمِیَّة.

**کشورهای تحتُ‌الحمایه:** اَلدُّوَلُ المَحمِیَّة.

**تحتِ سُلطه:** تَحْتَ النُّفوذ.

**تحتُ‌الشُّعاع قرار داد، تحتُ‌الشُّعاع قرار گرفت:** طَمَسَ، إنطَمَسَ.

**تحت عمل جرّاحی قرار گرفت:** أُجرِیَ فِیهِ العَمَلِیَّة، أُجرِیَتْ لَهُ العَمَلِیَّة.

**تحت عنایت پروردگار:** تَحْتَ رِعَایَةِ اللّٰه.

**تحت فرمان اوست:** رَهنُ إشارتِهِ.

**تحت فرمان تو:** تحتَ أمرِکَ.

**بیمار تحت نظر پزشک قرار گرفت:** اَلمَرِیضُ أَصبَحَ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ (إِشْرَافِ) الطَّبِیب.

**متهّم تحت نظر پلیس است:** اَلمُتَّهَمُ مُحَدَّدٌ إِقَامَتُهُ مِن قِبَلِ الشُّرْطَة، اَلمُتَّهَمُ تَحْتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرْطَة.

**تحت نظر قرار گرفت (سیاسی):** حُدِّدَت إِقَامَتُهُ ،فُرِضَتْ عَلَیهِ إِقَامَةٌ جَبْرِیَّة.

**تحرّک ندارد، تنبل است:** لَیس لَهُ نِشَاطٌ، کسلَان.

**تحرّک به رکود موجود در مذاکرات:** کَسرُ الجُمودِ القائم فِی المُحادَثات.
**تحرّکات نظامی دشمن در مرز:** مناوَشاتٌ لِلعَدوِّ عَلَی الحُدُودِ.
**آن را تحریف نمود:** حَرَّفه عَنْ مَوْضِعِه.
**تحریک، تحریک‌آمیز:** إسْتِفْزاز، إهتیاج، اِسْتِفزَازی، إهتِیاجِیّ.
**اظهارات تحریک‌آمیز، مغرضانه:** تَصرِیحاتٌ إستِفزَازِیَّة، مُعادِیَة.
**اقدامات تحریک‌آمیز:** حَرَکاتٌ إسْتِفْزَازِیَّة.
**تحریک کردن:** تَحْرِیض، إسْتِفْزَاز.
**او را تحریک کرد:** حَرَّکَ سَاکِنَهُ، حَرَّضَهُ.
**تحریکات دشمن:** إسْتِفْزَازَاتُ العَدُوّ.
**تحریم اقتصادی:** اَلمُقَاطَعَةُ الإقْتِصَادِیَّة، اَلحَظرُ الإقتصَادِیّ.
**تحریم انتخابات:** مُقَاطَعَةُ الإنتخاباتِ.
**تحریم بازی‌های المپیک:** مُقاطَعَةُ الألْعَابِ الأُولَمْبِیَّة.
**تحریم بین‌المللی:** اَلحَظرُ الدُّوَلِیّ.
**تحریم داد و ستد بازرگانی:** اَلمُقَاطَعَةُ الإقتِصَادِیَّة.
**تحریم سیاسی:** اَلحظرُ السِّیَاسِیُّ.
**تحریم معاملات بازرگانی (بایکوت):** اَلمُقَاطَعَةُ التِّجَارِیَّة.
**تحریم هوایی:** اَلحَظرُ الجَوِّیّ.
**تحسین کردن:** اَلإشَادَة، اَلتَّنْوِیه.
**از او تحسین و تقدیر کرد:** أَشَادَ بِه، نَوَّهَ بِهِ.
**تحسین همگی را برانگیخت:** أَثَارَ إعجَابَ الجَمِیع.
**مورد تحسین خوانندگان قرار گرفت:** حَلَّ مِن نُفوسِ القُرَّاء مَحَلَّ الْإسْتِحْسَانِ.
**تحصّن مسالمت‌آمیز:** اِعْتِصَامٌ سِلْمِیّ.
**تحصیلات دانشگاهی:** اَلدِّرَاسَةُ الجَامِعِیَّة.
**تحصیلات دبیرستانی:** دِرَاسَةٌ ثانَوِیَّة.
**تحصیلات عالیه (فوق لیسانس و دکتری):** اَلدِّرَاسَاتُ العُلْیَا.
**تحصیلات عالیه من هفت سال به طول انجامید:** إسْتَغْرَقَتْ دِراساتِیَ العُلْیَا سَبْعَ سَنَوَاتٍ، إسْتَمَرَّتْ دِرَاسَاتِیَ العُلْیَا سَبْعَ سَنَوَاتٍ (سَبْعَةَ أَعْوَام).
**تحصیل کردن:** اَلتَّعَلُّم، (مُحَصِّل: بلیط فروش شرکت واحد اتوبوسرانی در مصر که آن را اَلنَّقلُ العَامّ گویند).
**تحصیل‌کرده:** مُثَقَّف، مُتَعَلِّم.
**آغاز سال تحصیلی:** بِدَایَةُ العَامِ الدِّرَاسِیّ.
**تحقیر کردن:** اَلإزْدِرَاء، اَلإستهزاء بِ.... .
**تحقیر کردن خود:** إنتهاکُ الذَّات.
**تحقیر و بدرفتاری با انسان:** إمتِهانُ الإنسان.
**تو را تحقیر کرد:** إزدَرَی بِک، حَقَّرَکَ.
**تحقیق، بررسی، پژوهش:** بَحْث، تَحَرِّی، تَحْقِیق، تَوَخِّی، تَمْحِیص.
**تحقیق اجتماعی:** بَحثٌ إجتِماعِیّ.
**تحقیق درباره‌ی شیوع رشوه:** التَحَرِّی حولَ تفشِّی الرَّشَاوِی.
**تحقیق حقوقی:** بَحثٌ قانُونِیّ.
**تحقیق در مسائل قضایی:** اَلتَّحَرِّی، اَلتَّحْقِیق فِی القَضَایَا القَانُونِیَّة، اَلمَسائِلِ القَضَائِیَّة.
**تحقیق علمی:** بَحث علمِیّ.
**تحقیق هویت:** تَحْقِیقُ الشَّخْصِیَّة.
**تحقیقات دامنه‌داری برای کشف توطئه انجام**

**گرفت:** أُجْرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى أَوسَعِ النِّطَاقِ لِلْكَشْفِ عَنِ المُوأَمَرَة.

**تحکیم تعاون دوجانبه:** تَعزيزُ التَّعاونِ المُشترَک.

**تحکیم روابط:** تَدْعِيمُ العَلَاقَات، تَوطِيدُ الصِّلَات، تَوثِيقُ العَلَاقَات، تَقْوِيَةُ الأَوَاصِر.

**تحکیم روابط اقتصادی:** تَعزيزُ التَّعاونِ الْاِقتِصَادِيّ.

**تحکیم روابط برادری:** تَوثِيقُ وَشَائِجِ الأُخُوَّة.

**تحکیم روابط دوستی و برادری:** تَدْعِيمُ، تَعْزِيزُ، تَوثِيقُ، تَوطِيدُ العَلَافات الوُدِّيَّة، صِلَاتِ المَحَبَّة، رَوَابِطِ الصَّدَاقَة، وَشَائِجِ الأُخُوَّة، (تَوطِيدُ عُرَى الصَّدَاقَة).

**تحکیم روابط سیاسی میان دوکشور:** تَدْعِيمُ، تَحْكِيمُ، تَوثِيقُ، توطِيدُ العَلاقَاتِ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.

**تحکیم فرصت‌های مناسب صلح میان دو طرف:** تَعزِيزُ فُرَصِ السَّلامِ بَينَ الجَانِبَين.

**تحکیم مبانی صلح:** تَدعِيمُ السَّلَام.

**تحلیف، سوگند یاد کردن:** أَدَاءُ اليَمِين.

**تحلیف قانونی:** اَليَمِينُ الدُّسْتُورِيّ.

**مراسم تحلیف قانونی انجام گرفت:** أُجْرِيَت مَرَاسِيمُ اليَمِينِ الدُّسْتُورِيّ.

**تحلیل، تفسیر:** اَلتَّعْلِيق.

**اوضاع بحرانی خاورمیانه را مورد تحلیل قرار داده گفت...:** عَلَّقَ عَلَى المَوقِفِ المُتَأَزِّمِ فِي الشَّرْقِ الاوْسَطِ قائِلاً ... .

**تحلیل‌گران سیاسی:** مُعَلِّقُون سِيَاسِيُّون.

**تحمّل:** إحتِمَال، تَحَمُّل، تَجَشُّم.

**تحمّل کردن:** الإحتمال، التَّحمُّل، التَّجشُّم.

**او را تحمّل می‌کند:** يُطِيقُهُ.

**او را تحمّل نمی‌کند:** لَايُطِيقُهُ.

**من این سخن را تحمّل نمی‌کنم:** أَنَا لَاأَحْتَمِلُ، (لَاأُطِيقُ) هَذَا الكَلَامَ.

**من تحمّل این دوستت را ندارم:** أَنَا لَاأُطِيقُ صَدِيقَکَ هَذَا.

**من تحمّل این رفتار را ندارم:** أَنَا لَاأُطِيقُ هَذَا التَّصَرُّف، هَذَا السُّلُوکْ.

**سختی‌های این سفر را تحمّل کردید:** لَقَد تَجَشَّمْتُمُ المَتَاعِبَ فِي سَفَرِكُم هَذَا (این تعبیر به عنوان مجامله به میهمان نیز گفته می‌شود).

**قابل تحمّل نیست:** أَمرٌ لَايُطَاقُ.

**غیرقابل تحمّل:** لَايُطاقُ، لَايُحْتَمَلُ.

**سرمای غیرقابل تحمّل:** بَردٌ لَايُطاقُ، بَردٌ قَارِسٌ.

**مرد غیرقابل تحمّل:** رَجُلٌ لَايُطاقُ، (زوج: همسر).

**اراده‌ی خود را به من تحمیل کرد:** فَرَضَ إرَادتَهُ عَلَيَّ.

**خود را بر دیگران تحمیل کرده است:** قَد فَرَضَ نَفْسَهُ عَلَى الآخَرِين.

**خودش را به من تحمیل کرده است:** فَرَضَ نَفسَهُ عَلَيَّ، (به من فشار می‌آورد: يَتَهَكَّمُ عَلَيَّ).

**صلح تحمیلی:** اَلسَّلَامُ المَفْرُوض.

**تحوّل روش‌های جنایت:** تَطَوُّرُ أَسَالِيبِ الإِجْرَام.

**اسلحه‌ی خود را تحویل داد:** سَلَّمَ سِلاحَهُ.

**تحویل ندادن:** عَدَم التَسْلِيم.

**تخت:** تَخْت، سَرِير، جمع: أَسِرَّة.

**تخت بیمارستان:** سَرِيرُ المُستَشْفَى.

**تخت‌خواب:** سَرِيرُ النَّوم.
**تخت‌خواب کودک:** سَرِيرُ النَّوم لِلأَطفال، (مِهَزّ: گهواره).
**بیمارستان یک‌صد تخت‌خوابی:** مُسْتَشْفَى ذَاتُ مِأَة أَسِرَّة.
**به تخت سلطنت نشست:** تَبَوَّأَ العَرْش.
**بر تخت پادشاهی نشست:** تَرَبَّعَ عَلَى العَرْشِ.
**تخته:** خَشَبَة، (خَشَبَةُ المَسْرَح: سن تآتر).
**تخته پاک‌کن:** مِمْسَحَة، مَسَّاحَة، كَلَّاسَة.
**تخته سیاه:** سَبُّورَة، لَوح أَسْوَد.
**تخته فرش:** قِطْعَةُ سَجَّاد.
**تخته‌کوبی دیوار (کاغذ دیواری):** تَجلِيدُ الحِيطَان (الجُدْرانِ).
**تخته‌ی گوشت:** خَشَبَةُ تَقْطِيعِ اللَّحْمِ، اَلوَضَم.
**تخصّص:** أَخِصَّائِي، إِخْتِصَاص.
**تخصّص دارد، چیره دست است:** لَهُ اليَدُ الطُولَى، لَهُ المِهارَةُ.
**تخصّص در جرّاحی چشم دارد:** أَخِصَّائِيٌّ فِي جَرَاحَةِ العُيُون، طَبِيبُ جَرَّاحِ العُيُون.
**در تخصّص او است:** هَذَا مِن اِختِصَاصِهِ.
**تخطئه کردن:** تَفْنِيد.
**مطالب او را تکذیب و تخطئه کرد:** فَنَّدَ مَزَاعِمَهُ، دَحَّضَ أَقَاوِيلَهُ.
**تخفیف بحران:** تَخْفِيفُ حَالَةِ التَّوَتُّر.
**تخفیف بلیط هواپیما:** تَخْفِيضُ تَذْكَرَةِ الطَّائِرَة.
**تخفیف در مجازات:** تَخْفِيفُ الحُكم، تَخفيضُ العُقُوبَةِ.
**تخفیف شدّت بحران:** تَخْفِيفُ حِدَّةِ التَّوَتُّر.
**تخفیف فوق‌العاده:** تَنْزِيلات، تَخْفِيضَات هَائِلَة فِي الأَسعَار.
**تخفیف قراردادی:** تَخْفِيضٌ إِتِّفَاقِيٌ.
**تخفیف قیمت:** تَخْفِيضُ الثَّمَن (اَلخَصم: در تداول مصریان).
**تخفیف کلّی در بهای کالا:** اَلتَّخْفِيضُ الهَائِل فِي أَسْعَارِ البَضَائِع (اَلسِّلَع).
**از تخفیف کلّی استفاده کرد:** حَازَ عَلَى تَخْفِيضٍ هَائل.
**تخلّفات:** مُخَالَفات.
**تخلّفات رانندگی:** مُخالفَاتُ المُرُور.
**تخلیه:** تَفرِيغ، إِخْلَاء، جِلَاء.
**تخلیه‌ی اراضی از قوای بیگانه:** إِنْسِحَابُ قُوَّاتِ الإِحْتِلَال، تَطْهِيرُ الأَرَاضِي مِنَ القُوَّاتِ الأَجْنَبِيَّة، جِلَاءُ قُوَّاتِ الاَحْتِلاَل.
**تخلیه‌ی اراضی اشغال‌شده:** اَلإِنْسِحَابُ مِنَ الأَرَاضِي المُحْتَلَّة.
**تخلیه‌ی اسیران به پشت جبهه:** إِخْلَاءُ الأَسْرَاءِ خَلْفَ الجَبْهَة.
**تخلیه‌ی بار:** تَفْرِيغُ الشُّحْنَة (اَلحِمْل). ← بار.
**تخلیه‌ی دکان یا منزل:** إِخْلَاءُ المَحَلّ أَوِ البَيْت.
**تخلیه‌ی کشور از قوای بیگانه:** جِلَاءُ قُوَّاتِ الإِحْتِلَال مِنَ البِلَاد، إِنْسِحَابُ قُوَّاتِ الإِحْتِلَال مِنَ البِلَاد، تَطْهِيرُ البِلَاد مِنَ القُوَّاتِ الأَجْنَبِيَّة.
**تخم:** بَذْر، بَيضَة، نُطْفَة، بِذر.
**تخم آفتاب‌گردان:** عَبَّادُ الشَّمْسِ.
**تخمچه، تخمک:** بُوَيضَة، ج: بُوَيضَات.
**تخم‌پاشی:** نَثْرُ البُذُور.
**تخم مرغ آب‌پز:** بَيْضٌ مَسْلُوق.
**تخم‌مرغ باز شد (جوجه از آن بیرون آمد):** فَقَسَتِ البَيْضَة.

**تخم‌مرغ فاسد:** بَیض خَربان (عراق)، بَایِز (مصر).
**تخم‌مرغ عسلی:** بَیض نِصْفُ مَسْلُوق، نُصُّ مَسْلُوق (عامیانه).
**تخم‌مرغ نیمرو:** بَیْض مَقْلِیّ.
**زرده‌ی تخم‌مرغ:** صَفَارُ البَیض، (مُحُّ البَیض: سفیده‌ی تخم‌مرغ).
**سفیده‌ی تخم‌مرغ را از زرده‌ی آن جدا کن:** إفصِل صَفَارَ البَیضِ عَن مُحِّهِ.
**تخمه:** حَبّ، لُبّ.
**تخمه‌ی بوداده:** مُکَسَّرات، لَب لَب (عامیانه مصر) ← آجیل.
**تخمه‌ی هندوانه:** حَبّ بِطِّیخ (مصر)، رَقِی (عراق)، (در عربستان هندوانه را حَب حَب گویند).
**تخمه شکستن برای سرگرمی:** قَزقَزَةُ اللُّبِّ لِلتَّرویح.
**تخمه می‌شکنند:** یُقَزقِزُ اللُّبّ (در تداول مصریان)، یُکَسِّرُ الحَبّ (عراق).
**تخیّل:** خَیَال.
**در عالم تخیّلات خود فرو رفت:** أَطْلَقَ العِنَان لِخَیَالِه.
**تدابیر احتیاطی (پیشگیری):** تَدابیرُ وِقائِیَّة.
**تدابیر لازم را اتّخاذ کرد:** إِتَّخَذَ التَّدابِیرَ اللّازِمَة.
**تدارکات نظامی:** اَلإِسْتِعْدَاداتُ العَسْکَرِیَّة.
**تدارکات نظامی وسیع:** اَلإِسْتِعْدَادَاتُ العَسْکَرِیَّة عَلَی أَوْسَعِ النِّطَاق.
**به تدریج، اندک اندک:** اَنَاً فَانَاً، رُوَیْداً رُوَیْداً، شَیْئاً فَشَیْئاً.

**تدریجاً، تدریجی:** عَلَی التَّدْرِیجِ، بِالتَّدْرِیج.
**تدریجاً وی را به اعتراف کشانید:** إستَدرَجَهُ إلیَ الإقرَارِ بالحَقِیقَةِ.
**تذکّر داد:** ذَکَّرَ، نَبَّهَ عَلَی ... .
**تذکرة الشعراء:** تَرَاجِمُ الشُّعَرَاءِ.
**تر، خیس:** مَبْلُول، نَدِیّ، طَرِیّ.
**دستمال، تر است:** اَلمِنْدِیل نَدِیّ (مَبْلُول).
**این فاجعه، تر و خشک را سوزانید:** المَأْسَاةُ أَتَتْ علی الأَخْضَرِ والیَابِسِ، الکَارِثَةُ اَکَلَتِ الأَخْضَرَ وَ الیابِسَ.
**تر و خشک را با هم سوزانید، همه چیز را نابود کرد:** أَتَی عَلَی الأَخْضَرِ وَالیَابِس، قَضَی عَلَی کُلِّ شَیءٍ.
**لباس‌هایم از باران تر شد:** تَبَلَّلَتْ ثِیَابِی مِنَ المَطَر.
**میوه تر و تازه:** فَاکِهَة جَدِیدَة وَ طَرِیَّة.
**ترابری:** اَلمُوَاصَلاتُ البَرِّیَّة.
**وزیر راه و ترابری:** وزیرُ الطُّرُق وَ المُواصَلَاتِ البَرِّیَّة).
**تراخم (بیماری):** الرَمَدُ الحُبَیْبِیّ.
**تراز اوّل (نخبگان):** الرَّعِیلُ الأَوَّل.
**ترازنامه مالی:** مِیزَانِیَّةُ الحِسَابَات.
**ترازو:** مِیزَان.
**شاهین ترازو (زبانه):** لِسَانُ المِیزَان.
**تراژدی:** تَرَاجِیدِیَا، اَلمَأْسَاة. (مق: کُمُدی)
**تراژدی انسانی:** مَأْسَاةٌ بَشَرِیَّة.
**تراژدی حماسی:** اَلمَأْسَاةُ الحَمَاسِیَّة، (اَلمَلْحَمِیَّة).
**تراژدی کمدی:** اَلمَأْسَاةُ اللَّاهِیَة.
**تراش:** اَلنَّحْت، اَلبَرْی.

**جواهرتراش:** حَكّاکُ الأَحْجَارِ الكَرِيمَة.
**سنگ‌تراش:** حَجّار.
**مدادتراش:** بَرّایَة، مِبْرَأَة.
**تراش‌کار:** عَامِل بِرَایَةِ الحَدِید.
**تراش‌کاری:** وَرْشَةُ بِرَایَةِ الحَدِید.
**تراشه، خاک ارّه:** نَشَارَةُ الخَشَب.
**تراشیدن صورت با ماشین اصلاح:** حِلاقَةُ الوَجهِ بِالمَکنَةِ.
**بهانه‌تراشی:** خَلْقُ الذَّرائِعِ، اَلتَّذَرُّع.
**تراشیدن مو:** حَلْقُ الشَّعْر، إِزَاحَةُ الشَّعْر، إِزَالَةُ الشَّعْر. ← مو.
**تراشیدن موی سر:** حَلْقُ شَعْرِ الرَّأْس.
**تراشیدن مو با تیغ:** إِزَالَةُ الشَّعْرِ بِالمُوسَى.
**ترافیک پایتخت:** حَرَكَةُ المُرُور فِی العَاصِمَة.
**ترافیک را متوقّف کرد:** اَوْقَفَ حَرَكَةَ المُرور، اَوقَفَ سِیرَالمُوَاصَلات فی المَدِینَةِ.
**ترافیک مختل شد:** شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.
**تراکتور:** آلَةُ الجَرّ، جَرّار، جَرّارَة.
**تراموای برقی:** قَاطِرَة کَهْرَبَائِیّة، حَافِلَة کَهْرَبَائِیَّة.
**ترانزیت:** لِلتَّصْدِیر.
**حقّ ترانزیت:** رَسْمُ المُرُور عَلَی الحُدُودِ.
**کالای ترانزیتی:** سِلَع (بَضَاعَة) لِلتَّصْدِیر.
**ترانه، آواز:** غِنَاء، ج: أُغْنِیَة، أغَانِی.
**ترانه‌ی کودکانه:** أُغْنِیَةُ الأَطْفَالِ.
**ترانه و رقص محلّی:** الغِنَاء وَ الرَّقصُ الشَّعْبِیّ.
**ترانه‌خوان، آوازخوان:** مُغَنِّی (برای مذکّر)، مُغَنِّیَة (برای مؤنّث که آن را در زبان فصیح قَیْنَة گویند و جمع آن قِیَان است).
**تُربچه:** فِجِیل، فِجِل (عامیانه).
**تربیت:** التَّربِیَةُ.
**بی‌تربیت، بی‌ادب:** عَدِیمُ التَّرْبِیة، قَلِیلُ الأَدَب، سَیِّءُ التَّربیة.
**تربیت زنبور عسل:** تَرْبِیَةُ النَّحْل.
**تربیت غلط و بدآموزی:** سُوءُ التَّوجِیهِ التَّرْبَوِی.
**تربیت بدنی:** التربِیة البَدَنِیّة.
**تربیت کشت و زرع:** تَربِیَةُ النَبَاتَاتِ.
**تربیت کودک:** تَربِیَةُ الأَطْفَال.
**تربیت و رشد نیروی انسانی:** اَلتَّنمِیَةُ البَشرِیَّة.
**سازمان تربیت بدنی:** مُنَظَّمَةُ رِعَایَةِ الشَّبَاب (مصر)، مُنَظَّمَةُ التَّربِیَةِ البَدَنِیَّة.
**ترتیب دادن کار:** تَنْظِیمُ العَمَل.
**ترتیب کار را بده:** دَبِّرِ الأَمر، رَتِّبِ الأُمُور، نَظِّمِ الأُمُورَ.
**دانشجویان یک راه‌پیمایی اعتراض‌آمیز ترتیب دادند:** نَظَّمَ الطُّلابُ مُظَاهَرَاتٍ إِحتِجاجِیَّةً.
**به ترتیب، به نظم:** بِالتَّرْتِیبِ.
**ترجمان احساسات من است:** یُعَبِّرُ عَن أَحَاسِیسِی، مَشَاعِرِی.
**وی ترجمان آرزو و خواسته‌های ملّت است:** هُوَ المِثالُ لِأَمانِی الشَّعب وَ رَغَباتِهِ.
**ترجمه، برگردان:** تَعْرِیب، تَرجَمَة، نَقْل.
**ترجمه‌ی آزاد:** تَرْجَمَة حُرَّة.
**ترجمه‌ی مستقیم:** تَرْجَمَة مُبَاشِرَة، عَلَی الفَور.
**ترجمه‌ی تحت اللّفظی:** اَلتَّرْجَمَةُ بِالحَرف.
**ترجمه‌ی علمی:** اَلنَّقْلُ وَفقَ الأُسَسِ العِلمِیَّة.
**ترجمه فوری، مستقیم (دهان به دهان):** تَرجَمَة مُبَاشَرَة.
**ترجمه مطابق اصل است:** اَلتَّرجَمة تُطَابِقُ

النَّصّ، اَلتَّرجَمة تُطابِقُ الاَصلَ (در مدارک و اسناد: فی الوَثائِق).
**ترجمه‌ی همزمان:** تَرجَمَة فِی وَقْتٍ وَاحِدٍ، مَعاً.
**جمله‌های زیر را ترجمه کنید:** تَرْجِمْ الجُمَلَ الآتِيَةَ (التَالية).
**ترجیح داد که...:** آثَرَ أن ... .
**ترجیح داد که از اینجا کوچ کند:** آثَرَ أَنْ يَرْحَلَ مِن هُنَا.
**این رنگ را بر آن رنگ ترجیح داد:** فَضَّلَ هَذَا اللَّونَ عَلَى ذَلِکَ اللَّون، رَجَّحَ هَذَا اللَّونِ عَلَى ذَلِکَ اللَّون.
**ترحّم:** الإِشفَاق.
**بر او ترحّم می‌کنم، دلم به حالش می‌سوزد:** أُشْفِقُ عَلَيه.
**بر او ترحّم کردم:** أَشْفَقْتُ عَلَيه، تَرَحَّمْتُ عَلَيه.
**ترخیص ارتش:** تَسْرِيحُ الجَيْش.
**ترخیص کالا:** تَخْلِيصُ البَضَاعَة، السِّلْعَة.
**ترخیص کالاهای گمرکی:** تَخْلِيصُ البَضَائِعِ الجُمْرُكِيَّة.
**ترخیص گمرکی:** اَلتَّخْلِيصُ الجُمْرُكِيّ.
**تردستی:** خِفَّةُ اليَدِ، شَعوَذَة ← چشم‌بندی.
**بدون تردید، بی‌گمان ...:** مِمَّا لاشَکَّ فِيه، لاجَرَم، دُون شَکٍّ.
**شکّ و تردیدی ندارم:** لَايُخَالِجُنِي الشَّکُّ.
**ترس، بیم:** اَلخَوف، اَلرُّعب، اَلذُّعْر.
**از آمدنت ترس داشتم، بیمناک بودم:** رَاعَنِي مَجيئُکَ.
**به ترس و وحشت افتاد:** إِسْتَولَى عَلَيهِ الرُّعْبُ، ذُعِرَ.
**ترس و وحشت و نگرانی:** اَلخَوفُ وَالقَلَقُ والإِستِيحَاش.
**او را ترسانید:** رَوَّعَهُ، اَفْزَعَهُ، اَوقَعَ الرُّعْبَ فی قلبِه، خَوَّفَهُ.
**ترسناک:** مَخُوف، مُرْعِب.
**فیلم ترسناک:** فِلم مُرعِب.
**ترسو:** جَبَان.
**از او ترسید:** رَهِبَ جانِبَهُ، إرتَاعَ مِنهُ.
**بگو و نترس، بگو جای ترس نیست:** حَدِّثْ وَ لَاحَرَجَ، تَكَلَّم وَ لَاتَخَف.
**ترس از او:** إِحْتِراساً مِنْه.
**ترش (به ضمّ اوّل و سکون دوم):** حَامِض.
**ترشّح بینی:** رَشْحُ الأَنْف.
**ترشحّات معده:** الإِفرازَاتُ المِعدِيَّة.
**ترشّح می‌کند:** يَنْضَحُ، يَتَرَشَّحُ، يَخُرُّ (مصر).
**ترش و شیرین:** حَامِض حُلْو (به معنای آب‌نبات).
**ترش‌رو:** مُكَشِّر الْوَجْه، سَيِّءُ الْخُلْق، عَبُوس ← أخمو.
**ترش‌رویی:** تَقْطِيبُ الجَبِين، عَبُوس.
**ترش‌رویی کرد:** كَشَّرَ وَجْهَهُ، شَخَطَ (مصر).
**روی ترش کرد:** عَبَسَ، كَشَّرَ وَجهَهُ، تَقَطَّمَ.
**ترشی:** طُرشِي، مُخَلَّل (مصر).
**تُرشی بادنجان:** طُرشِي بَاذَنْجَان.
**ترشی:** حُموضَة.
**ترفیع رتبه:** تَرَفُّعُ الدَّرَجَة، إرتِقَاءُ الدَّرَجَة.
**ترفیع مقام:** تَرَفُّعُ المَنْصِب.
**ترفیع مقام یافت:** إِرْتَقَى فِي المَنْصِب.
**ترک کرد:** غَادَر.
**اینجا را ترک نخواهم کرد:** لَنْ أَتْرُکَ هَذَا

المَکانَ، لَن اَبْرَحَ هَذَا المکانَ.
**جلسه کنفرانس را ترک کرد:** غَادَرَ قَاعَةَ المُؤْتَمَر.
**هرگز جلسه را ترک نمی‌کند:** لَن یُغادَر الجَلسةَ، لَن یَبرحَ الجلسةَ، لَن یَترُکَ الجَلسةَ.
**سیگار را ترک کرد:** تَرَکَ التَّدْخِین.
**ترک اعتیاد:** تَرْکُ الإِدْمَان، (مُدْمِن: مُعتاد).
**ترک میهن کرد، هجرت کرد:** نَزَحَ مِنَ الوَطَن، هَاجَرَ الوَطَن.
**ترک کرد (جلسه را به عنوان اعتراض):** إنْسَحَبَ مِنَ الجَلْسَةِ إحْتِجَاجاً عَلَی ... .
**کلاس را ترک کرد:** تَرَکَ الصَّفَّ، خَرَجَ مِنَ الصَّفِّ، غَادَرَ الفَصلَ.
**ترکِ کشور:** مُغَادَرَةُ البِلادِ.
**ترک مخاصمه:** الهُدْنَة.
**ترک گفت (کشور را):** غَادَرَ البِلَاد.
**شهر خود را ترک گفت:** هَاجَرَ بَلَدَهُ، نَزَحَ مِن بَلَدِهِ إلی ... .
**ترک کردن:** إنسِحَاب، مُغَادَرَة، اَلتَّرْک.
**ترک جلسه‌ی کنفرانس به عنوان اعتراض بر...:** اَلانْسِحَابُ مِن جَلْسَةِ المُؤْتَمَر اِحْتِجَاجاً عَلَی ... .
**ترک (به فتح اوّل و دوم)، شکاف:** شَرْخَة، اَلشَّقّ، اَلثُّلْمَة، اَلتَّصَدُّع.
**ترک‌خورده:** مَشقُوق، فِیهِ شَرخَة (مصر).
**شیشه ترک برداشت:** شَرَخَ الزُّجَاج.
**دیوار ترک برداشته است:** إنْشَقَّ الحَائِطُ، تَصَدَّعَ الحَائِطُ، ثَلُمَ الحَائِطُ.
**تَرْکش خمپاره:** شَظَایَا القَذِیفَة.
**مورد اصابت ترکش قرار گرفت:** أَصَابَتْهُ شَظَایَا القَذِیفَة (اَلقُنْبُلَة).
**ترکمن‌ها:** التُّرْکَمَانِیُّونَ.
**تَرْکه (به فتح اوّل و سکون دوّم):** عُود، غُصنٌ، مَبْتُور.
**ترکیب شیمیایی:** مُرَکَّب کِیمیاوِیّ.
**ترکید، منفجر شد:** تَفَجَّرَ.
**ترکیه:** تُرْکِیَا.
**ترم اوّل، نیمه‌ی اوّل سال تحصیلی:** اَلتِّرمُ الأَوَّل، اَلفَصْلُ الأَوَّل مِنَ العَامِ الدِّرَاسِیّ.
**ترمز:** فَرمَلة، شکیمَةُ السَّیارَة، (ترمز کرد: فَرمَلَ).
**ترمز بادی:** مِکْبَح هَوَائِیّ (یَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضْغُوط).
**ترمز دستی:** اَلْمِکْبَحُ الْیَدَوِیّ، اَلْفَرْمَلَةُ الْیَدوِیَّة.
**ترمز ماشین:** فَرْمَلَة، شَکِیمُ السَّیَّارَة، (شَکِیمَةُ اللُّجَام: دهنه‌ی اسب).
**لطفاً روغن ترمز را بازدید کن:** إکْشِفْ مِن فَضلِکَ عَلَی زَیْتِ الفَرمَلَة.
**ترموس، فلاسک آب، قمقمه:** زَمْزَمِیَّة.
**ترمیم دولت:** تَعْدِیلٌ وِزَارِیٌّ.
**ترمیم کابینه:** تَعْدِیلُ الوِزَارَة، تَعْدِیلُ الحُکُومَة، تَعْدِیلٌ وِزَارِیّ.
**ترمیم لایحه:** تَعْدِیلُ اللَّائِحَة.
**ترمینال، پایانه:** مَحَطَّةُ الرُّکَّاب.
**ترن برقی زیرزمینی:** القِطَار الکَهْربائی النَّفَقِیّ، اَلتَّحارضِیّ.
**ترور و کشتار:** إغْتِیَالَات وَ مَذَابِح (مَجَازِر).
**ترور شد:** أُغْتِیلَ.
**ترور کردن:** اَلإِغْتِیَال.
**او را به حکومت رساندند سپس ترور کردند:**

جِیءَ بِهِ إلَی السُّلْطَةِ ثُمَّ إغتَالُوه.

**تروریست:** إرْهَابِیّ، عُنْصُر إرْهَابِیّ.

**تروریست بین‌المللی:** الإرهَابُ الدُّوَلِیّ.

**تروریسم:** الإرهَاب.

**تروریسم دولتی:** الإرهَابُ الرَّسْمِیُّ.

**ترویج مذهب مسیحی:** تَبْشیر، (إرْسَالِیَّات: مسیون‌های مذهبی).

**تره:** کُرَّاث، کُرَّات (مصر).

**تره‌بار:** خُضْرَوَات.

**تریبون، میز خطابه:** مِنَصَّةُ الخِطَابَة.

**تریبون استاد در کلاس:** مِنَصَّةُ الأُسْتَاذِ فِی الصَّفّ، مَصْطَبَةُ الأُسْتَاذِ فِی الفَصْل.

**تریبون قاضی:** مِنَصَّةُ القَضَاء.

**پُشت تریبون قرار گرفت:** إعْتلَی مِنبَرَ الخِطابَةِ، وَقَفَ خَلفَ مِنَصَّةِ الخِطابةِ.

**تریلی بزرگ:** شاحِنَةٌ ضَخْمَةٌ، ج: شَاحِنات.

**تِز، رساله:** أُطروحَة ← پایان‌نامه.

**تزریق آمپول در رگ:** اَلحَقْنُ فِی الوَرِیـد. ← آمپول.

**تزریق خون جوان:** ضَخُّ دِماءٍ جَدِیدةٍ.

**تزریق واکسن:** تَطْعِیمُ المَصْل.

**تزیین:** تزیین، ذَخْرَفَة، مُزَخْرَف.

**تزیین‌شده با پرچم‌ها:** مُزْدَانةٌ بالأَعْلَام.

**تساوی بین افراد:** اَلمُساوَاةُ بَینَ الأَشْخَاصِ.

**تساوی حقوق:** اَلمُساوَاةُ فی الحُقُوق.

**تساوی در برابر قانون:** اَلمُساوَاةُ أمامَ القَانُونِ.

**تساوی دو تیم:** تَعادُلُ الفَرِیقَینِ.

**چهارده پیروزی و سه تساوی و چهار باخت:** ۱۴ انتصاراً وَ ثَلَاثَة تَعادُلَات وَ اَربَع هَزائِم.

**بین آن دو تساوی برقرار کرد:** سَاوَیَ بَیْنَهُما.

**تسخیر فضا:** غَزْوُ الفَضَاءِ.

**او را تسکین داد:** خَفَّفَ الآلَامَ عَنْهُ.

**تسلّط بیگانه:** اَلسَّیطَرَةُ الأَجْنَبِیَّة.

**در برابر تسلّط بیگانه سر فرود نمی‌آوریم:** لَنْ نَخْضَعَ اَمَامَ السَّیْطَرَةِ الاَجنَبِیَّة، لَنْ نَرْضَخَ لِسَیْطَرَةِ الأَجَانِبِ.

**تسلّط نظامی:** اَلسُّلطَةُ العَسْکَرِیَّة.

**به او تسلیت گفت:** عَزَّاهُ، وَاسَاهُ، قَدَّمَ إلَیهِ التَّعَازِی.

**با یک دنیا غم و اندوه به او تسلیّت گفت:** عَزَّاهُ بِمَزِیدِ الحُزْنِ وَالأَسَی.

**تسلیت:** تَعزِیَة، مُوَاسَاة.

**تسلیت عرض می‌کنم:** أُعزِّیکُم، أُوَاسِیکُم.

**تسلیت عرض می‌کنم (در مجلس ترحیم):** اَلبَقِیَّةُ فِی حَیَاتِکُم، (در پاسخ می‌گویند: أبقَاکُمُ اللّه و در فارسی هم می‌گویند: بقای عمر شما باشد که در پاسخ معمولاً می‌گویند: متشکرم).

**تسلیت ما را بپذیرید:** تَقَبَّلُوا تَعَازِینَا، (عَزَاءَنَا).

**تسلیت‌های خود را تقدیم داشت:** دَفَعَ تَعزِیَةً إلَی، قَدَّمَ تَعازِیهِ إلَی ... .

**تسلّی‌خاطر:** تَهْدِئَةُ النَّفس، إنکِشَافُ الهَمّ.

**او را تسلّی داد:** أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، سَلَّاهُ.

**خاطرش تسلّی یافت، آرام گفت:** تَسَلَّی، تَهَدَّأَ.

**تسلیحات مدرن:** أَسْلِحَةٌ حَدِیثَة.

**تسلیم در برابر کار انجام یافته:** اَلخُضُوعُ لِلْاَمْرِ الوَاقِع، قَبولُ الأمرِ الوَاقِع.

**خود را تسلیم کرد:** سَلَّمَ نَفسَهُ.

**دشمن خود را تسلیم کرد:** سَلَّمَ العَدُوُّ نَفْسَهُ.

**تسلیم شدن:** اِستِسلام، (إلْقَاءُ السِّلَاح: اسلحه را بر زمین گذاشتن).

**تسمه‌ی پروانه:** سَيرُ المِرْوَحَة.

**تسمه‌ی کمر:** حِزَامُ الوَسَط (اَلوُسْط).

**اهل تسنّن:** أَهْلُ السُّنَّة، (در مصر به افراد متدیّن و متعصّب که صورت خود را نمی‌تراشند سنّی می‌گویند و تقریباً گرایش به مذهب وهّابی دارند).

**تشخیص ندادن:** عَدَمُ التَمْيِيز.

**تشدید عملیّات جنگی:** تَصْعِيدُ عَمَلِيَّاتِ الحَرْب.

**تشر زد به من:** صَرَخَ فی وَجهِی، شَخَطَ فِيَّ (عامیانه).

**تشریفات:** مَراسِيم.

**تشریفات اداری:** اَلرُّوتِينُ الإِدَارِيّ، اَلإِجْرَاءاتُ الإِدَارِيَّة.

**تشریفات رسمی:** اَلمَرَاسِيمُ الرَّسْمِيَّة.

**تشریفات و پروتکل:** بَرُوتَوكُل، اَلشَّكلِيَّات.

**تالار تشریفات در وزارت کشور:** قَاعَةُ المَرَاسِيم فی وِزَارَةِ الدَّاخِلِيَّة.

**دفتر تشریفات:** سِجلُّ التَّشريفات.

**رئیس تشریفات:** مُديرُ المَراسِيم.

**رئیس کلّ تشریفات وزارت خارجه:** كَبِيرُ الأُمَنَاء، مُدِيرُ دَائِرَةِ المَرَاسِيم بِوِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.

**تشریک مساعی:** اَلمُسَاهَمَة.

**تشعشع اتمی، رادیواکتیو:** اَلإِشْعَاعُ الذَّرِّيّ.

**تشک:** دوشَک (عراق)، مَرتَبَة (مصر).

**تشک بادی:** مَرتَبَةٌ هَوَائِيَّة.

**تشک کشتی:** حَشِيَّةُ المُصَارَعَة.

**تشکّر کرد:** شَكَرَ.

**به نوبه خود اظهار تشکّر کرد:** بِدَورِهِ أَعْرَبَ عَن شُكْرِهِ.

**از این که ما را (در این بخش خبری) همراهی کردید، تشکّر می‌کنم:** شُكراً لِحُسْنِ إستِماعِكُم.

**ما از لطف شما تشکّر می‌کنیم (متشکریم):** نَحْنُ نَشْكُرُ فَضْلَكُم.

**من باید از شما تشکّر کنم:** أنَا مَدِينٌ لَكَ بِالشُّكْرِ.

**با تشکّر فراوان:** بِمَزِيدِ الشُّكْرِ.

**تشکّلات مردمی:** المُنَظَّمَاتُ الشَّعْبِيّة.

**تشکیل شده از...:** مُؤَلَّف مِن ....، مُكَوَّنٌ مِن .... .

**تشکیل کابینه:** تَأْلِيفُ الحُكُومَة.

**مأمور تشکیل کابینه شد:** كُلِّفَ بِتَأْلِيفِ الحُكُومَة.

**تشکیلات:** تَنْظِيمَات، أَنْظِمَة.

**تشکیلات اداری:** أَنْظِمَة إدَارِيَّة.

**تشکیلات جدید و مدرن:** التَّنْظِيمَاتُ الحَدِيثَة.

**تشنّج‌زدایی:** إِزَالَةُ التَّوتُّر (مجلس متشنّج شد: إِحتَدَمَ النِّقاشُ فِي المَجلِسِ).

**تشنّج عصبی:** تَقَلُّص عَضَلِيّ.

**تشنگی بسیار، عطش:** اَلظَّمَأ.

**تشنگی‌اش را برطرف کرد، سیرابش کرد:** شَفَى غَلِيلَهُ، رَوَى ظَمَأَهُ.

**تشنه:** عَطْشَان (مذکّر)، عَطْشَانَة (مؤنّث).

**تشویش افکار، افکار عمومی:** بَلْبَلَةُ الأَفْكَار، بَلْبَلَةُ الرَّأْيِ العَامّ.

**تشویق:** تَشْجِيع، تَقْدِير.

**او را تشویق بر...نمود:** شَجَّعَهُ عَلَى ... .

**از او تشویق و تقدیر به عمل آورد:** أَعْرَبَ عَنْ تَقْدِيرِهِ لَهُ.

**تشویق همیشگی مردم (تماشاچیان):** مُؤَازَرَةُ الجَمَاهیرِ الدائمَةُ، تَشْجِيعٌ ... .

**موجب تشویش است:** يَبْعَثُ عَلَى القَلَقِ، مِمَّا يُثِيرُ القَلَقَ.

**تشییع جنازه:** مَوكِبُ الجِنازَة، تَشييعُ الجُثمَان.

**مراسم تشییع جنازه:** المَوَاكِبُ الجَنائزيَّة، (مَوَاكِبُ بُخارِيَّة: اسکورت با موتورسیکلت).

**تصادف:** تَصَادُم.

**تصادف اتومبیل:** تَصَادُمُ السَّيَّارة، وُقُوعُ الحَادِثِ لِلسَّيَّارَة.

**از تصادف جلوگیری کرد، تصادف را رد کرد:** تَفَادَى الحَادِثَ.

**تصادف شد (در امور):** تَصَادَفَ.

**تصادف شد (در رانندگی):** وَقَعَ حَادِثٌ (در تداول مصریان)، وَقَعَ التَّصَادُم.

**تصادف کرد:** تَعَرَّضَ لِحَادِثٍ، تَصَادَمَ.

**از حسن تصادف:** مِنْ حُسْنِ الصُدْفَة.

**از روی تصادف:** مِن بَابِ الصُدْفَة.

**تصادف ماشین:** حَادِثُ سَيَّارَة.

**تصادفات رانندگی:** حَوَادِثُ المُرُور.

**تصادفات:** تَصَادُمَات، حَوَادِث، (أَحْدَاث: حوادث و پدیده‌ها مانند: أَحْدَاثٌ تَارِيخِيَّة: حوادث تاریخی).

**تصادفی:** صُدْفَة.

**شخص تصادفی (مجروح):** إنسانٌ مَصْدُوم بِحَادِثِ سَيَّارَة.

**این جریان تصادفی نیست:** لَيْسَ هَذَا الأَمرُ مِن بَابِ الصُّدْفةِ.

**مرگ تصادفی:** اَلمَوتُ عَبْطَةً.

**مرگ او تصادفی بود:** مَاتَ عَبْطَةً، مَاتَ بَغْتَةً، وَافَتْهُ المَنِيَّةُ بَغتَةً.

**تصادم، برخورد (نظامی):** إصْطِدَام مُسَلَّح، إشتِبَاكٌ مُسَلَّح.

**مالیّات تصاعدی:** ضَرائِب تَصَاعُدِيَّة.

**مقیاس تصاعدی:** مِيزانٌ، سُلَّمٌ تَصاعُدِيٌّ.

**تصاویر رنگی کتاب:** الصُّوَرُ المُلَوَّنَة، اَلتَّزَاوِيقُ المُلَوَّنَة لِلكِتاب.

**تصاویر لخت، تصاویر جنسی:** اَلصُّوَر الإِبَاحِيَّة.

**تصرّف، تملّک:** وَضعُ اليد، حِيازَة، إسْتِملاك.

**تصرّف اموال...:** اَلإسْتِيلاءُ عَلَى مُمْتَلَكَات ... .

**تصرّف جابرانه:** حِيازَةٌ عَن طَرِيقِ العُنْف، حِيازةٌ تَعسُّفيَّة.

**عدم تصرّف مالکیّت:** فِقدَانُ الحِيازَة.

**تصرّف کرد ...:** وَضَعَ يَدَه عَلَى ....، تَصرَّفَ فيهِ، اِستَملَكَهُ.

**در تصرّف اوست:** تَحتَ يَدِه، تَحتَ تَصَرُّفِهِ.

**تصفیه:** تَصْفِيَة، تَطهِير.

**مدیر تصفیه‌ی (ورشکستگان):** مَأْمُورُ التَّفْلِيسَة.

**تصفیه اختلافات:** تَسوِيَةُ النِّزاع.

**تصفیه‌ی اختلاف از راه داوری:** حَلُّ الخِلَافَات عَن طَرِيقِ التَّحْكِيم.

**تصفیه‌ی ادارات دولتی:** تَطهِيرُ دُورِ الحُكُومَة.

**تصفیه اسلام‌گرایان در ادارات دولتی:** تصفيةُ العَنَاصُر المؤمنةِ فِی الدَّوَائِر.

**تصفیه حساب:** تَصْفِيَةُ الحِسَابَات.

**با او تصفیه حساب می‌کند (کنایه از انتقام گرفتن):** يَنْتَقِمُ مِنْهُ.

**تصفیه حساب دوستانه:** تَسوِيَةٌ وُدِّيَة.

**تصفیه‌ی دامنه‌داری در دستگاه دولت آغاز**

گردید: بَدَأَ تَطْهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِي جِهَازِ الحُكُومَة.

**تصفیه‌خانه (آب):** مَعْمَلُ تَكْرِيرِ المِيَاه.

**تصفیه‌ی کالا:** تَصْفِيَةُ البَضَايع الكاسِدَة.

**تصفیه‌ی مالکیّت:** تَصْفِيَةُ المِلْكِيَّة.

**تصفیه‌ی هوا:** تَنْقِيَةُ الهَوَاء، (سَاحِبَةُ الهَوَاء: هواکش).

**تصلّب شرایین:** اِحتِقَانُ الدَّم، اَلجَلطَة.

**تصمیم گرفتن:** اَلعَزْم، إتِّخَاذُ القَرَار.

**تصمیم به کاری گرفت:** أَزْمَعَ الأمْرَ، أَزْمَعَ به،، أَزْمَعَ عَلَيه، اَجْمَع عَلَيهِ.

**تصمیم شورای دانشگاه:** قَرَارُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.

**شورای دانشکده تصمیم گرفت که...:** قَرَّرَ مَجْلِسُ الكُلِّيَّة أَن... .

**من تصمیم به سفر گرفتم، عزم سفر کرده‌ام:** عَزَمتُ عَلَى السَّفَر.

**تصمیم به استعفا گرفته است:** مُصَمِّمٌ عَلَى الاِسْتِقَالَة.

**تصمیم به سفر گرفت:** إعْتَزَمَ عَلَى السَّفَر، عَزَمَ عَلَى السَّفَر.

**تصمیم دارد که...:** هُوَ نَاوِي أَن ....، هُوَ يَعْزِمُ عَلَى أَن ... .

**تصمیم دارد راه را ادامه بدهد:** هُوَ عَازِمٌ عَلى المُضِيّ قُدُماً نَحوَ ....، إلَى ... .

**اتّخاذ تصمیم نهائی در این امر:** اَلبَتُّ فِي هَذَا الأمْر.

**خواهشمند است تصمیم نهائی در این باره اتّخاذ فرمائید:** اَلرَّجَاء اَلبَتُّ فِي هَذَا الشَّأن، أَرجُو أَنْ تَبُتُّوا فِي هَذَا الأَمْر.

**تصمیم قاطع:** إتِّخَاذٌ حَاسِم.

**تصمیم قاطع دارد که...:** هُوَ جَازِمٌ عَلَى أَن ... .

**تصمیم قاطعی اتّخاذ گردید:** أُتُّخِذَ القَرَارُ الحَاسِم.

**تصمیم گرفت بر...:** عَقَدَ النِّيَّةَ عَلَى ....، نَوَى عَلَى ... .

**به محض تصمیم‌گرفتن انجام داد، هنوز تصمیم نگرفته بود که انجام داد:** وَ مَا هُوَ إلَّا أَنْ هَمَّ بِإنْجَازِ العَمَل، أَنْجَزَ العَمَلَ فَورَ العَزْمِ.

**تصمیم مقتضی در این مورد اتّخاذ گردید:** أُتُّخِذَ اللَّازِمُ فِي هَذَا الشَّأن.

**خواهشمند است تصمیم مقتضی در این مورد اتّخاذ فرمائید:** اَلرَّجَاء إتِّخَاذُ اللَّازِمِ بِهَذَا الصَّدَد.

**تصمیمات جدّی در این باره اتّخاذ گردید:** أُتُّخِذَتْ قَرَارَاتٌ حَاسِمَة حِيالَ هَذَا الأمْر.

**تصمیمات شورای دانشکده:** قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الكُلِّيَّة.

**تصمیمات لازم گرفته شد:** أُتُّخِذَتِ الاِجْرَاءَاتُ الضَّرُورِيَّة.

**تصمیمی گرفت:** إتَّخَذَ قَرَاراً.

**تصمیمی مناسب گرفت:** إتَّخَذَ قَرَاراً مُناسِباً، تَبَنَّى قَرَاراً مُلائِماً.

**تصنیف، ترانه محلّی:** مَوَّال (مصر)، أَغَانِي شَعْبِيَّة.

**تصوّر می‌رود، گمان می‌رود:** يَبْدُو.

**تصوّر می‌کند، حدس می‌زند، گمان می‌کند:** يَتَصَوَّرُ، يَظُنُّ، يَبْدُو لَهُ.

**تصوّر می‌کند، خیال می‌کند (گمان باطل):** يَزْعَمُ (اَلاِسْتِعْمَار يَزْعَمُ أَنَّ ... : استعمار گمان می‌کند که ...).

**تصوّرات بی‌اساس و پوچ و توخالی:** مَزَاعِم

كَاذِبَة، مَزَاعِمُ لَاصِحَّةَ لَها، مَزَاعِم مُفتَعِلَة.
**تصوّرات واهی:** مَزَاعِم.
**تصوُّف:** اَلتَّصوُّف (مشرب صوفی‌گری: المَذهبُ الصُّوفیّ).
**تصویب شد، به تصویب رسید، مورد تصویب قرار گرفت:** تَمَّ التَّصْدِيقُ عَلَيهِ، تَمَّ التَّصْوِيتُ عَلَيه.
**تصویب‌نامه‌ی شورای امنیّت، مصوّبه شورای امنیّت:** قَرَارُ مَجْلِسِ الأَمْن.
**آن را تصویب کرد:** وَافَقَ عَلَيه، قَرَّرَهُ، صَادَقَ عَلَيه.
**تصویب لایحه:** اَلتَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة، تَقْرِيرُ اللَّائِحَة، اَلمُصَادَقَةُ عَلَى اللَّائِحَة، اَلمُوافَقَةُ عَلَى اللَّائِحَة، (واژه‌ی تَقْرِير برای گزارش نیز به کار می‌رود مانند: كَتَبَ تَقْرِيراً: گزارش کرد).
**تصویب‌نامه:** اَلقَرَار.
**تصویب‌نامه هیئت دولت:** قَرَارُ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، قَرَارٌ وِزَارِيّ.
**تصویب‌نامه‌های هیئت دولت:** قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الوُزَراء، قَرَارَاتٌ وِزَارِيَّة.
**تصویر دَرهم و مغشوش:** صُورَةٌ مُشوَّشَة.
**تصویر زشت:** الصُّورَة المُشَوَّهَة.
**تصویری گویا:** صُورَةٌ نَاطِقَة، مُعَبِّرَة.
**تضعیف روحیّه:** إضْعَافُ المَعنَوِيَّات.
**تضمین امنیّت مرزی:** ضَمَانُ الأَمنِ لِلحُدُود.
**تضییع حقوق دیگران:** هَضمُ حُقوقِ الآخَرِين.
**تطبیق:** مُقَارَنَة، مُقَارَن، (واژه‌ی تطبیق در زبان عربی برای پیاده کردن قانون یا قاعده‌ی دستوری نیز به کاری می‌رود مانند: تَطْبِيقَاتٌ فِي الصَّرْفِ وَالنَّحْو: تجزیه و ترکیب و ضوابط آن).
**خود را با هر وضعیّتی تطبیق می‌دهد:** يَدُورُ مَعَ الزَّمَنِ، إبنُ الوَقْتِ.
**ادبیّات تطبیقی:** اَلأَدَبُ المُقَارَن.
**أدیان تطبیقی:** مُقَارَنَةُ الأَدْيَان.
**حقوق تطبیقی:** اَلقَانُونُ المُقَارَن.
**فقه تطبیقی:** اَلفِقهُ المُقَارَن.
**نحو تطبیقی:** النَّحْوُ المُقَارَن.
**تظاهر:** مُظَاهَرَة، ج: مَظاهَرات.
**تظاهر به دوستی می‌کند:** يَتَظاهَرُ بالصَّدَاقَةِ.
**تظاهرات، راهپیمائی:** اَلمَسِيرَة، اَلمُظَاهَرَات.
**تظاهرات اعتراض‌آمیز دانشجویی:** اَلإحتِجاجاتُ الطُّلَّابِيَّة.
**تظاهرات باشکوه:** مُظَاهَرَاتٌ رَائِعَة.
**تظاهرات بی‌نظیر:** مُظاهراتٌ مُنقَطِعةُ النَّظِير.
**تظاهرات پرشور:** مُظَاهَرَاتٌ صَاخِبَة.
**تظاهرت خصمانه:** مُظاهراتٌ عِدَائِيَّة.
**تظاهرات خونین:** مُظَاهَرات دَامِيَة.
**تظاهرات دوستانه:** مُظَاهَرَاتٌ مُوَالِيَة.
**تظاهرات صلح‌جویانه:** تَجمُّعاتٌ سِلمِيَّة، مُظَاهَرَاتُ سِلمِيَّة.
**تظاهرات ضدّدولتی:** مُظَاهَرَاتٌ مُعادِيَة.
**تظاهرات مسالمت‌آمیز:** مُظاهَرَاتٌ سِلمِيَّة.
**تظاهرکنندگان در برابر دفتر سازمان ملل تجمّع کردند:** إحْتَشَدَ المُتَظَاهِرونَ أمامَ مَكتَبِ الأُمَمِ المُتَّحِدةِ.
**تظاهرکنندگان در برابر لانه جاسوسی اجتماع کرده بودند:** وَ كَانَ المُتَظَاهِرُونَ قَدْ تَجَمَّعُوا أَمَامَ وَكْرِ التَّجَسُّس (سفارت امریکا).
**تظاهرکنندگان با خود شعارهایی**

(پلاکاردهائی) حمل می‌کردند: كَانَ المُتَظَاهِرُون يَحْمِلُونَ اللّافِتَات (يَافِتَات).

**تعادل آراء:** تَعَادُلُ الأصوَات.

**تعادل اقتصادی:** اَلتَّوازُنُ الإقتِصادِيّ.

**تعارف:** مُجَامَلَة (حَفلُ التّعارُف: مجلس معارفه).

**بدون تعارف ....:** بِدُون تَكْلِيف (و تعارف در عربی به معنای معارفه درفارسی است، مانند: حَفْلُ التَّعَارُف = مجلس معارفه).

**بر سبیل تعارف:** عَلى سَبِيلِ المُجَامَلَة.

**تعارف می‌کند:** يُجَامِلُ.

**تعارفات خود را اهدا می‌نماید:** يُهْدِي أَطْيَبَ تَحِيَّاتِهِ، (این تعبیر معمولاً در مکاتبات سیاسی و دیپلوماسی به کار می‌رود).

**جمعیّت تعاونی:** مُنَظَّمَة، جَمْعِيَّة تَعَاوُنِيَّة.

**شرکت تعاونی:** شَرِكَة تَعَاوُنِيَّة.

**تعبیر او بی‌مورد (بد) بود:** أَسَاءَ التَّعْبِير.

**تعبیر هنری به وسیله‌ی رادیو و تئاتر و سینما:** الأَدَاءُ الفَنِّي عَن طَرِيقِ الإِذَاعَةِ وَ المَسْرِحِ والسِّينما.

**تعبیر بد کرد، سوء تعبیر کرد:** حَمَلَ عَلَى غَيْرِمَحمِلِهِ، أَسَاءَ بِهِ الظنَّ، أَسَاءَ كَلامَهُ.

**تعبیرات ابتکاری:** تَعابِيرُ مُبْتَكِرة.

**تعبیرات سنّتی، متداول:** التَّعابِيرُ المُتَّبَعةُ، التَّعابِيرُ التَّقليدِيَّة.

**آن‌چه که جای تعجّب ندارد ....، تردیدی ندارد:** مِمَّا لاغَرْوَ، لاغَرْوَ فِيهِ.

**جای تعجّب نیست:** لَاأَرَى مَحَلاً لِلْعَجَبِ.

**مایه‌ی تعجّب همه شد:** وَقَعَ موقِعَ استِغرابِ الجَميع.

**تعداد کتاب‌های این کتابخانه در حدود ۱۰۰۰ نسخه است:** يَتَرَاوَحُ عَدَدُ الكُتُبِ فِي هِذِه المَكْتَبَة بَينَ أَلْفِ نُسْخَة.

**تعدیل در قانون رخ داد:** دَخَلَ عَلَى القَانونِ تَعدِيلٌ، جَرَى تَعدِيلٌ فِي القَانُونِ.

**تعدیل کارمزدها:** إصلَاحُ الأُجُور.

**تعرّض:** اَلمُنَاوَشَة، اَلأَعْتِدَاء.

**تعرّض به ناموس، به حیثیّت:** اَلإعْتِدَاءُ عَلَى الأَعْرَاض، عَلَى الشَّرَف.

**عملیّات تعرّض‌آمیز (ایذائی) دشمن در مرز:** مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَى الحُدُود.

**مورد تعرّض قرار گرفت:** أُعْتُدِيَ عَلَيه.

**دشمن به مرز تعرّض نمود:** تَحَرَّشَ العَدُوُّ عَلَى الحُدُود، اِعْتَدَى .... .

**عملیّات (جنگ) تعرّضی، ایذائی از طرف دشمن:** تَحَرُّشَاتٌ عَسْكَرِيَّة، مُنَاوَشَاتٌ عَسْكَرِيَّة، عَمَلِيَّاتٌ عَسْكَرِيَّة إِيذَائِيَّة مِنَ العَدُوّ.

**تعرفه‌ی پستی:** تَعْرِيفَة بَرِيدِيَّة.

**تعرفه‌ی گمرکی:** تَعْرِفَة جُمْرُكِيَّة، مَنفِسْتَة (عامیانه).

**تعرفه‌های بازرگانی:** اَلتَّعرِفَاتُ الجُمْرُكِيَّة وَاَلتِّجارِيَّة.

**تعزیت گفت:** قَدَّمَ التَّعَازِي وَ اَسَاهُ، أعرَبَ عَن مُوَاسَاتِهِ.

**تعصّب برانگیز بود:** يَبعَثُ العَصَبِيَّة، اَلمُثِيرُ لِلعَصَبِيَّة.

**تعصبّات مذهبی:** اَلنَّعَرَاتُ الطَّائِفِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ الطَّائِفِيَّة.

**تعصبّات نژادی:** اَلنَّعَرَاتُ القَومِيَّة، اَلعَصَبِيَّةُ القَومِيَّة، اَلنَّزَعَاتُ القَومِيَّة.

**تعطیل:** عُطْلَة، إجَازَة.

**سازمان‌های (ادارات) دولتی روز جمعه تعطیل است:** تُعَطَّلُ الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دُورُ الحُكُومَة، اَلمَصَالِحُ الحُكُومِيَّة يَومَ الجُمْعَة.

**تعطیلی آخر هفته:** عُطلةُ نِهايَةِ الأُسبُوع.

**تعطیلی هفتگی:** عُطلةٌ أُسبُوعيَّة.

**تعطیلی تابستانی:** عُطلَةٌ صَيفِيَّة.

**تعطیلات تابستانی:** اَلعُطْلَةُ الصَّيفِيَّة.

**تعطیلات تابستان را نزد خانواده‌ام گذراندم:** قَضَيْتُ العُطْلَةَ الصَّيْفِيَّة لَدَى أَهْلِي، أُسْرَتِي.

**تعطیلات مدارس:** الإجَازَاتُ المَدْرَسِيَّة.

**تعقیب (پی‌گیری):** مُتَابَعَة، المُطَارَدَةُ.

**تعقیب و دستگیری گسترده:** إعتِقالاتٌ وَ مُطارَداتٌ وَاسِعَةُ النِّطَاقِ.

**پلیس به تعقیب او پرداخت:** طَارَدَهُ البُولِيس، قامَتِ الشُّرطَةُ بِمُطارَدتِهِ.

**تعقیب جانی:** مُطَارَدَةُ المُجْرِم.

**تعقیب دزدان:** مُطَارَدَةُ اللُّصُوص. ← پی‌گیر.

**تعقیب کن، دنبال کن:** تَابِعِ القَضِيَّةَ.

**تعقیب هوایی از ناحیه دشمن:** اَلمُطَارَدَاتُ الجَوِّيَّة المُعَادِيَة.

**تعقیب کردن (اشخاص):** اَلمُطارَدَة.

**تعلیق حکم:** إيقَافُ الحُكْم. ← حکم.

**تعلیق اجرای حکم:** وَقْفُ التَّنفِيذ، تأجِيلُ تَنفِيذِ الحُكم.

**تعلیق شکایت:** ايقافُ الدَّعوَى إلَى أجلٍ غَيرِمُسَمّىً.

**تعلیق موقّت مذاکره را پیشنهاد داد:** إقتَرَحَ التَّعليقَ المُوقَّتَ لِلْمُحادَثاتِ.

**به زندان تعلیقی محکوم شد:** حُكِمَ عَلَيهِ بِالسِّجْنِ مَعَ وَقْفِ التَّنفِيذِ.

**تعلیم و تربیت کودکان:** عِلْمُ التَّرْبِيَة.

**تعلیمی، عصا:** عُكَّاظ، مِحجَن ← عَصَا. (سُوقُ عُكَاظ به تخفیف کاف مجمع معروف عصر جاهلیّت است که شعرا و سرایندگان در آن‌جا گرد می‌آمدند و ...).

**تعلیمات ابتدائی:** اَلتَّعْلِيمُ الإبْتِدَائِيّ، (واژه‌ی تَعْلِيمات در زبان عربی به معنای دستورات است مانند: تَلَقَّى تَعليماتٍ جَدِيدَةً مِن حُكُومَتِهِ: دستورات جدیدی از دولت متبوع خود دریافت داشت).

**تعمید:** التَّعْمِيد.

**پدر تعمیدی (کشیش غسل دهنده‌ی نوزاد):** اَبٌ بِالمَعمُودِيَّة (القِسُّ الَّذِي يَتَولَّى غُسْلَ المَولُودِ).

**خواهر تعمیدی (راهبه‌ی غسل دهنده نوزاد در کلیسا):** أُختٌ بِالمَعْمُودِيَّة (الرَّاهِبَة الَّتِي تَتَولَّى غُسلَ المَوْلودِ).

**احتیاجی به تعمیر ندارد:** لَايَحتاجُ إلَى التَّصْلِيح.

**قابل تعمیر نیست:** لَايَصلَحُ لِلتَّرْمِيم وَ التَّصليح.

**تعمیرگاه:** قِسْم الصِّيانَة، وَرشَةُ التَّصْلِيح.

**تعمیرگاه اتومبیل:** وَرْشَةُ تَصْلِيحِ السَّيَّارَات.

**تعمیرگاه کشتی:** حَوضُ السُّفُن، تِرْسَانَة، تِرْس‌خَانَة (عامیانه)، مَرَأَبُ السُّفُنِ.

**تعویض روغن:** تَغْوِيضُ الزَّيْتِ.

**جای‌گاه تعویض روغن:** مَحَلّ تَشْحِيمِ السَّيَّارَات.

**به تعویق افتادن مذاکرات:** تَأْجِيلُ المُبَاحَثَات، المُحَادَثَات. ← مذاکره.

**تعهّد به آتش‌بس ندارد:** هُوَ غَيرُمُلتَزِمٍ بِالهُدْنَةِ، ... بِقَرارِ وَقفِ إطلاقِ النَّار.

**تعهّد دسته‌جمعی، همکاری همگانی:** اَلإلتِزامُ الجَماعِيّ.

**از او تعهّد گرفت:** أَخَذَ عَلَيهِ عَهْداً، أَلْقَى إلَيهِ العَهْدَ، إسْتَعْهَدَ مِنْهُ.

**به او تعهّد داد:** أَعْهَدَهُ، أَعْطَاهُ عَهْداً، تَعَهَّدَ.

**تعهّدات:** اِلتِزَامَات.

**تعهّدات کنتراتچی (مقاطعه‌کار):** اِلتِزَامَاتُ المُقَاوِل.

**تعیین سرنوشت:** تَقْرِيرُ المَصِير. ← سرنوشت.

**ملّت سرنوشت خود را تعیین کرد:** اَلشَّعبُ قَرَّرَ مَصِيرَهُ.

**تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز:** حَاسِم، فَاصِل، مَصيرِيّ.

**جنگ تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز:** اَلحَرْبُ الفَاصِلَة، حَرْبٌ مَصِيرِيَّة.

**تعیین موارد مخارج در بودجه کلّ کشور:** تَدْبِيرُ المَصْرِفِ المَالِي فِی المِيزَانِيَّةِ العَامَّة.

**تعیین موضوع:** تَحْدِيدُ المَوضُوع.

**تعیین هویّت:** إثْبَاتُ الهُوِيَّة.

**تغذیه می‌کند:** يَتَغَذَّى (يَتَغَدَّى با دال مهمله: ناهار می‌خورد).

**سوء تغذیه:** سُوءُ التَّغْذِيَة.

**تغلیظ‌شده:** مُرَكَّز.

**شیر تغلیظ‌شده:** حَلِيبٌ مُرَكَّز، (كَلَامٌ مُرَكَّز: سخن سنجیده).

**تغییر بنیادی:** تغييراً جَوْهَرِيّاً.

**تغییر (تحوّل) در اوضاع:** تَطَوُّرُ المَوقِف.

**تغییر در نحوه‌ی تفکّر:** تَغْيِيرُ الإتِّجاهِ فی التَفْكِير.

**تغییر واژه از شکل اصلی خود:** تَحْرِيفُ الْكَلِمَة، تَحْوِيرُ الْكَلِمَة، تَصْحِيفُ الْكَلِمَة.

**تغییری در توازن قوا رخ نمی‌دهد:** لَايَحْدُثُ تَطَوُّرٌ فِی مُوَازَنَةِ القُوَى.

**تغییرات جوّی:** تَقَلُّبَاتٌ جَوِّيَّة.

**تُف، تُفو:** أُفّ.

**تف بر تو ای دنیا:** أُفٍّ لَکَ يَا دَهرُ.

**تف کردن:** البُصَاق.

**بی‌تفاوتی:** لَا مُبَالَاة.

**در برابر حوادث منطقه موضع منفی و بی‌تفاوتی به خود گرفته است:** إتَّخَذَ حِيَالَ أَحْدَاثِ المِنْطَقَة مَوقِفاً سَلْبِيّاً، مَوقِفاً لَاإيجابِيّاً.

**تفاله (به ضمّ اوّل):** عُصَارَة، نُفَايَة، حُثَالَة.

**تفاله، وازده‌ی جامعه:** حُثَالَةُ المُجْتَمَع.

**تفاله‌ی اتمی:** نُفايَةُ المَفاعِلِ الذَّرِيَّة.

**تفاله‌های جامعه:** حُثَالَاتُ المُجْتَمَع، نُفَايَاتُ المُجْتَمَع (نَفَّايَة: سطل آشغال).

**تفاله‌های آب دریا:** طَرْحُ البَحْر.

**تفاله‌های جهان غرب:** اَلحُثَالَاتُ الغَرْبِيَّة، اَلنُّفَايَاتُ الغَرْبِيَّة.

**تفاهم مشترک بر فضای روابط حکومت می‌کند:** يَسُودُ جَوَّ العِلَاقَات التَّفَاهُمُ المُشْتَرَک.

**تفتیش خانه:** تَفْتِيشُ الدَّار.

**حکم تفتیش:** أَمْرٌ بِالتَّفْتِيش.

**تفریح، خوشگذرانی:** التَرْوِيحُ عَنِ النَّفْس.

**تفریح، گردش:** نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).

**تفریح، سرگرمی:** هُوَايَة، اَلتَّرفِيهُ عَنِ النَّفْس (هُوَايَةُ جَمعِ الطَّوَابع: سرگرمی و علاقه به جمع‌آوری تمبر، و واژه‌ی هُوَايَة در زبان محلّی

عراق یعنی زیاد).
**تفریح، سرگرمی بچه‌ها:** تَسْلِيَةُ الأَطْفَال.
**به تفریح پرداخت:** رَوَّحَ عَن نَفسِهِ، شَمَّ الهَوَاءَ (مصر).
**بیا با ما به‌گردش و تفریح برویم:** هَيَّا بِنَا إِلَى النُّزْهَة.
**در باغ تفریح و گردش کردیم:** تَنَزَّهْنَا فِي الحَدِيقَة، تَفَسَّحنَا فِي المُنْتَزَه.
**تفریحگاه، گردشگاه:** مُنْتَزَه.
**تفسیر سیاسی:** اَلتَّعْلِيقُ السِّيَاسِيّ (مفسّر سیاسی رادیو: المُعَلِّق السِّيَاسِي لِلإِذَاعَة).
**تفسیر غلط کردن:** سُوءُ الفَهْم.
**از هرگونه تفسیری درباره‌ی نطق آقای رئیس جمهور خودداری کرد:** إمتَنَعَ عَنِ الإِدلاءِ بأيِّ تَعلِيقٍ عَلَى خِطابِ السيِّدِ رئيسِ الجُمهورِيَّةِ.
**تفضّل و مرحمت:** اَلفَضْل، اَلعَطْف.
**به عنوان تفضّل:** مِن بَابِ الفَضْل.
**همه‌ی این‌ها از تفضّل پرودگار است:** كُلُّ ذَلِكَ مِن فَضْلِ رَبِّي.
**ظروف تفلون:** أَوَانِي تِين.
**تفنگ:** بُنْدُقِيَّة.
**تفنگ خودکار (تمام اتوماتیک):** بُنْدُقِيَّة تِلْقَائِيَّة.
**تفنگ نیمه اتوماتیک:** بُنْدُقِيَّة نِصفُ تِلْقَائِيَّة.
**تفنگ بادی:** مِدْفَع هَوَائِيّ، مِدْفَعَةُ بُرْشَام هَوَائِيَّة.
**تفنگ ساچمه‌ای:** بُنْدُقِيَّةُ رَشّ.
**با تفنگ نشانه گرفت:** صَوَّبَ البُنْدُقِيَّةَ إِلَى الهَدَف، نَشَّنَ البُنْدُقِيَّة (عامیانه).
**تفنگداران نیروی دریایی:** جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ، جُنُودُ البَحْرِيَّة.
**تفنگداران نیروی دریایی وارد نبرد شده و در سراسر ساحل موضع‌گیری نمودند تا خود را برای حمله به شهر آماده کنند:** إِشْتَرَكَ فِي المَعْرَكَةِ جُنُودُ السِّلَاحِ البَحْرِيّ و أَخَذُوا مَوَاقِعَهُم عَلَى طُولِ الشَّاطِىء إسْتِعْدَاداً لِلْهُجُومِ عَلَى المَدِينَة.
**بر او تفوّق یافت:** تَغَلَّبَ عَلَيه.
**تفویض اختیارات فوق‌العاده:** مَنْحُ السُّلَطَاتِ الإِسْتِثْنَائِيَّة.
**تقاضا، خواهش:** الطَّلَب، الرَّجاء، إلتمَاس.
**تقاضا دارم:** اَلْتَمِسُ، اَتَرَجَّى.
**این تقاضا را پر کنید، این پرسش‌نامه را پر کنید:** إمْلَأْ هَذِهِ الإِسْتِمَارَة.
**تقاضای خود را بدهید به دفتر دانشکده:** قَدِّمْ طَلَبَكَ إِلَى مَكتَبِ الكُلِّيَّة.
**تقاضای خود را بدین مضمون تقدیم می‌دارم:** أَتَقَدَّمُ بِالطَّلَبِ الآتِي، أَتَقَدَّمُ بِمَا يَلِي.
**تقاضای رأی اعتماد از مجلس:** طَلَبُ الثِّقَةِ مِنَ المَجْلِس.
**در مورد تقاضای شما:** بِخُصُوصِ طَلَبِكَ، بِشَأنِ طَلَبِكَ.
**تقاضای شما تقدیم شورای دانشکده شد:** رُفِعَ طَلَبُكُم إِلَى مَجْلِس الكُلِّيَّة.
**تقاضای شما در شورای دانشکده مطرح خواهد شد تا درباره آن تصمیم گرفته شود:** سَيُعْرَضُ طَلَبُكُم عَلَى مَجْلِسِ الكُلِّيَّة لِيُبَتَّ فِيه.
**تقاضای شما را آقای رئیس دانشکده بررسی کردند:** دَرَسَ طَلَبُكُم اَلسَّيِّدُ العَمِيد.
**تقاضای شما رد شد:** رُفِضَ طَلَبُكُم.

**تقاضای شما متأسفانه در شورا رد شد:** مَعَ الأَسَفِ رُفِضَ طَلَبُكُم فی المَجْلِس.

**تقاضای شما مورد قبول قرار گرفت:** تَمَّتِ المُوَافَقَةُ عَلَى طَلَبِكُم، وَقَعَ طَلَبُكُم مَوقِعَ القَبُول.

**تقاضا داد:** قَدَّمَ طَلَباً.

**تقاضا داده‌ای؟:** هل قَدَّمتَ الطَّلَب.

**تقاضا دارم، خواهشمندم که ...:** أَرْجُو أن ... رَاجياً أن ...، سَائِلاً أن ... .

**تقاضا دارم مزاحم نشو و ناراحتم نکن:** أَرْجُو أَنْ لَاتُزْعِجْنِی.

**تقاضا دارم نظریّات خود را بدون ملاحظه اظهار دارید:** اَلرَّجَاء أَنْ تُبْدُوا مُلَاحَظَاتِكُم دُونَ تَحَفُّظٍ.

**از شما تقاضا دارم که...:** رِجَائِی مِنْكُم أَنْ ... .

**تقاضای عفو زندانیان:** إلتماسُ العَفْوِ عَنِ المَسَاجِين (السُّجَنَاء).

**تقاعد:** تَقَاعُد، مَعَاش.

**به سنّ تقاعد رسید:** بَلَغَ سِنَّ المَعَاش.

**حقّ تقدّم:** اَلأَفضَلِيَّة، اَلأَرجَحِيَّة.

**تقدیر، سرنوشت:** مَصِير، اَلقَدَرُ وَالقَضَاء.

**به سوی تقدیر و سرنوشت خود رفت:** ذَهَبَ إِلَى مَصِيرِهِ المَحْتُوم. ← سرنوشت.

**تقدیر او چنین بود:** كَانَ هَذَا مَصِيرَه، كَانَ مُقَدَّرٌ عَلَيهِ هَكَذَا.

**از مساعی شما تقدیر می‌کنم:** إِنَّنِی أُقَدِّرُ جُهُودَكم.

**با تقدیم احترامات فائقه:** وَ تَفَضَّلُوا بِقَبُولِ فَائِقِ الإِحْتِرَام.

**با تقدیم احترام:** مَعَ وَافِرِ الإِحْتِرَام.

**تقسیم بهره و سود:** تَوزِيعُ الأَربَاح.

**تقسیم ترکه میان ورّاث:** تَوزِيعُ التَّرِكَةِ بَينَ الوَارِثِين.

**تقصیر را بر گردن فلانی انداخت:** اَلقَى اللَّوْمَ عَلَى عَاتِقِ فُلانٍ.

**دستگاه تقطیر:** آلَةٌ مُقَطِّرَة، جِهَازُ التَّقْطِير، (قَطَّارَة: قطره‌چکان که آن را نَقَّاطَة نیز گویند).

**تقلّب:** اَلغِشُّ.

**تقلّب کردن:** الغِشّ، التَّزْوِير.

**تقلّب نکن (در امتحان):** لَاتَغِشَّ فِی الإِمتِحَانَاتِ.

**تقلّب در امتحان:** اَلغِشُّ فی الإِمتِحَان.

**تقلّب در انتخابات:** التَّزوِيرُ فِی الإنتِخَابَات.

**تقلّب در پول:** اَلغِشُّ فِی العُملَة.

**به تقلّب، به دروغ:** زُوراً، بَاطِلاً، بِالبَاطِلِ.

**تقلّب در مواد غذائی:** اَلغِشُّ فِی المَوَادِّ التَّموِينِيَّة.

**به سبب تقلّب از جلسه امتحان اخراج شد:** طُرِدَ مِن جَلْسَةِ الإمْتِحَان لِأَجْلِ الغِشّ.

**انتخابات تقلّبی:** الإنتِخَابَات المُزَوَّرَة.

**پول تقلّبی:** عُمْلَة مُزَيَّفَة.

**شخص متقلّب:** إنسانٌ غَشَّاش.

**تقلید، معارضه:** اَلتَّقْلِيد، اَلمُحَاكَاة.

**تقلید داستان‌های کلیله و دمنه:** مُحَاكَاةُ كَلِيلَة وَ دِمْنَة.

**تقویت ارتش:** تَعْزِيزُ الجَيش.

**تقویت جبهه، کمک‌رسانی به جبهه:** تَعْزِيزُ الجَبْهَة، إِمْدَادُ الجَبْهَة. ← جبهه.

**تقویت بنیه‌ی اقتصادی:** اَلتَّنْمِيَةُ الإِقْتِصَادِيَّة.

**تقویت روابط:** تَوثِيقُ العَلَاقَات، تَعْزِيزُ الرَّوَابِط.

**تقویت روابط بین دو کشور:** تَوطِیدُ العَلَاقَاتِ بَین البَلَدَین، تَدْعِیمُ الرَّوَابِط بَینَ البَلَدَین، تَوثِیقُ عُرَی الصَّدَاقَةِ بَینَ البَلَدَین.

**تقویت (بالا بردن) روحیه‌ی سربازان:** تَصْعِیدُ مَعْنَوِیَّاتِ الجُنُود، (مَعْنَوِیَّاتُ الجُنُودِ عَالِیَةٌ جِدّاً: روحیه‌ی سربازان بسیار قوی است، مَعْنَوِیَاتُ الجُنُودِ مُنْهَارَةٌ جِدّاً: روحیه‌ی سربازان به شدّت ضعیف شده است).

**تقویت قوای مرزی:** تَعْزِیزُ سِلَاحِ الحُدُود.

**تقویت نیروهای مسلّح:** تَعْزِیزُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

**او را تقویت کرد:** عَزَّزَ جَانِبَهُ، قَوَّاهُ.

**تقویم، سال‌نامه:** اَلنَّتِیجَة، اَلتَّقْوِیم، (لَجْنَةُ التَّقْیِیم: کمیته‌ی ارزیابی).

**تقویم دیواری:** نَتِیجَةُ الحَائِط.

**تک تک:** وَحْدَاناً، فَرداً فَرداً.

**تک تک و دسته‌جمعی:** اَلجَماعِیَّ زَرافاتٌ وَ وَحدَاناً، (ثُباتاً و فُرَادَی).

**تکالیف درسی خود را انجام داده‌ام:** أنْجَزتُ وَاجِبَاتِیَ المَدْرَسِیَّة، فَرَائِضِیَ المَدْرَسِیَّة.

**تکان خورد:** اِهتَزَّ، اِضْطَرَبَ.

**زمین تکان خورد:** اِهْتَزَّت الأَرْضُ.

**برگ‌های درخت تکان می‌خورد:** أوراقُ الشَّجرةِ تَتَحَرَّکُ، تهتَزُّ أوراقُ الشَّجرةِ.

**تکان خورد، هول کرد، ترسید:** اِضْطَرَبَ، اِسْتَوْحَشَ، دَهَشَ، اِنْدَهَشَ (مصر).

**تکان بخور، بلند شو:** حَرِّکْ نَفْسَکَ، قُمْ وَ لَاتَکسَل.

**تکان داد، حرکت داد:** حَرَّکَ، هَزَّ، نَفَضَ.

**او را تکان داد:** حَرَّکَ سَاکِنَه.

**باد درخت را تکان داد:** هَزَّتِ الرِّیحُ الشَّجَرَةَ.

**زلزله زمین را تکان داد:** هَزَّ الزِّلزالُ الأَرْضَ، وَقَعَت هَزَّةٌ اَرضِیَّة.

**قالی را تکان داد:** نَفَّضَ السَّجَّادَ.

**دستت را تکان بده:** حَرِّک یَدَکَ.

**کُتَت را بتکان:** اُنْفِضْ سِتْرَتَک (عراق که در لهجه‌ی محلّی سِترَة مَالتَک گویند) اُنْفِض جَاکِتَّتَکَ (مصر که در لهجه‌ی محلی جَاکِتَّة بتَاعْتَکَ گویند).

**دست خود را برای مستقبلین تکان می‌داد:** وَ کَانَ یَلُوحُ بِیَدِهِ لِلْمُسْتَقبِلِین.

**شیشه شربت را قبل از استعمال تکان دهید:** رُجَّ المَذِیقَ قَبْلَ الشُّرْب، (داروخانه: صَیدَلِیَّة).

**تکان خوردن مغز، ضربه‌ی مغزی:** اِرتِجَاجُ المُخ.

**تکان دادن:** اَلنَّفْض، اَلتَّحْرِیک، اَلرَّجّ، (اَلاِنْتِفَاضَة: خیزش).

**خبر ترور را به شدّت تکذیب کرد:** شَجَبَ خَبَرَ مُحَاوَلَةِ الإغتیالِ بِشِدَّةٍ، فَنَّدَ حَادِثَ مُحَاوَلَةِ الإغْتِیَالِ بِشِدَّةٍ.

**تکذیب کردن:** الشَّجب، التَّفْنِیدُ.

**خانه‌تکانی:** تَنْظِیفُ البَیْتِ، نَظَافَةً کَامِلَةً، مِن أوَّلِهِ إلَی آخِرِه.

**فرش‌تکانی:** تَنفِیضُ السَّجَاجِیدِ.

**تکاور، رنجر:** الصَّاعِقَة.

**سربازان تکاور:** فِرقَةُ الصَّاعِقة، قُوَّاتُ الخَاصَّة (عراق).

**تکبّر کرد، باد در دماغ انداخت:** تَکَبَّرَ، تَغَطرَسَ، شَمْخَرَ، تَعَاظَمَ، شَایَل خَشمَه (عامیانه‌ی عراق).

**تکبّر نمود:** تَرَفَّعَ بِرأْسِهِ، تَغطَرَس.
**تکذیب کرد:** فَنَّدَ، شَجَبَ.
**تک‌روی، فردگرایی:** اَلنَّزْعَةُ الفَرْدِيَّة.
**تکلّف، زحمت:** مَشَقَّة، كُلْفَة، صُعُوبَة.
**بدون تکلّف و زحمت:** بِلاكُلْفَة، بِلامَشَقَّة.
**بدون تکلّف سخن می‌گوید:** يُرْسِلُ الكَلَامَ عَلَى سَجِيَّتِهِ، عَلَى رَسْلِهِ، يَتكَلَّمُ عَلَى رِسْلِهِ، يَتَكَلَّمُ دونَ عِنَاءٍ.
**تکلیف شبانه:** دروسٌ مَنزِليَّة، وَاجِباتٌ دِرَاسيَّة فی البَيت.
**تُکمه، دُگمه:** زِرّ، ج: اَزرَار، زَرَائِر.
**تُکمه و مادگی:** زِرّ و عُرْوَة.
**پس از تکمیل شرایط:** عِنْدَ تَوَفُّرِ الشُّرُوط.
**تکمیل کردن:** اَلإِكْمَال.
**تکنوکرات:** تِكْنوقِراط.
**تکنیک نظامی:** اَلتِّقَنِيَّةُ العَسْكَرِيَّة، (كُلِّيَّةُ التِّقَنِيَّة: دانشکده‌ی پلی‌تکنیک).
**تکّه:** قِطْعَة.
**یک تکّه (أثاث):** قِطْعَةُ أَثَاث. ← پاره.
**یک تکّه نان:** كَسْرَةُ خُبْز، قِطْعَةُ خُبْز، حُفْنَةٌ مِنَ الخُبْز.
**تکّه پاره:** مُقَطَّع، مُمَزَّق، رَثّ.
**تکّه پاره‌های کاغذ:** قُصَاصَاتُ الوَرَق، جُزَّازَاتُ الوَرَق.
**تکّه تکّه شد:** تَفَتَّتَ، تَقَطَّعَ.
**تکّه کاغذ:** قِطْعَة مِنَ الوَرَق.
**یک تکّه نان، کمی نان:** حِتَّةُ خُبْزٍ (مصر)، قِطْعَةٌ مِنَ الخُبْز، قَلِيلٌ مِنَ الخُبْز.
**تکیه به دیوار داد:** رَكَنَ عَلَى الجِدَار.
**تکیه زد (به دیوار):** أَسنَدَ إِلَى الجِدَارِ.
**به صندلی تکیه بدهید:** أَسنِدْ إِلَى الكُرْسِيّ.
**تکیه‌گاه استعمار:** رَكِيزَةُ الإِستِعْمَار.
**تکیه‌گاه، محلّ امید:** مَلْجَأ، مَلَاذ.
**تگرگ:** بَرَد، حَالُوب (عراق)، صَقِيع.
**تگرگ بارید:** سَقَط البَرَد، الحَالُوبُ.
**تگری (تگرگی):** صاقِع، بارِد جداً، مُثَلَّجٌ تَماماً، ثَلِجٌ خَالِص.
**تل خاک:** كومَةٌ تُرَابٍ، رُكامٌ مِنَ التُّرابِ، التَّلُّ.
**تلاش کردن:** بَذْلُ الجُهْدِ.
**تلاش بی‌وقفه:** جُهُود حَثيثَة.
**تلاش مداوم:** تَضافُرُ الجُهُودِ.
**تلاش مذبوحانه می‌کند:** يُحَاوِلُ مُحَاوَلَةً يَائِسَةً، يَبْذُلُ جُهُوداً يَائِسَة.
**ادامه‌ی تلاش برای کسب افکار جهانی:** مُوَاصَلة حَشْدِ التَّأْيِيدِ العَالَمِيِّ.
**تمام تلاش خود را به کار انداخت:** بَذَلَ قُصَارَى جُهْدِه.
**مأیوسانه تلاش کرد:** قامَ بِمُحَاوَلَةٍ يَائِسَة.
**تلاش‌های بین‌المللی:** اَلمَسَاعِي وَالأَنْشِطَةُ الدُّوَلِيَّة.
**تلاش‌های پی‌گیر:** اَلجُهودُ المُتواصِلَة، اَلجُهودُ الدَّائِبَة.
**تلاش‌های توان‌فرسا به کار برد:** بَذَل جُهوداً مُضْنِيَةً.
**تلاش‌های ثمربخش:** اَلجُهُودُ المُثمِرَة.
**تلاش‌های جان‌کاه:** الجُهُودُ المُضنِيَة.
**تلاش‌های سیاسی:** الجُهودُ الدِبْلُومَاسِيَّة.
**به تلاش‌های سیاسی پرداخت:** أَقَامَ بِتَحرُّكَاتٍ سِيَاسيَّة، مَارَسَ النَّشاطَ السِّيَاسِيّ.
**تلاش‌های فلانی مورد تقدیر است:** بَذَلَ فُلَانٌ

جُهوداً یُشْکَرُ عَلَیها.
**تلاش‌های مداوم و مستمرّ:** الجُهُودُ المُتَواصِلَةُ.
**تلاش‌های مداوم برای یافتن راه حلّ:** الجُهودُ المُتَواصِلَةُ لایجادِ مَخْرَجٍ مِن الأَزْمةِ.
**تلاش‌های مذبوحانه:** اَلجُهُودُ الیائِسَة.
**تلاش‌های موفقیّت‌آمیز:** اَلمَساعِی النَّاجِحَة.
**تلاوت:** التِّلاوَة.
**قرآن را تلاوت نمودم:** تَلَوْتُ القرآنَ.
**از آیات قرآن تلاوت می‌نماید:** یَتْلُو مِن آیِ ذِکْرِ الحَکِیم.
**تلخ:** مُرّ.
**تلخ‌تر از فقر و نداری:** اَمَرُّ مُذَاقاً مِنَ الفَقر.
**تلخ‌کامی:** الفَشَل و التَّعاسَة.
**تلخی:** مَرَارَة، (مَرَارَة: کیسه‌ی صفرا).
**تلخی روزگار را چشید:** ذَاقَ مُرَّ الحَیَاة.
**تلخی شکست:** مَرَارَةُ الهَزِیمَة.
**تلخی شکست را به دشمن می‌چشانیم:** نُلَقِّنُ العَدُوَّ مَرَارَةَ الهَزِیمَة.
**تلسکوپ:** رَاصِدَة فَلَکِیَّة.
**تلف کردن:** اَلإِتلاف، اَلتَّضیِیع.
**اموال خود را تلف کرد، از بین برد:** ضَیَّعَ مَالَهُ، أَتْلَفَ مَالَهُ، بَدَّدَ ثَروَتَهُ.
**تلفات جانی:** الخَسائِرُ فِی الأَروَاح.
**تلفات سنگینی به دشمن وارد شد:** تَکَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَةً فِی الأَرْوَاح.
**تلفات دشمن بسیار سنگین است:** خَسَائِرُ العَدُوِّ فِی الأَرْوَاح فَادِحَةٌ جِدّاً.
**تلفات مالی:** الخَسَائِرُ فِی الأَموَال و المُمْتَلَکَات.
**تلفن:** هَاتِف، مِسَرَّة، تِلیفون.
**تلفن اتصالی دارد:** اَلتِّلِیفَون یُعَلِّق.
**تلفن اتوماتیک:** التِّلِیفونُ اللّاسِکلِیّ.
**تلفن اشغال است:** اَلتِّلِیفَون مَشْغُول.
**تلفن بی‌سیم:** تِلیفَون لَاسِلکِی، هَاتِف لَاسِلکِیّ.
**تلفن حضوری:** اَلمُخَابَرَة حُضُورِیّاً.
**تلفن جواب نمی‌دهد:** اَلتِّلِیفَون لَایَرُدُّ.
**تلفن خراب است:** اَلتِّلِیفَون عَطْلَان، خَرْبَان.
**تلفن زنگ می‌زند:** اَلتِّلِیفَون یَرِنُّ.
**تلفن کار می‌کند:** اَلتِّلِیفَون شَغَّال.
**تلفن همراه، موبایل:** الخَلیایِی، اَلخَلْیَوِیّ، الهَاتِفُ النَّقَّال.
**با او تلفنی تماس گرفت:** إتَّصَلَ بِهِ هَاتِفِیّاً، تِلِیفَونِیّاً.
**تماس تلفنی محرمانه، مخابره‌ی محرمانه:** مُخَابَرَة سِرِیَّة.
**آیا خط مستقیم تلفنی دارید؟:** هَل یُوجَدُ عِندَکُم خطٌّ تِلیفونِیٌّ مُبَاشِر؟.
**آیا راهنمای تلفن تهران را دارید؟:** هَل عِندَکم دَلِیلُ تِلیفَونَاتِ طَهْرَان؟.
**تلفن‌های اورژانس:** هَواتِفُ المَرَاکِزِ الصِّحِّیَّة.
**تلقین، تفهیم، اشاره:** إیعَاز، إیحَاء.
**به او تلقین شد که...:** اُوعِزَ إلَیهِ بِکَذا.
**تلقین و تعلیمات حزبی:** تَلقِینُ مَبَادِیءِالحِزْب.
**به تلقین و اشاره‌ی بیگانگان:** بِإِیعَازٍ مِنَ الأَجْنَبِی.
**تلکس:** طابِعَة لَاسِلکِیَّة.
**تلگراف، تلگرام:** بَرقِیَّة، تِلِغْرَاف.
**تلگراف بی‌سیم:** بَرقِیَّة لَاسِلْکِیَّة.
**تلگراف تسلیت:** بَرْقِیَّةُ عَزَاء.

**تلگراف تهنیت و تبریک:** بَرْقِيَّة تَهْنِئَة.
**تلگراف شادباش مخابره کرد:** بَعَثَ بِبَرْقِيَّةِ تَهْنِئَةٍ إلَى .... .
**لطفاً این تلگراف را مخابره کنید:** مِن فَضلِكَ أُرِيدُ إرسَالَ نَصِّ هَذِهِ البَرقِيَّة.
**بهای تلگراف‌ها راگیرنده پرداخت می‌کند:** يَدفَعُ المُستَلِمُ ثَمَنَ التِّلِغْرَاف.
**تلگراف کرد، زد:** أَبْرَقَ، بَعَثَ بِبَرْقِيَّة، أَرْسَلَ بَرْقِيَّةً.
**تلگرافی به این شرح از دوستم دریافت داشتم:** تَلَقَّيتُ بَرْقِيَّةً مِن صَدِيقِي هَذَا نَصُّهَا .... .
**تلگرافی به این شرح مخابره کرد:** بَعَثَ بِبَرْقِيَّةٍ هَذَا نَصُّهَا .... .
**تلمبه‌ی آب:** مِضَخَّةُ المِيَاه.
**تلمبه‌ی بادی:** اَلمِرذَاذُ الهَوَائِيّ، نَضَّاخَة تَعْمَلُ بِالهَوَاءِ المَضْغُوط، مِنْفَاخ.
**تلمبه‌ی رنگ‌پاش:** اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِي لِلصَّبْغ.
**تلمبه‌ی گردپاش، سم‌پاش:** اَلمِرْذَاذُ الهَوَائِيّ لِمُكَافَحَةِ الحَشَرَات.
**تلمبه‌ی نفت:** مِضَخَّةُ البِتْرول (غاز).
**تلوتلو خوردن:** اَلتَّرَنُّح.
**تلوتلو خوردن مست:** تَرَنُّحُ السَّكْرَانِ.
**چون مست تلوتلو می‌خورد:** يَتَرَنَّحُ كَالسَّكْرَان.
**تلویزیون:** تِلِيفِزْيُون.
**پخش تلویزیونی:** إذَاعَة تَلْفَزِيَّة.
**تلویزیونی کرد:** تَلْفَزَ.
**تلویزیونی کردن:** تَلْفَزَة.
**تله، کمین:** مِصْيَدَة، فَخّ، شَرَك.
**در تله افتاد:** وَقَعَ فِي الفَخّ.
**او را در تله انداخت:** أَوْقَعَهُ فِي الفَخِّ (المِصيَدَة).
**تِله‌پاتی:** تَبَادُلُ الخَوَاطِر.
**تله کابین:** عَرَبَةٌ كَهرَبائِيَّةٌ مُعَلَّقَةٌ، قَاطِراتٌ مُعَلَّقة.
**تماس:** اِتِّصَال، اِتِّصَالَات.
**تماس تلفنی:** إتِّصَالٌ هَاتِفِيّ.
**با...تماس برقرار کرد:** أَجْرَى إتِّصَالاً مَعَ ....، قَامَ بِالإتِّصَالِ بِ....
**تماس با...را حفظ کرد:** حَافَظَ عَلَى الإتِّصَالِ بِ... .
**با...تماس گرفت:** إتَّصَلَ بِ.... .
**با او تماس گرفتم:** إتَّصَلْتُ بِهِ.
**گروهِ تماس:** مَجمُوعَةُ الإتِّصَال.
**تماس‌های دیپلماسی:** إتِّصَالَاتٌ دِبلُومَاسِيَّة.
**تماس‌هایی بین دوکشور صورت گرفته است:** تَمَّتْ إتِّصَالَاتٌ، جَرَتْ إتِّصَالَاتٌ بَينَ البَلَدين.
**تماشاچی، تماشاگر:** اَلمُتَفَرِّج، (اَلمُشَاهِد: تماشاچی، بیننده).
**نمی‌توانیم در این جریان تماشاچی باشیم (کنایه):** لَانَستَطِيعُ أَن نَقِفَ فِي هَذَا الحَادِث مَكتُوفِي الأَيْدِي.
**تماشاچیان محترم:** مُشَاهِدِينَا الكِرَام.
**تمام شد:** تَمَّ، إنْتَهَى، نَفَدَ، خَلَصَ (مصر).
**جلسه تمام شد:** رُفِعَتِ الجَلْسَةُ.
**غذا تمام شد:** نَفَدَ الطَّعَامُ، خَلَصَ الأَكْلُ (مصر).
**درس تمام شد:** تَمَّ الدَّرْسُ، إنْتَهَى الدَّرْس.
**رژه نظامی تمام شد:** إنْتَهَى العَرْضُ العَسْكَرِيّ.
**تمام کرد (کار را):** أَنْجَزَ العَمَلَ، أَنْهَى العَمَلَ.
**تمام کرد (غذا را):** خَلَّصَ الأَكْلَ، أَتَى عَلَى آخِرِ الأَكْلِ. ← غذا.
**همه‌ی چیزش را تمام کرد:** أَتَى عَلَى آخِرِه. ←

همه.

**تمام روزها:** عَلی مَدَی الأيَّام، طُولَ الأيَّامِ.

**تمام آن شب:** طُولَ ذَلِکَ اللَّيْل. ← شب.

**تمام شب را بیدار خوابی کشیدم:** أَرَقْتُ طولَ اللَّيْل، طَوَالَ اللَّيْل.

**تمام مردم ایران:** الشَّعْبُ الايرانِيّ بِرُمَّتِهِ.

**تمام مردم بیرون ریختند:** خَرَجَتِ الجَمَاهِيرُ عَنْ بَكْرَتِهَا، عَن بَكْرَةِ أَبِيهَا. ← مردم.

**تمام مردم به خیابان‌ها ریختند:** هَرَعَت جُمُوعُ الجَمَاهِيرِ إلَى الشَّوَارِع، خَرَجَ الشَّعْبُ بِرُمَّتِهِ إلَى الشَّوَارِع.

**تمام‌وقت (استاد):** أُستَاذ مُتَفَرِّغ (مق: نیمه‌وقت = غيرُمُتَفَرِّغ).

**تمامیّت أرضی، حاکمیّت ارضی:** سِيَادَةُ الأَرَاضِي. ← حاکم.

**از تمامیّت ارضی کشور خود دفاع می‌کنیم:** نُدَافِعُ عَن سِيَادَةِ أَرَاضِينَا.

**تمایل، گرایش:** الاتِّجَاه، النَّزعَة.

**تمایل افکار عمومی:** إتِّجَاهُ الرَّأيِ العَامّ.

**تمایل جنسی:** الجَذْبُ الجِنْسِيّ.

**برحسب تمایل...بر وفق...:** تَمَشِّياً مَعَ ... .

**بر وفق تمایل شما، بنا به خواست شما:** تَمَشِّياً مَـعَ رَغَبَاتِكُم، نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِكُم، تَلبِيَةً لِرَغبَتِكُم.

**تمایلات سیاسی:** اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّة، الاتِّجَاهُ السِّيَاسِيّ. ← سیاست.

**تمایلات سیاسی افراطی:** اَلمُيُولُ السِّيَاسِيَّةُ المُتَطَرِّفَة، اَلاتِّجَاهَاتُ ... .

**تمایلات شدید:** رَغَبَات عَارِمَة، مُيُول شَدِيدَة.

**تمایلات نفسانی:** هَوَاجِسُ النَّفْسِ.

**تمبر پستی:** طَابَع بَرِيد. ← پست.

**تمبر مالیات دولتی:** دَمْغَة (در تداول مصریان).

**او را تمجید کرد، او را تحسین کرد:** اَثنَى عَلَيهِ، أشَادَ بِهِ.

**تمدّن:** اَلمَدَنِيَّة، اَلحَضَارَة.

**تمدّن اسلامی:** اَلحَضَارَةُ الإسلَامِيَّة.

**تمدّن جدید:** اَلحَضارَةُ الحَدِيثَة.

**تأثیر تمدّن جدید:** تأثِيرُ الحَضارةِ الحَدِيثَةِ.

**تمدّن فریبنده‌ی غرب:** اَلمَدَنِيَّةُ الغَرْبِيَّةُ المُغْرِيَةُ.

**تمدید مدّت نیروهای حافظ صلح سازمان ملل:** تمديدُ فَترَةِ اِنتِدابِ القُوَّاتِ الدَّوْلِيَّة (بونیفل).

**تمرکز واحدهای نظامی در مرز:** حُشُودُ وَحَدَاتٍ مِنَ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة عَلَى الحُدُود، حُشِدَتْ وَحَدَاتٌ مِنَ الجَيش عَلَى الحُدُود.

**تمرکز و عدم تمرکز:** المَرْكَزِيَّة وَ اللَّامَرْكَزِيَّةُ.

**تمرین درس چهاردهم:** تَمْرِينُ الدَّرْسُ الرَّابِعَ عَشَر.

**تمرین نظامی:** اَلتَّدْرِيبُ العَسْكَرِيّ.

**تمرین و ممارست:** اَلمُمَارَسَةُ وَالمِرَان.

**تمرین‌های فشرده:** تَكثِيفُ التَمَارِينِ.

**تمشک (میوه):** اَلعِلقُ الأَسوَد (فاكِهة).

**تملّق‌گو و چاپلوس هستند:** يَتمَلَّقُون، يَحرُقُونَ البُخورَ لِ..(کنایه).

**تنازل از مقام ریاست:** اَلتَّخلِّي عَن مَنصِب الرِّئَاسَة.

**تناسب دارد:** يَتَنَاسَبُ.

**تنبل:** كَسْلَان (مذکّر)، كَسْلَى، كَسْلَانَة (مؤنّث).

**دانش‌آموز تنبل:** تِلْمِيذٌ كَسِل، (مق: تِلمِيذٌ نَشِيط، مُجْتَهِد).
**تنبلی پايانش ناكامی است:** اَلْكَسَلُ يُفْضِی إلَى الخَيبَة.
**تنبلی كرد:** تَكَاسَل (مذكّر)، تَكَاسَلَت (مؤنّث).
**او را حسابی تنبيه كردم:** أَدَّبْتُهُ تَمَاماً.
**تنبيه كردن:** اَلتَّأْدِيب، اَلعُقُوبَة.
**تنخواه‌گردان در حسابداری:** نَثْرِيَّاتٌ فِی الحِسَابَات. ← حساب.
**تُند، سريع:** سَرِيع.
**تندباد، طوفان:** رِيحٌ عاصِفَة.
**تندباد حوادث:** اَلأَحْدَاثُ الكاسِحة اَوِ الجَارِفَة.
**در معرض تندباد (به باد رفته):** فی مَهَبِّ الرِّيح.
**تند برو:** إذْهَبْ بِسُرْعَة.
**تندخو:** خَشِنُ الخُلْق، نَزِق.
**تندرست:** سَلِيمُ البِنْيَة.
**تُندرُو:** مُقَطِّب، المُتعصِّب، شَديدُ التَصرُّف.
**تُندرَوی می‌كند:** يَتَّخِذُ مَوقِفَ الشِّدَّة، يَتَطَرَّف.
**سياست تُندرَوی:** سِياسَةُ التَّطرُّف.
**تندزبان، طعنه‌زن:** لاذِعُ اللِّسان.
**تندنويسی، شُرت هَند (Short Hand):** اَلإِختِزال، الكِتَابَةُ المُختَزَلة.
**تندنويسی در دبيرخانه:** اَلإِختِزَالُ فِی المَكتَب، فِی السِّكرِتَارِيَّة.
**تند بنويس:** أُكتُبْ بِسُرعَة.
**من تندتر از شما راه می‌روم:** أَنَا أَسْرَعُ مِنْكَ فِی المَشی.
**غذای تند:** الأَكْلُ الحَادّ، اَلحَامِی، اَلحِرِّيف، (بَهَارَات، تَوَابِل: ادويه‌های تند).
**غذای تُند خوردم:** اَكلتُ طعاماً مُتَبِّلاً، حادّاً (بَهارات، تَوَابل: ادويه‌جات).
**تندی:** اَلسُّخَط، اَلغَضَب.
**با تندی، به تندی:** بِسُرْعَة، بِغَضَب.
**به تندی، به سرعت آمد:** جَاء فَوراً تُوّاً.
**با تندی گفت:** قَالَ بِغَضَبٍ، غَضِباً بِحِدَّةٍ.
**به من تندی كرد:** شَخَطَ فِیَّ (مصر)، إحتَدَّ عَلَیَّ، عَنَّفَنی، عَامَلَنی بِشِدَّةٍ.
**با من تندی كرد:** إحْتَدَّ عَلَیَّ، كَلَّمَنِی بِحِدَّة،بِعُنْفٍ، كَانَ فَظّاً عَلَیَّ.
**به او تندی كردم:** غَضِبتُ عَلَيهِ، كَلَّمتُهُ بِالعُنفِ.
**به تندی از كنار من گذشت:** مَضَی بِالسُّرْعَة مِن جَنْبِی، فَاتَ بِالسُّرعَة مِن جَنْبِی (مصر).
**تنزّل قيمت:** هُبُوط الاَسْعَارِ.
**تنزّل قيمت ارز:** اِنكِمَاشُ العُمْلَةِ الأَجنَبِيَّة.
**تنزّل قيمت طلا:** هُبُوطُ أَسْعَارِ الذَّهَب.
**تنزّل قيمت‌ها:** إنْخِفَاضُ الأَسْعَار، هُبُوطُ الأسعَار.
**قيمت‌ها اندكی تنزّل كرده است:** قَد تَرَاجَعَتِ الأسعارُ تَراجُعاً بَسِيطاً، قَد اِنْخَفَضَتِ الأسعارُ إنخِفَاضاً مَلْمُوساً.
**تنزّل قيمت كالاهای اساسی:** تَراجُعُ اَسعَارِ السِّلَعِ الأَسَاسِيَّة.
**سياست تنش‌زدايی:** سياسَةُ إزالَةِ التَّوتُّر.
**تنظيم برنامه:** إِعْدَادُ المَنْهَج، البَرْنَامج.
**تنظيم خانواده:** تَنْظِيمُ النَّسْل.
**تنفّر، انزجار:** اَلإِسْتِنْكَار.
**تنفيذ، اجرای قرارداد بازرگانی:** إبْرَامُ إتِّفَاقِيَّةٍ تِجَارِيَّة.
**تنفيذ دسيسه‌های پليد:** إنجَازُ مُخَطَّطَاتٍ

مَشؤُومَة.
**تنقّلات، سرگرمی:** عُلكَة، مُكسَّرات تَسَالِي، مُقَبِّلات.
**تنقیه:** حُقْنَة شَرَجِيَّة، (تَنقِيَةُ الفَاكِهَة: سوا کردن میوه، دست‌چین کردن).
**تنگ:** ضَيِّق.
**به تنگ آمدم:** ضَاقَ بِيَ الذَّرْعُ، تَضَايَقتُ.
**از دستش به تنگ آمدم:** تَضَايَقْتُ مِنهُ.
**سخت به تنگ آمد:** زَهِقَتْ نَفسُهُ.
**دلم برایت تنگ شده است:** قَلبِي يَتُوقُ إلَى رُؤيَاکَ، أَنتَ وَحَشْتَنِي، أنتَ وَاحِشنِي (مصر).
**عرصه را بر او تنگ کرد:** ضَيَّقَ المَجَالَ عَلَيهِ.
**پیراهن تنگ:** ثَوْبٌ مَحْزُوق، مُضَيَّق، مُحَزَّق (مصر).
**تنگ‌دست، تهی‌دست:** مُعْوِزٌ، صِفْرُ اليَد، مُعدِمٌ، مُحوِجٌ، مُعتَرٌّ.
**از تنگدستی رنج می‌برد، با فقر دست به گریبان است:** يُعَانِي مِنَ الفَقْر.
**تنگ‌دل:** مَحزُونُ الفُؤَاد، قَانِط، حَزِينُ القَلْب، مُتَضَايِقُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفسِ.
**برطرف کردن تنگناها از زندگی مردم:** رَفعُ المُعَانَاةِ عَن حَيَاةِ الشَّعْب.
**تنگه‌ی هرمز، جبل الطّارق، داردانل از آبراه‌های حیاتی هستند:** إنَّ مَضِيقَ هُرْمُز، مَضِيقَ جَبَلِ الطَّارِق و مَضِيقَ دَاردَانِل مِنَ المَمَرَّاتِ المَائِيَّةِ الحَيَوِيَّة.
**تُنگ آب:** المِصْفَق.
**تُنگ آب‌خوری:** اِبرِيق، دُلچه (عراق)، شَفشَق (مصر).
**تنومند، درشت هیکل، چاق:** بَدِين، سَمِين، ثَخِين (مصر).
**درخت تنومند، کهن‌سال:** شجَرَةٌ مُعَمَّرَة.
**تنها از آمدنت ترس داشتم:** مَارَاعَنِي إلَّا مَجِيؤُکَ.
**تنها نماینده‌ی شرکت:** الوَكِيلُ الوَحِيدُ لِلشَّرِكَة.
**تو (به ضمّ اوّل و صدای کوتاه):** أَنْتَ (مذکّر)، أَنْتِ (مؤنّث).
**از تو دلتنگ است:** مُتَضايِقٌ مِنکَ، زَعْلَانٌ مِنکَ.
**تو ایستاده‌ای و تماشا می‌کنی؟!:** أَنْتَ وَاقِف وَ تَتَفَرَّج؟! (کنایه).
**تو با من رقابت می‌کنی:** أَنتَ تُنَافِسُنِي.
**تو آدم بدبینی:** أَنتَ إنسانٌ مُتَشَائِمٌ.
**تو به من اعتماد نداری:** أنتَ لَاتَثِقُ بِي.
**تو به من بدگمانی:** أنْتَ تَسُوءُ بِيَ الظَّنَّ.
**تو بی‌شعوری:** أَنْتَ غَبِيّ.
**تو حرف مرا نفهمیدی و سوء تعبیر نمودی:** إنَّکَ لَم تَفْهَمْ کَلَامِي وَ أَسَأْتَ فَهْمِي.
**تو آدم خوش‌بینی:** أَنتَ إنسانٌ مُتَفائِل، أنْتَ مُتَعَشِّم (مصر).
**تو را چه می‌شود؟، چته (عامیانه):** مَا بالُکَ؟.
**تو الگو و سرمشق دیگرانی:** أَنْتَ قُدْوَةٌ لِلآخَرِين، أُسْوَةٌ لِلْآخَرِين.
**تو سنگ او را به سینه می‌زنی، جانب‌داری می‌کنی:** أَنْتَ تَتَحَمَّسُ لَهُ.
**تو شخص فعّالی هستی:** أَنْتَ إنْسَانٌ نَشِيط.
**تُو (به ضمّ اوّل و با صدای بلند)، توی:** دَاخِل، جَوف، جُوَّة.
**تودرتو، چسبیده به هم:** مُتَلاحِم، مُتَلاصِق.
**اطاق‌های تودرتو:** غُرَفٌ مُتَلاصِقَة، غُرَفٌ جَنْبَ

بَعْضٍ.

**خطوط تودرتو:** خُطُوط مُتَلَاصِقة، خُطُوط مَزْنُوقَة (مصر).

**توی اطاق:** داخِلُ الغُرْفة، جُوُّ الغُرفَة.

**بیا توی اطاق:** اُدْخُلِ الغُرْفَة، خُشّ (مصر)، تُبّ (عراق).

**توی پاکت:** فِی جُوِّ الظَّرفِ، فِی الکِیسِ.

**توی چمدان پُر است:** اَلحَقِیبةُ مَلیَانَة.

**توی چمدان جا دارد:** الحَقِیبةُ تَسِعُ لِ... .

**توی چمدان جا می‌گیرد:** يَتَّسِعُ فِی الحَقِيبَةِ.

**توی چمدان جا نمی‌گیرد:** لَایَتَّسِعُ فِی الحَقِيبَة.

**توی خانه:** جُوَّ البَيْتِ، دَاخِلَ البَيْتِ، عُقْرَ الدَّارِ.

**توی خانه‌اش او را کشتند:** قَتَلُوهُ فِی عُقرِدارِهِ.

**توی کمد لباس:** دَاخِلُ دُولَابِ المَلَابِسِ، جُوَّ الدُّولَابِ.

**توی کیف را بگرد:** إبْحَثْ، فَتِّشْ فِی المَحْفَظَةِ، دَوِّر فِی المَحفَظَةِ، فِی الجُزدَان (عراق).

**توازن سیاسی:** اَلمُوَازَنَةُ السِّيَاسِيَّة.

**توازن فکری، استواری اندیشه:** إتِّزانُ الفِكْرِ.

**توازن قوا در منطقه:** مُوَازَنَةُ (تَوَازُنُ) القُوَی فِی المِنْطَقَة.

**عدم توازن قوای عقلی، دیوانگی:** لَوثَةٌ عَقلِيَّة، اَلجُنُون.

**توازن پرداختی‌ها:** تَوَازُنُ المَدْفُوعَات.

**توازنش را از دست داد:** اِختَلَّ تَوَازُنُه.

**توافق (موافقت):** إتِّفَاقُ الرَّأیِ.

**با توافق یکدیگر:** بِالإتِّفَاقِ مَعَ البَعْض.

**با هم (دوکشور) به توافق رسیدند:** تَوَصَّلَا إلَی الإتِّفَاقِ مَعاً.

**درباره‌ی صلح به توافق رسیدند:** تَوَصَّلَا إلَی الإتِّفَاقِ مَعاً حَولَ إقْرَارِ السَّلَام.

**توافق شفاهی:** إتِّفَاقٌ شَفَوِیّ.

**توافق بر بهای حبوبات (بُنشَن):** إتِّفَاقٌ عَلَی سِعْرِ الحُبُوب وَالبَقُولَات).

**توالت (آرایش):** تَجْمِيل، (صَالَةُ التَّجْمِيل: آرایشگاه، سالن زیبایی ویژه‌ی بانوان و آرایشگاه مردانه را صَالَةُ الحِلَاقَة، مَحَلُّ الحِلَاقَة گویند).

**توالت (مُستراح):** تُوَالِيت، دَورَةُ المِيَاه، مِرحَاض، اَدَبْخَانة (از ترکی).

**توان:** قُدْرَة. ← قدرت.

**توان اقتصادی را نابود می‌کند:** يُزهِقُ القُدَرَاتِ الاِقتِصَادِيَّةَ.

**توان این کار را دارد:** هُوَ مُتَمَكِّن مِن تَنْفِيذِ هَذا العَمَل، هُوَ قَادِرٌ عَلَی ... .

**توانا، نیرومند:** طَوِيلُ البَاع، قَوِیُّ الجُثَّة.

**ناتوان:** قَصِيرُ البَاع، عَاجِز.

**توانائی:** اَلقُدْرَة، اَلتَّمَكُّن، اَلإسْتِطَاعَة.

**توانائی ملّت:** قُدَرَاتُ الشَّعْب.

**توانائی این کار را دارد:** قَادِرٌ عَلَی هَذَا العَمَل، يَستَطِيعُ القِيَامَ بِهذَا العَمَل.

**توانمندی:** اَلقُدرَة، التَّمَكُّن، اَلإستِطَاعَة.

**در توان من نیست:** لَاقُدرَةَ لِی عَلَی ...، لَسْتُ قَادِراً عَلَی ... .

**چه کار می‌توانَم بکنم؟:** مَاذَا عَسَی اَن اَفعَلَ.

**توان‌بخشی:** إسعَافُ العَجزَة، إسعافُ المُعَاقِين.

**بیمارستان توان‌بخشی:** مُسْتَشْفَی المُعَاقِين.

**توبره:** مِخْلَاة.

**توبیخ کرد:** وَبَّخَهُ.

**توپ:** مِدْفَع، مِدْفَعِيَّة، كُرَة.

**توپ افطار:** مِدفَع الاِفطار.
**تـوپ ثـابت (کـه در حـال شلّیک تکـان نمی‌خورد):** مِدْفَع عَدِيمُ الْاِرْتِدَاد.
**توپ سحر:** مِدفَعُ السُّحُورِ.
**غرّش توپ:** صَفِيرُ المِدْفَع، صَوتُ الْمِدْفَع.
**تـوپ بـازی:** لَـعْبُ الكُـرَة، (لَاعِبُ الكُـرَة: فوتبالیست).
**توپ‌خانه:** اَلمِدْفَعِيَّة.
**توپ‌خانه‌ی سنگین:** مِـدْفَعِيَّةٌ ثَـقِيلَة، مَـدَافِـع ضَخْمَة.
**توپ‌خانه صحرایی:** مِدْفَعِيَّةُ المَيدَان.
**توپ‌خانه‌ی مثلّث ضدّ حملات هوایی:** مِدفَع ثُلاثِيٌّ مضادٌّ لِلطَّائِرات.
**توپ ضدّهوائی:** اَلمِدْفَعُ المُضَادُّ لِلطَّائِرَات.
**تـوپ‌های دوربُـرد:** مَـدافِـعُ بَـعِيدةُ المَدَى (المَرْمَى).
**توت فرنگی:** فَرَاوْلَة، تَوتُ الْاَرْضِ.
**توجّه، عنایت:** رِعَايَة، عِنَايَة.
**با توجّه به آن‌چه گذشت:** وَ عَـلَى ضَـوْءِ مَـا مَضَى.
**باتوجّه به این‌که، مضافاً به این‌که:** عِلماً بِأَنَّ....
**توجّه او را جلب کرد:** لَفَتَ نَظَرَه.
**توجّه کردن:** العِنَايَة.
**همه به او توجّه دارند:** تَـجلِبُ إِلَـيهِ الاِنـظارُ، تستَجلِبُ إِلَيهِ أنظارُ الجَميعِ، تَتَوَجَّهُ إِلَيهِ أنظَارُ الجَميع.
**باید توجّه داشته باشیم:** يَجبُ عَلَينا الإِنتِبِاهُ.
**بدون توجّه از من سر زد:** صَدَرَ عَـنِّي عَـفْواً، إِعتِبَاطاً.
**قابل توجّه است:** مِمَّا يَسْتَلْفِتُ النَّظَر.
**قابل توجّه بود:** اِستَوقَفَ الاِنتِباهَ، كـانَ يَـلْفِتُ النَّظَرَ.
**مورد توجّه است:** هُوَ مَوضِعُ العِنَايَة.
**مورد توجّه همه بود:** كانَ مَحَطَّ الأنظَارِ.
**با توجّهات ...:** تَحْتَ رِعَايَةِ ... .
**توجّه کنید:** اَلرَّجاء العِنَايَة.
**توجیه می‌کند روش خود را بر این‌که:** يُـبَرِّرُ مَوقِفَه بِأَنَّ ... .
**توجیه موضع‌گیری:** تَبْرِيرُ المَوقِف.
**توجیه این موضع‌گیری:** مُبَرِّرَاتُ هَذَا المَوقِف.
**اشتباهات خود را توجیه می‌کند:** يُبَرِّرُ أَخْطَاءَهُ.
**توجیه کردن:** اَلتَّأْوِيل، اَلتَّحلِيل (این حـقیقتی است روشن که نیازی بـه تـوجیه و اسـتدلال ندارد: هَذِهِ حَقِيقَةٌ ناصِعَةُ البَيانِ لَاتَـحْتَاجُ إِلَـى تَأْوِيلٍ وَ لَاتَحْلِيلٍ).
**توحش، وحشی‌گری:** بَربَرِيَّة. ← وحشی.
**توده خاک، انبوه خاک:** كَومَةُ التُّرَاب، رُكَامٌ مِنَ التُّرَاب، (أكْدَاسُ البَضَايِع: انبوه کالا).
**توده‌های مردم:** جَمَاهِيرُ الشَّعْب.
**توده‌های مـردم یک‌پـارچـه بـه راه افـتادند:** خَرَجَت الجَمَاهِيرُ عَن بُكْرَتِها.
**تـوده‌های مـختلف مـردم، طبقات مـختلف مردم، اقشار مختلف مردم:** فِئَاتُ الشَّعْب. ← مردم ← ملّت.
**تور ماهیگیری:** شَبَكَةُ صَيْدِ الأَسْمَاكِ.
**توربین:** اَلمُوَلِّدُ الكَهْرَبَائِيّ. ← برق.
**تورّم پولی:** التَضَخُّم النَّقْدِيّ.
**تورّم لثه‌ها:** اِلْتِهَابُ اللِّثَة.
**تورّم مالی:** تَضَخُّم مَالِي.
**نرخ تورّم:** سِعْرُ التَضَخُّم.

**توزیع، تقسیم سهام:** تَوزِيعُ الأَسهُم.
**توزیع آب:** تَوصِيلُ المِيَاه. ← آب.
**تقسیم سهام:** تَوزِيعُ الأَسْهُم. ← سهام.
**توستر نان:** مِحْمَصَةُ خُبْزٍ.
**توسّط مردم انقلاب شد:** عَلى اَيدِى النَّاسِ قَامَتِ الثَّورةُ.
**توسعه‌طلبی:** سِيَاسَةُ التَّوَسُّع.
**توسعه‌طلبی استعمار:** سِيَاسَةُ الإِستِعمَار التَّوَسُّعِيَّة.
**توسعه اقتصادی:** اَلتَّنْمِيَةُ الاِقْتِصَادِيَّة.
**طرح توسعه‌ی اقتصادی اروپا:** بَرنامَجُ الإِنعاشِ الأُورُبِّى.
**توسعه‌ی روابط:** تَطَوُّر العَلَاقَات.
**توسعه‌ی روابط میان دوکشور دوست:** تَطْوِيرُ العَلَاقاتِ بَيْنَ البَلَدَينِ الصَّدِيقَين.
**توسعه‌ی سیاسی:** التَّقَدُّم السِّياسى، اَلتَّطَوُّرُ السِّيَاسِىّ.
**توسعه‌ی میادین شهر:** توسِعَةُ سَاحَاتِ البَلَد، المدينة.
**طرح توسعه‌ای سازمان ملل:** برنامَجُ التَّنْمِيَةِ لِلأُمَمِ المُتَّحدَة.
**توسّل به زور:** اِسْتَخْدَامُ القُوَّة.
**توصیف کن، تعریف کن برای من:** صِفْ لِى، إحكِ، دَردِش (مصر)، سَوْلِف (عراق).
**توصیه به مهربانی:** اَلإِيصاءُ بِالرَأْفةِ.
**توصیه‌نامه، سفارش:** كِتَابُ تَوصِيَةٍ.
**توضیح، شرح:** إِيضَاح.
**توضیح دلیل حکم:** حَيْثِيَّاتُ الحُكم.
**برای توضیح بیشتر:** لِزِيادةِ الايضَاح.
**از هرگونه توضیحی پیرامون این حادثه خودداری کرد:** رَفَضَ الإِدْلَاءَ بِأَىِّ بَيَانٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.
**توطئه:** مُؤَامَرَة، (اَلتَّوطِئَة، اَلتَّمْهِيد: پیش‌گفتار، مقدّمه).
**توطئه‌چینی، توطئه کردن:** اَلتَّآمُر، اَلمُؤَامَرَة، تَخْطِيطُ المُؤآمَرة.
**توطئه‌چینی علیه جهان اسلام:** المُؤمَراتُ الَّتى تُحَاكُ ضِدَّ العَالَمِ الإِسلَامىّ.
**توطئه‌ی خائنانه:** مُؤَامَرَةٌ دَنِيئَة.
**توطئه‌ی خطرناک:** خُطَّةٌ جَهَنَّمِيَّة.
**توطئه از قبل چیده شده بود:** كانتِ المُؤَامَرَةُ مُبَيَّتَةً.
**توطئه در نطفه خفه گردید:** قُضِىَ عَلَى المُؤَامَرَة فِى مَهْدِهَا. ← خفه.
**توطئه‌گر:** مُتَآمِر.
**توطئه‌گری:** اَلتَّآمُر.
**توطئه علیه ...:** التَّآمُرُ ضِدَّ ... .
**با توطئه قبلی:** مُؤَامَرَةٌ مُدَبَّرَة، مُؤَامَرَةٌ مُبَيَّتَة.
**زمینه توطئه قبلاً چیده شده بود:** كَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُدَبَّرَةً مِنْ قَبْلُ.
**توطئه‌گران دستگیر شدند:** أُلْقِىَ القَبْضُ عَلَى المُتَآمِرين.
**توطئه ناجوانمردانه:** مُؤَامَرَةٌ دَنِيئَة.
**علیه او توطئه کرد، توطئه‌چینی کرد:** تَآمَرَ ضِدَّهُ، بَيَّتَ لَهُ مؤَامَرَةً.
**توطئه‌ای چید:** دَبَّرَ مَكِيدةً، دَبَّرَ مُؤَامَرةً.
**توطئه سرکوب شد، با شکست مواجه شد، ناکام ماند:** قُضِىَ عَلَى المُؤَامَرَة، أُحْبِطَتِ المُؤَامَرَة، فَشِلَتِ المُؤَامَرَة. ← ناکام.
**سرکوبی توطئه:** إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة.

**تحقیقات دامنه‌داری برای کشف توطئه انجام گرفت:** أُجرِيَتْ تَحَرِّيَاتٌ عَلَى نِطَاقٍ وَاسِعٍ لِلْكَشْفِ عَنِ المُؤَامَرَة.

**مردم توطئه را محکوم می‌کنند:** الشَّعْبُ يُدِينُ المؤامراتِ.

**توقّف حمله‌های هوایی:** تَعلِيقُ الضَّرَبَاتِ الجَوِّيَّةِ.

**توقّف مذاکرات صلح:** تَعَثُّرُ مَسيرَةِ السَّلام.

**در این باره توقّف کرد، مردّد شد:** تَقَاعَسَ عَنِ الأَمْرِ، تَرَدَّدَ فِي الأمْرِ (اَلتَّرَدُّدُ إلى مَنْزِل ....: رفت و آمد به منزل ...).

**توقّف کردن، گذراندن:** مَكْث، قَضَاء، إقَامَة.

**سه روز در اصفهان توقّف کردم:** قَضَيتُ ثَلَاثَةَ أَيَّام فِي إصْفَهَان.

**توقّف ممنوع:** ممنوعُ وقوفُ السيّارات، مَمْنُوعُ االإنتظار.

**توقیف:** حَجْز.

**توقیف جواز:** سَحْبُ الإجازَة، التَّصْرِيح.

**توقیف کشتی:** إحتجازُ السَّفينَة، حَجْزُ الباخِرَة.

**توقیف دارائی و املاک:** تَجْمِيدُ الأَمْوَالِ وَالمُمْتَلَكَات (بایکوت).

**توقیف کرد:** إحتَجَزَ، حَجَزَ، (حَجَزَ التَّذْكَرَة: بلیط را رزرو کرد و قَطَعَ التَّذكرَة: بلیط گرفت، بُرید).

**کشتی در بندر از طرف مأموران امنیّتی توقیف شد:** أُحْتُجِزَتِ السَّفِينَةُ فِي المِينَاء مِن قِبَلِ رِجَالِ الأَمْن.

**تولّدی دیگر، تولّدی از نو:** وِلَادَةٌ جَدِيدَة.

**توله سگ:** جَروُ الكَلْب.

**تولید:** إنْتَاج، (نِتَاج: نسل حیوان).

**تولید خالص:** اَلإنتاجُ الصَّافِيّ.

**تولید داخلی:** اَلإنْتَاجُ الأَهْلِيّ، إنْتَاج دَاخِلِيّ، وَطَنِيّ. ← داخل.

**تولید کالا:** إنتاجُ البَضَائِع.

**تولید کردن:** اَلإنْتَاج.

**تولیدات صنعتی:** اَلمُنْتَجَاتُ الصَنَاعِيَّة.

**تونس (کشور):** اَلجُمْهُورِيَّةُ التُّونِسِيَّة (تُونِس).

**تونل:** نَفَق، ج: اَنفاق.

**تونل خط آهن:** نَفَقُ سِكَّةِ الحَدِيد.

**این توهین به بشریّت است:** هَذِهِ تَمُسُّ كِرامَةَ الإنسانِ.

**توهین به مقدّسات مذهبی:** تَدْنِيسُ المُثُلِ الدِّينِيَّة وَ المُقَدَّسَات.

**توهین کردن:** الإهَانَة، التَّحْقِير، الإستِخْفَاف بِ....

**ته:** قَعْر، قَاع.

**تَهِ چک، تَهِ رسید:** أُرومَةُ الشِّيكِ أو الإيصَالِ.

**ته چین پلو:** رُز مُطَبَّق (در عراق نوعی ماهی‌پلو با مخلّفات و ادویه که در شکم ماهی می‌گذارند و آن را مُطَبَّق سِمچ گویند).

**ته خیابان:** آخِرُ الشَّارِع. ← خیابان.

**ته دریا:** قَاعُ البَحْر. ← دریا.

**ته دیگ پلو:** حَكَّاكُ التِّمَّن (عراق) اَلأَرزُ المَحْرُوق (مصر).

**ته مانده‌ی سفره، پس مانده‌ی غذا در سفره:** قُتَاةُ المَائِدَة، حُطَامَةُ المَائِدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، كُدَامَةُ الطَّعَام.

**تهاجم فرهنگی:** الغَزْوُ الثَّقَافِيُّ.

**تهاجم فرهنگی غرب:** اَلغَزْوُ الثَّقافِيُّ الغَرْبِيُّ.

**تهدید:** اَلتَّهْدِيد.

**تهدید به اخراج:** الإِنْذَارُ بِالطَّرْدِ.
**تهدید بالقوّه (مق : بالفعل):** إنذارٌ و تَهدِيدٌ غیرُمُبَاشِر، (تَهدِید بالفِعل: تَهدِیدٌ مباشِرٌ).
**مرا تهدید کرد:** تَوَعَّدَنِی، هَدَّدَنِی.
**تهدید کردن، اخطار دادن:** اَلتَّحْذِیر، اَلإِنْذَار.
**تهمت:** اَلإِفْتِرَاء، اَلفِرِیَة.
**به ... تهمت زد:** اَسْنَدَ التُّهْمَةَ اِلَی ... .
**به او تهمت زده‌اند (اتّهام ناحق):** أُتُّهِمَ زُوراً، أُفْتُرِیَ عَلَیْهِ، أُتُّهِمَ بِالفِرْیَةِ الظَّالِمَة.
**تهمت را از خود دفع کرد:** رَدَّ التُّهْمَةَ عَن نَفسِهِ.
**تهمت دروغین:** تُهْمَة مُلَفَّقَة، ... کاذِبَة، فِرْیَةٌ ظَالِمَة.
**به جناب‌عالی تهنیت و درود می‌فرستم:** اُحِیِّیکُم وَ اُهنِّئُکُم بِ....
**تهنیت‌گویی به مناسبت شادمانی‌ها:** اَلتَّهنِئَةُ بِمُنَاسَبَةِ الأَفرَاحِ.
**تهوّر، بی‌باکی، ماجراجویی:** اَلمُغَامَرَة، ج: مُغَامَرَات. ← ماجراجویی.
**تهی، خالی:** فَارِغ، فَاضِی.
**تهیدست، فقیر:** مُعْوِز، صُفْرُالیَدِ، مُعْدِم، مِسکِین، فَقِیر.
**تهیّه کتاب‌های درسی:** تَوفِیرُ الکُتُبِ المَدرِسِیَّة.
**تهیه وسایل آموزش برای خانواده شهدا:** تَوْفِیرُ الإِحْتِیَاجَاتِ التَعْلِیمِیَّة لِذَوِی الشُّهَدَاءِ.
**تهیّه کردن:** إِعْدَاد، تَحْضِیر.
**در دست تهیّه است:** فِی حَیِّزِ التَنْفِیذِ، فِی قَیدِ التَّنفِیذ.
**تئاتر غنائی:** اَلمَسْرَحُ الغِنَائِی.
**تیپ:** لِوَاء، (لِوَاءُ المُوصِل: استان موصل در عراق).
**تیپ پیاده:** لِواءُ المُشَاةِ.
**تیپ زرهی:** لِواء مُدَرَّع.
**تیپ سواره‌نظام:** لِوَاء خَیَّالَة.
**سرتیپ:** اَلعَمِید، أَمِیرُ اللِّوَاء، (آمِرُ اللِّوَاء: سرلشگر).
**تیر، فشنگ:** رَصَاص. ← فشنگ.
**تیر:** سَهْم، عَامُود، عَمُود.
**تیر، وردنه:** مِرْقَاق، مِطلَمَة (غلطک چوبی که با آن خمیر را پهن و نازک کنند).
**تیراندازی از دو طرف:** تَبَادُلُ إِطْلَاقِ النَّار.
**تیراندازی از دو طرف آغاز گردید، یگدیگر راگلوله‌باران کردند:** بَدَأَ إِطْلَاقُ النَّارِ مِنَ الجَانِبَین، بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّصَاصِ مِنَ الجَانِبَین.
**مسابقات تیراندازی با کمان:** بَطولَةُ الرِمَایَةِ بالقَوْس.
**تیر، کمانه کرد، تیر به خطا رفت:** طَاشَ الرَّصَاصُ.
**با یک تیر دو نشان (ضرب‌المثل):** ضَرْبُ عُصْفُورَین بِحَجَر.
**تیربار:** رَشَّاشَة ثَقِیلَة.
**تیرباران شد:** أُعْدِمَ رَمْیاً بِالرَّصَاص.
**تیر چراغ برق، ستون چراغ برق:** عَمُودُ الکَهرَبَاء.
**تیررس:** قَرِیبَ الهَدَف، فی مَتَنَاوَلِ الرَّامِی.
**هفت‌تیر خودکار:** مُسدَّس أُوتُومَاتیکیّ.
**در تاریکی تیری زدن:** یخبِطُ خَبطَةً عَشوَاءَ، یَرْمِی مِن دونِ هَدَفٍ.
**تیرک خیمه:** عِمَادُ الخَیمَة، عَمُودُ الخَیمَة، سَارِیَةُ الخَیمَة.

**تیرگی روابط:** تَعْكِيرُ جَوِّ العَلَاقَات،تَوَتُّرُ العَلَاقَات.

**روابط بین دو کشور تیره گشت:** تَدَهْوَرَتِ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين. ← روابط.

**تیره (رنگ):** اَللَّونُ القَاتِم، اَلدَّاكِن.

**لباس تیره‌رنگ:** ثَوبٌ دَاكِن.

**تیره‌بخت، بدبخت:** تَعِس، سَيِّیءُ الحَظِّ.

**آسمان تیره و تار شد:** تَلَبَّدَتِ السَّمَاءُ، إغْبَرَّتِ السَّمَاء. ← آسمان.

**تیرهای تلفن:** اَلأَعمِدَة الهَاتِفِيَّة.

**تیرهای چراغ برق:** أَعْمِدَةُ المَصَابِيحِ الكَهْرَبَائِيَّة، أَعْمِدَةُ الفَوَانِيس. ← چراغ.

**تیز:** حَادّ.

**تیز و برنده (ابزاروآلات):** حَادّ (فِي السِّكِّين و أخوَاتِهِ).

**تیز و تند (در غذا):** حَادٌّ (فی الطَّعَام).

**تیزبین:** دَقِيقُ النَّظَرِ، ثاقِبُ النَظَرِ.

**تیزبینی:** نِفَاذُ البَصَر.

**تیزپروازان (هواپیمای شکاری):** صُقُورُ السَّماءِ.

**تیزگوش:** ذُو أُذُنٍ حَسَّاسَة. ← گوش.

**تیزهوش، زیرک، تیزبین:** ثَاقِبُ الرَّأی، ثَاقِبُ الفِكْر، ثَاقِبُ النَّظَر. ← هوش.

**چاقو را تیز کرد:** سَنَّ السِّكِّينَ، حَدَّ السِّكين. ← چاقو.

**شمشیر را تیز کرد:** شَحَّذَ السَّيْفَ. ← شمشیر.

**چاقو تیزکن:** مِسَنَّة.

**چاقوی تیز:** سِكِّينٌ حَادّ.

**شمشیر تیز، برنده:** سَيْفٌ قَاطِع، صَارِم (مـق: سَيْفٌ مَفلُول = شمشیر کند). ← کند.

**تیزی شمشیر:** حَدُّ السَّيف.

**تیشه:** مِنْحَات، قَدُّوم.

**تیشه‌ی بنّایی:** فَأْسُ البَنَّاء.

**تیشه‌ی حجّاری، پتک حجّاری:** صَاقُور، مِلطَاس.

**تیشه‌ی نجّاری:** قَدُّومُ النَجّار (مِنْحَات: رنده).

**تیشه به ریشه‌ی خویش زد:** هَدَّمَ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ، سَعَى إلَى حَتْفِهِ بِظُفْرِه.

**تیغ ژیلت:** مُوسَى جِيلِت، شَفْرَة جِيلِت (واژه‌ی مُوسَى به معنای تیغ ژیلت مؤنّث لفظی است، اما مُوسَى به معنای نام شخص مذکّر حقیقی و معرّب از مُوشِی، عبری است).

**تیغ سلمانی:** مُوسَى الحِلَاقَة.

**تیفوئید، تیفوس:** الحُمَّى التِّيفُودِيَّة.

**تیمارستان:** مُسْتَشْفَى المَجَاذِيب، مُسْتَشْفَى الأَمْرَاضِ العَقْلِيَّة).

**تیم:** فِرْقَة.

**تیم ایران دو گل زد:** سَجَّلَ الفَرِيقُ الايرانيُّ هَدَفَين.

**تیم باشگاه جوانان:** فَرِيق نَادِي الأَشبَالِ.

**تیم جوانان باشگاه...:** فَرِيقُ أَشْبَالِ نَادِي .... .

**تیمار کردن:** مُرَاقَبَةُ المَرِيض وَ تَمرِيضُهُ (در مصر مُمَرِّض یعنی پرستار را تُمورجِی می‌گویند که محرّف تیمارچی فارسی است).

**تیمچه:** سَرَایُ التُّجّار، مُجْتَمَعٌ لِحَوَانِيتِ البَاعَةِ وَ مَتَاجِرِهِم.

**تیمسار:** عُطوُفَة (در ارتش اردن) وَ هُومِن أَلْقَابِ الضُّبَّاطِ الأُمَرَاء لِلجَيشِ الإيرَانِيّ، وَ يُرَادِفُهُ (سَردار)، لَدَى ضُبَّاطِ حَرَسِ الثَّورَةِ الإسلَامِيَّة.

**تِین‌اَیجِر، نوجوانی:** مُرَاهِق، شَابٌّ حَدَث.
**تیوپ (لاستیک تویی):** اَلإِطَارُ الدَّاخِلِي لِلْعَجَلَة.
**تیوری (تئوری):** نَظَرِيَّة (وُجهَةُ النَّظَر: نقطه‌نظر).
**تیول:** اَلإِقْطَاع.
**تیول‌دار:** إِقْطَاعِيّ (که در ایران، در گذشته بر خان و ارباب و مالک بزرگ اطلاق می‌شود و مرادف فئودال است).
**تیولی (حکومت) رژیم ارباب و رعیتی:** نِظَامُ الإِقْطَاع.
**تیهو:** اَلطَّيْهُوج (طَائِرٌ مِن رُتْبَةِ الدَّجَاج).

# ث

**ثابت:** ثَابِت، مُستَقَرّ.

**رنگ ثابت:** لَوْنٌ ثابِت.

**ثابت کرد:** أَثْبَتَ.

**امری را ثابت کرد:** أثبَتَ أمراً، أثبتَ قَضِيَّةً.

**هویّت خود را ثابت کرد:** أثبَتَ هُوِيَّتَهُ.

**ثابت‌قدم:** رَابِطُ الجَأش، ثَابِتُ القَدَم، مِقدَام.

**ثابت شدن اول ماه:** ثُبوتُ الشَّهرِ.

**ثابت کردن:** إثبَات.

**ثامن‌الائمه (ع):** اَلاِمَامُ الثَّامِن (ع).

**ثانی ندارد، بی‌نظیر است:** فَرِيد، وَحِيد، لَا مَثِيلَ لَهُ.

**ثانیه:** ثَانِيَة ج ثَوَانِي.

**ثانیه‌شمار:** عَدَّادُ الثَّوَانِي.

**ثبات‌قدم:** ثَابِتُ الْجَأش.

**ثبت است:** مُسَجَّل.

**اداره‌ی ثبت احوال:** دَائِرةُ تَسجِيلِ النُّفُوس، إدَارَةُ الأَحوالِ الشَّخصِيَّة.

**اداره‌ی ثبت اسناد:** مَصلَحةُ الشَّهرِ العِقَارِيّ (در مصر)، مُدِيرِيَّةُ الطَّابُو (در عراق).

**ثبت نام کردن:** تَسْجيلُ الاِسْم.

**ثُبوت:** ثُبوت.

**به ثبوت رسید:** ثَبَت، تَحَقَّقَ.

**ثروت، مکنت:** اَلثَّروَة، الغِنَاءُ فِي المَال.

**ثروت دریایی، منابع دریایی:** اَلثَّروَةُ المَائِيَّة.

**ثروت حیوانی:** اَلثَّروَةُ الحَيَوَانِيَّة.

**ثروت فراوان:** ثَرَاءٌ عَرِيض، ثَروَة هَائِلَة.

**ثروت ملّی:** ثَروَة قَومِيَّة.

**ثروتش را به باد داد:** بَدَّدَ ثَرْوَتَهُ.

**ثروتمند، متموّل:** ثَرِيّ، زنگین (عامیانه عراقی)

**ثروتمند (از طریق نامشروع):** ثَرِيُّ الحَرْب.

**ثروتمند شد:** ثَرِيَ.

**مرد ثروتمند، توانگر:** رَجُلٌ ثَرِيّ.

**او ثروتمند است:** هُوَ رَجُلٌ ثَرِيّ.

**ثروتمند هستی:** أَنْتَ ثَرِيٌّ.

**ثروتمندان، مردم ثروتمند:** أهلُ الثَّروَة، اَلأغنِيَاء، اَلأثرِيَاء.

**ثروتمندی:** اَلثَّرَاء، اَلشَّبَعُ فِي المَال.

**از ثری تا به ثریّا:** مِن تُخُومِ الأرضِ إلَى عَنَانِ السَّمَاء.

**ثَعلَب، سَحلَب:** ثَعلَب (مَسحُوقُ نَبات يُصنَعُ مِنهُ دُندُرمَة وَ بِالفارِسيَّة يُسَمَّى بستنى).

**ثغور، مرز:** حُدُود (فِي النُّصُوصِ الفارِسيَّة القَدِيمَة).

**ثقیل الهضم:** بَطِيءُ الهَضْمِ.

**ثمر، نتیجه:** الثَّمَر، النَّتِيجَة، القَائِدَة.

**ثمربخش:** مُفِيد، مُنتِجٌ (مذاکرات بسیار

ثمربخش بود: كَانَتِ المُحَادَثَاتُ مُفِيدَةً لِلغَايَة).

**مثمر ثمر است:** نَافِع، مُثمِر.

**ثمره‌ی کوشش:** ثَمَرَةُ الجُهْد.

**ثمره ندارد:** مَا فِيهِ فَائِدَة، لَا فَائِدَةَ لَهُ، لَانَتِيجَةَ لَهُ.

**ثمره ندارد تلاش مکن:** مَا فِيهِ فَائِدَة لَا تُبْذُلِ الجُهدَ (لَا تَتعَبْ نَفسَک در مصر).

**گوهر ثمین، گران‌بها:** جَوهَرَةٌ ثَمِينَة.

**ثناگفتن:** اَلثَّنَاء.

**ثناگویی، ثناخوانی:** المَدْح، اَلمَدِيح، اَلثَّنَاء.

**او را ثناگفت:** أثنَى عَلَيهِ.

# ج

**جا:** مَكَان، مَطرَح (مصر).
**جا باز کرد، جا داد به دوستش:** أَخْلَى مكـاناً لِصديقهِ.
**جا خورد، هول شد:** اِرتَبَکَ (فا: مُرْتَبِک).
**جا، دارد (هست):** يَتَّسِعُ، فِيهِ مَكَان، فِيه مَطْرَح.
**برای خودش جا و مقامی دارد:** هُوَ مِنَ الأَهمیةِ بِمکانٍ.
**نزد فلان جا و مقامی دارد:** هُوَ لَدَى فُلانٍ بِمَكَانَةٍ.
**جادار، گشاد:** وَاسِع، مُتَّسِع، مُوَسَّع.
**جا، رزرو شده است:** حُجِزَ المَكَـان. ← رزرو کردن.
**اطاق، جادار است:** اَلغُرفَةُ وَاسِعَة.
**جـا بـرای نشسـتن هست:** اَلمَكَـان فَـاضِي لِلجُلُوس، اَلمَقعَد فَاضِي (فِيه مَطْرَح).
**جا راگرفت:** اَشغَلَ المَكَان.
**جایش راگرفت:** اَشغَلَ مَكَانَهُ، خَلَفَهُ.
**جا ندارد، ظرفیّت تکمیل است (در اتومبیل و نظایر آن):** اَلعَدَدُ کامِل (فی السیّارة و أمثالِها).
**جایش نشست:** جَلَسَ مَكَانَهُ، جَلَسَ فِي مَكَانِهِ، قَعَدَ مَكَانَهُ.
**به جایش نشست:** خَلَفَهُ.
**به جایش ....:** بَدَلاً عَنهُ ... .

**در جایش میخکوب شد:** تَسمَّرَ فِي مَكانِهِ.
**در فلان جا:** مکانُ کَذا، فی مکانِ کَذا.
**جابجاکردن کارگران:** تَرحیلُ العُمَّال.
**جابجائی:** اَلتَّنَقُّل، تَنَقُّلَات.
**جارختی:** عَلَّاقَةُ المَـلَابِس، (عَـلّاگـة: عـراق)، مِشْجَب، شَمَّاعَة (مصر).
**جاده:** طَرِیق، سَبیل.
**جاده آسفالته:** طَرِیق مُزَفَّت، مُعَبَّد، مُبَلَّط.
**جاده‌ی اصلی:** طَرِیق رئیسی، (مق: غیررئیسیّ = فرعی).
**جاده‌ی بیابانی:** طریقٌ صَحراوِیّ.
**جاده‌ی خاکی:** طَرِیقٌ رَملِیٌّ.
**جاده دوطرفه:** طَرِیق ذُوجَهَتین.
**جاده‌ی راست، مستقیم:** طَرِیقٌ مُستَقیم.
**جاده راست است:** الطریقُ مُستقیمٌ (دُغری، مصر از ترکی).
**جاده‌ی روستایی:** طَرِیق زِراعیّ.
**جاده‌ی سراسری:** طَرِیق مُمتَد، طَوِیل.
**جاده‌ی شن‌زار:** طَرِیق رَملِیّ.
**جاده‌ی شوسه:** طَرِیق مُعَبَّد.
**جاده، خطرناک است:** اَلطَّرِیقُ مَخُوف.
**جاده، دست‌انداز دارد:** فِی الطَّرِیقِ مَطَبَّات.
**جاده صاف‌کن:** وابُوررَلَط.

**جاده‌ی کمربندی:** طَرِيقٌ مُطَوِّقٌ خَارِجَ المَدِينَة.
**جاده یک‌طرفه:** طَرِيق ذُوجَهَةٍ وَاحِدَة.
**جادوگر:** سَاحِر، سَحَّار.
**جاذبه‌ی جنسی:** الجَاذِبِيَّةُ الجِنسيَّة.
**جاذبه‌ی زمین:** الجَاذِبِيَّةُ الأرضيَّة.
**جار، لوستر:** ثُرَيَّا، نَجَفَة.
**جار، داد، فریاد:** جَلَبَة، ضَوْضَاء، ضَجِيع، صِيَاح.
**جار زدن:** الإعلان عَن شَيءٍ في الأَندِية وَالشَّوارِع.
**جاروجنجال:** ضَوضَاء، جَلبَة (دَوشَة، حَيصَة).
**جاروجنجال به پا کرد:** أَثَارَ الضَّوضَاءَ، أَثَارَ ضَجَّةً (عَمَل دَوشَة؛ مصر).
**جارو:** مِكسَحَة، مِكنَسَة (مِقَشَّة: مصر).
**جاروبرقی:** مِكْسَحَة مَاصَّة، مِكنَسَة كَهْرَبَائِيَّة.
**جاروب کرد، رُفت:** كَنَس الأَرضَ اَو التُّرَابَ.
**قالی را جارو کرد:** كَنَسَ السَّجَّادَ.
**جارو کردن، رُفتن:** اَلكَنس.
**جاروکش:** كُنَّاس، كانِيس.
**جارو و آب‌پاشی:** الرَّشُّ وَ الكَنس.
**جاری:** سَارِي، جَارِي، سَيَّال، (عَذب).
**آب جاری:** اَلمِيَاهُ الجَارِيَة، العَذبَة.
**آب، جاری است:** يَجرِي المَاءُ، يَسِيلُ المَاءُ.
**حساب جاری:** اَلحِسَابُ الجَارِي.
**سال جاری:** العَامُ الحَالِي.
**اوضاع جاری کشور:** اَلحَالَةُ الرَّاهِنَةُ فِي البِلَاد.
**جاسوس:** جَاسُوس.
**جاسوسی:** اَلتَّجَسُّس.
**جاسوسی بیگانه:** اَلتَّجَسُّس لِصَالِحِ الأَجنَبِيِّ، عِمَالَة.
**جاسیگاری:** طَفَّايَة، مِنفَضَة، مِنْفَاض، طَبلَةُ السِيجَايِر (طَقطُوقَة؛ مصر). ← سیگار.
**جاشو، ملوان:** مَلَّاح، عَامِلُ السَّفِينَة.
**جاعلین اسکناس:** مُزَيِّفُوا النُّقود ← جعل.
**جالب است:** هَائِل، شَيءٌ جَمِيل، شَيءٌ عَظِيم.
**جالب است!، عجیب است (در مقام تعجّب و باور نداشتن):** شَيءٌ مُجَاب، حَاجَة غَرِيبَة (مصر).
**جالب و دیدنی بود (فیلم):** فِلم عَظِيمٌ هَائِل، مُذهِش.
**این پیراهن خیلی جالب و قشنگ است:** هَذَا القَمِيصُ جَمِيلٌ جِدّاً.
**چه جالب است!:** عَالُ العَال!، (يَا سَلَام در مصر).
**خیلی جالب است:** هَائِلٌ جِدّاً، (جَمِيلٌ خَالِص، جَمِيل قَوِيّ در مصر).
**جالب آن‌که ...:** وَ مِنَ الطَّرِيف أَنَّ ... .
**منظره جالبی است:** مَنظَرٌ خلَّابٌ، رَائِع.
**جالباسی:** عَلَّاقَةُ المَلَابِس، مِشْجَبُ المَلَابِس (شَمَّاعَة در مصر).
**جام، پیاله:** كَأس.
**جام را تا آخر سر کشید:** شَرِبَ الكَأسَ حَتَّى الثُمالة.
**جام جهانی در مسابقات قهرمانی فوتبال:** الكَأسُ الدُّوَلِيُّ لِمُبَارَاةِ بُطُولَةِ كُرَةِ القَدَمِ.
**جام جام‌ها:** كَأسُ الكُؤُوس.
**جام قهرمانی:** كَأسُ البُطُولَة.
**جام ملّت‌های اروپا:** بَطُولَةُ الأُمَمِ الأُورُوبِية.
**جام ملّت‌های آفریقا:** كَأسُ الأُمَمِ الإفريقيَّة.

**جامائیکا:** جامایکا، جامایکیّ.
**جامعه‌ی اسلامی:** اَلمُجتَمَعُ الإسلَامِیّ.
**جامعه‌ی انسانی، بشریّت:** المُجتَمع البَشرِیّ.
**جامعه‌ی تعاونی:** المُجْتَمع التَّعاوُنِیّ.
**جامعه‌ی پیشرفته:** اَلمُجتَمَعُ الرَّاقِی، المُتَطَوِّر.
**جامعه‌ی طبقاتی:** اَلمُجتَمَعُ الطَّبَقِیّ.
**جامعه‌ی قبایلی (اصالت خون):** مُجتَمَع عِرقِیّ.
**جامعه‌ی ملل:** عُصبَةُ الأُمَم.
**جامعه‌ی مترقّی:** اَلمُجتَمَعُ الرَّاقِی.
**جامعه‌ی مترقّی، آرزوی ملّت‌ها است:** اَلمُجْتَمَعُ الرَّاقِی اُمنِیَّةُ الشُّعُوبِ.
**جامعه‌شناس:** عَالِم اِجتِمَاعِیّ.
**جامعه‌شناسی:** عِلمُ الاِجتِمَاع.
**جامعه‌شناسی در دنیا پیشرفت محسوسی کرده است:** تَقَدَّمَ عِلمُ الاِجتمَاع فِی العَالَم تَقَدُّماً مَلحُوظاً.
**جامعه‌شناسی حقوقی:** عِلمُ الاِجتماعِ القَانُونِیّ.
**در زمینه‌ی جامعه‌شناسی:** فِی الحَقلِ الاِجتِمَاعِیّ.
**جامه، پیراهن:** ثَوب، کِسَاء، (جامه‌ی بلند مردانه را در مصر جَلَابِیَّة و در عراق دِشدَاشَة می‌گویند).
**جامه‌ی چروک‌خورده:** ثَوبٌ مُکَشَّر.
**جامه‌دان (چمدان):** حَقِیبَةُ المَلَابِس (شَنطَةُ الهُدُوم در مصر).
**جامه‌ی سوگواری:** ثِیَابُ الحِدَاد.
**جامه‌ی سفید پوشید:** لَبَسَ البَیَاض، اِرتَدَی الثَّوبَ الأَبیَض.
**سیاه‌جامگان (پیروان ابومسلم خراسانی):** أصحَابُ أَلوِیَةِ السُّود، (أنصَارُ أبِی مُسلِم الخُرَاسَانِیّ).
**جامه زیرین، زیرپوش:** اَلمَلَابِسُ الدَّاخِلِیَّة، (فَانِلَّة در مصر).
**جان، روان:** رُوح، حَیَاة، نَفس.
**جان باخت، جان سپرد، درگذشت:** لَقِیَ مَصرَعَهُ، قَضَی نَحبَهُ، قُضِیَ عَلَیهِ (مَاتَ ← مُرد).
**جان به کف است:** مُستَعِدٌّ لِلتَّضحِیَة وَ الفِدَاءِ.
**جان داد، جانش به لب رسید:** زَهَقَتْ روحُهُ.
**جان را به لب آورد، او را کشت:** اَزْهَقَ النَّفْسَ (الرّوح).
**به جان تو ...:** وَ حَیَاتِک، وَ رُوحِک.
**به جان هم افتادند:** وَقَعُوا فی بَعْضِهِم.
**جان گرفت:** اِنتَعَشَ، دَبَّ فِیهِ الحَیَاة.
**جان و مال را فدا کرد:** بَذَلَ النَّفسَ وَ النَّفِیس، بَذَلَ الغَالِی وَ الرَّخِیص.
**جان خود را از دست داد:** أَودَی بِحَیَاتِهِ، لَقِیَ مَصرَعَهُ.
**آن را در جان خود حفظ کرد:** أوْدَعَهُ فی خَبایا نَفْسِهِ.
**جانش را به خطر انداخت:** جَازَفَ بِنفسِهِ، غَامَرَ بِنفسِهِ.
**جان خود را فدا کرد:** ضَحَّی بِنَفسِهِ.
**با جان خود بازی می‌کند:** یُغَامِرُ بِحَیَاتِهِ.
**جان کلام و منظور گوینده:** اَلبَیتُ القَصِید، لُبُّ الکَلام.
**جانم:** رُوحِی، عَزِیزِی، یَاحَبِیبِی (عِندَ المُجَامَلَة).
**جانم به لب آمد، به ستوه آمدم، به تنگ

**آمدم:** اَصْبَحتُ لَا اُطیقُ، تَضَایَقتُ، ضَاقَ بِیَ الذَّرعُ، لَن اَتَحَمَّلَ بَعْدُ.
**جانباز:** فِدَائِیّ، مُستَبسِل، مُفدِی.
**جانبازان:** اَلمُعَاقُونَ مِنَ الحَرب، مُشَوَّهُو الحَرب.
**نبرد جانبازانه کرد:** قَاتَلَ بِبَسَالَة.
**جانبازی:** اِستِبسَال، تَضحِیَة، فِدَاء.
**جان‌نثاری، جانبازی:** التَّضحِیَةُ وَالفِداء.
**پدرجان، پسرجان، دخترجان (که معمولاً با آهنگ ندا در مجاملات به‌کار می‌رود):** یَا بَابَا (یَا أَبَه در عراق) یَابْنِی، یَا بِنتِی (أمّا در خطاب طبیعی و واقعی می‌گویند: یَاوَالِدِی العَزیز ...).
**جانب او را نگهداشت:** رَاعَیَ خاطِرَهُ.
**جانبداری:** اَلتَّحَمُّس، اَلحَمَاس، (مق: الإنصاف).
**جانبداری و حمایت یک‌طرفه:** دَعماً لِاتِّجاهٍ مُعیَّن.
**پلیس به جانبداری از مخالفین متّهم است:** البُولیسُ مُتَّهم بِمُوالَاتِ المُعارِضِین.
**تو از این مسأله جانبداری می‌کنی:** أنتَ تَتحَمَّسُ لِهَذِهِ القَضِیَّة.
**جانبداری مکن، طرفداری مکن:** لاتَتَحَمَّس، لاتُدَافِع بِالحَماس.
**از او جانبداری می‌کند:** یَتَحَیَّزُ لَهُ، یَتَحَمَّسُ لَه، یُدَافِعُ لَهُ، (أی لَیسَ مُنصِفاً فی القَضیَّة).
**جاندار:** حَیَوَانِ.
**جانشین:** خَلَف، نَائِب، وَصِیّ.
**جانشین او شد:** حَلَّ مَحلَّهُ، نَابَ مَنابَهُ، قَامَ مَقَامَهُ.
**جانشین من:** مَن یَنُوبُ عَنّی، مَنْ یَخْلُفُنِی.

**جانشین رئیس ستاد مشترک:** رَئِیسُ القِیادَةِ العَامَّة لِلْقُوَّاتِ الْمُسَلَّحَةِ بِالنِّیَابَة.
**جانگداز، دردناک، اندوهبار:** مُؤلِم، مُفجِع.
**حادثه‌ی جانگداز:** اَلحَادِثُ المُؤلِم، اَلفَادِح.
**جان‌فشانی:** اَلبَذلُ مَا فِی الوُسع، اَلإِیثَار، اَلتَّفَدِّی.
**درباره‌ی تو جان‌فشانی کرد:** بَذَل لَکَ مَا فِی وُسعِهِ، تَفَدَّی لَکَ.
**جانَماز:** سَجَّادَةُ الصَّلَوة.
**جانور پستاندار:** الثَدیِیَّات، مِن ذَواتِ الثَّدیِ.
**جانور درنده:** حَیَوَانٌ مُفتَرِس، فَتَّاک.
**جانورشناسی:** عِلمُ الحَیوَان.
**جانوران نشخوارکننده:** حَیَوانَاتٌ مُجْتَرَّة.
**جانی بالفطره:** المُجْرِم بِذَاتِه.
**جاودان، پایدار:** خَالِد، مُخَلَّد.
**جاه:** مَکَانَة، مَنزِلَة.
**جاه و منزلت بلند:** مَکَانَةٌ مَرمُوقَة، مَنزِلَةٌ سَامِیَة.
**جاه‌طلبی:** حُبُّ الرِّئَاسَة، حُبُّ الجَاه، اَلطُّمُوح.
**جا، (جای):** مَکَان، مَحَلّ، مَوْضِع.
**جای او خیلی خالی است:** مَکَانُهُ یَذکُرُهُ بِالخَیرِ جِدّاً، مَکَانُهُ خَالٍ کثیرٌ (در عراق، و یادش بخیر: اَللّٰه یُمَسِّیهِ بِالخَیر).
**جای او را به پلیس نشان داد:** دَلَّ الشُّرْطَةَ عَلَی مَوضِعِ إختِفائِهِ.
**جای او راگرفت:** اَشغَلَ مَکَانَهُ، خَلَّفَهُ.
**جای پا:** أَثَرُ القَدَم.
**جای پای خود را محکم کرد:** ثَبَّتَ قَدَمَیه.
**جای بسی خوش‌وقتی است که ...:** مِن دَوَاعِی اِغتِبَاطِنَا و سُرُورِنَا أَن ... مِمَّا یَسُرُّنَا أن ...، مِمَّا

یُثلِجُ صُدُورَنا أن ... .

**اگر به جای تو می‌بودم:** لَو کُنتُ فی مَکانِکَ.

**جایت خالی بود، سبز بود:** مَکانُکَ کانَ یَذکُرُک بِالخَیر، تَفَقَّدناکَ فَلَم نَجِدکَ. (مَکانُکَ خالِی در عراق).

**به جای خود نشست:** جَلَس فی مَکانِهِ، أَخَذَ مَحَلَّهُ، أَخَذَ مَکَانَهُ.

**جای زیاد می‌گیرد ... کتابخانه، میز نهارخوری:** المَکتَبَةُ، اَلمائِدةُ تَشغَلُ مکاناً کبیراً.

**جای ظروف آشپزخانه:** دُولابُ الأَوانِی، قَفصُ اَدَواتِ المَائِدة.

**جای کاست (نوار) در دستگاه ضبط:** خِزانَةُ الکاسِت.

**جای هیچگونه شکّی نیست:** لامَجالَ لِلشَّکِّ، مِمَّا لاشَکَّ فیهِ، وَلا شَکَّ أبداً، وَ لَایُخالِجُنا شَکٌّ.

**برای ما جای هیچگونه شک و تردیدی نیست:** وَ مِمَّا لاشَکَّ فِیهِ، وَ مِمَّا لاغَروَ فِیه، وَ مِمَّا لایُسَاوِرُنَا الشَکُّ، وَ لَن نَشُکَّ اَبداً.

**سر جایت بنشین (در مقام تهدید):** خَلِّیک فِی مَکانِکَ، اِجلِس مَکانَک، قِفْ عِندَ حَدِّکَ.

**او را سر جایش نشاند:** وَقَّفَه عِندَ حَدِّهِ.

**سر جایش نشست:** تَأَدَّبَ.

**جای مرا گرفته‌ای:** أَنتَ اَخَذْتَ مَکانِی.

**جایی را اشغال کرد:** تَبَوَّأَ مَکاناً.

**به جایی کشید (کار او) که ...:** اِنتَهَی بِهِ الأَمرُ اِلَی اَن ...، مِمَّا أَدَّی الأَمرُ اِلَی ... .

**جایزه:** جَائِزَة.

**جایزه‌ی بین‌المللی ایران برای حافظان قرآن:** جائزة ایرانَ الدُّوَلِیَّة لِحفظِ القرآن الکَریم.

**به دریافت جایزه نوبل نائل گردید:** فَازَ بِجَائِزَةِ النُّوبِل، مُنِحَ جَائِزَةُ النُّوبِل.

**جایگاه:** مِنَصَّة، مَکانَة.

**جایگاه بلند:** مَکانَة مَرمُوقة، رَفِیعَة.

**جایگاه متّهم:** قَفَصُ الاِتِّهام.

**جایگاه مخصوص:** مَقصُورَةُ الشَّرَف، مِنَصَّةُ الشَّرَف، اَلمِنَصَّةُ الرَّئِیسِیَّة.

**جایگاه ویژه‌ی خبرنگاران:** شُرَفَةُ الصَّحَفیِّین.

**جایگاه خود را ترک کرد:** تَرَکَ مَکَانَهُ، بَرِحَ مَکَانَهُ، غَادَرَ مَکَانَهُ. ← ترک کرد.

**جایگزین طبیعی:** البَدِیلُ الطَّبِیعیُّ.

**آن را در جایی نهادم:** وَضَعْتُهُ فی مَکانٍ مَا.

**تو جایی نداری، جا برای تو نداریم:** لَیْس لَکَ مکانٌ.

**جبران خسارت:** دفعُ التَّعوِیضَات، تَدارُکُ الخَسارَةِ.

**جبران ضرر و زیان:** تَعْوِیضٌ عَنِ الخَسَائِر.

**میان مردم جایی ندارد، محبوبیّت ندارد:** لَیسَ لَهُ شَعبِیَّة.

**جبران محبّت:** رَدُّ الجَمِیل.

**جبران می‌کند (خسارت می‌دهد):** یَتَدارَکُ، یُعَوِّض عَنْ ... .

**اشتباهات گذشته را جبران کرد:** تَدَارَکَ الأَخطَاءَ المَاضِیَة.

**خسارت را جبران کرد:** عَوَّضَ عَنِ الخَسَارَة.

**جبران‌ناپذیر:** لایُعَوَّض.

**این امر جبران‌ناپذیر است:** هَذَا الأَمرُ لَایُمکِنُ تَدارُکُه، غَیرُقَابِلٍ لِلتَّدارُک، لَایُعَوَّضُ عَنهُ.

**جبران کردن:** اَلتَّدَارُک، اَلتَّعوِیض.

**جُبّه:** قُفطَان (مصر).

**جبهه‌ی آزادی‌بخش:** جَبهَةُ التَّحرِير.

**جبهه‌ی اقلیّت (در پارلمان):** اَلجَبهَةُ المُعَارِضَة.

**جبهه‌ی اکثریّت:** اَلجَبهَةُ المُوَالِيَة.

**جبهه‌ی انتفاضه‌ی حماس:** جَبهَةُ حَماس لِانتفاضَةِ.

**جبهه‌ی جنگ، صحنه‌ی نبرد:** جَبهَةُ القِتَال، مَيدَانُ القِتَال.

**جت (میگ):** طَائِرَةٌ نَفَّاثَة، (مِيغ، مِيج).

**جُدا:** مُنْفَصِل، مُنقطِع.

**از ما جدا شد:** اِنفَصَلَ عَنَّا.

**از همسر خود جدا شد:** طَلَّقَ زَوجَتَهُ، بَايَنَ زَوجَتَهُ.

**ما را از یکدیگر دور و جدا ساخت:** بَاعَدَ بَينَنَا، فَرَّقَ بَينَنَا.

**هر یک جدا جدا:** كُلُّ وَاحِدٍ لِوَحدِهِ.

**جدایی:** اَلفِرَاق، اَلاِنفِصَال، اَلطَّلَاق، اَلفُرقَة.

**عدم جدایی دین از سیاست:** عَدَمُ فَصلِ الدِّينِ عَنِ الدَّولةِ، (در کلام مأثور آمده است: اَلمُلكُ وَالدِّينُ تَوأَمَانِ [لَايَفتَرِقَانِ] به نقل از چهار مقاله‌ی عروضی سمرقندی).

**موجب جدایی شد:** كَانَ سَبَباً لِلفِرَاق، أَصبَحَ سَبَباً لِلفِرَاق وَكَانَ بَاعِثاً عَلَى الفِرَاق.

**جدایی‌طلب:** مُنشِق، الانفصالِيّ.

**رهبران جدایی‌طلب:** زُعماءُ اِنفصالِيّون.

**جدایی‌طلبان:** دُعاةُ الاِنفِصالِ، اَلاِنفصَالِيُّون.

**جدول (جوی):** تُرعَة، سَاقِيَة (رَوَافِدُ، سَوَاقِي).

**جدول‌بندی پروژه (برنامه‌ریزی):** بَرمَجَةُ المُخَطَّطاتِ وَالمَشَارِيع.

**جدول پیاده‌رو:** خَطُّ العَابِر، المُشَاط.

**جِدّی:** بِجَدّ، بِالجَدّ.

**جدّی بگیر:** خُذْ بِالجِدِّ، خُذ بِعَينِ الاعتِبَار.

**جدّی گرفت:** حَمَلَ عَلَى مَحْمِلِ الْجِدِّ، اَخَذَهُ بعَينِ الاِعتبار.

**جدّی گفت:** قَالَ بِجِدٍّ.

**جدّی می‌گوید:** يَقُولُ بِالجِدِّ، (مق: يُهَزِّرُ: شوخی می‌کند).

**مردی است جدّی:** رَجُلٌ حَازِم.

**نباید آن را جدّی تلقّی کرد:** يَجِبُ أَلَّا نَنْظُرَ إِلَيهِ بِعَينِ الإِعتِبَار، هُوَ مِمَّا لَايُؤْبَهُ بِهِ.

**جدّیت دارد:** هُو مُجِدٌّ، شَاطِر (در مصر).

**جِدّاً؟:** حَقّاً؟.

**جدید، نو:** جَدِيد، حَدِيث.

**جدیدالعهد:** حَدِيثُ العَهد، بِنتُ العَهد.

**جدیدترین اختراعات:** أَحدَثُ المُبْتَكَرَات، اَلمُختَرَعات.

**بحث از موقعیّت جدید:** البحثُ عَن مَوقِعٍ جَديدٍ، اَلتَّوخِّي عَن مَوقفٍ جَديدٍ.

**جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی:** مَشرُوعُ استِقطَابِ الاِستِثماراتِ الأَجنَبِيَّة، اَلرَّسمَلَة الأَجنَبِيَّة.

**جذر به توان دو (ریشه‌ی توان دوم):** جَذرٌ تَربيعيّ.

**جذرٌ صامت:** جذرٌ اَصَمّ.

**جرّاحی:** عَمَلِيَّةُ الجَرَاحَة، عَمَلِيَّة جَرَاحِيَّة.

**جرّاحی زیبایی:** جَرَاحَةُ التَّجمِيل.

**بخش جرّاحی:** قِسمُ الجَرَاحَة.

**جرّثقیل:** رَافِعَةُ الأَثقَال، (جِهازُ رَفعِ الأَثقَال).

**جرعه‌ای آب به من بده:** نَاوِلْنِي شَربَةً من

المَاءِ.

**جرعه جرعه بنوش:** إعتَرِف لَادَفعةً وَاحِدَة.

**جرقّه:** شَرارَة.

**جرقّه‌ی آتش جنگ:** شَرَارَةُ نَارِ الحَربِ.

**جُرگه:** سِلْک.

**به جرگه‌ی سیاسی درآمد:** إنخَرَطَ فِي السِّلكِ السِّياسِيِّ (سِلک حَدِيد: سیم آهنی).

**جُرم:** جَريمة.

**جرم سنگین:** جَرِيمَة شَنعَاء، جَـرِيمَة كُـبرى، جَرِيمَة نَكراء.

**جرم عمومی:** جُرم عَامّ.

**شریک در جرم:** شَرِيک فى الجريمَة.

**جرم‌شناس:** خَبير بِشُئُونِ الجَرَائِم.

**جرم‌شناسی:** عِلمُ كَشفِ الجَرَائِم.

**جِرم (به‌کسر اوّل):** بَلطَخَة وَ تَرَسُّب، تَقَلُّص.

**جریان:** تَيَّار، حَادِث. تَدَفُّق ← كوران.

**به جریان انداختن کارها:** تَسيِيرُ الأُمُور.

**جریان آب:** تَيَّارُ الماء.

**جریان برق:** تَيَّارُ الكَهرَبَاء.

**جریان برق متّصل (مستقیم):** تَيَّار مُبَاشِر، تَيَّار مُستَمِرّ.

**جریان برق متناوب:** تَيَّار مُتَنَاوِب، تَيَّار مُتَغَيِّر.

**جریان برق نوسان‌دار:** تَيَّار مُتَذَبذَب.

**جریان برق یکسو:** تَيَّار ثَابِتُ الاِتِّجَاه.

**جریان درونی:** تَيَّار ذَاتِيّ.

**جریان زندگی:** مَجرَى الحَياةِ.

**جریان زننده:** تَيَّار نَابِض.

**جریان با فرکانس ضعیف:** تَيَّار بَطِيءُ التَّرَدُّد.

**جریان فشار ضعیف:** تَيَّار وَاطِيءِ الجُهد.

**جریان فشار قوی:** تَيَّار عَالِي الجُهد.

**جریان قوی:** تَيَّار سَرِيعُ التَّرَدُّد، التَّدَفُّق.

**جریان برق قطع شد:** اِنقَطَعَ التَّيَّارُ الكَهرَبَائِيّ.

**جریان سیاسی:** اَلتَّيَّارُ السِّيَاسِيّ. ← کوران.

**با جریان سیاسی همراه گشت:** تَسايَرَ مَعَ التيّار السِّياسِيّ.

**به جریان خود افتاد:** جَرَى مَجَراه، أَخَذَ مَجَراه، أَخَذَ طَرِيقَهُ العَادِيّ.

**کارها به جریان طبیعی افتاد:** سَارَتِ الأُمـورُ فِي مَجَارِيهَا الطَّبِيعِيَّة.

**افزایش جریان گردشگری:** زِيـادَةُ التَّـدَفُّقاتِ السِّياحيَّة، تَنشِيطُ السِّياحَة.

**جریان مستقیم:** التَّيَّار المُباشِر.

**جریان هوا:** تَيَّارُ الهَوَاء. ← كوران.

**همراه با جریان رفت:** إنجَرَّ مَعَ التَّيَّار.

**جریانات سیاسی:** اَلتَّيَّاراتُ السِّيَاسِيَّة.

**جریان‌های فکری:** التَّيَّار الفِكرِيّ.

**جریانات منطقه:** أَحدَاثُ المِنطَقَة.

**جریمه:** غَرَامَة، بَدَل خَسَارَة.

**جریمه‌ی نقدی:** عُقوبَة مالِيَّة.

**جریمه‌ی نقدی با حقّ تبدیل به زندان:** دَفـعُ الغَرَامَة مَعَ حَقِّ إبدَالِهِ بِالسِّجن.

**پـرداخت جـریمه:** دَفْـعُ الغَـرَامَـة، (پـرداخت حقوق: صرفُ الرَّوَاتِب).

**جُز، مَگر:** إلّا، سِوَى.

**جز این‌که، مگر این‌که:** بَيدَ أَنَّ، إلاّ أنَّ، غَيرَ أنَّ.

**این کتاب و نه جز آن:** هَذَا الكِتَابُ دُونَ غَيرِهِ.

**جزء لاینفکّ:** جُزءٌ لَايَتَجَزَّأ.

**این بخش جزء لاینفکّ خاک میهن ماست:** هَذِهِ النَّاحِيَة جُزءٌ لَايَتَجَزَّأ مِن أَرضِ الوَطَن.

**جزایر کناری (قناری):** اَلجَزَائِرُ الخَالِدَات.

**جزْر (مقابل مدّ) فروکش کردن آب، سیر قهقرایی آب از خشکی:** إنحَسَرَ الماءُ عَنِ اليابِسَةِ.

**جزیره شناور:** جزيرة عَوَّامَة.

**جزیره‌ی مصنوعی شناور:** جَزِيرَة صَنَاعِيَّة عَائِمَة.

**جسارت (توهین) به مقدّسات:** اِنتهاكُ حُرمَة القِيَمِ الدِّينيَّةِ.

**بر ... جسارت کرد، جرأت کرد:** تَجاسَرَ عَلَى ....

**جستجو کردم، جویا شدم:** بَحَثْتُ، تَفَحَّصْتُ، تَحَرَّيتُ، تَوَخَّيتُ، دَوَّرْتُ (مصر).

**جُستن (به ضمّ اوّل):** الطَّلَب، الحُصُول عَلَى شَيْءٍ.

**جَستن (به فتح اوّل):** القَفْز، اَلوَثْب، اَلطَفْر (عراق).

**از روی دیوار جست (پرید):** قَفَزَ مِن فَوْقِ الحائِط.

**جست‌وخیز می‌کند:** يَقفِزُ، يَنُطُّ (در مصر).

**جسد:** جُثَة، جَسَد، جُثمَان.

**جسد او به وطن حمل شد:** حُمِلَ رُفاتُهُ إلَى الوَطَن.

**جسد قطعه‌قطعه شده:** جَسَدٌ مُثِّلَ.

**جسد متلاشی، سوخته:** جُثَّةٌ مُشوَّهَةٌ.

**جسد مرده:** رُفات.

**جسد را بر زمین کشیدن:** اَلسَّحْلُ، مَسحَلُ الجُثَّةِ.

**جسد مرده را روی زمین کشیدن:** سَحلُ الجَسَد.

**اجساد کشتگان:** جُثَثُ القَتلَى.

**از اجساد دیگران نردبان ترقّی می‌سازد:** يَبْنِى حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الآخَرِين. ← نردبان.

**جسور، بی‌باک:** مُتَهَوِّر، مُغَامِر.

**جسور، گستاخ:** مُتَجَاسِر.

**جشن، مجلس جشن:** حَفل، حَفلَة.

**جشن و شادمانی:** اَلفَرَح وَ السُّرُور.

**مجالس جشن و شادمانی در سراسر کشور برپا شد:** أُقِيمَتِ الأَفرَاحُ فِى أرجَاءِ البِلَاد، فِى أنحَاءِ المَملَكَة.

**جشن و شادمانی سراسر کشور را فرا گرفت:** إجتَاحَتِ الأَفرَاحُ أَنحاءَ البِلَاد.

**جشن ازدواج:** حَفلَةُ الزَّواج.

**جشن بیست و پنجمین سال:** اَليُوبِيلُ الفِضِّى.

**جشن پنجاهمین سال:** اَليُوبِيلُ الذَّهَبِيّ.

**جشن سالگرد، سالروز:** اَلاِحتِفَالُ بِالذِّكرَى السَّنَوِىّ.

**جشن عروسی:** حَفْلُ قِران، حَفْلَةُ العُرس، زَفَّة العُرس.

**جشن ملّی (جشن استقلال):** اَلعِيدُ القَومِىّ.

**جشن گرفت:** إحتَفَل.

**جشن‌ها:** اَلأفْرَاح، اَلإحتِفالَات.

**جشن‌ها و شادمانی‌ها:** اَلأفرَاح، حَفَلَاتُ الفَرَح وَ السُّرور.

**جشن‌های انقلاب:** اَلاحتِفَالَات بِالثَّورَة.

**جشن‌های مذهبی:** اَلاِحتِفَالَاتُ الدِّينِيَّة، اَلأَعيَادُ الدِّينِيَّة.

**جشن‌های ملّی:** اَلاِحتِفَالَاتُ القَومِيَّة، اَلأَعيَادُ القَومِيَّة.

**جشن نیم‌قرن:** اَلعِيدُ الفِضِّى.

**جشن نیم‌قرن تأسیس دانشگاه:** اَليُوبِيلُ

الذَّهَبِيّ لِإنشاءِ الجَامعةِ، العِيدُ الذَّهَبِيّ لِ... .
**جشن هزاره:** اَلعِيدُ الأَلفِيّ، مَهرَجَان.
**جشن یکصدمین سال:** اَلعِيدُ الذَّهَبِيّ، اَلإحتِفَال بِمُرورِ مَأَةِ عَام.
**جشن‌های پُرشکوه برپا شد:** أُقِيمَت إحتِفَالاتٌ رَائِعَة.
**جشنواره:** مَهرَجَان.
**جشنواره، هزاره:** اَلمَهرَجَان، اَلمَهرَجَانُ الأَلفِيّ.
**جشنواره‌ی باشکوهی برپا شد:** أُقيمَ مَهرجانٌ عَظيمٌ.
**جعبه دنده:** صُندُوقُ التُّرُوس، ج: تِرس (دنده عقب: تِرس سَحَّاب، دنده‌ی جلو: تِرسُ الدَّفع، تِرس خَلفِي و تِرس اَمامِيّ نیز گویند).
**جعبه‌ی کبریت:** حُقَّةُ الوُقُود، عُلبَةُ كِبرِيت، عُلبَةُ الثُّقَاب، عُلْبَةُ شَخَّاط (عراق).
**جعفری (سبزی):** بَقدُونِس.
**جعفری (مَذهب):** اَلمَذهَبُ الجعفَرِي.
**پیروان مذهب جعفری:** اَلْفِرقَةُ الإمَامِيَّة، الطَّائِفةُ الإمَامِيَّةُ الْجعْفَرِيَّة.
**جعل اسکناس:** تَزْيِيفُ العُملَة.
**جعل أسناد:** تَزْوِيرُ المُسْتَنَداتِ وَ الوَثَائِق.
**جعل أسناد حسابداری:** تَزوِيرُ الحِسابَاتِ.
**جَعْل کرد، تقلّب کرد:** زَيَّفَ، زَوَّرَ.
**جعل کردن:** اَلاِختِلَاق، اَلتَّزيِيف، اَلتَّلفِيق، التَّزوِير.
**جعلی، ساختگی، بی‌پایه، تقلّبی:** مُخْتَلَق، مُفتَعَل، مُلَفَّق، مُزَيَّف، مُزَوَّر.
**أسناد جعلی:** أَلوَثائِقُ المُزَوَّرة.
**امضاء جعلی:** تَوقِيعٌ مُزَوَّرٌ.
**خبر جعلی، ساختگی:** خَبَر مُختَلَق، خَبَر مُفتَعَل.
**سند جعلی:** وَثيقَة مُزَوَّرَة.
**نام جعلی:** اِسمٌ مُزَوَّر.
**جغرافیای انسانی:** جِيُوغرَافِيا البَشَرِيَّة.
**جغرافیای طبیعی:** جِيُوغرافِيا الطَّبيعيَّة.
**علم جغرافیا:** جِيُوغْرَافِيا.
**التهاب جُفتِ جنین (کیسه‌ی آب):** إلتِهابُ المَشِيمَة.
**جُفتک چارگوش (بازی):** لُعْبَةُ القَفْزِيَّة.
**جک:** اَلكَرِيك، رَافِعَةُ العَجَلَة.
**جک ماشین:** اَلمِرفاعُ الذِّرَاعِيّ.
**جگرگوشه (عزیز):** حَبَّةُ القَلْبِ، (أولَادنَا أكبَادُنَا: فرزندانمان جگرگوشه‌گان ما هستند).
**جلّاد، میرغضب:** سَيَّاف (عُشمَاوِيّ، در مصر)، (جَلّاد مأمور اعدام در عربستان سعودی سَيَّاف و در مصر عُشماوِی و در ایران میرغضب).
**جلّاد، خونریز، خون‌آشام:** سَفَّاح، مَصَّاصُ الدِّمَاء.
**جلب تعداد بیشتری از جهانگردان:** اِستِقطابُ عَدَدٍ كبيرٍ مِن السُّيَّاح.
**جلب سیاحان، گردشگران:** اِسْتِجلاب السُّوَّاح، إستِقطَابُ السُّيَّاح.
**جلب توجّه می‌کند:** يَستَلفِتُ النَّظَرَ، يَلفِتُ النَّظَرَ، يَستَرعِي الإنتِبَاهَ.
**جلب نظر می‌کند:** يَسْتَرعِي الأنْظَارَ.
**او را به خود جلب کرد و در دلش جای گرفت:** اَخَذَ مِنهُ مَأخَذاً.
**قلوب را به خود جلب می‌کند:** تضُمُّ القُلُوبَ و النُّفُوسَ حَولَهُ.
**نظر دیگران را به خود جلب کرد:** لَفَتَ إلَى

نَفسِهِ أَنظَارَ الآخَرِين.
**توانست نظرها را به خود جلب کند:** تَمَكَّن اَنْ يَسْتَقْطِبَ الأَنظَار.
**پاسبان دزد را به کلانتری جلب کرد:** اِقتَادَ الشُّرطِيُّ اللِّصَّ إلَى مَخفَرِ الشُّرطَة. (إلَى القِسم در مصر).
**جلد کتاب:** غِلَافُ الكِتَاب.
**جلد اوّل:** اَلمُجَلَّدُ الأوّل ... .
**جلسه:** جَلْسة.
**جلسه‌ی اعضاء:** إجتِماعُ الأَعضَاء.
**جلسه‌ی خصوصی:** إجتماعٌ خاصّ.
**جلسه‌ی دفاع از پایان‌نامه:** جَلسَةُ مُنَاقَشَةِ الرِّسَالَة، اَلأُطرُوحَة.
**جلسه‌ی رسمی:** اِجتِمَاع قَانُونِيّ، جَلسَةٌ رَسمِيَّة.
**جلسه‌ی سالانه:** اِجتِمَاعٌ سَنَوِيّ.
**جلسه‌ی سرّی، محرمانه:** جَلسَةٌ مَقفُولَة، سِرِيَّة، مُغلَقَة.
**جلسه‌ی سهامداران:** اِجتِمَاعُ المُسَاهِمين.
**جلسه‌ی شبانه:** إجتماعٌ لَيلِيٌّ.
**جلسه‌ی عادی:** إجتماع عادّی.
**جلسه‌ی علنی:** جَلسَةٌ مَفتُوحَة.
**در جلسه‌ی علنی:** فِی اجتِمَاعٍ عَلَنِيّ، فِی جَلسَةٍ عَلَنِيَّة.
**جلسه‌ی عمومی:** إجتماعٌ عامٌّ.
**جلسه‌ی غیررسمی:** إجتماعٌ غيرُرسمِيّ.
**جلسه‌ی فوری:** اِجتِماعٌ عَاجِل، جَلسةٌ مُستَعجَلَة.
**جلسه‌ی فوق‌العاده:** جَلسَةٌ اِستِثنَائِيَّة، اِجتماعٌ طَارِیءٌ، جَلسَةٌ غَيرُعادِّيَة.
**تشکیل جلسه‌ی فوق‌العاده:** عَقْدُ جَلسةٍ استِثنَائِيَّةٍ.
**جلسه‌ی محرمانه، در پشت درهای بسته:** اِجتِمَاعٌ سِرِّيٌّ، مُغْلَقَةٌ.
**جلسه‌ی مقدّماتی:** اِجتِماعٌ تَحْضِيرِيٌّ.
**محل جلسه:** مَكَانُ الاِجتِمَاع، مَكَانُ الجَلسَة.
**جلسه به تأخیر می‌افتد:** يُرجَى الإجتماعُ.
**جلسه برای تنفّس تعطیل شد:** رُفِعَتِ الجَلسَةُ لِلاِستِرَاحَة.
**جلسه برای همیشه تعطیل شد:** فُضَّتِ الجَلسَةُ نَهائِيّاً.
**جلسه برای مدّت نامعلومی تعطیل شد:** تَوَقَّفَتِ الجَلسَةُ عَن أَعمَالِهَا إلَى أَجَلٍ غَيرِمُسَمًّى.
**جلسه به شدّت متشنّج شد:** اِحتَدَمَ النِّقَاشُ فِی الجَلسَة.
**جلسه پایان یافت:** رُفِعَتِ الجَلسَة، اِنفَضَّ الاِجتِمَاع، اِنتَهَتِ الجَلسَة.
**جلسه پایان یافت و جلسه‌ی آینده به وقت دیگر موکول شد:** رُفِعَتِ الجَلسَة و أُجِّلَتِ الجَلسَةُ القَادِمَة إلَى وَقتٍ آخَر.
**جلسه‌ی دادگاه به تأخیر افتاد:** أُرجِئَت جَلسَةُ المَحكَمَة.
**جلسه را افتتاح کرد:** اِفتَتَحَ الجَلسَة.
**ریاست جلسه را به عهده گرفت:** تَرَأَّسَ الجَلْسَة.
**جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل شد:** اِنعَقَدت جَلسَةٌ غَيرُ عَادِيَّة، اِنعَقَدَت جَلسَةٌ طَارِئَة.
**جلسات مجلس شورای اسلامی پُرکار است:** جَلَساتُ مَجلِس الشُّورَى الاِسلَامِيّ نَشِيطَةٌ

جِدّاً.
**جلکه (دشت):** سَهل، ج، سُهُول.
**جلو:** أمَام، قُدَّام. (گُدّام در عراق).
**جلو و عقب بردن نوار:** تَقدِيمُ الشَّرِيط وَ تَرجِيعُهُ.
**گام به گام جلو رفت:** تَقَدَّمَ خُطْوَةً فَخُطْوَةً.
**ملّت را به جلو راند:** تَخَطَّى بِالشَّعْبِ إلَى الأَمامِ.
**جلو زدن:** اَلتَّسَابُق.
**از تخیّل و وهم جلو می‌زند:** يَتَسابَقُ الخَيالَ.
**جلوگیری از بیماری:** اَلوِقَايَةُ مِنَ المَرَض.
**جلوگیری از پرداخت:** إيقافُ الدَّفْع.
**جلوگیری از پیشرفت:** عَرْقَلَةُ التَّقدُّم.
**جلوگیری از گسترش بحران (فتنه‌های مذهبی):** اِحتِواءُ الأزَماتِ (الفِتَنِ) الطَّائِفِيَّة.
**جلوگیری از تجاوز دشمن به خاک میهن:** صَدُّ العُدْوَان عَلَى أرضِ الوَطَن.
**برای جلوگیری از خون‌ریزی جنگ متوقّف شد:** أُعلِنَ وَقفُ القِتَال حَقناً لِلدِّماء.
**جلوگیری از جنبش‌های آزادی‌خواهی:** صَدُّ الحَرَكاتِ التَّحَرُّرِيَّة.
**جلوگیری از خونریزی (پزشکی):** إيقَافُ النَّزِيف.
**جلوگیری از خونریزی، کشتار (درگیری):** حَقنُ الدِّماء.
**اتهام جلوگیری از اجرای عدالت:** تُهمَةُ عَرْقَلَةِ العَدالَةِ.
**برای جلوگیری از کشتار:** حَقْناً لِدِمائِهِم.
**جلیقه:** صُدَيرِيّ (در مصر)، زَخمَة (در عراق).
**جماعت، گروه:** جَماعَة، طَائِفَة، شِلَّة، لَفِيف.
**نماز جماعت:** صَلوةُ الجَمَاعَة.
**جماعتی از مردم، گروهی از مردم:** طَائِفَةٌ مِنَ النَّاس.
**آن جماعت برخی خاموش بودند و برخی سخن می‌گفتند:** اَلقَومُ بَينَ صَامِتٍ و مُتَكَلِّم.
**با جماعتی از دوستان به گردش رفتم:** ذَهَبتُ إلَى النُّزهَة مَعَ لَفِيف مِنَ الأَصدِقَاءِ وَ الزُّمَلَاء.
**جمع شد (پارچه)، آب رفت:** تَقَلَّص، اِنْكَمَش الثَّوْبُ اَوِ القُمَاشُ (كَشّ مصر).
**جمع کرد:** جَمَعَ، لَمَّ.
**خود را جمع کرد، عقب زد:** اِنْكَمَش مِن كَذَا، تَقَلَّص مِنْ كَذَا.
**از سرما خود را جمع کرد:** اِنْكَمَش مِنَ الْبَرْدِ، تَقَلَّص مِنَ الْبَرْدِ.
**جمع‌آوری (بیرون آوردن) اجساد از زیر آوار:** اِنتِشالُ الجُثَثِ مِنَ تحتِ الأنقَاض.
**جمع‌آوری اعانات:** جَمْعُ التَّبَرُّعَات.
**جمع‌آوری مالیّات:** جِبَايَةُ الضَّرَائب.
**جمع مخارج، کلّ هزینه:** مَجمُوعُ التَّكالِيف.
**جمع شدن پوست:** تَقَلُّص الجِلد.
**جمع کردن مال:** إدِّخارُ المَال، تَحوِيشُ المَال (در تداول مصريان).
**جمع و جور کردن بحران دوجانبه:** اِحتِواءُ الأزمةِ المُزدوِجَة.
**با جمعی از دوستان به باغ رفتیم:** ذَهَبنا إلى الحَدِيقَة مَعَ شِلَّةٍ مِنَ الرِّفَاق، مَعَ لَفيفٍ مِنَ الأَصدِقَاء، مَع جَمعٍ مِنَ الأصحَاب.
**جمعه، آدینه:** يَومُ الجُمعَة، (و چنانچه با ضمّ جیم تلفّظ شود، مفهوم عام و نکره دارد و در برابر روزهای دیگر هفته است).

**جمعیّت انبوه مسلمانان در نماز جمعه:** اَلجَمُّ الغَفِیرِمِنَ المُسلِمِین فِی صَلٰوةِ الجُمعَة.
**جمعیت انبوه ملّت:** اَلجَمُّ الغَفِیرُ مِنَ أَفرَادِ الشَّعب، كُتلَةٌ بَشَرِيَّة مِن أَفرَادِ الشَّعب، الجَماهِيرُ الغَفيرةُ مِن اَفرادِ الشّعب.
**جمعیّت تعاونی:** جَمْعِيَّة تَعَاوُنِيَّةَ.
**جمعیّت تعاونی کشاورزی:** جَمعِيَّات الزِّرَاعِيَّة التَّعَاوُنِيَّة.
**جمعیّت تعاونی موادّ مصرفی:** جَمعِيَّاتُ التَّعَاونِ الاِستِهلاكِيَّة.
**جمعیّت حمایت از حیوانات:** جَمعِيَّةُ الرِفقِ بِالحَيَوانِ.
**جمعیّت مؤتلفه اسلامی:** حِزبُ الْمُؤتَلِفة الاِسْلَامِیُّ.
**جمعیّت هلال احمر جمهوری اسلامی:** جَمعِيَّةُ الهِلَال الأَحمَر لِلجُمهُورِيَّةِ الاِسلَامِيَّةِ الاِيرَانِيَّة.
**جمعیّت پایتخت ایران به بیش از ۷ میلیون نفر بالغ می‌گردد:** يَبلُغُ عَدَدُ سُكَّانِ عَاصِمَةِ إيرَان اَكثَرَ مِن سَبعَةَ مَلَايِين نَسَمَة (شخصاً).
**جمعیّت‌های تعاونی:** اَلجَمعِيَّاتُ التَّعاوُنِيَّة.
**جمله‌ی زیر:** الجُمْلَة الآتِيَة، اَلجُملَةُ التَّالِيَة.
**جملگی:** بِأَسرِه، تَمَاماً جَمعاً.
**جمهوری اسلامی ایران:** اَلجُمهُورِيَّة الاِسلَامِيَّةُ الاِيرَانِيَّة.
**جمهوری سوسیالیستی:** اَلجُمهُورِيَّة الاِشتِرَاكِيَّة.
**جمهوری عربی:** اَلجُمهُورِيَّة العَرَبِيَّة.
**جمهوری عربی مصر:** جُمهُورِيَّة مِصرَ العَرَبِيَّةُ (ولی بعضی از کشورهای عرب از جمله سوریه صفت عربیّة را قبل از نام کشور ذکر می‌کنند مانند اَلمَملَكَةُ العَرَبِيَّةُ السَّعُودِيَّة، اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة).
**جناب، حضرت:** صاحِبُ السَّعادة، سَماحَةُ ....، (و در مورد شخصیّت‌های روحانی و مذهبی فَضِيلَةُ الشَّيخ می‌گویند که تقریباً معادل حجةالإسلام است و ما درکتاب مجاملات در زبان عربی از این مقوله عناوین مذهبی سخن گفته‌ایم).
**جناب آقای دکتر:** حَضْرَةُ الدُّكتُور.
**جناب آقای رئیس:** سِيادَةُ الرَّئِيس.
**جناب آقای نخست‌وزیر بیاناتی پیرامون روابط دوکشور ایراد کردند:** أَدلَى مَعَالِى اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء بِتَصرِيحَاتٍ حَولَ العِلَاقَات بَينَ البَلَدَين.
**جناب آقای نخست‌وزیر کابینه را ترمیم کرد:** أجرَى مَعَالِى السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء تَعدِيلاً وَزَارِيّاً.
**جناب آقای نخست‌وزیر کنفرانس را افتتاح نمودند:** اِفتَتَحَ مَعَالِى السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء اَلمُؤتَمَر.
**جناب آقای نخست‌وزیر در برابر نمایندگان مراسم تحلیف به جا آورد:** أَدَّى مَعَالِى اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء اليَمِينَ الدُّستُورِىّ أَمَامَ أعضَاءِ المَجلِس. ← مراسم سوگند.
**جناب آقای ... وزیر جدید وزارت کشور امروز در وزارتخانه حضور یافت و به‌کارهای جاری پرداخت:** حَضَرَ السَّيِّد وَزِيرُ الدَّاخِلِيَّةِ الجَدِيد إِلَى مَقَرِّ الوِزَارَة وَ تَسلَّمَ مَهَامَّ مَنصِبِهِ مِنَ اليَوم.
**جناب آقای وزیر، مراسم سوگند به جای**

**آورد:** أَدَّی السَّیِّدُ الوَزِیر الیَمینَ الدُّستُورِیّ. ← مراسم سوگند.
**جناب‌عالی:** سِیادَتُکُم.
**جنازه:** جُثمَان.
**در تشییع جنازه شرکت کرد:** اِشتَرَکَ فِی تَشیِیع الجُثمَان. (به مراسم ترحیمی که در کلیسای قبطیان مصر برگزار می‌شود جِنَاز گویند: أُقِیمَ الجِنَازُ عَلَی رُوحِ ... فِی الکَنِیسَة ...) ← تشییع.
**جنایت:** جَرِیمَة، إجرَام.
**از این جنایت ابراز تنفر و انزجار کرد:** اِستَنکَرَ هَذِهِ الجِرِیمَة.
**از بین بردن آثار جنایت:** التَسَتُّر عَلَی الجَرِیمَة.
**جنایت اخلاقی:** الجِنایَة الأَخلاقِیَّة.
**جنایت فجیع:** جَرِیمَة شَنِیعَة، جَرِیمَةٌ نَکرَاء، جَرِیمَة بَشِعَة.
**جنایات بزرگ:** جَریمةٌ عُظمَی.
**جنایات جنگ:** جَرَائِمُ الْحَرْبِ.
**دادگاه جنایات جنگ:** مَحکَمَةُ جَرائِمِ الْحَرْبِ.
**استعمار مرتکب جنایات ضدّبشری می‌شود:** یَرتَکِبُ الإستِعمَارُ جَرَائِمَ وَحشِیَّة.
**اقدام جنایتکارانه:** عَمَلٌ اِجرَامِیّ.
**عملیّات جنایتکارانه (تبهکارانه):** العَمَلیَّاتُ الإِجرَامِیَّة.
**دادگاه جنایی:** مَحْکَمَةُ الجِنَایَاتِ، المَحکَمَةُ الجَنائِیَّة.
**قانون جنایی:** قَانُونُ الجِنَایَات.
**جنبش آزادیخواهی:** اَلحَرکَةُ التَحَرُّرِیَّة. ← آزادی.

**جنبش اسلامی:** اَلنَهضَةُ الإِسلَامِیَّة، اَلاِنتِفَاضَةُ الإِسلَامِیَّة.
**جنبش و حرکت تداوم‌بخش:** اَلحَرَکَةُ الدَّائِیَة.
**جنبش و نهضت ملّت، خیزش ملّت:** اِنتَفَاضَةُ الشَّعْب، اِنتَفَاضَةٌ شَعْبِیَّة.
**جنبش زنان:** اَلحَرَکَةُ النِّسائیَّة.
**جنبش فکری «دوباندی»:** الحَرکة الفِکرِیَّة المُزْدَوَجَة.
**جنبش محافظه‌کاری:** مَذْهَبُ المُحَافَظَة.
**جنبش‌های آزادیخواهی:** اَلحَرَکَاتُ التَّحَرُّرِیَّة.
**جنبه‌ی سیاسی دارد:** لَهُ طابِعٌ سِیَاسِیّ.
**جنبه ندارد، بی‌ظرفیّت است:** لَیس لهُ قابِلیَّة.
**جنبه‌های اجرایی و فنّی و حقوقی:** الجَوانِبُ الاِجرائیَّة وَ الفَنِّیَّة وَ القَانُونیَّة.
**جنبه‌های مختلف مسأله:** الجَوَانِبُ المُخْتَلِفَة لِلقَضِیَّة.
**جنجال:** ضَجَّة، ضَوضَاء (دَوشة در مصر حَیصَة در عراق).
**جنجال به پا کرد، به راه انداخت:** أَثَارَ ضَجَّةً، أَقَامَ ضَجَّةً. ← جار.
**جنس خشن، جنس قوی (مرد):** الجِنْسُ الخَشِن.
**جنس لطیف (زن):** الجِنْسُ اللَّطِیف، الأُنُوثَة، اَلجِنْسُ النَّاعِم.
**تصاویر جنسی:** الصُورُ الإِبَاحِیَّة، التَّصَاوِیر اَلمُتَهتِّکَة.
**جنگ (به ضمّ اوّل):** مُوسُوعَة، (جُنگ، شُو: سَمرَةُ اللَّیل، حَفلَةُ الغِنَاءِ فی الإِذَاعَةِ وَ التَّلفَزَة).
**جنگ (به فتح اوّل):** اَلحَرْب، القِتَال.
**جنگ آزادگی (رهایی‌بخش):** حَرْبُ التَّحْرِیر.

**جنگ اتمی:** الحَرب الذَّریَّة، الحَرب نَوَوِیَّة.
**جنگ اعصاب:** حَرْبُ الأعْصَابِ.
**جنگ‌افروز:** داعِیةُ حَربٍ، مُثیرُ الْحَرْبِ.
**ما جنگ‌افروز نیستیم بلکه از خود دفاع می‌کنیم:** إنَّنا لانَشنُّ حَرْباً بَل نُدافِعُ عَن اَنْفُسِنا.
**جنگ‌افروزان:** مُثیرُوا الحَرب، مُشعِلُوا نَارِ الحَرب.
**جنگ‌افزار، مهمّات، ساز و برگ نظامی:** اَدَوَات حَربِیَّة، اَلمُعَدَّاتُ الحَربِیَّة، عَتَاد.
**جنگ اقتصادی:** حَرْبٌ إقتصادِیَّةٌ.
**جنگ اوّل جهانی:** الحَربُ العُظمَی.
**جنگ جهانی اوّل درگرفت:** نُشِبَت الحَربُ الأولَی.
**جنگ برق‌آسا:** حَرْبٌ خاطِفَة اَوْ صَاعِقَة.
**جنگ بنیان برانداز:** الحَرْب الضَرُوس.
**جنگ بی‌رحمانه:** حَربٌ بِلاهَوَادَة، حَربٌ ضارِیَة.
**جنگ بیولوژی (زیست‌محیطی):** حَرْبٌ بُیولوجِیَّة.
**جنگ پارتیزانی:** حَربُ العِصابَات.
**جنگ تبلیغاتی:** حَربُ الدِّعایَة.
**جنگ تحمیلی:** اَلحَربُ المَفرُوضَة.
**جنگ تمام‌عیار برپا شد:** قامَتِ الحربُ عَلَی قَدمٍ وَ ساقٍ، کَشَفَت الحَربُ عَن سَاقِها.
**جنگ تن به تن:** اَلقِتَالُ بِالسِّلَاحِ الأبْیَضِ.
**جنگ با اسلحه‌ی گرم:** اَلقِتَالُ بِالسِّلَاحِ النَّارِیّ.
**جنگ جنایتکارانه:** حَربٌ إجرامِیَّة.
**جنگ داخلی:** اَلحَربُ الأهلِیَّة.
**جنگ تعیین‌کننده، سرنوشت‌ساز:** اَلحَربُ الحَاسِمَة، اَلحَرْبُ الفَاصِلَة، اَلحَربُ المَصِیرِیَّة.

**جنگ چریکی و پارتیزانی:** حَرْبُ العِصَابَات، حَربُ الفَدَائِیِّین.
**جنگ خانمان‌سوز:** حَربُ الدِّمَار.
**جنگ دوم جهانی:** اَلحربُ الثَّانیةُ العَالمیَّة.
**جنگ روانی:** اَلْحَرْبُ النَّفسِیَّة، حربُ الأعصابِ.
**جنگ سرد:** اَلحَرْبُ البَارِدَة.
**جنگ صلیبی:** حَرْبٌ صَلیبِیَّة.
**جنگ (مبارزه) طبقاتی:** صِراعٌ طَبَقِیٌّ.
**جنگ‌طلبان:** دُعَاةُ الحَربِ.
**جنگ فرسایشی:** حَرْبُ إسْتِنْزافِ القُوَی.
**جنگ فرساینده با دشمن:** حَربُ اِستِنزَافِ قُوَی العَدُوّ.
**جنگ وگریز دشمن در مرز:** مُنَاوَشَاتُ العَدُوِّ عَلَی الحُدُود.
**جنگ لفظی:** التَّرَاشُقُ بِالألْفَاظ، وَ احْتِدامُ النِّفاس.
**جنگ مطبوعاتی:** حَربٌ صَحَافِیَّة.
**جنگ میکروبی:** حَرْبُ الجَرَاثِیم.
**جنگ وگریز، تاخت و تاز در مرز:** اَلتَّحَرُّشَاتُ العَسکَرِیَّة، اَلمُنَاوَشَاتُ العَسکَرِیَّة عَلَی الحُدُود.
**جنگ وگریز دشمن در مرز:** تَحَرُّشَاتُ العَدُوِّ عَلَی الحُدُود.
**جنگ نابودکننده:** حَرْبُ الإبَادَة.
**جنگ ویرانگر:** حَربٌ مُدَمِّرَة.
**جنگ هوایی:** الحَرْبُ الجَوِّیَّة.
**جنگ یکپارچه:** قَامَتْ الحربُ عَلی قدمٍ و ساقٍ.
**جنگ داخلی بر پا شد:** نُشِبَتِ الحَرْبُ الأهلِیَّة.

**جنگ به سختی درگرفت:** قَامَتِ الحَربُ عَلَى قَدَمٍ وَسَاق. دَارَ رَحَى الحَرب، إِشتَدَّ القِتَال.
**آتش‌افروزان جنگ:** مُشعِلُو نارِ الحَرب.
**آتش جنگ برافروخته شد:** شُبَّت نَارُ الحَرب.
← آتش.
**فرو نشاندن آتش جنگ:** إخمادُ نَارِ الحَربِ.
**گسترش دامنه‌ی جنگ:** تَوسُّعُ نِطاقِ الحَرب.
**جنگ‌زدگان:** مُصابو الحَرْب، اَلمُتَضَارُّونَ بِالحَرْب.
**ملّت قهرمان ما دست یاری به سوی جنگ‌زدگان دراز کرد:** إنَّ شَعبَنَا البَطَل مَدَّ يَدَ المُسَاعَدَةِ لِلمُتَضَارِّينَ بِالحَرب.
**جنگ رخ داد، جنگ درگرفت:** شُبَّتِ الحَرْب، قَامَتِ الحَرْب.
**جنگ بالاگرفت:** أَخَذَتِ الحَربُ إِلَى الصُّعُود، كَشَفَتِ الحَربُ عَن سَاقِهَا.
**به جنگ رفت، رهسپار جبهه شد:** خَرَجَ إِلَى القِتَال، تَوَجَّهَ إِلَى الجَبهَة.
**در حال جنگ:** فِي حَالَةِ القِتَال، فِي حَالَةِ حَربٍ.
**جنگ، جنگ تا پیروزی:** حَرْبٌ حَرْبٌ حَتَّى النَّصر.
**می‌جنگیم تا پیروزی نهایی:** نُحَارِبُ حَتَّى النَّصر، نُقَاتِلُ حَتَّى النَّصر.
**نه جنگ و نه صلح (حالت):** حَالَةُ لاحربَ وَ لَاسِلْم.
**وارد جنگ شد:** خَاضَ غِمارَ الحَربِ، قَامَ بِالقِتَالِ.
**جنگاوران، جنگجویان:** المُحَارِبُون، المُقَاتِلُون، مَقَاوِير.
**جنگجو، رزمنده:** مُحَارِب، مُقَاتِل.
**جنگ‌زدگان:** المتضارّون بالحرب.
**جنگ‌طلب نیستیم:** لَسْنا دُعاةَ حَربٍ (الحرب).
**جنگنده بمب‌افکن:** طائِرةٌ مُقَاتِلة، قاذِفَةُ القَنَابِل.
**جنگ‌های خونینی که سال‌ها طول کشید:** المَعَارِكُ الدَّامِيةُ الَّتِى استَمَرَّت اَعوَاماً عَديدَةً.
**جنگ‌های صلیبی:** الحُرُوب الصَّلِيبيَّة.
**در جنگ نه ترحّم است و نه مروّت:** فِى الحَربِ لَاهُوَادَةَ وَ لَاإنصَافَ.
**ذخیره‌های جنگی:** ذَخَائِرُ الحَرب.
**جنگیدن:** القِتال، المُحارَبَة.
**جنگل انبوه:** غَابَة كَثِيفَة. (موی انبوه را شَعْرٌ كَثٌ می‌گویند).
**جنگل مصنوعی:** اَلغَابَةُ الصِّنَاعِيَّة.
**جنون آدواری:** جُنُون دَوْرِيٌّ، ضدّ (جُنونٌ إطباقيٌ).
**جنون جوانی:** طَيْشُ الشَّباب، دَوْرُ المُراهَقَة.
**جنون دائمی:** جُنُون مُطبَق، إطباقيٌ.
**جنون دزدی:** جُنُونُ السَّرِقَة، هِستِيرِيَا السَّرقَة.
**جنون سرقت:** مَرَضُ السَّرقَة.
**حالتی از جنون دارد:** عَلَيهِ مَسٌّ مِنَ الجُنون.
**جوّ:** الحَالَة.
**جوّ امید بر منطقه سایه افکنده است:** حَالَةُ الرَّجاء تَخَيَّمَ عَلَى المِنطَقَةِ.
**جوّ سیاسی تیره است:** اَلجَوُّ السِّيَاسيّ مُتأَزِّمٌ.
**جوّ سیاسی تاریک است:** اَلجَوُّ السياسيّ مُعْتُوم، اَلحَالَةُ فِى المِنطَقَة مُغَيَّمَة.
**جواب، پاسخ:** جَوَاب، رَدّ، (در مصر به مطلق نامه جَوَاب و خطاب می‌گویند، جمع:

جَوَابَات، خِطَابَات).
**جواب دریافت داشت:** تَلَقَّى الإِجَابَة.
**به او جواب داد:** أَجَابَهُ، رَدَّ عَلَيهِ.
**در جواب ماند، نتوانست جواب بدهد:** أَحَارَ جَوَاباً، لم يَقْدِر عَلَى الإِجابَةِ، (مجابش كرد: أفحَمَهُ).
**جوابگوی خواسته‌های ماست:** يُلَبِّي حَاجَاتِنَا، يُلَبِّي طَلَبَاتِنَا.
**جوابگوی نیازمندی‌های اجتماعی نیست:** لَايُلَبِّي الحَاجَاتِ الاِجتِمَاعِيَّة، لَايُلَبِّي التَّطَلُّبَاتِ الاِجتِمَاعِيَّة.
**جواب نامه:** اَلإِجَابَة عَلَى الرِّسَالَة ... الخِطَاب، اَلرَّدُّ عَلَى الخِطَابِ.
**جواب نامه‌ام را داد:** رَدَّ عَلَى رِسالَتِي.
**جواز کار، پروانه‌ی کار:** بِطَاقَةُ تَصرِيحِ العَمَل، شَهَادَةُ رُخصَةِ العَمَل.
**جواز تخلیه:** إجازَةُ تَفرِيغِ المَحلّ، (سرقفلی: خُلُوُّ الرِّجْلِ).
**جواز عبور:** تَصرِيحُ المُرُور.
**جُوال:** شُوَال، كِيسٌ كَبيرٌ مَصنُوعٌ مِنَ الكَنَفِ.
**جوال‌دوز:** مِسَلَّة، إبرَة كَبِيرَة، (در عامیانه عراق مِخْيَط).
**جوان شیفته، دلداده:** شَابٌّ مُتَيَّم، مُغرَم.
**جوان مغرور، سرکش:** شَابٌّ طَائِش، طَاغِي، عَنِيد.
**جوان نمونه:** فَتىً مِثَالِيّ.
**جوان نورس:** شَابٌّ يَافِع، يَانِع.
**نوجوانان:** اَلاَحدَاث، اَلنَّاشِئُون.
**جوانان انقلاب:** شَبِيبَةُ الثَّورَة، أَشبَالُ الثَّورَة.
**جوانان ریش‌دار، بامحاسن:** شُبَّانٌ مُلْتَحُون.
**جوانان کشور:** شَبَابُ الوَطَن، شَبِيبَةُ الوَطَن.
**جوانمردی:** اَلمُرُوءَة، اَلفُتُوَّة.
**جوانه‌دار (درخت):** ذُوبُرعُم.
**جوانه‌ی درخت:** نَورُ الشَّجَرَة، بُرعُمُ الشَّجَرَة.
**جوانه‌ی سلولی:** اَلْبُرَيْعِم، بُرعُم صَغِير.
**بحبوحه‌ی جوانی:** رَيعانُ الشَّبَابِ.
**در بحبوحه‌ی جوانی:** فِي رائعةِ الشَّبَاب، فِي شَرْخِ الشَّبَاب، فِي شَرخِ الصِّبا، فِي الفَتاءِ.
**جنون جوانی:** طَيْشُ الشَّباب، دَورُ المُراهَقَة.
**دوره‌ی جوانی گذشت:** فَاتَ أَوَانُ العُمر، فَاتَ أَوَانُ الشَّبَابِ.
**عنفوان جوانی:** شَرْخُ الشَّبَاب، غَضَاضَةُ السِّنّ، رَيعَان وَ زَهْرَةُ الشَّبَاب.
**جواهرات:** اَلمَصُوغَاتُ الذَّهَبِيَّة.
**جواهرات بانک مرکزی:** مَجُوهَرَاتُ البَنكِ المَركَزِيّ، (غِطاءُ الذَهَب لِلعُملَة: پشتوانه‌ی اسکناس).
**جواهری، گوهرفروش:** مَجَوْهَرَاتِيّ.
**جوجه مرغ:** كَتكُوت، ج: كَتَاكِيت (در تداول مصریان)، صُوص (در لبنان)، فَرَاخَة صَغيرَة.
**جوخه:** حَضِيرَة.
**جوخه‌ی اعدام، آتش:** فَصِيلَةُ الإِعدَام.
**جوخه‌ی سواره‌نظام:** حَضِيرَة خَيَّالة.
**جوخه‌ی گشتی، گروه اکتشافی:** دَورِيَّةُ الاِستِكشَاف.
**جوخه‌ای از سربازان:** حَضِيرَةٌ من الجُنُودِ.
**هر جور هست، یک طوری:** كَيفَما كَانَ، بِأَيَّةِ كَيفِيَّةٍ.
**جوراب:** جَوْرَب، شُورَاب.
**جوراب زنانه:** جَوْرَب نِسائِيّ، شُورَاب

حَرِیمیّ.

**جوراب مردانه:** جَوْرَب رِجَالِیّ، شُورَاب رِجالِیّ.

**جوش و خروش:** اَلْحَمَاس، الهِیَاج.

**جوش زدن و عصبانی شدن:** نَرفَزَة (فَعلَلَة).

**جوش آمدن:** اَلغَلی، اَلغَلَیَان.

**آب، جوش آمد:** غَلَی المَاء.

**جوشش دارد، خونگرم است:** هُوَ خَفِیفُ الدَّم.

**جوشش ندارد، با آدم نمی‌جوشد:** هُوَ ثَقِیلُ الدَّم.

**جوشکار:** لَحَّام (واژه‌ی لَحَّام در لبنان به قصّاب نیز گفته می‌شود زیرا از ماده‌ی لَحم است).

**جوش‌های روی صورت:** اَلنَّمْش، بُثُورُ الوَجْه.

**جولانگاه:** مَسرَح، حَلْبَة.

**جولانگاه عاشقان:** مَسرَحُ العَاشِقِین.

**جولانگاه سواران:** حَلْبَةُ الفُرسَان.

**جوهر گوگرد:** زَیْتُ الزَّاجِ.

**جوی:** سَاقِیة.

**جوی آب:** نَهر، سَاقِیَة، تُرعَة.

**جوی خون به راه انداخته است:** اَقَامَ المَجزرَةَ، اَقَامَ حَمَّاماتِ الدَّم.

**جویا شو، بپرس، بگرد:** اِفحَصْ، دَوِّر، (در مصر).

**جویای حال تو شد:** سَأَلَ عَنْکَ.

**جویای حال تو بود:** کَان یَسأَلُ عَنکَ.

**از حال شما جویا شدم:** سَأَلتُ عَنکُم، اِستَفسَرتُ عَن حَالِکُم.

**جوینده:** اَلبَاحِثُ عَن ....، اَلطَّالِبُ لِ ... .

**زگهواره تا گور دانش بجوی:** اُطلُبِ العِلمَ مِنَ المَهْدِ اِلَی اللَّحدِ.

**پناه‌جو:** المَلْتَجِیءُ، (پناهنده: اَللَّاجِیء).

**جَویدن:** اَلمَضْغ، اَلعَلْک.

**غذا را جوید:** مَضَغَ الطَّعَامَ.

**آدامس می‌جَوَد:** یَلُوکُ العِلْکَ.

**جهاد سازندگی:** کَتَائِبُ التَّعمِیرِ وَالعُمرَان. (مُنَظَّمَةُ الاِعمَارِ وَالبِنَاء فِی الجُمهُورِیَّةِ الاِسلَامِیَّةِ الاِیرَانِیَّة).

**جهان آخرت:** دَارُ الخُلْدِ.

**جهان به انقلاب اسلامی چشم دوخته است:** یَتَطَلَّعُ العَالَمُ إلَی الثَّورَةِ الاِسلَامِیَّة. ← چشم دوخته است.

**به جهان ابدی شتافت:** ذَهَبَ اِلَی عَالَمِ الخُلُودِ.

**جهان پهناور:** اَلعَالَمُ الفَسِیح، اَلعَالَمُ المُتَرَامِیَةُ الأَطرَاف.

**جهان در تاریکی و ظلمت فرورفته است:** یَتَخَبَّطُ العَالَمُ فِی الظَّلَام.

**جهان سوم:** اَلعَالَمُ الثَّالِث.

**ملّت‌های جهان سوم:** شُعُوبُ العَالَم الثَالِثِ.

**قهرمان جهان:** بَطَل العَالَمِ.

**جهان‌شمولی:** اَلعَولَمَة، العَالَمِیَّة الشَّامِلَة.

**جهانگردی:** اَلسِّیَاحَة.

**جهانگرد (توریست):** سَائِح، ج: سُیَّاح. (واژه‌ی رَحَّالَة به کسی اطلاق می‌شود که هدفش از مسافرت بررسی اوضاع و احوال اجتماعی و جغرافیایی و اطلاع از آداب و رسوم مردم یک سرزمین باشد چون ناصر خسرو قبادیانی، ابن‌بطوطه مغربی، برادران مارکوپولو و دیگران و سفرنامه‌ی آنان را به عربی رِحلَة می‌گویند مانند: رِحلَةُ اِبنِ بَطُوطَة).

**سازمان جهانگردی:** مَصلَحَةُ السِّیَاحَة.
**صنعت جهانگردی:** صَنَاعَة السِّیاحَةِ.
**فعّال کردن جهانگردی:** تَنشِیطُ السِّیَاحَةِ.
**جلب جهانگردان:** اِسْتِقْطابُ السُّیَّاحِ.
**جهان وطنی:** مَوَاطِنُ العَالَم، عَالَمیّ.
**سازمان جهانی بهداشت (W.H.O):** هَیئَةُ الصِّحَّةِ العَالمیَّة.
**سازمان پلیس بین‌المللی جنایی:** مُنَظَّمَةُ البُولیس الجِنَائیّ الدُّوَلِیّ.
**سازمان جهانی خواروبار:** مُنَظَّمَةُ التَّغْذیة وَ الزِّراعَةِ لِلأمم المُتَّحِدة.
**سازمان جهانی کمک به آوارگان:** هَیئَةُ إغاثَةِ اللّاجئینَ الدُّوَلِیَّةُ.
**صلیب سرخ جهانی:** الصَّلِیبُ الأحْمرُ الدُّوَلیّ.
**جهت:** نَاحِیَة، جَهَة، سَبَب.
**جهت تو آمدم، برای تو آمدم:** جِئْتُ لأَجْلِکَ، لِخَاطِرِکَ.
**از این جهت:** لِذَلِکَ، مِن ثَمَّ، مِن هَذِهِ النَّاحِیَة.
**به چه جهت رفتی؟:** لِمَاذا ذَهَبْتَ؟، لِأیِّ سَبَبٍ ذَهَبْتَ؟.
**جهت‌گیری، طرفداری:** اَلتَّحَیُّز، اَلمُوَالاَةُ نَحوَ جَبهةٍ مُعَیَّنَة.
**از جهات متعدّد:** مِنْ زَوَایا مُخْتَلِفَة.
**جهت‌یاب:** جیرُوسکوب.
**از جهتی ...:** مِن جَهةٍ أُخْرَی، مِنْ جَانِبٍ آخَرَ.
**جهش بزرگ به سوی صنعتی کردن کشور:** وثْبَةٌ جَبَّارَةٌ نَحوَ تَصنِیعِ البِلَاد.
**جهش بزرگ اقتصادی:** وَثبَةٌ اِقتِصَادِیَّةٌ جَبَّارَة.
**جهش‌های بزرگ:** وَثَبَاتٌ جَبَّارَة.
**برود به جهنّم:** فَلْیَذْهَبْ فِی دَاهِیَةٍ، (فِی سِتّین دَاهِیَة در مصر).
**جهیدن، جستن:** اَلوَثْب، اَلانْقِضَاض، اَلقَفْز (جستن به ضمّ اوّل: اَلبَحثُ و الفَحْصِ).
**شیر روی شکار خود جهید:** اِنقَضَّ الأَسَدُ عَلَی فَرِیسَتِهِ.
**از روی دیوار جَست:** قَفَزَ مِن فَوقِ الحَائِط.
**جیب لباس:** اَلجَیْب.
**جیب‌بر:** نَشَّال.
**جیب شلوار:** جَیْب بَنطِلَون. ← شلوار.
**جیپ (ماشین):** سَیَّارةُ جِیب، عَرَبِیَّةُ جِیب.
**جیره‌بندی:** نِظَامُ التَّموِینِ، (کوپن جیره‌بندی: بِطَاقَةُ التَّمرِین، بَونُ التَّموِین).
**جیغ زد:** صَرَخَ ← داد.
**جیم شد، زد به چاک، پا به فرار گذاشت:** لَاذَ بِالفِرَار، طَفَش (در مصر). ← پا به فرار گذاشت.
**جیک نمی‌زند:** لَایَنبُسُ بِحَرفٍ، لَایَبُوحُ بِکَلِمَةٍ. (کنایه از سکوت مطلق یعنی: لَب از لَب بر نمی‌دارد).
**گنجشک جیک‌جیک می‌کند:** اَلعُصفورُ یُغَرِّدُ.
**باجی، خاتون:** سَیِّدَة، حَرِیم.
**آبجی، همشیره:** أُخت، شَقِیقَة.
**جیوه:** زِیبَق.

# چ

**چابک، چالاک، زیرک:** ذَکِیّ، شَاطِر (مصر)، فَطِن، مُسْرِعٌ.
**چاپ:** طَبْع.
**چاپ اوّل:** اَلطَّبعَةُ الأُولَی.
**چاپ‌خانه:** اَلمَطبعَة، دَارُ الطِّبَاعَة.
**چاپ سربی:** طَبْعُ الأَحْرُف.
**چاپ سنگی:** طِبَاعَةُ الحَجَر.
**تجدید چاپ:** إِعَادةُ الطَّبْع.
**صنعت چاپ:** صَنَاعَةُ الطِّبَاعَة.
**کاغذ چاپ کتاب:** وَرَقُ الطِّبَاعَةِ.
**چاپلوس، چرب‌زبان:** مَلِق، مُتَحَذلِق.
**چاپ‌چی (کنایه از دروغگو):** حِرِّیف مُتَشَقلِب (مصر).
**چاپلوسی کرد:** دَاهَنَ، مَلَّقَ.
**مرد چاپلوسی است:** رَجُلٌ مَلِق.
**چاپیدن:** اَلنَّهْبُ وَالسَّلْب.
**چاخان و حقّه:** بَکَّاش، بَلْطَجِی (مصر).
**چاد:** تِشَاد، (کشور إفریقایی).
**چادر:** خَیْمة.
**چادر زد، اردو زد:** خَیَّمَ، أَقَامَ الخَیمَة، أَقَامَ المُعَسْکَر (اَلجَیش: ارتش).
**چادر اکسیژن:** مِظَلَّة أُکْسِیجِین.
**چادر مشکی:** عَبَایَة حَرِیمِیّ، مِلَایَةُ اللَّفِ (مصر).
**چارپایه:** اِسکَملِی (عامیانه‌ی عراق)، کُرسِیّ بِأَربَعِ قَوَائِم.
**چارپایان (گاو،گوسفند):** مَوَاشِی، مَاشِیَة.
**چارچوب:** إِطَار، نِطَاق، عِضَادَةُ البَاب.
**در چارچوب ترمیم کابینه:** فِی إِطَارِ تعدیلٍ وِزَارِیٌ.
**در چارچوب محدود، در محدوده‌ی:** فی نِطاقٍ ضَیِّقٍ.
**چاردست و پا در برابر کسی زانو زدن (کنایه از تملق و چاپلوسی):** الزَّحْفُ عَلَی الأَکُفِّ وَ الرُّکَبِ.
**چارشاخ:** مِذْرَی، مِضْوَل.
**چاره، راه حلّ:** تَدْبِیر، حِیلة، مَخْرَج، مَفَرّ.
**چاره‌جویی، چاره‌اندیشی:** تَدبِیرُ الحِیلَة، تَدبِیرُ الأَمر، اَلإِحتِیَال، إِیجادُ حَلٍّ.
**چاره چیست؟، چه باید کرد؟:** مَا هُوَ الحَلّ؟، مَا هِیَ الحِیلَة؟.
**راه و چاره چیست؟:** مَا الْحِیلة وَ مَا هُوَ طَرِیقُ الحَلِّ.
**چاره‌ای نیست:** لَیسَ هُنَاکَ بُدٌّ، لَامَفَرَّ.
**اکنون چاره چیست؟ پس چه باید کرد؟، چه کنیم؟:** مَا العَمَلُ الآنَ؟، إِذَن مَا الحِیلة؟

(حَنعمَل أَیه بَقی در مصر).
**چاره‌ای برای آن ندارم:** لَیسَ فِی الیَدِ حِیلَةٌ، مَا بِیَدی حِیلَةٌ، مَا بِالیَدِ حِیلَةٌ.
**چاره‌ای بیاندیش:** دَبِّرْ حِیلةً، شُوف چاره (عامیانه عراق)، اِبْحَثْ عَن مَخْرَجٍ، دَوِّر عَلَی طَرِیق الحلّ.
**چاره‌ای ندید:** لَمْ یَجِدْ حِیلةً.
**چنانچه چاره‌ای نیست:** إذَا مَا لَم یَکُن هُنَاک بُدٌّ مِن أَن ...
**چاره‌ای نداشت جز اینکه ...:** لَم یَکُن أَمَامَهُ إلاّ أَن ...
**بیچاره، آدم ساده:** عَدِیمُ الحِیلَةِ.
**آدم بیچاره‌ای است:** رَجلٌ مِسْکینٌ، سَاذِجٌ.
**ناچار است این کار را بکند، مجبور است:** لَابُدَّ لَهُ مِن ذَلِک، هُوَ مُرغَمٌ عَلَی ذَلِکَ، لَامَفَرَّ لَهُ عَن ذَلِکَ.
**چاشنی غذا:** بَهَارَات، کَارِی (عامیانه‌ی عراق)، تَوَابل.
**غذا را چاشنی بزن:** تَبِّلْ الأَکْلَ، الطَّعامَ.
**چاقو:** مِطْوَاة.
**چاقوتیزکن:** مِسَنَّة، مَحَد (عامیانه عراق).
**چاقو زد:** طَعَنَ بِالسِّکِّینِ، بِالْحَرْبَةِ.
**چاقوی بزرگ، کارد:** مِدْیَة، سِکِّین کَبِیر.
**چاقوی جرّاح، پزشکی:** مِبْضَعُ الجَرَّاح. ← جراحی.
**چاقوی کالبدشکافی:** مِبْضَعُ التَّشْرِیح.
**چاک پیراهن:** فَتِحَةُ اليَاقة.
**چالش، اصطکاک:** الخِلَافَات، الخِلَاف، النِّزاع، اِحتِکاک.
**چالش‌های جهان معاصر:** تَحَدِّیَاتُ العَالَمِ الحَدیثِ.
**چاله:** حُفرَة.
**چاله را پُر کردن:** رَدْمُ الحُفْرَة.
**چانه:** ذِقْن.
**چانه زدن در خرید کالا:** اَلفِصَال عِندَ شِرَاءِ السِّلَعِ، المُسَاوَمَة، (اَلأَغلَبُ فِی المَجالِ السِّیاسِیِّ).
**چانه زدن در معامله:** فِصَال، اَلمُسَاوَمَة فِی البَیع وَالشِّرَی. ← معامله.
**چانه زدن ممنوع است:** اَلفِصَال مَمنُوع (در مصر).
**چانه نزن، قیمت مقطوع است، یک کلام:** بِلَافِصَال، السِّعرُ مُحَدَّد، کلامٌ واحِدٌ.
**چاه:** بِئر، ج: آبَار.
**چاه عمیق:** آبَار أَرْتُوازِیَّة.
**چاه نفت:** حَقلُ الزَّیت، النِّفْط، اَلبِترَول.
**چاه مکن بهر کسی اوّل خودت دوم کسی (ضرب‌المثل):** مَنْ حَفَرَ حُفْرَةً لِأَخِیهِ وَقَعَ فِیه.
**از چاه به چاله افتادن (مثل):** اِسْتَجَارَ مِن الرَمْضَاءِ بِالنَّارِ.
**چاه فاضلاب، آبریز، گندآب‌رو، منجلاب:** بَلّاعَة، بَلُّوعَة، بَالوُعَة، مَصرفُ المیاهِ القَذِرِ، مُسْتَودَعُ المَاءِ القَذِر، (مَجارِی المِیاه: اِگُو).
**دهانه‌ی چاه:** ثُقْبُ البَالُوعَة، فُوهَةُ البِئر.
**چاه‌های آرتزین:** آبَارٌ أُرْتُوازِیَّة.
**چاه‌های نفت:** آبَارُ البِترَول، آبَارُ الزَّیت، حُقُولُ البِترَول، آبَارُ النُّفُط. ← نفت.
**چای:** شَای.
**چای پررنگ:** شَای ثَقِیل. ← رنگ.
**چای کمرنگ:** شَای خَفِیف. ← کمرنگ.

**چای آماده است:** حَضَرَ الشّای، اَلشّای جَاهِز، أُعِدَّ الشّای. ← آماده.

**چای دم کشید:** اِستَوَی الشّای، تَخَدَّرَ الشّای.

**چـای را هُـرت کشـید:** رَشَفَ الشّایَ، (در آشامیدن قهوه متداول است و خلاف أدب به شمار نمی‌آید).

**در استکان، چـای ریـخت:** صَبَّ الشّایَ فِی فِنجَان، فِی الکُوب. ← ریخت.

**یک استکان چای:** کَوْبٌ مِنَ الشّایِ.

**چای روی فرش ریخت:** اِنکَبَّ الشّایُ عَلَی السَّجّاد.

**چای و غذا را آورد:** أَحْضَرَ الشّایَ وَالأَکْلَ.

**چای‌خوری:** اِبْرِیقُ الشّایِ.

**قاشق چای‌خوری:** مِلعَقة الشّايِ.

**قوری:** اِبْـرِیقُ الشّـایِ، بَـرّادُ الشّـایِ (فـلاسک چای).

**میهمانی صرف چای:** حَفلَةُ الشّايِ.

**چپ:** یَسَار.

**چپ شد، چپّه شد (ریخت):** اِنکَبَّ، اِنصَبَّ.

**چپ شد، چپّه شد (واژگون شد):** اِنْقَلَبَ.

**چپی است (سیاسی):** یَسَارِیٌّ.

**چـپی‌های افـراطـی:** الیَسَـارِیُّونَ المـتَشَدِّدون، المُتَطَرِّفون.

**به چپ، چپ (در حـرکت‌های نـظامی):** اِلَـی الیَسَارِ.

**چـپاولگری:** اَلقَـرصَنَة، اَلسَّـلبُ وَالنَّـهْب، اَلتَّطَاوُل.

**چپق می‌کشد:** یُدَخِّنُ الشُّبُک. (یُدَخِّنُ الغَلیُون: پیپ می‌کشد، چپق کشیدن در کشورهای عربی متداول نیست).

**چتر:** شَمسِیَّة، مِظَلَّة.

**چتر بارانی:** مِمطَرَة شَمسِیَّة.

**چتر بزرگ:** مِظَلَّة کبیرَة.

**چترباز:** جُندِی هَابِط، جُنودُ المِظَلّات.

**او چترباز است:** هُوَ مِظَلِّیٌّ.

**نیروی چترباز:** قُوّاتُ المِظَلّاتِ.

**چترنجات:** مِهبَطَة، بَارَاشَوت، مِظَلَّةُ الاِنقَاذ.

**چترباز نیروی هوایی:** اَلهَابِطُ الجَوِّی، جُندِیُّ المِظَلّات.

**چتربازان:** المِظَلِّیُّون.

**چُتکه‌ی حساب:** مِعدَاد (ماشین حساب: جِهَازُ العَدِّ).

**چُتکه‌ی لباس:** فِرشَةُ المَلَابِس (فرچه).

**چِخه، چِخَه:** صَوتٌ لِتَأْنیبِ الکَلْبِ.

**چدن (بضم اوّل):** حَدِیدُ الصُّلب.

**چرا؟ برای چه؟ به چه دلیل؟:** لِمَ، لِمَاذا؟.

**چرا دیر کردی؟:** لِمَاذا تَأَخَّرْتَ، (تَأَخَّرتَ لَیه در مصر).

**چراغ آویز:** فانُوس (قَندِیل).

**چراغ برق:** مِصْبَاح کَهرَبَائِیّ، فَانُوس کَهرَبَائِیّ.

**چراغ جلو اتومبیل:** فَانُوسُ السَّیَّارَةِ الاِمَامِیّ.

**چـراغ چشـمک زن (انگـلیسی: فـلاشر):** نـورٌ (ضَوءٌ) یَنْبَعِثُ بِإشاراتٍ ضَوئیَّةٍ متقطِّعةٍ، نـورٌ متفاوِت (مُتَنَاوِب) بِـصورةٍ نِظامیَّة تُـزَوَّدُ بِـه سیّاراتُ البُولیس وَ الإِسْعَافِ.

**چراغ خطر:** ضَوء أَحمَر. ← خطر.

**چراغ دنده عقب:** نُورُ السَّیر الخَلفیّ لِلسیّارات.

**چراغ دیواری:** مِصْبَاح حَائِط. ← دیوار.

**چراغ راهنمایی:** إشَارَةُ المُرُور، ضَوءُ المُـرور، إشَارَة ضَوئِیَّة. ← راهنما.

**چراغ زنبوری، چراغ توری:** فَانوس لُکْس.
**چراغ عقب اتومبیل:** فَانوسُ السیّارةِ الخَلْفِیّ.
**چراغ کم‌نور:** اَلنُّورُ الخَافِت. ← کم.
**چراغ فتیله‌ای، چراغ نفتی:** لَمْبَة جَاز، مِصبَاح بِتْرَول (زَیْتِیّ).
**سرپیچ چراغ نفتی:** شَمَّامَةُ مِصباحِ البِتْرُول، (سرِ پیچِ خیابان: مُنعَطِفُ الشَّارِع).
**چراغ قوّه:** بِطَّارِیَّةُ جَیب، قِندِیل یَدَوِیّ (لبنان)، ضَوَّاءَة. ← قوّه.
**چراغ مطالعه:** لَمْبَة لِلْقِرَاءَة، لَمْبَة المُطَالعَة.
**چراغ مِه‌شکن:** مِصْبَاحُ ضِدُّ الضَّبَاب (الشَّبُّورَة).
**روشنی چراغ نئون:** نُورُ نیوَن.
**چراغ، خاموش است:** اَلنُّورُ مُطفَیء، المِصبَاح مُتَطَفِّیء.
**چراغ، روشن است:** اَلنُّورُ مُوَلَّع، اَلمِصبَاح مُضِیء، مُضَاء، (خاموشی مطلق را عُتمَة گویند).
**چراغانی:** إقَامَةُ الزِّینَات، تَزْیِینُ الشَّوارِع بِالأَعْلامِ وَالْمَصَابِیحِ الکَهْرُبائِیَّة.
**چراگاه:** مَرعَی، مَرتَع، مَعلَف، (کَلأ در فصیح).
**چراگاه آهوان:** مَرْتَعُ الغِزْلَانِ.
**چراگاه سرسبز، پُرعلف:** مَرْتَعٌ خِصْب.
**چرب:** دَسِم.
**چرب‌زبانی، تملق‌گویی:** مُدَاهَنَة، اَلتَّحَذْلُق.
**چرب‌کردن:** اَلتَّدلِیکُ بِالدُّهن (رنگ روغنی زدن دیوار را تَدهِین الحَائِط گویند).
**غذا چرب است:** اَلطَّعَامُ دَسِمٌ، اَلأَکلُ دَسِمٌ.
**چربی گوشت (پیه):** شَحْمُ اللَّحم. (گوشت بی‌چربی و لخم را در مصر لَحم مُشَفَّی می‌گویند).
**چربی‌های اشباع نشده:** الشُّحُومُ الغَیرُ المُشْبِعَة.
**چرت و پرت می‌گوید:** یُخَرِّفُ (مصر، و در زبان فصیح یَهذِی می‌گویند).
**چُرت:** نُعَاس.
**چُرتش زد:** اَخذَتهُ الغَفْوَة، نَعَسَ.
**چُرتش گرفت:** تَغَلَّبَ عَلَیهِ النُّعَاس.
**چُرت می‌زنی:** أنتَ نَعسَان.
**چُرت می‌زند:** یَنعَس، یَغفُو، هُوَ نَعسَان.
**چرخ آسیاب:** فَرَاشُ الطَّاحُون، فَراش الرَّحَی.
**چرخ اتومبیل:** عَجَلَةُ السَّیَّارَة، دُولاب السیَّارة.
**چرخ اتومبیل پنچر شد:** عَطِبَتْ عَجَلَةُ السَّیَّارَة.
**چرخ‌بال (هلی کوپتر):** طَائِرَة عَمُودِیَّة، الطَّائِرَةُ المِروَحِیَّة، الهِلیوکُوبْتِر، اَلحَوَّامة.
**چرخ‌بال‌های نیروی هوایی:** سَمْتِیَّات القُوَّةِ الجَوِّیَّة.
**چرخ چاه:** وِنْش، رَافِعَةُ دَلوِ المَاءِ.
**چرخ خرمن‌کوب:** نَورَج، دَرَّاسَة، آلَةُ دِراس.
**چرخ خیّاطی:** مَکَنَةُ الخِیاطَة، آلَةُ الخِیاطَة.
**چرخ دندانه‌دار:** دُولابٌ مُسَنَّن.
**چرخ دوچرخه، گل‌گیر:** عَجَلَةُ الدَّرَّاجَة، رَفرَفُ العَجَلَة.
**چرخ زاپاس (یدک):** عَجَلَةٌ إحتِیاطِیَّة، دُولَاب اِحتِیَاطِیّ.
**چرخ زندگی:** عَجَلَةُ الحَیَاة، دُولَابُ الحَیاةِ.
**چرخ گوشت:** مِفرَمَة، فَرَّامَة اللَّحْم.
**چرخ‌فلک (بازی):** دُولابُ الهَوَاء.
**چرخ‌فلک می‌چرخد:** دُولاب الهَوا یَدُور، یَتَدَوَّرُ.

**چرخ‌فلک، روزگار:** اَلدَّهر، الاَیّام.
**چرخ‌های عمران:** عَجَلةُ التَّنْمِیَة.
**دندانه‌ی چرخ، دندانه‌ی چرخ زنجیرخور:** سِنُّ الدُولابِ، تِرس.
**چرخید:** دارَ، تَحَرَّک عَلَی مِحوَرِهِ، تَدَوَّرَ.
**چرخیدن:** الدَّوَرَان حَولَ المِحوَرِ، التَّدَوُّر، اَلطَّوف.
**چرخ‌های آبادی و عمران در ایران به سرعت سرسام‌آوری در حرکت است:** عَجَلَةُ البِنَاء، تَسِیرُ فِی اِیرَان بِسُرعَةٍ مُذهِلَة.
**چرک (به کسر اوّل):** وِسَاخَة، وَسَخ، دَرَن.
**بدنم چرک است:** جِسمِی وَسِخٌ.
**پیراهنم چرک است:** قَمِیصِی وَسِخٌ.
**دستم چرک است، کثیف است:** یَدِی وَسِخَة.
**لباس‌هایم چرک است:** مَلابِسِی وَسِخَة.
**لباس‌هایم چرک شده است (آلوده شده):** مَلابِسی مُتَّسِخَة، مُلَوَّثَة.
**چرک کرد:** وَسَّخَ، اَوْسَخَ.
**رنگ چِرک‌تاب:** لَوْنٌ دَاکِن (یَمیلُ إلَی الأَسْود).
**چرک‌کُش (در پزشکی)، زهکش:** أُنبُوبُ التَّصَرُّفِ.
**چَرْم:** جِلدُ الحَیَوَانِ.
**چرم آهو:** جِلدُ الغَزَالِ.
**چرم (پوست) دباغی‌شده:** جِلدٌ مَدْبُوغٌ.
**چرم گاو:** جِلدُ البَقَرِ.
**چرم گاومیش:** جِلْدُ الجَامُوس.
**یک تکه چرم:** جِلدَة، قِطعةٌ مِنَ الجِلدِ.
**چَرم‌سازی:** صَنَاعَةُ الجُلُود.
**چروک صورت:** تَجَاعِیدُ الْوَجْهِ.
**چروک لباس:** کَشْکَشَةُ الثَّوْبِ، مُعَقَّج (عراق)، کَرمَشَةُ الثَّوب (مصر).
**چریدن:** الرَّعْی.
**چریک:** جُنُودُ العِصَابَات، اَلفِدائیُّون.
**جنگ چریکی:** حَربُ العِصَابَات.
**من چریکم:** أَنَا فِدَائِیّ.
**چسب، سِریش، سریشم:** لَزَّاق، کلُّ مایُلصَقُ بِهِ.
**با چسب بچسبان:** اِلصقْهُ بالْلَّزَّاقَة.
**چسباندن آگهی، پیگرد قانونی دارد:** لَصْقُ الاِعلَانات یُعَاقَبُ قانُونیّاً.
**چسباندن اعلان:** إلصَاقُ الإعلَان.
**چسبانیدن عکس روی دیوار ممنوع است:** إلصَاقُ الصُّورَة عَلَی الحَائِط مَمنُوعٌ، (لَزقُ المُلصَقات مَمنُوع: زدن پوستر ممنوع است).
**چسبانیدن کاغذ:** لَزقُ الوَرَق.
**چسبدار، چسبنده، نگهدارنده:** لَصِقٌ، لازِقٌ.
**نوار چسب‌دار:** شَرِیط لَازِق.
**چسبید، متّصل شد:** لَصِقَ، إلتَصَقَ بِهِ.
**چسبیده، پیوست:** مُلْصَق، مُلْحَق، مُرفَق بِ.... .
**چسبیده به دیوار:** مُلْصَقٌ عَلَی الجِدَارِ.
**چسبیده، مجاور مسجد:** لَاصِقٌ لِلْجَامِعِ، مُجَاوِرٌ لِلْجَامِعِ.
**چسبیده است:** مُلصَق، (مَعرَضُ المُلصَقات: نمایشگاه عکس و پوستر).
**به من چسبیده مرا ول نمی‌کند:** لَاصِقٌ بی، لَایترُکُنی.
**چسب (نوار) پانسمان:** شَرِیطُ تَضمِیدِ الجُرح، شَرِیطُ التَّضمِید.
**چسب کاغذی:** وَرَق لَزَّاق.
**چسبندگی:** إلتِصاق، تَلاصُق.

**این تمبر چسبندگی ندارد:** هَذَا الطَّابِعُ لَا يَلْتَصِقُ، لَيْسَ لَه لَازِقٌ.
**چشاند:** أَذَاق، جَعَلَهُ يَذُوقُ.
**چشم، اطاعت:** حَاضِر، أَمرَک، عَلَى عَينِي.
**چشم، دیده:** عَين، بَصَر، نَاظِرَة، عُضوُ البَصَر.
**چشم‌انداز:** مَنظَرٌ عَام.
**چشم‌انداز انقلاب:** مَدَى الثَّورَة، رَوئِيَّةُ الثَّورة، مَنظُورِيُّ الثَّورَة.
**چشم‌انداز زیبا:** مَنظرٌ جميلٌ خَلَّابٌ.
**چشم‌بسته غیب گفتن:** رَمْیٌ بِالغَیب.
**چشم‌پوشی:** إغمَاض، غَضُّ الطَّرْف.
**چشم‌پزشک:** طَبِيبُ الرَّمَد، طَبِيبُ العُيُون.
**بخش چشم‌پزشکی:** قِسمُ الرَّمَد. ← پزشک.
**چشم‌چرانی:** بَصبَصَة (بَصبُوصَة نام نوعی شیرینی معروف محلّی در مصر است شبیه معجون و حلواشکری در ایران، و دُم‌جنباندن سگ را بَصبَصَةُ الکَلب می‌گویند).
**چشم‌چرانی می‌کند:** يُبَصبِصُ.
**آدم چشم‌چرانی است:** رَجُلٌ مُبَصبِص.
**به چشم حقارت به او نگریست:** نَظَرَ إِلَيهِ بِعَيْنِ الاِحْتِقَار.
**چشم خمار:** نَاعِس، ذَابِلُ الْعَيْنِ.
**چشم در مقابل چشم:** العَينُ بِالعينِ، عَينٌ بِعَينٍ.
**چشم دوختن، (به چیزی خیره شدن):** اَلتَّحْدِيق.
**چشم را به ... برگرداند:** عَدَلَ بِبَصَرِهِ إِلَى ... .
**چشم او راکور کرد، میل کشید:** سَمَلَ عَيْنَه.
**چشم‌دوختن (چشم امید):** اَلتَّحْدِيق.
**چشم را به چیزی دوختن:** شُخوصُ البَصَرِ، التَّحْدِيق.
**چشم (چشم‌ها) را به آسمان دوخت:** شَخَصَ بِبَصَرِهِ إِلَى السَّمَاءِ.
**چشم را به آن دوخت:** شَخَصَ بِبَصَرِهِ إِلَيهِ.
**چشم را به او دوخت:** رَنَقَ النَّظَرَ إِلَيه.
**به مقام‌های بلند چشم دوخته:** فلانٌ يَسْمُو إِلَى المَعَالِي، لَهُ طُمُوحٌ إِلَى المَنَاصِبِ العُلْيَا.
**چشم‌روشنی:** هَدَايَا (این تعبیر معمولاً با صیغه‌ی جمع بکار می‌رود).
**چشم‌روشنی به عروس داد:** نَقَّطَ العَروسَ، أعطَاها هَدِيَّةً.
**به چشم خود دیدم:** رَأَيتُ بِأُمِّ عَينِي.
**با دو چشم سرم دیدم:** رَأَيْتُ بِعَيْنَيْ رَأْسِي.
**به چشم خودت دیدی؟:** أَرَايْتَ رَأْيَ الْعَيْنِ؟.
**ماه را با چشم خود دیدم:** رَأَيتُ الهِلَالَ بِعَينَيَّ، بِعَينٍ مُجَرَّدَة.
**چشمت درد نکند (در پاسخ تعبیر به چشم):** سَلِمَتْ عَينَاک، أَللّه يُسَلِّم عَينَک (مصر و همچنین دستت درد نکند در مقام مجامله: سَلِمَت يَدَاکَ وَ تِسلَم الأَيادِي در مصر).
**به آن تابلو چشم دوخته است (خیره شده است):** حَدَّقَ إِلَى تِلکَ اللَّوحَة.
**ملّت به آینده درخشانی چشم دوخته است:** اَلشَّعبُ يَرنُو إِلَى مُستَقبَلٍ زَاهِر، اَلشَّعبُ يَصبُو إِلَى مُستَقبَلٍ مُشرِق، اَلشَّعبُ يَتَطَلَّعُ إِلَى مُستَقبَلٍ بَاهِر.
**چشمت را باز کن (مواظب باش):** كُنْ وَاعِياً، كُنْ يَقِظاً، اِفتَح عُيُونَک، (خَلِّيک صَاحِي در مصر).
**چشمش باد کرد، آماس کرد، ورم کرد:** جَحُظَت عَيْنُهُ.

**از زیر چشمش رد شدم:** اَزَاغَ عنّی بَصَرُهُ.
**از چشمم افتاد:** سَقَطَ مِن عَيْنِی.
**چشم شما روشن:** قَرَّتْ عُيُونُکُم، مَبرُوک.
**به مال من چشم دوخته است:** طَمَعَ فِی ثَروتی، عَينُهُ فِی ثَروَتی.
**بــه آینده‌ی درخشان چشم دوخته است، چشم امید دوخته است:** تَطَلَّعَ إلَی مُستَقبَلٍ زَاهِرٍ، يَرنُو إلَی، يَصبُو إلَی مُستَقْبَلٍ زَاهِرٍ.
**چشم زدن:** ضَرَبَةُ العَين، إصَابةُ عَين.
**چشم‌غرّه رفت:** نَظَرَ إلَيه نَظرَةً شَذِرَة، نَظَر إلَيهِ نَظرَةً غَاضِبَة، تَغَضَّبَ عَلَيه، (شَخَطَ فِی وَجهِهِ در مصر یعنی به صورتم داد زد).
**تا چشم کار می‌کرد:** عَلَی مَدَی البَصَرِ.
**تا آنجاکه چشم کار می‌کند:** إلَی مَرمَی البَصَرِ.
**چشم غیرمسلّح:** العَيْنُ المُجَرَّدَة.
**ماه را به چشم غیرمسلّح دید:** رَأَی الهِلالَ بِعَينٍ مُجَرَّدة.
**چشم‌گیر است:** يَـمْلأُ العَـينَ، يَأخُـذُ بِـالعَين، يَجْلُبُ البَصَرَ، يَبْهَرُ العَينَ.
**چشم‌گیر نیست:** لَايَمْلأُ العَيْنَ.
**دگرگونی چشمگیر:** ثَورَةٌ بَاهِرَةٌ.
**چشم‌نواز است:** يُداعِبُ العَيْنَ، يَلْتَذُّ لَهُ العَيْنُ.
**بـه چشـم:** عَـلَی الرَّأسِ وَالعَـين، عَـلَی عَـينِی (حَاضِر در مصر، تِکرَم در لبنان و سوریّه).
**بر روی چشم، اطاعت:** سَمْعاً وَ طَاعَةً.
**به کوری چشم او:** رَغمَ اَنفِه، رَغْماً عَـنْ اَنـفِهِ، عَلَی الرَّغْمِ مِن اَنـفِه، (رُغْـم بـه ضـمّ اوّل نـيز صحيح است).
**در برابر چشم وگوش کسی کاری کردن:** عَلی مَسْمَعٍ مِنْهُ.

**چشم به هم زدن:** خَطْفُ البَصَرِ.
**یک چشم به هم زدن:** بِرمشَةِ عَيْنٍ.
**در یک چشم به هم زدن:** فی لَمْحِ الْبَصَرِ، فی خَطْفٍ مِنَ الْبَصَرِ، فی لَمْحَةِ بَصَرٍ، فِـی طَـرفَةِ عينٍ.
**چشم‌ها را خیره می‌کند:** شَیءٌ يَبْهَرُ الأَبصَار.
**چشم‌ها را به آن خیره کرد:** اَتْحَفَ بِهِ العُيُونَ.
**نور او چشم (چشم‌ها) را خیره می‌کند:** ضَوءُهُ يَبهَرُ البَصَرَ (الأَبصارَ).
**چشم‌ها را حدقه کرد:** حَدَقَ بِعَيْنِه.
**چشم‌هایش پر از اشک شد:** رَقْرَقَتْ عَـيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ، فَاضَتْ عَيناهُ بِالدُّموعِ.
**چشم از جهان فروبست:** أَقفَلَ عَـينَيْهِ، مَـاتَ. (تَعِيش أَنتَ: عـمرش را بـه شـما بـخشيد در مصر).
**چشمان بیدار:** عُيُونٌ سَاهِرَة.
**چشمان خسته (از بی‌خوابی):** عُيُونٌ مُسهَدَة.
**چشمان سربازان ما در مرز بیدار است:** عُيُونُ جُنُودِنَا سَاهِرَةٌ عَلَی الحُدُود.
**چشمان خواب‌آلود:** اَلعُـيُونُ النَّـاعِسَة، عُـيُون نَعْسَانَة.
**دارای چشـمان درشت و بـرجسته:** جَـاحِظُ العَينِ.
**چشـمان او بــه چـیزی دوخـته شـده است:** تَحَدَّقَتْ عَيْناهُ إلی ...
**چشمک‌زن (چراغ):** مِصباح مُتَنَاوِب، مِصباحٌ بِـضَوْءٍ مُـتَحَرِّک، مِـصْباحٌ مُـتَنَاوَبُ الضَـوْءِ، يُستَعملُ لِسِيَّارَةِ الإسعَافِ وَ المُرورِ.
**چشمک می‌زند (انسان):** يَتَغَامَزُ.
**چشمک می‌زند (چراغ):** يَـتَنَاوَبُ المِـصْبَاح،

ضَوءُ المِصْبَاحِ مُتَحَرِّک.

**چشمک زدن:** غَمْزَة، الغَمْزُ، الإشارَة بالعَين (چشمک می‌زند: یتغامَزُ، یُشِیرُ بِطَرفِ عَینِهِ).

**از او زهر چشم گرفت:** أَدْخَلَ الرُّعْبَ فِی قَلْبِهِ، خَوَّفَهُ تَمَاماً (مصر).

**چهارچشمی به آن نگاه کرد:** اَحْدَقَ النَّظَرَ فِی الصُّورَةِ.

**نورچشمی (سفارشی):** مَحْسُوبِیَّة.

**نورچشمی حالش چطور است؟:** کَیفَ صِحَّةُ المَحْرُوس، المَحرُوسَة (برای مؤنث و اَلکَریمَة هم می‌گویند).

**چشمه:** عَین ج: عُیون.

**چشمه‌ی آب گرم:** العُیونُ السَّاخِنَة.

**چشمه‌ی آب معدنی:** اَلعَینُ السُّخْنَة، اَلمِیَاهُ المَعْدِنِیَّة.

**یک چشمه از کارهای اوست:** هِی مِنْ إِحْدَى فَذْلَکاتِهِ، إحدَى شَطَارَاتِه.

**چشید:** ذَاقَ، تَذَوَّقَ، (ذَاقَ المُرَّ: سختی کشید).

**چشید، مزه‌مزه کرد:** اِسْتَطْعَمَ، ذَاقَ الطَّعْمَ، تَطَعَّمَ.

**خوراک را چشید:** ذَاقَ الطَّعَامَ وَ غَیرَه.

**سرد وگرم دنیا را چشیده است:** جَرَّبَ الأَیَّام وَالحَیاةَ، مُحَنَّکٌ.

**غذا را چشید:** ذاقَ طَعْمَ الأَکْلِ، اِسْتَطْعَمَ.

**غذا را چشید و مزمزه کرد:** تَذَوَّقَ، ذَاقَ تَدْرِیجاً.

**حِسِّ چشیدن:** ذَائِقة، حَاسَّةُ الذَّوْقِ.

**چطور؟:** کَیفَ، إزَّای (مصر)، إشْلَون (عراق).

**چه طوری آمدی؟:** کَیْفَ أَتَیْتَ؟ کَیْفَ حَضَرْتَ؟.

**چطور هستی، حالت چطور است؟:** کَیفَ حَالُکَ، زَیَّکْ (مصر) إشْلَونَکْ (عراق)؟

**چغاله بادام:** اللَّوزُ قَبلَ أَوَانِهِ، باکُورَةُ اللَّوز.

**چغندر:** شَمَنْدَر، بَنْجَر، شَوَنْدَر (عامیانه).

**آب چغندر پخته:** عَصِیرُ البَنْجَر (شبیه آب هویج: عَصِیرُ الجَزَر).

**چفت در، زُلفِی در:** مِغْلَاقُ البَاب، مِشبَکُ البَاب، سَقَّاطَةُ البَاب.

**چفت در، شب‌بند:** مِزْلَاجُ البَاب (تِرباس) ← قفل در.

**در را چفت کرد:** أَوصَدَ البابَ، أَطْبَقَ البَابَ، أَغْلَقَ البَابَ.

**در را خوب چفت کن:** إقفِل البَابَ، اَغلِقِ البَابَ تَماماً، کُوِّبس (در مصر).

**چقدر:** کَمْ.

**چقدر خوب و نیکوست:** مَا أَطْیَبَهُ.

**چقدر دادی؟:** کَم دَفَعْتَ؟، کَمْ اَعْطَیْتَ؟.

**چقدر زیبا است:** مَا اَجْمَلَهُ، کَمْ هُوَ جَمِیلٌ.

**بعد از چک و چانه زدن، پس از هزار جان کندن:** بَعْدَ اللَّتَیا وَالَّتِی.

**چک:** شِیک. ج، شِیکَات.

**چک بلامحل:** شِیک بِلَا رَصِید.

**چک در وجه حامل:** شِیْک لِحَامِلِهِ.

**دفتر چک:** دَفْتَرُ الشِّیکَات.

**چک سفید با امضاء:** صُکٌّ عَلَى بَیَاض، شِیک مُوَقَّعٌ عَلَى بَیَاض.

**چک‌های مسافرتی، تراول چک:** شِیْکُ المُسَافِر، شِیکَاتٌ سِیَاحِیَّة.

**چک زد، سیلی زد:** صَفَعَ، لَطَمَ.

**چک زدن، سیلی زدن:** الصَّفْع، عَلْقَة (مصر).

**چکاندن:** تَقْطِیر.
**قطره قطره چکاند:** قَطَّرَ المَاءَ، نَقَّطَ المَاءَ، جَعَلَه یَقْطُرُ.
**قطره قطره چکید:** تَقَطَّرَ المَاءُ، نَقَّطَ المَاءُ، قَطَرَ.
**قطره قطره چکیدن:** قَطْر، تَنْقِیطُ المَاءِ.
**قطره‌چکان:** قَطَّارَة، نَقَّاطَة.
**چکاوک (پرنده):** قُبَّرة، قنبرة، ابوالمَلیح، هَوْزَة.
**چکسلواکی:** تُشْکَوسْلَوفَاکِیَا.
**چکش:** مِطرَقَة، شَاکُوش، (داس و چکش: اَلمِطرَقَةُ وَ المِنجل آرم شوروی سابق).
**چکش خودکار:** مِطْرَقَةٌ آلِیَّة.
**چکش‌خور:** مایُمْکِنُ مَطْلُهُ، طَرْقهُ طَرِیق (قابِل الإنطراق).
**چکش‌خورده:** مُطروق، مَمْطُول.
**فلز چکش‌خورده:** مَعْدِنٌ، مَمْطول (مَطرُوق).
**چکش‌خوری (معادن):** طَرْق المعادِنِ، مَطْلُ الحدیدِ، (طَرَقَهُ لِیَطُولَ، ضدّ مَلَّبَهُ: آهن را پهن کرد)، إنطراقُ الحدیدِ (تَمُّدد بالطَرْقِ).
**چکش‌خوری (صلاحیت فلز برای چکش خوردن):** مَطرُوقِیَّةٌ، قَابِلِیَّةُ الإنْطِراق.
**ضربه‌ی چکش:** اَلطَّرقُ، الضَّربُ بِالْمِطْرقة.
**چکش سنگ‌تراشی:** مِلْطَاس.
**چکّش کمپرسی:** مِطرَقَة هَوَائِیَّة.
**چکّه:** قَطْرة، نُقطة.
**چکّه چکّه عَرَق می‌ریخت:** کانَ یَتقَاطَرُ مِنهُ العَرَقُ.
**چکّه می‌کند (آب):** یَنضَحُ المَاء، یَخُرُّ المَاءُ (مصر)، یُقَطِّرُ (عراق).
**چگونه:** کَیفَ؟.
**او را چگونه دیدی؟:** کَیفَ وَجَدتَهُ؟.

**چگونگی اوضاع:** مَجْرَی الاَحْوَالِ وَ الأحدَاث.
**چگونگی، حالت، کیفیّت:** حالَة، کَیْفِیَّة، صُورة، اُسْلُوب.
**چلچله، پرستو:** خَطَّاف.
**چلو، پُلوی ساده:** رُزْ (مصر)، تِمَّن (عراق)، (عدس پُلو: رُزْ بِالعَدْس، تِمَّن بِالعَدْس و در زبان محلّی مصر آن را کُشَرِی نیز گویند که نوعی غذای محلّی است بدون روغن).
**چلوخورشت:** رُزٌّ مَع مَرَق.
**چلو صافی (آبکش):** مِصفَی، مِصفَایَة. (مَصْفَی البِتْرَول: پالایشگاه). ← آبکش.
**چلومرغ:** رُز عَلَی فَرَاخ.
**چلوکباب:** رُز بِالکَبَاب، کَبَاب عَلَی رُز.
**چلّه‌ی تابستان:** قَلبُ الأَسَد، بَیضَةُ الصَّیف، عِزُّ الصَّیف.
**چلّه‌ی (چهلم) متوفّی:** تَأْبِینٌ عَلَی مُرورِ اَربَعِینَ یوماً مِن الوَفَاتِ.
**چلّه گرفتن، چلّه نشستن:** اَلإعتکافُ وَ الإبتِهال وَ هُوَ مِن طُقُوس المُتَصَوِّفَة وَ الْمُرتَاضِینَ یَلْتَزِمُونَ بِها لِمدّةِ اَربَعینَ یوماً.
**چلیپا:** صَلیب، (صلیب شکسته: صَلِیبٌ مَعقُوف).
**چلیک، پیت نفت:** صَفِیحَةُ النَّفْط، صَفِیحَةُ الغَاز. (بِرمِیلُ النَّفْط: بشکه‌ی نفت).
**چمباتمه زد (انسان):** قَرفَصَ.
**چمباتمه زد (سگ):** قَعَدَ عَلَی إسْتِهِ.
**چمدان سفر:** حَقِیبةُ السَّفَر، حَقَائِبُ السَّفَر، الأمتِعَة.
**چمدان سیاسی، پیک سیاسی:** اَلحَقِیبَةُ الدِّبلُومَاسِیَّة.

**چمدان لباس:** شَنطَةُ المَلَابِس، حَقِيبَةُ المَلَابِس.
**چَمن:** مَرْج، حَشِيْش. (در تداول مصريان).
**چمنزار عشق:** خَمِيلَةُ الحُبّ. (خَميلة = مخمل).
**چَمَن‌زن:** كادِمَة، الحَاصِدَة (داس: آلَةُ الحَصد).
**چنانچه، در صورتی‌که:** إذَا، مَا إذَا...
**چنانچه این کلام دلالتی داشته باشد، بر این دلالت دارد که ...:** اِنْ دَلَّ الكَلَامُ عَلَى شَيءٍ فَإِنَّما يَدُلُّ عَلَى ... .
**چنانچه، همچنان‌که:** كَما...
**چند؟:** كَم، بِكَم؟.
**این ساعت چند است؟:** بِكَمِ السَّاعَة؟. ← ساعت.
**لطفاً ساعت چند است؟:** مِن فَضلِكَ كَمِ السَّاعَةُ الآن؟ (إلَى مَ تُشِيرُ عقرَبَةُ السَّاعَة؟).
**این کتاب چند است؟:** بِكَم هَذَا الكِتَاب؟.
**چند برابر، چندین برابر:** اَضْعَاف مُضَاعَفَة.
**چند بُعدی:** مُتَعَدِّدُ النَّواحِي.
**چند جناحی:** اَلتَّعَدُّدِيَّةُ القُطبِيَّة.
**چند حزبی:** التَّعَدُّدِيَّةُ الحِزْبِيَّةُ.
**چند روز آنجا خواهی ماند؟:** كَم يوماً تَبْقَى هُنَاكَ؟.
**چند روزی آنجا می‌مانم:** أَبْقَى هُنَاك عِدَّةَ أَيَّامٍ، بِضعَةَ أَيَّام، أَقْضِي هُناكَ ... .
**چند سلولی:** مُتَعَدِّدُ الخَلَايا.
**چند شد، چقدر شد؟:** كم صَارَ؟.
**چند عدد کتاب خریدم:** اشْتَرِيتُ عِدَّةَ كُتُبٍ.
**چند عدد کتاب روی میز است:** فَوقَ المِنْضَدَةِ عَدَدٌ مِنَ الكُتُبِ.

**چندین بارا:** عِدَّةُ مَرَّات، مِن غَيرِ مَرَّة.
**چندین بار گفتم:** طَالَما قُلتُ.
**چندین میلیون دلار هزینه این طرح بوده است:** كانَ تَكاليفُ المَشْرُوعِ بِضْعَةَ مَلايِينَ مِنَ الدُّولَارَاتِ.
**چنگ انداختن و لجن‌مال کردن مردم:** نَهْش وَ تَطَاوُل وَ تَشْوِيهُ الأَفْرادِ.
**چنگ زد، تمسّک جُست به ...:** تَمَسَّكَ، تَوَسَّلَ بِ... .
**چنگ زد به دامن:** أَخَذَ بِأَذيالِ ... .
**چنگ زد (گربه):** خَربَش، (خَرْبُوشَة = خراش).
**خرچنگ:** سَرَطَان.
**چنگال (حیوانات):** مِخْلَب.
**چنگال (غذاخوری):** شَوكَةُ الأَكْل.
**چنگک:** كَلَّاب.
**چنگک ماهیگیری، قُلّاب ...:** صُنَّارَة.
**چنین است:** وَ هَكَذا الأَمرُ، هَكَذَا يَكُونُ وَ هُوَ كَذَلِک.
**چنین بود:** وَ هَكَذا كانَ.
**چنین رفتاری کرد:** تَصَرَّفَ كَهَذَا ...، تَصَرَّفَ تَصَرُّفاً ... .
**چُنین گفت:** هَكَذَا قَالَ.
**چنین نیست:** لَيْسَ كَذَلِکَ، لَيْسَ هَكَذَا.
**چوب:** خَشَب، (هیزم: حَطَب).
**چوب اسکی:** زَلَّاجَة، زَلَّاقَة.
**چوب‌بست، داربست:** سِقَالَةُ البِنَاء، (در عامیانه عراق رِيبُون و عامیانه لبنان فاره گویند).
**چوب پرچم:** سَارِيَةُ العَلَم. ← میله پرچم.

**چوب‌پنبه:** فِلِّينَة (سرشیشه، سربطری: غِطَاءُ القِنِّينَة).
**چوب‌تراشی:** نَجَارَة.
**چوب‌دستی، چماق:** شُومَة (مصر)، مِگْوار = مِقوَار (عراق)، هَرَاوَة (واژه‌ی أخیر به باتون نیز اطلاق می‌شود).
**چوب‌ساب:** مِبْرَدُ النَّجَارَة، مِبردُ الخَشَبِ.
**چوب سیگار:** مِبسَم، فُمُ السِّيجَارَة.
**چوب قالی تکانی:** ضَرَّابَةُ السَّجَّادِ.
**چوبک:** اَشْنَان (مَسحُوقٌ مِن النَّبات لِغَسْلِ الثِّيَابِ وَالأَيْدِي).
**چوب‌کاری می‌فرمائید (به هنگام مجامله):** بَعدِين مَعَكْ (مصر).
**چوب کبریت:** عُودُ الثِّقَاب، عُود كِبريت.
**چوب لای چرخ:** حَجَرُ العَثْرَةِ.
**چوب‌لباسی، چوب‌رختی:** عَلَّاقَةُ المَلَابِس، شَمَّاعَة (مصر). ← درختی.
**چوبه‌ی دار:** مِشنَقَة.
**اطاق چوبی:** طارْمَة، غُرفَةٌ مِن خَشَب.
**چوگان بازی:** لُعْبَة كُرَةُ الخَيْلِ.
**چون‌که، زیراکه:** وَ ذَلِك بِأَنَّ، وَذَلِكَ لِأَنَّ.
**چه، چُون، از آنجاکه ...:** إذ أَنَّ ....، بِمَا أَنَّ ....، حَيثُ إنَّ، لَمَّا كَانَ.
**چه بخواهد چه نخواهد:** رَضِيَ اَوْ أَبَى.
**چه بد شد:** ما أَسْوَأ، يَا نَهار أَسْوَد (مصر).
**چه بسا:** عَسَى اَنْ ... .
**چه بگویم؟:** مَاذَا اَقُولُ؟.
**چه خواهد گفت:** مَاذَا عَسَاهُ أن يَقُولَ؟.
**چه خوب!:** مَا أَحْسَنَ!، (يَا سلام در مصر).
**تا چه رسد:** نَاهِيكَ فَكَيفَ بِ...؟!.
**تا چه رسد به ده‌ها واژه‌ی دیگر:** نَاهِيكَ بِعَشَراتِ الألْفَاظِ.
**چه شانس بدی!:** يا لِسُوءِ الحَظِّ.
**چه شانس خوبی:** يا لَلحَظِّ، مَا أَجْمَلَ الْحَظَّ.
**چه شد، چه کار کردی؟:** مَاذَا حَصَلَ، مَاذَا عَمِلْتَ؟.
**چه شد؟، چه اتفاقی افتاده؟:** مَاذَا حَدَث، مَاذَا جَرَى؟.
**چه کار می‌کنی؟:** مَاذَا تَعْمَلُ؟.
**چه کسی در می‌زند؟:** مَنِ الطارِقُ، مَن يَطرُقُ البَابَ، مَن يُخَبِّط عَلَى البَاب؟ (مصر).
**چه کنم؟:** مَاذَا أَعْمَلُ، مَاذَا أَفْعَلُ، مَا الحِيلَة؟.
**چه مرد بدی است:** بِئْسَ الرَّجلُ.
**چه می‌خواهی؟:** مَاذَا تُرِيدُ؟، (مَاذَا تَطْلُبُ؟، مَاذَا تَبْغِي در سعودی، بُدَّكْ أَيه در سوریه، لبنان و عَاوِز أَيه در مصر و إيش رايد در عراق).
**چه می‌دانی؟:** مَا اَدْرَاكَ؟.
**تو را چه می‌شود؟، چِتَه (عامیانه):** مَا لَكَ؟.
**چهار بخش کردن دایره:** تَرْبِيع الدَّائِرةِ.
**چهار برابر:** اَرْبَعَةُ أَضْعَافٍ.
**چهار برابر کرد، ضرب در چهار کرد:** رَبَّعَ العَدَدَ، ضَرَبهُ فى مِثْلِهِ، جَعَلَه أربَعَةَ اَضْعَافٍ.
**چهارپا:** رُبَاعِيُّ الأَرْجُل اَوِ القَوَائِم.
**چهارپایان:** ذَوَاتُ الأَرْبَعِ.
**چهار جهت اصلی:** اَلجِهَاتُ الأَصلِيَّة الأَربَعَة.
**چهارچوب:** اِطَار، نِطَاق. ← چارچوب.
**در چهارچوب مصالح دینی و ملّی:** فِی نِطَاقِ المَصَالِحِ الدِّينِيَّةِ والقَومِيَّة.
**در چهارچوب این مسأله:** فِی إطَارِ هَذِهِ

القَضِيَّة.

**چهارچوب در:** عِضَادَةُ البَابِ (مصر).

**چهارچوب عکس:** بَروَازُ الصُّورَة (مصر).

**در چهارچوب قانون:** فِي نِطاقِ القَانُونِ، فِي إطَارِ القَانُونِ.

**چهارچوب قلابدوزی:** مِنسَجُ التَّطرِيز.

**چهارچوب مطلب:** إطارُ البَحث، نِطاقُ البَحث.

**چهارحرفی:** رُبَاعِيُّ الأحْرُفِ.

**چهارده:** أربع عَشرَة، اَربعةَ عَشرَ.

**چهاردیواری خانه:** عُقْرُ الدَّارِ.

**چهارراه:** مُفتَرَقُ الطُّرُق، مُفتَرَقُ الشَّارِع.

**چهارراه خیابان:** مُفْتَرَقُ الشَّارِع، تَقَاطَعُ الشَّارِع.

**چهارزانو نشست:** تَرَبَّعَ، اِسْتَرْبَعَ فِي جُلوسِهِ، جَلَس مُتَرَبِّعاً.

**چهارشانه:** رُباعِيُّ القَامَةِ.

**چهارشانه (شُونه):** عَرِيضُ وَ مُرَبَّعُ الكَتِفِ.

**روز چهارشنبه:** يَومُ الأرْبَعاءِ.

**چهارگوش، چهاربر:** رُبَاعِيُّ الأَضْلَاعِ اَوِ الجَوَانِبِ، مُرَبَّع.

**از چهارگوشه‌ی دنیا:** مِن كُلِّ حَدبٍ و صَوْبٍ.

**چهارم، چهارمین:** اَلرَّابع.

**چهارم آن‌که:** رَابِعاً أنّ ...

**چهاردهمین:** الرَّابعَ عَشَرَ.

**یک چهارم گالن:** رُبْعُ جالَون.

**به چهارمیخ‌کشیده، به دارآویخته:** مَصْلوبٌ، مُعَلَّقٌ عَلَى الصَّليبِ.

**چهارمیخه کردن کار (کنایه از محکم‌کاری):** إحْكَامُ العَمَل، إتقانُ الأُمُورِ.

**چهارنعل تاخت (اسب):** رَبَعَ الحِصانَ.

**ضرب عدد در چهار:** تَربِيع، ضَربُ العَدَدِ فِي اَرْبَعَةٍ.

**چهره‌ی پریده، رنگ‌پریده:** وَجهٌ شَاحِبُ اللَّون.

**چهره‌ی درخشان:** وُجهٌ مُتَأَلِّق.

**چهره‌اش از خوشحالی باز شد:** هَلَّتْ اَسَارِيرُ وَجْهِهِ.

**چهره‌اش زرد شد:** إصفَرَّ وَجهُهُ.

**چهره‌اش سرخ شد:** إحمَرَّ وَجهُهُ.

**چهره‌اش کبود شد:** إحْتَقَنَ وَجهُهُ.

**چهره‌ی مسخ‌شده:** وَجهٌ مُشَوَّه.

**چهره‌اش (زن) جلوه‌ای از زیبایی دارد:** عَلَيهَا مَسحَةٌ مِنَ الجَمَال.

**چهره‌اش شباهت به مردم ژاپن دارد:** عَلَى وَجهِهِ مَسحَةٌ يَابَانِيَّة.

**از چهره‌های جبهه‌ی مُعارض است:** اَحَدُ وُجُوهِ المُعَارَضَةِ.

**چهره‌های کریه و زشت:** اَلوُجُوهُ المُشَوَّهَة، اَلوُجُوهُ الكَرِيهَة.

**چهل، چهلم:** أَرْبَعُون.

**چهلم مرده:** مُضِيُّ اَربعِينَ يَوْماً عَلَى الوَفَاةِ.

**چیت:** قُمَاشٌ قُطْنِي.

**چیت‌سازی:** مَعمَلُ الغَزْلِ وَالنَّسِيج.

**چیدن با قیچی:** قَصٌّ، قَطْعٌ بِالمقَصّ (بِالمقرَاض).

**طرز چیدن، کوتاه کردن:** قَصَّة، نَوعُ القَصّ.

**چیدن:** اَلقَطْف، اَلتَّرصِيف، اَلجَنْي.

**سیب‌ها را چید:** جَنَى التُّفَّاح.

**صندلی‌ها را چید:** رَتَّبَ الكِرَاسِيّ.

**قاشق‌ها را روی سفره بچین:** رَصِّ المَلَاعِقَ عَلَى المَائِدَة.

**گل‌ها را چید:** قَطَفَ الأزْهَارَ.
**گُل‌چین، گزیده:** مُقتَطَف، مُختَار.
**کتاب‌ها را در قفسه چید:** رَصَّفَ الکُتُبَ فِی الدُّولَاب.
**چیره‌دست، زبردست:** حَاذِق، مَاهِر مُحَنَّک.
**هنرمند چیره‌دستی است:** فَنّانٌ ماهِر، حَاذِقٌ.
**چیره گشت، مسلّط شد:** إستَولَی، تَغَلَّبَ عَلَی ...
**چیز:** شَیء، حَاجَة (مصر).
**ناچیز، ناقابل، بی‌اهمیّت:** لایُوْبَهُ لَهُ ... بِهِ، لایُکتَرَثُ لَهُ او بِهِ، لایُهْتَمُّ بِهِ.
**چیزهای زیبا و لطیف:** أَشیاء طَیِّبَةٌ، أطَایِب.
**چیزهای ضروری:** اَلأَشیَاءُ الضَّرُورِیَّة الحَاجِیَّات.
**چیزی بخورید:** کُلْ شَیئاً، کُلُوا شَیئاً، (هنگام تعارف به میهمان).
**چیزی که مایه‌ی آرام جان است:** شَیءٌ یَبْعَثُ الرِّضا فِی النَّفْسِ، شَیءٌ یُرِیحُ النَّفسَ.
**چیزی میل بفرمایید (میزبان به مهمان):** کُلُوا شَیئاً، کُلُوا حَاجَة (مصر و تعبیر تَفَضَّلُوا: مطلق بفرمائید).
**پی چیزی گشت:** دَوَّرَ عَلیهِ، فَتَّشَ عَنهُ.
**به حلّ این چیستان (مُعمّا) دست نیافته‌ایم:** لَم نَتَوَصَّل بعدُ إلَی حَلِّ هَذَا اللُّغزِ.
**چین‌خوردن لباس:** تَجَعُّدُ الثَوْبِ.
**چین‌دادن، تا کرد پیراهن را:** جَعَّدَ الثَوْبَ، غَضَّنَ، ثَنَّی .... .
**چین و چروک:** تَجَعُّدَات، غُضُون.
**چین و چروک صورت:** تَجَاعِیدُ الوَجهِ، قَسَمَاتُ الوَجْهِ، (مَلَامِحُ الوَجْه = سیمای صورت).
**چین و شکن دادن به مو:** تَجعِیدُ الشَّعْرِ.
**پشم‌چین گوسفند و چارپایان:** قَصَّاصُ الغَنَم وَ الدَّوَابِّ، جَزّاءُ مِقَصِّ الغَنَمِ وَ الدَّوَابِّ.
**چینی (انسان):** صِینِیّ.
**چینی (ظرف):** فَرْفُور (محرّف فغفور نام یکی از پادشاهان قدیم چین است). ← سرویس چینی.

# ح

**حاجب و دربان:** بَوَّاب، (حَاجِب: ابرو).
**حاجت، نیاز، نیازمندی، ضرورت، فقر، نداری:** اَلحَاجَة، اَلطَّلَب، اَلإحتیاج، العَوز، البُغیَة، ج: حَاجَات وَ حَوَائِج.
**حاجت خود را از خدا می‌طلبم:** أَطْلُبُ حَاجَتِی (بُغْیَتِی) مِنَ اللّهِ تَعَالی.
**حاجت او را برآورد:** قَضَی حَاجَتَهُ.
**حاجت و نیاز او را برآورد:** اَجَابَه اِلَی حَاجَتِهِ، قَضَی (و لَبَّی) حَاجَتَهُ.
**حاجت و نیاز شدید به آن داشت:** کَانَ فِی حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إلَی ... .
**احساس حاجت و نیاز، منشأ نوآوری است:** اَلحَاجَةُ أُمُّ الإختِرَاعِ.
**حاجت او را بر می‌آورد:** یَقْضِی حَاجَتَهُ.
**قضای حاجت کرد:** ذَهَبَ إلَی دَورَةِ المِیَاه، ذَهَبَ إلَی المِرْحَاض، (قضا کرد، مُرد: مَاتَ، قَضَی نَحبَهُ).
**حاخام:** حَبْرٌ عِندَ الیَهُودِ، اَلزَّعِیمُ الدِّینی لِلیهود، حَاخَام (حَبْر، ج: أَحبَار فی الفَصِیح).
**حادثه:** حَادِث، کارِثَة.
**حادثه‌جو:** مُغَامِر.
**حادثه‌ی ساختگی:** حَادِثٌ مَزْعُوم، حَادِثٌ مُفْتَعَل.
**حادثه‌ی رانندگی:** حَادِثة المُرورِ، حَادِثَةُ السَّواقَة.
**حادثه‌ی شوم، ننگ‌آور:** نَکْسَة، نَکْبَة، حَادِثٌ مَشْئُوم، مُخزِی.
**حادثه‌ی وحشتناک:** حَادِث مُرَوِّع.
**حوادث مهم:** أُمُّـهَاتُ الحَوَادِث، اَلحَوَادِثُ الهَامَّة.
**در بحبوحه‌ی حوادثی که بر ما می‌گذرد باید کاملاً بیدار و هوشیار باشیم:** فِی زَحْمَةِ الأَحدَاثِ الَّتِی تَمُرُّ بِنَا یَجِبُ أَنْ نَکُونَ عَلَی یَقْظَةٍ تَامَّةٍ.
**حوادث تاریخی:** اَلإحدَاثُ التَّارِیخِیَّة.
**حوادث منطقه را با اهتمام و با تأنّی دنبال می‌کند:** یُتابِعُ أَحدَاثَ المِنْطَقَةِ عَن کَثَبٍ و عَن تَرَیُّثٍ.
**حاسّه، یکی از حواس پنجگانه:** إحْدَی الحَواسِّ الخَمْسِ.
**حاشیه:** هَامِش، حَاشِیَة، (حَاشِیَةُ البَلَاط: درباریان).
**در حاشیه‌ی اخبار:** عَلَی هَامِش الأَنْبَاء.
**در حاشیه‌ی اطاق، در کنارِ اطاق:** فِی جَانِبِ الغُرْفَة.
**در حاشیه‌ی خیابان:** عَلَی رَصِیفِ الشَّارِع.

**در حاشیه‌ی خیابان می‌خوابد:** یَنَامُ عَلَی رَصِیفِ الشَّارِع.
**حاشیه‌دوزی:** اَلتَّطْرِیز، (عَلَی جَوَانِبِ القُمَاش).
**در حاشیه‌ی زندگی زناشویی:** عَلَی هَامِشِ الحَیَاةِ الزَّوجِیَّة.
**در حاشیه‌ی قضایا:** التَّهْمِیش، فِی زَاوِیَةِ القَضَایَا.
**حاشیه‌ی کتاب، پاورقی، زیرنویس:** هَامِشُ الکِتَاب.
**در حاشیه‌ی این مطلب:** فِی جَانِبِ ذَلکَ.
**حاشیه‌نشینی، گوشه‌نشینی:** اَلعُزلَة.
**کار حاشیه‌ای، کاری در حاشیه:** عَلَی الهامِش، هَامِشیّ.
**حاصلخیز:** خِصْب، خَصِیب، مُخصَب.
**زمین‌های حاصلخیز:** اَلأَرَاضِی اَلخِصْبَة.
**حاصلخیز کرد:** أَخْصَبَ، خَصَّبَ، صَیَّرهُ خَصِیباً.
**حاصلخیز کردن:** اَلإِخصاب (غنی کردن اورانیوم: أُورانیوم مُخَصَّبَة).
**حاصلخیزی:** خِصْب، تَکَثُّرُ الإِنتاج.
**حاضر:** حَاضِر، اَلحُضُور، جَاهِز.
**حاضر شد خود را ذلیل کند:** رَضِیَ لِنفسِهِ الهَوانَ.
**دانش‌آموز در کلاس حاضر نبود:** تَغَیَّبَ (غابَ) الطالبُ عنِ الحُضورِ فِی الصَّفِ.
**به کلاس حاضر نشد:** تَغَیَّبَ عَنِ الحُضُورِ فی الصَّف.
**در کلاس حضور نیافت:** تخلَّفَ عن الحضورِ فی الصفِ.
**برای حمله به مخالفین حاضر به جواب است (برای حمله به مخالفین کاردی در موزه دارد):** لَهُ سِلَاحٌ مُبَاشِر لِمُهَاجَمَةِ الخَصْم.
**در مجلس میهمانی حضور یافت، حضور داشت:** شَهِدَ حَفْلَ الضِّیَافَة (حَضَرَ ...).
**غذا حاضر است، غذا آماده است:** اَلأَکْلُ جَاهِز.
**او حاضر نشد در جلسه شرکت کند:** وَ قَد رَفَضَ الحُضُورَ فِی الجَلْسَة.
**حاضر نیستم در اینجا با شما صحبت کنم:** أَرْفُضُ الحَدِیثَ مَعَکُم هُنَا.
**درس خود را حاضر کرد:** ذَاکَرَ دُروسَهُ.
**در حال حاضر:** فِی الوقتِ الحَاضِر.
**حاضرجواب:** حَاضِرُالبَدِیهَة، بِالبِدَاهَة.
**حاضرجوابی، ارتجالی:** اَلبَدِیهَة.
**حاضران در جلسه:** المُتَواجِدُونَ فِی الْجَلْسَة.
**حافظ، نگهدارنده:** حَافِظ، رَاعِی، حَارِس.
**حافظ سنّت‌های آباء و اجدادی:** مُحافِظٌ عَلَی الآدَابِ وَ التَّقَالِیدِ القَدِیمَة.
**خداحافظ، خدانگهدار:** فِی أَمَانِ اللّه، فِی رَعَایَةِ اللّه.
**خداحافظ شما باشد، شما را حفظ کند، خدا نگهدار شما باشد، به سلامت:** یَرْعَاکُمُ اللّهُ، حَفِظَکُمُ اللّهُ، مَعَ السَّلَامَة.
**حافظه:** اَلذَّاکِرَة.
**حافظه خطا کرد:** خَانَتِ الذَّاکِرَة.
**از حافظه، از حفظ:** عَنْ ظَهْرِ قَلْب.
**حافظه‌ام مرا یاری نمی‌دهد:** قَدْ خَانَتْنی ذَاکِرَتی.
**حافظه‌ام هنوز بجاست:** إِنَّ ذَاکِرَتی لَمْ تُخْنِی

بَعدُ.

**از حافظه مدد و یاری می‌گیرد:** یَسْتَمِدُّ مِنَ الذَّاکِرَة.

**حاکمیّت:** اَلسِّیَادَة، السُّلْطَة.

**حقّ حاکمیّت:** حَقُّ السِّیَادَة.

**حقّ حاکمیّت ایران بر خلیج فارس:** اَلسِّیَادَةُ لِلجُمهُورِیَّة الإسلَامِیَّةِ الإیرَانِیَّة عَلَی الخَلِیجِ الفَارِسیّ.

**تجاوز به حقّ حاکمیّت دولت:** اَلإعْتِدَاءُ عَلَی سِیَادَةِ الدَّولَة.

**حال:** اَلحَال، اَلصِّحَّة، فِعْلاً.

**از حال (حالا) به بعد:** مِنَ الآنَ فَصاعِداً، بعدَ الآنَ، مُنْذُ الآنَ.

**در بهترین حال:** عَلَی أَحْسَنِ مَایُرَام، عَلَی أَحْسَنِ حَالٍ.

**او را به حال خودش بگذار:** أُتْرُکْهُ لِحَالِه، دَعْهُ وَ شَأْنَهُ، خَلِّیه لِحَالِه (عامیانه).

**تابه حال، تاکنون:** حَتَّی الآن، إلَی الآن.

**چه حال و احوال خوبی:** یَا حَبَّذَا الحَال.

**در حال حاضر:** فِی الوَقْتِ الرَّاهِن، فِی الحَالِ.

**در حالی‌که:** فی حینِ أنَّ.

**در عین حال:** وَ فِی الوقتِ نَفْسِهِ، فِی نَفْسِ الوَقتِ.

**در همین (عین) حال که دوست است دشمن هم هست:** هُو صدیقٌ وَ عدوٌ فی آنٍ وَاحِدٍ.

**حالا او می‌آید:** یَحْضُرُ الآنَ.

**حال شما چطور است؟:** کَیْفَ حَالُک؟، کَیْفَ صِحَّتُک؟، زَیَّک (مصر)، إشْلَونَکَ (عراق).

**حال و آینده:** فِی العَاجِل وَ الآجِل، عَاجلاً او آجلاً.

**به هرحال:** عَلَی العُمُوم، عَلَی وَجْهٍ عَامّ، مَهْمَا کَان، عَلَی أَیِّ حَال، کیفَما کَان.

**به هر حال و به هر صورت:** فی أَیِّ حالٍ مِنَ الأَحْوَالِ، وَ بِأیِّ صُورَةٍ کانَت، مَهمَا کانَ (در صورتی که چنین باشد: مَا إذَا کانَ الأمرُ کَذلِکَ و تعبیر مَاذَا کانَ: چنان‌چه ...).

**در هر حال و به هر صورت آن را می‌پذیرم:** أَقبَلُهُ عَلَی عِلَّاتِهِ.

**حال که چنین است:** لَمَّا کَانَ الأَمرُ کَذلِکَ، بِمَا أَنَّ الأَمْرَ کَذلِکَ، اَمَّا وَ الأمرُ کذلکَ، إذَا کانَ الأَمرُ کَذلِکَ.

**حال او (حالش) رو به بهبود است:** صِحَّتُهُ فِی تَحَسُّنٍ مُسْتَمِرٍّ.

**حالش رو به وخامت نهاده است:** تَدَهْوَرَتْ حَالَتُهُ الصِّحِّیَّة.

**حالش روز به روز بهتر می‌شود:** تَتَحَسَّنُ حَالَتُهُ الصِّحِّیَّة یَوماً عَن یَومٍ (یوماً بَعدَ یَومٍ).

**حال من (حالم) خوب است:** صِحَّتِی جَیِّدَةٌ، حَسَنٌ کُوِیسّ (مصر) و زِین (عراق) و مَلِیح (لبنان و سوریه).

**حالا، اکنون:** حَالا، أَلآنَ.

**حالا او می‌آید:** یَحضُر الآنَ.

**حالت، وضع:** اَلحَالَة، اَلکَیفِیَّة، اَلمَوقِف.

**حالت آماده‌باش (مقابل آزاد):** حَالَةُ الإنتِبَاه.

**حالت آماده‌باش در ارتش:** حَالَةُ التَّأَهُّبْ فِی الجَیْش.

**حالت آزاد:** حَالَةُ الإستِرَاحَة، اَلرَّاحَة.

**حالت اضطراری:** حَالَةُ الطَّوَارِیء.

**حالت انتظار:** حالَةُ التَّرقُّبِ وَ الإنتِظار.

**حالت بحرانی (سیاسی):** تَأَزُّمُ الحَالَة، مَوقِفٌ

مُتَأَزِّم.

**حالت بیهوشی:** حَالَةُ غَيْبُوبَة، حَالَةُ الإِغْمَاء.

**حالت تهوّع دارم:** عِنْدِی حَالَةُ الْغَثَيان.

**حالت جنگ:** حَالَةُ الحربِ.

**حالت نه جنگ و نه صلح:** حَالَةٌ لاحَرْبَ وَ لاسِلمَ.

**حالت دفاعی:** مَوقِف دِفَاعِيّ.

**حالت روانی:** اَلحَالَةُ النَّفْسِيَّة، الرُّوحِيَّة، المَعْنَوِيَّة.

**حالات روانی:** حَالاتٌ نَفْسِيَّة.

**حالت غیرعادی بر منطقه حکمفرماست:** تَسُودُ المِنْطَقَة حَالَةُ التَّوَتُّر.

**حالت فوق‌العاده:** حَالَةُ الطَّوَارِیء.

**حالت فوق‌العاده إعلام شد:** أُعلِنَت حَالَةُ الطَّوَارِیء.

**حالت نعشه، نشئه:** حَالَةُ نَشْوَة، تَکَيُّف.

**حالی کردن:** اَلتَّفهِيم.

**موضوع را به او حالی کردم:** فَهَّمْتُهُ المَوضُوعَ.

**من حالیم شد، فهمیدم:** أَنَا فَهِمتُ (مصر)، أَنَا إِفْتَهمتُ (عراق).

**حامل، آورنده:** حَامِل.

**حامل پیام است:** يَحْمِلُ رِسَالَةً شَفَوِيَّة.

**حامل نامه:** حَامِلُ الخِطَاب.

**زن حامله:** إِمْرَأَةٌ حَامِل.

**حاوی، مشتمل بر، شامل:** مُحتَوِی عَلَی ... .

**این کتاب حاوی ده بخش است، مشتمل بر ده بخش است:** اَلكِتَابُ يَحْتَوِی عَلَی عَشْرَةِ فُصُول، يَشتَمِلُ عَلَی ... .

**این بخش حاوی چند مطلب است:** يَحْوِی هَذَا الفَصْلُ عِدَّةَ مَطَالِب.

**حبّ (به فتح اوّل):** قُرص، ج أَقْرَاص، حُبُوب.

**یک حبّه قند:** حَبَّةُ سُكَّرٍ جَامِد (قَالَب).

**حُبّ، دوستی، مودّت:** اَلحُبّ، اَلمَحَبَّة، اَلوِدَاد.

**حباب چراغ (آباژور):** بُرنِيطَةُ اللَّمْبَة (مصر)، مِظَلَّةُ السِّرَاج.

**حباب روی آب:** فَقَاقِيعُ المَاء.

**حبس:** السِّجْن، اَلْمُعْتَقَل.

**حبس أبد:** اَلسِّجْنُ مَدَى الحَيَاة، اَلسِّجْنُ المُؤَبَّد.

**حبس با اعمال شاقّه:** اَلسِّجْنُ مَعَ الأَعْمَالِ الشَّاقَّة.

**حبس مجرّد:** سِجْن إِنفِرَادِیّ.

**حبشه، اتیوپی:** أَثِيُوبِيَا، بِلَادُ الحَبَش.

**حتّی‌المقدور، تا آنجا که ممکن است:** مَهْمَا أَمْكَن، عَلَی قَدْرٍ مُسْتَطَاع.

**حجاب:** سِتْر.

**باحجاب:** مُحَجَّبَة.

**بی‌حجاب:** سَافِرَة.

**بی‌حجابی:** السُّفُور (ضِدُّ الْحِجَاب).

**حجر اسود:** اَلحَجَرُ الأَسودُ.

**حجرالاسود را بوسید، با دست لمس کرد:** إِسْتَلَمَ الْحَجَر.

**حدّ:** نِطَاق، مَدَى، دَرَجَه، حُدُود، مَقوى، تَعرِيف، عِقَاب (جمع: حدود).

**حدّ، مرز:** اَلحَدّ، اَلحُدُود، اَلمُعَدَّل.

**بر مجرم اجرای حدّ کرد:** حَدَّ المُذْنِبَ، أَقَامَ الحدَّ عَلَی المُجرِم.

**حدّ و مرزی ندارد:** لا حَدَّ لهُ.

**حدّ و حدودی برای چیزی نهادن:** وَضعُ الحُدودِ لِ... .

**حدّاقل، مینیمم:** الحَدُّ الاَدْنی.

**حدّاقّل کارمزدها (دستمزدها):** اَلحَدُّ الأَدْنـی لِلأُجُور، مُعَدَّلُ الأُجُور.

**حدّاکثر:** الحَدُّ الاَعْلَی، اَلحدُّ الأَقْصی.

**حدّاکثر سرعت:** السُّرعَة القُصْوَی.

**در حــدّ امکــان:** جُـهْدَ امکـانه، عَـلَی قَـدرِ الاِستِطَاعَة.

**حدّ بالا:** اَلحَدُّ الأعلَی.

**در حدّ بسیار:** عَلَی جَانِبٍ کبیرٍ مِنْ ... .

**حدّ خود را بشناس:** قِفْ عِنْدَ حَدِّک.

**حدّ شناور کِشتی:** خَطُّ الطَّفْو، غَاصَّةُ السَّفینَة.

**حدّ متوسّط تصادفات:** مُعَدَّلُ الحَوَادِث، مُعَدَّلُ الإِصَابَات.

**حدّ متوسّط درآمد:** مُتَوَسِّطُ الدَّخْل.

**حدّ متوسّط درآمد سرانه:** مُعَدَّلُ دَخْلِ الفَرْد.

**حــدّ مـتوسّط عـمر:** مُـتَوَسِّطُ الأَعـمَار، نِسْبَةُ الأَعمَار.

**در حدّ مساوی، در یک حدّ (برابر):** عَلَی حدٍّ سَواءٍ، عَلَی حَدٍّ سَوِیٍّ.

**حدّ نصاب قانونی:** النِصَابُ القَانُونِیّ.

**به حدّ نصاب قانونی نرسیده است:** لَمْ یَصِلْ اِلَی النِّصَابِ القانونِیّ.

**رئیس مجلس، جلسه را به دلیل نرسیدن به حدّ نصاب تعطیل کرد:** اعلَنَ رئیسُ المَجلِسِ تُعَذُّرَ المُناقَشةِ لِفِقدانِ النِّصابِ.

**بالاترین حدّ:** الحدُّ الاَقْصی.

**به بالاترین حدّ خود رسید:** بَلَغَ اَقْصَی حُدودِهِ.

**پایین‌ترین حدّ:** اَلحدُّ الأَدْنَی.

**حدود:** زُهَاء، مَایَقْرُبُ مِن، تقریباً.

**اجرای حـدود الهـی دربـاره‌ی جـنایت‌کاران:** اِقامَةُ الحَدِّ الشَّرعِیِّ عَلَی المُجرِمین.

**تا حدود بسیاری:** اِلَی حدٍّ بعیدٍ، اِلَی حدٍّ کبیرٍ.

**تا چه حدود:** اِلَی ایِّ حَدٍّ؟.

**تا حدودی:** بَعْضَ الشَّیءِ، اِلَی حَدٍّ مَا.

**تا حدودی به او شباهت دارد:** مَـاثَلَهُ بَـعضَ المُمَاثَلَة، یُشبِهُهُ اِلَی حَدٍّ مَا.

**در حدود:** زُهَاءَ.

**در حدود بیست سال:** زُهاءَ عِشرِینَ عَاماً.

**در حدود یک قرن:** زُهَاءُ قَرنٍ وَاحِد.

**در حدود یک‌سال:** زُهَاءُ عَامٍ وَاحِد، مَایَقْرُبُ مِن عَامٍ وَاحِد، مَایَرْبُو عَلَی عَامٍ وَاحِد.

**حَدْس:** حِسٌّ دَاخِلِیٌّ.

**حدس زد، خیال کرد:** ظَنَّ، زَعَمَ.

**حدس می‌زنم، تصوّر می‌کنم:** أَظُنُّ، اَتَصَوَّرُ.

**حدس زدن، تخمین زدن، بدون داشتن اطلاع کافی:** رجمٌ بِالْغَیْبِ، اَوَانطَة (مصر).

**حــدسیّات و مـوهومات استعمار را بـازگو و تکرار می‌کند:** یُرَدِّدُ مَزَاعِمَ الاِسْتِعْمَار.

**حدقه چشم:** حَدَقَةُ العَیْن.

**حدیث، روایت:** حَدِیث، وَ هُوَ الکَلامُ المَأثُور عَـنِ النَّـبِیّ (ص) وَ الأَئِـمَّةِ الطَّـاهِرِین (ع). و مطلق گفتار را در زبان عربی نیز حدیث گویند، اما واژه‌ی (رِوَایَة) در زبان عربی روز معمولاً بر نمایشنامه، سناریو و رمان اطلاق مـی‌شود و اما دیگر مشتقّات آن به معنای همان حدیث و روایت است. مــانند، رُوِیَ عَـنَ رَسُـولِ اللّـه (ص)، وَ قَالَ الرَّاوِی ... .

**در حدیث آمده است:** وَرَدَ فِی الحَدِیث، جَاءَ فِی الحَدِیث.

**حدیث نفس کرد:** حَدَّثَ نَفْسَهُ.

**از خطر حذر کن:** إِحْذَرِ الخَطَر، إِبْتَعِد عَنِ الخَطَر.

**برحذر باش، احتیاط کن:** كُنْ عَلَى حَذَر.

**حذر کرد:** أَخَذَ حِذْرَهُ.

**حذر کرد، دوری کرد:** تَجَنَّبَ عن ... .

**حراج، مزایده‌ی علنی:** اَلبَيْعُ بِالمَزَادِ العَلَنِيّ.

**بازار حراج:** سُوقَ المَزَاد (مصر)، سُوقُ الحَرَاج (عراق).

**حرارت:** اَلحَرَارَة.

**درجه‌ی حرارت:** دَرَجَةُ الحَرَارَة.

**حرارت‌سنج:** مِيزَانُ الحَرَارَة، المِرْسَامُ الحَرَارِيّ.

**دستگاه حرارت، گرم‌کُن:** آلَـةُ التَّسـخِين، آلَـةٌ مُسَخِّنَة.

**با حرارت سخن گفت:** تَحَدَّثَ بِحَمَاسٍ، تَكَلَّمَ بِحَمَاسٍ.

**با حرارت سخنان خود را ایراد کرد:** اَلقَى كَلِمَتَهُ بِحَمَاسٍ.

**نسبت به میهنش حرارت به خرج می‌دهد:** إِنَّهُ يَتَحَمَّسُ لِوَطَنِهِ. ← جانب‌داری.

**بر خود حرام کرد:** حَرَّمَ عَلَى نفسِهِ.

**حرام‌زاده:** إِبْنُ الحَرَامِ، وَلَدٌ غيرُ مَشْروعٍ.

**حِرص:** جَشَع.

**حرص می‌ورزد:** عِنْدَهُ جَشع، هُوَ حَرِيصٌ.

**حرف:** كَلَام، حَدِيث.

**حرفش را بر کرسی نشاند:** إِختَزَلَ بِرَأْيِهِ، إِنفَرَدَ بِالرَّأْيِ، إِستَبَدَّ بِالرَّأْيِ.

**حرف را به ... کشانید:** سَاقَ الحَدِيثَ إِلى ... .

**حرف را به موضوع اصلی کشاند، حرف را گرداند بر سر موضوع:** أَدَارَ الحَدِيثَ فِي المَوضُوعِ.

**حرف، حرف را می‌آورد:** اَلكَلَام يَجُرُّ الكَلَامَ.

**حرف به حرف، دقیقاً:** بِالحَرْفِ الوَاحِدِ.

**حرف ندارد، به‌به (در مقام تحسین و تعریف):** يَا سَلام تَمَام، مَا فِيش كَلام (عامیانه مصر، عِندَ التَّأْكِيدِ وَ الإِستِصوَاب).

**حرفی ندارد بزند (بگوید):** لَا يَجِدُ كَلاماً يَقُولُه.

**بدون حرف، بی‌برو برگرد:** شَيءٌ لَايَقْبَلُ أَخْذاً وَ لَا رَدّاً (مَافِيش كَلَام در مصر).

**بدون حرف، بدون چانه:** آخِر كَلَام بلاِفِصَال.

**حرف استفهام:** حَرْفُ الإِستِفْهَام.

**هرگاه حرف اوّل را پول بزند، حقیقت سکوت می‌کند:** إِذَا تَكَلَّمَ المالُ صَمَتَ الصِّدْقُ.

**حرف تعریف:** حَرْفُ التَّعْرِيف.

**حرف جرّ:** الخَافِض، (حَرْف الجَرّ).

**حرف زشت:** اَلكَلَامُ البَذِيء، كَلَامٌ قَبِيح.

**حرف عطف:** حَرْفُ العَطْف.

**حرف قسم:** حَرْفُ القَسَم.

**حرف مفت، حرف یاوه:** كَلَامٌ فَارِغ، كَلَامٌ فَاضِي.

**حرف مفت می‌زند، چرت می‌گوید:** كَلَامُهُ فَارِغ، يَقُولُ كَلَاماً فارِغاً، يُخَرِّفُ.

**حرف ندا:** حَرْفُ النِّدَاء.

**حرف یاوه:** كلامٌ فارِغ، كلامٌ فاضي.

**پُرحرف:** مِكثَار، ثَرْثَار، (اَلمِكْثَارُ مِهْذَارٌ: آدم پرحرف، یاوه‌گو است).

**حرفی که جدل‌بردار نیست:** كَلَامٌ لايَقْبَلُ الجَدَلَ وَ لاجِدَالاً.

**یک کلمه حرف نزد، لب از لب برنداشت:** لَمْ يَنْبُسْ بِحَرْفٍ، لَم يَبُحْ بِكَلِمَةٍ.

**حرف شما را باور می‌کنم:** أُصَدِّقُکَ، أُصَدِّقُ کَلامَکَ.

**ببیخشید حرف شما را قطع می‌کنم (به هنگام گفتگو):** لَامُؤاخَذَة، بِلَاقَطْعِ کَلَامِکَ (کَلامِکُم)، شُکْر بَینَ کَلَامِکَ (مصر).

**حرف درآوردن:** إفتِعَالُ الکَلَام، خَلْقُ الکَلَام، اَلتُّهْمَة.

**حرف زدن:** تَکَلُّم، حَدِیث.

**حرف و سخن مجعول و بی‌اساس:** کَلَامٌ مُخْتَلَق، مُفْتَعَل.

**حروف الفبا:** حُرُوفُ الهِجَاء.

**به ترتیب حروف الفبایی:** حَسَبُ التَّرتِیبِ الهِجَائیّ.

**حروف چاپی:** حُروفٌ مَطبَعِیَّة.

**حروف شمسی:** اَلحروفُ الشَّمْسِیَّة (حروف قمری: اَلحُروفُ القَمَرِیَّة).

**حروف صدادار:** اَلحروفُ الصَّوتِیَّة، حُروفٌ مُصَوِّتَةٌ.

**حرف‌های خود را بی‌پرده بیان کرد، سخنان خود را بی‌پرده ایراد نمود:** اَلقَی کِلِمَةً جُرئِیَّةً، أَلقَی کَلِمَتَهُ بِالصَّراحَة.

**حرفه‌ای:** مُحْتَرِف.

**حرکت:** اَلحَرَکَة.

**حرکت و سکون:** الحَرَکاتُ وَ السَّکَنَات.

**بزرگی را در حرکت و سکون او می‌بینی:** تُشَاهِدُ الوَقَارَ فِی حَرَکاتِه وَ سَکَنَاتِه.

**حرکت انتقام‌جویانه:** إجراءٌ مُضادّ، اِنتقامیّ.

**حرکت انقلابی:** حَرَکَةٌ ثَورِیَّة، عَمَلِیَّةٌ ثَورِیَّة.

**حرکت عبور و مرور فلج شد (ترافیک):** شَلَّتْ حَرَکَةُ المُرُور.

**حرکت کشتی (از بندر):** إقلاعُ السَّفِینَة مِنَ المِینَاء، مُغَادَرَةُ البَاخِرَة المِینَاءَ.

**حرکت مداوم:** حَرَکَةٌ دَائِبَةٌ، حَرَکَةٌ مُسْتَمِرَّةٌ.

**حرکت مردمی:** تَحَرُّکٌ شَعْبِیٌّ، تَعْبِئَةٌ شَعبِیَّةٌ.

**حرکت مکانیکی، حرکت جنبش:** حَرَکة آلِیَّة.

**حرکت ناخودآگاه:** حَرَکَةٌ تِلْقَائِیَّة، عَفوَ الخَاطِر.

**حرکت یکنواخت:** حَرَکَةَ رَتِیبَة.

**او را از حرکت انداخت:** أَعْجَزَهُ عَنِ المَشْیِ وَ الدَّبِّ.

**نقطه‌ی حرکت (شروع):** نَقْطَةُ البَدْء.

**حرکات ژیمناستیک:** أَلعَابُ الجَمْبَاز.

**حرمت کسی را داشتن:** صِیَانَةُ قِداسَةِ الآخَرین.

**بی‌حرمتی کردن، بی‌اعتبار کردن، به حیثیّت لطمه زدن، پایین آوردن و ایجاد منقصت در سیادت و حاکمیّت:** إنتِهَاکُ قِداسةِ الآخَرین، اَلإنتِقَاصَة.

**حرّیت (آزادی):** اَلحُرِّیَّة.

**حریص:** جَشِع، طَمَّاع.

**حریف:** اَلرَّقِیب، اَلخَصْم.

**حریف راکنار زدن:** إِقْصَاءُ الرَّقِیبِ وَ طَرْدُهُ.

**حریف را به مبارزه و هم‌آوردی خواندن:** تَحَدِّی الخَصْم، اَلتَّحَدِّی.

**حریف را به مبارزه طلبید:** تَحَدَّی الخَصْمَ.

**حریم هوایی:** اَلمَجَالُ الجَوِّیّ، حُرمَةُ الأَجوَاءِ.

**دشمن به حریم هوایی کشور تجاوز کرد:** إِخْتَرَقَ العَدُوُّ المَجَالَ الجَوِیَّ لِلْبِلاد.

**حزب جمهوری اسلامی:** حِزْبُ الجُمْهُورِیَّةِ الإِسلَامِیَّةِ (ایران).

**حزب حاکم:** اَلحِزْبُ الحَاکِم.

**حزب دست چپی:** اَلحِزْبُ الیَسَارِیّ.

**حزب دست راستی:** اَلحِزْبُ الیَمِینِیّ.
**حزب قانونی:** اَلحِزْبُ الشَّرْعِیّ.
**حزب غیرقانونی:** حِزْبٌ غَیرُشَرعِیّ، حِزْبٌ غَیرُ قَانُونِیّ.
**حزب کارگر:** حِزْبُ العُمَّال.
**حزب محافظه‌کار:** حِزْبُ المُحَافِظِین، (در انگلستان).
**حزب مشروطه:** حِزْبٌ دُسْتُورِیٌّ.
**حزب ملّی:** اَلحِزْبُ الوَطَنِیّ.
**حزب جبهه‌ی اقلیّت پنجاه کرسی نمایندگی را در مجلس به دست آورد:** حَصَلَ حِزْبُ الجَبْهَةِ المُعَارَضَة عَلَی خَمْسِینَ مَقْعَداً فِی البَرْلَمَان، (المَجْلِس).
**حسّ:** اَلحِسّ. ج حَوَاسّ.
**حسّ میهن‌پرستی:** الرُّوحُ الوطَنِیَّةُ.
**حواسّ پنجگانه، دستگاه‌های حواسّ:** اَلحَوَاسُّ الخَمْسَة، آلاتُ الحِسِّ الخَمْسَة.
**بی‌حسّی، سستی در بدن:** رَخْوَة، (سستی کردن: اَلتَّکاسُل، المُمَاطَلَة).
**بی‌حسّ هستم:** مَاعِنْدِی حَیْل (عامیانه)، أَشْعُرُ بِالرَّخْوَةِ فِی جِسْمِی.
**ناراحتی او را به خوبی حسّ کردم:** لَمَسْتُ إِضْطِرَابَهُ جَیِّداً (بِوُضُوح).
**دستم از حسّ افتاد:** شَلَّتْ یَدِی.
**حسّ کرد:** شَعَرَ بِ، أَدْرَکَ.
**حساب:** اَلمُحَاسَبَة.
**حساب جاری:** حِسابٌ جَارٍ.
**حساب خصوصی:** الحِسَاب الخَاصّ.
**حساب خودش را کرد:** حَسَبَ حِسَابَهُ، اَدْخَلَهُ فِی حسابِهِ، (أَخَذَهُ بِحُسبَانِهِ).

**به حساب خود رسیدگی کرد:** رَاجَعَ دَفَاتِرَهُ، حِسَابَاتِهِ.
**حساب به وی پس داد:** لَقِی سُوءَ الحِساب.
**حساب را پرداخت:** دَفَعَ الحِسَابَ.
**حساب مخارج:** حِسَابُ الکُلْفَةِ.
**حساب کرد:** حَاسَبَ.
**از او خیلی حساب می‌برد (می‌ترسد):** یَحْسَبُ لَهُ أَلفَ حِسَاب (یَخافُ مِنهُ).
**برایش هزار و یک حساب داشت:** حَسِبَ له الفَ حِسابٍ.
**به حساب نمی‌آمد:** لَم یَکُن فِی الحُسبانِ.
**من به حساب نمی‌آیم، کسی برای من تره هم خورد نمی‌کند:** أَنَا صِفْرٌ عَلَی الشِّمَال.
**او در برابر تو ذرّه‌ای به حساب نمی‌آید:** مَوقِفُهُ مِنکَ کَشَمْعَةٍ تَتَضَوَّأُ أَمَامَ الشَّمسِ.
**به حساب فلان کس:** لِحسابِ، عَلَی حِسابِ فُلانٍ.
**ماشین حساب:** آلَةٌ حَاسِبَة.
**حساب‌های سپرده بانکی:** حِسَابُ الوَدَائِعِ فِی البَنْک (المَصْرَف).
**حسابدار، دفتردار حسابداری:** مَاسِکُ الدَّفَاتِر، مُحَاسِب.
**حسابدار بانک:** مُحَاسِبُ البَنْک.
**حسابدار قسم خورده (مُجاز):** مُحَاسِبٌ قَانُونِیّ.
**رئیس حسابداری:** مُدِیرُ الحِسَابَات.
**حسابرس:** مُراجِعُ الحِسَابَاتِ.
**حسابرسی:** مُراجَعَةُ الحِسَابَات.
**سخن حسابی گفت:** قَالَ کَلَاماً مَعْقُولاً، قَالَ کَلَاماً حَقّاً تَمَاماً.

**حسابی تنبیه شد:** تَأَدَّبَ تَماماً، تَأَدَّبَ کَما یَجِبُ، کَما هُوَ حَقُّهُ.
**حسادت، رشک بردن:** اَلحَسَد.
**حسّاس:** حَسَّاس.
**حسّاس (انسان)، عاطفی، رقیق القلب، زودرنج:** ذُوشُعورٍ، عَاطِفِیٌّ، مُرهَفُ الحِسِّ.
**حسّاس (دستگاه):** دَقِیق، آلَةٌ دَقِیقَةٌ.
**در مقابل نور حسّاس است:** لَهُ حَسَّاسِیَّةٌ أَمَامَ النُّور (الضَّوء).
**او خیلی حسّاس و نازک‌بین است:** إنَّهُ مُرْهَفُ الحِسِّ، رَقِیقُ العَاطفةِ، شَدِیدُ الإحسَاسِ.
**مسأله بسیار حسّاس و قابل توجّه است:** المَوضوعُ عَلَی جانِبٍ کَبیرٍ مِنَ الخُطُورةِ.
**نقطه‌ی حسّاس:** نُقْطَةٌ حَسَّاسَةٌ.
**حسّاسیّت:** اَلحَسَّاسِیَّة.
**حسّاسیّت دارد:** لَدَیهِ حَسَّاسِیَّة.
**به روشنایی حسّاسیّت دارد:** شَدیدُ الإحساسِ بِالنُّورِ.
**به گرد و خاک حسّاسیّت دارد:** لَدَیهِ حَسَّاسِیَّة بِالنِّسبَةِ اِلَی الغُبارِ وَ العَفرة.
**حسب‌الحال:** کَمَا هو، کما یَنبغی، کما یَقْتَضِی.
**حسن، زیبائی، دل‌ربایی:** حُسن، جَمال.
**از حُسن اتفاق:** مِن حُسْنِ الصُدَف، مِن حُسْنِ الصُدْفَة.
**حُسن تفاهم:** اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَک.
**حسن تعبیر:** کلامٌ جَمِیل.
**حسن تفاهم بین دو کشور:** اَلتَّفَاهُمُ المُشْتَرَکُ بینَ البَلَدَین.
**حسن ظنّ:** حُسْنُ الظَّنّ.
**از حسن نظر و عنایتی که جناب‌عالی به ما دارید سپاسگزاریم:** نَشْکُرکُم عَلَی شُعُورِکُمُ الجَمِیلِ نَحوَنَا، نَشْکُرُ سِیَادَتَکُم عَلَی حُسْنِ رِعَایَتِکُم وَ جَمِیل فَضْلِکُم لَنَا.
**حسن نیّت:** حُسْنُ القَصْدِ، (حسن نیّت دارد: حَسَنُ النَّوایَا).
**حسود است:** هُوَ حَاسِدٌ.
**حشره (جانور):** حَشَرةٌ، ج، حَشَرات.
**حشره‌خوار (جانور یا گیاه حشره‌خوار):** مُقْتَاتٌ بِالحَشَرَات.
**حشره‌شناس:** اَلعَالِمُ الأَخِصَّائِیّ بِالحَشَرَات، (اَنتومُولُوجِیست) انگلیسی.
**حشره‌شناسی:** عِلْمُ الحَشَرَات.
**حشره‌کش:** مُبِیدَات حَشَرِیَّة، مَادَّة طَارِدَةُ الحَشَراتِ.
**حَصْر اقتصادی (محاصره):** الحِصَارُ الاِقتِصادیّ.
**حَصْرُ البول، شاش‌بند:** الأَسْرُ، اِحْتِبَاسُ البَوْلِ.
**بر سبیل حصر:** عَلَی سبیلِ الحصرِ.
**بی حدّ و حصر:** لاحَصْرَ لَهُ.
**حَصیر، بوریا:** حَصِیر.
**پرده‌ی حصیری:** حَصیرةُ الشُّبَّاکِ.
**حضرت:** سَمَاحَة، حَضْرَة.
**حضرت، والامقام، عالی‌جناب:** صَاحِبُ السُّمُوِّ، صَاحِبُ المَعَالِی.
**حضرت آقای ...:** سَمَاحَةُ السَّیِّد ... .
**حضرت آیةاللّه‌العظمی:** سَمَاحَةُ الإمَامِ الأَکبَر (معادل فارسی).
**حضرت اجل، اشرف:** صاحبُ العِزَّةِ، صَاحِبُ المَعَالِی.
**حضرت امام:** سَمَاحَةُ الإمامِ.

**حضرت ثقةالاسلام، جناب ثقةالاسلام:** فَضِيلَةُ الشَّيخ (معادل فارسی).
**حضرت حجةالاسلام:** سَمَاحَةُ فَضيلةِ الشَّيخ (معادل فارسی).
**سرکار حضرت علّیه:** صاحِبَةُ العِصْمَةِ.
**حضرت مستطاب عالی، حضرت جناب‌عالی:** حَضْرَتُكُم، سِيَادِتُكُم، سَمَاحَتُكُم.
**حضرتش فرمودند:** قَالَ سَمَاحَتُهُ.
**حضور، پیش، نزد:** فِى حَضْرَةِ، بِحُضُورِ، اَمَامَ.
**حضور جدّی مردم در صحنه:** الحضورُ الجَادُّ لِلشَّعْبِ فی الحَرَكَةِ.
**حضور در جشن:** حُضُورُ الحَفْلَةِ.
**حضور ذهن، حاضرجوابی:** حُضُورُ الذِّهنِ.
**حضور ذهن دارد:** يَسْتَذكِرُ.
**به حضور پذیرفت:** اِستَقْبَلَهُ.
**به حضور پذیرفتن:** اَلإِستِقْبَال.
**به حضور پذیرفتن هیئت‌های نمایندگی:** إِسْتِقْبَالُ الوُفُودِ.
**آقای رئیس جمهور سفیر ... را به حضور پذیرفتند:** إِستَقْبَلَ السَّيِّد رَئيسُ الجُمهُورِيَّة سَفِيرَ ... .
**حضور داشتن:** التَّواجُد.
**تقویت حضور در ...:** تَعْزِيزُ الوُجُودِ فی ... .
**حکم حضوری:** اَحكامٌ حُضوريةٌ.
**حفّار، گورکن:** حَفَّارُ القُبورِ.
**حفّاری:** اَلنَّقْب، تَنْقِيب.
**دستگاه حفّاری:** جِهَازُ الحَفْرِ.
**ماشین حفّاری:** آلَةُ التَّنْقِيب.
**حفر خندق:** حَفْرُ الخَنادقِ، (خَندَق در اصطلاح نظامی: سنگر).

**حفّاری‌ها:** حَفْرِيّات.
**حفریات باستانی:** عَمليّاتُ نَقْبِ الآثَار.
**حفاظت و نگهداری از ثروت‌های طبیعی و منابع طبیعی کشور ضروری است:** يَجِبُ رِعَايَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ لِلْبِلَاد.
**حفظ و نگهداری کرد:** حَافَظَ عَلَيهِ، وَاظَبَ عَلَيهِ، رَاعَاهُ.
**یک قصیده از او حفظ است:** حَفِظَ له قصيدةً.
**شعر را از حفظ خواند:** أَنْشَدَ الشِّعرَ عَن ظَهرِ القلبِ.
**آن را حفظ کرد، نگهداری کرد:** حَافَظَ عَلَيهِ، وَاظَبَ عَلَيهِ.
**درسش را حفظ کرد:** ذَاكَرَ دُرُوسَهُ.
**شعر را حفظ کرد، از بر کرد:** حَفِظَ الشِّعْرَ عَن ظَهْرِ قَلْب.
**قرآن را حفظ کرد:** حَفِظَ القرآن.
**قرآن را نزد او حفظ کرد:** حَفِظَ عَلَيهِ القرآنَ.
**برای حفظ جان مردم آهسته برانید:** هَدِّء سُرعةَ السَّياراتِ حِرصاً عَلَى الأَرواحِ.
**حفظ صلح:** المُحَافَظَةُ عَلَى السَّلامِ.
**حفظ منافع ایران:** رِعَايَةُ المَصالِحِ الايرانيّة.
**حفظ جان و مال مردم:** المُحَافَظَةُ عَلَى الأَروَاح وَ المُمتَلَكات.
**تحت‌الحفظ:** تحتَ الحِراسَةِ.
**حفظ کردن:** الحِفْظ.
**حقّ:** اَلحَقّ، اَلصَّلَاحِيَّة.
**حق اجاره‌ی فرعی:** تَسويغٌ ثَانويّ.
**حق استفاده:** حَقُّ الإنتِفاعِ.
**حقّ اِرتفاق، مشترک، عمومی:** حَقُّ الاَرْتِفاق، حَقُّ العَامّ.

**حقّ اعتراض:** حَقُّ الاِعتِراضِ.
**حقّ انتخاب مسکن:** حَقُّ السُّکْنَی.
**حقّ اولاد:** عَلَاوةُ الوِلادَةِ.
**حق اولویّت:** حُقُوقُ الاَوْلَوِیَّةِ.
**حــقّ‌العـمل، حــقّ کـمیسیون:** حَــقُّ العُــمُولَةِ، أَتْعَاب، أُجُور.
**حقّ‌العَمل بررسی دفاتر:** أَتْعَابُ (أُجُورُ) تَدْقِیقِ الحِسَابَات.
**حقّ پناهندگی سیاسی:** حَقُّ اللُّجُوءِ السِّیَاسِیّ.
**حقّ التألیف:** حقّ (حقوق) التَّأْلِیف اَو الطَّبْعِ اَو النَّشرِ.
**حقّ تابعیّت:** حقُّ الحُصُول عَلَی الجِنْسِیَّة.
**حقّ التّدریس:** مُکَافَأَةُ التَّدرِیس، (استاد مدعوّ: اُستاذٌ مُنتَدَبٌ).
**حقّ ترانزیت:** رَسمُ المُرورِ عَلَی الحُدُود.
**حقّ تعیین سرنوشت:** حَقُّ تَقرِیرِ المَصیرِ.
**حقّ تقدّم:** حَقُّ الأَفْضَلِیَّة، حَقُّ الأَسْبَقِیَّة.
**حقّ ثبت‌نام:** أُجورُ التَّسجیل.
**حقّ حاکمیّت:** حَقُّ السِّیَادَة، سِیَادَةُ الأَرَاضِیّ.
**کشور ما از حقّ حاکمیّت خود دفاع می‌کند:** إِنَّ بِلَادَنَا تُدَافِعُ عَن سِیادَةِ أَرَاضِیهَا. ← حاکمیّت.
**حقّ حمایت:** حَقُّ الاِحتِماءِ.
**حقّ حیات، زندگی:** حَقُّ الحَیاةِ.
**حقّ حیات به گردن او دارد:** دَانَ لَهُ بِالحیاةِ.
**حقّ دخول:** حَقُّ الدُّخولِ.
**حــقّ دلّالی گــرفتن:** أَخْــذُ العُــمُولة، طَــلَبُ الحُلْوَان.
**حقّ دلّالی‌اش را گرفت:** قَــبَضَ حَــقَّ الدِّلالَــةِ، حَقَّ العُمولَة.
**حقّ رأی دادن:** حَقُّ التَّصْوِیت، حَقُّ الإِقتِراع.

**حقّ رجوع:** حَقُّ الرُّجوعِ.
**دارای حقّ رجوع:** قَابِلٌ لِلْرُّجوعِ.
**حقّ‌الزّحمه:** اَلْعُمُولَة.
**حقّ سخن:** حَقُّ الکلامِ.
**حقّ سرویس (در هتل و رستوران):** اَلخِدْمَة.
**حقّ سکنی:** مِنحَةُ السُّکْنَی.
**حقّ‌شناس:** عَارِفٌ بالجمیلِ.
**حــقّ‌شناسی:** الإِعــتِرافُ بــالجَمِیل، عِــرفَانُ الجَمیلِ.
**به پاس حقّ‌شناسی از پـدرت:** عِـرفَاناً لِـحَقِّ ابیک.
**حقّ کمیسیون، دلّالی:** اَلقُمِسیُون، حَقُّ العُمُولَة.
**حقّ مأموریت:** عِلاوَةُ السَّفَرِ، بَدَلُ السَّفَرِیَّةِ.
**حقّ مسکن:** بَدَلُ السَّکَن، حَقُّ السُّکنَی.
**حقّ ناشناس، ناسپاس:** نَاکِرُ الجَـمیل، نَـاکِـرُ المَعرُوفِ.
**حقّ نشر:** حُقوقُ النَّشرِ.
**حقّ وتو:** حَقُّ الفِیتَو، حَقُّ النَّقْض.
**حقّ‌الوکاله:** أُجُورُ مَحَام، أَتعَابُ المَحَامَات.
**حقّ آن است که ...:** مِنْ حَقِّه أن ...، و مِنَ الحَقِّ أن ... .
**حق با اوست:** هُوَ عَلَی الحَقِّ.
**درباره‌ی ... حق با اوست:** لَهُ الحقُّ فی ... .
**حقّ با او بود:** کَانَ عَلَی حَقّ.
**حــقّ بـا تـوسَت، تـو صحیح مـی‌گویی:** أَنتَ مُصِیب، اَلحَقُّ مَعَکَ، أَنتَ عَلَی حَقٍّ.
**حقّ با تو نیست، حقّ نداری:** اَلحَقُّ عَلَیکَ، اَنتَ لستَ عَلَی حَقٍّ.
**حقّ او پایمال شده است:** حَقُّهُ مَهْضُومٌ.
**از حقّ خود دفاع می‌کند:** یُدَافِعُ عَن حَقِّهِ.

**از حقّ خود صرف‌نظر کرد:** تَنَازَلَ عَن حَقِّهِ.
**در حقّ ...:** بِحَقِّ ... فِي حَقِّ ... .
**حقّ خود را ثابت کرد:** أَثْبَتَ حُقُوقَهُ.
**حقش بود که ...:** كانَ مِنْ الحَقِّ أن ...، وَ كَانَ يَنبَغِي أن ... .
**حقّم را پایمال کرد:** ضَيَّعَ حَقِّي.
**حقّی است که بر ذمه‌ی تو است:** هُو حَقٌّ عليكَ.
**حقّی است که بر ذمه‌ی تو دارم:** هَذا حَقِّي عَلَيكَ.
**حقوق اجتماعی:** الحُقُوقُ الإجتمَاعِيةُ.
**از حقوق اجتماعی خود استفاده می‌کند:** يُمارِسُ حُقوقَهُ الإجتماعِيةَ.
**حقوق بازنشستگی:** المَعَاش، بَدَلُ التَّقَاعُدِ.
**حقوق بشر:** حقوقُ الإنسانِ.
**اعلامیه‌ی حقوق بشر:** إعلانُ حقوقِ الإنسانِ.
**سازمان حقوق بشر:** مُنَظَّمَةُ حقوقِ الإنسانِ.
**منشور جهانی حقوق بشر:** البيانُ العَالَمِيّ لِحقوقِ الإنسانِ.
**حقوق پایه:** اَلأُجرَةُ الأَسَاسِيَّة، الرَّاتِبُ الأَسَاسِيّ.
**حقوق و مزایا:** اَلرَّوَاتِبُ وَالعَلَاوَات.
**حقوق ماهانه:** رَاتِب، مَاهِيَّة (مصر)، مَعاش، مُرَتَّب.
**حقوق بین‌المللی:** اَلقَانُونُ الدُّوَلِيّ.
**حقوق بین‌المللی خصوصی و عمومی:** القانونُ الدُّوَلِيُّ الخاصُّ و العامُّ.
**حقوق پسر ارشد از ترکه:** بكورِيَّة، حَبْوَة (فقهی).
**حقوق پناهندگی سیاسی:** حُقُوقُ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيّ.
**حقوق تطبیقی:** الفِقهُ المُقارَنُ.
**حقوق تعیین سرنوشت:** حَقُّ تَقريرِ المصيرِ.
**حقوق دادگاه‌های محلّی:** اَلقَضَاءُ الأَهْلِيّ.
**حقوق رسمی:** أُجُور رَسْمِيَّة.
**حقوق رُم:** اَلقَانُونُ الرُّومَانِيّ.
**حقوق زن در انتخاب:** حَقُّ المَرأةِ فِي التَّصْوِيتِ.
**حقوق زناشویی:** اَلحقوقُ الزَّوْجِيَّةُ.
**حقوق سالیانه:** مَعَاشٌ سَنَوِيّ.
**حقوق شناخته‌شده:** اَلحُقوقُ المُعْتَرفُ بِهَا.
**حقوق طبع و انتشار:** حَقُّ التأْليفِ وَالنَّشْر.
**حقوق طبیعی بشر:** حقوقُ الإنسانِ الطَّبِيعيَّةُ.
**حقوق طبیعی کودک:** حقوقُ الطفلِ الطبيعيةُ.
**تجاوز به حقوق غیر:** إنْتِهاكُ حُقوقِ الآخَرِينَ.
**صلاحیّت حقوق مدنی:** اَلأَهلِيَّةُ القَانُونِيَّة.
**حقوق کارمندان پرداخت شد:** تَمَّ صَرْفُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِين.
**منشور جهانی حقوق کودک:** اَلبيانُ العَالَمِيُّ لِحقوقِ الأطْفالِ.
**حقوق مالکیّت معنوی:** حُقوقُ المِلْكِيَّةِ الفِكرِيَّةُ.
**حقوق مرتع، حقوق چرا:** حَقُّ الرَّعْيِ.
**حقوق مشروع:** اَلحُقُوقُ الشَّرْعِيَّة.
**حقوق ملّت رنج‌دیده، ستم‌کشیده:** حُقُوقُ الشَّعْبِ المُضْطَهَد الكَادِح.
**حقوق، دریافت داشت:** قَبَضَ رَاتِبَهُ.
**من حقوقم راگرفتم:** أَنَا قَبَضْتُ رَاتِبِي.
**من حقّ و حقوقم راگرفتم:** أَنَا أَخَذتُ حَقِّي كَامِلاً، أَخَذتُ مَاكنتُ أستَحِقُّهُ.

**حقّه‌باز:** مُحْتَال، بَكَّاش، بَلْطَجِى (مصر).
**حقیقت، واقعیت:** كُنه، جَوْهر (ضِدُّ مجازٍ).
**حقیقت امر:** فِى واقِعِ الأمْرِ.
**در حقیقت:** فِى الحَقِيقَةِ، فِى حَقِيقَةِ الأَمْرِ.
**در حقیقت امر:** فى بَاطِنِ الأمرِ.
**حقیقت بسیار زیبا:** الحَقِيقَةُ الرَّائعةُ.
**حقیقتِ مطلب:** حَقِيقةُ الأمرِ أوِ الشَّيْءِ.
**حقیقت او را شناختم:** عَرفتُهُ حَقًّا.
**حقیقت ندارد:** لَيسَ لَهُ حَقيقةٌ.
**حقیقتاً چنین بود؟:** أَحَقًّا كان كذا؟.
**حکایت:** حِكَايَة، قِصَّة.
**حکایت کرد:** سَرَدَ القِصَّةَ.
**حکم:** اَلقَرَار، اَلحُكْم، الأَمْر، فَرْض.
**این حکم در ماه آینده اجرا می‌شود:** يَتِمُّ تَنْفِيذُ هَذَا الحُكْم مِنَ الشَّهْرِ القَادِمِ.
**حکم اتّهام را صادر کرد:** أَصْدَرَ قَرَارَ الإتِّهَام.
**حکم اعدام به مورد اجرا گذاشته شد:** تَمَّ تَنْفِيذُ حُكمِ الإِعدَام.
**حکم اعدام برای او صادر شد:** حُكِمَ عَليهِ بِالإِعْدَامِ.
**حکم دادگاه صادر شد:** اَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَها ....، صَدَرَ قَرَارُ المَحْكَمَةِ بِشَأنِ الحُكم.
**به حکم عقل:** بِحُكمِ العقلِ اَو الطَّبْعِ.
**حُکمِ غیابی:** حُكمٌ غِيَابِيٌّ.
**در حُکم فلان چیز است:** فِى حُكْمِ كَذا ... .
**به حکم قانون:** بِحُكمِ القَانُونِ.
**حکم قطعی صادر شد:** أُصْدِرَ الحُكمُ النِّهَايِيُّ.
**تن به حکم کسی داد:** نَزَلَ عَلَى حُكمِهِ، رَضَخ لِرَأْيِهِ.
**حکم نهایی:** حُكْم نَهَائِى، قَرَار نَهَائى.

**حکم و ابلاغ وزارتی:** بَلاغٌ وِزَارِيّ.
**حکم‌فرما:** سائدٌ، السَّائدُ.
**آرامش حکمفرما گشت:** سَادَ الهُدوءُ.
**امنیّت بر سراسر کشور حکمفرماست:** اَلأَمنُ مُسْتَتِبٌّ فِى أَرَجاءِ القُطْرِ، يَسُودُ الأَمنُ أَنْحَاءَ البِلَادِ.
**سکوت حکمفرما گشت:** سَادَ الهُدُوءُ.
**نگرانی بر جهان حکمفرماست:** يَسُودُ العَالَمَ القَلَقُ.
**حکمت:** الفَلْسَفَة.
**حکمت این کار چیست؟:** أينَ يَكمُنُ سِرُّ هَذَا الأمرِ، مَا هِيَ حِكمَةُ هَذَا العَمَلِ؟!.
**حکومت:** اَلدَّولَة، اَلحُكُومَة.
**حکومت استبدادی (مطلقه):** نِظَامُ الحُكْمِ المُطْلَق، الإِستِبْدَادِيّ، أُوتوقْرَاطِيّ.
**حکومت استبداد، واژگون شد:** دَالَتْ دَوْلَةُ الاستبدادِ.
**حکومت استعماری:** دَوْلَةٌ إِسْتِعْمَارِيَّةٌ.
**حکومت إسلامی:** النِّظَامُ الإِسلَامِيّ.
**حکومت أشرافی:** حُكُومَة أُرْسْتُقْرَاطِيَّة.
**حکومت اقلیّت:** حكومةُ الأقليَّةِ،القِلَّة.
**حکومت اقلیّت بیگانه:** تَحكِيمُ الأَقَلِيَّةِ الدَّاخِلِيَّة (اَلأَجْنَبِيَّة).
**حکومت اکثریّت:** حكمُ الاغلبيَّة.
**حکومت انتقالی:** حكومةٌ إنتقاليةٌ او مُوَقَّتةٌ، حُكومةُ تَصريفِ الأعمالِ.
**حکومت جهانی:** حُكُومَة عَالَمِيَّة.
**حکومت جهانی ولیّ عصر (ع):** اَلحُكُومَةُ العَالَمِيَّةُ لِلإِمَامِ المُنْتَظَر (ع).
**حکومت خودگردان:** الحُكْمُ الذَّاتِيُّ.

**حکــومت خــودمختار:** اَلدَّولَــةُ ذَاتُ سِـيَادَةٍ دَاخِلِيَّة، (استِقلَالٍ دَاخِلى، الحُكْم الذَّاتِىّ).
**حکومت خودمختاری:** حُكُومَةٌ ذَاتُ إستِقْلَالٍ دَاخِلِىّ.
**حکومت دموکراسی:** حُكُومَةٌ دِيمُوقْرَاطِيَّة.
**حکومت سرنیزه:** حُكُومَةُ النَّارِ وَ الحَـدِيد، حُكْمُ الإرهَاب.
**حکومت فدرال:** دَولَةٌ فِيدْرَالِيَّة.
**حکومت قانونی:** حُكُومَة شَرْعِيَّة.
**حکــومت لائیک:** حُكُومَة عِلْمَانِيَّة. (مـانند حکومت: ترکیه و لبنان کنونی یعنی دولتی که دین در آن رسمیّت ندارد).
**حکومت متجاوز:** دَولَةٌ مُعْتَدِيَة.
**حکومت مستقل:** اَلدَّولَةُ المُسْتَقِلَّة.
**حکومت مشروطه:** حُكومَةٌ دُسْتُورِيَّةٌ.
**حکومت ملّی:** اَلحُكُومَةُ الوَطَنِيَّة.
**حکومت نـظامی:** اَلأَحْكَامُ العُرْفِيَّة، (قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل: مـقرّرات مـنع عـبور و مـرور)، مَـنْعُ التَجَوُّل.
**حکومت نظامی در شب:** حَظْرُ التَجَوُّلِ لَيلاً.
**حکومت از بنی‌امیّه به بنی‌عباس منتقل شد:** أُدِيلَ لِبَني العباس مِنْ بَنى اُمية.
**حکــومت را بــه دست گـرفت:** تَـوَلَّى زِمـامَ الحُكم، تَبَوَّأَ الحُكمَ.
**حکومت را سرنگون کرد، رژیم را سـرنگون کرد:** أَطَاحَ بِالحُكْم، أَسْقَطَ نِظَامَ الحُكْم، النِّظَامَ الحَاكِمَ.
**او را به حکومت رساندند، سپس ترور کردند:** جِيءَ بِهِ إلَى السُّلطةِ ثُمَّ قَامُوا باغتِيَالِه، أُغتِيلَ.
**حکومت‌های محلّی:** دُوَيلَاتٌ مَحلِيَّة.

**حکمیّت:** اَلتَّحْكِيم.
**حلّ مسالمت‌آمیز:** حَلٌّ سِلْمِىّ.
**حلّ مشکلات:** تَذْلِيلُ الصِّعابِ.
**حلّ مشکل فقر:** مُعَالَجةُ الفَقْر.
**اهل حلّ و عقد:** أهلُ الحِلِّ وَ الرَّبْطِ.
**حل شدن:** الذَّوْبُ.
**حل کرد (محلول):** أذابَ، ذَوَّبَ.
**راه‌حل‌های واقعی:** حُلولٌ عَمَلِيَّةٌ.
**حلال‌زاده:** اِبنُ حَلالٍ.
**از مال حلال خود به او بخشید:** أَعْطَاه مِن حُرِّ مَالِه.
**حلال کرد:** اَحَلَّهُ.
**حلَب:** صَفِيحَة، تَنَكَة (در تداول عراق).
**حلبی‌ساز، جوشکار:** سَمْكَرِى.
**حَلْق:** حُلقوم، بَلعُوم.
**التـهاب حـلق و حـنجره:** إلتِـهابُ الحَـلقِ وَ الحَنْجَرةِ.
**حلقه‌ی ایمنی (امنیّتی):** اَلطَّوقُ الأَمْنِىّ.
**حلقه‌ی حفاظت (ایمنی) ارتش:** الطَّوقُ الأَمنِىُّ الَّذى فَرَضَهُ الجيشُ.
**حلقه‌ی در خانه:** دَقَّاقَةُ البَابِ.
**حلقه در را سخت کوبید:** مَسَكَ دَقَّاقَةَ البـابِ بإِحكامٍ.
**حلقه‌ی ذکر:** حَلْقَةُ تراسُلِ اهلِ اللهِ.
**حلقه‌ی مفقوده:** الحَلْقةُ المَفقودةُ.
**حلقه‌ی نامزدی:** دِبْلَةُ الخُطُوَبَة، فَتْخَة (در زبان فصیح).
**برش حلقه‌ای:** شَرْحَة، شَرحاتِ، القَصُّ عَـلَى شَرَحات.
**حلوا:** حَلوَاء، حَلوىً يَحتَتَمُ بِها الطعامُ.

**حلول روح:** اَلتَّقَمُّص (روح او در انسان دیگری حلول می‌کند: تَقَمَّصَ رُوحُهُ فی شَخْصٍ آخَرَ).
**حلول سال نو:** حُلولُ العَامِ الجَدِید.
**حلول عید نوروز:** بَدْأُ عِيدِ النَّيروز.
**حماسه:** مَلْحَمَة.
**شعر حماسی:** شِعْرٌ مَلْحَمِيّ، (الفِردوسيّ في الأدبِ الفَارِسِيّ و عَنتَرَة في الأدبِ العَربيّ).
**حماقتی بالاتر از این نیست:** سَفَهٌ مابعدَهُ سَفَه.
**حمّال، باربر:** شَيَّال (مصر) حَمَّال (عراق)، عَتَّال (سوريّه و لبنان).
**حمّال، دیوار حمّال، تکیه‌گاه:** دِعمَةٌ، دِعَام، سِنادٌ يُدعَمُ.
**حمام آفتاب:** حَمَّام شَمْس.
**حمام خون:** حَمَّامُ الدَّم.
**حمایت، پشتیبانی:** اَلتَّأييد، اَلحِمَايَة.
**سازمان حمایت از حیوانات اهلی «خانگی»:** مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الحَيَوانات الأَلِيفة.
**از بخش خصوصی حمایت می‌کنیم:** نَحْمِي القِطَاعَ الخَاصّ. ← بخش خصوصی.
**از دولت اسلامی حمایت می‌کنیم:** نُؤَيِّدُ الحُكومَةَ الإسلَامِيَّةَ، نُؤازِرُ الحُكومَةَ الإسلَامِيَّة.
**حمایل (برای نشان):** وِشَاح، قِلَادَة.
**حمایل شمشیر:** عَلَاقَةُ السَّيف.
**حَمل و نقل دریایی:** اَلنَقلُ البَحْرِي.
**حمل و نقل زمینی:** اَلنَقلُ البَرّيُّ.
**حمل و نقل هوایی:** حَرَكَةُ النَّقْلِ الجَوِّيّ.
**حمله:** اَلهُجُوم، اَلهَجْمَة.
**حمله‌ی اتمی:** هُجومٌ نَوَوِيٌّ.
**حمله‌ی برق‌آسا، ناگهانی:** هُجومٌ خاطِفٌ، هُجومٌ مُفَاجِئٌ.
**حمله‌ی تبلیغاتی گمراه‌کننده:** حَمْلَةٌ تَضْلِيلية.
**حمله‌ی رعدآسا:** حَربٌ خَاطِفَةٌ.
**حمله‌ی غش، إغما:** نَوبَةُ الصَّرْع.
**بر اثر حمله (سکته‌ی) قلبی درگذشت:** ماتَ إثْرَ تَعَرُّضِهِ لِنَوْبَةٍ قَلبِيَّة، (سکته‌ی مغزی: جَلْطَةٌ دَمَوِيَّة).
**حمله‌ی مسلّحانه:** هُجُومٌ مُسَلَّح.
**حمله‌ی معکوس نمودن، پاتک زدن:** شَنَّ هُجُوماً مُعَاكِساً، مُضَادّاً.
**حمله‌ی ناگهانی:** هُجُومٌ مُفَاجِيء.
**حمله‌ی هوایی، حملات هوائی:** اَلغَارَةُ الجَوِّيَّة، اَلغَارَاتُ الجَوِّيَّة.
**مردم گرسنه به فروشگاه‌ها حمله بردند:** إقتَحَم الجِياعُ المَتاجِرَ وَ مَحَلَّاتِ الأغذِيَةِ.
**حمله‌ی شدیدی کرد:** شَنَّ هُجُوماً عَنِيفاً، هَاجَمَ بِشِدَّة.
**برای حمله به مخالفین حاضرجواب است:** لَهُ سِلَاحٌ مُبَاشِرٌ لِمُهاجَمَةِ الخَصْم. ← حاضر.
**حملات ضدّ هوایی:** الدِّفاعُ المُضادُّ لِلطّائراتِ.
**پیشگیری از حملات هوایی:** الوِقايَةُ مِن الغَاراتِ الجَوِّيَّةِ.
**حوادث غیرمترقّبه و پیش‌بینی‌نشده:** ظُروفٌ طارِءَة.
**برنامه حوادث و رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی:** خُطَّةُ الطَّوارِئ.
**در برخورد با حوادث پیش‌بینی نشده:** فِي مَواجَهَة الطَّوارِيء.
**حوادث رانندگی و راهنمایی:** حَوادِثُ السَّيْرِ، حَوادثُ المُرورِ.
**حوادث منطقه را با اهتمام و با تأنّی دنبال**

**می‌کند:** يُتابِعُ الأَحداثَ المِنطقةِ عن كَثَبٍ وَ عَنْ تَرَيُّثٍ.
**حوادث مهم:** الحَوادِثُ الهَامَّةُ، أُمَّهاتُ الحَوادِثِ.
**در بحبوحه‌ی حوادثی که بر ما می‌گذرد، باید کاملاً بیدار و هوشیار باشیم:** فِی زَحْمَةِ الأَحْدَاثِ الَّتِی تَمُرُّ بِنَا يَجِبُ أن نكونَ عَلَى يَقْظَةٍ تامَّةٍ.
**حواس:** حَوَاسّ.
**حواس‌پرت:** ذاهِل، مُنْصَرِفُ الذِّهنِ.
**حواس‌پرتی:** الذُّهُول، اَلغَفْلَة.
**حواسّ پنجگانه:** الحَواسُّ الخمسةُ، آلاتُ الحِسِّ الخَمْسُ، المُدْرِكاتُ الخمسُ.
**حواست را جمع کن:** إِنْتَبِه، كُنْ وَاعِياً، خُذْ بَالَكْ (عامیانه).
**حواله:** اَلتَّحْوِيل.
**حواله‌ی پستی:** إِذْنُ البَرِيد، أُذُوناتُ البَرِيد، إِذْنُ البَوسْطَة.
**حواله کرد، به حواله ...:** اَلمُحَوَّلُ إِلَيه.
**به من حواله‌ای به بانک ملّی داد:** أَعطَانِی تَحوِيلاً عَلَى البَنْكِ الأَهْلِيّ (المَصرَفِ الأَهْلِيّ).
**حواله‌دهنده:** مُحَوِّل.
**حوزه‌ی امتحانات:** لَجْنَةُ الإِمتِحَانَات، الإِختِبَارَات.
**حوزه‌ی انتخابات:** مَرکَزُ الإِقتِرَاع، مَرکَزُ حَملَةٍ إِنتِخَابِيَّة.
**حوزه‌ی انتخاباتی:** اَلدَّائِرَةُ الإِنْتِخَابِيَّة.
**حوصِله:** اَلصَّبْر، (حَوصَلَة: چینه‌دان مرغ).
**حوصله‌ام سرآمد، به تنگ آمدم:** زَهَقْتُ (مصر)، ضَاقَ بِیَ الذَّرعُ، ضَاقَ صَدْرِی.
**حوصِله داشته باش:** طَوِّل بَالَک، (مصر) خَلِّيک صَابِر (عامیانه)، إِصْطَبِر (عراق).
**حوصله کرد:** صَبَرَ، تَذَرَّعَ بِالصَّبْر.
**حوصله ندارم:** مَا عِنْدِی مَزَاجْ (مصر).
**باحوصله است:** طويلُ الرُّوح.
**پُرحوصلگی، رنج دیرپا:** طُولُ الأَنَاة.
**حوضچه‌ی شناور:** حوضٌ عَوَّام.
**حوض غسل تعمید:** جَرْنُ المَعمُودِيَّة.
**حوله دست:** مِنْشَفَة، فُوطَة، بِشْكِير (مصر).
**حومه‌ی پایتخت:** ضَاحِيَةُ العَاصِمَة، ضَوَاحِی العَاصِمَة.
**حومه‌ی شهر:** مَشَارِفُ المَدِينَة، ضَوَاحِی المَدِينَة.
**حَیا:** حَيَاء، العِفَّة، اَلعَفَاف.
**باحیاء:** عَفِيف، خَجُول.
**بی‌حیا، پُررو:** قَلِيلُ الحَيَاء، وَقِح.
**حیاط مدرسه:** فِناءُ المَدرسَة، بَاحَةُ المَدرسَة.
**حیثیّت (آبرو):** اَلشَّرَف، اَلكِرامَة.
**از محکوم جنایی اعاده حیثیّت کرد:** رَدَّ اعتِبَارَ المَحكومِ جِنَائِيّاً.
**به حیثیّت ملّی ما لطمه نمی‌زند:** لايَمُسُّ كرامَتَنا القَومِيَّةَ. ← لطمه زدن.
**حیف شد، چه حیف!:** يَا خَسَارَة.
**حیف و میل اموال دولتی:** اَلتَّبْذِيرُ فِی أَموَالِ الدَّولَة، إِبْتِزَازُ أَموَالِ الحُكومَة.
**اموال مردم را حیف و میل کرده است:** إِبْتَزَّ أَموالَ النَّاسِ.
**حیله‌گر:** مُتَحَايِل، مُراوِغ، مَاكِر، مُحتَال.
**حیله‌گری می‌کند:** يَتَحَايَل.
**در آن حین:** فيما بينَ ذَلكْ.

**حیوان اهلی:** اَلحَیَوانُ الأَلِیف.
**حیوان‌پرست:** عَبدَةُ الحَیَوانِ، اَلطُّوطَمِیَّة.
**حیوان‌پرستی:** عِبَادَةُ الحَیَوان.
**حیوان‌شناس:** اَلعَالِمُ الحَیَوَانِیّ، اَلعَالِمُ الأَخِصَّائِیّ لِلحَیَوان.
**حیوان‌شناسی:** عِلْمُ الحَیَوان.
**حیوان درنده، وحشی:** حَیَوانٌ مُفْتَرِس، حَیَوانٌ شَرِس، حَیَوانٌ ضَارِی، (دو واژه‌ی کَاسِر و جَارِح را صفت برای پرندگان گوشت‌خوار و وحشی می‌آورند مانند: طَائِرٌ کَاسِر، جَارِح، ولی دو واژه‌ی مُفْتَرِس و ضَارِی را معمولاً برای حیوانات درنده به کار می‌برند همان‌گونه که در مثال ملاحظه شد).

# خ

**خاتم پیامبران، خاتم أنبیاء:** خَاتَمُ النَّبِيِّينَ (ص).
**خاتم‌کاری:** تَطْعِيمُ الخَشَب.
**خاتمه:** اَلْخِتَام.
**در خاتمه‌ی سخن:** فِي خِتَامِ الحَدِيث.
**خاتمه‌ی کتاب، پایان کتاب:** نَهَايَةُ الكِتَاب.
**خاتمه دادن به اختلافات:** فَصْمُ الخِلَاف.
**به اختلافات خاتمه داد:** فَضَّ الخِلافَ، فَصَمَ النِّزَاعَ.
**به خدمت او خاتمه داد:** اَخلَى طَرفَهُ مِنَ العَمَلِ.
**جلسه را خاتمه داد، ختم جلسه را اعلام نمود:** فَضَّ الجَلسةَ اَوِ الإجتماعَ.
**خاتمه‌دادن به نزاع، فیصله دادن به نزاع:** فَصْمُ النِّزَاع، حَسمُ النِّزَاع.
**خاتون، بانوی فاضله:** سَيِّدَةٌ كريمَةٌ، إمرأَةٌ شَرِيفَة.
**خار:** الشَّوكُ(شَوكَةُ الأكل: چنگال غذاخوری).
**خارِ سر راه است:** هُوَ حَجَرُ عَثرَة.
**خاراندن:** اَلحَكّ، اَلهَرْش (مصر).
**خاراندن پوست:** حَكُّ الجِلْد.
**خارش بدن:** حَكَّةُ الجِلْدِ.
**کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من:** مَا حَكَّ ظَهْرَكَ غَيرُظُفرِكَ (ضَربُ المَثَل)، مَا حكّ جِلدَك مِثلُ ظُفرِك.
**خارج از دین:** أَرَاتِيقِى، أَرَاتِيكِى.
**خارج از موضوع:** خارِجٌ عَنِ المَوْضُوعِ، كلامٌ خَارِجٌ عَنِ الإطارِ.
**خارج قسمت:** خارِجُ القِسْمَة.
**خارج کشور:** خَارِجُ البِلَاد، خَارِجُ القُطْر.
**خارجی:** أَجْنَبِيّ.
**سرمایه‌گذار خارجی:** المُمَوِّلُ الأَجْنَبِيُّ.
**گردشگران خارجی:** السُّيَّاحُ (السُّوَّاح) الأَجانِبُ.
**خارج شو (برو بیرون):** أُخرُجْ، إطْلَعْ بَرَّة، (در تداول مصریان)، إطْلَعْ (در تداول عراقیان).
**خارق‌العاده، فوق طبیعی:** فَوْقَ الطبيعيةِ.
**خاستگاه:** المُنْطَلَق.
**و از این خاستگاه می‌گوییم که ...:** وَ مِنْ هَذَا المُنْطَلَقِ نَقولُ إنّ ... .
**ما از این خاستگاه حرکت می‌کنیم:** نَحنُ نَتَحَرَّكُ مِنْ هَذَا المُنْطَلَقِ.
**خاصیّت کار، طبیعت کار:** طَبِيعَةُ العَمَل.
**بی‌خاصیّت:** عَدِيمُ النَّفْعِ.
**خاطر:** فِكر، خَاطِر، هَوَى، مَيل.
**اشتغال خاطر:** إنشِغالُ البَالِ.

**با طیب خاطر:** عنْ طیبِ خاطرٍ.
**خاطر جمع:** مُرتاحُ البالِ.
**خاطرجمع باش:** إطمَئِنّ، لاَتَشغَل بالَکَ.
**به خاطر، برای، به سبب:** مِن أَجْلِ ... .
**به خاطر آن‌ها:** مُراعَاةً لِخَواطِرِهِم.
**به خاطر این‌که، به سبب این‌که ...:** لِأَجْلِ أَن ...، لِشأنِ ... .
**به خاطر حفظ جان مردم:** حِرصاً عَلَی الأَروَاحِ.
**به خاطر شما:** إکراماً لِخَاطِرکَ.
**به خاطر من:** لِأَجْلِ خَاطِرِی، لِأَجلِی، خُذ عَلَیَّ (مصر).
**به خاطر من به او مهربانی کن:** اَکْرِمْه لِأَجْلِ خَاطِرِی.
**خاطر شما را مستحضر می‌دارم:** أُحِیطُکُم عِلْماً بِأَنَّ ... أُفِیدُکُم بِ... .
**خاطرت آسوده باشد:** إطْمَئِنَّ بَالاً، خَلِّیکْ مُطْمَئِنّ (عامیانه). ← آسوده.
**به خاطرم رسید که کتاب را بیاورم:** خَطَرَ بِبَالِی أَنْ أَحضُرَ الکِتابَ.
**به خاطرم گذشت:** خَطَرَ بِبَالِی، (عَلَی بَالِی).
**آن‌چه در خاطرش می‌گذرد:** مَایَجُولُ بِخَاطِرِهِ.
**از ناحیه‌ی وی خاطر جمع است:** اَمَّنَ جَانِبَهُ.
**برای خاطر چشم و ابرویش!:** لِشَأنِ سَوَاد عُیُونِه (کنایه از عدم رغبت به شخص).
**خاطرات شما از بازدیدی که ازکشور ما نمودید چیست؟، چه خاطراتی از بازدید کشور ما دارید؟:** مَا هِیَ إِنْطِبَاعَاتُکُم عَنِ الزِّیَارَةِ الَّتِی قُمْتُم بِهَا لِبَلَدِنَا.
**خاطرات جنگ:** ذِکْرَیَاتُ الحَرْبِ، آلامُ الحَرب.
**خاطرات جاویدان (فراموش نشدنی) که با خود به میهنم می‌برم:** ذِکْرَیَاتٌ خَالِدَةٌ أَحمِلُهَا مَعَی إِلَی وَطَنِی.
**خاطرات من انباشته از درد و رنج است:** ذِکْرَیاتِی مَلِیئَةٌ بِالشُّجونِ والآلَام.
**خاطره، ج: خاطرات:** ذِکْرَی، جمع ذِکرَیَات.
**خاک:** تُرَاب، أدِیم.
**خاک بر سرت:** إخْسَ عَلَیک (مصر).
**خاک بر سرش می‌ریزد (در مقام تأسف):** یَحْسُو عَلَی رَأسِهِ التُّرَابَ.
**صورتش را خاک‌آلود کرد:** عَفَّرَ وَجهَه بالتُّرابِ.
**خاک ارّه:** نَشَارَةُ الخَشَب.
**خاک‌انداز:** مِکْرَاسَة.
**خاک در چشم پاشیدن (مثل):** ذَرُّ الرَّمَادِ فی العُیونِ.
**خاک رُس:** تُربَةٌ صَلْصَالِیَّة.
**خاک‌ریز:** سَدٌّ تُرَابِیّ (مِتْرَاس) ج سُدُودٌ تُرَابِیَّة (مَتَارِیس) که معمولاً بر موانع نظامی اطلاق می‌شود.
**خاک عالم به سرم!:** یَانَهارَ اَسْوَد (مصر) یا وَیل، یا وَیْلِی!.
**خاک نرم:** تُرَابٌ نَاعِم.
**فقید بزرگوار به خاک سپرده شد:** وُورِیَ جُثمانُ الفَقِیدِ التُّرَابَ.
**دماغش را به خاک مالید:** مَرَّغَ أَنْفَهُ فِی التُّرَاب، أَدَّبَهُ تَمَاماً.
**با خاک یکسان شد:** اَصبَحَ قَاعاً صَفْصفاً، تَدَمَّرَ تَماماً.
**با خاک یکسان کرد:** اِکْتَسَحَ.

**شهر را با خاک یکسان کرد:** دَمَّرَ المَدینةَ وَ جَعَلَها قَاعاً صَفصَفاً، وَ جَعَلَ عَالِیَها سافِلَها.
**خاکروبه، آشغال:** قُمَامَة، زُبَالَة، قاذُورَة.
**خاکستر:** رِمَاد.
**خاکستری:** اللَّوْنُ الرِّمَادِیّ.
**خاکشیر:** خُوبَة (عراق).
**خاکشیر مزاج:** یَدورُ مَعَ الفُرَصِ، اِبنُ الوَقْتِ، إمَّعِی.
**خالِ صورت:** شَامَةُ الوَجْه.
**خالکوبی:** اَلوَشْم.
**خالص:** الصَّافِی، صافٍ.
**خاله:** خَالَة.
**خاله‌زاده:** ابنُ الخَالَة.
**خالی:** خَالِی، خَاوِی، فَاضِی (در تداول مصریان).
**خالی از سکنه:** خَالٍ مِن السُّکَّان، (ضدّ عَامِرٌ بِالسُّکَّانِ).
**خالی از مبالغه نیست:** لَایخلُو مِن مُبَالَغَةٍ.
**اطاق خالی:** غُرْفَة جَرْدَاء. ← اطاق.
**اطاق خالی دارید؟:** هل عِندکم غرفةٌ خالیةٌ، فَاضِیَةٌ؟.
**پُست خالی:** وَظِیفةٌ شَاغِرة.
**فعلاً پست خالی موجود نیست:** لَا تُوجَدُ الْآنَ وَظیفةٌ شاغِرةٌ
**توخالی، میان‌تهی:** مُجَوَّف.
**آدم توخالی است (کنایه):** فَارِغُ الطَّوِیَّة، مُقَلِّص (کنایه)، رَجُل فَاضِی (مصر).
**جای خالی نداریم:** لَیْسَ لدَینَا شَاغِرٌ.
**خانه‌ی خالی:** بَیْتٌ خَالٍ عَنِ السَّکَن، بَیْتٌ فَاضِی (مصر).
**خالی کرد:** فَرَّغَ، جَرَّدَ، عَرَّی.
**اطاق را خالی کرد:** جَرَّدَ الْغُرْفَةَ مِنْ اَثاثِها.
**بار را خالی کرد:** فَرَّغَ الشَّحْنَةَ.
**لیوان خالی است:** الکُوبُ فارِغٌ.
**خام (مواد):** خَام، موادٌ اوّلیة.
**خام (گوشت):** لَحْمٌ نِیّ.
**خام‌خوار:** النَّبَاتِیّ.
**خاموش:** الإنْطِفاء، إنطفاءُ السِّراجِ او الضَّوءِ، اَلصَّمْت، اَلسُّکُوت.
**خاموش باش:** اُسْکُتْ، اُصْمُت، لَا تَتَکَلَّمْ.
**خاموش شد (چراغ):** إنطَفَأَ النُّور. ← چراغ.
**خاموش است (چراغ):** اَلنُّورُ مَطْفِیّ.
**خاموشی اضطراری (در جنگ و غیره):** التَّعتِیم، عُتمَة (فِی حَالَةِ الطَّوارِیء).
**خاموشی برق:** عُتمَة، إنطفاءُ الضَّوء.
**آزمایش خاموشی:** التَدْرِیبُ علی التَّعتِیم.
**برنامه‌ی خاموشی:** بَرنامَجُ التَّعتِیم.
**اعلام خاموشی از ساعت ....:** إعلانُ العُتمَةِ مِنَ السَّاعَة ... .
**خاموش است، ساکت است:** هُوَ صَامِتٌ.
**خامه، سرشیر:** قِشْطَة، قَیْمَار (عراق)، واژه‌ی دوم محرّف قیماق ترکی است که در خراسان نیز متداول است.
**خامه‌ی زیبا، قلم شیوا:** قَلَمٌ رَشِیق.
**خان، ج: خوانین:** اَمیر، رئیسُ القَبیلة.
**خاندان سلطنتی:** العَائِلَةُ المَالِکَةُ.
**خانم، بانو:** سَیِّدَة جمع: سِیِّدَات، هَانِم (در لهجه‌ی محلّی مصر).
**خانم، بانو، همسر:** اَلسَّیِّدَة، قَرِینَة، حَرَم، عَقِیلَة.
**خانم خانه‌دار:** رَبَّةُ المَنْزِل، رَبَّةُ البَیتِ.

**با خانمش، با همسرش آمد:** جَاءَ مَعَ عَقِيلَتِهِ.
**خانواده:** عَائِلَة، أُسْرَة.
**به خانواده‌اش سخت‌گیری می‌کند، از انفاق به آن‌ها امساک می‌نماید:** يُقَتِّرُ عَلَى أُسْرَتِه وَ أَهلِ بَيْتِه.
**او از کدام خانواده است؟:** هُوَ مِن بَيتِ مَن؟، هُوَ مِن أَيِّ عَائِلَة.
**او با این خانواده نسبت دارد:** لَهُ قَرَابَةٌ مَعَ هَذِهِ الأُسْرَة.
**او اصلش از این خانواده است:** هُوَ يَنْتمِي إِلَى هَذِهِ الأُسْرَة.
**افراد خانواده:** أَعضَاءُ الأُسْرَة، أَعضَاءُ العَائِلَة.
**خانواده‌های اُسرا:** عَوَائِلُ الأَسْرَى.
**خانواده اشرافی:** عائلة أُرُسْتُقراطِيَّة.
**خانواده متدیّن (مذهبی):** أُسْرَةٌ دِينِيَّة، أُسْرَةٌ مُحَافِظَة.
**خانواده گیاهان نخودی:** اَلفَصِيلَةُ البَقْلِيَّة.
**بودجه خانواده:** مِيزانِيَّةُ الْعَائِلة.
**درآمد خانواده:** إِيرادُ العَائلة.
**سرپرست خانواده:** رئِيسُ العَائِلَةِ، رَبُّ العَائِلة.
**خانواده‌های اشرافی:** أَهلُ البُيُوتَات، اَلعَائِلَاتُ الأُرُسْتُقْراطِيَّة.
**خانه:** دَار، مَنْزِل، بَيْت، حَوْش (عراق)، خانه‌های ویلائی واقع در مزارع و روستاهای مصر را که قبلاً متعلّق به خان‌ها و مالکین بزرگ بوده است (عِزْبَة) می‌گویند.
**خانه به من رسید و از من به دیگری می‌رسد و از دیگری به دیگری همچنین تا آخر:** اِنتَقَلَ اِلىَّ الدَّارُ وَ مِنِّى سَيَنْتَقِلُ اِلَى بَعدِى و مِن بعدٍ الى آخَرَ و هَكَذا دَوَالَيك.

**خانه را تصرّف کرد، اشغال کرد:** شَغَل الدَّارَ.
**خانه‌ی جوانان، کاخ جوانان:** نُزُلُ الشَّبَاب، بَيتُ الشَّبَابِ، نَادِي الشَّباب.
**خانه‌ی خدا:** بيتُ اللّهِ الحرامُ، مَكَّةُ المُكَرَّمَةُ، الكَعْبَةُ.
**خانه‌ی زنبور عسل:** قُرْصُ العَسَلِ، خَلِيَّةُ العَسَل.
**خانه‌ی سالمندان:** دَارُ العَجَزَةِ، مَصَحَّةُ العَجَزَة.
**خانه‌ی شوهر:** بَيْتُ الزَّوجِيَّة.
**خانه‌ی فساد:** بَيْتُ الدَّعارَةِ (کرخانه، مصر).
**خانه‌ی مبلمان:** بيت مُؤَثَّث.
**خانه را مبلمان کرد:** أَثَّثَ الدَّارَ.
**خانه مسکونی است:** اَلدارُ مَسكونَةٌ.
**خانه شاگرد، نوکر:** بَيَات، بَيَاتَة، (تونس)، خَادِمُ البَيْت.
**خانه ییلاقی:** بَيْتٌ رِيفِيّ.
**خانه خراب شدم:** إِنْخَرَبَ بَيتِى.
**این خانه دیگر قابل سکونت نیست:** هَذَا البَيْت لَمْ يَعُدْ صَالِحاً لِلسَّكَن.
**خانه‌ای را اجاره داد:** أَجَّرَ بَيتاً، آجَرَ دَاراً.
**خانه‌ات آباد (دعا):** عَمَّرَ اللّهُ بَيتَكَ، كَثَّر خَيرَكَ (در تداول مصریان).
**خانه‌ات خراب (نفرین):** اَللّه يَخربُ بَيتَكَ.
**به خانه بازگشت:** رَجَعَ إِلَى المَنْزِل.
**خانه تَرَک برداشته است:** تَصَدَّعَ البَيْت.
**خانه‌دار:** رَبَّةُ البَيْت، سِتُّ البَيْتِ.
**خانه‌داری:** تَدْبِيرُ المَنْزِلِ.
**خانه‌ی روسپی (فاحشه‌خانه):** بَيتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ الدَّعَارَة، بُيُوتُ العَاهِرَات.
**حکم بازداشت خانگی لغو گردید:** اُلغِيَ

الحکمُ بالإقامَةِ الجَبْرِيَّةِ عَلَى ... .
**خانه‌نشین شد:** لَزِمَ البَيْت، إعتَكَفَ البَيْت.
**خانه‌های ارزان قیمت:** اَلمَنَازِلُ الشَّعْبِيَّة، اَلمَسَاكِنُ الشَّعْبِيَّة.
**خاور دور:** اَلشَّرْقُ الأَقْصَى.
**خاورمیانه:** اَلشَّرْقُ الأَوسَط.
**اوضاع خاورمیانه سخت بحرانی است:** اَلمَوقِفُ فِی الشَّرْقِ الأَوسَط مُتَأَزِّمٌ جِدّاً، مُتَدَهْوِر.
**خاور نزدیک:** اَلشَّرْقُ الأَدْنَى.
**خبر:** نَبَأ، ج: أَنْبَاء، خَبَر، ج: أَخْبَار.
**خبر، خبر (به هنگام عبور باربر از میان عابرین):** أَوعَ، أَوعَ (مصر)، بَالَک، بَالَک (عراق).
**خبر بشارت را به او داد:** زَفَّ البُشْرَى إِلَى ... ، بَشَّرَهُ بِ... .
**خبر خوش چه داری؟:** مَا هِيَ الأَخبارُ السَّارَّة.
**این خبر خوش را مژده داد:** زَفَّ الخَبَر، زَفَّ هَذَا الخَبَرَ السَّارّ.
**خبر شکست دشمن را مخابره کرد:** أَبْرَقَ عَن نَبَأ هَزِيمَةِ العَدُوّ.
**خبر روز:** خَبَرُ السَّاعَة.
**خبر مسرّت‌بخش:** اَلخَبَرُ السَّارّ، اَلمُفْرِح.
**از پاریس خبر رسید که ...:** جَاءَ مِن بَارِيس أَنَّ... .
**این خبری است که دل را شاد می‌کند:** هَذَا الخَبَرُ مِمَّا يُثْلِجُ الصَّدْرَ.
**علیه او خبر دادند:** بُلِّغَ عَنْه.
**خبربگیر، بپّا، مواظب باش:** إِحْتَرِسْ، خُذ بَالَک.

**نفرات خبردار (نظامی):** طَابُور، إِنْتِبَاه.
**خبرگزاری:** وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ، ج: وِكَالَاتُ الأَنْبَاء.
**خبرگزاری جمهوری اسلامی:** وِكَالَةُ الأَنْبَاء لِلجُمْهُورِيَّةِ الإِسلَامِيَّة. ← آژانس.
**خبرگزاری خاورمیانه:** وِكَالَةُ الأَنْبَاءِ لِلشَّرْقِ الأَوسَط.
**خبرگزاری یونایتدپرس:** وِكَالَةُ يُونَايْتِدْبِرِس.
**آژانس خبرگزاری:** مَكْتَبُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء.
**نمایندگان خبرگزاری‌ها:** مَنْدُوبُوا وِكَالَاتِ الأَنْبَاء.
**خبرنگار:** مُرَاسِلٌ صَحَفِيّ، مُخْبِرُ الجَرِيدَة.
**خبرنگار جنگی:** مُرَاسِل حَرْبِيّ.
**خبرنگار خبرگزاری خاورمیانه گزارش داد:** نَقَلَ مُرَاسِلُ وِكَالَةِ الأَنْبَاء لِلشَّرْقِ الأَوسَط.
**خبرنگار ورزشی، گزارشگر ورزشی:** مُرَاسِل رِيَاضِيّ.
**خبرنگار ویژه:** مُرَاسِل خَاصّ.
**خبرنگاران بیگانه:** مُرَاسِلون أَجَانِب.
**خبرنگاران جراید و مطبوعات:** مُرَاسِلُوا الصُّحُف.
**خُبره:** مَاهِر، حَاذِق، خَبِير.
**خبرگان:** مَهَرَة، خُبَرَاء.
**مجلس خبرگان:** مَجْلِسُ الخُبَرَاء مِنَ الفُقَهَاء، خُبَرَاءُ الشُّؤُونِ الدِّينِيَّة.
**خبط کردم، اشتباه کردم:** غَلَطْتُ.
**ختم (مجلس):** تَأْبِين، حَفْلُ تَأْبِين.
**ختم روزگار است (کنایه):** مُحتَالٌ، جَدَع (مصر).
**خجالت:** اَلحَيَاء، كُسُوف (مصر).
**خجالت بکش:** إِستَحِ، إِخْتَشِ (در تنداول

مصریان).

**من خجلم و شرمنده‌ام:** أَنَا خَجِل، أَنَا خَجْلَان، أَنَا مَكْسُوف (مصر).

**خدا، خداوند:** اَللّه، رَبّ.

**خدا از او بگذرد:** سَامَحَهُ اللهُ.

**خدا از او نگذرد:** مَا سَامَحَهُ اللّهُ، خَذَلَهُ اللّهُ.

**خدا بد ندهد (خطاب به شخص بیمار):** لَابَأْسَ عَلَيْكَ، (در جواب می‌گویند: لَا يَطْرَأ عَلَيكَ البأْسُ).

**خدا رحم کرد، خدا حفظ کرد (به هنگام پیش‌آمدی):** رَبَّنَا سَتَر.

**خدا حفظ کند، خدا رحم کند:** اَللّه يَسْتِرْ.

**خدا رحمتش کند:** رَحِمَهُ اللّهُ.

**خداحافظ شما:** فِی أَمَانِ اللّه، مَع السَّلَامَة، مُصْحُوبٌ بِالسَّلَامة. ← (به هنگام خداحافظی).

**خدا خانه‌اش را خراب کند:** اَللّه يَخرِبُ بَيتَهُ.

**خدا روی سفیدش کند:** بَيَّضَ اللّهُ وَجْهَهُ.

**به سوی خدا استغاثه می‌کنم:** أَبْتَهِلُ إِلَی اللّه.

**برای خدا ... (در مقام خواهش و التماس):** إِعْمَلْ بِالمَعْرُوف، إِعْمَلْ مَعْرُوف (در تداول مصریان)، لِلّه، أَنَاشِدُكَ بِاللّهِ (فصیح)

**تو را به خدا ...:** بِاللّهِ عَلَيكَ.

**خدا خواست که ...:** أَرَادَ اللّهُ أَن... .

**خواست خداست:** تِلْكَ إِرَادَةُ اللّه.

**به خواست خدا:** بِإذنِ اللّه، بِمَشِيئَةِ اللّهِ.

**خدا بیامرزدش، رفت پی کارش (کنایه از صحنه زندگی خارج شدن کسی است):** دَخَلَ فِی خَبَرِكَان، أَصْبَحَ فِی خَبَرِ كَان.

**خدا پدرش را بیامرزد (در مقام تشکّر):** رَحِمَ اللّهُ وَالِدَيْه (عراق)، كَثَّرَ خَيرُه (مصر).

**خدا تو را ببخشد:** اَللّهُ يَرْضَی عَنْكَ.

**خدا نخواسته:** لَا سَمِحَ اللّهُ.

**خدا نکرده ... (در مقام ابراز نگرانی):** لا سَمِحَ اللّهُ ...، اَللّهُ لَايَكُولُه (عامیانه عراق)، اَللّهُ يَسْتُر (عامیانه‌ی لبنان).

**خدا نکند:** لاسَمِحَ اللّهُ، حَاشَ لِلّهِ.

**رحمت خداوند بر تربت پاکش باد:** طَيَّبَ اللّهُ ثَرَاه، قُدِّسَ سِرُّهُ.

**از خداوند متعال خواستارم که گام‌های شما را استوار سازد:** أَرْجُو مِنَ اللّهِ تَعَالَی أَنْ يُسَدِّدَ خُطَاكُم.

**خدایش بیامرزد، خداوند، آن فقید را غریق رحمت کند:** تَغَمَّدَ اللّهُ الفقيدَ بِرَحمتِه، رَضِیَ اللّهُ عنه، رِضوانُ اللّهِ عَليه.

**خداوند گام‌های شما را استوار سازد:** نَسْأَلُ اللّهَ العَلِیَّ القَدِير أَنْ يُسَدِّدَ خُطَاكُم.

**خدعه و نیرنگ:** مُرَاوَغَة، خِدَاع.

**خدمت:** خِدْمَة.

**خدمت دولتی:** اَلوَظِيفَة الحُكُومِيَّة.

**خدمت زیرپرچم:** خِدْمَةُ العَلَم. ← سربازی.

**خدمت سربازی:** اَلتَّجْنِيد، اَلخِدْمَةُ العَسْكَرِيَّة.

**خدمت شما رسیدم تشریف نداشتید، موفق به دیدارتان نشدم:** حَضَرْتُ إِلَيكُم لَم أَجِدْكُم، لَم أَحْظَ بِلِقَائِكُم.

**خدمت نظام وظیفه را تمام کردم:** أَنهَيتُ الخِدْمَةَ العَسْكَرِيَّةَ.

**خدمت می‌کنم:** أَخْدِمُ.

**اخراج از خدمت:** اَلطَّرْدُ مِنَ الوَظِيفَة، اَلتَّفْنِيش مِنَ العَمَل (در تداول عامه).

**برای خدمت به حق:** خِدْمَةً لِلْحَقِيقةِ.
**به میهنم خدمت می‌کنم:** أَقُومُ بِالوَاجِبِ نَحوَ وَطَنِي.
**در خدمت باشیم، بفرمایید (میزبان به میهمان):** تَفَضَّلُوا، نَسْتَأنِسُ بِكُم.
**در خدمت هستم:** انَا فِي خِدمَتِكُم، أيَّ خِدمَة.
**در خدمت نظام وظیفه:** فِي خِدْمَةٍ عَسْكَرِيَّة.
**خدمتی به او کرد:** أدَّى خِدْمَةً إِلَيهِ، أَسدَى إلَيهِ الخِدمَة.
**خدمات اداری:** خَدَمَاتٌ إِدَارِيَّة.
**خدمات اجتماعی:** خَدَمَاتٌ إجتِمَاعِيَّة.
**خدمات رایگان:** عَرْضٌ مَجَّانِيٌّ لِلْخِدْمَةِ.
**خدمات عمومی:** اَلخَدَمَاتُ المَصْرَفِيَّة، اَلخَدَمَاتُ العَامَّة.
**خدمات محرمانه:** اَلخِدمَة السِرِّيَّة.
**خدمه‌ی رستوران:** عُمَّالُ المَطْعَم.
**خدمه‌ی کشتی:** طَاقِمُ السَّفِينَةِ.
**خدمه و کارکنان کشتی:** بَحَّارَةُ السَّفِينَة.
**خدمه‌ی هواپیما:** طَاقِمُ الطَّائِرَة، طَقْمُ الطَّائِرَة.
**خدمتکار:** خَادِم.
**خدمتکار قالی را تکان داد:** نَفَضَ (نَفَضَتْ) الخَادِمُ (الخَادِمَةُ) السَّجَّادَةَ.
**خدیو:** اَلخَدِيوِيّ (لَقَبُ حُكَّامِ مِصْرَ الخَاضِعِينَ لِلسِّيَادَةِ العُثْمَانِيَّة مِن عَام ۱۸۶۷ إلَى ۱۹۱۴ م وَ كَانَ عَلَى رَأسِهِم مُحمّد عَلِي بَاشَا مُؤَسِّسُ الأُسْرَةِ الخَدِيوِيَّة فِي مِصْر).
**خر، اُلاغ:** حِمَار، ج: حَمِير.
**خر تو خر:** إخْتَلَطَ الحَابِلُ بِالنَابِل، خَربَتَة (مصر).
**خراب است (موتور و امثال آن):** عَطْلَان، فِيهِ عَطَبٌ.
**خراب است:** عَاطِلٌ، مُعَطَّلٌ، بَايِز (در مصر).
**خرابکار:** مُخَرِّب، اَلمُخِلُّ بِالأَمْن، مُشَاغِب.
**فعالیت خرابکارانه:** اَلنَّشَاطُ الهَدَّام.
**خرابکاری:** أعمَالُ التَّخْرِيب.
**خراب کردن آثار هنری، دشمنی با علم و هنر:** تَخرِيبُ الآثَارِ القَدِيمة.
**خراج (حقّ و حساب) تحمیلی:** إتَاوَةٌ مَفْرُوضَة.
**خرّازی:** خُرْدُوَاتِيّ، (خَرزَة: مُهره‌ی خر).
**خَراش:** اَلخَرْبَشَة، اَلخَمْش.
**خراشِ دست:** خَرْبُوشَة.
**خراشِ شیشه:** شَرْخَةُ الزُّجَاج.
**دستم خراش برداشت:** تَخَرْبَشَتْ يَدِي.
**دستم را خراشید:** خَرْبَش يَدِي (در تداول مصریان)، خَمَش يَدِي (در تداول عراقیان).
**خراشید، چنگال زد:** خَرْبَش، خَمَش.
**خرافات:** حَدِيثُ خُرافةٍ، أبَاطِيل.
**خرامان:** دَشِيقُ الخُطَى، رَشِيقُ الحَرَكَة.
**خرامان خرامان راه می‌رود:** يَتَخَايَل، يَتَبَخْتَرُ فِي مَشْيِه.
(دیدی آن قهقهه‌ی کبک خرامان حافظ ــــ که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود: اَلَم تَرَ يَا أَيُّها الحافِظ قَهقَهَةَ ذَلكَ الحِجلِ المُتخايِل وَ هُوَ غَافِلٌ عَن مَخالِب صَقرِ القَضاءِ وَالقَدرِ).
**خربزه:** خَرْبُز، شَمَّام (مصر) بَطِّيخ أَصْفَر (در لبنان و سوریه، مق: بَطِّيخ أحمَر: هندوانه).
**خرج سفر داری؟:** هَل عِندَكَ مَصارِيفُ السَّفَرِ.
**خرجی:** أَلمَصْرَفُ، ج: مَصارِيف، مَصرُوف.
**خرجی دارم:** عِندِي مَصارِيفُ، عِندِي الخَرْجِيَّةُ (عراق).

**شوهرم خرجی خانه را کاملاً می‌دهد:** زَوْجِی یُعطِینِی مَصاریفَ البَیْتِ تمَاماً.

**خرچنگ، پنج پایک:** سَرَطَان.

**خرچنگ دریایی:** جَرادُ الْبَحْرِ.

**خُرخُر (به ضمّ اوّل):** شَخِیرَة.

**خرخر می‌کند، خرناس می‌کشد:** یَشْخُرُ فِی النَّوم.

**خُرٌّ و پُف (خرناس):** شَخِیر، غَطِیط.

**تا خرخره توی قرض غرق شده است، تا خرخره توی قرض فرو رفته است:** غَرَقَ فِی الدَّین حَتَّی الذَقَنِ.

**خُرد، ناچیز، بی‌مقدار:** تَافِه، لاَقِیمَةَ لَهُ.

**خرد شد، له شد (سرش):** تَهَشَّمَ رَأْسُهُ.

**خرد شد، ریز ریز شد:** تَکَسَّرَ، تَفَکَّکَ، تَفَتَّتَ.

**اعصابم خرد شد:** أُرْهِقَتْ أَعْصَابِی، تَحَطَّمَتْ أَعصَابِی.

**خرد شدم:** أُرْهِقْتُ.

**خرد و خاکشیر شد:** تَسَاقَطَ حُطَاماً.

**خردسال:** صَغِیرُ السِّنِّ.

**استخدام خردسالان:** تَشْغِیلُ الأَحْدَاث.

**خردمند (به کسر اوّل)، فرزانه:** اَلعَامِل، الحَصِیف.

**خرده (پول):** فَکَّه (مصر)، فُرَادَی (سوریه و لبنان)، خردة (عراق).

**خرده بده:** أَعْطِنِی فَکَّةً.

**خرده بگیر:** خُذْ فَکَّة.

**خرده می‌گیرد:** یُعَنِّتُ، (عَلَی فلانٍ اَی یأخذُ عَلَیه فِی اَیِّ عَمَلٍ یَقُومُ بِهِ دونَ هَوادَةٍ).

**خُرده ریز غذا و ته مانده سفره:** فُتَاتُ المَائِدَة، حُطَامَةُ المَائِدَة.

**خرده فروشی:** اَلبَیعُ بِالقِطْعَة. (عمده‌فروشی: اَلبَیعُ بالجُملَة).

**میدان خرده‌فروشی:** سَاحةُ بَاعَةِ الْخُردَة.

**خِرَد:** العَقْل، الحَصَافَةُ، الحِجَی.

**خِرَدگرایی:** المَذْهبُ العَقلِیّ.

**خرس:** دُبّ، (دُبَیّ مصغّر دُبّ).

**خُرسند شدم:** فَرِحْتُ، سُرِرْتُ.

**خرسندی:** رِضَا، قَنَاعَة.

**خرفت، کودن، خنگ:** بَلِید، غَبِیّ، عَبیط، مُغَفَّل.

**خُرّم، باطراوت:** نَضِر.

**خرما:** اَلبَلَح، اَلتَّمْر.

**خرمای تازه:** رُطَب.

**خرما در کرمان و جهرم فراوان است:** اَلتَّمْرُ مُتَوَفِّرٌ فِی مُحَافَظَةِ کِرمَان وَ مَدِینَةِ جَهْرُم.

**خرمگس، مگس اسب:** ذُبابٌ قَارِضٌ.

**خرمن:** بَیدَر.

**خرمن‌کوب:** دَوَّاسَة، نَورَج. ← چرخ.

**خُرناس کشید:** شَخَرَ، زَبْخَرَ، خَنْفَرَ.

**درهای خروج اضطراری:** أبوَابُ الطَّوَارِیء.

**خروج نیروهای بیگانه:** إجلاءُ القُوَّاتِ الأَجْنَبِیَّة.

**خروجی (گذرنامه):** تَأشِیرةُ الخُروج (مصر)، مَأذُونِیَّة الخُروجِ (عراق).

**خروس:** دِیْک.

**خروس بی‌محل (کنایه):** کنایةٌ عن امرٍ او کَلامٍ وَقَعَ فی غَیْرِ مَوقعِهِ.

**خروس جنگی:** دِیکُ الْمُصَارَعَة.

**خروس وزن (در هارتل بلند کردن):** وَزْنُ الدِّیک.

**خروش برآورد:** صَرَخَ صُرَاخَةً.
**خرید خدمت:** بَدَلُ الإعفَاءِ مِنَ الخِدمَةِ.
**خرید سهام:** إكْتِتَابُ الأَسْهُم.
**خرید سهام کارخانه:** إستِكتَابُ اَسهُمِ المَصْنَعِ.
**سهام خریدم:** إشتريتُ الأَسهُمَ.
**خریدار، مشتری:** زَبُون، مُشْتَرِی، شَارِی، (فروشنده: بَايِع).
**خریداران:** زَبَائِن، زَلَمَة (سوریه و لبنان).
**خریدن:** اَلإبْتِيَاع.
**خریدن بلیط هواپیما:** قَطْعُ تَذْكَرَةِ الطَّائِرَة.
**خزانه:** خَزِينَة.
**رئیس کلّ خزانه:** أَمِينُ المَخْزَن.
**خزانه‌دار، صندوق‌دار:** اَمِينُ الخَزِينَةِ.
**خزانه‌داری کلّ:** الخَزِينَةُ العَامَّةُ.
**بخش خزانه‌داری:** أَمَانَةُ الصُّنْدُوق.
**خزانه‌ی دولت:** خَزِينَةُ الدَّوْلَةِ.
**خزندگان:** الزَّوَاحِف.
**خزندگان (حشرات):** زَحَّافات.
**خزیدن:** الدَّبُّ، الزَحْف (مانند خزیدن مار به سوراخ: كَما تَزْحَفُ الحَيَّةُ اِلَی جُحْرِها).
**خزیدن، چهار دست و پا رفتن:** الزَّحْف (یورش بردن سپاه، پیش رفتن لشکر: زَحْفُ الجَيْشِ).
**خزیدن کودک:** دَبُّ الوَلِيدِ عَلَى الأَرضِ.
**خسارت، زیان:** اَلخَسَارَة، اَلضَّرَر.
**خسارت جانی و مالی:** خَسَائِرُ فِی الأَروَاحِ وَ الأَمْوَالِ وَ المُمْتَلَكَات.
**خسارت عمدی:** إتْلَافٌ عَمْدِيّ (مَقْصُود).
**خسارت غیرعمد:** إتْلَافٌ غَيرُمَقْصُود.
**خسارات سنگین:** خَسَائِر فَادِحَة.
**خسارات هنگفت، سنگین:** خَسَائِرُ فَادِحَة، أَضْرَار جَسِيمَة.
**خسارت‌های جانی به بار نیاورد:** لَمْ يُحَدِثْ خَسائِرَ فی الأَرْواحِ.
**خسارت‌های جنگی:** خسائِرُ الحَربِ.
**خستگی:** اَلتَّعَب، اَلمَلَل، الإجتِهَاد.
**خستگی فکری:** المَلَلُ وَ الاِرْهَاقُ الفِكريُّ.
**برای رفع خستگی و سرگرمی:** تَروِيحاً لِلنَّفْس، لِلتَّسلِيَة.
**خستگی‌ناپذیر است، نستوه است:** لَا يَعْرِفُ الْكَلَلَ.
**از او خسته شده:** زَهقَانٌ مِنهُ.
**خسته‌ام:** أَنَا تَعْبَان.
**خسته نباشید:** اَللّٰهُ يُقَوِّيكُم (تعبیر خسته نباشید که گاه در پایان درس و یا سخنرانی ... گفته می‌شود معادل آن در زبان عربی: أَفَادَكُمُ اللّٰهُ، أَحْسَنَ اللّٰهُ سَعْيَكُم می‌باشد و در عراق و ایران تعبیر طَيَّبَ اللّٰهُ أَنْفَاسَكُم نیز متداول است).
**اعصابم خسته است:** أَعصَابِی مُرْهَقَة.
**خود را خسته کرد:** اَجْهَدَ نَفْسَهُ.
**فکرش را خسته کرد:** اَجهَدَ فِكرَهُ.
**خسیس:** بَخِيل (واژه‌ی خسیس در زبان عربی مرادف لَئِيم به معنای فرومایه است).
**خِشاب تفنگ:** شَاجُورُ البُنْدُقِيَّة.
**خِش خِش می‌کند:** يُشَخْشِخ، يُخَشْخِش.
**خُشک:** اَليَابِس، اَلنَّاشِف، الجَافّ.
**آدم خشکی است (در برخورد):** رَجُلٌ نَاشِفٌ.
**آدم خشکی است (در مَشرب):** رَجُلٌ مُتَزَمِّتٌ.
**اخلاقش خشک است، با انسان نمی‌جوشد:**

هُوَ ثَقِيلُ الدَّم.

**زمین خشک و بی‌آب و علف شد:** اَصْبَحَت الأَرضُ مُجدَبةً.

**خشکاندن ریشه‌ی بحران:** قَطْعُ دَابِرِ التَّوَتُّر.

**خشکش زد، یکّه خورد:** سَقَطَ فی یَدِهِ، أُسقِطَ فی یَدِهِ.

**خشکم زد، میخکوب شدم (از تعجّب):** تَسَمَّرْتُ فِی مَكَانِي.

**خشک‌سالی، قحطی:** اَلمَجَاعَة، عَامُ القَحْط، عَامُ الجَدب.

**خشک‌شویی:** غَسِيل بِالنَّاشِف.

**خشک کردن برگ گل و درخت:** تَصْبِيرُ الأَوْرَاق، تَجفِيفُ الأَوْرَاقِ.

**خشک‌کن:** نَشَّافَة. ← (آن را خشک کن: نَشِّفْهُ).

**خشک‌کن را روی میز نهاد:** وَضَعَ النَّشَّافَةَ عَلَى المِنْضَدَة.

**خشکبار:** المُجَفَّفَات، اَلفَوَاكِهُ المُجَفَّفَة.

**خشکه مقدّس:** مُتَزَمِّت، مُتَقَشِّف.

**خشکی:** اليابِسَة، البَرُّ، (مق: اَلمَائِيَّة).

**خشکی، آبی هوایی (هواپیما یا هر شیء دیگر):** بَرمائِيّ.

**هواپیمای خشکی، آبی، هوایی:** الطائرةُ البَرمَائِيَّة.

**خشم:** اَلْغَضَب.

**خشم او را برانگیخت:** أَثَارَ غَضَبَهُ.

**آتش خشم او را برانگیخت:** أَثَارَ ثَائِرَتَهُ، جَعَلَهُ يَفُورُ مِنَ الغَضَب.

**به خشم آمد:** ثَارَ ثَائِرُهُ، غَضِبَ، سَخِطَ.

**بیخود (بی‌جهت) به خشم آمد، عصبانی شد:** غَضِبَ مِن لَا شیء، مُتَنَرفِز بِلاحَاجَة (مصر).

**خشم او فرو نشست:** زَالَ عَنهُ الغَضَبُ، سَكَنَتْ رِيحُهُ.

**خشم خود را فرو نشاند:** كَظَمَ غَيْظَهُ.

**خشم روزافزون مردم علیه دولت:** مَظَاهِرُ السُّخطِ الْمُتَنَاهِي ضِدَّ الحُكُومةِ.

**خشمگین شد:** غَضِبَ، إِمْتَعَضَ.

**خشنود است:** هُوَ رَاضٍ، هُوَ مَسْرُور.

**خشنود شدم:** سُرِرْتُ.

**خشنودی، خوشحالی:** اَلرِّضَا، اَلسُّرُور، اَلإِرتِيَاح.

**خشنودی خاطر:** إرتِيَاحُ البَال.

**ابراز خشنودی کرد:** أَعْرَبَ عَن إِرتِيَاحِهِ، (مق: عَن إستِيائِهِ: ناخشنودی).

**خشونت در رفتار:** اَلتَّشَدُّدُ فِی التَّصَرُّف فِی المُعَامَلَة (اَلإِضطِهَاد).

**با خشونت با او رفتار کرد:** أَخَذَهُ بِالشِّدَّة، عَامَلَهُ بِعُنْف.

**خشونت مضاعف:** العُنفُ المُتَزَايد.

**اعمال خشونت‌آمیز:** اَعمالُ العُنْفِ.

**سربازان اشغالگر با اهالی شهر رفتار خشونت‌آمیز دارند:** إنَّ جُنُودَ الإِحتِلَال يَضْطَهِدُونَ أَهَالِي المَدِينَة.

**خشونت‌های انتقام‌جویانه:** اَعمالُ العُنْفِ الإِنتِقامِيَّة.

**خصمانه:** عُدوانِيٌّ، عِدَائِيٌّ، عِدَائِيَّة.

**علی‌الخصوص، به ویژه:** وَ اَخُصُّ مِنهُم بِالذِّكرِ.

**من خصوصاً، به خصوص:** اَنَا بِالذَّاتِ.

**خصوصی‌سازی در ایران:** الخَصْخَصَة فی ایرانَ.

**اموال خصوصی:** اَمْوَال شَخْصِيَّة.

**از خصوصیّات اوست:** هَذَا مِن خَصَائِصِهِ، مِن شِمَتِهِ.
**خصومت، عداوت، دشمنی:** خُصُومَة، عِدَاء.
**نوایای خصمانه:** نَوَایَا عُدْوَانِیَّة.
**خط:** اَلخَطّ.
**شما را پشت خطّ (تلفن) می‌خواهند:** تُوجَدُ لَکَ مُکَالَمَةٌ تِلِیفُونِیَّة.
**خط آتش‌بس:** خَطُّ الهُدْنَة.
**خط آهن:** سِکَّةُ الحَدِید، اَلسِکَکُ الحَدِیدیَّة.
**خط استوا:** خَطُّ الاِستِواءِ.
**خط اوّل جبهه:** خَطُّ الدِّفاع.
**خط جبهه‌ی جنگ:** خَطُّ الدِّفاعِ.
**خط تالوگ:** خَطُّ القَعْر.
**خط‌زدن، قلم گرفتن:** اَلشَّطْب (این تعبیر در مصر برای برچیدن بساط و از کار دست کشیدن و بستن محل کار نیز به کار می‌رود).
**روی کاغذ خط زد:** شَطَبَ عَلَى الوَرَق.
**این کلمه خط‌خورده است:** هَذِهِ الکَلِمَة مُشْطُوبَة، مَشطُوبٌ عَلَیهَا.
**خط سیر (در اصطلاح اداره‌ی راهنمایی):** اَلمَسِیر.
**خط عابر پیاده:** خَطُّ عُبورِ المُشاة.
**خط کوفی تزیین‌شده:** الخطُّ الکوفیُّ المُزَخْرَفُ.
**خط مشی:** خُطَّةُ العَمَل، اَلطَّرِیقَةُ المُتَّخذَةُ فِی العَمَل، تَحدِیدُ المَوقِف. اَلمَنهَج.
**باید خط مشی خود را درباره‌ی روابط بین دو کشور روشن کند:** یَجِبُ أَنْ یُحَدِّدَ مَوقِفَهُ مِنَ العَلَاقَاتِ بَینَ البَلَدَین.
**خط مشی دولت در برابر ....:** مَوقِفُ الحُکُومَة مِن ... .
**خط مشی دولت اسلامی را در برابر حوادث بین‌المللی ستود و از آن تمجید کرد:** أَشَادَ بِمَوقِفِ الحُکُومَة الإِسلَامِیَّة مِنَ الأَحْدَاثِ العَالَمِیَّة.
**خط مشی سیاسی:** خُطَّةُ العَمَلِ السِّیَاسِیّ، اَلمنهَج السِّیَاسِیّ.
**خط میخی:** الخَطُّ المِسماریُّ.
**خط نصف‌النّهار:** خَطُّ الزَوَالِ.
**خط هواپیمایی:** خَطٌّ جَوِّیّ، نَقْلٌ جَوِّیّ، (خُطُوط جَوِّیَّة).
**خط‌بان (در راه‌آهن):** مُراقِبُ الخُطُوطِ، (سوزنبان: إبرَةجِی در مصر).
**خط‌کش:** مِسْطَرَة.
**خط (تلفن) مشغول است:** اَلخَطُّ مَشغُول.
**خط مقدم جبهه (خط تماس):** خَطُّ النَّار، خُطُوط أَمَامِیَّة لِلجَبهَة.
**خط منها (-):** شَطْرَة.
**خطوط آتش‌بس:** خَطُّ الهُدْنَة.
**خطوط ارتباطی:** وَسَائِلُ المُوَاصَلَات.
**خطوط اساسی را معیّن کردن:** تَحدِیدُ الخُطُوطِ العَرِیضَة.
**خطوط اوّل جبهه:** اَلخُطُوطُ الأَمَامِیَّة.
**خطوط (پروازهای) داخلی:** مَلَاحَةٌ دَاخِلِیَّة، رَحَلَات دَاخِلِیَّة.
**خطوط چهره، سیمای چهره:** قَسَمَاتُ الوَجْهِ، مَلَامِحُ الوَجْهِ.
**خطوط راه آهن ایران:** سِکَکُ الحَدِیدِ الإِیرانِیّة.
**خطا، سهو، مانع:** عَثْرَة، عَثَرات.
**خطایی مرتکب شد:** اِقْتَرَفَ خَطأً.

**در نامه‌ای خطاب به او گفت:** قَالَ فی رِسالَةٍ وَجَّهَهَا إِلَيه.
**خطر:** خَطَر.
**خطر اعتیاد:** مُخَاطَرَةُ الإِدْمَان.
**خطر جنگ:** خَطَرُ الحَرْبِ.
**خطر مرگ:** خَطَرُ المَوت.
**او را به خطر انداخت:** جَازَفَ بِهِ.
**موقعیّت او را به خطر انداخت:** أَحْرَجَ مَركَزَهُ.
**خطر را رد کرد:** تَفَادَى الخَطَرَ.
**خطر را نباید ناچیز گرفت، نادیده گرفت:** اَلخَطَرُ لَا يُسْتَهَانُ بِهِ.
**خطر در این جاست:** هُنَا يَكْمُنُ الخَطَرُ.
**خطرهایی که کشور پشت سر گذاشت:** اَلمُخَاطَرَاتُ الَّتی اجتَازَهَا البِلَادُ.
**خطرناک:** خُطُورَة، خَطِير.
**خطرآفرین، خطرناک است:** مَحفُوفٌ بِالمَخَاطِر.
**خطرناک بودن اوضاع:** فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف، أَلْمَوْقِفُ الخَطِير.
**به ذهنش خطور کرد:** خَطَرَ بِبالِهِ.
**به قلبش خطور کرد:** خَطَرَ عَلَى قَلبِهِ.
**فکری در سرش خطور کرد، اندیشه‌ای از ذهنش گذشت:** رَاوَدَتْهُ فِكرَةٌ، خَطَرَ بِبالِهِ.
**خفه شد:** مَاتَ خَنْقاً، إِختَنَقَ.
**در آب خفه شد:** غَرَقَ فِی المَاء.
**خفه شو، ساکت:** إِخْرَسْ (مصر)، إِختَنِقْ (عراق).
**او را خفیف کردم:** بَهْدَلْتُهُ.
**خُل، سبک‌سر:** رَجُل سَخِيف.
**خلا، مَوال:** مِرحاض، مِبَول، مِبرَز، دَورَةُ المِيَاه (مصر).
**خَلَاُ:** فَرَاغ.
**خلائی را پر می‌کند:** يَسُدُّ، يَمْلَأُ فَراغاً.
**خلاصه‌ی اخبار را مجدداً به سمع و نظر شما می‌رسانیم:** وَ نُعِيدُ عَلَى حَضَرَاتِكُم أَهَمَّ مَا جَاءَ مِنَ الأَنباءِ.
**خلاصه‌ی جراید، گزیده:** مُقْتَطفَاتُ الصُّحُفِ.
**خلاصه‌ی کلام، حرف آخر:** مُجمَلُ القَوْلِ، مُلَخَّصُ القَولِ، قَال فِی جُملَةٍ ما قَالَ، الشَّاهِدُ مِنَ الكَلَام.
**خلاصه‌ی گفتار آن‌که:** خُلَاصَةُ القَول، صَفْوَةُ القَول، مُجْمَلُ القَول، قُصَارَى القَول أَنَّ ... .
**اینک خلاصه‌ی اخبار (هنگام پخش از رادیو):** إِلیكُم مُوجَزَ النَّشْرة، إِلَيكُم مُوجَزَ الأَنْبَاء.
**خلاصه‌نویسی، تندنویسی:** اِخْتِزَالُ الكَلَامِ.
**برخلاف ادب:** خَارِجاً عَن حُدودِ الآدابِ.
**برخلاف آن:** بِخِلَافِ ذَلكَ، خِلَافاً لِذلكَ.
**برخلاف جریان:** ضِدُّ التَيَّار.
**همسوی جریان:** مَعَ التَيَّارِ.
**خلاف عُرف:** خِلَاف المُعتَاد، شُذُوذ.
**برخلاف میل او:** عَلَى الرَّغْمِ مِنْهُ.
**در خلال آن:** فِی خِلالِ ذلكَ.
**در خلال چند روز آینده:** فِی غُضُونِ الأَيَّامِ المُقْبِلَة (القَادِمَة).
**در خلال دو سال:** فی بَحرِ سَنَتَيْنِ.
**در خلال مراسم آغاز زمامداری گفت ....:** خِلَالَ مَراسِمِ تَسَلُّمِهِ زَمامَ الحُكمِ قالَ .... .
**در خلال هفته‌ی آینده:** فِی غُضُونِ الأُسْبُوعِ القَادِم، فِی بَحْرِ الأُسْبُوعِ القَادِمِ.

**در خلال ماه آینده:** فِی خِلَالِ الشَّهْرِ القَادِمِ.
**خلبان:** طَیَّار.
**خلبان (نظامی،کشوری):** مَلَّاح جَوِّیّ (عَسْکرِیّ أَو مَدَنِیّ).
**خلبانان به دریافت نشان افتخار نائل آمدند:** نَالَ الطَّیَّارُونَ وِسَامَ الشَّرَف.
**خلع (عزل) از سلطنت:** إِبْعَادُ المَلِکِ عَنِ العَرْشِ، خَلْعُ ... .
**او را از سلطنت خلع کرد:** خَلَعَهُ مِنَ الْعَرْشِ.
**خلع درجه‌ی نظامی:** التَّجرِیدُ مِنَ الرُّتَبِ العَسْکَرِیَّة.
**خلع سلاح:** نَزْعُ السِّلَاح، التَّجْرِیدُ مِنَ السِلاح.
**خلع سلاح در سطح جهانی:** نَزْعُ السِّلَاحِ عَلَی نِطاقٍ عَالَمِیّ.
**خلع سلاح کلّی:** نزعُ السِّلاح الشَّامِلُ.
**کمیسیون خلع سلاح:** لَجْنَةُ نَزْعِ السِّلاحِ.
**کنفرانس خلع سلاح:** مُؤْتَمرُ نَزعِ السِّلاحِ.
**او را خلع اسلحه کرد:** جَرَّدَهُ مِنَ السِّلاحِ.
**خلع مالکیّت:** نَزْعُ المِلْکِیَّة.
**خلع ید:** إِنتِزَاعُ المَسْئُولِیَّة (وَ هَذَا التَّعبِیرُ الفَارسیّ مُستَحدَثٌ أُطْلِقَ عَلَی وَضعِ الحُکُومَةِ الإِیرَانِیَّةِ یَدَهَا عَلَی مُمْتَلَکَاتِ شَرِکَةِ البِتْرَول بَعْدَ تَأمِیمِهَا) و چنانچه ملی کردن همراه با خروج نیروهای صلح بیگانه باشد آن را در عربی (جِلَاء) گویند.
**بر او خلعت پوشانید:** خَلَعَ عَلَیْهِ خَلْعَةً.
**خَلق:** الشَّعْب، اَلجَمَاهِیر.
**خُلق:** السَّجِیَّة، اَلطَّوِیَّة.
**با خود خلوت کرد:** خَلَا إِلَی نَفسِهِ.
**اسقف بزرگ، خلیفه:** مُطْران (فوقَ الأُسقُفِ وَ دُونَ البطریک).
**خلیفه‌گری:** مُطرانِیَّة، کُرسِیُّ المُطران.
**خَم شد:** تَقَوَّس، إِنحَنَی، صَارَ کالقَوسِ.
**مرد کهنسال کمرش خم شد، قوز درآورد:** تَقَوَّسَ ظَهْرُ الشَّیخِ.
**خم (به ضمّ اوّل):** دِنّ، وِعاءٌ کبیرٌ کَالبِرمیل.
**خَم کردن (به فتح اوّل):** تَقوِیس.
**کمرش را خم کرد:** أَثْقَلَ کَاهِلَهُ.
**فشار زندگی پشتم را خم کرده است:** عِبْءُ الحَیَاةِ أَثْقَلَ کَاهِلِی.
**خم‌پذیر:** قابِلٌ لِلْإِنْثِناء.
**چشم خُمار:** ناعِس، ذابِلُ العَیْنِ، عَینٌ غَمَّازَة.
**خمیده:** أَحدَب، مُقَوَّس.
**خمیده پشت،کوژپشت:** مُحْدَوْدَبُ الظَّهرِ.
**خمیده شد:** تَحَدَّبَ، إِنْحَنی.
**خمپاره:** قَذِیفَةُ مِدْفَع هَاوَن.
**ترکش خمپاره:** شَظِیَّةُ القَذِیفَة، ج: شَظَایَا القَذِیفَة.
**خمپاره‌انداز:** مِدْفَع هَاوَن.
**خُمره:** رَاقُود، دِنّ، حُبّ (عامیانه).
**خمیازه کشیدن، دهن درّه:** اَلتَّثَاؤُب.
**خمیازه نکش، دهن دره مکن:** لَا تَتَثَاءَبْ.
**خمیر:** عَجِین.
**خمیر دندان:** مَعْجُونُ الأَسْنَان.
**خمیر اصلاح صورت:** مَعجُونُ الحِلَاقَة.
**خنثی کردن تلاش‌های صلح:** تَدمیرُ (نَسْفُ) جُهودِ السَّلام.
**خنثی کردن بحران کنونی:** نَزْعُ فَتِیلِ الأَزْمَةِ الحَالِیَّة.
**خنثی کردن توطئه:** إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة.

**خنثی کننده‌ی حیله، روی دست زدن:** مَکِیدَةٌ مُضَادَّة.

**خنجر:** خَنجَر.

**از پشت خنجر می‌زند:** یَطْعَنُ مِنَ الخَلْف.

**خندان:** الضَّاحِک.

**خندید:** ضَحِکَ.

**از ته دل خندید:** ضَحِکَ مِنْ اَحْشَائِه، ضَحِکَ مِنْ کُلِّ قَلْبِه.

**به ریش تو خندید، سرت کلاه گذاشته است:** ضَحِکَ عَلَیکَ، قَشْمَرَکَ (عراق).

**به ریشش خندید:** ضَحِکَ عَلَی ذَقْنِه.

**به ریششان خندید:** ضَحِکَ عَلَی ذُقُونِهِم، إحتَال عَلَیهِم.

**خندیدن:** الضَّحِک.

**خُنَک، لوس:** بَارِد، مُدَلَّل.

**خنک است (نوشابه):** مُثَلَّج، صَاقِع.

**آب، خنک است:** اَلمَاءُ بَارِد، اَلمَاءُ ثَلِجٌ.

**خیلی خنک است:** بَارِدٌ جِدّاً.

**هوا، خنک است:** اَلطَّقسُ بَارِد، اَلجَوُّ بَارِد.

**خِنگ، ابله، کودن:** غَبِیّ، عَبِیط.

**خواب:** نَوم، مَنَام (بِالواوِ المَعدُولَة).

**خواب‌آور:** مُنَوِّم.

**خواب از سرم پرید:** طَارَ النَّومُ مِن دِمَاغِی.

**خواب را از سر دور کردن:** طَرْدُ النَّوْمِ عَن عَینَیْه.

**خواب او را گرفت، خواب او را ربود:** أَخَذَهُ النَّومُ، غَلَبَهُ النَّومُ.

**خوابِ خوش:** نَومُ الهَنَاء، أَحْلَامٌ سَعِیدَة.

**خوابش برد:** اَخَذَه النَّوْمُ، حَمَلَهُ النَّومُ.

**خوابش می‌آید:** هُوَ نَعْسَان. ← چرت زدن.

**خوابید:** نَامَ، رَقَدَ، ثَوَی، (اَلمَثْوَی الأَخِیر: آرامگاه ابدی).

**خوابیده است:** نَائِم.

**اطاق خواب:** غُرْفَةُ النَّوم.

**ضرورت خواباندن آشوب:** ضَرورةُ وَأْدِ الفِتْنَة.

**او را خوابانید:** نَوَّمَهُ.

**کودک را خوابانید:** نَوَّمَ الرَّضِیعَ.

**خوابانیدن:** التَّنْوِیم المِغْنَاطِیسیّ.

**بـه خـواب خـرگوشی رفـته است (کـنایه از غفلت):** تَسَلَّطَتْ عَلَیهِ الغَفْلَة، تَغَفَّلَ.

**به خود آمد، از خواب غفلت بیدار شد:** أَفَاقَ مِن سُباتِه.

**به خواب فرو رفته است:** خَلَدَ إِلَی النَّوم.

**خود را به خواب زد:** تَنَاوَمَ.

**در خواب دید:** رَأَیَ فِی الرُّؤْیا.

**خوابگاه:** مَأْوَی لَیلِیّ، مَبِیت، مَضْجَع.

**خوابگاه دانشجویان:** مَبِیتُ الطُّلَّاب، مَنَامُ الطُّلَّاب، القِسْمُ الدَّاخِلِیّ لِلطَّلَبَة.

**خوابگاه شبانه‌روزی:** القِسْمُ الدَّاخِلِیُّ.

**خوابگاه شماره‌ی یک:** عَنْبَرُ النَّوم رَقَم وَاحِد.

**خوار، زبون:** ذَلِیل (بِالوَاو المَعدولَة).

**خـواربـار، مـواد غـذایی:** اَلتَّمْوِین، اَلمَوَادُّ الغِذَائِیَّة.

**وزیر خواربار:** وَزِیرُ التَّمْوِین.

**خواست (بـا واو مـعدوله):** أَرَادَ (مـی‌خواهـد: یُرِیدُ).

**خواستِ خداوند است:** هَذَا مَا أَرَادَ اللّهُ، تِلْکَ مَشِیَّةُ اللّه.

**طبقِ خواستِ شما:** حَسَب رَغْبَتِکُم.

**خواستیم که ...:** تَرَامَی إِلَیْنَا اَنْ ... ، أَرَدنَا اَن ... .

**خواستار تبادل اسیران جنگی است:** یُطَالِبُ بِمُبَادَلَة أَسْرَی الحَرْب.
**خواستارِ آزادی سرزمین‌های اشغالی است:** یُطَالِبُ بِتحْرِیرِ الأَرَاضِی المُحْتَلَّة.
**خواستگار:** طالِبُ الیَدِ.
**خواستگاری:** خُطُوبَة.
**خواستگاری کرد:** طَلَبَ یَدَ الْمَرْأَة.
**از آن دختر خواستگاری کرد، نامزد کرد:** طَلَبَ یَدَها، خَطَبَها، (انگشتر نامزدی: دِبلَة).
**خواسته:** اَلطَّلَب (بِالوَاوِ المَعدُولةِ عَنِ النُّطق).
**پاسخ به خواست‌های مردمی:** إستِجَابَةً لِلمُتَطَلَّبَاتِ الشَّعبیَّةِ.
**خواسته‌های زندگی:** تَطَلُّبَاتُ الحَیَاة.
**خواسته‌های مردم:** مُتَطَلَّبَاتُ الشَّعبِ، رَغبَاتُ الشَّعب.
**برادرخوانده (برادر اندر):** رَبِیب.
**خواهرخوانده (خواهر اندر):** رَبِیبَة.
**خواه و ناخواه، چه بخواهی و چه نخواهی:** شِئْتَ اَمْ أَبَیْتَ.
**خواهر (بِالوَاوِ المَعدُولَةِ عَنِ النُّطق):** أُخْتٌ، شَقِیقَة، ج: أَخَوَات، شَقِیقَات، (أَخَوَات: نظائر، مانند کَانَ وَ أَخَوَاتُها).
**خواهر تعمیدی (راهبه‌ی غسل دهنده‌ی نوزاد در کلیسا):** أختٌ بِالمَعْمودِیَّة (اَلرَّاهِبَةُ الَّتی تَتَولَّی غُسْلَ المَولُودِ).
**خواهر روحانی:** اَلأُخْت (فِی المَسیحِیَّة).
**خواهرزاده:** اِبنُ الأُخْتِ.
**خواهر شیری:** أُخْت بِالرَّضَاعَة.
**خواهر ناتنی:** رَبِیبَة.
**خواهش (بِالوَاوِ المَعدُولَةِ عَنِ النُّطق):** رَجَاء، اِلتِمَاس.
**بنا به خواهش شما:** نُزُولاً عِنْدَ رَغْبَتِکُم، بِنَاءً عَلَی طَلَبِکُم، تَلْبِیَةً لِطَلَبِکُم.
**خواهشمند است آرام باشید:** الرَّجَاءُ اِلْتِزَامُ الهُدُوءِ.
**خواهشمند است که ...:** أرجُو مِن فَضْلِکَ أَنْ ....
**خواهشمند است ما را از تصمیمی که در این زمینه اتّخاذ خواهد شد، مطّلع فرمایید:** أَلرَّجَاءُ مُوَافَاتُنَا بِمَا سَیُبَتُّ فِی هَذَا الشَّأن.
**خواهشمند است با ما تماس بگیرید:** یُرْجَی الاِتِّصَالُ بِنا، أَلرَّجَاء اَلاِتِّصَالُ بنَا.
**خواهشمند است تاریخ سفر و شماره پرواز هواپیما راکه با آن پرواز می‌کنید به ما اطّلاع دهید:** اَلرَّجَاء إفَادَتُنَا بِمَوعِدِ السَّفَرو رَقِمِ الطَّائِرةِ الَّتِی تَسْتَقِلُّونَهَا.
**خواهشمند است یک نسخه از برنامه تحصیلی دانشکده‌ی خود را برای ما بفرستید:** نَرْجُو مُوَافَاتَنَا بِصُورَةٍ مِن مَنْهَجٍ دِرَاسِیٍّ لِکُلِّیَّتِکُم.
**خواهشمند است شناسنامه یا کارت معرّفی خود را ارائه دهید:** أَلرَّجَاء إِبْرَازُ الجِنْسِیَّة أَو بِطَاقَةِ الهُوِیَّة.
**خواهشمند است ما را از جریان مذاکرات و نتایج آن آگاه نمایید:** نَرْجُو إِفَادَتَنَا بِسَیْرِ الْمُحَادَثَات وَ نَتَائِجِهَا.
**خواهشمندم، ببخشید:** اَرجُو عَدَمَ المُؤَاخَذَةِ....
**خواهشمندم مزاحم نشوید:** الرَّجَاءَ عَدَمُ الاِزْعَاج.
**خواهشمندم نظریّات خود را بدون ملاحظه و با صراحت اظهار دارید:** أَرْجُو أَنْ تُبْدُوا

مُلَاحَظَاتِكُم دُونَ أَيِّ تَحَفُّظٍ.

**خواهشمند است اقدام مقتضی در این مورد به عمل آورید:** اَلرَّجَاء إتِّخَاذُ اللَّازِمِ فِي هَذَا الشَّأن.

**خواهشمند است هر گونه که صلاح بدانید دستور مقتضی در این زمینه صادر فرمایید:** اَلرَّجَاء اَلتَّفَضُّلُ بِإصْدَارِ أمْرِكُمُ الكَرِيم فِي هَذَا الشَّأن وَ إلَيكُم فَصْلُ الخِطاب.

**خوب (مَعَ إشبَاعِ الوَاو):** حَسَن، جَيِّد (كُوَيِّس: مصر، زَيْن: عراق، مَلِيح: لبنان و سوريه).

**خوب ... (به عنوان تکیه کلام، بدون إشباع واو):** طَيِّب .... .

**خوب است که ...:** يَحْسُنُ بِکَ أن .... .

**چه خوب است، چه بهتر آن‌که:** مِنَ الأَحسَنِ أن، وَ مِنَ الأفضَلِ أن .... .

**این خوب است:** هَذَا حَسَنٌ، هَذَا زَيْنٌ (عراق)، هَذَاكُوَيِّس (مصر).

**بسیار خوب:** جَيِّدٌ جِدّاً.

**بسیار بسیار خوب:** جَيِّد جِدّاً تَمَاماً، كُوَيِّس خَالِص (مصر).

**خوب شد (بیمار):** تَحَسَّنَ.

**خوب شد (جریان امر):** حَسَنٌ جَمِيلٌ.

**خوب می‌داند از کجا شروع کند (کنایه از زرنگی):** يَعْلَمُ مِنْ أَينَ تُؤْكَلُ الكَتِف (ضرب‌المثل).

**خوب کاری کردی، بارک اللّه، آفرین:** تَصَرَّفْتَ جَيِّداً، أَحْسَنْتَ بَارَکَ اللّهُ فِيکَ، عَمِلْتَ كُوَيِّس (در تداول مصریان).

**به او خوبی کرد:** أَحْسَنَ اِلَيه وَ بِهِ.

**چه حال و احوال خوبی:** يا حَبَّذَا الحَالُ، مَا أَجمَلَ الحالَ.

**خوب (بدون اشباع واو) بیا برویم:** طَيِّب هَيَّاً بِنا، تَعَالَ نَمشِي.

**خود (شخص):** عَين، نَفْس.

**خود را آماده کرد:** أَعَدَّ نَفْسَهُ.

**خود را باخت:** إرتَبَکَ، ضَيَّعَ رُوحَهُ (عراق).

**خود را به دردسر مینداز:** لَا تُوَرِّطْ نَفْسَکَ.

**خود را تسلیم کرد:** سَلَّمَ نَفْسَهُ.

**خود را در معرض کوران هوا قرار مده:** لَا تُعَرِّضْ نَفْسَکَ لِتَيَّارِ الهَوَاء.

**خود را دست انداخته است:** يَضْحَکُ عَلَى نَفْسِه، جَعَلَ نَفْسَهُ أُضْحُوكَةً.

**خود را فدا کرد، خود را قربانی کرد:** ضَحَّى بِنَفْسِه.

**خود را با کاری مشغول کرد:** تَعَلَّلَ بِأَمرٍ.

**خودباختگی:** نِسيَانُ الذَّات، إنكَارُ الذَّات.

**خودخواه است:** مُتَغَطرِس، مُعْجِبٌ بِنَفْسِهِ.

**به خود آمد، به عقل آمد:** ثَابَ إِلَى نَفْسِهِ، ثَابَ إِلَى رُشْدِه.

**به خود آمد، متوجّه شد:** إنْتَبَهَ.

**به خود آمد، از خواب غفلت بیدار شد:** أَفَاقَ مِنْ سباتِهِ.

**تو خود می‌دانی:** أَنتَ وَشَأنَک، أَنتَ حُرٌّ كَمَا تَشَاء.

**مرد خودخواه:** رَجُلٌ أَنَانِيٌ، رَجُلٌ مُتَغَطرِس.

**خودخواهی را رها کن:** أُترُكِ الأَنَانِيَّة، دَع حُبَّ الذَّاتِ.

**خودباخته، سراسیمه:** مُرتَبِکُ النَّفْس.

**خودبزرگ بینی:** جُنُونُ العَظَمَة.

**خود به خود، اتوماتیک:** تِلْقَائِيٌ، مِن ذَاتِه

انْبِعَاثِیّ.

**خود به خود، بدون سبب:** بِصُورَةٍ تِلْقَائِيَّةٍ، مِنْ نَفْسِهِ.

**خود به خود عصبانی شد:** تَزَفَّرَ بِدُونِ سَبَبٍ.

**خود به خود، همین‌طوری گفت:** قَالَ عَفوَ الخَاطِرِ.

**خودبیانگری:** الاِعتِدادُ بالنَّفْسِ.

**خودبین:** اَلمُتَعَاظِم، اَلمُعْجِبُ بِالنَّفْس، لايَرَى إلّا نفسَهُ.

**خودپرست، خودخواه:** الفَردانيّ (مَذْهَبٌ يَقولُ إنَّ مَصَالِحَ الفَردِ فوقَ كُلِّ اِعْتِبَارٍ).

**خودپرستی:** حُبّ الذَّاتِ، الفَرْدَانِيَّة.

**خودپسند:** مُتَعَجْرِف، المُعْجِبُ بِنَفسِهِ.

**خودپسند است:** عِنْدَهُ حُبُّ الذَّات.

**خودپسندی:** عَجْرَفة، العُجْبُ بِالذَّاتِ.

**خودپسندی او را فراگرفته است:** أَحَاطَهُ هَالَةٌ مِنَ الإِعْجَابِ، مِنَ العُجْبِ بِالنَّفْس.

**خودت:** نَفْسُكَ.

**خودتراش:** بَرَّاءَة، مِبْرَاة.

**خودخواه:** مُتَكَبِّر، مُتَغَطْرِس، أَنانيّ.

**مرد خودخواه:** رَجُلٌ أَنَانِيّ.

**خودخواهی:** أَنَانِيَّة، حُبُّ الذَّاتِ.

**این چه خودخواهی است؟:** مَا هَذِهِ الأَنانِيَّة؟.

**خودخوشایندی:** حُبُّ الذَّاتِ.

**خودداری کرد از ...:** حَبَسَ يَدَهُ عَن ...، إمتَنَعَ عَن ... .

**خودساخته:** عُصَامِيّ.

**خودسازی:** تَهْذِيبُ النَّفْسِ.

**خودستائی:** مَدْحُ الذَّات، حُبُّ الظُّهُور.

**خودسر:** جَامِح، مُنْطَلِقُ العِنَان.

**خودش:** نَفْسُهُ، ذَاتُهُ.

**خودش است، خود اوست:** هُوَ نَفْسُهُ.

**خودش گفت:** قَالَ نَفْسُهُ.

**خودم:** نَفْسِی.

**خودآموز:** تَعلِيم مُبَاشِر دونَ مُعَلِّم.

**خودداری از درگیری و اجتناب نمودن از آن:** اَلتَّجَنُّبُ مِنَ الإِصْطِدَام وَ الإِشتِبَاك.

**از دادن رأی خودداری کرد:** إِمتَنَعَ عَنِ التَّصْوِيت، إِمتَنَعَ عَنِ الإِدْلَاءِ بِصَوتِهِ.

**خودشناسی:** مَعْرِفَةُ النَّفْسِ.

**خودکامه:** أَنَانِيّ.

**خودکامگی:** أَنَانِيَّة.

**خودنمایی، خودستایی:** حُبُّ الظُّهُور، عَنْجَهِيَّة.

**خودرُو (به ضمّ را):** عُشْب، كَلَاء.

**خودرَو (به فتح را):** نَقْلِيَّةٌ آلِيَّة، سَيَّارَةٌ آلِيَّة، عَجَلَة (اصطلاح نظامی).

**خودکار:** قَلَم جَافّ.

**خودکفایی:** اَلكِفَايَةُ الذَّاتِيَّة، اَلإِكتِفَاءُ الذَّاتِيّ.

**خودگردان (نظام):** ذاتُ سِيادَةٍ دَاخِلِيَّة، اَلحُكمُ الذَّاتِيّ.

**رئیس تشکیلات خودگردان فلسطینی:** رَئِيسُ السُّلْطَةِ الفِلَسْطِينِيَّة، ذَاتِ سِيادَةٍ دَاخِلِيَّة.

**حکومت خودمختار، خودگردان:** الحُكمُ الذَّاتِيّ، اَلحكمُ ذَاتُ السِّيادَةِ الدَّاخِلِيَّة.

**خودمختاری:** اَلحُكْمُ الذَّاتِيّ. ← حکومت.

**خودنویس:** قَلَم حِبْر.

**خودی:** مِنَّا، اَلذَّاتِيّ.

**او خودی است:** هُوَ مِنَّا.

**بی‌خود:** بِلانَتيجةٍ، بِلاجَدْوَى، تافِهٌ.

**بی‌خود رفتی:** عَبَثاً ذَهَبْتَ، ذَهَبْتَ بِلَافَائِدَة.

**خورخور کردن (در خواب):** التَشْخِير فِي المَنَامِ.
**در خواب خور خور می‌کند:** يُشَخِّرُ فِي النَّوم.
**در خور شما نیست، در شأن شما نیست:** هُو دونَ شَأْنِكم، لَايَلِيقُ بِكُم.
**خوراک (غذا) گرم است:** اَلأَكْلُ سَاخِن، اَلطَّعَامُ سَاخِن.
**خوراک باقی‌مانده، غذای باقی‌مانده:** اَلفَاضِلُ مِنَ الأَكْل، اَلمُتَبَقَّى مِنَ الأَكْل.
**خوراک باقیمانده از شب:** أَلاَكلُ البَائِت، المُتَبَقَّى مِنَ اللَّيل.
**اجاق خوراک‌پزی:** طَبَّاخَة، جِهازُ الطَّبْخ.
**خورد:** أَكَلَ، شَرِبَ، وَقَعَ، أَخَذَ، (آب خورد: شَرِبَ المَاءَ، زمین خورد: وَقَعَ عَلَى الأَرْض. سرما خورد: أَخَذَ البَرْدَ. غذا خورد: أَكَلَ الطَّعَامَ ...).
**حالش به هم خورد، مریض شد:** تَمَرَّضَ، مَرِضَ، تَوَعَّکَ.
**زمین خورد:** سَقَطَ، وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ.
**سرما خورد:** إِسْتَبْرَدَ، أُصِيبَ بالبردِ و الزُّكام.
**سرمای شدید خورده است:** إنتابَهُ بَردٌ شديدٌ.
**صبحانه خورد:** أَكَلَ الفُطورَ، تَنَاوَلَ الفِطارَ، فَطَرَ، تَرَيَّقَ (عراق).
**شام خورد:** أَكَلَ العَشاءَ، تَنَاوَلَ العَشَاءَ، تَعَشَّى.
**غذا خورد:** أَكَلَ الطَّعامَ.
**نهار خورد:** أَكَلَ الغَدَاء، تَغَدَّى، تَنَاوَلَ الغَدَاءَ.
**هوا خورد:** شَمَّ الهَواءَ، تَفَسَّحَ (مصر)، تَنَفَّسَ.
**یکه خورد:** إِرْتَبَکَ.
**خورد و خواب:** الأَكْلُ والنَّومُ (وَ المَبيتُ)
**خورده شده، پوسیده:** مُتَآكِّل.
**غذا خورده شده است:** أُكِلَ الطَّعامُ.
**خورشت:** مَرَق.
**خورشت بادمجان:** مَرَقُ البَاذِنجَانِ.
**خورشت کدو:** مَرَقُ القَرعِ، (کدوسبز: كُوسَى).
**خوش و بش:** مُجَامَلَة فِي الحَدِيث، تَبَادُلُ اَحَادِيثِ الْوُدِّ.
**به او خوش‌آمد گفت، خیرمقدم گفت:** رَحَّبَ بِهِ، رَحَّبَ بِقُدُومِهِ، إحتَفَى بِهِ.
**مقدم شما را خوش‌آمد می‌گوییم، گرامی می‌داریم:** نُرَحِّبُ بِقُدُومِكُم، بِمَقْدَمِكُمُ الكَرِيم.
**خوش آمدی:** مَرحَباً بِکَ.
**خوش آمدید:** شَرَّفْتُم، نَوَّرْتُم، اَهلاً وَ سَهلاً.
**خوش آمدید (موقع خداحافظی):** مَعَ السَّلامة، شَرَّفْتُم، حَصَلَتْ لَنا البَرَكةُ.
**خوش آمدید، قدم روی چشم، خداحافظ:** شَرَّفْتُم، فِي أَمَانِ اللّه، مَعَ السَّلامة، حَصَلَتِ البَرَكَة (در مصر به هنگام بدرقه کردن میهمان)، حَلَّتِ البَرَكَة (در تداول عراقیان).
**خوش آمدید، قدم روی چشم نهادید (هنگام استقبال):** أَهْلاً وَ سَهْلاً، مَرْحَباً بِكُم يَا أَلفَ مَرحَب، أَهْلَيْن وَ سَهْلَين ... (سوریه و لبنان).
**خوشش آمد:** أعجَبَهُ، إِنْبَسَطَ مِنْهُ (مصر).
**خوشش آمد که ...:** حَلا لَهُ أَنْ ... .
**از او خوشش آمد:** اعجَبَهُ، فَرِحَ بِهِ.
**او از این کتاب خوشش آمد:** أَعْجَبَهُ هَذَا الكِتَابُ.
**به تهران خوش آمدید:** مَرْحَباً بِكُم فِي طَهْران، (روی تابلوی مدخل شهر که معمولاً برای خوشامدگویی به واردین نوشته می‌شود).
**خوش آواز:** جَمِيلُ الصَّوتِ.

**خوش‌آیند نیست:** لَیسَ ظَرِیفاً، لَیسَ مِنَ الأَدَب.

**خوش‌اخلاق:** خَفِیفُ العَارِضَینِ، حَسَنُ السُّلُوکِ.

**خوش اخلاقی:** حُسْنُ الخُلْقِ.

**خوش اخلاق است:** دَمِثُ الخُلْق، إنْسَانٌ خَلِیق.

**خوش‌استعداد است:** حَسُنَ اسْتِعدَادُهُ.

**خوش‌اندام، خوش قیافه:** جَمِیلُ القَامَة، رَشِیقُ القامَة، جَمِیلُ العُودِ، جَمِیلُ الهندام.

**خوش‌برخورد:** لَیِّنُ الجَانِبِ.

**خوش باش:** اِفْرَحْ، فَرفِشْ، خَلِّیک فَرحَان و مَبْسُوط (مصر).

**خوش باور:** سَذِجٌ، سَلِیمُ النِیَّة، صَادِقُ النِّیَّة.

**خوش برخورد است:** حَسَنُ المُوَاجَهَة.

**خوش (خوشا) به حالت:** طُوبَی لکَ، هَنِیئاً لکَ، یا حَبَّذا.

**خوش‌پوش، خوش‌لباس است:** یتأَنَّقُ فِی مَلَابِسِه (أَنِیق)، شِیاکة (مصر).

**خوشبخت است:** هُوَ سَعِیدٌ.

**خوشبختانه:** مِن حُسْنِ الحَظّ، لِحُسنِ الحَظّ.

**خوشبخت‌تر از ...:** اَحْسَنُ حَظّاً مِنْ ... .

**خواهرم از من خوشبخت‌تر نیست:** لَیْسَتْ أُخْتِی أَحسنَ حَظّاً مِنِّی.

**خوشبختی:** اَلسَّعَادَة.

**خوش بر و بالا:** رَشِیقُ القَدِّ، جَمِیلُ العُود.

**خوش‌بیانی:** حُسْنُ التَعبِیر، حُسنُ البَیان.

**خوش‌بین است:** مُتَفَائِل (مق: مُتَشَائِم)، مُتَعَشِّم (مصر).

**خوشبین نیستم:** لَسْتُ مُتَفائِلاً، لَسْتُ مُتَعَشِّماً (مصر).

**خوش‌خنده:** لَطِیفُ المَبسَمِ.

**خوش‌خو:** دَمِثُ الخُلْقِ، حَسَنُ الخلق، خَلُوق.

**خوش دیباجه، خوش درآمد:** حُسْنُ المَدْخلِ، حُسنُ المَطلَع.

**خوش ذات:** طَیِّبُ السَّرِیرةِ.

**خوش‌رفتاری:** حُسْنُ السَّیْرِ وَ السُّلوکِ، حُسْنُ المُعَامَلَة.

**خوش‌رو:** بَشُوش، صَبیحُ الوَجْهِ، حَسَنُ البَشَرةِ.

**کودکان خوش‌رنگ‌ترین پیراهن‌ها (لباس‌ها) را می‌پوشند:** اَلأَطفالُ یَرتَدون أَزهَی الثِّیابِ (المَلابِس).

**خوش‌سلیقه:** الذوقُ السَلِیمُ.

**خوش‌شانسی من:** مِنْ حُسْنِ حَظِّی.

**خوش‌قلب:** سَلِیمُ القَلْبِ، سَلِیمُ النِّیَّةِ.

**خوش‌قول:** مُحَافِظٌ عَلَی مَواعِیدِه.

**خوش‌گذران:** مُتْرِفٌ، فی بَحْبَحَةِ العَیشِ، فِی رَغَدِ العَیشِ.

**به خوش‌گذرانی پرداخت:** رَفَهَ عن نفسِهِ، رَفَهَ عَلَی نَفسِهِ.

**خوش‌گمانی، حسن ظنّ:** حُسْنُ الظَّنِّ.

**خوش‌مجلسی:** رِقَّةُ الحَاشِیَةِ.

**خوش‌مشرب، سبک‌بال:** خَفِیفُ الرُّوح، رَقِیقُ الحَاشِیَةِ.

**خوش‌مشربی:** رِقَّةُ الحَاشِیَةِ.

**خوش‌نام:** سُمْعَة عَطِرةٌ، سَعِیدُ الذِّکرِ، سُمْعَتُهُ طَیِّبَة.

**بسیار خوش‌نام:** ذُو سُمْعَةٍ عَالیةٍ.

**به ما خوش گذشت، لذت بردیم:** تَمَتَّعْنَا، تَلَذَّذْنَا.

**خوش‌گذرانی:** اَلتَّرَف، اَلبَذَخ.

**امیدواریم در کشور ما به شما خوش گذشته باشد:** نَرْجُو أَنْ تَكُونُوا قَدْ قَضَيتُم فِي بِلَادِنَا أَيَّاماً مُمْتِعَةً.

**خوش‌نام است:** سُمْعَتُهُ حَسَنَة، حَسَنُ السُّمْعَة.

**خوش‌نامی:** حُسْنُ السُّمْعَة.

**از او خوشم می‌آید:** هُوَ يُعْجِبُنِي.

**از تو خوشم می‌آید:** أَنْتَ تُعْجِبُنِي.

**از رفتارش خوشم آمد:** اَعْجَبَنِي تَصرُّفُهُ.

**خوشم نیامد، نپسندیدم:** لَم يُعْجِبْنِي.

**خوش هستی؟، خوبی؟، حالت چطور است؟ (به هنگام احوال‌پرسی):** كَيفَ حَالُک، مَبْسُوطٌ؟ كُوَيِّس؟ (مصر)، كَيفَ أَنْتَ، فَرْحَان؟

**خوشی‌های زندگی، لذائذ زندگی:** مَبَاهِجُ الحَيَاة.

**خوشحال:** فَرْحَان، مَسْرُور، مَبْسُوط (مصر).

**خوشحال است:** هُوَ فَرْحَانٌ، هِيَ فَرحَانَةٌ.

**خوشحالی:** إرتِيَاح، سُرور، إنبِسَاط (اظهار خوشحالی کرد: اَعرَبَ عَن اِرتياحِهِ).

**خوشحالی در گفتار (شنگولی):** فَرْفَشَة (عامیانه).

**خوش‌نیّت:** سَلِيمُ النَّفْسِ.

**خوش‌وقت:** سَعِيد، مَسْرُور.

**خوشوقتم که ....:** يَسُرُّنِي، يُسْعِدُنِي أَن ... .

**از این‌که دعوت ما را پذیرفته‌اید بسیار خوشوقتم:** أَنَا مَسْرُورٌ جِداً حَيْثُ تَفَضَّلْتُم بِقبُولِ دَعْوَتِنَا، (حَيْثُ لَبَّيتُم دَعْوَتَنَا).

**از دیدار جناب‌عالی خوشوقتم:** أَنَا مَسْرُورٌ بِلِقَائِكُم.

**خوشوقتم به استحضار جناب‌عالی برسانم:** يَسُرُّنِي أَنْ أُحِيطَكُم عِلماً بِأَنَّ ....، يَسُرُّنِي أَنْ أُفِيدَ سِيَادَتَكُم بِأَنَّ ... .

**از این‌که به جناب‌عالی خیر مقدم عرض می‌نمایم بسیار خوشوقتم:** أَنَا مَسْرُورٌ جِدّاً حَيثُ أُرَحِّبُ بِسِيَادَتِكُم.

**خوشوقتم که تبریکات صمیمانه خود را به جناب‌عالی تقدیم دارم:** يُسْعِدُنِي أَنْ أُقَدِّمَ لَكُم (أَبْعَثَ إِلَيْكُم) بِأَخْلَصِ التَّهَانِي.

**خوشه انگور:** عُنْقُودُ العِنَب.

**خوشه گندم:** سَنَابِلُ القَمْح.

**بمب خوشه‌ای:** قُنبُلَةٌ يَدَوِيَّة.

**خوک:** خِنْزِير.

**خوک آبی:** زَعْجَلُ البَحْرِ.

**خوکچه هندی:** أَرْنَب هِنْدِي.

**خون:** دَم.

**خون از شمشیرش جاری بود:** يَنْطِفُ دَماً مِن سَيْفِهِ.

**خون او را مباح کرد:** إستَبَاحَ دَمَهُ.

**خون‌گرم است:** خَفِيفُ الدَّم.

**لخته‌ی خون:** جَلْطَةُ دَم، جَلْطَةٌ دَمَوِيَّة.

**نمونه‌ی خون:** عَيِّنَةُ دَمٍ، عيِّنَةٌ مِنَ الدَّمِ، عَيِّنَاتٌ مِنَ الدَّم.

**خون‌آشام:** مُتَعَطِّشٌ لِسَفْكِ الدِّمَاء، مَصَّاصُ الدِّمَاء.

**خون دماغ کرد:** أُصِيبَ بِنَزِيفٍ فِي الأَنْف.

**خون‌ریز:** سَفَّاح، سَفَّاک.

**خون‌ریزی:** إرَاقَةُ الدِّمَاء، سَفْکُ الدِّمَاء، نَزِيفُ الدَّم.

**خون‌ریزی مغزی کرد:** أُصِيبَ بِجَلْطَةٍ فِي المُخ، أُصِيبَ بِنَزِيفٍ فِي المُخ.

**در اثر خون‌ریزی درگذشت:** مَاتَ إِثرَ نَزِيفِ

الدَّمِ.
**مبتلا به خون‌ریزی شده است:** أُصِيبَ بنَزِيفِ الدَّمِ.
**خون‌ریزی (در بدن):** نَزِيف.
**جلوگیری از خون‌ریزی (کشتار):** حَقْنُ الدِّمَاء.
**کم‌خونی بدخیم:** أَنِيمِيَا خَبِيثَة.
**کم‌خونی:** أَنِيمِيَا.
**خون‌سرد است:** بَارِدُ الدَّم.
**باخونسردی:** بِدَمٍ بَارِدٍ.
**خونین:** دامِي (دَام).
**نبرد خونین:** مَعرَكَةٌ دامِيَة، إشتِبَاكٌ دَامِي.
**خوی، سرشت:** الفِطْرَة، السَّرِيرَة، اَلطَّوِيَّة.
**خوی گرفتن:** أُلْفَة.
**با او خوی گرفتم:** أَلِفْتُهُ، آنَسْتُهُ.
**با محیط خوی گرفتم، آشنا شدم:** أَلِفْتُ الجَوَّ، تَأَقْلَمْتُ مَعَ الجَوّ (مصر).
**درنده‌خوی:** الإِنسانُ الشَّرِس.
**درنده‌خویی:** شَراسَةٌ.
**خویش، قوم و خویش:** اَقْرِباء، أَرْحَام، الأَهل وَ العَشِيرة.
**خویشاوند:** ذُوالقُرْبَى.
**خویشاوندی:** أَلقَرَابَة.
**خویشاوندی سببی:** قَرَابَةُ المُصَاهَرَة.
**خویشاوندی نسبی، صلبی:** قَرابَةُ الدَّم، قَرابَةُ العَصَب.
**پیوند خویشاوندی:** رَابِطَةُ المُصاهَرة، عَقدُ أَوَاصِرِ القَرابَة.
**خویشاوندان:** ذَوُو القُربَى.
**خویشتن را برای خدمت به دانش مجهّز نمود، مهیّا ساخت:** جَنَّدَ نَفْسَهُ لِخِدْمَةِ العِلْم.
**خویشتن را به مخاطره میفکن:** لَا تُغَامِرْ بِنَفْسِكَ، لَا تُوَرِّط بِنفسِكَ.
**خویشتن‌دار، مقاوم:** رَابِطُ الجَأش، مُتَمَالِكُ النَّفْس، كَبْحُ النَّفْسِ.
**خویشتن‌داری:** ضَبْطُ النَّفْسِ، تَمالُكُ النَّفْسِ.
**خویشتن‌داری از تصفیه حساب‌ها(ی سیاسی):** الاِبتِعَادُ عَن تَصْفِيةِ الحِسَاباتِ.
**آن‌ها را به خویشتن‌داری فراخواند:** دَعَاهُم إِلَى مُمَارَسَةِ ضَبْطِ النَّفْسِ.
**مردم را به خویشتن‌داری فراخواند:** دَعا النَّاسَ إِلَى التَّحَلِيِّ بِالهُدوءِ وَ ضَبْطِ النَّفْسِ.
**خویشتن‌داری کرد، خود را کنترل کرد:** تمالَكَ نَفسَهُ، لَزِمَ نَفْسَهُ (عامیانه‌ی عراق).
**زندگی خویش را در راه خدمت به علم مصروف داشت:** كَرَّسَ حَيَاتَهُ فى خِدمَةِ العِلم، عَكَفَ عَلَى خِدمةِ العِلم.
**خیابان آسفالت است:** اَلشَّارِعُ مُسَفْلَتٌ.
**خیابان اصلی** شَارِع رَئِيسيّ.
**خیابان سنگ‌فرش است:** اَلشَّارِعُ مُبَلَّطٌ.
**خیابان یک‌طرفه (علامت راهنمایی):** شَارِع إِتِّجاه وَاحِد.
**او را به خیابان برد:** خَرَجَ بِهِ إِلَى الشَّارِعِ.
**در خیابان‌ها می‌گردد، پرسه می‌زند:** يَجُوبُ الشَّوَارِعَ، يَتَسَكَّعُ فِى الشَّوَارِع.
**خیابان‌ها با پرچم‌های ایران مزیّن شده بود، آذین یافته بود:** كَانَتِ الشَّوَارِعُ قَدِازْدَانَتْ بِأَعْلَامِ إِيرَان.
**پرسه‌زنی در خیابان‌ها:** اَلتَّسَكُّعُ فِى الشَّوَارِع.
**خیار:** خِيار، غِثَّاء (فصيح).
**خیّاط:** تَرْزِيّ.

**خیّاطی:** الخِیاطَة.
**چرخ خیّاطی (ماشین دوزندگی):** آلَةُ الخِیَاطَة، مَکَنَةُ الخِیَاطَة.
**هزار و یک خیال کرد:** حَسِبَ اَلْفَ حِسَابٍ.
**خیال کردم تو با من حرف می‌زنی:** ظَـنَنْتُ أَنَّکَ تَتَکَلَّمُ مَعِی، تَهَیَّأَ لِی أَنَّکَ تَتَکَلَّمُ مَعِی.
**خیال می‌کنی تو آدمی!:** أَنتَ فَاکِر أَنَّکَ إِنسَانٌ!.
**من خیالم ناراحت و نگران است:** أَنَا مَشْغُولُ البَال، قَلِقٌ.
**خیانت به مصالح عالیه کشور:** اَلخِیَانَةُ العُظْمَی.
**خیانت‌پیشگان، خیانت‌کاران:** خَوَنَة.
**خیانت کرد:** خَانَ.
**خیرمَقدم عرض می‌کنم:** مَرْحَباً بِکُم، أُرَحِّبُ بِکُم، أَرَحِبُ بِقُدُومِکُم.
**تمام خیرات و خوبی‌ها:** اَلخیرُ کُلُّ الْخَیْرِ.
**به آن خیره شد:** تَحَدَّقَتْ بِهِ عَینَاه.
**خیره شد:** بَاعَدَ بَینَ أَجْفَانِهِ، تَحَدَّقَتْ عَینَاه.
**او را خیره کرد:** بَهَرَهُ.
**خیره کننده و جالب است:** یَبْهَرُ العَین. ← هَائِل.
**سینه‌خیز:** الزَّحْفُ مُنْبَطِحاً، الزَّحْفُ عَلَی الصَّدرِ.
**سرباز سینه‌خیز رفت:** إِنبَطَح الجُندیُّ عَلَی وِجْهِهِ، إِنبِطَاحُ الجُندِیّ.
**خیزه (کشو):** دُرْج، ج: أَدْرَاج.
**خیزه‌ی در، کلون در:** مِغْلَاقُ البَاب، مِزْلَاقُ البَاب.
**خیزش ملّت:** إِنْتِفَاضَةُ الشَّعْب.
**خیس، تر:** مُبَلَّل.
**باران لباسم را خیس کرد:** بَلَّلَ المَطَرُ ثِیَابِی.
**برنج را در آب خیس کرد:** نَقَّعَ الأَرُزَّ فِی المَاء.
**لباسم از باران خیس شد:** تَبَلَّتْ ثِیَابِی مِنَ المَطَرِ.
**خیک، مَشک:** قِربَة (خیک باد: مُتَوَرِّم تَمَاماً).
**خیلی، بسیار:** کَثِیر.
**خیلی بد شُد، متأسّفانه:** وَ یَا لَلْاَسَفِ.
**خیلی زجر کشید:** ذَاقَ مُرّاً.
**خیلی محرمانه:** سِرِّیٌّ لِلْغَایَةِ.
**خیلی مشتاق تو بودم:** کُنْتُ فِی غَایَةِ الشَوقِ إِلَیکَ.
**خیلی مشتاق دیدار تو بودم:** کَمْ کُنْتُ مُشْتَاقاً لِرُؤیَاکَ، کُنْتُ مُتَلَهِّفاً لِلقَائِکَ، کَمْ أَوْحَشَنِی غِیَابُکَ، قَدْ مَلَأْتَ مَکَاناً طَالَمَا، أَزْعَجَنِی فِرَاقُکَ، أَنتَ وَاحِشنَا (عامیانه‌ی مصر معادل دلم برایت تنگ شده بود).
**خیمه زد:** خَیَّمَ، أَقَامَ الخَیْمَة.
**خیمه‌شب‌بازی:** خَیَالُ الظِّلّ، قَرَه جَوز (در تداول مصریان که گویا معرّب سیاه‌چشم ترکی است).
**خیمه‌گاه، اردوگاه:** مُخَیَّم، مُعَسْکَر.

# د

**دائم:** دَائِماً، دَوْماً، عَلَی الدَّوَامِ.

**دائـــمُ الخَـــمر، مـیگسار:** مُـدمِنُ الخَـمْرِ، (شرابخوار: سِكّير).

**نمایندهی دائمی:** مَنْدُوبٌ دائمٌ.

**داخل اطاق، تـوی اتـاق:** دَاخِـلُ الغُـرْفَة، جُـوّ الأُودَة (مصر).

**داخل خانه، تـوی خـانه:** دَاخِـلُ البَـيْت، جُـوُّ البَيْت (مصر)، جُوُّ الحَوش (عراق).

**داخل صندوق:** جَوفُ الصُّنْدُوق.

**داخل کشو:** جَوفُ الدُّرْج.

**داخل کشوی میز:** جَوْفُ دُرْجِ المَكْتَبِ.

**داخل هواپیما:** مَتْنُ الطَّائِرَة، جَوفُ الطَّائِرَة.

**داخل شد:** دَخَلَ، وَرَدَ.

**داخل شو:** أُدْخُلْ، خُشّ (مصر)، طُب (عراق).

**داخلی:** دَاخِلِي، بَاطِنِي، وَطَنِيّ.

**بیماریهای داخلی:** أَمْرَاض بَاطِنِيَّة.

**پزشک بیماریهای داخلی:** اَلطَّبِيبُ البَاطِنِيّ.

**جنگ داخلی:** حَرْبٌ أَهْلِيَّة.

**کالای داخلی:** سِلْعَة وَطَنِيَّة.

**مسائل داخلی کشور:** قَضَايَا البِلَادِ الدَّاخِلِيَّة.

**داخله:** الدَّاخِل، بَيْنَ ... .

**داخلهی کشور:** دَاخِلُ القُطْر، دَاخِلُ البِلاد.

**ای داد و بیداد (کنایه):** يا وَيل، يَا خَرابِي، يا نَـهارَ أسـوَد (در تـداول مـصریان)، يَـا بُـوىَ (عامیانهی عراق).

**داد و فریاد:** اَلصُّرَاخ، اَلضَّجَّة، اَلصِّيَاحِ.

**داد و فریاد راه انداخته است:** أَثَـارَ الضَّـجَّة، اَقَامَ الدَّوشَة.

**داد سخن بداد:** اَوْفَى الكَلَامَ حَقَّهُ، اَفَاضَ فِي الحَدِيثِ.

**داد زد:** صَاحَ، صَرَخَ.

**به روی او داد زد، به او پرخاش کرد:** صَاحَ فِي وَجْهِهِ، شَخَطَ فِي وَجْهِهِ.

**به سرم داد زد:** صَرَخَ فِي وَجهِي.

**مکتب دادا، دادائیسم (متفکّر تقالید سنّتی)، ۱۹۱۶-۱۹۲۰ م فرانسه:** الدَّادِّية (مذهبٌ فِي الفنِّ وَالأدبِ).

**داداش، برادر:** أَخ.

**دادخواست:** اَلتَّظَلُّم، عَرْضُ الحَال.

**دادخواست خود را تقدیم دادگاه کرد:** قَـدَّمَ التَّظَلُّمَ إِلَى المَحْكَمَة.

**دادخواهی:** رَفْعُ التَّظَلُّم، رَفْعُ الشَّكْوَى.

**دادرس دادگاه بخش:** أَمِـين صُـلْح، قَـاضِي صُلْح، حَاكِم صُلْح.

**دادستان اداری:** اَلنِّيَابَةُ الإِدَارِيَّة.

**دادستان کلّ:** اَلمُدَّعِي العَامّ، اَلنَّائِبُ العَامُّ.

**دادستان نظامی:** اَلنِّيَابَةُ العَسْكَرِيَّة.
**دادستانی کلّ:** النِّيَابَةُ العَامَّةُ.
**دادستانی کلّ ارتش:** النِّيَابَةُ العَسْكَرِيَّةُ العَامَّةُ.
**دادگاه:** مَحْكَمَة.
**دادگاه اداری:** اَلمَحْكَمَةُ الإدارِيَّة.
**دادگاه استیناف:** مَحْكَمَةُ النَّقْض.
**دادگاه بدوی، (شهرستان):** مَحْكَمَةٌ إبْتِدَائِيَّة.
**قاضی دادگاه بدوی:** حَاكِمُ مَحكمَةٍ إبتدائِيَّة.
**دادگاه بین‌المللی لاهه:** مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِيّ، المَحْكمةُ الدُّوَلِيَّةُ فِي لَاهَاى.
**دادگاه تخلّفات رانندگی:** مَحْكَمَةُ مُخَالَفاتِ المُرُورِ.
**دادگاه تمیز:** مَحْكَمَةُ النَّقْضِ وَ الإبْرَام.
**دادگاه عالی، دیوان عالی کشور:** اَلمَحْكَمَةُ العُلْيَا.
**دادگاه عالی جنایی:** مَحْكَمَةُ الجِنَاياتِ العُلْيَا.
**دادگاه گروهی:** المَحاكِم الجَمَاعِيَّة.
**دادگاه نظامی:** مَحْكَمَةٌ عَسْكَرِيَّة.
**دادگاه نظامی، دادگاه صحرایی:** مَحْكَمَةٌ عُرْفِيَّة.
**دادگاه محلّی:** مَحْكَمَة أَهْلِيَّة.
**دادگاه ویژه:** مَحْكَمَةٌ خَاصَّة.
**دادگاه ویژه‌ی روحانیّت:** المَحْكَمَة الخَاصَّة بِرِجَالِ الدِّين.
**دادگاه ویژه‌ی نظامی:** اَلْمَحْكَمَةُ الخَاصَّةُ العَسْكَرِيَّة.
**قرائت حکم دادگاه:** النُّطْقُ بِالحُكمِ.
**در دادگاه ادای شهادت کرد:** اَدْلَى بِشَهَادَتِهِ أَمَامَ المَحْكَمةِ.
**دادگاه، جانی را محکوم به اعدام کرد (به چوبه‌ی دار آویختن):** حَكَمَتِ المَحْكَمَةُ عَلَى المُجْرِمِ بِالإِعْدَامِ شَنْقاً.
**به دادگاه ارجاع شد:** أُحِيلَ إِلَى المَحْكَمَة.
**به دادگاه جلب شد:** جُلِبَ إِلَى المَحْكَمَة، أُقْتِيدَ إِلَى المَحْكَمَة.
**دادگاه حکم برائت را صادر کرد:** أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا بِالبَرَاءَة.
**دادگاه حکم محکومیّت را صادر کرد:** أَصْدَرَتِ المَحْكَمَة حُكْمَهَا بِالإدَانَة.
**در برابر دادگاه سوگند یاد کرد:** أَدَّى اليَمِينَ أَمَامَ المَحْكَمَة.
**دادگاه کارش را شروع کرد:** زَاوَلَتِ المَحْكَمَةُ عَمَلَها.
**دادگاه نظامی خائن را محکوم به اعدام کرد (تیرباران):** أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ العَسْكَرِيَّةُ عَلَى الخَائِنِ حُكْماً بِالإِعْدَامِ رَمْياً بِالرَّصَاص.
**رئیس دادگاه از هیئت منصفه خواست که در جلسات محاکمه شرکت کنند:** طَلَبَ رَئِيسُ المَحْكَمَةِ إِلَى هَيئَةِ المُحَلَّفِينَ الحُضُورَ فِي جَلَسَاتِ المُحَاكَمَة.
**اصلاحات دادگستری:** الاِصلَاحاتُ القَضَائِيَّة.
**وارد رشته قضاوت دادگستری شد:** إِنْخَرَطَ فِي السِّلْكِ القَضائى.
**دادن پناهندگی سیاسی:** مَنحُ اللُّجُوءِ السِّيَاسِيّ.
**دادن چراغ سبز:** إِعْطَاءُ الضَوءِ الأَخْضَرِ.
**دادن وام:** مَنْحُ القَرْض، اَلسُّلْفَة، إقْرَاض.
**استقلال دادن:** مَنْحُ الإِسْتِقْلال.
**داد و ستد، معامله:** التَّعَامُل، التِّجَارَة.
**داد و ستد بازرگانی:** اَلصَّفَقَاتُ التِّجَارِيَّة،

اَلمُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّة.
**داده‌ها:** اَلمُعْطَيَات.
**داده‌ها و نتایج منفی:** المُعطَياتُ السَّلبِيَّة.
**دار، چوبه‌ی دار:** مِشْنَقَة. ← چوبه‌یَ دار.
**به دار آویخته شد:** شُنِقَ، أُعْدِمَ شَنْقاً.
**دار آخرت:** دارُ البَقَاءِ، الدَّارُ البَاقِيةُ.
**دار و دسته:** جَلَاوِزَة، شِرذمَة.
**دار و دسته‌اش:** جَلاوِذَتُه، زَبَانِيَّتُهُ، جَـلاوِذَتُه، شِرذمَتُهُ.
**دارالأیتام:** اَلمَـيْتَم، اَلمَبَرّة، دَارُالاَيْـتَام، مَـلجَأُ الاَيْتَام.
**دارالتَّأدیب، بهسازگاه:** مَدْرَسَةٌ إصلَاحِيَّة، دَارُ الأَحدَاث، مَعْهَدٌ زجرِيٌّ، إصلاحِيَّة.
**دارالتّربیه:** إصْلَاحِيَّةُ الأَحْدَاث، دَارُ التَّأْدِيب.
**داردنیا:** دَارُ الفَنَاء.
**دارالمجانین، دیوانه‌خانه:** دَارُ المَجَاذِيب.
**دارای:** ذَاتُ ... (اَلحِيَازَة).
**دارای انگیزه‌ی انسانی:** ذَاتُ نَزْعَةٍ إنْسَانِيَّة.
**دارای سه اتاق است:** ذَاتُ ثَلَاثِ غُرَفٍ.
**دارای سه فرزند است:** لَهُ ثَلَاثَةُ أَولَاد.
**دارای شمّ سیاسی است:** عِنْدَهُ شَامَّةٌ سِيَاسِيَّة.
**دارایی مردم را چپاول کرد:** نَـهَبَ اَمـوَالَ النَّاسِ.
**مجموع دارایی او:** كُلُّ مَايَملِكُهُ.
**داربست:** سِقَالَةُ البِنَاء، إسْقالَة.
**دارو:** دَوَاء، (عَقَاقِير: داروهای گیاهی و مواد اولیّه‌ی دارو).
**داروی ثمربخش:** دَوَاءٌ نَاجِعُ المَفْعُول.
**داروی جدید:** مُسْتَحْضَرٌ طِبِّيٌّ جَدِيد.
**داروخانه:** صَيْدَلِيَّة، أَجْزَاخَانة (مصر).
**داروخانه‌ی کشیک شبانه:** صَيدَلِيَّةُ الخَفَر.
**داروسازی (محل ساختن دارو):** مَعْمَلُ المُسْتَحْضَرَاتِ الطِّبِّيَّة.
**داروسازی:** تَحْضِيرُ العَقَاقِيرِ الطِّبِّيَّة، (دانشکده‌ی داروسازی: كُلِّيَّةُ الصَّيدَلَة، كُلِّيَّةُ طِبِّ العَقَاقِير).
**داروهای مُسَکّن:** عَقَاقِيرُ مُنَبِّهَة، أَدْوِيَةٌ مُنَبِّهَة.
**داروهای نیروزا، نشاط آور:** العَقَاقِيرُ المُنَشِّطَة.
**استعمال داروهای نیروزا در ورزش، ممنوع است (دوپینگ):** تَعَاطِي العَقَاقِير المُنَشِّطةِ مَحظُورَةٌ فِي الرِّيَاضَة.
**داس و چکش:** مِنْجَل وَ مِطْرَقَة.
**داس بزرگ، دسته‌بلند:** مِحَشّ، بَاذورَة.
**داسِ درو:** مِنجل، مِحصَد.
**داسِ شاخه‌زنی:** مِحطَب.
**داستان افسانه‌ای:** أُسْطُورَة، ج: أَسَاطِير، قِصَّة خُرَافِيَّة.
**داستان بچه‌ها:** قِصَّةُ الأَطْفَال، قِصَصُ الأَطْفَال، حَطُّوطَة (مصر).
**داستان پلیسی:** رِوَايَةٌ بُولِيسِيَّة.
**داستان تاریخی:** اَلقِصَّةُ التَّارِيخِيَّة.
**داستان دروغین:** حَدِيثٌ مُختَلَق، قِصَّةٌ مُفتَعَلَة.
**داستان راستان:** قِصَصُ الأَبرارِ.
**داستان ساختگی:** حَدِيث مُلَفَّق، لَا اَسَاسَ لَهُ، حَدِيث مُخْتَلَق.
**داستان (قصّه) سمبولیک:** حِكَايَةٌ رَمْزِيَّة.
**داستان سینمایی:** رِوَايَة سِينمَائِيَّة.
**داستان (قصّه) عامیانه:** حِكَايَةٌ شَعبِيَّة.
**داستان عشقی:** اَلقِصَّةُ الغَرَامِيَّة.
**داستان یک عشق:** قِصَّةُ غَرَامٍ، قِصَّةُ حُبٍّ.

**داستان فُکاهی:** رِوَایَة مُضحِکَة.
**داستان کمدی:** رِوَایَة هَزَلِیَّة، رِوَایة مُضْحِکَة.
**داستان کوتاه:** اَلأُقْصُوصَة، اَلقِصَّةُ الصَّغِیرَة.
**داستان منظوم برای بچه‌ها:** حِکَایَةٌ شِعْرِیَّة لِلنَّاشِئِین، لِلأَطفالِ.
**داستان نمایشنامه‌ای:** رِوَایة تَمثِیلِیَّة.
**داستان‌نویسی، قصّه‌نویسی، دراماتیست:** رِوائیّ.
**در باب داستان:** حَولَ القِصَّة.
**این داستان به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت:** هَذِهِ القِصَّةُ أقرَبُ إلَی الأُسطُورَةِ مِنهَا إلَی الوَاقِع.
**داستانی را کارگردانی کرد:** أَخرَجَ رِوَایةً، قَامَ بِإخرَاجِ رِوَایةٍ.
**این داستان گفتنی است:** هَذِهِ القِصَّة تَسْتَحِقُّ السَّردَ.
**داشتَم:** کَانَ عِنْدِی، (الحِیَازَة و فعل داشتن در زبان عربی معادلش واژه‌های عِند، لَـدَی، لِ... می‌باشد).
**کتاب داشتم:** کانَ عِندِی الکِتَابُ.
**داشتم می‌رفتم بازار:** کُنتُ ذَاهِباً إلی السُّوقِ.
**حمید پول نداشت:** حمیدٌ مَا کان لَدَیْهِ نُـقُودٌ، (در عامیانه عراق: مَاچَانَ عِندَه فُلوسٌ).
**داعی، انگیزه:** حَافِز، دَافِع، بَاعِث.
**داعی بر این کار چه بود؟:** مَا هُوَ الدَّافِعُ لِهَذَا العَمَل.
**داغ، خیلی گرم:** سَاخِن، حَارّ (در تداول عراقیان)، سُخْن (عامیانه مصری).
**غذای داغ:** طَعامٌ ساخِنٌ، أَکْلٌ سُخْن (در مصر و سوریه و لبنان و غذای سرد و کوکتل را طَعامٌ جَافّ گویند).
**تبلیغات انتخاباتی داغ‌تر می‌شود:** الحَمْلَةُ الإنتِخابیةُ تَزْدَادُ سُخُونَةً.
**خانواده‌های داغدیده:** العَائِلاتُ الثَّکْلَی.
**دالان، راهرو:** مَمَرّ، رَدْهَة. ← راهرو.
**دالان زیرزمینی:** مَمَرّ جَوفِیّ. ← دهلیز.
**دالان هوائی:** اَلمَمَرُّ الجَوِّیّ.
**دام:** شَرَک، مِصْیَدَة، فخّ.
**دام (گاو و گوسفند):** مَاشِیة، ج: مَواشِی.
**دام‌پروری:** تَرْبِیَةُ المَوَاشِی.
**دام‌پزشک:** طَبِیب بَیْطَرِی.
**دام‌پزشکی:** اَلطِّبُّ البَیْطَرِی.
**دام‌داری:** تَربِیَةُ المَواشِی.
**داماد:** صِهْر، نَسِیب، (صَهْر به فتح اوّل: ذوب کردن).
**داماد و عروس، عروس و داماد:** اَلعَرِیس وَ العَرُوسَة.
**دامان مادر:** حِضْنُ الأُمّ.
**دامن زنانه:** فُسْتَان، التَنانِیر (مفرد: تَنُّورَة).
**دامن‌زدن به تعصبّات مذهبی:** إثَارَةُ النَعَرَاتِ الدِّینِیَّة (اَلطَّائِفِیَّة).
**به اختلافات مذهبی دامن زد:** أَثَارَ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِیَّة.
**دامن صحرا، پهنه‌ی صحرا:** قَلبُ الصَّحْراءِ.
**در دامن صحرا بزرگ شد:** شَبَّ فِی اَحْضَانِ الصَّحْراءِ.
**در دامن عفّت و عزّت پرورش یافته است:** تَرعرَعَ فِی اَحضَانِ العِزِّ وَ العَفَافِ.
**دامن قشنگی دارد:** لَدَیْهَا فُستَانٌ جَمِیلٌ.
**دامن او را هم گرفت (کنایه):** اُبْتُلِیَ بِمَا إبتلَی

بِهِ صَدِيقِهُ.
**دست به دامن او شد:** تَمَسَّكَ بِأذْيَالِهِ.
**دامنه جنگ گسترش یافت:** تَوَسَّعَ نِطَاقُ الحَرْبِ.
**دامنه جنگ محدود شد:** تَحَدَّدَ نِطَاقُ الحَرْبِ.
**دامنه دار:** وَاسِعُ النِّطَاقِ، وَاسِعَةُ المَدَى (عَلَى أوسَعِ النِّطَاقِ).
**دامنه‌ی سراشیبی کوهستان:** اَلاِنحِدارَاتُ الجَبَلِيَّة.
**دامنه‌ی کوه:** هَضْبَةُ الجَبَلِ، سَفحُ الجَبَلِ. ← سینه‌ی کوه.
**دانش، شناخت:** اَلْعِلْم، اَلمَعرِفَة.
**دانش‌آموز تنبل:** اَلتِّلْمِيذُ الكَسِل.
**دانش‌آموز دبستان:** تِلْمِيذٌ إبْتِدَائِيٌ.
**دانش‌آموز دبیرستان:** تِلْمِيذٌ ثَانَوِيٌ (طَالِب ثَانَوِيٌ)، تِلْمِيذٌ إعْدَادِيٌ (دانش‌آموز دوره‌ی راهنمایی).
**دانش‌آموز کودن:** تِلْمِيذٌ غَبِيٌ.
**دانش‌آموز کوشا:** تِلْمِيذٌ نَشِيط.
**دانش‌آموز مدرسه:** تِلْمِيذُ المَدْرَسَة.
**دانش‌آموزان مدارس پایتخت:** تَلَامِيذُ مَدَارِسِ العَاصِمَة.
**دانش‌آموز مردود:** تِلمِيذٌ رَاسِب، سَاقِطٌ.
**دانش جستن:** طَلَبُ العِلْم، (زگهواره تا گور دانش بجوی: اُطلُبِ العِلمَ مِنَ المَهد اِلَى اللَحد).
**دانشجوی اعزامی:** اَلطَّالِبُ المَبْعُوث، طَالِبُ البِعْثَة.
**دانشجوی پاره‌وقت:** الطَّالِبُ المُنتَسب.
**دانشجوی پیش‌آهنگ:** اَلطَّالِبُ الكَشَّاف، اَلجَوَّال، (كَشَّافَة، جَوَّالَة: پیش‌آهنگی).
**دانشجوی تمام‌وقت (دوره‌ای):** اَلطَّالِبُ المُقَيَّد، اَلطَّالِبُ النِّظَامِيّ، اَلطَّالِبُ المُنَظَّم).
**دانشجوی تنبل:** طالِبٌ كَسُول، كَسْلَان.
**دانشجوی دانشکده:** طَالِبُ الكُلِّيَّة.
**دانشجوی دانشگاه:** طَالِبُ الجَامِعَة.
**دانشجوی دوره‌ای (تمام وقت):** اَلطَّالِبُ النِّظَامِيّ.
**دانشجوی داوطلب (برای تحصیل):** اَلطَّالِبُ المُسْتَجِدّ، (جُنْدِيٌّ مُتَطَوِّع: سرباز داوطلب، بسیجی).
**دانشجوی مستمع آزاد:** طَالِبُ الإسْتِمَاع، طَالِبٌ مُسْتَمِع.
**دانشجوی ممتاز:** اَلطَّالِبُ المُمْتَاز، اَلطَّالِبُ المُتَفَوِّق.
**تظاهرات اعتراض‌آمیز دانشجویی:** الإحتِجَاجَاتُ الطُّلَّابِيَّةُ.
**دانشجویان دانشکده‌ی داروسازی:** طُلَّابُ كُلِّيَّةِ طِبِّ العَقَاقِير، كُلِّيَّةِ الصَّيْدَلَة.
**دانشجویان خارجی:** اَلطُّلَّابُ المُغْتَرِبُون، طُلَّابُ البُعُوث.
**دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور:** طَلَبَةُ الجَامِعَات فِي أنْحَاءِ القُطْر.
**دانشجویان دختر مدرسه‌ی عالی پرستاری:** طَالِبَاتُ المَعْهَدِ العَالِي لِلتَّمْرِيض.
**دانشجویان ممتاز (دختر و پسر) دانشگاه:** اَلطَّلَبَةُ المُتَفَوِّقُون لِلْجَامِعَة.
**دانشجویان به طرف دانشگاه می‌روند:** يَتَوافَدُ الطُّلَّابُ عَلَى (اِلَى) الجَامِعَة، يَتَوَجَّهُ الطُّلَّابُ نَحْوَ الجَامِعَة.

**دانشسرای عالی، تربیّت معلّم:** دَارُ المُعَلِّمِينَ العُلْيَا.

**دانشسرای مقدّماتی:** دَارُ المُعَلِّمِينَ الاِبْتِدَائِيَّة.

**دانشکده:** كُلِّيَّة.

**دانشکده‌ی أدبیات و علوم انسانی:** كُلِّيَّةُ الآدَاب.

**دانشکده‌ی افسری:** اَلكُلِّيَّةُ العَسْكَرِيَّة، اَلكُلِّيَّةُ الحَرْبِيَّة.

**دانشکده‌ی الهیّات و معارف اسلامی:** كُلِّيَّةُ الإِلَهِيَّات وَ المَعَارِفِ الإِسْلَامِيَّة، (که معادل كُلِّيَّةُ الشَّرِيعَة و كُلِّيَّةُ الدِّرَاسَاتِ الإِسْلَامِيَّة در عربی است).

**دانشکده‌ی بهداشت:** كُلِّيَّةُ الصِّحَّة.

**دانشکده‌ی پزشکی:** كُلِّيَّةُ الطِّبّ.

**دانشکده‌ی پلی‌تکنیک:** كُلِّيَّةُ التِّقْنِيَّة.

**دانشکده‌ی پلیس:** كُلِّيَّةُ الشُّرْطَة.

**دانشکده‌ی جنگلداری:** كُلِّيَّةُ تَدْبِيرِ الغَابَات وَ المَوَارِدِ الطَّبِيعِيَّة.

**دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی:** كُلِّيَّةُ الحُقُوق وَ العُلُومِ السِّيَاسِيَّة.

**دانشکده‌ی داروسازی:** كُلِّيَّةُ الصَّيْدَلَة، كُلِّيَّةُ طِبِّ العَقَاقِير.

**دانشکده‌ی دندان‌پزشکی:** كُلِّيَّةُ طِبِّ الأَسْنَان.

**دانشکده‌ی دام‌پزشکی:** كُلِّيَّةُ الطِّبِّ البَيْطَرِي.

**دانشکده‌ی صنعتی (پلی‌تکنیک):** كُلِّيَّةُ العُلُومِ التِّقْنِيَّة.

**دانشکده‌ی علوم:** كُلِّيَّةُ العُلُوم.

**دانشکده‌ی علوم اداری و مدیریّت بازرگانی:** كُلِّيَّةُ العُلُومِ الإِدَارِيَّة وَ الأَعمَالِ التِّجَارِيَّة.

**دانشکده‌ی علوم اقتصاد:** كُلِّيَّةُ العُلُومِ الاِقْتِصَادِيَّة.

**دانشکده‌ی علوم تربیتی:** كُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة.

**دانشکده‌ی فنّی:** كُلِّيَّةُ الهَنْدَسة.

**دانشکده‌ی کشاورزی:** كُلِّيَّةُ الزِّرَاعَة.

**دانشکده‌ی هنرهای زیبا:** كُلِّيَّةُ الفُنُونِ الجَمِيلَة.

**دانشگاه:** اَلْجَامِعَة.

**دانشگاه آزاد اسلامی:** جَامِعَةُ آزاد الإِسْلَامِيَّةُ.

**دانشگاه اصفهان:** جَامِعَةُ إِصْفَهَان.

**دانشگاه امام صادق (ع):** جَامِعَةُ الإِمَامِ الصَّادِق (ع).

**دانشگاه تبریز:** جَامِعَةُ تَبْرِيز.

**دانشگاه تهران (دانشگاه مادر):** جَامِعَةُ طَهْرَان، (اَلجَامِعَةُ الرَّئِيسِيَّة فِي إِيرَان).

**دانشگاه تربیّت معلم، (دانشسرای عالی):** جَامِعَةُ إِعْدَادِ المُعَلِّمِين (معادل كُلِّيَّةُ التَّرْبِيَة).

**دانشگاه جنگ و ستاد فرماندهی:** الجَامِعَةُ الحَرْبِيَّة لِلْقِيَادَة العُلْيَا (اَلأَكَادِيمِيَّةُ العَسْكَرِيَّةُ العُلْيَا).

**دانشگاه الزّهراء (ع):** جَامِعَةُ الزَّهْرَاء (ع).

**دانشگاه شیراز:** جَامِعَةُ شِيرَاز.

**دانشگاه صنعتی شریف:** جَامِعَةُ شَرِيف لِلصِّنَاعَة.

**دانشگاه غیرانتفاعی، ملّی:** جَامِعَةٌ أَهْلِيَّةٌ.

**دانشگاه ملّی:** اَلجَامِعَةُ الأَهْلِيَّة، (دانشگاه دولتی: الجَامِعَةُ الأَميرِيَّة).

**دانش مامایی:** عِلْمُ الوِلَادَة.

**دانشمند، متخصّص معدن‌شناس:** عَالِمُ المَعَادِن.

**دانشنامه، مدرک علمی، گواهی‌نامه:** مُؤَهِّل، شَهَادَة، وَثِيقَةٌ عِلمِيَّة.

**دانشنامه‌ی دکتری:** شَهَادَةُ الدُّکتورَا.
**دانشنامه‌ی دکتری دانشگاه الأزهر:** اَلشَّهَادَةُ العَالِمِيَّة.
**دانشنامه‌ی لیسانس:** شَهَادَةُ اللِّيسَانس، شَهَادَةُ بَكَالُورِيَا، شَهَادَةُ الإِجَازَة (در الأزهر).
**دانشور، دانش‌پژوه:** عالِم، بحّاثَة.
**دانشیار:** أُستَاذ مُسَاعد.
**دانمارک:** الدّانمارک، دانمارکيّ.
**دانه‌ی برف:** نَدْفَةُ الثَّلْج.
**دانه‌ی تسبیح:** حَبَّةُ السُّبْحَة.
**دانه‌ی خرما (هسته):** نَوَاةُ التَّمْر.
**دانه دانه:** حَبّ حَبّيّ، مُحَبْحَب، (هندوانه را در جزیرة العَرَب حبّ حبّ گویند).
**دانـه‌ی سـیاه:** حَـبَّةٌ سَـودَاء، (حَـبَّةُ القَـلب: سُویدای دل).
**دانه‌ی گندم:** حَبَّةُ القَمْح، الحِنطَة.
**دانه برچیدن:** اِلتِقَاطُ الحَبِّ.
**دانه‌های شن:** حَبَّاتُ الرِّمَال.
**داور، رفری:** اَلحَكَم.
**داور مسابقه:** حَاكِمُ المُبَارَاة.
**داوطـلب خـدمت زیـر پـرچـم:** اَلتَّـطوُّعُ فِـی الخِدمَةِ العَسْكَرِيَّة، لِخدمَةِ العَلَم.
**داهومی:** داهوميّ.
**دایر است:** شَغَّال.
**رستوران دایـر است:** اَلمَطْعَم شَـغَّال، كَـازِينُو شَغَّال، (فَاتِح: باز است).
**دایره:** دَائِرَة.
**دایره‌ی امور بیگانگان:** قِسْمُ شُؤُونِ الأَجَانِب.
**دایره‌ی بسته:** حَلَقَةٌ مُفْرَغَةٌ.
**در یک دایره‌ی بسته حرکت می‌کنیم:** نَتَحَرَّكُ فِی حَلَقَةٍ مُفْرَغَةٍ.
**دایـره‌ی تشـخیص هـویّت:** دَائِـرَةُ تَـحْقِيقِ الشَّخْصِيَّة.
**دایـره‌ی ثبت نـام:** مَكْـتَبُ التَّـنْسِيق، دَائِـرةُ التَّسْجِيل.
**در دایـره‌ی خـدمات عـمومی:** فِـی إِطَـارِ الخَدَماتِ العَامَّة.
**دایـره‌ی دانشـنامه‌ها، گـواهـینامه‌ها:** قِسْمُ الشَّهَادَات، اَلمُؤَهِّلَاتِ العِلْمِيَّة.
**دایـــره‌ی قـــراردادهـــا:** دَائِـرةُ العُـقُود، دَائـرةُ المَوَاثِيق، (دَائِرةُ الوَثَائِق: دایره‌ی اسناد).
**گفتگوها و مذاکرات در یک دایره‌ی کور دور می‌زند:** تَجرِی المُفَاوَضاتُ فِی حَلَقةٍ مُفْرَغَةٍ.
**دایره‌ی محدود:** نِطَاقٌ مُحَدَّد.
**دائرة المعارف:** دائِرَةُ المَعَارِف، المَوسُوعَة.
**دایره‌ی وسیع:** نِطَاقٌ وَاسِعٌ.
**دایره‌های کبود:** الدَّوائرُ الزَّرقاء.
**دائم:** دَائِماً، دَوماً.
**دائم‌الخمر، میگسار:** مُدْمِنُ الخَمْر، سِكِّير.
**دایی:** خَال.
**دبستان:** اَلمَدْرَسَةُ الاِبْتِدَائِيَّة.
**محصّل دبستان (دانش‌آموز):** تِلْمِيذُ المَدْرَسَةِ الاِبْتِدائِيَّة.
**دبیر، منشی:** مُدَرِّس ثَانَوِيّ، سِكرِتِير.
**دبیر اوّل سفارت:** السِّكِـرْتِير الأَوَّل لِـلسِّفَارَة، اَلكَاتِبُ الأَوَّل لِلسِّفَارَة.
**دبیرخانه:** اَلسِّكِرْتَارِيَّة، اَلأَمَانَةُ العَامَّة.
**دبیرخانه‌ی دائمی کنفرانس اسلامی:** اَلمَكْتَبُ الدَّائِمُ لِسِكِرْتَارِيَّةِ المُؤتَمَرِ الإِسْلَامِيّ.
**دبیر دوم سفارت:** اَلسِّكِرْتِيرُ الثَّـانِی لِـلسِّفَارَة،

اَلکَاتِبُ الثَّانِی لِلسِّفَارَة.
**دبیر شورای مرکزی دانشگاه:** سِکِرْتِیرُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.
**دبیر کلّ:** أَمِینٌ عَامٌ، سِکِرْتِیر عَامّ.
**دبیر کلّ اتحادیّه کشورهای عربی:** اَلأَمِینُ العَامُ لِجَامِعَةِ الدُّوَلِ العَرَبِیَّة (معاون دبیر کلّ: اَلسِّکِرتِیرُ العَامّ المُسَاعِد، اَلأَمِینُ العَامّ المُسَاعِد).
**دبیر کلّ دائمی حزب:** أَمِینُ السِّرِّ لِلْحِزْب.
**دبیر کلّ سازمان ملل متّحد خط مشی سیاسی دولت اسلامی ایران را در خاورمیانه ستود:** أَشَادَ (نَوَّهَ) اَلسِّکِرْتِیرُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة بِمَوقِفِ الحَکُومَةِ الإِسْلَامِیَّةِ الإِیرَانِیَّة مِنَ الوَضْعِ الرَّاهِنِ فِی الشَّرْقِ الأَوْسَط.
**دبیر کلّ سازمان ملل متّحد سیاست تبعیض نژادی را به شدّت تقبیح کرد:** نَدَّدَ السِّکِرتِیرُ العَامُّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة بِسِیَاسَةِ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِیَّة.
**دبیر کلّ سازمان ملل متّحد:** اَلسِّکِرتِیرُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، اَلأَمِینُ العَامّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**دبیر کلّی، دبیرخانه:** اَلأَمَانَةُ العَامَّة، اَلسِّکِرتَارِیَّةُ العَامَّة.
**دبیرستان:** اَلمَدْرَسَةُ الثَّانَوِیَّة، (اَلإِعْدَادِیَّة: راهنمایی، دبیرستان).
**دبیر دبیرستان:** مُدَرِّسُ الثَّانَوِیَّة، (مُدَرِّسُ الجَامِعَة: استادیار دانشگاه).
**دبیرستان شبانه‌روزی:** اَلثَّانَوِیَّةُ الدَّاخِلِیَّة.
**دُبَی (شیخ‌نشین):** إِمَارَةُ دُبَی.
**دپارتمان، گروه:** قِسْم، فَرْع.
**دپارتمان زبان و ادبیّات عرب:** قِسْمُ اللُّغَةِ العَرَبِیَّة وَ آدَابِهَا، مِنْبَر اللُّغَةِ العَرَبِیَّةِ وَ آدَابِهَا (لبنان).
**دپارتمان فرهنگ تمدّن اسلامی:** فَرْعُ الثَّقَافَةِ وَ الحَضَارَةِ الإِسْلَامِیَّة.
**دچار آنفاکتوس شد:** أُصِیبَ بِنَوبَةٍ قَلْبِیَّة، أُصِیبَ بِجَلْطَةٍ دَمَوِیَّة.
**دچار سرگیجه شد:** اَصَابَهُ الدَّوَّار، أُصِیبَ بِالدُّوخَة.
**دچار شد، گرفتار شد:** أُبْتُلِیَ.
**دخالت، مداخله:** اَلتَّدَخُّل.
**هرگونه دخالت بیگانه تجاوز به استقلال و آزادی کشور است:** أَیُّ تَدَخُّلٍ أَجْنَبِیٍّ إِخْلَالٌ بِسِیَادَةِ الدَّولَةِ وَ اسْتِقْلَالِهَا.
**دخالت نکردن:** عَدمُ التَدَخُّلِ.
**دختر:** بِنْت، صَبِیَّة، (مق: إبن، صَبِیّ).
**دختر باکره، دوشیزه:** آنِسَة.
**دختر سرراهی:** اَللَّقِیطَة.
**دختر نمونه در عفّت و پاک‌دامنی:** فَتَاةٌ مِثَالِیَّة فِی العَفَافِ وَ الشَّرَف.
**دَخمه:** کُوَّة.
**دخول غیرمجاز، ورود غیرمجاز:** دُخُول غَیرُ قَانُونِیٌّ.
**دخول کرد، هم بستر شد:** بَاشَرَ المَرْأَةَ، (اَلزَّوجَةَ).
**در:** فِی.
**تیم ملّی چندَ بازیکن ازکشورهای دوست در اختیار دارد:** الفَرِیقُ الأَهْلِیُّ یَمْتَلِکُ لَاعِبِینَ مِن دُوَلٍ صَدِیقَةٍ.
**در اصل:** فِی حَدِّ ذَاتِهِ، بِحَدِّ ذَاتِه.
**در آغاز امر:** فِی بِدَایَةِ الأَمْرِ.
**در اوّل، نخست، در وهله‌ی نخست:** فِی

المَرتبةِ الأُولَی.
**در اوّل کار، در آغاز کار:** بَادِیءَ الأَمْرِ، فِی بَادِئِ الأمرِ.
**در این مورد، در این باره:** فِی هَذَا اَلشَّأنِ، فِی هَذَا الامرِ، بِهَذَا الخُصُوص، بِهَذَا الصَدَدِ.
**در این زمینه:** فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المِضمَارِ.
**دربارهٔی، در راستای، در مورد:** حَولَ، بِشَأنِ، بِصَدَد، فِی خُصوصِ.
**دربارهٔی امتحانات با من گفتگو کرد:** حَدَّثَنِی بِخُصُوصِ الاِمتِحَانَات.
**همچنان در بازداشت است:** هُوَ رَهْنُ الاِحْتِجَازِ.
**در برابر:** بَینَ یَدَی ... اَلمُثُول.
**در برابر او:** بَینَ یَدَیْه، اَلمُثُولُ اَمَامَهُ.
**در برابر دادگاه:** أَمَامَ المَحکَمَة.
**در بند، پای‌بند، مقیّد:** اَلتَّقَیُّد، اَلاِلتِزام.
**او در بند نیست، پای‌بند نیست:** هُوَ غَیرُ مُتَقَیِّد، غَیرُمُلتَزِم، فَلتَان (لُبنان).
**در پایان:** فِی نَهایَةِ المَطافِ.
**در پایان امر:** فِی نَهایَةِ المَطافِ، فِی خِتامِ الأمرِ.
**در حدّ خودش:** فِی حَدِّ ذَاتِه.
**او در راحتی زندگی می‌کند:** هُو فِی سَلوَةٍ مِنَ العَیش، هُوَ فِی رَغَدِ العَیْشِ.
**در راستای ...:** مِن هَذَا المُنطَلَق، وَ عَلَی ضَوءِ ذَلکَ.
**درِش چیزی نیست، تو خالی است:** لَیْسَ فیهِ شَیءٌ، هُو خَالٍ، هُوَ فَارِغٌ (عامیانه عراق)، هُو فَاضِی (عامیانه مصر).

**درصدد برآمدن:** المُحَاوَلَة، السَّعْیُ.
**درصدد برآمد که ...:** حَاوَلَ أَنْ ... .
**درصدد وفای به عهد است:** بَادِرٌ إِلَی إِنْجَازِ الوَعْدِ.
**در صورتی که ...:** فِی حَالةِ مَا، إذَاکانَ ... .
**در کلاس درس:** فِی الصَّفِّ، فِی الفَصْل.
**در کوه و کمر:** اَلطَّرِیقُ الوَعِر.
**درنتیجه‌ی ...:** مِن جَرَّاءِ ... .
**در نتیجه‌ی اختلال در پخش برنامه:** مِن جَرَّاء حُدُوثِ خِلَلٍ فِی البَثِّ.
**در همین اواخر:** فِی الآوِنَةِ الأَخیرةِ، فِی الزَّمَنِ اللَّاحِق.
**در:** بَاب.
**این در است:** هَذَا بابٌ.
**درِ بطری:** سَدَّادَةُ الزُّجَاجَة، سَدَّادُ البُطلی (عامیانه عراق) و چوب‌پنبه را فِلّینَة گویند).
**درِ چرخان (گردان):** بَابٌ دَوَّارٌ.
**درِ خانه:** بَابُ الدَّار، بَابُ البَیت، بَابُ المَنْزِل.
**درِ خانه را بست:** أَغْلَق بَابَ البَیت، صَدَّ بَابَ البَیْتِ.
**درِ کلاس:** بَابُ الصَّفِّ.
**درِ ورودی ساختمان:** مَدْخَلُ العِمَارَة (اَلمَبْنَی، اَلبِنَایَة).
**در را فشار بدهید:** إدْفَعِ البَابَ.
**در را لطفاً بکشید:** إِسْحَبِ البَابَ مِن فَضْلِکَ، (این دو تعبیر معمولاً روی درهای شیشه‌ی ورودی ساختمان‌های دولتی و مؤسّسات اداری دیده می‌شود). ← لطفاً فشار دهید.
**در راکوبید:** خَبَطَ عَلَی البَاب (مصر)، قَرَعَ البَابَ، دَقَّ البَابَ.

**به این در و آن در می‌زند، به هر وسیله متوسّل می‌شود:** يَبْحَثُ عَن أَيَّةِ وَسِيلَة، يَتَمَرْمَطُ (مصر).

**به هر دری زد:** ذَهَبَ كُلَّ مَذْهَبٍ.

**روش او سیاست درهای باز است:** هُوَ يَنْتَهِجُ سِيَاسَةَ الإِنْفِتَاح، لَهُ مَنهَجُ سِيَاسَةِ الإِنفِتَاح.

**به کارگیری سیاست درهای باز:** مُمَارَسَةُ سِيَاسَةِ الإِنفِتَاح.

**سیاست درهای باز را به کار می‌گیرد:** يُمارِسُ سِيَاسَةَ الإِنفِتِاح.

**جلسه را پشت درهای بسته تشکیل دادند:** عَقَدُوا إجتِمَاعاً مُغْلَقاً.

**دراز:** طَوِيل، اَلتَّمَدُّد.

**عمر دراز:** عُمْرٌ طَوِيل.

**دست دوستی به سوی او دراز کرد:** مَدَّ إِلَيهِ يَدَ الصِّدَاقَة.

**دراز کشید:** إِضْطَجَع، تَمَدَّدَ.

**روی تخت دراز کشید:** تَمَدَّدَ عَلَى السَّرِير، رَقَدَ عَلَى ... .

**بر زمین دراز کشید:** إِرْتَمَى عَلَى الأَرْضِ.

**دراز کشیدن:** التَّمَدُّد، الإِضْطِجَاع.

**دراز مدّت:** طَوِيلُ المَدَى، (مق: کوتاه‌مدّت = قَصيرُ المَدَى).

**برنامه‌های درازمدّت:** مَشَارِيعُ طَوِيلَةُ الأَجَلِ (مق: قَصِيرَةُ الأَجَل = کوتاه مدّت).

**مجلس به درازا کشید و حاضرین از هر دری سخن گفتند:** طَالَ الحَفْل وَ تَجَاذَبَ الحَاضِرُونَ أَطْرَافَ الحَدِيث.

**درآمد:** دَخْل، إِيرَاد، مَكْسَبٌ.

**جمع درآمد:** مَجْمُوعُ الإِيرَاد.

**درآمد سرانه:** دَخْلُ الفَرْد.

**درآمد فروش نفت:** عَوَائِدُ بَيْعِ النَّفْطِ.

**درآمد ماهیانه:** اَلإِيرَادُ الشَّهْرِيّ.

**درآمدش زیاد است:** دَخْلُهُ كَثِيرٌ.

**مالیات بر درآمد:** ضَرِيبَةُ الدَّخْل.

**درآمدهای غیر مشروع:** مَكَاسِبُ غَيرُ مَشْرُوعَة.

**درآمدهای مالیاتی:** إِيرَادَاتٌ ضَرِيبِيَّة.

**اضافه بر درآمد:** فَائِضُ الدَّخْل.

**در آمدن، برآمدن:** اَلشُّرُوق، اَلظُّهُور.

**آفتاب در آمد:** اَشرَقَتِ الشَّمسُ.

**از در، در آمد:** دَخَلَ الغُرفَةَ فَورَ الوُصُولِ.

**از جیبش در آمد:** خَرَجَ مِن جَيبِهِ.

**خورشید در آمد:** اَشرَقَتِ الشَّمسُ.

**از پای در آمد:** لَقِيَ مَصْرَعَه، وَافَتْهُ المَنِيَّةُ، مَاتَ.

**خستگی‌ام در آمد:** زَالَ تَعِبِي، اَخَذْتُ الرَّاحَة.

**آب از خود چاه در می‌آید:** يَنضَحُ الماءُ مِنَ البِئرِ نَفسِهِ.

**لباس‌هایش را در آورد:** خَلَعَ ثِيابَهُ.

**دربازکن:** فَتَّاحَةُ عُلَب، فَتَّاحَةُ زُجاجَات.

**در به در:** مُتَشَرِّد، بِلَا مَأْوَى (بی جا مانده).

**در به در و آواره شد:** تَشَرَّدَ.

**در به در دنبال شما می‌گشت:** كَانَ يَقْصُدُكَ اَيَّ صَوْبٍ بَاحِثاً عَنكَ.

**درجه:** رُتْبَة.

**درجه‌ی تب:** إِرْتِفَاعُ الحَرَارَة، السُّخُونَة (مصر).

**درجه حرارت هوا بالا رفت:** إِرتَفَعَت حَرَارَةُ الجَوِّ.

**درجه‌دار (ارتش):** صفّ ضَابِطٍ، ج: ضُبَّاطُ

الصَّفِّ.

**درجه‌داران ارتش:** ضُبَّاطُ الصَّفِّ.

**درجه‌ی زیر صفر:** دَرَجَةُ الجَمَدِ.

**درجه سرتیپی:** رُتْبَةُ عَمِيد.

**درجه‌ی سرهنگ دومی بعد از درجه‌ی سرگردی است:** رُتْبَةُ المُقَدَّم تَلِي رُتْبَةَ الرَّائِد، رُتْبَةُ المُقَدَّم بَعْدَ رُتْبَةِ الرَّائِد.

**درجه‌ی سه (قطار):** دَرَجَةٌ عَادِيَّة (قِطَار).

**درجه‌ی گرما:** دَرَجَةُ الحَرَارَة.

**کوپه‌ی درجه‌ی یک:** مَقْصُورَةٌ دَرَجَة أُولَى.

**به درجه‌ای رسیده است که ...:** وَصَلَ لِدَرجةٍ أن ... .

**درجات پایان نامه‌ی دوره‌ی تحصیلات عالیه عبارتند از:** دَرَجَاتُ الأُطْرُوحَة فِي قِسمِ الدِّرَاسَاتِ العُلْيَا كَالآتِي.

**پذیرفته:** مَقْبُول.

**خوب:** جَيِّد.

**بسیار خوب:** جَيِّد جِدّاً.

**بسیار عالی:** مُمْتَاز، (مُمتَاز مَعَ دَرَجَةِ الشَّرَفِ الأُولَى).

**درجات نظامی عبارتند از:** اَلرُّتَبُ العَسْكَرِيَّة كَمَا يَلِي:

**گروهبان:** عَرِيف.

**استوار:** رَقِيب.

**ستوان یک:** مُلَازِم أوّل (ستوان دو: مُلازِم ثَانِي).

**سروان:** نَقِيب.

**سرگرد:** رَائِد.

**سرهنگ دو:** مُقَدَّم.

**سرهنگ:** عَقِيد.

**سرتیپ:** عَمِيد.

**سرلشکر:** فَرِيق، لِوَاء.

**سپهبد:** فَرِيق أَوَّل.

**ارتشبد:** مُشِير (مصر)، مَهيبُ الرُّكن (عراق).

**درخت:** شَجَر.

**درخت پر شاخ و برگ (سایه‌افکن):** شَجَرَةٌ وَارِفَة.

**درخت بلند:** شَجَرَةٌ بَاسِقَة.

**درخت خانواده مرکّبات:** شَجَر حُمْض (مرکّبات را در مصر مَوالِح و در عراق حُمضِيَّات گویند).

**درختان زینتی:** اَشجَارُ الزِّينَةِ.

**درخت کهن‌سال:** شَجَرَة مُعَمَّرَة.

**درخت میوه:** أَشْجَارُ الفَوَاكِه، شَجَرَةُ الفَاكِهَة.

**درختکاری:** عَمَلِيَّةُ غَرْسِ الأَشْجَار.

**درختکاری شهر:** تَشْجِيرُ المَدِينَة.

**هفته‌ی درختکاری:** عِيدُ الشَّجَرَة. ← روز درختکاری.

**درخشان:** سَاطِع، لَامِع، زَاهِي اللَّوْنِ.

**ستاره‌ی درخشان:** نَجْمٌ سَاطِع.

**نور درخشان:** اَلنُّورُ السَّاطِع.

**او آینده‌ای درخشان و برجسته دارد:** لَهُ مُسْتَقْبَلٌ بَاهِر، زَاهِر.

**درخشش:** لَمَعَان.

**با درخشندگی متالیک:** ذُو بَرِيقٍ مَعْدِنِيّ.

**فوتبالیست ایرانی خوش درخشید:** تَأَلَّقَ نَجمُ اللَّاعِبِ الإيرانيّ.

**درخواست، تقاضا:** اَلطَّلَب.

**درخواست اعلام ورشکستگی:** طَلَبٌ بِإِشْهَارِ الإِفْلَاس.

**درخواست او رد شد:** رُفِضَ طَلَبُهُ.
**درخواست بِده، تقاضا بِده:** قَدِّم الطَّلَبَ.
**درخواست خود را بده:** قَدِّم طَلَبَکَ.
**درخواست خود را دادم:** قَدَّمْتُ طَلَبِی.
**درخواست شما در دست مطالعه است:** طَلَبُکَ قَیدَ الدِّرَاسَة.
**درخواست شما رد شد:** رُفِضَ طَلَبُکَ.
**در انجام درخواست شما:** إجَابَةً لِطَلَبِکم.
**درخواست شما قبول شد، مورد موافقت قرار گرفت:** تَمَّتِ المُوَافَقَةُ عَلَى طَلَبِکَ.
**درخواست کار:** طَلَبُ العَمَل.
**التماس و درخواست کرد:** إسْتَرْحَمَ، تَضَرَّعَ.
**درخواست مرا رد کرد:** أَبَى قَبُولَ طَلَبِی، رَفَضَ طَلَبِی.
**درخواست‌ها به نام رئیس کمیسیون ارسال می‌شود:** تُقَدَّمُ الطَّلَباتُ بِاسْمِ رئیسِ اللَّجْنَةِ.
**درخواست‌های پناهندگی:** طَلَبَاتُ اللُّجُوءِ.
**درخواست‌های فوری:** اَلطَّلَبَاتُ المُسْتَعْجَلَة.
**درخور، شایسته:** لَائِق، جَدِیر.
**درخور توجّه است:** جَدِیرٌ بِالعِنَایَة.
**درخور تو نیست:** لِیسَ مِن شَأنِکَ، هُوَ دُونَ شَأنِک.
**درد:** اَلْأَلَم، اَلوَجَع.
**سردرد:** صُدَاع، وَجَعُ الرَّأْسِ.
**درد بی‌درمان:** مَرَضٌ مُسْتَأْصَلُ العِلَاجِ.
**درد بی‌درمان (کنایه):** مُشْکِلَةٌ عَوِیصَة مُعَقَّدَة.
**درد دندان:** وَجَعُ السِّنّ.
**درد دل:** بَثُّ الشَّکْوَى، أَنِینُ القَلْب.
**دل درد:** اَلَمُ البَطْن، مَغَص (مصر)، وَجَعُ البَطْن (عراق).
**درد زایمان:** اَلَامُ المَخَاضِ، آلَامُ الوِلَادَة.
**درد و رنج:** اَلمِحْنَة.
**این درد را به کجا ببریم؟:** لِمَنْ نَشْکُو؟!.
**درد کلیه:** اَلمَغَصُ الکِلْوِیّ.
**سرم درد می‌کند:** عِندِی صُدَاعٌ، دَمَاغِی یُوجَعُنِی (مصر).
**دردسر ایجاد کرده است؛ دردسر تولید کرده است:** خَلَقَ المَتَاعِب.
**درد می‌آورد:** یُوجِعُ، یُؤْلِمُ.
**به درد می‌خورد:** یَنفَعُ.
**این پتو به درد می‌خورد با خودت ببر (در سفر):** خُذْ مَعَکَ البَطَّانِیَّة یَنفَعُکَ فِی السَّفرِ.
**دردناک، جان‌گداز:** أَلِیم، مُؤْلِم، مُفْجِع.
**حادثه‌ی دردناک:** حَادِثٌ مُؤْلِم، حَادِث مُفجِعٌ، مُصِیبةٌ فادِحَة.
**مصیبت دردناک:** اَلمُصَابُ الأَلِیم. ← مصیبت.
**دردها و گرفتاریهایش را تحمّل کرد، دردهایش را در دلش ریخت:** إجْتَرَّ آلامَهُ، تَحَمَّلَ النَّوَائِبَ.
**دردی از تو دوا نمی‌کند:** هَذَا لایُجدِیکَ، لَایُغنی عَنْکَ شَیْئاً.
**دردی را علاج نمی‌کند (بی‌فایده است):** لَایُسْمِنُ وَ لَایُغْنِی مِنْ جُوع، لَاطَائِلَ تَحتَهُ، لَافَائِدَةَ فِیهِ.
**دُرد (به ضمّ اوّل)، لِرد، ته‌نشین:** الرَّاسِب، الرُّسُوبُ مِنَ السَّائِل، (دُرد شراب: ثُمالَةُ النَّبِیذِ و انسان سرمست را ثَمِل گویند و در مثل است: شَرِبَ حَتَّى الثُّمَالَة: صُراحی سرکشید، در عرفان کنایه از مقام اُنس است).

**در رفت، گریخت:** هَرَبَ، فَرَّ، طَفَش (مصر).
**از جا در رفت:** غَضِبَ، ثَارَت سَورَتُهُ، فارَدَمُهُ، إِنْتَفَضَ مِن مكانِهِ غَضباً.
**از دستش در رفت:** فَلَتَ مِن يَدِه. ← دست.
**ریسمان از دستم در رفت:** فَلَتَ الحَبلُ مِنْ يَدِي.
**از زبانش در رفت:** فَلَتَ مِن لِسانِهِ.
**از زندان در رفت:** هَرَبَ، فَرَّ مِن السِّجْنِ.
**از زیر کار در می‌رود (شانه خالی می‌کند):** يَتَهَرَّبُ مِنَ العَمَل.
**گلوله در رفت:** إِنْطَلَقَ الرَّصاصُ، (گلوله را شلیک کرد: اَطلَقَ الرَّصَاصَ).
**درس:** اَلدَّرْس، اَلمُحَاضَرَة.
**درس خوبی به او داد (او را حسابی گوش‌مالی داد):** لَقَّنَهُ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
**درس خوبی به دشمن داد:** لَقَّنَ العَدُوَّ دَرساً.
**درس را از حفظ خواند:** قَرَأَ الدَّرْسَ عَن ظَهْرِ القَلْب.
**درس‌ها را دنبال کرد:** تَتَابَعَ الدُّرُوسَ.
**دروس فشرده:** اَلدُّروسُ المُكَثَّفَة.
**درس‌های نهادی دانشگاهی:** مَسَاقَاتٌ جَامِعِيَّة.
**درست است (تکیه کلام به عنوان تأیید):** صَحِيح، مَضْبُوط (مصر)، صُدُق (عراق).
**کار درست:** عَمَلٌ مُتْقَن، عَمَلٌ صَحِيح، عَمَلٌ مُضْبُوط.
**درست دانست، به درستی دانست:** عَرَفَ حَقَّ المَعرِفَة.
**درست فهمید:** فَهِمَ حَقَّ الفَهْمِ.
**درست‌کاری:** إتقَانُ العَمَلِ، ضَبْطُ العَملِ، العَمَلُ بِالأَمَانَةِ.
**درست‌کردار:** رَجُلٌ صَالِحٌ، حَسَنُ التَّصَرُّفِ.
**درست گفتید:** قُلْتُم صَحِيحاً، صَحِيحٌ مَاقُلْتُم.
**درستی نظر، نظر صائب:** سِدَادُ الرَّأْی.
**درشت:** عَظِيم، ضَخْم، خَشِن، عِمْلَاق.
**درشت هیکل، غول پیکر:** عَظِيمُ الجُثَّة، ضَخْمُ الجُثَّة، عِمْلَاق، زَنبَر.
**سخن درشت:** كَلَامٌ لَاذِع، كَلَامٌ عَنِيف.
**درشتی:** خُشُونَة، (مق: نُعُومَة).
**با درشتی با او رفتار کرد:** عَامَلَهُ بِعُنْفٍ، عَامَلَهُ بِشِدَّة.
**با درشتی با وی سخن گفت:** تَحَدَّثَ مَعَهُ بِعُنْف، خَاشَنَهُ، تَكَلَّمَ مَعَهُ بِشِدَّة.
**درشکه:** عَرَبَةُ حَنْطُور (مصر)، رَبَل، عَرَبَانَة (عراق).
**درشکه‌چی:** عَرَبَانچِي، عَربَجِي.
**درصد (٪):** فِي المِئَة (٪)، نِسْبَةٌ مِئَوِيَّة.
**بیست درصد:** عِشرُونَ فِي المِأَةِ.
**درصدِ سود بانکی:** سِعْرُ فَائِدَةِ البَنْک.
**نسبت درصد:** اَلنِّسبةُ المِئَوِيَّة.
**درفش، پرچم:** عَلَم، رَايَة.
**درفش (کفّاشی):** مِخْرَزُ الإِسكَافِيّ.
**درک ندارد، نمی‌فهمد:** لايَدْرُكُ، لايَفْهَمُ، لايَشْعُرُ.
**درک واقعیّت‌ها:** لَمْسُ الحَقَايِق.
**دَرَک (دوزخ):** جَهَنَّم، دَاهِيَة، (جُنْدِی دَرَک: ژاندارم).
**به درک، به جهنّم:** فِي سِتِّينَ دَاهِيَة (مصر).
**درگاه، آستانه:** عَتَبَةُ البَابِ.
**در درگاه حق‌تعالی:** فِي حَضرةِ الحقِّ (سُبحانه

وَ تَعالَی)، فِی رِحَابِ الحقِّ (سُبحانَهُ وَ تَعالَی).
**درگذشت:** مَاتَ، إرْتَحَلَ إلَی جَوَارِ رَبِّهِ، تُوُفِّیَ، (قضا کرد در لهجه‌ی عامیانه‌ی خراسان).
**از گناه او درگذشت:** صَفَحَ عَن ذَنْبِهِ، عَفَا عَنْهُ، تَجَاوَزَ عَنهُ.
**درگرفت:** إحتَدَمَ، تَشَابَکَ، تَلاحَمَ.
**بحث و مشاجره میان آنان درگرفت (بالا گرفت):** إحتَدَمَ النِّقاشُ بَینَهم، إتَّقَدَ الحَدِیثُ بَینَهُم.
**جنگ میان دوکشور درگرفت:** شُبَّتِ الحَرْبُ بَینَ البَلَدَین.
**درگرفت (آتش):** تَأَجَّجَتِ النَّارُ، إشْتَعَلَت .... .
**درگرفت (جنگ):** شُبَّتِ الحَرْبُ، قَامَتِ الحَربُ، (شَنَّ الحَرْبَ: جنگ به راه انداخت). ← جنگ.
**بخشودگی کسانی که در حادثه درگیر بوده‌اند:** اَلعَفوُ عَن جَمیعِ مَنْ تَوَرَّطُوا فِی الحَادِثِ، إعفَاءُ جَمِیعِ مَنْ تَوَرَّطُوا فِی الأَحداثِ الأَخِیرةِ.
**کشورهای درگیر در جنگ:** اَلدُّوَلُ الْمَعْنِیَّة فِی الْحَرْبِ، الدُّوَلُ المُتَوَرِّطَةُ فِی الْحَرْبِ
**درگیری:** إشْتِبَاکَات.
**درگیری با نیروهای حافظ صلح سازمان ملل:** اَلاِشْتِباکُ مَعَ قُوَّاتِ حِفظِ السَّلامِ، بُولیسِ السَّلامِ الدُّوَلِیّ.
**درگیری شدّت یافت:** صَارَ الصِّراعُ مُحْتَدِماً، إحْتَدَمَ الصِّرَاعُ.
**درگیری لفظی جناح‌ها:** التَرَاشُق بَیْنَ الأَجْنِحَة.
**درگیری مسلّحانه در منطقه:** إصْطِدَامٌ مُسَلَّحٌ فِی المِنْطَقَة.
**تازه‌ترین درگیری نظامی:** أَحدَثُ مُوَاجَهَةٍ عَسْکَرِیَّة.
**درگیری‌های پراکنده:** مُنَاوَشَاتٌ مُتَفَرِّقَة.
**درنتیجه‌ی درگیری:** مِن جَرَّاءِ الإِشْتِبَاک.
**درمان:** مُعَالَجَة، عِلَاج، مُدَاوَاة.
**درمان اساسی (ریشه‌ای):** مُعَالَجَة جَذرِیَّة.
**درمان‌پذیر:** قَابِلٌ لِلْعِلَاج.
**درمان‌ناپذیر:** غَیرُ قَابِلٍ لِلعِلَاج، مَیئُوسٌ مِنْهُ، مُسْتَأْصَلُ العِلَاج.
**درمان دسته جمعی:** اَلعِلَاجُ الجَمَاعِیّ.
**درمان روانی:** اَلعِلَاجُ النَّفسِیّ.
**درمانده:** مُستَأْصَل، بَائِس، مِسکِین.
**درمانده (مسافر):** إبنُ السَّبِیل.
**درمانگاه:** مُستَوصَف، عِیَادة صِحِیَّة، (إسْعَاف: اورژانس).
**درمانگاه دیالیز:** مَرکَزُ غَسِیلِ الکِلَیّ.
**درنده (پرنده‌ی شکاری):** کَاسِرَة، ج: اَلکَوَاسِر، اَلطُّیُورُ الجَارِحَة.
**درندگی:** اَلبَطْش، اَلاِفْتِرَاس، اَلشَّرَاسَة، اَلفَتْک، (بَطَشَ بِهِ، فَتَکَ بِهِ: او را از پای درآورد، از میان برد).
**خوی درّندگی دارد:** لَه طَبْعٌ شَرِسٌ، سَفَّاحٌ.
**درنده خویی:** اَلشَّرَاسَة. ← حیوان.
**درنگ:** اَلْمَکْث، اَلاِبْطَاء.
**درنگ کرد، تأمّل کرد:** مَکَثَ، تَرَیَّثَ.
**بی‌درنگ، بلافاصله:** فَوراً، دُونَ تَأْخِیر، بِلَاوَقْفَة، دُونَ إبْطَاء، تَوّاً.
**دِرو:** اَلْحَصَاد، عَمَلِیَّةُ الْحَصْد.
**فصل درو:** مَوْسِمُ الحَصَاد.
**دروازه:** بَوَّابَة.

**دروازه‌بان، گُلِر:** حَارِسُ المَرمَی.
**دروازه‌ی شهر:** بَوَّابَةُ المَدِينَة.
**دروازه‌ی فوتبال:** مَرْمَی الكُرَة.
**درود، تحیّت:** اَلتَّحِيَّة.
**درود (زنده باد):** يَعِيش (لِيَعِشْ).
**بهترین درودها:** تَحِيَّات عَاطِرَة.
**درودگر (نجّار):** نَجَّار.
**درودگری:** نِجَارَة.
**دروغ اندر دروغ، سرتا پا دروغ:** كِذْبٌ فِي كِذْب.
**دروغگو، دروغ‌زن:** كَذَّاب.
**دروغگویی:** الكَذِب.
**خداوند دروغگویان را دوست ندارد:** إنَّ اللّهَ لَايُحِبُّ الكَذّابِينَ.
**درون:** جَوف.
**درون انسان، وجدان انسان:** ضَمِيرُ الإنْسَانِ.
**درّه، پرتگاه:** هُوَّة، هَاوِيَة.
**دره‌ی سرسبز:** اَلوَادِي الخَضْرَاء.
**دَرهم، مخلوط:** عَلَى بَعْض (مصر)، شِيل وَحَطُّ (عراق).
**درهم برهم:** مُبَعْثَر، لَخْبَطَة (مصر).
**درهم شکستن و خنثی کردن انقلاب:** إحْبَاطُ الثَّورَةِ.
**درهم شکستن قوای دشمن:** سَحْقُ قُوَّاتِ العَدُوّ، مَحْقُ قُوَّاتِ الْعَدُوّ.
**درهم شکستن کودتا:** إحْبَاطُ الثَّورَة، (کودتای نظامی: إنْقِلَابٌ عَسكَرِيّ).
**دریافتِ حقوق ماهانه:** قَبضُ الرَّاتِبِ الشَّهرِيّ.
**دریافتِ نامه:** إستِلَامُ الخِطَاب، تَسَلُّمُ الرِّسَالَةِ، إستِلَامُ المَكْتُوبِ، إستِلَامُ الجَوَاب (مصر).
**درهم فرو ریختن پایه‌های حکومت استبدادی:** تَقْوِيضُ أرْكَانِ الحُكْمِ الإسْتِبْدَادِيّ.
**دریا:** بَحْر.
**در دریا و خشکی:** بَرّاً وَ بَحْراً.
**ساحل دریا:** سَاحِلُ البَحْر، شَاطِیءُ البَحر.
**کف دریا:** قاعُ البَحْر، قَعرُ البحرِ.
**دریایی:** بَحرِيّ.
**حقوق دریایی:** القَانونُ البَحرِيُّ.
**به دریا رفت:** رَكِبَ البَحرَ.
**به دریا رفتن:** رُكُوبُ البَحرِ.
**دل به دریا زد، جرأت کرد:** غَامَرَ، تَجَرَّأَ.
**دریای آرام:** بَحْرٌ هَادِئٌ، (مق: دریای طوفانی = بَحرٌ هَائِجٌ)، (اقیانوس آرام: اَلمُحِيطُ الهَادِي).
**دریاچه‌ی ارومیه:** بُحَيرَة أُورُومِيَّة.
**دریادار:** أَمِيرَال بَحْرِي، قَائِدُ البَحْرِيَّة.
**دریازدگی:** دَوخَةُ البَحْرِ.
**دریاسالار:** أَمِيرَال، قَائِدُ القُوَّاتِ البَحْرِيَّة.
**دریاسالاری:** أَمِيرَالِيَّة، إمَارَةُ البَحْر.
**دریاگرفتگی:** دَوَارُ البَحْرِ.
**دریانوردان، ملوانان، خدمه کشتی:** مَلَّاحُون، طَاقَمُ السَّفِينَة.
**دریای آتلانتیک:** اَلبَحْرُ الأَطْلَنْطِيّ (بَحْرُ الظُّلَمَات).
**دریای آدریاتیک:** بَحْرُ الأَدرِيَاتِيك.
**دریای آزاد:** بَحرٌ مَفتُوحٌ.
**دریای بالتیک:** بَحْرُ البَلْطِيق.
**دریای خروشان، متلاطم:** بَحْرٌ هَائِج.
**دریای خون (کنایه):** حَمَّامُ الدَّم.
**دریای سرخ:** اَلبَحْرُ الأَحْمَر (بَحْرُ القُلْزُم).
**دریای سیاه:** اَلبَحْرُ الأَسْوَد.

**دریای مدیترانه:** بَحْرُ الأَبْیَضِ المُتَوسِّط، (بَحْرُ الرُّومِ).
**دریاهای آزاد:** اَلبِحَارُ المَكْشُوفَة.
**دریاهای بسته، غیرآزاد:** اَلبِحارُ المُغْلَقَة.
**به دریافت درجه‌ی دکتری نائل گردید:** حَصَلَ عَلَی شَهَادةِ الدُکتُوراه.
**به دریافت درجه‌ی لیسانس نائل گردید:** نَالَ شَهَادةَ اللِّیسَانسِ.
**دریاچه:** بُحَیرَة.
**دریافت کرد (حقوق):** قَبَضَ الرَّاتِب. ← حقوق.
**دریافت کرد (نامه، تلگراف ...):** تَلَقَّی، تَسَلَّمَ.
**نامه را دریافت داشت:** تَسَلَّمَ الخِطَابَ، تَلَقَّی الجَوَابَ (مصر).
**تلگرام تسلیت دریافت داشت:** تَلَقَّی بَرقِیَّةَ عَزَاءٍ.
**دریچه‌ی اطاق، پنجره‌ی اطاق:** نَافِذَةُ الغُرْفَة، شُبَّاكُ الغُرْفَة. ← پنجره.
**دریچه‌ی اطمینان:** صَمَّام الأَمان.
**دریچه‌ی پل:** بَوَّابَةُ القَنْطَرَة، (بَوَّابَةُ الجِسْرِ).
**دریچه‌ی سدّ:** خَزَّانُ السَدّ.
**دریدن:** اَلفَتْک، اَلإِفتِرَاس، اَلبَطْش.
**دریده، وقیح، بی حیا، پررو:** وَقِح، قَلِیلُ الحَیَاء، صَفِیق. ← بی‌حیا.
**دریغ دارد، مضایقه می‌کند:** یَسْتَنْکِفُ، یَبْخُلُ، یَضَنُّ عَلَی ... .
**دریغ داشتن:** اَلضَّنّ وَ البُخل وَ التَّقتِیر.
**از انفاق به خانواده‌اش دریغ می‌نماید:** یُقتِّرُ عَلی عَیالِهِ.
**از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند:** لَا یَأْلُوا جُهْداً، لَن یَتَوانَی فِی الأَمْر، لَن یُدَخِّرَ جُهْداً.
**دریغا، افسوس:** وَا أَسَفا، یَا حَسْرتَاه، یَا خَسَارَة (مصر)، یَا حَیف (عامیانه عراق).
**دریغمان آمد که در شادی شما شرکت نکنیم:** أَبَیْنا إلَّا أنْ نُشارِکَکُم أَفراحَکُم.
**بی‌دریغ، باکمال میل:** مِن دُونِ مُضَایَقَة، بِکُلِّ سَمَاحَة، بِکُلِّ رَحْب، بِکُلِّ رَغْبَة.
**دریل برقی (متّه):** مِثْقَابٌ کَهْرَبَائِیّ.
**دریل دستی (متّه):** مِثْقَابٌ یَدَوِیّ.
**دَری وَری:** کَلَامٌ فَارِغ، طُرَّهَات، أَبَاطِیل.
**دری وری می‌گوید، چرت و پرت می‌گوید، مزخرف می‌گوید:** یَهذِی، یَتَکَلَّم غَیرَ مَعْقُول، یُخَرِّف، یَتَکَلَّمُ کَلَاماً فَارِغاً.
**دریوزی:** تَسَوُّل، کُدْیَة.
**دزانتری، دیسانتری، اِسهال خونی:** اَلدُّوسَنْطَارِیَا.
**دزد:** سَارِق، لِصّ، حَرَامِیّ.
**مال مردم را دزدید، چاپید:** اِبْتَزَّ أَمْوَالَ النَّاسِ، سَرَقَ أَمْوَالَ النَّاسِ.
**دزد به دادگاه جلب شد:** أُحِیلَ اللِّصُّ إِلَی المَحْکَمَة.
**دزد به زندان برده شد، گسیل شد:** أُقْتِیدَ اللِّصُّ إِلَی السِّجْنِ.
**دزد حرفه‌ای:** اَللِّصُّ المُحْتَرِف.
**دزدان به مغازه‌ها دستبرد زده‌اند:** سَطَا عَلَی الحَوَانِیتِ اللُّصُوص.
**دزدان دریایی:** قَرَاصِنَةُ البَحْر.
**دزدکی به او نگاه کرد، زیرچشمی به او نگاه کرد:** إِستَرَقَ النَّظَرَ، غَمَزَ إِلَیهِ، إِلَیها، بَصبصَها (مصر).

**دزدکی راه رفت:** إختلسَ الخُطَی.
**جنون دزدی:** جُنُونُ السَّرقَة.
**دزدی دریایی:** اَلقَرْصَنَة (این تعبیر برای چپاولگران استعمارگر به کار می‌رود).
**دژ:** مَعْقِل، حِصْن، ج: مَعَاقِل، حُصُون.
**دژبان:** بُولِیس حَرْبِیّ (مصر)، شُرْطِی إنْضِبَاط.
**دژهای قدیمی:** حُصُونٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ قَدِیمَة، قِلَاعٌ أثَرِیَّة.
**دژهای نظامی:** حُصُونٌ عَسْکَرِیَّة، قِلَاعٌ عَسْکَرِیَّة.
**دِسامبر (ماه):** کَانونُ الأوَّل، (از ماه‌های روم شرقی).
**دست:** یَد، ج: أیدِی، أیَادِی، (واژه‌ی دوم را به تعبیر دستوری جمعُ الجمع می‌گویند مانند: أکْلُب جمع کِلَاب که آن خود جمع کَلْب است. واژه‌ی أیادی معمولاً برای الطاف و محبّت به کار می‌رود و در فارسی برای دارو دسته طرف).
**دست و پا:** اَلأطْرافُ الأرْبَعَة (برای انسان)، القَوَائِم (برای حیوان).
**بی‌دست و پا:** إنْسَانٌ عَاجِز.
**دست و دل‌باز، سخاوتمند است:** طَلِیقُ الْیَدَین، مِعْطاء، کَرِیمٌ، سَخِیّ، جَوَادٌ.
**دست أجل، دست سرنوشت:** یَدُ القَدَرِ.
**دست چپ:** اَلیَدُ الیُسْرَی. ← چپ.
**دست چپی:** اَلیَسَارِیّ، شُیُوعِیّ.
**تبلیغات دست چپی:** دِعَایاتٌ یَسَارِیَّة.
**دست دوستی به سوی او درازکرد:** مَدَّ إلَیهِ یَدَ الصِّداقَةِ.
**دست راست:** اَلیَدُ الیُمْنَی.
**دست راست اوست:** هُوَ سَاعِدُهُ الأیمَنُ.
**دست راستی:** اَلیَمِینِیّ، (مُنحَازٌ إلَی الغَرب).
**دست راستی إفراطی:** اَلیَمِینِیُّ المُتَطَرِّف.
**اصلاح‌طلبان دست راستی:** دُعَاةُ الإصلَاحِ المُحَافِظُون.
**رو به رو بودن با دست راستی‌های افراطی:** یُوَاجِهُ خَطَرَ الیَمِینِیِّ المُتَطَرِّف.
**دست کثیف:** یَدٌ وَسِخَة، یَدٌ قَذِرَة.
**دست کمک به سوی او دراز کرد:** اَسْدَی إلَیهِ یَدَ المَعُونَة، إستِعَانَ بِهِ.
**دست کمک و یاری داد:** بَسَطَ یدَ المُسَاعَدَةِ.
**پشت دست:** ظَهْرُ الیَد.
**ساق دست:** سَاعِدُ الیَد.
**کف دست:** رَاحَةُ الیَد.
**مچ دست:** مِعْصَم. ← مچ.
**رتبه‌ی نخست را به دست آورد:** إحْتَلَّ المَرکَزَ الأوَّلَ.
**مقام اوّل را به دست آورد:** إحتَلَّ المَکَانَ الأوَّلَ.
**شیشه را دست کشید:** مَسَحَ الزُّجَاجَ.
**از کار دست کشید:** شَطَبَ (مصر)، عَطَّلَ الْعَمَلَ.
**دست از او برداشت:** رَفَعَ یَدَیْهِ عَنْهُ.
**دست از کار کشید (به عنوان اعتراض):** أضْرَبَ عَنِ العَمَل. ← اعصاب.
**دست از کار کشید، تعطیل کرد:** عَطَّلَ العَمَل، شَطَبَ (مصر).
**مرا دست انداخته است:** یَضْحَکُ عَلَیَّ (در تداول مصریان)، یَسْخَرُ مِنِّی، یُقَشمِرُنِی (در تداول عراقیان).

**دست‌آوردهای انقلاب:** مُعْطَيَاتُ الثَّورَة، مَكَاسِبُ الثَّورَة.

**کارهای در دست اجرا:** اَعمَالٌ فِی حَيِّزِ التَّنْفِيذِ.

**دست‌انداز، چاله، گودال:** مَطَبَّات (مصر)، طَسَّات (عراق).

**دست‌اندرکاران این پروژه:** اَلْمُبَاشِرُون لِلْعَمَلِ فِی هَذَا المَشْرُوع، المَسؤولُونَ فِی هَذَا المَشْرُوع.

**دست او را به گرمی فشرد:** صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.

**دست رئیس جمهور باز است:** اِنَّ الرئيسَ طَلِيقُ اليَدَيْنِ.

**دست ارتش باز است (اختیار تصرّف دارد):** إنَّ الجَيْشَ طَلِيقُ اليَدَيْنِ.

**دست به دست:** يَداً بِيَدٍ.

**دست به دست دادن عروس و داماد:** لَيْلَةُ الدُّخْلَة.

**عروس و داماد را دست به دست هم دادند:** زَفُّوا العَروسَ و العَرِيسَ، أقَامُوا زَفَّةَ العِرس.

**دست به دست هم دادند، متّحد شدند:** إتَّحَدُوا، تَكَاتَفُوا.

**بیایید دست به دست هم دهیم:** تَعالَوا نَتكاتَفْ مَعَ بَعضٍ، تَعَالَوا نَكُنْ يَداً وَاحِدةً.

**دست به دست زد (کنایه از ناراحتی و خشم):** ضَرَبَ يداً بِيَدٍ.

**دست به دست گشت:** تَدَاوَلَتْهُ الأيْدِی.

**دست به دست می‌کند:** يُمَاطِلُ، يَتَلَكَّأُ.

**از این دست به آن دست می‌کند، وقت می‌گذراند:** يَكْسِبُ الوَقْتَ، يَتَلَكَّأُ.

**از من دست بردار نیست:** لَايَتْرُكُنِی، لَايَدَعُنِی.

**از گلوله‌باران مواضع دشمن دست برداشتند:** كَفُّوا عَن قَذْفِ مَواقِعِ العَدُوِّ.

**در دست بررسی است:** فِی قَيْدِ الدِّرَاسَةِ.

**در دست چاپ است:** فِی قَيدِ الطَّبْعِ.

**دست دادن، فراهم آمدن فرصت:** المُصَافَحَة، اَلسُّنُوح، الإتاحَة، اَلتَّيَسُّر.

**به من دست داد:** صَافَحَنِی، شَدَّ عَلَى يَدِی.

**فرصت به من دست داد:** اُتِيحَتْ لِیَ الفُرصَةُ، سَنِحَتْ لِیَ الفُرصَةُ.

**من با دوستم دست دادم، مصافحه نمودم:** أنَا صَافَحتُ زِميلی، صَاحِبی، صَدِيقی.

**او را از دست دادیم:** فَقدنَاه، فُجِعْنَا بِهِ (در سوگواری: عِندَ العَزاءَ).

**جانش را از دست داد، جان باخت:** أَوْدَى بِحَياتِهِ، لَقِیَ مَصرَعَهُ.

**مالش را از دست داد:** ضَيَّعَ مَالَه، أَضَاعَ مَالَهُ.

**متّهم به دست داشتن در یک عملیّات ترور شده است:** مُتَّهَمٌ بِالتَّوَرُّطِ فِی عَمَلِيَّةِ اِغْتِيالٍ.

**سازمان جاسوسی آمریکا را به دست داشتن در این حادثه متّهم کرد:** وَجَّهَ الإتِّهامَ إلَى الإستِخْبَارَاتِ الإمْيركِيَّة فِی الضُّلُوعِ فِی الحَادِثِ.

**طناب (ریسمان) از دستم در رفت:** إنْفَلَتَ الحَبلُ مِن يَدِی.

**از دستش راحت شد:** تَخَلَّصَ مِنهُ.

**وقت از دست‌رفته، تلف شده (در فوتبال):** اَلوقتُ بَدَلُ الضَّائِع.

**دستش رو شد (حیله‌گر):** سُقِطَ فِی يَدِهِ (مُحْتَال).

**دستش رو شد، رازش آشکار شد:** اِنكَشَفَ اَمْرُهُ، ظَهَرتْ نَوَايَاهُ.

**دست زد، کف زد:** صَفَّقَ.
**دست زد، دست مالید:** لَمَسَ.
**دست زدن:** اَللَّمسُ، اَلتَّصْفِيق.
**با دست زدن‌های ممتدّ رو به رو شد:** قُوبِلَ بِتَصْفِيقٍ حَادٍّ.
**دشمن دست به توطئه علیه ما زده است:** قَامَ العَدُوُّ بِالتَّآمُرِ عَلَينَا، تَآمَرَ العَدُوُّ عَلَينا.
**دست به شانه‌اش زد، او را نواخت:** رَبَتَ عَلَى كَتِفِيهِ، تَلَطَّفَ بِهِ.
**دست به کار نمی‌زند:** لايُحَرِّكُ سَاكِناً.
**شخص دست‌تنگی است:** هُوَ رَجُلٌ مُعْوَز.
**دست خود را برای پیشوازکنندگان تکان می‌داد:** كَانَ يَلُوحُ بِيَدِهِ لِلْمُسْتَقْبِلِين.
**به آن دست یافت:** ظَفَرَ بِهِ، عَثُرَ عَلَيهِ.
**به آرزویی که ده‌ها سال انتظار آن را داشتم دست یافتم:** حَقَّقتُ حُلمِي الَّذِي كانَ يُرَاوِدُنِي مُنْذُ عَشَراتِ السِّنِينَ.
**دست روی دست گذارده است:** وَقَفَ مَكتُوفَ اليَدين.
**دست روی دست نخواهیم گذاشت (کنایه):** لَن نَقِفَ مَكْتُوفَةَ الأَيْدِي.
**دست درازی به اموال مردم:** اَلتَّطَاوُلُ عَلَى مُمْتَلَكَاتِ النَّاس، اَلإِعْتِدَاءُ عَلَى أَمْوَالِ النَّاس.
**دست‌نشاندگان بیگانه، أیادی بیگانه، عُمّال بیگانه:** عُمَلاءُ الأَجَانب، رَبَائِبُ الإِسْتِعمَار (واژه‌ی أیادی در زبان عربی به الطاف و عنایات شخصی به دیگری اطلاق می‌شود).
**دستش را دو طرف دهان گرفت و داد زد ...:** كَوَّرَ يَدَيهِ أَمَامَ فَمِهِ وَصَاحَ (این کار را معمولاً چوپانان و روستائیان در کوهستان‌ها و مزارع برای با خبر کردن یکدیگر انجام می‌دهند).
**دستش در رفته است، دستش مو برداشته است:** أُصِيبَ بِرُضُوضٍ فِي يَدِهِ.
**دستش کج است (دزد است):** هُوَ طَوِيلُ اليَد، لِصّ، حَرَامِيّ (مصر).
**از دستش در رفت:** فَلَتَ مِن يَدِه.
**از دستش رفت، از دست بداد:** فَقَدَهُ، ضَيَّعَهُ.
**دست شما درد نکند:** سَلِمَتْ يَدُكُم، تَسْلَمُ يَدُكُم، تِسلَمِ الأَيَادِي (مصر).
**دست کشیدن:** اَلتَّرْك، اَلمَسْح.
**از من دست کشید:** تَرَكَنِي، فَارَقَنِي.
**از کار دست کشید:** عَطَّلَ العَمَل، شَطَبَ (مصر).
**روی میز را دست بکش:** إِمْسَحْ فَوقَ الطَّرَابَيزَة، المِنْضَدَة.
**دست یتیم راگرفت، او را یاری کرد:** أَخَذَ بِيَدِ اليَتِيم.
**دست نوازش بر شانه‌اش زد:** رَبَتَ عَلَى كَتِفَيْه.
**یک دست صدا ندارد:** لَاتُصَفِّقُ يَدٌ وَاحِدَة.
**دست نیکوکار:** اَلأَيَادِي البَيْضَاء، يَدٌ بَيْضَاء.
**یک دست دندان مصنوعی گذاشته است:** رَكَّبَ طَقْمَ أَسْنَان.
**یک دست قاشق و چنگال:** طَقْمُ مِلْعَقَةٍ وَ شَوكَةٍ.
**یک دست لباس زنانه:** طَقْمُ مَلَابِسَ نِسَائِيّ.
**یک دست لباس مردانه:** بِدْلَة.
**دست یکدیگر را به گرمی فشردند:** صَافَحَا بِحَرَارَةٍ.
**دستی در ... دارد:** لَهُ يَدٌ فِي ... .
**دستی در قضیه دارد:** لَهُ ضِلعٌ فِي الْقَضِيَّةِ.

**کارهای دستی:** مَصْنُوعَاتٌ يَدَوِيَّة.
**دست‌ها بالا (به هنگام تسلیم شدن):** إِرْفَعْ يَدَكَ (برای یک نفر)، إِرْفَعُوا أَيدِيَكُم (برای چند نفر).
**دست‌های آلوده، کثیف:** اَلأَيدِي المُلَوَّثَة، القَذِرَة.
**دستم را با حوله خشک کردم:** نَشَفْتُ يَدِي بِالمِنْشَفَة، بِالفُوطَة (مصر).
**دست‌های آلوده به خون بیگناهان:** اَلأَيدِي المُلَطَّخَةُ بِدِمَاءِ الأَبْرِيَاء.
**دست‌های خود را از خشم به هم می‌مالید:** كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِنَ الغَضَب، (يَفْرُكُ اللَّحْمَ: گوشت را مالش می‌دهد).
**دست‌های بیکار (نیروی بیکار):** اَلأَيدِي العَاطِلَة.
**دست‌های جنایتکار:** اَلأَيْدِي المُجرِمَة.
**دست‌های کارگری:** اَلأَيدِي العَامِلَة.
**دست‌های کثیف:** اَلأَيدِي الوَسِخَة.
**دست‌هایش را از شدّت سرما به هم می‌مالید:** كَانَ يَفْرُكُ يَدَيهِ مِن شِدَّةِ البَرْد.
**دست‌آوردهای انقلاب:** مَكاسِبُ الثَّورَة.
**دست‌آوردهای علمی:** اَلمُنجَزَاتُ العِلمِيَّة.
**دست‌آوردهای مذاکرات صلح کدام است؟:** مَا هِيَ المَكَاسِبُ فِي مَسِيرةِ السَّلامِ؟.
**دست‌آویز، مستمسک، بهانه:** ذَرِيعَة.
**دست‌آویز دخالت بیگانه:** ذَرِيعَةٌ لِلتَّدَخُّلِ الأَجْنَبِيّ.
**این را دست‌آویز قرار داده است:** إتَّخَذَ ذلكَ ذَرِيعَةً.
**جاده دست‌انداز دارد:** تُوجَدُ مَطَبَّاتٌ فِي الطَّرِيق.
**دستبرد زدن به مغازه:** اَلسَّطْوُ عَلَى الحَانُوت، (اَلمَحَلّ).
**دست بسته (کنایه):** مَكْتُوفُ اليَدِ.
**دست بسته نخواهد نشست:** لَنْ يَقْعُدَ مَكتُوفَ الأَيدِي (کنایه).
**دست‌بسته نماز می‌خواند:** يُصَلِّي مُكفِراً، (مق: مُستَرسِلاً).
**دزد با دستبند به دادگاه برده شد:** اُقْتِيدَ (اُجْتُلِبَ) اللِّصُّ إِلَى المَحكمةِ مُكبَّلاً بِالقَيدِ.
**دستبند آهنی:** قَيدُ حَدِيد، كَلَبْچَة (عراق).
**دستبند طلا:** شَبْكَةُ ذَهَب، (سِوَار ذَهَب: النگوی طلا).
**دستبند مرصّع:** سِوارٌ مُرَصَّع.
**دستپاچه:** مُرتَبِكٌ، مُضطَرِب.
**دستپاچه شد، خود را باخت:** إِرْتَبَكَ، بُهِتَ، فَقَدَ وَعيَهُ.
**دست‌پرورده استعمار:** رَبِيبُ الإِسْتِعْمَار.
**دست‌چین:** إِسْتِنْقاء، تَنْقِيَة.
**دست‌چین کرد:** نَقَّى، إِسْتَنْقَى.
**میوه را دست‌چین کرد:** نَقَّى الفَاكِهَة، إِستَنقَى الفَاكِهةَ (عراق).
**دست‌چین کردن:** التَّنْقِية، الإِسْتِنقَاء (عراق)، (دست‌چین کردن، گزیدن مطالب ادبی: مُختَارَاتٌ، مُقْتَطَفات، مَجَانِي).
**دست‌چین ممنوع است:** اَلتَّنقِيةُ مَمنوعَة.
**دست خالی، مفلس:** خَالِي اليَد، صُفْرُ اليَد.
**دست خالی برگشت، دست از پا درازتر برگشت (کنایه):** رَجَعَ بِخُفَّي حُنَيْن.
**دانشمندان برای معالجه سرطان به داروی**

**تازه‌ای دست یافتند:** تَوَصَّلَ العُلَمَاءُ إِلَى عِلَاجٍ جَدِيدٍ لِلسَّرَطَانِ.

**بدان دست نیافتم، پیدا نکردم:** لَم أَظْفَرْ بِهِ، لَم أَعْثُرْ عَلَيهِ، لَم أَهْتَدِ إِلَيهِ. ← پیدا کرد.

**دست زدن، لمس کردن:** اَللَّمْس.

**دست زدن ممنوع (تابلو و امثال آن):** اَللَّمْسُ مَمْنُوعٌ.

**دست بزن، کف بزن:** صَفِّقْ.

**دست بزنید:** صَفِّقُوا.

**دست نزنید:** لَا تُصَفِّقُوا.

**لطفاً دست نزنید:** لَا تَلْمَس مِن فضلِكَ.

**به گل‌ها دست نزنید:** اَلرَّجَاءُ عَدَمُ لَمسِ الزُّهُور، الأَزْهارِ.

**لطفاً دست نزنید (به گل و ...):** اَلرَّجَاء عَدَمُ اللَّمْس.

**در دسترس است:** فِي مُتَنَاوَلِ اليَد، سَهْلُ التَّنَاوُل.

**به او دسترسی ندارم:** لَيسَ فِي مُتَنَاوَلِ يَدِي، لَايُمْكِنُ لِي الظَّفَرُ بِهِ (اَلعُثُورُ عَلَيهِ).

**در دسترس نیست:** لَيْسَ فِي مُتَنَاوَلِ اليَدِ.

**دستشویی، مُستَراح:** دَوْرَةُ المِيَاه.

**دستکش:** قُفَّاز.

**دستگاه:** جِهَاز.

**دستگاه استراق سمع:** جِهَازُ التَّنَصُّتِ عَلَى ....، جِهازُ إستِرَاقِ السَّمْع.

**دستگاه اعصاب:** اَلجِهَازُ العَصَبِيُّ.

**دستگاه بمب‌یابی و خنثی کردن آن:** الأَجْهِزَةُ الكَاشِفَةُ عَنِ القَنَابِلِ.

**دستگاه بی‌سیم:** جِهَاز لَا سِلْكِيّ.

**دستگاه پنبه‌زنی:** مِحْلَجُ القُطْن، مِحلَاج.

**دستگاه تنفّسی:** الجِهَازُ التَنَفُّسِي.

**دستگاه مین‌یاب:** جِهَازُ كَشْفِ الأَلْغَام، كَاشِفَةُ الأَلْغَامِ. ← کِشتی مین‌جمع‌کن.

**دستگاه تقطیر:** آلَةُ التَّقْطِير، مِقْطَرَة.

**دستگاه پرس:** مِكْبَس، كَبَّاس، آلَةُ الكَبْس.

**دستگاه تهویه مطبوع (ارکاندیشِن):** جِهَازُ تَكْيِيفِ الهَوَاء، مُكَيِّفَةُ الهَوَاء.

**دستگاه جوجه‌کشی، ماشین جوجه‌کشی:** آلَةُ التَّفْرِيخ، جِهَازُ التَّفْرِيخ.

**دستگاه چاپ:** آلَةُ الطِّبَاعَة.

**دستگاه حرارتی:** آلَةُ التَّسْخِينِ، جِهَازُ التَّسْخِين، (شُوفَاج).

**دستگاه حفّاری:** جِهَازُ الحَفر (التَّنْقِيب).

**دستگاه خنک‌کننده:** جِهَازُ التَّبْرِيد، مُبَرِّد، (غُرْفَةُ التَّبْرِيد، خِزَانَةُ التَّبْرِيد: سردخانه).

**دستگاه دروغ‌سنج:** جِهَاز فَضْح الكَذِبِ.

**دستگاه دولت:** اَلجِهَازُ الحُكُومِيّ، جِهَازُ الحُكُومَة.

**در دستگاه دولت ... تصفیه‌ی دامنه‌داری صورت گرفت:** جَرَى تَطْهِيرٌ وَاسِعُ النِّطَاق فِي جِهَازِ الحُكومَة .... .

**دستگاه رادیو:** اَلمِذْيَاع (رَادِيَو).

**دستگاه زلزله‌سنج:** جِهَازٌ لِتَسْجِيلِ الاِهتِزَازَاتِ الأَرضِيَّة.

**دستگاه ضبط صوت:** جِهَازُ التَّسْجِيل.

**دستگاه ضبط مزاحمین تلفنی:** جِهَازُ ضَبْطِ المُعَاكَسَاتِ التِّلِيفُونِيَّة.

**دستگاه فرستنده:** جِهَازُ الإِرْسَال.

**دستگاه فرستنده، نقص فنّی پیداکرده است:** أُصِيبَ جِهَازُ الإِرْسَالِ بِعَطَبٍ فَنِّيٍّ.

**دستگاه فرستنده رادیویی:** جِهَازُ اِرسَالٍ إذَاعِيّ.
**دستگاه کامپیوتر:** جِهَاز كَمْبِيوتِر.
**دستگاه گردش خون:** الدَّورَةُ الدَمَوِيَّة.
**دستگاه گوارشی:** الجِهازُ الهَضْمِيّ.
**دستگاه گیرنده:** جِهَازُ الإسْتِقْبَال.
**دستگاه گیرنده‌ی رادیویی:** جِهَازُ اِستِقبَالٍ إذَاعِيّ.
**دستگاه مخفی:** جِهَازٌ سِرِّيّ.
**دستگاه نجّاری:** طَاوِلَةُ النَّجَّار، مَصطَبَةُ النَجّار.
**دستگاه وحشت‌زا:** آلَةٌ جَهْنَمِيَّة، جِهَازُ إحْدَاثِ الذُّعْر.
**دستگاه هاضمه:** جِهَاز الهَضْمِ.
**دستگاه هواکش:** سَاحِبَةُ الهَوَاء، جِهَازُ سَحبِ الهَوَاء.
**دستگاه‌های تبلیغاتی، رسانه‌های گروهی:** اَجْهِزَةُ الاِعْلَام، اَجْهِزَةُ الدِّعَايَة.
**دستگاه‌های دولتی:** أنْظِمَةُ الدَوْلَةِ.
**دستگاه‌های موتوری:** اَلقُوَّاتُ آلآلِيَّةُ.
**دستگیر شد:** أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَيْه.
**دزد دستگیر شد:** أُلْقِيَ القَبْضُ عَلَى اللِّصّ، تَمَّ إلْقَاءُ القَبْضِ عَلَى اللِّصّ.
**دستگیر کردن:** إلْقَاءُ القَبْض.
**دستگیره‌ی در:** مِقْبَضُ البَابِ، مَسْكَةُ البَاب، أُكْرَة (مصر)، عُروَةُ البَاب.
**دستگیره‌ی در قفل‌دار، دستگیره‌ی چفت‌دار** (door-knob)**:** سَعْدَانَةُ البَاب.
**دستگیره‌ی در را بگیر و بگردان در باز می‌شود:** إمسِكْ مِقبَضَ البَابِ و دَوِّرْه، اَلبَابُ يَنفتِحُ.

**دستگیری:** إعَانَة، مُسَاعَدَة.
**دستگیری، کمک و مساعدت:** اَلتَّعَاوُن، اَلعِنَايَة.
**دستگیری از یتیم:** اَلعَطفُ عَلَى اليَتِيم، الأَخْذُ بِيَدِ اليَتِيم.
**از بینوایان دستگیری کنید:** سِاعِدُوا البُؤسَاءَ، اَلمَسَاكِينَ.
**دستمال دست:** مِنْدِيل اليَد.
**دستمال سر، روسری:** شَبْكَةُ الرَّأْس، إشَارِب، وِشَاحٌ نِسَوِيّ، طَرَحَة نِسائيّ.
**دستمال سفره:** فُوطَةُ المَائِدَة، مِنْدِيلُ السُّفْرَة.
**دستمال کاغذی:** مِنْدِيل وَرَق، فُوطَةُ وَرَق، مِنْدِيل حَرِير، مِحْرَمَة (لبنان).
**دستم را با دستمال کاغذی پاک کردم:** نَظَّفْتُ يَدِي بِمِنْدِيل وَرَق.
**دستمال گردگیری، پارچه گردگیری:** طَلَّاسة، مِنديلُ المَسح، مِنْدِيل تَنْظِيف، مِمسَحَة، (تخته پاک‌کن را مَسَّاحة می‌گویند).
**دستمزد:** أُجْرَة، أَجْر.
**حدّاقل دستمزد:** اَلحدُّ الأَدْنَى لِلأُجُورِ.
**سطح دستمزدها:** مُسْتَوَى الأُجُور.
**منحنی دستمزدها:** سُلَّمُ الأُجُور.
**دست نایافتنی است:** بَعِيدُ المَنَال، عَزِيزُ المَنَال.
**دست‌نشانده:** تَابِع، ذَيل، رَبِيب، عَمِيل. ← نوکر بیگانه.
**دست‌نشانده‌ی استعمار:** رَبِيبُ، رَبِيبَةُ الإستِعْمَار.
**دست‌نماز:** وُضُوء، (وضوخانه: مِيضَاء).
**دست‌نماز گرفت:** تَوَضَّأَ.

**دستور (به فتح دال):** أَمْرِيَّة، (دستور به ضمّ دال در عرف پارلمان کشورهای عربی یعنی قانون اساسی، النِّظامُ الدُّستوریّ: رژیم پارلمانی و مشروطه و در متون کهن فارسی به معنای وزیر آمده است).

**این دستور تا اطلاع ثانوی قابل اجراست:** اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُولِ حَتَّى إشْعَارٍ آخَر، اَلقَرَارُ نَافِذُ المَفْعُول لإِشْعَارٍ آخَر.

**دستور داد:** أَمَرَ، أَصْدَرَ أَوَامِرَة.

**دستور آزادی ... از زندان صادر شد:** صَدَرَ اَمرٌ بالاِفرَاجِ عَن ....، امرٌ بِإطلَاقِ سَرَاحِ ... .

**دستور اداری:** أَمْرٌ إدَارِیّ.

**دستور و اجازه‌ی صدور کالای (بازرگانی):** أَمْرُ وَ تَرخِيصُ تَورِيدِ السِّلَع (مصر)، أَمْرُ تَصْدِيرِ البَضَائِع.

**در دستور جلسه قرار گرفت:** أُدرِجَ فِی جَدْوَلِ الأَعْمَال.

**دستور زبان فارسی:** قَوَاعِدُ اللُّغَةِ الفَارِسِيَّةِ.

**دستور توقّف اجرای حکم را صادر نمود:** أَمَرَ بِإيقَافِ تَنْفِيذِ الحُكْم.

**دستور کار، دستور جلسه:** جَدْوَلُ الأَعْمَال.

**دستورات جدید را از دولت متبوع خود دریافت داشت:** تَلَقَّى مِن حُكُومَتِهِ تَعْلِيمَاتٍ جَدِيدَةً.

**دستورات لازم را دریافت داشت:** تَلَقَّى التَّعْلِيمَاتِ اللَّازِمَةَ.

**لطفاً، متمنّی است دستور فرمائید که ....:** اَلرَّجَاء إِصْدَارُ أَمْرِكُمُ الكَرِيم بِـ.... .

**دستجات ارتجاع، گروه‌های مرتجع:** اَلفُلُولُ الرَّجْعِيَّة.

**دستجات مختلف مردم، قشرهای مختلف، اقشار مختلف مردم:** مُخْتَلَفُ فِئَاتِ الشَّعْب، طَبَقاتُ المُجتَمَعِ المُختَلِفَة.

**دستجات مرتجع:** الفُلُولُ الرَّجعِيَّة.

**دستجات مقاومت، گروه‌های شبه نظامی:** جُيُوبُ المُقَاوَمَة.

**دسته:** بَاقَة، طَائِفَة، زُمْرَة، فِرْقَة، حَضِيرَة، (طُغْمَة، حَفْنَة: دسته کوچک، گروهک).

**هر دسته از دوگروپ یا دو باند تشکیل می‌شود:** تَتَكَوَّنُ كُلُّ حَضِيرَةٍ مِن مَفْرَزَتَين.

**دسته‌ای از گردان توپخانه:** مَجْمُوعَةٌ مِنْ كَتِيبَةِ المِدْفَعِيَّة.

**دسته‌ی گلی به او دادم:** قَدَّمْتُ إِلَيهِ بَاقَةَ وَرْدٍ.

**دسته‌ی گلی به من داد:** أَعْطَانِی بَاقَةً مِنَ الوَرْد.

**دسته گلی به آب داد (کنایه):** إرتَكَبَ خَطَأً.

**دسته‌ای از مردم:** طَائِفَةٌ مِنَ النَّاس، زُمْرَةٌ مِنَ النَّاس.

**دسته‌ی اسکناس:** رِزْمَةٌ مِن أَورَاقِ العُمْلَة.

**دسته‌ی پرچمداران:** حَمَلَةُ الأَعْلَام.

**دسته‌ی پیش آهنگان:** اَلفِرْقَةُ الكَشَّافَة، اَلجَوَّالَة.

**دسته‌ی چتر:** يَدُ المِظَلَّة.

**دسته‌ی خوانندگان فولکلوریک (محلّی) عامیانه:** فِرَقُ الغَنَاءِ الفولكلُورِیّ (مَوَّال).

**دسته‌ی در:** مِقْبَضُ البَابِ، عُروَةُ البَابِ، مَسْكَةُ البَاب، أُكْرَةُ البَاب (مصر). ← دستگیره.

**دسته‌ی دوم از پیشاهنگان:** اَلفِرقَة الثّانية مِنَ الجَوَّالَة.

**دست دوم است:** مُستَعمَلٌ، مُستَهلَكٌ.

**دسته‌ی شمشیر:** مِقْبَضُ السَّيف.

**دسته‌ی موزیک:** فِرْقَةُ المُوسِيقَى، جُوقَةُ المُوسِيقَى.

**دسته‌ی موزیک سرود جمهوری اسلامی را نواخت:** عَزَفَت فِرْقَةُ المُوسِيقَى اَلسَّلَامَ الجُمْهُورِيَّ الإِسْلَامِيَّ، (سرود ملّی: اَلسَّلَامُ الوَطَنِيّ).

**دسته‌ی نامه‌ها، بسته‌ی نامه‌ها:** رِزْمَةُ الخِطَابَات، طَرْدُ الخِطَابَات.

**دسته‌ی هاون:** مِدَقَّةُ الهَاوَن.

**دسته‌ی هزار تومانی:** مِن فِئَةِ الأَلْفِ تومان.

**دسته‌بندی سیاسی:** اَلتَّوَاطُؤُ السِّيَاسِيّ، اَلتَّكَتُّلُ السِّيَاسِيّ.

**دسته‌بندی علیه کسی:** اَلتَّوَاطُؤُ ضِدَّ شَخْصٍ، اَلتَّكَتُّل ضِدَّ شَخْصٍ.

**دسته‌های مقاومت نامنظّم و پراکنده:** جُيُوبُ المُقَاوَمَة.

**دستیار، مربّی (دانشکده):** مُعِيدُ الكُلِّيَّة.

**رودست خورد:** إِنْخَدَعَ، إنغَرَّ (تَقَشْمَرَ: عامیانه).

**رودست ندارد، بالا دست ندارد:** لَايَفُوقُهُ شَيءٌ، لَا مَثِيلَ لَهُ.

**دِسِر پس از غذا:** اَلعُقْبَة، وَهِيَ حَلْوَا أَوفَاكِهَةٌ تُؤْكَلُ بَعْدَ إِنْتِهَاءِ الطَّعَام عادةً که آن را در مصر (حُلُو) می‌گویند.

**دسیسه، دسائس دشمن:** خُطَّة، مُخَطَّطَاتُ العَدُوِّ.

**دشت وسیع، دشت‌های وسیع:** سَهْلٌ وَاسِع، ج: سُهُولٌ وَاسِعة.

**دشت کربلا:** صَحَرَاءُ كَرْبَلَاء.

**دشت‌ها سبز شد:** إِخْضَرَّتِ السُّهولُ وَ نَبَتَتِ الوِدْيَانُ.

**دشت کردن (دستلاف):** اَلإِسْتِفْتَاحُ فِي البَيْعِ.

**دشمن:** اَلعَدُوّ، اَلخَصْم.

**دشمنِ دیروز و هم‌پیمان (دوست) امروز:** الحَلِيفُ الجَدِيدُ و العَدُوُّ القَدِيمُ.

**دشمن سرسخت:** العَدُوُّ المُتَعَنِّت، عَدُوٌّ لَدُودٌ.

**خود را از شرّ دشمن خلاص کرد:** جَرَّدَ نَفسَهُ مِنَ العَدُوِّ، خَلَّص نفسَهُ مِنَ العَدُوِّ.

**نیروی دشمن از پای درآمد:** إِنْهَارَتْ قُوَى العَدُوِّ.

**پاتک زدن به دشمن:** مُبَاغَتَةُ العَدُوِّ لِلضَّربةِ، عَلَيهِ بعدَ مُبادَرتِه بِالهُجُوم.

**حمله‌ی ناجوانمردانه دشمن:** هُجُومُ العَدُوِّ الغَاشِم الهُجومُ الغَادِرُ لِلعَدُوِّ.

**دشمن باید به تحریکات پی در پی خود پایان دهد:** عَلَى العَدُوِّ أَنْ يَضَعَ حَدّاً لِإِسْتِفْزَازَاتِهِ المُتَكَرِّرَة.

**دشمن در نزدیکی مرز موضع‌گیری کرده است:** إِتَّخَذَ العَدُوُّ مَوَاقِعَهُ قُربَ الحُدُودِ.

**دشمن در نزدیکی مرز به مانور نظامی دست زده است:** قَامَ العَدُوُّ بِالمُنَاوَرَةِ العَسْكَرِيَّة عَلَى الحُدُود.

**دشمن به مرز حمله‌ی شدید نمود:** شَنَّ العَدُوُّ هُجُوماً عَنِيفاً عَلَى الحُدُود.

**دشمن به مرز تجاوز کرد:** تَحَرَّشَ العَدُوُّ عَلَى الحُدُودِ، إِعْتَدَى العَدُوُّ عَلَى الحُدُودِ. ← تجاوز.

**دشمن به یک دهکده واقع در نزدیکی مرز حمله هوایی کرد:** أَغَارَ العَدُوُّ عَلَى قَرْيَةٍ مِن قُرْبِ الحُدُود.

**دشمن نیروهای خود را در نزدیکی مرز متمرکز ساخته است:** قَدْ حَشَدَ العَدُوُّ قُوَّاتِه

قُرْبَ الحُدُود، عَلَى الحُدُود.
**به دشمن درسی آموخت که هرگز فراموش نخواهد کرد:** لَقَّنَ العَدُوَّ درساً لَنْ يَنْسَاه.
**دشمن را به مبارزه طلبید:** تَحَدَّىَ الخَصْمَ، تَحَدَّىَ العَدوَّ.
**دشمنان خود را (مخالفين را) نابود می‌کند، از میان می‌برد:** يَبْطِشُ بِأَعْدَائِهِ، يَفْتِكُ بِأَعْدَائِه.
**دشمنان را تار و مار کرد:** أَثْخَنَ فِي العَدُوِّ، أَبَادَ العَدُوَّ، مَحَقَ العَدُوَّ، سَحَقَ العَدُوَّ.
**دشمنان کمر راست نخواهند کرد:** لَاتَقُومُ لِلأَعْدَاءِ قَائِمَةٌ.
**به دشمنان و مخالفين خود رحم نمی‌کند:** سَرِيعُ البَطْشِ بِأَعْدَائِهِ وَ مُنَاوِئِيهِ، و مُخَالِفيه.
**دشمنان را نابود کرد:** أَبَادَ الأَعْدَاءَ، سَحَقَ الأَعْدَاءَ.
**دشمنی، خصومت:** اَلعِدَاءُ، اَلخِصَام، العِدَاوَة.
**دشمنی آشکار:** عِدَاءٌ سَافِر.
**دُشنام:** شَتْم، شَتِيمَة، سَبّ.
**دشنام زشت:** شَتَائِمُ سَوداءُ.
**به یکدیگر دشنام دادند:** تَبَادَلَا الشَّتَائِمَ، شَتَمَ أَحَدُهُمَا الآخَرَ بَعضُهُما بَعضاً.
**دِشنه:** خَنْجَر.
**دشوار:** صَعْب، عَوِيص. ← سخت.
**این مشکلی بس دشوار است که با آن دست به گریبانیم:** هَذِهِ مُشْكِلَةٌ عَوِيصَةٌ نُعَانِيهَا، نُوَاجِهُهَا.
**این کار بسیار دشوار بلکه محال است:** إنَّه مِنَ الصَّعْبِ بَلْ المُستَحِيل.
**زندگی بر او دشوار شد:** ضَاقَتْ بِهِ السُّبُلُ.
**برای سلامتی او دعا کرد:** دَعا لَهُ بِطُولِ العُمْر.
**محتاجیم به دعا (در پاسخ التماس دعا):** نَسأَلُ اللّٰهَ القَبُولَ (رَدّاً عَلى دَعواتِكُمُ الطَّيِّبَة).
**دعوا، مرافعه:** عَرْكَة، خِنَاق (مصر).
**طرفینِ دعوا:** طَرَفَىْ النِّزَاع.
**دعوا کرد:** تَعَارَكَ، تَخَانَقَ (مصر و دعوا را اِخناق گويند).
**با هم دعوا کردند:** تَعَارَكَا، تَخَانَقَا.
**دعوت به اتّحاد اسلامی:** الدَّعْوَةُ لِلْوَحْدَةِ الإِسلامِيَّةِ.
**دعوت به اتّحاد اعراب:** الدَّعْوَةُ لِلوَحْدَةِ العَرَبِيَّة.
**دعوت به اجتماع کرد:** دَعَا إِلَى الاِجتِمَاعِ، دَعَا لِلاِجتِمَاعِ.
**دعوت به حمل اسلحه نمود:** دَعَا اِلَى حَمْلِ السِّلَاحِ.
**دعوت شهود:** إسْتِدْعَاءَ الشُّهودِ (إستدعَاءُ الشُّهودِ).
**دعوت عصرانه:** حَفْلَةُ الشَايِ، ضِيَافَةُ القِرَى (فصيح).
**دعوت کردن:** تَوجِيهُ الدَّعْوَة.
**برای تدریس در دانشکده از شما دعوت می‌کنیم:** نَنْتَدِبُكُم لِلتَّدْرِيسِ فِى الكُلِّيَّة، نَطْلُبُ إِنْتِدَابَكُم لِلتَّدْرِيسِ فِى الكُلِّيَّة.
**از او برای صرف ناهار دعوت نمود:** دَعَاهُ لِتَنَاوُلِ الغَدَاء. ← ناهار.
**از ایشان دعوت به عمل آوردیم:** وَجَّهَ الدَّعوَةَ إِلَى سِيَادَتِه.
**کارت دعوت به میهمانی:** بِطَاقَةُ الدَّعوَةِ إِلَى الضِّيَافَة.
**رقص همراه با آهنگ دف:** اَلرَّقْصُ عَلى اِيقَاعِ

الدُّفُوفِ (سَماع در مشرب صوفیان که برخاسته از عشق است).
**دفاع از خود:** الدِّفَاعُ عَنِ النَّفْسِ.
**دفاع از میهن:** اَلذَّودُ عَنِ الوَطَن، اَلدِّفَاعُ عَنِ الوَطَن.
**دفاع مشروع:** دِفاعٌ شَرْعِيٌّ.
**دفاع ملّی:** دِفاعٌ وَطنيٌّ.
**به هنگام دفاع در دادگاه:** أَثْنَاءَ المُرَافَعَة، حِينَ الدِّفَاعِ أَمَامَ المَحْكَمَة.
**دفتر:** دَفْتَر، كَشْكُول، كُرَّاس.
**دفتر اداره‌ی راهنمایی (شعبه‌ی ...):** قَلَمُ المُرُور.
**دفتر ازدواج و طلاق:** مَكْتَبُ المَأْذُون (مصر)، مَكْتَبُ الزَّوَاج.
**دفتر اشتراک:** تَذْكِرَةُ الإشْتِرَاكِ.
**دفتر اطّلاعات:** مَكْتَبُ الإسْتِعْلَامَات.
**دفتر افتخارات:** سِجِلُّ الشَّرَفِ.
**دفتر بازرگانی:** السِجِلُّ التِّجاريُّ.
**دفترچه‌ی بغلی، دفترچه یادداشت:** مُفَكِّرَة.
**دفترچه‌ی جیره‌بندی:** بِطَاقَةُ التَّموِين، (نِظَامُ التَّموِين: مقرّرات جیره‌بندی).
**دفتر بررسی دفاتر حسابداری:** مَكْتَبُ تَدْقِيقِ الحِسَابَات.
**دفتر تشریفات:** سِجِلُّ التَّشْرِيفَاتِ.
**دفتر ثبت املاک:** السِّجِلُّ العَقارِيُّ.
**دفتر ثبت دعاوی حقوقی:** سِجِلُّ الأَحْكَام.
**دفتر حساب:** كُرَّاسُ الحِسَاب، دَفْتَرُ الحِسَاب.
**دفتر خاطرات:** دَفْتَرُ الذِّكْرَيَات.
**دفترخانه‌ی رسمی:** اَلمُوَثِّقُ العامُّ، كَاتِبُ العَدْل.
**گواهی‌شده در دفترخانه‌ی رسمی:** مُوَثَّقٌ مِن قِبَلِ كَاتِبِ العَدْل.
**دفتر راهنمایی تلفن:** دَلِيلُ التِّلِيفُونِ.
**تظاهرات مقابل دفتر سازمان ملل متّحد:** اَلمُظَاهَرَاتُ أَمَامَ مَكتَبِ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ (بِعثَةِ مُنظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ).
**دفتر ضبط صورت جلسات مجلس شورای اسلامی:** مَضْبَطَةُ مَجْلِسِ الشُّورَى الإسْلَامِي (مق : مَجْلِسُ الأُمَّة، مَجْلِسُ النُّوَّاب، مَجْلِسُ الشَّعْب ... اَلبَرلَمان).
**دفتر طلایی:** السِّجِلُّ الذَهَبِيّ.
**دفتر عدم سوء پیشینه:** قَلَمُ السَّوَابِق، سِجِلُّ السَّوَابِق.
**دفتر کار:** اَلمَكْتَب.
**دفتر کلّ (حسابداری):** دَفْتَرُ الأُسْتَاذ.
**دفتر محرمانه:** اَلقَلَمُ السِّرِّي.
**دفتر مدرسه (اطاق کار و امور آموزشی):** مَكْتَبُ التَّسْجِيل لِلْمَدْرَسَة.
**دفتر مشق:** كُرَّاسٌ مَدْرَسِيٌّ، كَشْكُولٌ مَدْرَسِيٌّ.
**دفتر نخست وزیری:** مَكْتَبُ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء.
**دفتر نمایندگی ایران در انگلستان:** مَكْتَبُ التَّمْثِيلِ الايرانيّ فِي إِنْجِلتْرَا.
**دفتر نمره‌ها:** دَفترُ الدَّرَجَاتِ.
**دفتر وزیر:** مَكْتَبُ الوَزِير.
**دفتر یادبود:** دَفتَرُ الزِّيَارَات (سِجِلُّ التَّخْلِيد).
**دفتر یادداشت:** اَجِنْدَة (مصر) مُفَكِّرَة.
**دفتر یادداشت دروس:** مُفَكِّرَةُ الدُّرُوس، نَوتَةُ المُحَاضَرَات، كُرَّاسَةُ المُحَاضَرَات.
**دفترداری دوبل:** أُصُول مُضَاعَفَة، مَسْكُ الدَّفَاتِر.

**دفاتر دولتی، مراکز دولتی:** دَوَائِرُ رَسمِيَّةٌ، دُور الحُكُومَة.
**دفـع آفـات کشـاورزی:** مُكَـافَحَةُ الآفَـاتِ الزِّرَاعِيَّة.
**دفع هرگونه تجاوز:** صَدُّ أَيِّ عُدْوَانٍ.
**دفع حمله (پاتک):** صَدُّ الهُجُوم.
**دفع خطرهایی که ما را احاطه کرده است:** درءُ الأَخطَارِ المُحِيقَةِ بِنَا.
**دفـع الوقت می‌کند، ایـن دست و آن دست مـی‌کند:** يَكْسِبُ الوَقْت، يُـمَاطِل، يُسَوِّفُ، يُرْجِىءُ.
**دفعه:** مَرَّة. (یک‌دفعه: مَرَّةً. دو دفـعه: مَـرَّتَان. دَفَعَات: مَرَّات، (وَ غَيرُ مَرَّة، و دُفعَة در مصر به معنای هم‌دوره، هم‌قطار است).
**دقّت و بررسی:** إمعَانُ النَّظرِ.
**دقت احساس، درک:** دِقَّةُ الشُّعُورِ.
**در این باره با دقّت بررسی کرد:** دَقَّقَ النَّظَرَ فِي هَذَا الأمْرِ.
**با دقّت بسیار:** بِدِقَّةٍ فَائِقَةٍ.
**به طور دقیق:** عَلَى التَّحْقِيقِ، عَـلَى التَّحدِيد، عَلَى وَجْهِ التَّحْدِيدِ.
**دقیقه‌شمار:** عَقْرَبُ الدَّقَائِق.
**دقیقه شماری می‌کند (کنایه):** يَترقَّبُ مُولعاً.
**دکان، مغازه:** مَحَلّ، حَانُوت، دُكَّان. ← مغازه.
**دکان‌ها باز است:** اَلمَحَلَّات مَفْتُوحَة (فَاتِحة).
**دکـان‌ها بسـته است:** اَلمَـحَلَّاتُ مَـقْفُولَة، اَلدَّكَاكِينُ مُسَكَّرَة (عراق).
**دکترای افتخاری:** اَلدُّكتورَاهُ الفَخرِيّ.
**دکتر در حقوق:** الدُكْتُوراه فِي الحُقُوقِ.
**دکتر علَفی:** الطَّبِيبُ المُعَالِجُ بالأَعشَاب.

**دکَل دیده‌بانی:** مَرصَد ← دکل.
**دکل کشتی:** سَارِيَةُ السَّفِينَة، سَـارِيَةُ البَـاخِرَة، دَقَلُ السَّفِينَة. ← کشتی.
**دکمه:** زِرّ، ج: زِرَار.
**دکمه‌ی ایست (استوپ stop):** زِرُّ الإيقَافِ.
**دکـمه‌ی ایسـتادن و بـیرون آوردن نـوار:** زِرُّ إِيقَاف وَ إخراجِ الشَّرِّيط.
**دکمه‌ی پیراهـن:** زِرُّ القَـمِيص، (زِرُّ الكَـهْرَبَاء: کلید برق).
**دکمه‌ی پیراهنم کـنده شـده است:** إنْـقَطَعَ زِرُّ قمِيصِي.
**دکمه‌ی زنگ:** زِرُّ الجَرَسِ الكَهْرَبَائِيّ.
**دکمه‌ی سردست:** زِرَارُ الكُمّ.
**دکـمه‌ی شـروع (play) نـوار:** زِرُّ تَشـغِيلِ الشَّرِيط.
**دکمه‌ی ضبط (record) نوار:** زِرُّ التَّسْجِيل.
**دکمه‌ی کنترل ایستگاه‌های رادیـویی:** مِـفْتَاحُ ضَبطِ المَحَطَّاتِ.
**دکـمه‌ی کـنترل صـدا:** مِـفتَاحُ التَـحَكُّمِ فِـی الصَّوْتِ.
**دکمه‌های پالتو:** زِرَارُ المِعْطَف.
**فشار روی دکمه‌های مخصوص:** اَلضَّغْطُ عَلَى أَزْرَارٍ خَاصَّةٍ.
**دکّـه‌ی روزنـامه‌فروشی:** مِـصْطَبَةُ الصُّـحُفِ، كُشْكُ الجَرَائِد.
**دلّاک:** بَلَّان (مرد)، بَلَّانَة (زن).
**دلّاک مشت و مال داد:** دَلَّكَ البَلَّانُ.
**دلّال، امـانت‌فروش:** سِـمْسَار، ج: سَـمَاسِرَة، وَسِيط، تَاجِرُ السِّلَعِ المُسْتَعمَلَة.
**دلّال ازدواج:** صَانِعُ الزِّيجَات.

**دلّال بازار بورس:** سِمْسَارُ سُوقِ البَورصَة.

**دلّال محبت (جاکش):** اَلقَوَّاد، سِمْسَارُ الفَاحِشَة.

**دلّالی:** سِمْسَرَة، اَلوِسَاطَة لِبَيعِ سِلْعَةٍ أَو عَقْدِ صَفْقَةٍ تِجَارِيَّة.

**دلاور، شُجاع:** شَدِيدُ البَأْس، بَاسِل.

**دلاوران:** أَشْبَال، أَشَاوِس، بَوَاسِل.

**دل:** قَلْب، فُؤَاد.

**از ته دل می‌خندد:** يَضْحَکُ مِن صَمِيمِ قَلْبِهِ مِن أحشَائِه.

**در دلِ او جا باز کرده است:** وَقَعَ مِن قَلبِهِ فِي مَكَانٍ.

**دلم به من خبر داد، به دلم آگاه شد:** حَدَّثَنِي قَلبِي.

**به دل گرفت:** اَخَذَ بِخَاطِرِه، تَأَذَّى.

**به دل نگیر:** لَا تَأْخُذْ عَلَى خَاطِرِکَ.

**دل‌آزرده، آزرده‌خاطر:** كَسِيرُ البَال، مَهِيضُ الجَنَاح.

**دل آسمان را شکافت، به تارک آسمان رسید، گوش آسمان را کر کرد:** شَقَّ عَنَانَ السَّمَاءِ.

**دل‌انگیز، دل‌چسب، جالب:** مُغْرِی، مُثِير.

**دل‌باخته‌ی تو است، شیفته‌ی تو است:** مُغْرَمٌ بِکَ، مُولَعٌ بِکَ.

**دل‌باخته‌ی معشوق:** مُتَيَّم.

**دل به دل راه دارد:** اَلقَلبُ إِلَى القَلبِ رَسُولٌ (ضَربُ المَثَل). اَلقَلبُ يَهدِی إِلَى القَلب، (در زبان فارسی متداول است).

**دل‌رباست:** يَأخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، يَأخُذُ بِالأَلبَاب.

**دل‌پیچه:** مَغَص.

**دل‌پیچه گرفته‌ام:** أُصِبْتُ بِالمَغَص، عِنْدِی مَغَصٌ.

**دل‌جوئی، استمالت کردن:** اَلإِسْتِعْطَاف.

**از او دل‌جوئی کرد:** أَخَذَ بِخَاطِرِهِ، إِسْتَعْطَفَهُ، طَيَّبَ خَاطِرَهُ.

**دل‌خراش، دردناک:** مُفجِع، مؤلِم.

**دل‌خور:** زَعْلَان.

**از تو دل‌خور است:** هُوَ زَعْلَان مِنْکَ، مُتَضَايِقٌ مِنکَ.

**دل‌خور شد، ناراحت شد:** زَعَلَ، تَضَايَقَ، إِنْزَعَجَ.

**از من دل‌خور شد:** زَعَلَ مِنِّی، تَضَايَقَ مِنِّی.

**دل‌خور مشو، ناراحت نشو:** لَاتَزْعَل، لَاتَنْزَعِج.

**من از تو دل‌خورم:** أَنَا زَعْلَانٌ مِنْکَ.

**دل‌خوری، گله‌مندی:** اَلزَّعْل، اَلعِتَاب، إِسْتِيَاء.

**چرا دل‌خوری، چرا ناراحتی؟:** لِمَ زَعْلَان؟، مَا هُوَ سَبَبُ اِنزِعَاجِکَ؟.

**دل‌درد:** وَجَعُ البَطْن، أَلَمُ البَطْن.

**درد دل کردن:** اَلتَّنْفِيسُ عَنِ الكَرْب، بَثُّ الشَّكْوَى.

**درد دل کرد، عقده‌ی دل را خالی کرد:** بَثَّ الشَّكْوَى.

**دل درد گرفت:** أَصَابَهُ مَغَصٌ، وَجَعَ بَطْنُهُ.

**به دلش افتاد که ...:** وَقَعَ فِی نَفسِهِ أَنْ ... .

**دلش به حالش سوخت:** رَقَّ لَهُ قَلبُهُ.

**دلش را به دست آورد:** جَلَبَ خَاطِرَهُ، اَخَذَ بِخَاطِرِهِ.

**دلش را ربود:** خَطَفَ قَلْبَهُ.

**دلش را ندارد، ترسو است:** جَبَانٌ، لَاجُرْأَةَ لَهُ.

**دلش مثل سیر و سرکه می‌جوشد:** بَالُهُ مَشْغُولٌ تَمَاماً، هُوَ فِی غَایَةِ الإضطِراب، قَلبُهُ یَفُورُ مِنَ القَلَقِ، (قَلبُهُ یَغلِی کَالثُّومِ والخَلِّ یُضرَبُ بِهِ المَثَلُ فِی الفَارِسِیَّةِ عَنْ شِدَّةِ القَلَقِ).

**دلم به حالش سوخت:** قَلبِی تَقطَّعَ لَهُ، قَلبی إعتَصَرَ لَهُ أَلَماً، إحتَرَقَ قَلبِی لَه.

**دلم برایت تنگ شده است:** أَنْتَ وَحَشْتَنِی (عامیانه)، أَوحَشْتَ عُیُونَنَا.

**دلمان برایتان تنگ شده بود:** کُنْتَ وَحَشْتَنَا، أَنْتَ وَاحِشْنَا (این تعبیر در مصر به عنوان مجامله با تازه دیدار به کار می‌رود).

**دلم تنگ است:** قَلْبِی مُتَضَایِق. ← تنگ‌دل.

**دلم را به هم زد:** قَرَفْنِی (قِرْفَة: نوعی جوشاندنی شبیه دارچین است که آن را در فصول مختلف در مصر می‌نوشند، امّا قَرَافَة نام گورستان عمومی شهر قاهره است واقع در حیّ الحسین (ع) نزدیک جامع الأزهر).

**دلم درد می‌کند، پیچش دارد:** عِنْدِی مَغَصٌ، (رک: دل‌درد).

**دلربا:** خَلّابٌ، أَخَّاذ.

**دلم می‌خواهد، هوس کرده‌ام:** أنا أشتَهِی، أَنَا نَفسِی فِی ... (در مصر).

**دلم می‌خواهد، به کسی مربوط نیست:** أَنَا حُرٌّ، لَایَخُصُّ أَحَداً.

**دل نگرانم، دلم شور می‌زند:** قَلْبِی مَشْغُولٌ، (رک: دلواپس).

**دل نگران شدم برایت:** إنْشَغَلْتُ عَلَیْکَ، (رک: دلواپس).

**دلشادم، خوشحالم:** أَنَا فَرْحَانٌ، مَسْرُورٌ.

**دل‌شکسته، افسرده‌دل:** کَسِیرُ القَلْب، حَزِینُ القَلْب، مَغمُوم.

**دلشوره، بی‌قراری:** اَلإضْطِراب، اَلقَلَق.

**دلشوره دارم، نگران و بی‌قرارم:** أَنَا مُضْطَرِب، بَالِی مَشغُولٌ عَلَیهِ (مصر)، أَنَا قَلِقٌ.

**دل‌گرفته است:** مُتَضَایِقُ القَلْبِ، مُنْکَمِشُ الفُؤَادِ.

**دل‌گرفته است، به تنگ آمده است:** ضَاقَ ذَرْعاً.

**دلگیر است، دل‌تنگ است (انسان):** مُتَضَایِق، مَحزُونُ القَلْبِ، مَهْمُوم، مُغْتَمّ.

**دلگیر است، تاریک است (اطاق):** مُقْبِضٌ، مُظْلَمٌ، مَزنُوق (مصر).

**دلگیر است، دلخور است:** هُوَ زَعْلَانٌ، هُوَ مُتَضَایِق.

**دلگیر است از من:** زَعْلَانٌ مِنِّی.

**از ته دل می‌خندد:** یَضْحَکُ مِن صَمِیمِ قَلْبِهِ، یَضْحَکُ مِلْیءَ فَمِهِ، یَضْحَکُ مِن أَحْشَائِهِ.

**دل‌نازک:** رَقِیقُ القَلبِ، رَقِیقُ الْإحْسَاسِ.

**از دل و از جان:** قَلْباً وَ قَالِباً.

**دلم به حالش سوخت، بر او شفقت آوردم:** تَرَحَّمْتُ عَلَیه، أَشفَقْتُ عَلَیه.

**دلش به هم خورد، استفراغ کرد:** ثَارَتْ نَفْسُهُ لِلْقَیء، تَهَوَّعَ، تَقَیَّأَ.

**دل‌ها را اندوهگین و جریحه‌دار می‌سازد:** یَحُزُّ فِی النُّفوسِ، یَجْرَحُ القُلوبَ.

**دلواپس:** قَلِق، مُضْطَرِبُ البَال، مَشْغُولُ البَال.

**دلواپس تو شدم:** إنْشَغَلْتُ عَلَیْکَ، قَلِقْتُ عَلَیکَ.

**دلهُره، بی‌قراری، کلافه:** اَلقَلَق، اَلإضطِراب، اَلتَّشوِیش.

**دلهُره دارد:** عِندَهُ إِضطِرابٌ، هُوَ مُضطَرِب.
**دلهُره دارم، کلافه‌ام:** أَنَا مُضْطَرِبٌ، أَنَا قَلِقٌ، أَنَا مُشَوَّش البَالِ.
**دل‌هـای رقیق و حسّاس:** القُـلوبُ المَـائِعَةُ الذَّائِبَةُ.
**دل‌های نـرم و نـازک‌نارنجی:** القُـلُوب اللَّـيِّنَةُ المُتَرَهِّلَة.
**در دل‌ها جا باز کرده است:** وَقَعَ فِی النُّفوس مَوقِعاً.
**دل‌ها را به خود جلب می‌کند:** تَجذِبُ القُلُوبَ وَ النُّفُوسَ.
**دل‌هایی که از ناله‌ی کبوتر ذوب شوند:** قُلوبٌ تَذُوبُ کُلَّما نَاحَ الحَمامُ.
**دلکو:** مُوَزِّعُ الکَهْرَباءِ فِی المَکَنَةِ.
**دلقک:** مُهَرِّج.
**دلمه:** مَحْشِیّ، وَرَقٌ مَلْفُوف.
**دلمه بادمجان:** مَحْشِیّ بَاذِنْجَان.
**دلمه‌ی برگ مو:** وَرَق مَلْفُوف، مَـحْشِیّ وَرَق مَلْفُوف.
**دلمه (مرغ شکم پرکرده، ماهی شکم پرکرده از مخلّفات):** دَجَاجٌ مَحشِیّ، حَـمَامٌ مَـحشِیّ، سَمَکٌ مَحشِیّ. ← دلمه.
**دلیری:** بَسَالَة، شَجَاعَة.
**دلیل، استدلال، توجیه:** إِثْبَات، حُجَّة.
**دلیــل انــفجار هــنوز نــامعلوم است:** سَـبَبُ الإِنفِجار لَم یُحَدَّدْ بَعدُ، لَا یزَالُ غَیرَمُحدَّدٍ.
**به دلیلی، به جهتی:** لِأَمْرٍ مَا، لِسَبَبٍ مَا.
**ادله‌ی فراوانی ارائه داد:** أَتَی بِإِثْبَاتَاتٍ کَثِیرَةٍ.
**دلیل روشن:** دلیلٌ نَاصِعٌ، وَاضِح.
**دلیل سست:** حُجَّة بَارِدَة.
**دلیل محکم:** دَلِیلٌ قَاطِع.
**دلیل تراشیدن:** إِخْتِلَاقُ الأَدِلَّة.
**دلائل اصولی، دلائل اساسی:** اَدِلَّة رَئِیسِیَّة، اَدِلَّةٌ جَوهَرِیةٌ.
**دلایل پوچ، قـلّابی، سـاختگی:** تَـلْفِیقُ الأَدِلَّـة، اَلتَّلَاعُبُ فِی الأَدِلَّـة، اَلأَدِلَّـةُ المُـخْتَلَقَة، اَلأَدِلَّـةُ المُفْتَعَلَة.
**دلایل کافی و قانع‌کننده:** أَدِلَّةٌ مُقنِعَة.
**دلیلی ندارد:** لَاحُجَّةَ لَهُ، مَا عِندَهُ حُجَّة.
**دم (به فتح اوّل):** نَفَس.
**دَم نزد:** سَکَتَ، لَم ینَبِّس بِحَرفٍ.
**دم مـی‌زند، دم بـر مـی‌آورد:** یَـتَنَفَّسُ، نـفس می‌کشد.
**دم در اطاق:** عَلی بَابِ الغُرفة.
**برو دَمِ بازار بزرگ:** إِذْهَبْ إِلَی مَدْخَلِ السُوقِ الکَبیرِ.
**دمـادم، دم بـه دم:** عَـلی التَّـوَالی، مُـتَنابِع، مُتواصِل.
**دم به دم:** بِالتَوالِی، حِیناً تِلْوَ حِینٍ، مِن حـینٍ إِلَی آخَرَ.
**پلو دَم‌کشید:** إِستَوی الأَرُزُ (صَلُحَ لِلْأَکْلِ).
**دم زدن:** اَلتَّکَلُّم، اَلتَنَفُّس.
**دمیدن:** النَّفْخ.
**دمیدن فجر، سپیده‌دم:** إِنْبَثَقَ الفَجْرُ.
**دُم (به ضـم اَوّل):** ذَنَب، ج: أَذْنَـاب (ذَنْب بـه سکـون حـرف دوم: گـناه و جـمع آن ذُنُـوب است).
**دم آستین، لب آستین:** طَرَفُ الکُمِّ.
**دم جُنبانَک، دم بِشکَنَک:** أَبُو فَصَادَة (مصر)، زِیطَة (عراق)، سَکَعْکَع (سوریه).

**دم مزن:** لَاتَبُحْ بِكَلِمَة، لَاتَنْبُسْ بِحَرْف، أُسْكُتْ تَمَاماً. ← جیک زدن.

**دماغ:** أَنْف، مَنَاخِير (مصر)، خَشْم (عراق).

**دماغش را به خاک مالید:** أَدَّبَهُ تَمَاماً، مَرَّغَ أَنْفَهُ فِي التُّرَاب، أَصَابَ مِنْهُ، نَالَ مِنهُ.

**دماغه‌ی امید:** رَأْسُ الرَّجَاءِ الصَّالِح.

**دماغه‌ی کشتی:** مَرنَحَةُ السَّفِينَة.

**دموکرات:** دِيمُقْرَاط.

**دموکرات‌مآب‌های ضدّخلق:** دُعَاةُ الدِّيمُقراطِيَّةِ المُنَاوِءَةِ الشُّعُوبِ.

**دموکراسی:** دِيمُقْرَاطِيَّة.

**دموکراسی، کالای بسته‌بندی‌شده برای فروش نیست:** اَلدِّيمُوقراطِيَّةُ لِيسَتْ سِلْعَةً مُعَلَّبَةً تُباعُ.

**دموکراسی یعنی گفتگو نه جنگ الفاظ:** الدِّيمُقراطِيَّةُ هِيَ حِوارٌ وَ لَيْسَت التَّشَاحُنَ وَ إِحتِدَامَ النِّقاش.

**دموکراسی یک فرهنگ و بلنداندیشی است:** اَلدِّيمقراطِيَّة ثَقَافَةٌ وَ سُمُوُّ الرَّأْيِ.

**معنای دموکراسی، تفکیک قوای سه گانه است:** اَلدِّيمُقراطِيَّةُ هِيَ الفَصْلُ بينَ السُّلْطَاتِ الثَّلَاثِ، (اَلتَّشْرِيعيّة، اَلقَضَائِيَّة، التَّنْفِيذِيَّة).

**دنب، (دم):** ذَنَب.

**دنبال:** ذَيْل، خَلْف، عَقِب، وَرَاء.

**دنبال من بیا:** تَعَالَ وَرَائِي، إِتْبَعْنِي.

**دنبال چیزی می‌گردد:** يَبْحَثُ عَن شَيءٍ، يُدَوِّرُ عَلَى حَاجَة (مصر).

**دنبالش به راه افتاد:** سَارَ خَلْفَه، تَبِعَهُ فِي السَّيْر.

**دنبالش گشتم پیدا نکردم:** بَحَثْتُ عَنْهُ لَم أَجِدْهُ، لَم أَعْثُرْ عَلَيهِ، دَوَّرْتُ عَلَيهِ مَا وَجَدْتُهُ (مصر).

**دنبال می‌کند:** يُتَابِعُ، يُعَقِّبُ.

**حوادث را با اهتمام دنبال می‌کند:** يُتَابِعُ الأَحْدَاثَ عَن كَثَبٍ. ← حوادث.

**موضوع را دنبال کن:** تَابِعِ القَضِيَّةَ.

**دنباله‌دار (ستاره):** ذُو ذَنَب.

**دنباله‌دار است، داستانش خیلی است:** لَهُ حِكَايَةٌ طَوِيلَة.

**دنباله دارد (قصه، مقاله):** لَهُ تَابِعٌ، لَهُ بَقِيَّةٌ، يَتْبَعُ.

**دنباله‌روی، پیروی کورکورانه:** اَلتَّبَعِيَّة، اَلذَّيلِيَّة.

**دنبال کردن، پی‌گیری کردن:** اَلتَّعْقِيب، المُتَابعَة.

**دندان:** ضِرْس، سِنّ، ج: أَضْرِاس، أَسْنَان.

**دندان پرکردن:** حَشْوُ السِّنِّ.

**تا دندان مسلّح است:** مُدَجَّجٌ بِالسِّلَاحِ.

**خلال دندان:** خِلَال، عُودُ الأَسْنَان.

**خمیر دندان:** مَعْجُونُ الأَسْنَان. (رک به: خمیر).

**مسواک دندان:** فُرْشَاةُ الأَسْنَان. (رک به: مسواک).

**دندان‌پزشک:** طَبِيبُ الأَسْنَان.

**دندان‌سائیدگی:** تَآكُلُ الأَسْنَانِ.

**دندان‌ساز:** المُسَنِّن.

**دندان کرم‌خورده:** ضِرسٌ مُسَوَّس.

**دندان کشیدن:** خَلْعُ السِّنّ، قَلْعُ الضِّرْس.

**دندان به هم فشرد (از عصبانیّت):** حَرَقَ الأَرَّمَ.

**یک دست دندان:** طَقْمُ الأَسْنَان.

**دندانه‌دار، شیاردار:** مُضَرَّس، مُنْبَعِج.

**دندان‌ها:** أَسْنَان.

**دندانه‌های شانه:** أَسْنَانُ المِشْطِ.

**دندان‌های شیری:** أَسْنَانُ اللَّبَن، (الرَّاضِعَة: إحدَى الأَسنَان اللَّبَنِيَّة المُؤَقَّتَة).

**دندان‌های مصنوعی:** أَسْنَانٌ إصْطِنَاعِيَّة.

**دندان‌هایش راکشید:** خَلَعَ اَسْنَانَهُ.

**دنده:** ضِلْع.

**آدم یک‌دنده (کنایه):** اِنسَانٌ مُسْتَبِدٌّ بِالرَّأْيِ، عَنُود.

**دنیا به او روی آورد:** دَالَتْ لَهُ الاَيَّامُ، أَقبَلَ إلَيهِ الدَّهرُ.

**دنیادیده است (کنایه):** جَرَّبَ الأَيَّامَ، مُحَنَّكٌ.

**دنیای هنر:** السَّاحَةُ الفَنِّيَّةُ.

**دو:** إثْنَان، إثْنَين، إثْنَتَان، إثْنَتَين (بِدُونِ اِشباعِ الوَاو).

**دوباره:** مَرَّةً ثَانِيَة، مِن جَدِيد (در مصر نخ قرقره را دُوبَارة می‌گویند).

**دوباره آمد:** جَاءَ ثَانِي (مصر)، عَادَ مَرَّة أُخْرَى، جَاءَ ثَانِي مَرَّة، مَرَّةً ثَانِيَةً.

**دوباره بگو:** أَعِدْ، قُلْ مَرَّةً ثَانِيَةً، قُلْ ثَانِي (مصر).

**امیدوارم دوباره شما را ملاقات کنم:** أَرْجُو أَنْ أَلْتَقِيَ بِكُم مَرَّةً أُخْرَى.

**شادی دو برابر شد:** كَانَتِ الفَرْحَةُ مُضَاعَفَةً، فَرحتَينِ.

**دو به یک برنده شدند:** فَازُوا بِهَدَفين لِهَدَفٍ وَاحِدٍ.

**دوپهلوگویی:** اَلمُراوَغَة فِي الحَدِيثِ.

**دو جفت دمپایی خرید:** اِشتَرَىٰ زَوْجَيْن صَندَل، مُدَاس، نَعَال، قَبْقَاب.

**دوچرخه:** دَرَّاجَة.

**دوچرخه با دو زین:** الدَّرَّاجَة التَرَادُفِيَّة.

**دوچرخه‌سواری:** سِبَاقُ الدَّرَّاجَات، رُكُوبُ الدَّرَّاجَات.

**دسته‌ی دوچرخه:** مِقْوَدُ الدَّرَّاجَة.

**رکاب دوچرخه:** دَوَّاسَةُ الدَّرَّاجَة.

**دوچندان شد:** صَارَ ضِعفَيْنِ.

**دودل:** مُتَرَدِّد، مُتَحَيِّر.

**دودِل هستم:** أَنَا مُتَرَدِّد، أَنا مُتَحَيِّر.

**دو دو، دو به دو:** إثنَان (یک به یک: وَاحِد، وَاحِد).

**دو دوزه بازی می‌کند:** يَلْعَبُ عَلَى الحَبْلِ.

**دوراهی:** إنعِطَافَات، مَفرَقُ الطَّرِيق، مُفتَرَقُ الطَّرِيقِ.

**دورو، متظاهر:** مُراوِغ ← دورویی.

**فلانی دورو است:** فُلانٌ مِنَ الاَمَامِ مِرايَة و مِنَ الْخَلْفِ (اَلقَفَا) سَلَّايَة (فلانی رو به رو مانند آینه است و پشت سر مانند خار تیز است «ضرب‌المثل»)، مُنَافِق.

**دو روی یک سکّه‌اند:** وَجهَان لِعُمْلَةٍ وَاحِدَةٍ.

**دوروئی:** اَلنِّفَاق.

**دو طرف به یکدیگر شلیک کردند:** تَبَادَلَ الطَرَفَانِ إطْلَاقَ النَّار، أَطلَقَ الطَرَفَانِ النَّارَ بَينَهُما.

**دوقلو:** تَوأَمَان.

**دوقلوی چسبیده:** تَوْأَمٌ مُلتَصِق.

**دولبه، دوتیغه:** ذُوحَدَّينِ، ذُوشَفرتَين (شمشیر دولبه استَ کنایه از يَومٌ لکَ و يَومٌ عَلَيکَ).

**دوملّیتی:** جِنسِيَّة مُزْدَوَجَة.

**دوّمی:** ثَانِي اثْنَيْنِ.

**دوا، دارو:** الدَّوَاء.

**دوای شفابخش، مؤثّر:** دَوَاءٌ نَاجِعُ المَفْعُول، سَرِيعُ المَفْعُولِ.

**این دوا در بازار کم است:** هَذَا الدَّوَاءُ شَحِيحٌ، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ (مصر)، شَحٌّ فِي السُّوقِ (عراق).

**دوا را ناشتا بخور:** خُذْ الدَّوَاءَ عَلَى الرِّيقِ.

**دوات:** مِحْبَرَة، دَوَايَة.

**بادوام:** طَوِيلُ الإِسْتِهْلَاكِ، مَتِين.

**دوام دارد (پارچه و نظائر آن):** مَتِينٌ.

**این برنامه دوام دارد، ادامه دارد:** هَذَا البَرْنَامَجُ مُسْتَمِرٌّ.

**این پارچه بادوام است:** هَذَا القُمَاشُ مَتِينٌ.

**دوبلاژ:** اَلدَّبْلَجَة (دوبله: مُتَرجَمٌ عَلَى الفِلْمِ).

**دوبله‌شده:** مُتَرْجَمٌ عَلَى الفِلْمِ.

**اتّهام به دوپینگ:** الاتِّهَامُ بِالتَّعَاطِي لِلْمُنَشِّطَاتِ.

**دُور:** بَعِيد.

**دور از تو است:** بَعِيدٌ عَنكَ.

**دور از جانت:** يَبعَد عَنَّكَ (عِندَ المُجَامَلَة).

**به دور انداخت:** ضَرَبَ بِهِ عُرضَ الحائِط، رَمَاهُ بَرَّة (عامیانه مصری).

**دورانداختن، زدن به سینه‌ی دیوار (کنایه از بی‌اعتنایی):** ضَرَبَ بِهِ عُرضَ الحَائِطِ.

**دوراندیشی:** بُعْدُ النَّظَرِ، اَلحَزم.

**اقتصاد باید از جناح‌بندی‌های سیاسی دور باشد:** يَجِبُ أن يَكُونَ الإِقتصادُ فِي مَنأَى عَنِ التَّجاذُباتِ السِّياسيَّة.

**دورنمای جنگ:** مُسْتَقْبَلُ الحَرْب، مَدَى الحَرب.

**از دور:** مِن بَعِيد.

**از دور شخصی را دیدم:** سَما لِيَ شخصٌ.

**بسیار دور:** بَعِيدُ المَدَى.

**به فاصله‌های دور:** فِي فَتَرَاتٍ مُتَبَاعِدَة.

**دورترین نقاط جهان:** آفَاقُ الأَرضِ، مَشَارِقُ الأَرْضِ وَ مَغَارِبُها، أَقصَى المَنَاطِقِ فِي العَالَم.

**دورترین نقاط کشور:** اَلمَنَاطِقُ النَائِيَةُ فِي البِلَاد، أَقْصَى المَنَاطِقِ فِي البِلَاد.

**او را از خود دور کرد (براند):** دَفَعَهُ عَنْ نَفْسِهِ.

**دور رفت، دور شد:** ذَهَبَ بَعِيداً، صَارَ بَعِيداً.

**از انظار دور شد:** إِخْتَفَى عَنِ الأَنْظَارِ.

**بر دُوردست نگاه انداخت:** تَطَلَّعَ إِلَى بَعِيدٍ.

**شهر و روستاهای دوردست:** المُدُنُ والقُرَى النَّائِية.

**مناطق دوردست و دورافتاده:** المَنَاطِق النَّائية.

**دور شو از من:** تَنَحَّ عَنِّي، إِبْتَعِدْ عَنِّي، أُبْعُدْ عَنِّي، إِلَيْكَ عَنِّي.

**این امیال را از خود دور کن:** خَلِّ عَنكَ هذِهِ المُيولَ.

**دور نیست که ....:** لَايَبْعُدُ أَن ... .

**دوری، مسافت، فاصله، غایت حدود:** مَدَى.

**از او دوری کن:** إِحْتَرِزْ مِنْه.

**از تحریک احساسات باید دوری کنیم:** يَجِبُ أَنْ نَتَحَاشَى إِثارَةَ المَشَاعِرِ.

**دوری کرد:** إِبْتَعَدَ، تَنَحَّى.

**همه از او دوری کردند:** إِبْتَعَد عَنْهُ الْجَميعُ.

**راه دور:** طَرِيقٌ شَاسِعٌ، طَرِيقٌ بَعيدٌ.

**تلفن راه دور:** اَلهاتِفُ البَعيدُ.

**دوران پوسیده:** العَهْدُ البَائِد (در رژیم به کار می‌رود).

**در دوران جنگ بین‌المللی دوم موجی از تنفّر و انزجار علیه اِشغال بیگانگان و تجاوز به حق حاکمیّت خاک میهن سراسر کشور را فرا**

**گرفت:** مَوجَةٌ مِنَ الاِسْتِيَاءِ وَ الاِسْتِنْكَار اِجْتَاحَتْ أَنْحَاءَ البِلَادِ ضِدَّ الاِحْتِلالِ الأَجْنَبِيّ وَ الاِعْتِدَاءِ عَلَى سِيَادَةِ أَرَاضِينَا فِي الْحَرْبِ الْعَالَمِيَّة الثَّانِيَة.

**دوران جوانی:** عَهْدُ الشَّبَاب.

**دوران طغیان جوانی:** طَيشُ الشَّبَاب، مَرْحَلَةُ المُرَاهَقَة.

**دوران طلایی (شکوفایی):** اَلعَهْدُ الذَّهَبِيّ، اَلعَصْرُ الذَّهَبِيّ.

**دوران قیمومت:** عَهْدُ الوِصَايَة، عَهْدُ الاِنْتِدَاب.

**در دوران گذشته:** فِي العُصُورِ المَاضِيَة، اَلغَابِرَة.

**دوران نو برای زندگی:** فُرْصَةٌ جَدِيدَةٌ لِلْعَيْش.

**دوران نوجوانی:** سِنُّ المُرَاهَقَة.

**دوربین تلویزیون:** كَامِيرَا التِّلِفِزْيُون، اَلكَامِيرَا التِّلِفِزْيُونِيَّة.

**دوربین زیردریایی:** اَلبِرِيسْكُوب.

**دوربین عکاسی:** آلَةُ التَّصْوِير (اَلكَامِيرَا). ← عکّاسی.

**دوربین از نزدیک عکس گرفت:** اَخَذَتْ آلَةُ التَّصْوِيرِ لُقطَةً مُقَرَّبَةً، اِلتَقَطَتْ الكَامِيرةُ صُورةً مُقَرَّبَةً.

**دوربین:** اَلمِنْظَارُ المُكَبِّر، جِهاز بعيدِ النَّظَر.

**دوربین (تلسکوپ):** مِنْظَار مُقَرِّب، (ذَاتُ عَدَسَة مُقَرِّبَة).

**دور و تسلسل:** دَوْرٌ وَ تَسَلْسُلٌ.

**دور زدن:** التَّدْوِير، اَلاِستِدارَة.

**دور زد:** دَارَ.

**میدان را دور زد:** دارَ المَيْدانَ، لَفَّ المَيدانَ.

**دور زدن ممنوع (علامت راهنمائی):** مَمنُوعُ الدَّوَرَانِ لِلخَلْف (عَلَامَةُ المُرُور).

**دوره (ارتش):** دَفْعَة.

**دورهٔ راهنمایی:** اَلمَرْحَلَةُ الاِعْدَادِيَّة.

**دورهٔ کارآموزی:** مَرْحَلَةُ التَّدْرِيبِ الفَنِيّ.

**دورهٔ کوتاه:** قَصِيرُ الأَمَد. ← کوتاه.

**دورهٔ نهایی مسابقات فوتبال:** اَلدَّورُ النَهائِيُّ لِمُبَارَاةِ كُرَةِ القَدَمِ.

**دوره‌های آموزشی نظامی:** دَوْراتٌ عَسْكَرِيَّة.

**دوره گرد، طوّاف:** مُتَجَوِّل.

**فروشندهٔ دوره‌گرد:** اَلبَائِعُ المُتَجَوِّل. ← فروشنده.

**دوزندگی:** اَلخِيَاطَة، تَرْزِي (مصر، معرّب درزی).

**دوزیستی، ذوحیاتین:** بَرمَائِيّ.

**دوست:** صَدِيق، شَفِيق، صَاحِب، زَمِيل.

**دوست باوفا و فداکار:** اَلصَّدِيقُ الوَفِيُّ المُتَفانِي.

**دوست دارم که ... ، مایلم که ...:** أُحِبُّ أَنْ ...، اَوَدُّ أن ... .

**هر طور که دوست داری:** حَسبَما يَحلُو لَكَ، كَيْفَما تَشَاءُ، أنتَ حُرّ، زَيِّ ماتُحِبُّ (مصر).

**با هم دوست شدیم:** تَصَادَقْنَا، صِرْنَا أَصْدِقَاءَ.

**آیا شما با هم دوست هستید:** هَل أَنْتُم أصدِقاءُ مَعَ بَعضٍ.

**دوستم مرا به ناهار دعوت کرد:** عَزَمَنِي (دَعَانِي) زَمِيلِي عَلَى الغَدَاء.

**دوستم را گفتم، به دوستم گفتم:** قُلْتُ لِصَاحِبِي، قُلْتُ لِصَدِيقِي وَ زَمِيلِي.

**دوستم خالد تلگرام تبریک به برادرم به مناسبت ازدواجش با دوشیزه سمراء مخابره**

**نمود انشاءاللّه با خوشبختی و میمنت و مبارکی:** أَرْسَلَ زَمِیلِی خَالِدٌ بَرْقِیَّةَ تَهْنِئَةٍ إِلَی أَخِي بِمُنَاسَبَةِ عَقْدِ قِرَانِهِ مَعَ الآنِسَةِ سَمْرَاءَ فَبِالأَفرَاحِ وَالبَنِین.

**با دوستم در عرشه‌ی کشتی ملاقات نمودم:** قَابَلْتُ صَدِیقِی عَلَی ظَهْرِ السَّفِینَة.

**دوستی، محبّت:** الصَّداقَة، الوِئَام.

**دوستان:** أَصْدِقَاء، أَشِقَّاء، أَصْحَاب، رِفَاق.

**دوستان و آشنایان:** ذَوُو المَوَدَّةِ وَ الْمَعْرِفَةِ.

**دوستان وحدت نظر نداشتند:** لَم یَکُنِ الإِخْوَانُ عَلَی وِفَاقٍ تَامٍّ.

**با جمعی از دوستان به گردش رفتیم:** ذَهَبْنَا إِلَی النُّزهَةِ مَعَ لَفِیفٍ مِنَ الأَصْدِقَاء. ← جمعی.

**مسابقات دوستانه:** المُبَارَیَاتُ الوُدِّیَّة.

**به دوستی شما افتخار می‌کنم:** أَعْتَزُّ بِصَداقَتِکَ.

**دوستدار صلح:** مُحِبُّ السَّلَام.

**دوستداران صلح:** مُحِبُّوا السَّلَام، دُعَاةُ السَّلَام.

**دوش، دیشب:** اَللَّیلَةُ البَارِحَة، اَللَّیلَةُ المَاضِیَة.

**دوش حمّام:** دُش.

**دوش، شانه:** عَاتِق، کَاهِل، کَتِف.

**بر دوش من سنگینی می‌کند:** یُثْقِلُ کَاهِلِی.

**دوشادوش هم‌اند:** مُتَکَاتِفُون، مُتَعاضِدُونَ.

**دوشک (بدون اشباع):** مَرْتَبَة (مصر)، تُوشَک (عراق)، فَرْشَة حَشِیَّة (فصیح). ← تُشک.

**دوشنبه:** یَومَ الإِثْنَین.

**دوشیزه (با اشباع):** آنِسَة.

**دوغ:** لَبَن رَائِب، لَبَن خَاثِر، لَبَن (عراق)، لَبَن سَائِل (مصر)، شَنِینَة (سوریه، لبنان).

**دوک نخ‌ریسی، دیگلُن:** مِغْزَلَة، مِرْدَن، مِسلَکَة.

**دولابچه:** اَلنَّمْلِیَّة (ویژه‌ی نگهداری غذا).

**دولت:** اَلحُکُومَة، اَلدَّولَة.

**دولت ائتلافی، کابینه‌ی ائتلافی:** اَلحُکُومَةُ الائتِلَافِیَّة.

**دولت تجزیه‌طلب:** اَلحُکُومَةُ الإِنْفِصَالِیَّة.

**دولت جوان، نوپا:** اَلحُکُومَةُ الفَتِیَّة.

**دولت برنامه‌های عمرانی اجرا می‌کند:** تُنَفِّذُ الحُکُومَةُ مَشَارِیعَ الإِعْمَارِ.

**دولت فلانی حافظ منافع ... در کشور ... می‌باشد:** اَلحُکُومَة الفُلَانیَّة تَرْعَی مَصَالِحَ الحُکومَة ... فِی ... (یعنی حافظ منافع دو کشوری است که با هم قطع رابطه کرده‌اند).

**دولت ... سفیر خود را از کشور ... فرا خواند:** إِسْتَدْعَتِ الحُکُومَةُ ... سَفِیرَهَا مِن ... .

**دولت ... علیه ... به شورای أمنیّت شکایت کرد:** قَدَّمَتِ الحُکُومَةُ ... الشَّکْوَی إِلَی مَجْلِسِ الأَمْنِ ضِدَّ الحُکُومَةِ ... .

**دولت استعفا داد:** قَدَّمَتِ الحُکُومَةُ إِسْتِقَالَتَهَا، إِسْتَقَالَتِ الحُکُومَة.

**دولت ... یادداشت اعتراض‌آمیزی علیه دولت ... به شورای أمنیّت تسلیم نمود:** سَلَّمَتِ الحُکُومَةُ ... مُذَکِّرَةَ إِحتِجَاجٍ إِلَی مَجْلِسِ الأَمْنِ ضِدَّ الحُکُومَة ... .

**دولت ایران دولت جدید ... را به رسمیّت شناخت:** إِعْتَرَفَتِ الحُکُومَةُ الإِیرَانِیَّةُ بِالحُکُومَةِ الجَدِیدَة ... .

**دولت با اهتمام فوق‌العاده اوضاع خاورمیانه را دنبال می‌کند:** اَلحُکُومَةُ تُتَابِعُ المَوقِفَ فِی الشَّرقِ الأَوسَطِ بِاهتِمَامٍ بَالِغٍ، عن کَثَبٍ. ← حوادث.

**دولت با تمام نیرو و امکانات خود ...:** اَلحُکُومَةُ بِکُلِّ طَاقَاتِهَا وَ إمکَانِیَّاتِهَا ... .
**دولت با دقّت کامل مراقب حوادث خاورمیانه است:** اَلحُکُومَةُ تُتَابِعُ الأَحْدَاثَ فِی الشَّرْقِ الأَوسَط عَن تَرَیُّثٍ وَ بِدِقَّةٍ بَالِغَة.
**دولت برای جلوگیری از ورود کالاهای لوکس و تجمّلی تصویب‌نامه‌ای صادر کرد:** أَصْدَرَتِ الحُکُومَةُ قَرَاراً بِمَنْعِ اسْتِیرَادِ السِّلَعِ الکَمَالِیَّة، (اَلکَمَالِیَّات: وسایل لوکس و تجمّلی).
**دولت در این باره تصمیم جدّی اتّخاذ خواهد کرد، قاطعیّت نشان خواهد داد:** سَتَتَّخِذُ الحُکُومَةُ قَرَاراً حَاسِماً فِی هَذَا الصَدَد، حِیَالَ هَذَا الأَمْر.
**دولت توطئه را خنثی کرد:** الحُکُومَةُ قَضَتْ عَلَی المُؤَامَرَة.
**دولت دعاوی و اظهارات موهوم استعمار را تخطئه و تکذیب کرد:** فَنَّدَتِ الحُکُومَةُ مَزَاعِمَ الإِسْتِعْمَار.
**دولت دوست:** اَلدَّولَةُ الصَّدِیقَة.
**دولت موضع خود را در برابر حوادث بین‌المللی اعلام کرد:** أَعْلَنَتِ الحُکُومَةُ مَوقِفَهَا مِنَ الأَحْدَاثِ العَالَمِیَّة.
**دولت سقوط کرد:** إنْحَلَّتِ الحُکُومَةُ، أُقِیلَتِ الحُکُومَةُ.
**دولت فِدرال:** حُکومةٌ اِتِّحادِیَّة.
**دولتِ فدرالی:** حُکُومَةٌ فِیدِرَالِیَّة.
**دولت فردا در مجلس از نمایندگان تقاضای رای اعتماد می‌کند:** تَطْرَحُ الحُکُومَةُ غَداً اَلثِّقَةَ عَلَی المَجْلِس.
**دولت گام‌های وسیعی در راه خودکفائی کشور برمی‌دارد:** اَلحُکُومَةُ تَخْطُو خُطُوَاتٍ جَبَّارَةً نَحْوَ الکِفَاءَةِ الذَّاتِیَّة.
**دولت می‌کوشد تا قیمت‌ها را تثبیت کند:** تُحَاوِلُ الدَّولَةُ أَنْ تُحَافِظَ عَلَی ثُبُوتِ الأَسْعَار، ... عَلَی اسْتِقْرَارِ الأَسْعَار، ... عَلَی مُوَازَنَةِ الأَسْعَار.
**دولت لائیک:** عَلْمَنَة، حُکُومَة لَادِینِیَّة.
**دولت مستقل:** دَوْلَةٌ ذَاتُ سِیَادَةٍ.
**دولت می‌کوشد تا قیمت را پایین نگه دارد:** تُحَاوِلُ الحُکُومَة أَنْ تَبْقَی الأَسْعَارُ مُنْخَفِضَةً.
**دولت را استیضاح کردن (در مجلس):** إِسْتِجْوَابُ الدَّولَة، الحُکُومَة (امّا سؤال کردن از دولت یا توضیح خواستن از دولت را در مجلس إِسْتِیضَاحُ الحُکُومَة می‌گویند).
**دولت حافظ منافع ...:** اَلدَّولَةُ الرَّاعِیَةُ لِشُؤُونِ....
**دولت هیأت‌های اعزامی ورزشی، پزشکی، بازرگانی و علمی تشکیل می‌دهد:** تُنَظِّمُ الدَّولةُ بِعَثَاتٍ رِیَاضِیَّةً و طِبِّیَّةً وَ تِجَارِیَّةً وَ عِلْمِیَّةً.
**دولت هم‌کیش (برادر):** اَلدَّولَةُ الشَّقِیقَة.
**دولت‌مردان، کارگزاران دولت:** أُولُوا الأَمْر، رِجَالُ الحُکُومَة.
**دولت ملّی:** اَلْحُکومَةُ الوَطَنِیَّة.
**دولت موقّت:** وِزَارَةٌ اِنتِقَالِیَّة.
**دولت میزبان، میهماندار:** اَلحُکُومَةُ المِضْیَافَة.
**نماینده‌ی دولت یادداشت تفاهمی در زمینه‌ی بازرگانی با دولت ... امضا نمود:** وَقَّعَ مَندوبُ الحُکومةِ إتِّفاقِیَّةً بِالأَحْرُفِ الأُولَی فِی مَجالِ التِّجَارَةِ.

**دولت‌های بی‌طرف:** اَلدُّوَلُ المُحَایَدَة، دُوَلُ الحِیادِ الایجَابیّ.

**دولت‌های دوست:** اَلدُّوَلُ الصَّدِیقَة.

**دولت‌های در حال رشد (توسعه):** اَلدُّوَلُ النَّامِیَة.

**دولت‌های ذی‌نفع:** الدُّوَل المَعْنِیَّة.

**دولت‌های شرق جهان عرب:** دُوَلُ المَشْرِقِ العَرَبِی.

**دولت‌های سوسیالیستی:** اَلدُّوَلُ الإِشْتِرَاکِیَّة.

**دولت‌های عقب‌افتاده (مانده):** اَلدُّوَلُ المُتَخَلِّفَة.

**دولت‌های عضو بازار مشترک اروپا:** اَلدُّوَلُ الأَعْضَاءُ فِی السُّوقِ المُشْتَرَکَةِ الأُورُبِیَّة.

**دولت‌های غرب جهان عرب (در شمال افریقا):** دُوَلُ المَغْرِبِ العَرَبِیّ.

**دولت‌های غیر متعهّد:** اَلدُّوَلُ غَیرُ المُنْحَازَة.

**دولت‌های کُمنولث، دولت‌های مشترک‌المنافع بریتانیا:** دُوَلُ الکُمُنُولَث، رَابِطَةُ الشُّعُوبِ البِرِیطانِیَّة.

**دولت‌های کمونیستی:** اَلدُّوَلُ الشُّیُوعِیَّة، اَلحُکُومَاتُ الشُّیُوعِیَّة.

**دولت‌های متخاصم:** اَلدُّوَلُ المُعَادِیَة.

**دولت‌های مترقّی و پیشرفته:** اَلدُّوَلُ الرَّاقِیةُ.

**دولت‌های متعهّد، وابسته:** اَلدُّوَلُ المُوَالِیَة، اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

**دولت‌های غیرمتعهّد:** اَلدُّوَلُ المُحَایِدَة، اَلدُّوَلُ غَیرُ المُنْحَازَة.

**دولت‌های متمایل به یکی از دو بلوک:** اَلدُّوَلُ المُنْحَازَةُ إِلَی إِحْدَی الکُتْلَتَین، أَحَدِ المُعَسْکَرَین.

**دولت‌های وابسته، متمایل:** اَلدُّوَلُ المُنْحَازَة.

**دولتی (متعلّق به دولت):** أَمِیرِیّ، حُکُومِیّ.

**اموال دولتی:** اَلمُمْتَلَکَاتُ الحُکُومِیَّة، أَمْوَالُ الحُکُومَة.

**مدارس دولتی:** اَلمَدَارِسُ الحُکُومِیَّة (اَلأَمِیرِیَّة).

**دومینکن (فرقه‌ای از راهبان مسیحی):** جُمْهُورِیة الدُّومِینِیکان، دُومِینِیکَانی.

**انار را دانه کرد:** حَبْحَبَ الرُّمَّانَ.

**مسابقه‌ی دو بامانع:** سِبَاقُ الحَوَاجِز.

**دوی صحرایی:** عَدْوُ الصَّحْرَاء.

**دوی میدانی:** عَدْوُ المَیدَان، سِبَاقُ العَدْوِ المَیْدَانیّ.

**اسب‌دوانی:** سِباقُ الفُرُوسِیَّة.

**دَونده:** اَلعَدَّاء (سِباقُ العَدْوِ: مسابقه‌ی دو).

**این کار دوندگی دارد:** هَذَا العَمَلُ یَتطَلَّبُ العَنَاءَ وَ الْمَشَقَّةَ (کنایة عَن صُعُوبةِ التَّوصُّلِ إِلَی النَّتیجَةِ بِدُونِ السَّعْیِ وَ الجَهْدِ المُتَوانی).

**دویدن:** اَلْعَدْو، اَلرَّکْض (عراق)، اَلجَری (مصر).

**توان دویدن زیاد ندارد:** لَا یَسْتَطِیعُ الجَرْیَ بَعیداً.

**دَه:** عَشرَة.

**دهها هزار:** عَشَرَاتُ الأُلُوفِ.

**دِه (به‌کسر اوّل):** قَرْیَة، ج: قُرَی.

**دهات:** رِیف، ج: أَرْیَاف، (رِیفِیّ، قَرَوِیّ: روستائی).

**دهاتی:** رِیفِیّ، قَرَوِیّ.

**دهان:** فَم.

**دهان به دهان گشت، وِرد زبان‌ها شد:**

تَدَاوَلَتْهُ الأَلْسُنُ.

**دهان به دهان می‌گشت، از این گوش به آن گوش رسیده است:** تَسَامَعَ بِهِ النَّاسُ.

**قربان دهانَت، گل گفتی:** لَأُقُضّ فُوکَ (کِنایة عَن حِدَّةِ تَصْدِیقِ قَولِ المُخَاطَبِ)، یَا حَلَاوتَک (عامیانه مصر).

**از دهانش پرید:** فَلَتَ مِن لِسَانِهِ.

**دهانش را گرفت، دستش را روی دهانش گذاشت:** کَمَّمَ فَمَهُ.

**لقمه بگذار در دهانش:** لَقِّمهُ (شَرِّبهُ: آب بریز در دهانش).

**دهلی جدید:** نِیُودِلْهِی.

**دهن‌دره کرد، خمیازه کشید:** تَثَاوَبَ، تَثَاءَبَ.

**دهن‌کجی کردن، یک و دو کردن، سر به سر گذاشتن:** مُعَاکَسَة، مُشَاکَسَة.

**با من دهن کجی می‌کند، یک و دو می‌کند، سر به سرم می‌گذارد:** یُعَاکِسُنِی، یُشَاکِسُنِی.

**به هم دهن‌کجی می‌کنند، با هم یک و دو می‌کنند:** یَتَعَاکَسَان.

**دهانه‌ی آتش‌فشان:** فُوهَةُ البُرکَان.

**دهانه‌ی لوله:** فُوهَةُ الأُنْبُوبَة، فُوهَةُ المَاسُورَة.

**دهنه‌ی اسب:** لِجَامُ الفَرَسِ.

**دهنه‌ی بازار:** مَدْخَلُ السُّوقِ.

**دهنه‌ی پل:** بَوَّابَةُ الجِسْر.

**دهنه‌ی توپ:** فُوهَةُ المِدْفَع.

**دهنه‌ی چاه:** فُوهَةُ البِئرِ، طَوقُ البِئر.

**دهه:** اَلعَقدُ العَاشِر.

**دهه‌ی اوّل ماه:** أَوَائِلُ الشَّهْر.

**دهه‌ی پنجاه:** الخَمْسِینَات.

**دهه‌ی چهلم (۴۱-۴۹):** اَلأَرْبَعِینَات.

**دهه‌ی سی:** اَلثَّلاثِینَات.

**دهه‌ی شصت (۶۱-۶۹):** السِّتِّینَات.

**دهه‌ی نَوَد:** اَلتِّسْعِینَات.

**دهه‌ی هشتاد:** اَلثَّمَانِینَات.

**دهه‌ی هفتاد:** اَلسَّبعِینَات.

**پایان دهه‌ی فجر:** نِهَایَةُ عُشَارِیَّةِ الفَجْرِ.

**از یک دهه بیشتر:** مُنذُ أکثرَ مِن عَقْدٍ مِن الزَّمَانِ.

**چند دهه پیشتر:** مُنْذُ بِضْعَةِ عُقُودٍ.

**پرده دیافراگم:** الحِجَابُ الحَاجِزُ.

**دیباچه، پیش‌گفتار:** تَوطِئَة، تَمْهِید، مُقَدَّمَة، تَصْدِیر، مَدخَل.

**دیپلم دبیرستانی:** بَکَالُورِیَا، اَلشَّهَادَةُ الثَّانَوِیَّة.

**دیپلم متفرقه:** الشَّهَادَةُ التَّوجِیهِیَّةُ العَامَّة.

**دیپلوماتیک:** اَلسِّلکُ السِّیاسِیّ، دِیبلَومَاسِیَّة.

**دیپلوماسی سنّتی:** الدِبلَومَاسِیَّة التَّقْلِیدیَّة.

**دیپلوماسی نو:** الدِبلَومَاسِیَّة الجَدِیدَةُ، الحَدِیثَة.

**با دید کنجکاوی:** مَعَ النَّظْرةِ الفَاحِصَة، مَعَ تَدقِیقِ النَّظرِ.

**دیدار:** اَللِّقَاء، المُقَابَلة.

**دیدار وگفتگو با اهل خبره:** لِقاآتٌ بَینَ المُخْتَصِّینَ وَ المَهَرَة.

**دیدار بازگشت:** مُبَارَاتُ الاِیَابِ.

**دیدار رسمی:** زِیارَةٌ رَسمِیَّةٌ.

**دیدارِ رفت:** مُباراتُ الذَّهَابِ، (مق: برگشت = مُبَارَاةُ العَودَة).

**دیدار غیر رسمی:** اَلزِّیَارَةُ غَیرُ الرَّسْمِیَّة.

**دیدار نسل‌ها:** لِقاءُ الأَجْیَالِ.

**از دیدارتان محظوظ شدیم:** إسْتَأْنَسْنَا بِکُم، آنَسْتُمُونَا، تَمَتَّعْنَا بِلِقَائِکُم.

**به دیدارتان نائل شدیم:** حَظِینَا بِلِقَائِکُم.

**به دیدارتان نائل نشدیم:** لم نَحْظَ بِلِقَائِکم.

**دیداری که آقای ... انجام داد:** الزِّیارَةُ الَّتی قَامَ بِهَا السَّیِّدُ ... .

**دیدارهای تدارکاتی (ورزش):** المُبَارِیَاتُ التَّحْضِیرِیَّة.

**دیدارهای محرمانه:** لِقَاءَاتٌ مُغْلَقَة.

**دیدگاه:** وُجْهَةُ النَّظَرِ.

**برخاسته از دیدگاه اسلامی:** إنْطِلاقاً مِن رُؤْیَةٍ إسلَامِیَّة، مِن مُنْطَلَقٍ إسْلَامِیَّة.

**دیدگاه روشن و معلوم:** رُؤْیَةٌ وَاضِحَة.

**از دیدگاه صهیونیست، هر فلسطینی تروریست است:** و مِنَ المَزعُومِ الصَّهْیُونِیِّ کُلُّ فَلَسطِینِیٍّ إرهَابِیٌّ.

**دیدگاه (قرائت) تازه نسبت به دموکراسی:** القِرَاءَةُ الجَدِیدَةُ لِمَسْأَلَةِ الدِّیمُوقْرَاطِیَّة.

**دیدگاه مخالف دارد:** لَهُ وُجْهَةُ نَظَرٍ اُخْرَی.

**اختلاف دیدگاه‌ها:** الإِخْتِلافُ فِی وُجَهاتِ النَّظَرِ.

**دیدن:** اَلرُّؤْیَة، اَلْمُشَاهَدَة، اَلزِّیَارَة.

**فیلم دیدنی است:** فِلْمٌ هَائِلٌ، یَستَحِقُّ المُشَاهَدَة.

**تو را در خیابان دیدم:** رَأَیْتُکَ فِی الشَّارِعِ.

**چنین دیدم که ...:** إرتَأَی لِی، رَأَیْتُ أن ... (چنین به نظرم آمد که ...: تَراءَی لِی).

**این پارچه را بده ببینم:** أَعْطِنِی هَذَا القُمَاشَ لِأَتَفرَّجَ عَلَیه (لِأَشُوفَهُ)، إجْلِبْ لِی هَذَا القُمَاشَ لِأَرَاهُ.

**می‌بیند، نگاه می‌کند، نظر می‌افکند:** یَرَی، یَشُوفُ (در تداول عامه)، یَنْظُرُ، یَبُصُّ، یُلقِی النَّظَر.

**به دیدن دوستم رفتم:** ذَهَبْتُ لِزِیَارَةِ زَمِیلِی.

**دیدن ماه:** رُؤْیَةُ الهِلَال.

**دیدم:** رَأَیتُ، شُفْتُ (در تداول مصریان)، أَبْصَرْتُ، نَظَرْتُ، بَاوَعْتُ (در عراق).

**دیده، چشم:** عَین.

**دیده‌ی کنجکاو:** اَلنَّظْرَةُ الفَاحِصَة.

**از دیده اشک می‌بارید:** کَانَ یَذْرِفُ مِنَ العَینِ دَمْعاً.

**دیده‌بان:** الرَّاصِد، دیده‌بان (مصر).

**دیده‌بانی:** بُرْجُ المُرَاقَبة، مَرصَد.

**دیدگانش خیره شد:** زَاغَ بَصَرُهُ، تَحَدَّقَتْ عَیْنَاهُ.

**دیر آمدی:** جِئْتَ مُتَأَخِّراً.

**دیر شد:** تَأَخَّرَ الوَقْتُ.

**دیر کردی:** تَأَخَّرْتَ.

**دیر نشده است، هنوز زود است:** لَا یَزَالُ الوَقْتُ مُتَّسِعاً، لِسَّه بَدرِی (عامیانه مصر).

**از دیرباز:** مُنْذُ عَهْدٍ بَعِید.

**از دیرگاه، خیلی وقت پیش:** مِن زَمَانٍ بَعِید، مُنْذُ زَمَنٍ بَعِیدٍ، مِن زَمَان (مصر).

**دیروز:** أَمْسِ، اَلبَارِحَة، أَمْبَارِح (مصر).

**دیروز، روز گذشته:** یومَ أَمْسِ (پریروز: اَمسِ الأَوّلَ).

**دیروز ذکر خیر شما را می‌کردیم:** بِالأَمْسِ کُنَّا فِی سِیرَتِکَ، کُنَّا نَذْکُرُکَ بِالخَیْر، (بِالبَارِحَة قَطَعْنَا فَرْوَتَکَ).

**دیروز گذشته:** بِالأَمْسِ الدَّابِر، بِالأَمسِ القَرِیبِ.

**دیروز، نه چندان دور:** فِی الاَمْسِ القَرِیبِ.

**دیرهضم است:** ثَقِیلُ الْهَضْمِ.

**دیر یا زود:** آجِلاً أَوْ عَاجِلاً، قَرِيباً أَو بَعيداً.

**دیر یا زود انسان می‌میرد:** سَيَمُوتُ الإِنْسَانُ آجِلاً أَمْ عاجِلاً.

**دیری نپایید که ....:** مَا لَبِثَ أَن ....، سَرْعَانَ أَن ....، لَمْ يَلْبَثْ حَتَّى .... .

**لیکن دیری نپایید که دگرگون شد:** وَ لَكِنْ سُرعانَ مَا تَغَيَّر (سَرعَان در لفظ خبری است و در معنی، انشایی است).

**دیشب:** اَللَّيلَةُ المَاضِيَةُ، البَارِحَة.

**دیکارتیسم:** دِيكَارتِيَّة.

**دیکته:** اَلإِملَاء.

**دیکته کرد:** اَملَأَ عَلَيهِ.

**رأی خود را بر دیگران دیکته می‌کند:** يُفْرِضُ (يُملِي) رَأيَهُ عَلَى الآخَرين.

**دیس:** طَبَقٌ كَبِيرٌ، صَحْنٌ كَبِيرٌ.

**دیگ بزرگ:** حَلَّة.

**دیگ کوچک:** قِدْر، مِرجَل (قابلمه).

**دیگر بار، بار دیگر به نزد او رفتم:** ذَهَبْتُ إِلَيهِ مَرَّةً أُخْرَى.

**این لباس، دیگر سودبخش نیست، به درد نمی‌خورد:** لَمْ يَعُدْ يَنْفَع هَذَا الثَّوبُ.

**دیگری گفت، آنچه من گفتم:** قَالَ غِيرِي مَا قُلْتُ أَنَا.

**دیگر مفید نیست:** لَمْ يَعُدْ يَنْفَعُ.

**دیگر صلاحیّت ندارد:** لَمْ يَعُدْ لَهُ الصَّلَاحِيَّةُ.

**دیگر تو را نمی‌بینم:** لَنْ أَرَاکَ بَعْدُ.

**دیگر نمی‌آید، برنمی گردد:** لَنْ يَعُودَ، لَنْ يَرْجَعَ.

**دیگر در این‌جا آرامش و استقرار ندارد:** لَمْ يَعُدْ يَسْتَقِرُّ هُنَا مُرتَاحَ البَال.

**دیگر به کمک شما احتیاج ندارم:** لَمْ أَعُدْ فِي حَاجَةٍ إِلَى مُسَاعَدَتِكُم.

**دیگر این اتومبیل قابل استفاده نیست:** لَمْ تَعُدِ السَّيَّارَةُ تَصْلُحُ لِلرُّكُوب.

**دیگری:** آخَر.

**دیگه چی؟! (تکیه کلام به هنگام مجامله یا سرزنش):** بَعْدَين! (فِي المُجَامَلة أَوِ المَلَامَة).

**دیلم، (میله‌ی آهنی):** عَتَلَة.

**دینام:** دِينَامَو، دِينَام.

**با دینامیت منفجر شد:** نُسِفَ بِالدِّينَامِيت.

**دینامیک است:** دِينَامِيكِيٌّ، نَشِيطٌ جِدّاً.

**دین یهود:** اَلشَّرِيعَةُ المُوسَوِيَّة.

**دیوار:** حَائِط، جِدَار.

**دیوار آهنین:** اَلسِّتَارُ الحَدِيدِيّ.

**دیوار زیر پی (شمع‌زنی):** جِدَارٌ جَانِبِيّ، جِدَارٌ حَمَّال.

**دیوار ساختمان در شرف انهدام است، درحال ریزش است:** حَائِطُ المَبْنَى عَلَى وَشَكِ الانْهِيَار، عَلَى وَشَكِ الانْهِدَام، آيِلٌ لِلسُّقُوط.

**دیوار صوتی را شکست (هواپیما):** إِخْتَرَقَتِ الطَّائِرَةُ الجِدَارَ الصَّوتِيّ.

**دیوار مشترک:** حَائِطٌ مُشتَرک.

**دیوار ندبه (در بیت المقدّس):** حَائِطُ المَبْكَى.

**دیواری از آتش:** سِتَارٌ مِنَ النَّارِ.

**آگهی دیواری:** إِعْلَانَاتٌ جُدْرَانِيَّة، إِعْلَانَاتٌ مُلْصَقَة.

**ساعت دیواری:** سَاعَة دَقَّاقَة، سَاعَةُ حَائِط.

**کاغذ دیواری:** وَرَق حَائِط، وَرَقُ الجُدْرَان، وَرَقُ تَزْيِينِ الجُدْرَان، وَرَقُ كِسَاءِ الجُدْرَان.

**قالیچه‌ی دیواری:** السَّجَّادَةُ الجِدَارِيَّة.

**دیوارهای شهر:** سَوَادُ المَدِينَةِ.

**دیوان تمیز:** مَحْكَمَةُ النَّقضِ وَ الإبْرَام.

**دیوان لاهه:** مَحْكَمَةُ العَدْلِ الدُّوَلِيّ فِی لَاهَای.

**دیوان عالی کشور:** مَجْلِسُ الدَّولَة لِلقَضَاء، اَلمَحْكَمَةُ العُلْيَا لِلْقَضَاء.

**دیوان عدالت:** مَكْتَبُ العَدْل لِلْمُوَظَّفِينَ.

**دیوانه:** مَجْنُون، مُخَبَّط، مَعْتُوه، مُخَبَّل (عراق).

**دیوانه شد:** إخْتَلَّ عَقلُهُ.

**دیوانه‌وار، دیوانگی:** كَالمَجْنُون، كَالمَجَانِين، بِجُنُونٍ، بِحَمَاقة، بِصفَاقَةٍ.

**این کار دیوانگی است، نکن:** لَاتَرتَكِبْ هَذَا العَمَل فَإِنَّهُ حَمَاقَةٌ، لَاتَفْعَل هَذَا فَإِنَّهُ صَفَاقَةٌ.

**دیون خود را پرداخت:** سَدَّدَ قُروضَهُ.

**دِیوتِرم، آب‌گرم‌کن:** سَخَّانُ المَاءِ.

# ذ

**ذات:** اَلسَّرِيرَة، اَلفِطرَة.
**بدذات:** سَيِّىءُ السَّرِيرَة، شَرِير، خَبِيث.
**خوش ذات:** سَلِيمُ الضَّمِير، حَسَنُ السَّرِيرَة، سَلِيمُ النَّفْس، سَلِيمُ الطَّوِيَّة، سَلِيمُ القَلْبِ.
**ذخیره‌ی ارزی:** إِحْتِيَاطِيُّ العُملَة.
**ذخیره‌ی سپرده:** وَدَائِعُ إِدِّخَار.
**حراج (فروش) ذخیره‌ی طلا:** بَيعُ إِحتِياطِيِّ الذَّهَبِ.
**ذخیره‌ی نفت خام:** إِحْتِياطِيُّ الزَّيتِ الخَام.
**نیروهای ذخیره:** قُوَّات إِحْتِيَاطِيَّة.
**ذُرّت:** ذُرَة.
**ذرّه:** ذَرَّة، ج ذَرَّات.
**ذرّه‌ای، سر سوزن جوانمردی ندارد:** لامُرُوءَةَ لَهُ قَدْرَ شَعْرَةٍ، عَلَى رَأسِ أَنمُلَةٍ.
**ذرّه‌ای نان (اندکی نان، یک تکّه نان) بیار:** هَاتِ قِطعَةً صَغِيرَةً مِنَ الْخُبْز، هَاتِ قَلِيلاً مِنَ الْخُبْز، هَاتِ قِطعَةَ رَغِيف، هَاتِ كِسرَةَ خُبزٍ، هَاتِ حِطَّة بَسِيطَة عَيش (در مصر).
**یک ذرّةُ المِثقال انصاف ندارد:** لَيس لَدَيه ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة، مَا عِندَهُ ذَرَّةٌ مِنَ المُرُوءَة.
**ذرّات پراکنده:** اَلذَّرَّاتُ المُبَعثَرَة، (اَلمُتَنَاثِرَة).
**ذرّات غبار:** ذَرَّاتُ الغُبَار (عَفرَة: گرد و خاک در تداول مصریان و در فصیح آن را عَثیر و عُجاج گویند).
**ذرّه‌بین:** مِجهَر، مِجْهار، مُكَبِّرَة، عَدَسَة مُكَبِّرَة (مُكَبِّرُ الصَّوت: بلندگو).
**ذُرّیه‌ی پیغمبر:** ذُرِّيَةُ الرَّسُول (ص).
**ذکاوت، تیزهوشی:** اَلذَّكَاء، اَلفِرَاسَة، الفِطَانَة.
**ذِکر گفتن:** اَلذِّكر، اَلابتِهَال.
**ذِکر خدا گفتن:** ذِكرُ اللّه، اَلابتِهَالُ إِلَى اللّه، اَلنَّجوَى إِلَى اللّه.
**ذکر خیر او کرد:** ذَكَرَهُ بِالْخَيْرِ.
**ذکر خیرش راکرد، از او یاد کرد:** أَشَادَ بِذِكْرِهِ، كَانَ فِي سِيرَتِهِ.
**ذکر بدی او راکرد، از او به بدی یاد کرد:** ذَكَرَهُ بِالشَّرِّ.
**حالا که ذکری از آن به میان آمد، حال که ذکر آن شد:** وَ عَلَى ذِكْرِ ذَلِكَ.
**قبلاً مذکور افتاد:** سَابِقُ الذِّكر، سَالِفُ الذِّكر، آنِفُ الذِّكر، المَذْكورُ آنِفاً، سَالِفاً، سَابِقاً.
**ذکور و أناث (زنان و مردان):** اَلذُّكُور و الأُنَاث.
**ذلّت‌بار:** مُدْقِع، مَذَلَّة، مَهَانَة، اَلهَوَان، الإِحتِقَار.
**ذلیل، خوار، زبون:** ذَلِيل، حَقِير، وَضِيع.
**ذمه‌ی خود را بری کرد:** بَرَأَ ذِمَّتَه.
**در ذمه‌ی او، به عهده‌ی او:** عَلَى ذِمَّتِه، فِي ذِمَّتِه، بِذِمَّتِه.

**در ذمه‌ی من، بر عهده‌ی من:** عَلَی ذِمَّتِی، فِی ذِمَّتی.

**مشغول الذّمه‌ی من هستی:** لِی عَلَی ذِمَّتِکَ ... .

**ذوب فلزّات:** صَهْرُ الفِلِزَّات، (صِهْر بکسر اوّل: داماد).

**ذوب نشدنی است، ذوب و پژمرده نمی‌شود:** غَیْرُ قَابِلٍ لِلذَّوْبِ اَوْ الذُّبُولِ.

**قابل ذوب است:** قابِلٌ لِلذَّوَبَانِ.

**از غم وحسرت ذوب شد:** ذَابَ حَسْرةً وَ أَسَیً.

**کارخانه‌ی ذوب آهن:** مَصنَعُ الصُّلبِ وَالْحَدِید، مَصنعُ صَهْرِ الحَدِید. ← کارخانه.

**ذوحیاتین، دوزیست:** (أَلْبَرْمائِیَّة: أَلْبَرِیُّ + اَلمَائِیّ.

**ذوق و سلیقه، طبع:** قَرِیحة ج قَرَائِح.

**حاصل ذوق و طبع ایشان است:** إِنْتَاجُ قَرائِحِهِم، حَصِیلَةُ قَرِیحَتِهِم.

**ذوق سلیم:** سَلامَةُ الذَّوْقِ، الإِدْرَاکُ السَّلِیم.

**ذوق (و طبع) شعر دارد:** لَدَیْه قَرِیحَةٌ شِعْرِیَّة.

**ذوق عالی:** سُمُوُّ الذَوْقِ، اَلذَّوقُ الرَّاقِی.

**ذهن:** اَلذِّهْن، اَلْبَال (در ذهنم: فی بالی).

**ذهن او به بیراهه رفت:** ذَهَبَ ذِهنُهُ مَذْهَباً بَعِیداً، حَادَ عَنِ الصَّوَاب.

**متبادر به ذهن شد:** تَبَادَرَ إِلَی الذِّهن، خَطَرَ بِالبَال، جَادَ الخَاطِرُ.

**به ذهنم رسید، به یادم آمد، به خاطرم رسید:** تَبَادَرَ اِلَی ذِهْنِی، خَطَر بِبَالی، تَذَکَّرْتُ.

**در ذهنم هست، به یاد دارم ...:** أَتَذَکَّرُ أَنَّ ...

**در اذهان مردم شایع است که ...:** قَد شَاعَ فِی أَذهَانِ النَّاس أَنَّ ...

**ذی‌صلاحیّت:** ذُوالصَّلاحِیَّة، ذُوالاِختِصَاص، ذُوالکِفَاءَة.

**شخص ذی‌صلاحیّت (شایسته و لایق):** شَخصٌ لائِق، جَدِیرٌ، ذُوالکِفاءَة، مُؤَهَّل.

**مقامات ذی‌صلاحیّت، ذی‌ربط:** اَلسُّلَطَاتُ المُختَصَّة، اَلجِهَاتُ المَعنِیَّة.

**کتاب ذیل دارد:** لِلکِتَابِ مُلْحَقٌ.

**ذیل نامه چنین آمده است:** قَد جاءَ فِی خِتَامِ الخِطَاب مَا هَذَا نَصُّه.

**در عبارت ذیل:** فِی الْجُمْلَةِ التَّالِیَة.

**به ذیل عنایت او چنگ زد (تمسّک جُست):** تَمَسَّکَ بِأَذیَالِ عِنَایَتِهِ وَ رَعَایَتِه.

**ذیلاً:** عَلَی هَامِش، فِی الذَّیل.

**ذیلاً می‌آید:** مٰا یَلِی، مٰایأتِی، کالآتِی (و اسامی کتاب‌ها عبارت‌اند از: وَ فِیما یَلِی أَسماءُ الکُتُبِ).

# ر

**را (علامت مفعول صریح):** حرف «را» فِی الفَارِسِیَّةِ عَلَامَةُ المَفعُولِ الصَّرِیح أیِ المُبَاشِر لِوُقُوعِ الفِعلِ عَلَیه.
**خانه را خریدم:** اِشتَرَیتُ الدَّارَ، (وَ فِی حَالَةِ وُجُودِ مَفَاعِیلَ متعددةٍ تأتِی (را) فِی آخِرِها: او پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارد. والقُدَمَاءُ کانُوا یُعیدُونها بَعدَ کلِّ مَفْعُول: خود را داد و جان را داد. وَ مِن مَعَانِیها الإختِصَاص: منّت خدای را: المِنَّةُ لِلّه تَعالَی و تأتی اَیضاً بِمَعْنَی: اَلشأن: ایشان موسی را گفتند: ای: قَالُوا فِی حَقِّ اَو شَأنِ موسَی إنَّه کَذا وَ کَذا ... .
**رآکتورهای اتمی:** المفاعِلُ النَّوَوِیَّةُ.
**کتاب را خریدم:** أشتریتُ الکِتَابَ، اِقتَنَیْتُ الکِتَابَ.
**او را دیدم:** رَأیْتُهُ، قَابَلْتُهُ.
**رابط:** إرتِبَاط، اِتِّصَال، وُصلَة.
**رابط، پیوند دهنده، واسطه:** وُصلَة، صِلة، رابطةُ الدَّمِ، حَلْقَةُ الإتِّصَال، حَلْقَةُ الوَصلِ.
**رابط میان ما حضرت محمّد (ص) است:** مُحَمدٌ هُوَ الوَسِیطُ بَینَنَا، هُوَ الشَّفِیعُ لَنَا عِندَ اللّهِ.
**افسر رابط:** الضَابِط الوَسِیط ← إرتِبَاط.

**خط رابط میان ما:** وَسِیلةُ الإتِّصَال بینَنا ....، حَلْقَةُ الْوَصْلِ بَینَنا.
**رابطه، ارتباط، بستگی:** اِتِّصَال، صِلَة، عِلَاقَة، وَشیجَة ← روابط.
**رابطه‌ی تلفنی:** اِتِّصَال عَنِ طَرِیقِ التِّلیفُون (الهَاتِف).
**رابطه‌ی دوستی:** صِلَاتٌ وُدِّیَة، صِلَاتٌ وَ وَشَائِجُ اَخَوِّیَة.
**رابطه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی:** العَلَاقَاتُ السِّیَاسِیَّة وَ الإقتِصَادِیَّة وَ الثَّقافِیَّة، (رابطه در زبان عربی مرادف نَدوَة به معنای انجمن است).
**قطع رابطه‌ی سیاسی:** قَطْعُ العَلَاقَاتِ السِّیَاسِیَّة ← قطع.
**رابطه‌ی عاشقانه:** صِلاتٌ غَرامِیَّة.
**ایجاد رابطه:** إنشاءُ الْعَلَاقات.
**تعلیق روابط فرهنگی:** تَجْمِیدُ الصِّلَاتِ الثَّقافِیَّة.
**با این شخص رابطه‌ای ندارم:** لَاعَلَاقَةَ بَیْنِی و بَیْنَ هَذَا الشَّخْص، لَاعَلَاقة لِی مَعَ هَذَا الرَّجُلِ.
**رابطه‌های (پیوندهای) زبان و لغت:** الوَشَائِجُ اللُّغَوِیَّة.
**رابع، چهارم:** اَلرَّابِع. ← چهارم.

**راپُرت، گزارش محرمانه:** تَقرِيرٌ سِرّيّ ← گزارش.

**راجع به (درباره‌ی):** بِشَأن ....، حَولَ، فيما يَتَعَلَّق بِ.... .

**راجع به این موضوع:** بِشَأنِ هَذَا المَوْضُوع، حَولَ هَذِهِ القَضِيَّة، مَا يَتَعَلَّقُ بِهَذا المَوضُوعِ.

**راحت:** رَاحَة، إرتياح.

**خودش را راحت کرد از ....:** أَرَاحَ نَفْسَهُ مِنْ .... .

**راحت‌الحلقوم:** رَاحَة الحُلقُوم.

**خواب راحت:** نَوْمٌ هَادِيء، نَوْمٌ مُرِيح ← خواب.

**خیال راحت:** فَارِغُ الْبَال، مُطْمَئِنُّ البَال، مُرتاحُ البَال. ← خِيال.

**صندلی راحت:** كرسِيّ مُرِيح.

**راحت باشید:** خُذْ رَاحَتَک، خُذْ حُرِيَّتَک: (آزاد باشید، مصر، عِندَ المُجَامَلَة).

**آیا شما راحت هستید:** هَل أَنتَ مُرتَاحٌ.

**راحتی خیال:** فَرَاغُ البَال، رَاحَةُ البَال.

**راحتی فکر:** اِسْتِقْرَارُ الْفِكْر، اِطْمِئنَانُ البَال.

**چرا ناراحتی؟، چرا گرفته‌ای؟:** لِمَاذَا أنْتَ مُتَضَايِق؟ مَاذَا أَزْعَجَک؟، لِمَ زَعْلَان؟.

**ناراحتی ایجاد کردن:** خَلْقُ المَتَاعِب، خَلْقُ المَشاكِل.

**رادمرد، جوانمرد:** شَهْمٌ كَرِيمٌ، رَجُلٌ شَهْمٌ، ذُومُرُوءَة، هَمِيم، ذُوهِمَّة، مِعطَاء، مَعَوَّد (عراق)، جَدعان (مصر).

**رادمنش:** ذُوهِمَّة عَالِيةٍ، مُتَّصِفٌ بِصِفاتِ الشَّهَامَة وَ المُرُوءَةِ وَ الرُّجُولَة.

**رادار:** اَلرَّادَار.

**رادیات، رادیاتور:** خَزَّانُ التَّبْرِيد فِي السَّيَّارَة.

**رادیات‌ساز:** سَمْكَرِيُّ خَزَّانِ التَّبْرِيد لِلسَّيَّارَات.

**دکان رادیات‌سازی:** مَحَلُّ تَصْلِيح خَزَّانِ تَبرِيدِ السَّيارات.

**رادیاتور، رادیات (فرانسه):** شَبَكَةُ الأَنَابِيب لِتَبْرِيدِ مُحَرِّكِ السَّيَّارَة، اَلرَّادِيَاتِر.

**رادیاتور سوراخ است:** اَلرَّادِيَاتِير يَخُرُّ، الرَّادِيَاتِير مَثْقُوب.

**رادیکال (فرانسه)، اصلاح‌طلب در کلّ امور مملکت:** أَنْصَارُ الإِصلَاحَاتِ الرَّئِيسِيَّة.

**رادیو:** الإِذَاعَة، مَحَطَّةُ الْإِذَاعة.

**رادیو و تلویزیون، صدا و سیما:** اَلإِذَاعَةُ وَ التَّلْفَزَة.

**رادیو اپراتور:** عَامِل لَاسِلكِيّ.

**رادیواکتیو:** إشعَاعِيّ.

**رادیواکتیویته:** النَّشاطُ الإِشعاعِيّ، الفَاعِلِيَّةُ الإِشعَاعِيَّة، التَّساقُطُ الإِشعَاعِيّ.

**رادیو با باطری:** رَادِيو عَلَى البِطَّارِيَّة.

**رادیو با برق:** رَادِيُو عَلَى التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِيّ.

**اینجا رادیو ایران است توجّه شنوندگان گرامی را به خبر زیر جلب می‌کنیم:** هُنَا دَارُ الإِذَاعَةِ الإِيرَانِيَّة، نُوَجِّهُ عِنَايَةَ المُستَمِعِين الكِرَام إِلَى الخَبَرِ التَّالِي.

**رادیواسکپ:** اَلرَّدِسْكَوب، اَلمِكشَاف الشَّعَاعِيّ.

**رادیواسکپی (پرتوبینی):** فَحْصُ الأَجْسَام بِالأَشِعَّة، اَلفَحْصُ بِالأَشِعَّة الرَّسكُوبِيَّة، اَلكَشْفُ الشَّعَاعِيّ.

**رادیوتراپی (پرتودرمانی):** اَلعِلَاجُ بِأَشِعَّةِ إيكس (X)، اَلمُعَالَجَةُ بِالأَشِعَّة، الإسْتِشْعَاع.

**رادیوگرافی (پرتونگاری):** تَصوِيرٌ شَعَاعِيّ،

تَصوِیرٌ بِالأَشِعَّة.

**رادیوگرافیک:** شَعَاعِیّ، بِالأَشِعَّة.

**رادیوگرام:** اَلمِذْیَاع بِالحَاکِی، رَادِیو عَلَی أُسْطُوَانَة، (الجَهازُ الحاکیُ: گرامافون).

**رادیولوژی:** اَلرَّادِیولَوجِیَا، الطِّبُّ الإِشعَاعِیّ، عِلْمُ استِخْدَامِ الطَّاقَةِ الإِشعَاعِیَّةِ فِی الطِّبِّ.

**رادیولوژیست:** اَلرَّادِیولَوجِی، الأَخِصَّائِی بِاستِخدَامِ الطَّاقَةِ الإِشعَاعِیَّة، اَلأَخِصَّائِیُّ لِلأَشِعَّة.

**رادیولوگ:** اَلرَّادِیَولَوجِی.

**رادیومتر:** اَلرَّادِیَومِتر، مِقْیَاسٌ کَشَّافٍ لِلطَّاقَةِ الإِشعَاعِیَّة.

**راز:** سِرّ، مَکتوم.

**راز از پرده بیرون افتاد، برملا شد:** تَفَشَّی السِّرُّ.

**راز را در سینه‌اش نهفته است:** اَوْدَعَ السِّرَّ فِی جَنَایَا صَدرِه.

**راز را فاش کرد، افشا کرد:** اَفْشَی السِّرَّ، بَاحَ بِالسِّرِّ، أَذَاعَ السِّرَّ.

**راز و نیاز، درد دل کردن:** إفشَاءُ مَا فِی الضَّمِیرِ لِلغَیر، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ المَحْبُوب، بَثُّ الشَّکْوَی، اَلتَّنفِیسُ عَنِ النَّفس. ← دردِدل.

**راز و نیاز با خدا:** اَلاِبْتِهَالُ إِلَی اللّٰهِ، اَلمُنَاجَاةُ مَعَ اللّٰهِ.

**راز ترقّی و پیشرفت:** رَمْزُ التَّفَوُّق، سِرُّ التَّقَدُّم وَ الرُّقِیّ.

**راز شکوفا شدن ....:** سِرُّ إزدِهَارِ ... .

**راز گشادن، افشاگری:** إفشَاءُ السِّرِّ ← ... گشود.

**راز مهارت و کاردانی:** رَمْزُ المَهَارَةِ الفَائِقَة.

**رازدار:** کاتِمُ السِّرِّ.

**رازداری:** کتمانُ السِّرِّ.

**راز نهفته:** سِرٌّ مَکنُونٌ.

**راز نهفته در سینه:** إیداعُ السِّرِّ بَیْنَ الجَنَبَات.

**رازی را فاش کرد:** اَبَاحَ سِرّاً، أَفشَی سِرّاً.

**راست (دست):** یَمِین ← دست.

**راست (مق: کج):** مُستَقِیم، مُعتَدِل.

**خط راست:** خَطٌّ مُسْتَقِیم.

**راست بگیر و برو:** اِذْهَبْ مُسْتَقِیماً، اِذْهَبْ عَلَی طُول، ... دُغرِی (عامیانه مصر).

**راست (مق: دروغ):** صِدْق، حَقّ، صَوَاب.

**راست از آب درآمد:** صَدَقَ قولُهُ اَو ظَنُّهُ.

**راست است (به هنگام تأیید گوینده):** صِدْقٌ، مَضْبُوط (مصر)، هٰذَا صَحِیحٌ، صُدُق (عراق).

**راست گفت:** صَدَقَ.

**حرف راست:** کَلَامٌ صَادِقٌ، کَلَامٌ صَحِیح وَ مَضْبُوط.

**راستِ حسینی:** عَلَی الحَقِیقَة، مِنْ غَیْرِ مُوَارَبَة، بِدون إلتوَاء.

**راست (مق: خطا):** صَوابٌ، حَقٌّ.

**راه راست:** اَلطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیم، ... اَلسَّوِیّ ← راه.

**به راه راست بازآمد:** تَابَ إِلَیهِ رُشدُه.

**سخن راست:** کلامُ صِدقٍ، کَلام صادِقٌ، کَلامٌ صوابٌ.

**سَمتِ راست:** الطَّرَفُ الأَیْمَن، اَلنَّاحیةُ الیُمنَی، عَلَی الیَمِین.

**طرف راست:** ← سمتِ راست.

**به طرف راست بپیچ، به سمت راست ...**

**دست راست بپیچ:** إتَّجِهْ نَحْوَ الیَمِین، دُرْ عَلَی الْیَمِیین.

**او راست می‌گوید:** هُوَ عَلَى حَقٍّ، عَلَى صَوَابٍ، اَلحقُّ مَعَهُ.

**راست می‌گویید (حق دارید):** حَقُّکَ عَلَيَّ (در مقام تأیید گوینده با حالت شرمندگی و ابراز همدردی).

**راست می‌گویید (در مقام تأیید):** لَکَ الحَقُّ، اَلحَقُّ مَعَکَ، کَلامُکَ صَحِيحٌ.

**به راست راست (مق : به چپ چپ):** دُرْ إِلَى اليَمين، إِلَى الْيَمينِ دُرْ (اصطلاح نظامی).

**راستی:** اَلصِّدْق.

**راستی؟!:** بِحَقٍّ؟!.

**به راستی درستی:** بِصِدْقٍ وَ أَمَانَةٍ صِدْقاً، حَقّاً، يَقِيناً.

**راستی! خوب! (تکیه کلام):** بِالمُنَاسَبَة، عَلَى فِكْرَة (مصر)، صُدُگ (عراق).

**راستی، یادم آمد:** عَلَى فِكْرَة (در تکیه کلام مصریان به کار می‌رود مثلاً می‌گویند: عَلَى فِكرَة غَداً عُطْلَة، یعنی راستی‌ها! فردا تعطیل است و حرف هاء در این‌جا علامت تنبیه است نه نشانه‌ی جمع).

**راستی راستی:** حَقّاً، يَقِيناً، حَقّاً كَذا، بِالجِدِّ (تداول مصریان).

**راستی راستی قبول شدی؟:** حَقّاً، يَقِيناً نَجَحْتَ.

**دست راستی:** يَمِينِيّ (مق : يَسَارِيّ = دست چپی).

**خانه‌ی دست راستی:** اَلبيتُ عَلَى الْيَمِين.

**گروه دست راستی، گروه محافظه‌کار:** اَلفِئَةُ المُحَافِظَة.

**راست‌گفتار:** صَادِق، صِدِّيق.

**آن‌چه درباره‌ی تو می‌دانم این است که راستگو هستی:** عَهْدِي بِأَنَّکَ صَادِقٌ.

**به راستای کسی:** فِي حَقِّ أَحَدٍ، فِي مِضمار شَيْءٍ.

**در راستای پیشرفت:** فِي مِضمارِ الرُّقى.

**در این راستا:** فِي هَذا المُنطَلَق.

**راسته، ناحیه، بازار:** سُوق أَو مِنْطَقَةٌ خَاصَّة لِبَاعَةِ، بَعْضُ صُنُوفِ البَضَائِع فِي السُّوق، (راسته زرگرها: سُوقُ الصَّاغَة).

**راسته (گوشت)، فیله گوساله:** شَرِيحَةٌ مِن لَحْمِ العِجل، بِتِلُّو (مصر).

**راسو، موش خرما:** إِبنُ عِرْس.

**راضی، خشنود:** رَاضٍ، مَسرُورٌ، فَرْحَانٌ.

**راضی شد، ساخت و قناعت کرد:** إِرْتَضَى بالشَّيءِ، رَضِيَ بِهِ، إِقتَنَعَ بِهِ.

**از تو راضی است:** مَبْسُوطٌ مِنْكَ (مصر)، رَاضٍ عَنكَ.

**از خود راضی و بد برخورد است:** دَمُهُ ثَقِيل، مُعْجَبٌ بِنَفْسِهِ، مُتَغَطرِس.

**راکت (ورزشی، فرانسه):** مِضْرَبُ الكُرَة.

**راکت (جنگی):** سَهْم نَارِيّ.

**راکت (موشک):** صَارُوخ.

**بازار راکد:** سُوق كَاسِدة.

**رام:** ذَلُول، سَمِحَةُ القِيَاد، (اَلقِيَاد، لِجَام: أفسار).

**رام کردن حیوانات:** تَروِيضُ الحَيَوَانَات.

**رام کننده حیوانات:** مُرَوِّض الحَيَوَانَات.

**رامبیا:** غَابُون، غَابُونيّ، غَامبِيا، غَامْبيّ.

**ران:** فَخِذ.

**ران گوساله:** فَخِذُ العِجْل.

**رانِ مرغ:** فَخِذُ الدَّجَاج، فَخِذُ لَحْمِ الطَّير.

**استخوان ران:** عَظْمُ الفَخِذ.
**ران (در ترکیب، معنای صفت فاعلی دارد، سخنران:** أی الخَطیب و هِیَ شِبهُ لَاحِقَةٍ لِبَعْضِ الأَسْمَاءِ تصبغُ عَلَیهَا الحَالةَ الفَاعِلِیَّة (سخن + ران: اَلْمُتَحَدِّث وَ الخَطیبُ، اَلّذی یُلقِی الکلَام).
**راننده، ارّابه‌ران، گاریچی:** سَائِقُ العَرَبَة، عَربَجی (مصر).
**راندن (رانندگی کردن):** أَلسِّیَاقَة، اَلسِّوَاقَة.
**راندن (دور کردن):** اَلطَّرْد، اَلنَّبْذ، التَرحِیل.
**راندن دشمن از خاک وطن:** طَرْدُ العَدُوِّ مِنْ اَرْضِ الْوَطَنِ.
**دشمن را باید از کشور خود برانیم:** یَجِبُ أَنْ نَطْرُدَ العَدُوَّ مِن وَطنِنَا (اَرَاضِینا).
**رانده شده‌ی جامعه:** مَطْرُودُ المُجْتَمَع، مَنْبُوذُ المُجْتَمَع.
**حوادث رانندگی:** حَوَادِثُ السَّیْرِ.
**مسابقه‌ی رانندگی، اتومبیل‌رانی:** سِبَاقُ السَّیَّارَات.
**راننده:** سَائِق، سَوَّاق (مصر).
**راننده از خطر بروز تصادف جلوگیری کرد، خطر تصادف را ردّ کرد:** تَفَادَی السَّائِقُ خَطَرَ وُقُوعِ الحَادِث.
**راننده‌ی اتومبیل:** سَائِقُ السَّیَّارَة.
**راننده‌ی لکوموتیو، قطار:** سَائِقُ القَطْر، سَائِقُ القَاطِرَة.
**رَاندِمان کار:** حَصِیلةُ العَمَل.
**رانش زمین:** إنهِیَارٌ أَرْضِیٌّ.
**راه:** سِکَّة، طَرِیق، سَبِیل.
**راه آبی (دریایی):** طَرِیقٌ مَائِی.
**راه آسفالته:** الطَّرِیقُ المُبَلَّط.

**راه‌آهن:** اَلسِّکَّةُ الحَدِیدِیَّة، سِکَّةُ الحَدِید.
**خطوط راه‌آهن:** اَلسِّکَکُ الحَدِیدِیَّة ← خط آهن.
**راه اصلی (در راهنمایی):** اَلطَّرِیقُ الرَّئِیسِیّ.
**راه تنفّس:** مَجرَی التَّنَفُّس.
**راه و رسم معاشرت:** آدَابُ العِشْرَة.
**راه و زمینه آماده است:** اَلطَّرِیقُ مُمَهَّد، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِیَة.
**راه را ادامه می‌دهیم:** سَنُواصِلُ المِشْوارَ.
**راهمان را در کنار رهبر ادامه می‌دهیم:** نُکَمِّلُ المِشْوَارَ (نُواصِلُ الطَرِیقَ) مَعَ قَائِدنَا وَ زَعِیمِنَا.
**راه را برای دیگران بازگذارد:** اَخْلَی السَبیلَ لِلغَیر، اَفْسَحَ الْمَجَالَ لِلغَیر.
**راه را جلو پایش بازگذارد:** اَخْلَی السَّبِیلَ لَهُ، فَسَحَ لَهُ المَجَالَ وَ یَسَّرَ لَهُ السَّبِیلَ.
**راه را هموار کرد:** مَهَّدَ الطَّرِیقَ.
**راه هموار و زمینه آماده است:** الطَّرِیقُ مُمَهَّد و الظُّرُوفُ مُوَاتِیَة.
**راه تازه‌ای در مذاکرات گشود:** فَتَحَ بَاباً جَدِیداً فِی المُحَادَثَاتِ، اَلمُنَاقَشَات، المُفَاوَضَات.
**راه او را بست (گرفت):** سَدَّ عَلَیهِ طَرِیقَهُ، صَدَّ عَنهُ الطَّرِیقَ.
**راه باریک می‌شود (در راهنمایی):** اَلطَّرِیقُ یَضِیقُ.
**آرام راه می‌رَود:** یَمْشِی بَطِیئاً، هَادِئاً، یَخطُو خُطُوَاتٍ رَتِیبَة.
**او می‌داند از چه راه برود:** هُوَ یَعْرِفُ مِنْ اَیْنَ تُؤْکَلُ الْکَتِفُ (ضَربُ المَثَل فِی الشَّطارَةِ وَ الدَّهاء).
**راه افتاد، حرکت کرد (اتومبیل):** تَحَرَّکَتِ

السَّيَّارَة.

**راه افتاد (موتور):** دَارَتِ المَكَنَة.

**به راه افتاد (به جریان افتاد):** أَخَذَ مَجْرَاهُ.

**راه سرپایینی است:** اَلطَّرِيقُ مُنْخَفِض، السِّكَّةُ مُنْحَدِرَة.

**راه سربالایی است:** اَلطَّرِيقُ مُرتَفِعٌ.

**راهش راگرفت و رفت:** إنصَرَفَ إلَى عَمَلِهِ.

**دست‌رسی به یک راه حلّ که مورد موافقت دو طرف باشد:** اَلتَّوَصُّل إلَى حَلٍّ صِيغَةٍ تُرضِي الطَّرَفَيْنِ.

**راه‌حل‌های عاقلانه:** اَلحُلولُ الحَكِيمَة.

**راه‌حل‌های عملی (واقعی):** حُلُولٌ عَمَلِيَّة.

**راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز:** اَلحُلُولُ السِّلْمِيَّة.

**راه‌حل‌های مورد قبول طرفین:** الطُّرُق المَرْضِيَّةُ مِنَ الجَانِبَيْن.

**راه‌حل‌های مناسب:** اَلحُلُولُ الْمُنَاسِبَة.

**راه دشوار:** طَرِيقٌ وَعِر، ... شَائِكٌ.

**راه دریایی:** طَرِيقٌ (مَمَرٌّ) بَحْرِيّ.

**راه راست (صحیح):** الطَّرِيقُ القَوِيم ← راست.

**او را از راه راست منحرف نمود:** حَادَ به عَن طَرِيقِ الحَقِّ، ضَلَّهُ عَن طَرِيقِ الصَّوَاب.

**راه شوسه:** اَلطَّرِيقُ المُعَبَّد.

**راه عمومی:** شارِع عَامّ.

**راه فرعی:** طَرِيقٌ جَانِبِيّ.

**راه کج رفت:** سَاءَ سَبِيلاً، اِنْحَرَفَ عَنِ الطَّرِيق الْقَوِيم.

**راه (جادّه) کشاورزی:** طَرِيقٌ زِرَاعِيٌّ، سِكَّة زِرَاعِيَّة.

**راه مسالمت‌آمیز:** اَلطَّرِيقُ السِّلمِيّ.

**راه میان‌بُر:** مَخَازِنُ الطَّرِيقِ.

**راه هوایی (کانال هوایی):** طَرِيقٌ جَوِّيّ.

**چهارراه:** تَقَاطُعُ الطُّرُقِ.

**راه‌های اداری (تشریفات):** اَلرُّوتِين الإدَارِيّ، الطُّرُقُ الإدرِيَّة ← تشریفات اداری.

**راه‌های ارتباط با توده‌ی مردم:** وَسَائِلُ الاِتِّصَالِ بِالْجَمَاهِير.

**راه‌های مسالمت‌آمیز:** اَلطُّرُقُ السِّلمِيَّة.

**راه‌های پیچ در پیچ:** طرق مُتعرِّجَة، مُلْتوِيَة.

**راه‌های پیشنهاد شده:** أَلْأَهدَافُ المُقْتَرَحَةُ.

**راه‌های فرعی:** طُرُق فَرْعِيَّة.

**راه‌های دریایی:** طُرُقُ المِلَاحَة.

**راه‌های هوایی:** اَلطُّرُقُ الجَوِّيَّة، اَلمُوَاصَلَاتُ الجَوِّيَّة.

**راه‌اندازی پروازهای خارجی:** تَسْيِيرُ رَحلَات جَوِّيَّة.

**راه‌اندازی کارخانه:** تَشْغِيلُ المَعْمَل.

**راه‌پیمایی:** اَلسَّيْرُ عَلَى الأَقْدام، اَلتَّمَشِّي.

**راه‌پیمایی (تظاهرات):** اَلْمَسِيرَة، المُظاهَرات.

**راه‌پیمایی در خیابان‌های پایتخت برپا می‌شود:** تُقَامُ مَسِيرَةٌ عَبْرَ شَوَارِعِ العَاصِمَة.

**راه‌رو، کُریدور:** رَدْهَة، (دِهْلِيز: دالان).

**راه‌رو، پاساژ:** مَمَرّ تِجَارِيّ ← پاساژ.

**راه‌رو زیرزمینی:** نَفَقُ المُشَاة.

**در راه‌روهای مجلس:** فِي كوالِيسِ البَرْلَمان.

**راه‌زن:** قَاطِعُ الطَّرِيق.

**راه‌زنان:** قُطَّاعُ الطَّرِيق.

**راه‌زنان دریایی، دزدان دریایی:** قَرَاصِنَةُ البَحْر.

**راه‌گذر (ره‌گذر):** عَابِر طَرِيق، اَلمَارَّة، سَابِلَة.

**شخص ره‌گذر، عامی، مردم کوچه و بازار:**

رَجُلُ الشَّارِع، أَلسُّوقَة.
**راهنما (شخص):** دَلِيل، مُرشِد، مُشْرِف (مُشرِف رِيَاضِيّ: سرپرست ورزش).
**راهنمای اندیشمند:** الرَّائِدُ الحَكِيمُ.
**استاد راهنما (برای نوشتن پایان‌نامه):** أُستَاذٌ مُشْرِف لِإعدَاد الأُطرُوحَة.
**راهنمای جهانگردان:** دَلِيل السُّوَّاح.
**راهنمای حُجّاج:** دَلِيلُ الحُجَّاجِ.
**راهنمای شهر:** دَلِيلُ المَدِينَة.
**راهنمای شهر تهران (نقشه):** دَلِيلُ مَدِينَةِ طَهْرَان، خَرِيطَةُ العَاصِمَة.
**راهنمای رساله:** اَلمُشْرِفُ عَلَى الرِّسَالَة، عَلَى الأُطرُوحَة (اَلأُستَاذُ المُشْرِف).
**راهنمایی، هدایت:** إرشَاد، إرشَادَات، تَوجِيهَات.
**راهنمایی غلط، توجیه غلط:** اَلتَّوجِيهُ الخَاطِیء (اَلسَّيِّیء).
**مرا راهنمایی کرد:** أَرْشَدَنِي، هَدَانِي.
**راهنمایی محافظت از خطر جادّه‌ها:** إرشَادَاتُ اِتِّقَاءِ حَوادِثِ الطَّرِيقِ.
**چراغ راهنمایی:** إشَارَةُ المُرُورِ، اَضْوَاءُ الإشَارَة.
**راهنمایی‌های حکیمانه:** اَلإرشَادَاتُ الحَكِيمَة، اَلتَّوجِيهَاتُ الرَّشِيدَة.
**راهنمایی‌های فنّی:** إرشَادَاتٌ فَنِيَّة (تِقَنِيَّة).
**راه رفتن:** المَشْی، السَّيْر.
**راه رفتن، قدم زدن:** اَلتَّمَشِّی.
**راه سپردن، طیّ مسافت:** طَيُّ الطَّرِيق.
**رایانه:** الكَمْبِيُوتِر.
**رایزن:** مُسْتَشَار، مُشَاوِر، (وَزِيرُ الدَّولَة: وزیر مشاور).
**رایزن سفارت:** مُسْتَشَارُ السِّفَارَة.
**رایزن فرهنگی، وابسته‌ی فرهنگی:** مُسْتَشَارٌ ثَقَافِيّ، مُلْحَقٌ ثَقَافِيّ ← وابسته‌ی فرهنگی.
**رایزنی:** اَلمُسْتَشَارِيَّة.
**رایگان:** بِالمَجَّان.
**آموزش‌های رایگان:** التَّعلِيم المَجَّانِيّ.
**رآلیست، رئالیست، واقع‌گرا:** اَلوَاقِعِيّ، أَتْبَاعُ المَدْرَسَةِ الوَاقِعِيَّة.
**رآلیسم، رئالیسم:** اَلمَدرَسَةُ الوَاقِعِيَّة، الوَاقِعِيَّة (فِی الأَدَب اَوْ الفَنِّ).
**رآلیسم اجتماعی:** الوَاقِعِيَّة الإجتماعِيَّة.
**رئالیسم انتقادی:** الوَاقِعِيَّةُ الإنتِقادِيَّة.
**رأس:** أَلرَّأس، ج: رُؤُوس.
**در رأس قرار دارد:** هُوَ فِی الصَّدْرِ، يَحتَلُّ الصَّدَارَة.
**رؤسا، ج: رئیس:** رُؤَسَاء ← رئیس.
**رأس‌الخیمه (شیخ‌نشین):** إمَارَةُ رَأْسِ الخَيمَة.
**رأی، نظر:** اَلرَّأی، اَلعَقِيدَة، اَلصَّوت.
**رأی او را پسندید:** اِرْتَأَى رَأْيَه، (غذا را پسندید: أَعجَبَهُ الطَّعَام).
**رأی خود را داد:** أَدلَى بِصَوتِهِ.
**رأی خود را دادند:** أَدْلُوا بِأَصْوَاتِهِم، قَامُوا بِإدْلَاءِ أَصْوَاتِهِم.
**رأی خود را در انتخابات به او داد:** أَعطَاهُ صَوتَهُ فِی الإنتِخَابَات.
**رأی (نظر) من این است که ...:** عَقِيدَتِی أَنَّ ... .
**از رأی خود بازگشتم:** عَدَلْتُ، تَرَاجَعْتُ عَن رَأْيِی.
**رأی داد (انتخابات):** أَدلَى بِصَوتِهِ، صَوَّتَ، اِقْتَرَعَ.

**رأی داد (دادگاه):** حَکَمَتِ المَحْکَمَة.
**رأی اعتماد:** الثِّقَة.
**رأی اعتماد دادن:** مَنْحُ الثِّقَة.
**مجلس به کابینه رأی اعتماد داد:** مَنَحَ المَجْلِسُ الحکومَةَ الثِّقَةَ.
**رأی اعتماد گرفتن:** طَلَبُ الثِّقَة.
**رأی عدم اعتماد:** إعلَانُ عَدَمِ الثِّقَة، رَفْضُ مَنْحِ الثِّقَة، حَجْبُ الثِّقَةِ عَن .... .
**تصویب شد رأی عدم اعتماد داده نشود:** قُرِّرَ عَلَى عَدَمِ حَجْبِ الثِّقَةِ.
**رأی مخفی:** تَصْوِيتٌ سِرِّیّ.
**رأی می‌دهد:** يُصَوِّتُ.
**رأی خود را می‌دهد:** يُعْطِى صَوتَهُ، يُدْلِى بِصَوتِهِ.
**از رأی خود برگشت:** تَرَاجَعَ عَن رَأيِهِ.
**خودرأی، خودسر:** مُسْتَبِدٌ بِرَأْيِهِ، أنَانِیّ.
**با رأیی استوار:** ثَابِتُ العَزْم، سَديدُ الرَّأى.
**با اکثریّت آراء برنده شد:** فَازَ بِالأَغلَبِيَّة، فَازَ بِالأَغلَبِيَّةِ السَّاحِقَة.
**رأی دادن:** اَلتَّصْوِيت.
**رأی‌دهنده:** اَلنَّاخِب.
**رأی‌دهندگان:** جُمهُورُ النَّاخِبين، اَلنَّاخِبُون.
**رأی راجح (که رأی رئیس جلسه در آن باشد):** اَلصَّوتُ المُرَجِّح.
**رأی‌شماری، شمارش آرا، قرائت آراء:** فَرْزُ الأَصْوَات.
**رأی‌گیری:** عَمَلِيَّةُ التَّصْوِيت، اَلإِقتِرَاع.
**به رأی‌گیری گذاشته می‌شود:** يُطْرَحُ لِلتَّصْوِيب.
**رأی‌گیری صورت پذیرفت:** بَدَأَ التَّصوِيتُ، بَدَأَتْ عَمَلِيَّةُ التَّصْوِيتِ.
**رأی‌گیری با بلند کردن دست است:** التَّصْوِيتُ بِرَفْعِ الْأيدِى.
**رئیس:** رَئِيس، عَمِيد، أَمِين، نَقِيب، مُدِير.
**رئیس اداره:** مُدِيرُ الدَّائِرَة، رَئِيسُ الإِدَارَة.
**رئیس اداره‌ی آموزش دانشگاه:** مُدِيرُ دَائِرَةِ شُؤُونِ التَّعلِيمِ لِلجَامِعَة.
**رئیس اداره آموزش و پرورش شهرستان:** رئيسُ دَائِرَةِ التَّربِيَةِ وَ التَّعلِيمِ لِلمُدِيرِيَّة، لِمَعَارِفِ القَضَاء (عراق).
**رئیس اداره آموزش و پرورش ناحیه (در پایتخت):** مُدِيرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِيمِيَّة (فِى العَاصِمَة).
**رئیس آموزش ناحیه:** مُدِيرُ المِنْطَقَةِ التَّعلِيمِيَّة.
**رئیس اداره تشریفات در وزارت خارجه:** مُدِيرُ المَرَاسِيم بِوِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.
**رئیس اداره کارگزینی:** مُدِيرُ دَائِرَةِ المُوَظَّفِين.
**رئیس افتخاری (سِنّی):** رَئِيسُ شَرَف، رَئيس فَخْرِیّ.
**رئیس انجمن اسلامی:** رَئِيسُ الرَّابِطَةِ الإِسلَامِيَّة.
**رئیس انجمن شهر:** رَئِيسُ مَجلِسِ البَلَدِيَّة.
**رئیس انجمن محلّی، مُعتمد محل:** مُختَار (عراق)، شَيخُ الحَارَة (مصر).
**رئیس بایگانی:** أَمينُ المَحفُوظَات.
**رئیس تشریفات:** مُدِيرُ المَرَاسِيم، مُدِيرُ التَّشرِيفَات، رَئيسُ التَّشْرِيفَات، مُدِير ادارةِ المَرَاسِيم.
**رئیس تشریفات کاخ ریاست جمهوری:** أَمِينُ قَصر رِئَاسَةِ الجُمهُورِيَّة.

**حضرت رئیس جمهور:** صَاحِبُ الفَخَامَةِ حَضْرَةُ رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّة، سِيَادَة السَّيِّدِ الرَّئِيس.

**آقای رئیس جمهور سفیر کبیر ... را به حضور پذیرفت:** إسْتَقْبَلَ السَّيِّدُ الرَّئِيس سَفِيرَ ... .

**رئیس حسابداری:** رَئِيسُ حِسَابَات.

**رئیس خانواده:** كَبِيرُ العَائِلَة، (رَبُّ الأُسرَة: سرپرست خانواده).

**رئیس دانشکده:** عَمِيدُ الكُلِيَّة، (عَمِيدُ الأُسرَة: بزرگ خاندان).

**رئیس دانشگاه:** مُدِيرُ الجَامِعَة، رَئِيسُ الجَامِعَة.

**رئیس دبیرخانه دانشکده:** مُسَجِّلُ الكُلِّيَّة.

**رئیس دفتر:** أَمِينُ المَكْتَب، سِكرِتِيرُ المَكْتَب.

**رئیس سازمان سرپرستی دانشجویان دانشگاه:** مُدِيرُ مُنَظَّمَةِ رِعَايَةِ شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.

**رئیس دفتر سازمان مرکزی دانشگاه:** اَلسِّكْرِتِيرُ العَامُّ لِإدارَةِ الجَامِعَة، أَمِينُ إدَارَةِ الجَامِعَة.

**رئیس دفتر محرمانه:** مُدِيرُ قَلَمِ السِّرِّ، مَكتَبِ السِّرِّ.

**رئیس دفتر مدرسه:** رَئِيسُ مَكتَبِ المَدْرَسَة.

**رئیس ستاد ارتش:** رَئِيسُ اَرْكَانِ الْجَيْش.

**رئیس ستاد جنگ:** رَئِيسُ اَرْكَانِ الْحَرْبِ.

**رئیس شهربانی کلّ کشور، نیروهای انتظامی:** مُدِيرُ الأَمنِ العَامّ، مُدِيرُ الشُّرطَةِ المَركَزِيَّة (عراق)، مُدِيرُ قُوَّاتِ الأَمْنِ.

**رئیس فامیل، بزرگ خاندان:** عَمِيدُ الأُسْرَة ← بزرگ.

**رئیس فدراسیون بین‌المللی فوتبال:** رَئِيسُ الْاِتِّحَادِ الدُّوَلِى لِكُرَةِ الْقَدِم.

**رئیس کانون وکلای دادگستری:** نَقِيبُ المُحَامِين.

**رئیس کتابخانه:** أَمِينُ المَكتَبَة.

**رئیس کتابخانه‌ی دانشکده:** أَمِينُ مَكتَبَةِ الكُلِّيَّة.

**رئیس کتابخانه عمومی (ملّی):** اَمِينُ الْمَكْتَبَةِ العَامَّة.

**رئیس کلانتری:** مُدِيرُ قِسمِ الشُّرطَة، مُدِيرُ مَخفَرِ الشُّرْطَة (پاسگاه پلیس: نُقْطَةُ الشُّرطَة).

**رئیس کلّ تشریفات:** كَبِيرُ الأُمَنَاء.

**رئیس کلّ خزانه‌داری:** أَمِينُ الخَزانَة.

**رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام:** رَئِيس لَجْنَةِ تَشْخِيصِ مَصْلَحَةِ النِّظَامِ فِى البِلَاد.

**رئیس مدرسه:** نَاظِرُ المَدرَسَة (ناظم مدرسه: نَاظِرِ مُسَاعِد).

**رؤسای نمایندگی سیاسی خارجی مقیم پایتخت:** رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلَومَاسِيَّةِ الأَجْنَبِيَّةِ المُقِيمَةِ فِى العَاصِمَة.

**رؤسای هیئت‌های نمایندگی سیاسی مقیم تهران (سفرا و وزرای مختار):** رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلَومَاسِيَّةِ المُقِيمَةِ فِى طَهْرَان.

**ربّ‌النوع جنگ، خدای جنگ:** اِلَهُ الحَرْبِ.

**ربات (Robot)، آدم آهنی:** الرَّجُلُ اَوِ الاِنْسَانُ الآلِيُّ.

**رباینده، دزد:** سَارِق، مُختَطِف، مُختَلِس، حَرَامِيّ.

**ربایندگان:** لُصُوص.

**آدم‌ربایان:** المُخْتِطِفُون.

**هواپیماربا:** مُختَطِفُ الطَّائِرَة.

**هواپیماربایی:** قَرصَنَة جَوِّيَّة (هَوَائِيَّة).

**دست به هواپیماربایی زد:** قَامَ بِاخْتِطافِ الطَّائِرَةِ.

**یک هواپیمای مسافری ربوده شد:** أُخْتُطِفَتْ طَائِرَةُ رُكَّابٍ.

**رب‌دشامبر (فرانسه):** رَوب، مِعْطَفٌ مَنْزِلِيّ.

**ربط، مربوط:** إرتِبَاط، شَأن.

**ربطی به من ندارد:** لَاشَأْنَ لِي بِذَلک، لَا صِلَةَ لِي بِذَلِک.

**ربطی به من و شما ندارد:** لَيْسَ مِن شَأْنِي وَ لَا مِنْ شَأْنِک، لَاتَخُصُّنِي وَ لَا يَخُصُّکَ.

**به او هیچ ربطی ندارد:** لَيْسَ لَه أيُّ دَخْلٍ، لَا يَخُصُّهُ اَبَداً.

**به شما ربطی ندارد، به شما مربوط نیست، به شما چه؟ (در مقام سرزنش):** لَيسَ مِن شَأْنِکَ أَنتَ، لَايَخُصُّکَ أَنتَ، مَالَکَ أنتَ! (مصر).

**ربودن:** اَلإِختِطَاف، اَلسَّطْو، اَلخَطْف، اَلسَّرْقَة.

**ربودن، آدم‌ربایی:** اَلخَطْفُ.

**ربودن و تجاوز (به زنان):** الإِختِطَافُ وَ الإِغتِصَاب.

**ربودن اطفال:** خَطْفُ الأَطفال.

**ربوده‌شده:** المَخْطُوف، المَخْطُوفَة.

**کشتی ربوده‌شده:** سَفِينَةٌ مَخْطُوفَة.

**کودک ربوده‌شده:** اَلطِفْل المَخطُوف.

**هواپیمای ربوده‌شده:** الطَّائِرَةُ المَخْطُوفَةُ.

**ربیع‌الآخر:** رَبِيعُ الثَّانِي، (ماه چهارم هجری قمری).

**ربیع الاوّل:** رَبِيعُ الأَوّل (ماه سوم هجری قمری).

**رتبه:** دَرَجَة، (دَرَجَةٌ عَسكَرِيَّة: درجه نظامی) ← درجه.

**رتبه‌ی بالا:** دَرَجَة رَاقِيَة.

**رتبه‌ی بالاتر:** دَرَجَة أَرْقَى.

**رتبه‌ی پایین:** دَرَجَة دَانِيَة.

**رتبه‌ی پایین‌تر، پایین‌ترین رتبه:** أَدْنَى الرُّتَبِ.

**رتبه‌ی پنج:** دَرَجَة خَامِسَة.

**اعطای رتبه:** مَنْحُ الدَّرَجَة.

**با همان رتبه:** بِنَفْسِ تِلکَ الدَّرَجَة.

**تنزُّلِ رتبه:** تَنْزِيلُ الدَّرَجَة.

**رجال ادب:** أَسَاطِينُ الأَدَب، رِجَالُ الأَدَب، رُوَّادُ الأَدَبِ.

**رجّاله:** سَفَلَة، أوغَاد، رَعَاع، جَلَاوِذَة، (رجّالة در زبان عربی: گروه مردان که در مصر کاربرد فراوان دارد).

**رجوع کرد، بازگشت:** رَجَعَ.

**رحل اقامت انداخت:** اَقَامَ فِي ....، طَابَ لَهُ المُقَامُ فِي .... .

**رحل اقامت در اصفهان افکند:** اَلْقَى الرِّحَالَ فِي إِصْفِهان.

**بر او رحم کرد:** رَحِمَ عَلَيْه، تَرَحَّمَ عَلَيْه، أَشفَقَ عَلَيه.

**به رحمت خدا پیوست:** إِرْتَحَلَ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ.

**رخ، رخسار:** اَلوَجه، اَلخَدَّان، (اَلخَدّ: گونه، لپ).

**گُل‌رخ:** وَردِيُّ الوَجَنَات.

**رخ‌داد، روی‌داد:** وَقَعَ، حَدَثَ (رویداد، پدیده: ظَاهِرَة، حَادِث).

**جنگ رخ داد:** نَشَبَتِ الْحَربُ.

**این حادثه کی رخ داد؟:** مَتَى وَقَعَ هَذَا

الحَادِثُ؟.

**رخداد، رویداد:** حَادِثَة، ظَاهِرة، وَاقِعَة.

**رخدادهای خونین، حوادث خونین:** اَحـدَاثٌ دَامِيَةٌ.

**رخت:** كِسوَة، ثَوْب، ج: ثِيَاب، مَلَابِس، هُدُوم (مصر).

**رخت چرک (آماده‌ی شستن):** غَسِيل، مَلَابِس لِلغَسِيل.

**آیا رخت چرک دارید برای شستن؟:** هَل لَدَيکَ مَلَابِسُ لِلغَسِيل؟، هَل عِندَکَ غَسِيل؟، هَل عِندَکَ هُدُومٌ وَسِخَة؟ (مصر).

**رختم چرک است:** ثِيَابِی وَسِخَةٌ (قَذِرَةٌ).

**رخت بربستن:** إرتِحَال، اَلمَوْت.

**رخت از این جهان بربست، به لقاءالله پیوست:** إرتَحَلَ إلَى جَوَارِ رَبِّه، (مَاتَ).

**رخت‌خواب:** فِرَاشُ النَّوم، بِسَاطُ النَّوم، سَرِيرُ النَّوْمِ، (مَرتَبَة النَّوم: دُشَک، در عراق تُوشک).

**رخت‌شوی‌خانه:** غُرْفَةُ الغَسِيل، مَحَلُّ الغَسِيل.

**رخت‌شویی (ماشین):** غَسَّالَة، مِغْسَلَة كَهرَبَائِيَّة.

**رخت‌کنی (در حمّام، در میدان ورزش):** مَسْلَخُ الثِيَابِ، مَنزَعُ المَلابس، المَكَانُ الخَاصُّ لِنَزْعِ المَلابِس، مَخْلَعُ الثِّيَاب.

**رخساره، چهره، سیما:** مَـلَامِحُ الوَجْـه، اَلوَجَنَات، اَلوَجْه.

**رِخنه کردن:** التَّسَلُّل.

**رخنه کرده است:** تَسَلَّلَ إلَى ....، تَغَلْغَلَ فِی ... .

**رد و بدل آتش، تبادل آتش:** اَلْـقَصْفُ المُتَبَادَل.

**ردّ و بدل کردن:** أَخْذٌ وَ عَطاءٌ، اَلمُبَادَلَة.

**ردّ و بدل کردن تعبیرات تحسین‌آمیز:** تَبَادُلُ عِبارَاتِ الثَّنَاءِ وَ الإطْرَاء.

**ردّ پا:** أَثَرُ القَدَم.

**پلیس ردّ پای آثار جرم را دنبال می‌کند:** يَقْتَفِی البُولِيس آثَارَ الجَرِيمَةِ.

**ردّ پای چیزی را تعقیب کردن:** اِقتَفاءُ الأَثَر.

**ردّ همه‌ی پیشنهادها:** رَفْضُ كُـلِّ العُـرُوضِ وَ المُقتَرَحَات.

**ردخور ندارد:** بَاتّ، لَاكَلَامَ فِيهِ، اِنَّـه قَـطعِیٌّ، لَايَخْطَأُ، مَافِيش كَلَام (مصر).

**این دارو ردخور ندارد:** هَـذَا الدَّوَاءُ نَـاجِحٌ قَطعاً، إنَّ فِيهِ الشِفَاء لَامُحَالَةَ.

**در امتحان رد شد:** سَقَطَ فِی الإمتحانِ، رَسَبَ فِی الإخْتِبار.

**رد شد:** رَسَبَ، عَبَرَ، رُفِضَ.

**پیشنهاد شما رد شد:** رُفِضَ إقتِرَاحُكُم.

**در امتحان رانندگی رد شد:** رَسَبَ فِی اختِبَارِ قِيَادَةِ السَّيَّارَات، (اَلسِّوَاقَة).

**از اینجا رد شد، عبور کرد:** مَرَّمِن هُنَا، فَاتَ مِن هُنَا، عَدَّ مِن هُنَا (عراق).

**رد کرد، نپذیرفت، قبول نکرد:** رَفَـضَ، لَـم يَقْبَل.

**گفتکو از هرگونه دگرگونی را رد می‌کنیم:** نَحْنُ نَرْفُضُ الحَدِيثَ عَنْ اَیِّ تَغْيِيرٍ.

**دست مرا رد مکن:** لَاتَرفُضْ يَدِی.

**درخواستِ او را رد کرد:** رَفَـضَ طَـلَبَهُ ← درخواست.

**سخنان وکیل را رد کرد (جواب گفت):** رَدَّ عَلَى اَقوَالِ المُحَامِی.

**رده‌بندی:** تَصْنِيف، تَصْفِيف.

**رده‌بندی کالا:** تَصنِيفُ السِّلَع.

**رده‌بندی، طبقه‌بندی محرمانه:** مُصَفَّف سِرِّیّ.
**رزرو کردن:** اَلحَجْز.
**رزرو و فروش بلیط هواپیما:** حَجْزُ وَ بَیْعُ تَذَاکِرِ الطَّیَرانِ.
**این صندلی رزرو شده است:** هَذَا المَقْعَدُ مَحْجُوز.
**رزرو بلیط:** حَجْزُ التَذْکَرَة.
**قسمت رزرو بلیط:** دَائِرَةُ الحَجْز لِقَطعِ التَّذَاکِر.
**گیشه‌ی رزرو بلیط:** شُبَّاکُ حَجْزِ التَّذَاکِر.
**یک قسمت (سوئیت) از هتل را رزرو کرد:** حَجَزَ جَنَاحاً خَاصّاً فِی الأُوتیل.
**اتاق را رزرو کرد:** حَجَزَ الغُرْفَةَ.
**رَزْم، جنگ، پیکار:** اَلحَرْبُ، القِتَال.
**رَزْمجو، رزمنده:** مُقاتِل.
**رزمناو:** طَرَّاد، طَرَّادَة، (بَارِجَة حَربِیَّة: ناوچه).
**رژه:** اَلعَرْض، (اَلإِستِعرَاض: رژه دیدن، سان دیدن).
**رژه‌ی نظامی:** اَلعَرضُ العَسْکَرِیّ، اَلإِسْتِعْرَاض العَسْکَرِیّ.
**رژه‌ی هوایی:** عَرضٌ جَوِّیّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّیّ.
**رژیم (غذایی):** تَدبِیرٌ غِذائیّ، بَرنَامَجٌ غِذَائیّ، اَلإِحتِمَاء، بَرهیز (مصر).
**رژیم (حکومت):** اَلنِّظَام، اَلحُکم، نِظامُ الْحُکْم.
**رژیم تثبیت شد:** اِسْتَتَبَّ النِّظَامُ، اِستَقَرَّ النِّظَامُ.
**رژیم را سرنگون ساخت:** اَطَاحَ بِالحُکْم، قَلَبَ الحُکْمَ.
**رژیم ارباب و رعیّتی، فئودالی:** نِظَامُ الإِقطَاع.
**رژیم استبدادی (مطلقه):** اِسْتِبْدَاد، إِسْتِبْدَادِیّ، حُکُومَة اِسْتِبْدَادِیَّة.
**رژیم پارلمانی:** اَلحَیَاةُ النِّیَابِیَّة، اَلنِّظَامُ الدُّستُورِیّ، اَلنِّظَامُ البَرْلَمَانِی.
**رژیم پوسیده، گذشته:** اَلنِّظَامُ المُنْهَار، اَلبَائِد.
**رژیم جمهوری:** اَلنِّظَامُ الجُمهُورِیّ.
**رژیم دست چپی:** اَلحُکْمُ الیَسَارِیّ.
**رژیم دست راستی:** اَلحُکْمُ الیَمِینِی، اَلحُکْمُ المُوَالِی لِلْغَرب.
**رژیم دموکراسی:** اَلنِّظَامُ الدِیمُقْرَاطِی.
**رژیم دیکتاتوری:** النِّظَامُ القَمْعِیُّ.
**رژیم سرمایه‌داری:** اَلنِّظَامُ الرَّأْسمَالِیّ.
**رژیم سرنیزه:** حُکْمُ الحَدِیدِ وَ النَّار، اَلنِّظَامُ القَمْعِیّ.
**رژیم سلطنتی:** اَلنِّظَامُ المَلِکِیّ.
**رژیم سوسیالیسم:** اَلنِّظَامُ الإِشْتِرَاکِیّ، اَلإِشتِرَاکِیَّة، (کمونیستی: الشُّیُوعِیّ).
**رژیم طبقاتی:** اَلنِّظَامُ الطَّبَقِیّ.
**رژیم فرقه‌گرا:** النِّظَامُ الطَّائِفِیُّ.
**رژیم قانونی:** نِظَامٌ دُستُورِیّ، شَرْعِیّ.
**رژیم کمونیستی:** اَلنِّظَامُ الشُّیُوعِیّ.
**رژیم ملّاکین، خوانین:** نِظَامُ الإِقطَاع.
**رژیم متزلزل:** اَلنِّظَامُ المَهْزُوز.
**رژیم متمایل به راست:** اَلحُکْمُ المُوَالِی لِلغَرْب.
**رژیم نژادگرا:** النِّظَامُ العُنْصرِیُّ.
**رژیم وحشت و ترور:** حُکْمُ الإِرْهَابِ وَ الإِضطِهَاد.
**رساندن:** تَوصِیل، إِبْلَاغ، تَبْلِیغ.
**پیام مرا به ایشان برسانید:** اَلرِّجَاءُ إِبلَاغَ رِسَالَتِی إِلَیهِ، اَلرِّجَاءُ تَوصِیلَ رِسَالَتِی إِلَیهِ.
**رسانه‌ها:** المُؤَسَّسَات الإِعْلَامِیَّة.
**رسانه‌های ایران:** الإِعْلَامُ الایرَانِیّ.

**رسانه‌های جهانی:** وَسَائِلُ الإعْلَام العَالَمیّ.
**رسانه‌های گروهی:** وَسَائِلُ الإعلَام.
**رستاخیز، خیزش، قیام:** نَهْضَة، ثَـورَة، وَثْـبَة، إنتِفَاضَة.
**رستاخیز مردمی، قیام مردمی:** إنـتِفَاضَةٌ شَعْبِیَّة، نَهْضَةٌ شَعْبِیَّة.
**روز رستاخیز:** یَومُ البَعْث (اَلقِیَامَة).
**رستوران (فرانسه):** مَطْعَم، لَـوکَانْدَة، مِـقْصَف (فَصیح).
**رستوران ارزان:** مَطْعَمٌ رَخِیص، مَطْعَمٌ دَرَجَـة ثَالِثَة.
**رستوران درجه یک:** مَـطْعَمٌ فَـاخِر، مَـطْعَمٌ دَرَجَة أُولَی.
**رستوران گران:** مَطْعَمٌ غَالٍ.
**رستوران مناسب:** مَطْعَمٌ مَعْقُول.
**رسته (رستن):** مُخَلَّص، مُحَرَّر.
**رسته:** صِنْف.
**رسته و واحد نظامی:** رَتْلٌ مِنَ الجَیْش.
**رسته، بازار:** سُوق، صِنْف.
**رسته‌ی آهنگران، بازار آهنگران:** سُـوقُ الحَدَّادِین، (قِسمٌ مِنَ السُّوق یَجْتَمِعُ فِیهِ صِنْفُ الحَدَّادِین).
**رسته‌ی پیاده:** صِنْفُ المُشَاة.
**رسته‌ی زرهی:** قِـطْعَةُ المُـدَرَّعَات (دسته‌ی زرهی: فَصِیلَة مُدَرَّعَة).
**رسته‌ی مهندسی:** صِـنْفُ الهَـنْدَسَة، قِـطْعَةُ الهَنْدَسَة.
**رسمِ عرف:** قانونٌ غیرُمَکْتُوبٍ.
**رسمی:** اُصُولِیّ، قَانونِیّ.
**رسمی، تشریفاتی، حکومتی:** ذُوصِبغَةٍ رَسْمِیَّةٍ اَو حُکُومِیَّة.
**ابلاغ رسمی:** بَلَاغٌ رَسْمِیٌّ.
**بهای رسمی:** السِّعْر الرَّسمیّ.
**جلسه‌ی رسمی:** إجْتِماع رَسْمِیّ.
**رسید رسمی:** وَصل، اِیصَال رَسْمِیّ.
**روزنامه رسمی دولتی:** الجَرِیدَة الرَّسْمِیَّة.
**روزنامه‌ی نیمه‌رسمی:** جَرِیدَةٌ شِبهُ الرَّسمِیَّة.
**کارمند رسمی:** مُوَظَّف رَسْمِیّ اَو حُکُومِیّ.
**گزارش رسمی:** تَقْرِیر رَسْمِیّ.
**مراسلات رسمی دولتی:** مُرَاسَلَاتٌ رَسْمِیَّة.
**منبع رسمی دولتی:** مَصْدَر رَسْمِیّ.
**هیئت رسمی:** بِعْثَةٌ رَسمِیَّة، وَفدٌ رَسْمِیٌّ.
**لباس رسمی:** مَلَابِس رَسمِیَّة، زِیٌّ رَسمِیٌّ (مصر).
**مجلس رسمی است:** اَلجَلسَةُ رَسمِیَّة، اَلجَلْسَةُ قَانُونِیَّة ← جلسه رسمی.
**او با من خیلی رسمی برخورد کرد:** قَد قَابَلَنِی مُقَابَلةً جَافَّةً.
**رسمی بیش از اندازه:** رَسْمِیَّاتٌ سَخِیفَة.
**این نامه جنبه‌ی رسمی ندارد:** لَمْ تَکُنْ هَـذِهِ الرِّسَالةُ حُکُومِیَّةً اَو رَسْمِیَّةً، لَمْ تَتَّصِفْ الرِّسَالَةُ بِصِفَةٍ رَسْمِیَّةٍ.
**با عنوان رسمی:** بِصِفَةٍ رَسْمِیَّةٍ.
**نیمه‌رسمی:** شِبْه رَسْمِیّ.
**رسمیّت:** رَسمِیَّة، قَانُونِیَّة.
**رسمیّت جلسه اعلام شد:** أُعلِنَتْ قَـانُونِیَّةُ الجَلْسَة، اَلجَلْسَةُ أَصبَحَتْ رَسمِیَّةً.
**رسمیّت پیدا کرد:** أَصبَح اَو اَصبَحتْ رَسْمِیَّةً.
**رسمیّت دادن:** إعطاءُ صِبغَةٍ رَسْمِیَّةٍ قَانُونِیَّةٍ.
**به رسمیّت شناختن به طور دوفاکتو:** اَلإعتِرافُ

بِالأَمْرِ الوَاقِعِ.

**دولت‌های جهان او را به رسمیّت شناختند:** إِعتَرَفَتْ بِهَا دُوَلُ العَالَم ← رژیم جدید.

**به رسمیّت نشناختن:** عَدَمُ الإعتِراف.

**مجلس رسمیّت یافت، اکثریّت اعضاء حضور یافتند:** حَصَلَ المَجْلِسُ عَلَى النِّصَابِ القَانُونِيّ.

**مجلس از رسمیّت افتاد:** خَرَجَتِ الجَلْسَةُ عَنِ النِّصَابِ القَانُونِيّ.

**او را به رسمیّت شناخت:** إعتَرَفَ بِهِ (بِهَا).

**این لباس امروزه رسمیّت یافته:** إِنْتَشَرَ أَو شَاعَ أَوْ عَمَّ هَذَا الزِّيُّ، اَصبَحَ اليومَ هَذَا الزِّيُّ سَائِداً.

**خوب است دوستانه رفتار کنیم و رسمیّات (تشریفات) را کنار بگذاریم:** دَعْنَا نَكونُ اَصْدِقَاءَ وَ نَدَعْ الرُّوتِينَ اَوِ البرُوتُوكُول.

**رُسوا:** مَفْضُوح، سَيِّءُ السِّيرَة، مُهَان، مُخزِى.

**رسوا شد:** إِنْفَضَحَ، إنكَشَفَتْ مَسَاوِؤُهُ، وُصِمَ بِالخِزْيِ وَ الْعَارِ.

**رسوا کرد، لَوْ داد:** فَضَحَ، كَشَفَ مَسَاوِئَهُ جَلَب عَلَيهِ الْعَار، اَخْزَاه، اَلحقَّ بِهِ خِزياً اَوعَاراً.

**رسوایی، ننگ:** فَضِيحَةٌ، مَهَانَةٌ، خِزْيٌ، عَار.

**رسوایی به بار آورد:** أَثَارَ فَضِيحَةً.

**رسوایی به بار می‌آورد:** يُؤَدِّى إِلَى الفَضِيحَة.

**رسوم (جمع رسم) پارلمانی:** التَقَالِيدُ الْبَرلَمانِيَّة، مَا تَعارَفَ عَلَيْهِ النُّوَّابُ فِي الْبَرْلَمَانِ.

**رسوم متداول میان مردم:** قَاعِدَةٌ عُرْفِيَّة سَائِدَةٌ بَيْنَ النَّاسِ.

**رسومات گمرکی:** الضَرَائِبُ الجُمْرُكِيَّة، اَلرُّسُومُ الجُمْرُكِيَّة.

**رسید (اسم):** إِيصَال، اَلوَصْل.

**رسید پول را نوشتم:** حَرَّرْتُ إِيصَالَ النُّقُودِ.

**دفتر رسید:** دَفاتِرُ الإِيصَالِ.

**رسید (فعل)، آمد، وارد شد:** وَصَلَ، وَرَد، جَاءَ.

**الآن رسید:** وَصَلَ لِتَوِّهِ، وَصَلَ تَوّاً.

**میهمانان رسیدند:** قَدْ وَصَلَ الضُّيُوفُ.

**به خانه رسید:** وَصَلَ إِلَى البَيْت.

**سر رسید، پایان یافت:** بَلَغَ أَجَلُهُ، إِنْتَهَى أَجَلُه المُحَدَّدُ.

**میوه رسید:** نَضَجَتِ الفَاكِهَة، حَانَ قَطفُهَا.

**نامه رسید:** وَصَلَ الخِطَابُ.

**وقت نماز فرا رسید:** حَانَ وَقتُ الصَّلَوةِ.

**رسیدن به خیر (هنگام رسیدن مسافر):** اَلحَمدُلِلّهِ عَلَى السَّلَامَة، (در پاسخ معمولاً می‌گویند: اَللّهُ يُسَلِّمُکَ)، خَيرَ مَقْدَمٍ (پاسخ شکراً).

**رسیدن خبر به کسی:** إِنْتَهى إِلَيهِ الخَبَرُ، وَصَلَ إِلَيهِ النَّبَأُ، (رسیدن خبر مرگ را اَلنَّعْى گویند).

**پیاده به دانشکده رسیدم:** وَصَلْتُ إِلَى الكُلِّيَّة مَاشِياً.

**سواره به دانشگاه رسیدم:** وَصَلْتُ إِلَى الجَامِعَة رَاكِباً.

**به مراد خود رسیدم:** بَلَغْتُ مُنْيَتِى، تَحَقَّقَ أَمَلِى.

**برس، زود باش:** إِلْحَقْ، يَا اللّه، بِسُرعَة.

**رسیدگی، توجّه:** تَحقِيق، فَحص، مُرَاجَعَة، إعتِنَاء.

**به حساب‌ها رسیدگی کرد:** دَقَّقَ الحِسَابَات، رَاجَعَ الحِسَابَات.

**پرستار به بیماران رسیدگی می‌کند:** اَلمُمَرِّضَةُ تَعتَنِي بِشُؤُونِ المَرْضَى.

**به درخواست شما رسیدگی می‌شود:** سَيُنظَرُ

فِی طَلَبِکَ، سَیُدْرَسُ طَلَبُکَ ← درخـواست شما.

**رسیدگی کردن:** المُراجَعَة، اَلتَّدقیق.

**رسـیده:** نَـاضِج، یَـانِع (شَـابٌ یَـانِع: جـوان نوخاسته).

**جوانِ نورسیده:** فَتیً اَو فَتَاةٌ بَلَغَ اَوْ بَلَغَتْ سِنَّ البُلوغِ وَالْاِکْتِمالِ.

**میوه‌ی رسیده:** فَاکِـهَةٌ نَـاضِجَة، (مـق : فِـجّ = نارس).

**رشته:** أَوَاصِر، رِبَاط، فَرْع، قِسْم، سِلْسِلَة.

**رشـته‌ی بـرادری و دوسـتی:** أَوَاصِـرُ الوِلَاءِ وَ وَشَائِجُ الأُخُوَّة.

**رشته‌ی افکار من بریده شد:** تَـفَرَّقَ تَسَـلْسُلُ أَفکَارِی، تَلَاشَتْ اَفکارِی.

**یک رشته دروغ به هم بافت:** لَفَّقَ سِلْسِلَةً مِن الأَکاذِیبِ.

**رشته‌ی ادبیّات عربی:** فَرْعُ الأَدَبِ العَرَبِی، قِسمُ اللُّغَةِ العَرَبِیَّةِ وَ آدَابِهَا.

**رشـته ادبـیات فـارسی:** فَـرْعُ (قِسـمُ الأَدَبِ الفَارِسِیّ، مِنْبَرُ الأَدَبِ الفَارِسِیّ (لبنان).

**رشته به رشته:** کُنَافَة (شیرینی ماه مـبارک در مصر).

**رشـته‌ی تـحصیلی:** اَلقِسـمُ الدِّرَاسِـیّ، فَـرْعُ الاِختِصَاص.

**رشته‌ی روزنـامه‌نگاری:** قِسمُ الصَّحَافَة، مِهْنَةُ الصَّحَافَة.

**این رشته سَرِ دراز دارد:** لَهُ حِکَایَةٌ طَوِیلَة.

**رشـته‌ی سـیاسی، سـلک سیاسی:** اَلسِّـلْکُ السِّیَاسِیّ، اَلفَرعُ السِّیَاسِیّ.

**رشته فرنگی:** شَعْرِیَّة، (مَعْکَرُونَة: ماکرونه).

**رشته‌ی کارها:** زَمَامُ الأُمُور.

**رشته‌ی کارها را به دست گرفت:** قَبَضَ عَلَی دَفَّةِ الحُکمِ اَو مَقالِیدِ الحُکْمِ، تَوَلَّی زَمَامَ الأُمورِ.

**رشد، آگاهی:** اَلوَعْی، اَلتَّنْمِیَة.

**رشد اجتماعی:** اَلوَعْـیُ الاِجْـتِمَاعِیّ، اَلوَعْـیُ الجَمَاعِیّ.

**رشد اقتصادی:** اَلتَّنْمِیَةُ الاِقْتِصَادِیَّة.

**رشد اقتصادی کشور در دهه‌ی (۶۰) بسیار رضـایت‌بخش بـوده است:** إنَّ التَّـنمِیَةَ الاِقتِصادِیَّة لِلبِلادِ فِی السِّتِّینَات کَانَتْ مُـرضِیَةً لِلْغَایَة.

**کلید رشد اقتصادی:** مِفْتَاح النَّجَاحِ الْاِقْتِصَادِیّ.

**رشد سیاسی:** اَلوَعْیُ السِّیَاسِیّ.

**رشد طبیعی:** النَّشْأُ الطَّبِیعِیّ. النُّمُوُّ الطَّبِیعیّ.

**رشد فکری:** التَّوعِیةُ، اَلتَنْوِیر، اَلوَعْیُ العَقْلَانِیّ.

**سنّ رشد:** سِنُّ الرُّشْدِ.

**به سنّ رشد رسید:** بَلَغَ سِنَّ الرُّشدِ.

**کشورهای در حال رشد:** الدُّوَلُ النَّامِیةُ.

**رشک:** الحَسَد، الغِبْطَة.

**رشک می‌برد:** یَحسُدُ.

**رشوه:** بَرطِیل، رَشْوَة.

**رشوه‌خوار:** اَلمُرْتَشِی، هَاوِی الرَّشْوَة.

**رشوه‌خواری:** إِرْتِشَاء، بَرْطَلَة.

**رشوه دادن:** بَرْطَلَة، إعْطَاءُ الرَّشوَة.

**رشوه داد:** بَرْطَلَ، قَدَّمَ الرَّشْوَةَ، رَشَی.

**رشوه دهنده:** مُقَدِّمُ الرَّشْوَة، اَلرَّاشِی.

**رشوه گیرنده:** المُرْتَشِی (قَال «ص» الرَّاشِی وَ المُرتَشِی کِلاهُمَا فِی النَّارِ).

**رصدنشینی:** رَصْدُ الْأَفْلَاکِ.

**رضا دادن:** اَلاِذْنُ بِالشَّیْءِ، السَّماحُ لِ... .

**رضای او رضای من است:** مَایُرضِیهِ یُرضِینِی.
**رضایت:** اَلرِّضَا، اَلقَبُول، اَلمُوَافَقَة، اَلارتِضاءُ بِ ....
**رضایت طرفین:** رِضیً مُتبَادَل.
**با رضایت کامل خودم:** بِملْءِ إختِیَارِی وَ إرَادَتِی.
**از شما رضایت دارم، خشنودم:** أَنَا مَسرُورٌ مِنکَ، أَنَا رَاضٍ عَنْکَ.
**از فرزندانم رضایت دارم:** أَنَا رَاضٍ، مُرتَاحٌ مِنْ اَوْلَادِي.
**رضایت‌بخش:** مُرْضٍ، مِمَّا یُرضِی.
**مذاکرات رضایت‌بخش:** مُحَادَثاتٌ نَاجِحَةٌ، مُرضِیَةٌ.
**نارضایتی، ناخشنودی:** اَلإستِیاء (ابراز تنفّر: اَلإستِنکار).
**نارضایتی:** اَلتَّذَمُّر، عَدَمُ الرِّضَاء.
**نارضایتی در ارتش دشمن:** اَلتَّذَمُّرُ فِی جَیشِ العَدُوّ.
**رطوبت نسبی:** اَلرُّطُوبَةُ النِّسْبِیَّة.
**رعایت:** مُرَاعَاة.
**رعایت این پیرزن را بکن:** رَاعِ جَانِبَ هَذِهِ السَّیِّدةِ العَجُوز.
**رعایت‌شده است، مورد توجّه مقامات مسئول می‌باشد:** مَرْعِیٌّ مِنَ الجِهَاتِ المَسْئُولَة، المُختَصَّة.
**رعایت کرد، در نظر داشت:** رَاعَی الأمْرَ، حَافَظَ عَلَی الأمرِ، جَعَلَهُ مَوْضِعَ العِنَایَة.
**رعایت ننمودن:** عَدَمُ الْمُرَاعَاةِ.
**با رعایت این اصل:** مَعَ مُرَاعَاةِ هَذَا الاَصْلِ.
**رعد و برق:** رَعْدُ السَّحَابِ.
**رفاه:** اَلرَّفَاهِیَة، السُّلْوَة.
**رفاه، آسایش:** اَلرَّخَاءُ وَ الرَّفَاهِیَة.
**رفاه زندگی:** رَغَادَةُ العَیْشِ.
**رفتن:** الذَّهَاب، الرَّوَاح.
**رفت:** ذَهَبَ، رَاحَ (مذکّر)، ذَهَبَتْ، رَاحَتْ (مؤنّث).
**رفت‌وآمد:** التَجَوُّل، اَلتَّرَدُّد.
**به این خانه رفت‌وآمد (آمد و شد) دارد:** یَتَرَدَّدُ إلَی هَذَا المَنزِلِ (اَلبَیتِ، الدَّارِ).
**رفت‌وآمد فلج شد:** شَلَّتْ حَرَکَةُ المُرُورِ.
**منع رفت‌وآمد:** حَظْرُ التَّجَوُّلِ.
**رفت‌وآمدهای مشکوک:** تَحَرُّکَات وَ مُقَابَلَاتٌ مَشْبُوهَة، مُرِیبَة.
**رفت و برگشت (دوسره):** جِیئَةً وَ ذَهَاباً، مُرَجَّع.
**رفت ابرویش را درست کند، چشمش را کور کرد (ضرب‌المثل):** رَاحَ یَکْحَلُ عَینَهُ عَمَاهَا.
**پابرهنه رفت:** ذَهَبَ حَافِیاً.
**رفته‌رفته، کم‌کم:** شَیْئاً فَشَیئاً، رُوَیْداً رُوَیْداً، خُطْوَةً فَخُطْوَةً.
**از این‌جا رفت:** رَحَلَ عَنِ هُنَا، عَزَّلَ مِن هُنَا (مصر).
**با هم رفتیم:** ذَهَبْنَا مَعاً، سَوِیّاً.
**تمام روز را راه رفتیم:** سِرنَا سَحَابَةَ الْیَوْمِ.
**حمید رفت سرِ کارش:** ذَهَبَ حَمِیدٌ إلَی عَمَلِه، إنْصَرَفَ إلَی عَمَلِه.
**برو به دانشگاه:** إذهَبْ اِلَی الجَامِعَة.
**برو، اینجا نه‌ایست:** إمشِ، رُحْ، لَاتَقِفْ هُنَا، إبعَدْ، وَخِّرْ (عامیانه عراق).
**بیا برویم، بیایید برویم، یا اللّه برویم:** هَیَّا بِنَا،

هَیّوا بِنَا، تَعَالَ نَمْشی، تَعَالَوا نَمْشِی.
**بروید بیرون، بیایید بیرون:** أُخْرُجُوا، إطْـلَعُوا بَرَّة (در تداول مصریان).
**رفتار:** مُعَامَلة، سُلُوک، تَصَرُّف.
**رفتار بد، سوء تفاهم:** سُوءُ التَفَاهُم.
**رفتار او بد بود:** اَسَاءَ التَّصَرُّفَ.
**رفتارش با او بد بود:** اَسَاءَ مُعَامَلَتَهُ.
**رفتار خشن:** المُعَامَلَةُ الفَظَّة.
**رفتار خشونت‌آمیز، اعمال خشونت‌آمیز:** اَلإضطِهَاد، اَلسُّلُوکُ اللّا إنسَانِی، أعمَالُ العُنْف.
**رفتار تو سرمشق ماست:** صَنِیعُکَ قُدَوَةٌ لَـنَا، أُسْوَةٌ لَنا.
**برای این رفتار مجوّزی وجود ندارد:** لَامُـبَرِّرَ لِهَذَا التَّصَرُّف.
**رفتار خصمانه:** عَمَل عِدَائِیّ.
**رفتار، روش:** اَلتَّصَرُّف، اَلمُعَامَلَة، اَلسُّلُوک.
**رفتار ناشایست، روش ناپسند:** سُلُوکٌ بَذِیء.
**رفتار آن‌ها با مردم رفتار شبیه با کودکان و عقب‌ماندگان است:** تَعَامُلهُم مَعَ النَّاسِ کَأنَّهم جَماعَةٌ مِنَ القُصَّرِ وَ المُعَاقِین.
**رفتارش زشت و بد است:** تَصَرُّفَاتُهُ (سُلُوکُهُ) مُشِینَة.
**رفتار زشت و ناپسند:** مُعَامَلَة سَیِّئَة.
**رفتار زشتی دارد:** لَهُ سُلُوکٌ شَائِن، لَهُ سُلُوکٌ بَذِیء.
**با شدّت با وی رفتار کرد:** عَامَلَهُ بِالشِّدَّةِ.
**با او به لطف رفتار کرد:** اَخَذَهُ بِالْحُسْنَی.
**رفتار ناهنجار همسر (شوهر):** مُـعامَلَةُ الزَّوْجِ السَّیِّئَة.
**بدرفتاری:** سُوءُ المُعَامَلَة، إسَاءَةُ التَّصَرُّف.
**بدرفتاری با اسرای جنگی:** سُوءُ مُعَامَلَةِ أَسْرَی الحَربِ.
**خوش‌رفتار:** حَسَنُ السُّلوکِ، جَیِّد التَّصرُّفِ.
**با مردم خوش‌رفتار باش:** عَامِلِ النَّاسِ مُعَامَلَةً حَسَنَةً، حَسِّنْ سُلوکَکَ مَعَ النَّاسِ.
**خوش‌رفتاری:** حُسْنُ المُعَامَلَةِ.
**رُفتگر، سپور:** کَنَّاس (کُنَاسَة، قُمامَة: خاکروبه).
**رفت‌وروب:** الکَـنْسُ وَ التَّـنْظِیف، (جـارو: مِکنَسة، مِقشَّة در مصر).
**رفراندم، مراجعه به آراء عمومی، همه‌پرسی:** اَلإستِفْتَاءُ العَامّ.
**رفراندم صورت گرفت:** أُجْرِیَ الإسْتِفْتَاءُ العَامّ.
**رِفری (فرانسه) و داور مسابقه:** حَکَمُ الْمُبَاراة، (داوری: تَحْکِیم).
**رفع اختلاف:** حَلُّ الخِلافِ، فَصْمُ النِّزَاع.
**رفع اختلاف از راه مذاکره:** مُـفَاوَضَة، حَـلُّ الخِلَاف عَن طَرِیقِ المُفَاوَضَات.
**او را به مذاکره برای رفع اختلاف دعوت کرد:** دَعَاهُ إلَی إجرَاءِ المُفَاوَضَات، لِحَلِّ الخِـلَافاتِ (لِفَصْمِ النِّزَاعِ).
**رفع بحران:** حَلُّ الأَزْمَة.
**رفع توقیف، آزاد شدن:** رَفْعُ الحَجْزِ، (درباره‌ی اشیاء امّا در مورد آزادی شخص می‌گویند: أُفرِجَ عَنهُ، أُطلِقَ سِرَاحُهُ).
**رفع حاجت کرد:** سَدَّ حَاجَتَهُ، (قضای حاجت کرد: بَالَ أو تَغَوَّطَ و قضا کرد: ماتَ).
**رفع خستگی:** اَلتَّروِیحُ عَنِ النَّفس، دَفْعُ المَلَل، إعَادَةُ النَّشَاطِ.
**در کنار رودخانه رفع خستگی کردیم:** أَخَذْنَا الرَّاحَةَ عَلَی ضَفَّةِ النَّهْر.

**رفع مصونیّت (پارلمانی یا سیاسی):** رَفْعُ الحِصَانَةِ (اَلنِّیَابِیَّة اَوِ السِّیَاسِیَّة).

**رفوگری:** رُفُو.

**رفیق، رفقا:** زَمِیل، زُمَلَاء، صَاحِب، أَصحَاب (واژه‌ی رَفِیق و رِفَاق به افراد هم‌مسلک سیاسی و حزبی نیز اطلاق می‌شود). ← دوست.

**رقابت:** مُنَافَسَة، (اَلرِّقَابَة: سانسور، کنترل).

**رقابت اقتصادی:** المُنَافَسَةُ الاِقْتِصَادِيَّة اَوِ التِّجارِيَّة.

**رقابت شرافتمندانه:** مُنَافَسَةٌ شَرِيفَة، مُنَافَصَة حُرَّة.

**رقابت مستقیم:** مُنَافَسَة مُبَاشِرَة.

**غیرقابل رقابت:** لَاتُقْبَلُ المُنَافَسَةُ.

**رقابت‌های جام ملّت‌ها:** مُنَافَسَاتُ حَولَ كأسِ الأُمَمِ.

**رقّتِ احساس:** رِقَّةُ الشُّعُور، شُعُورٌ مُرهَفٌ.

**رقّت‌آمیز:** مُفجِعٌ، يُقَطِّعُ نِيَاطَ الْقَلْبِ.

**از خوشحالی به رقص آمد:** رَقَصَ فَرَحاً.

**رقص شکم:** رَقْصُ الْبَطْنِ، (رقص پایکوبی و حلقه‌وار: رقصُ الدَّبکة).

**رقیب:** مُنَافِس، مُتَنَافِس.

**گروه‌های رقیب:** اَلفِئَاتُ المُتَناحِرَة.

**من رقیب تو هستم:** أَنَا مُنَافِسٌ لَکَ، أُنَافِسُکَ.

**رقیق‌القلب، مهربان:** عَطُوف، حَمِيم، رَقِيقُ القَلبِ، حَنُون.

**رُک، بی‌پرده:** صریحٌ، وَاضحٌ، جَرِیٌّ، بِلاالْتِوَاء.

**رُک و پوست‌کنده:** کَلامٌ صریحٌ بِلا لَفٍّ وَ دَوَرَانٍ، بِدونِ مُوَارَبَةٍ.

**رک و صریح بگو:** قُلْ بِالصَّرَاحَة.

**رُک‌گویی:** اَلصَّراحَة.

**رکاب، زین:** مَطِيَّة، اَلسَّرج.

**این اسب خوب رکاب نمی‌دهد:** هَذَا الفَرَسُ جَامِحٌ لَایَسْمَحُ بِإِمْتِطَائِهِ (پالان: عُکاف).

**در رکاب او بود:** سَارَ فِی رِکَابِه، وَاکَبَهُ.

**در رکاب اوست:** هُوَ فِی رِکَابِه.

**ملتزمین رکاب:** حَاشِيَةُ المَلِک اَوِ الأَمِير، اَلمُرافِقُون لَهُ (اسکورت: اَلمُواکِبُون).

**رکن، اساس:** دِعَامَة.

**رکن اساسی، پایه:** حَجَرُ الزَّاوِيَة، حَجَرُ الأَسَاسِ، مَرکَز اَسَاسِیّ.

**رکن اوّل ارتش:** اَلمَکْتَبُ الأَوَّلُ لِلْجَيش.

**رکن دوم ارتش:** اَلمَکْتَبُ الثَّانِی لِلْجَيش.

**رکود فعالیّت اقتصادی (کسادی بازار):** اَلانِکِمَاشُ فِی النَّشَاطِ الإِقْتِصَادِیّ، کِسَادُ السُّوقِ.

**رکورد:** اَلرَّقَمُ القِيَاسِیّ، رَقَمُ القِيَاس.

**رکورد جدیدی به جای گذاشت:** سَجَّلَ رَقَماً قِيَاسِيّاً جَدِيداً.

**رکورد را شکست:** ضَرَبَ رَقَماً قِيَاسِيّاً، حَطَّمَ الرَّقَمَ القِيَاسِیّ.

**شکستن رکورد:** تَحطِيمُ الرَّقَمِ القِيَاسِیّ.

**رکورد قیمت‌ها:** اَلرَّقَمُ القِيَاسِیُّ لِلْأَسعَار.

**دارنده رکورد جهانی:** حامِلُ الرَّقَمِ القِيَاسِیِّ العَالَمِیّ.

**رگ:** عِرْق، ج: عُرُوق.

**رگِ جهنده:** العِرقُ النَّابِض، النَّبْض.

**بی‌رگ:** لَاغِيرَةَ لَه.

**آدم بی‌رگ:** عَدِيمُ الأَعْصَاب، وَاهِن، ضَعِيفُ (مقابل: غَيُور، رَابِطُ الجَأْش).

**شاه‌رگ:** اَلوَرِید، اَلأَوْدَاج.
**آن‌ها از یک رگ (نژاد)اند:** یَنتَمُون إِلَی عُصْبَةٍ أَو عُنْصرٍ وَاحِدٍ، یَتَّحِدُونَ فی العُصبَةِ وَ العُنْصُرِ.
**رگ‌های انسان:** اَلأَوْعِیَةُ الدَّمَوِیَّة لِلآدمیّ، عُرُوقُ الإنْسَان.
**رگ‌های مویی:** عُرُوقٌ شَعْرِیَّة.
**رگبار:** تَرَاشُق، وَابِل.
**رگبار باران:** وَابِلٌ مِنَ المَطَر.
**رگبار سؤال:** وَابِلٌ مِنَ الأَسئلَة.
**رگبار فحش:** تَرَاشُقُ الشَتَائِم.
**رگبار گلوله:** وَابِلٌ مِنَ الرَّصَاص.
**رگبار مسلسل، آتش بی‌امان مسلسل:** نِیرَانُ الرَّشَّاش المُکَثَّفَة، تَرَاشُقُ نِیرَانِ الرَّشَاش.
**رگبار مسلسل شروع شد:** بَدَأَ تَرَاشُقُ الرَّشَّاش، بَدَأَتْ نِیرَانُ الرَّشَّاش المُکَثَّفَة.
**رَگه:** عِرْق، عَصَبِیَّة.
**رگه‌ی الماس:** عِرْقُ اَلْمَاسِ.
**رگه‌ی طلا:** عِرْقُ الذَّهَب.
**رگه‌ی مس:** عِرْقُ النُّحَاس.
**رگه‌ی معدنی:** عِرْقٌ مَعْدِنِیّ.
**رُل، فرمان:** المِقْوَد، (سُکّان: دَفَّة).
**رُلِ اتومبیل:** مِقْوَدُ السَّیَّارَة، ضَمَانُ السَّیَّارَة ← فرمان.
**رُلِ هواپیما:** مِقْوَدُ الطَّائِرَة.
**رُل بازی می‌کند:** یَعْمَلُ تَمْثِیلِیَّة، یَلعَبُ دَوراً مُخَادِعاً، یَلجَأُ إِلَی الأَسَالِیبِ المُلْتَوِیة.
**پشت رُل نشستن:** اَلجُلوسُ خَلْفَ مِقوَدِ السَّیَّارة.
**رُم، روم (پایتخت ایتالیا):** رُومَا، رُومَة، طُلَیَانِیّ.

**رَم کردن:** الفَرَار، اَلطَّفش.
**شکار را رَم داد:** اَجْفَلَ، رَوَّعَ، اَفْزَعَ الصَّیدَ.
**رَمّال:** اَلعَرَّاف، قَارِئُ البَخْت، مِمَّا یُصیبُ المَرءَ فِی حَیَاتِهِ مِن سُعُودٍ وَ نُحوسٍ اَوْ مِن حَظٍّ سَعِیدٍ وَ حَظٌّ عَاثِرٍ، تَعِسٍ.
**رَمّالی:** الضَّربُ بالرَّملِ، العِرافَة، قِراءَةُ البَخْتِ، ضَربُ الوَدَع.
**رُمان:** رِوَایَة قَصَصِیَّة.
**رُمان پلیسی:** رِوَایة بُولِیسِیَّة.
**رُمان‌نویس:** کَاتِبُ القِصَص.
**رمانتیسم:** رومانسِیَّة، رَومَنْطِیقِیَّة.
**رُمانتیک:** رُوْمَانسِیّ، رَوْمَنطِیقِیّ.
**مذهب رمانتیک:** اَلمَذهَبُ الرّومانتیکیّ، اَلمَدرَسَةُ الرَّومَنطِقِیَّة.
**رمز:** شَفْرَة، رُمُوز، (شَفْرَة: کارد قصابی، گزن کفاشی).
**کلید رمز:** مِفْتَاحُ الشَّفْرَة.
**رمز استقلال:** مَظْهَرُ الاِسْتِقلَال.
**رمز موفقیّت:** عَامِلُ النَّجاح.
**تلگراف رمزی:** بَرقِیَّة رَمْزِیَّة.
**قفل رمزی، قفل حروفی:** اَلقُفْلُ التَّوافُقِیّ، قفلٌ ذُو أَرْقامٍ اَو حُروفٍ مُتَحَرِّکة.
**رمزخوانی:** قِراءَةُ الشَّیفرَة.
**رمزنویسی، کُدنویسی:** الکِتَابَة بِالشَّیْفرة.
**رمز، ج، رموز:** سِرّ، اَسْرَار.
**به رموزکار واقف شد:** إِطَّلَعَ عَلَی اَسرَارِ المِهْنَة.
**رمق:** اَلحَیل، اَلرَّمَق.
**آخرین رمق:** عَلَی آخِرِ رَمَقٍ.
**رنج:** عَذَاب، أَلَم، مَصائِب، مِحنَة.
**رنج بردن، رنج دیدن، رنج کشیدن:** تَجَشُّمُ

الآلَامِ وَ العَذَابِ.

**رنج بردن شهروندان از فقدان بهداشت:** مُعَانَاةُ المُواطِنونِ مِنَ عَدمِ الرَّعَايَةِ الصِّحيَّةِ.

**بسی رنج بردم در این سال‌ها (چه رَنج‌ها که در این سال‌ها نکشیدم):** کَمْ مِنْ مَصَائِبَ وَ آلامٍ تَحَمَّلْتُها فِی تِلْکِ السِّنِینَ.

**رنج می‌برد:** یُعَانِی مِن ....، یُقَاسِی، یُکابِدُ.

**از زندگی یکنواخت رنج می‌برد:** یُعَانِی مِنَ الحَیاةِ الرَّتِیبَة.

**رنجور:** سَقِیم، نَحِیف، عَلِیل.

**رنجیده‌خاطر، مکدّر، دل‌خور:** زَعْلَان، مَقْهُور، مُتَضَایِق.

**رنج‌ها و تلخی‌های روزگار را تجربه کرد:** ذَاقَ الأَمَرَّین.

**رند:** مَکَّار، المَاکِر.

**رندان خبر را به گوش رئیس رساندند:** الدَّسَّاسُونَ اَوْصَلُوا الخَبَرَ إِلَی الرَّئِیسِ.

**رنده (خیار تراش):** اَلمِبْشَرَة، (اَلمِبرَشَة، عامیانه).

**رنده‌ی نجّاری:** مِنْجَر، مِسْحَج.

**رُنسانس (فرانسه):** عَصْرُ النَّهضَةِ الأُورِبِیَّة.

**نقشِ رنسانس (نهضت غرب):** دَوْرُ النَّهْضَةِ الحَدِیثَةِ.

**رنگ:** لَون، صَبْغ، (بَویَة، عامیانه مصر).

**رنگ‌پریده:** شَاحِبُ الوَجْه، کَالِحُ الوَجْه، شَاحِبُ اللَّون، مُمْتَقِعُ اللَّون.

**رنگ پریده (اشیاء):** بَاهِتُ اللَّوْنِ.

**رنگ از صورتش پرید:** شَحُبَ وَجْهَهُ، إمتَقَعَ لَونُ وَجْهِهِ، کَلَحَ وَجْهُهُ، بَهَتَ وَجْهُه.

**رنگ صورت بیمار پریده است:** اَلمریضُ شَاحِبُ الوَجْهِ، شَحُبَ لَوْنُ وَجهِ المَرِیض.

**رنگش پرید، رنگش زرد شد:** عَلَتْ وَجْهَهُ صُفْرَةٌ، إصْفَرَّ وَجْهُهُ.

**رنگِ سیاسی دارد، جنبه‌ی سیاسی دارد:** لَهُ صِبْغَةٌ سِیَاسِیَّة، لَهُ طَابِعٌ سِیَاسِیّ.

**دیوار را رنگ کن:** اِصْبَغ الجِدَارَ، اِطلِ الجُدرانَ، کَلِّسِ الحَائِطَ.

**تو را رنگ کرده است،گولت زده است، سرت را شیره مالیده است:** خَدَعَکَ، ضَحَکَ عَلَیکَ (مصر)، قَشْمَرَکَ (عراق).

**رنگِ آبی:** اَللَّونُ الأَزْرَق، (اَلزَّرقَاء).

**رنگ ارغوانی:** لَون خَمْرِیّ.

**رنگِ باز:** اَللَّونُ الفَاتِح.

**رنگ پرتغالی:** اَللَّونُ البُرتَقَالِی.

**رنگِ پسته‌ای:** اَللَّونُ الفُسْتُقِی.

**رنگِ تیره، پررنگ و سیر:** اَللَّونُ القَاتِم، اَلغَامِق.

**رنگِ ثابت:** اَللَّونُ الثَّابِت ← ثابت.

**رنگِ خاکستری، رنگِ دودی:** اَللَّونُ الرَّمَادِیّ.

**رنگِ روشن:** لَونٌ فاتِح، لَونٌ زَاهٍ.

**رنگِ زرد:** اَللَّونُ الأَصفَر، (صَفْرَاء).

**رنگِ زرد کهربائی:** کَهْرَمَانِیُّ اللَّون.

**رنگ زیتونی:** اَخْضَر زَیْتِی.

**رنگِ سبز:** اَللَّونُ الأَخْضَر، (خَضْرَاء).

**رنگ سبز چمنی:** اَخْضَر حَشِیشِیّ.

**رنگِ سرمه‌ای:** اَللَّونُ الکُحْلِی.

**رنگِ سفید:** اَللَّونُ الأَبیَض، (بَیضَاء).

**رنگ سیاه:** اَللَّونُ الأَسوَد (سَودَاء).

**رنگ طلایی:** لَونٌ نَحَاسِیّ.

**رنگِ قرمز:** اَللَّونُ الأَحْمَر، (حَمْرَاء).

**رنگِ قهوه‌ای:** اَللّونُ البُنِّیّ.
**رنگِ لاجوردی:** اَللّازَوَرْدِی.
**رنگِ مو:** صَبْغُ الشَّعْرِ.
**رنگارنگ:** مُخْتَلِفَةُ الأَلْوَان، ذَاتُ اَلوَانٍ مُتَنَوِّعَةٍ، اَلوانٌ زَاهِیَة.
**رنگین‌کمان:** قَوْسُ قَزَح.
**رنگی نشوید:** إحتَرِسْ مِنَ البَوِیَة (الصَّبْغ).
**رنگ‌های تند:** اَلاَلوَان الصَّاخِبَة.
**رنگ‌های زننده:** صَارِخَةُ الأَلْوَان.
**رو (به ضمّ اوّل):** وَجْه، وَجْنَة، مَلامِحُ الوَجْهِ، سَطْح ← روی.
**پیشِ کسی رو انداختن:** اَلتَّرجِّی.
**رودربایستی:** اَلإِحْرَاج.
**رو درهم کشید (اَخم کرد):** تَـقَطَّبَ، عَـبَسَ، تَکَشَّرَ (مصر).
**روسفیدی:** بَیَاضُ الْوَجْهِ.
**روی برگرداند:** حَوَّلَ بَصَرَهُ، اَدَارَ وَجهَهُ.
**روی خود را به من کرد:** اِلتَفَتَ نَحوِی، اِلتَفَتَ بِوَجهِهِ إلَیَّ، أَدَارَ وَجهَهُ إلَیَّ.
**از او به ... رو کرد، از او به دیگری روی آورد:** عَدَلَ بِهِ عَن ... .
**رو، بر، فوق:** عَلَی ... .
**روی آب:** عَلَی سَطْحِ المَاءِ، طَفْحُ المَاءِ.
**روی آب آمد:** طَفَحَ عَلَی المَاءِ.
**روی میز تحریر است:** عَلَی المَکتَبِ.
**دستش رو شد:** اِنکَشَفَ أَمرُهُ، بَـانَ مَـا فِـی ضَمِیرِهِ.
**رودست کسی زدن:** اَلتَّـفَوُّقُ (الغَـلَبَةُ) عَـلَی الغَیْرِ.
**رو گرفتن:** اَلحِجَاب، اَلتَّسَتُّرُ عَنِ الأَجنَبِیّ.

**بـه روی نیاوردن:** اَلتَّـغافُل، عَـدَمُ الإِکـتِراث (الاِعتِنَاء).
**رو (روی) انداز خواب:** الغِطَاء، غِـطَاءُ النَّـوم، شَمَد، شَرشَفُ النَّومِ.
**لحاف را رویت بینداز:** غَطِّ نَفسَکَ بِاللِّحَافِ، (پتو: بِطَانِیَّة).
**روتختی:** مَفْرَشُ السَّرِیر، فَرْشَةُ التَّخْتِ (عراق)، کِبِرْتَایَة (مصر).
**رومیزی نهارخوری:** شَرشَفُ مَائِدَةِ الطَّعَامِ.
**از این رو (علّت، سبب) است که ...:** وَ لِأَجْلِ ذَلِکَ أَنَّ ... .
**از چه روی (سبب) خشمگین شدی، چرا عـصبانی شـدی:** لِـمَاذَا غَـضِبتَ؟ لِـمَاذَا تَنرفَزتَ؟!.
**رو، جهت، مشرف:** مُطِلٌّ.
**اطاق رو به خیابان:** اَلغُرْفَةُ المُطِلَّةُ عَلَی الشَّارِعِ.
**آن گاه که ماه رو به نقصان برود:** حِینَ یَتَقَلَّصُ القَمَرُ.
**آفـتاب‌رو، اطـاق آفـتاب‌رو:** غُـرفَةٌ مُـوَاجَـهَةٌ لِلشَّمسِ، (آفتاب‌گیر: مُشَمَّس).
**روابط:** صِلَات، عَلَاقَات، اَلرَّوَابِط ← رابطه.
**از روابط و پیوندهای دینی تمجید کرد:** اَشَادَ بالأَوَاصِرِ الدِّینیَّة.
**روابط بازرگانی و سیاسی:** عَلَاقَاتٌ تِجَارِیَّة وَ سِیَاسِیَّة.
**روابط برادری:** وَشَائِجُ الأُخُوَّة، اَوَاصِرُ الأُخُوَّة.
**روابط بـرادری و دوستی:** وَشَـائِجُ الأُخُـوَّة وَ الصَّدَاقَة.
**روابط جنسی:** عَلَاقَاتٌ جِنْسِیَّة.
**روابط حسنه:** اَلعَلَاقَاتُ الطَّیِّبَة، حُسْنُ الرَّوَابِطِ.

**روابط خانوادگی:** صِلَاتٌ عَائِلِيَّة.

**روابط خصمانه:** عَلَاقاتٌ عِدَائِيَّة.

**روابط خصوصی:** اَلصِّلَاتُ الشَّخْصِيَّة، الصِّلَاتُ الوُدِيَّة.

**روابط دوجانبه:** العَلَاقَاتُ الثُّنَائِيَّة.

**روابط دوستانه:** اَلصِّلَاتُ الوُدِيَّة، أَوَاصِرُ المَحَبَّة.

**روابط دوستی:** اَلصِّلَاتُ الوُدِّيَّة، عُرَى الصَّداقَة، رَوَابِطُ الصَّدَاقَة.

**روابط زناشویی:** الرَّابِطَة الزَّوجِيَّة.

**روابط سیاسی:** عَلَاقات دِبْلَومَاسِيَّة.

**روابط سیاسی بین دوکشور قطع شد:** قُطِعَتِ العَلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.

**روابط سیاسی بین دوکشور برقرار شد:** أُقِيمَتِ العَلَاقَاتُ السِّيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين.

**روابط عمومی:** العَلَاقات العَامَّة.

**روابط فرهنگی و بازرگانی مجدّداً بین دو کشور برقرار شد:** أُستُؤْنِفَتِ العَلَاقَاتُ الثَّقَافِيَّةُ وَ التِّجَارِيَّةُ بَينَ البَلَدَين.

**روابط محرمانه:** إتِّصَالَاتٌ سِرِّيَة.

**با یکدیگر روابط همجواری داریم:** بَينَنَا عَلَاقَاتُ الجِوَار، حُسْنُ الجِوَار ← همجوار.

**بهبودِ روابط:** تَحسِينُ العَلَاقَات ← بهبود.

**تیرگی روابط:** تَوَتُّرُ العَلَاقَات ← تیرگی.

**روابط میان دوکشور مجدّداً از سر گرفته شد:** أُستُؤْنِفَتْ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدين.

**روابط به سردی گرائیده است:** فُتِرَتِ العَلَاقَاتُ، بَرَدَتِ العَلَاقَاتُ.

**روابط تیره شد:** سَاءَتِ العَلَاقَاتُ ← تیره شدن.

**روابط بین دوکشور رو به تیرگی نهاد:** سَاءَتِ العلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، ... .

**روابط بین دوکشور روز به روز توسعه می‌یابد:** إنَّ العَلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين تَنْمُو يَوماً بَعْدَ يَوم، تَزْدَادُ تَطَوُّراً.

**روابط بین دوکشور تیره و بحرانی شد:** تَوَتَّرَتِ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، تَفَاقَمَ جَوُّ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين، تَكَهْرَبَ جَوُّ العَلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين، تَعَكَّرَ جَوُّ العَلَاقَاتِ بَينَ البَلَدَين.

**روابط بین دوکشور بیش از پیش تقویت یافته است، از هر زمانی دیگر قوی‌تر است:** قَدْ تَوَطَّدَتِ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين أَكثَرَ مِن أَيِّ وَقْتٍ مَضَى.

**روابط بین دوکشور بهبود یافته است:** تَحَسَّنَتِ العلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين.

**روابط بین دوکشور توسعه یافته است:** تَطَوَّرَتِ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَينِ.

**روابط میان ما قطع شده است:** تَقَطَّعَتِ الصِّلَاتُ بَيْنَنا.

**روادید بازگشت (ویزای ورود):** سِمَةُ العَوْدَةِ (عراق)، تَأْشِيرَةُ الدُّخُولِ (مصر).

**روادید ورودی و خروجی:** تَأْشِيرَةُ الدُّخُولِ وَ الخُرُوجِ، سِمَةُ الدُّخُولِ وَ الخُرُوجِ (عراق).

**رواقیون:** اَلرِّوَاقِيَّة (مَدرسَة، مَذهب: مَكتَب).

**روال عادی زندگی در شهرها:** سَيْرُ الْحَيَاةِ الطَّبِيعِيَّة فِي المُدُنِ.

**روان، جاری:** سَلِس، جَارٍ، رُوح.

**آب روان:** مَاءٌ جَارٍ.

**اشکش روان شد، سرازیر شد:** إنْهَمَرَتْ دُموعُهُ، إنسَكبَتْ دُمُوعُهُ، سَالَت دُمُوعُهُ.

**روانش شاد باد:** طَيَّبَ اللّهُ رُوحَهُ، طَابَ ثَرَاهُ.
**قلم روان، سبک روان:** أُسلُوبٌ سَلِسٌ، قَلَمٌ رَشيقٌ.
**شن‌های روان:** اَلرِّمَالُ المَتحَرِّكَة.
**روان‌بخش، حیات‌بخش:** مُنَعِّش، مُنَشِّط.
**روان‌پزشک:** طَبِيبُ النَّفْسِ.
**روان‌پزشکی:** اَلطِّبُّ النَّفْسانِيّ.
**روان‌درمانی، معالجه روانی:** اَلعِلاجُ النَفْسَانِيّ.
**روان‌شناس، پسیکولوژی:** بِسِيكَولَوجِي، أَخِصَّائِيُّ عِلْمِ النَّفس.
**روان‌شناسی:** عِلمُ النَّفْسِ.
**روان‌شناسی اجتماعی:** عِلمُ النَّفْس الاِجْتِماعيّ.
**روان‌شناسی پرورشی:** عِلْمُ النَّفسِ التَّرْبَوِيّ.
**روان‌شناسی جنایی:** عِلم النَّفس الجِنَائِيّ.
**روان‌کاوی:** اَلتَّعلِيلُ النَّفْسَانِيّ.
**روانی:** إِضطِرابٌ عَقْلِيّ.
**جنگ روانی:** اَلحَرْبُ النَفْسِيَّة.
**روانه:** اَلذَّهَاب، التَّوجُّه.
**روانه‌ی خانه شد:** ذَهَبَ إِلَى المَنزِل اَوِ البَيتِ.
**روانه‌ی طهران شد:** تَوَجَّهَ إِلَى طَهرانَ.
**برای او روایت کرد:** رَوَى لَهُ، نَقَلَ لَهُ.
**در یک روایت:** فِي حَدِيثٍ ... .
**روباز:** مَكْشُوف.
**ماشین روباز:** عَرَبَةٌ مَكْشُوفَةٌ.
**کارها روبه‌راه است:** اَلأُمورُ فِي نِصابِها، اَلأُمورُ عَلَى مَا يُرَامُ.
**کار را روبه‌راه کرد:** دَبَّرَ الشُّؤُونَ، رَتَّبَ الأُمورَ.
**روبه‌رو(ی)، مقابل، مواجه:** مُواجِه، مُجَابَهَة.
**سفر فلانی با اعتراض‌های شدید روبرو شد:** قُوبِلَتْ زِيَارَةُ فُلانٍ بِاحْتِجَاجاتٍ صَاخِبَةٍ.
**روبه‌رو شدن:** مُوَاجَهَة، مُجَابَهَة.
**از روبرو شدن با این حقیقت طفره می‌رود:** هُوَ يَتَحَاشَى مُجَابَهَةَ هَذِهِ الحَقِيقَة.
**روبه‌رو شدم با او، برخورد کردم با او:** وَاجَهْتُهُ، قَابَلْتُهُ.
**روبه‌رو شدن با دشمن:** مُجَابَهَةُ العَدُوّ.
**روبه‌رو کردن:** اَلمُوَاجَهَة، جَعْلُه وَجْهاً لِوَجْهٍ.
**روبه‌روی خانه‌ی ما:** أَمَامَ بَيتِنَا.
**رو در رو:** وَجهاً لِوَجهٍ.
**رو در روی او ایستاد:** ثَبَتَ فِي وَجهِهِ، وَقَفَ فِي وَجهِهِ، جَابَهَهُ.
**رو در روی فلانی ایستاد:** وَقَفَ فی وَجهِ فُلانٍ.
**روسپیدی:** بَيَاضُ الْوَجْهِ.
**رویاروی:** وَجْهاً لِوَجْهٍ.
**رویارویی با دشمن:** مُوَاجَهَةُ العَدُوِّ، مُجَابَهَةُ العَدُوّ.
**رویارویی با مشکلات زندگی:** مُوَاجَهَة تَحَدِّيَاتِ الحَيَاةِ.
**روباه‌صفت:** مَكَّار، مُزَوِّر، مُحتَال، نِمْس (مصر)، مُراوِغ (عراق).
**روح زندگی را در او دمید، او را از نو زنده کرد:** بَعَثَ فِيهِ رُوحَ الحَيَاةِ.
**روحش شاد باد، روانش شاد باد:** طَيَّبَ اللّهُ رُوحَهُ، قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ.
**روحِ شیطانی (اهریمنی):** الرُّوحُ الشِّرِيرةُ.
**روحاً کسل بود:** كَانَ تَعْبَاناً نَفسِيّاً.
**روحانی‌گرایی (مسیحیّت):** إكلِيرُوسِيَّة.
**وابسته به روحانیّت:** إكلِيرِكِيّ.
**روحانیّون:** عُلَمَاءُ الدِّين، رِجَالُ الدِّينِ

الاِسْلَامِیّ.

**روحیّه‌ی جنگ‌طلبی، روحیّه‌ی وحشیگری:** ذِهْنِیَّةُ الحَرب، ذِهنِیَّةٌ بَرَبَرِیَّة.

**روحیّه‌ی سازنده:** اَلرُّوحُ الاِیجَابِیَّةُ.

**روحیّه‌ی سربازان ضعیف است:** مَعنَوِیَّاتُ الجُنُود مُنْهَارةٌ.

**روحیّه‌ی سربازان بسیار عالی است:** مَعْنَوِیَّاتُ الجُنودِ عَالِیَّةٌ جِدّاً.

**روحیّه‌ی ملّت را تقویت می‌کند:** يَرْفَعُ مَعْنَوِيَّاتِ الشَّعْبِ.

**روحیّه‌ی همکاری و همدلی:** رُوحٌ بَنَّاءَة.

**تضعیف روحیّه:** إِضْعَافُ الرُّوحِ المَعْنَوِيَّةِ.

**روحیّه دادن:** تَصعِيدُ الرُّوحِ المَعْنَوِيَّةِ.

**رود، رودخانه، جوّی:** اَلنَّهر، التُّرْعَة.

**رود نیل:** بَحْر النِّيل.

**روده‌ی بزرگ:** اَلمَعِيُّ الغَلِيظ، مِصرَانٌ غَلِيظ.

**روده‌های بزرگ:** اَلمِعَاءُ الغَلِيظَة.

**التهاب (تورّم) روده:** إِلتِهَابُ الأَمْعَاءِ.

**روز:** يَوم، نَهار.

**روز از نو روزی از نو:** عَوْداً اِلَى بِدْءٍ، عَوْدةٌ عَلى بِدئِهِ، عَوْداً وَ بِدْءَاً.

**روز به روز:** يَوماً بَعْدَ يَومٍ.

**در روز روشن:** فِي وُضْحِ النَّهَار.

**روشنایی روز:** بَيَاضُ النَّهَار.

**روز ارتش:** يَومُ الجَيْش.

**روز اوّل سال نو:** رَأْسُ السَّنَةِ الجَدِيدَة.

**از روز اوّل:** مُنْذُ البَدْوِ.

**آیا اوضاع به روز اوّل بر می‌گردد؟:** هَلْ سَتَعُودُ الأُمورُ إِلَى سَابِقِ عَهْدِها.

**روز تخلیه خاک کشور از نیروی بیگانه:** يَومُ الجَلَاء.

**روز درختکاری:** يَومُ الشَّجَرَة، عِيدُ الشَّجَرَة (یکی از مراسم مذهبی عیسویان نیز هست).

**روز رستاخیز (رستخیز):** يَومُ البَعْث، يَومُ الحَشْر.

**روز سررسید اجاره:** يَومَ اسْتِحقَاقِ الاِيجَار.

**روز قیامت:** يَومُ الحِسَابِ.

**روز کارگر (اوّل ماه مه، ۱۱ اردیبهشت):** يَومُ العُمَّال، عِيدُ العُمَّال.

**روز گذشته:** يَومُ أَمْس.

**روز مادر:** عِيدُ الأُمِّ.

**روز نمایش هوایی:** يومُ العَرْضِ الجَوِّي.

**روزی از روزها:** ذَاتَ يَومٍ مِنَ الاَيَّامِ.

**روزی که کودک سرراهی را یافتم (پیدا کردم):** يَومَ إِلتَقَطْتُ، يَومَ وَجَدتُ اللَّقيطَ (الطِّفلَ اللَّقيطَ).

**در یک روزی:** ذَاتَ يَوْمٍ، فِي ذَاتِ يَوْمٍ.

**روزهای آینده:** اَيَّامٌ قَادِمَة.

**در روزهای آینده:** خِلَالَ الاَيَّامِ المُقْبِلَة.

**در خلال روزهای آینده:** اَثْنَاءَ الأُسْبُوعِ القَادِمِ، غُضُونَ الاَيَّامِ المُقبِلَة.

**روزهای اوّل عید:** تَبَاشِيرُ العِيدِ.

**روزهای بیکاری:** أَيَّامُ البِطَالَة، أَيَّامُ الفَرَاغ.

**روزهای پی در پی:** عَلَى تَوَالِي الأَيَّام، اَلاَيَّام المُتَوالِيَة.

**روزهای گذشته نه چندان دور:** بِالأَمسِ القَرِيب.

**در روزهای گذشته:** فِي الاَيَّامِ الخَالِيَة، المَاضِية.

**روزهای هفته:** أَيَّامُ الأُسْبُوع.

**روز شنبه:** يَومُ السَّبْت.
**روز يكشنبه:** يَومُ الأَحَد.
**روز دوشنبه:** يَومُ الإثنَين.
**روز سه‌شنبه:** يَومُ الثُّلَاثَاء، يَومُ الثَّلَاث.
**روز چهارشنبه:** يَومُ الأَرْبِعَاء.
**روز پنج‌شنبه:** يَومُ الخَمِيس.
**روز جمعه، روز آدينه:** يَومُ الجُمُعَةِ.
**امروز:** اَليَوم، هَذَا اليَوم.
**پريروز:** اَلأَمسُ الأَوَّل، أَوَّلُ البَارِحَة.
**پس‌پريروز:** قَبْلَ الأَمْسِ الأَوَّل، أَوَّلُ أَوَّلِ أَمْسِ.
**ديروز:** أَمْسِ، بَارِحَة، أَمبَارِح (مصر).
**روزانه:** يَومِيَّة.
**به كار روزانه مشغول است:** يُزاوِلُ العَمَل اليَومِيّ.
**روزگار به او پشت كرده است:** دَالَتْ عَلَيْهِ الأَيَّامُ، جَفَا عَلَيهِ الدَّهرُ.
**روزنامه:** جَرِيدَة، صَحِيفَة.
**روزنامه ارگان حزب كارگر:** الجَرِيدَةُ النَّاطِقَةُ بِلِسَانِ حِزْبِ العُمَّالِ.
**روزنامه‌ى ... ارگان رسمى ...:** صَحِيفَةُ ... اَلنَّاطِقَةُ بِاسمِ ... .
**روزنامه الاهرام نوشت كه ...:** جَاءَ فِى جَرِيدَةِ الأَهْرَامِ أَنَّ ... .
**روزنامه صبح، بامدادى:** صَحِيفَةٌ صَبَاحِيَّة.
**روزنامه‌ى رسمى كشور:** جَرِيدَةٌ رَسْمِيَّةٌ حُكُومِيَّة.
**روزنامه عصر:** صَحِيفَةٌ مَسَائِيَّة.
**روزنامه‌فروش:** بَيَّاعُ (بَايِعُ) الجَرِيدَة.
**روزنامه‌ى فوق‌العاده اطّلاعات، شماره فوق‌العاده:** مُلْحَق جَرِيدَةِ الإِطِّلَاعَات، اَلمُلْحَق.

**روزنامه‌نگار:** اَلصَّحَفِيّ، مُحَرِّرُ الصَّحِيفَة.
**روزنامه‌نگاران:** صَحَفِيُّون، رِجَالُ الصَّحَافَة.
**روزنامه‌نويس:** مُحَرِّرُ الصُّحُف.
**روزنامه‌نويس حرفه‌اى:** صَحَافِيٌّ مُحْتَرِفٌ.
**روزنامه‌ى نيمه‌رسمى:** اَلجَرِيدَةُ شِبْهُ الرَّسْمِيَّة.
**روزنامه‌هاى صبح:** صَحَافَةُ الصَّبَاح.
**دكّه‌ى روزنامه‌فروشى:** مَصطَبَةُ الجَرائِد، كُشكُ الجَرَائِد.
**نگاهى به روزنامه‌هاى صبح:** جَوْلَةٌ فِى صَحَافَةِ الصَّباحِ، اَقْوَالُ الصُّحُفِ الصَّبَاحِيَّة.
**روزه:** صَوْم.
**روزه‌دار:** صَائم.
**روزه‌ام را باز كردم، افطار كردم:** أَفْطَرْتُ.
**روزه گرفتم:** صُمْتُ، (سحرى خوردم: اَكَلْتُ السُّحُورَ).
**روستا، دهكده:** قَرْيَة، رِيف.
**روستايى:** فَلَّاح، رِيفِىّ.
**روستاهاى ايران:** أَرْيَافُ إيرانَ، قُرَى إيرَانَ.
**روسرى:** شَبْكَةُ الرَّأس، إِشَارِب (مصر)، اَلفُتْر، بَويْمَة (عراق)، طَرحَة (خليج).
**روسيه‌ى سفيد:** رُوسِيا البَيْضَاء.
**رَوِش:** مَنْهَج، طَرِيقَة، نَزْعَة، مَوقِف، أُسلُوب.
**روش التقاطى:** اَلطَّرِيقَة الاِنْتِقَائِيَّة.
**روش انعطاف‌پذير:** مَوْقِفٌ مَرِن.
**روش انعطاف‌ناپذير:** مَوقِفٌ صَلْب.
**روش او را دنبال كرد:** تَابَعَ سِيرَتَهُ، اِحتَذَى حَذوَهُ، سَلَكَ مَنهَجَهُ.
**روش پيوندزدن به درخت‌ها:** عَمَلِيَّةُ التَّطْعِيمِ فِى الأَشْجَار، تَهْجِينُ الأشجار (مصر).
**روش تحقيق:** مَنْهَجُ البَحْث.

**روش خصمانه در پیش گرفت:** إتَّخَذَ مَوقِفاً عِدَائِیاً.
**بر این روش و طریق و سبک:** عَلَی هَذَا النَّهْجِ، عَلَی هَذَا النَّحْوِ، عَلَی هَذَا الغَرْوِ، عَلَی هَذَا النَّمَطِ، عَلَی هَذَا الغَرَارِ، عَلَی هَذِهِ الطَّرِیقَة.
**روش خود را درباره ... توجیه کرد و گفت ...:** بَرَّرَ مَوقِفَهُ مِن ...، قَائِلاً.
**روش و دیدگاه و مشرب خود را در شعر توضیح داد:** بَیَّنَ نَزْعَتَهُ فِی الشِّعْر.
**روش (موضع) دولت درباره‌ی بحران خاورمیانه:** مَوقِفُ الحُکُومَةِ مِن أَزْمَةِ الشَّرْقِ الأَوسَط.
**روش (موضع) دولت در برابر سیاست جهانی:** مَوقِفُ الحُکُومَةِ مِنَ السِّیَاسَةِ العَالَمِیَّة.
**به روش رودکی سروده است:** نَظَمَ عَلَی غِرارِ رُودَکی الشَّاعِر، عَلَی نَمَطِ رودکیّ، عَلَی نَهْجِ رودکیّ، علی مِنوَالِ رُودکیّ أی اِنتَهَجَ فِی شِعرِهِ النَّهْجَ الخُرَاسَانِی.
**روش عقل و دین نسبت به این مسئله:** مَوقِفُ العَقلِ وَالدِّینِ مِن هَذِهِ القَضِیَّة.
**روش غیرعلمی و پیش‌بینی نشده:** طَرِیقَةٌ عَفْوِیَّة، طَرِیقةٌ إعتِبَاطِیَّة.
**روش معکوس (مخالف):** الإتِّجَاهُ المُعَاکِس.
**روش معمول و کلاسیک:** اَلطَّرِیقَةُ التَّقلِیدِیَّة.
**روش منحصر به فرد:** اَلأُسلوبُ المُتَمَیِّزُ.
**دولت روش قاطع و جدّی در برابر توطئه‌های استعمار اتّخاذ نموده است:** إتَّخَذَتِ الحُکُومَةُ مَوقِفاً حَاسِماً حِیالَ مُؤَامَرَاتِ الإستِعْمَار.
**به روش او رفته است، از روش او تبعیّت کرده است:** سَارَ عَلَی طَرِیقَتِهِ، نَحَی مَنْحَاهُ، مَشَی عَلَی مِنْوَالِهِ، إتَّبَعَ طَرِیقَتَهُ، سَلَکَ طَرِیقَهُ، إحتَذَی حَذْوَهُ.
**روش‌نگارش، آئین‌نگارش:** أُسلُوبُ الکِتَابَة، فَنُّ الکِتَابَة.
**به همان روش:** بِطَرِیقَةٍ مُمَاثِلَةٍ، بِالْمِثْل.
**روشی را اتّخاذ نمود:** إتَّخَذَ مَوْقِفاً.
**روش‌های استعماری:** أَسَالِیبُ إسْتِعْمَارِیَّة.
**روش‌های زندگانی:** أَسَالِیبُ الحَیَاةِ.
**روش‌های سنّتی:** اَلأَسالیبُ المُتَّبَعَة.
**روش‌های سیاسی:** اَلنَّزَعَاتُ السِّیَاسِیَّة، اَلطُّرُقُ السِّیَاسِیَّة.
**روشن:** مُضِیء، مُضَاء.
**روشن و واضح است که ...:** مِنَ الجَلِیِّ، مِنَ الوَاضِحِ أنَّ ... .
**اتاق روشن است:** اَلغُرْفَةُ مُنَوَّرَة، اَلغُرْفَةُ مُضَاءَة.
**چراغ روشن است:** اَلمِصْبَاحُ مُضَاءٌ، مُوَلَّع (مصر).
**سیگار را روشن کرد:** أَشْعَلَ السِّیجَارَةَ ← سیگار.
**ماشین را روشن کرد:** أَشعَلَ السَّیَّارَةَ، شَغَّلَ السَّیَّارَةَ، شَغَّلَ مُحَرِّکَ العَرَبِیَّة (مصر).
**موتور روشن شد:** إشتَغَلَتِ (تَحَرَّکَتِ) المَکَنَة.
**در روز روشن:** فِی رَائِعَةِ النَّهَارِ، فِی وُضحِ النَّهار.
**در روز روشن مالم را بردند:** فِی وُضْحِ النَّهَارِ سُرِقَ مَالِی (جیبم را زدند: نَشَلُوا فُلُوسِی).
**فردای روشن، آینده‌ی درخشان:** غَدّاً مُشرِقاً، مُستَقْبَلٌ زَاهِرٌ (بَاهِرٌ).
**روشن‌دل، نابینا:** کَفِیف، ضَرِیر، أَعْمَی.
**روشنایی:** اَلضَّوء، اَلنُّور.

**روشنایی ضعیف:** اَلضَّوءُ الخَافِت، ضَوءٌ خَفِيف، نُورٌ ضَعِيف.

**روشنایی روز:** بَيَاضُ النَّهَار.

**روشنایی روز و تاریکی شب او:** بَيَاضُ يَوْمِهِ وَ سَوادُ لَيْلِهِ.

**روشن‌فکر، اندیشمند:** مُتَنَوِّر، مُتَنَوِّرُ العَقْل، مُفَكِّر، مُثَقَّف.

**روشن کردن حقایق برای جهانیان:** تَنوِيرُ اَذْهَانِ العَالَم.

**روشنی:** اَلضَّوْء.

**روغن:** سَمْن، دُهْن، زَيت.

**روغن بادام:** دُهْنُ اللَّوز.

**روغن حیوانی:** سَمْنٌ حَيَوَانِيٌّ (حُرٌّ).

**روغن چربی:** زَيْت.

**روغن کرچک:** دُهْنُ الخَرْوع، زَيْتُ الخَرْوع.

**روغن کنجد:** دُهْنُ السِّمْسِم.

**روغن ماهی:** دُهْنُ السَّمَک، زَيْتُ السَّمَکِ.

**روغن نباتی:** سَمْنٌ نَبَاتِيٌّ، زَيتٌ نَبَاتِيٌّ.

**روغن‌کاری، گریس‌کاری ماشین:** تَشحِيمُ السَّيَّارَة.

**روغن مالیدن:** اَلتَّدْهِين.

**روکش دندان:** طَربُوشُ السِّن (مصر)، غِطَاءُ السِّنّ.

**رومیزی (ناهارخوری):** غِطَاءُ المَائِدَة، مَفْرَشُ طَاوِلَةِ الطَّعَام.

**رومانی:** رَومَانِيَا، رَومَانيّ.

**رومانتیسم (مکتب):** اَلحَرَكَةُ الإِبتِدَاعِيَّة، اَلمَدْرَسَةُ الرُّومَنْطِيقِيَّة.

**روند، مسیر:** اَلاِتِّجاه، المَجْرَى.

**روند سازش (صلح):** مَسِيرَةُ السَّلامِ.

**روند سازش (صلح) متوقّف (کُند) شد:** تَعَرْقَلَتْ مَسيرةُ السَّلَامِ.

**روند کار:** الاِتِّجَاهُ المُتَّخَذُ لِلعَملِ.

**توقّف روند صلح:** جُمُودُ العَمَلِيَّةِ السِّلْمِيَّةِ.

**رونق ایرانگردی:** إِنْتِعَاشُ السِّياحَةِ الدَّاخِلِيَّة.

**رونوشت:** صُورَةٌ مِنَ الأَصلِ.

**رونوشت برابر با اصل:** الصُورَةُ طِبقُ الأَصْل.

**رونوشت رسمی:** صُورَةٌ رَسمِيَّة.

**رونوشت شناسنامه:** مُصَدَّقُ الجِنْسِيَّة.

**رونوشت قرارداد تنظیم شد:** نُظِّمَتِ الاِتِّفَاقِيَّةُ بِالأَحرُفِ الأُولَى.

**رونوشت مصدّق:** صُورَةٌ مُصَدَّقَة.

**رونوشت نامه:** صُورَةُ الخِطَاب.

**روی (فلز):** اَلزِّنْک.

**روی، چهره:** وَجْه، فَوق ← رو.

**رویَت را برگردان:** أَدِرْ وَجْهَکَ، دَوِّرْ وَجْهَکَ (در تداول مصریان).

**رویش را برگرداند:** اَدَارَ بِوَجْهِهِ.

**رویش را از من برگردانید:** أَدَارَ بِوَجْهِهِ عَنِّی، أَشَاحَ بِوَجْهِهِ عَنِّی.

**روی گردانیدن، منصرف شدن:** اَلإِنْصِرَاف، اَلعُزُوفُ عَن ... .

**از آن روی‌گردان شد:** رَغِبَ عَنْهُ.

**از این کار روی‌گردان شدم:** إِنصَرَفْتُ عَن هَذَا العَمَلِ، عَزَفْتُ عَنِ هَذَا العَمَل.

**به آن روی آورد:** رَغِبَ فِيهِ (إِلَيْهِ).

**دنیا را روی سرش گذاشت:** يُقِيمُ (أَقَامَ) الدُّنْيَا وَ يُقْعِدُها (أَقْعَدَها).

**روی مرا سفید کردی خدا رویَت را سفید کند:** بَيَّضْتَ وَجْهِی، بَيَّضَ اللّٰهُ وَجْهَکَ، اللّٰهُ

يُبَيِّضُ وَجْهَكَ.

**روسفیدش کرد:** بَيَّضَ وَجْهَهُ.

**رویش سیاه شد:** إِسْوَدَّ وَجْهُهُ.

**خدا رویش را سیاه کند، خدا روسیاهش کند:** سَوَّدَ اللّٰهُ وَجْهَهُ.

**این حادثه کی روی داد؟:** مَتَى وَقَعَ هَذَا الحَادِثُ؟.

**روی صندلی لَم داد:** إِنْجَعَصَ (إِضْطَجَعَ) عَلَى الكُرْسِيّ.

**روی این حرف باید حساب کرد:** يَجِبُ أَنْ نَأْخُذَ هَذَا الكَلَامَ بِجِدٍّ، أَنْ نَنْظُرَ إِلَى هَذَا الكَلَامِ بِعَيْنِ الإِعْتِبَار.

**پتو را بینداز رویت:** غَطِّ نَفْسَكَ بِالبَطَّانِيَّة.

**روی پارچه:** وَجْهُ القُمَاش.

**روی زمین:** أَدِيمُ الأَرْض، فَوقَ الأَرض.

**روی زمین دراز کشید:** إِسْتَلْقَى عَلَى الأَرْضِ، تَمَدَّدَ عَلَى الأَرضِ.

**روی فلانی خیلی حساب می‌کنند:** يَحْسَبُون لِفلانٍ أَلفَ حِسَابٍ.

**روی لباس، جلوی لباس (مق : پشت لباس):** وَجْهُ الثَّوب.

**روی میز را پاک‌کن، دست بکش:** إِمسَحْ فَوقَ المِنضَدَة ← دست کشیدن.

**رویارویی با دشمن:** مُجَابَهَةُ العَدُوّ، مُوَاجَهَةُ العَدُوّ.

**رویداد:** حَادِثَة، وَاقِعَة، ظَاهِرَة.

**رویداد تاریخی:** حَدَثٌ تَارِيخِيّ.

**رویدادهای تازه در منطقه:** مُسْتَجِدَّاتُ الأَوْضَاعِ فِي المِنْطَقَة.

**رویدادهای سیاسی:** اَلأَحدَاثُ السِّيَاسِيَّة.

**بررسی آخرین رویدادها:** بَحْثُ آخِرِ التَّطَوُّرَاتِ.

**روی‌هم، انباشته:** مُكَدَّس، مُكَوَّم.

**روی‌هم:** عَلَى بَعْض، مَعَ بَعْض، فَوقَ بَعض.

**روی‌هم، دَرهم (میوه):** عَلَى بَعْض (لاتُنَقَّ: سوا مکن).

**روی‌هم می‌فروشیم:** اَلبَيْعُ عَلَى بَعْضٍ مِن دُونِ تَنْقِيَة (استنگی: عامیانه عراق).

**روی‌هم‌رفته، به طور کلّی:** أَوَّلاً وَ أَخِيراً، عَلَى كُلٍّ.

**رؤوس مسائل، کلیّات:** اَلخُطوطُ العَرِيضَةُ.

**از دور رؤیت کرد:** رَأَى مِنْ بَعِيد.

**رَوِیّ:** حَرفُ القَافِيَةِ فِي الشِّعْرِ.

**ره‌آوردهای علمی:** الإِنْجَازَاتُ العِلْمِيَّةُ.

**رهایی یافت:** نَجَا.

**از دستم رها شد، ول شد:** فَلَتَ مِن يَدِي.

**از زندان رها شد:** أُطْلِقَ سِراحُهُ، أُفرِجَ عَنهُ.

**او را رها کن:** خَلِّ سَبِيلَه، أُتْرُكْهُ، دَعْهُ، سِيبْه (مصر).

**رها کن مرا:** دَعْنِي، أُتْرُكْنِي، سِيبْنِي (در تداول مصریان).

**رهایش کرد، ولش کرد (عامیانه):** تَرَكَهُ، خَلَّى سَبِيلَهُ (در مصر فعلِ سَابَ را به مانند فعل: سَيَّبَ به صورت متعدّی به کار می‌برند).

**رها کرد، ول کرد (ریسمان را):** تَرَكَ الحَبْلَ، سَابَ الحَبْلَ، هَدَّ الحَبْلَ (عامیانه).

**رها کرد، به یک سو انداخت:** طَرَحَ، رَمَى جَانِباً، رَمَى بِ ....، طَرَحَ الكِتَابَ، رَمَى الكِتَابَ جَانِباً، رَمَى بِالكِتَابِ.

**رهایی از مشکلات:** اَلتَّخَلُّص (اَلنَّجَاةُ) مِنَ

المَشَاكِل.

**رهبر، پیشوا:** زَعِيم، قَائِد، رَائِد.

**رهبر حزب:** زَعِيمُ الحِزْب.

**رهبر خردمند:** اَلزَّعِيمُ المُلْهَم.

**رهبر عالی‌قدر:** اَلزَّعِيمُ الكَبِير.

**رهبر ملّت:** زَعِيمُ الشَّعْب.

**رهبری جناح چپ را عهده‌دار شد:** تَزَعَّمَ جَنَاحَ اليَسَارِ.

**رهبری حکیمانه:** اَلقِيَادَةُ الرَّشِيدَة.

**رهبری سیاسی:** القِيَادَةُ السِّيَاسِيَّةُ.

**رهبری معنوی:** القِيَادَةُ الرُّوحِيَّة، اَلمَرْجَعِيَّة الرُّوحِيَّة.

**رهبری نظامی (مسلّحانه):** القِيَادَةُ العَسْكَرِيَّة.

**رهبران انقلاب:** زُعَمَاءُ الثَّورَة، رِجَالُ الثَّورَة.

**رهبران کودتای نظامی:** زُعَمَاءُ الاِنْقِلَاب العَسكَرِيّ.

**رهروان طریق آزادی:** سَالِكُو طَرِيقِ الحُرِيَّة، السَّائِرُونَ طريقَ الحُرِيَّةِ.

**رهسپار خانه شد:** تَوَجَّهَ إِلَى البَيْتِ، اِنْطَلَقَ اِلَى البَيْتِ، اِنْصَرَفَ اِلَى البَيْتِ.

**رهسپار وزارتخانه شد:** تَوَجَّهَ إِلَى مَقَرِّ الوِزَارَة.

**رهگذر:** مَارَّة، سَابِلَة.

**از این رهگذر:** مِن هَذَا المُنْطَلَق.

**رَهگذر، ممرّ، گذرگاه:** مَعبَر (مَعابر شهر: اَرصِفَةُ الشَّوَارِع).

**رهن ملکی (زمین):** رَهْنٌ عَقَارِي.

**ریاست:** اَلرِّئَاسَةُ ← رئیس.

**ریاست جمهوری:** اَلرِّئَاسَةُ الجُمْهُورِيَّة.

**حضرت معاون ریاست جمهوری:** حَضْرَةُ نَائِبِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِيَّة، اَلسَّيِّدُ نَائِبُ رَئِيس الجُمْهُورِيَّة.

**ریاست جلسه را به عهده گرفت:** تَرَأَّسَ الجَلْسَةَ.

**دفتر ریاست جمهوری:** مَكتَبُ شُؤُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِيَّة.

**ریاضیّات:** رِياضِيَّات.

**ریاضیّات تطبیقی:** الرِّياضِيّات التَّطْبِيقِيَّة.

**ریاکار، متظاهر:** مُرَائی.

**ریخت:** صَبَّ، إنْصَبَّ، كَبَّ، إنْكَبَّ، سَكَبَ، إنسَكَبَ.

**آب لیوان ریخت، آب لیوان چپه شد:** إنْكَبَّ مَاءُ الكُوبِ، اِنكَبَّ كَأْسُ المَاءِ.

**آب را در گودال ریخت:** سَكَبَ المَاءَ فِي الحُفْرَة.

**چای ریخت (روی زمین):** صُبَّ الشَّایُ (عَلَی الْأَرضِ).

**خون بیگناهان را ریخت:** أَرَاقَ دِمَاءَ الأَبْرِيَاء.

**ریخته‌گر:** سَبَّاک (سَمْكَرِی: جوش‌کار، حلبی‌ساز در مصر).

**ریخته‌گری:** سَبْکُ المَعْدِن.

**ریزبین (میکروسکوپ):** مِجْهَر ← ذرّه‌بین.

**ریزش:** هُطُول، إنهِيَار، سُقُوط.

**ریزش باران:** سُقوطُ الأَمْطَارِ.

**ریزش باران تند:** هُطُولُ الأَمطَارِ الغَرِيزَة.

**ریزش باران در سراسر کشور آغاز شد:** بَدَأَ سُقُوطُ الأَمْطَارِ فِي أَنحَاءِ القُطر (اَرْجَاءِ البِلَاد).

**ریزش برف:** تَسَاقُطُ الثُّلُوجِ.

**ریزش تگرگ:** سُقُوطُ البَرَدِ، الصَّقِيع (الحَالُوب در عراق).

**ریزش دیوار:** سُقُوطُ الجِدَار، إنْهِدَامُ الْحَائِط.

**ریزش کوه:** إنهِیَارُ الجَبَل، (إنهِیَارُ الأعْصَاب: خردشدن اعصاب).
**ریزش مو:** سُقُوط الشَّعْرِ.
**ریزه (از هر چیز):** رَضَاض.
**ریزه‌ریزه شدن، تکه‌تکه شدن، از هم پاشیدن:** اَلتَفْتِیت، اَلتَمَزُّق.
**صفحات کتاب ریزه‌ریزه شد:** تَفَتَّتَتْ أوْرَاقُ الکِتَاب، تَمَزَّقَتْ صَفَحَاتُ الکِتَاب.
**ریزه‌ی نان:** کِسرَةٌ مِنَ الخُبْز، قِطْعَةُ خُبْز.
**ریسک، تهوّر:** مُجَازَفَة، مُخَاطَرَة، مُغَامَرَة.
**ریسک می‌کند، تهوّر نشان می‌دهد:** یُغَامِرُ، یُخَاطِرُ، یُجَازِفُ.
**با جان خود ریسک می‌کند:** یُخَاطِرُ بِنَفسِهِ، یُجَازِفُ بِحَیَاتِه، یُعَرِّضُ نَفْسَهُ لِلْخَطَر، یُغَامِرُ بِحَیَاتِهِ.
**ریسمان، طناب:** حَبْلٌ مَفْتُول.
**انسان مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد (ضرب‌المثل):** المَلْدُوغُ یَخَافُ مِن جَرَّةِ الحَبْلِ (مَثَل عامیانه عراقی).
**ریسندگی، بافندگی:** حِیَاکَة، النَّسج.
**ریسندگی (ماشین):** آلَةُ الحِیَاکَة، مَکَنَةُ الحِیَاکَة، آلَةُ النَّسج.
**ریش:** لِحْیَة (ذَقْن).
**ریش انبوه، پُرپُشت:** لِحْیَةٌ کَثَّة، کَثِیفَة.
**ریش‌تراش برقی:** مَکَنَةُ الحِلَاقَةِ بِالکَهْرَبَاء، مَکَنَةُ الحَلَاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّة.
**ریش سفید:** لِحْیَةٌ بَیضَاء، اَهلُ الحَلِّ وَ الْعَقْدِ.
**مرا ریشخند کرد، گولم زد:** ضَحِکَ عَلَیَّ (مصر)، قَشْمَرَنِی (عراق) ← مرا دست انداخته است.
**به ریشم خندید:** ضَحِکَ عَلَی ذَقْنِی (عامیانه)، سَخَرَ مِنِّی إستَهْزَأَ بِی، تَهَکَّمَ عَلَیَّ.
**چنان التماس می‌کرد که دل انسان ریش می‌شد، دل انسان می‌سوخت:** کَانَ یَسْتَرحِمُ بِأَلفَاظٍ تُمَزِّقُ نِیَاطَ القُلُوبِ.
**دلم را ریش‌ریش کرد، سوزانید:** اَحزَنَ قَلبِی حُزْنَاً شَدِیدَاً، أَحْرَقَ قَلْبِی.
**ریشه، بن:** جِذر، أَصْل، اَسَاس.
**ریشه در اعماق تاریخ دارد:** ضَارِبَةٌ جُذُورُها فِی اَعْمَاقِ التَّارِیخ.
**از ریشه برکندن:** إستِئصَالُ الجُذُور، اَلقَلع.
**این موضوع ریشه‌دار است:** اَلمَسْأَلَةَ لَهَا جُذُورٌ.
**بیماری را ریشه‌کن کرد:** إستَأصَلَ جُذُورَ المَرَضِ.
**ریشه‌ی دندان:** جِذْرُ النَّاب، جِذْرُ العَصَب فِی السِّنِّ.
**ریشه‌کن کردن استعمار:** قَلعُ جُذُورِ الاِسْتِعْمَار، إسْتِئْصَالُ الإستِعمَار.
**ریشه‌کن کردن بیسوادی:** مَحْوُ الأُمِّیَّة.
**ریگ، شن:** رَمْل، حَصْوَة، حَصَاة.
**ریگ‌های روان، شن‌های روان:** اَلرِّمَالُ المُتَحَرِّکَة.
**ریل (خط آهن):** قَضِیبُ سِکَّةِ الحَدِید، قُضْبَان السِکَکِ الحَدِیدِیَّة، (قُضبَانُ السِّجن: میله‌های زندان).
**ریل‌گذاری خط آهن:** مَدُّ سِکَّةِ الحَدِید.
**سوزن ریل:** مِزلَقَان، (سوزن‌بان خط آهن را در مصر مِزلَقَانجی می‌گویند).
**ریل‌های راه‌آهن:** قُضْبَانُ القِطَارِ.

**رینگ:** سُجْمَان.

**ریه:** رِئَة.

**بیماری‌های ریوی:** اَلأَمرَاضُ الصَّدْرِيَّة.

# ز

**زاپاس، قطعه‌ی یدکی:** قِطَعُ غِیار، تَغییرُ قِطَع غِیار، إسپیر
(إنجلیزی) ← یدکی.
**تایر زاپاس:** دُولَاب إحتِیاط، (تایر اتومبیل: دُولَابُ السَّیَّارَة)، إسپیر (انجلیزی).
**زاج (زاغ)، اسید سولفوریک:** شَبّ.
**زاج سفید (زاغ شیمی):** شَبّ، شَبَّة، حَجَرُ الشَّبّ.
**زاجِ کبود، کات کبود:** زاجٌ أَزْرَق.
**زاد روز:** مِیلَاد، عِیدُ مِیلَاد، مَولِد.
**زادگاه:** مَحلُّ الوِلَادَة، مَسْقَطُ الرَّأسِ.
**زاد و ولد:** اَلتَّنَاسُل، التکاثُر فی النَّسْل.
**بالارفتن سطح زاد و ولد:** زِیَادَة الْمَوَالِید.
**زار و نزار:** مِسْکِین، مَغْلوبٌ عَلَی اَمْرِهِ، غَلْبان (مصر).
**گریه و زاری:** اَلْبُکَاءُ وَالْعَوِیل.
**زاری کردن:** اَلْعَوِیل، نَحِیب.
**زاری و شیون کرد، نالید:** إِنْتَحَبَ.
**گریه و زاری کرد (به التماس افتاد):** اِلْتَمَسَ مُتَضرِّعاً، تَضَرَّعَ.
**زاغ سیاه:** قَطا، غُراب أسوَد.
**زاغه، آلونک:** کُوخ، عُشّ.
**زاغه‌نشینان:** سُکَّانُ الْعُشَش، سُکَّانُ الْاَکْوَاخ.

**زال (سپید مو):** هَرِم، عَجُوز، الطَّاعِنُ فی السِّنِ.
**زالزالک:** نَبْق، نَبْگ (عامیانه).
**زالو:** عَلَق، دُودَةُ العَلَق.
**زامبیا:** زامبیا، زامبیّ.
**زان ← از آن، زانکه:** مِمَّا، مِنْ حَیْثُ إذ.
**زانو (مفصل):** رُکْبَة (مَابینَ الفَخِذِ وَ السَّاق).
**زانوبند:** عِقَال الرُّکْبَة.
**زانودرد:** دَاءُ الرُّکْبَة، اَلَم الرُّکبَة.
**زانو زد:** جَثَمَ عَلَی رُکْبَتَیْه.
**دشمن به زانو درآمد:** رَکَعَ العَدُوُّ، إسْتَسْلَمَ العَدُوُّ، (کنایة عَنْ هَزِیمةِ اَلعَدُوّ هَزیمةٌ شَعْراء، هَزیمةٌ نَکرَاء).
**زانوهایش لرزید:** اِرْتَعَدَتْ فَرائِصُهُ، اِرتجفَتْ اَعضاءُ جِسْمِه.
**زانویی (در لوله کشی):** مِرْفَقِیَّة (فی السَّمْکری و تَوْصِیل المَواسِیر و الأَنَابِیب).
**زاویه‌ی حاده:** الزَّاوِیة الْحَادَّة.
**زاویه‌ی خارجی:** الزَّاوِیَةُ الخَارِجَة.
**زاویه‌ی داخلی:** الزَّاوِیَة الدَّاخِلَة.
**زاویه‌ی قائم:** الزَّاوِیَة القَائِمَة.
**زاویه‌ی منفرجه:** الزَّاوِیَةُ المُنْفَرِجَة.
**از زاویه‌ای دیگر، از جهتی دیگر:** وَ مِن نَاحیةٍ أُخْرَی، وَ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَی.

**زایـد، لایـی، پُـرکنی:** حَشْـو، حَشْـوَة (فِی الخِیاطَة).

**زوائد:** إضافَات.

**زایشگاه:** مُسْتَشفَى الْوِلَادَة، دَارُ الوِلَادَة، مِصَحَّةُ الْوِلَادَة.

**زایمان:** اَلْوِلَادَة، (درد زایمان: اَلَمُ المُخاض).

**زایمان زودرس:** إجْـهَاض مُـبَكِّر، وِلَادَة قَـبلَ أَوَانِهَا.

**زایمان سزاریـن:** اَلوِلَادَةُ عَـنْ طَـرِيقِ الْـعَمَلِيَّةِ الْقَيْصَرِيَّة.

**زایمان طبیعی:** وِلَادَةٌ طَبِيعِيَّة.

**زایمان غیرطبیعی:** اَلوِلادَة بِعَمَلِيَّةٍ جِراحِيَّة.

**زاییدن:** اَلْوِلَادَة.

**زاییده شده، نوزاد:** مَوْلُود، وَلِيد.

**این بحران زاییده‌ی تورّم است:** هَـذِهِ الْأَزْمَـةُ وَلِيدَةُ التَّضَخُّم.

**زباله، آشغال:** زُبالَة، قُمامَة، قَاذُورة، كُنَاسَة.

**زبـاله‌دان، آشـغال‌دان:** سَـلَّةُ المُـهْمَلاتِ، صُندُوق الزُّبالة.

**زباله‌دان تاریخ:** مُسْتَنْقَعُ الأَيَّام، زَاوِيةُ النِّسْيَان.

**زباله‌کش:** عَرَبةُ الزُّبالَةِ.

**جای زباله:** مَزْبَلَة.

**زبان:** لِسَان، لُغَة، لَهْجَة.

**زبان انگلیسی:** اَللُّغَةُ الانجِليزِيَّة.

**زبان با خصوصیّت قومی:** لُغَةٌ لَها طَابِعٌ قَوْمِيٌّ.

**زبان بین المللی:** اَللُّغَةُ الدُّوَلِيَّة،... اَلْعَالَمِيَّة.

**زبان پزشکان:** مُصْطَلَحُ الأَطِبَّاء.

**زبان توقیفی (وحی خـداونـدی) است:** اَللُّـغَةُ تَوْقِيفٌ مِنَ اللّٰهِ.

**زبان حال:** لِسَانُ الحَال.

**زبان خارجی:** اَللُّغَةُ الأَجْنَبِيَّة.

**زبان راستی:** لِسَانُ الصِّدْق.

**زبان زنده:** لُغَةٌ حَيَّةٌ.

**زبان عامیانه:** اَللُّغَةُ العَامِيَّة.

**زبان عرب:** لُغَةُ الضَّادِ.

**زبان عربی برای بیگانگان:** اَللُّغَةُ الْعَرَبِيَّةُ لِغَيْرِ النَّاطِقِينَ بِالضَّاد.

**زبان عربی فصیح:** اَللُّغَةُ العَرَبِيَّةُ الفُصْحَى.

**زبان فارسی:** اَللُّغَةُ الفَارِسِيَّة.

**زبان کهن:** لُغَةٌ أَثَرِيَّةٌ، لُغَةٌ ضَارِبَةٌ فی القِدَم.

**زبان مادری:** لُغَةُ الأُمِّ، اَللُّغَةُ الاَصْلِيَّة.

**زبان متداول:** اَللُّغَةُ الدَّارِجَة، اَللُّغَةُ السَّائدَة.

**زبان مرده:** لُغَة أَثَرِيَّة (قَدِيمَة)، مَيِّتَة.

**زبان‌بسته:** اَبْكَم، مَعقُودُ اللِّسَانِ، (كِنَايَةٌ عَن مَنْ هُوَ مَغلُوبٌ عَلَى اَمْرِهِ).

**زبان‌بند شد:** فُحِمَ، بُهِتَ، لَمْ يَسْتَطِعْ جَوَاباً.

**زبان‌بند شده است، افسون شده است:** عُـقِدَ لِسانُهُ.

**زبان‌دار، خوش‌گفتار:** لَبِق، طَلِقُ اللِّسَان.

**زبان‌داری:** طَلَاقَةُ اللِّسَانِ.

**زبان‌دان:** عَالِمٌ بِاللُّغاتِ، عَالِمٌ بِالاَلْسُنِ.

**زبان‌زد:** مَعْرُوفٌ عَلَى اَلْسِنَةِ النَّاس، مَشْـهُورٌ بِالبَنَانِ.

**زبان‌زد خاصّ و عامّ:** عَلَمٌ عَلَى رَأْسِهِ نَارٌ، يَعْرِفُهُ الكُلُّ، مَشْهُورٌ بِالبَنَانِ، يُشَارُ إِلَيْهِ بِالبَنَانِ.

**زبان‌زد مردم:** مَـعروفٌ عَـلَى أَلْسِـنَةِ النَّـاسِ، يَعْرِفُهُ الجَمِيعُ.

**زبان‌زد همه است:** يُشَارُ إِلَيهِ بِالْبَنَانِ.

**نـام او زبـان‌زد هـمه است، هـمه‌جا مشهور است:** ذِكْرُهُ سَارِيَةُ الرُّكْبَان، ذَاعَ صِيتُهُ.

**زبان‌دراز، دریده:** طَوِیلُ اللِّسَان، وَقِح، سَلِیط.

**زبان‌درازی:** طُولُ اللِّسَان، وَقَاحَة، سَلاطَة.

**زبان شیوا و فصیح و رسا:** لُغَةٌ عَلَیها طابِعُ الفَصَاحَةِ وَ البَلاغَة.

**زبان فارسی را به خوبی می‌داند:** یُجِیدُ، یُتْقِنُ، یَحْذِقُ اللُّغَةَ الفَارِسِیَّة.

**زبانِ سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد:** رُبَّ رَأْسٍ حَصَدَ لِسَاناً.

**زبانش از ترس بند آمد:** إِنْعَقَدَ لِسَانُهُ مِن الخَوف.

**زبانش را بست:** رَبَطَ لِسَانَهُ، أَقفَلَ فَمَهُ.

**زبانم عاجز از تشکر است:** لِسَانِی عَاجِزٌ عَنِ الشُّکْرِ.

**زبانش لکنت دارد:** یَتَلَعْثَمُ فِی الکَلام، عَیٌّ فی لِسَانِهِ، لَهُ دَاءُ العُجْمَةِ، یَتَلَجلَجُ فی لِسَانِهِ.

**با زبان می‌لیسد:** یَلعَقُ، یَلحَسُ.

**با زبان الکن:** بِلِسانٍ قَاصِرٍ، عَاجِزٍ.

**با زبان حال می‌گوید:** یَنْطِقُ بِلِسَانِ حَالِه.

**با زبانش سخن نیش‌دار گفت:** لَدَغَ بِکَلِمَةٍ.

**با زبانش نیش می‌زند:** یَلْدَغُ بِلِسَانِهِ، لِسَانُهُ لَاذِعٌ، هُوَ لَسَّاعٌ.

**با چه زبانی تشکّر کنم؟:** لَا أُلاقِی کَلِمَةً أَشْکُرُکم بِهَا، لاَ أَجِدُ کَلِمَةً أُعَبِّرُ عَن شُکْرِی لَکُمْ.

**بر زبانش جاری شد:** جَرَی عَلَی لِسانِه.

**بر زبان‌ها جاری شد:** جَرَی عَلَی الأَلْسُنِ.

**بر سر زبانش بود:** کَانَ عَلَی مَرَدٍّ لِسَانِهِ.

**بر سر زبان‌ها بود:** تَرَدَّدَ عَلَی الأَلْسِنَة.

**بی‌زبان:** مَظْلُوم، مَغلوبٌ عَلَی أَمرِهِ.

**شیرین‌زبان:** حُلْوُ اللِّسَان، مَلِیحُ الحَدِیث.

**کانون زبان:** مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدْرَسَةُ الأَلْسُن.

**زبان‌شناسی:** فِقهُ اللُّغَة، فیلولُوجِیا.

**زبان‌شناسی تطبیقی (فیلولوجی):** فِقْهُ اللُّغَةِ المُقارَن.

**زبان‌های گوناگون:** شَتَّی اللُّغَاتِ، اللُّغاتُ المُخْتَلِفة.

**زبانه‌ی آتش:** لِسَانُ النَّارِ، أَلْسِنَةُ النَّارِ، شُعْلَةُ النَّار، سَعِیر، لَهِیبُ النَّارِ.

**زبانه‌ی قفل:** لِسَانُ القُفْل.

**زبانه‌ی کفش:** لِسَانُ الحِذَاء.

**زبانه‌ی کلید:** لِسَانُ المِفْتَاح.

**زِبِر، درشت (به کسر اوّل و سکون دوم):** خَشِنُ اللَّمْس، ضِدُّ نَاعِمٍ اَوْ دَقیق، (ضخیم، کُلُفت: سَمِیک، مانند: دیوار ضخیم: حَائِطٌ سَمِیکٌ).

**زِبَر (به کسر أوّل و فتح دوم):** فَتْحَة (فتحة البَاب: شکاف در).

**زِبروزرنگ:** جَذْعَان، جَذَع، شاطِر (در تداول عامّه).

**زِبَردست:** حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

**جرّاح زبردست:** جَرَّاحٌ حَاذِق.

**در سرودن شعر زبردست است:** لَهُ طُولُ البَاعِ فِی قَرْضِ الشِّعْر.

**زبردستی، مهارت:** حِذْق، حَذَاقة، مَهَارَة، حَنْکَة.

**زِبِل (به کسر اوّل و دوم)، حیله‌گر:** شَاطِر، خَبِیث.

**زِبِلی:** شِطَارة، دَهاء، خَبَاثَة.

**زبون، خوار:** ذَلِیل، خَفِیف، جَبَان.

**زبون، بی‌دست و پا:** مَغْلُوبٌ عَلَی أَمْرِه، غَلْبَان، مِسْکِین.

**زبونی، پستی:** رَذَالَة، سَفَالَة.
**تا کی این زبونی؟:** إِلَى مَتَى هٰذِهِ السَّفَالَةُ أَوْ الرَّذَالَة؟
**زجر، درد، رنج، شکنجه:** عَذَاب، أَلَم، مِحْنَة.
**زجر می‌کشد، رنج می‌برد:** يَتَعَذَّبُ، يَذُوقُ المُرَّ.
**زجرکشیده:** مُعَذَّب.
**زحمت:** تَكْلِيف، كُلْفَة.
**زحمت طاقت فرسا:** اَلتَّجَشُّم.
**زحمت کار را به گردن من انداخته است:** أَلْقَى عَلَيَّ مَثَاقِيلَ العَمَل، حَمَّلَنِي الكُلفَةَ.
**زحمت دادن:** الزَّحمَة، التَّكلِيف.
**زحمت دادیم، ببخشید (میهمان به میزبان):** كَلَّفْنَاكُم، نَرجُو المَعْذِرَة (أَلضَّيف إِلَى صَاحِبِ الضِّيَافَة).
**زحمتی نیست، بفرمائید:** لَاكُلْفَةَ تَفَضَّلُوا (مصر)، مَافِي - فِيهِ - تَكلِيفٌ شَرِّفُوا (سورية - لبنان).
**باعث زحمت دیگری شدن:** الإزْعَاج.
**چه زحمتی؟! خواهش می‌کنم:** مَافِيهِ تَكْلِيفٌ أَبَداً (عِندَ المُجَامَلَة، العَفو).
**در پیاده‌روی خود را به زحمت مینداز و سوار ماشین شو:** وَفِّرْ عَلَى نَفْسِكَ عِنَاءَ المَشْيِ وَ ارْكَبِ السَّيَّارَةَ.
**خیلی زحمت می‌کشد:** يُتْعِبُ نَفْسَهُ كَثِيراً، يَكدَحُ جِدّاً.
**زحمتکش:** مُكَافِح، كَادِح.
**کارگر زحمتکش:** اَلعَامِلُ المُكَافِح.
**زحمتکشان:** اَلْمُكَافِحُون.
**زخم:** جُرْح، قُرْحَة.
**زخم برداشت:** جُرِحَ، أُصِيبَ بِجُرح.
**زخم را پانسمان کرد:** ضَمَّدَ الجُرْحَ، أَسْعَفَ الجُرْحَ.
**زخم زبان:** لَذْعُ اللِّسان، جَرْحُ اللِّسان.
**زخم زبان می‌زند:** يَلْدَغُ بِلِسانِهِ، يَلسَعُ.
**بر او زخم زد:** جَرَحَهُ، أَثخَنَهُ.
**باند زخم:** شَاشَةُ الجُرح (واژه‌ی شَاشَة بر صفحه‌ی تلویزیون نیز اطلاق می‌شود).
**زخم کارساز (کُشنده):** جُرْحٌ مُمِيت.
**زخم کوفت، شانکر، آکلة:** قُرحَة زَهرِيَّة، (تعبیر آكِلَة میان مردم یزد در مقام نفرین متداول است).
**زخم معده:** قُرْحَة المِعْدَة.
**زخم ناشی از خوابیدن زیاد در بستر:** قُرحَةُ الفِرَاش.
**زخم‌بندی (پانسمان):** اَلتَّضْمِيد، تَضمِيدُ الجُرْح.
**زخم‌بندی مجروحین:** تَضْمِيدُ الجَرْحى.
**زخم‌های سطحی:** جُروحٌ طَفِيفَةٌ.
**زخم‌های عمیق:** جُروحٌ بَالِغَةُ الخُطُورَة، جُرُوحٌ خَطِيرَة.
**زخمی، مجروح:** اَلجَرِيح، ج: اَلجَرْحَى.
**زخمی شد:** جُرِحَ.
**أجساد زخمیان و کشته شدگان:** جُثَثُ الجَرْحَى وَالقَتْلَى.
**زد:** خَبَطَ، ضَرَبَ.
**زد زیر گریه، زارزار گریه کرد، های‌های گریست:** أَجْهَشَ بِالبُكَاءِ.
**بوق زد:** نَفَخَ فِي البُوقِ، زَمَّرَ، صَفَّرَ، (إِسْتَعْمَالُ آلَةِ التَّنبِيهِ مَمْنوعٌ: بوق زدن ممنوع است).

**تیر زد، گلوله زد:** أَطلَقَ الرَّصَاص، ضَرَبَ بِالسِّلاح النَّارِیّ.
**با تیر زد:** ضَرَبَ بِالرَّصَاص، أَطلَقَ الرَّصاص.
**تلگراف زد:** أَرسَلَ بَرْقِيَّةً، أَبْرَقَ.
**تلفن زد:** تَلْفَنَ، إتَّصَل هَاتِفِيّاً، خَابَرَ هَاتِفِيّاً (عراق).
**جا زد، خود را باخت، ترسید:** إرتَبَکَ.
**جلسه را به هم زد:** أَخَلَّ بِالجلسَةِ، خَرَّبَ الجَلسَةَ، خَرْبَطَ الإِجْتِمَاعَ (در تداول مصریان).
**زدن، نواختن:** اَلضَّربُ، اَلضَّربَة، اَلْعَزْفُ، (اَلصَّدف، الخَبْط، الشَّطْبُ، الدَّق وَالقَرْعُ).
**به هدف زدن:** إصَابَةُ الْمَرْمی ... الْهَدَف.
**پیانو زدن:** اَلْعَزْفُ عَلَی البِیَانو.
**شاخه درخت‌ها را زدن:** قَطْعُ أغصَانِ الأَشْجَار.
**بعضی کلمات را زدن:** شَطبُ بَعضِ الکَلِمَات.
**عطر زدن:** إستِعمَالُ العُطُورِ وَالرَّوَائح.
**چای را به‌هم زد:** خَلَطَ الشَایَ، قَلَّبَ الشَّایَ.
**چای به‌هم زدن با قاشق:** تَقْلِیبُ الشَّای، خَلْطُ الشَّايِ بِالمِلْعَقةِ.
**چادر زد:** خَیَّم، نَصَب الخیمَةَ، أَقَامَ الخَیمَةَ.
**چُرت زد (پینکی زد):** غَفِیَ، أَغْفَی، نَام نَومَةً خَفِیفَةً، نَعَسَ، (چرتی: نَعْسَان).
**حالم را به‌هم زد:** لَعِبَتْ رُوحِي، (دلم را به‌هم زد: قَرِفْتُ مِنهُ).
**حرف زد:** تَکَلَّمَ، نَطَقَ، (إنْفَتَحَ لِسانُهُ: زبانش باز شد).
**دَر زد:** قَرَعَ البَابَ، طَرَقَ البَابَ، دَقَّ البَابَ، خَبَطَ عَلَی البابِ (در تداول مصریان).
**دوا را به هم زد، تکان داد:** رَجَّ الدَّوَاءَ، خَضَّ الدَّواءَ (عامیانه عراق).
**دیوار را رنگ زد:** ضَرَبَ بُویَة، نَقَش، طَلَی الْجِدَارَ، کَلَّسَ الحَائطَ.
**سکّه زد:** ضَرَبَ النُّقودَ وَصَکَّها.
**سوت زد:** صَفَّر (صفیر: صُوت).
**ضَرب زد:** ضَرَبَ عَدداً فِی عَددٍ آخَرَ، ضَرَبَه.
**عطر زد:** تَطَیَّبَ.
**عطسه زد:** عَطَسَ، تَعَطَّسَ.
**گردنش را زد:** ضَرَبَ عُنُقَهُ، قَطَعَ رَأْسَه.
**قلبم می‌زند، می‌تپد:** یَخفقُ قَلبِی، یَضْرِبُ قَلبِی، یَنْبُضُ قَلبِی.
**کتک جانانه زد:** ضَرَبَه ضَرْباً مُبَرِّحاً، إدَّالَهْ تَمام (عامیانه مصر).
**مَثَل زد:** ضَرَبَ مَثَلاً (عَلَی رَأْيِ المَثَل در مصر: به قول گفتنی).
**مُشتِ آهنین (محکم) بر دهان دشمن زد (کوبید):** ضَرَبَ الْعَدُوَّ بِیَدٍ مِنْ حَدیدٍ، ضَرَبَ (صَفَعَ) عَلَی وَجهِ الْعَدُوِّ بِیَدٍ مِنْ حَدیدٍ، لَطَمَ عَلَی وَجهِ العَدُوِّ بِشِدَّةٍ وَ قُوَّة.
**معامله را به‌هم زد:** أَلْغَی الصَّفْقَةَ، فَسَخَ المُعَامَلَةَ، أَقَالَ المُعامَلَة.
**زد و خورد خونین:** إشتَبَاکٌ دَامِی (دَام).
**زد و خوردهای مرزی:** إشتِبَاکَاتٌ عَلَی الحُدُود.
**زد و خورد مسلّحانه:** إشتِبَاکٌ مُسَلَّح، اِصطِدَامٌ مُسَلَّح.
**زد و خورد مسلّحانه بین طرفین روی داد که منجر به کشته شدن ....:** وَقَعَ إشتِباکٌ مُسَلَّحٌ بَینَ الطَّرَفَینِ نَجَم (أسفَرَ) عَن مَقتَلِ ... .
**زدودن شکّ و تردید، ایجاد اعتماد:** تَفتِیتُ

الشُّکُوکِ، تَبدِیدُ الشُّکُوک.
**زرّادخانه، قورخانه:** مَصْنَعٌ حَربِيّ، اَلمَصانِعُ الْحَربِيَّة (تَرْسانَة. مُسْتَوْدع او مَصْنَعُ الأسْلِحَةِ و در مصر بندر را نیز «تَرسانَة» گویند).
**زرّادخانه اتمی:** التَّرْسَانَةُ النَّوَوِيَّة.
**زرخیز، معمور، آباد:** خِصْب، عَامِر.
**زمین زرخیز:** أَرضٌ خِصْبَة.
**زردوزی، گل‌دوزی:** اَلتَّطْرِیزُ فِی الخِیاطَة.
**زرد:** أَصْفَر.
**زرد پُررنگ:** اَصْفَر داکِن.
**وضعیّت زرد (به هنگام حمله‌ی هوایی):** صَفَّارَةُ الإِحتِیَاط (عِنَد الغَارَةِ الجَوِیَّة و آژیر خطر و وضعیّت قرمز را صَفَّارَةُ الإنذَار و آژیر رفع خطر و وضعیّت عادی را صَفَّارَةُ الأَمْنِ گویند).
**زردآلو:** مِشْمِش.
**زردچوبه:** کُرکُم، هِرْد.
**زردک، هویج:** جَزَر.
**زرده‌ی تخم مرغ:** صِفَارُ البَیْض. ← تخم مرغ.
**زرق و برق زننده:** مُبَهْرَج، مُزَخْرَفٌ یُعْوِزُهُ الذُّوق.
**زرکوب:** مُذَهَّب.
**جلد زرکوب:** غِلَافٌ مُذَهَّب.
**زرگر:** صَائِغ.
**زرگری:** صِیَاغَة.
**بازار زرگرها:** سُوقُ الصَّاغَة. ← بازار.
**زرنگ:** ذَکِيّ، فَطِن (شَاطِر).
**زرنگی:** ذَکاء، شِطَارة، کِیاسَة.
**زِره، جوشن:** دِرْع، تُرس.
**زره پوش:** اَلعَرَبَةُ المُدَرَّعَة، اَلعَرَبَةُ المُصَفَّحَة.
**زره پوش نفربر:** عَجَلَةٌ مُدَرَّعَة، عَرَبَةٌ نِصْفُ المُجَنْزَرَة (محرّف زنجیر فارسی).
**زره‌پوش‌ها:** اَلمُدَرَّعَات.
**زرهی ضدّ تانک:** مُدَمِّرَةُ الدَّبَّابَاتِ، عَرْبَة مُدَرَّعَة مُضَادَّة لِلدَّبَّابَات.
**نیروی زرهی:** قُوَّاتٌ مُدَرَّعَة (گردان زرهی: کَتِیبَةٌ مُدَرَّعَة).
**زشت:** شَنِیع، قَبِیح، بَذِیء (وَحِش، در تداول مصریان).
**زشت دانست:** إستَقبَحَ.
**زشت شمرد، تقبیح کرد:** إستَنْکَرَ، اِسْتَقْبَحَ، عَدَّه قَبیحاً.
**تصویر زشت:** الصُّورةُ المُشَوَّهَةُ.
**ارائه‌ی تصویری زشت:** تقدیمُ صُورَةٍ مُشَوَّهَةٍ.
**سخن زشت، زننده:** لُغَةٌ بَذِیئَة، کَلَامٌ قَبِیح.
**رفتار زشت:** مُعَامَلَة قَبِیحَة، سَیِّئَة، (تَصَرُّفٌ وَحِش در مصر).
**صورت زشت:** اَلوَجْهُ القَبِیح، اَلوَجْهُ الکَرِیه.
**کار زشت، خلاف اخلاق:** عَمَلٌ شَنِیع، خِلَافُ الأَدَبِ.
**زشتی:** قَبَاحَة، قُبْح.
**زغال:** فَحْم.
**زغال چوب:** فَحْمُ کوک.
**زغال سنگ:** اَلفَحْمُ الحَجَرِيّ، فَحْمُ انتراسیت.
**زغال‌فروش:** فَحَّام، بَائِعُ الْفَحْم.
**زکام:** زُکمَة، نَشلَة (عراق).
**زکام شدم، سرما خوردم:** أَخَذْتُ البَرْدَ، إستَبْرَدْتُ، زُکِمتُ، اُصِبْتُ بِبَرد.
**زگیل دست و پا:** اَلثُّؤلُول، کَلُّو (مصر).
**زُل‌زُل نگاه کردن:** نَظْرَةٌ مُحَدِّقَة.

**زلزله:** زِلزَال، هَزَّةٌ أَرضِيَّة، ج: زَلَازِل.

**زلزله زمینی:** الهَزَّاتُ الأَرْضِيَّة، (زمین‌لرزه: هَزَّةٌ أرضِيَّة).

**زلزله‌ی شدید:** زِلْزَالٌ عَنِيف.

**زلزله‌سنج (نگار):** مِقْيَاسُ الزَّلَازِل، مِرْسَمَةُ الزَّلَازِل.

**زلزله‌زدگان:** مَنْكُوبُو الزِّلْزَال.

**زلزله، بسیاری از خانه‌ها را ویران کرد:** دَمَّرَ الزِّلْزَالُ بُيُوتاً كَثِيرَةً.

**زُلف:** طُرَّة، خُصْلَة، ذُوَابَة.

**زُلف پیشانی:** قُصَّة، خُصلَة.

**زمام، دهنه:** عِنَان، سَيْرُ اللِّجام، سُرع، شَكِيمَة (عَنان به فتح أوّل: تارُک و نوک بلندی ...).

**زمام امر از دستش به در رفت:** فَلَتَ عِنَانُ الأَمْرِ مِنْ يَدِهِ.

**زمام امور:** دَفَّةُ الحُكْم، مَقَالِيدُ الحُكْم، (دَفَّةُ السَّفِينَة: سُكّان کشتی).

**زمام امور را به دست گرفت:** تَسَلَّمَ مَقَالِيدَ الحُكْم، قَبَضَ عَلَى دَفَّةِ الحُكْم، سَلَّمَ مَهَامَّ الأُمورِ.

**زمام امور را مجدداً به دست گرفت:** دَالَتْ لَهُ الدَّوْلَةُ.

**زمام امور به دست رهبری عادل است:** دَفَّةُ الحُكْم بِيَدِ زَعِيمٍ عَادِلٍ.

**زمام کار را به او واگذار نمود:** أَطْلَقَ لَهُ الزِّمام.

**زمان، وقت:** زَمَان، ج: أَزْمِنَة، وَقت، ج: أَوقَات.

**زمان استراحت:** فَتْرَةُ الرَّاحَةِ (حِصَّةُ الرَّاحَة: زنگ تفریح).

**زمان حاضر، دوران کنونی:** العَصرُ الحَاضِر، العَصرُ الحَدِيث.

**زمان دشوار، وضع بد:** وَقتٌ عَصِيبٌ.

**در زمان مناسب خود:** فِي أَوَانِه، فِي وَقتٍ مُنَاسِبٍ.

**در زمان گذشته چنین بود:** كانَ فِيمَا مَضَى ... .

**در زمان نامناسب:** فِي غِيرِ أَوَانِهِ، فِي ظُرُوفٍ غَيرِ مُنَاسِبَة.

**در زمان نامناسب سفر کردیم:** سَافَرْنَا فِي غَيْرِ أَوَانِهِ.

**در زمانی نزدیک:** قَرِيباً، حَدِيثاً، فِي وَقتٍ قَرِيب.

**در زمانی نزدیک انتشار یافت:** صَدَرَ حَدِيثاً، قَرِيباً.

**از زمانی‌که من فارغ التحصیل شدم:** مُنْذُ أَنْ تَخَرَّجْتُ فِي ... .

**از زمانی نه چندان دور:** مُنْذُ زَمَنٍ غَيرِ بَعِيدٍ.

**در آن زمان، هنگام:** فِي تِلْكَ الفَتْرَةِ، فِي تِلكَ الآوِنَة.

**در هر زمان و مکان:** فِي كُلِّ عَصْرٍ و مِصْرٍ.

**زمستان:** شِتَاء.

**زمستان سرد:** شِتَاءٌ قَارِس.

**زمستان آمد:** حَلَّ الشِّتَاءُ، حَانَ فَصلُ الشِّتَاء، مَوسِمُ الشِّتَاء.

**زمستان را در قُم به سر برد:** تَشَتَّى بِمَدِينَة قم، قَضَى فَصْلَ الشِّتَاءِ بِمَدينةِ قم (مَشْتَى: قِشلاق، ضدّ مَصِيف: ييلاق، ييلاق و قِشلاق کردن: رِحلَةُ الشِّتَاءِ وَ الصَّيف).

**زمستانی:** شِتَوِيّ.

**لباس‌های زمستانی:** اَلمَلَابِسُ الشِّتْوِيَّة.

**ورزش‌های زمستانی:** اَلرِّيَاضَاتُ الشِّتْوِيَّة.

**زمین:** أَرض، ثَرَى.

**زمینِ بازی:** مَلْعَب، سَاحَةُ الرِّیَاضَة.
**زمین بی‌آب و علف:** أَرْض جَرْدَاء، قَفْر (زمین بایر: اَرضٌ بُورٍ).
**زمینِ خرمن:** بَیْدَر، ج: بَیَادِر.
**زمین کشاورزی:** أَرضٌ زِرَاعِیَّة.
**زمین، مقابل صلح:** الأَرْضُ مُقَابِلُ السَّلام.
**زمین‌شناسی:** عِلْمُ طَبَقَاتِ الأَرض، جُیُولُوجِیَا.
**زمین‌گیر:** اَلْمُقْعَد.
**زمین‌گیر شد:** أَصْبَحَ مُقْعَداً، أُقْعِدَ عَنِ العَمَل.
**زمین‌لرزه:** اَلهَزَّاتُ الأَرضِیَّة، اَلزَّلَازِل. ← زلزله.
**زمین لرزه‌ی شدیدی شهر ... را تکان داد:** هَزَّةٌ اَرضِیَّةٌ عَنِیفَةٌ ضَرَبَتْ مَدِینَةَ ... .
**سلاح‌های خود را روی زمین بگذارید:** عَلَیکُم بِإلْقَاءِ اَسْلِحَتِکم، (نهادن اسلحه روی زمین به طور عادی: وَضعُ السِّلَاح).
**زمین تکان خورد:** إهتَزَّتِ الأَرضُ.
**زمین خورد:** وَقَعَ عَلَی الأَرضِ، سَقَطَ عَلَی الأَرضِ.
**زمین سبز شد:** اِخْضَرَّتِ الْاَرْضُ، نَبَتَتِ الأَرضُ.
**زانو به زمین زد:** خَرَّ عَلَی الأَرضِ، تَرکَّعَ، (دشمن به زانو درآمد: رَکَعَ العَدُوُّ).
**زمین‌های بایر:** أَرَاضِی بُور.
**زمین‌های پَست:** الأَرَاضِی المُنْخَفِضَة.
**زمین‌های پهناور:** أَرَاضِی مُتَرَامِیَةُ الأَطْرَاف، الفَسِیحَة.
**زمین‌های دولتی، عمومی:** الاَرَاضِی الأَمِیرِیَّة، اَلحُکُومِیَّة.
**زمین‌های قابل کشت:** أَرَاضِی صَالِحَةٌ لِلرَّیّ، لِلزَّرْع.

**زمینی که پیشروی دریا آن را پوشانده است:** اَلأَرَاضِی الَّتِی أَکَلَهَا البَحرُ.
**تشکیلات زیرزمینی:** مُنَظَّمَاتٌ سِرِّیَّة، خَلِیَّاتٌ سِرِّیَّة.
**زمینه:** أَرضِیَّة، مَجَال.
**زمینه‌ی آبی:** أَرضِیَّةٌ زَرْقَاء.
**زمینه‌ی ادبی:** مَجَالٌ أَدَبِیّ، حَقلٌ اَدبِیّ.
**زمینه‌ی توطئه قبلاً چیده شده بود:** کَانَتِ المُؤَامَرَةُ مُبَیَّتَةً، قَد دُبِّرَتِ المُؤَامَرَةُ مِن قَبْلُ.
**زمینه‌ی سرخ‌رنگ:** أَرضِیَّةٌ حَمْرَاء.
**زمینه‌ی سیاسی:** مَجَالٌ سِیَاسِیّ.
**زمینه فراهم است، مساعد است:** الظُّرُوفُ مُوَاتِیَةٌ.
**زمینه‌ی فعّالیّت مهیّاست:** مَجالُ العَمَلِ مَفْتُوحٌ.
**زمینه‌ی قالی:** أَرضِیَّةُ السَّجَّاد.
**زمینه‌ی مسیحیّت:** خَلْفِیَّة مَسِیحِیَّة.
**در این زمینه، در این باره:** فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المَیدَان، فِی هَذَا الشَّأن، فِی هَذَا المِضْمَار، فِی هَذَا الحَقْل.
**در این زمینه باید گفت که ...:** فِی هَذَا الصَّدَدِ یَجِبُ الْقَوْلُ بِأَنَّ ... .
**در این زمینه پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به دست آوردیم:** حَقَّقْنَا تَقَدُّماً مَلحُوظاً فِی هَذَا المِضْمَار.
**زمینه‌های مختلف:** مُختَلِفُ المَجَالَات، مُخْتَلِفُ المَیَادِین، مُخْتَلِفُ المَضَامِیر، شَتَّی المَجَالَات، فی جَمِیعِ المَیَادِینِ.
**در زمینه‌ی برخورد با شهروندان:** فِی حَقْلِ التَّعامُلِ مَعَ المُوَاطِنِین.

**در زمینه‌ی پیشرفت صنعتی:** فِی مِضمارِ الرُّقیِّ الصِّنَاعِیّ.

**در زمینه‌ی تجارب:** فِی حَقْلِ التَّجَارِب.

**در زمینه‌ی صنایع:** فِی حَقْلِ الصِّنَاعَات.

**و در زمینه‌ای دیگر:** وَ عَلَی صَعِیدٍ آخَر.

**زمینه‌های علمی موجود:** الحُقُولُ العِلْمِیَّةُ المُتَوَفِّرَةُ حَالِیاً.

**در تمام زمینه‌ها:** فِی جَمِیعِ المَجَالَات، فِی جَمِیعِ المَیَادِین، فِی شَتَّی المَیَادِین.

**در همین زمینه، در همین راستا:** مِنْ هَذَا القَبِیل، مِن هَذَا المُنْطَلَق.

**زن، همسر:** زَوجَة، قَرِینَة، عَقِیلَة.

**زن:** إِمرَأَة، حُرمَة (عراق)، حَرِیم (مصر).

**زنِ آبستن:** إِمرَأَةٌ حَامِل. ← آبستن.

**زنِ ایده‌آل، نمونه:** إِمرَأَةٌ مِثَالِیَّة.

**زن بدکار، روسپی:** عَاهِرة (خانه‌های فساد: بُیُوتُ الدِّعَارَة).

**زنِ بیوه:** أَرْمَلَة.

**زن پدر، نامادری:** زَوْجَةُ الأَبِ، رَابَّة.

**زن خود را طلاق داد:** سَرَّحَ زَوْجَتَهُ، طَلَّقَهَا.

**زنِ داغ‌دیده:** إِمرَأَةٌ ثَكْلَی.

**زنِ شوهردار:** إِمرَأَةٌ مُحْصِنَة.

**زن شوهرمرده:** أَرْمَلَة.

**زن مردنما:** المَرْأَةُ المُتَرَجِّلَة.

**با آن زن هم بستر شد:** وَاقَعَ المَرأَة.

**زنی را عقد کرد:** عَقَدَ عَلَی مَرأَةٍ.

**زنِ مسلمان ایرانی از حقوق اجتماعی و سیاسی برخوردار است:** اَلمَرْأَةُ المُسْلِمَةُ الإِیرَانِیَّة تُمَارِسُ حُقُوقَهَا الإِجْتِمَاعِیَّةَ وَ السِّیَاسِیَّة.

**حقوق زناشویی:** الحُقُوقُ الزَّوْجِیَّة.

**مرد زناکار:** عَاهِر، زَانِی، (فاحِشه: عَاهِرَة).

**زن‌دوست، دوستدار مجالست با زنان:** زِیرُ نِسَاء.

**زن‌صفت:** مُنَسْوَن، مُتَشَبَّةٌ بِالنِّسَاء.

**زن‌صفتی، خانم‌باجی:** نَسْوَنَة، مُمَاثَلةُ النِّسَاء.

**مادرزن:** أُمّ الزُّوجة، حَمَاة (مادر شوهر: حَمَاة).

**مرد زن‌مرده:** أَیِّم، أَرْمَل.

**زنان حقّ انتخاب را با زور به دست آوردند:** إِنْتَزَعَتِ الْمَرْأَةُ حَقَّها فِی التَّصْوِیت.

**زنانِ ولگرد، زنان فاسد:** اَلعَاهِرَات، اَلمُتَسَكِّعَات.

**نهضت زنان:** الحَرَكَةُ النِّسَوِیَّة.

**زنانه:** نِسَائِیّ، نِسَوِیّ، حَرِیمِیّ.

**جوراب زنانه:** جَورَبٌ نِسَائِیّ، شُورَابٌ نِسَائِیّ.

**ساعت زنانه:** سَاعَة نِسَائِیّ، (بتقدیر لِبْسٍ نِسَائِیّ).

**کفش زنانه:** حِذَاء نِسَائِیّ، أَحذِیَة نِسَائِیّ.

**لباس زنانه:** مَلَابِس نِسَائِیّ. ← لباس.

**کیف زنانه:** حَقِیبَة نِسَائِیّ. ← کیف.

**زنانگی:** اَلأُنُوثَة.

**زنانگی فوق‌العاده، لَوَندی، تن‌نازی (در زیبایی):** اَلأُنُوثَةُ الطَّاغِیَة.

**زنبه (در بنائی):** زَنبر (نام دیگر آن مِنقَل است و وسیله‌ی حمل بیمار را نَقّالَة گویند که در فارسی بِرانکارد نام دارد).

**زنجیر:** سِلْسِلَة، جَنزِیر (محرّف زنجیر).

**زنجیر طلا:** سِلْسِلَة ذَهَبِیَّة.

**زندان، بازداشتگاه:** سِجْن، مُعتَقَل.

**زندان ابد:** سِجْنٌ مُؤَبَّد.
**زندان انفرادی (سلول):** سِجنٌ مُجَرَّد (زِنْزَانَة).
**زندان با کار:** حَبْسٌ مَعَ الشُّغْلِ.
**زندان‌بان:** سَجّان.
**رئیس زندان:** رَئِيسُ السِّجْن، مُدِيرُ السِّجْن.
**از زندان آزاد شد:** أُفرِجَ عَنْهُ، تَمَّ إطْلَاقُ سَرَاحِهِ، أُطْلِقَ سَرَاحُهُ مِنَ السِّجْن. ← آزاد شد.
**به زندان افتاد، حبسش کردند:** أُودِعَ السِّجْنَ، سُجِنَ.
**به زندان انداخته شد:** زُجَّ بِهِ فِي السِّجْنِ.
**روانه‌ی زندان شد:** أُقتِيدَ إلَى السِّجْنِ.
**او را پنج سال در زندان نگه داشتند:** أُبْقِيَ فِي السِّجْنِ خَمْسَ سَنَوَاتٍ.
**به زندان محکوم شد:** حُكِمَ عَلَيهِ بِالسِّجْن.
**زندانی:** سَجِين.
**زندانی شد:** سُجِنَ.
**زندانی سیاسی:** سَجِينٌ سِيَاسِيٌّ.
**زندانی عشق:** سَجِينُ الحُبِّ.
**خودش را زندانی کرده است:** حَبَسَ نَفسَهُ.
**زندگی، زندگانی:** اَلحَيَاة، عَيْش، (مَعَاش: معیشت، إمرار معاش، واژه‌ی مَعَاش در مصر در تقاعد و بازنشستگی کاربرد فراوان دارد).
**زندگی آرام:** عَيْشٌ وَادِعَة (وَدِيعَة)، حَيَاةٌ مُرِيحَة.
**زندگی ناآرام:** حَياةٌ غيرُ مُنَظَّمَة، حَياةٌ مُضْطَرِبَة.
**زندگی آزاد و شرافتمندانه:** اَلحَيَاةُ الحُرَّةُ الكَرِيمَة.
**زندگی مشترک:** الحَيَاةُ الجَمَاعِيَّة.
**زندگی اَشرافی:** عَيْشَةُ البَذَخِ وَالتَرَف، حَيَاةٌ أُرُستُقْرَاطِيَّة.
**زندگی بَدَوی، صحرانشینی:** عَيشَةُ البَدَاوَة، حَيَاةُ البَدَاوَة.
**زندگی پر از خطر، مخاطره:** حَياةٌ مَحْفُوفَةٌ بِالمَخاطِرِ، وَالمَخاوِف.
**زندگی پُرهیاهو:** حَيَاةٌ صَاخِبَة.
**زندگی خود را بر روی اجساد دیگران بنا می‌کند (دیگران را نردبان ترقّی خود قرار می‌دهد):** يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الآخَرِين. ← جسد.
**زندگی دانشجویی:** حَيَاةٌ طُلَّابِيَّة.
**زندگی دانشگاهی:** اَلحَيَاةُ الجَامِعِيَّة.
**زندگی راحتی دارد:** فِي خَفْضٍ مِنَ الْعَيْشِ.
**زندگی روستایی:** حَيَاةُ الرِّيف.
**زندگی روزمرّه (کار):** اَلحَيَاةُ العَمَلِيَّة، اَلحَيَاةُ اليَومِيَّة.
**زندگی ساده:** حياةٌ بَسيطة، بِالبَسَاطَةِ.
**زندگی سخت و محنت‌بار:** عَيشٌ شَظَفٌ، حَياةٌ مُرهِقَةٌ، عَيْشٌ ضَنْك.
**زندگی عادی ادامه یافت:** إسْتَمَرَّتِ الحَيَاةُ الطَّبِيعِيَّة.
**زندگی فقیرانه:** حَيَاةُ الزُّهْدِ وَ التَّقَشُّف.
**زندگی فکری:** الحَياة الْعَقْلِيَّة وَالْفِكْرِيَّة.
**زندگی کنونی:** اَلحَيَاةُ الرَّاهِنَة.
**زندگی کوچ‌نشینی:** حَيَاةُ التَّرْحَال.
**زندگی متمدّن:** حَيَاةُ الحَضَارَة، اَلحَيَاةُ المَدَنِيَّة.
**زندگی مرفّه (خوش‌گذرانی):** حَيَاةُ البَذَخِ وَالتَّرَف، رَغَدُ العَيْش. ← خوش‌گذرانی.
**زندگی مرفّهی دارد:** يَعِيشُ عَيشَةً رَغَدَة، يَعِيشُ فِي بَذَخٍ وَ تَرَفٍ، هُوَ رَافِهُ العَيش، هُوَ فِي

سُلْوةٍ مِنَ الْعَيْش.

**زندگی ننگین:** حَيَاةُ الخِزْيِ وَالعَار.

**زندگی یکنواخت:** اَلحَيَاةُ الرَّتِيبَة.

**از زندگی خسته شدم:** مَلَلْتُ الحَيَاةَ، سَئِمْتُ الحَيَاةَ.

**از روزی که زندگی را درک کردم:** مُنْذُ أَنْ وَعِيتُ الحَيَاة.

**از زندگی سیر شدم، به تنگ آمدم:** سَئِمْتُ الحَيَاة، ضَاقَ بِي الذَّرْعُ.

**در زندگی به خودش سخت می‌گذراند:** يُقَتِّرُ عَلَى نَفْسِهِ فِي الحَيَاةِ.

**در کشاکش زندگی، در گیرودار زندگی، در بحبوحه‌ی حوادث زندگی:** فِي مُعْتَرَكِ الحَيَاةِ، فِي مَعْمَعَةِ الحَيَاةِ.

**در مراحل زندگی:** فِي مَرَاحِلِ الحَيَاةِ.

**شریک زندگی (زن):** رَفِيقَةُ الحَيَاةِ الزَّوجِيَّة، شَرِيكَةُ الحَيَاةِ الزَّوجِيَّة.

**زندگی‌نامه، شرح حال:** تَرجَمَةُ الحَيَاةِ.

**زندگی‌نامه ابن‌سینا:** تَرجَمَةُ ابنِ‌سينا.

**زندگی‌نامه‌ی شعراء (تَذكَرَةُ الشُّعراء):** تَرَاجِمُ الشُّعَرَاء، سِيرَةُ الشُّعَرَاء.

**زنده:** حَيّ، (مق: مرده = مَيِّت).

**زنده باد آزادی:** تَحْيَى الحُرِيَّة، تَعِيشُ الحُرِيَّة، عَاشَتِ الحُرِيَّة (که از نظر رفتار دستوری فَلْتَعِش، فَلْتَحْيَ است).

**زنده باد رهبر بزرگ ما:** يَحيَى زَعِيمُنَا الكَبِير، عَاشَ قَائِدُنَا العَظِيم.

**زنده باد عدالت:** فَلْيَحْيَ العَدْلُ.

**زنده باشی، خدا عمرت بدهد (در مقام مجامله):** طَوَّلَ اللّٰهُ عُمْرَکَ، أَللّٰهُ يُطَوِّل عُمْرَکَ، أَللّٰهُ يُدِيمُکَ (عِندَ المُجاملة).

**تا وقتی که زنده است:** مَادَامَ حَيّاً، مَدَى الحَيَاة.

**زنگ:** جَرَس.

**زنگ‌خوردگی:** أَلصَّدَأ.

**آهن زنگ‌زده:** حَدِيدٌ مُصَدَّأ.

**زنگِ اخبار:** جَرَسُ الإِعْلَام.

**زنگ تفریح:** فُرصَةُ الرَّاحَة، اَلفُرْصَة، حِصَّةُ الرَّاحَة.

**زنگِ خطر، آژیر خطر:** صَفَّارَةُ الإِنْذَار.

**زنگ خطر زده شد:** دُقَّ جَرَسُ الْخَطَرِ.

**زنگِ راحت (در مدرسه):** جَرَسُ الفُسْحَة، جَرَسُ الرَّاحَة.

**زنگِ ساعت:** آلَةُ التَّنْبِيه .... .

**زنگْ خورد:** دُقَّ الجَرَس.

**زنگِ اوّل، درس عربی داریم:** عِنْدَنَا عَرِبيّ فِي الحِصَّةِ الأُولَى.

**زنگ تلفن به صدا درآمد، گوشی را بردار:** رَنَّ جَرَسُ التِّلِيفون، اِرْفَعِ السَّمَّاعَة.

**زنگِ مدرسه زده شد، به صدا درآمد:** دُقَّ جَرَسُ المَدْرَسَة.

**دکمه‌ی زنگ را بزن:** أُضْغُطْ عَلَى زِرِّ الْجَرسِ.

**زنگار:** زِنْجَار.

**زننده، بدنما:** قَبِيحُ المَنْظَرِ، وَحِش (در تداول مصریان).

**زوایای اطاق:** جَنَبَاتُ الْغُرفَة، أَطْرَافُ الْغُرفَة.

**زوایای تاریخ:** مَتَاهَاتُ التَّارِيخ.

**زود:** مُبَكِّر، بَدْرِي (مصر).

**صبح زود:** صَبَاحٌ مُبَكِّر، فِي الصَّبَاحِ البَاكِر.

**زودباور:** سَرِيعُ التَّصْدِيق، انسانٌ سَذِج.

**زودباوری:** سُرْعَةُ التَّصْدِيق.

**زودرس:** اَلنُّضجُ المُبَكِّر، إدرَاکُ الثَّمرِ قَبلَ أوَانِهِ.

**انتخابات زودرس:** انتخاباتٌ مُبَكِّرة.

**زایمان زودرس:** الإجْهَاض المُبَكِّر.

**زودرنج:** حَسَّاس، مُرهَفُ الإحسَاس، سَرِيعُ التَّأثُّر، مُندَفِع.

**زودرنجی:** سُرعَةُ التَأثُّر، سُرعَةُ الإنفِعال.

**زودگذر:** سَرِيعُ الزَّوَالِ.

**پیری زودرس:** اَلشَّيْبُ المُبَكِّر، الشَّيخُوخَةُ المُبَكِّرَة.

**جوانی زودرس:** اَلبُلُوغُ المُبَكِّر.

**زود یا دیر:** عَاجِلاً أو آجِلاً.

**زودباش:** إسرَع، بِالسُّرعَة.

**زود آمدی:** جِئْتَ مُبَكِّراً.

**به زودی زود:** فِي القَرِيب العَاجِل.

**چه زود او را دیدم:** مَا أسرَعَ أنْ رَأَيْتُهُ.

**زور:** اَلقُوَّة.

**زورآزمایی:** اَلتَّصَارُع، إبرازُ العَضَلَات.

**زور، تنها منطق است:** اَلقُوَّةُ هِيَ اللُّغَةُ الوَحِيدة.

**زورگویی:** التَّحَكُّم (اَلتَّهكُّم با هاء دو چشم: تحقیر و استهزا کردن، مثلاً می‌گویند: فُلانٌ يَتَهَكَّمُ عَلَيَّ: فلانی مرا مسخره می‌کند، تحقیر می‌کند).

**به زور:** بِالقُوَّة، بِالقَافِيَة (عامیانه‌ی مصری).

**به زور متوسّل می‌شود (در مورد به کار بردن قدرت نظامی):** يَلْجَأُ إلَى إستِخْدَامِ القُوَّة.

**توسّل به زور:** إسْتِعْمَالُ القُوَّة.

**به من زور می‌گوید:** يَتَحَكَّمُ عَلَيَّ.

**زورمندی:** اَلقُوَّة، اَلقُدْرَة.

**زوزه‌ی سگ:** نَبَاحُ الكَلبِ.

**زوزه‌ی گرگ:** عُواءُ الذِّئب.

**زِه:** وَتَر.

**زِه زد، جا زد، خراب کرد:** أَفْسَدَ الأَمْرَ، بَوَّزَ (عامیانه‌ی مصری).

**زهر:** اَلسُّمّ.

**زهرکشنده:** اَلسُّمُّ النَّاقِع.

**زِهوار در رفته، پیر و فرتوت شده است:** أَكَلَ عَلَيهِ الدَّهْرُ و شَرِبَ (مثل)، صَارَ مَنهُوكاً ← پیر.

**زِهی جوانمردی:** حَبَّذَا الرُّجَولَة، حَبَّذَا الفُتُوَّة، يَاسَلَام بِالرُّجُولَة (عامیانه).

**زیاد:** كَثِير، هُوايَة (عامیانه عراق، و این واژه در مصر به معنای سرگرمی در زندگی داشتن است مثل کلکسیون تمبر و ...).

**زیاده از حدّ حرف می‌زنی!:** تَتَكَلَّمُ أَكْثَر مِنَ اللَّازِم.

**زیاده‌روی در ...:** اَلإكثَارُ مِنْ ....، اَلإسْرَافُ فِي....

**در خوردن غذای چرب زیاده‌روی مکن:** لَاتُكْثِرْ مِن أكْلِ الدَّسِم.

**زیان:** ضَرَر، خَسَارَة.

**زیان جبران ناپذیر، غیرقابل جبران، حیف شد (شخص):** خَسَارَةٌ لَاتُعَوَّض، يَا خَسَارة!.

**زیان‌های جنگ:** اَضْرَار الْحَرْبِ.

**زیان‌های فراوان:** أَضْرَارٌ بَالِغَة، أَضْرَارٌ جَسِيمة.

**زیان‌های ناشی از ...:** الأَضْرار نَاجِمَة عَنْ .... .

**به دشمن زیان‌های سنگین وارد شد:** لَحِقَ بِالعَدُوِّ خَسَائِرُ جَسِيمَة، تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، مُنِيَ العَدُوّ بِأَضْرَارٍ بَالِغَةٍ.

**زیان‌های سهمگینی به دشمن وارد ساخت:** اَلحَقَ بِالْعَدُوِّ خَسَائِرَ جَسِيمةً، فادِحَةً.

**بی‌زیان است، بی‌ضرر است:** عَدِیمُ الضَّرَرِ، بِلاضَرَرٍ.

**زیبا:** جَمِیل، ذَاتُ جَمَال.

**زیباتر، باشکوه‌تر:** أَکثَرُ رَوْعةً وَ جَمَالاً.

**زیبایی:** بَهْجَة، اَلجَمَال.

**اصل زیبایی:** اَلجَمَالِیَّة.

**زیبایی اندام (در ورزش):** کَمَالُ الجِسْم، کَمَالُ الأَجْسَام.

**زیبایی معصومانه:** جَمَالٌ بَرِیءٌ.

**به مرتبه‌ی زیبایی او نمی‌رسد (زن):** لَم تَبْلُغْ مَبْلَغَها مِنَ الجَمالِ.

**زیباترین مجموعه (کلکسیون):** أَرْوَعُ تَشْکِیلَة.

**زیباروی:** وَسِیم، جَمِیلُ الوَجْه، صَبِیحُ الوَجْه.

**زیبارویی:** اَلوِسَامَة، جَمَالُ الوَجْه.

**زیبای زیبارویان (خانم):** سِتُّ الحُسْنِ وَالجَمَالِ.

**زیبای زیبایان:** سِتُّ الْحُسْنِ، مِثالٌ لِلْجَمَال.

**زیباشناسی:** مَعْرِفَةُ الْجَمَالِ.

**معیارهای زیباشناسی:** اَلقِیَمُ الجَمَالِیَّة.

**زیپ پیراهن:** سَحَّابَةُ القَمِیص، صُصْتَة (مصر).

**زیبنده‌ی شما نیست، بد است:** عَیبٌ عَلَیک، لَایَلِیقُ بِکَ، دونَ شَأنِک.

**زیر:** تَحْت، اَسْفَل.

**در یکی از طبقات زیر:** إِحْدَی الطَّبَقَاتِ السُّفْلی.

**زیر آتش گرفتن مواضع دشمن:** تَرْکِیزُ النِّیرَانِ عَلَی مَوَاقِعِ العَدُوّ.

**زیر آفتاب سوزان:** تَحْتَ الشَّمْسِ المُحرِقة.

**زیر آوار مُرد:** مَاتَ تَحْتَ الأَنقَاض.

**او را زیر بالِ خودگرفت:** جَعَلَه تَحْتَ رَحْمَتِهِ.

**زیر بال محبّت کسی بودن:** کَانَ تَحْتَ رَحْمَتِه.

**زیر بغل:** تَحْتَ الاِبْط.

**زیر بغل گرفت:** تَأَبَّطَ.

**اصلاحات زیربنایی:** الاِصلاحاتُ الجِذْرِیَّة، البِنَیوِیَّة.

**مؤسّسات زیربنایی:** البُنَیَ الأَصلِیَّة.

**زیرِ پای کسی نشستن، عقلش را دزدیدن:** اِغرَاء، اِغوَاء.

**زیر پتو:** تَحْتَ البِطَّانِیَّة.

**زیرپوش:** مَلابِسُ دَاخِلِیَّة، ثَوبٌ داخِلی، فانِلَّة (در تداول مصریان).

**زیر پوشش توپخانه:** تَحتَ سِتارِ المِدفَعِیَّة.

**زیرپیراهنی:** ثَوبٌ دَاخِلِیّ، فَانِلَّة (مصر).

**زیرجُلِی، زیرزیرکی کار می‌کند:** یَعْمَلُ بِالخِفاء، یَعْمَلُ مُتَسَتِّراً.

**زیر چاپ:** تَحتَ الطَّبع (در دست چاپ: فِی قَیْدِ الطَّبْع). **زیر چشم مردم، جلوی مردم:** تَحْتَ الأَنْظَار.

**زیر چشمی نگاه می‌کند:** یُرْسِلُ نَظَرَاتٍ مُرِیبَة، یُعاکِسُ (مصر).

**زیر چشم و گوش آن‌ها:** تَحتَ سَمْعِهِم وَ اَبصارِهِم، أَمَامَهُم.

**زیر دامن (زنانه):** جُونِلَّة تَحْتَانِیَّة.

**زیردریایی:** اَلغَوَّاصَة.

**زیردریایی اتمی:** غَوَّاصَة ذَرِّیَّة.

**زیرِدست (آدم):** غَلْبَان، مِسْکِین، مَغْلوبٌ عَلی أَمْرِه.

**زیردستی (بشقاب):** طَبَقُ الفَاکِهَة، صَحْنٌ صَغیرٌ لِلفَواکِهِ.

**زیر روشنایی ماه:** تَحْتَ ضَوءِ القَمَر.

**زیرزمینی:** قَبْو، سَرداب، بَدرون (مصر). ← دالان (قطار زیرزمینی: قطار تَحارضيّ).
**قطار زیرزمینی:** القِطَار الجَوفيّ، قِطَار تَحارضِيّ.
**زیر سؤال قرار گرفت (موضوع):** وَقَع مَوْقِعَ السُّؤالِ، وَقَع مَورِدَ البَحْثِ، اِسْتَدعَى السُّؤالَ.
**زیرسیگاری:** مِنْفَضَة، طَقْطُوقَة، مِكثَفَة، مِنْفَاض.
**زیرشلواری:** كَالْسون (در تداول مصر) لِبَاس (در تداول عراق)، شُورْت.
**زیرعنوان، فراخوان:** تَحتَ عُنْوانِ.
**زیرنظر پزشک:** تَحتَ مُرَاقَبَةِ الطَّبيب.
**زیر نظر ما:** بإشْرَافِنا.
**زیر و رو:** بَطْناً بِظَهْرٍ، ظَهْراً عَلَى عَقِب.
**زیر و روکرد (خاک را):** قَلَّبَ التُّرْبَة.
**زیر و رو کرد، ویران کرد (شهر را):** دَمَّرَ المَدِينَةَ.
**زیروبم آن را می‌داند:** يَعْرِفُ أَلِفَهُ وَبَاءَهُ، مُتَدَرِّبٌ عَلَيهِ.
**زیر یوغ استعمار:** تَحْتَ نِيرِالإسْتِعْمَار.
**آن‌چنان‌که در زیر مذکور است:** كَمَا يَأْتِي، كَالآتِي، كَمَا يَلِي.
**زیر لب زمزمه می‌کرد:** كَانَ يُتَمْتِمُ.
**زیرکی دیپلماسی:** اَلحَصَافَةُ الدِّيبْلُومَاسِيَّة.
**آب زیر کاه (کنایه):** مَكَّار، دَاهِيَة، حَيَّةٌ تَحتَ التِبْنِ (لبنان)، ماءٌ تَحتَ التِّبْن (مصر) يامَة تحتَ السَّوَاهِي، دَواهِي (مصر).
**از زیر بگیر:** خُذْ مِن تَحت.
**در یکی از طبقات زیر زمین:** إحْدَى الطَّبَقاتِ السُّفْلَى فِي الأَرْضِ.

**کسی را زیر سر بگیر:** دَبِّرْ عَنْ شَخصٍ.
**کسی را زیر سر دارم:** مُدَبِّر عَن شَخصٍ، أُدَبِّرُ عَن شَخصٍ.
**کلمات زیر:** الكَلِماتُ التَّالِيةُ، الكلِماتُ الآتِيةُ.
**زیرگرفتن (اتومبیل):** اَلدَّحْس.
**سرش زیر چرخ ماشین له شد:** تَهَشَّمَ رَأسُهُ تَحتَ عَجَلَةِ السَّيَّارَة.
**اتومبیل او را زیر گرفت:** دَحَسَتْهُ السَّيَّارَة.
**زیرک:** كَيِّس، دَاهِي، فَطِن، كَثيرُ الإحتِيال.
**زیرکی:** كِيَاسَة، اَلدِّهَاء.
**زیرکی دیپلماسی:** الحَصَافَةُ الدِّيبْلومَاسِيَّة.
**زیره:** كَمُّون (وَ يُضْرَبُ بِهِ المَثَلُ فِي الفَارِسِيَّة فَيُقَال: زیره به کرمان می‌برند، چغندر به هرات. وَ يُرَادِفُهُ فِي العَرَبِيَّةِ قَولُهُم: كَمُسْتَبْضِعِ التَّمْرِ إلَى هَجَر وَ حَامِلِ القَصَبِ إلَى البَطَايح.
**زیست (انسان)، زندگی کرد:** عَاشَ.
**زیست‌شناسی (بیولوژی):** بُيُولُوجِيَا، عِلْمُ الحَيَاة.
**زیست‌شناس:** عَالِم أَحْيَائِيّ.
**زیست‌شناسی دریایی:** عِلْمُ الأَحْيَاءِ المَائِيَّة.
**زیستن:** اَلحَيَاة.
**زینت دنیا:** زَخَارِفُ الدُّنيَا.
**زیور:** حِلْيَة، ج: حِلَى.
**زیورآلات، جواهرات:** أَدَوَاتُ (آلَاتُ) الزِّينَة، اَلحِلَى وَ المُجَوْهَرَات.
**زیورآلات بانوان:** حِلَى السَّيِّدات.
**زین:** اَلسَّرْج.
**زین اسب:** سَرْجُ الفَرَس، (پالان الاغ: عِكَافُ الحِمَار).

# ژ

**ژائر، شراره‌ی آتش:** لَهیبُ النّار.

**ژاپن:** یابان، اَلْیَابَان.

**زبان ژاپنی:** اَللُّغَةُ الیَابانِیّة.

**ژاژ (سخن یاوه):** کَلَامٌ سَخِیف، کَلامٌ فَارِغ.

**ژاژخا:** المِهذَار، مِکثَار، هَذِر.

**ژاژخایی، یاوه‌سرایی:** الثَّرْثَرَة، الکَلامُ الفارِغ، الکَلَام الفَاضِی، التَافِهُ.

**با ... ژاژخایی کرد:** هَذَّر مَعَ ... هَزَلَ مَعَ ... .

**ژاژدرایی:** هِذَار، هَزْل.

**ژاغر، چینه‌دان:** حَوصَلَة.

**ژاکت:** جَاکِتَّة (مصر)، سِترَة (عراق).

**ژاله (شبنم):** نَدَی، طَلُّ اللَّیْلِ، (نَدَی اللَّیْلِ عَلَی وَرَقِ الزَّهْرَةِ: قطره‌ی شبنم روی برگ گل).

**ژامبون (کالباس):** سُجُق، سَجَأ، مُقَانِق.

**ژاندارم:** جُندیّ دَرَک، جَانْدَرْمَة (عامیانه، نیروی انتظامی را قُوَّاتُ الأمْن، قُوَّاتُ الشُّرطَة، و نیروی مرزبانی را حَرَسُ الحُدُود گویند).

**پاسگاه ژاندارمری:** نُقطَةُ حَرَسِ الطُّرُقِ البَریَّة، نُقْطَةُ الدَّرَکْ.

**ژانویه (ماه):** کَانونُ الثّانی، اَلشَّهْرُ الأوّلُ المِیلَادی.

**ژتُن، ژتون (فرانسه):** قِطَعٌ عاجِیَّةٌ او مَعدنِیَّة تُتَداوَلُ بینَ الباعَةِ و الزَّبائِنِ عِوَضاً عَنِ النُّقُودِ، (فِیشَة، جِیتُون).

**ژَخ، ژِگیل:** ثُوْلُول، کَلُو (مصر).

**ژَد، زاغ سفید:** شَبّ.

**ژرف (گود):** عَمِیق، غَوِیط، بَعِید القَرارِ.

**ژرفا:** اَلعُمْق، القَرار، اَلقَعْر.

**ژرف‌اندیش:** مُتَعَمِّق، رَجَلٌ مُتَعَمِّق.

**ژرف‌اندیشی:** تَعَمُّق، اَلدِّقَّة.

**ژرف‌بین:** دَقیقُ النَّظَر، بَصِیر، دَقِیق.

**ژرف‌نگر:** مُتَعَمِّق، دَقیق.

**ژرف‌نگری:** التَّعَمُّق، الدِّقَّة.

**ژرف‌نگریستن:** النَّظَرُ بِدِقَّة، تَعْمِیقُ النَّظَرِ وَ تَدقِیقُ الْفِکْرِ.

**ژرف‌نما:** اَلْمِرْجَاس (قبله نما: یُوصَلة).

**ژرف‌یاب:** آلَةُ مِقْیَاسِ الْعُمْق، مَنْ یَقُومُ بِقیاسِ الْعُمْقِ.

**ژرف‌یابی:** اِحْتِسَابُ الْغَوْر، اِحْتِسابُ مِقْیَاسِ الْعُمْق.

**ژرمن:** جِرْمَان (آلْمَانِیا).

**ژست (فیگور):** مَظْهَرُ الرَّجُلِ وَ الإنْطِباعةُ الَّتی یَخْلُقُهَا فی النَّفسِ.

**ژِغار، سختی و دشواری:** مِحنَة، مَشَقَّة.

**ژغژَغ:** صَوتُ اصطِکاکِ الأسْنَانِ، (و کروچ کروچ کردن دندان‌ها را در مصر قَرمَشَة گویند).

**ژَغند، صدای مهیب، فریاد:** صَوتٌ مُرعِب.

**ژگال، ذغال:** فَحم.

**ژلاتین (مادّه):** جِیلَاتِین، مادَّة هُلامِیَّة.

**ژلاتین:** جِیلَاتی (= بستنی در مصر).

**ژلاتینی:** جیلاتِینی، هُلامی، مَادة لَزِجَة آزُوتِیة تَتحصَّلُ مِن الْـغَضَاریفِ الحَـیَوَانِـیة بِـاِغْلائِها بِالْمَاء.

**ژِلـه، ژلهای:** هُلَام، هُلَامِیّ، جِـیلاتِی (کـه بـر بستنی فرنگی نیز اطلاق میشود).

**ژِن:** عُنصُرُ الوِرَاثَة (که آن را جِینَة نیز گویند).

**ژنِ طاسی:** جِینَة الصَّلْع.

**ژنتیک:** عِلْمُ الوِراثَة، عِلْمُ الخَصَائِصِ الْمَوْرُوثَةِ لِكائِنٍ حيٍّ.

**ژنتیکی:** وِرَاثیّ.

**ژنده:** خَلِق، رَثّ، خِرْقَة.

**ژندهپوش:** رَثُّ الثِّیاب، رَثُّ الْهَیْئَةِ، مُتَحَشِّف فِی لِباسِهِ، رَجُلٌ لایُبَالِی بِمَلبَسِهِ.

**ژنده فروش، کهنهفروش:** بَیّاعُ الأَلْبِسَةِ الْبَالِیَة.

**پیراهن ژنده:** ثَوبٌ رَثّ.

**ژنرال:** جِنَرال، لِوَاء، فَـرِیق، ضَـابِطٌ مِـنْ رُتْـبَةِ الأُمَرَاء.

**ژنریک:** نَوعیّ، جِنسیّ، شامِل (صِـفَةُ عُـنْصُرٍ مأخوذٍ بِصِبغَتِهِ العَامَّة).

**ژنگ چهره، چین و چروک صورت:** تَـجاعِیدُ الوَجه.

**ژنو:** جِنَیف.

**ژِنه، نیش جانور گزنده:** لَدْغ، لَسعَة.

**ژوبین؛ سـرنیزه:** نَـصْلُ الرُّمْـح، (سـر نـیزهی تفنگ: حَربَة بُندُقِیَّة که در مصر آن را سُـونَای گویند).

**ژورنال:** صَحِیفَة یَوْمِیَّة.

**ژورنال (مُدِل):** جُورنالُ الأَزْیَاءِ الحَدِیثَة.

**ژورنـالیست:** صِـحافِیّ، صُـحُفِیّ، مُـحْتَرِف الصِّحافَة، مُحَرِّر الصَّحِیفَة. ← روزنامهنگار.

**ژورنالیسم:** صِحَافَة، مِهْنَةُ الصُّحُفِی، اِحتِرافُ الصِّحافَة، (صَحَفی به فتح اوّل و دوم صحیح است امّا به ضمّ اوّل و دوم غلط شایع است).

**ژوری، داور:** الحَکَمُ فِی المُبَارَیات وَ غَیْرِها.

**ژوری (هیأت):** لَجْنَةُ التَّحکِیم، جَلْسَةُ الاِخْتِیار.

**ژوری، هیئت ممتحنه:** لَجنَةُ المُمتَحِنِینَ.

**ژولیده:** مُبَعْثَر، غَیْرُ مُنْتَظَمِ الهَیئَة.

**ژولیدهحال:** رَثُّ الْهَیْئَة.

**ژولیده مـوی:** شَـعِث، شَـعْثَان، (در مـصر بـه اشـخاص ژولیـدهموی و هـیپی، خَـنَافِس میگویند جمع خُنفُس به معنای سوسک سیاه که بوی بدی از خود خارج میکند).

**ژون (ژوئن):** حَزِیرَان (عراق)، یُونِیَو (مـصر)، الشَّهْرُ المِیلادِیّ السَّادِس.

**ژوهانسبرگ، جوهانسبرگ:** جُوهَانسبِرْغ.

**ژویه (ژوئیه):** تَمُّوز (عـراق)، یُـولِیَو (مـصر)، الشَّهْرُ السَّابِع مِنَ الشُّهورِ الْمِیلادِیَّة.

**ژیـان، درّنـده:** مُـفْتَرِس، شَـرِس، اَلحَـیَوان الفاتِک.

**شـیر ژیـان:** اَسَـدٌ مُـفْتَرِس، اللَّـیْث الفَـاتِکُ اَلغَضُوب.

**ژیگو:** فَخِذُ الخَروف اَوِ العِجْل).

**ژیگلور، سوختپاش کاربراتور:** المُکَرْبِن، اَداةٌ لِمَزْجِ الهَوَاءِ بِالبَتْرول لِإحْدَاثِ مَزِیجٍ مُتَفَجِّر.

**ژیگُول:** أَنِیق، شِیَاکة (مصر).

**ژیگولو:** دَلَع، (دَلُّوعَةٌ: طنّاز، عشوهگر در مورد

زن).

**ژئوپلوتیک (جغرافیای سیاسی):** جُغْرَافیَّةٌ سِیَاسِیَّة، الجُغْرافیا السِّیَاسِیّ.

**ژئوفیزیک:** جُیَوفِیزِیَاء، فِیزِیاءُ الأَرْضِ.

**ژئوفیزیکی:** جِیوفِیزِیائیّ.

**ژئوگرافی:** اَلسِّمَاتُ الجُغرَافِیَّة، بَحْثُ جُغْرَافِیَا.

**ژئولوژی:** جِیَولوجیَّة، عِلْمُ طَبَقاتِ الأَرْضِ، عِلْمُ تَرکیبِ الْأَرْض.

**ژئولوژی:** جِیَولَوجِیّ، مُتَعَلِّقٌ بَالجِیَولَوجِیَّة.

**ژئولوژیک:** اَلجِیولَوجیّ، عَالِمٌ بَالجیولَوجِیَّة.

**ژیلِت، تیغ صورت:** مُوسَی الحِلاقَة.

**ژیمناستیک:** اَلْعَابُ الْجَمْبَاز، الرِّیاضَة الجِنازِیَّة، (اصطلاح جمباز در زبان فارسی بر نیروهای مسلّح شترسوار در مناطق کویری اطلاق می‌شود که به غلط جهازسواران هم می‌گویند و در ارتش‌های عربی قوّاتُ الهَجّانَة نام دارد).

# س

**سابق، قبل، جلوتر:** اَلسَّابِق، اَلْمُتَقَدِّم، (مق : اَللَّاحِق). ← قبل.
**در سابق، سابقاً، درگذشته:** قَبلاً، مِن قَبْلُ، فِی المَاضی، مِن زَمَان (مصر).
**سابق الذّکر، مذکور در فوق:** آنِفُ الذِّکْرِ، سَالِفُ الذِّکرِ، اَلمذْکُورُ أعلاهُ، اَلمذکُورُ آنِفاً، (سَابِق وَ لَاحق در آموزش زبان فارسی برای عرب‌زبانان به معنای پیشوند و پسوند است).
**سابقه، پیشینه:** سَابِقَة.
**سابقه‌ی تاریخی، زمینه‌ی مسیحیّت:** خَلْفِیَّةٌ مَسِیحیَّة.
**بی‌سابقه:** غَیْرُمَسْبُوقٍ.
**سابقه‌دار است، باتجربه است:** خَبِیر، مُتَمَرِّس، ذُوتَجرِبَة. ← تجربه.
**دزد سابقه‌دار:** لِصّ مُحْتَرِف. ← دزد.
**سابقه‌دار است، بی‌سابقه نیست:** لَهُ سَابِقَةٌ مِن نَوعِهِ.
**سوء سابقه (اِداره):** قَلَمُ السَّوَابِق. ← سوء.
**ساچمه:** خَرْدَقَة، خَرطُوش.
**تفنگ ساچمه‌ای:** بُنْدُقِیَّةُ رَشّ، خَرْدَق.
**ساحل:** ساحل، ج: سَوَاحِل، شَاطِیء، ج: شَوَاطِیء (کناره‌ی رود نیل را مصریان کُرنیشُ النِّیل گویند که فصیح آن ضَفاف و ضَفَّةُ النِّیل است).
**آب‌های ساحلی:** اَلمِیَاهُ الإقلِیمِیَّة. ← آب‌های مرزی.
**پاسداران ساحلی:** حَرَسُ السَّوَاحِل.
**پلیس ساحلی:** خَفِیرُ السَّوَاحل.
**توپخانه‌ی ساحلی:** مِدفَعِیَّةُ السَّوَاحِل.
**ساحل عاج:** سَاحِلِ الْعَاج، سَاحلیّ.
**ساخت، بناکرد:** شَیَّدَ، بَنَی، أَنْشَأَ. ← سازندگی.
**خانه‌ای ساخت:** بَنَی بَیتاً (دَاراً).
**ساخت ایران:** إنْتَاجُ إیرَان، صُنْع ایران.
**ساخت ژاپن:** مَصْنُوعُ یَابان، صُنِعَ فِی یَابانَ.
**ساخت اروپا:** إنْتَاج غَرْبِیّ، بِلَادیّ (عامیانه عراق).
**ساختگی، قلاّبی، جعلی:** مُخْتَلَقٌ، مُفْتَعَلٌ، مُصْطَنَع، مُزَوَّر، مُلَفَّق. ← قلابی.
**این حدیث بی‌اساس و مجعول است:** هَذَا الحَدِیثُ مَوْضُوعٌ، مَنْحولٌ لَا أَسَاسَ لَه.
**این خبر ساختگی است، اساس ندارد:** هَذَا الْخَبَرُ مُخْتَلَقٌ لَا أَسَاسَ لَه، مُصْطَنَعٌ.
**سند ساختگی، قلاّبی، جعلی:** وَثِیقَةٌ مُزَوَّرة، مُسْتَنَدٌ مُختَلَقٌ.
**ساختمان:** عِمَارة، بِنَایَة، مَبْنَی.

**ساختمان پنج طبقه:** مَبْنَی ذَاتُ خَمْسَةِ أَدْوَار (مصر)، عِمَارَة ذَاتُ خَمْسَةِ طَوابِق (لبنان، سوریه، اردن، عراق).

**ساختمان تاریخی (قدیمی):** بَنَاءٌ أَثَرِیّ.

**ساختمان دولتی:** بِنَایَةٌ حُکومِیَّة، مَبْنَی حُکُومِیّ.

**ساختمان فرو ریخت:** إِنْهَارَ المَبْنَی.

**ساختمان در شُرف انهدام است (سقوط است):** اَلمَبْنَی آیِلٌ لِلسُّقُوط.

**ساختمان مشرف بر خیابان است:** اَلمَبْنَی یُطِلُّ عَلَی الشَّارِع.

**اوّلین ساختمان، دست راست:** اَلمَبْنَی الأَوَّل عَلَی الیَمِین.

**تخریب ساختمان از طرف شهرداری آغاز گردید:** بَدَأَ هَدْمُ العِمَارَةِ مِن قِبَل البَلَدِیَّة، بِأَمرٍ مِنَ البَلَدِیَّة.

**مصالح ساختمانی:** مَوَادُّ البِنَاء، مُعَدَّاتُ البِنَاءِ.

**ساختمان‌های بتون آرمه:** مُنْشَآت خِرسَانِیَّةٌ مُسَلَّحَة.

**ساختن با دشمن، سازش با دشمن:** اَلمُسَاوَمَةُ مَعَ العَدُوّ.

**ساختن با یکدیگر، هم دست شدن، با هم تبانی کردن:** اَلتَّوَاطُؤ (در توطئه)، اَلتَّکَتُّل.

**ساختن بدن:** تَرْوِیضُ الجِسْمِ.

**ساخته:** مَصْنُوع، جَاهِز، مُعَدّ.

**ساخته شده با سمنت:** مَبْنِیّ بِالإِسْمِنْت.

**ساخته و پرداخته فلانی:** مُجَهَّزٌ وَ مُعَدٌّ مِن قِبَلِ فُلَان.

**این سخن ساخته و پرداخته شماست (مجعول شماست):** هَذَا الکَلَامُ مُلَفَّقٌ وَ مُزَوَّرٌ مِن جَهَتِکُم، (مِن عِنْدَکَ).

**خود را ساخته است:** هَذَّبَ نفسَهُ، رَوَّضَ نَفسَهُ بِالتَّقْوَی.

**ساده:** سَادَة، بَسِیط، سَاذَج.

**شخص ساده‌ای است:** إِنسَانٌ سَاذَجٌ، رَجُلٌ سَذِجٌ.

**غذای ساده، مختصر:** أَکْلَةٌ بَسِیطَة.

**کار ساده‌ای است:** أَمرٌ بَسِیط، سَهلٌ.

**تو خیال می‌کنی که کار ساده‌ای است:** یُخَیَّلُ لَکَ أَنَّ الأَمرَ بَسِیطٌ!.

**ساده‌ترین حقوق سیاسی:** أَبْسَطُ الحُقُوقِ السِّیَاسِیَّة.

**ساده کردن کارها:** تَبْسِیطُ الأُمورِ.

**ساده‌گرایی در گفتار:** تَبَسُّطٌ فِی الْحَدِیثِ.

**سادگی، بی‌آلایشی:** بَسَاطَة، سَذَاجَة.

**در نهایت سادگی (بی‌آلایشی):** فِی مُنْتَهَی البَسَاطَة.

**در نهایت سادگی (آسانی):** فِی مُنْتَهَی السُّهُولَة (البَسَاطَة).

**مسأله به این سادگی نیست:** لَیسَتِ القَضِیَّةُ بِهَذِهِ البَسَاطَة.

**ساز:** آلَةٌ مُوسِیقِیَّة تُشبِهُ الرُّبَاب.

**ساز زدن:** اَلعَزْف (نوازنده را عازِف گویند).

**ساز و برگ نظامی، جنگ‌افزار:** عَتَاد، مُعَدَّات حَربِیَّة.

**سازش (در سیاست):** اَلمُسَاوَمَة.

**سازش (در مسائل اجتماعی):** المُدَارَاة، المُصَالَحَة (فی القضَایَا الإِجتمَاعِیَّة).

**سازش‌ناپذیر است:** لَایُدَارِی، لَایُجَارِی، لَایُمکِنُ مُجَارَاتُهُ، لَایُسَاوِمُ قَطُّ.

**سازش نمی‌پذیرد:** لَنْ يُساوِمَ، لَن يَتَصالَحَ.
**می‌جنگیم، می‌میریم، سازش نمی‌پذیریم:** نُحارِب (نُقَاتِلُ) و نَموتُ وَ لَن نُساوِمَ.
**سازش با دشمن خیانت است:** اَلمُساوَمَةُ مَعَ العَدُوّ خِيانَةٌ.
**سازش با همسایه:** مُدَارَاةُ الجارِ.
**سازش‌کار است:** إنسانٌ مُساوِمٌ.
**سازش‌کار نیست، مصالحه نمی‌کند:** لَايُسَاوِمُ.
**سازش‌کاری، مصالحه کردن، کنارآمدن با دشمن:** المُسَاوَمَة مَعَ العَدُوّ.
**سازمان، تشکیلات:** مُنَظَّمَة، مَصْلَحَة، مُدِيرِيَّة.
**سازمان آب و برق:** مَصْلَحَةُ المِيَاهِ وَ الكَهْرَبَاء.
**سازمان اداری، تشکیلات اداری:** اَلأَنظِمَةُ الإدَارِيَّة.
**سازمان امنیّت:** جِهَازُ الأَمن (مأموران امنیّتی: رِجَال الأَمْنِ).
**سازمان انتقال خون ایران:** بَنْک اَوْ مَصْرَفُ الدَّمِ الايرانِيُّ.
**سازمان اوپک:** مُنَظَّمَةُ الأُوبِكْ.
**سازمان اوقاف:** مَصْلَحَةُ الأَوقَاف.
**سازمان برنامه:** مَصْلَحَةُ التَّخْطِيط (وِزَارَةُ التَّخْطِيط).
**سازمان بهداشت بین المللی:** مُنَظَّمَةُ الصِّحَّةِ العَالَمِيَّة.
**سازمان بین‌المجالس اسلامی (شوراهای اسلامی):** مَجْلِسُ البَرلَمَاناتِ الإسلامِيَّة، مَجالِسُ الشُورَى الإسلامِيَّة.
**سازمان بین‌المللی پرورش کودک:** مُؤَسَّسَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة لِرِعَايَةِ الطُّفُولَة.
**سازمان بین‌الملل تغذیه و کشاورزی (F.A.O):** مُنَظَّمَةُ الاَغْذِيَةِ وَ الزِّرَاعَةِ الدُّوَلِيَّة.
**سازمان بین‌المللی کار:** مُنَظَّمَةُ العَمَلِ الدُّوَلِيَّة.
**سازمان بین‌المللی هواپیمای کشوری:** مُنَظَّمَةُ الطَّيَرَانِ المَدَنِيِّ الدُّوَلِيّ.
**سازمان بین‌المللی هواشناسی:** المُنَظَّمَةُ العَالَمِيَّة لِلْإرْصَادِ الجَوّيِّ.
**سازمان تبلیغات اسلامی:** مُنَظَّمَةُ الإعْلَامِ الإسْلَامِيّ.
**سازمان جلب سیّاحان:** مَصْلَحَةُ تَنْشِيطِ السِّيَاحَة.
**سازمان جوانان:** مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ.
**سازمان جوانان اسلامی:** مُنَظَّمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ الإسْلَامِيَّة.
**سازمان جهانگردی، گردشگری:** مَصْلَحَةُ السِّيَاحَة.
**سازمان جهانی بازرگانی:** مُنَظَّمَةُ التِّجارَةِ الدُّوَلِيَّةُ.
**سازمان جهانی هواپیمایی کشوری:** المُنَظَّمَةُ الدُّوَلِيَّةُ لِلطَّيَرَانِ المَدَنِيّ.
**سازمان خدمات اجتماعی:** مُنَظَّمَةُ الخَدَمَاتِ الإجتِمَاعِيَّة.
**سازمان دفاع غیرنظامی:** مُدِيرِيَّةُ الدِّفَاعِ المَدَنِي، مُنَظَّمَةُ الدِّفَاعِ المَدَنِي.
**سازمان عفو بین‌المللی:** مُنَظَّمَةُ العَفْوِ الدُّوَلِيَّةُ.
**سازمان غیردولتی:** مُنَظَّمَةُ غَيرُحُكُومِيَّةِ.
**سازمان مرکزی دانشگاه:** إدَارَةُ الجَامِعَة.
**سازمان مقاومت ملّی:** مُنَظَّمَةُ المُقَاوَمَةِ الشَّعْبِيَّة.
**سازمان ملل متّحد:** مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**در چهارچوب سازمان ملل متّحد:** فِي نِطَاقِ

الأُمَمِ المُتَّحِدَة، فِی إِطَارِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**موضع سازمان ملل متّحد در برابر صلح جهانی:** مَوقِفُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة مِنَ السِّلْمِ (السَّلَامِ) العَالَمِی.
**شورای منطقه‌ای، سازمان منطقه‌ای:** مَجلِسٌ إقلِیمیٌ، مُنَظَّمَةٌ إقلِیمِیَّة.
**سازمان وحدت افریقا:** مُنَظَّمَةُ الوَحْدَةِ الإِفرِیقِیَّة.
**سازمان (اداره) هواپیمائی کشوری:** دائرةُ الطَّیَرَانِ المَدَنِیّ.
**سازمان هواپیمائی کشوری:** مُنَظَّمَةُ الطَّیَرَانِ المَدَنِیّ، مُدِیرِیَّةُ الطَّیَرَانِ المَدَنِیّ.
**سازمان‌های بین المللی:** اَلْمُنَظَّمَاتُ الدُّوَلِیَّة.
**سازمان‌های پیشاهنگی:** مُنَظَّمَاتُ الکَشَّافَة (اَلجَوَّالَة).
**سازمان‌های دانشجویی:** اَلتَّنْظِیمَاتُ الطُّلَّابِیَّة.
**سازمان‌های سیاسی:** اَلمُنَظَّمَاتُ السِّیَاسِیَّة.
**کودکان سازندگان آینده هستند:** اَلأَطفَالُ، بُنَاةُ المُستَقبَلِ.
**سازندگی:** اَلتَّعمِیر، حَرَکَةُ البِنَاء. ← ساختن.
**جهاد سازندگی:** مُنَظَّمَةُ جِهَادِ الإِعمَارِ وَ البِنَاءِ الإِسلَامِیَّة.
**نیروی سازنده:** اَلطَّاقَةُ البَنَّاءَة.
**ساس (غریب‌گز):** بَقٌ، أَکلَان (مصر)، بگ (عامیانه عراق).
**ساطور:** سَاطُورُ اللَّحْمِ، (چرخ‌گوشت: مِفرَمَة، فَرَّامَةُ اللَّحم).
**ساعت:** سَاعَة.
**از این ساعت:** مُنْذُ السَّاعَةِ.
**به فاصله‌ی یک‌ساعت:** بَیْنَ سَاعَةٍ وَ أُخْرَی.

**تا این ساعت:** حَتَّی السَّاعَةِ.
**در این ساعت:** فِی هَذِهِ السَّاعَة.
**این ساعت، چند است؟:** بِکَم هَذِهِ السَّاعَة؟ ← چند.
**اکنون ساعت چند است؟ ساعت چه وقت است؟:** کَمِ السَّاعَةُ اَلآنَ؟
**یک ساعت پیش از آمدن تو:** قَبْلَ مَجِیئِکَ بِسَاعَةٍ.
**ساعت آفتابی:** المِزْوَلَة، السَّاعَة الشَّمْسِیَّة (قُرْصٌ مُجَنَّحٌ یَرمُزُ إِلَی زَوَالِ الشَّمْسِ).
**ساعتِ اداری (وقت اداری):** سَاعَةُ الدَّوَام.
**ساعت بغلی:** سَاعَة الجَیْبِ.
**ساعتِ بیکاری:** وَقْتُ الفَرَاغ.
**ساعتِ جیبی:** سَاعَةُ جَیْب.
**ساعت حضور و غیاب، ساعت کارت‌زنی:** سَاعَةُ الدَّوَام.
**ساعتِ دیواری:** سَاعَةُ الحَائِط، سَاعَةٌ دَقَّاقَة.
**ساعتِ رومیزی:** سَاعَةُ الطَّاوِلَة، سَاعَةٌ مِنْضَدِیَّة (مِنْضَدَة).
**ساعتِ شروع حمله:** سَاعَةُ الصِّفْر.
**ساعت شمّاته‌دار (زنگی):** سَاعَة دَقَّاقَة.
**ساعت شنی:** سَاعَة رَمْلِیَّة.
**ساعتِ کار:** وَقْتُ العَمَل.
**ساعتِ کار اداری، سرویس اداری:** سَاعَة الدَّوَام، دَوَامُ العَمَل.
**ساعت کار بانک، سرویس اداری بانک:** سَاعَةُ الدَّوَام، سَاعَةُ دَوَامِ العَمَلِ فِی البَنْکِ.
**ساعتِ مچی:** سَاعَةُ یَد.
**ساعت مچی مردانه:** سَاعَةُ یَدٍ رِجالِیٌّ.
**ساعت مچی زنانه:** سَاعَةُ یَدٍ نِسَائِیّ.

**ساعت، وقت را اعلام کرد:** دَقَّتْ السَّاعَةُ.
**ساعتِ تو عقب است:** سَاعَتُکَ مُتَأَخِّرَة.
**ساعت خود را میزان کن:** اُضْبُطْ سَاعَتَک.
**ساعتِ خود را با ساعت شمّاته‌دار میزان کنید:** اُضْبُطْ سَاعَتَکَ مَعَ السَّاعَةِ النَّاطِقَة، (السَّاعَةِ المُنَبِّهَة).
**ساعتِ خود را تنظیم کنید:** اُضْبُطْ سَاعَتَکَ.
**ساعتی (کرایه):** اَلْاُجْرَةُ عَلَی اَسَاسِ السَّاعَاتِ.
**ساعتی چند؟:** کَمِ الأُجْرَةُ عَلَی اَسَاسِ السَّاعَاتِ.
**بمبِ ساعتی:** قُنْبُلَةٌ زَمَنِیَّة، تَوقِیتِیَّة.
**ساعتی، دمدمی مزاج:** اِبنُ الوَقت.
**ساعات اداری:** اَلوَقتُ الرَّسمِیّ، سَاعَةُ الدَّوَام.
**ساعات فراغت:** اَوقَاتُ الفَرَاغِ.
**ساعات کار:** سَاعَاتُ الدَّوَام، اَوْقَاتُ الدَّوَام، وَقْتُ الدَّوَامِ.
**ساعات کار از ... تا ...:** اَوقَاتُ العَمل مِن ... إلَی ...، اَوقَاتُ الدَّوَام مِن ... إلَی ... .
**ساق پا:** سَاقُ الرِّجل.
**ساق‌بند، مچ‌پیچ، پَتَک:** لِفَافَةُ السَّاق، قَلشِین.
**ساق‌دوش داماد:** إشبِینُ العَرِیس.
**ساقه‌ی درخت، شاخه‌ی درخت:** غُصنُ الشَّجَرَة.
**ساقط کردن حکومت:** الإِطَاحَةُ بِالحُکمِ.
**ساکت، آرام، خاموش، بی‌صدا:** اُسْکُتْ، هُدُوْ، بِلَاکَلَامٍ.
**ساکت و آرام است:** هُوَ هَادِیء.
**ساکت باش، حرف نزن:** اُسْکُت، لَاتَتَکَلَّمْ، بِلَاکَلَامٍ.
**ساکت کردن:** إسکَات.

**ساکن، مقیم:** سَاکِن، مُتَوَطِّن.
**شما ساکن کجا هستید؟، از کدام شهر هستید؟:** أنتَ مِن أیِّ بَلَدٍ؟.
**شماکجا ساکن هستید؟:** أینَ تَسکُنُ؟.
**ساکنان بومی، محلّی، اصلی:** السُّکَّانُ الْاَصْلِیُّونَ.
**ساکنان شهر:** قاطِنُوا المَدِینَة، سُکَّانُ المَدِینَة.
**سال:** سَنَة، عَام، حَول، (سال، سِنّ: سِنّ).
**سال به سال:** عَامٌ بَعْدَ عَام.
**از یک سال و اندی پیش:** مُنْذُ سَنةٍ وَ نَیِّفٍ، مُنْذُ عَامٍ وَ نَیِّفٍ.
**چند سال دارید؟:** کَم تَبْلُغُ مِنَ العُمْرِ؟ کَم عُمرُکَ؟.
**بیست سال دارم:** أَبلُغُ مِنَ العُمْرِ عِشْرُونَ سَنَةً (عَاماً)، عُمرِی عِشْرُونَ سَنَةً.
**سال به دوازده ماه، در تمام ایّام سال:** طُولَ العَام، طُولَ السَّنَة.
**سالِ آمادگی:** اَلسَّنَةُ التَّحضِیرِیَّة، اَلسَّنَةُ التَّمهِیدِیَّة.
**سال آمادگی را تمام کرد:** اَکْمَلَ السَّنَةَ التَّحْضِیرِیَّة، اَنهَی السَّنَةَ التَّمهِیدِیَّةَ.
**سال آینده:** اَلعَامُ المُقْبِل، اَلسَّنَةُ القَادِمَة، (اَلمُقْبِلَة).
**سال تحصیلی:** اَلعَامُ الدِّرَاسِی، اَلسَّنَةُ الدِّرَاسِیَّة.
**سال تحصیلی را جشن گرفتیم:** اِحْتَفَلْنَا بِالسَّنَةِ الدِّرَاسِیَّةِ.
**آغاز سال تحصیلی (روز اوّل مدرسه):** بِدَایَةُ العَامِ الدِّرَاسِیّ، اَلیَومُ الأَوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّرَاسِیّ.
**سال تحصیلی در شرف اتمام است:** اَلعَامُ الدِّرَاسِیُّ عَلَی وَشَکِ النِّهَایَة.

**سال جاری:** اَلعَامُ الحَالِی.
**سال ژئوفیزیکی:** سَنَة جِیُوفِیزِیَائِیَّة.
**سال شمسی، سال خورشیدی:** سَنَة شَمسِیَّة.
**سال قمری:** سَنَة قَمَرِیَّة.
**سال کبیسه:** اَلسَّنَةُ الکَبِیسَة.
**سال گذشته، پارسال:** العَامُ المَاضِی، اَلعَامُ المُنصَرِم، اَلسَّنَةُ المَاضِیَة، اَلعَامُ الفَائِت (عامیانه).
**سال مالی:** اَلسَّنَةُ المَالِیَّة.
**سال میلادی:** سَنَة مِیلَادِیَّة، سَنَة مَسِیحِیَّة.
**سال نو:** السَّنَةُ الْجَدِیدَة، (روز اوّل سال نو، نوروز: رَأْسُ السَّنَةِ الجَدِیدَة).
**سال نوری:** اَلسَّنَةُ الضَوْئِیَّة.
**سال هجری:** سَنَةٌ هِجْرِیَّة.
**در همان سال:** السَّنَةُ ذَاتَها.
**سال‌خورده، فرتوت:** هَرِم، طَاعِنٌ فِی السِّنِّ، مَنهُوک (خیلی پیر و فرسوده شده است: قَد اَکَلَ عَلَیهِ الدَّهْرُ).
**سال‌روز، سال‌گرد:** اَلذِّکْرَی السَّنَوِیَّة، ذِکرَی تَأبِین.
**سال‌روز انقلاب اسلامی:** اَلذِّکرَی السَّنَوِیَّةُ لِلثَّورَةِ الإِسْلَامِیَّة.
**سال‌روز نجات آذربایجان:** ذِکرَی تَحرِیرِ آذَرَبَیْجَان.
**امروز مصادف با سال‌روز تولّد رهبر ماست:** اَلیَومُ یُصَادِفُ (یُوَافِقُ) ذِکْرَی مَولِدِ زَعِیمِنَا.
**سال‌گرد:** مُرُورُ عَامٍ، ذِکْرَی سَنَوِیَّة، حَفلُ التَّأبِینِ.
**در سنّ چهل سالگی ازدواج کرد:** تَزَوَّجَ فِی الأَربَعِینَ مِن عُمْرِهِ.
**نزدیک پنجاه سال است:** مَایَقرُبُ مِن خَمسِینَ عَاماً.
**نزدیک پنجاه سالگی است:** نَاهَزَ الخَمسِینَ (مِن عُمرِهِ).
**خانه‌ی سالمندان:** دَارُ رِعَایَةِ العَجَزَةِ.
**سالانه:** سَنَوِیّاً.
**جلسه‌ی سالانه:** اجتماعٌ سَنَوِیٌّ.
**یک ساله:** سَنَةٌ وَاحِدَة.
**چهارده ساله (دختر):** فِی الرَّابِعَةَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.
**چهارده ساله (پسر):** فِی الرَّابِعَ عَشَرَ مِنَ العُمْر.
**شصت ساله:** فِی السِّتِّینَ مِنَ العُمْر.
**هر ساله، همه ساله:** کُلَّ عَامٍ، کُلَّ سَنَةٍ.
**از سالی به سالی:** مِن سَنَةٍ إِلَی أُخْرَی.
**از سالی به سال دیگر:** مِنْ سِنَةٍ اِلَی اُخْرَی.
**امسال:** هَذا العَامُ، هَذِهِ السَّنَةُ، اَلسَّنَة.
**امسال باران خیلی کم است:** السَّنَة المَطَرُ قَلیلٌ جِدّاً.
**پیارسال:** قَبْلَ السَّنَةِ الماضیة، أَوَّلُ العَامِ المَاضِی.
**پس پیارسال، دو سال پیش:** قَبْلَ عَامَینِ.
**چند سالی از وطن دور بودم:** کنتُ بَعِیداً عَنِ الوَطَنِ لِمُدَّةٍ مِنَ الزَّمَنِ.
**چند سالی است که او را می‌شناسم:** اَعْرِفُهُ مُنذُ سَنَوَاتٍ.
**سال‌های متمادی:** سَنَوَاتٌ مُتَوَالِیَة، سَنَوَاتٌ عَدِیدَة، عِدَّةُ سَنَواتٍ.
**سالیان دراز، سال‌های دراز:** أَعْوَامٌ مُتَمَادِیَة، سَنَوَاتٌ طَوِیلَة.
**سالیانی چند در آنجا بودم:** کُنْتُ هُنَاکَ لِعِدَّةِ

أَعْوَام.
**سالیانی چند محضرش را درک کردم:** قَد حَضَرْتُ عَلَیهِ عِدَّةَ أَعْوَامٍ، قَد تَتَلْمَذْتُ لَدَیهِ عِدَّةَ سَنَوَاتٍ.
**سالیانه، سالانه:** سَنَوِیّاً.
**مخارج سالیانه:** نَفَقَاتٌ (مَصَارِیفُ) سَنَوِیَّةٌ. ← مخارج.
**مصرف سالیانه:** إستِهْلَاکٌ سَنَوِیٌّ.
**سالاد:** صَلَصَة، صَلَطَة.
**سالم، تندرست، نیرومند:** صَحِیحُ الْبِنْیَةِ، سَلِیمُ الْبِنْیَة، قَوِیُّ الْبِنْیَة.
**او کاملاً سالم است:** هُوَ یَتَمَتَّعُ بِصِحَّةٍ جَیِّدَةٍ.
**این دستگاه کاملاً سالم است:** هَذَا الجِهَازُ یَعْمَلُ جَیِّداً، یَشتَغِلُ سَلِیماً.
**سالن:** صَالَون، قَاعَة، صَالَة.
**سالن آرایش:** صَالَونُ الحِلَاقَة، صَالَةُ الحَلَاقَة، مُزَیِّنَاتِی (مصر).
**سالن آرایش بانوان:** صَالَونُ تَسرِیحَةِ الشَّعْر، صَالَةُ التَّجْمِیل.
**سالن انتظار:** قَاعَةُ الإِنتِظَار، غُرفَةُ الإستِقبَال (در مطبّ پزشک).
**سالن پذیرایی، تالار پذیرایی:** غُرفَةُ الإِستِقْبَال، قَاعَةُ الإِستِقْبَال (در منزل و هتل و نظایر آن).
**سالن تلویزیون (در هتل):** صَالَةُ التِّلِیفِزیَون.
**سالن سینما:** صَالَةُ السِّینَمَا.
**سالن سینما پر از تماشاچی بود:** کَانَتْ صَالَةُ السِّینَمَا مُکْتَظَّةً بِالمُتَفَرِّجِین، کَانَتْ قَاعَةُ السِّینَمَا غَاصَّةً بالمُتَفَرِّجِین.
**سالن غذاخوری:** مَطعَم، مَقصَف ← آبدارخانه.
**سالن مسافران، ترمینال:** قَاعَةُ المُسَافِرین، مَحَطَّةُ الرُّکَّاب.
**سالن مُد:** بَیتُ الأَزیَاء (مِزَون)، بُوتِیک، مَعرَض الأَزْیَاء.
**سالن ناهارخوری:** صَالَةُ المَطْعَم، قَاعَةُ المَطْعَم.
**سالن نمایش:** صَالَةُ العَرْض.
**سالن ورزشی سرپوشیده:** اَلْمُدَرَّج الْمَسقُوف لِلرِّیَاضَة.
**سال‌نامه:** اَلتَّقْوِیم (نَتِیجَة).
**سامانه:** المُوَازَنَة، التَّعَادُل.
**ساموآی غربی:** سَاموا الغَربِیَّة، ساموی غربی.
**سان، رژه:** إسْتِعْرَاض، عَرْض عَسکرِیّ.
**از ارتش سان می‌بیند:** یَسْتَعْرِضُ الجَیْش.
**از گارد احترام سان دید:** إستَعْرَضَ (فَتَّشَ) حَرَسَ الشَّرَفِ. ← گارد.
**سان دیدن از گارد احترام در فرودگاه:** إِسْتِعْرَاضُ حَرَسِ الشَّرَف، تَفْتِیشُ حَرَسِ الشَّرَف فِی المَطَارِ.
**سانترال تلفن:** بَدَّالَةُ التِّلِیفَون، سَنْتَرَال.
**سانحه:** کَارِثَة. ← حادثه.
**سانحه‌ی دل‌خراش:** کَارِثَةٌ مُفجِعَة، کَارِثَةٌ مُؤْلِمَة.
**سانحه‌ی هوایی دل‌خراشی اتّفاق افتاد:** وَقَعَتْ کَارِثَةٌ جَوِّیَّةٌ مُرَوِّعَة.
**سانحه‌ی هوایی هولناک:** کَارِثَةٌ جَوِّیَّةٌ مُرَوِّعَة.
**سانحه‌ی هولناک:** کَارِثَةٌ مُرَوِّعَة، کَارِثَةٌ مُرعِبَة.
**سانحه وحشتناک:** کَارِثَةٌ مُرَوِّعَة.
**ساندویچ:** سَنْدِوِیج (شَطِیرَة)، سَنْدِوِتْش.

**نان ساندویچ، نان سفید:** خُبْز سَنْدِوِتْش، فِينُو (مصر)، صَمُّون (بغداد).

**سانسور، کنترل:** اَلرِّقَابَة.

**سانسور پُست:** رِقابَةُ البَرِيد.

**سانسور مطبوعات:** رِقَابَةُ الْمَطْبُوعَاتِ.

**سایر فرهنگ‌ها:** اَلثَّقَافَاتُ الأُخْرَى.

**سایرین:** اَلآخَرُون، اَلآخَرِين، (سَائِرُ النَّاسِ، جَمِيعُ النَّاسِ: همه‌ی مردم).

**با سایرین خوش‌رفتار باش:** عَامِلِ النَّاسَ بِحُسْنِ السُّلُوك، (بِالرِّفْقِ).

**سایه:** ظِلّ، فَيء.

**سایه افکند:** خَيَّمَ، اَخَذَ يُخَيِّمُ.

**سایه‌ی شما کم نشود، ظلّ عالی مستدام:** دَامَ ظِلُّكُم، دَامَتْ رِعَايَتُكُم.

**سایه‌ی آفتاب:** ظِلُّ الشَّمْسِ.

**سایه روشن:** اَلظِّلالُ وَ المَرَايَا.

**سایه هولناک جنگ، شبح مخوف:** شَبَحَ الْحَرْبِ.

**در سایه راه برو:** إمْشِ عَلَى الظِّلِّ.

**در سایه‌ی ارزش‌های اسلامی و ملّی:** فِي ظِلِّ القِيَمِ الإِسلَامِيَّة وَ الوَطنِيَّةِ.

**در سایه‌ی همبستگی و وحدت همه‌ی طبقات ملّت:** فِي ظِلِّ التَّضَامُنِ وَ وَحدَةِ جَمِيعِ فِئَاتِ الشَّعْبِ.

**زیر سایه شما، با عنایات جناب‌عالی:** تَحتَ رِعَايَتِكُم.

**سایه‌اش سبک است و خوش‌برخورد است:** فُلَانٌ خَفِيفُ الظِّلِّ.

**سایبان:** ظُلَّة.

**سؤال به جا، به موقع:** سُؤَالٌ فِي مَحَلِّهِ.

**سؤال بی‌مورد:** سُؤَالٌ فِي غَيرِمَحَلِّهِ، سُؤَالٌ لَامَحَلَّ لَهُ.

**سؤال شفاهی:** سُؤَالٌ شَفَهِيّ.

**سؤال گمراه کننده:** سُؤَالٌ مُضْلِلٌ.

**سؤال مبهم:** سُؤَالٌ غَامِضٌ.

**سؤال مُهِمّ، بااهمیّت:** سُؤَالٌ هَامٌّ.

**سبب:** اَلسَّبَب، العِلَّة.

**سبب عمده:** سَبَبٌ اَكبرُ.

**سبب مستقیم مرگ:** سَبَبُ الوَفَاةِ المُبَاشِر، اَلسَّبَبُ المُبَاشِرُ لِلْوَفَاة.

**بدان سبب:** بِسَبَبِ ذَلِكَ.

**سبد:** سَلَّة (مردم خراسان آن را به کسر سین تلفّظ می‌کنند).

**سبد آشغال، سبد کاغذ باطله:** سَلَّةُ المُهْمَلَات.

**سبدِ دردار:** مَرجُونَة.

**سبد گل، دسته‌ی گل، حلقه‌ی گل:** طَبَقُ الوَرد، باقَةُ الوَرد، إكلِيلُ الوَرْدِ.

**سبز:** أَخْضَر.

**زمین سبز شد:** اِخْضَرَّتِ الأَرْضُ.

**سبز و خرّم، سرسبز:** نَضِرٌ.

**رنگ سبز:** اَللَّونُ الأَخْضَر. ← رنگ.

**سبزه، گندمی، گندمگون:** قَمْحِيّ، أَسمَر، سَمْراء، (مذکّر، مؤنّث).

**صورت سبزه، گندمی:** اَلوَجْهُ القَمْحِي، اَلوَجْهُ الأَسْمَر.

**سبزه‌زار، چمن:** مَرْج، حَشِيش، ثِيلَة.

**سبزه‌زار بهاری:** خَمِيلَةُ الرَّبِيع.

**سبزی:** خُضَار.

**سبزی سرخ‌کرده:** اَلخُضَارُ المَقلِيُّ عَلَى النَّار.

**سبزی فروش:** خُضَرِیّ، بَایِعُ الخُضار.
**بازار سبزی‌فروش‌ها:** سُوقُ الخُضَار.
**سبزی (اسفناج):** سَبَانِخ.
**سبزی (تره):** كُرَّاث، كُرَّات (مصر).
**سبزی (جعفری):** بَقدُونِس.
**سبزی خوردن:** خُضَار سُفْرَة، خُضَارُ مَائِدَةِ الطَّعَام.
**سبزی (شوید):** شَبَت.
**سبزی (گشنیز):** كَزْبَرَة.
**سبزیجات:** خُضْرَاوَات.
**سبزیجات و تره‌بار (همه نوع):** خَضْرَوَات، (خَضرُواتی: سبزی‌فروش).
**سبزیجات و میوه‌های تازه:** اَلخُضْرَوَات وَ الفَوَاكِهُ الطَّازِجَة.
**سبقت ممنوع (در رانندگی):** مَمْنُوع تَخَطِّی السَّيَّارَةِ الَّتِی أَمَامَكَ (فِی نِظامِ المُرور).
**سبقت ممنوع (از علایم راهنمایی):** مَمنُوعُ التَّسَابُق، مَمْنُوعُ الإِجْتِيَاز (عراق) (مِنْ عَلَامَاتِ الْمُرُور).
**احدی بر او سبقت نجسته است، پیشی نگرفته است:** لَن يَسبِقَهُ أَحَدٌ، لَن يُشَقَّ لَهُ غُبَارٌ.
**سَبُک (به فتح اوّل و ضمّ دوم):** خَفِيف.
**سبک و جلف است:** سَخِيفٌ، لايَتَّسِمُ بالوَقَار.
**غذای سبک:** أَكْلَةٌ خَفِيفَة، بَسِيطَة.
**آدم سبک:** شَخْصٌ غيرُمُؤَدَّب، سَخِيف.
**اسلحه‌ی سبک:** السِّلاحُ العَادِیّ، الخَفِيف.
**چای سبک و کم‌رنگ:** شَایٌ خَفِيفٌ.
**وزن سبک (مق : وزن سنگین):** خَفِيفُ الوَزن، (مق: ثَقِيلُ الوَزْن).
**سبک‌بال است:** إنسانٌ خَفِيفُ المَؤُونَة، اَلعَارِی عَنِ الكُلْفَةِ.
**سبک‌سر است:** سَخِيفٌ.
**سبک‌سری:** السَّخافَة.
**سبک‌مغز، ابله:** إنْسَانٌ مَعْتُوه، عَبِيط، مُغَفَّل، إمسَودَن (عامیانه‌ی عراق).
**سَبْک (به فتح اوّل و سکون دوم):** أُسلُوب، طَرِيقَة.
**سبک، شیوه، شکل، طرز، وصف:** صِبْغَة.
**سبک نو (جدید):** أُسلُوبٌ حَدِيث، طَرِيقَةٌ حَدِيثَة.
**سبک جدید تدریس، روش جدید تدریس:** أُسلُوبُ التَّعلِيمِ الحَدِيث.
**سبک و شیوه عربی:** صِبْغَة عَرَبِيَّة.
**سبک امپرسیونیسم:** اَلمَذهَبُ التَّأَثُّرِیّ.
**سبک (مکتب) کلاسیسم:** اَلأُسلُوبُ التَّقلِيدِیّ، اَلمَدْرَسَةُ الكَلَاسِيكِيَّة.
**سبک معماری:** طِرازُ البِنَاء، فَنُّ البِنَاء.
**سبک نگارش:** أُسلُوبُ الكِتَابَة.
**در سبک خود ظرافت به کار می‌برد:** يَتَأَنَّقُ فِی أُسلُوبِهِ.
**سِبیل (به کسر اوّل و دوم):** شَنَب، شَارِب.
**بر سَبیل آزمایش:** عَلَى سَبِيلِ (نَحْوِ) الإِختِبَار.
**بر سبیل تجربه:** عَلَى سَبِيلِ التَّجْرِبَةِ.
**بر سبیل شوخی:** عَلَى سَبِيل الفُكَاهَة الهِزَار (مصر).
**بر سبیل مثال آورد:** ذَكَرَهُ عَلَى سَبيلِ المِثَالِ.
**سپاسگزار:** شَاكِر، مُتَشَكِّر.
**سپاسگزار نیست، ناسپاس است:** كَافِرٌ بِالنِّعْمَة، نَاكِرٌ لِلْجَمِيل. ← حق‌ناشناس ← نمک‌نشناس.

**سپاسگزاری می‌کنم، سپاسگزارم:** أَتَقَدَّمُ بِالشُّكْرِ، أَنَا شَاكِرٌ.
**از لطف و عنایت شما سپاسگزارم:** أَشكُرُ فَضلَكُم، جَميلَكُم، أَيَادِيَكُم.
**ناسپاسی، نمک به حرامی کرد:** نَكَرَ الجَمِيلَ، غَمَطَ النِّعمَةَ.
**او ناسپاس است:** هُوَ نَاكِرٌ لِلجَمِيل.
**سپاس و حمد خداوند متعال را:** حَمداً لِلَّه، نَحمَدُهُ وَ نَشكُرُهُ.
**سپاه، سپه:** جَيْش، فَيلَق.
**سپاه، لشکر:** فِرْقَة.
**سپاه اسلام:** اَلجَيشُ الإِسلَامِيّ.
**سپاه اشغالگر:** جَيْشُ الْإِحْتِلَالِ.
**سپاه پاسداران:** حَرَسُ الثَّورَة الإِسلَامِيَّة، اَلحَرَسُ الثَّورِيّ الإِسلَامِيّ، قُوَّاتُ الحَرَسِ الإِسلامِيّ.
**سپاه پیاده زرهی:** مُشَاةٌ مُدَرَّعُون، جُنُودُ القُوَّاتِ المُدَرَّعَة.
**سپاه یکم، لشکر یکم:** اَلفَيْلَقُ الأَوَّل، اَلفِرقَةُ الأُولَى.
**سپاهی:** عَسْكَرِيّ، (عَسكَرِي در مصر: پاسبان).
**سپاهیان انقلاب:** كَتَائِبُ الثَّورَة، حَرَسُ الثَّورَة.
**سِپَر:** تُرْس، دِرْع، (مَتَارِيس جمع تُرْس: موانع نظامی و موانع ایجاد کردن و اشکال‌تراشی و چوب لای چرخ گذاردن را عَرَاقيل گویند جمع عَرقَلَة).
**سپر اتومبیل:** اَلمَصَدّ، (مُشتَقٌّ مِنَ الصَّدْمَةِ فِی السَّيَّارَة). اَلوَاقِة، دَعامِيَّة (عامیانه عراق)، دَرَّاعُ السَّيَّارَة (لبنان).
**مردم عادی را سپربلا می‌کنند:** يَستَخْدِمونَ المَدَنِيِّينَ دُرُوعاً بَشَرِيَّةً.
**سپر محافظ، ضدّ ضربه:** دِرعٌ وَاقٍ.
**سِپَرماهی، ماهی پهن:** سَمَكُ التُّرْسِ.
**سِپُردن:** إِيدَاع، اِئْتِمَان.
**او را به دست دژخیمان و ددمنشان سپرد:** سَلَّطَ عَلَيْهِ الكِلابَ.
**به خدا سپردمت:** اَسْتَودِعُكَ اللَّهَ، مَعَ السَّلامَة، فِی اَمَانِ اللّه، اللَّهُ مَعَكَ (لبنان به هنگام خداحافظی).
**چیزی را به کسی سپرد، نزدش به امانت گذارد:** أَمَّنَهُ عَلَى شَیءٍ، أَودَعَهُ أَمَانَةً.
**پول خود را در بانک سپرد:** أَودَعَ نُقُودَهُ فِی البَنْكَ.
**جان سپرد، جان باخت:** لَقِیَ مَصْرَعَهُ.
**او را به خدا سپرد:** سَلَّمَ اَمرَهُ اِلَى اللَّهِ.
**خود را به خدا سپرد:** فَوَّضَ أمرَهُ إِلَى اللَّهِ.
**سپُرده:** وَدِيعَة، مُوَدَّع.
**سپُرده بانکی:** وَدِيعَةٌ مَصْرَفِيَّة، مُوَدَّعٌ فِی المَصْرَف (فِی البَنک).
**سپرده‌ی نقدی:** وَدَائِعُ نَقْدِيَّة.
**حساب سپرده بانکی:** حِسَابُ اِيدَاع.
**ذخیره‌ی سپرده:** وَدَائِع إِدِّخَار.
**به خاک سپرده شد:** دُفِنَ، وُرِیَ التُّرابُ.
**سپَری شد، به پایان رسید:** إِنقَضَى، مَضَى عَهْدُهُ، إِنصَرَمَ وَقْتُهُ، فَاتَ زَمَانُهُ (مصر).
**سپس، بعد از آن‌که:** بَعدَ أَن، بَعْدَ إِذْ، بَعْدَمَا، مِن بَعْدِمَا، ثُمَّ.
**سپه، سپاه:** جَيْش، فِرقَة، فَيلَق.
**سپهبد:** فَرِيق أَوَّل (ژنرال). ← درجات نظامی تقریبی.

**سپید، سفید:** أَبیَض، بَیضَاء. ← رنگ.
**سپیده‌ی بامداد:** تَبَاشِیرُ الفَجر، بَشَائِرُ الصُّبْح، تَبَاشِیرُ الصَّبَاح.
**سپیده‌دم، فجر:** تَبَاشِیرُ الفَجر، اَلفَلَق.
**سپیدی، سفیدی:** بَیَاض.
**سپیدی چشم:** بَیَاضُ الْعَیْنِ.
**سپیدی درخشان:** بَیَاضٌ نَاصِحٌ.
**سپیدی صبحگاهی:** تَبَاشِیرُ الْفَجْرِ.
**ستاد، مرکز فرماندهی:** مَقَرُّ القِیَادَة.
**ستاد ارتش:** اَلْاَرْکَانُ العَامَّة لِلجَیْشِ، القِیَادَةُ العَامَّةُ لِلجِیش.
**ستاد انقلاب فرهنگی:** اَلقِیَادَةُ العُلْیَا لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة، اَلمَجلِسُ الأَعلَی لِلثَّورَةِ الثَّقَافِیَّة.
**ستاد مشترک ارتش:** اَلقِیَادَةُ العَامَّةُ لِلْقُوَّاتِ المُسَلَّحَة، مَجلِسُ القِیَادَةِ العُلْیَا لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.
**ستادکلّ:** اَلقِیَادَةُ العَامَّة، الأَرْکَانُ العَامَّةُ لِلْجَیْش.
**ستاد مرکزی:** اَلقِیَادَةُ المَرکَزِیَّة، اَلقِیَادَةُ العُلْیَا لِلقُوَّاتِ.
**ستاره:** نَجم، کَوکَب، کَوکَبَة.
**ستاره‌اش درخشان است:** نَجْمُهُ مُتَأَلِّقٌ.
**ستاره‌اش درخشید، شهرت یافت:** تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِیتُهُ.
**ستاره‌اش غروب کرد:** اَفَلَ نَجْمُه.
**ستاره‌اش رو به غروب نهاد:** نَجْمُه آخَذَ فِی الأُفُولِ.
**ستاره‌شناس:** مُنَجِّم.
**ستاره‌ی بامداد:** کَوکَبُ الصُّبح.
**ستاره شب:** کَوکَبُ المَسَاء.
**ستارگان درخشان:** اَلنُّجُومُ السَّاطِعَة.
**ستاره‌های سینما:** نُجُومُ السِّینَمَا، کَوَاکِبُ السِّینَمَا، (بازیگران سینما: مُمَثِّلُوا السِّینَما).
**ستایش:** اَلمَدِیح، اَلدُّعَاء، اَلثَّنَاء، اَلنَّجوَی.
**پروردگارا تو را ستایش می‌کنم:** اَللَّهُمَّ أَنَا أَعْبُدُکَ وَ أَحْمَدُکَ.
**سیاست دولت را مورد ستایش و تمجید قرار داد، (ستود):** أَشَادَ بِسِیَاسَةِ الحُکُومَة، نَوَّهَ ... .
**ستم، ستمگری:** الظُّلْم،
**ستم‌کار، ستمکاران:** ظَالِم، ظَلَمَة، (زَلَمَة: مردم، مشتریان دکّان در سوریه و لبنان).
**ستم‌دیدگان، بینوایان:** اَلبُؤَسَاء، اَلمَحْرُومُون، المَسَاکِینُ.
**ستمگر:** ظَالِم.
**ستمگری به اوج خود رسیده است:** قَد بَلَغَ الظُّلْمُ مَدَاهُ.
**ستوان:** مُلَازِم. ← درجات نظامی.
**ستوان دوم:** مُلَازِم ثَانِی.
**با درجه‌ی ستوان دومی فارغ‌التحصیل شد:** تَخَرَّج بِرُتبَةِ مَلَازِم ثَانِی.
**ستوان یکم:** مُلَازِم أَوَّل ← درجات نظامی.
**سُتودن، تمجید کردن:** اَلإِشَادَة، اَلتَّنْوِیه، اَلثَّنَاء، اَلمَدِیح.
**او را ستود، او را تحسین کرد:** أَشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ، أَثنَی عَلَیهِ، مَدَحَهُ.
**پیشرفت کشور را ستود:** نَوَّهَ (أَشَادَ) بِتَقَدُّمِ البِلَاد.
**سُتون:** عَمُود.
**ستون آگهی‌ها (در روزنامه):** عَمُودُ الإِعْلَانَات.
**ستون برق:** عَمُودُ الکَهْرَبَاء.

**ستون پنجم:** اَلطَّابُورُ الخَامِس، اَلرَّتْلُ الخَامِس.
**ستون روزنامه:** عَمُودُ الصَّحِيفَة.
**ستون فقرات:** اَلعَمُودُ الفِقْری، سِلْسِلَةُ الظَّهْر، اَلسِلسِلَة الفِقْرِيَّة.
**ستون يادبود:** اَلنَّصُبُ التَّذْكَارِيّ، مِسَلَّة.
**ستون يادبود شهدا:** نَصُبٌ تَذْكَارِيٌّ لِلشُّهَدَاء.
**يک ستون از نيروهای انتظامی:** فِرْقَةٌ مِن قُوَّاتِ الأَمن.
**يک ستون نظامی (افراد ارتش):** فَصِيلَةٌ مِنَ الجَيْش.
**يک ستون نظامی مرکّب از توپ‌خانه وگردان زرهی ....:** فَصِيلَةٌ من الجَيش قِوَامُها مِدفَعِيَّة و الكَتِيبَةُ المُدَرَّعَة.
**ستونی مرکّب از پنجاه نفر رزمنده، ستونی به استعداد پنجاه نفر رزمنده:** فَصِيلَةٌ قِوَامُها خَمسُونَ مُقَاتِلاً.
**به ستوه آمد، به تنگ آمد:** ضَاقَ ذَرعاً.
**از او به ستوه آمد:** ضَاقَ مِنهُ ذَرْعاً.
**او را به ستوه آورد:** قَد ضَيَّقَ عَلَيه.
**ستيز عليه جريان ....:** المُكَافَحَةُ ضِدَّ التَيَّارِ ... .
**با من ستيزه می‌کند، لج می‌کند:** يُجَادِلُنِي، يَتَطَاوَلُ عَلَيَّ، يُعَانِدُنِي.
**ستيزه‌جو:** مُتَشَاحِن، مُشَاكِس، مُعَانِد (مُشَاغِب: آشوبگر، فتنه‌گر).
**ستيزه‌گری، لج‌بازی، لجاجت:** المُجَادَلَة، الجَدَل، التَّمَادِي، اَللِّجَاجَة العِنَاد.
**ستيزگی (جرّوبحث):** تَشَاحُن، مُشَاكَسَة، تَطَاحُن.
**به سجده رفت:** خَرَّ سَاجِداً، سَجَد.
**سخاوتمند، گشاده‌دست:** طَلِيقُ اليَدَيْنِ، جَوَادٌ كَرِيمٌ.
**بسيار سخاوتمند بود:** كَانَ عَلَى جَانِبٍ عَظِيمٍ مِنَ الكَرَمِ.
**اين مملكت باسخاوت:** هَذَا الْبَلَدُ المِعْطاءُ.
**سخت، دشوار:** صَعْب، مُقَاوِم، صَامِد، صَلْب.
**سخت به دست می‌آيد:** صَعْبُ المَنَال، مِنَ الصَّعْبِ اَلحُصُولُ عَلَيهِ.
**سخت به کتاب نيازمندم:** أَنَا فِي اَمَسِّ الْحَاجَة إِلَى الْكِتَابِ.
**سخت گرفت:** تَشَدَّدَ، تَصَعَّبَ.
**سخت مورد اعجاب وی قرار گرفت، سخت شگفتی او را برانگيخت:** اَعْجَبَ بِهِ اَيَّما إِعْجَابٍ.
**سخت مورد ميل او قرار گرفت:** اَقْبَلَ عَليه اَيَّما إِقْبَالٍ.
**وضع سخت است و دشوار:** اَلوَقتُ عَصِيبٌ.
**او سخت‌گير است:** هُوَ مُتَشَدِّدٌ (ضِدّ متَساهِلٌ: آسان‌گير است).
**سخت‌گيری:** اَلتَّضْيِيق، تَشْدِيدُ الْعَمَلِ.
**سختگيری می‌کند:** يُعَامِلُ بِالعُنْف، يَتَصَعَّب، يُشَدِّدُ.
**سخت‌وصول:** بَعِيدُ الْمَنَالِ.
**سختی، دشواری:** صُعُوبَة.
**به او سخت حمله کرد:** شَنَّ عَلَيهِ حَمْلَةً لَاذِعَةً.
**حمله‌ی سخت وکوبنده:** هُجُومٌ لَاذِعٌ، عَنِيفٌ.
**آزمايش سختی داد، خوب از امتحان درآمد:** أُبلِيَ بَلَاءً حَسَناً.
**سختی‌های زندگی:** صُعُوبَاتُ الحَيَاة، مَشَاقُّ الحَيَاة.
**سختی‌ها را پشت سر گذاشت:** تَغَلَّبَ عَلَى

المَصَاعِبِ وَالعَقَبَات، ذَلَّلَ الصُّعُوبَاتِ.

**سخن، گفتار:** كَلَام، حَدِيث.

**سخن از دهانش پرید:** فَلَتَ الكَلَامُ مِن لِسَانِهِ.

**سخن به نام خدا آغاز کرد:** إفتَتَحَ الكَلَامَ بِذِكرِ اللَّه، إسْتَهَلَّ الحَدِيثَ بِاسمِ اللّه (عَزَّ وَ جَلَّ).

**سخن از پیش خود می‌گوید:** يَقُولُ الكَلَامَ مِن تِلقَاءِ نَفْسِهِ، يُرسِلُ الكَلَامَ عَلَى عَلَّاتِهِ.

**سخن خود را چنین ادامه داد:** إستَطْرَد قائلاً، اَرْدَفَ قائلاً، اَضَافَ قائلاً.

**سخن در او اثر خوبی داشت:** وَقَعَ الكلامُ مِنه مَوْقِعاً حَسَناً.

**سخن در او اثر کرد:** وَقَعَ الكَلَامُ فِي نَفْسِهِ.

**سخن را چندین بار تکرار نمود:** رَدَّدَ الكَلَامَ، كَرَّرَ الكَلَامَ.

**سخن به روال عادی می‌گوید:** يُلقِي الكَلَامَ عَلَى رَسلِهِ.

**سخن بی‌رویّه مگو:** لَاتُطلِقِ الكَلَامَ عَلَى عَوَاهِنِهِ.

**از هر دری سخن گفتند:** تَجَاذَبُوا اَطرافَ الحَدِيثِ.

**این سخن، دروغ و بی‌اساس است:** هَذَا الكلامُ لَاَسَاسَ لَهُ مِنْ الصِّحَّةِ.

**این سخن به افسانه نزدیکتر است تا به حقیقت:** هَذَا الكَلَامُ أَقربُ إِلَى الأُسطُورَةِ مِنْهَا إِلَى الْحَقِيقَةِ.

**به این سخن توجّهی نداشته باش، اهمیّت مده:** لَاتَأْخُذِ الكَلَام بِعَينِ الإِعتِبَار، لَايُهِمُّكَ هَذَا الكَلَامُ.

**سخن به اینجاکشید که ...:** تَطَرَّقَ الحَدِيثُ إِلَى ...، بَلَغَ الحَدِيثُ إِلَى ... .

**از این سخن، از این حرف، سر آدم باد می‌کند:** هَذَا الكَلَامُ يَزْكُمُ الأُنوفَ.

**سخن او رنگ سیاسی دارد:** كَلَامُهُ لَهُ طَابعٌ سِيَاسِيٌّ، لَهُ صِبْغَةٌ سِيَاسِيَّة.

**سخن او مرا پکر می‌کند، مرا ناراحت می‌کند:** كَلَامُهُ يَجعَلُنِي فِي دَوَّامَة، كَلَامُهُ يُزْعِجُنِي.

**سخن او نامفهوم است:** كَلَامُهُ غَيرُوَاضِحٍ، حَدِيثُهُ غَيرُمَفْهُومٍ.

**سخن گفتن درباره‌ی آن بسیار دشوار است:** اَرى مِن الصُّعُوبَةِ بمكانٍ اَنْ أَتَحَدَّثَ عَنْ ... .

**به روانی سخن گفت:** اَرْسَلَ الكَلَام إِرسالاً، إسْترسَلَ فِي الكَلَامِ.

**بالبدیهة (بالبداهة) سخن گفت:** إرْتَجَلَ الكَلَامَ.

**عادّی سخن می‌گوید:** يَقُولُ الكَلَامَ عَلَى رَسْلِهِ دُونَ تَكَلُّفٍ.

**سخن آراسته:** كَلَامٌ مُزَخْرَفٌ، مُنَمَّق.

**سخن بچه‌گانه:** كلامٌ صِبْيَانِيٌّ، كَلَامٌ طُفولِيٌّ.

**سخن بدون مقدّمه (بی‌مناسبت):** كَلَامٌ مُقتَضَب.

**سخنِ بی‌اساس:** كَلَامٌ مُفتَعَل، مُخْتَلَق، مُلَفَّق، كَلَامٌ وَاهٍ لَا اَسَاسَ لَهُ.

**سخنِ بی‌پرده:** كَلَامٌ سَافِر، كَلَامٌ عَلَى المَكْشُوف، بِالصَرَاحَة، كَلَامٌ صَرِيح.

**سخنِ بیهوده:** كَلَامٌ فَارِغ، كَلَامٌ تَافِه.

**سخنِ پیچیده:** كَلَامٌ مُعَقَّد.

**سخنِ تند و زننده:** كَلَامٌ لَاذِع، اَلفَاظٌ نَابِيَة.

**سخن چرت:** كَلَام زِفْت (مصر).

**سخن دل‌انگیز، دل‌نشین:** كَلَامٌ يَأْخُذُ بِمَجَامِعِ القُلُوب، حَدِيثٌ طَلِيّ، كَلَامٌ رَائِع.

**سخنِ رسا:** کَلَامٌ بَلِیغ.
**سخنِ روز:** حَدِیثُ السَّاعَة.
**سخنِ زشت و ناهنجار:** کَلَامٌ مُسْتَهْجَن، کَلَامٌ بَذِیء.
**سخنِ سرسری، نسنجیده:** کَلَامٌ إعتِبَاطِیّ.
**سخنِ سنجیده (حرف حسابی):** کَلَامٌ مَعْقُول.
**سخن شما برای من سخت و گران آمد:** کَلَامُکَ یَصْعُبُ عَلَیَّ، کَلَامُکَ لَاأُطِیقُهُ، ثَقُلَ عَلَیَّ قَولُکَ، کَبُرَتْ عَلَیَّ کَلِمَتُکَ.
**سخنِ شما به این مطلب ربطی ندارد:** کَلَامُکَ لَایَمُتُّ إلَی المَوضُوعِ بِصِلَةٍ.
**سخن کوتاه:** کَلَامٌ مُقتَضَبٌ، کَلَامٌ مُوجَز.
**سخنِ مرا درست نفهمید (سوء تعبیر کرد):** أَسَاءَ فَهْمِی، لَم یَفْهَمْ کَلَامِی بِالضَّبْط، لَم یُحْسِنْ فَهْمَ قَولِی.
**سخنِ مفت، حرف مفت و بی‌معنی:** کَلَامٌ فَاضٍ، فَارِغ.
**سخنِ منافی اخلاق:** اَلخِلَاعَةُ فِی الحَدِیث، اَلمُجُون فِی الکَلَام، البَذَاءَةُ فِی الحَدِیثِ.
**سخنِ موهوم:** کَلَامٌ مَزْعُوم، کَلَامٌ وَاهٍ.
**سخنِ نامربوط:** کَلَامٌ سَخِیفٌ، زِفت (مصر).
**سخنِ ناموزون، نادرست:** کَلَامٌ غَیرُسَلِیم، کَلَامٌ مُلَخْبَط (عامیانه).
**سرِ سخن را با من باز کرد:** فَاتَحَنِی بِالْحَدِیث ... بِالْکَلَامِ، بِالمَوضوعِ.
**از هر دری سخن گفت (به تفصیل سخن گفت):** تَبَسَّطَ فِی الکَلَامِ، اَطَالَ الحَدِیثَ، إسْتَوفیَ الحَدِیثَ، إسْتَوْعَبَ الکَلَامَ.
**از هر دری سخن گفتن، گپ زدن:** دَرْدَشَة، سُوَالِف (عراق).

**سخن‌چین (دو به هم زدن عامیانه):** اَلسَّاعِی، اَلوَاشِی، اَلنَّمَّام.
**سخن‌چینی:** وِشَایَة، نَمِیمَة، سِعَایَة.
**سخنان او مرا ناراحت و پکر می‌کند:** کَلَامُهُ یُمَرْمِطُنِی.
**سخنان پوچ، توخالی:** بَیَانَاتٌ جَوفَاء.
**سخنانی ایراد کرد، بیاناتی ایراد کرد:** اَلقَی کَلِمَةً، أَلقَی بَیاناً، أَدلَی بِبَیَانٍ.
**سخنان مهیّجی ایراد کرد:** اَلقَی کَلِمَةً مُثِیرَةً.
**سخنران جلسه:** المُتَحدِّثُ فِی الجَلْسَة، نَاطِقُ الجَلسَة، خَطِیبُ الجَلسَة.
**سخنرانی:** إلقَاءُ الکَلِمَة، اِلقَاءُ المُحَاضَرَة.
**سخنرانی استاد، یک‌ساعت به طول انجامید:** مُحَاضَرَةُ الأُستَاذِ إستَغْرَقَتْ سَاعَةً وَاحِدَةً.
**سخنرانی امام جمعه با تکبیر نمازگزاران رو به رو شد:** قُوبِلَ خِطابُ إمَامِ الجُمْعَةِ بِهُتَافِ اللّهُ أَکبَر مِن قِبَلِ المُصَلِّین.
**سخنرانی حضرت رئیس جمهور:** خِطَابُ حَضرةِ السَّیِّد رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّة.
**سخنرانی در حاشیه‌ی سمینار:** مُدَاخَلَةٌ فِی البَحْثِ عَلَی هَامِشِ الإجتِماع.
**سخنرانی رئیس دانشگاه:** کَلِمَةُ مُدِیرِ الجَامِعَة.
**سخنرانی فلانی باکف زدن ممتدّ حاضرین رو به رو شد:** قُوبِلَ خِطَابُ فُلَانٍ بِتَصفِیقٍ حَادٍّ مِنَ الحَاضِرین.
**سخن‌سنج:** مُنَقِّد، نَقَّاد، مُنْتَقِد.
**سخنگوی رسمی:** اَلنَّاطِقُ الرَّسمِیّ، اَلمُتَحَدِّثُ الرَّسمِیّ.
**سخنگوی رسمی دولت:** اَلمُتَحَدِّثُ الرَّسْمِیُّ بِاسمِ الحُکُومَةِ، اَلنَّاطِقُ الرَّسْمِیُّ بِلِسَانِ

الحُکُومَة، النَّاطِق بِاسْمِ الحُکومَةِ.

**سخنگوی رسمی دولت از دادن توضیح پیرامون نتیجه‌ی مذاکراتی که بین دوکشور صورت گرفته خودداری کرد:** رَفَضَ المُتَحَدِّثُ الرَّسمِیُّ باسمِ الحُکُومَة الإفصَاحَ عَن نَتِیجَةِ المُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَینَ البَلَدَین، إمتَنَعَ عَنِ الإدْلَاءِ بِنَتَائِجِ المُحَادَثَاتِ الَّتِی جَرَتْ بَینَ الدَّولَتَین.

**سخنگوی رسمی مجلس اعلای انقلاب اسلامی ...:** اَلمُتَحدِّث (اَلنَّاطِقُ) بِاسْمِ المَجلِسِ الأَعلَی لِلثَّورَةِ الإسلَامِیَّةِ فِی ... .

**سخنگوی رسمی وزارت امور خارجه:** النَّاطِقُ بِاسْمِ وِزَارَةِ الْخَارِجِیَّةِ.

**سخنگوی فرماندهی نیروهای مسلّح:** اَلنَّاطِقُ بِاسمِ القِیَادَةِ العَامَّةِ لِلْقُوَّاتِ المُسَلَّحَة.

**سخنگوی مطبوعاتی:** نَاطِقٌ صَحَفِیٌّ.

**سخنگوی نظامی:** اَلنَّاطِقُ العَسْکَرِیّ، مَتَحَدِّثٌ عَسکَرِیّ.

**سخنگوی نظامی ارتش از هرگونه اظهار نظری پیرامون زد و خوردی که در مرز روی داده است خودداری نمود:** رَفَضَ النَّاطِقُ العَسکَرِیُّ لِلْجَیْش، اَلإدلَاءَ بِأَیِّ تَصریحٍ حَولَ الإشتِبَاکِ الَّذِی وَقَعَ عَلَی الحُدُود.

**سخنور:** خَطِیبٌ فَصِیحٌ، بَلِیغٌ، مِنْطِیقٌ.

**مرد سخنوری است:** إنَّهُ رَجُلٌ بَلِیغٌ، (مِنطِیقٌ و جَزِلُ اللِّسان).

**سخنوری، قدرت بیان:** جزالَةُ الْبَیَانِ.

**سدّ:** اَلسَّد، ج: سُدُود. (پل روی آب: جِسْر که مصریان معمولاً کُبری می‌گویند که از زبان ترکی گرفته شده است).

**دریچه‌ی سدّ:** بَوَّابَةُ السَّدّ.

**سدهای خاکی:** سُدُودٌ تُرَابِیَّة.

**سدّ جوع:** سَدٌّ رَمَقَهُ.

**سدّ جوع کرد:** سَدَّ رَمَقَهُ.

**سَده:** قَرْن، مِأَةُ عَامٍ.

**سده‌های نخستین اسلامی:** اَلقُرُونُ الأُولَی لِلعَصرِ الإسلامیّ.

**سر، ج، سران، سرها:** رَأس، رُؤُوس.

**سر را پایین انداخت:** حَتَّی رَأسَهُ، وَطَّأَ رَأسَهُ (مصر).

**سر را تکان داد (جنبانید):** حَالَ بِرَأسِهِ، هَزَّ دَماغَهُ.

**به سر و چشم، به سر و دیده:** عَلَی الرَّأسِ وَالْعَین.

**به برادرت سر بزن:** مُرَّ عَلَی أخِیکَ، تَفَقَّدْ أخَاکَ.

**سربرهنه:** حَاسِرُ الرَّأسِ، (مق: پابرهنه = حَافِی).

**سرِ تسلیم فرود آورد:** أعْلَنَ اِنقِیَادَهُ، إنخَضَعَ، رَضَخَ، (دشمن سر تسلیم فرود آورد: اِسْتَسْلَمَ العَدُوُّ، رَکَعَ العَدُوُّ یعنی زانو زدکنایه از تسلیم).

**سَر و ته یک کرباسند:** کُلُّهم مِنْ قُمَاشٍ وَاحِدٍ.

**سَرِ جایتان بفرمایید بنشینید، راحت باشید (در مقام تعارف):** خِلِّیک مَکَانَکْ، تَفَضَّلْ، اِجْلِسْ مَکَانَک.

**سر جایت بنشین (در مقام اعتراض)، پا از گلیم خود دراز نکن:** قِفْ عِندَ حَدِّک.

**بر سر زبان‌ها افتاد:** دَارَ عَلَی الأَلْسُنِ، دَارَ عَلَی الْأَفْوَاهِ.

**از سرش هم زیاد است:** یَزِیدُ عَلَیه.

**سرش را به درد آورد:** دَوَّخَ رَأْسَهُ، وَجَّعَ دَمَاغَهُ (عراق).
**سرش را به دیوار کوبید:** دَقَّ رَأْسَه بِالْحَائِطِ.
**سرش را برگرداند:** أَدَارَ رَأْسَهُ، دَوَّرَ رَأْسَهُ.
**سرش را به زیر انداخت:** طَأْطَأَ رَأْسَهُ، نَكَسَ رَأْسَهُ، (وَطَّأَ دَمَاغَهُ، مصر)
**سرش را شانه زد:** سَرَّحَ شَعْرَهُ، مَشَطَ شَعْرَهُ.
**سرش لِه شده است:** تَهَشَّمَ رَأْسُهُ.
**سرش زیر چرخ اتومبیل لِه شد:** تَهَشَّمَ رَأْسُهُ تَحتَ عَجَلَةِ السَّيَّارَةِ، (دَحَسَتِ السَّيَّارَةُ رَأْسَهُ: ماشین سرش را زیر گرفت، عامیانه مصری).
**عقل از سرش پرید:** طَارَتْ عَصَافِيرُ رَأْسِهِ، ذُهِلَ، اِنْدَهَشَ.
**سرِ شما سلامت (در تسلیت):** اَلْبَقِيَّةُ فِي حَياتِكُم، اَلْبَقاءُ فِي حَياتِكُم ← تسلیت.
**سرم را برد:** دَوَّخَنِي، أَكَلَ دِمَاغِي (عامیانه).
**سری در سرها دارد، محلّی از إعراب دارد (مرد):** رَجُلٌ يُحسَبُ لَهُ حِسابٌ.
**سرآغاز، در ابتدا، نخست:** بَادِيءُ ذِي بَدْءٍ، فِي البِدَايَةِ.
**سرآغاز، پیش‌گفتار کتاب:** مَدخَلٌ، تَمهيدٌ، تَصدِيرٌ، تَوطِئَةٌ.
**سر بلند هستم:** أنَا مَرْفوعُ الرَّأْسِ، رَافِعُ الرَّأسِ.
**میان هم‌سالان خود سربلند هستم:** أنَا مَرْفوعَ الرَّأْسِ بَيْنَ أَقْرانِي، أَترابِي، أَندَادِي.
**سرافرازم:** أَنَا فَخُورٌ، أنَا مُعتَزٌّ.
**سرافراز فرمودید، مُشرّف فرمودید (میزبان به میهمان):** شَرَّفْتُمُونَا، شَرَّفْتُم، (در پاسخ: تَشَرَّفنا).
**جوانان فلسطینی در راه دفاع از آرمان‌های مقدّس سرافراز و مفتخرند:** يُبَاهِي الشُّبَّانُ الفَلَسْطِينِيُّونَ بِالدِّفَاعِ عَنِ المُثُلِ المُقَدَّسَةِ و المَبَادِيءِ الْمُقَدَّسَةِ.
**سرافکنده هستم:** أنَا مَكْسُوفٌ، أنَا خَجْلَان.
**سرافکنده:** مَنكُوسُ الرَّأْسِ، خَجْلَان، خَجِل.
**سرافکنده‌ام، شرمنده‌ام:** أَنَا خَجلَان، أَنَا مَكسُوف.
**دشمن سرافکنده است:** العَدُوُّ مَنْكُوسُ الرَّأْسِ.
**سرافکندگی، شرم‌ساری:** الخَجَل، الكُسُوف (عامیانه).
**سربلندی:** رِفْعَة، شُمُوخ.
**سر تا پا:** مِنَ الرَأْس إلَى القَدَمِ.
**سران ارتجاع:** قِمَّةُ الرَّجْعِيَّة.
**سران کشورهای اسلامی:** زُعَمَاءُ البِلَادِ الإِسْلَامِيَّة، رُؤَسَاءُ البِلَادِ الإِسلَامِيَّة.
**سران کشورهای مشترک المنافع:** رؤَساءُ بُلدَانِ الكُومَونُولز.
**سران کنگره:** أَقطَابُ المُؤتَمَر.
**کنگره‌ی سران:** مُؤتَمَرُ الأَقطَاب. ← کنفرانس.
**سرانه درمان:** نَفَقَاتُ العِلَاجِ السَّنَوِيَّةِ لِلْفَرْدِ الوَاحِد.
**سردرگم شد:** تَاهَ، لَم يَهتَدِ إلَى المُرَادِ.
**من سردرگم هستم:** أَنَا تَائِهٌ ← گم.
**دردسر:** مَتَاعِب، مَشَاكِل (دردسر ایجاد کرده است: خَلَقَ المَتَاعِبَ).
**سِرّ، راز:** سِرّ، ج: أَسْرَار، (اسرار دل: مَكنُونَاتُ القَلب، اسرار نهانی زمین: بَواطِنُ الْأَرْضِ).
**سرا (سرای):** سَرَايَة (صَرَايَة)، بَيْت، دَار فَخمَة (سرای در مصر بر کاخ دولتی اطلاق می‌شود و

سرایات: بُیوتات در فارسی).
**سراپرده:** فُسْطاط، خَيْمَةٌ كبيرةٌ.
**سراچه:** اَيوانُ البَيت المُطِلُّ عَلَى فِناءِ العِمَارة عَلَى بَاحَةِ المَنزِل.
**سراچه‌ی هستی:** رَحَابُ الوُجُودِ.
**کاروان‌سرا:** رَبَاط، مَحَطُّ القَوَافِل فِی الطُّرُقِ البَرِّيَّة فی المَاضِی.
**سرازیر، سرپایینی:** مُنْحَدِر.
**آب سرازیر شد:** اِنْحَدَرَ الْماءُ (تَدَفَّقَ المَاءُ: آب فوّاره زد، تَدَفَّقَتِ الأَسلِحَةُ إلَى المِنطَقَةِ: سیل اسلحه به سوی منطقه سرازیر شد).
**اشکش سرازیر شد:** إنهَمَرَتْ دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ (اَجهَشَ بِالبُكاء: زد زیر گریه).
**راه سرازیر است:** اَلطَّرِيقُ مُنْحَدِرٌ.
**سیل اسحله به سوی کشور ... سرازیر شد:** بَدَأَ تَدَفُّقُ إرسَالِ الأَسلِحَةِ إلَى ... .
**کاروان‌های حُجّاج بـه سوی مکّـه سـرازیر شـدند:** أَخَـذَ الحُـجَّاجُ يُـوفَدونَ إلَـى مَكَّـةَ، اَلحُجَّاجُ يَهرَعُونَ إلَى مَكَّةَ المُكَرَّمَة.
**کمک‌های مالی به سوی این کشور سـرازیـر شده است:** اَخَذَتْ المُساعَدَاتُ المَالِيَّةُ تَتَدَفَّقُ نَحوَ هَذَا البَلَدِ.
**سرازیری، سراشیب:** اَلاِنحِدَار، ضدّ (صُعُود).
**سرازیری راه:** إنحِدَارُ الطَّرِيقِ.
**در ســراسـر تـابستان:** طُـولَ الصَّـيْفِ، طِـيلَةَ الصَّيْفِ.
**در سراسر خطّ مقدم جبهه، خطّ تماس:** عَلَى إمتِدَادِ خُطُوطِ المُوَاجَهَة، خَطُّ النَّـار. ← خـطّ مقدّم.
**سراسر کشور:** أَقْطَارُ البِلَاد، أَنْحَاءُ البِلَاد، أَرجَاءُ البِلَاد، رُبُوعُ البِلَاد، نَوَاحِی البِلَاد، أَنحَاءُ القُطْر.
**در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام شـد:** أُعْلِنَتِ الأَحكَامُ العُرفِيَّةُ فِی أَنحَاءِ البِلَاد.
**جنگ سراسری:** حَربٌ شَامِلَة.
**سراسیمه گشت:** إرتَـبَکَ، اِنْـدَهَش، ذُعِـرَ. ← دستْ‌پاچه.
**سراشیبی خـطرناک (در عـلائم راهنمایی):** مُنْحَدِر خَطَر (مِن عَلَائمِ إشَارَةِ المُرُورِ).
**سراب، امید دروغین:** أَمَلٌ كَاذِب.
**سراغ تو را می‌گرفت، جویای حالت بود:** كَانَ يَسْأَلُ عنکَ ← پرسیدن.
**سراغ تو را می‌گرفت، عقب تو مـی‌گشت:** كَانَ يَبْحَثُ عنکَ، كانَ يُدَوِّرُ عَلَيْک (مصر).
**سراغ گرفتن، پرس و جو کردن:** اَلسُّؤَال (عَن ... و با حرف جرّ مِن و بدون حـرف جـرّ بـه معنای سؤال و پرسش عادی است).
**سَرای** ← سرا، تیمچه، خَان (در مصر).
**سِرایت:** اَلعَدْوَى.
**آب سرایت کـرد، نشت کـرد، تـراوش کـرد:** نَضَحَ المَاءُ، تَسَرَّبَ المَاءُ.
**آب به دیوار خانه سرایت کرد (نفوذ کرد):** قَد نَضَحَ المَاءُ فِی جِدَارِ البَيت.
**از سرایت بـیماری بـه دیگـران بـه وسیله‌ی مراکز بهداری جلوگیری به عمل آمد:** تَمَّ إتِّقَاءُ الأَصِحَّاءِ مِن عَدْوَى المَرَضِ وَ انْتِشَارِهِ.
**تبلیغات بیگانه به اینان سرایت کـرده است:** إنَّ الدَّعَايَاتِ الأَجْنَبِيَّةَ قَد تَسَرَّبَتْ إلَـى أَنـفُسِ هَؤُلَاء.
**سرایت کردن:** العَدْوُ، اَلتَّسَرِّی.
**سَرای‌دار، دربان:** بَوَّاب (در تداول مصریان و

نگهبانان ساختمان: حَارِسُ المَبنی).
**سَرای‌دار گاراژ:** سَائِسُ الجَرَاج (در تداول مصریان).
**سرانجام:** اَلْمَطَاف، اَلنِّهَایَة.
**سرانجام کار او بدانجا کشید که ...:** آلَ بِهِ الْمَطَافُ إلَی أَنْ ...، وَ أَدَّی أمرُهُ إلَی ... .
**سرانگشتان:** رُؤُوسُ الاَصَابِع.
**سُرب:** رَصَاص، (قَلَم رَصَاص: مداد).
**سربی رنگ:** رَصَاصِیّ.
**سرباز، پاسدار:** اَلجُندِیّ، اَلحَرَس (در هنگام نگهبانی به سرباز نیز حَرَس گویند).
**سرباز اونیفورم جنگی به تن نمود:** إرتَدَی الجُنْدِیُّ مَلَابِسَ المَیدَان. ← اونیفورم جنگی.
**این سرباز در جانبازی و فداکاری نمونه است:** ضَرَبَ هَذَا الجُندِیُّ مَثَلاً أَعْلَی فِی التَّضحِیَةِ وَ الفِدَاء.
**این سرباز، نمونه‌ی قهرمانی و فداکاری است:** هَذَا الجُنْدِیُّ مِثَالٌ لِلْبُطُولَةِ وَالتَّضْحِیَة فی سَبیلِ الوَطَنِ.
**سرباز به سینه روی زمین خوابید (درازکش کرد، سینه‌خیز کرد):** إنبَطَحَ الجُنْدِیّ.
**امروز دو سرباز کشته شد ضمناً (در همین حال) دیروز چهار نفر دیگر به قتل رسیدند:** قُتِلَ الیومَ جُنْدِیَّانِ کَما قُتِل اَرْبعَةٌ آخَرون یَومَ أمسِ.
**سربازِ پیاده:** جُنْدِیُّ المُشَاة.
**سربازِ داوطلب (بسیجی):** اَلجُندِیُّ المُتَطَوِّع.
**سرباز ذخیره:** جُندِیٌّ إحتِیاطِیّ.
**سرباز معلول:** جُندِیّ مُعَوَّق.
**سربازِ نگهبان:** جُندِیّ حَارِس، اَلجُندِیُّ الخَفَر (النَّوْبَتْچِی، در مصر).
**سربازِ وظیفه:** جُندِیّ مُکَلَّف.
**سربازانِ دلیر ما:** جُنُودُنَا البَوَاسِل، اَلمَغاوِیر، الشُّجْعَان.
**سربازان به صف ایستادند:** إصطَفَّ الجُنُودُ.
**این سربازان دلیر از تمامیّت ارضی میهن خود تا سرحدّ جان دفاع می‌کنند:** هَؤُلَاءِ الجُنُودُ البَوَاسِلُ یُدَافِعُونَ عَن سِیَادَةِ أَرَاضِیهِم دِفَاعاً مُسْتَمِیتاً.
**سربازانِ ما با دلیری و شجاعت به نبرد ادامه دادند:** قَد وَاصَلَ جُنُودُنَا القِتَالَ مَعَ العَدُوِّ بِالبَسَالَة.
**سربازانِ چترباز (هوابرد):** جُنُودُ المِظَلَّات.
**سربازان یا افسران ذخیره:** جَیْش اِحْتِیَاطِیّ.
**سربازانِ مزدور:** اَلجُنُودُ المُرتَزِقَة. ← مزدور.
**سربازی:** جُنْدِیَّة.
**خدمت سربازی:** خِدْمَةُ العَلَم، اَلخِدْمَةُ العَسْکَرِیَّة.
**سربازخانه‌های ارتش، پادگان‌های نظامی:** ثُکْنَاتُ الجَیْش، (حَامِیَة: پادگان). ← پادگان.
**سَر، باز زد:** أَبَی، رَفَضَ، تَمَرَّدَ.
**سر به زیر است:** خَاشِعٌ، مُتَواضِعٌ.
**سر به سر است، حسابی با هم نداریم:** لَا لَکَ وَ لَا عَلَیکَ، لَا حِسَابَ بَینَنا.
**سر به سر گذاشتن:** مُشَاکَسَة، مُعَاکَسَة.
**سر به سر بچه می‌گذارد:** یُعاکِسُ الطِّفلَ، یُؤْذِی الطِّفلَ.
**سر به سرش می‌گذارد، اذیّتش می‌کند:** یُشَاکِسُهُ، یُعَاکِسُهُ.
**سر به سرم می‌گذارد:** یُعَاکِسُنِی، یُشَاکِسُنِی.

**سر به هوا، بازی‌گوش، شیطان:** لَعُوب، عَفْرِيت (بِلَاش عَفرَتَة: شیطانی نکن. این تعبیر که در زبان عامیانه مصر مجازاً بر بدجنسی نیز اطلاق می‌شود).

**سرپرست تحقیقاتی و آموزشی دانشگاه:** مُشْرِفُ البُحُوثِ وَ شُؤُونِ التَّعْلِيمِ لِلْجَامِعَة.

**سرپرست خانواده:** رَبُّ الأُسْرَة، رَئِيسُ العَائِلَة، (رَبَّةُ البَيتِ: کدبانوی خانه، خانه‌دار).

**سرپرست روابط بین‌المللی:** مُرَاقِبُ شُؤُونِ العَلَاقَاتِ الدُّوَلِيَّة.

**سرپرست روابط عمومی:** مُرَاقِبُ العَلَاقَاتِ العَامَّة.

**سرپرست کلّ:** اَلمُشْرِفُ العَامّ، مُرَاقِبٌ عَامّ.

**سرپرست کلّ امور دانشجویی دانشگاه:** اَلْمُشْرِفُ العَامّ عَلَى شُؤُونِ طَلَبَةِ الجَامِعَة.

**سرپرست کلّ پژوهش دانشگاه:** اَلْمُرَاقِبُ العَامّ لِلبُحُوثِ وَ التَّعْلِيمِ الجَامِعِيّ.

**سرپرست کوی دانشگاه:** اَلْمُشْرِفُ عَلَى المَدِينَةِ الجَامِعِيَّة، (حَيّ الجَامِعَة).

**سرپرست گویندگان رادیو:** رَئِيسُ المُذِيعِين.

**سرپرست ورزش:** اَلمُشْرِفُ الرِّيَاضِي.

**برادرش سرپرست ورزش است:** أَخُوهُ مُشرِفٌ رِيَاضِيّ.

**سَرپزشک:** طَبِيْب أَوَّل.

**سرپوش نهادن روی اوضاع داخلی:** تَغْطِيَةُ المَوقِفِ الدَّاخِلِي.

**سرِ پیچ خیابان:** عَطْفَةُ الشَّارِع، مُنْعَطِفُ الشَّارِع، (نَاصِيَةُ الشَّارِع: نبش خیابان).

**سرپیچی، نافرمانی:** عَدَمُ الإِنقِيَاد، اَلتَّمَرُّد، اَلتَذمُّر، طُغْيَان، عِصْيَان.

**سرپیچی از تصمیمات رهبری (فرماندهی):** التَّمرُّدُ عَلَى قَرَارَاتِ مَركزِ القِيَادَةِ.

**سرتاپا:** مِن قِمَّةِ الرَّأْسِ إِلَى أَخْمُصِ القَدَمَينِ.

**سرتاسر:** مِنَ الْبَدْءِ إِلَى الْخَتْمِ.

**سرتاسری:** عَامّ، عُمومِيّ.

**سرتاسر کشور، سراسر کشور:** فِي جَمِيعِ أَنْحَاءِ الْقُطْر، فِي جَمِيعِ أَرْجَاءِ البِلَاد. ← سراسر.

**سرتیپ، دریادار:** عَمِيد، أَمِيرَ آلَاي بَحْرِيّ، أَمِيرُ اللِّوَاء، زَعِيم (عراق). ← درجات نظامی.

**سرتیپ معمولاً فرمانده تیپ است:** اَلْعَمِيد (اَلزَّعيم) يَتَرَأَّسُ الفِرقَة، و هُوَ يُعَادِلُ آمِرَ اللِّوَاء عادَةً، (وَ قَد يُطلَقُ عَلَى الفَرِيقِ كَذَلِكَ أى سرلشگر).

**سرتیپ نیروی هوایی:** لِوَاء جَوِّيّ.

**سرجوخه، فرمانده‌ی دسته:** قَائِدُ الحَضِيرَة، (أمّا عُنوانُ «رسته» فيُطلَقُ عَلَى نَوعِيَّةِ الخِدمةِ العَسكَرِيَّة فِي مُختَلَفِ قَطَعاتِ الجَيش فَمثلاً نَقُولُ: رَسته‌ی زرهی أی صِنف مُدَرَّع).

**سرچشمه، مَنبَع:** مَنْهَل، مَنَاهِل.

**سرچشمه فساد، أُمُّ الفِساد:** مَرْتَعُ الرَّذِيلَة أَوْ الشَّرّ.

**سرخ، قرمز:** اَحمَر.

**سرخ‌پوستان:** اَلهُنُودُ الحُمْر.

**سرخ‌پوستان آمریکایی ساکنان اصلی آن منطقه هستند:** إنّ الهُنُودُ الحُمْرهُمُ السُّكَّانُ الأَصلِيُّونَ فِي تِلكَ المِنْطَقَة.

**غذاهای سرخ‌کرده نخورید (پزشک به بیمار):** لَا تَأْكُلِ المَقلِيّات، (الطَّبِيبُ يُوصِي المريض).

**سرخ کردن، تفت دادن، بو دادن:** القَلْي،

التَّحمِیص.

**صلیب سرخ جهانی:** الصَّلِیبُ الأَحْمَرُ الدُّوَلِیُّ.

**جمعیّت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران:** جَمعیَّةُ الهِلالِ الأحمرِ لِلجُمهُوریَّةِ الإسلامِیَّةِ الإیرَانِیَّةِ.

**سُرخک:** اَلحُمَّی القِرمِزیَّة.

**سَرخود، خودسر:** مُسْتَبِدٌّ بِرَأْیِهِ، أَنَانِیٌّ.

**سر خوردن (به ضمّ اوّل)، لیز خوردن:** إنزِلَاق، تَزَحلُق.

**سَرخورده (به فتح اوّل):** یَائِس، مَکبُوت.

**سَرد، خنک:** بَارِد، صَاقِع.

**آب سرد، آب یخ:** مَاءٌ بَارِد، مَاءٌ مُثَلَّج، صَاقِعٌ، ثَلِج ← آب.

**غذای سرد:** أَکلٌ بَارِد (مق: أَکلٌ سَاخِن = غذای گرم).

**هوا خیلی سرد است:** اَلجَوُّ قارِسٌ، اَلجَوُّ بَارِدٌ جِدّاً.

**سرد وگرم روزگار را چشیده:** ذَاقَ مُرَّ الحَیاةِ وَ حُلْوَها. ← چشید.

**سردسیر:** مِنْطَقَةٌ بارِدَة، مُنَاخٌ بارِدِ.

**با سردی:** بِبُرُودَة، بِفُتُور.

**با سردی با او برخورد کرد:** قَابَلَهُ بِبُرُودَةٍ، بِفُتُورٍ.

**با سردی روبرو شد:** قُوبِلَ بِفُتُورٍ.

**سردبیر:** رَئِیسُ التَّحْرِیر.

**سردبیر روزنامه:** رَئِیسُ التَّحْرِیر.

**سردبیری:** رِئَاسَةُ التَّحْرِیرِ.

**سردخانه:** خِزَانَةُ التَّبْرِید.

**سردر ساختمان:** وَاجِهَةُ العِمَارَة، المَبنَی.

**سردرد:** صُدَاع، وَجَعُ الرَّأسِ. ← سر.

**دردِسر:** مَتَاعِب، مَشَاکِل.

**سردرد دارم، سرم درد می‌کند:** عِنْدِی صُدَاع، دِمَاغِی یُوجِعُنی.

**سردفتر:** کاتِبُ العَدل، اَلمَأذُون (در مصر).

**سردفتر ازدواج و طلاق:** اَلمَأذُون (در تداول مصریان)، مکتَبُ الزَّوَاج، کَاتِب عَدل.

**سردوشی، پاگون نظامی:** شَارَةٌ عَسْکَرِیَّة، نَوتَةٌ عَسْکَرِیَّة.

**سردوشی، ریشه‌های آویزان نیم‌دایره**

**سردوشی نظامیان:** الکتَفِیَّة.

**سرراهی:** لَقِیط.

**بچه سرراهی:** طِفْلٌ لَقِیط.

**به بچه‌ها سرزدم:** تَفَقَّدْتُ الأَوْلَادَ، مَرَرْتُ عَلَی الأَوْلَادِ.

**سرزده وارد شد:** دَخَلَ مُفَاجَأَةً، مُباغَتَةً، دُونَ إِشعارٍ سَابِقٍ، بِلا إِطِّلَاعٍ سَابِقٍ.

**سرزدن:** التَفَقُّد.

**سرزمین بُوهم:** بُوهِیمِیَا (از انگلیسی)، بُوهِیمِیَّة: کولی‌گری.

**سرزمین اسلام:** بَیضَةُ الإِسْلَام، رُقعَةُ الإِسْلَام.

**سرزمین پهناور:** اَلأَرضُ المُتَرَامِیَةُ الأَطرَاف، اَلوَاسِعَةُ الأَرجَاء.

**سرزمین محصور در خشکی (راه به دریا ندارد):** أَرضٌ مُغْلَقَة (لَیسَ لَهَا مَنْفَذٌ بَحرِیّ).

**سرزمین مقدّس فلسطین:** أرضُ الفِلَسطِینِ المُقَدَّسَة.

**سرزنده است:** نَشِیطٌ، لَهُ نَشاطٌ وَ حَیَوِیَّة.

**سرزنش، نکوهش:** اَلْمَلَامَة، التَّأْنِیب، اَلتَّوبِیخ.

**سرزنش کرد، توبیخ کرد:** عَاتَبَ، وَبَّخَ، أَنَّبَ.

**خود را سرزنش کرد:** أَنَّبَ نَفْسَهُ، لَامَ نَفسَهُ،

وَبَّخَ نَفسَهُ.
**سرزنش رهبران:** تَوْجِيهُ اللَّوْمِ نَحْوَ القَادَةِ.
**سرزنش وجدان:** تَأْنِيبُ الضَّمِير.
**وجدانم مرا سرزنش می‌کند:** يُؤَنِّبُنِي ضَمِيرِي.
**سرزنشم کرد:** عَاتَبَنِي.
**سرزنش کردن:** اللَّوْم، اَلتَّأْنِيب، اَلتَوْبِيخ، العِتَاب.
**سرِ ساعت سه، رأس ساعت سه:** فِي تَمَامِ السَّاعَةِ الثَّالِثَة.
**سرسام گرفتن:** اَلإِصَابَةُ بِالدَّوخَة، بالدَّوَار، اَلدَّوَخَان.
**سرعت سرسام‌آور، سرعت فوق العاده:** سُرعَةٌ مُذهِلَة، سُرعَةٌ هَائِلَة.
**قیمت‌ها سرسام‌آور است:** اَلأَسْعَارُ بَاهِظَة، مُذْهِلَة.
**سرسپردگی:** اَلعِمَالَة، اَلتَّبَعِيَّة.
**سرسپرده‌ی استعمار است:** عَمِيلُ الإِستِعْمَار، مَأجُورٌ.
**سرستون:** رَأْسُ الْعَمُودِ.
**سَرسَرا، هال:** اَلبَهْو.
**سُرسُره:** زُحلُوقَة، مَزلَقَة (مَكَانٌ مُنْحَدِرٌ مُمَلَّسٌ يَنْزَلِقُ عَلَيهِ الصِّبْيَانُ).
**سرسیلندر:** وَجْهُ السِّلَنْدْرَات.
**سرشار، مالامال:** المُفْعَم، المَلِيء، مَشحُونٌ، عَامِرٌ.
**سرشار از خوشحالی است:** مُبْتَهِجٌ جِدًّا، فَرَحَانٌ جِدًّا.
**سرشار از لطف شما هستم:** أَنَا مُفْعَمٌ بِلُطفِكُم.
**سرشار از محبّت است:** مِلْؤهُ مَحَبَّةٌ وَ وِدَادٌ.
**تاریخ زندگی ما سرشار از افتخارات و قهرمانی‌ها است:** إِنَّ تَارِيخَ حَيَاتِنَا حَافِلٌ بِالبُطُولاتِ وَ الأَمْجَاد.
**دلش آکنده (سرشار) از محبّت است:** قَلبُهُ مُفْعَمٌ بِالْمَحَبَّةِ، يَنبُضُ بِالْمَحَبَّة.
**قلبش سرشار از ایمان است:** قَلْبُهُ عَامِرٌ بِالايمَانِ.
**سرشت، خوی:** فِطْرَة، سَرِيرَة.
**بدسرشت، بدطینت:** سَيِّئُ الخُلْقِ، سَيِّئُ السَّرِيرَةِ.
**سرشماری:** إِحْصَائِية، عَمَلِيَّةُ الإِحصَاء، إِحصَاءُ السُّكَّان.
**سرشماری همگانی:** اَلإِحْصَاءُ العَامُّ لِلسُّكَّان.
**سرشماری عمومی:** اَلإِحْصَاءُ الْعَامُّ.
**سرشناس است، معروف است:** يُشَارُ بِالبَنَانِ، أَشْهَرُ مِن نَارٍ عَلَى عَلَمٍ، عَلَمٌ عَلَى رَأسِهِ نَارٌ (ضرب‌المثل)، مَشهُورٌ بِالبَنَانِ.
**سرشیر، خامه:** قِشطَة، إِشْطَة (مصر)، قَيمَر، گيمَر (عراق).
**سرشیلنگ:** بَزْبَاز، فَمُ خُرطُومِ المِيَاه.
**سرطان‌زا:** المُسَرْطِن، مَادَّة مُحْدِثَة لِلسَّرَطَان.
**سرعت مافوق صوت (سوپرسونیک):** فَوقَ السَّمعِيّ، فَوقَ الصَّوتِيّ: فَوْسَمْعِيّ، فَوقَ صَوتِيّ).
**حدّاکثر سرعت (راهنمایی):** أَقصَى السُّرْعَة، اَلسُّرعَة القَصْوَى فِي السِّوَاقَة.
**از سرعت خود بکاهید:** هَدِّىءِ السُّرعَة.
**سرعت ذهن:** سُرْعَةُ الْخَاطِرِ.
**سرعت سرسام‌آور:** سُرعَةٌ فَائِقَةٌ. ← سرعت.
**سرعت فوق صوت:** فَوقَ السَّمْعَى.
**سرعت نور:** سُرْعَةُ الضَّوءِ.

**سرعت نِسبی:** سُرعَةٌ نِسْبِيَّة.
**سرعت نوار:** سُرْعَةُ الشَّرِيط.
**سرفرماندهی:** اَلقِيَادَةُ العَامَّة.
**سُرفه:** كُحَّة، سُعَال.
**سُرفه می‌کند:** يَكُحُّ، يَسْعُلُ، اَخَذَهُ السُّعَالُ.
**سرقت، دزدی:** أَلسَّرِقَة، (دست‌برد: اَلسَّطْو).
**پول‌هایم به سرقت رفت:** سُرِقَتْ نُقُودِي، سَرَقُوا نُقُودِي.
**سرقت هواپیما، ربودن هواپیما:** إِخْتِطَافُ الطَّائِرَة، قَرْصَنَةٌ هَوَائِيَّة.
**سرقفلی:** خُلُوُّ الرِّجْل (مصر)، سَرقُفْلِيَّة (عراق).
**سرقلم، نوک قلم آهنی:** سِلَّايَةُ القَلَم.
**سرکار بانو:** حَضْرَةُ السَّيِّدَةِ الجَلِيلَة، اَلسَّيِّدَةِ الفَاضِلَة.
**سرکش (به فتح کاف):** جَامِح، عَنِيد، عَنُود.
**سرکشی کرد، سَر زد، بازدید کرد:** تَفَقَّدَ.
**از فقرا سرکشی می‌کند:** يَتَفَقَّدُ الفُقَرَاءَ و يَعْتَنِي بِشُؤُونِهِم.
**به کارها سرکشی می‌کند:** يُرَاقِبُ عَلَى سَيْرِ العَمَل.
**اسب سرکش:** فَرَسٌ جَامِح.
**سرکشی (به کسر کاف)، بازدید:** جَولَة، زِيارَة، اَلْاِسْتِفسَار عَنْ حالٍ .... .
**آقای نخست وزیر برای بازدید و سرکشی از استان خراسان وارد مشهد شدند:** وَصَلَ السَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاء إِلَى مَشْهَد فِي جَولَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.
**سرکشی جوانی (به فتح کاف)، سرمستی جوانی:** طَيْشُ الشَّبَاب، اَلمُرَاهَقَة.
**سرکشی کردن، تمرّد کردن:** اَلطُّغْيَان، اَلجُمُوح، التَّزَمُّر.
**آدم سرکشی است:** رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاه، رَجُلٌ طَاغِي (طَاغٍ).
**سرکشی نفس:** جُموحُ النَّفسِ.
**سرکِشی کردن، مواظبت کردن:** اَلمُرَاقَبَة، اَلرِّعَايَة.
**به دکّان سرکِشی می‌کند:** يُرَاقِبُ عَلَى الحَانُوت.
**سرکنسول (ژنرال کنسول):** اَلقُنْصُلُ العَامّ.
**سرکوب کردن، مهار کردن:** كَبْح، اَلقَمع.
**سرکوب کردن تظاهرات ملّت:** قَمعُ مُظَاهَرَاتِ الشَّعب.
**سرکوب کردن هوای نفس، مهار کردن تمایلات نفسانی:** كَبْحُ جِمَاحِ النَّفْسِ، كَفُّ النَّفْسِ عَنِ الهَوَى.
**هوای نفس را سرکوب کرد:** كَبَحَ جِمَاحَ النَّفْسِ، كَفَّ النَّفْسَ عَنِ الهَوَى.
**سربازان دلیر ما دشمن را کاملاً سرکوب کردند:** إِنَّ جُنُودَنَا البَوَاسِلَ أَبَادُوا قُوَّاتِ العَدُوِّ، قَضَوْا عَلَى العَدُوِّ قَضَاءً كَامِلاً.
**اقدامات سرکوبگرانه:** عَمَلِيَّاتُ القَمْعِ.
**سرکوبی اخلالگران:** قَمْعُ المُشَاغِبِين وَ المُخِلِّينَ بِالأَمن.
**سرکوبی اَشرار:** اَلقَضَاءُ عَلَى المُتَمَرِّدِين، قَمعُ المُشَاغِبِين.
**سرکوبی توطئه:** إِحْبَاطُ المُؤَامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤَامَرَة، قَمعُ المُرأَمَرَة.
**به من سرکوفت زد:** شَمَتَ بِي.
**سرکوفت زدن:** الشَّمَاتَة.
**سِرکه:** خَلّ، (مُخَلَّل در مصر نوعی ترشی شبیه

شُوری).
**سرکه نقد به از حلوای نسیه:** عُصْفُورٌ فِی الیَدِ خَیرٌ مِن اَلْفٍ عَلَی شَجَرٍ، (در زبان عامیانه فارسی به جای کلمه سرکه به معنای اَلخَلّ کلمه‌ی سِیلی به معنای لَطمَة، عَلقَة به کار می‌برند که دور از صواب است).
**سرگذشت:** قِصَّة، حِکَایَة.
**سرگذشت خود (اتوبیوگرافی):** اَلتَرْجَمَةُ الذَّاتِیَّة.
**سرگذشت زندگی من:** قِصَّةُ حَیَاتِی.
**سرگُرد:** اَلرَّائد. ← درجات نظامی.
**سرگرد، گردان را فرماندهی می‌کند:** اَلرَّائِدُ یَقُودُ الکَتِیبَة.
**سرگردان شد:** إحتَارَ، تَحَیَّرَ، حَارَ فِی أَمْرِهِ، (سردرگُم: حَائِر، تَائِه).
**سرگردانم:** أَنَا مُحْتَارٌ، أَنَا حَائِرٌ.
**از سر گرفتن:** اِستِئْنَافُ العَمَلِ.
**از سر گرفتن مذاکرات:** إِسْتِئنافُ المُحَادَثَات، اَلبَدءُ مِن جَدیدٍ.
**از سر گرفت، مجدّداً شروع کرد:** فَعَلَهُ عَوداً وَ بَدْأً، إِسْتَأْنَفَ، بَدَأَ مِن جَدِیدٍ.
**از سر گرفته شد:** أُسْتُؤْنِفَ.
**سرگرم:** مَشغُول.
**سرگرم درس خواندن است:** مَشَغُولٌ بِالقِرَاءَة، مَشغُولٌ بِالمُطَالَعة (اما تعبیر مباحثه در زبان عربی فقط به مذاکره اطلاق می‌شود).
**سرگرمِ ساختن خانه هستم:** أَنَا مَشْغُولٌ بِبِنَاءِ البَیْتِ.
**سرگرم شدم:** تَسَلَّیْتُ بِ... .
**او را سرگرم کرد:** سَلَّاه.
**خود را با او سرگرم کرد:** سَلَّا بِهِ.
**سخن او مرا سرگرم کرد:** حَدِیثُهُ سَلَّانِی.
**خود را سرگرم کردم:** عَلَّلْتُ نَفْسِی بِکَذا، سَلَّیتُ نَفسِی بِ... . (بَرنَامَجُ تَسْلِیَةِ الأطفَال: برنامه‌ی سرگرمی کودکان).
**بازی، بچه را سرگرم می‌کند:** اَللَّعْبُ یُسَلِّی الطِّفْلَ.
**این تو را سرگرم می‌کند، این برای تو سرگرمی است:** هَذَا تَسْلِیَةٌ لَکَ، هَذَا یُسَلِّیکَ.
**خود را با خواندن اخبار ورزشی سرگرم می‌کند، خود را به خواندن اخبار ورزشی مشغول می‌کند:** یُسَلِّی نَفسَهُ بِقِراءَةِ اَخبارِ الرِّیاضَة، یَقتُلُ الوقتَ بِقِراءَةِ اَخبارِ الرِّیاضَةِ.
**سرگرمی:** تَسْلِیَة، أُشْغُولَة، هِوَایَة.
**سرگرمی برای کودکان:** اَلتَّسْلِیَةُ لِلأَطْفَال.
**سرگرمی من جمع‌آوری تمبر است:** هِوَایَتِی جَمْعُ الطَّوَابع.
**خواندن روزنامه سرگرمی من است:** قِرَاءَةُ الجَرِیدَةِ أُشغُولَتِی.
**سرگرمی مورد علاقه (تفنّن در زندگی):** هِوَایَة (این واژه به ضمّ اوّل در لهجه‌ی عراقی به معنای بسیار است).
**سرگرمی مورد علاقه‌ی شما چیست؟:** مَا هِیَ هِوَایَتُکَ المُفَضَّلَة.
**تنها برای سرگرمی:** مُجَرَّدُ لَهْوٍ وَ تَسلِیَةٍ.
**سرگروهبان:** رَئِیسُ العُرَفَاء (عراق، سوریه)، (عَرِیف: گروهبان).
**سرگوشی به آب بِده:** جَسُّ النَّبْضَ.
**سرگوشی حرف زدن، پچ‌پچ کردن (عامیانه):** نَجْوَی، اَلهَمْس.

**سرلشکر:** فَرِیق، اَمیرُ الأُمَرَاء (تونس)، زَعِیمُ الرُّکْنِ (عراق) و ارتشبد را در عراق (مَهیبُ الرُّکن) و در مصر (مُشیرُ الرُّکن و فَریق أوّل) گویند.

**سرم خون:** مَصْلُ الدَّمِ.

**سرگیجه:** دَوَّارُ الرَّأْسِ.

**سرش گیج خورد:** دارَ رَأْسُهُ.

**بررسی کیفیّت از سرگیری گفتگوها:** بَحْثُ سُبُلِ اِسْتِئْنَافِ المُحَادَثاتِ.

**سرما:** اَلبَرْد.

**سرما خورده است:** أَصَابَهُ البَرْدُ، أُصِیبَ بِالبَردِ، أَخَذَ البَردَ، أَصَابَتْهُ النَشْلَة (عراق)، إنتَابَتْهُ وَعْکَةُ بَرْدٍ، زُکِمَ. ← خورد.

**در معرض سرما قرار گرفتن:** اَلتَّعَرُّضُ لِلْبَرْدِ.

**از سرما درگذشت:** مَاتَ مِن شِدَّةِ البَرْدِ.

**سرمازدگی:** اَلتَّجَمُّد، تَجَمُّدُ عُضوٍ مِن أَعضَاءِ الجِسْم.

**سرمای شدید:** اَلبَرْدُ القَارِس.

**سرمایه:** رَأْسُ المَال، ج: رُؤُوسُ الأَمْوَال.

**برای ملّت وکشورش سرمایه‌ی بزرگی بود:** لَقَد شَکَّلَ رَصیداً عَظِیماً لِأُمَّتِهِ وَ بَلَدِهِ.

**سرمایه‌ی ثابت:** رَأْسُ المَالِ الثَّابِت.

**سرمایه‌داران:** اَلرَّأسمَالِیُّون.

**سرمایه‌داران دوران جنگ:** أَغنِیَاءُ الحَرْبِ، أَثرِیَاءُ الحَرْب.

**سرمایه‌داری:** اَلرَّأسمَالِیَّة، اَلرَّسمَلَة.

**سرمایه‌گذار:** مُمَوِّل، مُسْتَثْمِر.

**سرمایه‌گذاری:** تَشْغِیلُ رُؤُوسِ الأَمْوَال، إستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأَموَال، تَمْوِیل.

**سرمایه‌گذاری خارجی:** إستِثْمَارُ رُؤُوسِ الأَموَالِ الأَجنَبِیَّة، اَلإستِثْمَارُ الخَارِجِیّ.

**سرمایه‌گذاری داخلی:** اَلإِستِثْمَارُ الدَّاخِلِیّ.

**سرمایه‌گذاری درازمدّت:** اَلإِستِثْمَارُ الطَّوِیلُ الأَجَل.

**سرمایه‌گذاری در طرح‌های عمرانی:** تَمْوِیلُ المَشَارِیعِ العُمْرَانِیَّة، مَدُّ المَشَارِیعِ العُمْرَانِیَّة بِالرَّسَامِیل.

**از راه سرمایه‌گذاری سپرده‌های فردی:** عَبْرَ تَوظِیفِ وَدَائِعِ الأَفْرَاد، عَن طَرِیق ... .

**سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدّت:** اَلإِستِثْمَارُ القَصِیرُ الأَجَل، (کاربرد واژه‌ی استثمار در زبان فارسی: با کاربرد إستِغْلَال در زبان عربی).

**سرمایه‌گذاری مشترک:** إستِثمارٌ مُشتَرَکٌ.

**تشویق سرمایه‌گذاری:** تَشْجِیعُ الإستِثمَاراتِ.

**سرمایه‌ها:** رُؤُوسُ الاَمْوَالِ.

**سرمایه‌های جاری:** رُؤُوسُ أَمْوَالِ المُتَدَاوَلَة.

**سرمشق:** قُدوَة، أُسوَة.

**سرمشق و الگویی برای تو است:** هُوَ قُدْوَةٌ لَکَ.

**سرمشق دیگران است:** هُوَ قُدْوَةٌ لِلآخَرِین، هُوَ مِثَالٌ یُحْتَذَی بِهِ، هُوَ أُسوَةٌ لِلآخَرین.

**سرم (بکسر اوّل و ضم دوم):** مَصْل.

**سرم‌شناس:** اَلعَالِمُ بِالمُصُول، اَلمُتَخَصِّصُ بِعِلمِ المُصُول، أَخِصَائِیُّ عِلمِ المُصُول.

**سرم‌شناسی:** عِلْمُ المُصُول، مَبْحَثُ المُصُول.

**سَرمقاله:** مَقَالٌ إفتِتَاحِیّ، اَلمَقَالُ الرَّئِیسِی، مَقالَةٌ رَئِیسِیَّة.

**سَرمقاله‌نویس:** مُحَرِّرُ المَقَالِ الافتِتَاحِی.

**سَرمقاله نوشتن:** تَحرِیرُ المَقَال، کِتَابَةُ المَقَالَة الإفتِتَاحِیَّة.

**سُرمه‌دان:** مِكحَلَة، مُكْحُل.
**سرنخ از دست در رفت:** اِتَّسَعَ الخَرْقُ عَلَى الْوَاقِع.
**سرنشين:** طَاقِم.
**سرنشينان هواپيما (مسافران):** رُكَّابُ الطَّائرَة.
**سرنشينان هواپيما (خدمه‌ى هواپيما):** طَاقِمُ الطَّائرَة.
**سرنشينان سفينه‌ى فضايى:** مَلَّاحُو سَفِينَةِ الفَضَاء.
**سرنگون شدن هواپيما:** سُقُوطُ الطَّائرة.
**سرنگونى و بَراندازى رژيم:** قَلْبُ الحُكُومَة، اَلإطَاحَةُ بِالحُكمِ، اَلاِطَاحَةُ بِالنِّظَامِ، إسقَاطُ الحُكْم.
**سرنگونى:** إطَاحَة، اَلإدَالَة.
**سرنوشت:** مَصِير، مُقَدَّر.
**سرنوشت ملّت‌ها:** مَصِيرُ الشُّعُوب، مَصِيرُ الأُمَم.
**سرنوشت ملّت‌ها به دست خود آن‌هاست:** إنَّ مَصِيرَ الشُّعُوبِ بِأَيدِى الشُّعُوب، تُحَدِّدُهُ الشُّعُوبُ، تُمْلِيهِ الشُّعُوبُ، تُقَرِّرُهُ الشُّعُوبُ.
**تعين سرنوشت:** تَقريرُ المَصِيرِ.
**اين آزمايش سرنوشت ما را تعيين مى‌كند:** هَذِهِ التَّجْرِبَةُ تُقَرِّرُ مَصِيرَنَا.
**سرنيزه:** حَرْبَةُ البُنْدُقِيَّة، نِشَابُ الرُّمح، (سُنْجَة، سُنْكِى، عاميانه).
**سروان:** نَقِيب. ← درجات نظامى.
**سُرود آزادى:** نَشِيدُ الحُرِّيَّة.
**سرود عاشقانه:** أَنَاشِيدُ الحُبِّ.
**سرود ملّى:** اَلنَّشِيدُ الوَطَنِيّ، اَلسَّلَامُ الوَطَنِيّ.
**سر و سامان دادن به زندگى:** تَمشِيةُ شُؤُونِ الحَيَاةِ.
**سر و سامان دادن به كارها:** تَمْشِيةُ الأُمُور.
**به كارها سر و سامان بده:** مَشِّ الأُمُورَ.
**اوضاع، سروسامان يافت:** إنتَظَمَتِ الأُمُورُ، إستَتَبَّتِ الأُمُورُ، إستَقَرَّتِ الحَالَة.
**سروصدا، داد و فرياد، هياهو:** ضَجَّة، ضَوضَاء، حَيصَة، جَلَبَة، صُرَاخ. ← داد و فرياد.
**سروصدا به راه انداخت:** أَثَارَ ضَجَّةً. ← جاروجنجال.
**سروصدا نكنيد:** لاتَصرَخُوا، لاتَعُجُّوا، بِلَاش صِيَاح، بِلَاش دَوشَة.
**سروصداى چرخ گارى:** جَعْجَعَةُ عَجَلَةِ عَرَبَة كَارُّو.
**ازدحام و سروصداى شهر:** ضَجِيجُ المدينةِ وَ ضَجُّها.
**سرويس (حقّ پيش‌خدمت):** خِدْمَة.
**با احتساب سرويس:** اَلخِدْمَةُ مَحْسُوبَة.
**سرويس اتومبيل:** تَصْلِيحُ السَّيَّارَة (مِن تَشْحِيمٍ وَ تَنْظِيفٍ وَ ...).
**سرويس ادارى:** دَوَامُ المَصْلَحَة، اَلدَّوَامُ الإدَارِى، سَاعَةُ الدَّوَام. ← ساعت ادارى.
**سرويس اداره‌ى ما از ساعت ۸ بامداد تا ۳ بعدازظهر است:** دَوَامُ دَائِرَتِنَا مِنَ السَّاعَةِ الثَّامِنَة صَبَاحاً حَتَّى الثَّانِيَةِ بَعْدَ الظُّهْر.
**سرويس چاى‌خورى:** طَقْمُ الشَّاى.
**سرويس چينى:** طَقْمُ الأَطبَاقِ الصِّينِيَّة، الصُّحُونِ الفَرفُورِيَّة.
**سرويس در اين هتل عالى است:** اَلخِدْمَةُ فِى هَذَا الأُوتيل مُمتَازَة، هَذَا الفُندقِ ... .
**سرويس صبحانه:** وَجْبَةُ إفطَار، وَجبَةُ رُيُوق

(عراق)، وَجْبَةٌ تَروِيقَة (سوريه، لبنان). ← صبحانه.
**سرویس غذاخوری:** طَقْمُ الْأَوَانِي، طَقْمُ صُحُونِ الأَكلِ (عاميانه).
**سرهنگ:** عَقِيد. ← درجات نظامی.
**سرهنگ دو:** عَقِيد ثَانِي.
**سرهنگ فوجی را فرماندهی می‌کند:** اَلعَقِيدُ يَقُودُ الفَوجَ، (آمِرُ الفَوجِ: فرمانده هنگ).
**سریال:** حَلَقَةٌ مُسَلْسَلَة، مُسَلْسَلات.
**سریال کارتون:** المُسَلْسَل الكَارتُونِيّ.
**داستان سریال:** رِوَايَةٌ مُسَلْسَلَة.
**فیلم سریال:** فِلْمٌ مُسَلْسَل.
**سُریدن (لیزخوردن):** اِنْزِلَاق.
**سریع الإنتقال:** سَرِيعُ التَّنَقُّلِ، سَرِيعُ العَدْوَى (اَلمَرض).
**خیلی سریع و تند است:** لَا يَجِفُّ لَهُ رِيقٌ.
**سزارین (عمل):** عَمَلِيَّة قَيصَرِيَّة، وِلَادَةٌ قَيصَرِيَّة.
**سزا، کیفر:** عُقُوبَة، مُعاقَبَة.
**سزای اعمال خود را دید:** نَالَ جَزَاءَهُ، عُوقِبَ.
**سزاوار:** خَلِيقٌ، جَدِيرٌ.
**سزاوار است که ....، شایسته است که ....:** يَنْبَغِي أن ....، وَجَدِيرٌ أَن ....، حَرِيٌّ اَن .... .
**سزاوار بود که ....:** كَانَ يَنبَغِي أَن .... .
**سزاوار است، شایسته است:** يَستَحِقُّ، يَستَأهِلُ (مصر).
**سزاوار این مقام است:** يَستَأهِلُ هَذَا المَنْصِب، هُوَ يَستَحِقُّ هَذَا المَنْصِب.
**سزاوار این تقدیر و تشویق است:** يَستَأهِلُ هَذَا التَّشجِيعَ، هو يَستَحِقُّ هَذَا التَّقدِيرَ.
**سزاوار همین هستیم:** نَحْنُ خَلِيقُونَ بِهِ، نَحنُ نَستَحِقُّ ذَلِكَ.
**سُست اراده، بی‌همّت:** ذُوإرَادَةٍ مُتَزَلزِلَة، غَيرِثَابِتَة، فَاتِرُ الهِمَّة.
**سُست پیمان:** نَاكِثُ العَهْد.
**سُست‌شدن عضلات:** إستِرخَاءُ العَضلَات.
**رهبری سُست:** قِيَادَةٌ غَيرُحَكِيمَة.
**علاقه سُست:** عَلَاقَاتٌ غَيرُمُستَحكَمَة، صِلَاتٌ غيرُمُوَطَّدَة، عِلَاقَةٌ وَهِنَة.
**سُستی (در عضله):** رِخْوَة، أَللَّاإرادِيَّةُ فى الْعَضَلَات.
**سستی در اعضای بدن:** اَلإرتِخَاءُ فی أعضَاءِ الجِسمِ.
**سُستی در کار، کوتاهی در کار:** اَلتَّكَاسُل، اَلمُمَاطَلَة، اَلتَّلَكُّوء.
**سستی و کاهلی کردن:** اَلقُصُورُ وَ الإستِخفَافُ بِ... .
**سطح:** مُستَوَى، صَعِيد، سَاحَة.
**سطح آب:** مُسْتَوى الْمَاءِ.
**سطح دانش:** المُسْتَوى الْعِلْمِيّ.
**سطح دریا:** سَطْحُ البَحْرِ.
**سطح زندگی:** مُسْتَوى الحَيَاةِ.
**در سطح بین‌المللی:** عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِي.
**در سطح جهانی، در سطح بین‌المللی:** عَلَى المُستَوى العَالَمِي، عَلَى الصَّعِيدِ الدُّوَلِي.
**سطح خانه:** سَاحَةُ البَيت، بَاحَةُ البَيت، حَوْش (عراق).
**در سطح داخلی کشور:** فِي دَاخِلِ القُطْرِ.
**در سطح رسمی:** عَلَى المُستَوَى الرَّسمِيّ.
**سطح زندگی:** مُستَوَى المَعِيشَة، مُستَوَى

الحَیَاة، مُستَوَی العَیْش.
**سطح زندگی، وضع معیشت:** اَلحَالَةُ المَعِیشِیَّة.
**سطح زندگی پایین است:** مُستَوَی الحَیَاةِ مُنْخَفِضٌ.
**سطح زندگی بالاست:** مُستَوَی الحَیَاةِ مُرتَفِعٌ.
**در سطح عالی:** عَلَی مُستَوَیً رَفیع.
**سطح فرهنگ او بالاست:** هُوَ عَلَی مُستَوَیً رَفِیعٍ مِنَ الثَّقَافَة.
**سطح قیمت‌ها:** مُستَوَی الأَسعَار.
**سطح آب رودخانه بالا آمده است:** إرتَفَعَ مَنْسُوبُ مِیَاهِ النَّهر.
**در سطح عالی، مذاکرات آغاز شد:** بَدَأَتِ المُحَادَثَاتُ عَلَی مُستَوَیً عَالٍ، رَفِیع.
**مبارزه در سطح مردمی:** الکِفَاحُ عَلَی الصَّعِید الشَّعْبِیّ.
**سطح معلومات او:** مُستَوَی مَعلُومَاتِهِ.
**سطح معلومات او خیلی بالاست:** مُستَوَی مَعْلُوماتِهِ مُرتَفِعٌ جِدّاً.
**زخم‌های سطحی:** جُرُوحٌ طَفِیفَة، بَسِیطَة (مصر).
**در همه‌ی سطوح:** فِی جَمیعِ المُستَوِیَات، فی جَمیعِ الأصعِدَةِ.
**سطل آب:** اَلدَّلْو، صَفِیحَةُ المَاء، جَرْدَلُ المَاءِ، سَطْلُ المَاءِ.
**سطل آشغال:** مِزبَلَة، سَطلُ الزَّبالَة، جَردَلُ القُمام، نَفَّایَة.
**سعادت:** السَّعَادَة، الحَظّ.
**سعادت داشتم:** کنتُ سَعِیداً، کَانَ الحَظُّ حَلِیفاً لی أن .... .
**سعادت نداشتم شما را ببینم:** لَم یَکُن لِی حَظٌّ لِلِّقَاءِ بِکُم، لَمْ یَکُن الحَظُّ حَلِیفاً أن ألقَاکُم.
**سعادت واقعی:** السَّعَادةُ الحَقَّةُ.
**او سعادتمند است:** هُوَ سَعیدٌ.
**سفارتخانه:** دَارُ السِّفَارَة، مَقَرُّ السِّفَارَة.
**سفارش کرد:** أَوصَی بِ.... .
**درباره‌ی او سفارش کرد:** وَصَّی بِهِ، أَوصَی بِهِ، أُوصِیَ بِهِ (انسان سفارش‌شده: محسوبیّه که در زبان متعارف فارسی نورچشمی گویند).
**سفارشی (نامه):** خِطَابٌ مُسَجَّل، خِطَابٌ مُوصَی عَلَیهِ.
**سفارشی دو قبضه:** مُسَجَّل مستَعْجَل.
**سُفال:** خَزَف، فَخَّار.
**سِفت و سخت:** مُحْکَم، صَلْب، جامد، قَوِیّ. (سفت‌شدن شریان: تَصَلُّبُ الشَّرایین).
**سِفت و سخت ایستادگی کرد:** وَقَفَ مَوقِفاً صَلْباً، قَاوَمَ دُونَ هَوَادَةٍ).
**زمین سِفت:** أَرضٌ صَلْبَة.
**سُفته:** سُفْتَج (کَومبِیَالَة)، سُفتَجَة.
**سفر (دیدار از) به خاورمیانه:** القِیامُ بِجَوْلَةٍ فِی الشَّرْقِ الأَوْسَطِ.
**سفربه خیر:** مَصْحُوبٌ بِالسَّلَامَة.
**سفر خوش:** سَفرَةٌ مُریحَةٌ، سَعِیدَة.
**سفر لذّت‌بخش:** سَفرَةٌ مُمْتِعَةٌ، رِحلَةٌ مُفرِحَة.
**سفر ننگ‌آور:** رِحلَةُ العَار.
**سفرنامه:** رِحْلَة (گردشگری علمی را رَحَّال و گردشگری تفریحی را سِیَاحَة می‌گویند).
**سفرنامه‌ی ابن‌بطوطه:** رِحلَةُ ابنِ بطوطَة.
**سفرهای طولانی:** الرَّحلات الطَّویلَة.
**سفرهای کوتاه:** الرَّحلاتُ القَصیرة.
**سُفره، خوان (با واو معدوله):** سُفرَة، مائِدَة،

سِمَاط.
**سفره را بچین، سفره را مرتب کن:** نَظِّمِ المَائِدَةُ، رَتِّبِ السُّفرة.
**سفره را برچین، جمع کن:** إرفَعِ المَائِدَة، لِمِّ السُّفرة (عراق).
**سفره را پهن کرد:** بَسَطَ الْمَائِدَةَ.
**سفره را پهن کن:** إفْرِشِ المَائِدَةَ، إفرِشِ السُّفرَة، إفرِشِ السِّماط.
**سفره راگسترد:** بَسَطَ المَائِدَة، فَرَشَ السُّفرَة.
**سفره پُرنان باد (در مقام سپاسگزاری میهمان از میزبان):** سُفرَة دَائِمَة، سُفرَة عَامِرَة، (در پاسخ معمولاً می‌گویند: اَللَّهُ يُدِيمُک).
**سفره‌خانه (در ساختمان):** غُرفَةُ الطَّعام، أوْدَةُ الأكْلِ (عامیانه مصری).
**سیفلیس** ← بیماری سیفلیس (اَمرَاض زُهَرِيَّة).
**سفید امضاء، بدون ضمانت:** عَلَى بَيَاضٍ.
**ماهی سفید:** سَمَکٌ أبْيَض.
**نامه‌ی سفیدامضاء:** مُوَقَّع عَلَى بَيَاضٍ.
**سفیده‌ی تخم مرغ:** بَيَاضُ البَيضِ، مُحُّ البيض، زُلالُ البَيْضِ (صِفَارُ البَيض: زرده‌ی تخم مرغ). ← تخم مرغ.
**سفیدی چشم:** بَيَاضُ العَين.
**سفید، گچ دوغاب، اجناس کتانی:** بَيَاض، بَيَاضَات.
**سفیر را فراخواند:** إسْتَدْعَى السَّفِير.
**سفیر سیّار:** سَفِير مُتَجَوِّل.
**سفیر فوق‌العاده، فرستاده‌ی ویژه:** مَبعُوثٌ خَاصّ.
**سفیر کبیر:** اَلسَّفِير.
**سفیران کشورهای خارجی:** رؤَسَاءُ بَعَثَاتِ الدُّوَلِ الأَجْنَبِيَّةِ.
**سفینه‌ی فضایی:** سَفِينَةُ الفَضَاء، المَكُوكُ الفَضَائِيّ.
**سقط جنین در اسلام حرام است:** الإجهاضُ فی الإسلَام مُحَرَّمٌ.
**سقط جنین کرد:** اَجْهَضَتِ الْمَرْأَةُ.
**سقط جنین کردن:** اَلإجهَاض. ← کورتاژ کردن.
**سقوط بازار بورس:** إنْهِيارُ الأسْواقِ المَالِيَّةِ.
**سقوط بهای فرانک:** إسقَاطُ قِيمَةِ الفَرَنک، هُبُوط سِعرِ الفَرَنک.
**سقوط دولت:** إقَالَةُ الحُكُومَة.
**سقوط شهر (اشغال شهر):** إستِسلَامُ المَدِينَة، إحتِلَالُ المَدِينَة).
**سقوط ناگهانی:** سُقُوطٌ فُجائِيّ.
**سقوط هواپیما، سرنگون شدن هواپیما:** سُقُوطُ الطَّائِرَة.
**سقف تولید:** طَاقَةُ الإنْتَاج.
**سقف دهان:** سَقْفُ الْحَلقِ، (کام دهان: لَهاء).
**سقف شیروانی (چهار ترک):** السَّقفُ السَّنَدِيّ.
**سُکّان کشتی:** دَفَّةُ السَّفِينَة، سُكَّانُ السَّفِينَة.
**سکّان کشتی را برگرداند، مسیر کشتی را تغییر داد (کنایه):** حَوَّلَ الدَّفَّة.
**سِکته قلبی:** فُجأة، سِكتَةٌ قَلبِيَّة، نَوْبَةٌ قَلبِيَّة.
**سکته‌ی مغزی:** جَلْطَةٌ دَمَوِيَّةٌ.
**سِکته کرد:** أُصِيبَ بِنَوبَةٍ قَلْبِيَّة، بِجَلطَةٍ قَلبِيَّة.
**سِکسکه:** فَهْقَة، ضُغْطَة (در تداول مصریان).
**سکنه‌ی بومی:** السُّكَّانُ الأَصلِيُّون، ضِدّ اَلمُستَوطِنُونَ.
**سَکّو، سکّوب:** إفرِيز، رَصِيف، قَاعِدَة، مَصْطَبَة.
**سَکّوی ایستگاه قطار (پیاده‌رو):** إفرِيزُ

المَحَطَّة، رَصِيفُ المَحَطَّة.
**سکّوی بندر، اسکله:** رَصِيفُ المِينَاء.
**سکّوی پرتاب موشک:** قَاعِدَةُ إطلَاقِ الصَّارُوخ.
**سکّوی پرتاب متحرّک موشک:** بَطَّارِيَةُ الصَّوَارِيخ.
**سکّوی چاه نفت:** مَنَصَّةُ النِّفْطِ.
**سکّوی درخانه، تختگاه (در روستاها):** مَصْطَبَةُ المَنْزِل، عَتَبَةُ الدَّار.
**سکوت را رعایت کنید:** اَلرَّجاءُ اَلصَّمْت.
**سکوت بر همه جا سایه افکنده است:** قَد خَيَّم الصَّمْتُ عَلَى كُلِّ مَكانٍ.
**نظام سکولار:** الحُكُومَةُ العِلْمَانِيَّة.
**سکولاریسم، لائیک‌گرایی:** العِلمَانِيَّة، العَلْمَنَة.
**سکّوی راه‌آهن:** إفرِيزُ مَحَطَّةِ القِطَار، رَصِيفُ مَحَطَّةِ القِطَار.
**سکّوی موشک:** قاعِدَةُ الصَّارُوخ.
**سکّوی نفتی:** مَصْطَبَةُ الحَفْر.
**سکّه‌ی تقلّبی ساخته است:** قَد زَيَّفَ النُّقُودَ المَعْدِنِيَّة.
**سکّه‌شناسی:** عِلمُ المَسْكُوكَات.
**سگ:** كَلْب، ج: كِلَاب.
**سگ پلیس:** كِلَابُ الشُّرطَة.
**سگ تربیت‌شده:** كَلْبٌ مُعَلَّم (با فتح لام)، مُدَرَّب.
**سگ زنجیری (کنایه):** كَلْبٌ مَسعُور (شَدِيدُ البَطْش، شَرِس).
**سگ شکاری:** كَلبُ الصَّيْدِ، (ثُمْثُم).
**سگ گَر:** كَلْبٌ أَجْرَب.
**سگ گله:** كَلْبُ الرَّاعِي.
**سگ نگهبان:** كَلْبُ الحِرَاسَة (كَلبُ الحَائِط در اصطلاح فقه).
**سگ ولگرد:** كِلَابُ الشَّارِع، (كَلْبُ الهَرَاش در اصطلاح فقه).
**سگ هار:** كَلْبٌ مَسعُور، اَلكَلبُ العَقُور، (اَلمُثْلَةُ حَرَامٌ وَلَو بِكَلبٍ عَقُورٍ، حدیث نبویّ).
**توله سگ:** جَرْو، صَغيرُ الكَلْبِ.
**سگ توله:** جَرْو.
**سگک:** شَبْكُ الحِزَام، إبزِيم، كَلَّابَة (زیپ را در مصر صُصْطَة می‌گویند).
**سِل (به‌کسر اوّل):** أَلدَّرَن، اَلسُّلُّ الرِيَوى.
**سلاح را بر زمین گذاشت (کنایه):** أَلقَى السِّلَاحَ.
**سلاح را روی زمین گذاشت:** وَضَعَ السِّلَاح عَلَى الأرض.
**دشمن در نبرد از سلاح شیمیایی استفاده کرد:** إستَخدَمَ العَدُوُّ فِى المَعركةِ الأَسْلِحَةَ الكِيمِيَاوِيَّة.
**سلاح کمری، کلت:** مُسَدَّس.
**سلاح مرگبار:** اَلسِّلَاحُ الفَتَّاک.
**سلاح‌های اتمی:** اَسْلِحَةٌ نَوَوِيَّة.
**سلاح‌های سبک:** الاَسْلِحَةُ الخَفِيفَة.
**سلاح‌های سنگین:** اَلأَسلِحَةُ الثَّقِيلَة.
**سلاح‌های سنگین نیروی زمینی:** اَلأَسلِحَةُ الثَّقِيلَةُ لِلقُوَّاتِ البَرِّيَّة.
**سلاح‌های شیمیایی:** اَلأَسلِحَةُ الكِيمَائِيَّة (الكِيمَاوِيَّة).
**کاربرد سلاح‌های شیمیایی:** إستِخدَامُ الغَازَاتِ السَّامَةِ.
**سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی:** اَسلِحَةُ الدِّمارِ

الشَّامِل (الأسلِحَةُ الفَتَّاکَة: اَسلحه‌ی مرگبار).
**سلاح‌های کلاسیک (معمولی):** اَلأَسلِحَةُ التَّقلِیدِیَّة.
**سلاح‌های مرگبار:** اَلأَسلِحَةُ الفَتَّاکَة.
**سلاح‌های میکروبی:** الاَسْلِحة الجُرْثُومِیَّة.
**نابود کردن سلاح‌های میکروبی و شیمیایی و غیرکلاسیک:** تَدْمِیرُ الأَسْلِحَةِ الجُرْثُومِیَّة وَ الْکِیمیاوِیَّة وَ غَیْرِ التَقْلِیدِیَّة.
**سلاح‌های نیروی هوایی:** اَلأَسلِحَةُ الجَوِّیَّة.
**سلاح‌های هسته‌ای:** اَلأَسلِحَةُ النَّوَوِیَّة (الذَّرِّیَّة).
**سلاح‌های هیدروژنی:** اَلأَسلِحَةُ الئِیدْرُوجِینِیَّة.
**سلام مرا به او برسان:** بَلِّغْهُ سَلَامِی.
**از طرف من به او سلام برسان:** سَلِّمْ لِی عَلَیهِ.
**سلام و تعارف کردن:** تَبَادُلُ السَّلَام، تَحِیَّاتٌ مُتَبَادَلة.
**سلام کرد:** أَدَّی التَّحِیَّة، سَلَّمَ عَلَی ....، (چنان‌چه مفعولش بدون حرف جرّ عَلَی بیاید به معنای تحویل دادن است مانند: حَمِیدٌ سَلَّمَ الأَمَانَة).
**بر او سلام کرد:** سَلَّمَ عَلَیهِ، حَیَّاهُ.
**سلام نظامی:** التَّحِیَّةُ الْعَسْکَرِیَّة.
**سلامت باشید:** تَسْلَم، أَللّهُ یُسَلِّمُکَ.
**به سلامت، خدانگهدار:** مَعَ السَّلَامَة، مَصحُوبٌ بِالسَّلَامَة، فِی أَمَانِ اللّهِ، اَللّهُ مَعَک، و این تعبیرات در پاسخ به خداحافظی به کار می‌رود. ← خداحافظ.
**برو به سلامت، برو به امّید خدا:** عَلَی بَرَکَةِ اللّهِ، تَوَکَّلَ عَلَی اللّهِ (عِندَ التَّودِیع).
**از سلامت عقل برخوردار است:** سَلِیم العَقْلِ.
**در حال سلامت قوای عقلی:** بِکَامِلِ قُوَاهُ العَقْلِیَّة.
**سلامتی، خدا بد ندهد:** سَلَامَتُکَ، لَابَأْسَ عَلَیکَ (یُقَالُ لِلمَرِیض).
**سلب آزادی، ایجاد خفقان:** کَبْتُ الحُرِّیَّة، خَنْقُ الحُرِّیَّات.
**سلب تابعیّت:** اَلإِسقَاطُ مِن حَقِّ التَّجَنُّس.
**قانون از او سلب تابعیّت کرد، تابعیّت او را لغو کرد:** اَسقَطَ القانُونُ حَقَّ التَّجَنُّسِ مِنهُ.
**سلب مصونیّت سیاسی:** رَفعُ الحِصَانَةِ الدِّبلُومَاسِیَّة.
**سلسله‌ی اعصاب:** الجِهَازُ العَصَبِیّ.
**سلسله‌ی حدیث را به راوی متّصل کرد:** سَاقَ الحَدِیثَ إِلَی رَاوِیه.
**سلسله روات حدیث:** رِجَالُ السَّنَدِ.
**سلسله کوه‌ها:** سِلسِلَةُ الجِبَال.
**سلطان دریاها:** سَیِّدُ الْبِحَارِ.
**شورای سلطنتی:** مَجْلِسُ الوَصَایا.
**نایب السلطنة:** وَصِیُّ العَرش.
**اقتدار و سلطه‌ی عملی:** السُّلطَةُ الفِعْلِیَّة.
**سُلطه‌ی نظامی:** اَلسَّیطَرَةُ العَسْکَرِیَّة.
**سلف سرویس:** خِدمَةٌ ذَاتِیَّة، (إِخْدِم نَفسَکَ بِنَفْسِکَ).
**سلمانی، آرایشگر:** مُزَیِّن، حَلَّاق.
**سلول بدن، یاخته:** خَلِیَّةُ الْجِسْم، خَلَایَا الجِسْم.
**سلول زندان:** زِنْزَانَة.
**سلولوئید:** اَلسُّلِیولِید (مَادَّة صَلبَة شَفَّافَة).
**سلولز:** اَلخَلِیُّوز، (مَادَّةٌ تُؤَلِّفُ الجُزءَ الأَسَاسِیّ مِن جُدرَانِ خَلَایَا النَّبَات).
**سَم:** اَلسُّم.
**سم مهلک:** سُمٌّ زِعَاف.

**سَم‌پاش:** مِرذَاذ، رَذّاذ.
**سم‌پاشی:** رَشُّ المُبِيداتِ الحَشَرِية.
**سَم‌پاشی درخت:** تَعفِيرُ الأَشجَار.
**سُم ستوران (به ضمّ سین):** سَنَابِکُ الخَيْل، حَافِرُ الدَّابَّة.
**سُماق:** سُمَّاق (سوریه، لبنان، عراق).
**سمبولیست:** اَلرَّمزِیّ.
**سمبولیسم [نمادپردازی]:** اَلرَّمزِيَّة.
**هدیه‌ی نمادی، سمبلیک:** هَدِيَّةٌ رَمزِيَّة.
**سمپوزیوم:** اِجتماعٌ عِلمِیٌّ، نَدوَةُ المُنَاظَرَة.
**سَمت، ناحیه، جهت:** اَلجَهَة، صَوْب.
**به سمت بازار رفت:** ذَهَبَ نَحْوَ السُّوقِ.
**سمت چپ:** جِهَةُ الْيَسَار، نَاحِيَةُ اليَسَار.
**از سمت راست حرکت کنید:** إلزَمِ اليَمِين.
**از این سمت برو:** اِذْهَبْ مِن هَذِهِ النَّاحِيَة.
**سِمَت (به‌کسر اوّل و فتح دوم):** مَنْصِب.
**سمت بزرگی بر ما دارد:** لَـهُ فَـضْلُ السِّيَادَةِ عَلَينا.
**سمت فرماندهی دارد:** لَهُ مَنْصِبُ القِيَادَة.
**چه سمتی دارد، چه پستی دارد؟:** ما مَنْصِبُهُ؟.
**سمت‌های دولتی، پست‌های دولتی:** مَنَاصِبُ حُكُومِيَّة.
**سمسارها:** سَمَاسِرة.
**سنّ:** عُمْر.
**هر سنّ و سالی دوره‌ای دارد:** لِكُلِّ سِنٍّ دَورَهُ وَ حِكمَتُهُ.
**سنّ ازدواج:** سِنُّ الزَّوَاج.
**سـنّ بـازنشستگی:** سِـنُّ التَّـقَاعُد. ← بازنشستگی.
**سن بلوغ:** سِنُّ الرُّشْدِ، سِنُّ الإدرَاكِ.
**به سن بلوغ رسید:** بَلَغَ رُشْدَه، (اَصبَحَ مُكَـلَّفاً بِالشَّرِيعَة).
**کسانی که هنوز به سن سربازی نرسیده‌اند:** الذين هُم دونَ السِّنِّ لِلخِدْمَةِ العَسكرِيَّة.
**در سنّ قریب به شصت سالگی درگذشت:** مَاتَ عَنْ عُمْرٍ يُنَاهِزُ سِتِّينَ عَاماً.
**سنّ قانونی:** سِنُّ الرُّشْد.
**به سنّ قانونی رسید:** بَلَغَ سِنَّ الرُّشْدِ.
**سن نوجوانی:** سِنُّ المُراهَقَة.
**سِن تئاتر (بدون تشدید):** خَشَبَةُ المَسْرَح.
**سِنِ نمایش:** مَسْرَحُ التَّمثِيل، خَشَبَةُ المَسْرَح.
**سنّت، تقلید، عادت:** السُّـنَّة، اَلْـعَادَة، التَّـقَالِيد الشَّعْبِية.
**سنّت وکتاب:** الكِتَاب وَ السُّنَّة.
**سنّت پیامبر:** سُنَّةُ النَّبِيِّ (ص).
**سنّت طبیعت:** نَامُوسُ الطَّبِيعَة.
**به راه سنّت محمّد (ص) رفت:** اِسْتَنَّ سُنَّةَ مُحَمَدٍ (ص).
**آداب سنّتی، موروثی:** سُلوکٌ تَقلِيدِیّ.
**روش‌های سنّتی:** طُرُقٌ تَقلِيدِيَّة.
**عروسک‌های سنّتی:** الدُمَى الشَّعبيَّة.
**سنّت‌شکنی:** خَرْقُ التَّقَالِيد.
**سـنّت‌گرایـی، سـنّت‌پرستی، بـنیادگرایـی:** تَقلِيدِیّ، اُصُولِیّ.
**سنّت‌های مذهبی:** الطُّقُوسُ الدِّينِيَّة.
**سنّت‌های ملّی:** التَّقَالِيدُ الْقَومِيَّة.
**سَنجاق ته‌دار:** دَبُّوس، مِغْرَز.
**سنجاق زلف:** دَبُّوس شَعْر، مَاشَة (عراق).
**سنجاق سر:** دَبُّوسُ الشَّعْر.
**سنجاق سینه:** مِشْبَکُ الصَّدر، دَبُّوسُ الصَّدر.

**سنجاق قفلی:** دَبُّوس اِنْجِلیزِیّ.
**سنجیدن:** مُقَایَسَة، مُوَازَنَة.
**نسنجیده سخن نباید گفت:** لَایَجُورُ إلقَاءُ الکَلَامِ عَلَی عَوَاهِنِه، یَنْبَغِی إلقَاءُ الکَلَام مَعَ التَّدَبُّرِ وَ التَرَیُّث.
**سند إثبات:** وَثِیقَةُ إثْبَات.
**سند انتقالی:** عَقْدُ نَقْلٍ.
**سند جعلی:** وَثِیقَةٌ مُزَوَّرَة.
**سند رسمی:** مُسْتَنَدٌ رَسْمِیّ، وَثِیقَةٌ رَسمِیَّة.
**سند گواهی‌شده، تأییدشده:** وَثِیقَةٌ مُصَادَقٌ عَلَیهَا، مُصَدَّقٌ عَلَیهَا.
**سند مالکیّت:** صَکُّ العِقَار، طَابُو (عراق).
**اَسناد جعلی:** مُستَنَدَاتٌ مُزَوَّرَةٌ، وَثَائِقُ مُزَوَّرَة.
**اَسناد دولتی:** مُستَنَدَاتٌ حُکُومِیَّة.
**سِندیکای اصناف، پیشه‌وران:** نِقَابَةُ المِهَنِیِّین، أَصْحَابُ الحِرَف.
**سندیکای بین‌المللی پُست:** إتِّحَادُ البَرِیدِ العَالَمِیّ.
**سندیکای کارگران:** نِقَابَةُ العُمَّال.
**سندیکالیسم، پیروی از اصول اتّحاد صنفی:** اَلنِّقَابِیَّة، اَلمَذهبُ النِّقَابِیّ.
**سَنگ:** حَجَر.
**تظاهرکنندگان به طرف سربازان اشغالگر سنگ پرتاب کردند:** قامَ المُتَظَاهِرُون بِرَشْقِ الحِجَارةِ نَحْوَ جُنُودِ الاحتِلَال.
**تخته سنگ:** صَخْرَة.
**سنگ آسمانی (شهاب):** حَجَرٌ جَوِیّ.
**سنگ آسیاب:** حَجَرُ الطَّاحُون، حَجَرُ الرَّحَی.
**سنگ اساسی، بنیادی:** حَجَرُ الزَّاوِیَة.
**سنگِ پا:** حَجَرُ الحَمَّام.
**سنگ چاقو تیزکن:** حَجَرُ المِسَنّ.
**سنگِ زیربنا:** حَجَرُ الأَسَاس، حَجَرُ الزَّاوِیة.
**سنگِ سرمه:** اَثمِدَة.
**سنگ سُمباده:** حَجَرُ الشَّحْذ، مِجْلَخَة، حَجَر بَرْدَاغ (در مصر و گویا محرّف پرداخت، فارسی است).
**سنگ‌شکن:** مِطرَقَة کاسُور.
**سنگ غلطان:** حَادِلَة.
**ماشین سنگ غلطان:** حَادِلَةُ الطُّرُق، وَابُور زَلَط (درمصر)، دَوَّاسة (عامیانه عراق).
**سنگِ فلز (معدنی):** الصُّخورُ المَعْدِنِیَّة.
**سنگِ فندک:** حَجَرُ الزِّنَاد (عراق)، حَجَر الوَلَّاعة (مصر). ← فندک.
**سنگِ قپان:** رُمَّانَةُ القَبَّان. ← قپان.
**سنگْ قلاّب:** مِقْلَاع.
**سنگ قیمتی (جواهر):** حَجَرٌ کَرِیمٌ.
**سنگِ کریستال:** بُلُّور صَخْرِیّ.
**سنگِ کلیه:** حَصْوَةُ الکلِیَة، حُصاة بَوْلِیَّة. ← کلیه.
**سنگ کیسه صفرا:** حُصَاةٌ صَفْرَاوِیَّة.
**سنگ مرمر:** اَلرُّخَام.
**سنگ مرمر سبز:** اَلرُّخَامُ الأَخْضَر.
**سنگ نخستین:** حَجَرُالأَسَاس، اللَّبِنَة الأُولَی.
**سنگْ‌اندازی می‌کند:** یُعَرْقِلُ الأُمُورَ.
**سنگ‌های قیمتی:** اَلاَحْجَارُ الْکَرِیمَة.
**سنگ‌باران:** اَلرَّجْم. ← باران.
**سنگ‌تراش:** نَحّات، حَجّار. ← تراش.
**سنگ‌تراشی:** اَلنَّحْت.
**سنگ‌دل:** قَسِیُّ الْقَلْب.
**سنگ‌دلی:** قَسَاوَةُ القَلْبِ.

**سنگاپور:** سَنْغَافُورَا، سَنغافُوریّ.

**سنگال:** سِنِغَال، سِنِغَالِیّ.

**سنگر:** خَنْدَق.

**سربازان در سنگرهای خود موضع‌گیری کردند:** اِتَّخَذَ الجُنُودُ مَوَاقِعَهُم فِی الخَنَادِق، اَخَذَ الجُنُودُ مَوَاضِعَهُم فِی الخَنَادِق.

**هم‌سنگر:** أخٌ فِی السِّلَاح.

**سنگ‌فرش:** حَجَرُ البَلَاط.

**سنگفرش است:** مُبَلَّط، مُعَبَّدٌ.

**سنگ‌فرش کردن خیابان:** تَبلِیطُ الشَّارِع، تَعبِیدُ الشَّارِع.

**سنگین و باوقار است:** ذُوالحِشْمَةِ، رَزِینٌ، وَقُورٌ.

**سنگین‌تر از ...:** اَثقَلُ وَطْأَةً مِن ... .

**سنگین‌گوش:** ثَقِیلُ السَّمْع. ← گوش.

**سنگین‌وزن:** وَزْنُ الرِّیش.

**سَن مارینو:** سَان مورینو، سَان مورینیّ.

**سنّت‌ها و آداب پوسیده:** اَلتَّقَالِیدُ البَالِیَة.

**سوا کردن، جدا کردن، دست‌چین کردن:** التَّنْقِیَة، الاِسْتِنْقَاء.

**سوا کردن میوه، جدا کردن میوه:** إنْتِقَاءُ الفَاکِهَة.

**سوا نکن، درهم می‌فروشیم:** لاتُنَقِّ، نَبِیعُ عَلی بَعْضٍ، لاتَسْتَنْقِ (عراق).

**سوء اجرا:** سُوءُ التَّطبِیق، سُوءُ التَّدبِیر.

**سوء اداره:** سُوءُ الْإدَارَة.

**سوءاستفاده از اختیارات قانونی:** سُوءُ إستِعمَالِ السُّلْطَة. ← اختیارات.

**سوءاستفاده از استعدادهای ذاتی و خدادادی:** إسْتِغلالُ المَوَاهِبِ الذَّاتِیَّة.

**سوءاستفاده از قدرت:** إسَاءَةُ إستِعمَالِ السُّلْطَة.

**سوءاستفاده کردن:** اَلإستِغْلَال.

**از موقعیّت خود سوء استفاده می‌کند:** یَستَغِلُّ مَرکَزَهُ.

**کلام مرا سوء تعبیر کرد:** أَسَاءَ فَهْمِی.

**سوءتفاهم:** سُوءُ تَفَاهُم.

**سوء سابقه‌دار:** مِنْ اَصْحَابِ السَّوَابِق.

**سوءظن:** سُوءُ الظَّنِّ.

**سوءعقیده:** سُوءُ إعْتِقَاد، عَقِیدَة سَیِّئَة.

**سوءقصد به جان:** مُحَاوَلَةُ الإغتِیَال. ← ترور.

**سوء قصد به جان فلانی نافرجام ماند:** فَشِلَتْ مُحَاوَلَةُ إغتِیالِ فُلانٍ.

**سوءقصد دارد، سوءنیّت دارد:** یَضْمُرُ السُّوءَ (الشَرَّ).

**سوء مدیریّت:** سُوءُ الاِدَارَة.

**اتهام فساد و سوء مدیریّت:** تُهَمُ الْفَسادِ وَ سُوءِ الإدَارةِ.

**سوءنیّت:** سُوءُ نِیَّةٍ.

**با سوءنیّت، عَمداً:** مَعَ سَبْقِ الإصْرَار.

**سوء هضم:** سُوءُ الهَضْمِ.

**سوئد:** سُوِید، سُوِیدیّ.

**سوئز (کانال):** قَنالُ السُّوِیس، (کشور سُوئیس: سُوِیسرَا).

**سوئیت (یک دستگاه مجهز از هتل):** جَناحٌ خاصٌ مِنَ الفُندُقِ.

**سوار شدن:** الرُّکُوب.

**سوابق** ← سابقه.

**سواحل** ← ساحل.

**سواددار:** مُتَعَلِّم، یَعْرِفُ القِرَاءَةَ وَ الکِتَابَة.

**سوار تاب شد:** رَکِبَ المُرجِیحَة (الأُرجُوحَة).
**سوار چرخ و فلک شد:** رَکِبَ دُولَابَ الهَوَاء.
**سوار دوچرخه شد:** رَکِبَ الدَّرَّاجَةَ.
**سوار موتورسیکلت شد:** رَکِبَ الدَّرَّاجَةَ البُخَارِیَّة.
**سوار هواپیما شد:** رَکِبَ الطَّائِرَةَ، (إمتَطَی الطَّائِرَةَ، إستَقَلَّ الطَّائِرَةَ).
**سواره آمد:** جَاءَ راکِباً، (جَاءَ مَاشِیاً: پیاده آمد).
**سواره‌نظام:** الخَیَّالَة.
**نیروی سواره‌نظام:** قُوَّاتُ الخَیَّالَة، جُنُودُ الخَیَّالَة.
**سئوال نماینده مجلس از دولت (توضیح خواستن):** إستِیضَاحُ الحُکُومَة، (مق: إستِجْوَابُ الحُکُومَة یعنی استیضاح کردن دولت در زبان فارسی).
**سوانح:** نَوَائِب، کَوَارِث، جمع کَارِثَة.
**سوانح هوایی:** کَوَارِثُ جَوِّیَّة.
**سوپ:** سُوب، اَلحَسَاء، شَورْبَا.
**سوپ پیاز:** شَوْربَةُ بَصَل.
**سوپ جو:** شَوربَة شَعِیر.
**سوپ رشته فرنگی:** شَورْبَةُ شَعْرِیَّة.
**سوپ سبزیجات، آش سبزی:** شَورْبَةُ خُضَار.
**سوپ عدس:** شَورْبَةُ عَدْس.
**سوپ گوجه فرنگی:** شَوْربَةُ طَمَاطِم (بَنَدُورَة).
**سوپ مرغ:** شَوربَة فَرَاخ (دَجَاج).
**سوپ می‌خورد:** یَحتَسِی شَورَبَة، یَشرَبُ الحَسَاء.
**سوپاپ (ماشین):** اَلبَلَف، اَلسُّوبَاب.
**سوت‌سوتک:** صَفَّارَة.
**سوت خطر، آژیر خطر:** صَفَّارَةُ الإِنْذَار. ← آژیر خطر.
**سوت رفع خطر (وضعیّت عادی):** صَفَّارَةُ الأَمن.
**سوت زدن، بوق زدن:** تَصفِیر، تَزْمِیر.
**سوتو:** لیسوتو، لیسوتیّ.
**سوخت، انرژی:** وَقُود (غذا سوخت: إحتَرَق الطَّعامُ).
**سوخت هواپیما:** وَقُود الطَّائِرَة.
**سوخت‌گیری کرد:** تَزَوَّدَ بِالوَقُودِ، أَخَذَ الوَقُود.
**سوختم:** إحتَرَقتُ، إشتَعَلْتُ.
**سود:** فَائِدَة، رِبْح.
**سود (در گفتار و جریان کاری):** جَدوَی (فی الحدیثِ وَ أَمر مِنَ الأُمورِ).
**به سود خویش اقدام کرد، به نفع خودش اقدام کرد:** جَلَبَ النَّارَ لِقُرصِهِ، عَمَلَ لِصَالِحِه.
**سود ندارد، بی‌فایده است:** لَاجَدوَی فِی ذَلکَ، لانَفعَ فِی ذَلکَ.
**سودآوری خیلی خوب دارد:** یُدِرُّ اَرْبَاحاً کَثِیرةً.
**سرمایه سودآور:** اَلرَّأسمَالُ الَّذِی یُثْمِرُ، یَستَجْلِبُ الرِّبْحَ، یُدِرُّ النَّفْعَ.
**سود (بهره) بالا:** فَوَائِد مُرْتَفِعَة (درآمد بالا: العَوَائِدُ المُرْتَفِعَة).
**سودبخش:** مُثْمِر.
**سود تصاعدی:** رِبحٌ مُرَکَّب.
**سودجو:** وُصُولِیٌّ، مَصْلَحِیٌّ، إنتِهَازِیٌّ.
**انسانی سودجو و فرصت‌طلب است:** هَذَا رَجُلٌ نَفعِیّ، إنتِهَازِیٌّ.
**سودجویی:** اَلنَّفعِیَّة.
**سود خالص، بهره‌ی خالص:** اَلرِّبحُ الصَّافِیّ.
**سود سالیانه:** فَائِدَة سَنَوِیَّة.

**سود سرشار به او عاید گردید:** دَرَّ عَلیهِ رِبحاً طائلاً، هَائلاً.

**سود سرشار و کلانی که به کارفرما عاید می‌گرداند:** بِما یَدُرُّهُ عَلَی صاحِبِ العَمَلِ مِنَ الرِّبحِ الفَاحِش.

**سود ضریبی:** رِبْحٌ مُرَكَّب.

**کاری است سودمند:** هُوَ عَمَلٌ نَافِعٌ، مُربِحٌ.

**سودی به بار آورد:** أَثمَرَ فَائِدَةً.

**چه سودی دارد؟!:** مَا عَسَی یَنفَعُ هَذَا، أَیُّ نَفعٍ یُجنَی مِن ذَلِکَ؟.

**سودان (کشور):** جُمهُورِیَّةُ السُّودَانِ الدِیمُقرَاطِیَّة (پایتخت: اَلخُرطُوم)، السُّودَان، سُودانیّ، (پایتخت دوم آن أُمُّ دُرمان است شبیه مصر که پایتخت اوّل آن قاهره و پایتخت دوم آن اسکندریه است).

**سور عروسی:** وَلیمَةُ الزَّوَاج، وَلیمَةُ العِرس.

**سورچی، گاریچی:** حَوذِیّ، سَائِقُ العَرَبَة، عَرَبانجی (مصر)، عَرْبَنچی (عامیانه‌ی عراق).

**سوراخ:** ثُقْبَة، خُرم.

**سوراخ دیوار:** ثُقْبُ الحَائِط، خُرْمُ الحَائِط (در تداول مصریان).

**سوراخ سوزن:** خُرْمَ الْاِبْرَة.

**سوراخ موش:** جُحْرُ الفَأر.

**سورئالیست:** اَلسِّریالِیّ، الفَوْوَاقِعِیّ.

**سوررئالیسم:** اَلفَوْوَاقِعِیَّة، (مَذْهَب مَافَوقَ الطَّبِیعَة، اَلسِّریَالِیَّة).

**سورئالیسم انقلابی:** السِّریالِیَّةُ الثَّورِیَّة.

**سوررئالیسم نو:** اَلسِّریالِیَّة الحَدِیثَة.

**سورناتورالیسم:** اَلمَذهَبُ الفَوقُ الطَّبِیعیّ.

**سوریّه (کشور):** اَلجُمْهُورِیَّةُ العَرَبِیَّةُ السُّورِیَّة (دِمَشق).

**سوز و گداز عشق:** لَوَاعِجُ الحُبّ.

**سوز دل:** شَجَی القَلْب، حُرْقَةُ القَلْب.

**سوز سرما:** لَسْعَةُ البَرد.

**سوز عشق:** لَوعَةُ الحُبّ.

**سوزِش زَخم:** حَرقَانُ الجُرح (مصر)، حُرقَةُ الجُرح (عراق).

**سوزناک:** مُحْزِن.

**سوزن:** إِبْرَة.

**سوزن‌بان (در راه آهن):** مُرَاقِبُ الْخُطُوطِ، إِبرَجی (مصر).

**سوزن‌دان:** بَیْتُ الْاِبْرَة.

**سوزن درمانی، طب سوزنی:** عِلاج بِالْإِبَرِ الصِّینِیَّة.

**سوزن‌دوزی، سوزن‌زنی:** شُغْلُ الاِبْرَة.

**سوزن‌زنی روی پارچه:** شُغلُ الاِبرَةِ عَلَی القُمَاش.

**سوسک (به ضمّ اوّل و سکون سوم):** صَرْصُور، صَرَاصِیر.

**سوسک سیاه:** خُنفُس (جمع: خَنَافِس که بر گروه بیتل، هیپی‌ها نیز اطلاق می‌گردد).

**سوسیال رئالیسم:** اَلوَاقِعِیَّةُ الإشتِرَاکِیَّة.

**سوسیالیست:** اَلإِشْتِرَاکِیّ.

**سوسیالیسم:** اَلإِشتِرَاکِیَّة، الأُمَمِیَّة.

**سوسیس:** سُجُق (در تداول مصریان).

**سوسیس بریان:** سُجُق مُحَمَّر.

**سوفسطائیان:** أَهلُ السَّفْسَطَة.

**سوکمیسیون، کمیسیون فرعی:** هَیْئَةٌ فَرْعِیَّة، لَجْنَةٌ تابِعَة، لَجْنَةٌ فَرعِیَّة.

**سوکواری:** حِدَاد، عَزاء، مَأْتَم.

**سوکواری عمومی:** حِدَادٌ عَامٌّ.

**به منظور سوگواری و احترام به خون پاک شهدا پرچم‌ها نیم‌افراشته شد:** نُکِسَتِ الأَعلَامُ حِدَاداً عَلَى أَروَاحِ الشُّهَدَاء وَ تَكرِيماً لِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ الزَّكِيَّة.

**سوگلی:** مُحْظِيَة.

**سوگند:** يَمِين، حَلْف، قَسَم، (حِلْف: پیمان).

**سوگند یاد کرده‌ایم که ....:** آلَينَا عَلَى أَنفُسِنَا أَن ....، حَلَفْنَا أن ... .

**به خدا سوگند:** اَيْمَنَ اللّه، اَيْمُ اللّهَ، اَللّهُ يشهَدُ.

**به خدا سوگند خورد:** حَلَفَ بِاللّهِ، أَقسَمَ بِاللّهِ.

**سوگند یاد کرد:** أَدَّى اليَمِين، حَلَفَ.

**سوگند خورد:** أَدَّى يَمِيناً، أَقسَمَ.

**وزرای جدید سوگند یاد کردند:** أَدَّى الوُزَرَاءُ الجُدَدُ اليَمِينَ الدُّستُورِيّ.

**سوگند خدمت وظیفه:** تَأدِيَةُ اليَمِين لِلخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.

**سوگند دروغ:** يَمين كاذِبة.

**اتهام سوگند دروغ:** تُهمَةُ الحَنْثِ بِاليَمِينِ.

**سوگند قانونی:** يَمين قانُونِيّة، يَمينٌ دُستُورِيَّة.

**سوگند وفاداری:** يَمِينُ الوِلَاء.

**سوگواری** ← سوکواری.

**سوماترا:** سُوَمَاطرَة، سُومَاطرِيّ.

**سومالی:** صُومَالِيّ، (مَغدِيشُو)، الصُّومال.

**سوهان:** مِبْرَد.

**سوهان روح:** جَلِيسٌ مُتعِب.

**از سوی دیگر:** مِن جَانِبٍ آخَرَ، مِن نَاحِيَةٍ أُخرَى.

**در هر سوی:** فِي كُلِّ جانِبٍ، فِي كُلِّ صَوبٍ وَ حَدبٍ.

**سویچ ماشین:** اَلكَونْتَاكْت.

**سویچ، داخل ماشین است و در آن قفل است:** اَلسَّيَّارَةُ مَقْفُولَة وَالمِفْتَاحُ بِدَاخِلِهَا.

**سُوئیس:** سُوِيسرَا.

**سهام عمده:** حِصَّةُ الاَسَد فی الأَسهُم.

**سهامداران:** اَصْحَابُ الْاَسْهُم، حَمَلَةُ الأَسْهُم.

**سهامی (شرکت):** شَرِكَةٌ مُسَاهَمَة.

**سه برابر:** ثَلاثَةُ اَضْعَاف.

**سه بُعدی:** ذُوثَلَاثَةِ أَبعَاد.

**سه پایه:** ثَلاثِيُّ القَوَائِم لِلطَّبخ، (مق : إسكَملِيّ = چارپایه).

**سهل‌انگاری:** اَلتَّلكُّو، اَلمُمَاطَلَة.

**سهل‌انگاری می‌کند:** يَتَلَكَّأُ يُمَاطِلُ، يَتَسَاهَلُ.

**سهل‌الوصول:** سَهْلُ المَنَالِ، فِي تَناوُلِ اليَد.

**سهم، قسمت:** حِصَّة، سَهْم، نَصِيب، حَظّ.

**من به سهم خود از شما متشکّرم:** أَنَا بِدَورِى أَشْكُرُكُم.

**سهمیه‌ی صادراتی:** حِصَّةُ التَّصدِيرَات.

**سهمیه‌ی من:** حِصَّتِي، (اهالی خراسان به سهمیّه معمولاً حِصّه می‌گویند).

**سهمیه‌بند کالاهای ضروری:** تَطبِيقُ نِظَامِ التَّموِينِ عَلَى السِّلَعِ الضَّرورِيَّة.

**سهیم کردن کارگران در سهام شرکت‌ها:** إِشْرَاكُ العُمَّالِ فِى أَسهُمِ الشَّرِكَات.

**سهمگین است، ترسناک است:** مُرعِبٌ، مُخِيفٌ.

**سیاست:** اَلسِّيَاسَة.

**این سیاست صلح جهانی را به خطر می‌افکند، دچار مخاطره می‌سازد:** هَذِهِ السِّيَاسَةُ تُشَكِّلُ خَطَراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِيّ، تُهَدِّدُ السَّلَامَ

العَالَمِیّ، سِیَاسَةُ العُدْوَانِ تُشَكِّلُ خَطَراً عَلَى السَّلَامِ العَالَمِیّ.
**سیاست‌های لیدرهای افراطی شکاف را بین احزاب عمیق‌تر کرده است:** إنَّ السِّیَاسَةَ الَّتِی یَنْتَهِجُهَا الزُّعَمَاءُ المُتَطَرِّفُونَ قَد وَسَّعَتْ شُقَّةَ الخِلَافِ بَینَ الأَحْزَابِ.
**ملّتی که سیاست او را دیکته می‌کنند:** شَعْبٌ مُسَیَّسٌ، شُعوبٌ مُسَیَّسَةٌ.
**سیاست آرامش و تخفیف بحران:** سِیَاسَةُ التَهْدِئَة.
**سیاست إعمال زور:** سِیَاسَةُ القُوَی (القُوَّة)، سِیاسَةُ الإضطِهاد.
**سیاستِ افراطی:** اَلسِّیَاسَةُ المُتَطَرِّفَة.
**سیاست انزوا:** سِیَاسَةُ الْعُزْلَة.
**سیاست بازار آزاد:** سِیاسَةُ السُوقِ الحُرَّة.
**سیاست برتری نژادی:** سِیَاسَةُ التَّفْرِقَةِ العُنْصُرِیَّة، اَلتَّمْیِیزُ العُنْصُرِیّ.
**سیاست بی‌طرفی:** سِیَاسَةُ الحِیَاد، سِیَاسَةُ عَدَمِ الانحِیَاز.
**از سیاست بی‌طرفی پیروی کرد:** اِتَّبَعَ سِیَاسَةً حِیادِیَّةً.
**سیاست بی‌طرفی مثبت:** سِیَاسَةُ الحِیَادِ الإیجَابِی.
**سیاست بین‌المللی:** السِّیَاسَة الدُّوَلِیَّة.
**سیاست پاکسازی (تصفیه):** اَلسِّیَاسَةُ التَّصْفَوِیَّة، سِیَاسَةُ التَّطهِیر.
**سیاست پلیسی:** السِّیَاسَة العَمَلِیَّة.
**سیاست پولی:** اَلسِّیَاسَةُ المَالِیَّة.
**اسلام از سیاست تبعیض نژادی به دور است:** اَلإسلامُ بِمَنْأًی عَنِ السِّیاسَةِ العُنصُرِیَّة، اَلإسلامُ بَعیدٌ عَنِ السِّیَاسَةِ التَفْرِقَةِ العُنصُرِیَّة.
**سیاست تجربی:** سِیَاسَةٌ تَجرِیبِیَّة.
**سیاست تروریستی:** سِیَاسَةُ الإرهَاب.
**سیاست تشنّج‌زدائی:** سِیَاسَةُ الانْفِراج، سِیَاسَةُ الانْفِتاح.
**سیاست تفرقه‌اندازی:** سِیَاسَةُ فَرِّقْ تَسُدْ، سِیَاسَةُ إثَارَةِ النَّعَرَاتِ الطَّائِفِیَّة.
**سیاست توسعه‌طلبانه:** سِیَاسَة التَّوسُّعِ، سِیَاسَة تَوسُّعِیَّة.
**سیاست توسعه‌طلبی:** سِیَاسَةُ التَوَسُّع.
**سیاست جلب افکار:** سِیَاسَةُ كَسْبِ الأَنْصَار.
**سیاست جهانی را مورد تفسیر قرار داد:** عَلَّقَ عَلَی السِّیَاسَةِ الدُّوَلِیَّة، (اَلعَالَمِیَّة).
**سیاست هم‌جواری:** سِیَاسَةُ حُسْنِ الجَوَار.
**سیاست حکیمانه، مدبّرانه:** اَلسِّیَاسَةُ الرَّشِیدَة، اَلحَکِیمَة.
**سیاست حکیمانه‌ای که دولت ایران از آن پیروی می‌کند:** اَلسِّیَاسَةُ الرَّشِیدَةُ الَّتِی تَنْتَهِجُهَا الحُكُومَةُ الإیرَانِیَّة (تَتَّبِعُهَا ...).
**سیاست خارجی کشور:** جِیُو بُولِیتِیکَا.
**سیاست خدعه‌گری، موذیانه:** سِیَاسَةُ المُخَادَعَة.
**سیاست خصمانه:** اَلسِّیَاسَةُ المُعَادِیَة (العُدْوَانِیَّة).
**سیاست درهای باز:** سِیَاسَةُ البابِ المَفْتُوح.
**سیاست درست و حساب‌شده:** سِیَاسَةٌ مَدْرُوسَة.
**سیاست دفعُ‌الوقت:** سِیَاسَةُ المُمَاطَلَة وَالتَّسْوِیف.
**سیاست دوستانه:** اَلسِّیَاسَةُ الوُدِّیَّة، سَیَاسَةُ

الصَّدَاقَة.

**سیاست دوگانه، دوپهلو:** السِّیاسَة الإِزدِواجِیَّة (سخن دوگانه: اَلحدیثُ المُزدَوجُ).

**سیاست دولت نسبت به بحران منطقه تغییر نکرده است:** لَم یَتَغَیَّرْ مَوقِفُ الحُکُومةِ مِن أزْمةِ المِنطَقَةِ.

**سیاست زورگویی را به شدّت محکوم کرد:** نَدَّدَ بِسِیَاسَةِ التَّهَکُّم، (اَلتَّهَکُّم: استهزا و تحقیر کردن).

**سیاست سرسختانه، سیاست عدم تراضی:** سِیَاسَةُ عَدَمِ التَّسَاهُل، سِیَاسَةُ التَشَدُّد.

**سیاست سرکوبی:** سِیاسَة القَمْع.

**سیاست صرفه‌جویی:** سِیَاسَةُ اَلتَّقَشُّف، (شَدُّ الحِزَام و در زبان فارسی می‌گویند: کمربندها را محکم ببندید).

**سیاست ضداستعماری:** سِیَاسَةُ المُنَاهَضَةِ، (اَلمُنَاوَئَة) لِلإِستِعْمَار.

**سیاست طفره:** سِیاسَةُ التَّسْوِیفِ وَالمُمَاطَلَة.

**سیاست عدم بی‌طرفی:** سِیَاسَةُ الإِنحِیَاز.

**سیاست عدم دخالت در امور داخلی کشورهای دیگر:** سِیَاسَةُ عَدَمِ التَّدَخُّلِ فِی شُؤُونِ الدُّوَلِ الأُخْرَی.

**سیاست عملی (فرضی و اخلاقی):** سِیَاسَةٌ وَاقِعِیَّة.

**سیاست غوغاسالاری رسانه‌ها:** سِیاسَة تَهْوِیلِ الإِعْلَامِیّ.

**سیاست گام به گام:** سِیاسَة تَدَرُّجِیَّة.

**سیاست گفتگو و محاوره:** سِیاسَةُ الإِنْفِتَاح وَ الحِوَار.

**سیاست متمایل:** اَلسِّیاسَةُ المُوَالِیَة.

**سیاست مضحک و خنده‌آور، مسخره‌آمیز:** اَلسِّیاسَةُ المَلِیئَةُ بالکَرَاکِیر، اَلسِّیَاسَةُ السَّاخِرة، اَلسِّیاسَةُ المُضحِکَة (اَلهَزَلِیَّة)

**سیاست مماشات:** سِیَاسَةُ المُدَاهَنَة.

**سیاست مماطله و وقت‌کشی:** سِیاسَةُ التَسْوِیف و الْمُمَاطَلَة وَ کَسبُ الوَقت.

**سیاست مهارِ دوگانه:** سِیاسَةُ الْإِحْتِواءِ المُزْدَوَج.

**سیاست میانه‌روی:** سِیاسَةُ الإِعتِدَال.

**سیاست نه شرقی و نه غربی:** سِیاسَةُ اللَّاشَرقِیَّة وَ لَا غَربِیَّة.

**سیاست وابستگی:** سِیَاسَةُ الإِنحِیَاز، (اَلتَّابِعِیَّة).

**سیاست واقع‌بینانه:** اَلسِّیاسَةُ الوَاقِعِیَّة.

**حقوق سیاسی:** اَلحُقُوقُ السِّیاسیَّة.

**رشد سیاسی:** اَلنُّضْجُ السِّیَاسِیّ، اَلوَعیُ السِّیَاسِیّ.

**زندانی سیاسی:** سَجِینٌ سِیاسیّ.

**علوم سیاسی:** اَلعُلُوم السِّیَاسِیَّة.

**فعّالیّت سیاسی:** اَلنَّشاطُ السِّیَاسِیّ.

**مرزهای سیاسی:** اَلحُدودُ السِّیاسِیَّة.

**سیاستمدار، دیپلمات:** اَلسِّیاسِیّ، دِبلُومَاسِیّ، رَجَل سِیاسِیّ.

**سیاستمداران، رهبران سیاسی:** دَهَاقِنَة، دَهَاقِینُ السِّیَاسَة.

**سیاه:** أسوَد، سَودَاء.

**بازار سیاه:** اَلسُّوقُ السَّودَاء.

**لیست سیاه:** اَلقَائِمَةُ السَّودَاء. ← لیست.

**سیاه تیره:** قَاتِمُ اللَّون المَایِل إِلَی السَّوَادِ.

**سیاه پررنگ:** شَدِیدُ السَّوَاد.

**سیاه چون قیر:** أسوَدُ القَار.

**سیاه چون زغال:** أسوَد فَاحِم.
**سیاهی زغال:** سَوَاد الفَحم.
**سیاه‌پوستان، رنگین پوستان:** اَلمُلَوَّنون.
**سیاه‌پوستان امریکایی:** اَلمُلَوَّنونُ الاِمِیرکِیُّون.
**سیاه زخم:** اَلحُمَّی الفَحمِیَّة.
**سیاه سرفه:** اَلسُّعالُ الدِّیکیّ.
**سیاهی دیگ:** سَخَامُ القِدْر.
**سیاهی (تاریکی) شب:** سَوادُ اللَّیْلِ.
**سیب درختی:** تُفّاح. ← چید.
**سیب زمینی:** بَطَاطُس، بَطَاطَة.
**سیب زمینی سرخ‌شده:** بَطَاطُس مُحمَّر.
**سیب زمینی مصری:** قُلقَاس. (در مصر به صورت کبابی و برشته در خیابان‌ها مثل لَبُو مصرف می‌شود).
**سیب زمینی که با شیر مخلوط شود (پوره سیب‌زمینی):** اَلبَطَاطُسُ المَمْهُوک بِاللَّبَن.
**سیخ بخاری:** بَشْکَر.
**سیخ کباب:** سِیخُ الشِّوَاء، شِیْش کَبَاب (مصر)، سُفُود (فصیح)، جمع: سَفافِید.
**سیر:** ثُوم.
**از آن سیر شده است، دلش را زده است:** اِشمَأَزَّ مِنهُ، سَئِمَ مِنهُ، قَرِفَ مِنهُ (در مصر).
**سیر، سیری:** شَبَع.
**من سیرم:** أَنَا شَبْعَان، (مق: جَوْعَان = گرسنه‌ام).
**سیراب:** رَیَّان (ضدّ عَطْشَان).
**سیراب شد، عطشش را فرو نشاند (انسان):** رَوَّی ظَمَأَهُ، اَروَی عَطَشَهُ، شَفَی غَلیلَهُ، اِرْتَوَی، تَرَوَّی.
**سیراب شد (مزرعه، کشتزار):** سُقِیَ الزَّرْعُ، إرْتَوَی الحَقْلُ.

**سیرابی، شکمبه:** کِرشُ الضَّأن وَ البَقَر.
**سیرابی:** کِرْشُ الْضَأْنِ مَطْبُوخاً، وَ هُوَ أکلٌ شَعْبِیٌّ یُبَاعُ مَسَاءً فِی مَحَلَّات المَسمَطِیّ، والکوارِعیّ.
**سیر و فلسفه دکارت:** دِیکَارتیّ الفَلْسَفة.
**سیرالئون:** سیرالیون، سیرالیونیّ.
**سیزده:** ثَلَاثَ عَشرَة، ثَلَاثَةَ عَشَرَ.
**سیستم اجتماعی:** اَلنِّظَامُ الاِجتِمَاعِیّ.
**سیستم اشتراکی زندگی:** طَرِیقَةُ الحَیَاةِ الجَمَاعِیَّة.
**سیستم اعشاری:** النِّظَامُ العُشرِیّ.
**سیستم برق اتومبیل:** کَهرَبَاءُ السَّیَّارَة.
**سیستم پارلمانی:** اَلنِّظَامُ البَرلمانیّ.
**سیستم تمرکز:** اَلنِّظَامُ المَرکَزِی.
**سیستم سرمایه‌داری:** اَلنِّظَامُ الرَّأسمَالِیّ.
**سیستم عدم تمرکز:** اَلنِّظَامُ اللَّامَرکَزِیَّة.
**سیستم فئودالی:** اَلنِّظَامُ الاِقطَاعِیّ.
**سیستم متریک:** اَلنِّظَامُ المِتریّ.
**سیستم‌های حاکم بر منطقه:** اَلأَنظِمَةُ الحَاکِمَةُ فِی المِنْطَقَة.
**سیطره‌ی فرهنگی:** اَلهَیْمَنَةُ الثَّقَافِیَّة.
**سیفون (در مستراح):** صُنْدُوقُ الطَّرْدِ (فِی المِرحَاض).
**سیگار با فیلتر:** سَجَایِر بِفُم فِلْتِر.
**سیگار بدون فیلتر:** سَجَایِر بِدُون فِلْتِر.
**سیگارش را آتش زد:** أَشعَلَ سِیجَارَتَهُ، وَلَّعَ سِیجَارَتَهُ (عامیانه).
**سیگار تند:** سِیجَارَةٌ حَادَّة.
**سیگارِ پیچ:** سَجَایِر لَفّ.
**سیگار ملایم:** سِیجَارَةٌ خَفِیفَة.

**یک بوکس (کارتن) سیگار:** خَرطُوش سَجَایِر.

**سیگاری است:** یُدَخِّن، یَشْرَبُ السِّیجَارَة (عراق).

**توتون سیگار:** تَبْغُ سَجَایِر.

**قوطی (بسته) سیگار:** عُلْبَةُ سَجَایِر.

**سیل خروشان، سهمگین:** اَلسَّیلُ الجَارِفُ، اَلعَرِمُ.

**سیلان:** سیلان، سیلانیّ.

**سیلو گندم:** صَومَعَةُ القَمْح، (صَومَعَة: خانقاه، دَیر که اوّلی برای صوفیان و دومی برای راهبان و ترسایان است).

**سیلی:** اَلصَّفْع، عَلْقَة (مصر)، اَللَّطْم.

**سیلی خورد:** أَخَذَ عَلْقَةً (مصر)، صُفِعَ، لُطِمَ.

**سیلی به گوشش زد، سیلی به صورتش نواخت:** صَفَعَ عَلَی وَجْهِهِ، أَعطَاهُ عَلْقَةً، لَطَمَهُ.

**سیم:** سِلْک.

**سیم برق:** سِلْکُ الکَهْرَبَاء.

**سیم‌های بافته:** الاَسْلَاکُ المَبْرُومَة.

**سیم‌های خاردار:** اَلأَسْلَاکُ الشَّائِکَة.

**سیم خاردار در اطراف پادگان:** اَلسِّلکُ الشَّائِک حَولَ حَامِیةِ الجَیش.

**سیمای چهره:** مَلَامِحُ الوَجْه، قَسَمَاتُ الوَجْه، لَمَحَاتُ الوَجه.

**سیمای جامعه را تغییر داد:** غَیَّرَ مَلَامِحَ المُجْتَمَع.

**سینما:** صُوَر مُتَحَرِّکَة.

**سینما اُسکوپ:** شَاشَةٌ بَانُورَامِیَّة.

**سینمای ناطق:** رِوَایَة نَاطِقَة.

**سینماها:** دُورُ السِّینَما.

**سینوزیت (عارضه بیماری):** الجُیُوبُ الأَنْفِیَّة.

**التهاب سینوزیت:** إلتِهَابُ الجَیبِ أَو الجُیوبِ.

**سینه:** صَدر.

**سینه‌ی امواج را می‌شکافت (کشتی):** کَانَت تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْرِ (البَاخِرَةُ).

**سینه به سینه (روبه‌رو):** وَجْهاً لِوَجهٍ.

**نقل سینه به سینه:** اَلنَّقلُ عَنِ الصَّدْرِ إلَی الصَّدْر.

**سینه‌پهلو:** ذَاتُ الرِّئَةِ، العُصْبَةُ الرِّئَوِیَّة.

**سینه‌خیز در زیر سیم‌های خاردار:** اَلزَّحفُ تَحتَ الأَسلَاکِ الشَّائِکَة.

**سینه‌کِش کوه، دامنه‌ی کوه:** مُنْحَدِرُ الجِبَال، سَفْحُ الجِبَال.

**سینه‌خیز شدن:** اَلزَّحْف، اَلدَّبِیب، اَلسَّیرُ مُنْبَطِحاً.

**سینی:** صِینِیَّة، صَوَان.

**سینی پر از میوه:** صِینِیَّةٌ مَمْلُوءَةٌ بِالفَوَاکِهِ.

**سِیَه، سیاه:** أَسْوَد، سَودَاء. ← سیاه.

**سیه‌چُرده:** مُلَوَّن، دَاکِنُ اللَّوْن وَالبَشَرَة.

**سِیَه‌دل:** شَقِیّ، قَسِیّ.

**سِیَه‌دلی:** اَلشَّقَاوَة، اَلقَسْوَة.

**سِیَه‌روز:** مُعْدَم، مُعْوَز، بَائِس.

**سِیَه‌روی، آبرورفته:** دَاکِنُ اللُّون، (مجازاً: مَفْضُوح).

**چه خوش است گر محک تجربه آید به میان، تا سِیَه روی شود هر که در او غشّ باشد (شعر):** عِنَد الإمتِحَانِ یُکْرَمُ الرَّجُلُ اَو یُهَانُ (ضرب‌المثل).

**سیه‌رویی، روسیاهی:** اَلفِضَاحَة، اَلخِذلَان.

# ش

**ش:** ضَمِيرُ الغَائِبِ (فى حَالَة الإِضَافَة).
**کتابش، دلش:** كِتابُهُ، قَلْبُهُ.
**شاپو:** قُبَّعَة ← كلاه.
**شاخ:** قَرْن.
**شاخ گاو:** قَرْنُ الثَّورِ، ج: قُرونُ الثِّيرَان.
**شاخ زد:** نَطَحَ.
**شاخ إفريقا:** قَرنُ إفرِيقِيَا.
**شاخ به شاخ شدن با ...:** اَلإِشْتِبَاكَ مَعَ ... .
**شاخداران:** ذاتُ قُرُون (حَيَوان).
**شاخ شونه می‌کشد:** يُبْرِزُ عَضَلاتِه.
**حـرفِ شاخدار (استعاره):** كَلامٌ أوحَديثٌ مُسْتَغْرَب، يُزكِمُ الأُنوف.
**شاخِص:** بَارِز، مُؤَشِّر. ← نمودار درصد.
**شاخص رشد اقتصادی:** مُؤَشِّراتُ التَّنْمِيَةِ الإِقْتَصَادِيَّة، اَلْخَطُّ الْمُنْحَنى لِلتَّنْمِيَةِ الإِقْتِصادِيَّة.
**شاخص قیمت‌ها:** مُؤَشِّراتُ الأَسْعَارِ.
**شاخه:** فَرْع، غُصْن.
**شاخه‌ی حزب:** فَرْعُ الْحِزْب.
**شاخه‌ی درخت:** غُصْنُ الشَّجَرَة.
**شاد:** مَسْرُور، فَرحَان، مَبْسُوط (مصر).
**شاد باش، خوش‌حال باش:** إِفْرَحْ، ابتَهِجْ.
**روحش شادباد:** اَللّٰهُ يَرحَمُهُ.

**از دیدار شما شاد شدم:** سُرِرْتُ (فَرِحْتُ) بِزِيارَتِكُم بِلِقَاءِكُم.
**شاد و سرزنده، سرشار از حیویّت:** مُفْعَمٌ بِالْحَيَوِيَّةِ، مَشحُونٌ بِالنَّشاط.
**شاداب:** غَضّ، طَرِيّ، نَضِر.
**شادابی:** طَرَاوَة.
**شادابی زندگی:** طَرَاوَةُ الْحَيَاة.
**شادان:** مُسْرُور، فَرحَان.
**شادباش:** التَّهْنِئَة.
**به او شادباش گفت:** هَنَّأَهُ، بَارَكَهُ.
**شادباش ما را بپذیرید:** تَفَضَّلوا بِقَبولِ تَهَانِينَا.
**به شما شادباش می‌گویيم:** أُهَنِّئُكُم، أُقَدِّمُ لَكُم أَجمَلَ التَّهَانِيَ.
**شادروان:** اَلْمَغْفُورُ لَه، اَلْفَقِيدُ السَّعِيد.
**شادمان:** مَسرُور، فَرْحَان.
**شادمانش کرد:** أَثْلَجَ صَدْرَهُ، أَفْرَحَهُ، سَرَّهُ.
**شادمانی، سرور (جشن):** فَرَح (ج: أَفْرَاح)، سُرُور.
**شادمانی و سرور سراسر کشور را فراگرفت:** إِجْتَاحَ الفَرَحُ أَنْحَاءَ البِلَادِ، إِجْتَاحَ الفَرَحُ والإِبْتِهَاجُ أَرجَاءَ القُطْرِ.
**با شادمانی:** بِالْفَرَحِ وَ الْمَسَرَّات.
**شادی و سرور:** البَهْجَة وَ السُّرور وَ الفَرَحُ.

**شادی ما دوچندان شد:** كَانَتْ فَرْحَتُنَا مُضَاعَفَة.
**شارلاتان، شالاتان:** بَكَّاش، مُراوِغ، مُخادِع، نِمْس (مصر).
**شاسی نقّاشی، سه پایه نقّاشی:** مَرْسَم.
**شاش‌بند:** إحْتِبَاسُ الْبَوْلِ.
**شاش‌دان:** مِبوَلَة.
**شاغول بنّایی:** خَيْطُ البَنَّاء (مِطمَر).
**شاق، دشوار:** أمرٌ شَاقّ. ← دشوار.
**این کار، شاقّ است:** هَذَا العَمَلُ شَاقٌّ، عَصِيبٌ.
**حبس با اعمال شاقّه:** أَلسِّجْن مَعَ الأَشْغَالِ الشَّاقَّة.
**شاکی، ناراضی:** مُتَذَمِّر، اَلشَّاكِي.
**او همیشه شاکی است، ناراضی است:** هُوَ دَائِمُ التَّذَمُّر، دَوْماً يَشْكُو. ← نارضایی.
**شاگرد:** تَلمِيذ، صَانِع، عَامِل.
**شاگرد اول:** طَالِب فِي الْمَرْتَبَةِ الأُولَى.
**شاگرد راننده:** مُسَاعِدُ السَّائِق.
**شاگرد کلاس:** التِّلْمِيذ، تِلمِيذُ الصَّفِّ.
**شاگرد مدرسه:** تِلمِيذُ الْمَدْرَسَة، ج: تَلَامِيذُ المَدْرَسَة، تَلَامِذَةُ المَدرَسَة.
**شاگرد مغازه:** عَامِلُ الحَانُوت، صَانِعُ الحَانُوت، عَامِلُ المَحَلّ (مصر).
**شاگرد نانوا:** صَانِعُ الخَبَّاز.
**شاگرد او بوده است، نزد او درس خوانده است:** حَضَرَ عَلَيهِ، تَتَلْمَذَ لَدَيْهِ، أَخَذَ الْعِلْمَ عَنْهُ.
**شاگردی استاد کردن:** أَلتَّتَلْمُذُ عَلَى الأُستَاذِ.
**شاگردی او را نمودم، در خدمتش درس خواندم:** تَتَلْمَذْتُ لَدَيْهِ، حَضَرْتُ عَلَيهِ.
**شاگردان اوّل:** اَلطُّلَّابُ الأَوَائِل.
**شاگردان ممتاز:** اَلطُّلَّابُ المُتَفَوِّقُون.
**شال گردن:** تَلْفِيحَة، لَفَّاحَة. ← گردن.
**شالوده، زیربنا:** حَجَرُ الأَسَاس، أَللَّبْنَةُ الأُولَى.
**شالیزار:** حُقُولُ الأَرُز.
**شام (غذای شب):** عَشَاء (به فتح اوّل)، امّا عِشاء به کسر اوّل به معنای شب مانند فَرِيضَةُ العِشَاءِ).
**شام خوردم:** تَنَاوَلْتُ عَشَائی، تَعَشَّيْتُ.
**آیا شام خورده‌ای:** هَلْ تَنَاوَلْتَ العَشَاءَ، هَلْ تَعَشَّيتَ؟
**شام خورد:** تَعَشَّى، تَنَاوَلَ العَشَاءَ.
**میهمانان شام خوردند:** تَنَاوَلَ الضُّيُوفُ العَشَاءَ، تَعَشَّى الضُّيُوفُ. ← میهمان.
**صرف شام به میهمانی ...:** تَنَاوُلُ العَشَاءِ إِلَى مَائِدَةِ... .
**ضیافت شام:** مَأْدُبَةُ عَشَاء.
**شامات، سوریّه:** سُورِيَا، (اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ السُّورِيَّة).
**شامگاه:** عِشَاء (به کسر اوّل)، لَيْلاً.
**شامگاهان:** فِي غَسَقِ اللَّيْلِ.
**نماز شامگاه:** صَلَوةُ العِشَاء.
**مراسم شامگاهی (نظامی):** تَحِيَّةُ الْعَلَمِ، طَابُور الْمَسَاءِ لِتَحِيَّةِ الْعَلَم، (طَابورُ الصَّبَاح لِتَحِيَّةِ العَلَم: مراسم صبحگاهی).
**شامل:** يَشْمَلُ، يَشْتَمِلُ عَلَى، يَحْتَوِي عَلَى، (واژه‌ی شَامِل در زبان عربی روز به معنای عمومیّت، شمول و همه‌جانبه است مانند: اَلنَّهضَةُ الشَّامِلَة = نهضت عمومی).
**این یکی شامل آن یکی نیست:** هَذَا لَايَشْمَلُ ذَاكَ.

**این قانون شامل این مورد نیست:** أَلْقَانُونُ لَایَشْمَلُ هَذِهِ الحَالَةَ.
**این ماده شامل حال او نمی‌شود:** لَایَنْطَبِقُ عَلَیهِ هَذَا البَنْد.
**این بسته شامل کتاب است:** هَذَا الطَّرْدُ یَحْتَوِی عَلَی مُجَلَّدَاتٍ مِنَ الْکُتُب.
**شانزده:** سِتَّ عَشْرَةَ.
**شانزدهمین:** سَادِسَ عَشَرَ، اَلسَّادِسَةَ عَشَرَةَ.
**شانس:** حَظّ.
**شانس خود را آزمایش کن:** جَرِّبْ حَظَّکَ (مذکّر)، جَرِّبِی حَظَّکِ (مؤنّث).
**شانس دیدار تو را داشت:** اَسعَدَهُ الحَظُّ بِلِقَائِکَ، قدحَظِیَ بِلِقَائِکَ.
**شانس ندارد:** مَا عِنْدَهُ حَظّ، حَظُّهُ سَیِّیء، حَظُّهُ وَحِش (عامیانه‌ی مصری).
**شانست را آزمایش کن:** جَرِّبْ حَظَّکَ، أَنتَ وَ حَظَّک.
**از روی شانس، اَلّابختی:** رُبَّ رَمْیَةٍ مِنْ غیرِرَامٍ.
**بدشانس است:** سَیِّیءُ الْحَظِّ، حَظُّهُ وَحِش (مصر).
**شانسی ...:** عَلَی نَصِیب.
**شانه (دوش):** کَتِف (عَاتِق، کَاهِل).
**با دست به شانه‌اش زد (از روی مهربانی):** رَبَتَ عَلَی کَتفِهِ.
**بار زندگی شانه‌اش را خم کرده است:** قَدْ أَثْقَلَ عِبْءُ الحَیَاةِ کَاهِلَهُ.
**این کار شانه‌ام را خم کرد:** هَذَا العَمَلُ أَثْقَلَ کَاهِلِی.
**شانه به شانه:** کَتِفاً إِلَی کَتِف، جَنْباً إِلَی جَنْب، اَلتَّعَاضُد، التکاتُف.
**شانه‌سر (پرنده):** هُدْهُد.
**شانه‌ی سر:** مِشْط.
**سرش را شانه زد:** مَشَّطَ شَعْرَهُ، سَرَّحَ شَعْرَهُ.
**شانه‌ی فشنگ، خشاب:** خِزَانَةُ البُنْدُقِیَّة.
**شاه‌بیت قصیده (منظور اصلی گوینده):** بَیْتُ القَصِید.
**شاه‌راه:** طُرُق اَصْلِیَّة.
**شاه فنر (ماشین):** زُنْبَرَک، زَنبَلِکْ الرَّئِیسِیّ.
**شاه کلید:** فَشَّاشَةُ الأَقْفَال، طَفْشَانَة.
**شاهکار:** بَدِیع.
**شاهد، گواه:** شَاهِد، شَهِید، ج: شُهُود، شَوَاهِد، شُهَدَاء.
**شاهد اثبات اتّهام:** شَاهِدُ إِثْبَاتِ التُّهْمَة.
**شاهد شماره‌ی یک در اتّهام:** اَلشَّاهِدُ الأَسَاسِیُّ فِی الإِتِّهَام.
**شاهد عینی:** شَاهِدُ عَیَان.
**شاهدان عینی:** شُهُودُ عَیَان.
**شاهنامه:** سِیَرُ الْمُلُوک، (مَلْحَمَة: شعر حماسی).
**شاهنامه‌ی فردوسی از شاهکارهای ادبیّات ایران است:** شَهْنَامَةُ أَبی‌القَاسِمِ الفِرْدَوْسیّ مِنْ رَوَائِعِ الأَدَبِ الفَارِسیّ، (فی العَصرِ الإسلامیّ).
**شاهین:** صَقْر (عُقَاب: نِسْر)، عقاب‌های تیزپرواز: نُسُورُ السَّمَاءِ أی الطَّائِراتُ الحربِیَّة).
**شاهین ترازو:** لِسَانُ المِیزَان.
**شایان تقدیر:** حَرِیٌّ بِالتَّشجِیع.
**شایان توجه آن‌که:** وَ مِمَّا یَجْدُرُ بِالذِّکْرِ أَنَّ ....، وَ مِمَّا یَجْدُرُ بِالعِنَایَةِ أَنَّ ....، وَ مِنَ الأَهَمِیَّةِ بِمَکَانٍ أَنَّ ....، حَرِیٌّ بِالذِّکرِ أَنَّ ....
**شاید او، باشد که او ...:** لَعَلَّهُ، عَلَّهُ ....، رُبَّمَا ....،

عَسَی أَنَّهُ ...، بُغْیَةَ أَنَّهُ ... .
**شایستگی:** اَللِّیَاقَة، اَلجِدَارَة، اَلصَّلَاحِیَّة.
**شایسته‌ی این مقام است:** جَدِیرٌ بِهَذَا المَنْصِب.
**شایسته، سزاوار، لایق:** لَائِق، یَسْتَأْهِل، یَسْتَحِقّ، یَنْبَغی، جَدِیر.
**شایسته است، لایق است:** هُوَ لَائِق، هُوَ ذُوالکِفَاءَة، هُوَ کُفْء.
**شایسته است که او، لازم است که او ...:** یَنْبَغی لَهُ أَن ...، یَنْبَغی عَلَیهِ أن ...، یَجْدُرُ بِهِ أَن ... .
**در وضع شایسته‌ای قرار دارد:** هُوَ فِی مَوقِفٍ مُشَرِّف، فِی وَضْعٍ مُشَرِّف.
**فرصت شایسته‌ای به دست آورد:** وَجَدَ فُرصَةً ذَهَبِیَّة.
**این فرصت شایسته را از دست داد:** فَاتَتْ مِنهُ هَذِهِ الفُرصَةُ الذَّهَبِیَّة.
**پزشک شایسته:** طَبِیبٌ حَاذِقٌ.
**او شایسته‌ی هرگونه تشویق است:** هُوَ یَسْتَحِقُّ کُلَّ التَّقْدِیر.
**شایسته‌تر:** بالأَحْرَی.
**شایسته‌تر است که او ...:** أَحْرَی بِهِ أَنْ ... .
**شایع است که او استعفا داده است:** أُشِیعَ أَنَّهُ اسْتَقَالَ مِن مَنْصِبِه. ← استعفا.
**شایعه:** حَدِیثُ إِشَاعَة.
**شایعه پراکنی:** بَثُّ الْإِشَاعَاتِ.
**شایعات بی‌اساس:** اَلإِشَاعَاتُ الکَاذِبَة، إِشَاعَاتٌ لَاأَسَاسَ لَهَا.
**شایعات مغرضانه:** اَلإِشَاعَاتُ الْمَحمُومَة (المَزْعُومَة).
**در شأن شما نیست:** هُوَ دُونَ شَأْنِکُم، لَا یَنبَغِی لَکُم.
**شب:** مَسَاء، لَیْل، عَشِیَّة.
**شب و روز:** اَللَّیْلُ و النَّهار.
**شب را در بیابان و یا کوچه و خیابان به سر بردن:** اَلْمَبِیتُ فِی الْعَرَاء.
**شب به خیر (به هنگام خداحافظی و خوابیدن):** تُصْبِحُ عَلَی خَیْرٍ، (جَواب: وَ أَنْتَ مِن أَهْلِ الْخَیْرِ)، لَیْلَتُکُم سَعِیدَة، طَابَ مَسَاؤُکُم، سَعِیدَة (قبطیان مصر)، تُصبِحِینَ عَلَی خَیرٍ، تُصبِحُون عَلَی خَیر (برای مفرد مؤنث و برای جمع مذکّر).
**هنو اوّل شب است (در دیدارها):** اَمَامَنَا اللیلُ بِطُولِه (عِندَ المُقَابَلَاتِ).
**پاسی از شب:** هَجْعَةٌ مِنَ اللَّیْلِ، بُرْهَةٌ مِنَ اللَّیْلِ.
**شب برات:** مِنَ التَّقالِیدِ الدِّینِیَّةِ تُقَامُ فِی لَیلَةِ الخَامِسَ عَشَرَة مِن شَهر شَعبان لِخَیراتِ الأَمْوَاتِ فِی الجَبَّانَةِ وَ المَقَابِرِ العَامَّة.
**شب برگزاری جشن استقلال:** عَشِیَّةُ الاِحْتِفَالِ بِعِیدِ الْاِسْتِقلَالِ.
**شب تاریک:** لیلٌ دَاجِن، لَیْلٌ حَالِکٌ، لَیلٌ دَامِس، لَیْلٌ مُظلِم.
**شب رقص:** لَیْلَةٌ رَاقِصَة.
**شب عروسی:** لَیْلَةُ الزِّفَاف.
**شب عید ...:** عَشِیَّةُ حُلولِ عِید ... .
**شب گذشته، دیشب:** اَللَّیْلَةُ المَاضِیَة، اَللَّیلَةُ البَارِحَة، عَشِیَّة اَمْسِ.
**پریشب:** أَوَّلَ الْبَارِحَة.
**نیمه شب:** مُنْتَصَفُ اللَّیلِ.
**امشب:** اللَّیْلَةُ.
**شب‌چرانی:** لَیلَةُ السَّمرَة (حَفلَةٌ عَائِلِیَّةٌ تُقَامُ فِی

البیُوت عَادَةً فی لَیلَةِ الیَلداء و هِیَ أطوَلُ اللَّیالِی مِن فَصلِ الشِّتَاء).
**شب‌بند، چفت پشت در:** مِزْلَاجُ الْبَابِ.
**شب زنده‌داری:** اَلتَّهَجُّد. ← شب‌نشینی.
**شب زنده‌داری کرد:** سَهِرَ اللَّیْلَ.
**شب‌کلاه:** غِطَاءُ الرَّأْسِ، طَاقِیَّة (مصر).
**شبگرد، نگهبان:** نَاطُور، غَفِیر، چَرْخچی (از ترکی)، حَارِسُ اللَّیْلِ.
**شب‌نشینی:** سَهْرَة لَیْلِیَّة، حَفْلة سَاهِرة.
**در یک شب‌نشینی به سر برد:** سَهِرَ فی حَفْلَةٍ.
**شب‌های بلند:** اَللَّیَالِی الطَّوِیلَة.
**شب‌های عاشقانه:** لَیَالِی الْغَرامِ.
**شب‌های کوتاه:** اَللَّیَالِی القَصِیرَة.
**شب‌های وصال:** لَیَالِی الْوَصْلِ.
**شبانگاه:** لَیْلاً، بِاللَّیْل.
**شبانه:** لَیلَیّ، مَسَائِی، لیلاً.
**شبانه‌روز:** بِاللَّیْلِ وَ النَّهار.
**شبانه آمد:** جَاءَ لَیْلاً، طَرَقَ لَیْلاً.
**آموزشگاه شبانه:** مَعْهَدٌ لَیْلِیّ.
**مدرسه‌ی شبانه، اکابر:** مَدْرَسَةٌ مَسَائِیَّة.
**شبانه روزی:** الدَّوامُ بِلَا تَوَقُّف.
**داروخانه شبانه‌روزی (کشیک):** صَیْدَلِیَّةُ الْخَفَر.
**مدرسه‌ی شبانه‌روزی:** مَدْرَسَةٌ دَاخِلِیَّة.
**تا حدودی به او شباهت دارد:** مَاثَلَهُ بَعْضَ الْمُماثَلَة.
**شبان، چوپان:** رَاعِی الغَنَم، رَاعی.
**شبدر، یونجه:** بَرسِیم.
**شبرنگ:** فُسْفَور (مَادَّةٌ تَلْمَعُ بِاللَّیلِ).
**شبستان مسجد:** مَقْصُورَةُ الجَامِع، رَوَاقُ الجَامِع.
**شب‌کور:** خُفَّاش، وَطوَاط.
**شبگرد:** خَفِیر (مصر) نَاطُور (عراق)، حَارِسٌ لَیْلِیّ، حَرَسُ اللَّیل، عَسَس.
**شب‌مانده:** اَلطَّعَامُ البَائِت، (اَلطَّعامُ المُتَبَقَّی مِنَ اللَّیل: غذای باقی‌مانده از شب).
**شب‌نشینی:** سَهْرَة، حَفْلَة سَاهِرَة.
**شب‌نشینی مجلّل:** سَهْرَةٌ رَائِعَة.
**شبکه:** شَبَکَة.
**شبکه‌ی آبرسانی:** شَبَکاتُ تَوصِیلِ الْمِیَاه، خُطُوطُ تَوْزِیعِ المِیَاهِ.
**شبکه‌ی ارتباطی:** شَبَکَةُ مَحَطَّاتِ الإِرْسال.
**شبکه‌ی تروریستی:** شَبَکَةٌ إِرْهَابِیَّة.
**شبکه‌ی جاسوسی:** شَبَکَةُ تَجَسُّس، (عِصَابَةٌ جَاسُوسِیَّة).
**شبکه‌ی رادیویی:** شَبَکاتُ الإِذَاعَة.
**شبکه‌ی صید ماهی، تور ماهیگیری:** شَبَکَةُ صَیْدِ الأَسْمَاک.
**شبکه‌ی قاچاقچیان، باند قاچاقچیان:** عِصَابَةُ الْمُهَرِّبِین، شَبَکَةُ التَّهرِیب.
**شبنم، ژاله:** نَدَی.
**شبیخون:** غَارَة، هُجُوم مُفَاجِیء.
**شبیخون زدن:** اَلغَارَة، اَلهُجُومُ الْمُفَاجِیء (واژه‌ی نخست در زبان روز به حمله‌ی هوایی اطلاق می‌شود مانند: قَامَ الْعَدُوُّ بِغَارَةٍ جَوِّیَّة = دشمن دست به حمله‌ی هوایی زد).
**شبیخون زد:** هَجَمَ عَلَی الْعَدُوِّ مُبَاغَتَةً، غَارَ عَلَی الْعَدِوِّ.
**شبیه‌سازی آدم:** الاِسْتِنْسَاخُ البَشَرِیّ.
**شِپِش:** قُمَّل.

**شتاب:** عَجَلَة، سُرْعَة.
**شتاب‌زدگی:** اَلتَّسَرُّع.
**او شتاب‌زده است:** هُوَ مُنْدَفِعٌ.
**شتاب کرد:** أَسْرَعَ، اِسْتَعْجَلَ، هَرَعَ.
**شتاب‌کن، زودباش:** إِسْرَعْ، اِسْتَعْجِل، يَـا اللّـه بِالسُّرْعَة (عامیانه).
**شتاب مکن، عجله مکن:** لَاتَتَسَرَّع، لَاتَسْتَعْجِل (عَلَى مَهْلِكْ: آرام، آهسته، یواش).
**ای مردم بشتابید:** سَرعَانَ القومُ (سَرعَانَ اسم فعل مبنی بر فتح به معنی فعل امر إسرَع).
**شتابان به سوی خانه رفت:** هَرَعَ إِلَى الْـبَيْت، ذَهَبَ إِلَى الْبَيْتِ مُسْرِعاً، أَسْرَعَ إِلَى الْبَيْتِ.
**به دنبال احساس خود شتافت:** إِنْـدَفَعَ وَرَاءَ شُعُورِهِ.
**به دنبال هوا و هوس خود شتافت:** إِنْدَفَعَ وَرَاءَ شَهَوَاتِهِ.
**شتر:** بَعِير.
**شترخان، طویله‌ی شتر:** مَبْرَكُ الإِبِل، المَنَاخ، (مُنَاخ به ضمّ اوّل: آب و هوا).
**شترگاو پلنگ:** زَرَافَة.
**شترمرغ:** نَعَامَة، (در ضرب‌المثل گویند: فُلانٌ كَالنَّعَامَة تُدخِلُ رَأسَها فِي الرَّملِ و معادل آن در فارسی: فلانی مانند کبک سرش را توی برف کرده است).
**فلانی شترمرغ است (کنایه):** دَجَل يَلْعَبُ عَلَى الذُّقُـون، يَـضْحَكُ عَـلَى الآخَـرين، إنسَـانٌ ذُوجَنْبَيْنِ.
**شجاع، دلیر:** شَدِيدُ الْبَأْسِ، مِقدَام.
**شجاعت اخلاقی (ادبی):** الشُّجَاعَةُ الاَدَبِيَّة.
**شخص:** إنسَان، فَرْد، شَخْص.
**این شخص همان (عیناً) خودش است:** هَـذَا الشَّخْصُ هُوَ نَفْسُهُ.
**شخص جناب‌عالی:** شَـخْصُ حَـضْرَتِكُم، شَخْصُ سِيَادَتِكُم، جِنَابُكُم شَخصِيّاً، حَضْرَتُكُم أَنْتُم.
**شخص انگل:** مُتَطَفِّل، طُفَيلِيّ.
**شخص احساساتی:** رَجُلٌ مُـنْدفِع، حَسَّـاس، عَاطِفِيّ.
**شخص افتاده‌ای است:** هُوَ رَجُلٌ مُتَوَاضِع.
**شخص بیکار:** رَجُلٌ عَاطِل.
**شخص بی‌نظیر:** رَجُل لَامَثِيل لَهُ.
**شخص کوتوله:** رَجُلٌ قِزْم، ج: أَقزَام (معمولاً در مقام تحقیر به کار می‌رود اما کوتوله طبیعی را حُطَاط، قَصِيرُ القَامَة گویند).
**شخص گمنام:** رَجُلٌ خَـامِلُ الذِّكـر، رَجُـلٌ مَغْمُور.
**شخص مجهول‌الهویّه:** رَجُل مَجهُول.
**شخص نامطلوب:** شَـخْصٌ غَـيرُمَرغُوبٍ فِيه (سیاسی).
**شخص مظنون:** شَخْصٌ مَشْبُوه.
**شخص معتاد:** رَجُلٌ مُدْمِن.
**شخصاً:** ذاتَ نَفْسِه.
**شخصاً رفت:** ذَهَبَ بِنَفسِهِ.
**شخصاً حضور یافت:** حَضَرَ بِنَفسِه.
**او شخصاً:** هُوَ بِذَاتِه، هُوَ ذَاتُهُ.
**اشخاص مرموز، مشکوک:** عَناصِر مُرِيبَة.
**شخصی، فردی:** اَلفَردِيَّة، الخُصُوصِيّ.
**اتومبیل شخصی:** سَـيَّارَة خُـصُوصِيّ (عـراق)، سَيَّارَة مَلَّاكِيّ (مصر)، باید دانست که دو واژه‌ی (خصوصی و ملّاکیّ) صفت برای واژه‌ی مقدّر

(نَقْل) است نه برای واژه‌ی سَیّارة که مؤنّث است.
**ملک شخصی:** مِلْکٌ خُصُوصیّ.
**شخصیّت بسیار بااهمیّت است:** هُوَ عَلَی جَانِبٍ عَظِیمٍ مِنَ الْأَهَمیَّةِ.
**شخصیّت حقوقی:** شَخصِیَّة اِعتِبَارِیَّة.
**شخصیّت متزلزل، نااستوار:** شَخْصِیَّةِ هُلَامِیَّة، قَلِقَة.
**شخصیّت مهّم:** شَخصِیَّة هَامَّة (مَرمُوقَة).
**شخصیّت بسیار مهّم:** شَخصِیّة خَطِیرَة.
**باشخصیّت:** ذُوشَأْنٍ.
**شخصیّت‌های برجسته:** اَلشَّخصِیَّاتُ البَارِزَة (اَلمَرمُوقَة).
**شخم (به ضمّ اوّل و سکون دوم):** اَلْحَرْث.
**زمین را شخم زد:** حَرَثَ الأَرضَ.
**شُد، گردید:** أَصبَحَ، صَارَ، حَصَلَ (مصر).
**شد آنچه شد:** حَدَثَ مَا حَدَثَ.
**خجل شد، شرمنده شد، خجالت کشید:** خَجِلَ، صَارَ خَجِلاً.
**دیر شد:** تَأَخَّرَ الوَقْتُ، حَصَلَ تَأْخِیر (مصر).
**مردود شد:** رَسَبَ فِی الإِمتِحَان.
**مریض شد:** أَصبَحَ مَرِیضاً، صَارَ عَیَّاناً (مصر).
**چه شده است؟:** مَاذَا حَدَث، مَاذَا جَرَی، جَرَی أَیْه؟ (مصر).
**شدّت:** اِشْتِدَاد، اِزدِیَاد.
**بارن به شدّت می‌بارد:** تَسقُطُ الأَمطَارُ بِغَزَارَة، تَهطُلُ الأَمطَار.
**نبرد شدّت گرفت:** اِشتَدَّ القِتَال.
**به شدّت او را کتک زد:** ضَرَبَهُ ضَرْباً مُبْرَحاً، أَثْخَنَهُ ضَرباً، ضَرَبَهُ بِشِدَّة.
**شدّت بحران بین‌المللی:** حِدَّةُ التَّوَتُّرِ الدُّوَلِیّ.
**شدّت بیماری:** صُعُوبَةُ المَرَض، شِدَّةُ المَرَض.
**بیماری او شدّت یافت:** اِستَصعَبَ مَرَضُهُ، اِشتَدَّ مَرَضُه.
**شدّت کشمکش:** حِدَّةُ الصِّرَاع.
**شدّت گرما:** اِشتِدَادُ الحَرَارَة، اِرتِفَاعُ الحَرَارَةِ رَمْضَاء.
**به شدّت فرو افتادن چیزی:** تَسْقُطُ بِالْقُوَّةِ، تَنْهَالُ.
**شدید:** شَدِید، قَوِیّ، مَاسَّة.
**طوفان شدید:** عَاصِفَة قَوِیَّة.
**سرمای شدید:** بَرْدٌ قَارِس.
**گرمای شدید:** حَرٌّ قَائِظ.
**ما به هم‌بستگی شدید (سخت) نیازمند هستیم:** نَحْنُ بِحَاجَة مَاسَّةٍ إِلَی التَّلاحُمِ.
**شدید اللّحن:** شَدِیدُ اللَّهْجَة.
**شدیداً:** جِدّاً.
**شدیداً از شما قهرم:** زَعلَان مِنکَ جِدّاً.
**شدیداً از شما ممنونم، خیلی از شما متشکّرم:** أَشکُرُکُم جِدّاً، أَشکُرُ سِیَادَتَکُمَ بَالِغَ الشُّکْر.
**شراره‌ی آتش:** لَهِیبُ النَّار. ← آتش.
**شراره‌ی عشق:** لَوْعَةُ الحُبّ. ← عشق.
**شرافت:** کَرَامَة.
**ما از شرافت و حیثیّت خود دفاع می‌کنیم:** نَحنُ نَدافِعُ عَن کَرامَتِنَا. ← دفاع.
**این امر به شرافت و حیثیّت ما لطمه می‌زند:** هَذَا یَمُسُّ شَرَفَنَا وَ کَرَامَتَنَا.
**شرایط:** شُرُوط ← شرط.
**شرایط لازم را دارا است:** تَتَوَفَّرُ لَدَیهِ الشُّرُوطُ اللّازِمَة.

**شرایط پرداخت:** شَرُوطُ الدَّفْع.
**شـرایـط بـازپرداخت وام:** شُـرُوطُ تَسـدِيدِ القَرض (اَلدَّيْنِ).
**شرایط بازپرداخت وام بـدون بـهره:** شُـرُوطُ تَسدِيدِ القَرض بِلَارِبح، بِلَافَائِدَة. ← وام.
**شرایط تسلیم:** شُرُوط التَّسْلِيمِ.
**شرایط دشوار:** الظُّرُوفُ الصَّعْبَة، العَصِيبَة.
**در مواجهه با شرایـط دشـوار:** فِـى مُـوَاجَـهَةِ الظُّرُوفِ الحَرِجَةِ.
**شرایط روانی (روحی):** الظُّرُوفُ النَّفْسِيَّة.
**شرایط قرارداد:** شُرُوط الْاِتِّفَاقِيَّة.
**شرایط کنونی:** الأَوْضَاعُ الرَّاهِنَةُ.
**در شرایط کنونی:** فِى الظُّرُوفِ الرَّاهِنَة.
**شرایط لازم:** الشُّـرُوط المَـطْلَوبة، المُـؤَهَّلَاتُ المَطْلُوبَة.
**با شرایط لازم:** بِالمُؤَهَّلَاتِ اللَّازِمَة.
**بدون شرایط لازم:** بِدُون مُؤَهَّلات، بِلاشُرُوطٍ.
**تحت شرایط خاصّ:** ظُرُوفٌ خَاصَّة، مُعَيَّنَة.
**شرایط تفوّق را در خود جمع کرده است:** قَدْ جَمَعَ الْبَرَاعَةَ مِنْ اَطْرَافِها.
**توجّه کردن به شرایط موجود:** اَخْذُ الظُّـرُوفِ الرَّاهِنَةِ بِعَيْنِ الْاِعْتِبارِ.
**در شرایط موجود:** فِى الْحَالَةِ هَذِهِ.
**در این شرایط:** فِى هَذِهِ الْحَالَةِ.
**در این شرایط و اوضاع و احوال بد:** فِى هَـذِهِ الظُّرُوفِ السَّيِّئَة.
**در این شرایـط مـناسب:** فِـى هَـذِهِ الظُّـرُوفِ المُوَاتِيَة.
**در هر شرایطی که باشد:** تَحْتَ اَىِّ ظَرْفٍ مِنَ الظُّرُوفِ.

**واجد شرایط است:** لَدَيهِ شُرُوطٌ مُتَوَفِّرَة.
**شربت:** جَلَّاب، شَرْبَاط (مصر).
**شربت (دارو):** مَذِيق، دَوَاءٌ سَائِل.
**شربت شهادت را نوشید:** شَرِبَ كَأْسَ الشَّهَادَة.
**شرح حال‌نویسی (وصف حال):** سِيَرٌ ذَاتِيَّةٌ.
**شرح زندگانی امام عـلی:** تَرْجَمَةُ حَـيَاةِ عَـلِي (ع).
**شرح زندگانی من:** قِصَّةُ حَياتِى.
**شَرزه، درنده:** مُفتَرِس، شَرِس.
**شرط:** شَرْط، شَرِيطَة (شَرِيطُ التَّسـجِيل: نـوار ضبط صوت، شَرِيطُ المَطَار: باند فرودگاه) ← نوار ← باند.
**به شرط این‌که:** عَلَى شَرِيطَةِ أَنْ ... .
**شرط‌بندی:** رِهَان.
**بهترین شرط‌بندی بر ...:** خَيْرُ رِهَانٍ عَلَى ذَلِكْ.
**شرف (به ضمّ اوّل و دوم):** وَشَكْ.
**در شرف پایان است:** عَلَى وَشَكِ النِّهَايَة.
**در شرف مرگ است، در حال احتضار است:** يَحْتَضِرُ، عَلَى وَشَكِ أَنْ يُفَارِقَ الحَـيَاة، يَـلفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرَة، (تعبیر اخیر یـعنی نـفس‌های آخرش را می‌کشد و کاربرد سیاسی نیز دارد).
**در شرف رفتن است:** عَلَى وَشَكِ الذَّهَاب.
**در شُرُف زایمان است:** عَلَى وَشَكِ الْوِلَادَة.
**دیوار در شرف سقوط است:** آلَ الجِدَارُ عَـلَى الإِنهِيَار.
**شهر به دست دشمن در شرف سقوط است:** اَلمَدِينَةُ عَلَى وَشَكِ السُّقُوط بِيَد العَدُوّ.
**نسل حیوانـاتی کـه در شُرفِ نـابودی است:** اَلحَيوانَاتُ المُعَرَّضَةُ لِلْإِنقِرَاضِ.
**شرف (بـه فـتح اوّل و دوّم):** شَـرَف، كَـرَامَـة،

حُرْمَة، (واژه‌ی اخیر در عراق زن را نیز گویند).
**شرف او را پای‌مال کرد:** دَاسَ شَرَفَهُ، إنتَهَکَ حُرمَتَهُ وَ شَرَفَهُ.
**با شَرف:** شَرِیف.
**بی‌شرف، نانجیب:** عَدِیمُ الشَّرَف، سَافِل.
**شرف‌یاب شد:** تَشَرَّفَ بِالمُقَابَلَة، تَشَرَّفَ بِالحُضُور.
**به حضور حضرت رئیس جمهور شرف‌یاب شد، حضرت رئیس جمهور او را به حضور پذیرفتند:** تَشَرَّفَ بِمُقَابَلَةِ فَخَامَةِ السَّیِّد رَئِیسِ الجُمْهُورِیَّة، إستَقْبَلَهُ فَخَامَةُ السَّیِّد رَئِیس الجُمْهُورِیَّة. ← رَئِیس.
**شرکت:** شَرِکَة.
**شرکت باربری:** شَرِکَةُ النَّقل وَالشَّحْن.
**شرکت بیمه:** شَرِکَةُ التَّأمِین. ← بیمه.
**شرکت بیمه‌ی اجتماعی:** شَرِکَةُ التَّأمِینِ الإجتِمَاعِیّ، (اَلضَّمانِ الجِمَاعِیّ).
**شرکت تعاونی:** شَرِکَة تَعَاوُنِیَّة، ج: شَرِکَات تَعَاوُنِیَّة.
**شرکت تضامنی:** شَرِکَة مُحَاصَّة، شَرِکَةُ تَضَامُن، (تَقاسُمُ الحَصِیصِ بَینَ الشُّرکاء).
**شرکت ثبت‌شده:** شَرِکَة مُسَجَّلَة.
**شرکت حمل و نقل:** شَرِکَة النَّقل.
**شرکت سهامی:** شَرِکَة مُسَاهَمَة.
**شرکت سهامی محدود:** شَرِکَة مَسَاهَمة مَحْدُودَة.
**شرکت فیلم‌سازی:** شَرِکَةُ إنْتَاجِ الأَفْلَام.
**شرکت کشتی‌رانی ایران در خلیج:** شَرِکَةُ المِلَاحَةِ الإیرَانِیَّة فِی الخَلِیج.
**شرکت مسافربری:** شَرِکَةُ السَّفَرِیَّات، شَرِکَةُ النَّقلِ البَرِّی لِلرُّکَّاب.
**شرکت ملّی نفت ایران:** شَرِکَةُ البترَولِ الوَطَنِیَّةُ الإیرَانِیَّة.
**شرکت واحد اتوبوسرانی:** شَرِکَةُ النَّقلِ العَامّ لِلمُوَاصَلَات فِی المَدِینَة.
**شرکت واردات اتومبیل:** شَرِکَةُ إسْتِیرَادِ السَّیَّارَاتِ.
**شرکت واردات لاستیک:** شَرِکَة إسْتِیرَادِ إطَارَات.
**شرکت هواپیمایی ملّی ایران:** شَرِکَةُ الطَّیرَانِ الوَطَنِیَّةُ الإیرَانِیَّة.
**شرکت در آگهی خرید سهام:** إکْتِتَاب الأسهُم.
**درخواست شرکت در آگهی (مناقصه یا خرید):** طَلَبات الْاِکْتِتَاب.
**شرکت در توطئه:** المُسَاهَمَة فِی المُؤَامَرَة.
**شرکت کنندگان در کنفرانس:** المُشَارِکُونَ فِی المؤْتَمَر.
**شرکت نکردن:** عَدَمُ الْاِشْتِرَاکِ.
**شَرْم:** اَلحَیَاء.
**شرم‌آور است:** قَبِیحٌ، مُخجِل.
**رفتار شرم‌آور:** تَصَرُّف مُخْجِل.
**شرم‌ساری:** الخَجَل.
**من شرم‌سارم:** أَنَا خَجْلَان (عراق)، أنَا مَکْسُوف (مصر).
**شرمگاه مرد یا زن (آلت تناسلی):** الأَعْضَاءُ المُخْجِلَة.
**بی‌شرم:** قَلِیلُ الحَیَاء، عَدِیمُ الحَیَاء.
**شرم ندارد، خجالت نمی‌کشد:** لَا یَستَحْیِی، لَاحَیَاءَ لَهُ، (خجالت بکش: إستَحِ، إختَشِ در مصر) ← خجالت.

**شرمنده است:** خَجْلَانٌ، خَجِلٌ، (مَكسُوفٌ در تداول مصریان).
**از تو شرمنده‌ام:** أَنَا خَجْلَانٌ مِنْكَ، أَنَا مَكسُوفٌ مِنْكَ (مصر).
**شروع شد، شروع کرد:** بَدَأَ (متعدی و لازم).
**امتحانات شروع شد:** بَدَأَتِ الْإِمْتِحَانَات.
**شروع کرد:** بَدَأَ، إِبتَدَأَ.
**شروع کرد به نوشتن:** أَخَذَ يَكتُبُ.
**از نو شروع کرد:** إِبْتَدَأَ مِن جَدِيدٍ، فَعَلَ عَوداً إِلَى بَدْءٍ.
**از نو کار خود را شروع کرد:** إِبتَدَأَ عَمَلَهُ مِن جَدِيدٍ، بَاشَرَ عَمَلَهُ مِن جَدِيدٍ.
**دادگاه کارش را شروع کرد:** زَاوَلَتْ المَحْكَمَةُ عَمَلَها.
**فیلم شروع شد:** بَدَأَ العَرْض، بَدَأَ عَرْضُ الفِلْم.
**رژه نظامی شروع شد:** بَدَأَ العَرْضُ العَسْكَرِيّ.
**شریان:** شَرَيَان.
**شریان زندگی، امر حیاتی:** شَرَيَانُ الحَيَاة، أَمْرٌ حَيَوِيٌّ.
**شریف، بزرگوار:** نَبِيل.
**شریف و آقازاده است:** فِيهِ نُبْلٌ وَ إِصَالَةٌ، ذُوحَسَبٍ.
**شریک جرم:** شَرِيكٌ فِي الجَرِيمَة.
**شستشو:** اَلغَسْل، اَلاِغتِسَال.
**شستشوی مغزی:** غَسْلُ الدِّمَاغ.
**شستشوی بدن، استحمام کردن:** اِغتِسَالُ الجِسْم.
**شستن دست و صورت:** غَسْلُ الوَجهِ وَاليَدَين.
**شستن لباس:** غَسْلُ المَلَابِس، غَسْلُ الهُدُوم (مصر).

**شش (به‌کسر شین):** سِتّ، سِتَّة.
**ششمین سال از عمر او:** الحَلْقَة السَّادِسَة مِنْ عُمْرِه.
**شُش (به ضمّ شین):** رِئَة.
**ششصد:** سِتَّ مِأَة.
**شصت:** سِتُّون.
**شعار دادن:** اَلْهُتَاف.
**شعارهای خصمانه:** اَلْهُتَافَاتُ المُعَادِيَة.
**شعارهای دوستانه:** اَلْهُتَافَاتُ الوُدِّيَّة.
**شعارهای زنده باد رهبر کبیر در فضای آسمان طنین‌انداز بود:** وَ كَانَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمِ الكَبِير تُدَوِّى فِي السَّماء (تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء).
**شُعبه‌ی تقنینی:** شُعْبَةٌ تَشرِيعِيَّة، قِسْمُ التَّشْرِيعِ.
**شعبه‌ی قضایی:** قِسْمٌ قَضَائِيّ.
**شعبده:** شَعْوَذَة.
**شعر و ترانه از ... و آهنگ از ...:** مِن كَلِمَات ... وَ تَلحِين ... .
**شعر آزاد:** الشِّعْرُ الحُرُّ، الشِّعْرُ المُرْسَل، (لَا يَلتَزِم فيهِ الشَّاعِرُ بِاتِّبَاعِ نَزعَةٍ مُحَدَّدَةٍ اَو اُسلوبٍ خَاصٍّ).
**شعر اخلاقی:** الشِعْرُ الحِكَمِيُّ.
**شعر پندآموز:** شِعْر إرشَادِيّ.
**شعله:** لَهِيب.
**شعله‌ی آتش:** لَهِيبُ النَار.
**شعله‌های آتش زبانه کشید:** إندَلَعَت اَلْسِنَةُ النِّيرَان.
**شعله‌ور ساختن آتش جنگ:** إشعَالُ نَارِ الحَرْب، إضرَامُ نِيرَانِ الحَرْب.
**شعور:** أَلفَهْم، أَلإدرَاك.

**بی‌شعور، ابله:** غَبِیّ، مُغَفَّل (واژه‌ی شعور در زبان عربی به معنای احساس است مانند: مَا عِندَهُ شُعُور = احساس ندارد، وَ مَشَاعِرُ الشَّعْب: احساسات ملّت).

**شغل:** عَمَل، مِهنَة، وَظِيفَة.

**شغل آزاد:** شُغْلٌ حُرّ، مِهْنَة حُرَّة، (اَلعَمَل فِى القِطَاع الخاصّ).

**شغل آزاد دارد:** يَعْمَلُ فِى الْقِطَاعِ الخَاصّ.

**شغل دولتی:** وَظِيفَة حُكُومِيَّة (اَلعَمَلُ فِى القِطَاعِ العَامّ).

**شغل دولتی دارد:** يَعْمَلُ فِى الْقِطَاعِ الْعَامِّ، هُوَ مُوَظَّف حُكُومِيٌّ.

**شغل شما چیست؟:** مَا مِهنَتُک؟، بِمَاذَا تَشْتَغِل، تَشْتَغِل أَيه (مصر).

**شغل معلّمی:** مِهْنَةُ التَّدرِيس.

**به شغل معلّمی پرداخت:** قَامَ بِالتَّدرِيس.

**شغل وکالت:** مِهْنَةُ المُحَامَاة.

**به شغل وکالت پرداخت:** عَالَجَ المُحَامَاة، زَاوَلَ مِهْنَةَ المُحَامَاة.

**مشاغل آزاد:** المِهَنُ الحُرَّة.

**رفتار ما شفّاف و صریح است:** إِنَّنَا نَتَصَرَّفُ بِشَفَّافِيَّةٍ و صَرَاحَةٍ.

**شفاهی:** شَفَهِيّ.

**امتحان شفاهی:** إِخْتِبَار شَفَهِيّ.

**دستور شفاهی:** أَمْرٌ شَفَهِيّ.

**شفقت و ترحّم:** هَوَادَة، ضد (سختگیری: اَلتَّشَدُّد)

**شقیقه (گیجگاه):** صُدْغ.

**شکّ، دودلی:** اَلشَّکّ.

**شک کرد در ...:** إِرْتَابَ فِيه.

**شکّ و تردید به خود را مده:** لَاتَجْعَلْ لِلشَّکِ طَرِيقاً إِلَى قَلْبِکَ.

**شک ضعیف:** خَيَالُ شَکٍّ.

**بدون شکّ خداوند داناست:** لَا جَرَم اَنَّ اللّهَ عَالِمٌ.

**شک ندارم که ...:** لَا أَشُکُّ فِى اَنَّ ...، لَايُخالِجُنى شَکٌّ فِى أَنَّ ... .

**من هیچ شکّی ندارم:** أَنَا لَسْتُ أَشُکُّ أَبَداً، لَايُخَالِجُنِى الشَّکُّ أَبَداً، لَايُخَامِرُنِى الشَّکُّ أَبَداً، لَاأَشُکُّ بَتَاتاً.

**شکّی ندارم:** لَسْتُ أَشُکُّ، لَايُخَالِجُنِى الشَّکُّ، لَايُخَامِرُنِى الشَّکُّ.

**شکّی نیست که ...:** لَاشکَّ فِى أَنَّ ...، لَاغَرْوَ فِى أَنَّ ... .

**جای هیچ‌گونه شکّی نیست:** مِمَّا لَاشَکَّ فِيه، مِمَّا لَاغَروَ فِيه.

**شکّاک بودن، بدبینی (روانی):** جُنُونُ الإِرْتِيابِ.

**شکار:** صَيْد.

**شکار کرد:** إِصطَادَ.

**شاید شکار آسانی باشد:** قَدْ يَكُونُ صَيْداً سَهْلاً.

**شکارچی:** صَيَّاد.

**شکار مردم، به دام انداختن مردم:** قَنَّاص الأَبرِيَاء، مُتَصَيِّدُ الأَشخَاص اَوِ الْمَارَّة.

**شکار کردن:** إِصطِيَاد.

**شکارگاه، نخجیر:** مَصَاد، أَمَاكِنُ الصَّيد.

**تفنگ شکاری:** بُنْدُقِيَّةُ الصَّيد.

**شکاف:** فَتحَة، فُرْجَة، مُنْفَرَج.

**شکاف و اختلاف عمیق:** بُعْدُ الشِّقاقِ وَ

الخَلَافِ.

**شکاف در، روزنه‌ی در:** فَتْحَةُ البَاب، فُرجَةُ البَاب.

**شکاف دیوار:** صَدْعُ الحَائِط، تَصَدُّعُ الجِدَار.

**شکاف سیاسی:** فَرَاغٌ سِيَاسِيّ، فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة.

**شکاف را پُر می‌کند (سیاسی):** يَمْلَأُ الفَرَاغ.

**شکاف سیاسی میان دوکشور پیدا شده است:** حَدَثَتْ فَجْوَةٌ سِيَاسِيَّة بَينَ البَلَدَين، وَقَعَ فَرَاغٌ سِيَاسِيّ بَينَ القُطْرَين.

**شکاف دیوار را پُر کرد:** سَدَّ ثُلْمَةَ الحَائِط، رَدَمَ الصَّدْعَ فِي الحَائِط، رَدَمَ الثُّلْمَة، (إذَا مَاتَ العَالِمُ ثُلِمَ فِي الإسلامِ ثُلمَةٌ لَايَسُدُّهَا شَيءٌ).

**دیوار، شکاف کرده است، شکاف برداشته است:** تَصَدَّعَ الحَائِط.

**شکاف کوه:** ثَغْرُ الجَبَل، مُنْفَرَجُ الْجَبَل.

**هم‌چنان شکاف میان طرفین عمیق است:** لَاتَزَالُ هُوَّةُ الخِلَافِ وَاسِعَةً.

**شکافتن حصار عقب‌ماندگی:** كَسْرُ طَوْقِ التَّخَلُّفِ.

**شکافتن کوه:** شَقُّ الجَبَل.

**شکافته شد، دو نیم شد:** اِنْشَقَّ، اِنْفَلَقَ.

**دیوار شکافته شد:** تَصَدَّعَ الْحَائِطُ، اِنْشَقَّ الجِدَارُ.

**زمین شکافته شد:** اِنْشَقَّتِ الْاَرْضُ.

**شکایت:** اَلشَّكْوَى.

**شکایت بُرد:** رَفَعَ الشَّكْوَى، تَظَلَّمَ.

**از شکایت خود صرف‌نظر کرد:** تَنَازَلَ عَنْ دَعْوَاه.

**شکایت، بی‌مورد است:** لَامُبَرِّرَ لِلشَّكوَى، اَلشَّكْوَى لَامُبَرِّرَ لَهَا.

**علیه او شکایت کرد:** رَفَعَ الدَّعْوَى ضِدَّهُ، رَفَعَ قَضِيَّةً عَلَيهِ.

**شکایات:** شَكَاوِي.

**شکر (به‌کسر اوّل و فتح دوم):** سُكَّر، (سُكَّر جَامِد، سُكَّر قَوَالَب: قند).

**شکرگزاردن:** الشُّكْر (لِلْاَشْيَاءِ المَعنَوِيَّة).

**شکست (فعل):** كَسَرَ، إنكَسَرَ.

**شکست (اسم):** النَّكْسَة.

**در کوشش خود با شکست روبرو گردید:** بَاءَ سَعْيُهُ (مَسعَاهُ) بالفَشَل، فَشِلَ (خَابَ) فِي مَسْعَاه، (فِي سَعيِهِ).

**شکست پیاپی:** هَزِيمَةٌ مُتَوَاصِلَة، مُتَتَابِعَة.

**شکست در سیاست کشور:** النَّكْسَةُ الدَّاخِلِيّة.

**شکست سیاست وقت‌کشی:** اِخْفَاقُ سِيَاسَةِ المُمَاطَلَةِ و التَّسْوِيفِ وَكسبِ الوَقتِ.

**شکست مفتضحانه (در سیاست):** اَلفَشَلُ الذَّرِيع.

**شکست مفتضحانه (در جنگ):** هَزِيمَةٌ مُنكَرَة، هَزِيمَةٌ نَكرَاء، هَزِيمَةٌ شَنْعَاء.

**شکست خورد:** بَاءَ بَالفَشَل، بَاءَ بَالخَيبَة، فَشِلَ، خَابَ، اِنهَزَمَ.

**شکست در برقراری صلح:** الاِخْفَاقُ فِي اِقْرارِ السَّلَام.

**شکست سختی خورد:** فَشِلَ فَشَلاً مُرِيعاً (در زندگی)، هُزِمَ هَزِيمَةً نَكرَاء (در جنگ).

**شکست سختی به دشمن وارد آورد:** اَلْحَقَ بِالعَدُوِّ هَزِيمَةً مُنْكَرَة.

**با شکست روبرو شد:** بَاءَ بِالفَشَل، مُنِيَ بِالفَشَل، فَشِلَ، خَابَ.

**در جنگ شکست خورد:** لَحِقَتْهُ الهَزِيمَةُ فِي

الحَرْب، اِنْهَزَمَ فِی الحَرْب.
**دشمن را شکست داد:** هَزَمَ العَدُوَّ.
**در زندگی شکست خورد:** فَشِلَ فِی الحَیَاة.
**لیوان را شکست:** کَسَرَ الکُبَّایَة، کَسَر الکُوبَ.
**محاصره را شکست:** فَکَّ الحِصَار.
**شکست‌گرایی:** اِنْهِزامِیَّة، تَخَاذُلِیَّة.
**شکستن استخوان:** کَسْرُ العَظْم، (رُضُوضٌ فِی العَظمِ: موی برداشتن استخوان).
**شکستن تحریم پرواز:** خَرْقُ الحَذَرِ الجَوّیّ.
**شکستن پیمان:** نَقْضُ العَهْد، اِنتِهَاکُ المِیثَاق.
**شکستن محاصره‌ی اقتصادی:** تَحطِیمُ الحِصَارِ الاِقتِصَادِیّ، فَکُّ الحِصَارِ الاِقتِصَادِیّ.
**شکست‌های مفتضحانه:** اِنهِزَامَاتٌ مَکْشُوفَة.
**تخمه شکستن:** قَزْقَزَةُ اللُّبّ (مصر)، کَسْرُ الحَبّ (عراق).
**شکسته‌بند:** جَابِر (اَلَّذِی یُصَلِّحُ العَظْمَ المَکسُور).
**شکسته‌بندی (استخوان):** تَجْبِیرُ العِظَام.
**شُکفته:** مُتَفَتِّح. ← شُکوفا.
**صورتش چون گل شکفته شد:** تَفَتَّحَ وَجْهَهُ کَالوَرْدَة، تَوَرَّدَ خَدُّهُ.
**شکل:** صُورَة.
**شکل و محتوی:** اَلرَّأیُ وَالمَبْنَی.
**کارها شکل گرفته است:** اِتَّسَقَتِ الأُمُور.
**شکم:** بَطْن، کِرْش.
**شکم زمین:** بَاطِنُ الْأَرْض.
**رقص شکم:** رَقْصُ الْبَطْنِ.
**شکم‌گُنده:** بَطِین، أَبُو کِرْش (مصر).
**یک شکم زائید:** وَلَدَتْ بَطناً وَاحِداً.
**دو شکم زائیده است یکی دختر و دیگری پسر:** أَنْجَبَتْ وَلَدَیْنِ أَحَدُهُما إبنٌ والثَّانِی بِنْت.
**شکم‌پائیان (حلزونی):** بَطْنِیَّاتُ الاَقْدام.
**شکمبه:** کِرْشُ الحَیَوان.
**شکمو، شکم‌باره:** اَکْوَن، نَهُوم، نَهِیم (اَشْعَث) و هُوَ کِنَایَةٌ عَن مَن یَأکُلُ الطَّعَامَ بِشَرَهٍ).
**شکنجه:** تَعْذِیب.
**شکنجه به بدترین وجه:** اَلتَّعْذِیبُ بِأَبشَعِ صُورَة.
**او را به شدّت شکنجه دادند:** أُستُعمِلَ مَعَهُ أَشَدُّ وَسَائِلِ القَسْوَة، عَذَّبُوهُ بِأَبشَعِ صُورَة.
**شکنجه‌ی بدنی:** تَعْذِیب بَدَنِیّ.
**شکوفا، شکوفان:** إزدِهَار، مُزْدَهَر. ← شکفته.
**شکوفا شد:** إزدَهَرَ.
**اقتصاد شکوفا، شکوفان:** إقتِصَادٌ مُزْدَهَر.
**شکوفایی مرحله‌ی تازه:** فَجْرُ حِقْبَةٍ جَدِیدَةٍ.
**شکوفه، جَوَانه:** نَور، بُرْعُم.
**شکوفه‌ی درخت:** زَهْرَةُ الشَّجَر.
**راستی شکوفه‌های درخت در بهار چقدر زیباست:** عَلَی فِکرَة، مَا أَجمَلَ البُرْعُمَ فِی مَوسِمِ الرَّبِیع.
**استقبال باشکوه:** إستِقبالٌ رَائِع.
**مجلس باشکوه، مجلس مجلّل:** حَفْلٌ رَائِع، أَلحَفلُ الفَخْم.
**باشکوه‌تر:** اَکْثَرُ رَوْعةً وَ جَمَالاً.
**شکوهمند، مجلّل:** رَائِع، هَائِل فَخْم.
**شکیبا، پرتحمّل:** طَوِیل الأنَاةِ، طُولُ الْأَنَاةِ، صَبُور.
**شکیبا باش:** کُنْ صَبُوراً، إصْطَبِرْ (عراق).
**شگفتا!، عجیب است:** یاَلْلَعَجَبِ!، عَجَباً، شَیءٌ عُجابٌ.

**منظر شگفت‌آور، نیکو:** مَظْهَرٌ رَائِعٌ.

**شکیبایی در مصیبت‌ها:** اَلجَلَدُ عَلَى الشَّدَائِد، اَلصَّبْرُ وَ السَّلْوَى فِي المَصَائِب.

**جای شگفتی و تعجّب نیست که ...:** لَابِدَعَ أَن ...، وَ لَاعَجَبَ أَن ... .

**شگفتی‌ها از او دید:** رَأَى مِنْهُ العَجَبَ.

**از او در شگفت شدم:** تَعَجَّبْتُ مِنْه.

**شَل (به فتح اوّل):** أَعْرَج، مَشْلُول، (فلج اطفال: شَلَلُ الأَطفَال).

**شُل، آبکی (سوپ، آش):** سَائِل ... مَحْلُول.

**شُل ببند:** اِرْبِطْ بِالرَّاحَة (سِفت ببند: اِرْبِطْ جامِداً، قَوِيّاً).

**شُل شد:** اِنْتَقَض، إنْحَلّ، صَارَ مَحلُولاً.

**شلّاق:** سَوْط، كُربَاج (مصر).

**شِلپ شِلپ کرد (در آب):** سَأْسَأَ فِي المَاء.

**شلغم:** لِفت (در عامیانه لبنان و مصر)، شلغم (عامیانه عراق).

**استفاده از شلنگ آتش‌نشانی:** اِسْتِخْدَامُ خَرَاطِيمِ الْإِطْفَاءِ.

**شلوار:** سِرْوَال، بَنْطَلُون.

**شلوار کوتاه:** بَنْطَلُون قَصِير.

**شلوغ:** زَحْمَه، إزدِحَام، مُزْدَحِم.

**شلوغ، در هم برهم، ریخته‌پاشیده:** مُبَعْثَر، مُلَخْبَط (عامیانه).

**شلوغ نکن:** لَاتُحدِثْ ضَجَّة، بَلَاش دَوشَة (مصر).

**اتوبوس شلوغ است، خیلی مسافر دارد:** اَلسَّيَّارَةُ مُلْتَحِمَةٌ، مُكتَظَّةٌ بِالرُّكَّاب، مِليَانَة مِنَ الرُّكَّاب (عامیانه مصر)، مَطرُوسَة بِالرُّكَّاب (عامیانه عراق).

**این‌جا شلوغ است:** هُنَا زَحْمَة، هُنَا إزدِحَام.

**بازار شلوغ است:** اَلسُّوقُ مُزْدَحِمٌ بِالمَارَّة.

**مجلس میهمانی خیلی شلوغ بود:** كَانَ حَفْلُ الضِّيَافَةِ مُزدَحِماً، مُلْتَحِماً ... .

**شلوغی و آشوب:** إضطِرَابَات، فَوضَى.

**شلّیک با مسلسل شروع شد:** بَدَأَ التَّرَاشُقُ بِالرَّشَّاش، بَدَأَ الرَّمْيُ بِالرَّشَّاشِ.

**شلّیک توپ:** قَذْفُ المَدَافِع. ← توپ.

**شلّیک گلوله:** إطلَاقُ الرَّصَاص. ← گلوله.

**به طرف او شلیک کرد:** رَمَاهُ بِطَلْقٍ نَارِيٍّ.

**بیست و یک تیر توپ، شلّیک شد:** أُطلِقَتِ المِدفَعِيَّة وَاحِدَةً وَ عِشرِينَ طَلْقَةً.

**شما:** أَنتُم، أنتَ.

**شما دانشجویان:** أَنْتُم أَيُّهَا الطَّلَبَة ← دانشجو.

**شما مورد توجّه ما هستید:** أَنتَ تَحظَى بِعِنَايَتِنَا.

**شماها مورد توجّه هستید:** أَنتُم تَحظَونَ بِعِنَايَتِنَا.

**شما را چه می‌شود، چته (عامیانه):** مَا لَكَ؟ عَمَّ تُعَانِي؟.

**شما واجد شرایط اعزام هستید:** تَتَوَفَّرُ لَدَيكَ شُرُوطُ عُضوِيَّةِ البِعْثَةِ الدِّرَاسِيَّة إلَى خَارِجِ البِلَاد.

**شما واجد شرایط پذیرش در این گروه نیستید لذا درخواست شما رد می‌شود:** لَاتَتَوَفَّرُ لَدَيكُم شُرُوطُ الإلتِحَاق بِهَذَا القِسمِ لِذَلِكَ فَقَد رُفِضَ طَلَبُكُم.

**شرط:** اَلشَّرط، ج: شُرُوط، شرايط ← شرايط.

**در شمار ... است:** فِي عِدَادِ كَذَا ... .

**این در شمار آن است:** هَذَا عَدِيدُ ذَاكَ.

**به شمار می‌رود، محسوب می‌گردد:** تُعَدُّ، تُعتَبَرُ.
**این اسکناس را بشمر:** إِحْسِب هٰذِهِ الْعُمْلَاتِ الوَرَقِيَّة.
**شمار فراوان:** عَدَد عَدِيد، أرقامٌ كثيرَة.
**شمارش آراء:** فَرْزُ الأَصْوَات، إِحصَاءُ الاَصْوَاتِ. ← رأی ← آراء.
**شمارش آراء، شروع شده است:** بَدَأَتْ عَمَلِيَّةُ فَرْزِ الْأَصْواتِ.
**شمارش حضّار (حضور و غیاب):** إِحصَاءُ الْحَاضِرين.
**شماره اشتباه است (تلفن):** اَلنُّمرَة غَلَط.
**شماره‌های دستگاه تلفن:** قُرْصُ الأَرقَام.
**شماره‌های مسلسل:** أَرقَامٌ مُتَسَلسِلَة.
**شماره‌ی مخصوص:** عَدَد خَاصّ.
**شماره‌گذاری اتومبیل:** تَرقِيمُ السيَّارَاتِ.
**سرشماری:** إِحْصَائِيَّة.
**سرشماری عمومی:** الإِحْصَاءُ العَامّ.
**شَمَد، رواندار:** مِلَايَة، غِطَاءُ النَّوْم، شَرشَف (عراق، لبنان).
**شمردن:** الإِحْصَاء، العَدّ.
**برشمردن:** الإِحْصَاء، العَدّ.
**شمش طلا:** سَبِيكُ الذَّهَبِ.
**شمشیر:** سَيْف.
**شمشیر را از دستش گرفت:** جَرَّدَ مِنْهُ السَّيْف.
**به روی او شمشیر کشید:** جَرَّدَ السَّيْف عَلَيْهِ.
**شمشیر را پرداخت کرد:** حَدَّ السَّيْف، صَقَلَ السَّيْف.
**شمشیر را از نیام برکشید:** سَلَّ السَّيْفَ مِن غِمْدِه، إِسْتَلَّ السَّيْفَ مِنَ الغِمْدِ.
**شمشیربازی:** مُنَاقَفَة، أَلعَابُ الشِّيش (مصر).
**شمشیربازی سواره:** لَعْبُ البِرجَاس.
**مسابقه‌ی شمشیربازی:** المُبَارَزَةُ بِالشِّيشِ.
**شمشیر کشید:** شَهَرَ السَّيفَ، سَلَّ السَّيفَ.
**شمع ماشین:** شَمْعَةٌ قَدَّاحَة، شَمْعَةُ الإِشتِعَال (بُوجِيَّة از فرانسه، بَلَاک از انگلیسی).
**شن، ریگ:** رَمْل، حَصْو.
**شن‌های روان:** الرِّمال المُتَحَرِّكَة.
**شن‌های ریز:** دِقَاقُ الحَصَى.
**شِن‌کِش (به‌کسرش و کاف):** كَبَّاشَة، مِلَمّ، هَوجَن.
**شنا:** اَلسِّبَاحَة، اَلعَوم.
**شنا ممنوع است (علامت در پلاژ):** مَمْنُوعُ الإِستِحمَام، ... السِّباحَة.
**شناخت:** عَرَفَ.
**رژیم جدید را به رسمیّت شناخت:** إِعتَرَفَ بِالحُكْمِ الجَدِيد.
**مرا شناخت و سلام کرد:** عَرَفَنِي وَ سَلَّمَ عَلَيَّ.
**شناسایی کن:** إِطَّلِعْ تَعَرَّفْ.
**شناسایی رژیم جدید:** أَلاِعتِرَافُ بِنِظَامِ الحُكمِ الجَدِيد.
**شناسایی مواضع دشمن:** إِسْتِطْلَاعُ مَوَاقِعِ العَدُوِّ.
**برگ شناسایی:** بِطَاقَةُ الهُوِيَّة.
**شناسنامه:** بِطَاقَةُ الهُوِيَّة، جِنْسِيَّة، وَرَقَةُ الهُوِيَّة، بِطَاقَةُ العَائِلَة.
**شناگر:** سَبَّاح.
**شناگر زبردست:** سَبَّاح مَاهِر.
**شناور:** عَائِم.
**توپ، روی آب شناور شد:** عَامَتِ (طَافَت)

الکُوَةُ عَلَی المَاء.

**شناور (در فضا):** اَلهَابِطُ فِی الفَضَاء، سَابِحٌ ... .

**شناور (خانه‌های چوبی روی آب):** عَوَّامَة، بَیْتٌ عَائِم.

**شناور جنگی:** زَوْرَق حَرْبِیّ.

**گوی شناور:** طَوَّافَة.

**شنل سفید:** رِدَاء، بُرنُس (در تداول کشورهای عربی شمال افریقا به ویژه مراکش که لباس رسمی مقامات آن کشور است همراه با فینه قرمز و نعلین زرد که پادشاه مغرب در مراسم رسمی نیز به تن می‌کند).

**شنیدم:** سَمِعْتُ، رُوِیَ، قِیلَ.

**نمی‌شنوم، بلندتر بگو:** لَا أَسْمَعُ اِرفَعْ صَوتَکَ، کَلِّمْ بِصَوتٍ عَالٍ.

**گوش شنوا دارد:** له أُذُنٌ صَاغِیَة، یَسْمَعُ الْکَلامَ ← گوش شنوا.

**گوش شنوا ندارد:** لَایُصْغِی لِلنَّصِیحَة، لَایَسْتَمِعُ إِلَی النَّصِیحَةِ.

**گوش‌های شنوا:** آذانٌ صَاغِیةٌ.

**بشنو و باور مکن:** إِسمَع وَ لَا تُصَدِّقْ (کنایه عن عَدَمِ الثِّقَةِ بِالحَدِیث).

**شنودِ مکالمات تلفنی (کنترل مکالمات تلفنی):** التَّنَصُّتُ عَلَی المُخابَراتِ الهَاتِفِیَّة، عَلَی المُحَادَثاتِ الهَاتِفِیَّة.

**شنوندگان عزیز:** أَیُّهَا السَّادَةُ الْمُستَمِعُونَ.

**شنوندگان عزیز توجّه فرمایید:** نُوَجِّهُ عِنایَةَ المُسْتَمِعِینَ الکِرامَ، نُوَجِّهُ عِنَایَةَ مستمعینَا الکِرَامَ.

**شنیده نشده:** لَمْ یُسْمَعْ بِهِ.

**شنیدن:** الإِسْتِماع.

**شنیدن کی بود مانند دیدن (ضرب‌المثل):** لَیسَ الخَبَرُ کَالْعَیَانِ.

**شوخی:** مِزَاح، هِزَار (مصر).

**با من شوخی کرد:** مَزَحَ مَعِی، هَزَّرَ مَعِی (مصر)، مَازَحَنِی، طَایَبَنِی.

**شور (به فتح اوّل و سکون واو)، مشورت کردن:** الإِستِشَارَة.

**شور کردن با هم (در دادگاه و امثال آن):** اَلمُدَاوَلَة، اَلتَّشَاوُر، و اتاق مشاوره را (غُرفَةُ المُدَاوَلَة) می‌گویند.

**جلسه‌ی شور:** جَلْسَةُ المُدَاوَلة.

**شور (به ضمّ اول)، شورمزه:** مَالِح.

**شور، ترشی مخلوط:** مُخلَّل (مصر).

**آب شور:** مَاءٌ مَالِح.

**خیارشور:** خِیار مُخَلَّل، خِیَار مُمَلَّح.

**شورانگیز:** مُثِیرٌ لِلْغَایَة.

**پرشور:** جَیَّاش.

**احساسات پرشور:** أَحَاسِیس جَیَّاشَة، مَشَاعِر جَیَّاشَة.

**دیدار پرشور و گرم:** لِقَاءٌ حَارّ.

**شورَش را درآورده‌ای:** أَنْتَ بِتَزَوِّد کَثِیر (در تداول مردم مصر)، إِستَکْثَرْتَ مِن ....، أَنْتَ زَوَّدْتَها.

**شورای اداری:** مَجْلِسُ الإِدَارَة.

**شورای اقتصاد:** اَلمِجْلِسُ الاِقْتِصَادِیّ.

**شورای امنیّت:** مَجْلِسُ الأَمْن.

**شورای امنیّت برای بررسی اوضاع بحرانی خاورمیانه جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل داد:** عَقَدَ مَجْلِسُ الأَمْنِ جَلْسةً طَارِئَةً (إِجتمَاعاً طَارِئاً) لِدِرَاسَةِ المَوقِفِ المُتَوَتِّرِ فِی الشَّرْقِ

الأَوسَط.

**شورای امنیّت و اداره‌ی امور سیاسی:** دَائِرةُ الشُّؤُونِ السِّیاسِیَّةِ وَ مَجْلِسُ الأمْنِ.

**شورای انقلاب:** مَجلِسُ قِیَادَةِ الثَّورَة.

**شورای تأدیبی:** مَجلِسُ التَّأدِیب.

**شورای بازنگری قانون اساسی:** مَجلِسُ تَعْدِیلِ الدُّسْتُورِ.

**شورای دانشکده:** مَجلِسُ الکُلِّیَّة.

**شورای دانشکده به بررسی مدارک علمی شما پایان داد:** قَد أَنْهَی مَجلِسُ الکُلِّیَّة دِرَاسَةَ مُؤَهِّلَاتِکُمُ العِلمیَّة.

**شورای داوری، حکمیّت:** مَجلِسُ التَّحکِیم، لَجْنَةُ التَّحْکِیم.

**شورای شهرها:** مَجَالِسُ الْبَلَدِیَّة.

**شورای عالی امنیّت ملّی:** المَجْلِسُ الأَعْلَی لِلْأَمْنِ الْقَوْمِیِّ.

**شورای عالی دانشگاه‌ها:** اَلمَجلِسُ الأَعْلَی لِلجَامِعَات.

**شورای مرکزی:** الشُّورَی المَرکَزِیَّة.

**شورای مرکزی دانشگاه:** مَجلِسُ الجَامِعَة.

**شورای نگهبان:** لَجْنَةُ صِیَانَةِ الدُّستُور، مَجْلِسُ صِیَانَةِ الدُّسْتُور.

**شورای هماهنگی دانشگاه‌ها:** اَلمَجلِسُ الأَعلَی لِتَنسِیقِ الجَامِعَات.

**شوراهای شهر و روستا:** مَجالِسُ الْبَلَدِیة القَرَوِیَّة.

**شورش:** التَّمَرُّد.

**شورش نظامی، نارضایتی در ارتش:** حَرَکَةُ التَّمَرُّدِ فِی الجَیْش، اَلتَّذَمُّرُ فِی الجَیْش.

**شورش‌های خیابانی دامنه‌دار:** إِضطِرَابَاتٌ شَعبِیَّةٌ وَاسِعَةُ النِّطَاق.

**سران شورش:** قَادَةُ التَّمرُّدِ، قَادَةُ المُتَمَرِّدِین، قَادَةُ الثُّوَّار.

**شورش‌طلب و ماجراجو:** مُتَمَرِّد، فَوضَوِیّ.

**شورش‌های خونین نژادی:** إِضطِرَابَاتٌ عُنْصُرِیَّةٌ دَامِیَة.

**شورشیان:** ثُوَّار، المُتَمَرِّدُون، (انقلابیون را نیز ثُوَّار می‌گویند).

**شوروی:** اَلإِتِّحَادُ السُّوفِیتِّی السَّابِق.

**شوسه کردن جاده:** تَعبِیدُ الطَّرِیق، تَسوِیَةُ الطَّرِیق، رَصْفُ الطُّرُق.

**شوق، علاقه:** اَلرَّغبَة، اَلمَیل، اَلشَّوق، (واژه‌ی علاقه در زبان عربی روز به معنای وابستگی و ارتباط است مانند: لَاعِلَاقَةَ لِی بَهَذا الشَّخْص = من رابطه‌ای با این شخص ندارم).

**شوق دیدار:** شَوقُ اللِّقَاء.

**شوق شدید و تند:** رَغْبَةٌ عَارِمةٌ.

**شوق و علاقه دارم:** أَنَا شَائِق، لِی رَغْبَةٌ، لِی شَوقٌ.

**به درس خواندن شوق و علاقه فراوان نشان می‌دهد:** یُبْدِی رَغبَةً شَدِیدَةً فِی الدَّرس، (الدِّرَاسَة).

**به شوق آمدم، شائق گشتم:** إِشْتَاقَتْ نَفْسِی.

**شوک الکتریکی:** الصَّدْمَةُ الکَهْرُبَائِیَّة.

**شوک روانی:** صَدْمَةٌ نَفْسِیّة.

**شوهر، همسر:** بَعْل، زَوج، قَرِین.

**شوهر خود را از دست داد:** آمَتْ مِن زَوجِها، فَقَدَتْ زَوجَهَا، صَارَت أَرمَلَةً.

**شوهر مادر (ناپدری):** زَوْجُ الْأُمِّ، رَابٌّ (و زنِ پدر را رَابَّة می‌گویند، رَبِیب: برادر ناتنی و

رَبِيبَة: خواهر ناتنی).
**شوهردار:** ذَاتُ بَعْل، مُتَزَوِّجَة.
**پدر شوهر:** اَبُ الزَّوْجِ.
**فرزند شوهر یا همسر (ناتنی):** رَبِيب.
**مادر شوهر:** حَمَاة (بر مادرزن هم نیز گفته می‌شود).
**شوید (سبزی):** شِبِت، شِبِتّ.
**شهادت، گواهی دادن:** اَلشَّهَادَة، اَلإِستِشهَاد.
**شهادت داد:** أَشْهَدَ.
**در دادگاه شهادت داد:** اَدْلَى بِشَهَادتِه اَمَامَ الْمَحْكَمَةِ.
**به شهادت گرفت، او را گواه گرفت:** اِستَشْهَدَ بِهِ، أَخَذَهُ شَاهِداً.
**علیه مدّعی شهادت داد:** شَهِدَ عَلَى المُدَّعِی، (ضِدَّ المُدَّعِی).
**به نفع منکر شهادت داد:** شَهِدَ لِلمُنْكِر، لِصَالِحِ المُنْكِر.
**شهادت سردار بزرگ اسلام را گرامی می‌داریم:** نُشِيدُ بِاسْتِشْهَادِ قَائِدِ الإِسلَامِ البَطَلِ (حسین بن علی علیه السلام).
**به مناسبت شهادت امام حسین بن علی (ع) روز عاشورا در سراسر کشور سوگواری عمومی اعلام می‌شود:** يُعْلَنُ فِی أَرجَاءِ البِلَاد حِدَادٌ عَامٌّ بِمُنَاسَبَةِ ذِكرَى يَومِ عَاشُورَاءِ الَّذِی استُشْهِدَ فِيهِ الإِمَام حُسَينُ بنُ عَلِیّ (ع) المُلَقَّب بِسَيِّدِ الشُّهَدَاء.
**شهادت تقلّبی، دروغ:** شَهَادَة زُور.
**شهادت منفی:** شَهَادَةُ نَفْی.
**شهادتگاه، قتلگاه:** مَحَلُّ الإِستِشهَاد، مَحَلُ الشَّهَادَة، مَقتَل.

**شهادت‌نامه، گواهی:** شَهَادَة. ← گواهی‌نامه.
**با شهامت است:** شَهْمٌ، رَابِطُ الجَأْش.
**بی‌شهامتی:** جُبْن.
**شهد گیاهی، شبنم انگبینی:** المَنّ.
**شهر:** مَدِينَة، (بَلْدَة، ج: بُلْدَان، بَلدج بِلَاد در زبان محاوره بر کشور اطلاق می‌شود).
**شهر تسخیر شد:** تَمَّ الاِستِيلَاءُ عَلَى المَدِينَة.
**شهر اشغال شد:** تَمَّ إحتِلَالُ المَدِينَة.
**شهرهای مرزی:** اَلمُدُنُ الحُدُودِيَّة، اَلمُدُنُ الوَاقِعَةُ عَلَى الحُدُود، اَلمُدُنُ المُتَآخِمَةُ لِلحُدُود.
**شهربانی کلّ کشور، ستاد کلّ نیروهای انتظامی کشور، ستاد کلّ نیروهای انتظامی کشور:** اَلأَمْنُ العَامّ، اَلشُّرْطَةُ المَركَزِيَّة، مُدِيرِيَّةُ الشُّرْطَةِ العَامَّة.
**شهرت، آوازه:** اَلسُّمْعَة، الصِّيت.
**شهرت جهانی دارد:** لَهُ سُمْعَةٌ عَالَمِيَّة.
**شهرت:** اللَّقَب.
**شهرت و نشانی خود را بنویسید:** أُكتُبْ عُنوَانَكَ وَ إِسمَ الشُّهْرَة، اِسمَ العَائِلَة.
**شهرت بَد:** اَلسُّمْعَةُ السَّيِّئَة.
**حُسن شهرت:** اَلسُّمْعَةُ الحَسَنَة.
**شهرت جهانی به دست آورد:** إكتَسَبَ شُهْرَةً عَالَمِيَّة.
**در جهان شهرت یافت:** ذَاعَ صِيتُهُ فِی العَالَم.
**شهرتش جهانگیر شد:** مَلَأَصِيتُهُ الآفَاقَ.
**شهرت خوب دارد:** لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.
**به شهرت خود لطمه می‌زند، به حیثیّت خود لطمه می‌زند:** يُسِيءُ إِلَى سُمْعَتِهِ.
**شهرت فراوان دارد:** لَهُ صِيتٌ ذَائِعٌ.
**شهرت مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد:** لَهُ

شَعْبِيَّة، لَهُ مَرکزٌ شَعْبِيّ.

**شهرت یافت، معروفیّت یافت:** تَأَلَّقَ نَجْمُهُ، ذَاعَ صِيتُهُ.

**شهردار:** مُدِيرُ البَلَدِيَّة، رَئِيسُ البَلَدِيَّة.

**شهردار پایتخت:** أَمِينُ العَاصِمَة.

**شهرداری پایتخت:** بَلَدِيَّةُ العَاصِمَة، أَمَانَةُ العَاصِمَة، مُدِيرِيَّةُ أَمَانَةِ العَاصِمَة، اَلأَمَانَةُ العَامَّة لِلْعَاصِمَة.

**شهرسازی:** تَخطِيطُ المُدُن.

**شهرستان:** مَدِينَة، مُدِيرِيَّة (مصر)، قَضَاء (عراق).

**شهر صنعتی:** مَدِينَةٌ صَنَاعِيَّة، مِنطَقَةٌ صَنَاعِيَّة.

**شهر تهران در دامنه‌ی کوه دماوند قرار گرفته است:** تَقَعُ مَدِينَةُ طَهْرَان عَلَى سَفْحِ جَبَلِ دَمَاوَند (سینه‌ی کوه: هَضْبَةُ الجَبَل).

**شهر فرنگ:** صُنْدُوقُ الدُّنيَا.

**شهرک دانشگاهی:** اَلمَدِينَةُ الجَامِعِيَّةُ.

**ساختن شهرک‌های صهیونیستی:** بِنَاءُ المُسْتَوْطَنَاتِ اليَهُودِيَّة.

**شهرنشین:** حَضَرِيّ (مق : بَدَوِيّ = بیابان‌نشین و قَرَوِيّ: روستانشین).

**شهرنشینان:** سُكَّان المُدُن.

**شهرهای ایران:** اَلمُدُنُ الإِيرَانِيَّة، مُدُنُ إِيرَان.

**شهروندان:** أَهَالِي المَدِينَة.

**شهریور:** اَلشَّهْرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمسِيَّةِ الهِجْرِيَّة.

**شهریّه، حقوق:** رَاتِب، ماهِيَّة (مصر).

**شهریّه، ماهیانه:** رُسُوم، أُجُور، شَهرِيَّة (عامیانه).

**شهریّه تحصیلی:** الأُجُور الدِّرَاسِيَّة، الرُّسُوم الدِّرَاسِيَّة.

**شهریّه‌ی دانشگاهی:** رُسُومٌ جَامِعِيَّة، أُجُورٌ جَامِعِيَّة.

**شهریّه‌ی سالیانه:** رُسُومٌ سَنَوِيَّة. ← حقوق.

**شهید:** اَلشَّهِيد.

**شهید شد:** أُستُشهِدَ.

**در میدان شرف و مبارزه با بیگانگان شهید شد:** أُستُشْهِدَ فِي سَاحَةِ الشَّرَفِ وَالنِّضَال مَعَ الأَجنَبِيّ.

**در میدان نبرد شهید شد:** أُستُشهِدَ فِي سَاحَةِ القِتَال.

**شهیر، مشهور:** شَهِير، مَشْهُور، مَعْرُوف، ذَائِعُ الصِّيت.

**شاعر شهیر:** اَلشَّاعِرُ المَعْرُوف.

**شیّاد:** بَكَّاش، مُحْتَال.

**شیار، شکاف:** أُخدُود، ثُلَمٌ صَغِيرَة، (إِذَا مَاتَ العَالِم ثُلِمَ فِي الإِسلَامِ ثُلمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيءٌ).

**زمین شیارشده:** أَرضٌ مَخْدُودَة.

**شیب (به‌کسر شین):** إِنحِدَار، (يَنْحَدِرُ مِن بَنِي هَاشِم: از تبار بنی‌هاشم است، نژادش به بنی‌هاشم می‌رسد).

**شیپور:** نَفِير، (زَمَّارَة، صَفَّارَة: نی‌لَبک، صُوت‌صُوتک).

**شیپور آماده باش:** نَفِيرُ الإِسْتِعْدَاد.

**شیپور رحِم (کالبد شکافی):** بُوق رَحِمِيّ.

**شیخ السّفراء:** عَمِيدُ السُّفَرَاء، مُقَدَّمُ السُّفَرَاء. ← سفیر.

**به لحاظ شیخ‌السّفرایی:** بِإِعْتِبَارِهِ أَقدَمُ السُّفَرَاء.

**شیخ طریقت، مرشد:** صاحِبُ السَّجَّادَة، شَيْخُ السَّجَّادة، صَاحِبُ خِرقَةِ الإِرشَاد.

**شیخ‌نشین شارجه:** أَمَارَةُ الشَّارِقَة، (إِمَارَة بـه کسر اوّل در فقه به معنی شبه دلیل و نشانه است).

**شیر (حیوان درنده):** أَسَد، غَضَنْفَر، ضَرغَام، لَیث.

**شیرمانند، مانند شیر:** كَالأَسَد.

**بچه شیر:** شِبْل (این واژه، مجازاً به معنای قهرمان نیز می‌آید مانند: أشبَالُ سَاحَةِ المَعرَكَةِ الفَاصِلَة = قهرمانان میدان نبرد سرنوشت‌ساز).

**مادّه شیر:** لَبْوَة.

**سگ در خانه‌ی صاحبش شیر است (ضرب‌المثل):** اَلكَلْبُ عَلَى دَارِ صَاحِبِهِ أَسَد.

**شیر (خوردنی):** حَلِیب، در عراق واژه‌ی (لَبَن) را برای دوغ و واژه‌ی (رَوبَة) را برای ماست به کار می‌برند و مصریان به ماست (لَبَن زَبادی) می‌گویند (در خراسان و شرق ایران زادگاه فارسی دری شیردرنده را با فتح و شیر خوردنی را با کسر شین تلفّظ می‌نمایند).

**شیر را با آب آمیخت:** مَذَقَ الحَلیبَ (در مصر به شیشه‌ی شربت دارو مَذِیق می‌گویند).

**شیر آب:** صُنْبُورَةُ المَاء، صَمَّام، حَنَفِيَّةُ المَاء (مصر).

**شیر برنج:** أَرُزٌ بِالْحَلِیبِ.

**از شیر گرفتن:** فِطَامُ الرَّضِیع.

**از شیر گرفته‌شده:** فَطِیم، مَفطُوم.

**کودک از شیر گرفته شد:** فُطِمَ الطِّفلُ، فُصِلَ عَنِ الرِّضاع.

**شیر گرم:** لَبَنٌ سَاخِنٌ، حَلِیبٌ سَاخِنٌ.

**شیر پاستوریزه:** حَلِیب مُبَسْتَر، لَبَن مُعَقَّم.

**شیر تغلیظ‌شده:** لَبَن مُكَثَّف، ... مُرَكَّز.

**شیر تو شیر شده است:** إِخْتَلَطَ الحَابِلُ بِالنَّابِل.

**شیرخشک:** لَبَن مُجَفَّف، حَلِیب جَاف (بُوْدرَة)، حَلِیب مُعَلَّب.

**شیرخوارگاه:** دَارُ الحِضَانَة.

**شیرخوری (ظرف):** مَلْبَنَة، مَلْبَن.

**کودک شیرخوار:** رَضِیع.

**شیرده:** مُرضِعَة.

**رحمت به شیرش (در مقام تحسین):** وَلِلّهِ دَرُّهُ.

**شیری رنگ:** حَلِیبِيُّ اللَّون.

**شیشه‌ی شیر بچه (پستانک‌دار):** مِرضَعَة، رَضَّاعَة.

**شیرجه‌زن:** غَطَّاس.

**شیره:** دِبْس.

**شیره‌ی انگور:** دِبْسُ العِنَب، سَیلَان (عراق).

**شیره‌ی خرما:** دِبْسُ التَّمْر.

**شیرشکری، سفیدتیره:** أَبیَض غَامِق، قَاتِم.

**شیرین:** حُلْو، حُلُو (عامیانه).

**شیرین‌تر از شکر:** أَحْلَى مِنَ السُّكَّر.

**بازار این کالا شیرین است، گرم است:** هَذِهِ البِضَاعَةُ رابِحَةٌ فِی السُّوق.

**امروز بازار شیرین بود:** كَانَ السُّوقُ رَابِحاً اليَومَ.

**شیرین‌سخن:** عَذْبُ الْحَدِیث، مَلِیحُ الكَلام.

**آب شیرین:** مَاءٌ عَذْب، مَاءٌ حُلْو، مَاءُ الشُّرْب.

**لبخند شیرین:** تَبَسُّمٌ مَلِیحٌ.

**شیرینی:** حَلْوَى، حَلَوِیَّات، حَلَاوَة.

**شیرینی، لطافت:** عُذُوبَة.

**شیرینی فروش:** حَلَوَانِی، بَائِعُ الحَلَوِیَّات.

**دکان شیرینی‌فروشی:** مَحَلَّاتُ بَیعِ الحَلْوَا

(مَحَلُّ الحَلَوَانِی).

**شیرینی‌پزی:** مَصْنَعُ الحَلَوِیَّات.

**شیشه:** زُجَاج، إِزَاز (مصر).

**شیشه‌ی پنجره:** زُجَاجُ النَافِذَة.

**شیشه‌ی دریچه:** زُجَاجُ الشُّبَّاک.

**شیشه‌ی شیر (پستانک) کودک:** بَزَّازَة الأَطْفال.

**شیشه‌ی ضدّ گلوله:** زُجَاجَة وَاقِیَة، زُجَاجٌ مُسَلَّح.

**شیشه تَرک برداشت:** شَرَخَ الزُّجَاج، إنفَطَرَ الزُّجَاجُ.

**شیشه را هنگام استعمال شربت (دارو) تکان دهید:** رُجَّ المَذِیقَ (اَلدَّوَاءَ السَّائِل) عِندَ الشُّرْب، رُجَّ القِنِّینَةَ عِنْدَ شُرْبِ الدَّوَاء.

**شیشه‌ای:** مُزَجَّجَات، زُجَاجِیٌّ.

**شیفت (کار):** وَرْدِیَّة (مصر).

**دو شیفت:** وَرْدِیَّتَان.

**شیفته، شیدا:** مُغْرَم، مُولَه.

**شیفته تو شده است:** هُوَ مُغْرَمٌ بِکَ، هُوَ مُولَهٌ بِکَ.

**سخت شیفته او شد:** أُعجِبَ بِهِ أَیْمَا إعجَابٍ، أُغرِمَ بِهِ تَمَاماً.

**شیفته‌ی فصاحت او شد:** أُعجِبَ بِفَصَاحَتِهِ.

**شیفته‌ی کمال تو هستم:** أنَا مُعْجَبٌ بِفَضْلِکَ.

**او را شیفته‌وار دوست داشت:** أَحَبَّه حُبّاً جَمّاً، شَغَفَهُ حُبّاً.

**بر خویشتن شیفته‌شد:** أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ.

**شیک:** إنَاقَة، شِیَاکَة (مصر).

**این کفش شیک است:** هَذَا الحِذَاءُ جَمِیلٌ (أَنِیق).

**شیک‌پوش:** أَنِیقُ المَلبَس.

**شیک‌پوش‌ترین مرد:** الرَّجَلُ الأَفْضَلُ إنَاقَةً.

**لباس شیک:** ثَوبٌ أَنِیق. ← لباس.

**شیکی:** إنَاقَة.

**شیلنگ آب:** خُرطُومُ المِیَاه. ← آب.

**شیلی:** جُمْهُورِیَّةُ شِیلِی، الشیلیّ، شِلیَ.

**شیمی:** اَلکِیمِیَاء.

**شیمی آلی:** اَلکِیمِیَاءُ العُضْوِیَّة. ← آلیّ.

**پتروشیمی:** بِترو کِیمیائیّ.

**شیمیایی:** مَادَّةٌ کِیمَاوِیَّة.

**ترکیب شیمیایی:** مُرَکَّبٌ کِیمِیاوِیٌّ.

**شیوع بیکاری:** تَفَشّی البِطَالَة.

**بیکاری شیوع دارد:** اَلبِطَالَةُ مُتَفَشِّیَةٌ.

**شیون و فغان:** النُواح، النَوْح، النِّیَاح.

**جنگ شیمیایی:** اَلحَربُ الکِیمَاوِیَّة، اَلحَربُ بِالغَازَاتِ السَّامَّة.

**شیوه، روش:** أسلُوب، طَرِیقَة، کَیفِیَّة.

**شیوه‌ی راه رفتن:** طَرِیقَةُ المَشْی.

**شیوه‌ی زندگانی:** أُسْلُوبُ الحَیَاة.

**شیوه‌ی نوشتن:** أُسلُوبُ الکِتَابَة.

**شیوه‌ی او، مشرب او در شعر:** نَزْعَتُهُ فِی الشِّعْر.

**شیوه‌ی او در زندگی:** دَأْبُهُ فِی الحَیَاة.

**این شیوه دیگر کهنه شده است (سیاسی):** هَذَا الأُسلُوب أَصبَحَ مَعْرُوفاً، هَذِهِ الخُطَّة أَصبَحَتْ مَعْرُوفَةً.

**با همان شیوه، به همان روش:** بِطَرِیقَةٍ مُمَاثِلَةٍ.

**به همان شیوه رفتار کرد، ادامه داد:** عَمِلَ بِنَفْسِ الطَّرِیقَةِ.

**به همین شیوه و روش:** بِنَفْسِ الطَّرِیقة.

**شیوه‌های راهزنی:** أَسَالِیبُ القَرصَنَة.

**شیوه‌های سرکوبگرانه:** أَسَالِیبُ الْقَمْعِ.

# ص

**صابون:** صَابُون، صَابُونَة.
**صابون دستشویی:** صَابون حَمّام.
**صابون عطری:** صَابُون أُبُورِيحَة.
**صابون لباسشویی:** صَابُونُ الغَسِيل.
**قالب صابون:** قَالَب صَابُون.
**کف صابون:** رَغوَةُ صَابُون.
**صاحب:** مَالِک.
**صاحب اعتبار است:** لَهُ مَكانَة.
**صاحب امتیاز روزنامه:** صَاحِبُ الجَرِيدَة. (سردبیر روزنامه: رَئِيسُ التَّحرِير).
**صاحب حقّ:** ذُوالحَقّ، ج: ذَوِیالحُقُوق
**صاحبخانه:** مَالِکُ الدَّار، صَاحِبُ البَيت.
**صاحب قدرتان، دولتمردان:** أُولُو الحَلِّ وَالعَقْد، رِجَالُ الحُكُومَة.
**صاحبان صنایع:** رِجَالُ الأَعمال، أَصحَابُ المَصانِع.
**صاحبان مقام:** أُولُو الشَّأن، (مقامات ذی‌ربط: اَلجَهَاتُ المَسئُولَة، الجَهاتُ المُختَصَّة).
**صاحب منصبان:** أَصحَابُ المَنَاصِب، أَربَابُ المَنَاصِب.
**صادر:** اَلصَّادِر.
**صادر کردن، و وارد کردن:** تَصدِیر و اِسْتِيرَاد.
**صادر کردن کالا:** تَصدِيرُ السِّلَع، تَورِيدُ السِّلَع (مصر).
**صادر شد:** صَدَر.
**اوامر صادر شد:** صَدَرَتِ الأَوامِر.
**فرمان جمهوری صادر شد:** صَدَرَ المَرسُومُ الجُمهُورِیّ. ← فرمان.
**صادرات و واردات کشور:** اَلتَّصدِيرَاتَ و المُستَورَدَات لِلبِلاد، صَادِرَاتُ البِلَاد وَ وَارِدَاتُها.
**صادقانه‌ترین تبریکات، صمیمانه‌ترین تبریکات:** أَصدَقُ التَّهَانِیّ، أَخلَصُ التَّهَانِیّ، أَحَرُّ التَّهَانِی.
**صاف:** أَملَس، مُسطَّح (فی الحَدیدِ و غیرِهِ).
**صاف، زُلال (آب):** عَذْب.
**صاف (آسمان):** صَحْو.
**صافی (چلو صافی):** مَصفَاة.
**وزن صافی:** اَلوَزنُ الخَالِص.
**صحبت کردن:** المُحَادَثَة، اَلتَّحَدُّث.
**با هم صحبت می‌کنند:** يَتَحَدَّثُ بَعضُهُم مَعَ بَعْض، يَتَحَدَّثُونَ مَعَ بَعضِهِم.
**صبح، بامداد:** اَلصَّبَاح.
**صبح به خیر:** صَبَاحَ الخَير، صَبَّحكُمُ اللّهُ بِالخَير، (در پاسخ: صَبَاحَ النُّورِ و مصریان تعبیرات دیگری در پاسخ دارند که بیشتر جنبه‌ی مجامله‌ی دوستانه دارد از قبیل: صَبَاحَ

القِشْطَة، صَبَاحَ الفُلّ، صَبَاحَ بِنْتِ القُنْصُل و تعبیر دوم یعنی صَبَّحَکُمْ ... متداول در عراق است که پاسخش نیز همان است. برای آگاهی بیشتر به کتاب ما مجاملات در زبان عربی از انتشارات کانون زبان ایران مراجعه کنید).

**صبح روز دوم:** صَبَاحَ الیَومِ الثَّانِی.

**صبح زود:** اَلصَّبَاحَ المُبَکِّر، فی الصَّبَاحِ المُبَکِّر.

**صبح زود از خواب بر می‌خیزد:** یَستَیقِظُ مُبَکِّراً فِی الصَّبَاح، یَصحُو مُبَکِّراً مِنَ النَّومِ صَبَاحاً.

**مردم صبح زود برای شرکت در راه‌پیمایی سراسری از خانه‌های خود بیرون آمدند:** خَرَجَ الشَّعبُ عَن بَکرَةِ أَبِیهِ لِلمُشارَکَةِ فِی المَسِیرَةِ الکُبرَی.

**صبح یکی از روزهای پاییز ....:** صَبَاحَ اَحَدِ أَیَّامِ الخَرِیف.

**صبحانه، ناشتا:** فُطُور، فُطُور، فِطَار (مصر)، رُیُوق (عراق) تَروِیقَة (سوریه و لبنان).

**صبحانه خوردن:** تَنَاوُلُ الفِطَار. اَکلُ الفُطُور.

**صبحانه خوردم:** فَطَرتُ، اَکَلْتُ الفِطَارَ، تَرَیَّقْتُ (تعبیر اوّل و دوم در مصر و تعبیر سوم در عراق، سوریه و لبنان متداول است).

**آیا صبحانه خورده‌اید؟ میل فرموده‌اید؟:** هَل تَنَاوَلْتُمُ الفِطَار؟، هَل فَطَرتُم؟ هَل تَرَیَّقْتُم؟ هَل تَنَاوَلتُم طَعَامَ الصَّبَاح، هَل أَکَلتُمُ الفُطُورَ؟.

**صبحگاه، بامداد:** فِی الصَّبَاح، صَبَاحاً.

**سپیدی صبحگاهی:** تَبَاشِیرُ الفجرِ.

**مراسم صبحگاهی (در اصطلاح نظامی):** طَابُورُ الصَّبَاح لِتَحِیَّةِ العَلَم.

**صبر:** صَبْر، اِنتِظَار.

**با بی‌صبری:** بِفارِغِ الصَّبرِ.

**صبر کن:** اِنتَظِر، اِصطَبِر (عراق)، اِستَنَّ (مصر).

**صبر کن، بردبار باش (در مقام دلداری):** خَلِّیک صَابِر (عامیانه).

**کمی صبر کن، اندکی درنگ کن:** اِنتَظِر قَلیلاً، اُمکُثْ قَلیلاً، لَحظَة مِن فَضلِکْ.

**صبر یکی از شرایط اساسی فرماندهی است:** الصَّبر مِن دَعائم السِّیَادة وَ القِیادَة.

**با بی‌صبری انتظارت را می‌کشیدم:** کُنتُ اَنتَظِرُکَ بِفارِغِ الصَّبرِ.

**صبور، شکیبا:** صَابِر، جَلَد.

**صحّافی کتاب:** تَجلِیدُ الکِتَاب.

**صحرا، بیابان:** وَاحَة، صَحَراء. ← بیابان.

**صحرای بی آب و علف:** صَحرَاءُ قَاحِلَة.

**صحنه:** مَشْهَد، مَسْرَح، مَوقِف.

**صحنه‌ای از فیلم:** لَقْطَةٌ مِنَ الْمَشْهَدِ السِّینمائی.

**صحنه‌ی تأتر:** مَشهَدُ المَسْرَحِیَّة. ← تیاتر.

**صحنه‌ی زندگی:** مَسْرَحُ الحَیاةِ.

**صحنه‌ی نَبرد:** مَشهَدُ القِتَال، سَاحَةُ القِتَال.

**صحنه‌ی نبرد خونین:** مَسرَحُ الاِشتِبَاکِ الدَّامِیّ، مَشهَدُ القِتَالِ الدَّامِیّ، سَاحَةُ القِتَالِ المَرِیر.

**بازیگر روی صحنه آمد، ظاهر شد:** ظَهَرَ المُمَثِّلُ عَلَی خَشَبَةِ المَسْرَح.

**صحنه‌سازی:** اِفتِعَالُ المَوقِفِ.

**صحنه سازی می‌کند:** یَفتَعِلُ المَوقِفَ.

**در صحنه‌ی سیاسی جهانی:** عَلَی السَّاحَةِ الدُّوَلِیَّة، عَلَی الصَّعِیدِ الدُّوَلِیّ.

**صد:** مِئَة، مِأَة.

**صد تومانی:** مِأَةُ تُومَان.

**صدها نفر تماشاچی:** مِئَاتُ الاَشخَاصِ مِنَ

المُتفَرِّجين.

**صدها هزار نفر تظاهر کننده ...:** مِئَاتُ الأُلُوف مِنَ المُتظَاهِرِين.

**صد یک:** وَاحِدٌ فِی المِأَة، (برای آگاهی بیشتر به کتاب ما، عدد و معدود، تهران، انتشارات آوای نور مراجعه کنید).

**صدا، پیام:** صَوت، نِدَاء.

**صدادار:** مُصَوِّت، (ضدّ بی‌صدا: صَامِت).

**صدا رس، تا آنجا که صدا برسد:** مَدَی الصَّوتِ.

**صدای آب:** هَدِيرُ المَاء، خَرِيرُ المَاء.

**صدای امواج دریا:** هَدِيرُ أَموَاجِ البَحر، هَجِيرُ أَموَاجِ البَحر.

**صدای انفجار:** دَوِيُّ الإنفِجَار، صَوتُ التَّفجِير.

**با صدای بلند:** بِصَوتٍ جَهْوَرِيٍّ.

**با صدای بلند خندید:** ضَحِکَ عالِياً (قَقَش).

**صدای توده‌های مردم:** صَوتُ جَمَاهِيرِ الشَّعْب.

**صدای پا:** وَقعُ الأَقدَام.

**صدای پایش را شنیدم:** سَمِعتُ وَقعَ قَدَمَيهِ.

**صدای پرنده:** زَقزَقة الطَّائر.

**صدای دلخراش:** صَوتٌ مُفجِع.

**او را صدا زد:** نَدَاهُ، نَادَاه (نَدَه لُهْ در مصر).

**صدای زنگ:** رَنِينُ الجَرَس، صَوتُ الجَرَس.

**صدای زنگ دِر خانه:** رَنِينُ جَرَسِ بَابِ البَيت، صَوتُ جَرَسِ المَنزِل.

**صدای زنگ آمد:** دُقَّ الجَرَسُ.

**زنگ را زد:** دَقَّ الجَرَسَ.

**صدای سکّه:** رَنِينُ اَلدَّنَانِير. رَنِينُ الْعُمْلَاتِ المَعْدِنِيَّة.

**صدای سگ، زوزه‌ی سگ:** نِبَاحُ الْكَلب.

**صدای شُرشُر آب:** صَوْتُ خَرِيرِ المَاءِ.

**صدای شیر:** زَئِيرُ الأَسَد.

**صدای طنین‌انداز:** اَلصَّوتُ المُدَوِیّ.

**صدای کبوتر:** هَدِيلُ الحَمَامِ، صَدحُ الحَمَام.

**صدای کُلُفت (به ضمّ اوّل و دوم) و درشت:** صَوْتٌ جَهْوَرِيٌّ ضَخمٌ.

**صدای گرگ، زوزه‌ی گرگ:** عِواءُ الذِّئب.

**صدای گریه‌ی (فریاد) بچه:** صَوتُ بُكَاءِ الطِّفل، صُرَاخُ الطِّفْل.

**صدای مستضعفین در جهان طنین انداز است:** صَوتُ المُستَضعَفِيِينَ يُدَوِّی فِی العَالَم.

**صدای مظلومان:** صَوتُ الأَبرِيَاء، نِدَاءُ الأَبرِياء.

**صدای ملّت:** صَوتُ الجَمَاهِير، كَلِمَةُ الشَّعب.

**صدای موسیقی مُهیّج:** ايقَاعُ المُوسِيقَى الصَّاخِبَة.

**صدای مهیب:** صَوتٌ مُخِيف، صَوتٌ مُرعِب.

**صدای هواپیما:** أَزِيزُ الطَّائِرة.

**صدایش را بلند کرد:** رَفَعَ صَوتَه.

**او را صدا کرد:** نَادَاه، نَدَهْ لُو (عامیانه مصری).

**صدای رادیو را بلند کنید:** مِنْ فَضْلك إِرفَع صَوتَ الْمِذْيَاع.

**صدای رادیو را کم کنید:** مِنْ فَضِلِکَ وَطِیءْ صَوتَ المِذْيَاع (الرَّاديو).

**صدای کف زدن ممتد در تالار کنفرانس طنین انداز شد:** جَرَى دَوِيٌّ هَائِلٌ مِنَ التَّصفِيقِ الحَادّ فِی قَاعَةِ المُؤتَمرِ. دَوَّت قَاعَةُ المُؤتَمر بِالتَّصفِيقِ الحَادّ.

**صداها را در گلو خفه کردند:** لَقَد كُمَّتِ الأَفوَاهُ.

**صدایش با اندوه درآمیخته است:** صَوتُهُ

مُمتَلِىءٌ بالحُزن، يُخَالِطُ صَوتُهُ الشَّجَی.
**صدایش لرزید:** اِرتَعَش صَوتُه.
**صداگرفتگی:** بَحَّةُ الصَّوت.
**در این صدد بودم:** كُنتُ بِهَذَا الصَّدَدِ، كُنتُ فِی هَذا الشَّأنِ، كُنتُ فِی هَذَا المَجال.
**صدر مجلس:** مَنَصَّةُ الحَفْل، اَلصِّدَارَة، اَلمَوضِعُ الرَّئِيسِیّ لِلحفل،(اَلدَّست: شاه‌نشين كه در معماری سنّتی گذشته متداول بوده است).
**صدر هیئت رئیسه:** رَئِيسُ الْمَجْلِسِ الأعلَى.
**صدر هیئت رئیسه شورای اتحاد جماهیر شوروی سابق:** رَئِيسُ المَجلِسِ الأَعلَى لِلاِتِّحَادِ السُوفِيتِّی السَّابق.
**صدر اعظم آلمان:** مُستَشَارُ اَلمَانِيَا.
**صدور:** اَلتَّصدِير، اَلإصدَار.
**صدور بخشنامه به همه‌ی دانشگاه‌ها:** إصدَار تَعْمِيمٍ لِجَمِيعِ الجَامِعات.
**صدور پروانه:** إصْدارُ الرُّخْصَة.
**صدور حکم به محکومیت:** إصْدَارُ الحُكْمِ بِإدَانَةٍ.
**صدور قرار اتهام:** إصْدَارُ قَرارِ الاِتِّهَامِ.
**صدور کالا:** تَصدِيرُ البَضَائِع.
**صدور یافت، صادر شد:** صَدَرَ.
**صدور یافت (فرمان رئیس جمهور):** صَدَرَ مَرسُومٌ جُمْهورِیّ.
**جلسه بدون صدور بیانیه پایان یافت:** قَد اِنْفضَّ المجلسُ دونَ إصدارِ بَيانٍ.
**شرف صدور یافت (فرمان):** تَمَّ إصدار المَرسُوم السَّامِی.
**صدمه، زیان:** صَدْمَة، ضَرَر، خَسارة.
**صدمه‌ی روحی:** صَدْمَة نَفسِيَّة، وَطأَةٌ نَفسِيَّة.
**صدمه‌ی روحی خورد:** أُصطُدِمَ نَفسِيّاً، أُصِيبَ بِصَدْمَةٍ نَفسِيَّة.
**به من صدمه زد:** اَضَرَّ بِی، خَسَّرَنِی.
**صدمه دید (در زندگی):** عَانَى فِی الحَيَاة.
**صدمه دید (در جسم):** تَعَوَّر (مصر)، أُصِيبَ بِصَدمَةٍ فِی العَضَلَة.
**صدمه ندید، به خیر گذشت:** لَم يُصِب بِصَدمةٍ، حَصَل خَير (مصر).
**صدمه‌ی شدید خورد:** أُصِيبَ بِصَدمَةٍ عَنِيفَةٍ.
**صدمه نخورد:** لم يُصَبْ بِصَدَمَةٍ.
**صدمات زندگی:** مَصَائِبُ الحَيَاة، آلاَمُ الحَيَاة.
**صراحت:** وُضُوح.
**با صراحت لهجه:** بِكُلِّ صَراحَة.
**قانون صراحت دارد:** اَلْقانونُ يُصَرِّحُ بِذَلِک، يَنُصُّ القانونُ عَلَى ذَلِک.
**صِرف (بکسر اوّل):** مَحْض. مُجرّد.
**صِرف این که ... (بکسر اوّل):** مَحْضُ أن، مُجرَّدُ اَن...
**صرف (به فتح اول):** اَلتَّنَاوُل.
**صرف غذا:** تَناوُلُ الطَّعَام (اَلأَكْل).
**صرف نیرو:** تَصْرِيفُ الطَّاقَةِ، بَذلُ الطَّاقَة.
**برایم صرف نمی‌کند:** مَا يَربَحُ لِی، مايُصَرِّف لِی (عاميانه).
**صرفه جو:** مُتَقَشِّف، مُقتَصِد.
**صرفه جویی (زندگی):** اَلتَّقَشُّف (فی المَعيشَة).
**صرفه جویی وقت:** تَوفِيرُ الوَقت.
**صرفه جویی می‌کند:** يَقْتَصد.
**کامپیوتر وقت و تلاش ما را صرفه جویی می‌کند:** اَلحَاسُوبُ يُوَفِّرُ لَنَا جُهدَنا وَ وَقتَنا فی

الحَیاةِ.

**سیاست صرفه‌جویی:** سِیَاسَةُ التَّقَشُّف، سِیَاسَةُ شَدِّ الأَحزِمَة.

**صرفه دارد:** فِیهِ نَفْع، فِیهِ فَائدَةٌ، (یَربَحُ).

**به صرف نظر از این:** بِقَطعِ النَّظَرِ عَن ذلِکَ.

**صرف نظر کرد، بخشید:** غَیَّرَ رَأْیَهُ، غَضَّ النَّظَرَ، صَفَحَ عَن.

**صریح:** صَرِیحٌ، بِلا مُوَارَبة، بِصَرَاحَة.

**صریحاً می‌گویم:** أَقُولُ بِصَرَاحَة. بِکُلِّ صَراحَة.

**مناطقِ صَعب العبور:** المَنَاطِقُ الوَعِرَة.

**صف:** طَابُور، صَفٌّ.

**صف بلند:** طَابُورٌ طَوِیل، صَفٌّ طَوِیل.

**صف بلیط:** طابُورُ التَّذَاکِر.

**صف بلیط سینما:** طابُورُ قَطع تَذَاکِرِ السِّینَما.

**صف تماشاچیان:** طَابُور المُتَفَرِّجِین.

**صف تماشاچیان مسابقه‌ی فوتبال:** طَابُورُ المُتَفَرِّجِینَ لِمُبَارَاةِ کُرَةِ القَدَم.

**صف توزیع کوپن خواروبار:** طَابُورُ تَوزِیعِ بِطَاقَةِ التَّموِین.

**خارج از صف:** خَارِجُ الطَّابُور.

**در صف دانشمندان:** فی زمْرَةِ العُلَماء.

**صف‌آرایی:** مَصَاف، عَرضُ الصُفُوف، اَلحَشْد، اَلتَّأَهُّبُ لِمُواجَهَةِ العَدُوّ.

**صف‌آرایی در برابر دشمن، رویارویی با دشمن:** اَلمَصَافُ أَمَامَ العَدُوّ، مُجَابَهَةُ العَدُوِّ.

**صف‌بندی (دسته بندی) در برابر ...:** اَلتَّکَتُّلُ أَمَامَ ...

**صفوف فشرده:** صُفُوف مُتَلاحِمَة، صُفُوف مُتَلاصِقَة.

**صف‌های مقدّم (سپاه):** الخطوط الأَمامیة، (خَطُّ النَّار: خط آتش).

**تانک‌های ما صف‌های دشمن را در هم شکست:** إنَّ دَبَّاباتِنَا مَزَّقتْ صُفوفَ الْعَدُوِّ.

**صفحه:** صَفحَة، أُسطُوانَة.

**صفحه‌ی تلویزیون:** شَاشَةُ التِّلِیفِزیُون.

**صفحه‌ی رادار:** شاشَةُ الرّادَار.

**صفحه‌ی کتاب:** صَفحَةُ الکِتاب.

**صفحه‌ی گرامافون:** أُسطُوَانَة غِرَامَافُون، أُسطُوانَةُ الحَاکِی.

**صفحه عوض کن اتوماتیک:** مُبَدِّلُ الأُسطُوانات.

**اسلام صفحه‌ی درخشانی در تاریخ ملّت‌ها گشود:** فَتَحَ الاِسلامُ إِلَی تَارِیخِ الشُّعُوب صَفحَةً ناصِعَة.

**صفیر باد:** أَزیزُ الرِّیح.

**صفیر گلوله:** أَزیزُ الرَّصَاص.

**صفیر گلوله و خمپاره:** أَزیزُ الرَّصَاص وَ القَذِیفةِ.

**باد و خمپاره صفیر کشید:** أَزَّتِ الریحُ و القذیفةُ.

**صلاحیت، شایستگی:** اَلکِفَاءَة، اَللِّیَاقَة، اَلأَهلِیَّة، اَلجِدَارَة.

**صلاحیّت دادگاه:** إختِصَاصُ المَحکَمَة، صَلاحِیَّةُ المَحکَمَة.

**صلاحیّت حقوق مدنی:** اَلأَهلِیَّةُ القَانُونِیَّة.

**صلاحیّت قانونی:** الأَهْلِیَّة القَانُونِیَّة.

**فاقد صلاحیّت قانونی است:** عَدِیمُ الأَهلِیَّة، لَا تَتَوَفَّرُ لَدَیهِ الصَّلاحِیَّةُ قَانُونِیّاً، لا أَهلِیَّةَ لَهُ.

**به صلاحیّت دادگاه اعتراض نمود و دادگاه اعتراض را رد کرد:** طَعَنَ فِی اختِصَاصِ

اَلمَحكَمَة، وَ رَفَضَتِ اَلمَحكَمَةُ الطَّعنَ.
**دارای صلاحيّت قانونی است:** كَامِلُ الأَهلِيَّة، لَدَيهِ اَلصَّلاحِيَّةُ قَانُونِيّاً.
**مراجع صلاحيّت‌دار، مقامات مسئول:** السُّلُطَات المُخْتَصَّة، اَلجِهَاتُ المَعنِيَّة.
**صلح:** اَلسَّلام، التَّصالُح.
**صلح و امنيّت:** اَالسَّلامُ وَالأَمنُ.
**صلح و آرامش در سراسر كشور برقرار گرديد:** اِستَتَبَّ السَّلامُ وَالأَمنُ فِي أَنحَاءِ البِلاد.
**راه را برای صلح هموار می‌كند:** يُمَهِّدُ السَّبِيلَ لِتَحَقُّقِ السَّلام.
**برقراری صلح:** اِقْرارُ السَّلام.
**صلح بين المللی:** اَلسَّلامُ الدُّوَلِيّ.
**صلح تحميلی:** اَالسَّلامُ المَفْرُوض.
**صلح جهانی:** اَلسَّلامُ العَالَمِيّ.
**صلح سبز (طرفداران محيط زيست):** السَّلامُ الأَخْضَر.
**صلح طلبان:** دُعَاةُ السَّلام، مُحِبُّوا السَّلام.
**صلح عمومی، فراگير:** اَلسَّلامُ العَامّ، اَلسَّلامُ الشَّامِلُ.
**صلح قلّابی:** اَلسَّلامُ المُزَيَّف.
**مذاكرات صلح:** عَمَلِيّة السَّلام، حِوَارُ السَّلَام.
**صلح كردند، توافق كردند:** تَصَالَحَا، تَصَالَحُوا، إتَّفَقُوا.
**صلح ميان دوكشور برقرار شد:** اِستَقَرَّ (اِسْتَتَبَّ) السَّلامُ بَينَ البَلَدَين، حَلَّ السَّلامُ بَينَ البَلَدَين.
**به خطر انداختن صلح:** اَلاِخلَالُ بِالسَّلام.
**صلح را به خطر انداخته است:** يُهَدِّدُ السَّلامَ، يُعَرِّضُ السَّلامَ لِلخَطَر.

**صليب:** صَلِيب.
**صليب سرخ:** اَلهِلالُ الاَحمَر (در كشورهای اسلامی)، اَلصَّلِيبُ الأَحمَرُ الدُّوَلِيّ.
**صليب شكسته (شعار نازی):** اَلصَّلِيبُ المَعْقُوف.
**صميم:** صَمِيم، صُلب، حَمِيم.
**صميم قلب:** صَمِيمُ القَلب.
**صميم موضوع:** صُلْبُ المَوضُوع.
**صميمانه، از ته دل:** مِن صَمِيمِ القَلب، مِن كُلِّ قَلبِه، بمجامِعِ قَلبِهِ.
**صميمانه‌ترين تبريكات و آرزوهای خود را به جنابعالی تقديم می‌دارم:** اَبعَثُ إِلَيكُم بِأَحرِّ التَّهَانِي و أَخلَصِ الآمَال وَأَعمَقِ الأَمَانِيّ.
**دوست صميمی، دوست باوفا:** صَدِيقٌ حَمِيمٌ، صَدِيقٌ وَفِيٌّ.
**صَنّار، يک شاهی، يک پول سياه، يک پاپاسی ارزش ندارد:** لَا يُسَاوِي نِكلَة (در تداول مصريان) لَا يُسَاوِي فِلساً (در تداول عراقيان) و در زبان فصيح می‌گويند: لَا يُسَاوِي شَروَى نَقِيرٍ: به اندازه‌ی پوست روی دانه‌ی خرما نمی‌ارزد.
**صندل (كفش راحتی)، نعلين، دمپايی:** صَنْدَلْ، شِبْشِب، نَعَال.
**صندلی:** كُرسِيّ، مَقْعَد.
**صندلی الكتريكی:** اَالمَقعَدُ الكَهرَبَائِيّ.
**صندلی چرخدار:** مَقعَدٌ مُتحرِّک.
**صندلی راحت:** مَقعَدٌ مُرِيح.
**صندلی راحتی، صندلی دسته‌دار:** كُرسِيٌّ ذاتُ ذِرَاعَينِ، كُرسيٌّ بِذِرَاعينِ.
**صندلی مبله:** مَقعَد وَثِير، مَقعَد مُنَجَّد.

**به صندلی تکیه بزن:** أُسنُد إلَى الكُرسِيّ، إِسنِد عَلَى الكُرسِيّ (عامیانه).

**صندوق:** صُندُوق، صَندُوق (به ضمّ و فتح صاد).

**صندوق آراء:** صُنْدُوقُ الأقْتِرَاع.

**صندوق آشغال، قفس آشغال، جاآشغالی:** صُنْدُوقُ الزُّبالةِ.

**صندوق آهنی:** صُندُوقٌ حَدِيدیّ.

**صندوق انتخابات:** صُندُوقُ الاِقتِرَاع، صُندُوق اِنتِخَابَات. ← انتخاب.

**صندوق بازنشستگان:** صُندُوقُ المُتَقَاعِدِين ← بازنشسته.

**صندوق بین المللی پول:** صُندُوقُ النَّقدِ الدُّوَلِیّ. ← بین‌المللی.

**صندوق بین المللی توسعه‌ی کشاورزی:** الصُندُوق الدُّوَلیّ لِلتَّنْمِية الزِرَاعِيَّة.

**صندوق پس‌انداز:** صُندُوقُ التَّوفِير، صُندُوقُ الاِدِّخَار. ← پس انداز.

**صندوق پُست:** صُندُوقُ البَرِيد.

**صندوق حقوق بازنشستگی:** صُندُوقُ صَرفِ رَوَاتِبِ المُتَقاعِدِين.

**صندوق تعاون:** صُندُوقُ الدَّيْنِ.

**صندوق‌های رأی:** صَنَادِيقُ الآرَاء، صَنَادِيقُ النَّاخِبِين. ← رأی.

**صندوقدار، تحویلدار:** أَمِينُ الصُّندُوق (أَمِينُ السِّرّ).

**صندوقدار انجمن:** أَمِينُ الصُّندُوق لِلجَمعِيَّة.

**صنعت:** الصَّنَاعَة، الصِّنَاعَة.

**صنعت چاپ:** صَنَاعَةُ الطِّبَاعَة.

**صنعت نفت:** صِنَاعَةُ البِترُول.

**صنعتی کردن کشور:** تَصنِيعُ البِلَاد.

**صنعتگری ماهرانه:** دِقَّةُ الصِّنَاعَة.

**صنعتگر حرفه‌ای:** صَانِعٌ مُحتَرِفٌ، مُحَنَّكٌ.

**سیستم صنعتی:** السِّيَاسَةُ الصَّناعِيَّة.

**صَنایع:** اَلصَّنَاعَات.

**صنایع داخلی کشور، صنایع محلّی:** اَلصَّنَاعَاتُ البِيئِيَّة (المَحلِيَّة) فِی القُطر (المَملَكَة).

**صنایع دستی:** اَلصَّنَاعَاتُ اليَدَوِيَّة (کارهای دستی را أَشغَال يَدَوِيَّة می‌گویند).

**صنایع روستایی:** اَلصَّنَاعَاتُ الرِّيفِيَّة، اَلصَّنَاعَاتُ القَرَوِيَّة.

**صنایع سبک، کوچک:** اَلصَّنَاعَاتُ الخَفِيفَة.

**صنایع سنگین:** اَلصَّنَاعَاتُ الثَّقِيلَة.

**صنایع سنگین کشور:** صَنَاعَةٌ ثَقِيلَةٌ فِی البِلَاد.

**صنایع شیشه‌ای و بلوری:** مَصنُوعَات مُزَجَّجَة.

**صنایع مادر (اساسی):** اَلصَّنَاعَاتُ الأَسَاسِيَّة.

**صنایع ملّی:** اَلصَّنَاعَاتُ الوَطَنِيَّة.

**صورت:** وَجه، جَدوَل، قَائِمَة، فَاتُورَة، مَحضَر، مَضبَطَة.

**صورت أموال:** قَائِمَة بِجَرْدِ المُمْتَلَكَات.

**صورت آدرس‌ها:** قائِمةٌ بِالعَنَاوِين.

**صورت تَرکه:** جَردُ التَّرِكَة.

**به صورتش سیلی نواخت:** صَفَعَ عَلَى وَجهِهِ، لَطَمَهُ عَلَى خَدِّهِ، (أَعطَاهُ عَلقَة در مصر).

**صورت درهم کشیده:** وَجهٌ عَابِس، وَجهٌ مُكْفَهِرٌ، وَجهٌ مُكَشِّر (عامیانه).

**صورتش را از من برگردانید:** أَشَاحَ بِوَجهِهِ عَنِّی، أَدَارَ وَجهَهُ عَنِّی.

**صورت برداری:** اَلْجَرْد.

**صورت‌جلسه‌ی گذشته:** مَضبَطَةُ الجَلسَةِ

المَاضِيَةِ، مَحضَرُ الجَلسَةِ السَّابِقَة.

**صورت‌حساب:** اَلكَشف ج، كُشُوف (فِی المَطعم أوِالفُندُق: رستوران یا هُتل).

**صورت خرید:** حِسَابُ المُشتَرَيَات.

**صورت زشت:** اَلوَجهُ الكَرِيه، الوَحِش (عامیانه مصری).

**صورت زیبا:** اَلوَجهُ الجَمِيل.

**صورت غذا (مِنو):** لائِحَة الطَّعام.

**صورت فروش کالا:** حِسابُ المَبيعَات.

**صورت مجلس:** اَلمَحضَر.

**صورت گرفت، صورت پذیرفت، انجام گرفت:** جَرَى، تَمَّ، تَحَقَّقَ.

**رأی‌گیری صورت گرفت:** تَمَّ (جَرَىَ) الاقتِرَاع.

**مذاکرات صورت گرفت:** تَمَّتِ (جَرَت) المُبَاحَثَات (المُحَادَثَات).

**هدف، صورت پذیرفت:** تَحَقَّقَ الهَدَفُ.

**کارها صورت گرفت:** تَمَّ إنجَازُ الأَعمَالِ، أُنجِزَتِ الأَعمَالُ.

**در صورت امکان:** عِندَالأَمكَان، عِندَ الاِستِطَاعَة، عِندَ التَمكُّن.

**در صورت غیبت:** فِی حَالَةِ غِيابِهِ.

**در صورت فوت:** فِی حَالَةِ الوَفَاة.

**در صورتی که:** فِی حَالَةِ إذَا مَا...، فِی مَا إذَا كانَ... .

**به هر صورت، به هر حال، هر چه باشد:** عَلَى أيِّ حَال، مَهمَا كَانَ، أَيّاً كانَ.

**صهیونیزم:** اَلصَّهيُونيَّة.

**صیانت، حفاظت، نگهداری:** اَلصِّيَانَة ← حفاظت.

**صید بدون جواز:** سِرقَةُ الصَّيد.

**صیّاد غیرمجاز، شکارچی فاقد پروانه:** سارِقُ الصَّيدِ.

**صیفی‌جات:** اَلْخُضْرَوَات، اَلفَوَاكِهُ الصَّيفيَّة. ← سبزی.

# ض

**ضامن:** ضَامِن، كَفِيل.
**ضایعه:** مُصِيبَة، مُضَاعَفَات، (در پزشکی: فِی الطِّبَابَة).
**ضایعه‌ی دردناک، اسف‌انگیز:** مُصِيبَةٌ فَادِحَة، فُقدَانٌ مُؤلِم، (جان‌گداز: مُفجِع).
**ضایعات و عوارض بیماری:** مَضَاعَفَاتُ المَرَض.
**ضایعات جنگ:** أَضرَارُ الحَرب (خسارات ناشی از جنگ: خَسائِرُ ناجِمةٌ عنِ الحَرب).
**ضایعات دشمن در جنگ:** خَسَائِرُ العَدُوِّ فِی الحَرب.
**ضایعات سنگین بر دشمن وارد شد:** تَكَبَّدَ العَدُوُّ خَسَائِرَ فَادِحَة، أَضرَاراً جَسِيمَة.
**نیروهای خودی ضایعات سنگین بر دشمن وارد ساختند:** أَلحَقَت قُوَّاتُنا بِالعَدُوِّ أَضرَاراً جَسِيمَةً.
**ضایع شد، فاسد شد:** تَضَيَّع، تَبَوَّزَ (مصر).
**این غذا فاسد شده است:** هَذَا الطَّعامُ فَاسِدٌ، بَايِز.
**ضبط صوت:** آلَةُ التَّسجِيل، جِهَازُ التَّسجيل.
**دستگاه ضبط صوت:** جِهَازُ تَسجِيلِ الصَّوْتِ.
**روش ضبط (روی نوار):** نَظَامُ التَّسجِيل.
**ضبط روی نوار:** التَّسجِيلُ عَلَى الشَّرِيط.
**چگونگی ضبط روی نوار:** كَيفِيَّة عَمَلِيَّةِ التَّسجِيلِ عَلَى الشَّرِيط.
**ضبط صدا:** تَسجِيلُ الصَّوت.
**ضبط کرد:** ضَبَطَ (ضبط صوت: جِهازُ التَّسجيل).
**خانه‌ام را ضبط کرده است:** قَد إستَولَى عَلَى دَارِي بِالعُنْف، إغتَصَبَ دَارِي.
**ضجّه:** اَلصِّياح، اَلصُّرَاخ، اَالعَوِيل ← داد و فریاد.
**ضخامت دیوار:** سُمْكُ الجِدَار، (الحَائِط).
**ضدّ:** ضِدّ، مُضَادّ، خَصْم.
**ضدّ ازدواج (مخالف با ازدواج):** حانِقٌ عَلَى النِّساء.
**ضدّ اطلاعات:** اَلإستِخبَارَاتُ المَركَزِيَّة.
**ضدّ بشر:** عَدُوُّ الانِسَانِيَّة.
**ضدّ تانک:** المُضَادُّ لِلدَّبَّابَة.
**ضدّ جریان:** اَلرَّأيُ المُعاكِس، ضِدُّ التَّيَّار.
**ضدّ حمله، پاتک:** هُجُومٌ مُضَادّ (مُعَاكِس).
**ضدّ عفونی و استریل کردن لبنیّات:** تَعْقِيمُ الأَلبَان.
**ضدّ عفونی کردن:** اَالتَّعقِيم.
**ماشین ضدّ گلوله:** سَيَّارَة ذَاتُ زُجَاجَاتٍ وَاقِيَة.
**ضدّ هوایی:** مِدفَع مُضَادّ لِلطَّائِرَات.

**او ضدّ من است:** هُوَ مُناهِضٌ لِی، هُوَ يُخَاصِمُنِي.
**ضدّیت، دشمنی:** مُعَادَاة، مُعَارَضَة، عِدَاوَة، خُصُومَة.
**با من ضدّیت دارد، خصومت می‌ورزد:** هُوَ مُعَارِضٌ لِي، يُعَادِينِي، يُخَاصِمُنِي.
**ضرّابخانه:** دَارُ ضَربِ النُّقُود، دَارُ صَكِّ النُّقُود.
**ضربه:** ضَربَة، صَدمَة.
**ضربه زدن:** توجيهُ الضَّربات.
**ضربه خورد:** أُصِيبَ بِضَربَة، أُصطُدِمَ، صُدِمَ.
**ضربه‌ی آزاد (فوتبال):** رَكْلَةٌ حُرَّةٌ (كرةُ القَدَم).
**ضربه‌ی روحی:** صَدمةٌ نَفسِيَّة، وَ طأةٌ نَفسِيَّةٌ.
**ضربه‌ی سخت:** صَدمةٌ عَنِيفَةٌ.
**ضربه‌ی شدید:** ضَربَة قَاسِيَة.
**به او ضربه شدید زد:** أَلحَقَ بِهِ صَدمَةً عَنِيفَةً.
**ضربه‌ی کُرنری (فوتبال):** ضربةٌ رُكنِيَّة.
**ضربه‌ی مغزی:** إرتِجَاجُ المُخ.
**ضربت مهلک و کشنده:** ضَربةٌ قَاضِيَةٌ.
**ضَربُ الأجَل:** تَحدِيدُ الوَقت، تَحديدُ الأَجَل.
**ضربه‌ای سخت بر او وارد شد:** أُصِيبَ بِصَدمةٍ عَنيفةٍ.
**ضربات:** إصَابَات، ضَرَبَات.
**ضربه‌های دردناک:** ضَرَبَاتٌ مُؤلِمَة.
**ضربات پیاپی، پشت سر هم:** ضَرَبَاتٌ مُتَلَاحِقَة، مُتَواصِلَة.
**ضربات مستقیم، ضربه‌های کاری:** إصَابَاتٌ مُبَاشَرَة.
**ضربات خرد کننده بر پیکر دشمن وارد آمد:** أُصِيبَ العَدُوُّ بِإصَابَاتٍ مُبَاشَرَة، لَحِقَت بِالعَدُوِّ ضَرَبَاتٌ سَاحِقَة.

**ضربان قلب:** دقَّاتُ القَلب.
**ضرر، زیان:** خَسَارَة (یا خَسَارَة: حیف شد).
**در موقع ضرورت و نیاز:** عِندَالحاجَةِ.
**در موقع ضرورت و نیاز مبرم:** عِندَ الحاجَةِ الماسَّةِ.
**ضرورت دارد که ... ضروری است که ...:** وَ مِن بَابِ الضَّرُورَة أن ... وَ مِنَ الضَّرُورِيّ أن ... .
**ضریح:** مَقَام (آرامگاه أولیا امّا مطلق آرامگاه را ضَریح گویند مانند: ضَرِيحُ الجُندِيِّ المَجهُول: آرامگاه سرباز گمنام).
**ضعف فرهنگ علمی، فقر علمی:** ضَالَةُ الثَّقافةِ العِلمِيَّةِ.
**ضعف مدیریّت:** سُوءُ الإدارة.
**ضمانت:** كِفَالَة، ضَمَان.
**ضمانت کرد:** كَفُلَ، ضَمِنَ.
**ضمانت نامه:** رِسَالَةُ ضَمَان (واژه‌ی ضَمَان به معنای تأمین نیز می‌آید، مانند: اَلضَّمَانُ الجِمَاعِيّ: تأمین اجتماعی.)
**ضمن تشریفات آغاز زمامداری:** خِلالَ مَراسِمِ تَسلُّمِهِ زَمامَ الحُكمِ، دَفَّةِ الحُكم.
**ضمن طرح برنامه ریزی شده:** ضِمن خُطَّةٍ مَرسُومةٍ.
**ضمیمه، پیوست:** مُرفَق، مُلحَق.
**ضمیمه‌ی کتاب:** مُلحَقُ الكِتَاب، ذَيلُ الكِتَاب.
**ضمیمه‌ی نامه؛ پیوست نامه:** مُرفَقٌ بِالخِطَاب.
**ضمیمه دارد:** لَهُ مُرفَق.
**به ضمیمه نامه ایفاد می‌گردد:** نُرسِلُ لَكُم مُرفَقاً بِالخِطَاب، يُرسَلُ ... .
**ضیافت:** مَأدُبَة، حَفلُ الضِّيَافَة.
**ضیافت شام:** مَأدُبَةُ عَشَاء، حَفلُ عَشَاء (عِشَاء

بکسر أوّل بمعنای شب و فَرِیضَةُ العِشَاء یعنی نماز عشا. امّا نماز شب را صَلَوةُ اللَّیل گویند).

**ضیافت شامی به افتخار قهرمانان تیم فوتبال در هتل استقلال پایتخت برپا شد:** أُقِیمَتْ حَفلَةُ عَشَاءٍ تَکرِیماً لِأَبطَالِ فَرِیقِ کُرَةِ القَدَم فِی فُندُقِ الاِستِقلال بِالعَاصِمَة. أُقِیمَتْ مَأدُبَةُ عَشَاءٍ عَلَی شَرَفِ أَبطَالِ فَرِیقِ ... .

**ضیافت ناهار:** مَأدُبَةُ غَدَاء، حَفلَةُ غَدَاء.

**ضیافت عصرانه:** حَفلُ کَوکتِیل، حَفلَةُ شَای.

**ضیافت ناهاری به افتخار میهمان عالیقدر برپا گردید، ترتیب یافت:** أُقِیمَتْ مَأدُبَةُ غَدَاءٍ تَکرِیماً لِلضَّیفِ الکَبِیر، (عَلَی شَرَفِ الضَّیفِ الکَبِیر).

**ضیافت افطار در ماه مبارک رمضان:** مَأدُبَةُ الإِفطار فِی شَهرِ رَمضَانَ المُبارَکِ (و سَحَری را سُحُور گویند).

# ط

**طارُم (تارمی):** دَرَابْزِين (بهارخواب، تِراس).
**طاس نرد:** زَهرُ النَّرد. كَعبُ النَّرد. (زَهرُ الطَّولَة در تداول مصريان).
**طاسی جلوی سر:** صَلْعُ الرَّأس (سرطاس: أصلَع).
**طاق (معرّب تک):** فَرْد (مق: زوج).
**طاق:** سَقْف.
**طاق و جفت:** زَوْج و فَرْد.
**طاق باز، (خوابیده بر پشت):** مُستَلقٍ عَلَى ظَهرِهِ، اَلمُستَلقَى.
**طاق باز خوابیده است:** نَامَ مُستَلقِياً.
**طاق تالار:** سَقفُ القَاعَة.
**طاق شبستان مسجد:** سَقفُ رَوَاقِ الجَامِع (مَقصُورَةِ الجَامِع).
**طاق جناقی (در معماری):** العَقْدُ الْقُوطِيّ.
**طاق نصرت:** قَوسُ النَّصر.
**به مناسبت میلاد مسعود حضرت قائم (ص) طاق نصرت‌های باشکوهی در خیابان پایتخت برپا شده است:** أُقِيمَتْ أَقوَاسُ النَّصرِ الفَخمَة فِي شَوَارِعِ العَاصِمة بِمُنَاسَبَةِ مَولِدِ الإِمَامِ المُنتَظَر (ع).
**طاقت، تحمّل:** اَلصَّبر، اَلمُثَابَرَة، اَلتَّحَمُّل.
**طاقت داشتن:** اَلاِحتِمَال، اَلمُثَابَرَة، اَلقُدرَةُ عَلَى تَحَمُّلِ الشَّدَائد. ← تاب.
**طاقتم تمام شد، جانم به لب آمد، حوصله‌ام سرآمد:** ضَاقَ بِيَ الذَّرْع.
**طایر ماشین:** دُولابُ السَّيَّارَة، كَاتُوجُ السَّيَّارَة (عامیانه).
**طایفه،گروه:** طَائفَة، فِئَة.
**طایفه‌ی کولی:** غَجَر.
**او از طایفه‌ی سادات است:** هُوَ مِنَ الشُّرَفَاء، (واژه‌ی شریف در زبان عربی معادل واژه‌ی سیّد در زبان فارسی است).
**طبابت کردن:** مُزَاوَلَةُ مِهنَةِ الطِّبّ، مُمَارَسَةُ عِلاجِ المَرضى، اَلطِّبَابَة.
**طبّ سوزنی، سوزن درمانی:** علاج بالإِبَرِ الصِّينِيَّة.
**طَبَر و تَبَر:** بلطَقة، فَأس.
**طبرستان:** اَلمُقَاطَعَةُ الشِّمالِيَّة مِن إِيرانَ وَ الَّتى تُسَمَّى حَالِيّاً مُحَافَظَةَ مازندران و هِيَ مَوطِنُ صَاحِبِ تَارِيخِ الطَّبَرِيّ و يَنتَمِي إِلَى هَذِهِ المِنطَقَة أُسرَةُ الدَّيالِمَةِ الحَاكِمَةُ المَعرُوفَة (دیلمیان).
**طَبع، خوی، سرشت:** سَجِيَّة، فِطرَة.
**طبع و ذوق آدمی:** قريحةُ الإنسانِ.
**رهآورد طبع او است:** إنتاجُ قَرِيحَتِهِ.

**او را به طبع خود رهاکن، او را به حال خودش بگـذار:** أُترُکْه عَلَی سَجِیَّتِهِ، عَلَی حَالِهِ، عَلَی رَسلِهِ.
**طبع شعر دارد:** لَدَیْه قَریحةٌ شِعریةٌ.
**طَـبَق (بـه فـتح اوّل و دوم):** طَـبَق (وَ هُـوَ إمَّامُستَطیلُ الشَّکل وَإمَّا مُدَوَّرُ الشَّکل و طَبَق در زبان عربی معادل صَحن به معنای بشقاب است).
**بر طِبق:** عَلَی أسَاسِ...، عَلَی ضَوء ... .
**طبق برنامه قبلی:** وَفقاً لِخُطَّة مرسومة.
**طبق عادت، طبق معمول:** کَالعَادَة، کَالمُعتَاد.
**طبق قانون:** وَفقاً لِلقَانُون.
**طبق معمول به منزل بر می‌گردم:** أَعُودُ إلَی البَیتِ کَالمُعتَاد.
**طبق معمول هر روز صبح به دفترش می‌آید:** یَحضُرُ کَالمُعتَاد اِلَی مَکتَبِهِ صَبَاحَ کُلِّ یَوم، کَالعَادَة إلَی مَکتَبِهِ کُلَّ یومٍ صَبَاحاً.
**طبقه، قشر:** طَبَقَة، فِئَة، اَلدَّور.
**ساختمان چهار طبقه:** بِنایَة ذَاتُ اَرْبَعَةِ طَوَابِق، مَبْنِی ذاتُ أربَعَةِ اَدْوَار.
**طبقه‌ی اشرافی:** طَبَقَة أُرُستُقرَاطِیَّة، طبقة رافیة.
**طبقه‌ی أوّل ساختمان، اشکوب أوّل:** اَلدَّورُ الأَوَّل لِلمَبنَی (مصر)، اَالطَّابَقُ الأَوَّل لِلعِمَارَة (عراق، سوریّه و لبنان).
**طبقه‌ی بازرگانان، صاحبان صنایع:** رِجَالُ الأَعمَال، أصحَابُ التِّجَارَة.
**طبقه‌ی بالا:** اَلطَّبَقَةُ العُلیَا، اَلطَّابَقُ الأَعلَی، اَلفَوقَانِیّ.
**طبقه‌ی پایین (ساختمان):** اَلطَّابَقُ الأَسفَل، اَلتَّحتَانِیّ.
**طبقه‌ی پنجم:** اَلطَّابَقُ الخَامِس، اَالدَّورُ الخَامِس.
**طبقه‌ی پیشه وران، اصناف:** رِجَالُ المِهَن، أصحَابُ المِهَنِ وَالحِرَف.
**طبقه‌ی جوانان:** جِیلُ الشَّبَاب، اَلجِیلُ الصَّاعِد، الشَّبِیبَة.
**طبقه‌ی حاکمه:** اَلطَّبَقَةُ الحَاکِمَة.
**طبقه‌ی زحمتکش:** اَلطَّبَقَةُ الکَادِحَة.
**طبقه‌ی ستمدیده:** اَلطَّبَقَةُ المُضطَهِدَة، مَهضُومَةُ الحَقِّ.
**طبقه‌ی عصیانگر:** اَلطَّبَقَةُ الطَّاغِیَة.
**طبقه‌ی کارگر:** اَلطَّبَقَةُ العَامِلَة.
**طبقه‌ی فرهنگی:** اَلجِیلُ المُثَقَّف.
**طبقه‌ی متوسّط:** اَلطَّبَقَةُ المُتَوَسِّطَة.
**طبقه‌ی هم‌کف:** اَلدَّورُ الأرضِیّ، اَلطَّابَقُ الأرضِیّ، (طبقه‌ی زیر زمین را در مصر بَدرَون می‌گویند و در زبان فصیح دِهلیز نام دارد).
**طبقات مختلف:** فِئَاتٌ مُختَلِفَة، مُختَلِفُ الفِئَات.
**طبقات مردم، اقشار مختلف مردم (و چون به صورت مفرد به کار می‌رود، معمولاً بدون صفت مختلف می‌آید. مانند قشر روحانی، علمای دین: رِجَالُ الدِّین):** فِئَات الشَّعْب، طَبَقَاتُ النَّاس.
**جنگ طبقاتی، مبارزه‌ی طبقاتی:** اَلصِّرَاعُ الطَّبَقِیّ.
**طبیعت:** اَلطَّبِیعَة.
**طبیعت درّندگی، خوی درّندگی:** نَزعَةٌ سَبُعِیَّة، اَلطَّبِیعَةُ الشَّرِسَة.
**طبیعت و خوی انسانی:** نَزعَةٌ إنسَانِیَّة، طَبِیعَةٌ

الإنسان.

**طبیعت گرایی (ناتورالیسم):** اَلمَذهَبُ الطَّبِیعِیّ.

**طبیعی، منسوب به طبیعت:** طَبَعِیّ.

**طبیعی، بدون تکلّف، بدون قصد:** عَفوِیّ، غیرمُتَکَلِّف، تِلقَائِیّ، غَیرُ مُرَوًّی فِیه.

**طبیعی است که بگوییم ...:** و مِنَ الطَّبیعیِّ أن نقولَ ... .

**مرگ طبیعی:** اَلمَوتُ حَتفُ الأنفِ.

**مرگ او طبیعی بود:** مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ.

**طپانچه:** مُسَدَّس (طَبَنجَة).

**طرح، پروژه:** مَشرُوع، خُطَّة، تَصمِیم.

**طرح ابتکاری:** تَصمِیم مُبتَکَر.

**طرح ریزی، برنامه‌ریزی:** اَلتَّخطِیط، بَرمَجَة.

**طرح ریزی و صفحه‌بندی مطبوعاتی:** التَّصمِیم والأِخراجُ الصُّحُفِیّ.

**طرح تحقیق، پژوهش:** خُطَّةُ البَحْث.

**طرح و نقشه‌ی ساختمان:** تَصمِیمُ البِنَاء، تَصمِیمُ العِمَارَة، اَلتَّصمِیمُ الهَندَسِیّ لِلعِمَارَة، خَرِیطَةُ البِنَایَة.

**طرح استیضاح از وزیر (در مجلس):** اِقتراحُ اسْتِجْوَابِ الوَزِیر فِی المَجلِس (امّا طرح سؤال را إستیضَاحُ الوَزِیر أوِ الحُکُومَة گویند).

**مجلس طرح توسعه اقتصادی را تصویب کرد:** صَدَّقَ المَجلسُ عَلَی مَشروعِ الخُطَّةِ الإنمائِیَّةِ الاقتِصادِیَّة.

**طرح شورای امنیّت برای برقراری صلح:** مَشرُوعُ مَجلِسِ الأَمنِ لِإقرَارِ السَّلام.

**طرح مد لباس:** تَصمِیمُ الأَزیَاء، (مد لباس: مَوضَة در مصر).

**طرح‌های آبیاری:** مَشرُوعاتُ الرَّیّ.

**طرح‌های دولت:** مَشَارِیعُ الحُکُومَة.

**طرح‌های سرمایه‌گذاری:** مَشَارِیعُ الإستِثمَار، رَأسمالِیَّة.

**طرّاح مُد:** مُصَمِّمُ الأَزیَاء.

**معروف‌ترین طرّاحان لباس:** أَشْهَرُ المُصَمِّمِین.

**طرف:** جِهَة، جَانِب.

**طرف چپ:** اَلجَانِبُ الأَیسَر، جَانِبُ الیَسَار.

**طرف خیابان:** جِهَةُ الشَّارِع، إلَی الشَّارِع.

**طرف راست:** اَلجَانِبُ الأَیمَن، جَانِبُ الیَمِین.

**از طرف خود و ملّت:** أَصَالَةً عَن نَفسِی وَ نِیَابَةً عَنِ الشَّعْب.

**از طرف خودم و دوستانم و همکارانم:** بِالأَصَالَةِ عَن نَفسِی، وَ بِالنِّیَابَةِ عَن أَصدِقَائِی وَ زُمَلائِی.

**از هر طرف:** مِن کُلِّ أَوبٍ وَصَوب، مِن کُلِّ جَانِب.

**از طرف خود گفت، از پیش خود گفت:** قَالَ مِن عِندِ نَفسِه، قَالَ مِن تِلقَاءِ نَفسِه.

**اطرافیان:** بِطَانَة، (بِطَانَةُ الثَّوب: آستر لباس).

**اطراف لب‌های او کف کرده است:** عَلَت شَفَتَیه رَغوَةٌ.

**صلاح طرفین است که ...:** لِصَالِحِ الطَّرَفَین أَن ... .

**طرفدار، هوادار:** نَاصِر، مُؤَیِّد، نَصِیر، (ضدّ مخالف: مُناهِض).

**کشورهای طرفدار تروریسم:** الدُّوَلُ الرَّاعِیَةُ لِلإرهاب، اَلحَامِیَةُ لِلإرهاب.

**طرفداری، جانبداری:** التَّحَمُّس، الحَمَاس

الدِّفَاع، الحِمَايَة.

**طرفداری سخت:** اَلتَّحَمُّس الشَّدِيد.

**از پروژه سخت طرفداری کرد:** تَحَمَّس لِلمَشْروعِ تَحَمُّساً شَديداً.

**از او طرفداری می‌کند:** يَتَحَمَّسُ لَهُ، يُدَافِعُ عَنهُ.

**من از طرفداران بازی فوتبال هستم:** أَنَا مِن أَنصَارِ لَعِبِ كُرَةِ القَدَم.

**من طرفدار او هستم، من از او حمایت می‌کنم:** أَنَا فِي جَانِبِهِ، أَنَا أَقِفُ بِجَانِبِهِ.

**به طریق أولَی:** بِالأَحْرَى.

**از طریق کوچه باغ‌ها:** عَبرَ البَسَاتينِ.

**طعم غذا، مزه‌ی غذا:** طَعمُ الطَّعَام، طَعمُ الأَكْل.

**طعمه:** فَرِيسَة، طُعمَة.

**طعمه‌ی حیوان درنده:** فَرِيسةُ الحَيَوَانَات المُفتَرِسَة (اَلضَّارِيَة).

**طعمه‌ی حریق شد:** شُبَّ فِيهِ الحَرِيق.

**طعنه می‌زند به من:** يَطعَنُ فِيَّ، يَلُومُنِي.

**طفره رفتن:** المُرَاوَغَة (آدم دورو: إنسانٌ مُرَاوِغ).

**طفره می‌رود:** يَتَلَكَّأُ، يُماطِلُ.

**طلا:** ذَهَب.

**طلاکاری:** اَلتَّذهِيب.

**آب طلا داده شده:** مُذَهَّبٌ، مُمَوَّهٌ بِالذَّهَبِ.

**طلا، پشتوانه‌ی اسکناس:** غِطَاءُ العُملَة مِنَ الذَّهَب، رَصِيدُ الذَّهَب.

**طلای سفید، پلاتین:** اَلذَّهَبُ الأبيَض.

**طلاقنامه:** سِجِلُّ التَّسريح، وَثيقَةُ الطَّلاق.

**طلایه‌دار تمدّن:** حَامِلُ لِوَاءِ المَدَنِيَّة.

**طلایه‌داران آزادی و عدالت اجتماعی:** رُوَّادُ الحُرِيَّةِ وَ العَدَالَةِ الإِجتِماعِيَّة.

**طلایه داران مسابقه‌ی بین المللی فوتبال:** حَمَلَةُ الأَعلَام فِي المُبَارَاةِ الدُوَلِيَّةِ لِكُرَةِ القَدَم.

**رهبر استقلال‌طلبان:** زَعيمُ دُعاةِ الإِستِقلال.

**طلبکار:** دَائِن، مُقرِض، غَرِيم.

**طلوع:** بُزُوغ.

**طلوع آفتاب:** بُزُوغُ الشَّمس، طُلُوعُ الشَّمس.

**طلوع ناگهانی آفتاب (از لای ابر):** الأِشرَاقَةُ المُفاجِئَة.

**طلوع کرد، درخشید:** بَرَزَ، ظَهَرَ، تَأَلَّقَ.

**طنش ایجاد کردن:** تَهيِيجُ بَوَاطِنِ الخِلاف.

**طنش ایجاد مکن:** لَا تُهَيِّج المَوقِف، لَا تُحَرِّكِ السَّاكِنَ، لَا تُعَبِّر الجَوّ.

**طوری نشد:** مَا حَدَثَ شَيءٌ، سَلِيمٌ، مَاحَصَل شَيء (در مصر به هنگام افتادن چیزی یا پیش‌آمد حادثه‌ی جزئی)، (به خیر گذشت: حَصَل خَيرٌ).

**به طور کلّی، عموماً:** بِصِفَةٍ عَامَّة، بِوَجهٍ عَامّ، عَلَى الإطلَاق.

**به هر طوری:** بأَيَّةِ كيفيَّةٍ.

**هر طوری که باشد:** مَهما يَكُن مِن أمرٍ.

**هر طوری که شد (پیش آید):** حَسبَما اِتَّفق.

**این طوری:** بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الأُسلُوب، عَلَى هَذَا الغَرار.

**این طوری حرف بزن:** تَكَلَّم بِهَذِهِ الطَّرِيقَة، عَلَى هَذَا النَّمَط، عَلَى هَذَا الغَرَار.

**طوطی‌وار:** كَالبَبغَاء.

**طوفان:** عَاصِفَة، إعصَار.

**طوفان‌های شدید:** أَعَاصِير عَنِيفَة.

**آب دریا طوفانی است:** مِيَاهُ البَحرِ تَمُورُ،

تَـضطَرِبُ، مِـیاهُ البَـحرِ هَـائِجَة، مِـیاهُ البَـحرِ مُضطَرِبة.

**طول، درازا:** طُول.

**طول روز:** سَحابَةُ النّهار، طُولُ النَّهار.

**طـول مـاه‌های گـذشته:** عَـلَی مَـدَی الأشـهرِ الماضِیةِ.

**طول کشید، به طـول انـجامید:** دَامَ، اِسـتَغرَقَ، اِستَمَرَّ.

**طولی نکشید که...:** سَرعَان أَن ...، لَم یَلبَثْ أَن ... لَم یَمکُثْ أَن ...

**طول داد، دیر کرد:** تَأَخَّرَ.

**ایـن بـازدید سـه روز بـه طـول انجامید:** اِستَغرَقَت هَذِهِ الزِّیَارَة ثَـلاثَةَ أَیّـام، (اِسـتَمَرَّتْ ثَلاثَةَ أَیَّام).

**طومار:** اَلطُّومَار.

**طومار را در نـوردید، در هـم پـیچید:** طَـوَی الطُّومَارَ.

**طوماری به امضای پـنجاه هـزار نـفر:** طُـومَارٌ (صَحِیفَة) بِتَوقِیعِ خَمسِینَ أَلْف شَخصٍ.

**طَیّ:** فِی خِلال، فِی بَحر، فِی أَثنَاء، فِی غُضُون.

**طیّ یک هفته:** فِی بَحرِ الأُسبُوع.

**طیّ یک ماه:** فِی خِلالِ الشَّهر.

**طیّ یک سال:** فِی غُضُونِ عَامٍ وَاحِدٍ.

**طیّ یک قرن:** فِی أَثنَاء قَرنٍ وَاحِدٍ.

**طیّ نسل‌ها:** عَلَی مَرِّ الأَجیَال.

**در طیّ قرون، قرن‌های متمادی:** عَلَی تَعَاقُبِ العُصُور، عَلَی مَرِّ الزَّمَن، عَبرَ القُرونِ وَالأَعصَار.

**طیّ دو سال توانستم پایان‌نامه‌ی خود را برای طرح در جلسه‌ی دفاع تهیّه و تدوین نـمایم:** تَمکَّنتُ مِن إعـدَادِ أُطـرُوحَتِی خِـلَالَ عَـامَین لِعَرضِهَا عَلَی جَلسَةِ المُـنَاقَشَة، (و مـناقشه در زبان فارسی را مَشَاحَة گویند. مـانند:در مـثال مناقشه نیست: لَامَشَاحَةَ فِی المِثَال).

# ظ

**ظاهر، نمایان:** ظَاهِر.

**ظاهراً چنین است:** يَبدُو هَكَذَا.

**ظاهر أمر چنین است:** هَكَذَا يَبدُو، كمَا يَبدُو.

**ظاهر شد، هویداگشت:** ظَهَرَ، بَرَزَ.

**ظاهر و باطن همین که هست (در معامله):** هَذَا هُوَ (فِي المُعَامَلَة).

**به مجرّد این که بر روی پلکان هواپیما ظاهر شد، فریاد زنده باد رهبر ملّت در فضای آسمان طنین انداز شد:** مَا أَن ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَة حَتَّى عَلَتِ الهُتَافَاتُ بِحَيَاةِ زَعِيمِ الشَّعْبِ وَ هِيَ تَشُقُّ عَنَانَ السَّمَاء.

**روی صحنه ظاهر شد:** ظَهَرَ عَلَى خَشَبَةِ المَسرَح.

**ظاهر سازی می‌کند:** يَتَظَاهَر.

**ظاهر کردن فیلم، عکس:** تَحمِيضُ الصُّورَة (الفِلْم).

**ظرف، ظروف:** إنَاء، ج: أَوَانِي، صَحْن، ج: صُحُون (مَاعُون: در تداول عراقیان، طَبَق: در تداول مصریان).

**ظرف آشغال:** سَلَّةُ القَمام، نَفَّايَة.

**ظرف بلور:** آنية زُجاجِيَّة.

**ظرفِ چینی:** آنِيَة صِينِيَّة.

**ظرف، ظروف سفالین:** آنِيَة خَزَفِيَّة، أَوَانِي فَخَّارِيَّة.

**ظرف غذاخوری:** آنِيَةُ الطَّعَام، إنَاءُ الأَكل، طَبَقُ الأَكلِ.

**ظروف آشپزخانه:** آنِيَة المَطبَخ.

**ظروف سفره:** أَوَانِي المائِدة.

**ظروف معدنی:** آنِيَة مَعدِنيَة.

**ظرفیّت (بار):** حُمولَة.

**ظرفیّت (شایستگی):** قابِلِيَّة، مَقدِرة.

**ظرفیّت تکمیل است:** كَامِلُ العَدَد، اَلعَدَد كَامِل (این تعبیر معمولاً روی گیشه‌ی سینما، ترمینال و نظائر آن دیده می‌شود).

**ظرفیّت این کشتی هزار تن است:** حُمُولَةُ هَذِهِ البَاخِرَة أَلفُ طُنّ.

**ظرفیّت خالص:** حُمُولَةٌ صَافِيَة.

**ظرفیّت ندارد، کم ظرفیّت است:** لَيسَ لَدَيهِ قَابِلِيَّة.

**به تو سوء ظنّ دارد:** يُسِيءُ بِکَ الظَّنَّ، غَيرُ وَاثِقٍ بِکَ.

**ظفر یافتن، پیروز شدن:** اَلغَلَبَة وَ الإنتِصَار.

**ظواهر:** مَظَاهِر.

**ظواهر فریبنده‌ی زندگی:** مَظَاهِرُ الحَيَاةِ المُغرِيَة، اَلمَظَاهِرُ المُغرِيَةُ لِلْحَيَاة.

**ظهرنویسی سَفته:** تَظهِيرُ كُمبِيَالَة.

**همیشه ظهر(ها) در رستوران غذا می‌خورم:** أَتَنَاوَلُ الغَدَاءَ فِی المَطعَم دَائِماً، أَتَغَدَّی فِی المَطعَم دَائِماً.

**بعدازظهر:** مَسَاءً، بَعدَ الغَدَاء (مصر).

**یک روز بعد از ظهر، یکی از بعد از ظهرها (نزدیک غروب):** فِی إحدَی الأُمسِیَات.

**ظهور:** اَلظُّهُور.

**ظهور رهبری عادل:** ظُهورُ زَعِیمٍ عَادِل.

**جهان با بی‌صبری در انتظار ظهور رهبری عادل است:** اَلعَالَمُ یَنتَظِرُ بِفَارِغِ الصَّبْرِ ظُهُورَ زَعِیمٍ عَادِلٍ، (مُنجِی البَشَرِیَّةِ مِنَ الضَّلال).

**ظهور فیلم:** تَحمِیضُ الفِلْم.

# ع

**عائِد:** اَلأَيرَاد (رک به: عايد)
**عابر پياده:** اَلمُشَاة. ← پياده.
**خط عابر پياده:** خَطُّ المُشَاة. ← پياده.
**عاجز و درمانده:** مُحْتَار، بَائِس. ← درمانده.
**عاجل يا آجل:** عَاجِلاً اَو آجِلاً، (دنيا و آخرت در مذهب كلامی امّا در زبان عامّه يعنی دير يا زود).
**عادت:** عَادَة، شِيمَة.
**عادت او مهمان‌نوازی است:** شِيمَتُهُ إكرَامُ الضَّيف.
**عادةً، طِبق معمول:** كَالعَادَة، كَالمُعْتَاد.
**من عادت دارم:** أَنَا مُتَعَوِّد (مُعتَاد).
**عادت كرده است:** تَعَوَّدَ، إعْتَادَ.
**به اين كار عادت كرده است:** تَعَوَّدَ عَلَى هَذَا العَمَل.
**عادت داشتن:** اَلأَعْتِياد، التَّعَوُّد (اعتياد فارسی: اَلادِمَان در عربی).
**عادت بر اين بود:** جَرَتْ العادَةُ بِذَلِكَ.
**بر عادت معمول، طبق معمول:** كَسَابِقِ العَادَةِ، كَالمُعتَاد.
**عادات:** تَقَالِيد.
**عادات كهن و ديرين:** التقَالِيدُ التَّلِيدَة، اَلْعَرِيقَة.
**بهای غيرعادلانه:** سِعرٌ فاحِش.

**عار و ننگ:** اَلعَارُ وَ الخِزی.
**عاشق، دلباخته، شيفته:** مُغْرَم، مُحِبّ، وَلهَان، مَفتُون.
**عاشق او شده است:** وَقَعَ فِی هَوَاهَا، وَقَعَ فِی حُبِّها، شَغَفَها، وَلِهَ بِها، عَشِقَهَا.
**عاشقانه:** غَرَامِیّ.
**نامه‌های عاشقانه:** خِطَابَاتٌ غَرَامِيَّة.
**با معشوق خود عشق‌بازی می‌كند:** يُغَازِلُ عَشِيقَتَهُ، يَتَعَشَّقُها.
**عافيت:** اَلعَافِيَة.
**عافيت باشد (پس از اصلاح يا استحمام):** نَعِيماً (در پاسخ گويند: أَنعَمَ اللّهُ عَلَيكَ. به كتاب ما مجاملات در زبان عربی از انتشارات كانون زبان ايران مراجعه كنيد).
**عاقبت:** اَلمَصِير، اَلعَاقِبَة، عَواقِب. ← سرنوشت.
**عاقبت به خير است:** سَلِيمُ العَاقِبَة، لَهُ حُسنُ المآبِ.
**عاقبت او چنين شد كه ....، سرانجام او بدينجا كشيد كه ....:** آلَ بِهِ المَطَافُ إلَى ... كَانَ مَصيرُهُ أَن ... .
**عواقب:** عَواقِب، نَتائِج، تَبِعَات ← عاقبت.
**عواقب خطرناک:** عَوَاقِبُ سَيِّئَة، نَتَائِجُ خَطِيرَة.

**عواقب وخیم:** عَوَاقِبُ خَطِيرةٌ.
**عواقب و پیامد آن خطرناک است:** لَهُ تَبَعَاتٌ خَطِيرَة.
**از عواقب جداطلبی او را برحذر کرد:** حَذَّرهُ مِن مَغَبَّةَ الانفصال.
**عاقلانه:** تَعَقُّل، حصافة.
**عامّه مردم:** السَّوادُ الاعظَم.
**عامّه مردم ایران:** اَلشَّعبُ الايرانِيّ كَافَّةً.
**عالی:** مُمتاز، هائِل، رائِع.
**خیلی عالی:** ممتاز جدّاً، هَائِل جدّاً، رَائِع جدّاً.
**عالیجناب، جناب آقای:** سِيَادَةُ ...، سَمَاحَة ... . صاحِبُ المَعَالی، صاحِبُ السَّعادَة، صَاحِبُ الفَضِيلَة (که معمولاً برای مقامات روحانی به کار می‌رود).
**کارمندان عالی‌رتبه:** المُوَظَّفُونَ الكِبَار.
**هیئت عالی‌رتبه:** وَفْدٌ رَفِيعُ المَستوَى.
**عامل و محرّک اصلی:** اَلمُحَرِّضُ الرَّئِيسِيّ.
**عامل اجرائی:** اَدَاةٌ تَنْفِيذِيَّة. ← اجرا.
**عامل اصلی:** اَلمُسَبِّب، اَلعَامِلُ الرَّئِيسِيّ.
**عُمّال بیگانه:** عُمَلاءُ الأَستِعْمَار (جمع: عَمِيل = مزدور). ← بیگانه.
**درباره‌ی عواملی که موجب بروز این سانحه گردید توضیحی نداد:** لَم يُفصِحْ عَنِ الأَسبَابِ الَّتِی أَدَّتْ إلَى وُقُوعِ هَذِهِ الكَارِثَة.
**عوامل، علل:** بَوَاعِث، أَسْبَاب.
**عوامل آشوب:** عِلَلُ الأَضْطِرَابَات. ← آشوب.
**عوامل این امر:** بَوَاعِثُ هَذَا الأَمْر، أَسْبَابُ هَذَا الأَمْر.
**عوامل برادری:** وَ شَائِجُ الأُخُوَّة.
**عوامل دوستی:** أَوَاصِرُ المَحَبَّة، أَوَاصِرُ الصَّدَاقَة.
**عوامل مجذوب کننده:** مُرَغِّبَات.
**عوامل محبّت:** أَوَاصِرُ الوُدِّ وَ المَحَبَّة.
**عوام‌فریبی می‌کند:** يُخَادِعُ النَّاس، يُرَاوِغُ ...، يَتَحايَلُ عَلَى ... .
**عایِد، ج، عایدات:** اَلأِيرَاد، مَكسَب، ج: مَكَاسِب. ← درآمد.
**عاید سالیانه:** الأِيرَادُ السَّنَوِیّ.
**عایدات سالیانه:** الأِيرَادَاتُ السَّنَوِيَّة.
**چقدر عایدت شد؟:** كَمْ مَبْلَغاً كَسَبْتَ، كَم رَبِحْتَ، كَم حَصَلْتَ (عامیانه).
**عایق:** عَازِل.
**عایق الکتریکی:** عَازِل كَهْرَبَائِی.
**عایقکاری:** إستِخْدَامُ المَادَّةِ العَازِلَة.
**عبارت:** عِبَارَة، تَعبِيْر.
**به عبارت دیگر:** بِتَعْبِيرٍ آخَر، بِعِبَارَةٍ أُخْرَى.
**عبارت تحریف شده:** تَعبِيرٌ مُشَوَّهٌ.
**عبارتند از:** كما يَأْتِی، و هی كالآتِی.
**عبرت گرفت:** اِعتَبر.
**عبور و مرور:** التَجَوُّل، حَرَكَةُ المُرور.
**علائم عبور و مرور وسائط نقلیه (تابلو):** عَلامَاتُ المُرور.
**کنترل عبور و مرور:** تَنْظِيمُ حَرَكَةِ المُرور.
**عبور یکطرفه:** اِتِّجَاهٌ اِجْبَارِیّ، مُرورٌ فی جانبٍ وَاحِدٍ.
**عبور کرد:** عَبَرَ، اِجْتَازَ.
**عبور و مرور در شهر به کندی صورت گرفت:** شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُورِ فِی المَدِينَة.
**عبور و مرور مختلّ شد، عبور و مرور فلج شد:** شَلَّتْ حَرَكَةُ المُرُور.

**از رودخانه عبور کرد، از مرز خارج شد:** عَبَرَ النَّهْرَ، إجْتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ خَارِجَ الحُدُود. ← رودخانه، مرز.

**از مرز عبور کرد و داخل کشور شد:** عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ القُطرِ.

**عبوس است:** مُكَشِّر (مصر) مُقَطِّبُ الجَبِين، عَابِس.

**عجب مردی است:** يَا لَهُ مِن رَجُلٍ.

**عجب نیست که:** وَ لَا عَجَبَ أَنَّهُ ... .

**عَجمَان (شیخ نشین):** إمَارَةُ عَجْمَان، (أَمَارَة به فتح همزه به معنای نشانه و دلیل در اصطلاح فقه).

**عجولانه:** تَسَرُّع، بِدونِ تَعقُّلٍ، بِدُونِ رَوِيَّةٍ، بِدُونِ تَرَيُّثٍ.

**قضاوت عجولانه:** حكمٌ سابِقٌ لِأَوَانِه.

**عجولانه به کار پرداخت:** إنْدَفَعَ فِي الْعَمَلِ.

**عجله مکن:** لَا تَسْتَعْجِل، عَلَى مَهلِكَ.

**بگذار عدالت در مسیر خود برود:** دَعِ العَادِلَةَ تأخُذ مَجرَاها.

**عدد:** اَلعَدَد، اَلرَّقَم.

**عدد اصلی:** اَلعَدَدُ الأَصْلِي. (مق: اَلعَدَدُ الوَصْفِيّ = عدد ترتیبی. به کتاب ما العَدَد وَ المَعدود، چاپ آوای نور، تهران مراجعه کنید).

**عدد أوّل:** اَلعَدَدُ الأَوَّل.

**عدد سرسام آور:** رَقَم خَيَالِيّ.

**عدس‌پلو:** كُشَرِي (یک نوع غذای ساده محلّی در مصر است که از برنج و عدس تهیّه می‌شود و به جای روغن ربّ گوجه‌فرنگی به آن می‌زنند و در عراق طَبِيخ بِالعَدْس می‌گویند).

**عدم اطمینان:** عَدَمُ الثِّقَةِ.

**عدم اعتماد فی‌مابین:** عَدَمُ الثِّقة بِينَ الجَانِبَين.

**عدم تجاوز:** عَدَمُ الاِعْتِدَاء.

**عدم تخصّص:** عَدَمُ الاِخْتِصَاصِ.

**عدم تعادل:** عَدَمُ التَوَازُنِ.

**عدم تعادل اجتماعی:** إخْتلالُ التَّوَازُنِ الاِجتِماعيّ.

**عدم تمرکز:** لَا مركزيَّة، اَللَّا مركزيّة.

**عدم توجّه:** عَدَمُ الاِهْتِمام، عَدَمُ العِنَايَة.

**عدم ثبات اقتصادی:** اَلقَلَقُ الاِقْتِصادِيّ.

**عدم دخالت:** عَدَمُ التَدَخُّلِ.

**عدّه‌ای از تظاهرکنندگان دستگیر شدند:** قُبِضَ عَلَى عَدَدٍ مِنَ المُتَظَاهِرِين.

**عدّه‌ای از دوستان و همکاران:** شِلَّةٌ مِنَ الأَصْدِقَاء، زُمْرَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، جَمَاعَةٌ مِنَ الزُّمَلَاء، لَفِيفٌ مِنَ الزُّمَلَاء، ثُلَّةٌ مِنَ الأَحْباب.

**عدّه‌ای به شدّت مجروح شدند:** أُصِيبَ عَدَدٌ بِجِرَاحٍ خَطِيرَةٍ. ← مجروح.

**عدّه‌ی زیادی از مردم آنجا آمده بودند:** كَانَ قَد حَضَرَ هُنَاكَ جَمْعٌ غَفِيرٌ مِنَ النّاس، عَدَدٌ كَبِيرٌ مِنَ النَّاس. ← بسیار.

**عذر خواستن:** إعتِذَار.

**از آمدن عذر خواست:** إعتَذَرَ عَنِ الحُضُور.

**عراق:** اَلجُمْهُورِيَّةُ العِرَاقِيَّة (بغداد پایتخت: عَاصِمتُها بَغداد).

**عرب:** أعْرَاب، (بَنُومَاءِ السَّمَاء: کنایه از مردم جزیزة العرب).

**عربی زبان‌ها:** الناطِقونَ بَالضَّادِ.

**غیرعرب:** رَجلٌ أعجَمِيٌّ، (که از باب غلبه به ایرانیان می‌گویند).

**عربستان سعودی (کشور):** اَلمَمْلَكَةُ العَرَبِيَّةُ

السُّعُودِیَّة (اَلرِّیَاض عَاصِمَتُها).
**عرشه‌ی کشتی:** ظَهْرُ السَّفِینَة.
**عرصه‌ی بین المللی، سطح بین المللی:** اَلصَّعِیدُ الدُّوَلِی، اَلمُستَوَی العَالَمِیّ.
**عرصه بر من تنگ شده است:** ضَاقَ بِیَ الذَّرعُ.
**عرصه را بر من تنگ کرده است:** ضَیَّقَ عَلَیَّ المَجَالَ.
**با عرض ارادت:** مَعَ فَائِقِ الإحترام، بِکُلِّ إحتِرامٍ وَ تَقدِیرٍ.
**با عرض تشکّر:** مَعَ وَافِرِ الشُّکْرِ وَ الإمتِنان.
**با عرض معذرت ....:** لَا مُؤَاخَذَة، أرجُو المَعذِرَة، (در مقام مجامله).
**عرضه و تقاضا:** العَرْضُ وَ الطَّلَب.
**برای شنوندگان عرضه می‌کنیم:** نَسْتَعْرِضُ لِلْمُسْتَمِعینَ.
**عُرضه (بضمّ اوّل):** شِطارَة.
**باعُرضه:** شَاطِر.
**بی‌عُرضه، بی‌لیاقت:** مُتَماهِل، مُتَهاوِن، قَلیلُ الهِمَّةِ.
**عرعر الاغ:** نَهِیقُ الحِمَار.
**عُرف سیاسی:** اَلعُرفُ الدِّیبلوماسِیّ.
**عرف قبیله‌ای:** العُرفُ العَشائِرِیّ.
**عرق:** اَلعَرَق.
**عرق می‌کند:** یَعْرَقُ.
**از او عرق می‌چکد:** یَنْصَبُّ عَرَقاً، یَنسَابُ العَرَقُ عَن جَوَانِبِهِ.
**عرق داری، خودت را بپوشان:** أنْتَ عَرْقَان، غَطِّ نَفسَکَ. ← پوشاندن.
**عرقچین:** تَاقِیَّة (مصر)، عَرَقِیَّة (عراق).
**عرق سوز:** اَلطَّفْحُ الحَرَارِیّ.
**عروس:** عَرُوسَة، عَرُوس (مق: عِرِّیس یعنی داماد که در لهجه‌ی عامیانه عَرِیس نیز گویند).
**شب عروسی، شب زفاف:** لَیلَةُ الدُّخلَة.
**عروس دریا:** حُورِیَّةُ الماء.
**عروسک:** دُمْیَة، (ج، دُمَی)، لُعبَة.
**عروسک‌های سُنّتی:** دُمَی تَقْلِیدیة.
**تئاتر عروسک، خیمه‌شب‌بازی:** الدُّمَی المُتَحَرِّکة.
**عزا:** اَلعَزَاء.
**عزای عمومی:** اَلحِدَادُ العَامّ.
**عزای عمومی اعلام شد:** أُعْلِنَ الحِدَادُ العَامّ.
**برای گرامی داشت شهادت سربازان اسلام عزای عمومی اعلام شد:** أُعلِنَ الحِدَادُ العَامّ عَلَی شَرَفِ جُنُودِالإسْلَام الشُهداء.
**عزای ملّی:** الحِدَادُ القَوْمِیّ.
**عزاداری (پُرسه، ختم):** إقَامَةُ المَأْتَم، (و تسلیت‌گویی را تَعزِیَة و مُوَاسَاة گویند).
**عزادار:** اَلمُصَاب، اَلمُعَزَّی إلَیه.
**مبارزه با گرانی یک عزم ملّی است:** مُکافَحَةُ الغِلاء إرادةٌ وَطنیةٌ.
**عُسرَت، تنگدستی، سختی:** شَظَفُ العَیش، ضِیقُ العَیش.
**عسل:** اَلعَسَل، اَلشَّهْد.
**زنبور عسل:** نَحْل، (خَلِیَّةُ النَّحْل: کندوی زنبور عسل).
**عَسَل‌خوار (پرنده):** آکِلُ العَسلِ.
**تعصّب عشایری:** العَصَبِیَّةُ القَبَلِیّة.
**سیستم عشایری:** النِّظامُ القَبَلِیّ.
**قانون عشایری:** القَانُونُ القَبَلیّ.
**منطقه عشایرنشین:** مَنَاطِقُ قَبَلِیَّة.

**عشرتکده:** بَيتُ الدَّعارَة.

**عشق:** غَرَام، حُبّ، هِيَام.

**عشق افلاطونی (پاک):** اَلحُبُّ العَفّ، اَلحُبُّ البَرِیء، اَلحُبُّ الطَّاهِر، الحُبُّ العَذْرِیّ.

**آتش عشق او راکشت:** تَحَرَّقَ شَوقاً.

**در دام عشق او اسیر شد:** وَقَعَ فی شَرَکِ حُبِّهَا.

**عشق من به میهن انگیزه‌ی این فداکاری بود:** کَانَ الحَافِزُ (الدَّافِعُ) لِهَذِهِ التَّضْحِيَة حُبِّی لِلوَطَن.

**خیلی به میهنش عشق می‌ورزد:** يُحِبُّ وَطنَه حُبّاً جَمّاً، يَعْشِقُ وَطنَهُ تماماً.

**سوز عشق:** لَوعَةُ الحُبّ.

**وفاداری در عشق:** إخلاصٌ فِی الحُبِّ، إخلاصٌ فِی الوُدّ.

**در عشق او وفادار بود:** اَخْلَصَ لَهَا الحُبّ.

**عصای سرکج:** عَصا مُعَوَّقَةُ الرأسِ.

**عُصاره نیشکر:** عُصَارةُ القَصَب.

**عصبانی، عَصَبِیّ:** سَرِيعُ التأثُّرِ وَالإضْطِرابِ، حادُّ المَزاج.

**مرد عصبانی، تندخو:** رَجُل عَصَبِیّ.

**عصبانی شد، خشمگین شد، برافروخته شد:** تَنَرْفَزَ، تَنفَّرَ، تَبَرَّمَ.

**عصر، بعدازظهر:** مَسَاء.

**عصرها به گردش می‌رود:** يَخْرُجُ لِلنُّزهَةِ (لِلْفُسْحَةِ در مصر) فِی المَسَاء، يَخْرُجُ لِلتَّنزُّهِ مَسَاءً، يَتَفَرَّجُ مَسَاءً.

**عصر حجر:** العَصْرُ الْحَجَرِیّ.

**عصر شکوفائی:** عَصْرُ الإزْدِهَار.

**عصر شما به خیر:** مَسَاءَ الخَيْر، (در پاسخ گویند: مَسَاءَ النُّور. به کتاب ما مجاملات در زبان عربی از انتشارات کانون زبان ایران مراجعه کنید).

**عصر طلائی:** العَصْرُ الذَّهَبِی.

**عصر یخبندان:** العَصْرُ الْجَلِيدِیّ.

**عصیان سربازان:** تَمَرُّدُ الجُنُودِ، تَزَمُّرُ الجُنُودِ.

**عضله:** عَضَلَة، ج، عَضَلَات وَ عَضَل، (عَضَلَةُ البَاب: چارچوب در).

**عضلات انقباضی، عضله گرفتن:** عَضَلَة قَابِضَة.

**عضله‌ی منبسط شده:** عَضَلَةٌ بَاسِطَة.

**عضلات پیچیده‌ی بدنش را نشان می‌دهد:** يُبْرِزُ مَلَامِحَ جِسْمِهِ المَفْتُول، (إبرَازُ العَضَلات: زورآزمایی).

**عضو:** عُضْو، ج: أَعضَاء.

**عضو از کار افتاده‌ی بدن:** عَضْوٌ عَاطِلٌ.

**عضو افتخاری:** عُضْوٌ فَخرِیّ، عُضوُ شَرَف.

**عضو بعثه‌ی إمام:** عُضْوُ بِعْثَةِ الشَّرَفِ لِلحُجَّاج، عُضْوُ وَفدِ الإمام لِشُئْون الحَجّ.

**عضو پارلمان، نماینده‌ی مجلس:** عُضْوُ الْبَارلِمَانِ.

**عضو پیوسته:** عُضْوٌ أَصْلِیّ.

**عضو شورای شهر:** عُضْوُ مَجْلِسِ البَلَدِيَّة.

**عضو علی‌البدل:** عُضْوٌ إحتِيَاطِیّ.

**عضو کمیته:** عُضْوُ لَجْنَة.

**عضو کنگره آمریکا:** عُضْوُ الکُونْکِرِس الإمِيرکِیّ.

**عضو وابسته:** عُضْو مُنتَسِب.

**کشورهای عضو:** اَلدُّوَلُ الأَعضَاء.

**او عضو تیم فوتبال است:** هُوَ عُضْوُ فَرِيقِ کُرَةِ القَدَم.

**من عضو تیم بسکتبال هستم:** أنَا عُضْوُ فَرِيقِ کُرَةِ السَّلَّة.

**من عضو هیئت علمی إعزامی ایرانم:** أَنَا عُضوُ البِعْثَةِ الإیرَانِیَّة، أَنَا عُضْوُ الوَفْدِ الإیرَانِیّ.
**مـن عـضو هـیئت عـلمی (کـادر آمـوزشی) دانشگاه هستم:** أَنَـا عُـضوُ هَـیْئَةِ التَّـعلِیمِ فِـی الجَامِعَة.
**عضویّت:** عُضْوِیَّة.
**عضویّت او لغو گردید:** سَقَطَ مِنَ الْعُضوِیَّةِ.
**اعـضاء تـناسلی:** أَعـضَاءُ التَّـنَاسُل، اَلأَعـضَاءُ الدَّقِیقَة (فَرج: شرمگاه).
**عطر:** عِطْر، عُطور، عطورات.
**عطر گل:** عِطْرُ الْوَرْدِ.
**عطش، تشنگی:** عَطَش، ظَمَأ.
**عطش خود را فرو نشاند:** رَوَی غُلَّتَهُ.
**من عطش دارم، من تشنه هستم:** أَنَـا ظَـمْآن، عِنْدِی عَطَش، أَنَا عَطْشَان.
**عطف به نامه ... پیرو نامه ... در تعقیب نامه ...:** إلحاقاً بِخِطَاب ... .
**عطف به ما سبق:** بِأَثَـرٍ رَجْـعِیّ، أَثَـرٌ رَجْـعِیٌّ، مفعولٌ رَجْعِیّ، ذُو مَفعُولٍ رَجْعِیٍّ.
**عطف به ما سبق قانون:** قَانُونٌ رَجْعِیٌّ.
**عطف به ما سبق قوانین:** رَجْعِیَّةُ الْقَوانِین.
**عطف قانون به ماسبق:** سَرَیانُ القَـانونِ عَـلَی المَاضِی.
**عطف به ماسبق می‌شود:** لَهُ أثَرٌ رَجْعِیّ.
**قانون عـطف بـه مـاسبق نـمی‌شود:** لَایَسْـرِی القَانُون عَلَی المَاضِی، لَایَنطَبِقُ عَلَی المَاضِی.
**عطف توجّه:** اَلعِنَایَة.
**عفّت:** عَفَاف.
**بی‌عفّتی:** الخَلَاعَة، اَلمُجُون.
**عفو عمومی:** عَفْوٌ عَامٌ (شَامِل).
**عفو عمومی درباره‌ی زندانیان سیاسی:** عَـفْوٌ عَامٌ عَنِ المُجْرِمِینَ السِّیَاسِیِّینَ.
**عفو عمومی اعلام شد:** أُعلِنَ العَفْوُ العَامُّ.
**دستور عفو زندانیان صادر شد:** صَـدَرَ الأمـرُ بِالعَفوِعَنِ السُّجَنَاء، صَدَرَ الأَمرُ بِإِطْلَاقِ سِـرَاحِ المَسْجُونِین (السُّجَنَاء).
**سازمان عفو بین المللی:** مُنَظَّمَةُ العَفْوِ الدُوَلِیَّةُ.
**عفونت:** اَلتَّعَفُّن. ← چرک.
**عفونت گوش میانی:** إِلتِهَابُ الأُذُنِ الوُسْطَی.
**عقاید مـارکسیسمی:** اَلمَـبَادِیءُ الهَـدَّامَـة. ← عقیده.
**عقب:** خَلف، وَرَاء.
**از دوستان عقب افتاد:** تَخَلَّفَ عَنِ الرِفَاق.
**از قافله عقب ماند:** تَخَلَّفَ عَنْ مَسِیر الرَّکْبِ.
**عقب‌افتاده:** مُتَخَلِّف، (دولت‌های عقب‌افتاده: اَلدُّوَلُ المُتَخَلِّفَة).
**عقب‌ماندگی:** اَلتَّأَخُّر. اَلتَّخَلُّف.
**عـــقب‌ماندگی ذهـــنی:** اَلمُـــعَاقُ الفکـــرِیّ، الْمُتَخَلِّف عَقلیاً.
**کودک عقب‌مانده:** طِفْلٌ مُتَخَلِّف.
**عقب‌ماندگی فرهنگی:** اَلتَّخَلُّف الثَّقَافِی.
**عــقب‌ماندگی و دست‌نشــاندگی:** اَلتَّـــخَلُّف وَالعِمَالَة.
**عقب‌نشینی:** اَلأنْسِحَاب، اَلتَّرَاجُع.
**عقب‌نشینیِ آب دریا:** إِنْحِسَارُ مِیَاهِ البَحْر.
**عقب‌نشینی مجدّد نیروهای اسرائیلی:** إِعَـادَةُ إِنسِحابِ القُوَّاتِ الإِسرائیلیّة، (که آن را إِعَـادَةُ الإِنتِشار نیز گویند).
**نیروهای دشمن عـقب‌نشینی کـرد:** إِنسَـحَبَتْ قُوَّاتُ العَدُوِّ، تَرَاجَعَتْ قُـوَّاتُ العَـدُوّ، (تـعبیر

دوم به هنگام شکست در کارزار به کار می‌رود. به خلاف تعبیر اوّل که به معنای تخلیه‌ی سرزمین اشغالی نیز هست).
**چرا عقب‌نشینی کردی؟:** لماذا تَرَاجَعْ؟
**عقب‌نشینی فوری از منطقه:** إنْسِحَابٌ فَورِيٌ عَنِ المِنْطَقَة.
**ملّت‌های عقب‌افتاده:** اَلشُّعُوبُ المُتَخَلِّفَة.
**عقب‌گرد (در حرکت‌های نظامی):** إلَی الوَرَاء، دُرْ.
**عقبِ چه می‌گردی؟:** تَبْحَثُ عَن أيِّ شَيءٍ؟ تُدَوِّرُ عَلَی أيِّ شَيء؟ (در تداول عامه).
**عقده و گشایش (در داستان):** اَلعَقْدُ وَالحَلّ.
**عقده‌ی حقارت:** مُرَكَّبُ النَّقْص.
**عقده‌ی عظمت و خودخواهی:** مُرَكَّبُ العَظَمَة.
**آدم عقده‌ای:** اِنسانٌ مُعَقَّد.
**عقربک آمپر:** مُؤَشِّر الأمپیر.
**عقربک رادیو:** مُؤَشِّرُ الرَّادِيَو.
**عقربک ساعت:** مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقْرَبَةُ السَّاعَة.
**عقربک زمانه به عقب بر نمی‌گردد:** إنَّ عَجَلَةَ التَّارِيخِ لَن تَعُودَ إلَی الوَرَاء.
**عقربه‌ی ساعت:** مُؤَشِّرُ السَّاعَة، عَقْرَبَةُ السَّاعَة.
**عقربه‌ی مغناطیسی:** إبْرَة مِغْنَاطِيسِيَّة.
**عقل، هوش:** رُشْد.
**کم‌عقلی، أحمقی:** خِفَّةُ الْعَقْلِ، سَخَافَة.
**عقلش را ربود، عقل او را دزدید:** ذَهَبَ بِرُشْدِهِ، أذهَلَهُ.
**در عقل نمی‌گنجد:** لَا يَدْخُلُ فی حَيِّزِ المَعْقُولِ.
**عقیده، مرام:** اَلعَقِيدَة. ← مرام.
**به عقیده‌ی من، به نظر من:** فی رأيی.
**عقیده او راجع به زندگانی، جهان بینی او:** مَذْهَبُه فِی الحَياة.
**پیروی از عقیده‌ی برهنگان:** عُريانِيَّة.
**عقیده و نظر دولت:** وِجْهَةُ نَظَرِ الحُكُومَة.
**او عقیده دارد که ...:** مِنْ رَأيِهِ أنَّ ... .
**من پیرو این عقیده هستم:** أنَا أبْتَغِي هَذَا الرَّأيِ.
**بر عقیده خودم باقی هستم:** أنَا عِنْدَ رَأيِي.
**با عقیده‌ی آن‌ها موافق نبود:** لَمْ يَكُنْ عِنْدَ رَأيِهِم.
**عقاید مارکسیسمی:** اَلمَبَادِئُ الهَدَّامَة.
**عقیم ساختن کودتا:** إحْبَاطُ حَرَكَةِ الأنقِلَاب، اَلقَضَاءُ عَلَی الثَّورَةِ فی مَهدِها.
**عکّاس:** مُصَوِّر، مُصَوِّرَاتِي (عَكَّاس).
**عکاس روزنامه‌نگار:** مُصَوِّر صُحُفِيّ، صَحَفِيّ.
**دوربین عکّاسی:** آلَةُ التَّصوِير، جِهَازُ التَّصوِير، كَامِيرَا. ← دوربین.
**عکس:** صُورَة.
**عکس تلگرافی:** تَلِيفُوغْرَافِي.
**عکس رنگی:** صُورَةٌ مُلَوَّنَة.
**عکس فوری:** التَّصْوِيرُ الشَّمسيّ، صُورَةٌ شَمْسِيَّة، صُورَة خاطِفَة.
**در این عکس از طرف راست نفر اوّل ...:** فِي هذِهِ اللُّقْطَة مِنَ الْيَمِينِ الأوَّل ... .
**نصب عکس بر دیوار:** إلصَاقُ الصُّورَةِ عَلَی الجِدَارِ، (عَلَی الحَائط، و پوسترهای دیواری را مُلصَقَات گویند).
**شیشه‌ی عکس (نگاتیو) تکان خورده است:** اَلصُّورَة مَهْزُوزَة.
**عکس گرفت، برداشت:** إلتَقَطَ الصُّورَة، أخَذَ الصُّورَة.
**نمایشگاه عکس و پوستر:** مَعْرَضُ المُلْصَقَات.

**عکس‌العمل، بازتاب:** رَدُّ الفِعْل، صَدَی ... .
**عکس العمل شدیدی نشان داد:** قَامَ بِرَدِّ فِعْلٍ عَنِیفٍ.
**با عکس العمل شدید روبرو شد:** قُوبِلَ بِرَدِّ فِعْلٍ عَنِیفٍ.
**علاج، چاره:** حِیلَة. ← چاره.
**علاج کار چیست:** مَا هُوَ الحَلُّ؟.
**علاج‌پذیر:** قَابِلٌ لِلعِلَاج.
**علاج‌ناپذیر:** غَیرُ قَابِلٍ لِلعِلَاج (لِلمُداوَاة).
**علاج کردن:** اَلعِلَاج، اَلتَّدبِیر.
**علاقه:** إِقبَال، اَلمَیل، اَلرَّغْبَة، الحُبّ.
**به تو علاقه دارم:** أُحِبُّکَ.
**علاقه‌ی من به تو (مثل پدر به فرزند) انگیزه و علّت این سفر بود:** کَانَ الدَّافِعُ لِهَذَا السَّفَرِ شَغَفِی بِکَ، وَحُبِّی لَکَ.
**علاقه و سرگرمی من در اوقات بیکاری، اسب سواری است:** هُوَایَتِی عِندَ الفَرَاغ الفُرُوسِیَّة، رُکُوبُ الخَیْل.
**علاقمند (علاقمندان):** الرَّاغِب، الرَّاغِبُون.
**علاقه‌مندان به مسائل جوانان:** اَلمَعْنِیُّون بِشؤُونِ الشَّبَابِ.
**به علاقمندان آموختن زبان توصیه می‌شود که...:** إِلَی الرَّاغِبِینَ فِی تَعَلُّمِ اللُّغَةِ أَنَّ ...
**علاقه‌مندی:** اَلرَّغْبَة، اَلمَیْل.
**او از علاقه‌مندان به ورزش است:** هُوَ مِن هُوَاةِ الرِّیَاضَة.
**من به جمع کردن تمبر علاقه‌مندم:** هُوَایَتِی جَمْعُ الطَّوَابع، أَنَا هَاوِی جَمْعَ الطَّوَابِع، أَنَا غَاوِی جَمعَ الطَّوابع (عامیانه).
**علاقه‌مند به فضانوردی و هوانوردی است:** مُولَعٌ بِالطَّیَرَانِ و بِالسَّفَرِ إِلَی الفَضَاء.
**نسبت به آن علاقه‌ی شدید نشان داد:** أَقْبَلَ عَلَیهِ أَیَّمَا إِقبَال، أَبْدَی لِذَلکَ رَغْبَةً أکِیدَةً.
**علاقه بند:** عَقَّاد.
**علامت، نشانه:** عَلَامَة، بَادِرَة، بَارِقَة.
**علامت پرانتز ( ):** هِلالان.
**علامت ثبت بازرگانی:** عَلَامَةٌ تِجَارِیَّة، مَارْکَة تِجَارِیَّة.
**علامت صلیب راکشید:** رَسَمَ شَارَةَ الصَّلیبِ.
**علامت کروشه [ ]:** عضادَتان.
**علامت منها (-)، خط فاصله:** شَرطَة فَاصِلَة.
**علامت ویرگول (،):** فَارِزَة.
**علامت گذارده شد با قلم قرمز:** مُعَلَّمٌ عَلَیهِ بِالأَحْمَر.
**علامت ثبت شده (در امور بازرگانی):** مَارْکَةٌ مُسَجَّلَة (فِی الأَعمَالِ التِّجَارِیَّة).
**علامت‌گذاری:** نَصْبُ العَلَائِم.
**علامت‌گذاری اداره‌ی راهنمایی در سطح شهر:** نَصْبُ عَلائِم المُرُورِ عَلَی شَوَارِعِ المَدِینَة.
**علامت‌گذاری نوار مرزی:** تَحدِیدُ الحُدُود، تَعْیِینُ الحُدُود، نَصْبُ العَلَائِم عَلَی الحُدُود.
**علائم (حرکت) امیدبخش:** بَادِرَةُ خَیْر، تَبَاشِیرُ الخَیرِ، بَوَارِقُ الأَمَل.
**علاوه:** مُضَافاً، بِالأَضَافَة، عَلَاوَةً. ← وانگاه.
**علاوه بر این:** فَضْلاً عَن ذَلِک، بِالإِضَافَةِ إِلَی ذَلِک، مُضَافاً إِلَی ذَلِک، عَلَاوَةً عَلَی ذَلِک، إِلَی جَانِبِ ذَلِک، هَذَا إِلَی أَن ....، زِیادةً عَلَی ذَلکَ.
**بعلاوه، وآنگهی:** بَعْدَ ذَلِک. ← وانگهی.
**علاوه بر این، گذشته از این:** فَضلاً عَن ذَلِک، إِلَی جَانِبِ ذَلِک، هَذَا إِلَی أَن ...

**علّت:** اَلسَّبَب، اَلعَامِل.
**علّت اساسی:** اَلعَامِلُ الرَّئِیسِیّ.
**علّت اصلی:** سَبَبٌ رَئِیسِیٌّ.
**علّت این امر آن است که ...:** کَانَ اَلسَبَبُ فِی هَذَا الأمرِ هُوَ، یَرجِعُ السَبَبُ فِی هَذَا الأمر اِلی اَنَّ.
**علّت مستقیم:** سَبَبٌ مُبَاشِرٌ.
**بــه عــلّتی (نـامعلوم):** لِأَمْـرٍ مَـا، لِسَـبَبٍ مِـنَ الأسبَابِ.
**به همین علّت:** بِنَفْسِ السَّبَبِ.
**علف هرزه، خودرُو:** عُشْب، کَلَأ، حَشِیش (که در مصر معادل مَرج است یعنی چمن).
**علف، یونجه:** بَرْسِیم.
**به علل غیر ارادی:** لِأسْبَابٍ خَارِجَةٍ عَنِ الارَادَةِ.
**علم، پرچم:** اَلعَلَم، ج: أَعْلَام، رَایَة، ج: رَایَات.
**عَلَم‌شنگه، سروصدا، جـنجال:** جَلَبَة (فصیح)، ضَــوضَاء، هَـیصَة وَ بَـیصَة، دَوشَـة، خَـبصَة (مصر).
**عَلَم‌شنگه راه انداخته است:** أقامَ الدَّوشَة، أثَارَ الدَّوشَة.
**جریانی را عَلَم کرد:** اَثَارَ مَسْأَلَةً.
**عِلم، دانش:** اَلعِلْم.
**علمُ الأخلاق:** اَلفَلْسَفَةُ الأَدَبِیَّة.
**علم اقتصاد سیاسی:** عِلْمُ الإقتِصَادِ السِّیاسِیّ.
**علوم سیاسی:** العُلُومُ السِّیَاسِیَّةُ.
**علوم طبیعی:** عِلْمُ الطَّبِیعیَّاتِ.
**علم مکانیک:** فنٌّ مِکانِیکیّ، آلِیَّة.
**علناً، آشکارا:** مَکْشُوف، وَاضِح، سَافِر.
**علنی:** مَکْشُوف، وَاضِح، صَرِیح.
**بطور علنی:** بِصُورَة مَفْضُوحَة.
**تجاوز علنی، آشکار:** إعْتِدَاءٌ سَافِر.
**عُلوّ طبع، بزرگواری، بلند همتی:** رِحَابَةُ الصَّدر.
**عَلَی‌الخصوص، به ویژه:** بِالذَّاتِ، خَاصَّةً.
**علم رغم او:** رَغْمَ أَنْفِهِ.
**علی رغم این که ...، با وجود این:** و مَعَ ذَلِکَ، وَ بِالرَّغْمِ مِنْ أَنَّ ...
**علیق (علوفه مرکّب از کاه، جو و یونجه که در توبره کنند و برگردن چـهارپایان انـدازنـد):** اَلخَلَی (أکَلَةُ المَاشِیَة وَ هِیَ مُتَشکِّلَةٌ من التِّبنِ و الشَّعیر و البَرسِیم تُوضَعُ فی المِخلاةِ و تُـعَلَّقُ بِرأسِ الدَّابَة).
**علیه او قیام کرد:** ثَارَ ضِدَّهُ، قَامَ ضِدَّهُ.
**علیه [کسی] اقامه‌ی دعوا کرد:** رَفَعَ قَضِیَّةً، قَدَّ الشَّکوَی.
**عمداً، از روی عمد:** مَعَ سَبَقِ الاِصرَار، تَعَمُّداً.
**عمده:** أَسَاس. (واژه‌ی عُـمدَة در مـصر یـعنی کدخدا).
**عمده‌فروش:** تَاجِرُ الجُملَة، بَیَّاع بِالجُمْلَة، (مق: بَایِع بِالقِطْعَة = جزئی‌فروش)
**عــــمده‌فروشی:** اَلبَــیعُ بِــالجُمْلَة، (مــق: خرده‌فروشی = اَلبَیعُ بِالقِطعَة).
**عمده‌ی کار:** أَسَاسُ العَمَل.
**عمده‌مالک، مالک عمده، أربـاب:** إقْـطَاعِیّ، کِبَارُ المَلَّاکِین.
**عمر:** أَلْعُمُر، ما طَالَ مِنَ الحیاةِ.
**عمرش را به شما داد:** تَعِیش أَنتَ (در تداول مصریان)، اَللّهُ یَرْحَمُهُ، (سر شما سلامت که در عراق می‌گویند: رَأسَکْ طَیِّب).
**عمرش از پـنجاه سـال مـتجاوز است:** أَوفَـی عَلَی خَمسِینَ عَاماً، تَجَاوَزَ عُمْرُهُ خَمسِینَ عَاماً.

**عمرش در حدود پنجاه سال است (قریب به ...):** يُنَاهِزُ عُمرُهُ خمسِينَ عَاماً.
**عمرش را به ... مصروف داشت:** كَرَّسَ حَيَاتَهُ لِـ...، عَكَفَ عَلى...
**نزدیک سی سال عمر دارد:** يُنَاهِزُ ثَلاثِينَ عَاماً مِنَ العُمر، يَقْرُبُ مِنَ العُمرِ ثَلَاثِينَ عاماً.
**در زمینه‌های عُمران و آبادی:** فِـي المَـجَال العُمْرَانِي.
**عُمق:** اَلقعْر، اَلعُمق.
**عـمق فـرورفتگی کشـتی در آب:** غَـاطِسُ السَّفِينَة.
**عمق کانال:** غَاطِسُ القَنَال.
**عمل، کار:** اَلعَمَل.
**عمل آپاندیس:** إزالَةُ الزَّائدةِ الدُّوْدِيَّة.
**عمل جرّاحی:** عَمَلِيَّة جَرَاحِيَّة.
**عمل جرّاحی با موفقیّت انجام گرفت:** تَـمَّتِ العَمَلِيَّةُ الجَرَاحِيَّةُ بِنَجَاح.
**عمل مثبت:** اَلعَمَلُ الإيجَابِيّ.
**عمل مخالف قانون:** عَمَلٌ غيرُ مَشروعٍ.
**اقداماتی که درباره‌ی ... به عمل خواهد آمد:** الإجرائاتُ التى تُسْتَتْبَعُ بِالنِّسبَةِ لِـ...
**از شعار تا عمل فاصله بسیار است:** فَرقٌ كَبِيرٌ بَيْنَ الشِّعارِ والتَّطبِيق، ... وَ مِصْدَاقِيَّتِهِ.
**اعـمال نیک:** اَلبَـاقِياتُ الصَّـالِحَات، اَلعَـمَلُ الصَّالِح.
**عملکرد:** حَصِيلَةُ العَمَل.
**عـملگی، مـزدوری:** عِـمَالَة، حِرْفَةُ العَـامِل (واژه‌ی عِمَالة در عرف سیاسی بـه نـوکری و مزدوری بیگانه اطلاق می‌شود).
**عملیّات ایذائی دشـمن در مـرز:** تَـحَرُّشَاتِ العَدُوِّ عَلَى الْحُدُودِ.
**عملیّات جنگی:** عَمَلِيَّات عَسْكَرِيَّة.
**عملیّات فروریزی (فرود انداختن تـدارکـات نـظامی از هـوا بـه زمـین):** إهْـبَاطُ المُـعَدَّاتِ الحَربِيَّة بَالمِظَلَّات.
**عملیّات قلع و قمع:** الإجراءاتُ القَمْعِيَّةُ.
**عملیّات نجات:** عَمَلِيَّاتُ الإِنْقَاذ.
**عمو:** عَمّ.
**عموزاده:** إبْنُ العَمِّ.
**برو عمو، برو پی کارت!:** إذْهَبْ لِشُغْلِك يَاعَمّ! (رُحْ يَا شَيْخ برای مذکّر، رُوحِي يَاشَيْخَةُ برای مؤنّث در زبان عامیانه‌ی مصری).
**دختر عمو:** إبْنَةُ العَمّ.
**عمه:** عَمَّة.
**زخم‌های عمیق (کشنده):** جُروحٌ خَطيرةٌ.
**عنصر نامطلوب:** شَخصٌ غَيْرُ مَرغوبٍ فيهِ.
**عناصر:** عَنَاصِر.
**عناصر آشوبگر، فتنه‌جو:** اَلمُشَاغِبُون، اَلعَنَاصِرُ الفَوضَوِيَّة.
**عـناصر اخـلالگر، خـرابکـار (آشـوبگران):** اَلعَنَاصِرُ الهَدَّامَة، أَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّونَ بِالأَمْن.
**عناوین:** اَلأَلْقَابُ وَالمَنَاصِب.
**عناوین مذهبی:** اَلأَلقَابُ الدِّينِيَّة.
**عـناوین وِ سِـمَت‌های آمـوزشی:** اَلأَلْقَـابُ وَالمَنَاصِبُ التَّعْليمِيَّة.
**عنایت:** عِنَايَة، إهْتِمَام، رِعَايَة.
**او را مـورد عـنایت خـاصّ قـرار داد:** خَـصَّهُ بِعِنَايَتِهِ.
**با عنایت خداوندی جلسه را افتتاح می‌نمائیم:** نَفْتَتِحُ الجَلْسَةَ بِرِعَايَةِ اللّٰه تَعالَى.

**عنفوان جوانی، بهار زندگی:** زَهرةُ الشَّبابِ، مَهكَةُ الشَّبَاب، نَضَارَةُ الشَّبَاب، رَيَعَانُ الشَّباب.

**عنوان، مقام:** مَنزِلَة، مَكَانَة، مَنصِب.

**به عنوان یک دانشجو می‌تواند از تخفیف بهای بلیط قطار استفاده کند:** يَسْتَطِيعُ بِوَصْفِهِ طَالِباً أَن يَسْتَفِيدَ مِن تَخْفِيضِ سِعْرِ تَذْكَرَةِ القِطَار.

**عوارض:** رُسُوم، حَالَاتٌ طَارِئة، مُكُوس، المُضاعَفات.

**عوارض استفاده از اسکله یا بارانداز:** رُسُومُ رَصِيف.

**عوارض بیماری، عوارض ناشی از بیماری:** مُضَاعَفَاتُ المَرَض.

**عوارض دارو:** مُضاعَفاتُ العَقَاقِيرِ وَ الأَدويَة.

**عوارض دولتی:** ضَرِيبَة، أَتَاوَة، جِبَايَة، (جَابِي: مأمور مالیّات).

**عوارض شهرداری:** رُسُومُ البَلَديّة.

**عوارض عبور و مرور:** حَقُّ المُرُورِ.

**عوارض و حقوق گمرکی:** اَلضَّرَائِبُ الجُمْرُكِيَّة، اَلرُّسُومُ الجُمْرُكِيَّة.

**عوارض بندری:** رُسُومُ المَرْسَى.

**پرداخت عوارض گمرکی:** دَفْعُ الرُّسُومِ الجُمْرُكِيَّة.

**گیشه‌ی پرداخت عوارض:** بَوَّابَةُ تَحصيلِ المُكُوس.

**مأمور جمع آوری عوارض:** جابِي المُكُوسِ.

**عواطف سرشار:** العَوَاطِفُ الجَيَّاشَة.

**عواطف را برانگیخت، احساسات را برانگیخت:** حَرَّكَ الْعَوَاطِفَ، أَثَارَ الأَحاسِيسَ.

**عوامُ‌النّاس، مردم کوچه و بازار:** اَلجَهَلَة، أَلسُّوقَة، رَجُلُ السُّوقَة.

**عوامل:** ← عامل.

**عودنواز، نوازنده‌ی عود:** العَوَّاد، العازِفُ عَلَى الْعُودِ.

**عَوْد کرده است، مجدّداً:** عَادَ المَرَضُ.

**عوض:** بَدَل.

**عوض این:** بَدَلاً مِن هَذَا.

**عوض کردن روغن اتومبیل:** تَغْوِيضُ زَيتِ السَّيَّارَة.

**عهد و پیمان بست:** عَاهَدَ.

**عهدنامه‌ی ملّی:** اَلمِيثَاقُ الوَطَنِيّ.

**عهدشکنی، پیمان شکنی:** نَكْثُ العَهْد.

**با خویش عهد بست:** قَطَعَ عهداً عَلَى نَفسهِ، آلَى عَلَى نَفسِهِ.

**با خود عهد کرد که در امتحان قبول شود:** سَجَّلَ عَلَى نَفسِه اَن يَنجَحَ فى الاِمتِحانِ.

**عهد جدید (کتاب مقدّس مسیحیان):** العَهْدُ الجَديدُ.

**عهد عتیق (کتاب مقدّس یهودیان):** العَهْدُ القديمُ.

**عهده‌دار شد:** كُلِّفَ بِهِ، تَوَلَّى ... .

**وزارت آموزش و پرورش عهده‌دار آماده کردن جوانان است:** وزارةُ التَّربِيةِ و التّعليمِ تَتَبَنَّى تربيةَ الشَّبَابِ.

**طرحی را در مجلس شورا عهده دار شدن:** تَبَنِّى المَشرُوعِ فِى الشُورَى.

**به عهده گرفت:** اَخَذَ عَلَى عَاتِقِه، تَوَلَّى.

**کاری را بر عهده گرفت:** إِنْبَرَى لِ...، تَصَدَّى لِ...، تَوَلَّى، بَاشَرَ.

**طرح را سازمان ملل بر عهده می‌گیرد:** تَتَبَنَّى

الاممُ المتَّحدةُ القَرَارَ.

**با خود عهد کرد که ...:** آلَی عَلَی نَفْسِهِ أَن ...، تَعَهَّدَ لِنَفْسِهِ أَن ... عَاهَدَ عَلَی نَفسِهِ أَن ... .

**به عهده گرفتن:** اَلتَّقبل، اَلتَّصدِّی، اَلتَّوَلِّی.

**مسئولیّت را به عهده گرفت:** تَوَلِّی المُهِمَّةَ (اَلمَسْئولِیَّة).

**این مسئولیّت را به عهده گرفتم:** حَمَلْتُ هَذِهِ المَسْؤُولِیَّةَ عَلَی عَاتِقِی (عَلَی کَاهِلِی).

**به عهده‌ی من واگذار شد:** عُهِدَ إِلَیَّ، وُکِّلَ إِلَیَّ، أُنِیطَ بِی.

**عهدنامه‌ی مودّت:** اِتِّفَاقٌ وُدِّیٌّ.

**عیال وار:** صَاحِبُ عَائِلَة.

**عیان، آشکار، روشن:** اَلوَاضِح، اَلعَیَان، (لَیسَ الخَبَرُ کَالعَیَانِ: شنیدن کی بود مانند دیدن).

**همه چیز عیان شد:** کَشَفَ الاَمْرَ عَنْ ساقِهِ.

**عیب:** اَلنَّقص، اَلعَیب.

**عیب‌پوش:** سَتَّارُ العُیُوب.

**چه عیبی دارد؟ خوب است:** لَا بَأس، لاَ مَانِعَ، مَا فِیهِ مَانِع (مصر).

**عیبی ندارد:** لَا بَأسَ بِهِ، لَا بَأسَ فِیهِ.

**عیبی ندارد که ...:** لَا بَأسَ أَن.

**عیبی در او نیست، بی‌عیب است:** سَلِیمٌ، لَا نَقْصَ فِیهِ.

**عَید:** عِید.

**عید، جشنواره:** یُوبِیْل (از فرنگی)، مَهْرَجَان (از فارسی). ← جشن.

**عید غدیر:** عِیدُ الغَدِیر.

**عید فطر:** عِیدُ الفِطْرِ المُبَارَک.

**عید قربان:** عِیدُ الأَضْحَی.

**عید مذهبی:** اَلأَعیَادُ الدِّینِیَّة.

**عید ملّی:** اَلعِیدُ القَومِیَ.

**عید نوروز:** عِیدُ النَّیرُوز، عِیدُ رَأسِ السَّنَةِ الاِیرَانِیَّة.

**روزهای اوّل عید:** تَبَاشِیرُ العِید.

**عین همین:** نَفْسُ الشَّیء.

**عین همین را می‌خواهم:** أُرِیدُ نَفْسَ الشَّیء.

**در عین حال:** فِی نَفْسِ الوَقْت.

**عین مطالب او هست حرف به حرف:** اَلْفَاظُهُ حَرْفاً بِحَرْفٍ، کَلِماتُهُ کَما هِیَ بِالنَّصِّ.

**عیناً همین است، خودش است:** هُوَ هَذَا بِالضَّبطِ، نَفسُ الشَّیءِ بِالضَّبط، هَذَا هُوَ نَفسُهُ تَماماً.

**در عین حال که دوست است، دشمن هم هست:** هُوَ صَدیقٌ وَ عَدوٌّ فِی آنٍ وَاحِدٍ.

**عیناً همین طور است، (در مقام تأیید سخن طرف):** کَذَلِکَ بِالضَّبْط، هُوَ کَذَا فِعْلاً، هُوَ کَذَا بَالضَّبط. ← طور.

**عینک:** اَلنَّظَّارَة.

**عینک من کجاست (کو):** أَیْنَ نَظَّارَتِی.

**عینک بزن:** اِلْبَسِ النَّظَّارَة (عُوَیْنَات در عراق)

**عینک آفتابی:** نَظَّارَةٌ شَمْسِیَّة. ← آفتاب.

**عینک ذره‌بینی (طبّی):** نَظَّارَة طِبِّیَّة.

**عینک زنانه:** نَظَّارَة نِسَائِیَّة. ← زنانه.

**عینک مردانه:** نَظَّارَة رِجَالِیَّة. ← مردانه.

**عینک‌ساز (فروشی):** عُوَینَاتِی، نَظَّارَاتِی.

**عینک سیاه، دودی:** نَظَّارَة سَودَاء.

**دنیا را با عینک سیاه می‌نگرد:** یَنْظُرُ إِلَی العَالَمِ بِالنَّظَّارَةِ السَّودَاء.

**عینکی:** أَبُونَظَّارَة.

**آن مرد عینکی:** اَلرَّجُلُ أَبُونَظَّارَة.

**به عَینه شبیه برادرش است:** هُوَ یُشْـبِهُ أَخَـاهُ تَمَاماً، هُوَ کَأَخِیه تَمَاماً.

**به عَینه همان است:** هُوَ نَفسُهُ تَمَاماً.

# غ

**غایب:** غَائِب.
**اِمام غایب:** اَلإِمَامُ الغَائِبُ المُنتَظَر (عَجَّلَ ...)
**غار:** كَهْف، مَغَارَة.
**به غار پناه برد:** آوَى إِلَى الكَهْف.
**غارنشینی:** اَلحَياةُ البِدَائِيَّة.
**غارت:** اَلنَّهب.
**دست به غارت زدند:** هَمُّوا بِنَهْبِ الأَموَال، قَامُوا بِنَهْبِ الأَموَال.
**غاز:** أَوِزَّة، وِزَّة. (مُرغابی: بَطَّة) ← مُرغابی.
**غافل:** غَافِل، ذَاهِل، (مُغَفَّل: أبله ...).
**از او غافل شد:** ذَهِلَ عَنْهُ، غَفَلَ عَنْهُ.
**از استعمار غافل مشوا:** إِيَّاكَ وَ الأستِعمَار، اَلحَذَر، اَلحَذَر مِنَ الإِستِعمَار.
**غافلگیرانه:** عَلَى بَغتةٍ، مُبَاغَتَةً.
**حملهٔ غافلگیرانه (ناگهانی):** اَلهجومُ المُفاجِئ.
**دشمن را غافلگیر کرد:** بَاغَتَ العَدُوَّ (هجوم غافلگیرانه، شبیخون زدن بر دشمن: اَلغَارَةُ عَلَى العَدُوِّ).
**غافلگیری:** اَلمُبَاغَتَة، اَلمُفَاجَئَة.
**غافلگیر شد:** أُخِذَ عَلَى حِينِ غِرَّةٍ، فُوجِيءَ بِالأَمرِ.
**غافلگیر شدم:** فُوجِئتُ.
**دشمن را غافلگیر کردیم:** فَاجَأنَا العَدُوَّ.
**غافلگیری دشمن:** مُبَاغَتَةُ الأَعدَاء، مُوَاجَهَةُ العَدُوِّ عَلَى حِينِ غِرَّةٍ.
**غالب:** سائد، راجح، ساحِق.
**نظر غالب مردم:** الرأيُ السَّائِد.
**غالب اینست که ...:** اَلأَرجَحُ أَنَّ ... .
**غالباً:** عَلَى الأَرْجَحِ.
**غبار، گردوخاک:** غُبَار، عَفْرَة.
**غبارروبی:** مَسحُ الغُبَار.
**هوا غبارآلود است:** اَلجَوُّ مُغبَرٌّ، اَلجَوُّ مُعَفَّر، (أَثَارَ الغُبَارَ، عَفَّرَ: گرد و خاک کرد). ← هوا.
**غدّهٔ بزاق:** اَلغُدَّةُ اللُّعَابِيَّة.
**التهاب غدّهٔ پروستات:** إلتهابُ البُروستات أَوِ المُوثَةِ.
**التهابِ زائدهٔ (غدهٔ) پستانی:** إلتهابُ الخُشَّاءِ، غُدَّةِ الثُّدى.
**غدّهٔ تیروئید:** الغُدَّة الدَّرَقِيَّة.
**التهاب غدّهٔ تیروئید:** إلتهابُ الغُدَّةِ الدَّرَقِيَّة.
**غدّهٔ چربی:** غُدَدٌ دُهْنِيَّة.
**غذا:** اَلأَكْل، اَلطَّعَام.
**غذا آماده است:** اَلأَكْل جَاهِز، حَاضِر.
**غذا آماده شد:** حَضَرَ اَلأَكْل، حَضَرَ الطَّعَام. ← آماده.

**غذا را بکش، (غذا را سروکن):** إغرِفِ الأَكْل، صُبِّ الأَكْل (عراق).
**غذا پخته شده است:** إِستَوَى الأَكْل، إنطَبَخَ الأكْل (عراق)، نَضَجَ الطَّعَامُ. ← پختن.
**غذا چرب است:** اَلأَكْلُ دَسِم.
**غذا داغ است،گرم است:** اَلأَكْلُ سُخْنٌ، اَلطَّعَامُ سَاخِنٌ، حارٌ (عراق). ← گرم.
**غذا خیلی داغ است:** اَلطَّعَامُ سَاخِنٌ جِدّاً، سُخْن قَوِی. (مصر). ← خیلی ← بسیار.
**غذا خورد:** أَكَلَ الطَّعَامَ، تَنَاوَلَ الغِذَاء (تَغَذَّى: تغذیه کرده است، تَغَدَّى: ناهار خورد، غذا خورد). ← خوردن.
**غذا را می‌بلعد، لقمه را تند تند فرو می‌دهد:** يَلتَهِمُ الأَكْل. ← لقمه.
**غذا مطبوع و لذیذ است:** اَلأَكْلُ (الطَّعَامُ) مُشَهِّی، لَذِيذ. ← لذت.
**غذا سرد است:** اَلأَكْلُ بَارِد. ← سرد.
**غذا سرد شد:** بَرَدَ اَلأَكْل.
**غذا رساندن به وسیله‌ی لوله (پزشکی):** اَلتَّغْذِيَةُ الأُنْبُوبِيَّة.
**غذای اصلی:** اَلطَّعَامُ الرَّئِيسيّ.
**غذای ایرانی را ترجیح می‌دهم:** أُفَضِّلُ الطَّعَامَ الايرَانيّ.
**غذای باقیمانده و اضافی:** اَلمُتَبَقَّى مِنَ الأكل، اَلفَاضِل مِنَ الطَّعَام.
**غذای ته سفره، ته مانده‌ی سفره:** فُتَاتُ المَائِدَة، نُفَايَةُ الطَّعَام، فُضْلَةُ الطَّعَام. ← ته‌مانده.
**غذای سرد (ساندویچ و امثال آن که در مراسم کوکتیل نام دارد):** اَلأَكْلُ الجَافّ (طَعَامٌ بَارِد که در تشریفات کوکتیل گویند).
**غذای شب مانده:** اَلأَكْلُ البَائِت. ← مانده.
**غذای گرم:** اَلأَكْلُ السَّاخِن.
**غذای مانده از ناهار یا شام:** اَلأَكْلُ البَائِت، اَلطَّعَامُ المُتَبَقَّى مِنَ الغَدَاء اَوِ العَشَاء، اَلفَاضِلُ مِن ... (مصر).
**غذای مورد علاقه و دلخواه شما:** اَلأَكْلَةُ المُفَضَّلَة. ← مورد.
**غذای مطبوع:** طَعَامٌ لَذِيذ، اَلأَكْلُ المُشَهِّی.
**غذاهای رقیق:** سَوَائِل. ← رقیق.
**غذاهای کنسروشده:** أَطعِمَة مُعَلَّبَة.
**به غذا چاشنی و ادویه زد:** تَبَّلَ الطَّعَامَ، (تَوَابِل: أدویه). ← ادویه.
**غذا پختن:** اَلطَّهْی، اَلطَّبْخ، (طَاهِی، طَبَّاخ: آشپز).
**غرامت، خسارت:** تَعوِيض، تَعوِيضَات ← خسارت
**پرداخت غرامت بابت زیان‌های وارده به ...:** دَفعُ التَّعوِيضات عنِ الخَسَائِرِ المُلحَقَة بِ..
**غرامت پرداختن، خسارت دادن:** دَفْعُ التَّعْوِيضَات، دَفْعُ الغَرَامَة. ← خسارت.
**غربال:** غِربَال، مُنخُل.
**غرب‌زدائی:** إستِئصَالُ جُذُورِ النَّزعَةِ الغَربِيَّة.
**غرب‌زدگی:** ذَيلِيَّةُ الغَرْب.
**غرب گرایی:** اَلتَّبَعِيَّةُ لِلغَرْب، اَلتَّغَرُّب.
**غرّش:** رَعْد، دَوِیّ، أَزِيز، زَئِير.
**غرّش ابرها:** رَعْدُ السَّحَاب.
**غرّش توپ‌ها:** دَوِیُّ قَصْفِ المَدَافِع.
**غرّش شیر:** زَئِيرُ الأَسَد. ← شیر.
**غرّش هواپیما:** أَزِيزُ الطَّائِرَة، صَفِيرُ الطَّائِرَة،

رَفْرَفَةُ الطَّائِرَةِ.

**چون شیر می‌غرّد:** يَزْأَرُ كَالأَسَد.

**غرض:** اَلغَرَض.

**غرض‌های گوناگون:** اَغرَاضٌ شَتَّى.

**غرض‌های مسالمت‌آمیز:** أَغرَاضٌ سِلمِيَّة. ← مسالمت.

**غرفه‌ی ایران در نمایشگاه کشورهای آسیایی:** جَنَاحُ إيرَان فِی مَعرَضِ الدُّوَلِ الآسِيَوِيَّة.

**غرق:** اَلغَرَق.

**غرق در افکارش است:** سَابِحٌ فی أفكارِه.

**غرق در کار شده است:** إستَغرَقَ فِی العَمَل، غَاطِسٌ فِی العَمَل، اِنكَبَّ عَلَى العَمَل. ← کار.

**غرق شدن:** اَلغَرَق.

**غرق در سیاست است:** إستَغرَقَ فِی السِّيَاسَة، مُنهَمِكٌ فِی السِّيَاسَة. ← سیاست.

**غرق در مطالعه شده است:** إستَغرَقَ فِی المُطَالَعَة، عَكَفَ عَلَى المُطَالَعَة. ← مطالعه.

**غرق شده:** غَرِيق، (إنقَاذُ الغَرِيق: نجات غریق).

**غرقه به خون:** مُضَرَّجٌ بِالدِّمَاء. ← خون.

**نجات غریق:** فِرقَةُ الإنقَاذ. ← نجات.

**غروب آفتاب:** اَلزَّوال.

**پس از غروب آفتاب:** بعدَ الزَّوال.

**غرور جوانی:** طَيشُ الشَّبَاب.

**غرور جوانی (جوش صورت):** حَبُّ الشَّبَاب، بُثُورُ المُرَاهَقَة. ← جوانی.

**غسل دادن کودک نوزاد با آب مقدّس به وسیله کشیش یا راهبه در کلیسا:** غُسلُ التَّعمِيد.

**غصّه خورد:** اِغتَمَّ، حَزِنَ.

**غفلت:** ذُهُول، غَفْلَة.

**غفلت کرد:** غَفَلَ، ذَهِلَ.

**غفلتاً:** فَجاْةً، بِدونِ وَعيٍ، علی غرّة، (این کار را غفلتاً و بدون توجّه و همین‌طوری انجام داد: إرتَكَبَ العَمَلَ عَفوَ الخَاطِرِ، إعتِباطاً، دُونَ تَرَيُّثٍ).

**غلاف شمشیر:** قِرَاب، غِمْد. ← شمشیر.

**غلبه:** اَلتَّغَلُّب.

**غلبه بر بی‌خوابی:** اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الأَرَقِ. ← بی.

**غلبه بر دشمن:** اَلاِنتِصَارُ عَلَى العَدُوّ، اَلتَّغَلُّبُ عَلَى الخَصْم. ← بر.

**غلبه بر دشواری‌ها، بر مشکلات، بر موانع:** اَلتَّغَلُّبُ عَلَى المَشَاكِل، تَذلِيلُ الصُّعُوبَات وَ المُعَوِّقات.

**غلط چاپی:** خَطَأٌ مَطبَعِيٌّ.

**غلط نوشت:** كَتَبَ خَطَأً، أَخطَأَ فِی الكِتَابَة.

**غلط می‌کند (توهین):** يَأكُل خَرَة (در تداول مصریان، واژه‌ی خَرَة: بُرَاز، گُه به فارسی).

**غلطیدن:** التَّدَحْرُج.

**در خون خود غلطید:** لَقِيَ مَصرعَه، مُتَضَرِّجاً بِدِمَائه.

**در خواب می‌غلطد:** يَتَقَلَّبُ فِی الفِرَاش.

**غلطک:** محدلة، حادلة.

**غَم، اندوه:** اَلهَمُّ وَالغَمّ. ← اندوه.

**غم و اندوَه درونی:** اَلآمٌ نَفسَانِيَّة.

**در غم و اندوه با او شریک بود:** شَاطَرَهُ الحُزْنَ وَالمُصَاب، كَانَ يُوَاسِيهِ فِی الأَحزَان.

**غمگین، اندوهگین، أفسرده دل:** مَهمُوم، حَزِينُ القَلْب، كَئِيبُ النَّفْس، كَسِيرُ الجَنَاح.

**اسلام فرهنگِ ما را غنا بخشید، بارور ساخت:**

و قد أثرى الإسلامُ حضارَتَنا، أَضفَى عَلَيهِ غِناءً.
**غنائم جنگی:** غنائمُ الحَرب.
**غنچه، شکوفه:** زَهْرَة، بُرعُم، نَوْر.
**غنچه گل شکفته شد:** تَفَتَّحَتِ الزَّهرَة.
**غنچه‌ی گل:** زهرَةُ الوَرد. (نَورُ الشَّجر، بُرعُومَةُ الشَّجَر: شکوفه‌ی درخت).
**راستی، غنچه‌ی گل چقدر زیباست:** عَلَى فِكْرَة، مَاأَجْمَلَ زَهرَةَ الوَرْد. ← گل ← غنچه.
**غور کردن:** اَلسَّبر، التَّعَمُّق.
**غوره:** حِصْرِم.
**غوزه پنبه:** جَوزَةُ القُطْن.
**غوطه ور شد در آب:** غَطَسَ فِي المَاء.
**غوغا:** ضَوضاء، حَيصَة، جَلَبَة.
**غوغاسالار، (سخنوری که از موقعیّت بد سیاسی سوء استفاده می‌کند):** دَهمائيّ، غَوغَائيّ، دَهماوِيّ.
**غوغاسالاران، عوام فریبان، سوء استفاده‌گران (از موقعیّت بد سیاسی):** الدَّهماوِيَّة، أساليبُ و أعمالُ الدَهماوِيِّين.
**غوغا سالاری، دماگوژی، هوچی، عوام فریب، سوء استفاده‌چی از وضع بد سیاسی:** دَهماوِيّ، دَهْمائيّ، دَماغُوجيّ، دَماغوجيّة.
**غوغابرانگیزان:** مُهَيِّجُوا الدِّمَاء.
**برنامه‌های غوغاسالاری:** اَلطُّروحَاتُ الغَوغائِيَّة.
**غول:** عفريت
**غول، عظیم و بزرگ جثه:** مَارِد، عِمْلَاق.
**غول آسا، غول پیکر:** اَلضَّخْم، عَظيمُ الجُثَّة.
**انسان غول پیکر، قوی‌جثّه:** مارِد، عِملَاق
**هواپیمای غول پیکر:** اَلطَّائِرَةُ الضَّخْمَة.
**حکم غیابی:** حكمٌ غيابيّ.
**غیبت با اجازه (مجاز):** غائبٌ بِالاِجَازَة.
**غیب‌گویی (رمّالی، سرکتاب باز کردن):** علمُ الرَّمل، ضَربُ الرَّمل، ضَربُ الوَدَع.
**غیرت‌مند:** غَيُوْر.
**بی‌غیرت، بی‌شرف:** ما لَهُ غِيرة، عَدِيمُ الشَّرَف.
**آموزش عالی غیرانتفاعی:** التَّعليمُ العاليُّ الخاصُّ.
**غیردولتی:** غيرُ حكوميّ، (مق: دولتی أميرِيّ، حُكومِيّ).
**غیررسمی:** غيررسمِيّ.
**غیرعادی:** طَارِىء. ← عادّی.
**غیرقابل اعتماد است، مؤثّق نیست:** لَا يُعتَمَدُ عَلَيه، لَا يُوثَقُ بِهِ. ← اعتماد.
**غیرقابل اکسیده شدن:** غَيرُ قَابِلٍ لِلتَّأَكْسُد.
**غیرقابل تحمّل:** ثقيلُ الظِّل، صعبُ الاحتِمال.
**غیرقابل علاج:** أمرٌ مُستأصَلٌ، لاحَلَّ لَهُ.
**غیرمنتظره، ناگهانی:** مُفاجِئ، فُجائيّ، ألاَمرُ اللّامُتَوَقَّع.
**اطلاعات غیرمنتظره:** معلوماتٌ غيرُ مُتَوَقَّعَةٍ.
**غیرقابل توجّه، بی‌اهمیّت:** أَمرٌ لَا يُؤبَهُ بِه.
**غیرقابل قبول است:** غَيرُ مُمكِن تَصدِيقُهُ، لَايُمكِن اَلتَّصدِيقُ بِهِ، يَستَحِيلُ اَلتَّصدِيقُ بِهِ.
**حوادث غیرمنتظره:** أَحداثٌ طارِئَة.
**غیرمنتظره بود:** كَانَ أَمْراً غَيرَ مُتَرَقَّبٍ فِيه، كَانَ غَيرَ مُتَوَقَّع.
**غیره نیست، خودی است:** هُوَ مِنَّا، هُوَ مِنَّنَا (عاميانه).

# ف

**فابریک:** فَبریکَة، بِلادِیّ (عامیانه‌ی عراق). ← کارخانه.
**فاتحه‌اش را خواند:** قَضَی عَلَیهِ تَماماً، خَلَّصَ عَلَیهِ (کنایه در مورد خوردن طعام و امثال آن، و از شرّ چیزی رهایی یافتن).
**فاجعه:** کَارِثَة، نَکْسَة.
**فاجعه به بار آورد، فاجعه آفرید:** سَبَّبَ وُقوعَ الکَارِثَة، خَلَقَ المَأسَاة.
**فاجعه‌ی خونین:** اَلمَأسَاةُ الدَّامِیَة. ← خون.
**فاجعه‌ی دردناک:** مَأسَاةٌ مُؤلِمَة. ← درد.
**فاجعة زلزلة:** کَارِثَةُ الزِّلزَال.
**فاحشه، روسپی:** عَاهِرَة.
**فاحشه حرفه‌ای، جنده‌ی حرفه‌ای:** مُومِس، مُحْتَرِفَة.
**فاحشه‌خانه:** بُیوتٌ سِریّة، بُیوتُ الدِّعَارة.
**فاحشه شدن:** اِحتِرافُ البَغَاءِ.
**فارغ البال:** خَالِی الْبَال.
**فارغ‌التّحصیل:** خِرِّیج، مُتَخَرِّج فی ... .
**فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیّات هستم:** أَنَا خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الآدَاب. ← ادب ← دانشکده.
**فارغ‌التّحصیل دانشکده‌ی هنرهای زیبا:** خِرِّیجُ کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة، اَلمُتَخَرِّج فِی کُلِیَّةِ الفُنُونِ الجَمِیلَة. ← زیبا ← هنر.
**فارغ‌التّحصیل دانشگاه:** خِرِّیجُ الجَامِعَة، اَلمُتَخَرِّجُ فی الجَامِعَة. ← دانشگاه.
**فارغ‌التّحصیل شدم:** تَخَرَّجَتُ فی ...، صِرتُ مُتَخَرِّجاً فی ... ← تحصیل ← ما.
**جشن فارغ‌التّحصیلی دانشجویان در محوّطه‌ی دانشگاه تهران برگزار شد:** اُقِیمَ حَفلُ تَخریجِ طَلَبَةِ جَامِعَةِ طَهْران، فی فِناءِ الجَامِعَة (متمّم فعل تَخَرُّج را به غلط شایع با «مِن» می‌آورند و صحیح آن است که با «فِی» آورده شود).
**فاسد:** فَاسِد (بَایِز در تداول مصریان).
**فاسد شده، غیرقابل مصرف:** فَاسِدٌ لَا یَصلُحُ لِلاِستِعمَالِ (تَلفَان، بایزور در مصر).
**تخم مرغ فاسد است:** اَلبَیضُ فَاسِدٌ. ← تخم.
**شخص فاسد:** عَدیمُ الاخلاق، سَیِّیءُ السُّلُوک.
**فاش ساخت (کرد):** أَفشَی، کَشَفَ القِنَاعَ.
**نام خود را فاش نکرد:** لَم یُعلِن عَن هُوِیَّتِه.
**فاصله:** مَدَی، شَطْرَة، فَترَة، مَسَافَة، بُعْد.
**در این فاصله از تاریخ (در این دوره):** فی هذِهِ الحِقبَةِ مِنَ التَّارِیخ، فی هَذِهِ الفَترَةِ مِنَ الزَّمَن.
**خط فاصل:** شَطْرَة، الفاصِلَة.
**فاصله‌ی دور:** بَعیدُ المَدَی. ← دوربُرد.

**از فاصله‌ی دور:** مِنَ المَدَی البَعِید، مِن مَسَافَة بَعِیدَة.

**در فاصله‌ی یک صد متری:** عَلَی بُعْدِ مِأَةِ مِتر.

**فاصله‌های نرده:** تَفَارِیجُ الدرابـزین، فَـواصِـلُ السِّیاج.

**فاضلاب:** مَجَارِی المِیَاه، میاهُ البلالیع.

**فاضلاب بهداشتی:** الصرفُ الصِّحِیّ، تصریفُ المِیاهِ الصِّحِیّ.

**فاقد:** عَدِیم. ← بدون.

**فاقد شرافت و انسانیّت است:** عَدِیمُ الشَّـرَفِ وَالاِنسَانِیَّة.

**فـاقد شـرایـط ثـبت‌نام است:** لاتَـتَوَفَّرُ لَـدَیهِ الشُرُوطُ اللّازِمَة لِلتَّسجِیل.

**فاکتور، کاغذ خرید:** فَاتورَة بِالْحِساب، کَشْف.

**فاکتورهای خونی آلوده:** عَیْنَاتُ دَمٍ مُلَوَّثَة.

**فال با ورق (بازی):** تَنَبُّؤ بِالْوَرَق.

**فال قهوه:** فَالُ الفِنجَان.

**فال‌بین:** فَاتِحُ الکِتَاب.

**فال‌بین (زن):** العَرَّافَة.

**به فال نیک گرفتن:** إِسْتِبْشَار بِالخَیْر.

**فال بینی:** ضَربُ الوَدَع، اَلعَرافَة، فَتحُ الکِتاب.

**فـالانژیست‌ها:** حِـزبُ الکَـتَائِب (در لبـنان / مسیحی مارونی).

**فامیل:** قَرِیب (فَامِیلِیَا).

**از فامیل محترم است:** مِن أُسرَةٍ شَـرِیفَة، مِـن عَائِلَةٍ مُحَافِظَة.

**از فامیل و نزدیکان من است:** مِن قَرَایِبِی، مِن أَقَارِبِی.

**آیا او با تو فامیل است؟:** هَل هُوَ قَرِیبُکَ؟

**فانسقه، قطار فشنگ:** کَنانَةُ الرَّصَـاص، جُـعْبَةُ الرَّصَـاص (در مـصر)، حِـزَامُ الْـخَرطُوش (در عراق).

**فانوس:** مِصبَاح.

**فانوس دریایی:** فَـنَارُ البَـحر، مَـنارَة (لِـهِدَایَـةِ المَلّاحِین).

**فائده:** جَدْوَی، رِبح.

**بدون فـایده (فـایده نـدارد):** بِـلاجَدوَی (در کلام)، بِلَارِبح (در معامله).

**بی‌فایده:** دونَ جَدوَی.

**فواید بسیار:** فَوَائِدُ جَمَّة.

**فئودال، فئودالیست، مالک بزرگ:** إقطَاعِیّ.

**فئودالیسم:** النِّظامُ الإقطَاعِیّ.

**فتح باب گفتگو:** فَتْحُ بَابِ المُفَاوَضَات.

**در فترت‌های دور:** فَتَراتٌ مُتَباعِدَة مِنَ الزَّمَنِ، فی زَمَنٍ سَحِیق.

**فتنه، آشوب:** اَلشَّغَب. ← آشوب.

**فتنه‌جو:** مُفَتِّن، مُشَاغِب.

**فتنه‌جویان، آشوبگران:** اَلمُشَاغِبُون، اَلمُخِلُّون بِالأَمن.

**فتورپرتاژ:** التَّصوِیرُ التَّقْرِیریّ.

**فتوریتی (هنر):** الإِسْتِقْبَالِیَة.

**فتوریسم [حرکتی بـود در هـنر و مـوسیقی و ادبیّات که در ۱۹۱۰ م در ایتالیا بوجود آمد و به دوری از تقلید و بیان حرکت دنیا مسلکی زندگی معاصر دعوت کرد]:** المُسْتَقْبَلِیَّة.

**فتوژرنالیسم:** مُصَوِّر صُحُفِیّ، (صَحَفِیّ).

**فُجَیرة (شیخ‌نشین):** إمارَةُ فُجَیْرَة.

**فجیع:** بَشِع، مُفجِع.

**به طرز فجیعی:** بِصُورةٍ بَشِعَة.

**فحشا:** بِغَاء، دِعَارَة، (خانه‌های فساد و فحشا:

بُیُوتُ الدِّعَارَة).
**فخرفروش:** اَلْمُتَبَجِّح، اَلْمُتَفاخِر.
**فخرفروشی، بزرگ‌نمایی:** التَّـبجُّح، اَلتـفاخُر، اَلتَّعَاظُم.
**فدا:** اَلفِدَاء.
**خود را فدای اسلام کرد:** بَـذَلَ نَـفْسَهُ دُونَ الإِسلَام، ضَحَّی بِنَفْسِهِ فِی سَبِیلِ الإِسلَام.
**در راه او همه چیز را فدا کرد:** ضَـحَّی فِـی سَبِیلِهِ کلَّ رَخِیصٍ وَ غَالٍ.
**دوست فداکار:** الصَّدِیقُ المُتَفَانِی.
**فدراسیون، اتّحاد:** اَلوَحدَة، اَلاِتِّحَاد.
**فدراسیون بین‌المللی فوتبال:** الاِتِّـحَادُ الدُّوَلیّ لِکُرَةِ الْقَدَم.
**فدرالیست:** اِتِّحَادِیُّونَ (فیدِرالِیُّونَ).
**فدرالیسم:** اِتِّحَادِیَّة، تَحَالُفِیَّة.
**فـرآورده‌ی داخـلی:** اَلاِنـتَاجُ الوَطَـنیّ، إنـتَاجُ الصِّنَاعَةِ الوَطَنِیَّة.
**فرآورده‌ها، تولیدات:** اَلْمُنتَجَات، اَلمَنتُوجَات.
**فرآورده‌های بهداشتی:** مُستَحضَرَات صِحِیَّة، مُنْتَجات طبیَّة.
**فرآورده‌های پزشکی:** مُسْتَحْضَراتٌ طِبیَّة.
**فرآورده‌های خونی:** مُسْتَحْضَراتُ الدَّم.
**فرآورده‌های صنعتی:** المُنْتَجَاتُ الصِّنَاعِیَّة.
**فرآورده‌های غربی:** اَلمُنتَجَاتُ الغَربِیَّة.
**فرآورده‌های کشاورزی:** اَلمُنتَجَاتُ الزِّرَاعِیَّة، اَلمَحَاصِیلُ الزِّرَاعِیَّة.
**فروش فرآورده‌های کـارخـانجات:** تَـصرِیفُ إنتَاجِ المَصَانِع. ← کارخانه.
**فِر (اجاق):** فُورن ج أفرَان.
**فراخ:** وَاسِع، مُوَسَّع.
**فراخی معیشت:** رَغَدُ الْعَیْش، اَلرَّخَاء.
**فراخوان مقاله:** عُنوَانُ المَقَال.
**فراخواند:** اِستَدعَی.
**او را فراخواند:** أرسَلَ فِی طَلَبِهِ.
**آیا زمان پیروزی ملّت فرا نرسیده است؟:** أَلَمْ یَأْنِ لِلشَّعْبِ اَنْ یَنتَصِرَ؟
**فراخواندن سفیر:** اِستِدعَاءُ السَّفِیر.
**زبان عربی را خوب فـراگـرفت:** اَجَـادَ اللُّـغَةَ العَربِیَّة، أَتقَنَ اللُّغَة العَرَبِیَّة.
**شادی سراسر کشور را فراگرفت:** اجتَاحَ الفَرَحُ اَنحَاءَ البِلَاد.
**شهر را سکوت وحشتناک فـراگـرفت:** سـادَ المَدِینةَ هُدوءٌ مُخِیفٌ.
**نواختن پیانو را نیک فراگرفت:** اَجَـادَ العَـزْفَ عَلَی البِیَانو.
**فراگیر:** الشُّمُول، الاِجْتِیاح.
**جنگ فراگیر:** اَلحربُ الشَّامِلَة.
**مبارزه‌ی فراگیر:** المَعْرِکةُ الشَامِلَةُ.
**فرار:** اَلهُرُوب. ← گریزان.
**فرار، شکست:** الهَزِیمَة (دشمن را با زشت‌ترین وجه شکست داد: هَزَمَ العَدُوَّ شَرَّ هَزِیمَةٍ).
**فرار از چـنگال عـدالت:** اَلهُـرُوبُ مِـن وَجـهِ العَدَالَة.
**فرار از روبرو شـدن بـا زنـدگی، بـا واقـعیّت:** اَلتَّـهَرُّبُ مِـن مُـوَاجَـهَةِ الحَـیَاة، اَلتَّـهَرُّبُ مِـنَ الحَقِیقَة.
**فرار کرد:** شَرَدَ، هَرَبَ، فَرَّ، طَفَش (مصر).
**آن‌ها را فراری داد:** رَدَّهُم عَلَی اَعْقَابِهِم.
**رو به فرار نهاد، پا به فرار گذاشت:** اَرْکَنَ اِلَی الفَرار، هَرَبَ هُرُوباً.

**فراری از قانون:** اَلهَارِبُ مِن وَجهِ العَدَالَة.
**فراز، بلندی:** مُرتَفع، شاهِقٌ.
**فراز و نشیب زندگی:** إقبَالُ الحَيَاةِ وَ إدبَارُهَا.
**بر فرازکوه:** عَلَى قِمَّةِ الجَبَلِ.
**فراماسونری:** اَلبَنَّاءُ الحُرّ، اَلمَاسُونِيَّة.
**فرانسه:** فَرَانسَا.
**فراوان:** مُتَوَفِّر، كَثِير، وَافِر. ← بسیار.
**میوه فراوان است:** اَلفَاكِهَةُ مُتَوَفِّرَة. ← میوه.
**کالای لوکس فراوان است:** اَلكَمَالِيَّاتُ مُتَوَفِّرَةٌ، اَلسِّلَعُ الكَمَالِيَّة... ← کالا ← لوکس.
**فراموشی:** النِّسْيان.
**فراموش کرد:** نَسِيَ، غَابَ عَنْ بَالِه.
**فراموش کرد که ...:** ذَهَبَ عَنْهُ اَنْ ...
**درسی به دشمن می‌دهیم که هرگز فراموش نخواهد کرد:** نُلَقِّنُ العَدُوَّ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ اَبَداً.
**خوبی او را فراموش نکرد:** حَفِظَ لَهُ جَمِيلاً.
**فراموش نکن:** لاتَنْسَ.
**به او درسی داد که هرگز فراموش نکند:** لَقَّنَهُ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
**فرانسه:** فَرَنْسَا.
**با خوشحالی فراوان:** بِمَزِيدِ الارْتِيَاح.
**فراهم کردن زمینه‌های عملی برای اجرای قراردادها:** تَوْفِيرُ الاَرضِيّاتِ الْعَمَلِيَّةِ لِتَنْفِيذِ الاِتِّفَاقِيّاتِ.
**در این فرآیند:** فِي هَذَا المَسَار.
**فرآیند این کار:** حاصِلُ هَذَا الْعَمَلِ.
**فرایند کار بانوان خارج از خانه:** نَتِيجَةُ شُغلِ النِّسَاءِ خَارِجَ البَيت.
**فربه (چاق):** سَمِين، ثَخِين (در تداول مصریان).

**فرچه اصلاح:** فُرشاةُ الحَلّاقة.
**فرچه‌ی (برس) لباس:** فُرْشَةُ المَلَابِس.
**فرخنده، خُجسته:** سَعِيد.
**فردا:** غَداً، بَاكِر، بُكرَة.
**به سوی فردایی روشن:** إلَى غَدٍ مُشرِق.
**فرداشب:** اَللَّيلَةُ القَادِمَة.
**پس‌فردا:** بَعدَ غَدٍ، عُقبَى البَاكِر. ← پس فردا.
**پس‌تر فردا (پسین فردا):** بَعدَ بَعدَ غَدٍ. ← پس‌تر فردا.
**فرزانه، خردمند:** نَبِيه، حَصِيف.
**فرزانگی:** النَّبَاهَة.
**فرزند (پسر یا دختر):** وَلَد، ج: أولاَد، وُلْد.
**فرزندی آورد:** أَنجَبَ وَلَداً.
**فرزند خواندگی:** اَلتَّبَنِّي.
**فرزندانِ نامشروع:** مَوَالِيد غَيرُ شَرعِيِّين، وَالِدَاتُ السِّفَاح.
**فرسایشِ خاک:** تَأَكُّلُ التُّربَة.
**جنگ فرسایشی:** حَربُ اِسْتِنزَافِ القُوَى.
**فرستاد، اعزام کرد:** أَرسَلَ، بَعَثَ، أَشخَصَ، أنفَذَ، أَوفَدَ.
**فرستادن نامه:** إرسَالُ الخِطَاب.
**نامه‌ای فرستاد:** بَعَثَ بِرِسَالَة.
**فرستاده‌ی رئیس جمهور ایران:** مُوفَدُ الرَّئِيسِ الاِيرانيّ، رَئِيسِ الجُمهُورِيَّةِ الاِيرَانِيَّة.
**فرستاده‌ی مجلس:** اَلوَفدُ البَرلمانيّ، اَلمُوفَد البَرلَمانِيّ.
**فرستاده‌ی ویژه (مخصوص):** اَلمَبعُوثُ الخَاصّ.
**فرستنده‌ی تلویزیون‌های محلّی:** مَحطَّاتُ التَلْفَزَةِ المَحَلِّيَة.

**ایستگاه فرستنده:** مَحَطَّةُ إِرْسَال.
**دستگاه فرستنده:** جِهَاز إِرْسَال.
**فرسوده:** مُستَهلَک (این تعبیر به معنای مصرف نیز می‌آید، مانند: إستِهلَاکُ الکَهرَبَاء: مصرف برق).
**این حیوان فرسوده و بی‌جان است:** هَذَا الحَیَوانُ مَنْهوکٌ و هَزِیل.
**این دستگاه فرسوده شده است:** هَذَا الْجِهازُ مُسْتَهْلَکٌ.
**موتور اتومبیل فرسوده شده است:** أُستُهلِکَ مُحَرِّکُ السَّیَّارَة. ← اتومبیل.
**فرسودگی:** اَلاِسْتِهلَاک.
**فرشته:** مَلَک.
**فرشته‌ی نگهبان:** مَلَک حَارِس.
**فرصت:** اَلفُرصَة.
**فرصت طلایی:** فُرصَةُ العُمْر.
**فرصت عالی:** فُرصَة عَظِیمَة.
**استفاده از فرصت:** اِنْتِهَازُ الفُرَصِ.
**در نزدیکترین فرصت:** فی أَسْرَعِ وَقتٍ مُمکِن، فی أَقرَبِ وَقتٍ مُمکِن.
**فرصت‌طلب:** نَهَّازُ الفُرَصِ، إنتِهازیّ.
**فرصت‌طلبی:** اِنْتِهَازِیَّة.
**فرصت دادن:** إِفْسَاحُ الْمجَالِ، الإِتَاحَة.
**فرصت دادن به جبهه‌ی مخالف:** فَسحُ الْمَجَالِ اَمَامَ المُعَارَضَة وَ المُنَاوَئَة.
**فرصت را مغتنم دانستن:** اِنْتِهَازُ الْفُرْصَة.
**فرصت به او دست داد:** أُتِیحَتْ لَهُ الفُرصَة، سَنَحَت لَهُ الفُرصَة، وَاتَتْهُ الفُرصَة.
**به او فرصت داده شد، برایش فرصت فراهم شد:** تَسَنَّی لَهُ الفُرصَةُ.
**فرصت به من داده شد:** اِنفَسَحَ المَجَالُ أَمَامِی، أُتِیح لِیَ المَجَال.
**به من فرصت داد:** اَتَاحَ لِیَ المَجَالَ.
**فرصت را غنیمت شُمُرد:** اِنتَهَزَ الفُرصَةَ، اِغتَنَمَ الفُرصَةَ.
**فرصت فرا رسید، وقت آن فرا رسید:** لَقَدْ آنَ الآوَان، حَانَ الوَقتُ.
**فرصت (وقت) مناسب است:** اَلفُرصَةُ مُواتِیَة، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِیَة.
**در پی فرصت است، به دنبال فرصت می‌گردد:** یَتَحَیَّنُ الفُرصَةَ.
**در پی فرصت می‌گردد تا ضربت خود را وارد کند:** یَنتَهِزُالفُرصَةَ لِیَضرِبَ ضَربَتَهُ.
**فرصتی اندک داشت:** اَعْجَلَهُ الْوَقْتُ.
**فرصتی برای شکّ و تردید باقی نگذاشت:** مَاتَرَکَ مَجَالاً لِلطَّعْنِ.
**هیچ فرصتی را رها نکرد:** مَاتَرَکَ مَجالاً.
**برای سفر به اتریش فرصتی یافتم:** سُنِحَتْ لِی فُرْصةُ زِیَارَةِ نِمسا.
**فرصت‌های طلایی:** فُرَصٌ قَیِّمَةٌ، نَفَحَاتٌ سَمَاوِیَّة.
**چه فرصت‌ها که از آن‌ها بهره برداری نشده است:** رُبَّ فُرَصٍ کَثیرةٍ لَمْ تُستَغَلّ.
**فرض کلّی:** اَلنَّظَرِیَّةُ العَامَّة.
**از فرق سر تا نوک پا:** مِن قِمَّةِ الرَّأس إلَی أَخمَصِ القَدَم (در مبالغه).
**فرقه‌گرایی سیاسی:** اَلطَّائِفِیَّةُ السِّیاسِیَّة.
**فُرقُن، چرخ دستی خاک‌کش:** عَرَبَة یَدَوِیَّة.
**فرکانس:** الذَبْذَبَة.
**با فرکانس کُند:** بَطِیءُ التَّرَدُّد.

**مقدار فرکانس (رادیویی):** مَدَی الذَّبْذَبَة.

**فُرم:** کَیفِیَّة، صِیاغَة، صُورَة، اِسْتِمارَة.

**ایـن فـرم (پـرسشنامه) را پـر کـنید بـا ذکـر مشخّصات:** إملأ هَذِهِ الاِستَمَارَة مَعَ البَـیَانَاتِ الشَّخصیَّة.

**فرم نام نویسی:** اِستَمَارَةُ الاِلتِـحَاق، اِستِمَارَةُ التَّسجِیل.

**فرم چاپی (از کتاب):** مَلزَمَة.

**فرم کـار:** صِیَاغَةُ العَمَل، کَیفِیَّةُ العَمَل، صُـورَةُ العَمَل.

**فُرمالیته:** اَمْرٌ شَکلیّ، شَکلِیَّات.

**فرمان:** اَلأَمر.

**فرمان اتومبیل:** عَجَلَةُ القِیَادَة، مِقوَدُ السَّیَّارَة.

**فرمان اتومبیل می‌زند (می‌لرزد):** عَجَلَةُ القِیَادَةِ تَهتَزُّ.

**من تحت فرمان شما هستم:** أَنَا تَحتَ أَمرِکُم ... تَصَرُّفِکُمْ.

**همه گوش به فرمان شما هستیم:** نَحنُ رَهِینُ إشَارَتِکُم.

**فرمان جمهوری:** اَلمَرسُومُ الجُمهُورِیّ.

**فرمان جـمهوری صـادر شـد:** صَـدَرَ مَـرسُومٌ جُمهُورِیّ.

**فــرمان ریــاست جـمهوری:** مَـرسُوم رِئَـاسَةِ الجُمهُورِیَّة.

**فرمان ریاست جمهوری دربارهٔی آیین‌نامه بیمه‌های اجتماعی صادر شد، به موجب این فرمان:** صَدَرَ المَرسُومُ الجُمهُورِیّ بِشَأنِ نِظَامِ التَّأمِینِ الجَمَاعِیّ (الضَّمَانِ الاِجتِمَاعِیّ) یَقضِی بِـ... .

**فرمان جـمهوری در مـورد آمـوزش رایـگـان صادر شد که به موجب این فرمان ...:** صَـدَرَ مَرسُومٌ جُمهُورِیّ بِشَأنِ مَجَّانِیَّةِ التَّعلِیم یَقضِی بِـ... .

**فرمان قانونی:** مَرسُومٌ تَشْرِیعیّ.

**فرمان ملوکانه:** اَلإِرَادَة السَّنِیَّة.

**ده فرمان:** الوَصَایَا العَشْر.

**نــهایت فــرمانبرداری نسبت بـه ... مبذول داشت:** بَذَلَ الطَّاعَةَ لِ... .

**فــرماندار:** قَـائِم مَـقَام (در عـراق)، حُکُـمدَارُ المُـدِیرِیَّة (در مـصر) و اسـتاندار را در مـصر (مُحَافِظ) و در عراق (مُتَصَرِّف) گویند.

**فرماندار پایتخت:** حُکُمدَارُ العَاصِمَة (مصر)، آمِرُلِوَاءِ العَاصِمَة (عراق).

**فرماندار کلّ:** اَلحَاکِمُ العَامّ.

**فرماندار نظامی:** اَلحَاکِمُ العَسکرِیّ.

**فرمانداری:** مُدِیرِیَّة (مصر)، وِلایَـة (سـوریه) قَائِمَقَامِیَّة (عراق).

**فرماندهٔی پادگان ژاندارمری:** قَـائِدُ الحَـامِیَة لِقُوَّاتِ الدَّرَک. ← ژاندارمری.

**فرماندهٔی پاسگاه:** قَائِدُ المَخفَر، آمِرُ المَخفَر.

**فرماندهٔی تیپ:** آمِرُ اللِّوَاء. ← تیپ.

**فرماندهٔی تیپ با درجهٔی سرتیپی:** قَائِدُ اللِّوَاء بِرُتبَة عَمِید.

**فــرماندهٔی دانشکـدهٔی افسـری:** آمِـرُالکُـلِیَّةِ العَسکرِیَّة، آمِرُ کُلِیَّةِ الضُبَّاط. ← افسر.

**فرماندهٔی ژاندارمری کلّ کشور:** قَائِدُ قُـوَّاتِ الدَرَک العَامّ، اَلقَائِدُ العَامّ لِقُوَّاتِ الدَّرَک.

**فرماندهٔی سپاه پـاسداران:** قَائِدُ قوّاتِ حَرَسِ الثَّورةِ الأَسلَامِیَّة. ← سپاه.

**جانشین فرماندهٔی ستاد مشترک نـیروهای**

**مسلّح:** قَائِدُ القِيَادَةِ المُشتَرَكة لِلقُوّاتِ المُسَلَّحَة بِالنِّيَابَة.

**فرمانده‌ی کلّ قوا:** اَلقَائِدُ العَامّ لِلقُوّاتِ المُسَلَّحَة.

**فرمانده‌ی گردان:** آمِرُ الكَتِيبَة. ← گردان.

**فرمانده‌ی گروهان:** آمِرُ السَّرِيَّة. ← گروهان.

**فرمانده‌ی لشکر:** قَائِدُ الفِرقَة. ← لشکر.

**فرمانده‌ی نیروی زمینی آب هوایی:** القَائِدُ الْعَسْكَرِيّ البرمائِيّ.

**فرمانده‌ی هنگ:** آمِرُ الفَوج. ← هنگ.

**فرمانده‌ی لشکر با درجه‌ی سرتیپی:** قَائِدُ الفِرقَة بِرُتبَة اللِّواء. ← درجه.

**فرمانده‌ی ارتش تاج گلی را نثار آرامگاه ... کرد:** وَضَعَ قَائِدُ الجَيش إكليلاً مِنَ الزُّهُورِ عَلَى ضَرِيح ... .

**فرمانده‌ی مراسم سان و رژه:** قَائِدُ الطَّابُور.

**فرماندهان ارتش:** قَادَةُ القُوّاتِ المُسَلَّحَة.

**فرماندهان عالی‌رتبه‌ی نظامی:** اَلقَادَةُ العَسكرِيُّونَ الأُمَرَاءُ.

**فرمانده، با درجه‌ی ستوان یکم:** آمِر بِرُتبَة مُلَازِم أوَّل.

**فرماندهی ارتش:** قِيادَةُ الجَيش.

**ستاد فرماندهی:** مَرْكَزُ القِيَادَة. ← ستاد.

**فرمانروایان:** أُولُوالأمْرِ.

**فِرنی:** مَحلَبِيَّة.

**فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی:** إنهيارُ الاِتِّحادِ السُّوفِيِّتی، تَفَتُّتُ النِّظامِ السُّوفِيِّتی.

**فروپاشی شوروی:** إنهيارُ الاِتِّحادِ السُّوفِيِّتی، إضْمِحْلَالُ الاِتِّحادِ السُّوفِيِّتی.

**فروتنی، ترک خواست‌ها:** نُكرانُ الذَّاتِ، اَلتَّواضُع.

**فرو داد، بلعید:** بَلَعَ، اِلتَهَمَ.

**فرو رفتن:** اَلغَوْص، اَلنُّزُول، اَلدُّخُول.

**فرو رفتن در کار:** اَلاِنهِمَاكُ فی العَمَل، اَلاِنغِمَارُ فِی العَمَل. ← کار.

**فرو رفت در آب:** اِنغَمَسَ فِی المَاءَ، غَطَّ فِی المَاءِ. ← آب.

**در تخیّلات خود فرو رفت:** ذَهَبَ بِخَيالِه.

**در خود فرو رفته است:** مُنطَوٍ عَلَى نَفْسِه، اِنطَوَى عَلَى نَفْسِه.

**در فکر فرو رفته است:** غَارِقٌ فِی أفكَارِه، مُستَغرَقٌ فِی أفكَارِه.

**در مشکلات زندگی فرو رفت:** غَرِقَ فِی مَشاكِلِ الحَيَاةِ (العَيْشِ).

**در مطالعه فرو رفته است:** اِنهَمَكَ فِی المُطَالَعَة.

**فرو رفتگی:** حُفْرَة، نُقْرَة.

**فرو ریختن:** اَلاِنهيار.

**اشکش فرو ریخت:** اِنهَالَت دُمُوعُهُ، اِنهَمَرَت دُمُوعُهُ، سَالَتْ دُمُوعُهُ.

**بر سرش فرو ریخت:** إنهَارَ عَلَى رأسِه.

**دیوار فرو ریخت:** اِنْهَارَ الحَائِطُ.

**ساختمان فرو ریخت:** اِنهَدَم المَبنَى، اِنهَارَ البِنَاء، اِنهَارَتِ العِمَارَة. ← ساختمان.

**دیوار در شُرف فروریختن است:** اَلحَائِطُ آئِلٌ لِلسُّقُوط، عَلَى وَشَكِ الإنهِيَار. ← دیوار.

**فروگذار نکرد، دریغ ننمود:** لَمْ يَتَوانَ، لَم يُهْمِل، لَمْ يَألُ جُهْداً، لَمْ يُقَصِّر. ← کوشش.

**فرود آمدن:** اَلهُبُوط، اَلنُّزُول.

**به وطن ما فرود آمد:** حَلَّ بِأرْضِنا.

**فرود اجباری:** هُبوطٌ اَضْطِرارِیّ. ← اجبار.
**فرودگاه:** اَلمَطَار.
**فرودگاه بین‌المللی:** اَلمَطَار الدُّوَلِیّ.
**فروش:** اَلبَیع.
**فروش اقساطی:** البَیْعُ بِالتَقْسِیط.
**فروش به مزایده:** البَیْعُ بِالمُزادِ.
**خرده‌فروش:** بَائِعُ القِطعَة، بَائِعُ المُفْرَد.
**کلّی فروش:** بَائِعُ الجُملَة.
**فروشگاه:** مَعرَض، مَحَلَّات، حَانُوت، مَتجَر.
**فروشگاه قدس:** مَعرَضُ القُدْس، مَحَلَّاتُ القُدْس (مصر).
**فروشنده‌ی دوره‌گرد، دستفروش:** بَائِع مُتَجَوِّل.
**فروشندگان:** اَلبَاعَة.
**فروشنده‌ی بلیط:** بَائِعُ التَّذکَرَة، بَائِعُ البِطَاقَة.
**فروشنده‌ی بلیط اتوبوس:** مُحَصِّلُ التَّذکَرَة، بَائِعُ البِطَاقَة. ← بلیط.
**فروکش کردن اختلاف نظر:** تُقاطُ الخِلافِ تَتَنَاقَصُ.
**از هیچ کوششی فروگذار نیست:** لَایَدَّخِرُ جَهْداً، لایَأْلُوا جُهْداً.
**فرو نشاندن آتش:** إخمَادُ النَّار. ← آتش.
**فرو نشاندن آتش جنگ:** إخمَادُ نِیرانِ الحَرْب.
**فرومایه:** سَاقِط، لَئِیم، وَاطِی (مصر)، مُهَان، مَهِین.
**فرومایگی:** اللَّئَامَة.
**فرهنگ:** اَلثَّقَافَة.
**فرهنگ اسلامی را پذیرا شد:** اَخَذَ بِأَسبَابِ الحَضَارَةِ الإسلَامِیَّة.
**فرهنگ اصطلاحات:** مُعْجَمُ المُصْطَلَحَات.
**فرهنگ اصطلاحات روزمره:** مَعْجَمُ المُصطَلَحاتِ اليَومِيَّة.
**فرهنگ پزشکی:** اَلقاموسُ الطِّبِّی.
**فرهنگ جغرافیایی:** مُعْجَم جُغْرَافِیّ.
**فرهنگ لغت:** مُعْجَم (ج: مَعاجم).
**فرهنگستان:** اَلمَجمَعُ اللُّغَوِیّ، مَجمَعُ اللُّغَة.
**فرهنگنامه:** اَلْمُعْجَم.
**با فرهنگ، تحصیل‌کرده:** مُثَقَّف، ذُوثَقَافَة.
**فرهنگی:** اَلمُثَقَّف.
**کمیته فرهنگی:** اللَّجْنَة الثَّقَافِیّة.
**فرهنگیان کشور:** رِجَالُ التَّعلِیم فِی البِلَاد، (افراد تحصیلکرده‌ی کشور را مُثَقَّفُوا البِلَاد گویند).
**کوی فرهنگیان:** حَیُّ المُعَلِّمینَ.
**فریاد:** اَلصُّرَاخ.
**فریاد زد:** صَرَخَ (صَاحَ، مصر).
**به روی او فریاد کشید:** صَرَخَ فِی وَجْهِهِ، شَخَطَ فِی وَجهِهِ (مصر).
**فریاد ملّت:** صُراخُ الشَّعْب.
**فریب خورد، گول خورد:** خُدِعَ، اِنْخَدَعَ.
**فریب دادن:** اَلخِدَاع، اَلاِحتِیَال، اَلمَکْر.
**مرا فریب داد (گول زد):** خَدَعَنِی، ضَحِکَ عَلَیَّ (در تداول مصریان) مَکَرَ بِی، إحتَالَ عَلَیَّ، قَشْمَرَنِی (عراق).
**پیشنهادهای فریبنده:** عُروضٌ مُغْرِیَة.
**فریضه‌ی نماز:** فَرِیضَةُ الصَّلاة.
**فرایض دینی:** الوَاجِبَاتُ الدِّینِیَّة.
**فریفته:** مُغْرَم، مُولَه.
**من فریفته تو هستم:** أَنَا مُغرَمٌ بِکَ، أَنَا وَلهَانٌ بِکَ، أَنَا مُولَهٌ بِکَ.

**فزاینده:** التَّزَایُد، التَّکَاثُر.
**فساد اخلاق، هرزگی، بی‌عفتی، عیّاشی:** اَلخَلاعَة، اَلمُجون.
**فستیوال ورزشی:** اَلمَهرَجانُ الدَّوَلِیّ لِلرِّیَاضَة.
**فسخ:** اَلفَسخ، اَلإبطَال.
**فسخ روابط زناشویی، طلاق:** حَلُّ الرابِطَة الزَّوْجِیَّة، طَلَاق.
**فسخ معامله:** إبطَالُ البَیع.
**فسخ قرارداد:** إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الاتِّفَاقِیَّة.
**فُسیل:** المُسْتَحْجِر، المُسْتَحَاث.
**فسیل‌شناسی:** البَالیُونتُولُوجیا.
**فشار:** ضَغْط.
**فشار آورد (هُل داد):** فَعَص، زَقَّ (عامیانه مصری). مَرَدَ (عامیانه عراق).
**فشار آب:** تَدَفُّقُ المَاءِ.
**فشار خون:** ضَغْطُ الدَّم.
**فشار خون پایین:** ضَغْطُ الدَّمِ الْوَاطِیء.
**فشار روی دکمه‌ی استپ stop:** الضَّغْطُ عَلَی زِرِّ الایقافِ.
**فشار سیاسی:** اَلضَّغطُ السِّیَاسِیّ. ← کوران.
**فشار مطبوعاتی:** حَمْلَة صَحافِیَّة.
**فشار هوا:** الضَّغْطُ الجَوِّي.
**لطفاً در را فشار دهید:** إدفَعِ البَابَ مِن فَضْلِک، (ضدّ لطفاً در را بکشید: إسحَبِ البَابَ مِن فَضلِکَ).
**زنگ در را فشار بده:** إضْغَطِ الجَرَس.
**دست‌های شما را می‌فشاریم:** نَشُدُّ عَلَی اَیْدِیکُم، (در دوستی: فِی الصَّداقَةِ).
**فشارهای روانی:** اَلضُّغوطُ النَّفسِیَّة.
**فشردن:** العَصْر.
**فشردن لیمو:** عَصْرُ اللَّیمون (الحَامِض)، مَوَالِح (مصر).
**فشاری:** مُعَصَّرَة، عُصارَة.
**فشرده:** مَعْصُور، مَضْغُوط، مُکَثَّف.
**برنامه‌های فشرده:** البَرامِجُ المَضْغُوطَة، اَلمُکَثَّفَة.
**تمرین‌های فشرده:** تَکْثِیفُ التَّمَارِین.
**خرمای فشرده در قوطی:** التُّمُورُ المَکْبُوسَة فِی العُلَب.
**دروس فشرده:** الدُّرُوس المُکَثَّفَة.
**صفوف به هم فشرده:** الصُّفُوفُ المُتَلاحَمَة (المُتَلاصقة).
**مرحله فشرده:** مَرْحَلَة مُکَثَّفَة.
**روی هم فشرده است:** مُکَبَّس (مَکبُوس) فَوْقَ بَعْض.
**فشنگ،گلوله:** رَصَاص، طَلَقَة نَارِیَّة، عَیَار نَارِیّ.
**فشنگ بی‌هدف:** رَصَاصٌ طَائش.
**فشنگ جنگی:** اَلذَّخِیرَةُ الحَیَّة.
**فشنگ مشقی:** اَلذَّخِیرَةُ التَّقلِیدِیَّة.
**فشنگ نوک‌تیز:** رَصَاصَة مُدَبَّبَة.
**فصل:** مَوسِم، فَصْل.
**هر سال چهار فصل است:** کُلُّ عَامٍ اَربَعَةُ فُصُول. (اَلرَّبِیع، اَلصَّیف، اَلخَرِیف، اَلشِّتَاء).
**فصل مناسب:** الفَصْلُ الْمُسَاعِد.
**فصل نویی گشود:** فَتَحَ بَاباً جَدِیداً.
**فصلی:** دَوْرِیّ.
**نشریه‌ها و فصل نامه‌ها:** النَّشَرات الفَصلِیَّة، الدَّورِیَّات.
**فضا:** اَلجَوّ، اَلْفَضَاء.
**فضاپیما:** المَکوکُ الفَضائِیّ، سَفِینَةُ الفَضاء.

**فضانورد:** رَائِدُ الفَضَاء.

**فضانوردان:** رُوَّادُ الفَضَاء.

**فضای سیاسی:** اَلجَوُّ السِّیَاسِیّ. ← سیاست.

**فضای مناسب، جوّ مُناسب:** ظُرُوفٌ مُناسِبَة.

**فُضُول:** فُضُول.

**فضولی کرد:** دَسَّ اَنْفَهُ، زَمَّ بِاَنْفِه.

**در هر کاری فُضُولی می‌کند، فضول‌باشی است:** یُدخِلُ أنفَهُ فِی کُلِّ شَیء.

**فعّال کردن مذاکرات صلح:** دَفْعُ جُهودِ السَّلام إلَی الأَمَام، تَنْشِیطُ مُفَاوَضَاتِ السَّلَام.

**فعالیّت:** اَلنَّشَاط.

**فعالیّت اقتصادی:** النَّشَاطُ الاِقْتِصَادِیّ.

**فعالیّت تبلیغاتی:** النَّشَاطُ الإعْلَامِیُّ.

**فعالیّت خرابکارانه:** نَشَاطٌ هَدَّام.

**فعالیّت خرابکارانه دارد:** لَهُ نَشَاطٌ هَدَّام.

**فعالیّت سرمایه‌ها:** حَرَکَةُ رُؤوسِ الاَمْوَالِ.

**فعالیّت سیاسی دارد:** لَهُ نَشَاطٌ سِیَاسِیّ.

**فعالیّت سیاسی دامنه‌داری را آغاز کرد:** بَدَأَ یُمَارِسُ نَشَاطاً سِیَاسِیّاً وَاسِعَ النِّطَاق، بَادَرَ بِنَشَاطٍ سِیَاسِیٍّ وَاسِعِ النِّطَاق.

**فعالیّت سیاسی خود را بار دیگر از سر گرفت:** إستأنَفَ مُمَارَسَاتِهِ السِّیَاسِیَّةَ مِن جَدِیدٍ، اَخَذَ یُمَارِسُ نَشَاطَهُ السِّیَاسِیَّ مِن جَدِیدٍ.

**فعالیّت عضلانی و بدنی:** اَلمَجهُودُ العَضَلِیّ وَالبَدَنِیّ.

**فعالیّت گردش خون:** تَنشِیطُ الدَّورَةِ الدَّمَوِیَّة، نَشَاطُ دَوَرَانِ الدَّم.

**تو مرد فعّالی هستی:** أنتَ رَجُلٌ نَشِیط.

**فعالیّت‌های تبلیغاتی:** اَلنَّشَاطُ الإعلَامِیّ، نَشَاطُ الدِّعَایَة، اَلحَمَلَاتُ الإعلَامِیَّة.

**فغان، ای وای:** وَیْل، وَاویلَاء.

**فقدان ادراک:** فِقْدانُ الاِدْرَاک.

**فقید دنیای هنر:** فَقِیدُ السَّاحَةِ الْفَنِّیَّةِ.

**فقید سعید:** اَلرَّاحِلُ المَغفُورُ لَه.

**فقید عزیز ما:** فَقِیدُنَا الْغَالِی.

**فقیده‌ی عزیز ما:** فَقِیدَتُنَا الْغَالِیَة.

**با نهایت غم و اندوه درگذشت فقید خانواده را تسلیت می‌گوئیم:** نَنْعَی بِمَزِیدِ الْحُزْنِ وَ الأسَی فَقِیدَ الأُسْرَةِ.

**فقر:** رِقَّةُ الْحَال.

**فقر علمی:** ضَآلَةُ الثَّقَافَةِ الْعِلْمِیَّة.

**فقر مذلّت‌بار:** فَقْرٌ مُدْقِع.

**فقیر، بی‌پول:** اَلمِسکِین رَقِیقُ الْحَال، رَقِیقُ الْمَزاج.

**فکر، اندیشه:** اَلفِکرَة.

**فکر و اندیشه‌ی انعطاف‌پذیر:** اَلمُرُونَةُ الفِکرِیَّة.

**فکر مرا به خود مشغول کرد:** شَغَلَ بَالِی.

**فکر خود را در این جهت متمرکز ساخته است:** رَکَّزَ فِکرَهُ فِی هَذِهِ الجِهَة، فِی هَذِهِ النَّاحِیَة.

**فکر بکر، فکر ابداعی:** بِنْتُ الْفِکْرِ، بَنَاتُ الاَفْکار.

**زندگی فکری:** الحَیاةُ العَقْلِیَّةُ وَالفِکْرِیَّةُ.

**فکری در سرش خطور کرد:** رَاوَدَتْهُ فِکْرَةٌ، خَطَرَ بِبَالِه.

**فکرم ناراحت است:** بَالِی مَشْغُولٌ (مصر).

**در فکر فرو رفته:** مُنْسَرِحُ الفِکْر.

**در فکر فرو رفت:** إنْسَرحَ یُفَکِّرُ.

**چه فکر می‌کنی؟:** مَا تُرَی؟

**فکر می‌کنی او آمد؟:** أَتَرَاها جَاءَتْ؟

**فکر می‌کنی چه رفتاری با تو خواهم کرد؟:** مَاذَا تَرَی أَنِّی فاعِلٌ بِکَ؟.

**به کجا فکر می‌کنی؟:** سَرحَان فِی أَیه (مصر).

**این مسأله افکار بسیاری از مردم را به خود مشغول نموده است:** هَذِهِ القَضِیَّة قَد أَصبَحَت عَالِقةً عَلَی أذهَانِ کَثِیرٍ مِنَ النَّاس.

**افکار عمومی جهان:** اَلرَّأیُ العَامُّ العَالَمِیّ. ← افکار. ← جهان.

**فلاخن، کلاسنگ:** مِقلاع، مِقْلَاعَة.

**فلاسک آب:** بَرَّادُ المَاء، زَمزَمِیَّة.

**فلاکت و بدبختی:** فَاقَة، مَسکَنَة، اَلْبُؤْس، الشَّقاء.

**فلانش (عضو حزب سیاسی فاشیستی):** الکَتَائِبِیّ.

**ملّت فلسطین از سرزمین پدران و اجداد خود آواره شده است:** اَلشَّعبُ الفِلِسطِینِیّ قَد شُرِّدَ مِن أَراضِی آبَائِهِ وَ أَجدَادِه. ← آواره.

**فلسفه‌ی اخلاق:** فَلْسَفَةُ الأَخْلاقِ.

**فلسفه‌ی اخلاقی:** الفَلْسَفَةُ الأَخْلَاقِیَّةُ.

**فلش به طرف راست یا چپ:** المُؤشِر المُوَاجِهِ لِلاِتِّجَاهِ.

**فلفل‌دان، جای خردل:** مِبْهَرَة.

**فلکه:** سَاحَة، مَیدَان.

**فلکه‌ی آب:** مِحْبَسُ المَاء.

**فن‌آوری نو:** التِکْنُولُوجِیا الحَدِیثَة.

**فندک:** قَدَّاحَة، وَلَّاعَة (مصر)، زِنَاد (عراق).

**فنر:** فَنَر، زَمْبَلَک، زُنْبَرَک.

**فنر ساعت:** زَمْبَلَکُ السَّاعَة.

**فنلاند:** فَنْلَنْدة، فَنْلَنْدِیّ.

**فوّاره:** نَافُورَة.

**فوّاره‌ی آب:** نَافُورَةُ المِیَاه.

**فوّاره‌ی آب‌های رنگی:** نَافُورَةُ المِیَاهِ المُلَوَّنَة.

**یک‌دفعه آب، فوّاره زد، به شدّت آب جاری شد، فوران کرد:** دَفَقَ المَاءُ دَفْعَةً وَاحِدَةً.

**فُوت (واحد اندازه‌گیری حجم):** قَدَم.

**فوت، مرگ:** اَلمَوت.

**فوت شد، درگذشت:** مَاتَ، تُوُفِّیَ.

**مریض فوت شد (فوت کرد):** مَاتَ المَرِیضُ.

**وقت فوت شد:** فَاتَ الوَقْت، مَضَی الوَقْت.

**فوت کرد (بضم فاء، در آتش دمید):** نَفَخَ فِی النَّار.

**فوتبال:** کُرَةُ القَدَم.

**میدان فوتبال:** مَلعَبُ الکُرَة.

**من فوتبالیست هستم:** أَنا لَاعِبُ کُرَةِ القَدَم.

**فوراً:** حَالاً.

**فوراً خودت را به دکتر برسان:** اِذْهَبْ حَالِیاً إِلَی الطَّبِیبِ.

**فوراً مُرد:** مات لِسَاعَةٍ، مِنْ سِاعَةٍ.

**فوری:** عَاجِل، مُستعجِل (عَجله داری: أَنتَ مُستَعجِل).

**جلسه فوری:** اِجْتَماع عَاجِل.

**با فوریّت:** عَلَی وَجْهِ الاِسْتِعجَال.

**فوران:** اَلتَّدَفُّق.

**فوران آب:** تَدَفُّقُ الْمِیَاه. ← آب.

**آب فوران زد:** تَدَفَّقَ المَاء.

**خون فوران زد:** فَارَ الدَّم. ← خون.

**باید به فرمولی که مورد قبول طرفین باشد، دست یافت:** لَابُدَّ مِنَ التَّوصُّلِ إِلَی صِیغَةٍ تُرضِی الطَّرَفَیْنِ.

**فُوق‌الذّکر:** مَذکورٌ بِعَالِیه، اَلمذکُورُ عَالِیَهُ.

**فوق‌العاده:** غَیرُ عَادِی، طَارِیء، مُمتَاز، مُلْحَق، اِضَافِیّ.

**فوق‌العاده‌ی حقوق:** عَـلَاوةُ المُـرَتَّب، عَـلَاوَةُ الرَّاتِب.

**فوق‌العاده‌ی خوراک (برای جیره‌ی سربازان):** بَدَلُ الجِرَایَة.

**فوق‌العاده‌ی (روزنامه):** مُلحَقُ الجَرِیدَة، مُلْحَقُ العَدَد.

**فوق‌العاده‌ی سالیانه:** صَرْفُ عَلاوةٍ سَنَوِیَّة.

**فوق‌العاده‌ی سفر:** عَلَاوَةُ السَّفَر (مُـخصَّصَاتُ السَّفَر).

**فوق‌العاده‌ی فنّی:** عَلَاوَةٌ فَنِیَّة.

**فوق‌العاده‌ی مخارج:** بَدَلُ المَصَارِیف، عَلاوَةُ التَّکالِیف.

**فوق‌العاده‌ی خارج از مرکز، سختی معیشت:** بَدَلُ غِلَاءِ المَعِیشَة.

**با اهتمام فوق‌العاده:** مَعَ التَّرَیُّثِ، بِکُلِّ عِنَایَةٍ وَ دِقَّةٍ.

**این جـریان را بـا اهـتمام فـوق‌العـاده دنـبال می‌کند:** یُتَابِعُ الأمرَ مَعَ التَّرَیُّثِ و عِنایَةٍ بالغَةٍ.

**قطار فوق‌العاده:** قطارٌ إضافِیّ.

**مرد فوق‌العاده‌ای است:** رَجُلٌ فَذّ، نَابِـغ.

**حالت فوق‌العاده:** حَالَةُ الطَّوَارِیٔ.

**حالت فـوق‌العـاده اعـلام شـد:** أُعـلِنَت حَـالَةُ الطَّوَارِیء.

**فوق لیسانس، کارشناسی‌ارشد:** المَاجِسْتِیر.

**فونوتیک، آواشناسی:** عِلمُ مَخَارِج الحُرُوف.

**فهرست مندرجات:** جَدْوَلُ المُحْتَویات.

**فهمیدن:** اَلفَهْم، اَلشُّعُور، اَلدَّرک.

**آیا فهمیدی؟:** هَل أَنتَ فَـاهِم؟ (مـصر)، هَـل إفتَهَمْتَ (عراق).

**فـهرست مـنابع و مآخـذ، کـتابنامه:** فِـهرِسُ المَصَادِرِ وَ المَراجِعِ، الثَّبْتُ بِالمَرَاجِعِ.

**فیجی:** فیجِی.

**فیزیک هسته‌ای (اُتمی):** الفِیزِیَاءُ النَّوَوِیَّة.

**فیزیولوژی:** وَظَائِفُ الأَعْضَاء.

**فیش:** جُذاذَة، وَرَق مَجذُوذ.

**فیش گوشی (در رادیو):** مِقْبَسُ سَمَّاعَةِ الأُذُن.

**فیش‌ها:** فِیشَات، جُـذَاذَات، أورَاق مَـجذُوذَة، قُصَّاصَاتُ الوَرَق.

**فیلتر:** رَاوُوق.

**فیلم:** فِلْم.

**فیلم ترسناک:** فِلْم مُرعِب، مُخِیف.

**فیلم زیرنویس:** مُتَرْجَم عَلَى الفِلم، فِلْم مُتَرْجَم.

**فیلم سه بُعدی:** فِلْم مُجَسَّم.

**فیلم مستند:** الفِلْمَ الوَثَائِقِیّ.

**فیلم موزیکال:** فِلْم اِسْتِعْرَاضِیّ.

**فیلم، شروع شد:** بَدَأَ عَرضُ الفِلْم.

**پایان فیلم:** نَهَایَةُ العَرض، نَهایَةُ الفِلم.

**شرکت فیلم‌سازی:** شَرِکَةُ إنتاجِ الأَفْلام.

**فیلم بسیار خوب، عالی:** فِلمٌ رَائِع، هَائِل، جَیِّد جِدّاً.

**فیلیپین:** الفِیلِیبِین، فِیلِیبِینیّ.

**فینال، نهایی:** دَوْر نَهائِیّ.

**فین‌فین کردن:** إنسِدَادُ مُخَاطِ الأنفِ.

# ق

**قائم، ولیّ عصر، امام زمان (عج):** اَلاِمَامُ المُنتَظَر.

**قائم به ذات:** قائمٌ بِالذَّاتِ.

**قائم مقام:** وَكِيل، نَائِب.

**قائم مقام دانشگاه:** أَمِينُ الجَامِعَة.

**قائم مقام وزارت خارجه:** وَكِيلُ وِزَارَةِ الخَارِجِيَّة.

**قاب:** إِطَار.

**قاب تزیین‌شده:** إِطَارٌ مُزَخْرَف.

**قابِ عکس:** إِطَارُ الصُّورَة، بَروَازُ الصُّورَة (مصر).

**قابِ نقره:** إِطَارٌ فِضِّى.

**قابل ....:** صَالِحٌ لِ.

**قابلِ اجراست:** نَافِذُ المَفْعُول، سَارِى المَفْعُول، (این تعبیر معمولاً در موارد اجرای قوانین به کار می‌رود).

**قابلِ اجرا نیست:** لَيسَ صَالِحاً لِلتَّنفِيذ.

**قابل استعمال است:** صَالِحٌ لِلْإِسْتِخْدَام، قَابِلٌ لِلْإِستِعْمَال.

**قابل اشتعال:** قَابِلُ الإِحْتَراق.

**قابل اهمیت نیست، مهم نیست:** لَايُؤْبَهُ بِهِ، لَه لَايُعْتَدُّبِهِ، وَلايُهِمُّک (مصر).

**قابل تحمّل نیست:** مَا لَايُطَاقُ، لَايُتَحَمَّلُ.

**قابل ترحّم است:** شَیْءٌ يُرثَى لَهُ.

**غیرقابل تعریف است:** لَايُمْكِنُ تَحْدِيدُهُ.

**قابل توجّه:** جَدِيرٌ بِالذِّكْرِ.

**قابلِ خم‌کردن:** قَابِلٌ لِلْإِثْنَاء، لِلْإِنْحِنَاء.

**قابل ذکر:** يَسْتَحِقُّ الذِّكْر، حَرِيٌّ بِالذِّكْر.

**قابل ذکر است، شایان ذکر است:** مِنَ الجَدِيرِ بِالذِّكْر، يَجْدرُ بالذِّكرِ.

**قابل رؤیت است:** يُمْكِنُ رؤيتُه.

**قابل قبول است:** يَصْلُحُ لِلْقَبولِ.

**بهای قابل قبول (عادلانه):** سِعْرٌ مَعْقُولٌ.

**قابلِ لغو، قابل فسخ:** قَابِلٌ لِلْإِبْطَال.

**قابلیّت:** اَلإِستِعدَاد، اَلقَابِلِيَّة.

**این هدیه ناقابل و ناچیز است:** هَذِهِ هَدِيَّةٌ مُتَوَاضِعَة.

**قابلمه:** طَنْجَرَة، قِدْر، غَلَايَة، مِرْجَل.

**قابله (ماما):** طَبِيبَةُ الوِلَادَة، قَابِلَة، مُوَلِّدَة.

**قاپ زد، ربود:** إِستَلَبَهُ، إِختَطَفَهُ.

**قاچ:** لَاخَة، قِطْعَة.

**قاچ خربزه:** لَاخَةُ بَطِّيخ، شَمَّام (مصر).

**قاچ خورد:** اِنشَقَّ.

**قاچاق:** تَهرِيب.

**قاچاقچی:** مُهَرِّب.

**قاچاق مواد مخدّر:** تَهرِيبُ المَوَادِّ المُخَدِّرَة

(اَلمُخَدِّرَات).

**قارّه‌پیما:** عَابِرٌ لِلْقارّاتِ، ج: عَابِراتٌ لِلْقارّات.

**قارچ:** كَمْأَة، نَبَاتُ الرَّعْد، فِطْر عَيش الغُراب، العَرْصُون.

**قارچ پوستی:** فِطريَّاتُ الجِلْدِ.

**قاسم‌های مشترک، قسمت‌کننده‌های مشترک:** القَواسِمُ المُشْتَرِكَةُ.

**قاشق:** مِلْعَقَة، قَاشُوقَة.

**قاشق چایخوری:** مِلْعَقَةُ شَاى.

**قاشق سوپخوری:** مِلْعَقَةُ شَورْبَة.

**قاشق غذاخوری:** مِلْعَقْةُ الطَّعَام، مِلْعَقَةُ الأَكْلِ.

**قاشق مرّباخوری:** مِلْعَقَةُ الكُوب.

**قاضی دعاوی فوری:** قاضِى الأُمُور المُسْتَعْجِلَة.

**قضات و هیأت منصفه:** القُضاةُ وَالمُحَلَّفون.

**قاطبه:** اَلكُلّ، اَلعَامّ، اَلكَافَّة.

**قاطبه‌ی مردم:** جُمْهُورُ الشَّعْب، كَافَّةُ الشَّعب.

**قاطبه‌ی ملّت:** اَلشَّعْبُ بِأَسْرِهِ، جَمَاهِيرُ الشَّعْب، اَلشَّعْبُ قَاطِبَةً. ← ملّت.

**پاسخ‌های قاطع:** إجابَاتٌ حَاسِمَةٌ.

**تصمیم قاطع:** مَضاءُ العَزْمِ، اَلرَّأْىُ الحاسِم.

**قاطعانه ایستادگی کرد:** وَقَفَ مَوْقِفاً مِلؤُهُ الحَزْمِ.

**قاطی کرد، مخلوط کرد:** خَلَطَ.

**قاطی کرد، خراب کرد:** خَبَطَ، لَخبَطَ (مصر).

**بر قاعده، علَى القاعده:** حَسَبُ الأُصُول.

**قالب:** قَالَب، (قَالَب سُكَّر: قند و نام دیگر آن سُكَّر جَامد است).

**قالبِ پنیر:** قَالَب جُبْن، جُبْنَة، جِبْنَة (مصر).

**قالبِ خشت زنی:** مِلْبَن.

**قالبِ صابون:** قَالَب صَابُون. ← صابون.

**قالبِ یخ:** بِلَاطَةُ الثَّلْج، لَوحُ الثَّلْج. ← یخ.

**قالب زدن، کسی را جای شخصی دیگر معرّفی کردن:** إنْتِحَالُ شَخْصِيَّةِ الغَير.

**قالب‌هاي یخ:** قَوَالِبُ الثَّلْج، أَلْوَاحُ الثَّلْج.

**قالی:** سَجَّاد. ج، سَجَاجِيد.

**قالی را تا کرد:** أَثْنَى السَّجَّادَ، طَوَى السَّجَّاد.

**قالی را تکان داد:** نَفَضَ السَّجَّادَة، (إنتِفاضَة: جهش) ← تکان.

**قالی ابریشمی:** سَجَّاد حَرِير. ← ابریشم.

**قالی ایرانی:** سَجَاجِيد عَجَمِيّ.

**قالیچه، گلیم:** سَجَّادَة، طُنْفُسَة.

**قانع:** مُقتَنِع.

**قانع شد:** إقْتَنَعَ.

**به نظریه‌ی من قانع شد:** اِقْتَنَعَ بِرَأْيِى.

**به روزی خویش قانع است:** مُقْتَنِعٌ بِرِزْقِهِ.

**قانقاریا:** الغَنْقَرِيَا.

**قانون:** قَانُون، شَرِيعَة.

**قانون آسمانی:** اَلشَّرِيعَةُ السَّمَاوِيَّة.

**قانون اجاره و ودیعه:** مَشْرُوعُ التَّأْجِير وَالإِعَارَة.

**قانون احوال شخصی:** قَانُونُ الاَحْوالِ الشَّخْصِية.

**قانون از کجا آورده‌ای؟:** قَانُون مِن أَينَ لَكَ هَذَا.

**قانون اساسی:** اَلدُّسْتُور.

**قانون استخدام اداری:** قَانُونُ السِّلْكِ الإِدَارى.

**قانون اصلاحات أرضی:** قَانُونُ الإِصْلَاحِ الزِّرَاعِى.

**قانون إلّهی:** اَلقَانُونُ السَّمَاوِيّ، اَلشَّرِيعَةُ

السَّمَاوِيَّة، اَلرِّسَالَةُ السَّمَاوِيَّة.
**قانون بیمه:** نِظَامُ التَّأْمِين.
**قانون تفتیش عقاید:** قَانُونٌ كِنِسِيّ، نِظَامُ التَّجَسُّسِ العَقَائِدِي.
**قانون جزا:** قَانُونُ العُقُوبَات.
**قانون جنگل:** شَرِيعَةُ الغَابَة. ← جنگل.
**قانون خانه و خانواده:** قَانُونُ الشُّؤُونِ العَائِلِي.
**قوانین دانشگاه:** لَوَائِحُ الجَامِعَة، قَوَانِينُ الجَامِعَة.
**قانون زندان‌ها:** أَنْظِمَةُ السُّجُون.
**قانون طبیعی:** القَانُونُ الطَّبِيعِيّ.
**قانون عبور و مرور:** نِظامُ الْمُرورِ.
**قانون عرضه و تقاضا:** قَانُونُ العَرْضِ وَالطَّلَب.
**قانون کار و تأمین اجتماعی:** تَشْرِيعاتُ الْعَمَلِ وَالتَّأْمِيناتِ الاِجْتِمَاعِيّة.
**قانون کلیسا:** اَلقَانُونُ الكِنِسِي، اَلكَهْنُوتِيّ.
**قانون کنونی:** اَلقَانُونُ المُطَبَّقُ حَالِيّاً.
**قانون مرافعات (دعاوی):** قَانُونُ المُرَافَعَات.
**قانون مطبوعات:** قانونُ الْمَطْبوعَاتِ (الطِّبَاعَة).
**قانون معافیّت گمرکی:** قَانُونُ مُعَافِيَةِ الجَمَارِک، قَانُونُ إعْفَاءِ الرُّسُومُ الجُمرُكِيَّة.
**قانوناً، به موجب قانون:** بِحُكْمِ الْقَانون.
**قانون‌شکنی:** خَرْقُ الْقَانون، تَحَدِّي الْقَانون.
**قانونی:** شَرعِيّ.
**قانونی‌بودن وصیّت‌نامه را ثابت کرد:** أَثْبَتَ شَرْعِيَّةَ اَلوَصِيَّةِ.
**به سنّ قانونی رسید:** بَلَغَ سِنَّ الرُّشْدِ.
**قانون، جنایتکار را به دادگاه جلب کرد، تسلیم دادگاه کرد:** أَحَالَ القَانُونُ المُجْرِمَ إِلَى المَحْكَمَة، سَلَّمَهُ إِلَى المَحْكَمَة.
**قانون را وضع کرد:** سَنَّ القَانُونَ، شَرَعَ القَانونَ.
**بر اساس آن چه قانون تصریح دارد:** طِبْقاً لِمَا يَنُصّ عَلَيهِ القَانُون، عَلَى ضَوءِ مَا ...، وَفْقاً لِمَا يَنُصّ عَلَيهِ القَانُون، إستِنَاداً إِلَى القَانُون.
**قانونگذار:** مُشَرِّع، مُسَنِّنُ القَانُون.
**قانونگذاری:** تَشْرِيعُ القَوَانِين.
**دستگیری گروهی غیرقانونی:** اِعْتِقالُ جَماعَةٍ مَحظورَةٍ.
**متن قانونی:** صُلْبُ الْقَانون.
**در محدوده‌ی قانون (در چهارچوب قانون):** فِي نِطَاقِ الْقَانون.
**مهلت قانونی:** مُهْلَة قَانُونِيَّة.
**قوانین سیستم‌های امنیّتی:** أَنْظِمَةُ الأَمْنِ.
**قایق:** مَرْكَب، زَورَق، بَلَم.
**قایق اژدرافکن:** زَورَقُ الطُّوْرِبِيد.
**قایق ماهیگیری:** زَوْرَقُ الصَّيْدِ.
**قایق نجات:** قَارِبُ النَّجَاة، زَوْرَقُ النَّجَاةِ.
**قایق‌های جنگی:** زَوَارِقُ حَرْبِيَّة.
**قایقرانی:** تَجْدِيف، (سِبَاقُ التَّجْدِيف: مسابقه‌ی قایقرانی).
**باشگاه قایقرانی:** نَادِي التَّجْدِيف.
**بازی قایم موشک:** لُعْبَةُ الغُمَّيضَة.
**قبا، لبّاده:** قِفطَان، لَبَّادَة.
**در قبالِ ...:** حِيَالَ ...، إزاء ... .
**در قبالِ این رفتار:** حِيَالَ هَذَا التَّصَرُّف.
**قباله‌ی ازدواج:** وَثِيقَةُ الزَّوَاج، قِسِيمَةُ الزَّوَاج، (دفتر ازدواج: مَكتَبُ المَأْذُون).
**قباله‌ی خانه:** وَثِيقَة الدَّار، صَكُّ الدَّار، طَابُو (در عراق).

**قبرس:** قِبْرِص.

**قبرستان،گورستان:** مَقَابِر عَامَّة. قَرَافَة (قاهره).

**قبضِ رسید:** اَلإِيصَال. ← رسید.

**قبضه، یک مشت:** قَبْضَة، حُفْنَة، (یک مشت خاک: حُفْنَةُ تُرَاب).

**قبضه‌ی تفنگ:** بُنْدُقِيَّة. ← تفنگ.

**قبضه‌ی خمپاره:** مِدْفَع هَاوَن. ← خمپاره.

**قبضه‌ی شمشیر:** مِقْبَضُ السَّيف، (مِقبَضُ البَاب: دستگیره‌ی در). ← شمشیر.

**قبضه کرد:** إسْتَولَى، إسْتَمْلَکَ.

**کار را قبضه کرده است:** إسْتَولَى عَلَى الأُمُور، تَمَلَّکَ نَاصِيَةَ الأُمُور، تَفَرَّدَ بِنَفْسِهِ لِلْإِشْرَافِ عَلَى الأُمُور. ← کار.

**قبله‌نما:** اَلبُوصَلَة.

**قبل از آن، قبلاً:** مِنْ ذِي قَبل، مِنْ قَبلُ.

**قبلاً با استاد ملاقات کرده بود:** سَبَقَ لَهُ أَنْ قَابَلَ الأُسْتاذَ.

**قبلاً با او ملاقات کرده بودم:** سَبَقَ لِی اَنْ قَابَلْتُه.

**قبلاً کسی به مانند آن نیاورده است:** مَاسَبَقَ لِغَيْرِهِ الاِتْيَانُ بِمِثْلِهِ.

**قبلاً کسی به مانند او نیامده است:** لَمْ يَسْبقْه اَحدٌ بِمِثْلِهِ.

**قبلاً این کار راکرده بود:** سَبَقَ لَه أَنْ فَعَلَ ذَلِکَ.

**قبلاً گفتیم:** سَبَقَ لَنَا الْقَوْلُ، سَبَقَ أن قُلنَا.

**قبلاً نامش گذشت:** مَرَّ ذِكْرُهُ، سَبَقَ ذِكرُه.

**قبلاً هرگز با او گفتگو نکرده بودم:** لَمْ يَسبِقْ لِی أَنْ اُحَدِثَّهُ.

**قبول، پذیرفته (درجه‌ی علمی):** مَقْبُول.

**قبول باشد (پس از ادای فریضه‌ی نماز):** تَقَبَّلَ اللّٰهُ، حَرَماً (در تداول مصریان که در پاسخ گویند: جَمْعاً).

**قبول شدم، موفق شدم:** نَجَحْتُ، أحْرَزْتُ النَّجَاح، (مقرَسَبْتُ، فَشِلْتُ: مردود شدم، ناکام شدم).

**قبول کردم، پذیرفتم:** قَبِلْتُ، وَافَقْتُ.

**قبول نکرد، رد کرد:** لَم يَقْبَلْ، رَفَضَ.

**قبولی در امتحان:** النَّجَاحُ فِی الإِمْتِحَانِ، اَلْفَوزُ فِی الإِخْتِبار.

**قبیله‌ای، عشیره‌ای:** قَبلِیّ.

**قبایل پشتو:** قبائل الْبَشْتُو (افغانستان).

**قپان:** اَلقَبَّان، قَفَّان، (رُمَّانَةُ القَبَّان: سنگ قپان).

**قتل عام، سیل خون:** مَجْزَرَة، حَمَّامُ الدَّمِ.

**قتل عمد (با قصد قبلی):** القَتْلُ مَعَ سَبَقِ الاِصرَار.

**قتل غیرعمد:** قَتْلُ خَطَأً.

**او را به قتل رسانید:** قَتَلَهُ.

**قحط:** اَلجَدْب، اَلقَحْط.

**قحطی:** اَلمُجَاعَة.

**سال قحطی:** سَنَةُ المُجَاعَة.

**قد، قامت (انسان):** قَامَة، عُود، هِنْدَام.

**کوتاه‌قد، قدکوتاه:** قَصِيرُ القَامَة، حُطَاط.

**قدبلند:** طَوِيلُ القَامَة.

**قدکشیده، قامت رسا:** رَشِيقُ القَامَة.

**قدکوتاه، کوتوله:** قِزْم (برای تحقیر)، حُطَاط (برای کوتوله‌ی عادی).

**قدح:** سُلْطَانِيَّة، قَدَح، (در لیبی به فنجان نیز اطلاق می‌شود).

**قدر (به فتح اوّل و دوم):** قَدَر. ← دیگ.

**قضا و قدر:** اَلقَضَاءُ وَالقَدَر.

**از روی قضا و قدر:** قَضَاءاً وَ قَدَراً، بِالقَضَاءِ

وَالقَدَرِ.

**به قدرِ ...:** عَلَى قَدْرِ، عَلَى مِقْدَارِ.

**بـه قـدر امکـان:** عَلَى قَدْرِ الإمْكَان، بِقَدْرِ الإمْكَان، قَدْرَ الطَّاقَة، عَلَى قَدْرِ المُسْتَطَاع.

**چه قدر می‌دهی؟:** كَم تَدفَع؟.

**قدرِ شما را می‌داند:** يَعْرِفُ مَكَانَتَكَ، يُقَدِّرُكَ.

**فلانی قدردان است، حق‌شناس است:** فُلَانٌ عَارِفٌ بِالجَمِيل. ← حق‌نشناس.

**فلانی قدردان نیست، ناسپاس است:** فُلَانٌ نَاكِرٌ لِلجَمِيل. ← سپاس.

**از او قدردانی کرد:** أَشَادَ بِهِ، نَوَّهَ بِهِ، قَدَّرهُ حَقَّ قَدْرِهِ.

**قدردانی کردن، تمجید کردن:** تَقْدِير، إشَادَة.

**قدرت:** اَلقُدْرَة، اَلسُّلطَة.

**قدرت استراحت (تفریح):** قُوَّةُ الرَّاحَةِ.

**قدرت یازده اسب:** قُوَّةُ أَحَدَ عَشَرَ حِصَاناً.

**قدرت بینایی:** قُوَّةُ الإبصَار.

**قدرت تولید:** القُدْرَةُ الإنْتَاجِيَّة، القُوَّةُ الإنتاجِيَّة.

**قدرت خرید:** اَلقُوَّةُ الشِّرائيَّة.

**قدرت نیروی الکتریسته:** قُوَّةُ التَّيَّارِ الكَهْرَبَائِي، اَلطَّاقَةُ الكَهْرَبَائِيَّة.

**قدرتش را تحمیل نمود:** فَرَضَ سُلْطَتَهُ، فَرَضَ إرَادَتَهُ. ← تحمیل.

**قدرت ندارد:** لَا قُدْرَةَ لَهُ.

**قدرت دارد:** هُوَ مُقتَدِرٌ.

**قدرت‌های بزرگ جهان:** اَلقُوَى العُظمَى فِي العَالَم (اَبَرقدرت: عِملَاق).

**قدرت بخشیدن:** مَنْحُ القُوَّة، إعْطاءُ القُدْرَةِ.

**قدرتمند:** مُقْتَدِر. ← بزرگ ← جهان.

**قدرت‌نمائی:** إبرازُ العَضَلات، إبرازُ القُدرة.

**اَبَرقدرت:** عِملَاق، (ج: عَمَالِقَة: ابرقدرتها).

**بـالابردن قـدرت آمـادگی:** رَفْـعُ دَرَجَـةِ الاِسْتِعْدَادَاتِ.

**قدم، گام:** خُطْوَة. ← گام.

**قدم اوّل:** اَلخُطْوَة الأولَى.

**قدم بعدی:** اَلخُطْوَةُ التَّالِيةُ.

**قدم به قدم پیش رفت:** تَقَدَّمَ خُطْوَةً فَخُطْوَة.

**قدم زدن:** اَلتَّمَشِّی. ← راه.

**من در پیاده‌رو قدم می‌زنم، راه می‌روم:** أَنَا أَتَمَشَّى عَلَى الرَّصِيف، أَمشِي عَلَى الرَّصِيف. ← پیاده‌رو.

**قدیفه، حوله بزرگ:** قَطِيفَة، مِنْشَفَةُ حَمَّام، فُوطَةُ حَمَّام.

**قرائت آراء، شمارش آراء:** فَرْزُ الأَصْوَات.

**قرائت آرا پایان گرفت، شمارش آرا پایان یافت:** تَمَّ فَرْزُ الآرَاء. ← آراء ← رای.

**در قرائتی (برداشتی) تازه از اسلام:** فی قِراءةٍ جَديدةٍ لِلإسلامِ.

**قرائن، دلیل، شاهد:** مُعطَيات.

**ادله و شواهد و قرائن در اختیار ... است:** تَتَوافَرُ المُعْطَيَاتُ لَدَى ... .

**قرابه‌ی از حصیر و بوریا پوشیده:** قَرَّابَة، الدَّامِجانَة، عیزارة بَسَوْجَل.

**قرار:** نَمَط، مِنْوَال، غَرَار، نَهْج، حَذْو.

**قرار آتش‌بس:** اِتِّفاقِيَّةُ الْهُدْنَة، وَقفِ إطلاقِ النَّار.

**قرار اتّهام:** قَرَارُ الاِتِّهام.

**بر این قرار:** عَلَى هَذَا النَمَط، عَلَى هَذَا الغَرَار.

**بر حسب قرار:** حَسَبُ الإتِّفَاق.

**به قرار زیر، بدین قرار:** كَالآتِی، كَمَا يَلِی.

**قرار ضمنی:** إتِّفَاقٌ ضِمْنِيّ.
**قرار و مدارِ مردم بر ...:** تَواضَعَ النّاسُ عَلَی ...
**از این قرار که:** وَ ذَلِکَ أَنَّهُ، وَ ذَلِکَ أَنَّ (تأکید در جمله).
**قرار است که:** مِنَ المُقَرَّرِ أَن ... .
**قرار می‌گذارد:** یَضْرِبُ مَوْعِداً.
**قرار گذاشتن:** اَلإتِّفَاق عَلَی مَوعِدٍ أَو شَیءٍ.
**قرار گذاشتیم که ...:** إتَّفَقْنَا عَلَی أَن ... .
**در جای خود قرار گرفت (نشست):** إتَّخَذَ مَکَانَهُ، إسْتَقَرَّ فِی مکانِهِ.
**قرار گرفت:** إسْتَقَرَّ، ثَبَتَ.
**قرار گذاشتند که ...:** إتَّفَقُوا عَلَی أَن ... .
**قرار اتّهام را صادر کرد:** قَرَّرَ الإتِّهَام، أَصْدَرَ قَرَارَ الإتِّهَام.
**قرارداد، موافقتنامه:** إتِّفَاقِيَّة، مُعَاهَدَة. ← پیمان.
**قرارداد آتش‌بس، متارکه‌ی جنگ:** إتِّفَاقِيَّة الهُدْنَة، قَرَارُ وَقْفِ إطْلَاقِ النَّار. ← آتش‌بس.
**قرارداد اجتماعی:** العَقْدُ الاِجْتِمَاعِيّ.
**زبان، قرارداد اجتماعی است:** اللُّغَةُ تَواضُعٌ بَشرِيٌّ.
**قرارداد استخدام:** عَقْدُ الاِسْتِخْدام، عَقْدُ التَّوْظِيف.
**قرارداد إلحاقی:** إتِّفَاقِيَّة تَکْمِيلِيَّة.
**قرارداد بازرگانی:** إتِّفَاقِيَّة تِجَارِيَّة. ← بازرگانی.
**قرارداد بیمه، بیمه‌نامه:** عَقْدُ التَّأْمين.
**قرارداد دریانوردی:** إتِّفَاقِيَّة بَحْرِيَّة.
**قرارداد دوجانبه:** إتِّفَاق ثُنَائِيّ، إتِّفَاقِيَّة ثُنَائِيَّة.
**قرارداد ژنو:** اِتِّفاقِيَّةُ جِنيف.
**قرارداد شرافتمندانه:** إتِّفَاقُ شَرَف.
**قرارداد شفاهی:** إتِّفَاقِيَّة شَفَوِيَّة. ← شفاهی.
**قرارداد صلح:** مُعَاهَدَةُ السَّلَام.
**قرارداد صلح ننگین:** إتِّفَاقِيَّةُ السَّلَامِ المُخْزِيَة، المَشِينَة، قَرَارُ السَّلَامِ المُخْزِی. ← صلح.
**قرارداد صلح بین طرفین امضا شد:** تَمَّ تَوقِيعُ مَعَاهَدَةِ السَّلَام بَينَ الجَانِبَين.
**قرارداد عدم تجاوز:** مُعَاهَدَةُ عَدَمِ الاِعْتِداء.
**قرارداد کنسولی:** إتِّفَاقٌ قُنْصُلِيّ.
**قرار منع تعقیب:** قَرَارُ مَنْعِ المُطَارَدَة.
**قرارداد مبادله‌ی اسیران جنگی:** إتِّفَاقُ تَبَادُلِ أَسْرَی الحَرْب. ← اسیر ← جنگ.
**قرارداد مبادله‌ی جنایتکاران:** إتِّفَاقُ تَبَادُلِ المُجْرِمِين.
**قرارداد مبادله‌ی زندانیان:** إتِّفَاقُ تَبَادُلِ السُجَنَاء.
**قرارداد مبادله‌ی زندانیان (بزهکاران):** اِتِّفاقِيَّةُ تَسْليمِ الْمُجْرِمين.
**قرارداد محرمانه:** إتِّفَاقِيَّة سِرِّيَّة. ← محرمانه.
**قرارداد مرزی:** اِتِّفاقِيَّةُ الْحُدودِ.
**قرداد موقّت:** إتِّفَاقِيَّة مُؤَقَّتَة. ← موقّت.
**قراردادهای کوتاه‌مدّت:** عُقُودٌ مُوَقَّتَةٌ.
**قرادادهای بین المللی:** إتِّفَاقِيَّاتٌ دُوَلِيَّة، مُعَاهَدَاتٌ دُوَلِيَّة. ← بین‌المللی.
**پیش‌نویس قرارداد:** اَلاِتِّفَاقِيَّةُ بِالأَحرُفِ الأُولَی.
**شرایط قرارداد:** شُروطُ الاِتِّفاقِيَّة.
**نقض قرارداد:** نَقْضُ الاِتِّفاقِيَّة.
**قرارداد تنظیم شد:** حُرِّرَتِ الإتِّفَاقِيَّة، نُظِّمَتِ الإتِّفَاقِيَّة. ← تنظیم.

**قرارگاه دژبان:** مَرکَزُ البَولِیسِ الحَربِی، مَرکَزُ الإنضِبَاطِ العَسْکَرِی، مَقَرُّ شُرْطَة عَسْکَرِیَّة.

**قراول، نگهبان:** حَارِس، مُحَافِظ.

**قربانی:** ضَحِیَّة، أُضْحِیَة، (عِیدُالأَضْحَی: عید قربان).

**قربانی بیماری‌های مهلک:** فَرِیسَةُ الأَمرَاضِ الفَتَّاکَة.

**قربانی تجاوز:** ضَحِیَّةُ الْعُدْوَانِ.

**قربانی شد، وجه المصالحه قرار گرفت:** صَارَ ضَحِیَّةَ .... .

**قربانی مرامش شد:** ذَهَبَ ضَحِیَّةَ مَبْدَئِهِ.

**قربانی هوی و هوس خود شد:** أَصْبَحَ ضَحِیَّةَ هَوَاه.

**خود را قربانی کرد:** ضَحَّی بِنَفْسِهِ.

**جان و مال را قربانی کرد:** ضَحَّی بِالنَّفْسِ وَالنَّفِیس، بِالغَالِی و الرَّخِیص.

**قربانیان تجاوز:** ضَحَایَا الْعُدْوَان.

**قربانیان تروریسم:** ضَحَایَا الإرْهابِ.

**قربانیان تصادف:** ضَحَایَا حَوادِثِ الْمُرُوْر.

**قربانیان جنگ بین المللی دوم:** ضَحَایَا الحَرْبِ العَالَمِیَّةِ الثَّانِیَّة.

**قربانیان جنگ جهانی:** ضَحَایَا الحَرْبِ العَالَمِیَّة.

**قربانیان این دسیسه:** ضَحَایَا هَذَا التَّآمُر.

**قربانیان راه صلح:** ضَحَایَا السِّلْم. ← صلح.

**قربانیان انفجار مین:** ضَحَایَا تَفجِیرِ الألْغَام.

**قرص:** حَبّ، قُرْص، ج، أَقْرَاص، حُبُوب.

**هنگامی که قرص ماه کامل است:** عِنْدَمَا یَکونُ القَمَرُ بَدْراً.

**قرص نان، گرده‌ی نان:** رَغِیفُ خُبْز (مصر) کُصْبَةُ خُبْز (عراق). ← نان.

**قرص‌های خواب‌آور:** اَلحُبُوبُ المُنَوِّمَة، اَلأَقْرَاصُ المُنَوِّمَة. ← خواب.

**قرض کرد:** اِسْتَدَانَ، اِسْتَقْرَضَ، اِسْتَلَفَ.

**قرضش را داد:** سَدَّدَ دَینَهُ.

**قرضش راگرفت:** حَصَلَ عَلَی الْدَّیْنِ.

**قرضه‌ی ملّی:** قُرُوض وَطَنِیَّة. ← ملی.

**قرعه:** اَلقُرْعَة.

**قرعه‌کشی:** اَلإقتِرَاع. ← کشیدن.

**قرعه‌کشی جوائز:** سَحْبُ الجَوَائِز.

**قرعه‌کشی برای انتخاب کارگر نمونه آغاز شد:** بَدَأَ السَّحْبُ لِاخْتِیَارِ العَامِلِ المِثَالِیّ.

**قِرقِره:** بَکَرَة.

**نخ قرقره:** خَیْط بَکَرَة. ← نخ.

**قرقره‌ی بنّایی، قلاویز، مَقَرَّه:** بَکَرَةُ البَنَّاءِ.

**قرقره نخ:** بَکَرَةُ الخَیْط، بَکَرَةُ الخِیَاطَة.

**قرقچی (به ضم اوّل و دوم)، شکاربان:** حَارِسُ الطَّرَائِد.

**قِرقِره کردن درگلو:** غَرغَرَة فِی الحَلق.

**قرمز، سرخ:** أَحْمَر.

**ماهی قرمز:** سَمَکٌ ذَهَبِیٌّ.

**از یک قرن و اندی:** مُنْذُ قَرْنٍ وَ بِضعَةُ قَرْنٍ.

**قرن‌های گذشته:** اَلْقُرونُ الْخَالِیَة، اَلمَاضِیَة.

**قرنطینه:** اَلحَجْزُ الصِّحِّی.

**قره نی:** کلارینَت (انگلیسی) مِزْمار.

**قروچ قروچ می‌کند:** یُقَرْمِشُ (مصر). یُخَرْبِشُ (لبنان)، یُخَرْمِشُ (عراق).

**قزاقستان:** کازَخستان.

**قسط:** دَفْعَة.

**در اقساط متناوب:** عَلَی دَفَعَاتٍ مُتَفاوِتَة.

**قسمت فروش:** قِسْمُ الْمَبِيعَاتِ.
**قشر روحانیّت:** طَبَقَةُ رِجَالِ الدِّينِ.
**قشری:** مُتَحَجِّر، مُتَزَمِّت.
**افراد قشری:** اَلْمُتَحَجِّرُون، اَلْمُتَزَمِّتُون.
**شخص قشری:** إِنْسَانٌ مُتَحَجِّر، إِنْسَانٌ مُتَزَمِّت.
**قشر انداختن پوست (پوسته پوسته شدن):** تَقَشُّرُ الجِلْد.
**قشقره راه انداخت، عَلَم‌شنگه راه انداخت:** أَحدَثَ هَيصَة وَ بَيصَعة، عَمَل دَوشَة (مصر)، أَثَارَ الضَّجَّة.
**قشلاق:** اَلْمَشتَى، (مق: ییلاق = اَلْمَصِيف).
**کمی قشنگ است:** لَا يَخْلُومِنْ جَمالٍ.
**قِشوی اسب:** مِحَسَّةُ الحِصَان.
**قصّاب:** جَزَّار، قَصَّاب، لَحَّام (لبنان).
**قصد:** اَلْقَصْد، اَلنِّيَّة.
**قصد دارد، درصدد است:** يَزْمَعُ، يَقْصُدُ، يَنْوِي، يُحَاوِل.
**با قصد قبلی، عمداً:** مَعَ سَبَقِ الاِصرار.
**قضا:** اَلْقَضَاء.
**سند قضائی:** وَثِيقَةُ الحُقُوق.
**لایحه‌ی قضائی:** لائِحَةُ الحُقُوق.
**قضا و قدر، بداقبالی، بیچارگی:** بَنَاتُ الدَّهرِ، (بد اقبالی: صُروف الدَّهر، بیچارگی: تصارِيفُ الدَّهر).
**قضا و قدر یقینی (حتمی):** قَضاءٌ مُبْرَم.
**قضاوت عجولانه:** حُكْمٌ سابِقٌ لِأَوَانِه.
**قطار، ترن:** قِطَار. ← راه‌آهن.
**قطار از خط خارج شد:** خَرَجَ القِطارُ عَنِ الْخَطِّ.
**قطار باری:** قِطَارُ الشَّحن، اَلبَضَاعَة. ← بار.
**قطار سریع:** اَلْقِطَارُ السَّرِيع. ← سریع.
**قطار عادی:** اَلْقِطَارُ العَادِي، البَطِيء.
**قطار فشنگ:** جُعْبَةُ الرَّصَاص، حِزَامُ الجِفْت. ← فشنگ.
**قطار مسافربری:** قِطَارُ الرُّكَّاب.
**مأمور حرکت قطار:** مَأْمُورُ حَرَكَةِ القِطَار.
**واگن قطار:** عَرَبَةُ القِطَار.
**قطار کردن، چیدن پشت سرهم:** تَرصِيف، (تَرصِيفُ الكُتُبِ فِي الدُّولَاب: چیدن کتابها در قفسه).
**قطب:** اَلْقُطْب، (زَعِيمُ الْمُتَصَوِّفَة).
**تک‌قطبی:** اَلْهَيْمَنَةُ الْواحِدِيّة.
**چندقطبی:** اَلتَّعَدُّدِية.
**نظام چندقطبی:** نِظَامٌ قُطْبِيٌّ تَعدُّدِيٌّ.
**یک قطبی:** الآحاديّة.
**قطب‌نما:** بُوصَلَة.
**قطب‌نمای دریانوردان:** بَيْتُ الاِبْرَة، قرصُ اِبرَة المَلَّاحِين.
**قَطَر (شیخ‌نشین):** إِمَارَةُ القَطَر.
**قطره:** قَطرَة.
**قطره‌ی خون:** قَطْرَةُ دَم.
**تا آخرین قطره‌ی خونمان:** إِلَى آخِرِ قَطْرَةٍ مِن دِمَائِنَا.
**قطره‌چکان:** اَلْقَطَّارَة، اَلنَّقَّاطَة.
**قطع:** اَلقَطع.
**قطع آبونمان:** قَطْعُ الاِشتِراك.
**قطع برق:** قَطْعُ الإِتِّصَال، قَطْعُ الكَهْرَبَاء.
**قطع رابطه:** قَطْعُ العَلَاقَات. ← رابطه.
**قطع روابط:** قَطْعُ العَلَاقَات.
**قطع رابطه‌ی بازرگانی:** اَلْمُقَاطَعَةُ الإِقْتِصادِيَّة، قَطْعُ العَلَاقَاتِ الإِقْتِصَادِيَّة.

**قطع عضو:** بَترُ الْعُضْوِ.
**قطع کامل وابستگی به غرب:** اَلقَطعُ الشَّامِل مَعَ الغَرْب، اَلقَطعُ النِّهَائِیّ مَعَ الغَرب، إستئْصَالُ جُذُورِ التَّعَلُّقِ بِالغَرْب.
**به طور قطع، قطعاً، یقیناً:** بِصُورَة مُبْرَمَة.
**آزمایش‌های غیرقطعی، نهایی:** التَّجارِبُ الغَیْرُ الحَاسِمَة.
**قطعه‌ای از یخ:** قِطْعَةٌ مِنَ الْجَلِید.
**قطعه‌ای نان بیار:** هَاتَ کِسرةَ خُبزٍ.
**بهای هر قطعه یدکی:** سِعْرُ الْقِطْعَةِ.
**قطعات:** قِطَع.
**قطعات بریده‌ی کاغذ:** قُصَّاصَاتُ الوَرَق، جُزَّزَاتُ الوَرَق.
**قطعات پراکنده‌ی بمب، ترکش:** شَظَایَا القُنْبلَة.
**قطعات زمین کِشت:** قِطَعُ الأَرَاضِی، عِقَارَات، حُقُول. ← زمین ← کاشتن.
**قطعات گوناگون تمبر (پست):** طَوابِعُ مِنْ فِئاتٍ مُتَنَوِّعَة.
**قطعات متلاشی شده‌ی هواپیما:** حُطَامُ الطَّائِرَة.
**قطعات یدکی:** قِطَعُ الغِیَار. ← هواپیما.
**قطعنامه:** قَرَار.
**قطعنامه‌ی شورای امنیّت، مصوبه‌ی شورای امنیّت:** قَرَارُ مَجْلِسِ الأَمْن. ← شورای امنیّت.
**قطعنامه‌ی کنفرانس سران:** قَرَارَاتُ مُؤْتَمرِ القِمَّة، مُؤْتَمَرِ الذِّرْوَة. ← کنفرانس ← سران.
**قطعی، مصمّم:** مُزمَعٌ عَلَیه.
**به نحو قطعی:** بِصُورَة مُبْرَمَة، بِصُورَةٍ قاطِعَة.
**قعر دریا:** قَاعُ البَحْر. ← دریا.
**قفس:** قَفَص.
**قفسه، کشو:** دُرْج، دُولاب، (دُولابُ المَلَابِس: کُمد لباس).
**قفسه سینه:** القَفَصُ الصَّدْرِیّ.
**قفسه کتاب:** دُولَابُ الکُتُب، خِزانه‌ی کُتُب، خِزَانَةُ الکُتُب.
**القفقاز:** القَوقاز.
**قفل در ← چفت در:** مِزْلَاجُ البَاب.
**قفل در را محکم کرد:** اَحْکَمَ قُفْلَ الْبَاب.
**قلاب، چنگک:** شَصّ، صُنَّارَة، چَلَّاب (عراق)، کَلَّاب.
**قلّاب‌سنگ:** مِقلَاع.
**قلّاب ماهیگیری:** صُنَّارَةُ الصَّید.
**قلّابدوزی، گلدوزی:** اَلتَّطْرِیز.
**قلّابی است:** مَزَوَّر.
**قلاّبی، جعلی:** مُزَیَّف.
**آدم قلّابی:** انسانٌ غَشَّاش.
**اسکناس قلّابی:** عُمْلَة مُزَیَّفة.
**انتخابات قلّابی:** إِنْتِخَابَاتٌ مُزَیَّفة.
**قلب:** اَلقَلْب، اَلفُؤَاد.
**قلب من آکنده از احترام به شماست:** قَلْبِی یَکِنُّ لَکُمُ الإِحْتِرَام.
**با قلبی آکنده از محبّت و ارادت، به شما درود می‌فرستم:** أُحَیِّیْکُم بِقَلْبٍ مُفْعَمٍ، عَامِرٍ بِالحُبِّ وَ الإِخْلَاص.
**با قلبی آکنده از اندوه در مصیبت وارده با شما و خانواده‌ی محترمتان همدردی می‌نمایم:** أُشَاطِرُکُم وَ أُوَاسِیکُم بِقَلْبٍ مِلْؤُهُ اَلحُزْنُ وَالأَسَی لِلْمُصِیبَةِ الَّتِی اَلَمَّتْ بِأُسْرَتِکُمُ الکَرِیمَة.

**قلبم آکنده از محبّت شماست:** قَلْبِي مُفْعَمٌ بِحُبِّکَ.

**قلبش از جا کنده شد (دلش ریخت):** اِنْخَلَعَ قَلبُه.

**جائی در قلبش باز کرد:** حَلَّتْ فِي قَلبِه مَحَلاً.

**قلب‌ها را تسخیر نمود:** اَخَذَ بِمَجَامِعِ الْقُلُوب.

**قلب من با شماست:** قَلْبِي مَعَکَ، مَعَکُم.

**قلع:** قِصْدِير.

**عملیّاتِ قلعُ و قَمْع:** الإِجْرَآتُ القَمْعِيَّة، أعمَالُ القَمع.

**قلقلک دادن:** زَغْزَغَة، دَغْدَغَة.

**قُلّک پول:** حُصَالَةُ النُّقودِ.

**قلم، خامه:** قَلَم، يَرَاعَة.

**به قلم مداد رنگی نیاز پیدا کرده بودم:** كَانَ يَعُوزُنِي قَلَمُ رَصَاص مُلَوَّن.

**قلم خودکار:** قَلَمُ جَافَ (نَاشِف).

**قلم‌خوردگی، خط‌خوردگی:** مَخْدُوش، مَشْطُوبٌ عَلَيهِ.

**قلم کشید، قلم زد (مطلبی را باطل کرد):** شَطَبَ عَلَى ... .

**قلم شیوا دارد (خوش قلم است):** لَه قَلَمٌ رَشِيق، جَمِيل.

**قلم مو:** رِيشَة.

**قلم موی هنرمند:** رِيشَةُ الفَنَّانِ.

**به قلم هنرمند ...:** بِرِيشَةِ الْفَنَّان.

**بر قلمش روان شد، گذشت:** جَرَىَ عَلَى قَلَمِهِ.

**سَرقلم:** سِنُّ القَلَم.

**قلمرو:** اَلنُّفُوذ، اَلسُّلطَة.

**قلمرو آبی:** اَلمِيَاهُ الإِقْلِيمِيَّة.

**قلمرو پاپ:** بَابَوِيَّة.

**قلمرو حکومت:** نِطَاقُ نُفُوذِ الحُکُومَة، دَائِرَةُ نُفُوذِ الحُکُومَة.

**قلمرو دشمن:** دَارُ الْحَرْبِ.

**قلمرو کشیش کلیسا:** أَبرُوشِيَّة.

**قلمرو حکومت و فرمانروایی خود را گسترش داد:** وَسَّعَ رُقْعَةَ حُکُومَتِهِ، إمْتَدَّ نُفُوذُ حُکْمِهِ وَ سُلْطَانِهِ.

**قلمرو هوائی، حریم هوائی:** اَلمَجَالُ الجَوِّي.

**قلمستان:** مَشْتَل.

**قلَمه (درخت یا گل):** شَتْلَة، شَتِيلَة، ج: أَشتَال.

**قلّه کوه:** قِمَّةُ الجَبَل، (قُلَّةُ المَاء: کوزه‌ی آب).

**قلوه، کُلیه:** کِلوَة (مصر)، چَلوة (عراق).

**قلیان:** غَرْشَة، نَارْجِيلَة، شِيشَة.

**قُمار:** اَلقِمَار.

**قُمارباز:** مُقَامِر.

**قُماربازی:** مُقَامَرَة. (مُغَامَرَة: تهوّر و بی‌باکی، گویش صحیح حرف قاف و حرف عین را رعایت کنید تا میان آن دو التباس نشود).

**قُمار را باخت:** خَسَرَ القِمَار.

**قُمارخانه، باشگاه قماربازی:** نَادِي القِمَار.

**قمر مصنوعی:** اَلقَمَرُ الصِّنَاعِيّ.

**قُمقمه:** مَطَّارَة، زَمزَمِيَّة.

**قند:** قَالَب سُکَّر، سُکَّر جَامِد.

**قندان:** سُکَّرِيَّة، قَندِيلُ السُّکَّر (القند).

**قندگیر:** مِلْقَطُة السُّکَّر.

**بیماری قند:** مَرَضُ السُّکَّر.

**بیماری قند خون (دیابت):** مَرَضُ الْبَوْلِ السُّکَّرِيّ.

**موادّ قندی:** اَلسُّکرِيّات، مَوَادّ سُکَّرِيَّة.

**قند نیشکر:** سُکَّرُ القَصَب.

**قُنداق بچه:** قِمَاطُ الرَّضِيع، ج: قُمُط وَ أَقْمِطَة.
**قُنداق تفنگ:** كَعْبُ البُنْدُقِيَّة، كُرنَافَة.
**قو (از خانواده مرغابی):** سُوَان، الأَوِزُّ العِراقی، التَّم.
**آواز قو:** أُغنيةُ التَّم، (أُغـنِيةٌ زَعَـمُوا أنّ التَّـمَ اَو الأَوِزَّ العِراقی يُنشِدُها عِنْدَ مَوتِهِ).
**پرِ قو:** زَغَبُ التَّمِّ اَو الأَوِزِّ العِراقِّی.
**مردان قورباغه‌ای:** رِجَالُ الضَفَادِع.
**قوری چای:** إبرِيقُ الشَّای. بَرَّادُ الشَّای.
**لطفاً یک قوری چای بیاور:** مِن فضلِكَ هاتَ مِغلاةَ شايٍ (هَاتَ قُورِی شَـايٍ، هـاتَ كِـتلِي شايٍ)، هاتَ اِبريقَ شَايٍ.
**پیرمرد قوز درآورد، کمرش خم شد:** تَقَوَّسَ ظَهرُ الشيخِ.
**قوزبالاقوز:** ضَغْثٌ عَلَى إبَالَة.
**قوزبالاقوز شد (بدتر شد):** زَادَ الطِّينُ بَلَّة.
**قوطی:** عُلْبَة.
**قوطی سیگار:** عُلْبَةُ السَّجَايِر.
**قوطی کبریت:** حُقَّةُ الوَقِيد، عُـلْبَةُ الكِـبْرِيت، عُلْبَةُ الثِّقَاب، شَخَّاطَة (عراق).
**قوطی کُنسرو گوشت یا میوه:** اَلعُـلْبَةُ المُـعَبَّئَةُ بِاللُّحُومِ أَوِ الفَوَاكِه، (عُلْبَة مُعَقَّمَة: كنسرو).
**قول:** عَهْد، كَلَام.
**به قول معروف ...:** عَلَى رَأيِ المَثَل (مصر).
**از او قول گرفت:** أَخَذَ عَهْداً عَلَيهِ، قَطَعَ عَـهْداً مَعَهُ.
**قول دادن:** إعطَاءُ الكَلِمَة.
**به من قول داد:** أَعْطَانِي كَلَامَ شَرَف.
**به شما قول می‌دهم و تأکید می‌کنم:** أُوَكِّدُ لَكُم.
**قوم گرایی:** تَعَصُّبٌ قَوْمِيّ، نَزَعَاتٌ شُعُوبِيَّة.

**به قوّت خود باقی است:** سَارِی المَفْعُولِ.
**قُوّه، نیرو:** قُوَّة، طَاقَة، سُلْطَة.
**قوّه‌ی قضائی:** اَلسُّلْطَةُ القَضَائِيَّة.
**استقلال قـوّه‌ی قـضائیه:** إِسْـتِقْلالِيَةُ الـنِّظامِ القَضَائِيّ.
**قوّه‌ی مُجریه:** اَلسُّلْطَةُ التَّنْفِيذِيَّة.
**قوّه‌ی مُقنّنه:** اَلسُّلْطَةُ التَّشْرِيعِيَّة.
**قوای سه گانه:** السُّلطاتُ الثَّلَاثُ.
**قوای عقلی:** القُوَى العَقْلِيَّة.
**سلامت قوای عقلی:** بِكَامِلِ قُوَاهُ العَقْلِيَّةِ.
**قویّ المَزاج:** قَوِيُّ الْبُنْيَة.
**روحیه‌اش قوی است:** معنَوِيَّاتُهُ عَالِيةٌ.
**قهر کرد:** زَعَلَ.
**قهرمان:** بَطَلَ ج: أَبْطَال.
**قهرمان (داستان):** بَطَلُ الرِّوَايَة.
**قهرمان (زن):** بَطَلَة، (زينبُ بَطَلَةُ كَربلَاء).
**قرمان زن (در یک قصّه):** بَطَلَةُ القِصَّة.
**قهرمان سال:** بَطَلُ السَّاعَة.
**قهرمان کُشتی:** بَطَلُ المُصَارَعَة.
**قهرمان جهان:** بَطَلُ العَالَم، بَطَلٌ عَالَمِيّ.
**قـهرمان جـهانی:** اَلبُـطُولَةُ العَـالَمِيَّة، بُـطُولَةُ العَالَم.
**قهرمانی:** اَلبُطُولَة.
**قهرمانیِ جهان:** بُطولَةُ العَالَم.
**قهرمانی جهانی:** البُطولَة الْعَالَمِيَّة.
**سیر قهقرایی:** اَلعَوْدَةُ إلَى الْوَرَاءِ.
**قهقهه سرداد، از ته دل خندید:** ضَحِكَ مِـن أَحْشَائِهِ، بِمِلىءِ فَمِهِ.
**قهوه:** بُنّ.
**قهوه نوشیدم:** شَرِبْتُ القَهْوَة، رَشَـفْتُ القَـهْوَة،

إحْتَسَيْتُ القَهْوَة. ← نوشیدن.

**قهوه‌خانه:** مَقْهَى.

**لطفاً یک فنجان قهوه عادی (کم شکر) بیار:** مِن فَضْلِكَ هَاتِ فِنْجَان قَهْوَة سُكَّر مَضْبُوط، (در تداول مصریان).

**لطفاً یک فنجان قهوه شیرین بیار:** مِن فَضْلِكَ هَاتِ فَنْجَان قَهْوَة سُكَّر زِيَادَة، (در تداول مصریان)، قَهْوَة حُلْوَة.

**لطفاً یک فنجان قهوه‌ی تلخ بیار:** مِن فَضْلِك هَاتِ فَنْجَان قَهْوَة سَادَة، كُوب قَهْوَة سَادَة، (و در خطاب به مؤنّث هَاتِي می‌گویند).

**قهوه‌چی:** صَاحِبُ المَقْهَى، قَهْوَجِي (مصر).

**قهوه‌جوش، قهوه‌خوری:** إبرِيقُ القَهْوَة، دَلَّةُ القَهْوَة، تَنَكَة قَهوَة.

**قهوه جوش (با طریقه‌ی نفوذ کردن و حل شدن قهوه، پرکولاتور):** راوُوقُ القهوةِ.

**در قیاس به زمان مشابه آن در سال گذشته:** مُقَارَنَةً بِالوَقتِ نَفسِها فی العَام المُنصَرم.

**قیافه‌ی صورت:** مَلامِحُ الْوَجْهِ، قَسَماتُ الوَجهِ.

**بدقیافه است:** كَرِيهُ المَنْظَر، وَحِش (مصر).

**خوش‌قیافه است:** جمِيلُ العُود، حَسَنُ المَنْظَر.

**قیافه نگیر:** لاتُبْرِزْ عَضَلاتِک.

**قیافه شبیه به مغول دارد:** عَلَى وَجهِهِ مَسحَةٌ تَاتَارِيَّة.

**قیافه‌ی معصومانه:** وَجْهٌ بَرِیء، سِيمَاءٌ بَرِيئَة.

**علیه او قیام کرد:** خَرَجَ عليه.

**همه‌ی ایران، یک‌پارچه قیام کرد:** قامَتْ ایرانُ برِمَّتِها.

**قیام (انقلاب) سیاسی:** إنتِفَاضَة سِيَاسِيَّة، حَرَكَة سِيَاسِيَّة. ← سیاسی.

**قیام علیه استقرار و امنیّت کشور:** تَقويضُ استقرارِ و أَمِنِ الدَّوْلَةِ.

**قیام (انقلاب) مردمی:** إنْتِفَاضَة شَعْبِيَّة.

**قیام ملّت:** وَثْبَةُ الشَّعْب، إنْتَفَاضَةُ الشَّعْب.

**قیام ابومسلم پایه‌های تخت فرمانروائی بنی امیّه را لرزانید، (منقرض گردانید):** ثَورَةُ أبي مُسْلِم قَضَّت مَضَاجِعَ الحُكْمِ الأَمَوِيّ، زَعْزَعَتْ أرْكَانَ العَرْشِ الأَمَوِيّ، أدَالَتِ الحُكْمَ الأَمَوِيّ.

**قیچی:** مِقَصّ، مِقرَاض، مِبضَع.

**قیچی پشم‌چینی:** مِجَزّ، (لِقَصّ صوفِ الأغنام).

**قیچی جرّاحی:** مِشرَطَة، مِبْضَع.

**قیچی خیّاطی:** مِقَصّ.

**قیچی کوچک (ناخنگیر):** مِقْرَاض (قَلَّامَة: ناخنگیر).

**پارچه را قیچی کرد:** قَصَّ القُمَاشَ، (برش پارچه: تَفْصِيلُ القُمَاش).

**قید زوجیّت:** عِصْمَةُ النِّكاح.

**قید کردن:** اَلضَّبْط، اَلتَّسجِيل.

**بدون قید و شرط:** بِلَاقَيدٍ وَ شَرْطٍ.

**قیر:** قِير، زِفْت، زَلَط (مصر).

**قیراندود:** مُزَفَّت، (كَلَام زِفْت: حرف مزخرف در تداول مصریان).

**قیف:** قِمْعَة، قِمْع، (قِمعُ الأَخبَار: كَعبُ الأخبار در زبان فارسی).

**قیفی‌شکل:** قِمَعِيُّ الشَّكْلِ.

**قیّم:** وَصِيّ، قَيِّم.

**قیّم قانونی:** الوَصِيُّ الشَّرعيّ.

**قیّم کودک:** وَصِيُّ الطِّفْل.

**قیّم کودکان است:** هُوَ وَصِيُّ الأَطْفَال (واژه‌ی

قیّم در زبان متداول به معنای ارزنده نیز هست که البته از دو ریشه‌ی قَوَّمَ و قَیَّمَ آمده است).
**قیمت، بها، نرخ:** قِیمَة، سِعْر، ثَمَن.
**قیمت ارزان:** ثَمَن رَخِیص.
**قیمت استاندارد:** السِّعْرُ الرَّسْمِیّ.
**قیمت بازار:** القِیمَةُ السُّوقِیَّةُ.
**قیمت روز:** اَلسِّعرُ السَّائِد.
**قیمت بالا، گران:** سِعْرٌ غالٍ.
**قیمت را بالا برد:** رَفَعَ السِّعْرَ.
**قیمت‌ها بالا رفت:** إرْتَفَعَتْ الاَسعارُ.
**در سال ۱۹۴۸ جنگ تمام شد در همان سال قیمت‌ها بالا رفت:** إنتَهتِ الحَربُ خ ۱۹۴۸ فی السَّنَة ذاتِها اِرْتَفَعَتْ الاَسْعَارُ.
**قیمت پُست:** اُجرةُ الْبَرید.
**قیمت تمام شده:** سِعْرُ الكُلْفَة.
**قیمت جالب:** ثَمَن مُغْری. ← جالب.
**قیمت رسمی:** اَلثَّمَنُ الأَسَاسِی، اَلسِّعرُ الرَّسمِیّ.
**قیمت روز:** سِعْرُ الیَومِ، اَلسِّعرُ السَّائِدُ فی السُّوق.
**قیمت سرسام‌آور:** ثَمَنٌ بَاهِظ، سِعْرٌ فَاحِش. ← سرسام.
**قیمت ظاهری (مقابل قیمت واقعی):** قِیمَة اِسْمِیَّة، شَكلیَّة.
**قیمت عادلانه:** سِعرٌ مُعْتَدِل.
**قیمت گران:** ثَمَنٌ غَالٍ. ← گران.
**قیمت خیلی‌گران:** ثَمَنٌ بَاهِظٌ جِدّاً.
**قیمت‌گذاری:** اَلتَّسْعِیر.
**قیمت مقطوع:** أسْعَار مُحَدَّدَة.
**قیمت مناسب:** ثَمَن مَعْقُول. ← مناسب.
**قیمت ناچیز:** ثَمَن زَهِید، بِلَاش (مصر) که معادل مُفت نیز می‌باشد. ← ناچیز.
**کالاهای قیمت‌گذاری‌شده:** اَلبَضَائِعُ المُسَعَّرَة، اَلسِّلَعُ المُحدَّدَةُ السِّعرَ.
**قیمت‌ها پایین می‌آید، تنزّل می‌کند:** اَلأَسْعَارُ تَتَّجِهُ إلَی الاِنْخِفَاض، تَنْخَفِضُ الأَسْعَار.
**قیمت‌ها مقطوع است:** اَلأَسْعَارُ مُحَدُودَة، اَلأَسْعَارُ مُحَدَّدَة. ← مقطوع.
**قیمت‌ها مناسب و جالب است:** أسعَارُنَا مُغْرِیَة، مُنَاسَبَة، مَعْقُولَة. ← جالب.
**تثبیت قیمت‌ها توسّط دولت:** تَثْبِیتُ الأَسْعَار مِن قِبَلِ الحُكومَة.
**کنترل قیمت‌ها:** مُراقبَة الأَسْعَار.
**نازلترین قیمت‌ها:** أَدْنَی الأَسْعَار.
**قیمت‌های باورنکردنی:** أَسعَارٌ خَیَالِیَّةٌ.
**قیمت‌های غیرقابل رقابت:** أَسعَارٌ لاتُقْبِلُ المُنَافَسَة.
**قیمومیّت:** اَلوِصَایَة.
**قیمومیّت بر کشوری داشتن، آن را تحت الحمایه گرفتن:** حُكْمُ الإِنْتِدَاب.
**قیمومیّت بین المللی:** الوِصَایةُ الدُّوَلیّة.
**قیمومیّت سازمان ملل:** وِصَایَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**دوران قیمومیّت:** عَهْدُ الإِنتِدَاب.
**شورای قیمومیّت سازمان ملل:** مَجْلِسُ الوَصَایَا الدُّوَلیَّة.
**قِیمه (خورشت):** مَرَق بِالحُمُّصِ المُقَشَر (المَجْروش) والقِطَع الصَّغِیرَة مِنَ اللَّحمِ المقلِیّ و هُوَ أَكْلَةٌ مُفَضَّلَةٌ لَدَی الشَّعبَینِ الإِیرَانِیّ وَ العِرَاقِیّ مَعَ الأَرُز.

# ک

**کائوچو:** مَطّاط، کَائُوتشُو.

**کائوچوی سیاه:** اِبَونِیت.

**کاباره:** مَلْهَی، کَابَارِیَة.

**کابل‌کشی تلفن:** مَدُّ الأَسلَاکِ لِلْهَاتِف. ← تلفن.

**کابل‌های دریایی:** اَسْلَاکٌ بَحْرِیَّة.

**کابوس:** کَابُوس.

**کابین لباس‌کنی:** کَابِینَة لِخَلعِ المَلابس (مَخلَع = رخت‌کن).

**کابین، مهریّه:** صِدَاق، مَهْر. ← مهر.

**کابین:** مَقْصُورَة.

**کابین کِشتی:** قُمرِی البَاخِرة.

**کابینه (هیئت دولت):** مَجْلِسُ الْوُزَراء ← هیئت دولت ← دولت.

**کابینه از مجلس تقاضای رأی اعتماد کرد:** طَلَبَتِ الحُکُومَةُ مِنَ الْمَجْلِسِ مَنْحَ الثِّقَة.

**کابینه رأی اعتماد گرفت:** حَصَلَتِ الْحُکُومَةُ عَلَی الثِّقَة. ← اعتماد.

**کابینه سقوط کرد:** اِنْحَلَّتِ الحُکُومَة، سَقَطَتِ الوِزَارَة. ← وزارت.

**کابینه عصر امروز تشکیل جلسه داد:** عَقَدَ مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ جَلَسَةً مَسَاءَ الْیَوْمِ. ← امروز.

**بر ادامه‌ی مذاکرات کابینه‌ی دولت تأکید نمود:** اَکَّدَ عَزمَ حُکُومَتِهِ عَلَی مُوَاصَلَةِ المُحَادَثاتِ.

**مجلس به کابینه رأی اعتماد نداد:** رَفَضَ الْمَجْلِسُ مَنْحَ الثِّقَةِ لِلحُکُومَة. ← اعتماد.

**ترمیم کابینه:** تَعْدِیلٌ وِزَارِیٌّ.

**کابینه تشکیل شد:** تَأَلَّفَتِ الحُکُومَة، ... اَلوِزَارَة.

**تشکیل کابینه:** تَأْلِیفُ الحُکومَة.

**کاپ آسیا و آفریقا:** کَأْس آسِیا وَ إفرِیقِیَا.

**کاپیتان:** قِبْطَان، رُبَّان.

**کاپیتانِ کشتی، ناخدای کشتی:** قِبْطَانُ السَّفِینَة، رُبَّانُ السَّفِینَة. ← کشتی.

**کاپیتالیسم:** رأسْمَالِیَّة.

**کاتولیک:** کَاتُولِیک.

**کلیسای کاتولیک:** الرُّومُ الکاتولیکُ.

**کاخ:** قَصْر.

**کاخ دادگستری:** قَصْرُ الْعَدالَة، مَقَرُّ وِزارةِ العَدل.

**کاخ ریاست جمهوری:** اَلقَصْرُ الجُمْهُورِیّ. ← رئیس جمهور.

**دفتر کاخ ریاست جمهوری:** مَکْتَبُ شُئُونِ الرِّئَاسَةِ الجُمْهُورِیَّة.

**کاخ سفید امریکا:** اَلبَیتُ الأَبیَضُ الإمِیرکِیّ.

**کاخ ضیافت:** قَصْرُ الضِّیَافَة.
**کاخ کرملین:** قَصْرُ الکِرِمْلِن.
**کاخ‌نشینان:** سُکَّانُ القُصُور، (ضدّ کوخ‌نشینان: سُکَّانُ الأکوَاخ).
**کادر:** کَاذْر، ج: کَوادِر (دخیل).
**کادر آموزشی:** کَادْرُ التَّعْلِیم، هَیئَةُ التَّعلِیم.
**کادر اداری:** کَادْرُ الوَظِیفَةِ الإدَارِیَّة.
**کادر ثابت (ارتش):** مَلَاکُ الجَیْش.
**کادر ذخیره (ارتش):** إستِیداعُ الجَیْش.
**کادر رهبری حزب:** أعضاءُ قِیَادَةِ الحِزْب، قَادَةُ الحِزْب.
**کادر سیاسی:** کَاذْر سِیَاسِیّ.
**کادر سیاسی (وزارت خارجه):** السِّلکُ الدِبْلوماسیّ.
**به کادر سیاسی راه یافت (وارد شد):** اِنْخَرَطَ فِی السِّلْکِ الدِبْلُومَاسیّ.
**کادر قوّه‌ی قضائیه:** السِّلکُ القضائیّ.
**کادر متخصّص (خُبره):** کَوادِر مُتَخَصِّصَة.
**کار:** عَمَل، شُغل، مِهْنَة.
**کاروبار:** شُغْل وَ عَمَل.
**این کار به شما مربوط نیست (به شما چه):** هَذَا لَا یَعنِیکَ، مَا شَأنُکَ وَ هَذَا، هَذَا لَا یَخُصُّکَ.
**این کار را نکن:** حَرَامٌ عَلَیْکَ، لَاتَفعَل کَذَا.
**کار از کار گذشته است:** حَادِث لَا یُمْکِن تَجَنُّبُهُ.
**کار بالا گرفت:** بَلَغَ الأَمْرُ مَبْلَغَ الْجِدِّ، تَفَاقَمَ الأمرُ.
**کار را از راهش انجام داد:** أَتَی البُیُوتَ مِن أَبوَابِهَا، یُدَبِّرُ الأمورَ مِن طَرِیقِهَا.

**کارش را از نو شروع کرد:** إستَأنَفَ عَمَلَهُ.
**کار را انجام داد:** أنْجَزَ العَمَلَ.
**کارش بدان‌جا کشید:** جَرَی بِهِ الْعَمَلُ إلَی، أدَّی بِهِ العَمَل.
**کار را به او سپرد:** وَکَّلَ إلَیهِ الأَمْرَ، فَوَّضَ إلَیهِ الأمر.
**کار را تمام کرد:** أنهَی العَمَلَ، خَلَّصَ العَمَلَ.
**کار را دنبال مکن، خودش درست می‌شود:** دَعِ الأُمُورَ تَصْلُح، ... تُدَبِّر نَفْسَهَا.
**کار همچنان ادامه دارد:** اَلعَمَلُ لَایَزَالُ مُسْتَمِرّاً.
**کار دارم، می‌خواهم ... :** لَدَیَّ عَمَل، أَنَا مَشْغُول، عِنْدِی مِشْوَار، أُرِیدُ أن ... .
(تعبیر اخیر بر کاری اطلاق می‌شود که همراه با انتقال از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر باشد، مثلاً از کسی می‌پرسیم کجا می‌روی؟ در پاسخ می‌گوید کار دارم ... أینَ تذْهب؟ عِندِی مِشوَار).
**کار دارم با تو:** عِنْدِی شُغْلٌ مَعَکَ، لِی حَاجَة مَعَکَ.
**یک نوکِ پا بیا اینجا کارت دارم:** إخْطِفْ رِجلَکَ تَعَالَ هُنَا، عِندِی شُغْلٌ مَعَکَ.
**از کار بر کنارش کرد:** وَقَفَهُ عَنِ الْعَمَلِ.
**از کار کنار کشید، کارش را رها کرد:** إعْتَزَلَ الْخِدْمَة.
**او را بر سر کار نگهداشت:** أبقَاهُ فِی العَمَل.
**من سرکارم، شاغلم:** أنا شَغَّال، أَنَا أَشتَغِل.
**کار اختیاری (مقابل اجباری):** عَمَلٌ إرَادِیّ.
**کار بی‌مزد، بیگاری:** عَمَل بِلا أجْر، عَمَل بِالمَجَّان، عَمَل لَا مُقَابِلَ لَهُ، عَمَل دُونَ نَظِیر،

سُخْرَة. ← بیگاری.

**کار بیهوده می‌کند:** یَضْرِبُ عَلَی حَدِیدٍ بَارِدٍ.

**کار پسندیده و پاکیزه‌ای است:** عَمَلٌ نَزِیهٌ وَ مَقْبُول.

**کار خداپسندانه:** عَمَلٌ یُرْضِی اللّٰهَ. ← خدا.

**کار داوطلبانه، افتخاری:** اَلتَّطَوُّعُ فِی العَمَل. ← داوطلب ← افتخاری.

**کارِ دستی:** شُغلُ یَد، صَنْعَةٌ یَدَوِیَّة، عَمَلٌ یَدَوِیٌّ، مَصْنوعٌ بِالیَدِ.

**کار زشت:** عَمَلٌ شَنیعٌ، عَمَلٌ قَبِیح. ← زشت.

**کار شرافتمندانه:** عَمَلٌ شَرِیف.

**کار قرائت آرا (شمارش آرا) پایان یافت:** إنتَهَتْ عَمَلِیَّةُ فَرزِ الأَصْوَات. ← آراء، رأی.

**از کار مداوم خسته شدم:** أَصْبَحْتُ مُجْهَداً (مَكْدُوداً) مِنَ العَمَلِ المُتَوَاصِل.

**کار من آموزگاری است:** مِهْنَتِی اَلتَّعْلیم.

**کار من روزنامه‌نگاری است:** مِهْنَتِی اَلصَّحَافَة (روزنامه‌نگاری: اَلصَّحافَة، روزنامه‌نگار: صَحَفِیّ). ← روزنامه.

**کار من صحافی است:** مِهْنَتی تَجلیدُ الْکُتُب. ← صحّاف.

**کار من لوله‌کشی است:** مِهْنَتی مَدُّ الأنابیب (سِمکرِیّ: مصر) ← لوله.

**کار من نجاری است:** مِهْنَتی اَلنِّجَارَة. ← نجّار.

**به کارانداختن (به راه انداختن) دستگاه:** إِشْغالُ الجِهَاز، تَشغیلُ ...

**به کارانداختن سرمایه:** إِستِثمَارُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.

**کارگذاشتن مین در راه دشمن:** غَرْسٌ، بَثٌّ، زَرْعُ الأَلْغَامِ فی طَرِیقِ الْعَدُوِّ. ← مین.

**کاری از پیش نبرد، موفق نشد:** لَمْ یُفْلِحْ، کَانَ نَصِیبُهُ الفَشَل، فَشِلَ.

**کاری با من نتوانست بکند:** لَمْ یَتَمَكَّنْ مِنِّی، لَمْ یَستَطِعْ أَن یَنَالَ مِنِّی.

**هر کاری، وقتی دارد، هر کاری، به وقت خودش:** اَلأُمُورُ مَرْهَونَةٌ بِأَوْقَاتِها.

**کارها به وضع عادی بازگشت، آب‌ها به آسیاب بازگشت:** عَادَتِ المِیَاهُ إِلَی مَجَارِیهَا.

**کارها به دلخواه است:** اَلأُمُورُ عَلَی مَا یُرَام.

**کارها به دلخواه پیش می‌رود:** اَلأُمُورُ تَسِیرُ عَلَی مَایُرام.

**کارها به نحو دلخواه نیست:** لم تَجْرِ الأُمورُ عَلَی مَا یُرَام.

**کارهای انجام شده:** اُلمُنْجَزَاتُ مِنَ الأَعْمَال، اَلإِنْجَازَات. ← انجام.

**کارهای اداری:** أَعمَالٌ إِدَارِیَّة.

**کارهای خانه (خانگی):** أَعمَالُ المَنزِل، أَعمَالٌ مَنْزِلِیَّة.

**کارهای بانکی:** اَلعَمَلِیَّاتُ المَصْرَفِیَّة، أَعمَالٌ مَصْرَفِیَّة. ← بانک.

**کارهای دستی:** اَشْغَالٌ یَدَوِیَّة، مَصنُوعاتٌ یَدَوِیَّة.

**کارهای سترگ، عظیم:** عَظَائِمُ الأُمُور.

**کارهای غیرمنتظره:** مُفَاجَآت، أُمور غَیْرُ مُتَوَقَّعَة.

**بیکار:** عَاطِل، بَطَّال، (واژه‌ی دوم در مصر به معنای بیکاره و بی‌مصرف و نامرغوب نیز می‌آید).

**بیکاری:** اَلبِطَالَة.

**بحران بیکاری:** أَزْمَةُ البِطَالَة.

**روزهای بیکاری:** أَيّامُ البطَالَة.
**کارآزموده، کارکشته:** ماهِر، حَاذِق، مُحنَّک.
**کار آزموده، توانا، استاد:** ضَليعٌ فی ...
**کارآگاه:** شُرْطِیُّ المَبَاحِث، مُخْبِر سِرِّی.
**کارآگاهی:** اَلْـمَبَاحِث، إدَارَةُ المُـخَابَرَات، مَصْلَحةُ التَحرِّی. ← آگاهی.
**کارآموز:** مُدَرَّب فَنِّی، اَلمُتَدَرِّب.
**کارآموزی:** اَلتَّدرِیبُ الفَنِّی، المِهَنِیّ، (اَلتَّدرِیبُ العَسْكَرِیّ = تمرین نظامی).
**دوره‌ی کارآموزی:** دَورَةُ التَّدْرِیبِ المِهَنِیّ.
**مرکز کارآموزی:** مَرْكَزُ التَّدْرِیب.
**کارانداختن دستگاه:** إشغَالُ الجِهَاز، تَشـغِیلُ الجِهَاز.
**کاربرد:** إسْتِخْدَام.
**کاربرد آسان:** سَهْلُ الاِسْتِعْمَالِ.
**پیشنهادهای کاربردی:** إقْتِرَاحَاتٌ عَمَلِيَّة.
**به کار بردن:** إسْتِعْمَال، استِخدَام.
**به کار رفته است، دست دوم است:** اِستعمل، أُستُهلِکَ.
**به کار می‌رود:** يُسْتَعْمَلُ.
**کاردانی:** مَهارَة.
**کارشناس، متخصّص:** خُبْرَة، خَبِير، اَخِصَّائِیّ.
**کارشناس فنّی:** مُسْتَشَار فَنِّی.
**کارشناسی (در مقطع آموزش عالی):** مَرْحَلَةُ اللِّیسانْس.
**کارشناسی ارشد:** مَرْحَلَةُ الْماجِستِیر.
**کارزار:** اَلمَعْرَكَة، سَاحَةُ القِتَال.
**کارت:** بِطَاقَة، كُروت.
**کارت پستال:** صُوَر مُعَايَدَة.
**کارت تشخیص هویّت:** بِطَاقَةُ تَحْقِيق الهُوِيَّة، بِطَاقَة شَخْصِيَّة. ← هویّت.
**کارت تبریک:** بِطَاقَةُ المُعَايَدَة.
**کارت دانشجویی:** اَلبِطَاقَةُ الجَامِعِيَّة، بِطَاقَة طُلّابِيَّة. ← دانشجو.
**کارت شناسایی، برگ شناسایی، برگ معرّفی:** بِطَاقَةُ الهُوِيَّة.
**کارت مُجَوِّز، برگ جواز عبور:** بِطَاقَةُ التَّصْرِيح.
**کارت ورود بـه جـلسه‌ی امتحان:** بِطَاقَةُ التَّصْرِيح لِلدُّخُول فِی جَلْسَةِ الإمتِحَان. ← جلسة.
**کارت ویزیت:** بِطَاقَةُ الزِّيَارَة، كُرُوت (مصر).
**کارچاق کن (عامیانه):** وَسِيْط، دَلّال، مُعَقِّب.
**کارخانه:** مَصْنَع، مَعْمَل (تعبیر کَرخَانَه در زبان محلّی مردم مصر بـه خـانه‌ی فساد گـفته می‌شود).
**کارخانه آجرسازی:** مَعْمَل، مَصْنَعُ الطَّابُوق.
**کارخانه‌ی آرد:** مِطْحَن، مِطحَنة ← آسیاب.
**کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی:** مَصْنَعُ (مَعَامِلُ) السَّيَّارَات.
**کارخانه‌ی اسلحه‌سازی:** مَصَانِع حَربِيَّة.
**کارخانه‌ی باروت‌سازی (قورخانه):** مَصْنَعُ البَارُود.
**کارخانه‌ی برق:** مَصْنَعُ الطَّاقَةِ الكَهْرَبَائِيَّة.
**کارخانه‌ی برنج‌کوبی:** مَعْمَلُ تَنْظِيفِ الأُرْز.
**کارخانه‌ی پارچه‌بافی:** مَصْنَعُ النَّسِيج.
**کارخانه‌ی چوب‌بری:** مَعْمَلُ نَجْرِالأَخشَاب.
**کارخانه‌ی ذوب آهن:** مَصْنَعُ الصُّلْبِ وَالحَدِيد، مَصْنَعُ صَهْرِ الحَدِيد. (صِهْر بکسر أوّل = داماد).
**کارخانه‌ی سنگ‌بری:** مَعْمَلُ قَطْعِ الأَحجَار.

**کارخانه‌ی شیرینی‌پزی:** مَعْمَلُ صُنْعِ الحَلَوِيَّات.

**کارخانه‌ی طایرسازی:** مَصْنَعُ دَوَالِيبِ السَّيَّارَات.

**کارخانه فشنگ‌سازی:** مَصْنَعُ الذَّخِيرَة.

**کارخانه‌ی قالی‌بافی:** مَصْنَعُ السَّجَّاد.

**کارخانه‌ی قند:** مَصْنَعُ السُّكَّر. ← قند.

**کارخانه‌ی کفش‌دوزی:** مَعْمَلُ صُنْعِ الأَحْذِيَة.

**کارخانه‌ی گاز:** مَصْنَعُ الْغَاز. ← گاز.

**کارخانه‌ی نخ‌ریسی و ریسندگی:** مَصْنَعُ الْغَزْل وَالنَّسِيج.

**کارخانه‌ی یخ‌سازی:** مَعْمَلُ الثَّلْج. ← یخ.

**کارد:** شَفْرَة، مُدْيَة، سِكِّين.

**کارد به استخوان رسید:** بَلَغَ السَّيلُ الزُّبَى.

**کاردک (در نجّاری و رنگرزی):** سِكِّينُ الطَّلى (فى النِّجارَة وَالصِّبَاغَة).

**کاردار سفارت:** قَائِم بِالأَعمَالِ لِلسِّفَارَة، قَائِم بِأَعمَالِ السِّفَارَة. ← سفارت‌خانه.

**کار را به کاردان بسپار:** اَعْطِ القَوْسَ بِـأرِيَها، سَلِّمِ العَمَلَ لِأَهلِهِ.

**کاردینال:** كَارِدِينَال.

**کارسازی (حواله‌ها) در بانک:** دَفْع، صَرْف، تَسْدِيد فى البُنوك، فِى المَصَارِف.

**بـه حـواله کـرد ... کـارسازی کـنید:** إدفَعُوا لِحِسَاب ...

**کارشناس:** خَبِير.

**کارشناسی آثار باستانی:** خَبِيرُ الآثَار، عَالِمٌ بِالآثار.

**کارشناس ارزیابی:** خَبِير مُثَمِّن.

**کارشناس اقتصادی:** خَبِير إقتِصَادِيّ.

**کارشناس سقوط هواپیماها:** الخَبِيرُ بِحَوَادِثِ تَحَطُّمِ الطَّائِرات.

**کارشناس فنّی:** اَلخَبِيرُ الفَنِّى.

**حقّ‌العمل کـارشناس:** أُجُورُ الخَبِير، أَتـعَابُ الخَبِير.

**کارمزد کارشناسان:** أَتَعَابُ الخُبَرَاء.

**کارشناسان نظامی:** أَلخُبَراءُ العَسْكَرِيُّون.

**برای ایـن کـار کـارشناسان ورزیـده بـه کـار گرفته شدند:** كُرِّسَ لِهذَا العَمَلِ نُخْبَةٌ مِنَ الخُبَراء المَهَرَة.

**کارشکنی می‌کند:** يُعَرقِلُ الأُمُور.

**کارفرما:** صَاحِبُ العَمَل.

**کارفرمای کارخانه:** صَاحِبُ المَصْنَع.

**کارکرد (تولید):** إنتَاجُ المَصْنَع.

**کـار کـردن یک پـدیده‌ی اجـتماعی است:** اَلْعَمَلُ ظَاهِرَةٌ إجْتِماعِيَّةٌ.

**کارکنان دولت:** مُوَظَّفُوا الحُكُومَة.

**کارگاه:** وَرْشَة، مَعْمَل.

**کـارگاه بـافندگی:** مَعْمَلُ الحِيَاكَة، وَرْشَةُ الْحِيَاكَة.

**کارگاه دوزندگی:** وَرْشَةُ الخِيَاطَة.

**کارگاه نسّاجی:** مَعْمَلُ النَّسِيج.

**کارگاه نقّاشی:** مَعْمَلُ الرَّسَّام.

**کارگر:** عَامِل.

**کارگر ماهر (فنّی):** عَامِل مَاهِر.

**مورچه‌ی کارگر:** اَلنَّمْلَةُ العَامِلَةُ.

**نیروی کارگری:** اَلاَيْدِى الْعَامِلَة.

**کارگران:** عُمَّال (عُمّال فـارسی در عـربی = عُمَلاء).

**کـارگران مشـغول کـارند (عـلامت):** مِـنطَقَةُ

عَمَل.
**کارگردان سینما:** مُخْرِج سِینَمایِیّ.
**کارگردان فیلم:** مُخْرِجُ الفِیلْم.
**کارگردانی را به عهده گرفت:** تَوَلّی الإخْرَاجَ.
**کارگزاری (اداره) سازمان ملل به منظور کمک و تهیّه کار برای آوارگان:** وِکَالَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدة لِإغَاثَةِ اللّاجِئِينَ وَ تَشغِيلِهِم.
**کارگزینی:** إدارةُ التَّواظِيف، اَلتَّعيِينَات، دَائِرَةُ المُوَظَّفِين.
**به کارگیری کودکان:** عَمَالَةُ الأَطْفَالِ.
**کارمزد:** عُمُولَة، حَقُّ العَمَل.
**کارمزد، مزد بر اساس کار:** اَلعَمَلُ بِالقِطْعَة.
**کارمزد عرض حال دادگستری:** أُجْرَةُ تَرَفُّعِ الشَّكْوَى.
**کسور کارمزد (حقوق):** خَصمِيَّاتُ الأُجُور (خَصْم در زبان محلّی مردم مصر = تخفیف دادن در قیمت کالا که واژه‌ی تَخْفِيض نیز به همین معنی است).
**کارمزد کارشناس:** أُجْرَةُ الخَبِير.
**کارمند ارتش:** مُوَظَّف عَسْكَرِيّ.
**کارمند استاژ (آزمایشی):** مُوَظَّف تَحْتَ الإِخْتِيار، (ضدّ قطعی: دائم).
**کارمند بخش خصوصی:** مُوَظَّفُ الْقِطَاعِ الخَاصّ، (ضدّ بخش عمومی: القِطاعُ العَامّ).
**کارمند دولت:** اَلمُوَظَّفُ الحُكُومِيّ، مُوَظَّفُ الحُكُومَة.
**کارمند رسمی:** مُوَظَّف رَسْمِيّ.
**کارمند سفارت:** مُوَظَّفُ السِّفَارَة.
**کارمند کشوری:** مُوَظَّف مَدَنِيّ.
**کارمند منتظر خدمت:** مُوَظَّف مُوَقَّف عَنِ العَمَل، مُوَظَّف مَسْحُوبُ اليَد.
**من کارمندم:** أَنا مُوَظَّف.
**کارمندان عالیرتبه‌ی دولت:** كِبَارُ مُوَظَّفِي الدَّولَة.
**کارنامه:** سِجِلُّ الأَعمَال، حَصِيلَةُ العَمَل.
**کارنامه‌ی تحصیلی:** إفَادَةُ التِّلمِيذ، وَرَقَةُ الإِفَادَة.
**کارنَوال:** كَرْنَفال.
**کاروان:** قَافِلَة.
**کاروانسرا:** خَان (عراق)، مَنزِلُ القَوَافِل، مَبِيتُ القَوَافِل.
**کاریاب:** سِمْسَار.
**کاریکاتور:** اَلرَّسْمُ السَّاخِر (اَلكَارِيكَاتور).
**کازابلانکا:** الدَّارُ البَيْضَاء (در مراکش).
**کاسه:** قَدَح، سُلْطَانِيَّة، طَاسَة، (طَاسَة = کلاهخود در اصطلاح نظامی).
**کاسه‌ی چشم:** حَدَقَةُ الْعَيْن، مَحْجَرُ العَين.
**کاسه‌ی سر، کلّه‌ی سر:** جَمْجَمَة، (أُمُّ الرَّأس، نَافُوخ).
**کاسه‌ی صبر لبریز شد:** بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبَى.
**کاستاریکا:** کوستَارِيكا.
**کاش، کاشکِه، کاشکی:** يَالَيْت.
**ای کاش:** لَيْتَ شِعْرِی، يَالَيْتَ، يَارَيْت (در مصر).
**ای کاش می‌کرد:** حَبَّذَا لَوْ فَعَلَ ذَلِكَ.
**کاشتن درخت:** غَرسُ الأَشْجَارِ.
**کاشتن مین، مین‌گذاری:** زَرعُ الأَلغَام، (ضدّ مین‌روبی: كَسحُ الأَلغَام، تَمشِيطُ الأَلغَام).
**کاشی:** قَيْشَانِي.
**کاشی‌کاری:** زُخْرُفَةُ القَيْشَانِي.
**کاشی‌کاری مُقرنس:** اَلزُّخْرُفَة بِالقَيْشَانِيّ

المُقَرْنس، اَلقَرنَسَةُ بِالقَیْشَانِی.
**کاشی مُعرّق:** اَلفُسَیفِسَاء.
**کاغذ:** وَرَق، قِرطَاس، کاغذ (عامیانه). ← برگ.
**کاغذ را پاره کرد، ریز ریز کرد:** مَزَّقَ الوَرَق.
**کاغذ اسکناس:** وَرقُ العُمْلَة.
**کاغذ انباشته‌شده:** رُکَامٌ مِنَ الأَورَاق، کَومَةٌ مِنَ الأَورَاق.
**کاغذ باطله:** نَفَایَةُ الوَرَق.
**کاغذ پاره، بریده کاغذ:** قُصَّاصَةُ الوَرَق، قُصَّاصَاتُ الوَرَق، جُزَّازَاتُ الوَرَق ← فیش.
**کاغذ تمبردار:** وَرَق دَمغَة.
**کاغذ پستی، کاغذِ ویژه‌ی نامه‌نگاری:** وَرَقُ الخِطَابَات، وَرَق بَرِیدِیّ.
**کاغذ چاپ:** وَرَقُ الطِّبَاعَة.
**کاغذِ خرید:** فَاتُورَة. ← فاکتور.
**کاغذِ خط‌دار:** وَرَق مُسَطَّر.
**کاغذِ دیواری:** وَرَق حَائِط.
**کاغذ نقّاشی:** وَرَقُ رَسْم.
**کاغذ، ریز ریز شد:** تَفَتَّتِ الأَورَاق، تَمَزَّق الوَرَق.
**دستمال کاغذی:** مِنْدِیل وَرَق.
**کاغذ سنباته (پوست):** وَرَق بِرْدَاغ (إسبِیدَاج).
**کاغذ سوراخ‌کن:** ثَاقِبَةُ الْوَرَق.
**کافه رستوران:** کَازِینُو، مَقْهَی.
**همه کافر شدند:** اِرْتَدُّوا عَلَی اَعْقَابِهِم.
**کافی است که:** هُوَ خَلِیقٌ بِأَنَّ ... .
**یک نظر اجمالی کافی است ما را قانع کند که:** نَظْرَةٌ یَسیرةٌ خَلِیقَةٌ اَنْ تُقْنِعُنا بِأَنَّ ...
**کاکُل:** فَرْوَةُ الرَّأس، (فَروَة = پوستین) خُصلَة.
**کال، کغ، نارس:** فِجّ، غَیرُ نَاضِج.

**کالا:** بِضَاعَة جمع: بَضَائِع، سِلْعَة جمع: سِلَع.
**کالا در بازار فراوان است:** اَلسِّلَعُ مُتَوَفِّرَةٌ فِی السُّوق.
**آنچه کالا داشت عرضه کرد:** أَخرَجَ مَاعِنْدَهُ مِنَ البِضَاعَة.
**کالای احتکارشده:** سِلَعٌ مُحْتَکَرة.
**کالای بادوام:** بِضَاعَة مَتِینَة.
**کالای کشاورزی:** سِلَع زِرَاعِیَّة.
**کالای مرغوب:** بِضَاعَة ذاتُ جَودَة، مَتِینَة.
**کالای نامرغوب:** بِضَاعَة رَدِیئَة، بَطَّالَة.
**کالاها:** بَضَائِع.
**کالاهای انباشته شده در انبارهای گمرک:** اَلبَضَائِعُ المُکَدَّسَةُ فِی مَخَازِنِ الجُمْرُک.
**کالاهای قاچاق:** بَضائِعُ مُهَرَّبَة.
**کالاهای لوکس، تجملّی:** اَلسِّلَعُ الکَمَالِیَّة، کَمَالِیَّات.
**کالاهای لوکس در بازار کمیاب است:** اَلسِّلَعُ الکَمَالِیَّة نَاقِصَةٌ فِی السُّوق.
**کالاهای مُجاز:** البَضَائِعُ المَسْمُوحَة.
**کالاهای نرخ‌گذاری شده:** سِلَعٌ مُسَعَّرَة.
**کالاهای وارداتی:** اَلبَضَائِعُ المُستَورَدَة، اَلمُستَورَدَات.
**حمل کالا:** نَقْلُ البَضَائِع.
**صورت‌برداری کالا:** جَرْدُ الْبَضَائِع.
**کالباس:** بَسْطُرمَة (سُجُق = سوسیس در مصر).
**کالبُد:** بَدَن، اَلْجِسْم.
**کالبدشکافی:** تَشْرِیحُ الإنْسَانِ أَوِ الحَیوَان لِدِراسَةِ تَرکِیبِهِ الدّاخِلِیّ.
**کالبدشناس:** اَلْخَبِیرُ بِعِلْمِ التَّشریح.

**کالبدشناسی:** عِلْمُ التَّشْرِيح.
**کالسکه‌ی بچه:** عَرَبَةُ الأَطْفَال.
**کالسکه‌چی:** عَرَبَانْجِی، عَرْبَجِیّ (عامیانه).
**کالری:** کالوری، سُعْر، وَحْدَةٌ حَرارِيَّة.
**کالیبر (قطر دهانه لوله):** عَيَار، (عَيَار نَارِيّ = فشنگ).
**کالیبر تفنگ:** عَيَارُ البُنْدُقِيَّة.
**کالیبر توپ:** عَيَارُ المِدْفَعِيَّة.
**کالیبر کُلت:** عَيَارُ المُسَدَّس.
**کامکار است، کامیاب است:** مُهَنَّى العَيْشِ، رَغَدُ العيش، مُرَفَّهٌ فِی حَيَاتِه.
**کامیاب:** مَحظُوظ.
**کامبوج:** کَمْبُوجِيَا، کامبودیا، کامبودی.
**کامپیوتر الکترونیک:** عَقْل إِلِکْتِرَونِی.
**کامرون:** الکامیرون، کامیرونيّ.
**کاملاً (به کلّی) برگشت (از عقیده‌ای):** اِرْتَدَّ رَأْساً عَلَی عَقِب.
**کاملاً صحیح است (در مقام تأیید سخن گوینده):** صَحِيح حَقّاً، مَضبُوط تَمَاماً (مصر).
**کاملاً محسوس است:** مَلْمُوس تَمَاماً.
**کامیون باری (ماشین باری):** عَرَبَةُ النَقْل، سَيَّارَةُ الشَّحْن، سَيَّارَةُ النَّقْل، شَاحِنَة.
**کامیون باربری:** شَاحِنَةُ نَقْلِ الأَثَاث.
**کامیون نفربر، نظامی:** عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.
**کان:** اَلمَعْدِن. ← معدن.
**کانِ نمک:** مَعْدِنُ الْمِلْحِ.
**کاناپه:** کَنَبَة، أَرِيکَة.
**کانادا:** کَنَدا، کَنَدِيّ.
**کانال (زهکشی توزیع آب، اُگو):** تُرْعَةُ التَّصرِيف.
**کانال آب‌گذر، زهکش:** قَنَالُ التَّصَرُّف.
**کانال آبیاری:** تُرْعَةُ الإِيرَاد (مصر).
**کانال آگهی (تبلیغات):** القَنَاةُ الإِعْلَامِيَّة.
**کانال تلویزیون:** القَنَال الفَضَائِيّ.
**کانال‌های تلویزیونی:** أَقنِيَةُ (قَنَواتُ) التَّلْفَاز.
**روی همه کانال‌ها پخش می‌شود:** تُذَاعُ عَلَی جَمِيعِ الأَقْنِية (القَنَواتِ).
**کانال سوئز:** قَنَالُ السُّويس، (قَنَاتُ السُّويس).
**از این کانال ...:** مِن هَذَا المَدخَل.
**کاندیدا، نامزدی:** مُرَشَّح.
**کاندیدا شد:** رُشِّحَ.
**کاندیدا کردن:** اَلتَّرشِيح.
**خود را کاندیدا کرد:** رَشَّحَ نَفْسَهُ.
**کاندیدای نمایندگی مجلس است:** مُرَشَّحٌ لِعُضوِيَّةِ المَجْلِس.
**کاندیدای حزب:** مُرَشَّحٌ مِن قِبَلِ الحِزْبِ، مُرَشَّحُ اَلحِزْبِ.
**کاندیداتوری وکالت:** تَرْشِيحٌ نِيابِيٌّ.
**کانون:** مَرکَز، بُؤْرَة، نَادِی، جَمعِيَّة.
**کانون بانوان:** الإِتِّحادُ النِّسَائِيّ.
**کانون بیماری:** بُؤْرَةُ المَرَض.
**کانون پرورش کودکان و نوجوانان:** دَارُ الإِنْمَاءِ التَّرْبَوِی لِلنَّاشِئِين.
**کانون تعاونی:** مُؤَسَّسَة تَعَاوُنِيَّة.
**کانون خانواده:** رِحَابُ الأُسرَة.
**کانون روزنامه‌نگاران:** نِقَابَةُ الصَّحَفِيِّين.
**کانون زبان:** مَعْهَدُ اللُّغَات، مَدرَسَةُ الأَلسُن.
**کانون محبّت:** مَرکَزُ الحَنَان.
**کانون وکلا و قضات دادگستری:** نِقَابَةُ المُحَامِين.

**کاوش کردن دربارهٔ حقیقت:** تَحَرِّی الحَقِیقَة.
**کاوش‌های ژئولوژی:** بُحُوثُ المَسْحِ الجُیُولَوجِی.
**کاوش‌های علمی:** اَلبُحُوثُ العِلْمِیَّة.
**کاه:** تِبْن، تِبْنَة.
**کاه را کوه می‌کند، از کاهی کوه می‌سازد:** یَجْعَلُ (یَعْمَلُ) مِنَ الحَبَّةِ قُبَّة، (ضربُ‌المثل).
**کاهش، تنزّل:** إنخِفَاض، تَخفِیف، هُبُوط. ← تَنَزُّل.
**کاهش بحران:** تَخفِیفُ الأَزْمَة. ← بحران.
**کاهش تولید:** خَفْضُ الإِنْتَاج.
**کاهش قیمت‌ها:** هُبُوطُ الأَسْعَار. ← قیمت ← بها.
**کاهش هزینه‌های ملّی:** خَفْضُ الإِنفاقِ القَوْمِیّ.
**نرخ پارچه در بازار کاهش یافت:** هَبَطَ سِعْرُ القُمَاشِ فِی السُّوق ← نرخ.
**آب رودخانه کاهش یافت:** إنخَفَضَ مَاءُ النَّهْر، إنخَفَضَتْ نِسبَةُ مِیَاهِ النَّهر.
**بحران اقتصادی کاهش یافت:** تَخَفَّفَتِ الأَزْمَةُ الإقتِصَادِیَّة.
**تعداد رو به کاهش نهاد:** بَدَأَ العَدَدُ فِی التَّقلُّص.
**کاهلی، تنبلی:** التَّکَاسُل.
**کاهو:** خَسّ.
**کباب:** لَحْمُ مَشْوِیّ، کَبَاب، شِوَاء.
**کباب‌پز:** شَوَّایَة.
**کباب‌پز برقی:** شَوَّایَة کَهْرُبَائِیَّة.
**کباب کوبیده:** کَبَاب کُفْتَة، کُفْتَة مَشوِیَّة.
**کبریت:** کِبرِیت، عُلْبَةُ ثِقَاب، شَخَّاطَة (عراق).
**کبریت بغلی:** دَفْتَرُ الثِّقَاب.
**کبریت زد:** أَشعَلَ عُودَ الثِّقَاب، وَلَّعَ الکِبرِیتَ (در تداول مصریان) شَخَّطَ (عراق).
**کَبَک، بوی نان:** خَمَّة.
**کبوتر چاهی:** یَمَام، یَمَامَة (لِلصَّید: برای شکار).
**کبوترخان:** بُرْجُ الحَمَام.
**کبوتر نامه‌بر:** حَمَام الزَّاجِل.
**آواز کبوتر:** نَوْحُ الحَمام.
**کپر، زاغه (آلونک):** کُوخ.
**کپرنشینان، کوخ‌نشینان:** سُکَّانُ العُشَش، سُکَّانُ الأَکوَاخ. ← زاغه‌نشینان.
**کپسول (دوا):** بُرْشَامَة. ← دارو، دوا.
**کپسول گاز:** أُنبُوبَةُ الغَاز. ← گاز.
**کپل:** وَرَک.
**کَپک زده، گندیده:** مُخِمٌّ (لَحمٌ مُخِمٌّ = گوشت فاسد، مِخَمَّة مرادف مِکنَسَة: جارو که در مصر مِقَشَّة گویند).
**کپّه (توده):** کَومَة.
**کپه‌ای از خاک:** کُومَةُ تُرَابٍ.
**کُپی:** نُسخَة مُصَوَّرَة.
**کَتْ:** کَتِف.
**کت‌بسته آوردند:** جَاءُوا بِهِ مُقَیَّداً، مُکَبَّلاً.
**کُت:** سِتْرة (عراق)، جاکِتَّة (مصر).
**کت و دامن:** السِتْراتُ والتَنانِیر (مفرد: تنّورة).
**کت و شلوار:** اَلبَدْلَة (یک دست).
**کِتَاب:** اَلکِتَاب.
**کتاب را به من بده:** أَعطِنِی الکِتابَ، نَاوِلْنِی الکِتابَ.
**کتاب را به یک سو انداخت ... (کنایه از رها کردن):** رَمَی بِالکِتابِ جَانِباً.

**کتاب را پرت کرد (بی‌احترامی):** رَمَی الکِتابَ.
**کتاب، فصل‌بندی شده است:** اَلکِتَابُ مُبَوَّبٌ.
**کتاب آبی (سیاسی):** اَلْکِتَابُ الأزْرَق.
**کتاب جیبی:** کِتابُ الْجَیْب.
**کتاب زرد:** اَلکِتَابُ الأَصفَر. ← زرد.
**کتاب سبز:** اَلکِتَابُ الأخضَر. ← سبز.
**کتاب سرخ:** اَلکِتَابُ الأحمَر. ← سرخ.
**کتاب سفید (سیاسی):** اَلکِتَابُ الأبْیَض. ← سفید.
**کتاب عهد جدید:** اَلاِنجِیل.
**کتاب عهد عتیق:** اَلتَّوْراة.
**کتاب‌های ارزنده:** کُتُبٌ قَیِّمَة.
**کتاب‌های بی‌ارزش:** اَلْکُتُبُ الرَّخِیصَة، اَلکُتُبُ التَّافِهَة.
**کتاب‌های (یادداشت‌های) جهانگردان:** کُتُبُ الرَّحَلَات. (رِحْلَة = سفرنامه).
**کتاب‌های دانشگاهی:** کُتُبٌ جَامِعِیَّة.
**کتاب‌های درسی:** کُتُبٌ مَدْرَسِیَّة.
**کتاب‌های مقدّماتی:** کُتُبُ المَبَادِیء.
**کتابچه:** کُتَیِّب.
**کتابخانه:** مَکْتَبَة.
**کتابخانه‌ی دانشکده:** مَکْتَبَةُ الکُلِّیَّة.
**کتابخانه‌ی سیّار:** مَکْتَبَةٌ مُتَنَقِّلَة.
**کتابخانه‌ی عمومی:** اَلْمَکْتَبَةُ العَامَّة. ← عمومی.
**کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه:** مَکْتَبَةُ الجَامِعةِ المَرکَزِیَّةُ، اَلْمَکْتَبَةُ المَرکَزِیَّةُ لِلْجَامِعَة.
**کتابخانه‌ی ملّی (عمومی):** اَلْمَکْتَبَةُ الأَهْلِیَّة.
**رئیس کتابخانه:** أَمِینُ المَکتَبَة. ← رئیس.
**کتابخانه‌های جدید نوبنیاد:** مَکتَبَاتٌ مُستَحْدَثَة.
**کتابدار:** مُوَظَّفُ المَکْتَبَة.
**رشته‌ی کتابداری:** قِسْمُ المَکْتَبَات. ← رشته.
**کتاب‌شناسی:** عِلمُ المَصَادِر.
**کتاب‌فروش:** کُتْبِیّ، بَیَّاعُ الکِتَاب.
**کتاب‌فروشی:** مَکتَبَة، مَحَلُّ بَیعِ الکُتُب.
**بازار کتاب‌فروشی‌ها:** سُوقُ الکُتْبِیَّة، سُوقُ المَکتَبَات. ← بازار.
**کتره، کتره‌ای (به فتح کاف):** اِسْتِعباطاً، مِنْ دونِ قَصْد، عَفواً.
**کتری (به کسر کاف):** بَرَّادُ الشَّای (مصر)، کِتْلِی (عراق).
**کتک (به ضم کاف):** اَلضَّرْب، بَسْطَة (عراق).
**او را به باد کتک گرفت:** إنهَالَ عَلَیهِ بِالضَّرْب.
**کتک خورد:** إنضَرَبَ.
**به شدّت کتک خورد:** ضُرِبَ بِشِدَّة، ضُرِبَ ضَرْباً مُبْرَحاً.
**کتک زد:** ضَرَبَ، بَسَطَ (عراق).
**کتک‌کاری کردند، دعوا کردند:** تَضَارَبُوا، تَعَارَکُوا، تَخَانَقُوا.
**کتمان حقایق:** کِتْمَانُ الحَقَائق.
**کته پلو:** طِبِّیخ (در عراق) و پلو را در عراق تمّن گویند ← پلو.
**کتیبه:** نُقُوش.
**کتیبه‌ها، سنگ نبشته‌ها:** اَلنُّقُوشُ الحَجَرِیَّة، أَلالْوَاحُ الحَجَرِیَّة.
**کثافت:** قِذَارَة، وِسَاخَة.
**کثیف:** قَذِر، وَسِخ، مُلَوَّث.
**پیراهن، کثیف است:** اَلقَمِیصُ وَسِخٌ.
**مرد کثیفی است (مة : تمیز):** رَجُلٌ نَتِن، رَجُلٌ

وَسِخ (این دو تعبیر برای شخص ناپاک و فرومایه نیز به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند مرد کثیفی است (مق: شریف) یعنی رَجُلٌ قَذِر، رَجُلٌ مُنْحَطّ).

**کثیف‌جامه، چرکین‌لباس:** رَثُّ الثِّیاب.

**کثرت آب، فراوانی آب:** وَفرَةُ المِیاه.

**کثرت جمعیّت:** اِزدِیَادُ النُّفُوس، اِزْدِحَام.

**کجا؟:** أَیْنَ؟.

**کجا، به کجا می‌روی؟:** إِلَی أَیْنَ ذَاهِبٌ؟.

**از کجا به کجا؟:** مِن أَینَ وَإِلَی أَیْن؟.

**این کجا و آن کجا (در مقام مقایسه)؟:** أَیْنَ هَذَا مِن ذَاک؟.

**ما کجا و او (آن) کجا؟:** أَیْنَ نَحْنُ مِنهُ (باید دانست که در اینگونه تعبیر مورد برتر همواره در مرتبه‌ی دوم قرار دارد مانند: أَینَ التِّلْمِیذُ مِنَ الأُستَاذ. یعنی شاگرد کجا و استاد کجا که در مقام احترام به کار می‌رود).

**به هر کجا:** أَینَمَا، حَیْثُمَا.

**هر کجا که شد:** حَیْثُما اِتَّفَقَ.

**به هر کجا که می‌خواهی برو:** إِذهَبْ أَینَمَا تَشَاءُ.

**کجا رفت؟:** أَینَ ذَهَبَ؟.

**کجا رفته است؟:** أَینَ ذَاهِبٌ؟.

**کجا هستی پیدایت نیست؟ (به هنگام احوال‌پرسی):** أَینَ أَنتَ مَا أَحَد یَشُوفُکْ؟ (در تداول عامّه).

**کجا می‌روی؟:** أَینَ ذَاهِبٌ أَنتَ، وَیْن رَائِح؟ (عراق)، فِین رَایِح (مصر).

**او می‌داند از کجا باید وارد شد، خیلی فهمیده و زرنگ است:** هُوَ یَعْرِفُ مِن أَینَ تُؤکَلُ الکَتِفُ.

**کجاوه:** هَوْدَج.

**کج و کوله:** مُعَوَّج، مُعَقْرَب.

**کَجی، کَژی:** الاِعوِجاج.

**دیوار کج است:** الحائطُ مائِلٌ، الجِدَارُ فیه اِعْوِجَاجٌ.

**دستش کج است (کنایه):** اِنسَان غَیرُ مَضْمُونٍ، حَرامِی.

**بار کج به مقصد نمی‌رسد (مَثَل فارسی):** الحِمل المُعْوَجُ لایَصِلُ إِلی الهَدَفِ.

**کج‌فهمی:** سُوءُ الْفَهْمِ.

**از کج‌فهمی او است:** هَذا مِنْ سُوءِ تَقدیرِهِ.

**کدبانو، زنِ خانه‌دار:** رَبَّةُ البَیْت، سَیِّدَةُ الدَّار.

**کدخدا:** عُمْدَة ج: عُمَد، (مصر)، شَیْخ قَرْیَة (عراق)، رَئِیسُ القَرْیَة، أُرْکُون (عامیانه).

**کدو سبز:** کُوسَا (مصر)، یَقْطِین، گَطِین (عراق).

**کدو زرد، کدو تنبل:** قَرْع.

**کَر، ناشنوا:** أَصَمّ، أَطْرَش.

**خود را به کری زده است:** تَطَارَش، تَظَاهَرَ بَالطَّرَش.

**گوش‌های او کَر است (کنایه از عدم اطاعت):** لَیسَ لَهُ آذَانٌ صَاغِیَة.

**کرانه:** سَاحِل، شَاطِیء، الضَّفَّة.

**کرانه باختری:** الضَّفَّةُ الشَّرْقِیَّة.

**کرانه غربی:** الضَّفَّةُ الغربیّة.

**کِراوات:** رِبَاطُ العُنُق، کِرِفَتّه (معرّب: کراوات).

**کرایه‌ی حمل و نقل:** أُجرَةُ النَّقْل.

**کرایه‌ی خانه، اجاره بهای منزل:** أُجرَةُ المَسْکَن، بَدَلُ المَسْکَن.

**کرایه خانه سرسام‌آور شده است:** أَصبَحَتْ

أُجُورُ المَسَاكِنِ خَيَالِيَّة، فَاحِشَة.

**کرایه‌ی خانه‌ها بالا رفت:** إرتَفَعَتْ أُجُورُ المَسَاكِنِ.

**کرایه‌ی ماشین:** أُجرَةُ السَّيَّارَة.

**ماشین کرایه:** سَيَّارَةُ الأُجرَة.

**ماشین کرایه کرد:** إكْتَرَى سَيَّارةً، إسْتَأْجَرَ سَيَّارَةً.

**کردار:** العَمَل، التَصَرُّف.

**کردار و رفتار خوبی دارد:** لَهُ سُلُوكٌ حَسَنٌ.

**کرسی بلامتصدّی:** اَلكُرسِيُّ الشَّاغِر.

**کرسی نمایندگی:** اَلمَقْعَدُ النِّيَابِيّ.

**کرسی‌های نمایندگی مجلس:** اَلمَقَاعِدُ النِّيَابِيَّة لِلْمَجْلِس، مَقَاعِدُ المَجْلِسِ النِّيَابِيّ، (صندلی‌های هواپیما: مَقَاعِدُ الطَّائِرة).

**کرشمه:** غَنْج، دَلَال.

**کُرک:** وَبَر.

**کَرگدن:** وَحِيدُ القَرْن، كَرْكَدن.

**کِرم:** دُود، دُودَة.

**کرم ابریشم:** دُودَةُ القَزّ، دُودَةُ الحَرِير.

**کرم پنیر:** دُودُ الجُبْن.

**کرم روده، کرم معده:** دُودُ القَرْع، دودٌ قَرْعِيّ.

**کرم شب‌تاب:** يَرَاع (این واژه به قلم و خامه نیز اطلاق می‌شود).

**کرم کدو:** الدُودَة الوَحِيدَة.

**کرم‌های زمین:** بَنَاتُ الأَرض.

**کرم آرایش (به کسر اوّل و دوم):** كِرِيم.

**ضربه کُرنر (فوتبال):** ضَرْبَةٌ رُكْنِيَّة.

**کروچ، کروچ می‌کند:** يُقَرمِشُ.

**علامت کروشه []:** عُضادَتانِ.

**کَره:** زُبْدَة، (مصر: زِبدَة).

**کُره‌ی زمین:** اَلكُرَةُ الأرْضِيَّة.

**کره‌ی شمالی و جنوبی:** كُورِيَا الشَّمَالِيَّة وَالجَنُوبِيَّة.

**کرّه اسب:** مُهْر.

**در پشت کریدورها:** وَرَاءَ الكَوَالِيس.

**در کریدورهای وزارتخانه ...:** فِي كَوَالِيسِ الوِزَارَة.

**کساد بازار:** حَالَةُ الكِسَادِ فِي السُّوق.

**کسادی بر بازار حکم فرماست:** تَسُودُ السُّوقَ حَالَةُ الكَسَاد، الرُّكُود.

**کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من:** مَاحَكَّ جِلْدِي مِثْلَ ظُفْرِي (ضربُ‌المثل).

**کسی آنجا نیست:** لَيْسَ هُنَاكَ اَحَدٌ.

**کسی در خانه نبود:** لَمْ يَكُنْ اَحَدٌ فِي الْبَيْتِ.

**کسی را ندیدم:** مَا رَأَيْتُ أَحَداً.

**به خانه که رفتم کسی آنجا نبود:** لم يكن ثَمَّةَ اَحدٌ عندَما دَخَلْتُ البَيتَ.

**آیا کسی را اینجا ندیدی؟:** هل رأيتَ أحَداً هُنا.

**کسی به گَردَش نمی‌رسد:** لَايُشَقُّ لَهُ غُبَار؛ مَا أَحَدٌ يَلحَقُهُ.

**چه کسی آمد، کِی آمد؟:** مَن جَاءَ؟، مَن الَّذِي جَاءَ؟.

**کسالت:** اَلْعَيّ، اَلوَعْكَة.

**کسالت سرماخوردگی دارد:** أُصِيبَ بِوَعْكَةٍ مِنَ الزُّكَام (سرماخورده است = أَخَذَ البَرد، زُكِمَ).

**کسالت دارم:** أَنَا عَيَّان، أَنَا مُتَوَعِّكٌ.

**کسب دانش:** طَلَبُ العِلْم. ← دانش.

**تیم ... جام قهرمانی راکسب کرد:** حَقَّقَ فَرِيقُ

... كأسَ البُطولَة.
**کسب شهرت نمود:** أَحْرَزَ شُهْرَةً.
**کسب یک مدال طلا:** اَلفوزُ بمداليةٍ ذَهَبِيةٍ.
**از او کسب علم کرد:** أَخَذَ العِلْمَ عَنْهُ، تَعَلَّمَ لَدَيهِ، حَضَرَ عَلَيهِ.
**کسب مالکیّت:** إِكْتِسَابُ الحِيَازَة، إحرَازُ المِلكِيَّة.
**کسب موفقیّت نمود:** أَحْرَزَ نَجاحاً.
**کسر بودجه:** عَجْزُ المُوازَنَة (المِيزانية).
**کَسِل:** تَعْبَان، مُتَوَعِّك.
**کسل و گرفته است:** هُوَ مُتَضَايِق.
**من کسِلَم:** أَنَا تَعْبَان.
**کُسینوس (در ریاضی):** جَيْبُ التَّمام.
**در کشاکش زندگی:** فِي مُعْتَرَكِ الحَيَاة، فِي مَعْمَعَةِ الحَيَاة. ← زندگانی.
**کشاورز:** فَلّاح، زَارِع.
**کشاورزی سنّتی:** زِرَاعَة تَقلِيديَّة.
**کشاورزی مکانیزه:** زِرَاعَة مُنَظَّمَة، زِرَاعَة آلِيَّة.
**کشتار، خونریزی:** إراقَةُ الدِّمَاء، مَجْزَرَة، مَذْبَحَة.
**کشتار بی‌رحمانه:** اَلمَذْبَحَةُ الشَّنِيعَة، اَلبَشِعَة.
**کشتار دسته‌جمعی، قتل عام:** مَجْزَرَة جَمَاعِيَّة، اَلقَتْلُ بِالجُملَة، اَلإِبادةُ الجَمَاعِيَّة.
**سیاست کشتار و تعقیب مردم:** السِّيَاسَةُ القَمْعِيةُ والمُطارَدَةُ.
**آتش عشق او را کشت:** تَحَرَّقَ شَوْقاً.
**دو نفر دیگر کشته شدند:** لَقِيَ مَصْرَعَهُم، لَقِيَ حَتْفَهُم إِثنانَ.
**به ناحق کشت:** فَتَكَ بِهِ.
**کشتارگاه حیوانات:** مَسْلَخ.

**کشتزار:** اَلحَقْل، اَلغَيْط، اَلمَزْرَعَة.
**کشته (به ضم کاف):** قَتِيل.
**کشته شد، جان باخت:** قُتِلَ، لَقِيَ مَصْرَعَهُ، لَقِيَ حَتْفَهُ.
**اجساد کشته‌شدگان:** جُثَثُ القَتْلَى.
**کشتی (به کسر کاف):** سَفِينَة، بَاخِرَة، مَرْكَب.
**کشتی آماده‌ی حرکت است:** اَلسَّفِينَةُ مُتَأَهِّبَةٌ لِلإِبْحَار.
**کشتی در بندر بارگیری می‌کند:** تُشَحَّنُ السَّفِينَةُ عَلَى المِينَاء.
**کشتی در بندر پهلو گرفت:** رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَى المِينَاء. ← بندر.
**کشتی در بندر پهلو گرفت و بارش را تخلیه نمود:** رَسَتِ البَاخِرَةُ إِلَى المِينَاء وَ فَرَّغَتْ حُمُولَتَهَا، أَفْرَغَتْ حُمُولَتَهَا.
**کشتی پهلو گرفت:** رَسَتِ السَّفِينَة.
**کشتی با تخته‌سنگ برخورد کرد:** إِصْطَدَمَتِ البَاخِرَةُ بِالصَّخْرَة. ← تخته.
**کشتی به گل نشست:** جَنَحَتِ البَاخِرَة.
**کشتی سینه‌ی امواج را می‌شکافد:** اَلبَاخِرَةُ تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْر، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ الأَمْوَاج، تَشُقُّ البَاخِرَةُ عُبَابَ المَاء، اَلسَّفِينَةُ تَمْخُرُ البَحْرَ.
**کشتی لنگر انداخت:** رَسَّتِ السَّفِينَةُ.
**کشتی که می‌تواند دریانوردی کند:** مَرْكَبٌ صَالِحٌ لِلإِبْحَار. ← دریا.
**بادبان کشتی:** شِرَاعُ السَّفِينَة. ← بادبان.
**دکل کشتی:** دَقَلُ السَّفِينَة، سَارِيَةُ السَّفِينَة.
**کابین کشتی:** قُمْرِي السَّفِينَة.
**کشتی به آب‌انداختن:** تَدْشِينُ السَّفِينَة.

**کشتی بادبانی، قایق بادبانی:** مَرْکَب شِراعِيّ.
**کشتی باربری:** سَفِينَةُ الشَّحْن. ← باربری.
**کشتی باری به‌گل نشست:** جَنَحَتْ سَفِينَةُ الشَّحْن.
**کشتی بخار، قایق بخاری:** مَرکَب بُخَارِيّ.
**کشتی بزرگ بازرگانی به آب انداخته شد:** دُشِّنَتِ السَّفِينَةُ التِّجَارِيَّةُ الضَّخْمَة.
**کشتی جنگی:** اَلسَّفِينَةُ الحَربِيَّة، بَارِجَة حَرْبِيَّة.
**کشتی جنگی، رزم‌ناو:** فِرقاطَة، جمع فِرقاطَات، الفِرقَاط، الفِرغَانة، مركب حَربِيّ، طَرَّادَة.
**کشتی حمل و نقل و باربری:** مَرْكَب نَقْلٍ.
**کشتیرانی:** اَلمِلَاحَة. ← راندن.
**قابلیّت کشتیرانی دارد:** الصَّالحةُ لِلْمِلَاحَة.
**کشتی راهنما در کانال:** سَفِينَةُ القِيَادَة فِي القَنَال.
**کشتی سربازبری:** سَفِينَةُ نَاقِلَةِ الجُنُود.
**کشتی لایروبی:** كَرَّاكَة. ← لاروب.
**کشتی ماهی‌گیری:** مَرْكَبُ الصَّيْد. ← ماهی.
**کشتی مسافربری:** سَفِينَةُ الرُّكَّاب، بَاخِرَةُ الرُّكَّاب.
**کشتی مسافربری در بندر پهلو گرفت:** رَسَتْ سَفِينَةُ الرُّكَّاب قُرْبَ المِينَاء. ← مسافر.
**کشتی مین‌جمع‌کن:** كَاسِحَةُ الأَلْغَام. ← مین.
**کشتی نفت‌کش:** نَاقِلَةُ البِتْرَول.
**کشتی هواپیمابر، ناو هواپیمابر:** حَامِلَةُ الطَّائِرَات.
**کُشتی آزاد (به ضم کاف):** مُصَارَعَةٌ حُرَّة.
**کشتی باستانی:** اَلمُصَارَعَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ القَومِيَّة.
**کشتی گرفتن:** اَلمُصَارَعَة.

**کَشکی، اَلَکی:** إعتِبَاطِيّ، أَوَانْطَة (مصر).
**کشکول، جنگ (به ضم جیم):** مَوسُوعَة.
**کشمش:** زَبِيب (کشمش).
**کِشمَکش:** صِرَاع.
**کشمَکش سخت:** صِرَاعٌ عَنِيف.
**کشمَکش سیاسی:** صِرَاعٌ سِيَاسِيّ. ← سیاسی.
**کشمَکش مسلّحانه:** اَلصِّرَاعُ المُسَلَّح.
**کُشنده‌ی حشرات، حشره‌کش:** مُبِيدُ الحَشَرَات.
**این کار کشنده است:** هَذَا العَمَلُ مُهْلِك، مُجهِد.
**کِشو:** دُرْج.
**کِشور:** مَمْلَكَة، بِلَاد، قُطْر.
**کشور را موجی از شادی فراگرفت:** إجتَاحَ البِلَادَ مَوجٌ مِنَ الفَرَح.
**کشور ایران:** بِلَادُ إيرَان.
**ایران کشور اسلامی است:** إيرَان بَلَدٌ إسلَامِي.
**کشور بدون ساحل:** بَلَدٌ لاسَاحِلَ لَه.
**کشور برادر:** اَلبَلَدُ الشَّقِيق.
**کشور بیگانه:** بَلَدٌ اَجْنَبِيٌّ.
**کشور پهناور:** بَلَدٌ مُتَرَامِيَةُ الأَطْرَاف، وَاسِعَةُ الأَرْجَاء.
**کشور پیشرفته:** بَلَدٌ مُتَقَدِّم، (ضدّ عقب‌افتاده: مُتَخَلِّف).
**کشور خارجی (بیگانه):** بَلَدٌ اَجْنَبِيّ، دَوْلَةٌ اَجْنَبِيَّة. ← کشورهای بیگانه.
**کشور چین:** بِلَادُ الصِّين.
**کشور در حال رشد:** بَلَدٌ نَامٍ.
**کشور دوست:** بَلَدٌ صَدِيق. ← دوست.
**کشورهای عقب‌افتاده، جهان سوم:** اَلبِلَادُ

الْمُتَخَلِّفَة.
**کشور مصر:** اَلْقُطْرُ المِصرِیّ.
**کشور همجوار:** بَلَدٌ جَار، مُجَاوِر.
**کشور همسایه:** بَلَد مُجَاوِر.
**کشور هم‌کیش:** بَلَدٌ شَقِیق.
**کشورهای آزاد:** الدُّوَلُ الحُرَّة.
**کشورهای ابرقدرت:** اَلدُّوَلُ العِملَاقَة.
**کشورهای بزرگ:** الدُّوَلُ الکبرَی.
**کشورهای بزرگ صنعتی:** اَلدُّوَلُ الصِّنَاعِیَّةُ الکُبْرَی.
**کشورهای بیگانه:** بِلَادٌ أَجْنَبِیَّة. ← کشور خارجی.
**کشورهای پرجمعیّت:** اَلبُلْدَانُ العَامِرَةُ بِالسُّکَّان.
**کشورهای پیشرفته:** الدُّوَلُ النَّامِیَة (در حال رشد: المُتَطَوِّرة).
**کشورهای جهان:** بِلادُ العَالَم، دُوَلُ العَالَم.
**کشورهای خاورمیانه:** بِلَادُ الشَّرقِ الأَوْسَط.
**کشورهای در حال رشد، در حال توسعه:** اَلدُّوَلُ النَّامِیَّة.
**کشورهای ذی‌ربط:** الدُّوَلُ المَعْنِیَّة.
**کشورهای ساحل‌دار:** اَلدُّوَلُ ذَاتُ السَّوَاحِل.
**کشورهای ساحلی:** اَلدُّوَلُ السَّاحِلِیَّة.
**کشورهای صادرکننده:** البُلْدَانُ المُصَدِّرَة.
**کشورهای عضو:** اَلدُّوَلُ الاَعْضَاء.
**کشورهای عقب‌مانده:** اَلْبُلْدَانُ المُتَأَخِّرَة، اَلبِلَادُ المُتَخَلِّفَة.
**کشورهای غیرمستقل:** اَلأَقَالِیم غَیرُ المُتَمَتِّعَةِ بِالحُکمِ الذَّاتِیّ، اَلبِلَادُ غَیرُ ذاتِ سِیادَةٍ دَاخِلِیَّة.
**کشورهای کرانه‌ی خلیج فارس:** الدُّوَلُ المُطِلَّة عَلَی الْخَلِیجِ الْفَارِسِیّ.

**کشورهای متحده‌ی بریتانیا، کمنولث:** المَمْلَکَةُ المُتَّحِدَة.
**کشورهای مترقّی:** اَلدُّوَلُ المُتَقَدِّمَة، اَلرَّاقِیَة.
**کشورهای متمدّن:** اَلبِلَادُ المُتَحَضِّرَة.
**کشید:** جَرَّ، سَحِبَ، وَزَنَ، شَدَّ.
**بالاکشید:** إبتَلَعَ، اِخْتلسَ اَمْوالَ النّاسِ.
**جنس را کشید، وزن کرد:** وَزَنَ السِّلْعَة، وَزَنَ المَتَاع.
**خط کشید بر چیزی، چیزی را قلم زد:** شَطَبَ عَلَی ...
**درد کشید:** عَانَی مِنَ الأَلَم، تَأَلَّم. ← درد.
**(لطفاً) در را بکشید:** (مِن فَضْلِکَ) إسحَبِ البَاب.
**دندان راکشید:** خَلَعَ السِّنَّ، قَلَعَ السِّنّ.
**زجر کشید، سختی کشید:** عَانَی العَذَابَ، ذَاقَ المُرَّ.
**زوزه کشید:** عَوَی. ← زوزه.
**سرمه کشید:** تَکَحَّل. ← سرمه.
**سیگار کشید:** دَخَّنَ السِّیجَارَة. ← سیگار.
**طناب راکشید:** شَدَّ الحَبْلَ. ← طناب.
**عکس کشید:** رَسَمَ الصُّورَة.
**قرعه کشید:** سَحَبَ القُرْعَة، إقْتَرَعَ.
**موی او راکشید:** شَدَّ شَعْرَهُ، جَرَّ شَعْرَهُ.
**نان راکشید:** وَزَنَ الخُبْزَ. ← نان.
**هفت تیر راکشید:** شَهَرَ المُسَدَّس.
**کشیدن:** اَلجَرّ، اَلسَّحْب، اَلشَّدّ، اَلوَزن، اَلقَلْع.
**کشیدن سیگار ممنوع است:** اَلتَّدخِینُ مَمنُوع.
**کشیدن غذا:** تَفْرِیغُ الأَکْل.
**کشیدن لوله (لوله‌کشی):** مَدُّ الأَنَابِیب.
**اسباب کشیدن (اسباب‌کشی):** نَقْلُ العَفْش

(مصر)، نَقْلُ الأَثَاث. نَقْلُ الْغَرَاض (عراق).
**بارکشیدن (بارکشی):** حَمْلُ الشَّحْن.
**خط کشیدن، خط زدن:** اَلشَّطْب.
**کشیدن رسم، ترسیم کردن:** اَلرَّسْم، اَلتَّرسِيم.
**روی آن گُل زیبایی می‌کِشم:** أَرسِمُ عَلَيهِ وَرْدَةً جَمِيلَةً. ← رو ← زیبا ← گل.
**کار او به ... کشیده شد:** إنتَهَى بِهِ المَطَافُ إِلَى ...، إنتهى بِهِ الأمرُ إلَى اَن ... .
**کشیده شد، کار به آنجا کشیده شد:** آلَ الأَمْرُ، إنْجَرَّ الأَمْرُ إلَى ... أدَّى الأَمرُ إلَى ... .
**کار به اینجا کشیده شد:** آلَ الأَمْرُ إلَى أَن ...، أَدَّى الأَمْرُ إلَى ... .
**کشیش:** اَلقِسّ، اَلقِسِّيس.
**کشیک:** خَفَر، حَرَاسَة، حَارِس خَفَر، مُنَاوَبَة، نَوبَتْجِي (مصر)، نَوبَتْجِيَّة (عراق).
**امشب کشیک دارم:** اَللَّيلَة عِندِي حَرَاسَة، عَلَيَّ خَفَارَة، أَنَا نَوبَتچِي (عراق)، أَنَا فِي مُرَاقَبَة لَيلِيَّة، أَنَا نَوبَتجِي (مصر).
**کشیک شب، شیفت شبانه (در تلفن‌خانه و بیمارستان و امثال آن):** وَرْدِيَّة (مصر). نَوبَتچِي (عراق)، مُنَاوِب لَيلِيّ.
**کشیک درمانگاه:** وَردِيَّةُ المُستَوصَف. ← درمانگاه.
**کشیک شبانه:** اَلحَرَاسَةُ اللَّيلِيَّة. مُرَاقَبَة لَيلِيَّة. ← شب.
**افسر کشیک:** ضَابِطُ الخَفَر، ضَابط نَوبَتْجِي. ← افسر.
**داروخانه‌ی کشیک:** صَيدَلِيَّةُ خَفَر. ← داروخانه.
**کعب الأخبار است:** هُوَ قِمْعُ الأَخْبَار. (صحیح این تعبیر: كَعْبُ الحِبْر است که گویا در زبان فارسی تحریف شده است).
**کعبه مکرّمه:** اَلْبَيْتُ الْحَرام (مسجد کعبه: المَسْجِدُ الحَرام).
**کف:** اَلكَفّ، قَاع، رَغْوَة.
**کف پا:** اَخمَصُ القَدَم، بَطْنُ القَدَم، بَاطِنُ القَدَم، رَاحةُ القَدَم.
**کف پای من صاف است:** بَاطِنُ قَدَمِي مُسَطَّحٌ.
**کف دست:** رَاحَةُ اليَد، بَاطِنُ الكَفّ، بَطْنُ الكَفّ. ← دست.
**کف دریا:** قَعْرُ البَحْر، قَاعُ البَحْر، زِبدُ البَحر. ← دریا.
**طبقه‌ی هم کف:** طَابَق أَرضِيّ، دَوْر أَرضِيّ (زیرزمینی را در مصر بَدرَون می‌گویند).
**کف صابون:** رَغْوَةُ الصَّابُون. ← صابون.
**کف زد:** صَفَّقَ.
**کف زدن ممتدّ:** اَلتَّصفِيقُ الحَادّ.
**صدای کف زدن در سالن پیچید:** تَجَاوَبَت اَرْجَاءُ الرَّدهة بِالتَّصفِيق، كانَ لِلتَّصفِيق دَوِيٌّ فِي الصَّالَة.
**کفّاش:** حَذَّاء، صَانِعُ الاَحْذِيَة، بَائِعُ الاَحْذِيَة، قُنْدَرجِي (عراق) جَزْمَجِي (مصر).
**کفّاشی:** مَحلَّاتُ بَيْعِ الاَحْذِيَة.
**کفش:** حِذَاء (قُنْدُرَة: عراق). (جَزْمَة: مصر).
**پا در یک کفش کرد:** أَبَى إلاّ أَن يَفْعَلَ ... وَقَفَ مُلِحّاً.
**کفشش را از پای درآورد:** خَلَعَ حِذَائَهُ.
**کفشش را پوشید:** لَبِسَ حِذَائَهُ، إرتَدَى حِذَائَهُ.
**کفش من خاکی شد:** عُفِّرَ حِذَائِي بِالتُّرَاب، تَعَفَّرَ حِذَائِي.

**کفش برّاق:** جَزْمَة لَمَّاعَة.
**کفش‌بندی:** جَزْمَة بِربَاط.
**کفش چرخدار:** قَبْقَابُ التزلُّج.
**کفش چوبی:** قَبْقَاب. ← چوب.
**کفش راحتی، دم پایی (زنانه یا مردانه):** شِبْشِب، نَعَال، مُدَاس، صَنْدَل.
**کفش‌کنی:** مَخْلَعُ الأَحْذِيَة.
**کفی کفش:** ضَابَانُ الحِذَاء.
**کفی اطاق:** اَرْضِيَّةُ الغُرْفَة.
**کفچه:** كَبْجَة (چَمْچَة در عراق).
**کفگیر:** مِرْغَاة، كَبْشَة، مِطْفَحَة.
**کفیل وزارت ...:** وَزِيرُ ... بِالوِكَالَة.
**کفیل وزارت آموزش و پرورش:** وَزِيرُ التَّربِيَةِ وَالتَّعْلِيم بِالوِكَالَة. ← وزارت.
**کفیل وزارت خارجه:** وَزِيرُ الخَارِجِيَّة بالوِكالَة (وكالةً).
**کفیل بر... (حقوقی):** مُؤْتَمَن عَلَى ... .
**کَک:** بَرغُوث، جَمع، بَرَاغِيث.
**کَل، کَچل، طاس:** أَقْرَع، أَصْلَع.
**کِلاج ماشین:** دِبْرِيَاج، دُوبرياج، اَلْقَابِض، جِهاز تَعشِيقِ التُّرُوس (في سَيّارة).
**کلاج گرفت:** دَاسَ عَلى الدُّوبرِيَاج.
**کلاس درس:** اَلفَصْل، اَلصَّف، قَاعَةُ المُحَاضَرَة، غُرفَةُ الدَّرس. ← درس.
**این کلاس گنجایش پنجاه دانشجو دارد:** تَتَّسِعُ هَذِهِ الغُرفَةُ لِخَمسِينَ طَالِباً.
**از کلاس داشتم خارج می‌شدم که استاد مرا فراخواند:** كُنْتُ عَلَى وَشَكِ الخُرُوجِ مِنَ الصَّفِّ فَاستَدعَانِيَ الأُستَاذ. ← استاد. (فاذا الأُستاذُ يَسْتَدعِينِي).

**کلاسه:** رَقَمُ المَلَفّ.
**کِلاسور:** قَفَّاسَةُ الوَرَق، لَيفِكس.
**کلاسیست:** الكِلَاسِيكِي.
**کلاسیسم:** الكلَاسِيكِيَّة.
**کلاسیسم نو:** الكِلَاسِيكِيَّة الحَدِيثَة.
**کلاف سردرگم شدم:** تَحَيَّرَني امرُه.
**کلاف نخ:** اَلكُبَّةُ مِنَ الغَزْل، كُبَّةُ خُيُوط.
**کلام نامعقول:** كلامٌ سَخِيفٌ.
**کلام نامفهوم:** رِطَانَة.
**کلام در ذهن ما جایگزین شد:** إختَمَرَ الكَلَامُ فِي أَذهَانِنَا، تَرَكَّزَ الكَلامُ فِي أَذهَانِنَا.
**کلانتر، رئیس کلانتری:** رَئِيسُ الْمَخْفَر، رئيس القِسْم (مصر).
**کلانتری:** قِسمُ البُولِيس، قِسمُ الشُّرطَة، مَخفَرُ الشُّرْطَة (كَرَكَون: مصر)، مركزُ البُوليس. ← پلیس.
**کلاه، شاپو:** قُبَّعَة، بُرنِيطَة. ← شاپو.
**کلاه‌خود، کلاه آهنی:** خُوذَة، بَيضَة. آهن.
**شب‌کلاه:** تَاقِيَّة، غِطَاءُ الرَّأس. ← شب.
**کلاه سرش گذاشتند، کلاهش را برداشتند:** لَبَّسوهُ طاقِيَّة، إِحْتَالوا عَلَيه، قَشْمَرُوهُ (در عراق).
**کلاهش را برداشت (با احترام):** رَفَعَ قُبْعَتَهُ.
**سرش کلاه رفت:** غُشَّ، إِنْخَدَعَ، رُكِّبَ عَلَيهِ قَايِش (عامیانه عراقی).
**کلاه دانشگاهی:** اَلْقَلَنْسَوَةُ الْجَامِعِيَّة. ← دانشگاه.
**کلاه دوخنه به روب، شنل:** قَلَنْسُوةُ البُرنُس.
**کلاهبردار:** نَصَّاب، مُحْتَال، نَشَّال.
**کلاهبرداری:** نَصْب، إحتِيَال.

**کلاه فینه:** طَربُوش (مصر)، کَشِیدَة (عراق).
**کلبتین:** کَلْبَتَین، کُلّاب (الصّائغ اَوِ الجَرّاح).
**کُلبه:** بَیْتٌ قَرَوِیّ. ← کوخ.
**کلفت (به ضم اوّل و دوم)، ضخیم:** سَمِیکٌ وَ ضَخِیم.
**کلفت (به ضم اوّل و سکون دوم):** خَدّامَة، شَغّالَة.
**کَلَک (حقّه):** بَکَش، بَلْطَجِی (عامیانه).
**کَلَک خورد، رودست خورد:** اِنْخَدَع، قَشمَرُوه (عراق) ضَحِکُوا عَلَیه (مصر).
**کِلْک، خامه (قلم):** یَرَاع. ← خامه.
**کلکسیون:** تَشکِیلَة، مَجْمُوعَة.
**کلمه:** کَلِمَة، بنتُ شَفة، ج کَلِمات.
**کلمه‌ی شهادتَین:** کَلِمَةُ: لَا اِلَهَ اِلّا اللّه، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه. ← شهادت.
**کلمه به کلمه:** حَرْفاً بَحَرْف.
**کلمات زشت، زننده:** اَلأَلفَاظُ البَذِیئَة. ← زشت.
**کلمات زیبا:** عِباراتٌ جَمیلة. ← زیبا.
**کلینکس:** وَرَق مِندِیل، مَحْرِم، مَحرِمَة (لبنان و سوریه).
**کُلنگ:** مِعْوَل.
**کلنگ اساسی:** حَجَرُ الأساس. ← اساس.
**کلنگ اساس را به زمین زد:** اَرسَی حَجَرَ الأَساسِ.
**آقای رئیس دانشگاه کلنگ اساسی ساختمان دانشکده‌ی ... را به زمین زد:** وَضَعَ اَلسَّیِّد مُدِیرُ الجَامعَة حَجَرَ الأَسَاس لِبِنَاءِ کُلِّیَّةِ... ← دانشگاه.
**کلنگ دوسر:** صاقور، حَدَأَة، اَزمة بِرَأسَیْن.
**کلنگ ساختمان سفارت را به زمین زدن:** تَدْشِینُ مَبْنَی السِّفارة.
**کلنگ یک‌سر:** مِعوَل، صَاقُور، أَزمَة (مصر).
**کلنگ‌زنی:** وَضْعُ الحَجَرِ الاَسَاسی.
**کِلِنی:** اَلجَالِیَة، (این واژه بر اقلیّت‌های نژادی یا مذهبی مقیم در یک کشور اطلاق می‌شود).
**کلنی ایرانیان مقیم پاکستان:** اَلجَالِیَةُ الاِیرَانِیَّةُ المُقِیمَةُ فِی بَاکِستَان.
**کلوب، باشگاه:** نادِی ← باشگاه.
**کلوخ:** غَرِین، صَخْرطِینِیّ.
**کلوخ‌کوب، تخته ماله:** جَرَّافَةُ الفَلّاح، مِجْرَفَةُ الزَّارِع. ← تخته ماله.
**کلوکُز:** جُلَوکَوز.
**کلُون در:** مِزْلَاقُ البَاب.
**کلونی صهیونیزم:** اللُّوبِیُّ الصَّهْیُونِیّ.
**کلّه، سَر:** رأس، قِمَّة. ← سر، رأس، قلّه.
**باکلّه:** ذکّی، عاقِل.
**بی‌کلّه:** مَجنُون، مُغامِر. لایَخَافُ.
**کلّه‌پز:** مَسْمَطِیّ (مصر) باجَجیّ (عراق). ← پاچه.
**کلّه‌پزی:** روّاس (یَمَن)، مَسْمَطِیّ، کَوَارِعی (مصر)، باجَجِیّ (عراق).
**کلّه‌شق، یک‌دنده، یک‌رأی:** صُلْبُ الرأیِ، عَنید.
**کلّی:** بِالجُملَة.
**به کلّی:** عَلَی الإطلَاق، إطلَاقاً.
**کلّی فروختن:** البَیْعُ بِالْجُملَة.
**کلّی‌فروش:** تَاجِرٌ بِالْجُمْلَةِ، بائع بِالجُمْلَة.
**کلّی‌فروشی:** اَلبَیعُ بِالجُملَة (مق: خرده فروشی = اَلبَیعُ بِالقِطْعَة، بِالمُفْرَد). ← فروش.

**نرخ کلّی‌فروشی:** سِعْرُ الجُمْلَةِ.

**کلید برق:** زَرُّ الکَهْرَبَاء. ← برق.

**کلید ولتاژ:** مِفتاحُ الْفُولْطِيَّة.

**سوراخ کلید:** ثُقْبُ المِفْتَاحِ. ← سوراخ.

**جاکلیدی:** مِحفَظَةُ المَفَاتِيح.

**کلیسای اُرتودکس یونان:** أُرْتُودُكسِيّ، اَلأرتودُكسِيَّةُ الرُّوم، اَلأُرتُودُوكس.

**کلینیک دام‌پزشکی:** مُسْتَوْصَف بَيْطَرِيّ.

**کُلیه، قلوه:** كِلوَة، ج كِلَاوِی (مصر)، چِلوَة، ج چِلاَوِی (عراق). کُلیه.

**کلیه‌درد:** وَجَعُ الكُلْيَة.

**کلیّه‌ی اشیاء:** كُلُّ الأشيَاءِ.

**تصویب کلّیّات طرح:** أَلْمُصَادقَةُ عَلى الخُطوطِ الْعَرِيضةِ لِلمَشرُوع.

**کم، اندک:** قَلِيل، ضَئِيل. ← اندک.

**این دارو در بازار کم است:** هَذَا الدَّوَاءُ نَاقِصٌ فِی السُّوقِ (مصر)، هَذا الدَّوَاءُ شَحِيحٌ فِی السُّوق (عراق).

**کَمَش مانند زیاد است، کم و زیادش یکی است:** الزَّائِدُ كالنَّاقِص.

**کم پیدایی:** ما أَحَدٌ يَشُوفُك، وَيْنَكَ أَنْتَ (در عراق) ← کم.

**علمش از او کمتر است:** هُوَ دونَه عِلماً.

**کم‌حوصله:** قَلِيلُ الصَبْر.

**کم‌خونی:** فَقْرُ الدَّم.

**کم‌رو:** مَحْجَوب، خَجِل.

**کم‌عقل:** خَفِيفُ العَقْل.

**کم‌عقلی:** خِفَّةُ الْعَقْلِ، سِخَافَة.

**کم‌کم، رفته‌رفته:** رُوَيداً رُوَيداً، شَيئاً فَشَيئاً، قَلِيلاً قَلِيلاً.

**کم‌مو:** أَمْرَط. ← مو.

**کمیاب است:** شَحِيحٌ (عراق)، ناقِص (مصر) ← کمیاب.

**مقدار کمی:** قَدْرٌ ضَئِيل، كَمِيَّة قَلِيلَة، حَاجَة قَلِيلَة، حَاجَة بَسِيطَة (مصر).

**کماجدان، دیگ:** مِرْجَل، قِدْر.

**کمال مطلوب:** اَلهَدَفُ المَنْشُود.

**باکمال افتخار:** بِكُلِّ فَخْرٍ وَاعْتِزَاز.

**باکمال تأسف:** لِلأسَفِ الشَّدِيد، مَعَ الأَسَفِ الشَّدِيد.

**باکمال خرسندی تلگراف شما را دریافت داشتم:** تَلَقَّيتُ بِبَالِغِ السُّرُور بَرْقِيَّتَكُم.

**باکمال خوشوقتی و مسرّت:** بِكُلِّ سُرورٍ، بِبَالِغِ السُّرُور.

**باکمال میل:** بِكُلِّ سُرُور، بِكُلِّ رَغْبَة.

**در نهایت کمال:** فِی غَايَةِ الإِتْقَان.

**کمان:** قَوْس.

**کمان پنبه‌زنی:** كِرِبَال.

**کمانچه:** رِبَاب (كَمَنْجَة مُعَرَّب کمانچه = وِيلَون).

**کماندو (فدائیان):** فِدائِی، مُجاهِد.

**کمانه کرد (گلوله):** طَاشَ الرَّصَاص، إِرتَدَّتِ الْقَذِيفَة.

**کمانه کردن (گلوله):** إِرتِدَادُ القَذِيفَة، اَلقَذِيفَةُ النَّابِيَة، اَلرَّصَاصُ الطَّائِش.

**کمپرسی (کامیون):** سَيَّارَةُ الشَّحْن ذَاتُ فَرْمَلَة بِالهَوَاءِ المَضْغُوط، سَيَّارَة قَلَّابِيَّة (عامیانه).

**کمچه بنّائی:** مَالَةُ البَنَّاء، مِسطَرِين.

**کُمُد، گنجه:** دُولَاب. صَوَان، خِزَانَة.

**کمد ظرف، بوفه:** صِوَانُ الأَوَانِی.

**کمد کشودار:** دُولَاب ذُوأَدْرَاج. ← کشو.
**کمد لباس:** دُولَابُ الْمَلَابِس، خِزَانَةُ المَلَابِس.
**کمدی:** اَلکومیدِیَا، اَلمَلْهَاة، رِوَایة هَزَلِیَّة، (کمدی [تا ۴۰۰ ق م]: الکومیدیَا القَدِیمَة، کمدی [تا ۴۲۶ ق م]: الکومیدِیَا المُتَوَسِّطَة).
**کمدی اشک:** اَلمَلْهَاةُ البَاکِیَة. ← اشک سوزان.
**کمدی مُدرن:** اَلکومِیدِیَا الحَدِیثَة.
**کمر:** خِصْر (وَسَط)، ظَهْر.
**کمرم را شکست:** قَصَمَ ظَهْرِی.
**کمربند:** حِزَامُ (نطَاق الوَسَط، مِنطَق).
**کمربند امنیّتی:** الحِزَامُ الأَمنِیّ.
**کمربند ایمنی:** حِزَامُ الأَمْنِ.
**کمربند سبز (سیاسی):** اَلْحِزَامُ الاَخْضَر.
**کمربند کشدار:** أَحزِمَة مَطَّاطَة.
**کمربند خطر:** حِزَامُ الوِقَایَة.
**کمربند شلوار:** حِزَامُ الوَسَط. ← شلوار.
**کمربند نجات:** حِزَامُ الاَمَانِ، حِزَامُ النَّجاة.
**کمربندها را محکم کنید:** شُدُّوا الأَحْزِمَة، (کنایه از صرفه جویی و مقاومت در برابر کمبود ارزاق عمومی).
**کمر همّت بربست:** شَمَّرَ عَن سَاعِدِ الجِدّ.
**کمک:** مُسَاعَدَة، نَجْدَة.
**من دیگر به کمک شما احتیاج ندارم:** إِنِّی لَم أَعُدْ فِی حَاجَةٍ إِلی مُسَاعَدَتِکُم.
**کمک به مستمندان:** إِعَانَةُ المُعَذِّرِین (اَلمُعوَزِین).
**رسیدن کمک:** وُصُولُ الإِمْدَاد، وُصُولُ النَّجْدَة.
**پی در پی به جبهه کمک می‌رسد:** تَصِلُ التَّعزِیزَاتُ إِلَی الجَبْهَة بِصُورَةٍ مُتَوَاصِلَة.
**کمک‌رسانی به جنگ‌زدگان:** إِغَاثَةُ المُتَضَارِّینَ بِالحَرْب. ← جنگ.
**کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان:** إِغَاثَةُ مَنکُوبِی الزِّلْزَال. ← زلزله.
**کمک‌رسانی به سیل‌زدگان:** إِغَاثَةُ المُتَضَرِّرِینَ بِالفَیَضَان. ← سیل.
**کمک‌خواستن:** اَلإِستِنْجَاد، اَلمُنَاشَدَة، طَلَبُ المُسَاعَدَة، طَلَبُ النَّجْدَة.
**کمک‌راننده:** مُسَاعِد سَائِق. ← راننده.
**کمک‌فنر (ماشین):** زُنْبُور، دَبُّور.
**کمک فنّی:** مُسَاعَدَة فَنِیَّة.
**کمک مالی:** مُسَاعَدَة مَالِیَّة. ← مالی.
**کمک متقابل:** مُسَاعَدَة مُتَبَادَلَة.
**کمک نظامی:** مُسَاعَدَة عَسْکَرِیَّة. ← نظامی.
**کمک‌های نظامی رسید:** وَصَلَتِ الذَّخَائِرُ العَسْکَرِیَّة، تَعْزِیزَاتٌ عَسْکَرِیَّة.
**کمک‌های اولیّه پزشکی:** اَلإِسعَاف، اَلإِسعَافَاتُ الأَوَّلِیَّة. ← پزشک.
**کمک‌های زمستانی:** مَعُونَةُ الشِّتَاء. ← زمستان.
**کمک‌های غذایی:** المُسَاعَدَاتُ الغَذَائِیّة.
**کمک‌های فنّی:** مُسَاعَدَةٌ فَنِّیَة.
**طرح کمک‌های فنّی:** بَرنَامَجُ الْمُسَاعَدَةِ الفَنِّیَّة.
**کمک‌های مالی دریافت می‌کند:** یَتَلَقّی دَعْماً مالیّاً (التَّموِیل).
**کمک‌های نظامی:** اَلمُسَاعَدَاتُ العَسْکَرِیَّة.
**کمونیست:** شُیُوعِیّ.
**کمونیسم:** شُیُوعِیَّة، (سوسیالیست = إِشْتِرَاکِیّ).
**کمیاب:** نَاقِص، غَیرُ مُتَوَفِّر، نَادِر، صَعْبُ الحُصُول.

**پرتقال در تابستان کمیاب است:** اَلبُرتَقال فِی مَوسِمِ الصَّیفِ، نَادِرٌ فِی السُّوق، (غَیرُ مُتَوَفِّر).
**این دارو در بازار کمیاب است:** هَـذَا الدَّوَاءُ نَاقِصٌ (عَزِیزُ الوُجُود) فِی السُّوق. ← دارو.
**کمیته‌ی اجرایی:** لَجْنَة تَنْفِیذِیَّة.
**کمیته‌ی اقتصادی آفریقایی سازمان ملل متّحد:** اللَّجْنَة الاِقْتِصادِیَّة الاِفْرِیقِیَّة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة).
**کمیته‌ی بازرسی:** لَجْنَةُ التَّفْتِیشِ.
**کمیته‌ی برقراری صلح:** لَجْنَةُ إِقْرَارِ السَّلَام.
**کمیته‌ی پیگیری:** اَللَّجْنَةُ المُتَابِعَة.
**کمیته‌ی حقوق بشر:** لَجْنَةُ حُقُوقِ الاِنْسَان. ← حقوق.
**کمیته‌ی حقوق بین‌الملل:** لَجْنَةُ الْقَانُونِ الدُّوَلِیِّ.
**کمیته‌ی خلع سلاح:** لَجْنَةُ نَزْعِ السِّلَاح. ← سلاح.
**کمیته‌ی دائمی:** لَجْنَةٌ دَائِمَة.
**کمیته‌ی داوری:** لَجْنَةُ التَّحْکِیم. ← داوری.
**کمیته‌ی دفاع ملّی:** لَجْنَةُ الدِّفاعِ المَدَنِیّ.
**کمیته‌ی سپاه پاسداران:** لَجْنَةُ (لِجَانُ) الحَرَسِ الثَّورِی، حَرَسِ الثَّورَة. ← سپاه.
**کمیته‌ی سرّی، محرمانه:** خَلِیَّة سِرِّیَّة، لَجْنَة مَقْفُولَة.
**کمیته‌ی زیرزمینی (خراب‌کاری):** خَلِیَّة عَسْکَرِیَّة، خَلِیَّة هَدَّامَة. ← زیرزمین.
**کمیته کارشناسان:** لَجْنَةُ الْخُبَرَاء.
**کمیته‌ی مالی:** لَجْنَة مَالِیَّة.
**کمیته‌ی مبارزه باگرانی:** لَجْنَةُ مُکَافَحَةِ الغِلَاء.
**کمیته‌ی مختلط:** لجْنَة مُخْتَلِطة.
**کمیته‌ی مرکّب از اعضای عالی‌رتبه ....:** هَیئَةٌ عُلْیَا مُکَوَّنَةٌ مِن مَسئُولِی .... .
**کمیته‌ی مرکزی:** لَجْنَة مَرکَزِیَّة.
**کمیته‌ی مشترک:** لَجْنَة مُشْتَرِکَة.
**کمیته‌ی مشورتی:** لَجْنَة اِسْتِشَارِیَّة.
**کمیته‌ی مقدّماتی:** لَجْنَة تَحضِیرِیَّة.
**کمیته‌ی ملّی فوتبال:** الرَّابِطةُ الوَطَنِیَّةُ لِکُرَةِ القَدمِ.
**کمیته‌ی موقّت:** لَجْنَة مُوَقَّتَة.
**کمیته‌ی نرخ‌گذاری:** لَجْنَةُ التَّسْعِیر.
**کمیته‌ی نظارت:** لَجْنَةُ المُرَاقَبَة، لَجْنَةُ إِشراف. ← نظارت.
**کمیته‌ی نظارت بر موادّ مخدّر:** لَجْنَةُ الإِشْرَافِ عَلَی المُخَدِّر.
**کمیته‌ی نیروی اتمی:** لَجْنَةُ الطَّاقَةِ الذَّرِیَّة. ← اتم.
**کمیته‌ی نظامی:** لَجْنَةُ عَسْکَرِیَّة. ← نظامی.
**کمیته‌ی نمایندگان دانشجویان دانشگاه:** لَجْنَةُ مُمَثِّلِی طَلَبَةِ الجَامِعَة. ← دانشجو ← دانشگاه.
**کمیته‌ی ویژه‌ی سلاح‌های سنّتی:** اللَّجْنَةُ الخَاصَّةُ بِالأَسلِحَة التَّقلِیدِیَّة.
**کمیته‌ی هماهنگی:** لَجْنَةُ تَنْسِیق.
**کمیته‌های اقلیمی تابع سازمان ملل متّحد:** اَللِّجَانُ الإِقلِیمِیَّةُ التَّابِعَةُ لِمُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**کمیته‌های انقلاب:** لِجَانُ الثَّورَة. ← انقلاب.
**کمیسر عالی در ....:** اَلمَندُوبُ السَّامِی لَدَی .... .
**کمیسیون، حقّ دلّالی:** قُمِسْیُون (مصر) حُلْوَان، أُجْرَةُ الدَّلَّال. ← حق. ← دلال.
**کمیسیون:** لَجْنَة.

**کمیسیون آشتی و رفع اختلاف:** لَجْنَةُ التَّوفِيق.
**کمیسیون اِجرایی:** اَللَّجْنَةُ التَّنْفِيذِيَّة.
**کمیسیون بازرسی:** لَجْنَةُ التَفْتِيش، اللَّجنَةُ المُراقِبَة.
**کمیسیون تنظیم برنامه‌ی کنفرانس:** اَللَّجْنَةُ التَّحْضِيرِيَّة لِلْمُؤْتَمَر. ← برنامه ← کنفرانس.
**کمیسیون رسیدگی:** لَجْنَةُ التَّحْقِيق.
**کمیسیون حلّ اختلاف:** لَجْنَةُ المُفَاوَضَات.
**کمیسیون فرعی:** اَللَّجْنَةُ التَّابِعَة، اللَّجْنَةُ الفَرعِيَّة.
**کمیسیون مجلس:** لَجْنَةُ البَرلَمَان.
**کمیسیون مقدّماتی:** اَللَّجْنَةُ التَّمْهِيدِيَّة.
**کمیسیون نظارت (پی‌گیری):** اَللَّجْنَةُ المُرَاقِبَة، اَللَّجْنَةُ المُتابِعَة. ← نظارت.
**کمیسیون هفت‌نفره:** اَللَّجْنَةُ السَّبَاعِيَّة.
**کمین، دام:** اَلفَخ، اَلشَّرَک، اَلمِصيَدَة.
**در کمین او ایستاد:** وَقَفَ لَهُ بِالْمِرْصَاد.
**خطر در اینجا کمین کرده است:** وَ هُنا يَكْمُنُ الخَطَرُ.
**دشمن در کمین ماست:** اَلعَدُوُّ مُتَرَبِّص بِنَا.
**کنار:** جَنْب، هَامِش، طَرَف.
**کنار رفت:** اِنعَزَلَ، أُقصِيَ عَن عَمَلِه، أُعفِيَ عَنِ...
**از مقام خود کنار رفت:** تَنَحَّى عَن مَنْصِبِهِ.
**به نفع او کنار رفت:** تَنَازَلَ لَهُ عَنْ ... .
**خود را از حرام برکنار داشت:** سَمَا عَنِ الحَرَامِ، تَرَفَّعَ عَن ... .
**کنار اطاق، کنار میز، ...:** طَرَفُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة، طَرَفُ المِنْضَدَة.
**از کنار باغ‌ها:** عَبْرَ البَسَاتِين.
**کنار سفره نشست:** جَلَسَ إِلَى المَائِدَة، جَلَسَ جَنْبَ المَائِدَة. ← سفره.
**کنارم بنشین، بنشین پهلوی من:** إِجْلِسْ جَنْبِي.
**کنار هم، با هم:** جَنْبَ بَعض، جَنْباً لِجَنْبٍ.
**کنار جوی آب:** ضَفَّةُ النَّهْر، حَافَّةُ النَّهْر، (کُرنیش در مصر).
**کنار خیابان:** عَلَى رَصِيفِ الشَّارِع.
**در کنار این، افزون بر این:** اِلَى جَانِبِ ذٰلِکَ، اِلَى ذلکَ، عَلاوَةً عَلَى ذَلِکَ، فَضلاً عَن ذَلِکَ.
**در کنار رودخانه:** عَلَى ضَفَّةِ النَّهْر، عَلَى ضِفَافِ النَّهْر، عَلَى كُورْنِيش (با واو معدوله)، عَلَى حَافَّةِ الشَّطِّ.
**ارتش در کنار ملّت باقی خواهد ماند:** سَيَبْقَى الجَيشُ إِلَى جَانِبِ الشَّعْبِ.
**ما در کنار شما هستیم، از شما حمایت می‌کنیم:** نَحْنُ نَقِفُ بِجَانِبِكُم، نَحنُ نَحْمِيكُم.
**کنار آمدن، کوتاه آمدنِ با خصم:** مُهَادَنَةُ الْخَصْمِ، (سازش‌کاری: اَلمُساوَمَة).
**کنار زدن:** اَلاِقصَاء.
**او راکنار زد:** دَفَعَهُ جَانِباً.
**از کار برکنارش کرد:** اَوْقَفَهُ عَنِ الْعَمَلِ.
**او راکنار گذارد:** وَضَعَهُ جَانِباً.
**از کار برکنار شد:** أُقْصِيَ عَنِ العَمَل، أُعْفِيَ عَنِ العَمَل. ← کار ← برکنار.
**کناره‌ی قالی:** حَاشِيَةُ السَّجَّاد.
**کناره‌گیری:** اَلتَّخَلِّي، اَلإعتِزَال.
**کناره‌گیری از سلطنت:** التَّنَازُلُ عَنِ الْعَرْشِ.
**کناره‌گیری رئیس جمهور را خواستارند:** يُطالِبُونَ بِتَنَحِّي رئيسِ الجُمهورِيَّة عَن مَنصِبِه (عَنِ السُّلطَة).
**برخی از احزاب از شرکت در تظاهرات کناره**

**گرفتند:** بَعضُ الأَحزَابِ نَأَتْ عَنِ الإشتِراک فِی المُظاهَرَاتِ.

**از این سِمَت کناره‌گیری کرد:** تَخَلَّی عَنْ هَذَا المَنْصِب.

**از مقام خود کناره‌گیری کرد:** تَخَلَّی عَنْ مَنْصِبِهِ.

**از زندگی کنار گرفت، گوشه‌نشین شده است:** إعتَزَلَ عَنِ الحَيَاة.

**به کناری از، به دور از ...:** فی عُزلَةٍ عن ...، بِمُعْزَلٍ عَنْ ... .

**برکناری از قدرت:** التَنَازُلُ عَنِ السُّلْطَةِ، الإقْصَاءُ عَنِ السُّلْطَةِ.

**برکناری از مشاغل رسمی:** الإقْصَاءُ عَنِ الْمَسْؤُولِيَّة.

**کنتراتچی:** مُقَاوِل (مقاطعه کار).

**کنترل، نظارت:** الرِّقَابَة.

**کنترل امور ناممکن شده است:** لایُمْکِنُ التَّحَکُّم فِی الأمُورِ.

**کنترل اوراق امتحانی:** مُرَاجَعَةُ الأورَاقِ الإمتِحَانِيَّة.

**کنترل بین‌المللی (نظارت بین‌المللی):** الرِّقَابَةُ الدُّوَلِيَّة، الإشْرَافُ الدُّوَلِي.

**کنترل دقیق:** اَلرِّقَابَةُ الدَّقِيقَة.

**کنترل شدید:** اَلرِّقَابَةُ المُشَدَّدَة، تَشْدِيدُ الرِّقَابَة.

**شدیداً کنترل می‌شود:** تُشَدَّدُ عَلَیهِ الرِّقَابَة، يُرَاقَبُ بِشِدَّة، مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة.

**مرزها به شدّت کنترل می‌شود:** يُرَاقَبُ عَلَی الحُدُودِ مُرَاقَبَةً مُشَدَّدَة. ← مرز.

**کنترل قیمت‌ها:** مُرَاقَبَةُ الأَسْعَار.

**کنترل مال‌الإجاره:** مُرَاقَبَةُ الایجَارات.

**کنترل مزاحمت‌های تلفنی:** مُرَاقَبَةُ المُشَاکَسَاتِ الهَاتِفِيَّة.

**اتاق کنترل (در صدا و سیما):** غُرْفَةُ التَّحَکُّم، (المُرَاقَبَة).

**کنتور آب و برق:** عَدَّادُ الکَهْرَبَاءِ وَالمَاء.

**کُنجد:** سِمْسِم.

**دانه‌ی کنجد، شیرینی کنجدی:** حَبَّةُ سِمسِم، حَلوَی سِمسِمِيَّة.

**نان کنجد:** سَمِيط (مصر).

**کنجکاوی، تجسّس:** تَفَحُّص، تَفَرُّس، تَقَصِّی الأَخبَار، حُبُّ الإستِطلاع. (واژه‌ی تجسُّس در زبان عربی معمولاً به معنای جاسوسی است ولی در زبان فارسی روز مرادف کنجکاوی می‌باشد).

**کنجکاو شدم:** تَفَرَّسْتُ، حَدَّقْتُ البَصَرَ.

**به او کنجکاو شدم:** تَفَرَّستُ إلَيهِ، تَوَسَّمْتُهُ.

**حسّ کنجکاویم را تحریک کرد:** اَثَارَ تَنَبُّهِی، جَعَلَنِی اَتفَرَّسُ اِلَيْهِ.

**کنجکاوی خبرنگاران:** اَلفُضُولُ الصَّحَفِيّ.

**کُند:** بَطِیء، اَلمُتَمَهِّل.

**کندتر از کلاغ نوح (ضربُ‌المثل):** أبطَأُ مِن غُرَابِ نُوح.

**کند راه می‌رود، آهسته می‌رود:** يَمشِی بِطِيئاً.

**چاقو کند شد:** کَلَّ السِّکِّين. ← چاقو.

**کندی:** بُطْء، التَّمَهُّل، التأخُر.

**کندی (اشکال) در مذاکرات صلح:** تَعَثُّرُ عَمَلِيَّةِ السَّلامِ.

**کندی رشد صنایع:** تَبَاطُؤُ النُّمُوِّ الصِّنَاعِیّ.

**با کندی پیش می‌رود:** يَتَقَدَّمُ بِبُطْءٍ.

**کندپا:** ثَقِيلُ الحَرَکَة.

**کُندفهم:** ثَقِيلُ الْفَهْمِ.
**کندن چاه، حفر چاه:** حَفْرُ البِئْر.
**کندن درخت:** قَلْعُ الشَّجَرَة.
**کندن زمین:** عَزْقُ الأَرْض. ← زمین.
**کندن لباس:** خَلْعُ المَلَابِس. ← لباس.
**کنده‌کاری روی چوب، خاتم‌کاری:** اَلزَّخْرَفَةُ الخَشَبِيَّة، النَّحْتُ عَلَى الخَشَب. ← چوب.
**کنده‌کاری (قلمزنی) روی مس:** النَّقْشُ عَلَى النُّحَاسِ.
**کنسرت:** حَفْلَة مُوسِيقِيَّة.
**کنسرت ضبط‌شده از ... :** حَفْلَةٌ مُسَجَّلَة لِ ... .
**کنسول، سرکنسول:** اَلقُنْصُلُ، اَلقُنْصُلُ العَامّ.
**کنسولگری:** اَلقُنْصُلِيَّة. ← سر.
**کنفرانس، هَمایش:** مُؤْتَمَر، مُلتَقَى.
**کنفرانس به‌کار خود پایان داد:** أَنْهَى المُؤْتَمَرُ أَعْمَالَهُ.
**کنفرانس به وقت دیگر موکول شد:** أُرجِىءَ المُؤْتَمر.
**کنفرانس خلع سلاح:** مُؤْتَمَرُ نَزْعِ السِّلاح.
**کنفرانس سران:** مُؤْتَمَرُ الأَقْطَاب، مُؤْتَمَرُ القِمَّة، مُؤْتَمَرُ الرُّؤَسَاء مُؤْتَمَرُ الذِّرْوَة.
**کنفرانس کشورهای غیرمتعهّد در سطح وزرای خارجه تشکیل شد:** إِنعَقَدَ مُؤْتَمَرُ الدُّوَل غَيرِ المُنْحَازَةِ عَلَى مُسْتَوَى وُزَرَاءِ الخَارِجِيَّة.
**کنفرانس مطبوعاتی:** مُؤْتَمَر صَحَفِيّ، نَدْوَةٌ صَحَفِيَّة. ← مطبوعات.
**کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد:** عَقَدَ مُؤْتَمَراً صَحَفِيّاً.
**کنکور:** إِمتَحَانُ الدُّخُول فِى الجَامِعَة.
**کنکور سراسری برگزار شد:** تَمَّ الإِختِيارُ العَامّ لِلدُّخولِ فِى الجَامِعَاتِ بِأَنْحَاءِ القُطْر. ← امتحان.
**کنگارو:** كَنْغَر، اَلْوَلَب، الوَلَّر.
**کَنگر فرنگی:** أَرضِى شَوكِى.
**کنگره، کنفرانس:** مُؤْتَمَر.
**کنگره‌ی آمریکا:** اَلكُنْجِرِسُ الأَمِيرْكِى.
**کنگره‌ی بین المللی (جهانی):** مُؤْتَمر دُوَلِيّ، عَالَمِيّ.
**کنگره‌ی چهارجانبه:** مُؤْتَمر رُبَاعِيّ.
**کنگره‌ی خلع سلاح:** مُؤْتَمرُ نَزْعِ السِّلاح.
**کنگره‌ی سران:** مُؤْتَمَرُ الذِّرْوَةِ، مُؤْتَمَرُ الأَقطاب، القِمَّة.
**کنگره‌ی سران کشورهای بزرگ:** مُؤْتَمرُ رُؤَسَاءِ الدُّوَلِ الكُبْرَى.
**کنگره‌ی صلح:** مُؤْتَمَرُ السَّلَام.
**کنگره‌ی فارغ‌التحصیلان دانشگاه:** إِجتماعُ المُتَخَرِّجِينَ فِى الجَامِعَة، مُؤْتَمرُ خِرِّيجى الجَامِعَة.
**کنگره‌ی همبستگی آسیایی:** مُؤْتَمَرُ التَّضَامُنِ الآسْيَوِيّ.
**کنگره‌ی یادبود:** مَهْرَجَانُ تَخلِيدِ الذِّكْرَى.
**کنگره‌ای باید در ... برگزار شود:** المُؤْتَمرُ المُزْمَعُ عَقْدُهُ فى ... .
**کنگو:** كُنْغُو، (با واو معدوله).
**کنگو برازاویل:** الكُونغُو (برازافيل)، كونغولِيّ.
**در اوضاع و احوال کنونی، در شرایط کنونی:** فى الوَقتِ الرَّاهِن، فى الظُّروفِ الرَّاهِنَة.
**کنیا:** غينيا، غينِيّ.
**کوبا:** كوبا، كوبِيّ.

**کوبیدن هدف‌های دور، زدن هدف‌های دور:** ضَرْبُ الأَهدَافِ البَعِيدَة. ← هدف.

**در راکوبید، کوبه را زد:** دَقَّ البَابَ، خَبَطَ عَلَى البَاب (مصر).

**کوبیسم:** التَكْعِيبِيَّة.

**هنرمند پیروکوبیسم:** الرَّسَّامُ التَّكعِيبِيّ.

**کوپُن تأمین آذوقه:** بِطَاقَةُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة، بِطَاقَةُ التَّمْوِين، بِطَاقَةُ الجِرَايَة.

**کوپن جیره‌بندی:** بِطَاقَةُ التَّمْوِين، بِطَاقَاتُ الجِرَايَة.

**کوپن کالاهای یارانه‌ای:** بِطَاقَاتُ الدَّعْمِ الْحُكُومِيّ لِلتَّموِين.

**کوپه:** مَقْصُورَةُ اَلعَرَبَة.

**کوپه‌ی قطار:** مَقْصُورَةُ القِطَار (القَطْر).

**کوتاه‌بین:** قَصِيرُ النُّظَر. ← دوربین.

**کوتاه‌قد:** قَصِيرُ القَامَة. ← قد.

**سخن کوتاه:** كَلَامٌ مُوجَز. ← سخن.

**در مدّتی کوتاه:** بَيْنَ عَشِيَّةٍ وَ ضُحَى.

**کوتاه کردن دست بیگانگان:** قَطْعُ أَيدِي الأَجَانِب.

**کوتاه کردن موی سر:** قَصُّ الشَّعْر، تَقْصِيرُ الشَّعْر.

**کوتاهی کردن:** التَقْصِير، اَلمُماطَلَة.

**در این باره کوتاهی کرد:** أَخَلَّ بِهَذَا الأَمْرِ، قَصَّرَ فِي هَذَا الشَأْنِ.

**کوتاهی نکرد:** لَا يَأْلُوا جُهْداً اَوْ جَهداً.

**کوتاه‌مدّت، دوره‌ی کوتاه:** قَصِيرُ الأَمَـد، أَمَدٌ قَصِير، قَصِيرُ الأَجَل. ← دوره.

**کوتوله، گورزا (به عنوان تحقیر):** قِزم، ج: أَقزَام.

**کوته‌فکر:** ذُو الأُفُقِ الضَّيِّق.

**کوچ کردن:** اَلنُّزوحُ.

**به منطقه‌ی خود کوچ کردند:** نَزَحُوا اِلَى مَوْطِنِهِم.

**کوچ دادن به مناطق أمن انجام گرفت:** تَمَّ التَرْحِيلُ اِلَى الْمَنَاطِقِ الآمِنَة.

**اقوام کوچنده‌ی چادرنشین:** أَهْلُ المَدَرِ وَالوَبَر، أَلرُّحَّل. ← چادر.

**کوچه:** زُقَاق، حَارَة (مصر)، عَقْد (عراق).

**کوچه‌ی بن‌بست:** مَأزِق، عَقِد مَا يُخَرِّج (عراق عامیانه).

**کوچه‌های محلّه:** زُقَاق، أَزِقَّةُ الحَارَة.

**کوخ‌نشینان:** سُكَّانُ الأَكوَاخ، سُكَّانُ العُشَش. ← کَپَر، کُلبه، آلونک.

**کود:** سَمَاد.

**کود شیمیایی:** اَلسَّمَادُ الكِيمَاوِيّ، السَّمَاد المَخْصُوص.

**کود مصنوعی:** السَّمَادُ الصُناعيّ.

**کودهای حیوانی:** اَلأَسمِدَةُ العُضْوِيَّة.

**کودتا، برانداختن رژیم:** إنقِلَابٌ عَسكرِيّ، قَلْبُ نِظَامِ الحُكْم. ← رژیم.

**کودتا شکست خورد، با شکست روبرو شد، نافرجام ماند، عقیم ماند:** فَشِلَتْ مُؤَامَرَةُ الإنقِلَابِ العَسْكَرِيّ.

**خنثی کردن کودتا:** إِحبَاطُ الثَّورَة.

**کودتاچیان:** اَلانقِلَابِيُّون، اَلثُّوَّار.

**کودتای نافرجام:** اَلإِنقَلَابُ الفَاشِل، اَلثَّورَةُ الفَاشِلَة. ← ناکام.

**کودتا نافرجام ماند:** اُحبِطَت الثَّورَة، قُضِيَ عَلَى الثَّورَة، فَشِلتِ الثَّورَةُ.

**کودتای نظامی:** إنقَلَاب عَسْكَرِيّ.

**کودک، بچّه:** طِفْل، نَاشِیء.

**کودک، خود را در آغوش مادر پرتاب می‌کند:** اَلطِّفْلُ یَرْتَمِی بِنَفْسِهِ فِی حِضْنِ اُمِّهِ، یَرْتَمِی الطِّفْلُ فِی حِضْنِ اُمِّه. ← آغوش.

**کودک سرش را به زیر انداخته است:** نَکَسَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ، طَأْطَأَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ، وَطَّأَ الطِّفْلُ رَأْسَهُ (مصر). ← زیر ← سر.

**کودک سرش را می‌خاراند:** اَلطِّفْلُ یَحُکُّ رَأْسَهُ.

**کودک سرراهی:** الطِّفْلُ اللَّقِیط.

**کودک شیرخوار:** طِفْلٌ رَضِیع.

**این دو کودک دوقلو هستند:** هَذَانِ الطِّفْلَان تَوأَمَان.

**کودک نوزاد:** وَلِید، حَدِیثُ الوِلادَةِ.

**کودک ولگرد، بی‌کس، رها شده:** اَلطِّفْلُ الْمُشَرَّد، طِفْل سَائِب.

**کودکی را به فرزندی قبول کرد:** تَبَنَّی طِفْلاً. (تَبَنِّیَ به معنای تأیید دکترین و یا تز معیّن نیز به کار می‌رود. مثلاً می‌گوییم تَبَنَّی عَقدَ هَذَا المُؤتَمِر: تشکیل این کنگره را عهده‌دار شد وَ تَبَنَّی هَذِهِ الفِکرَة: این اندیشه را ابتکار کرد).

**کودکان ولگرد:** اَلاَطْفَالُ الْمُشَرَّدُون. ← ولگرد.

**کودکانی که روز انقلاب متولّد شده‌اند:** اَلأَطْفَالُ الَّذِینَ تَوَلَّدُوا یَومَ الثَّورَة، مَوَالِیدُ یَومِ الثَّورَة.

**کودکان، نوباوگان:** أَطْفَال، نَاشِئُون.

**کودکان بی‌سرپرست:** اَلأَطْفَالُ المُشَرَّدُون.

**کانون کودکان بی‌سرپرست:** مَصَحَّةُ الأَحْدَاث، دَارُ الأَحْدَاث. ← سرپرست.

**کودکستان:** رَوْضَةُ الاَطفَال.

**کودن، بی‌شعور:** غَبِیّ، مُغَفَّل، عَبِیط.

**کودنی:** الغَبَاوَة، البَلَادَة.

**کودنی زودرس:** بَلَاهَة مُبَکِّرَة.

**کور، نابینا:** کَفِیف، ضَرِیر، أَعْمَی، (روشندل: بَصِیر).

**کوران:** تَیَّار.

**کوران او را هم با خود برد:** اِنْجرَّ مَعَ التَّیَّارِ.

**در کوران انقلاب علمی:** فِی خِضَمِّ ثَورةٍ عِلْمِیَّةٍ.

**کوران سخت:** التَّیَّارُ الشَّدِید.

**کوران سیاسی، جریانات سیاسی:** اَلتَّیَّارُ السِّیَاسِیّ، اَلتَّیَّارَاتُ السِّیَاسِیَّة.

**کوران متناوب:** التَّیَّارُ المُتَغَیِّر.

**کوران مداوم:** التَّیَّار المُسْتَمِر.

**کوران نوسانی:** التَّیَّار المُتَذَبْذِب.

**کوران هوا:** تَیَّارُ الهَوَاء.

**کوران‌های تاریخ:** تَیَّارَاتُ التَّارِیخ.

**کورکورانه:** عَلَی العَمیاء، عَلَی العَشوَاء.

**کورتاژ کردن، سقط جنین کردن:** إجهَاض.

**کور دیپلماتیک:** رِجَالُ السِّلْکِ السِّیَاسِیّ، رِجَالُ السِّلْکِ الدِّبْلَومَاسِیّ، هَیئَةٌ دِبلَومَاسِیَّة.

**کوره:** فُرْن جمع أفرَان، مَصهَر جمع مَصَاهِر، بُوتَق، بَوْتَقَة.

**کوره‌ی آهنگر:** کِیْرُ الحَدَّاد.

**در کوره‌ی روزگار:** فِی بُوتَقَةِ الزَّمَان.

**کوره‌ی زرگری:** بُوتَقَةُ الصَّائِغ.

**کوره‌ی کارخانه‌ی ذوب آهن:** فُرْنُ مَصْنَعِ الصُّلْبِ وَالحَدِید. ← ذوب آهن.

**حرکت کورکورانه، بی‌هدف:** حَرَکَةٌ عَشْوَائِیَّة.

**کوزه‌ی آب:** إبريقُ المَاء، شَرْبَة (عـراق)، قُـلَّة (مصر). ← آب.

**کوزه‌ی دسته دار بزرگ:** رَاقُود، جَرَّة (عراق).

**کوژ:** مُحَدَّب.

**کوژپشت، قوزدار:** أَحْدَب، مُحْدَوْدَبُ الظَّهْر.

**کوسه (مـردی کـه ریش او بـر چـانه است):** كُوسَج.

**کوسه‌ماهی:** سَمَكُ القِرش.

**کوشش:** اَلسَّعْی، اَلجَهْد، اَلمُحَاوَلَة.

**کوشش خود را مبذول داشت، صـرف کـرد:** بَذَلَ جُهْدَهُ (مَجْهُودَهُ)، بَذَلَ مَا فِی وُسعِهِ.

**کـوشش شـما مـورد تـقدیر است:** جُـهْدُکُـم مَشْكُور.

**از هیچ کوششی دریغ نخواهـد کـرد:** لَـمْ يَأْلُ جُهْداً، لَمْ يَدَّخِرْ وُسْعاً. ← دریغ.

**از هیچ کوششی فروگذار نکرده است:** لَمْ يَأْلُ أَيَّ جُهْدٍ، لَمْ يَدَّخِرْ أَيَّ جُهْدٍ، لَمْ يَتَوَانَ فِی الأَمْر.

**از هیچ کـوششی در راه تـحقق بـخشیدن بـه آمال و آرزوهای ملّت دریغ نمی‌کند:** لا يَأْلُو جُهْداً فِی سَبِيلِ تَحْقِيقِ آمَالِ الشَّعْبِ وَ أَمَانِيّه.

**از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند:** لَا يَأْلُوا جُهْداً، لَا يَدَّخِرُ جُهْداً.

**کوشش‌های بسیار، فراوان:** اَلجُهُودُ الضَّخْمَة. ← فراوان.

**پس از کوشش بسیار:** بَعْدَ جَهْدٍ جَهِيد.

**کوشش بسیار نمود:** بَذَلَ مَجْهُوداً كبيراً.

**کـوشش بـی‌ثمر، تـلاش مـذبوحانه:** مُـحَاوَلَةٌ عَقِيمَة؛ فَاشِلَة، مَجهُودٌ بِلَا ثَمَر، جُهُودٌ يَائِسَة. ← ترکیبات بی.

**کوشش بی‌فایده، بی‌نتیجه:** مُحَاوَلَةٌ يَائِسَة.

**کوشش پی‌گیر، شبانه‌روز:** اَلجُهْدُ المُتَوَاصِل.

**کوشش سخت، طاقت‌فرسا:** اَلجُهْدُ المُضْنِیّ.

**کوشش خستگی‌ناپذیر:** اَلجُهْدُ الَّذِی لَا يَعْرِفُ الكَلَل. ← ترکیبات نا.

**کوشش خلّاقه (سازنده):** اَلجُـهُودُ الخَـلَّاقَة، اَلجُهُودُ البَنَّاءَة.

**کوفته‌ام، خسته‌ام:** أَنَا مُرْهَق، أَنَا مُكَسَّر.

**کـوک کـرد (ساعت را):** أَدَارَ السَّـاعَة، كَـوَّكَ السَّاعَة (عامیانه). ← ساعت.

**فلانی راکوک می‌کند (کنایه):** يُحَرِّضُ فُلاناً.

**کوکوی سبزی:** كُوكُو، عُجَّة، عَجَّة (مصر).

**کول، شانه:** كَتِف، عَاتِق. ← شانه.

**روی کولم بگذار:** ضَعْهُ عَلَى كَتِفِی.

**کولاک برف:** زَوْبَعَةٌ ثَلجِيَّة.

**کـولر (اُرکـندیشن):** جِـهَازُ تَكـيِيفِ الهَـوَاء (كُنْدِيشِن).

**کولومبیا:** كُولُومبِيا، كُولُومبِیّ.

**کوله‌پشتی:** جُعْبَة، حَقِيبَةُ التِّرحَال.

**کولی:** غَجَر.

**کـوماندو، رنـجر، کـلاه‌سبز:** جُـنْدِیُّ قُـوَّاتِ الصَّاعِقَة، قُوَّاتِ المَغَاوِير، اَلقُوَّاتِ الخَاصَّة.

**کوماندوی فلسطینی:** اَلفَدَائِیُّ الفِلِسْطِينِیّ.

**کومینفرم:** الكُومِنفُورم.

**کنسول‌گری:** اَلقُنْصُلِيَّة. ← کنسول‌گری.

**کوه:** جَبَل.

**از کوه بالا رفت:** تَسَلَّقَ الجَبَل. ← بالا.

**کوه و دشت:** السُّهُول وَالوِدْيَان.

**کوه آتشفشان:** بُركَان. ← آتش‌فشان.

**کوه بلند:** جَبَل شَاهِق. ← بلند.

**کوهپایه:** قَرْيَةٌ جَبَلِيَّة.

**کوه یخ:** جَبَلُ الجَلِيد، ج: جِبالٌ جَلِيديَّة.
**کوه یخ شناور:** طَافِيَةٌ جَلِيديَّة.
**دامنه‌ی کوه:** هَضبَةُ الجَبَل. ← دامن.
**سینه‌ی کوه:** سَفحُ الجَبَل. ← سینه.
**از مویی، کوهی درست می‌کند (ضربُ‌المثل):** يَجعَلُ مِنَ الحَبَّةِ قُبَّةً.
**کوهان شتر:** هَامَةُ الإبِل، سَنَامُ الجَمَل ← شتر.
**کوه‌پایه:** سَفْحُ الجَبَل، قَرْيَةٌ وَاقِعَةٌ عَلَى سَفحِ الجَبَل، قَرْيَة جَبَلِيَّة.
**کوه‌پیمایی، کوه‌نوردی:** اَلتَّسَلُّقُ عَلَى الجِبَال.
**من کوه‌نوردی را دوست می‌دارم، از علاقمندان کوه‌نوردی هستم:** أَنَا مِن هُوَاةِ التَّسَلُّقِ عَلَى الجِبَال.
**کوه‌های آلپ:** جِبَالُ الأَلْب.
**کوی، برزن:** حَيّ، حَارَة.
**کوی دانشگاه:** اَلمَدِينَةُ الجَامِعِيَّة، اَلحَيُّ الجَامِعِيّ. ← دانشگاه.
**کوی دانشجویان اعزامی (خارجی):** مَدِينَةُ البُعُوث (در دانشگاه اَلأزهر). ← دانشجو ← اعزام.
**کویت:** دَولَةُ الكُوَيْت، الكوَيت.
**که:** اَلَّذِي، مَنْ.
**که به شما گفت؟:** مَن قَالَ لَكَ؟.
**که:** حَرفُ وَصلٍ.
**خواستم که بروم:** أَرَدتُ أَنْ أَذهَبَ.
**که نه:** أَنْ لا.
**کهن:** عَرِيق، مُعَمَّر، اَلضَّارِبُ فِي القِدَم.
**کهن‌سال:** طَاعِنٌ فِي السِّنِّ.
**پیرمرد کهن‌سال (سال‌خورده):** شَيْخٌ طَاعِنٌ فِي السِّن، هَرِم. ← پیر.
**درخت کهن‌سال:** شَجَرَةٌ مُعَمَّرَة. ← درخت.
**ملّت کهن‌سال:** شَعْبٌ عَرِيق. ← سال.
**بسیار کهن:** عَرِيقٌ فِي القِدَم.
**کهنه:** البَالِي، القَدِيم، المُسْتَهْلَك.
**این خبر کهنه شده است:** هَذَا الخَبَرُ قَد نَبَتَ عَلَيهِ العُشب، هَذَا الخَبَرُ قَدْ نَسَجَ عَلَيهِ العَنْكَبُوتُ.
**این روش دیگر کهنه شده است:** هَذَا الأُسلُوبُ قَد اَصبَحَ مَعرُوفاً.
**کهنه‌پرستی:** رِجْعِيَّة. ← پرستش.
**کهنه‌فروش:** بَيَّاعُ الرَّثَاث.
**اسکناس کهنه:** عُمْلَة بَالِيَة، عُمْلَة كُهنَه، (مصر عامیانه). ← اسکناس.
**پارچه‌ی کهنه، قاب دستمال:** خِرْقَة. ← پارچه.
**این نیرنگ استعمار، دیگر کهنه شده است (شناخته شده است):** إنَّ خُطَّةَ الأستِعمَارِ هَذِهِ قَد أصبَحَتْ مَعرُوفَة.
**کَی (به فتح اوّل):** مَتَى.
**کِی رفت؟:** مَتَى ذَهَبَ؟.
**تا کی؟:** اِلامَ، الی مَا، اِلی مَتَى.
**کِی (به کسر اوّل):** مَن؟.
**کِی می‌آید؟:** مَن يَأْتِي؟.
**کَی می‌داند؟:** مَنْ يَدْرِي.
**کیبوت (مزارع یهودی‌نشین):** اَلكِيبُوتِز (مَزْرَعَة جَمَاعِيَّة يَهُودِيَّة).
**کیسه:** كِيس (نایلونی و غیره).
**کیسه بوکس:** جِرابُ المُلاكَمَة.
**کیسه‌ی زهره (در پرندگان):** الحَوْصَلَةُ المَرَارِيَّة.

**کیسه‌ی صفرا:** اَلحُوَیصَلَةُ الصَفْرَاوِیَّة، مِرَارَة.
**التهاب کیسه‌ی صفرا:** إلتِهابُ المَرارَة.
**کیسه‌ی حمّام:** لِیفُ الحَمَّام. ← حمام.
**کیسه‌های آشغال:** أَکیاسُ القِمَامة.
**کیش:** مَذْهَب، دِیَانَة، دِین.
**کیش رسمی:** اَلدِّیَانَةُ الدُستُورِیَّة. ← رسمی.
**کیف:** حَقِیبَة، مِحْفَظَة، شَنْطَة.
**کیف را نگهدار تا کتاب‌ها را بیرون بیاورم:** إمسِکِ الحَقِیبَةَ حَتَّی أُخرِجَ الکُتُبَ مِنْهَا.
**کِیفِ بغلی، پول:** مِحْفَظَة (مصر)، جُزْدَان (عراق).
**کِیفِ پول:** مِحْفَظَةُ نُقُود. ← پول.
**کِیفِ دستی، ساک:** حَقِیبَة یَدَوِیَّة، شَنْطَةُ الید. ← دست.
**کِیفِ دستی مدرسه:** حَقِیبَة مَدْرَسِیَّة.
**کِیفِ زنانه:** حَقِیبَة نِسَائِیَّة. ← زنانه.
**کیف (به فتح أوّل):** اَلتَّمَتُّع، اَلتَّلَذُّذ، نَشْوَة.
**کَیف کرد، جان گرفت، لذّت برد:** تَمتَّعَ، تَلَذَّذ، نَعَشَ. ← لذت.
**کَیف می‌دهد، نعشه می‌کند:** یُنْعِشُ، هُوَ مُنْعِش.
**کیفرخواست، ادّعانامه‌ی دادستان:** قَرَارُ الإتِّهَام مِنَ المُدَّعِی العَامّ. ← ادعانامه.
**کیفیّت:** اَلْجَوْدة.

**کیک عروسی:** کَعْکَةُ الزَّفافِ، ... العُرْسِ، (کِعْکْ: یک نوع شیرینی شبیه کیک یزدی و نان بهشتی است که مصریان در عید فطر تهیّه می‌کنند و جنبه‌ی سنّتی دارد).
**کیلوگرم:** کِیلُو غرَام.
**کیلومتر شمار:** عَدَّادُ السُّرعَة. ← شماره.
**کیلوسیکل:** کِیلُو سِیکْل.
**کیلومتر شمار تاکسی:** عَدَّادُ التَکْسِی.
**کیلووات:** کِیلُوَاط.
**کیوسک:** کُشْک، (مُعرَّب کوشک فارسی).
**کیوسک تلفن:** کُشْکُ التِّلِیفُون. ← تلفن.
**کیوسک روزنامه‌فروشی، دکه‌ی روزنامه‌فروشی:** کُشْکُ بَیعِ الجَرَائِد، کُشْکُ الصُّحُف، مَصطَبَةُ الجَرَائِد. ← روزنامه.
**کیوسک نگهبانی:** کُشْکُ الحَرَاسَة. ← نگهبان.
**پرتو کیهانی:** اَلأَشِعَّةُ الکَوْنِیَّةُ.
**کیاست، زیرکی، فرزانگی:** اَلذَّکاء، اَلفِطانَة، اَلفَرَاسَة.
**کیهان، گیتی، جهان:** اَلعَالَم، (جَیهَان معرّب کیهان در کشورهای عربی در نامگذاری دختران به کار می‌رود).
**کیهان:** إسمُ جَرِیدةٍ مَسَائِیَّةٍ مَعروفَةٍ فی طهران کجَرِیدةِ الأهرَام فِی القاهِرَة.

# گ

**گاراژ:** جَرَاج، كَرَاج.
**گاراژ اتومبیل، پارکینگ:** مَوقِفُ السَّيَّارَات (مصر)، اَلْمَرْأَب. ج: مرائب. ← پارکینگ.
**گارد:** حَرَس، (مرادف حَارِس: نگهبان).
**گارد احترام:** حَرَسُ الشَّرَف.
**گارد احترام در زمین فرودگاه مستقر شده بود:** كَانَ قَدِ اصْطَفَّ حَرَسُ الشَّرَفِ فِی أَرضِ المَطَار.
**از گارد احترام سان دیدند (میهمان عالیقدر):** إِسْتَعْرَضَ الضَّيفُ الكَبِير حَرَسَ الشَّرَف. ← سان دیدن.
**رئیس جمهور از گارد احترام بازدید کرد:** تَفَقَّدَ السَّيدُ رئيسُ الجمهوريَّة حَرَسَ الشَّرَفِ.
**گارد احترام مراسم نظامی به جای آورد:** أَدَّى حَرَسُ الشَّرَف اَلتَّحِيَّةَ العَسْكَرِيَّة.
**گارد انتظامی دانشگاه، حِراست دانشگاه:** حَرَسُ الجَامِعَة، اَلحِرَاسَة.
**گارد ریاست جمهوری:** اَلحَرَسُ الجُمْهُورِيّ. ← رئیس جمهور.
**گارد سلطنتی:** اَلْحَرَسُ المَلَكِيّ.
**گارد ملّی:** اَلحَرَسُ القَومِيّ. ← ملّی.
**گارد موزیک:** جَوْقَةُ الشَّرَفِ.
**گاردون:** اَلكَرْدَان (فی السَّيَّارَة).
**میل گاردون:** عَمُودُ الكَرْدَان.
**گاری:** عَرَبَة، عَرَبَةُ كَارَو (مصر)، عَرَبَةُ حِصَان.
**گاریچی، درشکه‌چی:** حَوذِيّ، عَرْبَجِی (مصر)، عَرَبَنْچِی (عراق). ← درشکه.
**گاری دستی:** عَرَبَةُ يَد.
**گاز (پارچه زخم‌بندی):** شَاشَةُ الجُرْح، اَلتَّضْمِيد.
**گاز:** اَلْغاز.
**گاز اشک‌آور:** اَلْقُنْبُلَةُ المُسِيلَةُ لِلدُّمُوع.
**گاز خفه‌کننده:** غَازٌ خَانِق.
**گازدار (جوشان):** فَوَّار.
**گاز سمّی:** غَاز خانِق، غَاز سَامٌّ.
**گازسنج:** اَلمِغْوَاز، جِهَاز (أَدَاةٌ) قِيَاسِ الغَاز.
**گاز طبیعی:** الغَازُ الطَّبِيعِيّ.
**گاز متان:** غَاز.
**اطاق گاز:** غُرفَةُ الْغَاز. ← اطاق.
**چراغ گاز:** مِصْبَاحُ غَاز. ← چراغ.
**روشنایی گاز:** نُورُ الغَاز. ← نور.
**کپسول گاز:** أُنْبُوبَةُالْغَاز. ← کپسول.
**لوله گاز:** أَنَابِيبُ الغَاز. ← لوله.
**ماسک ضد گاز:** قِنَاعُ الغَاز، كَمَّامَة لِلوِقَايَةِ مِنَ الغَاز. ← ماسک.
**محفظه‌ی گاز:** وِعَاءُ، خَزَّانُ الغَاز.

**گازهای سمّی:** الغَازاتُ السَّامَّة. ← سم.
**چاه‌های گاز طبیعی:** اَلآبارُ الغازيَّة. ← چاه.
**گازانبر:** كَمّاشَةَ.
**گاز گرفتن:** اَلْعَضّ. عَضَّ عَلَى يَدَيْه.
**سگ اورا گاز گرفت:** عَضَّهُ الْكَلْبُ.
**گازوئیل:** اَلْغَازُلِين.
**گالری، نمایشگاه کوچک:** مَعْرِضٌ صَغِير.
**گالش:** كَالوش (عامیانه عراقی).
**گالن (مقیاس مایعات):** جَالَون، غَالَون .
**گالیله:** غَاليلَيو.
**گام (موسیقی):** سُلَّمُ النَّغَم.
**گام:** قَدَم، خَطْوَة، خُطْوَة، ج: خُطُوَات، خُطَى.
**گام برداشتن، اقدام کردن:** اَلإقدَامُ عَلَى العَمَل، اَلْمُبَادَرَة بِالعَمَل.
**گام به گام:** خُطوَةٌ فَخُطْوَةٌ.
**گام تازه:** خُطْوَة جدِيدَة، ج: خُطُوَات جَدِيدَة.
**گام نخستین:** اَلخُطْوَةُ الأُولَى.
**از زمانی که به میهن گام نهادم:** مُنْذُ أَن وَطَئَتْ أقدَامِي أَرضَ الوَطَنِ. ← میهن.
**به درون خانه گام نهاد، وارد خانه شد:** دَخَلَ البَيْت. ← خانه.
**گامی بلند (بخشی بزرگ):** شَوطاً كَبِيراً.
**گام‌های آهسته و آرام:** اَلخُطُوَاتُ الرَّتِيبة.
**گام‌های آهسته و شمرده (پاورچین، پاورچین):** خُطَى مُتَّئِدَة. ← آهسته.
**گام‌های ارزنده:** خُطُوَات قَيِّمَة. ← ارزنده.
**گام‌های اساسی:** اَلخُطُوَاتُ الرَّئِيسَة، اَلخُطُوَاتُ الأَسَاسِيَّة. ← اساسی.
**گام‌های استوار:** خُطَى سَدِيدَة. ← استوار.
**گام‌های استوار و محکم:** خُطُوَاتٌ ثَابِتَةٌ، خُطُوَاتٌ رَصِينة، خُطُوَاتٌ سَدِيدَة.
**گام‌های انقلابی:** خُطُوَاتٌ ثَورِيَّة.
**گام‌های بلند:** اَلخُطُوَاتُ الشَّاسِعَة، خُطُوَاتٌ شَاسِعَة. اَلخُطُوَاتُ الواسِعَة. ← بلند.
**گام‌های بسیار بلند در راه پیشرفت برداشت:** قَامَ بِوَضعِ خُطُوَاتٍ جَبَّارَةٍ نَحْوَ التَّقَدُّم.
**گام‌های بسیار مهم:** خُطُوَاتٌ جَبَّارة.
**گام‌های ثمربخش:** اَلخُطُوَاتُ المُنْتِجَة (اَلمُثْمِرَة).
**گام‌های سازنده:** اَلخُطُوَاتُ البَنَّاءَة. ← سازنده.
**گام‌های سریع:** خُطَى حَثِيثَة، خُطُوَاتٌ سَرِيعَة.
**در پیشبرد رشد فکری انسان گام‌های گسترده‌ای برداشته‌اند:** قَد أَحرَزُوا نَجاحاً مَلمُوساً فى تَقَدُّمِ الوَعِي الإنسَانِيّ.
**گام‌های مثبت:** خُطُوَاتٌ اِيجَابِيَّة.
**گام‌های وسیع برداشته است:** خَطَى خُطُوَاتٍ وَاسِعَةً.
**گام‌های خود را استوار کردند، وضع خود را تثبیت و محکم نمودند:** وَطَّدُوا أَقْدَامَهُم.
**گاما (حرف سوم الفبای یونانی):** غَامَا، (اَلجيمُ اَلحَرفُ الثَّالِثُ مِنَ الأَبجَدِيَّةِ اليُونَانيَّة).
**اشعّه گاما:** الاَشِعَّةُ الجِيميَّة، اَشعَّة جَمَا.
**گانا:** غَانَا، غِينِيّ.
**بیگانه:** اَجْنَبِيّ، غَرِيب.
**بیگانه‌پرست، نوکر بیگانه:** عَمِيل، مَأجُور.
**مقامات بیگانه:** السُّلُطاتُ الاَجْنَبِيَّة.
**گاو:** بَقَر، بَقَرَة ج: أَبْقَار، بَقَرَات، (واژه بَقَر بر گاوه ماده و نرگفته می‌شود).
**گاو شیرده:** بَقَرةٌ حَلُوبٌ اَو حَلُوبَةٌ، (به عنوان

کنایه نیز در هر دو زبان به کار می‌رود).
**گوشت گاو:** لَحْمُ بَقَر. ← گوشت، (لَحمُ ضَأن: گوشت گوسفند).
**گاو ماده:** بَقَرَة. ← ماده.
**گاومیش:** جَامُوس.
**گاو نر:** ثَوْر. ← نر.
**گاوآهن:** مِحْرَاث ج: مَحَارِيث، (سِكَّة در لبنان و در مصر به راه اطلاق می‌گردد).
**گاوباز:** مُصَارِعُ الثِّيرَان.
**گاوبازی:** مُصَارَعَةُ الثِّيرَان.
**میدان گاوبازی:** حَلْبَةُ مُصَارَعَةِ الثِّيرَان.
**گاوبند، یوغ:** نِيرُ الثَّور، مِقْرَن، اَلنَّاف (مصر).
**گاوبندی، ساخت و پاخت کردن:** اَلتَّوَاطُوء.
**گاوچران:** رَاعِي الْبَقَر ج:رُعاةُ البَقَر.
**گاوصندوق:** سَحَّار، صُندُوق حَدِيد، خِزَانَة حَدِيدِيَّة.
**گاه به گاه:** مِن آنٍ إِلَى آخَر، مَابَين آنٍ وَآخَر، آناً بَعْدَ آنٍ، حِيناً بَعْدَ حِينٍ، بَينَ حِينٍ وَ آخَر، بَينَ فَينَةٍ وَ أُخرَى، بَعضَ الأَحيَان.
**گاه گاهی:** بَينَ فَينَةٍ وَأُخْرَى، بَينَ حِينٍ وَآخَر، حِيناًبَعْدَ حِين، بَينَ وَقتٍ وَآخَر، اَلفَينَةُ بَعدَ الفَينَة.
**گاه گاهی به گردش می‌روم:** أَذْهَبُ إِلَى النُّزْهَةِ بَيْنَ حِينٍ وَ آخَرَ، بَيْنَ فَيْنَةٍ وَ أُخْرَى.
**گاهنامه:** تَقْوِيم، نَتِيجَة (مصر).
**گاهواره، نَنّو (عامیانه):** مَهْد، مَهَزّ (مصر)، لَلُّو، نَنو (عراق).
**کسی است که گاهی هست، گاهی نیست، دائم در حرکت است:** رَجُلٌ يَرحَلُ وَ يُقِيمُ.
**گپ زدن:** دَرْدَشَة (مصر)، سُوَالِف (عراق).

**گچ:** جَصّ.
**گچ از مصالح ساختمانی است:** الجَصُّ مِن مُعِدَّاتِ البِنَاء.
**گچ تخته سیاه در کلاس:** طَبَاشِيرُ الصَّفّ.
**گچ سفید (بنّایی):** کِلْس.
**گچ سفید (که در دندان‌پزشکی و شکسته‌بندی به کار می‌رود):** جِبْس.
**گچ پاک‌کن (تخته پاک‌کن):** مَسَّاحَةُ السَّبُّورَة، مِمْسَحَة.
**گچ‌بُری دیوار:** إِفْرِيزُ الحَائِط. ← دیوار.
**گچ‌بُری دیوارهای تالار:** تَجْصِيصُ جُدرَانِ البَهْوِ، حِيطانِ القَاعَةِ.
**گچ‌بُری سقف:** تَجصِيصُ السَّقْفِ، قَنَاتُ السَّقْفِ، زُخْرُفَةُ السَّقْفِ بِالجَصِّ، تَزْيِينُ السَّقْفِ بِالجَصِّ.
**گچ‌کاری سقف:** تَجْصِيصُ السَّقْف.
**گچ‌مالی، سفید کردن دیوار:** تَبيِيضُ الجِدَار، تَكْلِيسُ الحَائِط.
**دستش را گچ گرفتند:** وُضِعَتْ يَدُهُ فِي الجِبْس.
**گدا:** مُتَسَوِّل، مُكَدِّي، شَحَّاذ، شَحَّات (در تداول مصریان).
**گدایی، تکدّی:** اَلتَّسَوُّل، اَلكُدْيَة.
**گداختن، ذوب کردن:** اَلصَّهْر، اَلذَّوَبَان، (صِهْر به کسر اوّل: داماد). ← ذوب.
**آهن را گداخت:** صَهَرَ الحَدِيدَ.
**آهن گداخته:** اَلحَدِيدُ المُذَاب، حَدِيدٌ مُصَهَّر.
**گذاردن، نهادن:** اَلوَضْع.
**گذاشتن، اجازه دادن:** اَلسَّمَاح، اَلمَنْح، اَلرُّخصَة. ← اجازه.

**گذاشتن، نهادن، قراردادن:** اَلوَضع، اَلحَطّ (مصر).
**کتاب را روی میز گذارد:** وَضَعَ الکِتَابَ عَلَی المِنْضَدَة. ← کتاب.
**کتاب‌ها را آن‌جا گذاشته است:** وَضَعَ الکُتُبَ هُنَاکَ، حَطَّ الکُتُبَ هُنَاکَ.
**کتاب‌ها، مدتی است آن‌جا گذاشته شده است:** الکُتُبُ مَرْکُونَةٌ هُنَاکَ مِن مُدَّةٍ، مُدَّةٍ طَوِیلَةٍ.
**بگذار تا بروم:** دَعْنِی أَذْهَب.
**من نخواهم گذاشت که ....، اجازه نخواهم داد:** لَنْ أَسْمَحَ أَن .... .
**من پایم را روی میز نخواهم گذاشت، بد است:** لَن أَضَعَ رِجلِی فَوقَ المِنْضَدَة، عَیبٌ.
**اسلحه را به زمین گذاشت (کنایه از تسلیم شدن):** أَلقَی السِّلاحَ عَلَی الأَرضِ.
**گذر، کوی:** حَیّ. ← گذرگاه.
**گذراندن، سپری کردن:** قَضَاءُ الوَقت.
**گذراندن وقت:** قَتْلُ الوَقْت، تَمْضِیَةُ الوَقْت. ← وقت.
**برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی به کنار دریا رفت:** ذَهَبَ إِلَی شَاطِیءِ البَحْرِ لِقَضَاءِ فَتْرَةِ عُطْلَةِ الصَّیْف. ← تعطیل.
**تعطیلات تابستان را در مشهد گذراندم:** قَضَیتُ أَیَّامَ العُطْلَةِ الصَّیفِیَّة فی مَشهَدِ الإمام رضا (ع).
**رساله‌ی خود را گذرانید، پایان‌نامه خود را گذراند (دفاع کرد):** نَاقَشَ أُطْرُوحَتَهُ، رِسَالَتَهُ. ← رساله.
**وقت‌گذرانی، دفع‌الوقت کردن:** کَسْبُ الوَقْت.
**گذرکردن:** اَلعُبُور، اَلمُرُور.
**گذر کرد (از خیابان):** مَرَّ بِالشَّارِع (مَرَّ حَمِیدٌ عَلَی حَامِدٍ: حمید به حامد سر زد).
**از دانشگاه گذر کردم، گذشتم:** مَرَرْتُ بِالجَامِعَة. ← دانشگاه.
**گذرگاه:** مَعْبَر، مَمَرّ.
**در گذرگاه تاریخ:** عَبْرَالتَّارِیخ.
**گذرنامه:** جَوَازُ السَّفَر، بَاسْبَورت، بَاسْبَور.
**این گذرنامه‌ی من است:** هَذَا جَوَازُ سَفَرِی (بَاسْبَورِی).
**گذرنامه‌ی خدمت:** جَوَازُ سَفَر خَدْمَة (سِرْفِیس).
**گذرنامه‌ی سیاسی:** جَوَازُ سَفَر سِیَاسِی (دِبلُومَاسِی).
**گذرنامه‌ی عادی:** جَوَازُ سَفَر عَادِی.
**مدت اعتبار این گذرنامه به پایان رسیده است:** إِنْتَهَتْ مُدَّةُ صَلَاحِیَّةِ هَذَا الجَوَاز.
**گذشت کرد:** غَضُّ النَظَر، صَفَحَ عَن....، تَجَاوَزَ عَنْ .... .
**از تقصیرات او گذشتم:** صَفَحْتُ عَنْهُ.
**ازخودگذشتگی:** اَلتَّضْحِیَة، اَلإِیثَار، نُکْرَانُ الذَّات.
**گذشتن:** عُبُور، اِجْتِیَاز، مُرُور.
**گذشت:** مَضَی، عَبَرَ، مَرَّ.
**از پل گذشت:** عَبَرَ الجِسْرَ.
**از خود گذشت، خود را به حساب نیاورد:** أَنْکَرَ ذَاتَهُ.
**از خود گذشت، جان بر کف نهاد:** أَفْدَی بِنَفْسِه، ضَحَّی بِنَفْسِه، أَودَی بِحَیَاتِه.
**به خیر گذشت، خدا رحم کرد:** حَصَل خَیْر،

رَبُّنَا سَتَرَ.
**بیمار از خطر گذشت:** إجْتَازَ المَرِيضُ الأَزْمَة.
**درگذشت، به لقاءالله پیوست:** مَاتَ، تُوُفِّيَ، إرتَحَلَ إلى جِوَارِ رَبِّهِ. ← پیوست.
**چه روزگار بدی گذشت:** مَا أَتْعَسَ الأَيَّامَ الَّتِي مَرَّتْ بِنَا. ← روز. ← بد.
**چه روزگار خوبی گذشت:** مَا أَحْلَى الأَيَّامَ الَّتِي قَضَيْنَاهَا. ← خوب.
**ازگناه او درگذشت:** عَفَى عَنْهُ، صَفَحَ عَنْهُ.
**لایحه از مجلس گذشت:** تَمَّ تَصْدِيقُ اللَّائِحَة فِي البَرْلَمَان، (اَلمَجْلِسِ النِّيَابِي).
**از مرز گذشت، خارج شد:** إجْتَاحَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ خَارِجَ القُطْر. ← مرز.
**از مرز گذشت و داخل خاک کشور شد:** عَبَرَ الحُدُودَ دَاخِلَ البِلَاد. ← خاک. ← کشور.
**وقت گذشت (دیر شد):** مَضَى الوقتُ، حَصَلَ التأخِيرُ، فَاتَ الوَقْتُ (عامیانه عراق).
**گذشتگان، پیشینیان:** أَوَائِل، اَلسَّلَفُ، القُدَامَى، الأمْوَات.
**گذشته:** اَلمَاضِي، اَلمُنْصرِم، الفَائِت.
**گذشته از آن، وانگهی:** ثُمَّ بَعدَ ذَلِکَ، بِقَطْعِ النَّظَرِ عَن ذَلِکَ.
**درگذشته:** فِي السَّابِقِ، فِيمَا مَضَى، فِي المَاضِي، فِي وَقتٍ سابِقٍ.
**درگذشته‌ی نه چندان دور:** فِي المَاضِي القَرِيبِ.
**درگذشته با هم صحبت کردیم:** جَرَى الحَدِيثُ بَينَنا فِي وَقْتٍ سابِقٍ، (فِي وَقتٍ لَاحِقٍ: أخيراً).
**فلانی درگذشته است، فوت کرده است:** ماتَ فلانٌ، تُوُفِّيَ فُلانٌ.
**دوران گذشته:** الأيَّامُ الخَالِيَة، فِي المَاضِي.
**سال گذشته:** اَلعَامُ المُنْصرِم، اَلعَامُ المَاضِي، اَلعَامُ الفَائِت، (اَلسَّنَةُ المَاضِيَة). ← سال.
**مثل گذشته:** كَالسَّابِق.
**گَر (مخفف اگر):** إذَا، فِيمَا إذَا.
**گرچه، اگر چه:** وَإنْ، ولَوْأنَّ، وَلَوْكانَ.
**گُر، آلو (عَلُو) شعله:** لَهِيبُ النَّار.
**گُر گرفتم:** اِشتَعَلْتُ، اِحتَرَقْتُ.
**گَر (به فتح گاف):** أجْرَب، جَرَبِيّ.
**سگ گر:** كَلْبٌ أَجْرَب (عَقُور فصيح). ← سگ.
**گرافیک:** جِرَافِيک.
**گرامی:** اَلمُحْتَرَم.
**استاد گرامی:** اَلأُستَاذُ المُحْتَرَم، اَلمُوَقَّر.
**گرامی داشتن:** التَّكْرِيم، التَّرْحِيب.
**گرامی می‌داریم:** نُكَرِّمُ، نُرَحِّبُ.
**مقدم شما را گرامی می‌دارم:** نُرَحِّبُ بِقُدُومِكُم.
**گِران:** غَالِي (غَالٍ).
**برایش گران تمام می‌شود (در مورد خرید کالا یا ساختن خانه):** يُكَلِّفُهُ كَثِيراً، غَالِياً.
**برایش گران تمام می‌شود (در مقام تهدید):** يَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً.
**این خانه برایت گران تمام می‌شود:** يُكَلِّفُکَ هَذَا البَيتُ ثَمَناً غَالِياً، تُكَلِّفُکَ هَذِهِ الدَّارُ مَبْلَغاً بَاهِظاً. ← خانه.
**این رفتار برایت گران تمام می‌شود:** تَدْفَعُ ثَمَناً غَالِياً حِيالَ هَذَا التَّصَرُّف. ← رفتار.
**رفتار تو بر من گران آمد:** صَعُبَ عَلَيَّ تَصَرُّفُکَ، ثَقُلَ عَلَيَّ تَصَرُّفُکَ هَذَا.

**گران‌بها، پربها، گران‌قیمت:** ثَمِين.
**خیلی گران‌بهاست:** ثَمِينٌ لِلغَايَة.
**گران‌بها و ارزنده:** قَيِّم.
**گران‌فروش:** اَلمُتَلَاعِبُ بِالأَسْعَار، (اَلبَائِعُ الَّذى يَغُشُّ عَلَى التَّسْعِيرَة، غَشَّاش).
**گران‌فروشی:** اَلتَّلَاعُبُ بِالأَسْعَار.
**مبارزه با گران‌فروشی:** مُكَافَحَةُ الغِلَاء.
**گران‌قدر:** عَظِيمُ الشَّأن، كَبِيرُ القَدْرِ وَالمَنْزِلَة.
**گران‌مایه:** نَبِيل، شَرِيف.
**گرانی:** غِلَاء.
**گرانی ارزاق:** غِلَاءُ الْمَعِيشَة.
**گرانی سرسام‌آور:** اَلغِلَاءُ البَاهِظ.
**گرانی نرخ‌ها:** غِلَاءُ الأَسْعَار.
**گراور:** كِلِيشَة (زنكوغِراف).
**گرایش، تمایل:** اَلنَّزْعَة، الجُنُوح.
**گرایش یافت:** حَدِبَ إِلَى، مَالَ إلى ...، رَغِبَ إِلَى.
**گرایش به چپ دارد:** لَهُ نَزْعَة يَسَارِيَّة.
**به این مکتب گرایش یافته است:** جَنَحَ إِلَى هَذَا المَذْهَبِ.
**گرایش بشردوستانه:** إِنْسَانِيُّ النَّزْعَة.
**گرایش‌های رایج:** النَزَعَاتُ السَّائِدَةُ.
**گرایش‌های سیاسی، تمایلات سیاسی:** اَلمُيولُ السِّيَاسِيَّة، اَلاِتِّجَاهَاتُ السِّيَاسِيَّة. ← سیاست.
**گرایش‌های سیاسی زمان معاصر:** الاِتِّجَاهَاتُ السِّيَاسِيَّةُ فِى العَصْرِ الحَاضِرِ.
**گرایش‌های فکری:** النَّزَعَاتُ الفِكْرِيَّةُ.
**گراییدن:** اَلاِعتِنَاق.
**به اسلام گرایید، ایمان آورد:** آمَنَ بِالإِسْلَام، إِعْتَنَقَ الإِسْلَام، أَسلَمَ.

**گربه:** هِرَّة، قِطَّة، بَزُّونَة (عراق).
**گربه خانگی:** اَلقِطُّ الأَهْلِيّ، المُدَلَّل.
**گربه‌صفت:** نَاكِرٌ لِلْجَمِيل.
**گربه وحشی:** اَلقِطُّ البَرِّى.
**گربه‌رقصانی می‌کند:** يُسَاوِف، يَحْتَالُ، يَتَشَقْلَبُ.
**گرجستان:** جُورجِيا، جُورجِىّ (جُرجانِىّ: گرگانی و هِىَ مُحَافَظَةٌ شَمالِيَّةٌ فى إيران خَرَجَ مِنها عبدالقاهر الجُرجانِىّ).
**گَرچه، اگرچه:** وَإِن، وَلَوأَنَّ، وَلَوكَانَ. ← گر.
**گرچه هوا سرد است:** وَ إِنْ كَانَ الجَوُّبَارِداً.
**گِرد (به کسر اوّل):** مُدَوَّر.
**گرداب:** زَوبَعَة.
**گرداب مرگ‌بار:** الدَّوَّامَةُ الجَهَنَّمِيَّة.
**گردآوری** ← گردآوری.
**گرداگرد** ← گرداگرد.
**گردهمایی** ← گردهمایی.
**گرد (گنبد):** قُبَّة مُدَوَّرَة. ← گنبد.
**گرد (میز):** مَائِدَة مُسْتَدِيرَة.
**مذاکرات صلح پشت میزگرد آغاز گردید:** بَدَأَتْ مَفَاوَضَاتُ السَّلَام حَولَ المَائِدَةِ المُستَدِيرَة.
**دندان‌گرد:** طَمَّاع، جَشِع، شَحِيح.
**گَرد (به فتح اولّ):** غُبَار، عَفْرَة.
**گرد و خاکی:** مُغَبَّر، مُعَفَّر (مصر).
**گردآلود:** مُعَفَّر، مُغَبَّر.
**چهره‌ات گردآلود است:** وَجْهُكَ مُعَفَّر، مُغَبَّر.
**گردوخاک:** غُبَار، عَفْرَة، عَجَاج، عَجَّة (عامیانه).
**گرد و خاک کرد:** آثَارَ الغُبَارَ.

**گردوخاک مکن:** لَاتُعفّر، لَاتُثِرِ الغُبَارَ.
**گردروبی، غبارروبی از ضریح مقدّس:** مَرَاسِمُ إزاحَةِ الغُبَارِ عَنِ الضَّرِيحِ الطَّاهِرِ، عَن وَجهِ قَبرِ الأولياء.
**گردگیری:** إزَاحَةُ الغُبَار.
**گرداگرد رهبر حلقه زدند:** اِلتَفُّوا حَولَ الزَّعِيم.
**گرداگردش حلقه زدند:** اِلتَفُّوا حَولَهُ، إحتَفُّوا بِهِ.
**گردان (به ضم گاف):** كَتِيبَة.
**یک گردان از سه آتش‌بار تشکیل می‌شود:** تَتَأَلَّفُ الكَتِيبَةُ مِن ثَلَاثِ بِطَّارِيَّات.
**گردان پیاده:** كَتِيبَةُ المُشَاة. ← پیاده.
**گردان پیشرو، گردان خط مقدّم:** كَتِيبَةُ الإِشَارَة، كَتِيبَةُ الخَطِّ الأَمَامِيّ. ← خط مقدّم.
**گردان تانک:** كَتِيبَةُ الدَّبَّابَات. ← تانک.
**گردان زرهی:** كَتِيبَة مُدَرَّعَة. ← زره.
**گردان سواره:** كَتِيبَة الفُرسَان. ← سواره.
**گردان شناسایی:** كَتِيبَة الإستِطلَاع. ← شناسایی.
**گردان موتوری:** كَتِيبَة آلِيَّة. ← موتور.
**گردان مهندسی:** كَتِيبَة الهَندَسَة. ← مهندسی.
**گردان نظامی:** أُورْطَة، أَرْطَة (مصر سابقاً).
**گردانیدن امور زندگی:** تَسْيِيرُ شُؤُونِ الحَيَاة، إدَارَةُ شُؤُونِ الحَيَاط. ← زندگی.
**گِردآوری، در اختیار گرفتن، در حوزه‌ی تملّک خود قرار دادن:** اَلإقتِنِاء.
**گِردآوری کتاب:** اِقْتِنَاءُ الكُتُب. ← کتاب.
**گردآوردن:** حَشْد.
**گردآوردن محفوظات از ...:** حَشْدُ الذِّهْنِ مِن... .
**گردآوری مطالب:** إعدَادُ المَطَالِب.
**گِردباد، طوفان:** إعْصَار، ج: أَعَاصِير، زَوبَعَة هَوَائِيَّة. ← طوفان.
**گِردباد سیاسی:** اَلإعصَارُ السِّيَاسِي.
**گَردش، تفریح:** تَفَرُّج، نُزْهَة، فُسْحَة (مصر).
**گردش به چپ ممنوع:** مَمْنُوعٌ اَلإتِّجَاهُ إلَى الشَّمَال.
**گردش به راست ممنوع:** مَمْنُوعٌ اَلإتِّجَاهُ إلَى اليَمين.
**به‌گردش رفت:** خَرَجَ إلَى الفُسْحَة، إلَى النُّزْهَة.
**با عده‌ای از دوستان به‌گردش رفتیم:** ذَهَبْنَا إلَى النُّزْهَةِ مَعَ عَدَدٍ (جَمَاعَةٍ، شِلَّةٍ، لَفِيفٍ) مِنَ الأَصْدِقَاء. ← دوست.
**گردش دسته‌جمعی (پیک نیک):** رِحْلَة جَمَاعِيَّة.
**گردش دسته‌جمعی دانشجویان دانشگاه، تور دانشگاهی:** رِحْلَةُ طُلَّابِ الجَامِعَة، رِحْلَة جَامِعِيَّة. ← دانشگاه.
**گردش روزگار:** حَوَادِثُ الأَيَّام، تَطَاوُلُ الأَيَّام، تَصارِيفُ الزَّمانِ.
**دستگاه گردش خون:** اَلدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة. ← خون.
**گردش فصل:** تَقَلُّبُ الفُصُول. ← فصل.
**گردش‌هایِ اکتشافی:** رَحَلَاتٌ إستِكْشَافِيَّة.
**گردش‌های تابستانی:** رَحَلَاتٌ صَيْفِيَّة. ← تابستان.
**گردشگاه، بُلوار:** اَلمُنْتَزَه. ← بلوار.
**گردشگاه‌های عمومی، پارک، چمن‌زار:** اَلمُنْتَزَهَاتُ العَامَّة، اَلحَدَائِقُ العَامَّة، كُرنِيش (مصر).

**گردشگر، جهانگرد:** السَّائِح.
**گردشگران خارجی:** السُّيَّاحُ الأَجَانِب.
**مؤسسه‌های خدمات‌رسانی به گردشگران:** المُنَظَّمَاتُ الَّتى تُقَدِّمُ الخَدَماتِ إلَى السُّيَّاحِ، المُنشَآتُ السِّيَاحِيَّةُ.
**گردگیری، غبارروبی:** إزَاحَةُ الغُبَار. ← گرد.
**گردن:** عُنُق، رَقَبَة.
**گردن، عهده، ذِمّه:** عَاتِق، ج: عَوَاتِق.
**به گردن فلان افتاد:** وَقَعَ عَلَى عَاتِقِ فُلانٍ.
**گردن‌کُلُفت:** غَلِيظُ الرَّقَبَة، الْمُتَعَنِّت.
**پشتِ گردن:** قَفَا. ← پشت.
**پشت گردن او زد:** ضَرَبَهُ عَلَى قَفَاه.
**گردن زدن:** ضَرْبُ الأَعنَاق.
**گردن او را زد:** ضَرَبَ عُنُقَهُ.
**گردن‌کشی:** التَّمَرُّد، العِصيان.
**گردن‌کشیدن بِ ....:** اِشْرَأَبَّ لِلشَّىءِ.
**گردن‌گرفتن:** تَحَمُّل الْمَسؤُولِيَّة.
**به گردن گرفتم:** حَمَلْتُ عَلَى عَاتِقِى، حَمَلْتُ عَلَى كَاهِلِى، أَخَذْتُ عَلَى عَاتِقِى.
**گردن نهادن:** اَلْإِنْقِيَاد، رُضُوخ، اَلإِنصِيَاع.
**به فرمانش گردن نهاد:** أَطَاعَ أَمْرَهُ، خَضَعَ لِأَمْرِهِ، إنْصَاعَ لِأَمْرِهِ. ← فرمان.
**گردن‌بند:** اَلْكِرْدَانَة، قِلَادَة، اَلعِقْد.
**گردهمائی، سمینار:** إجْتِمَاع، مُلْتَقَى.
**گرسنگی:** جُوع.
**ازگرسنگی مرد:** مَاتَ مِنَ الجُوعِ، مَاتَ جُوعاً. ← مردن.
**گرسنگی را تحمّل کنید:** شُدُّوالحِزَامَ (الأَحْزِمَة) عَلَى البُطُون. ← تحمّل.
**گرسنگی کشید:** عَاشَ مُقْتَرّاً، مُعْوَزاً.

**گرسنه:** جَائِع.
**گرسنه‌ام:** أَنَا جَوْعَان، أَنَا جَائِع.
**گرفتن:** اَلأَخْذ.
**دارائی کسی راگرفتن:** مُصَادَرَةُ الأَمْوال.
**وام گرفتن:** اِسْتِقْرَاض. ← وام.
**گرفت:** أَخَذَ، إستَولَى، قَبَضَ.
**حقوق گرفت:** قَبَضَ الرَّاتِبَ، أَخَذَ رَاتِبَهُ، قَبَض المَاهِيَّة (مصر). ← حقوق.
**خورشید گرفت:** إنْكَسَفَ (إنكسَفَت) الشَّمْسُ. ← خورشید.
**دل اوگرفت:** تَضَايَقَ، إغْتَمَّ. ← دل.
**دلم گرفت:** تَضَايَقْتُ، إنْحَبَسَ قَلْبِى (عاميانه). ← دل.
**عکس گرفت:** أَخَذَ الصُّورَة، إلتَقَطَ الصُّورَة. ← عکس.
**گازگرفت:** عَضَّ. ← گاز، (عَضَّضَ: گاز سخت گرفت).
**ماه گرفت:** إنخَسَفَ القَمَر. ← ماه.
**ناخن گرفت:** قَلَّمَ الأَظَافِرَ. ← ناخن ← ناخن‌گیر.
**نان گرفت:** إشْتَرَى الخُبْزَ. ← نان.
**از سر گرفت:** إستَأْنَفَ (فعّاليّت‌های سیاسی خود را از سر گرفت: بَدَأَ يُمَارِسُ نَشَاطَهُ السِّيَاسىَّ مِن جَدِيدٍ، أَخَذَ يُمارِسُ ...).
**مذاکرات دوجانبه را از سر گرفتند:** أُستُؤْنِفَتِ المُفَاوَضَاتُ بَينَ الطَّرَفَين، أُستُؤْنِفَتِ المُفَاوَضَاتُ الثُّنَائِيَّة بَينَهُما.
**روابط میان دو کشور از سر گرفته شد، آغاز گردید:** أُستُؤْنِفَتِ العَلَاقَاتُ بَينَ البَلَدَين.
**گرفتار، مشغول:** مُبْتَلَا مَشغُولِيَّات.

**گرفتار شد، گیر کرد:** وَقَعَ فِی وَرطَةٍ.
**گرفتار پلیس شد:** وَقَعَ فِی اَیْدِی الشُّرْطَةِ، اَلشُّرْطَةُ قَبَضَتْ عَلَیْه. ← پلیس.
**گرفتارم، کار دارم:** عِندِی مَشغُولِیّات، أنَا مَشْغولٌ جَدّاً. ← کار.
**این روزها خیلی گرفتارم:** عِنْدَی مَشَاغِل کَثِیرَة جِدّاً.
**او همیشه گرفتار است:** هُوَ مَشْغُول دَائِماً.
**گرفتار شدن، آلوده شدن:** تَوَرُّط، مُتَوَرِّط، تَورِیط.
**گرفتاری:** مَأْزَق، وَرْطَة.
**گرفتاری فکری:** اِنْشِغَالُ الْبَال.
**گرفتاری‌های پولی:** صُعُوبَاتٌ مَالِیَّة.
**گرفتاری‌های روزانه:** مَشَاغِل یَومِیَّة. ← روزانه.
**گرفتگی خورشید:** کسُوفُ الشَّمْس.
**گرفتگی ماه:** خُسوفُ القَمَر. ← ماه.
**گرفتگی لوله فاضلاب:** إنْسِدَادُ مَجَارِی المِیَاه. ← لوله.
**گرفته:** مَحْزُون، مُتَضَایِق، قَاتِم، مَزْنُوق، غیرُ مُرتَاح.
**اطاق گرفته است، روشن نیست، دل‌باز نیست:** اَلغُرفَةُ مَزْنُوقَة.
**تو گرفته‌ای، برزخی:** أَنْتَ مُتَضَایِق، أَنتَ مُنْقَبِضُ النَّفْس، أَنتَ زَعْلَان. ← تو.
**لوله گرفته است:** اَلمَاسُورَة مَسْدُودَة (مَزْنُوقَة). ← لوله.
**هواگرفته است:** اَلجَوُّ قَاتِم. ← هوا.
**دربرگرفتن:** الشُّمُول، الاِحتِواء.
**این قانون مواد زیادی را در بر می‌گیرد:** هَذَا القَانُونُ یَشْمُلُ بُنُوداً کَثِیرةً، یَحتَوِی عَلَی بُنُودٍ کَثِیرَةٍ.
**تصمیم گرفت:** صَمَّمَ عَلَی ... .
**جنس را پس گرفت:** اِسْتَرْجَعَ البَضَاعَة، (پس داد: رَجَّعَ).
**حرف خود را پس گرفت:** سَحِبَ کَلامَهُ.
**فراگرفتن:** التَعَلُّم، الاِجْتِیَاح، الشُّمُول، العُمُوم، الغَمْر.
**فراگرفتم، آموختم:** تَعَلَّمتُ.
**آب زمین را فراگرفت:** غَمَرَت المِیاهُ الاَرْضَ.
**گرگ:** ذِئْب.
**گرگ او را درید:** إفتَرَسَهُ الذِّئْبُ. ← دریدن.
**گرگ به گله حمله برد:** هَجَمَ (أغَارَ، حَمَلَ) الذِّئْبُ عَلَی القَطِیع. ← گله.
**گرگ‌صفت:** شَرِس، فَتَّاکٌ.
**گرگ‌های گرسنه:** ذِئَابٌ خَاطِفَة.
**گرم:** حَارّ، سَاخِن، دَافِئ.
**با هم گرم گفتگو هستند:** یَتَجَاذَبُونَ مَعاً أَطْرَافَ الحَدِیث. ← گفتگو.
**هواگرم است:** اَلجَوُّ حَارٌّ، اَلطَّقْسُ حَارّ. ← هوا ← گرم.
**غذاگرم است:** اَلطَّعَامُ سَاخِن.
**آب‌های گرم:** اَلمِیَاهُ الدَّافِئَة (فی لُغَةِ السِّیَاسَة یُکَنُّونَ بِهَا عَن مِیَاهِ الخَلِیجِ الفَارِسِیّ) ← آب.
**گرما:** حَرّ.
**گرمازده شده است:** أُصِیبَ بِضَرْبَةِ الشَّمْس.
**گرمازدگی:** ضَرْبَةُ الشَّمْسِ.
**گرماسنج:** مِقْیَاسُ الحَرَارَةِ.
**گرمافون:** أُسطُوَانَةُ الحَاکِی.
**گرماگرم:** بُحْبُوحَة، مَعْمَعَة.

**در گرماگرم رویدادها:** فِی غَمْرَةِ الحَوَادِثِ.
**گرمای سوزان:** حَرٌّ قائِظ، حَرَارَة مُحْرِقَة.
**در گرمای شدید تابستان، رفتم به خوزستان:** فِی عِزِّالصَّيفِ ذَهَبْتُ إلَی خوزِستان.
**گرمسیر:** مِنْطَقَة حَارَّة، (مق : سردسیر = مِنطَقَة بارِدَة، مَشْتَی).
**گرمی:** حَرَارَة، دِفْء، حَفَاوَة.
**با گرمی:** بِحَرَارَة، بِحَفَاوة.
**با گرمی از او استقبال کرد:** إستَقْبَلَهُ بِحَفَاوَةٍ بَالِغَةٍ.
**با گرمی از او استقبال شد:** قُوبِلَ بِحَفَاوَة، اُستُقْبِلَ بِحَرَارَةٍ. ← استقبال.
**دست او را به گرمی فشرد:** صَافَحَهُ بِحَرَارَةٍ.
**گرمی آغوش مادر:** دِفْءُ حُضْنِ الاءُمّ. ← آغوش .
**گرمی عشق:** دِفءُ الغَرَام. ← عشق.
**گرمی مهر و محبت:** دِفءُ الحَنَان. ← مهر.
**گرمابه:** حَمَّام. ← حمّام.
**به گرمابه رفتم، دوش گرفتم، به حمّام رفتم:** دَخَلْتُ الحَمَّامَ، إسْتَحْمَمْتُ.
**گرمابه‌بان، صاحب حمّام:** حَمَّامِي.
**گرو:** اَلرَّهْن، اَلضَّمَان.
**گروکشی:** أَخْذُ الرَّهَان، طَلَبُ الرَّهِينَة.
**گروگان:** رَهَان، رِهِينَة.
**گروگان‌گیری:** عَمَلِيَّةُ الرَّهَان، الرَّهِينَة، (شَخْصٌ أَو أَشخَاصٌ يُحْتَجَزُونَ كَضَمَانٍ لِتَنْفِيذِ إتِّفَاقٍ).
**گروگان‌ها:** الرَّهَائن.
**گروه، دسته:** فِرْقَة، جَمَاعَة، طَائِفَة، فِئَة، لَفِيف، قِسم، فَرْع، مَعشَر. ← دسته.
**گروه آتش‌نشانی:** فِرقَةُ المَطَافِي.. ← آتش‌نشانی.
**گروه اکتشافی:** دَوْرِيَّةُ الاِسْتِكْشَاف.
**گروه إمداد:** فِرقَةُ النَّجْدَة، اَلإسعَاف.
**گروه اوباش:** طُغمة، شِرذِمَة، أَوغَاد.
**گروه پارلمانی (فراکسیون):** كُتْلَة بَرلَمَانِيَّة.
**گروه تروریستی:** عِصَابَة.
**گروه تماس:** مَجْمَوعَةُ الإتِّصَالِ.
**گروه چترباز، تیپ چترباز:** فِرقَةُ المِظَلّات.
**گروه خون:** فَصِيلَةُ الدَّم، فِئَةُ الدَّمِ.
**گروه خونی:** زُمْرَة دَمَوِيَّة.
**گروه زبان‌های خارجی دانشکده:** قِسمُ اللُّغَاتِ الأَجْنَبِيَّة فِی الكُلِّيَّة، فَرْعُ اللُّغَاتِ الأَجنَبِيَّة بِالكُلِّيَّة. ← زبان.
**گروه ضربتی:** اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.
**گروه معارض، مخالف:** الفِئَةُ المُعَارِضَة، المُنَاوِئة.
**گروه ملی:** كُتْلَة وَطَنِيَّة. ← ملی.
**گروه نجات:** فِرقَةُ الإِنقَاذ، فَرِيقُ الإِنقَاذ.
**گروه نمایش سه شب برنامه داشت:** اَحْيَتْ الفِرقَةُ التَّمْثِيلِيَّةُ ثَلاثَ لَيالٍ.
**گروهی خیانت‌کار:** طُغْمَةٌ خَائِنَة، حُفْنَةٌ خَائِنَة.
**گروهی گمراه:** فِئَةٌ ضَالَّة. ← گمراه.
**گروهی گمراه‌کننده:** فِئَةٌ مُضَلِّلَة، حُفْنَةٌ مُضَلِّلَة.
**گروهی از مردم:** جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاس. ← مردم.
**گروه‌های اپوزیسیون:** الفَصَائِل المُعارِضَة.
**گروه‌های مورد نظر (و ذینفع):** اَلاَطْرَافُ المَعْنِيَة.
**گروه‌های مقاومت نامنظّم، پراکنده:** جُيُوبُ المُقَاوَمَة.
**گروه‌های مهاجم ضربتی:** اَلمَجْمُوعَاتُ

المُهَاجِمَة.

**گروه‌های مهاجم ضربتی، سلامت به پایگاه‌های خود بازگشتند:** عَادَتِ المَجْمُوعَاتُ المُهَاجِمَة إلَی قَوَاعِدِهَا سَالِمَةً. ← بازگشتن. ← پایگاه.

**گروه‌بندی:** تَصْفِيف، تَقْسِيمُ شَیءٍ إلَی كُتَلٍ وَ صُنُوفٍ.

**گروه‌بندی‌های جهانی، دسته‌بندی‌های بین‌المللی:** التَكَتُّلُ الدُّوَلِيّ.

**گروهان:** سَرِيَّة مِنَ الجَيش (و در صدر اسلام به نبردی اطلاق می‌شد که شخص رسول گرامی در آن شخصاً شرکت نداشتند مقابل غزوة).

**گروهان پیاده:** سَرِيَّة المُشَاة.

**گروهان ذخیره (ارتش):** مُفْرَزَة بَدِيلَة.

**گروهبان:** عَرِيف.

**گروهبان دو:** عَرِيف ثَانِي.

**گروهبان سه:** عَرِيف ثَالِث.

**گروهبان یک:** عَرِيف أوّل.

**سرگروهبان:** رَئِيسُ عُرَفَاء.

**گرویدن، گرایش:** إعْتِنَاق، إنْحِيَاز لِعَقِيدَةٍ.

**به آئین اسلام گروید، اسلام آورد:** إعْتَنَقَ الإسْلَام، أسْلَمَ.

**گِره:** عُقْدَة.

**گره را باز کرد:** حَلَّ العُقْدَة.

**گِره زد:** رَبَطَ، عَقَدَ.

**گره، پیچیدگی در کار:** اَلتَّفَاقُمُ فِی الأَمْرِ، اَلتَّعْقِيدُ فِی الأَمْر. ← پیچیده.

**گره‌گشا:** فَتَّاح. ← گشودن.

**گریبان:** جَيب، يَاقَة.

**گریبانگیرش شد:** أُبْتُلِیَ بِهِ.

**گریپ، سرماخوردگی:** اَلزُّكَام، نَشْلَة (عراق)، بَرد (مصر).

**گریپ شد، سرما خورد:** زُكِمَ، أُصِيبَ بِزُكَامٍ، أَخَذَ البَرْدَ (مصر).

**گریخت:** هَرَبَ، فَرَّ، طَفَش (مصر).

**گریزان است، دوری می‌جوید:** يَتَهَرَّبُ، يَتَنَحَّی. ← فراری.

**گریس:** شَحْمُ السَّيَّارَة.

**گریس‌کاری ماشین:** تَشْحِيمُ السَّيَّارَة.

**گریه:** اَلْبُكَاء، (مویه کردن: العَوِيل، البُكَاءُ الشَّدِيد).

**گریه کرد:** بَكَی، عَيَّطَ (مصر).

**گریه را سر داد:** إنْخَرَطَ فِی البُكَاء، أَجْهَشَ بِالبُكَاء، ذَرَفَ دَمْعَاً.

**به شدّت گریه کرد، گریست:** اَجْهَشَ فِی البُكَاءِ، بَكَی بُكَاءً شَدِيداً.

**زیر گریه زد، زار زار گریه کرد:** اَجْهَشَ بِالْبُكَاء.

**سوزناک گریست:** بَكَی بِحَرْقَةٍ، بَكَی بُكَاءً حَزِيناً.

**ناگهان گریست، به گریه زد:** اَجْهَشَ بِالبُكَاء.

**های‌های گریست:** اَجْهَشَ بِالبُكَاء.

**گریه و زاری، شیون و فغان:** اَلنَّوْحُ، النُّوَاحُ، النِّيَاحُ.

**گریه و ضجّه‌ی مادران داغدیده:** جَهَشَاتُ الثُّكَالَی.

**گریه‌ی سخت (گریه‌ی بلند):** اَلإنْتِحَابُ، نَحِيب.

**گریان:** البَاكِي.

**گریستن.** ← گریه.
**گریست:** بَکَی، اِنتَحَبَ.
**گزارش:** تَقْرِير، شَرْح، تَفْسِير (یُبورتَاج: رپرتاژ).
**گزارش داد:** قَدَّمَ تَقْرِیراً، کَتَبَ تَقرِیراً.
**گزارش تقدیم داشت:** رَفَعَ تَقْرِیراً إِلَی ... .
**گزارش پزشکی قانونی:** تَقْرِیرُ الطِّبِ الشَّرْعِیِّ.
**گزارش خبرگزاری‌ها:** تَقْرِیرُ وِکالاتِ الأَنْبَاءِ.
**گزارش سالیانه:** تَقْرِیرٌ سَنَوِیّ.
**گزارش شِفاهی:** تَقْرِیرٌ شَفَهِیٌّ.
**گزارش فصلی:** تَقرِیرٌ دَوْرِیٌّ.
**گزارش کارشناس:** تَقْرِیرُ الْخَبِیرِ.
**گزارش کتبی:** تَقرِیرٌ تَحرِیرِیّ.
**گزارش محرمانه:** تَقْرِیرٌ سِرِّی.
**گزارش مختصر، گزارش کوتاه:** تَقْرِیرٌ اِجْمَالِیٌّ، تَقرِیرٌ إختِزَالِیّ.
**گزارش هواشناسی:** تَقْرِیرُ الاِرْصَاد، حَالَةُ الجَوّ.
**گزارش‌گر حقوق بشر (وابسته به سازمان ملل):** مُقَرِّرُ حُقُوقِ الإِنسَانِ.
**خبرنگار ما گزارش داد:** قَالَ مُرَاسِلُنَا.
**گزارشی از زیان‌های وارده در اثر انفجار داده نشده است:** لَم یُبَلَّغْ (یُعْلَنْ) بَعْدُ عَنِ الخَسَائِرِ النَاجِمَةِ عَنْ هَذَا الإِنْفِجَار. ← انفجار ← زیان.
**تقدیم گزارش درباره‌ی ....:** تَقْدِیمُ بَیانٍ عَنْ ....
**اغراق‌گویی، گزاف‌گویی:** اَلمُجَازَفَةُ فِی الکَلَام، اَلمُجَازَفَةُ فِی الحَدِیث، اَلمُبَالَغَةُ فِی القَول.
**گزاف‌گویی نمی‌کنم:** لَا أُجَازِفُ فِی الکَلَام.
**لاف و گزاف:** فَشَّرَ.
**گزن کفاش:** إِزْمِیلُ الاِسْکَافِ.

**گزیر، چاره:** حِیلَة (این واژه معمولاً در کلام منفی به کار می‌رود: هَذِهِ الکَلِمَةُ تُسْتَعمَلُ عَادَةً فِی کَلَامٍ منفیّ وَ ذَلکَ إِمَّا مَعَ حرف النفی «نا» فنقول: ناگزیر وَ إِمَّا مَعَ فِعل الرَّبطِ المنفِیّ).
**ناگزیر شدیم که ....:** اُضطُرِرنا أن ... .
**از آن گزیر نیست:** لامَنَاصَ مِنْه، لَامَفَرَّ مِنْه، لابُدَّ مِنْه.
**گزینش:** إِنْتِخَاب، إِنْتِقَاء.
**اداره گزینش دانشجو:** مَکتَبُ تَسجِیل وَ تَأهِیل الطُّلَّابِ لِلجَامِعَات. ← دانشجو.
**گزیدن، برگزیدن (به ضمّ الکافِ الثّقِیلَة):** اَلاِنتِخَاب.
**گزیدن (به فتح الکافِ الثّقِیلَة):** اَللَّدْغ، اَللَّسع (او را گزید: لَدَغَهُ).
**گستاخ:** وَقِح، وَقِیح، مُتَجَاسِر، عَنِید.
**گستاخانه:** بِکُلِّ وِقَاحَة.
**گسترده، پراکنده، فراگیر، همه‌گیر:** وَاسِعُ الاَرْجَاء، شَاسِعُ الاَرْجَاء، وَاسِعُ الاَطْرَاف.
**گسترده و پهناور:** مُتَرَامِی الأَطْرَافِ، وَاسِعَةُ الأطرَاف.
**مناطق گسترده:** مَسَاحَاتٌ شَاسِعَة.
**گسترش:** تَوسِعَة. ← توسعه، (توسعه‌ی روابط ....: تَطَوُّرُ العَلَاقَاتِ ؛ اما توسعه‌ی میدان و نظایر آن را توسیع گویند).
**گسترش اسلامی:** المَدُّ الإِسْلامِیّ.
**گسترش جنگ:** تَصْعِیدُ الحَربِ.
**گسترش دامنه جنگ:** تَوسِیعُ نِطَاقِ الحَرْب. ← دامنه.
**گسترش خشونت:** تَفَشِّی اَعْمَالِ الْعُنْفِ.
**گسترش مناسبات:** تَطَوُّرُ العَلَاقَات.

**حدود و اندازه گسترش زبان:** مَدَی انْتِشَارِ اللُّغَةِ.
**همراه با گسترش:** مَعَ التَّوَسُّعِ جَنْباً إِلَی جَنْبٍ.
**گستره‌ی زمین:** وَجْهُ الْبَسِيطَةِ، وَجْهُ الأَرْضِ.
**گسیختن، گسستن:** اَلتَّفَتُّت.
**گسیخت، از هم پاشید:** تَفَتَّتَ.
**گسیختگی و از هم پاشیدن شیرازه خانوادگی:** تَصَدُّعُ كِيَانِ العَائِلَة. ← پاشیدن. ← خانواده.
**گشاد، فراخ:** وَاسِع. ← فراخ.
**این پیراهن برای من گشاد است:** هَذَا القَمِيصُ كَبِيرٌ عَلَيَّ (عَرِيضٌ عَلَيَّ).
**گشادبازی:** اَلتَّفْرِيطُ فِی المَال، اَلإِسرَاف بِلارَوِيَّة.
**گشاده‌روی:** بَاسِمُ الوَجْه، صَبِيحُ الوَجْه، بَشُوش، (اَلْمُؤمِنُ بَشٌّ وَشٌّ).
**گشایش:** فَرَج.
**گشایش در زندگی:** اَلسَّعَةُ فِی الرِّزْق.
**گشایش کنگره‌ی سران کشورهای اسلامی:** إِفْتِتَاحُ مُؤتَمَرِ الْقِمَّةِ الإِسْلَامِيَّة.
**کشورگشایی:** سِيَاسَةُ التَّوَسُّع، اَلسِّيَاسَةُ التَّوَسُّعِيَّة.
**گشودن، باز کردن:** اَلْفَتْح، الإِفتِتَاح.
**گشودن باب گفتگو با ...:** فَتحُ الحِوَارِ مَعَ ... .
**گشودن راه گفتگو با دنیا:** فَتْحُ الحِوَارِ مَعَ الْعَالَم.
**گشودن جلسه:** إِفتِتَاحُ الجَلْسَة. ← جلسه.
**گشودن حساب در بانک:** فَتحُ الإعتِمَادِ فِی البَنك.
**در را گشود:** فَتَحَ البَابَ، (مق ـ أَوصَدَ البَابَ، صَكَّ البَابَ: در را بست). ← در.

**راز را گشود:** أَفْشَی السِّرَّ. ← راز.
**او مشکل را گشود:** حَلَّ المُشْكِلَةَ.
**گشتی، قایق گشتی:** مَرکَب دَوْرِيّ.
**گشتی نظامی:** دَوْرِيَّة عَسْكَرِيَّة.
**نادر، هند را گشود:** إِستَولَی نَادِرشَاه عَلَی الهِنْد.
**گفتار:** اَلقَول، كَلَام، بَيَان، فَصْل، بَحْث.
**گفتار او پُر از امید بود:** كَانَ كَلامُهُ يَنْبُضُ بِالأَمَل.
**گفتمان بین استاد و دانشجو:** مُكَالَمَة (مُحَاوَرَة) بَينَ الأُستَاذِ وَالطَّالِب. ← استاد. ← دانشجو.
**گفتار پنجم از کتاب:** اَلفَصْلُ الخَامِسُ مِنَ الكِتَاب.
**گفتار دوستانه:** حَدِيثٌ وُدِّی، كَلَامٌ أَخَوِيّ.
**گفتار سیاسی (در رادیو):** اَلتَّعْلِيقُ السِّيَاسِيّ.
**گفتار نخست:** اَلبَحْثُ الأَوَّل، اَلفَصْلُ الأَوَّل.
**گفتاری در مسائل اخلاقی:** بَحْثٌ فِی مَوضُوعِ الأَخْلَاق. ← اخلاق.
**گفتارهای واهی و افسارگسیخته:** شَطَحَاتٌ خَيَالِيَّة، جَامِحَة.
**گفتگو (دیالوگ):** اَلحِوَار، مُنَاقَشَة، مُكَالَمَة، مُحَادَثَة.
**گفتگو (مذاکره) به تأخیر افتاد:** أُجِّلَتِ المُنَاقَشَةُ.
**گفتگو از هر گونه دگرگونی را در اصل خواسته‌های ملّت ردّ می‌کنیم:** نَحنُ نَرفُضُ الحَدِيثَ عَن اَيِّ تَغيِيرٍ حَولَ مُتَطَلَّبَاتِ الشَّعب.
**گفتگو صورت گرفت:** تَمَّتِ المُحَادَثَات، جَرَتِ المُحَادَثَاتُ.

**با او بـه گـفتگو نشست:** أَجْرَی حَدِیثاً مَعَهُ، حِوَاراً مَعَهُ.
**دولت آمادگی خود را برای گفتگو با مقامات مربوط اعلام کرد:** أَعْلَنَتْ اَلحُکُومةُ اِستعدَادَها فی الحِوارِ مَعَ الجِهَاتِ المُخْتَصَّةِ.
**با هم گفتگو کردند:** جَرَی بَینَهُما مُحَادَثَاتٌ، تَبَاحَثَا.
**گفتگویمان شد، مشاجره کردیم:** حَصَلَتْ بَینَنَا مُشَادَّة، حَصلَ کَلَامٌ بَینَنَا، وَقَعَتْ بیننا نِقَاش، تَشَاجَرنا حِینَ الحَدِیثِ.
**بحث وگفتگو:** البَحْثُ وَ المُنَاقَشة.
**در معرض بحث وگفتگو:** عَلَی بِسَاطِ البَحْثِ وَ المُنَاقَشَةِ.
**گـفتگوی آزاد:** الحِـوَارُ المَـفتوحُ (الحِـوَارُ الوَطَنِی: آشتی ملّی).
**گفتگو با آقای رئیس جمهور:** حِوارٌ مَعَ السَّیِّدِ رئیسِ الْجُمْهورِیة.
**گفتگوی تمدّن‌ها:** حِوَارُ الثَّقَافَاتِ فی العَالَم.
**گفتگوی جدّی، بی‌پرده:** اَلحِـوارُ الجَـادُّ دُونَ مُوَارَبَة (اَلحِوَارُ الوَطَنِّی: آشتی ملّی).
**گفتگوهای نمایندگان:** مُنَاقَشاتٌ بَرْلَمانِیَّة بَینَ الأعضَاء.
**بـدون گـفتگو:** بِـلَاجِدَال، لَایَـقْبَلُ الْـجَدَل وَ النِّقاش.
**گفتن:** اَلتَّحَدُّث، التَّکلُّم.
**دوبـاره سـخن گـفتن:** إعَـادَةُ الکَـلَام، إعَـادَةُ الحَدِیث.
**گفت و شنود، گـفتمان:** اَلحِـوَار، اَلمُـحَاوَرَة، اَلمُحَادَثَة، اَلمُباحَثَة. المُکَالَمة، (أَخْذٌ وَ رَدٌّ فِی الکَلَام).
**گفته:** مَقُول، القَول.
**از آنچه گفته شد:** مِمَّا تَقَدَّم، مِمَّا سَبَقَ ... .
**بنا به گفته‌ی او:** إستِنَاداً إلَی کَلَامِهِ، بنَاءً عَلَی قَولِهِ.
**ناگفته نماند:** وَ مِمَّا یَجدُرُ بِالذِّکرِ.
**همان‌طور که گفتیم:** کَمَا اَسْلَفْنَا، کَمَا اَسلَفْنَا مِنْ قَبْل.
**گِل (به کسر اوّل):** طِین.
**گِل و شل:** الطِّینُ وَالْوَحَل.
**گل و لای:** وَحَل.
**گل ته‌نشین:** إبْلِیز، اَلطَّمْی (مصر)، غَرِین.
**گل‌آلود:** المَاءُ العَکِر.
**آب را گل آلود کـرد:** عَکَّرَ المَاءَ، وَسَّخَ المَاءَ. ← آب.
**از آب گل‌آلود مـاهی مـی‌گیرد:** یَـصْطادُ فِـی الْمَاءِ العَکِرِ.
**به گِل نشستن:** الرُّسُوُ فِي الطِّینِ (الوَحَل).
**کشـتی بـه گـل نشست:** رَسَتِ السَّـفِینَةُ فِـی الوَحْل، جَنَحَتِ السَّفِینَة. ← کشتی.
**گِل‌گیر چرخ:** فِرْقُ العَجَلَة.
**گِل‌مالی، کاه‌گل‌مالی:** تَطْیِین الحَائِط.
**گُل (به ضمّ اوّل):** وَرْد، وَرْدَة، زَهْرَة، زَهْر.
**گُل (در فوتبال):** هَدَف (فی لَعِبِ الکُرَة).
**گل آفتاب‌گردان:** عُبَّادُ الشَّمْس، دَوَّارُ الشَّمس.
**گل لاله:** التُّولِیب، اَلحوذَانُ البَصَلِیّ.
**گل بنفشه:** زَهْرَةُ الثَّالُوث (بَنَفْسَج).
**گل سینه مرصّع:** مُشَبَّک مُرَصَّع.
**گل مصنوعی:** اَلوَرْدُ المُصْطَنَع.
**گل چیدن:** قَطْفُ الزُّهُورِ.
**گل‌دوزی:** تَطرِیزُ الثَّوبِ.

**گلابی:** إجّاص، كُمَّثْرَى.

**گلاویز شدن:** اِشْتِبَاک، مُخَاصَمَة.

**گلاویز شدند، با هم دعوا کردند:** اِشْتَبَكَا مَعاً، تَخَانَقَا، تَعَارَكَا مَعاً.

**گلایه دارد:** يَشتَكِي.

**گِله دارد:** يَبُثُّ شَكْوَاهُ.

**گلبرگ پیوسته (گیاه‌شناسی):** مُتَّحِدُ الْكَأْسِيَّات. ← پیوسته.

**گلبُول (گویچه) خون:** كُرَةُ الدَّم.

**گلبول‌های سفید:** اَلكُرَيَاتُ البَيضَاء.

**گلبول‌های قرمز:** اَلكُرَيَاتُ الحَمْرَاء.

**گل‌چین، گزیده:** مُقْتَطَفَات، مُخْتَارَات.

**گل‌چین ادبی:** مَجْموعَة أَدَبِيَّة، مُخْتَارَاتٌ اَدَبِيَّة، مُقتَطَفَاتٌ أَدَبِيَّة.

**گل‌چین، گزیده‌ای از شعر حماسی:** مُقْتَطَفَاتٌ مِنَ الشِّعْرِ المَلْحَمِيّ، مُختَارَاتٌ مِن ....، مُنتَخَبَاتٌ مِنَ الشِّعْرِ المَلحَمِيّ فِي الأَدَبِ الفَارِسِيّ.

**گل‌چینی از کارهای هنری:** مُخْتاراتٌ مِن العُروضِ الفَنِّيَّة، مُقْتَطَفَاتٌ ... .

**گل‌چین کردن:** الاِنتِقَاء وَ الإِستِنقَاء وَ التَنقِيَة (که غالباً در دست‌چین کردن میوه به کار می‌برند).

**گلخن حمّام:** أَتُّونُ الحَمَّام.

**گلدان:** القَيصَرِيَّة، الزَهْرِيَّة، اَلمِزْهَرِيَّة.

**گل‌ها را در گلدان گذاشت:** وَضَعَ الْوَرْدَ فِي الزَّهْرِيَّةِ.

**گل‌دسته:** مَأْذَنَة، مَنَارَة.

**گل‌دوزی:** اَلتَّطْرِيز.

**گلر، دروازه‌بان:** حَارِسُ المَرْمَى.

**قرمز رنگ، گلگون:** وَرْدِيُّ اللَّوْنِ.

**گلف (بازی):** لَعْبَةُ الْغُولْف.

**گله کردن:** اَلعِتَاب، اَلتَّشَكِّي.

**گلّه:** قَطِيع.

**گله‌ی گوسفند، رمه‌ی گوسفند:** قَطِيعُ الغَنَم. ← گوسفند.

**گله‌داری، حَشَم‌داری:** تَربِيَةُ الْحَيَوَانِ، (گاوچران: رَاعِي البَقَر).

**گلو:** حَلْق.

**گلوبند (سینه‌ریز):** قِلَادَة، كِرْدَانَة. ← گردن‌بند، (دست‌بند زنانه: شَبْكَة به سکون حرف باء).

**گلوله، فشنگ:** قَذِيفة، رَصَاصَة، عَيَارٌ نَارِيّ، طَلْقَة نَارِيَّة. ← فشنگ.

**گلوله‌ی بی‌هدف:** طَلَقَةٌ شَاذَّة، طَلقَةٌ طَائِشَة.

**گلوله‌ی توپ:** طَلَقَةُ مِدفَع، قَذِيفَةُ مِدفَع.

**گلوله‌ی جنگی:** طَلَقَة حَيَّة.

**گلوله‌ی دور از هدف:** طَلَقَةٌ مُجَاوِزَة.

**گلوله‌ی علامت‌دهنده:** طَلَقَةُ إِشَارَة.

**گلوله منوّر:** طَلَقَةٌ كَاشِفَةٌ لَيلِيَّةٌ.

**گلوله نشانه‌روی:** طَلَقَةُ تجرِيب، تَصوِيب.

**گلوله‌های تکی، تک‌تیر:** طَلَقَاتٌ مُفرَدَة.

**گلوله کمانه کرد:** طَاشَ الرَّصَاصُ.

**گلوله‌ای شلیک شد:** أُطْلِقَ رَصَاصٌ.

**گلوله‌ای از توپ شلیک شد:** أُطلِقَتْ قَذِيفَةٌ مِنَ المِدْفَع. ← توپ. ← شلیک.

**گلوله‌ای به او اصابت کرد:** أُصِيبَ بِطَلْقَةٍ نَارِيَّة.

**گلوله‌باران توپ‌خانه:** اَلقَصْفُ المِدفَعِّي.

**گماردن، گماشتن:** اَلتَّعْيِين.

**من به نگهبانی جاده گمارده شدم:** أَنَا كُلِّفْتُ بِحِرَاسَةِ الطُّرُق. ← نگهبان.

**گماشته:** جُندِی وَصِیف.

**گمان کرد که ...:** خُیِّلَ اِلَیه (لَهُ) أن ... .

**گمان نزدیک به یقین:** اَلظَّنُّ المُتَآخَمُ بِالعِلْم.

**گمان واهی و بی اساس:** اَلزَّعم (در کاربرد زبان روز).

**گمان می کند، خیال می‌کند، تصوّر می‌کند:** یَزْعَمُ، یَظُنُّ. ← تصوّر ← خیال.

**استعمار گمان می‌کند که می‌تواند ملّت ما را به زانو در آورد:** اَلإستِعْمَارُ یَزْعُمُ أَنَّهُ یَسْتَطِیعُ أَن یُخْضِعَ شَعْبَنَا. ← استعمار.

**من گمان می‌کنم، حدس می‌زنم حق با اوست:** إِنِّی أَظُنُّ أَنَّ الحَقَّ مَعَهُ. ← با ← حق.

**بی‌گمان:** مِمَّا لَاشَکَّ، بِلَاشَکٍّ.

**گمان بردن:** اَلإحتِمال، التَخَیُّل.

**گمان کردن، حدس زدن:** الظَّنّ، اَلتَّصَوُّر.

**گمراهی:** اَلضَّلَال.

**گمراه کردن افکار عمومی:** تَضْلِیلُ الرَّأْیِ العَامّ.

**اطلاعات گمراه کننده:** المَعْلومَاتُ المُضَلِّلَة.

**حمله‌ی تبلیغاتی گمراه کننده:** حَمْلَةٌ تَضلِیلِیَّة.

**گُم شد (اشیاء):** ضَاعَ. فُقِدَ، تَاهَ.

**گُم‌شده:** مَفْقُود.

**گُم‌شده ما، (خواسته ما):** ضَالَّتُنا، المَنشُودَة.

**دفتر اشیاء گم‌شده:** مَکْتَبُ المَفْقُودَات.

**گم‌شده من این است:** هَذِهِ ضَالَّتِیَ المَنْشُودَة.

**سردرگُم شد:** تَاهَ (یَتِیهُ: مضارع). تَائِه، حَائِر.

**من سردرگُم هستم:** أَنَا تَائه.

**گم کرد:** ضَیَّعَ.

**گم می‌کنی (راه را):** تَتِیهُ فِی الطَّرِیق، تَضِیعُ الطَّرِیق، تَتُوهُ (عامیانه). ← راه.

**گمرک:** جُمْرُک. ج: جَمَارِکُ.

**گم‌نام:** خَامِلُ الذِّکْرِ، مَغْمُور، المَجْهُول ← سرباز.

**گناه:** إثْم، ذَنْب، خَطِیئَة.

**گناه او را گرفت:** اَخَذَ بِذَنْبِهِ.

**گناه را به گردن دیگری انداخت:** اَلْقَی الحَبْلَ عَلَی الْغَارِب.

**گناه را به گردن من انداخت:** اَلْقَی التَّبِعَةَ عَلَیَّ.

**او را به سبب گناهش مؤاخذه کرد:** أُخِذَ بِذَنْبِهِ.

**او را به گناه واداشت:** دَفَعَهُ اِلَی الْخَطِیئَةِ، أَغرَاهُ عَلَی اغتِرافِ الذَّنبِ.

**گناهی است که همه‌ی گناهان را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد:** إِثْمٌ دُونَه کُلُّ اِثـمٍ، (تحتُ الشُّعَاع قرار گرفت: إنطَمَس).

**بی‌گناه:** بَرِیْ. ← بی.

**بی‌گناهی:** اَلبَرَاءَة. ← بی.

**بی‌گناهی خود را ثابت کرد:** أَثْبَتَ بَرَاءَتَهُ.

**بی‌گناهی متّهم ثابت شد:** ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَم. ← متهم. ← ثابت.

**بی‌گناهی متّهم در دادگاه ثابت و محرز شد:** ثَبَتَتْ بَرَاءَةُ المُتَّهَمِ فِی المَحْکَمَة.

**بی‌گناهان:** أَبْرِیَاء.

**گناه کار، بزه کار:** مُذْنِب، آثِم.

**در مورد شخص گناه‌کار تصمیمات لازم گرفته شد:** أُتُّخِذَتْ إجْرَاءَاتٌ بِشَأنِ المُذْنِب.

**خودت گناه کاری، خودت مقصّری، تقصیر خود تو است:** أَنْتَ قَصَّرتَ بِنَفْسِکَ، ذَنْبُکَ عَلَی جَنْبِکَ (مصر).

**گناه کاران، گنه کاران:** اَلْمُذْنِبُون.

**گنبد:** قُبَّة.

**گنبد گرد:** قُبَّةٌ مُدَوَّرَة.

**کنج:** کَنْز، دَفِینة.
**کنج نهفته:** کَنْزٌ دَفِینٌ.
**کنجی در جنوب ایران به وسیله‌ی باستان شناسان کشف گردید:** قَد إکتَشَفَ خُبَرَاءُ الآثَار دَفِینَةً فِی جَنُوبِ إیرَان.
**قناعت گنجی است که او را پایان نیست:** اَلقَنَاعَةُ کَنْزٌ لَایَفْنَی. ← پایان.
**گنجاندن مسأله‌ی فلسطین در دستور جلسه:** إدرَاجُ قَضِیَّةِ فِلِسطِین فِی جَدْوَلِ الأَعمَال.
**گنجایش، ظرفیّت:** حُمُولَة.
**گنجایش ندارد:** لَایَسَعُ.
**گنجایش ندارد، جاها پُر است، جا نیست، ظرفیّت کامل است:** اَلعَدَد کامِل، مَا فِیهِ مَکان، غَاصٌّ بِ... .
**گنجشک:** عُصْفُور (بِالحَجَرِ عُصْفُورَین: با یک تیر دو نشان).
**گَنجه، قفسه:** دُولَاب، صِوَان.
**گنجه‌ی ظروف:** صِوَانُ الأَوَانِی.
**گنجینه‌ی آثار باستانی:** نَفَائِسُ الأَشْیَاءِ الأَثَرِیَّة.
**گنجینه‌های هنر:** رَوَائِعُ الفَنِّ.
**گَندآب، فاضلاب، پس‌آب:** المِیاهُ العَادِمَة.
**گندزدائی، ضدّعفونی:** اَلتَّعْقِیم.
**گندم:** قَمْح، حِنْطَة، بُرّ.
**گندم آبی:** اَلقَمْحُ المَسْقَاوِی (مصر).
**گندم دیمی:** اَلقَمْحُ الْبَعْلِی (مصر).
**گندم درو شد:** حُصِدَ القَمْحُ.
**گندم‌گون، گندمی:** أَسْمَر، قَمْحِی (و مؤنث آن: سَمْرَاء، قَمْحَاء).
**گُنده (به ضمّ اوّل):** ضَخْم (کَبِیر خَالِص: در تداول مصریان).

**آدم گُنده، چاق:** رَجُل ثَخِین، رَجُل مَتْرُوس (عراق).
**گندیده:** فَاسِد، عَفِن، نَتِن، بایِز (مصر).
**گُنگ، لال:** أَخْرَس، أَبْکَم.
**گنکوریسم (سبک أدبی تصنّعی شاعر اسپانیایی در ۱۶۲۷-۱۵۶۱ م):** الغُنغُورِیَّة (أُسْلُوبٌ أَدَبِیٌّ یَتَّسِمُ بِالغُمُوضِ المُتَعَمَّد وَ بِالزُّخرُفَةِ اللَّفظِیَّة).
**گواتمالا:** غُوَاتِیمالا، غُوَاتِیمَالِیّ.
**گُوارا باشد:** بِالهَنَاءِ وَ الشِّفَاء، پاسخ: (هَنَّأَکُمُ اللَّهُ بِالإِیمَانِ، تعبیر نوش جان هم برای آشامیدن و هم برای خوردن به خلاف تعبیر اوّل که فقط در مورد نوشیدن می‌گویند اما عرب زبانان برای خوردن می‌گویند: بِالصِّحَةِ وَ العَافِیَةِ و در پاسخ می‌گویند: شُکراً یا اینکه می‌گویند: اَللّٰه یُعَافِیک).
**گوارش:** اَلجِهَازُ الهَضْمِیّ.
**گواه:** شَاهِد.
**خدا را گواه گرفت، به خدا قسم خورد:** أَشْهَدَ بِاللّٰهِ.
**گواهی:** شَهَادَة.
**بدین وسیله گواهی می‌شود که دانشجو ...:** تَشْهَدُ الکُلِّیَّة بِأَنَّ الطَالِبَ ... .
**گواهی حُسن اخلاق:** شَهَادَةُ حُسْنِ السُّلُوک.
**گواهی تحصیلی:** شَهَادَةٌ دِرَاسِیَّة، مُؤَهِّلٌ عِلْمِیّ.
**گواهی رسمی صحّت إمضا:** اَلتَّصدِیقُ الرَّسْمِیّ عَلَی التَّوقِیع، اَلمُصَادَقَةُ الرَّسمِیَّة. ← رسمی.
**گواهی‌شده:** مُصَدَّق، مُصَادَقٌ عَلَیهِ.
**گواهی عدم سوء سابقه، گواهی عدم سوء پیشینه:** شَهَادَةُ خُلُوِّ السَّوَابِق، شَهَادَةُ قَلَمِ

السَّوَابِق.
**گواهی‌نامه (مدارک علمی):** اَلْمُؤَهِّلُ العِلْمِی، اَلشَّهَادَةُ الدِّرَاسِیَّة.
**گواهی‌نامه دکترا:** شَهَادَةُ الدُّكْتُورَاه، (اَلشَّهَادَةُ العَالِمِیَّة در اصطلاح آموزشی دانشگاه الأزهر).
**گواهی‌نامه‌ی دوره‌ی ابتدایی:** شَهَادَةٌ إِبْتِدَائِیَّة.
**گواهی‌نامه‌ی دوره‌ی دبیرستان:** اَلشَّهَادَةُ الإِعْدَادِیَّة.
**گواهی‌نامه‌ی رانندگی:** رُخْصَةُ قِیَادَةِ السَّیَّارَات، شَهَادَةُ قِیَادَةِ السَّیَّارَات، رُخْصَةُ السَّیْر (سوریه)، إِجَازَةُ السَّوْقِ (عراق).
**گواهی‌نامه‌ی رانندگی وی توقیف شد:** سُحِبَتْ مِنْهُ رُخْصَةُ الْقِیَادَة.
**گواهی‌نامه‌ی فوق‌دیپلم:** شَهَادَةُ بَكَالُورِیَا، دِیبْلُوم.
**گواهی‌نامه‌ی لیسانس:** شَهَادَةُ اللِّیسَانْس (نظری)، شَهَادَةُ البَكَالُورِیُوس (عملی).
**گواهی‌نامه‌ی فوق‌لیسانس:** مَاجِسْتِیر، (شَهَادَةُ التَّخَصُّص، شَهَادَةُ الإِجَازَة: در دانشگاه الأزهر).
**کوجه‌ی درختی:** بَرْقُوق.
**کوجه فرنگی:** طَمَاطِم، طَمَاطَة (قُوطَة در تداول مصریان) بَنْدُورَة (از ترکی، در سوریه و لبنان).
**گود:** عَمِیق، غَائِر، حُفْرَة.
**بشقاب تو گود:** طَبَق غَرِیط، صَحْنٌ عَمِیق.
**گودال:** حُفْرَة.
**گودی:** اَلعُمْق.
**گودی، فرورفتگی بدنه‌ی کشتی در آب:** غَاطِسُ السَّفِینَة. ← کشتی.
**گُور:** قَبْر. ← آرام‌گاه.
**گورش را به دست خودش کند:** سَعَی لِحَتْفِهِ بِظِلْفِهِ.
**گورخر:** حِمَارُ الوَحْش.
**گورستان:** مَقَابِر (قَرَافَة در تداول مردم قاهره، وَادِی در تداول أهالی نجف).
**گورکن:** حَفَّارُ الْقُبُور.
**گوریل:** غُورِیل، غُورِیلَا.
**گَوزن:** إِیَّل.
**گوژ:** ← کوژ.
**گوژپشت:** ← کوژپشت.
**گُوساله:** عِجْل (در مصر به گوساله‌ی گاومیش، بِتِلُّو گویند).
**گوسفند:** غَنَم، ضَأن، شَاة.
**گله‌ی گوسفند:** قَطِیعُ الغَنَم. ← گله.
**گوش:** أُذُن. ← به گوشم ← سرتاپا گوشم ← گوشمالی داد.
**گوش بده:** إِسْمَعْ.
**به حرفش گوش می‌دهد (می‌پذیرد):** یَنصَاعُ لِرَأیِهِ، لِكَلَامِهِ.
**گوش به زنگ:** مُتَرَبِّص.
**گوش به زنگ باش:** كُنْ عَلَی إِسْتِعْدَاد، كُنْ عَلَی تَرَبُّصٍ، كُنْ عَلَی حَذَرٍ، كُنْ عَلَی یَقْظَةٍ، خَلِّیكْ وَاعِی (در تداول مصر).
**گوش بده نیست:** لَا یَتَنَصَّحُ، لَیْسَ لَهُ آذَانٌ صَاغِیَة.
**گوش به فرمان شما هستم:** أَنَا رَهْنُ إِشَارَتِكُم.
**گوشَت به من باشد، حواست را جمع کن:** إِنْتَبِه إِلَیَّ، خَلِّیک مَعَایَ (عامیانه مصری).
**گوشت را به من بده (خوب به حرفم گوش کن):** اَرعِنِی سَمْعَكَ.

**به من گوش داد:** إستَمَعَ لِی، إستَمَعَ إلَیَّ، سَمِعَ کَلَامِی.
**به او گوش فرا داد، حرفش را شنید:** أَصْغَی لَهُ، أَنصَتَ لَهُ، أَنصَتَ إلَیهِ، سَمِعَ کَلَامَهُ.
**به حرف‌های او، خوب گوش داد:** اَرْهَفَ الأُذُنَ (السَّمْعَ) لِ (إلَی) فُلانٍ، سَمِعَ کَلَامَهُ تَماماً.
**گوشش را به ... داد:** اَرْهَفَ السَّمْعَ لِفُلانٍ.
**التهاب (تورّم) گوش:** إلتهابُ الأُذُنِ.
**پرده‌ی گوش:** طَبْلَةُ الأُذُن، اَرْنَبَةُ الأُذُنِ.
**پشت گوش او اتّفاق افتاد:** وَقَعَ تَحْتَ اُذُنَیهِ.
**گوش‌خراش:** مُزْعِج، یَصُمُّ الأُذُن.
**گوش شَنوا:** أُذُنٌ صَاغِیَة.
**گوش تاگوش:** غَاصّ، مُکتَظّ.
**گوش تا گوش نشسته بودند:** کَانَ الْمَجْلِسُ مُکتَظاً، غاصّاً بِالْحَاضِرینَ.
**گوشزد کرد، تذکّر داد:** نَبَّهَ.
**گوش دادن (مخفیانه):** مَدُّ سَمْعَة، إستِراقُ السَّمعِ.
**به کسی گوش دادن، حرف کسی را پذیرفتن:** اَلْقَی سَمْعَه اِلَیْهِ.
**گوش گرفتن (و کنترل) مکالمات تلفنی:** التَّنَصُّتُ لِلْمُکالَماتِ الهَاتِفِیَّة، مُرَاقَبَةُ المُحادَثَاتِ التِّیلِفُونِیَّة.
**با صدای نرم و نازکش گوش‌های حاضرین را نوازش می‌داد:** کَانَ یَسْتَجْلِبُ اَسْمَاعَ الْحُضورِ بِصَوْتِها الرَّخِیمِ.
**گوشت:** لَحْم.
**گوشت و شراب:** اَلاَحْمَران.
**گوشتِ آب‌پز:** اَللَّحْمُ المَسْلُوق.
**گوشت‌تلخ (آدم):** ثَقِیلُ الرُّوحِ، ثَقِیلُ الدَم.
**فلانی گوشت‌تلخ است:** هُوَ ثَقِیلُ الدَّم، هُوَ ثَقِیلُ الرُّوح.
**گوشتِ چربی‌دار:** اَللَّحْمُ الدَّسِم.
**گوشتِ سرخ‌شده:** اَللَّحْمُ المَقْلِی.
**گوشتِ کباب‌شده، بریان‌شده:** اَللَّحْمُ المَشْوِیّ.
**گوشتِ کنسرو:** اَللُّحُومُ المَحْفُوظَة، اَللُّحُومُ المُعَلَّبَة.
**گوشتِ کوبیده را مُشت می‌زند:** یَمْرُسُ اللَّحْمَ المَفْرُوم، یَفْرُکُ اللَّحْمَ المَفْرُوم.
**گوشتِ گوساله:** بِتِلُّو (در تداول مصریان)، لَحْمُ الحَولِی، لَحْمُ العِجْل.
**گوشتِ گوسفند:** لَحْم ضَأْنِی، لَحْمُ الغَنَم.
**گوشتِ لُخم:** لَحْم مُشَفَّی (در تداول مصریان)، لَحْم مُمْرِق (فصیح).
**گوشت، له‌شده است، خوب پخته است:** هَرِیءَ اللَّحْمُ، إستَوَی اللَّحْمُ تَمَاماً، إتْهَرَأَ اللَّحْم (در تداول مصریان، و این فعل از باب انفعال است که حرف نون آن در برخی از افعال به هنگام تلفّظ در لهجه‌ی مصریان به حرف تا تبدیل می‌شود مانند: إتْأَکَلَ، إتْرَمَی، إتْمَلاً، إتْعَمَلَ، به معنای خورده شد، دور انداخته شد، پُر شد، درست شد و صورت گرفت و انجام پذیرفت).
**گوشت یخ‌زده:** لُحُومٌ بَارِدَة، لُحُومٌ مُجَمَّدَة.
**گوشت‌خوار (حیوانات):** آکِلَةُ اللُّحُوم، اَلضَّوَارِی.
**گوشت‌خوار (پرندگان):** اَلطُّیُورُ الجَارِحَة، اَلکَاسِرَة.
**گوشت‌خواران:** آکِلَةُ اللُّحُومِ.

**به گوشم (در اصطلاح مخابرات: بی‌سیم):** حَوِّلْ ← گوش.
**سر تا پاگوشم:** أَنَا مِلْئِي اَلسَّمْعُ وَ الإِصْغَاء.
**او راگوش‌مالی داد:** أَدَّبَهُ (فَرَكَ أُذُنَهُ، عَزَّرَهُ).
**گوشواره:** قُرْط.
**گوشه:** زَاوِيَة، جَانِب.
**گوشه‌ی اتاق:** زَاوِيَةُ الغُرْفَة، جَانِبُ الغُرْفَة، رُكْنُ الغُرْفَة.
**به گوشه‌ای آن را رها کرد:** وَدَّعَهُ جَانِباً.
**گوشه‌نشینی:** اَلعُزْلَة، اَلإِعْتِزَال.
**گوشه گیر، گوشه‌نشین، کناره گیر:** مُنْزَوِي.
**گوشه‌گیر است:** هُوَ جَلِيسُ نَفسِهِ.
**گوشی:** سَمَّاعَة.
**گوشی را بردار:** إرْفَعِ السَّمَّاعَة.
**گوشی را بگذار:** حَطِّ السَّمَّاعَة، ضَعِ السَّمَّاعَة.
**لطفاً گوشی را داشته باشید (گوشی به دستتان):** لَحْظَة مِن فَضْلِكَ خَلِّي سَمَّاعَة مَعَكَ، لَحظَة.
**گوشی تلفن:** سَمَّاعَةُ الهَاتِف، سَمَّاعَةُ التِّلِيفُون.
**گوشی، گوشی (به هنگام تلفن کردن):** خَلِّيكْ عَلَى الخطّ.
**گول، خدعه، فریب:** خِدَاع (بَكَش: در مصر).
**گول خورد:** إنْخَدَع.
**گول زد، فریب داد:** خَدَعَ.
**جاه و مقام او راگول زد، فریب داد:** غَرَّهُ الْجَاهُ وَ الْمَنْصِبُ ← گول.
**گونه:** اَلخَدّ، اَلوَجْنَة.
**گونه‌اش سرخ شد:** اِحْمَرَّ خَدُّه (مِنَ الخَجِل).
**گوناگون:** مُنَوَّعَات، شَتَّى، المَوَاضِيع.
**ترانه‌های گوناگون:** الأَغَانِي المُنَوَّعَة.
**در زمینه‌های گوناگون:** فِي شَتَّى الْمَجَالَاتِ.
**گونه‌گون (گوناگون):** مُتَنَوِّع.
**به گونه‌ای:** بِشَكْلٍ مِنَ الأَشْكَال.
**به گونه‌ای دیگر:** بِعِبَارَةٍ أُخْرَى، بِتَعْبِيرٍ آخَرَ.
**هیچ‌گونه:** بِأَيِّ شَكْلٍ.
**به هیچ‌گونه، به هیچ‌وجه:** مُستَحِيل أَبَداً.
**گونی:** كِيس، قَشّ، خَيْش (مصر).
**گونیا:** الزَّاوِيَة.
**گونیای نجّار:** كُوسُ النَّجَّارِ.
**گوهر ثمین، گران‌بها:** جَوهَرَةٌ ثَمِينَةٌ.
**گوهرشناس:** خَبِيرٌ بِالجَواهِر. ← جواهر.
**گوی سبقت را ربود:** اَحْرَزَ قَصْبَ السَّبَقِ.
**گوینده:** مُتَكَلِّم، خَطِيب، القَائِل، المُتَحَدِّث.
**گوینده رادیو:** مُذِيع. ← رادیو.
**از بهترین گویندگان است:** هُوَ مِنْ خِيَرَةِ المُذِيعِينَ.
**سرپرست گویندگان (در رادیو و تلویزیون):** مُرَاقِبُ الْمُذِيعِينَ.
**گوین، گویان:** غَايَانا، غَايَانِيّ.
**گه‌گاه:** بَيْنَ فَتْرَةٍ وَ أُخرَى، بَينَ حِينٍ وَ آخَرَ، بَينَ فَينَةٍ وَ أُخرَى.
**گهواره، ننو:** مَهْد، مَهَزّ (مصر)، لَلُّو (عراق).
**گیاه، روئیدنی:** نَبَات، عُشْب، كَلَاء، (چمن و سبزه را مَرج گویند و در مصر حَشيش).
**معالجه با گیاه، درمان گیاهی:** العِلَاجُ بِالْأَعْشَاب.
**گیاه سبز شد:** إخْضَرَّ النَّبَات.
**گیاهِ خشک:** اَلنَّبَاتُ اليَابِس، (اَلنَّارُ تَأكُلُ الأَخْضَرَ وَ اليَابِس: آتش خشک و تر را می‌سوزاند).

**گیاه‌خوار:** آكِلُ النَّبَات، مُقْتَاتُ العُشْب (النَّبَات).
**گیاه خودرو:** اَلعُشْب، اَلكَلأ.
**گیاه سبز و خرّم، باطراوت:** اَلنَّبَاتُ الطَّرِی، اَلنَّبَاتُ النَّضِر.
**گیاهان دریایی:** نَبَاتَاتٌ بَحْرِيَّة.
**گیاهان طبّی:** عقاقیر، (كُلِّيَّةُ العَقاقِير: دانشکده‌ی داروسازی).
**گیاهان دارویی (طبّی):** اَلعَقَاقِيرُ الطِّبِّيَّة، النَّبَاتاتُ الطِّبِّيَّةُ.
**گیاه‌شناس:** عَالِمُ النَّبَات.
**گیاه‌شناسی:** عِلْمُ النَّبَات.
**گیتار:** قِيثَار، قِيْثَارَة.
**گیتارنواز:** عَازِفُ القِيثَارَة.
**گیتی، جهان:** اَلعَالَم، دُنْيَا.
**پهنه‌ی گیتی:** عَلَى وَجْهِ البَسِيطَة.
**گیج:** دَائِخ.
**گیج شد:** دَاخَ، دَارَ رَأْسُهُ.
**سرم گیج رفت:** دَارَ رَأْسِی، دُخْتُ.
**مرا گیج کرد، سرم را برد:** دَوَّخَنِی، اَكَلَ دَماغِی.
**من گیجم:** أَنَا دَائِخ.
**گیج‌گاه:** صُدْغ.
**سرگیجه:** دُوخَة، دَوَّار.
**در گیرودار انتخابات:** فِی مَعْمَعَةِ الإِنْتِخَابَات، فِی زَحمةِ الإنتخابات.
**گیرودار جنگ:** غِمَارُ الحَرْب، مَعْمَعَةُ القِتَال.
**در گیرودار حوادث:** فِی زَحْمَةِ الحَوَادِث، فِی مَعْمعَةِ الحَوَادِث.
**در گیرودار زندگی:** فِی مُعْتَرَكِ الْحَيَاةِ.

**گیر کرد (لوله):** اِنْسَدَّتِ الْمَاسُورَة (اَلْأُنْبُوبَةُ).
**گیر کرده است (مسدود شده است):** مَزْنُوق.
**گیر کردم (گرفتار شدم):** لَمْ اَجِدْ مَفَرّاً، أُبْتُلِيتُ.
**گیر کردم (میان جمعیّت):** اَصْبَحْتُ مَكْبُوساً وَسطَ النَّاسِ، كُبِسْتُ، عُصِرْتُ.
**گیر است:** مَشغُولٌ.
**گیراست، دل‌چسب است:** جَذَّاب، يَأْخُذُ بِمَجامِعِ الْقَلْبِ، (گیرا: جَذَّاب).
**بگیر، این مال تو:** اِلَيْكَ هَذَا، خُذ لَكَ أنتَ.
**گیرم که تو این کار را کردی، انگار که کردی:** أَفْرِضُ (فَرَضْنَا) أَنَّكَ إِرتَكَبْتَ هَذَا العَمَل، نَفْرُضُ أَنَّكَ فَعَلْتَ هَذَا.
**گیره‌ی آهنی (که در آهن‌گری و نجّاری به‌کار می‌رود):** مِنْجَلَة، مِلْزَمُ حَدَّاد، فَخَّة (عامیانه عراق).
**گیره‌ی لباس:** مِشْبَكُ الغَسِيل، مِسَالَة، قُرَّاصَة.
**گیره‌ی سیمی کوچک (که برای کاغذ به‌کار می‌رود):** كِلِبْس.
**گیره‌ی قلم:** مِشْبَكُ القَلَم، عَلَّاقَةُ القَلَم.
**گیره‌ی کاغذ:** مِشْبَكُ الْوَرَقِ.
**گیره‌ی نجّاری:** مِلْزَمَةُ النِّجَارَةِ (مَلزَمَة به فتح اوّل، بر یک بسته کاغذ هشت صفحه یا شانزده صفحه‌ای در چاپ‌خانه اطلاق می‌شود که در فارسی فرم گویند).
**گیس سفید:** شَيخَة، عَجُوزَة.
**گیسو، گیس، زُلف:** طُرَّة، ذُوأَبَة، ضَفِيرَة، خُصْلَةُ الشَّعْر.
**گیشه‌ی بلیط‌فروشی:** شُبَّاكُ التَّذَاكِر، قَطعُ البِطَاقَة.
**گیشه‌ی اطلاعات:** شُبَّاكَ الإِسْتِعْلَامَات.

**گیلاس، لیوان:** کَأس، کَوبَّایَة (عامیانه).

**گیلاس (میوه):** کُرَز.

**گینه:** غِینِیَا.

**گینه‌ی استوایی:** غِینِیَا الاِسْتِوائِیَّة، غِینَی.

**گیوتین:** مِقْصَلَة.

# ل

**لا، لای، تا:** ثَنْی ← تا.
**لَا بِده، تاکن:** إِثْنِیه، طَبِّق.
**لَا بِدِه، تاکن (پارچه را):** إِثْنِ (القُماشَ)، طَبِّق طَرَفَ القُمَاشَ.
**لایِ پاکت:** جَوفَ الظَّرْف، فِی قَلبِ الظَّرفِ (مصر).
**لایِ در:** ثَنْیَةُ الْبَاب، فَتْحَةُ البَاب.
**لایِ کتاب:** ثَنْیُ الکِتَاب، جَوفُ الکِتَاب. ← لایی.
**لای کتاب است:** فِی جَوْفِ الْکِتَابِ.
**لابلای صفحات کتاب:** فِی خَلایَا صَفَحَات الکِتَابِ، فِی ثَنَایَا صَفَحَاتِ الکِتَابِ.
**لابلای کتاب‌ها:** ثَنَایَا الْکُتُبِ.
**لابلای کتب تاریخ:** فِی بُطُونِ کُتُبِ التَّارِیخ، فِی مَتَاهَاتِ کُتُبِ التَّارِیخ.
**لائوس:** لاوُس، لاوُسِیّ.
**لائیک:** عِلْمَانِیّ.
**نظام لائیک (سکولار):** الحُکُومةُ العِلْمَانِیَّةُ.
**لائیک‌گرایی (دولت منهای دین، سکولاریسم):** التَیَّارُ العِلْمانِیّ، العَلْمَنَة.
**لابراتوار، آزمایشگاه:** مُخْتَبَر.
**لابه، خواهش:** اِلْحَاح، اِلْتِمَاس، اَلتَّضَرُّع، اَلعَمَل بِالمَعروف (مصر).

**لابه کرد:** اِلْتَمَسَ، تَرَجَّی، تَضَرَّعَ، (إلتَمِس: جویا شو).
**لاتاری:** اَلْیَانَصِیب.
**لاجورد:** اَللّازِوَرد، زَهرَةُ الغَسِیل.
**لاجوردی:** اللّازِوَرْدِیّ، اَزْرَق، نِیلِیّ، سَمَاوِیّ.
**لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰه گفتن:** حَوْقَلَة (اَلحمدُلِلّٰه گفتن: حَمْدلَة).
**لاروب (کشتی):** کَرَّاکَة.
**لاروبی کانال سوئز:** عَمَلِیَّةُ تَعمِیقِ قَنَالِ السُّوِیس. ← لای‌روبی.
**لازم است:** ضَرُورِیٌّ، وَاجِب، لَازِم.
**لازم نیست:** لَاحَاجَة، غَیرُ لَازِم (مُولَازِم در عراق، مَافِیش لُزُوم در مصر).
**پول لازم دارم:** أُرِیدُ النُّقُودَ، عَاوِزْ فُلوس (مصر).
**چه لازم دارید؟:** مَاذَا تُرِیدُ؟ عَاوِزْ اَیْه (مصر).
**چه لازم دارید؟ (فروشنده به خریدار):** أیّ خِدمَة؟ یَلْزَم حَاجَة؟ (مصر)، تکرَم (لبنان)، تعبیر «تکرَم» در لبنان و سوریه معادل تعبیر «تَفَضَّل» است.
**لازم نمی‌بینم:** لَا أَرَی لُزُوماً، لَا أرَی هُنَاکَ مَا یَدعُو إِلَی الضَّرُورَة.
**لازم الاجرا:** وَاجِبُ التَّنْفِیذِ.

**لاس زدن:** مُغَازَلَة، التَّظَاهُرُ بِالصَّداقَة.

**لاستیک چرخ:** دُولَابُ السَّيَّارَة، كاتُوتشُوالْعَجَلَة ← چرخ ← طاير.

**لاشه:** جُثَّة، حُطَام.

**لاشه‌ی کشتی:** حُطَامُ السَّفِينَة.

**لاشه‌ی گندیده، مُردار:** جِيفَة.

**لاشه‌ی گوسفند:** اَشْلَاءُ الخَرُوف.

**لاشه‌ی هواپیما:** حُطَامُ الطَّائِرَة.

**لاشه‌ی هواپیما به قعر دریا فرو رفت:** إسْتَقَرَّ حُطَامُ الطَّائِرَةِ فِی قَاعِ البَحْرِ.

**لاعلاج:** إسْتِئصَال، إضطِرَار.

**او، لاعِلاج است، چاره ندارد:** هُوَ مُضطَرٌّ.

**لاعلاج شدم:** اَصبَحتُ مُضطَرّاً.

**از لاعلاجی دست به این کار زد:** إرتَكَبَ هَذَا العَمَلَ إسْتِئصَالاً، إضْطِرَاراً، رَغْمَ أنفِه.

**لاغر:** نَحِيف، نَاحِل، هَزِيل.

**لاغراندام:** هَزِيلُ الجِسم، رَفِيعُ الهَنْدَام.

**لاغر شد:** صَارَ نَحِيفاً، صَارَ هَزِيلاً، خَسَّ (مصر).

**اسب لاغر (میان باریک):** فَرَسٌ ضَامِر، فَرَسٌ هَزِيل.

**لاف زدن:** اَلتَّبَجُّح، فَشْرَة (مصر).

**لاف می‌زند:** يُفَشِّر (در تداول مصریان)، يَبرُمُ (عراق)، يَتَبَجَّحُ (فصيح).

**او آدم لاف‌زنی است:** هُوَ إنسَانٌ مُتَبَجِّح.

**لاک:** اَلشَّمعُ الأَحمَر.

**لاک و مهر شده است، مهر و موم شده است:** خُتِمَ بِالشَّمعِ الأَحمَر، مَختُومٌ بِالشَّمعِ الأَحمَر.

**لاک پشت:** اَلسُّلَحفَاة.

**در لاکش فرو رفته است:** إنطَوَى عَلَى نَفسِهِ.

**در انتظار فرصت در لاک خود فرو رفت:** كَمَنَ دَاخِلَ الحُجُورِ مُتَحَيِّناً الفُرْصَة.

**لال:** أخرَس، أبكَم.

**لال‌بازی درآورده است:** تَخَرَّس.

**لالایی خواندن:** تَنوِيمُ الطِّفل.

**لاله (گل):** شَقَائِقُ النُّعمَان. التَّولِيب. الحَوذَان.

**لاله‌ی گوش:** شَحْمَةُ الأُذُن. ← گوش.

**لَالَایی به گوشش می‌خواند:** يَحتَالُ عَلَيهِ.

**لام تا کام حرف نزد، لب از لب برنداشت:** لَم يَنْبُس بِحَرفٍ، لَمَ يَبُح بِكَلِمَة ← لب.

**لامپ برق:** لَمبَة كَهرَبَائِيَّة.

**لانه، آشیانه‌ی پرنده:** عُشُّ الطَّائِر، وَكْرُ الطَّائِر.

**لانه‌ی ارتجاع و مزدوران:** وَكرُ الرَّجعِيَّة وَالعِمَالَة.

**لانه‌ی جاسوسی:** وَكرُ التَّجسُّس.

**لانه‌ی فساد:** بُؤْرَةُ فَسَادٍ.

**لانه‌ی کلاغ، بُرجک دیده‌بان:** مِصطَبَةُ المُرَاقِب، بُرجُ الحِرَاسة.

**لانه‌های مرتجعین:** أوكَارُ الرَّجعِيِّين.

**لاهه:** لَاهَاي.

**دادگاه لاهه:** اَلمَحكَمَةُ الدُّولِيَّه فِي لَاهَاي.

**لایحه:** لَايِحَة.

**لوایح دولت:** لَوَائِحُ الحُكُومَة، (لَوَائِحُ الجَامِعَة: قوانین دانشگاه).

**تصویب لایحه:** اَلتَّصدِيقُ عَلَى اللَّائِحَة.

**لایحه تصویب شد:** تَمَّ التَّصدِيقُ عَلَى اللَّائحَة.

**لایحه رد شد:** رُفِضَتِ اللَّائِحَة.

**لای، لجن رودخانه:** طَمْيُ النَّهر، غَرِين.

**لای (گل و لای):** وَحْل.

**لایی آستر:** حَشِيَّةُ البَطَانَة، (آستر: بَطَانَة که بر

حاشیه و دار و دسته و اطرافیان نیز اطلاق می‌شود).

**لای‌روبی:** تَعمِيقُ النَّهر. ← لاروبی.

**لای‌روبی کانال سوئز:** عَمَلِيَّةُ تَعمِيقِ قَنَالِ السُّوِيس.

**لایق، شایسته:** جَدِير، كُفء، لَائِق. ← لیاقت. ← شایسته.

**لایق و شایسته است:** هُوَ كُفء، هُوَ ذُوكِفَاءَة، هُوَ أَهلٌ ... .

**لایق این پست است:** خَلِيقٌ بِهَذَا الْمَنْصِبِ.

**لایق تو نیست:** لَا يَلِيقُ بِكَ، لَايناسِبُكَ.

**نالایق است:** هُوَ غَيرُ كُفءٍ، لَا أَهلِيَّةَ لَهُ.

**لایق‌ترین فرد:** أَكفَأُ شَخصٍ، الأَشخَاص.

**لایه‌ی اُزن:** الطَّبَقَةُ الأُزُونِيَّة.

**لَب:** شَفَة، حَافَّة، جَنْب، شَفرَة، شَفِير، اَلحَدُّ.

**لب از لب برنداشت:** لَم يَنبُس بِحَرفٍ، لَم يَفتَحْ فَمَهُ إِطْلَاقاً.

**لبِ بالا:** اَلشَّفَةُ العُليَا.

**لبِ پایین (زیرین):** اَلشَّفَةُ السُّفْلَى.

**لَب‌پریده (رنگ باخته):** بَاهِتُ الشِّفاه، مُمتَقَع الوَجه (فصيح).

**لبِ آستین:** طَرَفُ الْكُمِّ.

**لبِ پیاده‌رو:** جَنْبَ الرَّصِيف، عَلَى حَرْفِ الرَّصِيف.

**لبِ تیغ:** حَدُّ المُوسَى، ... الشَّفْرَة.

**لبِ شمشیر:** حَدُّ السَّيْف.

**لب شکری:** أَشتَر.

**لبِ ضخیم (کلفت):** اَلشَّفَة الْغَلِيظَة.

**لَبالَب، پُر:** مَلِيءٌ إِلَى حَافَّتِهِ، مَلْيَان.

**لب‌های باریک:** شِفَاهٌ نَاعِمَة، الشَّفَتَانِ الرَّقِيقَتَان.

**لب‌هایش کف‌آلود شد:** عَلَتْ شَفَتَيْهِ الرَّغْوَة.

**لبه‌ی (لب) پرتگاه:** حَافَّةُ الهَاوِيَة، شَفْرَة، شَفِيرُ الهَاوِيَة.

**بر لبه‌ی پرتگاه:** عَلَى حَافَّةِ الهَاوِيَة، عَلَى شَفْرَةِ الهَاوِيَة.

**لبه‌ی شلوار:** ثَنْيُ الْبَنْطَلَون. ← شلوار.

**لبه‌دوزی:** اَلتَّطْرِيز، التَّوشِيَةُ بِالنَّسِيج.

**لبخند:** اِبْتِسَامَة.

**لبخند نازک:** اِبْتِسَامَةٌ رَقِيقَة.

**لبخند موذی‌گرانه‌ای زد:** تَبَسَّمَ فِي خُبْث.

**لبریز، لبالب:** ← لبالب.

**صبرم لبریز شد:** ضَاقَ بِيَ الذَّرْع. ← حوصله.

**لباس:** مَلَابِس، ثِيَاب، أَلبِسَة (هُدُوم، جمع هُدمة در تداول مصريان).

**خوش‌لباس است (خوش‌پوش است، شیک‌پوش است):** يَتَأَنَّقُ فِي مَلَابِسِهِ (مَلْبِسِهِ)، يَرْتَدِي مَلَابِسَ أنيقة، شِياكَة (مصر).

**لباسش را پوشید:** اِرْتَدَى مَلَابِسَهُ، لَبَسَ هُدُومَهُ (در مصر).

**لباس خواب:** قَمِيصُ النَّوم.

**لباس حمّام، حوله‌ی حمّام (برای خشک‌کردن بدن):** بُرنُسُ الحَمَّام، مِنشَفَةُ الحَمَّام، فُوطَةُ الحَمَّام.

**لباس رسمی:** بَدلَة تَشرِيفَاتِيَّة، بَدلَةَ رَسمِيَّة، مَلَابِس رَسْمِيَّة، ثِيَاب رَسمِيَّة.

**لباس رسمی تیره‌رنگ:** بَدلَة رَسمِيَّة قَاتِمَةُ اللَّون.

**لباس رسمی دانشگاهی:** رُوبٌ جَامِعِيّ، اَلزِّيُّ الجَامِعِيُّ الرَّسمِيّ.

**لباس رسمی قضاوت، وکلای دادگستری:** جُبَّةُ القَضَاء، رُوبُ القَضَاء، زِیُّ المُحَامَاة الرَّسمِی.

**لباس زنانه:** مَلَابِس نِسَائِیّة، فَسَاتِین.

**لباس زیر:** مَلَابِس دَاخِلِیَّة.

**لباس ساده:** ثَوبٌ بَسِیط، غیرُ مُکَلَّف.

**لباس شب:** ثِیَابُ السَّهرة.

**لباس مردانه:** مَلَابِس رِجَالِیّ، بِدَل، ج: بَدْلَة.

**لباس مشکی (لباس عزا):** ثَوْبُ الْحِدَادِ.

**لباس وصله‌دار:** ثَوْبٌ مُرَقَّع.

**لباس‌های دوخته آماده:** مَلَابِس جَاهِزَة.

**لباس‌های کثیف:** اَلمَلابِسُ القَذِرَة، اَلوَسِخَة (به لباس کثیف که آماده شستن است، غَسِیل می‌گویند مانند: عِندِی مَلَابِس لِلغَسِیل. یعنی لباس کثیف دارم، می‌خواهم شسته شود که در زبان محاوره عِندِی غَسِیل گفته می‌شود).

**لباس‌شویی، خشک‌شویی:** مَحَلَّاتُ الغَسِیلِ بِالنَّاشِف.

**لباس‌شویی برقی، ماشین رخت‌شویی:** غَسَّالة کَهْرُبائِیَّة.

**لباس‌فروشی، فروشگاه پوشاک:** مَعْرِضُ المَلَابِس، مَحَلَّاتُ المَلَابِس.

**لباس متّحد الشکل:** تَوحِیدُ الزِّیِّ، زِیٌّ مُوَحَّد.

**لبخند:** ← ترکیبات لب.

**لبریز:** ← ترکیبات لب.

**لبنان:** اَلجُمْهورِیَّةُ اللُّبنَانِیَّة (بیروت).

**لبنیات:** اَلْبَان.

**لبنیاتی:** مَحَلَ بَیْعِ الاَلْبَان.

**لبو:** شُوَنْذَر، بَنجَر.

**لبه:** ← ترکیبات لب.

**لپ، گونه:** خدّ، وَجْنَة.

**لپ‌های آن دختربچه از خجالت قرمز شد:** إِحْمَرَّتْ وَجْنَتا الطِّفْلَةِ مِنَ الْخَجَلِ.

**لپّه:** حُمُّص مُقَشَّر، حُمُّص مَجْرُوش.

**لج، لجاجت:** عِنَاد، مُعَانَدَة.

**لج‌باز، کلّه‌شق:** عَنُود، المُتَعَنِّت، مُعَاند (که در زبان محاوره‌ی فارسی به انسان مخالف نیز گفته می‌شود).

**لج‌بازی، ستیزه جویی:** اللِّجاج، المِراء، التَّمَادِی.

**لج‌بازی، نافرمانی:** تَعَنُّت، عِنَاد، التَمَرُّد.

**لج‌بازی می‌کند:** یُعَانِد، یُعَاکِس، یُمَارِی، یَتَمادِی.

**لجن:** طَمْی، وَحْل. ← گِل.

**لجنِ نهرآب:** طَمْیُ النَّهْر، غَرِینُ النَّهْر. ← گل و لای.

**خود را به لجن کشید:** وَرَّطَ نَفسَهُ فِی الفَضِیحَة، بَهْذَلَ نَفسَهُ.

**لجن‌مالش کرد، دخلش را آورد (عامیانه):** بَهذَلَهُ، قَذَفَهُ وَ شَهَرَ بِهِ.

**لجوج:** عَنُود. ← لج و ترکیبات.

**لحاظ ماهُوِی:** الجِهَةُ الذَّاتِیَّة (المَاهِیّة = الحَقِیقَة).

**از این لحاظ، از این دیدگاه:** مِنْ هَذَا الْخُصُوصِ، مِن هَذَا المُنطَلَق.

**به این لحاظ:** لِذَلِکَ، لِهَذِهِ الجَهة.

**به لحاظ این‌که ...:** بِاعْتِبَارِ أَنَّ ... .

**لحاف:** غِطَاءُ النَّوم، لَحَاف.

**لحاف‌دوز، پنبه‌زن:** نَدَّاف (اما واژه‌ی مُنَجِّد و نَجَّاد به معنای سازنده‌ی روی مبل است. و کمان پنبه‌زنی را مِنْدَف و کِربَال گویند).

**لحاف‌دوزی و پنبه‌زنی:** تَنْجِیدُ الْقُطْنِ.
**لحظه:** لَحظَة.
**لحظه به لحظه، پشت سر هم:** حِیناً بَعدَ حِین.
لَحظَة بَعدَ لَحظَة، مِن آنٍ إلی آخَرَ، ما بین آنٍ و آخَرَ، آناً بَعدَ آنٍ، کُلُّ حِینٍ.
**لحظه‌ی شروع، هنگام حمله تعیین‌شده از قبل:** سَاعَة الصِّفْرِ.
**در یک لحظه، در یک چشم به‌هم زدن:** فِی لَمْحِ البَصَر، فی طَرفَةِ عَین. ← چشم.
**در یک لحظه عبور کرد:** مَرَّ بِسُرعَةٍ لَحْظِیَّةٍ، مَرَّ بِسُرعةٍ خَاطِفَةٍ.
**لحظات حسّاس:** لَحَظاتٌ حَاسِمَة.
**لحن تند و زننده:** کَلَام عَنِیف، کَلَام لاذِع.
**شدیدُ اللَّحن:** شَدِیدُ اللَّهجَة. ← شدید.
**لُخت:** عُرْیَان.
**لُخت شد:** عَرِیَ عَنْ (مِنْ) ثِیَابِهِ.
**لخت شدم و استحمام کردم:** خَلَعتُ مَلَابِسی و أَخَذتُ الحَمَّام، تَعَرَّیتُ وَاغتَسَلتُ (خَلَعتُ هُدُومِی وَاستَحَمَّیتُ در مصر). ← حمّام.
**لخت مادرزاد:** عَارٍ کَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ.
**لخته‌ی خون:** جُلطَةُ دَم. ← خون.
**لخته‌ی خونی:** جُلطَةُ دَمَوِیَّة.
**لَختی (به فتح لام) استراحت کن:** إِستَرِحِ هُنَیهةً، قَلِیلاً، خُذْ نَفَساً.
**لذّت بردن:** اَلتَّلَذُّذ، اَلاِسْتِمْتَاع.
**لذّت بردم:** تَلَذَّذتُ، تَمَتَّعتُ، إِستَمتَعتُ.
**از مصاحبت شما لذّت بردم:** تَمَتَّعتُ بِصُحبَتِکُم.
**لَرد، دُرد، ته‌نشین:** ثُمالَة، رَاسِب.
**لرزِ تب:** رَعْشَةُ الْحُمَّی.

**لرزش صدا:** اِرْتِعَاشُ الصَّوْتِ.
**لرزه:** رَجْفَة، رَعْشَة.
**لرزه به اندامش افتاد (از ترس):** اِرْتَعَدَتْ اَوْصالُه.
**لرزیدن:** اِرتِعَاش، رَجفَة.
**از ترس زانوهایش لرزید:** اِرْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُ مِنَ الْخَوفِ.
**پس‌لرزه (در زلزله):** هَزَّةٌ اِرْتِدَادِیَّةٌ.
**از سرما می‌لرزد:** یَرتَعِشُ مِنَ البَرد (یَرتَجِفُ، یَرتَعِدُ ...).
**زمین‌لرزه:** هَزَّة أَرضِیَّة، زِلزَال. ← زمین.
**زمین‌لرزه شد:** اِهتَزَّتِ الأَرضُ.
**لشکر:** فِرقَةُ الجَیش (اَلفَلیق: سپاه).
**لشکر انبوه:** جَیشٌ جَرَّار. ← انبوه.
**لشکرکشی:** اَلغَزْو، تَسیِیرُ الجَیش.
**سرلشکر:** فَرِیق ثَانِی = (ژنرال)، (سپهبد = فَرِیق أَوَّل که البته عناوینی تقریبی است).
**لطف:** عَطْف، حَنَان، فَضْل.
**از لطف شما متشکّرم:** أَشکُرُ فَضْلَکُم، أَشکُرُ أَیادِیکُم.
**مرا مورد لطف خود قرارداد:** شَمَلَنِی بِعَطفِهِ، أَسدَی إِلَیَّ فَضلَهُ، مَنَحَنِی عَطفَهُ.
**به من لطف کردید:** عَطَفتَ عَلَیَّ، تَفَضَّلتَ عَلَیَّ.
**این بسته را به من لطف کنید:** أَعطِنِی الطَّرْدَ مِن فَضلِکَ، هَاتَ، نَاوِلنی لَو تکرَّمتَ .... ← بسته.
**کتاب را به من لطف کنید (به من بدهید):** أَعطِنِی الکِتَابَ مِن فَضلِک، نَاوِلنی الکِتَابَ مِن فَضلِکَ.

**بر خود لازم می‌دانم که از لطف جناب‌عالی سپاسگزاری و تشکّر کنم:** أَرَی لِزَاماً عَلَيَّ أَن أَشكُرَ عَطفَكُمُ الجَمِيل، (فَضلَكُم). ← سپاس.

**لطفاً:** لَوْ تَكَرَّمْتَ مِن فَضْلِكَ.

**لطفاً اجازه بفرمایید:** لَوْ تَكَرَّمتَ مِن فَضلِكَ، لَوْ سَمَحتَ، اِسْمَحْ مِن فَضلِكَ. ← إجازه (به هنگام عبور یا کاری که بر اساس نزاکت اخلاقی گفته می‌شود و موارد بسیار دارد).

**لطفاً بفرمایید سر سفره، غذا آماده است:** مِن فَضلِكُم تَفَضَّلُوا عَلَى المَائِدَة، اَلأَكلُ جَاهِز. (در مورد میهمانان سر سفره نشستند می‌گویند: جَلَسَ الضُّيُوفُ إِلَى المَائِدَة یعنی کنار سفره نشستند، نه روی سفره).

**لطفاً قدری تأمّل کنید:** لَحظَة مِن فَضلِكَ، اِنتَظِرْ لَحظَة مِن فَضلِكَ. ← لحظه (به هنگام تلفن و نظایر آن).

**لطفاً در را بکشید:** إسحَبِ البَابَ مِن فَضلِكَ. ← در.

**لطفاً در را فشار دهید:** إدفَعِ البَابَ مِن فَضلِك (این دو تعبیر معمولاً در روی درهای شیشه‌ی ساختمان‌ها به چشم می‌خورد).

**لطفاً:** مِن فَضلِكَ، رَجَاءً، لَو تَكَرَّمتَ. (واژه‌ی اَلرَّجَاء و رَجَاءً به معنای خواهشمند است نیز می‌آید که در مکاتبات نیز به کار می‌رود).

**لطفاً آب و روغن ماشین را ببینید:** مِن فَضْلِكَ اِكْشِفْ عَلَى الزَّيتِ وَالمَاء. ← روغن.

**لطفاً یک لیوان آب بیاورید:** مِن فَضْلِك احْضِر لِي كَأساً مِنَ المَاءِ، لَو تَكَرَّمتَ هَات كُوباً مِنَ المَاء، كُبَّايَة مَيَّة مِن فَضلِكَ (مصر). ← لیوان.

**لطفاً پول درشت بدهید و بقیّه را کوچک‌تر:** مِن فَضْلِكَ اَعْطِنِي وَرَقَةً مِنْ فِئَةٍ كَبِيرَة وَالباقِي فِئَاتٍ صَغِيرة.

**لطفاً ده عدد هزار تومانی بدهید:** مِن فَضْلِكَ اَعْطِنِي عَشْرَ اَورَاقٍ مِنْ فِئَةِ اَلفِ تومان. ← پول.

**لطفاً صورتِ حساب:** مِن فَضْلِكَ اَلفَاتُورَة.

**لطفاً این فرم را پُر کنید:** مِن فَضْلِك اِمْلَأْ هَذِهِ الإِسْتِمَارَة (درباره‌ی مشخصّات: حَولَ البَيَانَاتِ الشَّخصِيَّةَ). ← پر کردن ← فرم.

**لطمه، زیان:** خَسَارَة، ضَرَر. ← زیان.

**این رفتار به حیثیّت ما لطمه می‌زند:** هَذَا التَّصَرُّف يَمُسُّ شَرَفَنَا. ← رفتار.

**به شهرت خود لطمه وارد کرد:** أَسَاءَ إِلَى سُمعَتِهِ.

**لطمه‌ی شدید خورد، لطمه‌ی شدید بر او وارد آمد:** أُصِيبَ بِوَطْأَةٍ شَدِيدَةٍ، عَنِيفَةٍ.

**لطیف، نازک:** لَطِيف، نَاعِم. ← پارچه.

**پارچه‌ی لطیف:** قُمَاش نَاعِم. ← پارچه.

**لطیف‌طبع:** رَقِيقُ الطَّبْعِ.

**لطیف و بااحساس بودن:** رِقَّةُ الاِحساس، رِقَّةُ الْمَزَاج.

**لطیفه‌گویی (جوک):** نُكتَة، طُرْفَة، مُلحَة.

**لطافت اخلاقی:** الظَّرَافَة، مَلَاحَةُ الكَلام.

**لعاب دهان:** رِيق (رُيُوق به معنای صبحانه در عراق، از همین ریشه است). ← دهان.

**لعل:** عَقِيق اَحْمَر، (سنگ قیمتی: حَجَرٌ كَرِيمٌ).

**لغت‌نامه، فرهنگ:** مُعجَمُ اللُّغَةِ، قَامُوسُ اللُّغَةِ.

**لغزش (در زبان و گفتار):** فَلتَةُ لِسَان، عَثرَةُ لِسَان، زَلَّةُ لِسَان.

**لغزش قلم:** زَلَّةُ القَلَم، هَفوَةُ القَلَم، سَهوُ القَلَم.

**امید است خوانندگان گرامی لغزش‌های ما را نادیده گیرند:** نَرجُو مِن القُرّاءِ الکِرَامِ أن یَغُضُّوا الطَّرفَ عَن هَفَوَاتِنَا. ← خوانندگان.

**لغزیدن، سُرخوردن:** اَلانزِلَاق، اَلتَّزَحلُق.

**پایم لغزید:** اِنزَلَقَتْ رِجلِی، تَزَحلَقَتْ رِجلِی، عَثَرَت رِجلِی. ← پا.

**لغو، بیهوده:** فَارِغ، تَافِه، خَاطِل.

**لغو نظام برده‌فروشی:** اِلغَاءُ تِجَارَةِ الرَّقِیق.

**لغو قرارداد:** إبطَالُ العَقد، إبطَالُ الاِتِّفَاقِیَّة، اِلغَاءُ المُعَاهَدَةِ (مق: إبرَامُ المُعَاهَدَة).

**لغو مجازات‌های اقتصادی:** رَفْعُ الحِصَارِ، رَفْعُ العُقوباتِ، رَفْعُ الْحَصْرِ الاِقتِصادِیِّ.

**لغو مجازات علیه ...:** اِلْغَاءُ العُقُوباتِ عَلَی ... .

**سخن لغو و بیهوده، چرند و پرند:** کَلَامٌ فَارِغ، کَلَامٌ تَافِه، کلامٌ خَاطِل.

**تصویب نامه را لغو کرد:** أَبطَلَ القَرَارَ.

**لِفت دادن، معطّل کردن:** المُمَاطَلَة، التَّلَکُّو.

**لِفت نده:** لاتُمَاطِلْ، لا تَتَعَطَّلْ.

**لَق لَق می‌کند:** یُلَخلِخُ (مصر)، یُلَقلِقُ (لیبی)، فِیهِ رِخْوٌ.

**لقلاوی:** طَنجَرَة.

**چهارپایه لق‌لق می‌کند:** ألاِسکملیّ یُلَخلِخُ.

**لقمه را فرو داد، بلعید:** إلتَهَمَ اللُّقْمَةَ.

**لقمه بزرگ برداشت:** رَهَطَ اللُّقْمَة، لَهَطَ اللُّقْمَة (عامیانه).

**لک لک:** لَقْلَق.

**لکنت زبان دارد:** یَتَلَعْثَمُ فِی کَلَامِهِ، یَتَلَجْلَجُ فِی کَلَامِهِ، عَیٌّ فِی لِسَانِه.

**مردم به لکنت زبان افتاده‌اند، زبان‌ها لکنت گرفته است:** تَبَلْبَلَتِ الألْسُنُ.

**لکوموتیو:** القَاطِرَة البُخَارِیَّة.

**لکّه روی پیراهن:** بُقْعَةٌ عَلَی القَمِیص، لَطْخَةٌ عَلَی القَمِیص. ← رو ← پیراهن.

**لکّه‌ی ننگ:** اَلخِزیُ وَالعَار، لَطْخَةُ العَار.

**لکه‌ی ننگی بر جبین تاریخ نهاد:** لَطَّخَ جَبِینَ التَّارِیخ.

**جبین تاریخ را لکه‌دار ساخت:** لَطَّخَ جَبِینَ التَّارِیخ.

**دامن خود را لکه‌دار ساخت:** لَطَّخَ شَرَفَهُ، جَرَّ مِن وَرَائِهِ أَذْیَالَ الخِزْیِ وَالعَار، دَنَّسَ عِرْضَهُ.

**لُکّه کرد، روی‌هم گذاشت، انباشته کرد:** کَوَّمَ، جَمَعَ بَعضَهُ عَلَی بَعضٍ.

**پولها را روی‌هم لُکّه کرده است (کنایه):** إدَّخَرَ النُّقُود، کَنَزَ النُّقُودَ (کنایه).

**لگام:** عِنَان، لُجَام، رَشْمَة (حفیظه و دهنه‌ی اسب را حَکْمَةُ الفَرَس گویند).

**لگام گسیخته:** جَامِحُ النَّفْس، جَامِحُ العِنَان، راکِبُ هَوَاهُ.

**لگد زد:** رَکَلَ، رَفَسَ بِرِجلِهِ.

**لگد کرد:** دَحَسَ، دَعَسَ، دَاسَ بِرِجْلِهِ.

**لگدمال کردن:** السُّحْق.

**لگدمال کردن حق:** تَضْیِیعُ الحَقِّ.

**حقّ او را لگدمال کرد:** ضَیَّعَ حَقَّهُ.

**زیر چکمه استعمار لگدمال می‌شود:** یَرْزَحُ تَحْتَ وَطْأَةِ الاِستِعمَار.

**لگن:** اَللَّقَن، قَعَّادَة.

**لله، دایه:** مُرْضِعَة، مُرَبِّیَة، وَصِیفَة.

**لَمید، لم داد (روی صندلی):** اِنجَعَصَ عَلَی الکُرسِیّ، اِضطَجَعَ عَلَی الکُرسِیّ.

**لِنتِ ترمز:** حِذَاءُ الْمِکْبَح، حِذَاءُ الفَرمَلَة (جُزءٌ

مِنَ المِکبَح یَضْغَطُ عَلَی الْعَجَلَةِ).
**لِنج موتوری:** مَرکَب، زَورَق ذَاتُ مُحَرِّک.
**لنز، عدسی:** عَدَسِیَّة، بَلُّورِیَّة، عَدَسَةُ الْعَیْن.
**لُنگ حمّام (به ضم لام):** وَزْرَة، فُوطَةُ الحَمَّام.
**لُنگ انداخت، خفّت‌زده شد:** تَنَازَلَ، خَضَعَ، تَذَلَّلَ.
**لنگ (به فتح لام)، چلاق:** أعرَج.
**کارم لنگ شد:** عَمَلِی مُتَوَقِّف.
**کار را لنگ کرده است:** بَطَّلَ العَمَلَ، اَوْقَفَ العَمَلَ.
**لنگ لنگان، افتان و خیزان:** مُتعَثِّر، مُتَبَاطِیء، بالصُّعُوبَة.
**لنگ لنگان آمد:** جَاءَ مُتَعَثِّراً.
**لنگان، لنگان راه می‌رود، می‌لنگد:** یَتَعَرَّجُ فِی المَشْیِ، (تلوتلو می‌خورد ← یَتَرَنَّحُ).
**لِنگ (به کسر لام) (پا):** رِجْل.
**لِنگه:** فَرْد (مق: زوج).
**لنگه‌بار:** حِمل.
**لِنگه ندارد:** لانَظِیرَ لَه، لامَثِیلَ لَه.
**لِنگه‌ی در:** مِصرَاعُ البَاب. ← در.
**لِنگه‌ی کفش:** فَردُ حِذَاء. ← کفش.
**کفش لنگه به لنگه است:** الحِذاءُ فَردَة بِفردة.
**لنگر:** اَلمِرسَاة. ← بندر.
**لنگرانداختن کشتی:** جُنُوحُ السَّفِینةِ.
**لنگرگاه کشتی:** مَرسَی البَوَاخِر، اَحْوَاضُ السُّفُنِ. ← کشتی.
**لوازم آرایش:** مُستَحضَرَاتُ التَّجمِیل. ← آرایش.
**لوازم آشپزخانه:** اَدَوَاتُ الْمَطْبَخ، أَدَوَاتُ الطَّهی.
**لوازم التّحریر:** أَدَوَاتُ الکِتَابَة، اَدَوَات قِرطَاسِیَّة.
**لوازم بهداشتی:** اَدَوَاتُ الصِّحَةِ.
**لوازم دفتر کار:** لَوَازِمُ مَکْتَبِیَّة.
**لوازم زندگی:** اَلحَاجِیَّاتُ المَنزِلِیَّة. ← زندگی.
**لوازم ساختمانی، مصالح ساختمانی:** اَدَوَاتُ الْبِنَاء، مُعدَّاتُ البِنَاء.
**لوازم سر سفره:** اَدَوَاتُ الْمَائِدَة.
**لوازم شخصی:** اَمْتِعَة شَخْصِیَّة.
**لوازم مسافرت:** اَمتِعَةُ السَّفَر. ← سفر.
**لوازم منزل، خانه:** حَاجَاتُ البَیت. ← خانه.
**لوازم یدکی، قطعات یدکی:** قِطَعُ الغِیَار. ← یدکی.
**لوبیای سبز (نخودسبز):** فَاصُولِیا خَضرَاء (بَسَلَّة). ← سبز.
**لوح بنّائی، آلوار بنّائی:** لَوحُ البَنَّاء.
**لوح یادبود:** النُّصْبُ التِّذْکَارِیّ.
**لوزُالمعده:** اَلْغُدَّةُ الْحُلْوَة، بَنْکِرْیَاس.
**التهابِ لوزُالمعده:** إلتهابُ الْبَنْکِرِیَاس.
**لُوچ، کُلاج، چپ:** اَعوَر.
**چشم او چپ است، یک‌چشم است:** عَیْنُه اَعْوَر.
**لوس:** مُدَلَّل، (نازنازی: دَلُّوعَة).
**لوستر، آویز:** نَجَفَة، قِنْدِیل.
**لوسمی (بیماری خون):** اَبِیضَاض.
**لوطی، داش:** جَدَع (در تداول مصریان)، أبُوجَاسِم (در تداول عراقیان).
**لوطی محّل، جوان‌مرد:** قَبْضَایَة، مُعَلِّم (در مصر).
**او لوطی است، جوانمرد است:** هُوَ جَدعَان،

(مق نامرد، ناکس= خَنَث).

**لوکزامبورگ:** لوکسمبورغ، لکوکسمبورغیّ.

**لُول شد، سرمست شد:** ثَمَلَ.

**لولا:** اَلمُفَصِّلَة، لَولَب (در تداول مصریان).

**لُولُو خورخوره:** بُعْ بُعْ (در تداول مصریان).

**لوله:** أُنبُوبَة، مَاسُورَة.

**لوله‌ی آب:** مَوَاسِیرُ المِیَاه، أَنَابِیبُ المِیَاه، مَاسُورَةُ المَاء. ← آب.

**لوله‌ی آزمایشگاهی:** أُنبوبَةُ اِختِبَار.

**لوله‌ی ادرار:** مِبْوَلَة.

**لوله‌ی بخار:** مَاسورَةُ البُخَار.

**لوله‌کش، حلبی‌ساز، جوشکر:** لَحَّام، سِمکَرِی (مصر).

**لوله‌ی مکنده:** شَفَّاتَة.

**لوله‌های نفت:** أَنَابِیبُ البِترَول (در مصر)، أَنَابِیبُ النِّفْط، أَنَابِیبُ الزَّیت. ← نفت.

**لوله‌کشی، لوله بازکنی:** سِمْکَرِیَّة.

**لوله‌کشیِ آب آشامیدنی:** مَدُّ شَبَکَاتِ المِیَاهِ النَّقِیَّة، إِسَالَةُ المِیَاهِ النَّقِیَّة. ← آشامیدن.

**لوله‌کشیِ گاز:** مَدُّ أَنَابِیبِ الغَاز. ← گاز.

**انتقال از راه لوله:** النَّقْلُ بِالأَنَابِیب.

**لهجه‌ی رایج:** اللُّغَةُ الدَّارِجَة.

**لهستان، لهستانی:** بُولَنْدَه، بُولَندِیّ (بُولُونِیَا، بُولُونِیّ).

**لِه شد (گوشت، غذا):** هَرَأَ اللَّحْم، تَهَرَّأَ اللَّحْم، (إِتهَرَی اللَّحم در تداول مصریان). ← گوشت.

**لِه شد، متلاشی شد (سرش):** إِندَحَسَ رَأْسُهُ، إِندَعَسَ رَأْسُهُ، تَهَشَّمَ رَأْسُهُ.

**لِه و لَورده شدم:** تَکَسَّرَ جِسمِی، صَارَ جِسمِی مُتَکَسِّراً.

**لیاقت، شایستگی:** اَلجِدَارَة، اَلأَهلِیَّة، اَلکِفَاءَة.

**لیاقت دارد:** عِندَهُ جِدَارَة، هُوَ کُفْءٌ (یَسْتَأْهِل در مصر). ← شایستگی.

**با لیاقت است:** هُوَ ذُوالکِفَاءَة، هُوَ أَهلٌ، هُوَ جَدِیرٌ.

**بی‌لیاقت:** عَدِیمُ الکِفَاءَة.

**در او لیاقت یافتم:** آنَستُ فِیهِ الکِفَاءَة.

**شخص با لیاقت:** فَردٌ ذُوالکِفَاءَة.

**لیاقت و شایستگی دارد:** لَدَیهِ الکِفَاءَة وَ الأَهلِیَّة، عِندَهُ اللِّیَاقَة، یَستَأْهِل (در مصر).

**لیاقتِ ذاتی و کاردانی:** اَلکِفَاءَةُ الذَّاتِیَّة.

**لیاقت و کاردانی کشاورز ایرانی:** کِفَاءَةُ الفَلَّاح الإِیرَانِیّ. ← کشاورز.

**لیبرال:** مُتَحَرِّر، لِیبْرالِیٌّ.

**لیبرالیسم:** التَّحَرُّرِیَّة، اللِّیبْرَالِیَّة.

**لیبی:** اَلجَماهِیرِیَّةُ العَرَبِیّة الشَّعبِیَّةُ الاِشتِرَاکِیَّةُ اللِّیبِیَّة، لِیبِیا، لیبیّ.

**لیدرِ اکثریّت:** زَعِیمُ الجَبهَةِ المُوَالِیَة.

**لیدرِ اقلیت:** زَعِیمُ الجَبهَةِ المُعَارِضَة.

**لیدرِ حزب کارگر:** زَعِیمُ حِزبِ العُمَّال.

**لیدرِ حزب محافظه‌کار:** زَعِیمُ حِزبِ المُحَافِظِین.

**لیدرِ دست راستی‌ها:** زَعِیمُ جَنَاحِ الیَمِین.

**لیز خورد، سُرید:** إِنْزَلَقَ رِجلُهُ.

**لیس زدن:** اَللَّعق، اَللَّحس.

**انگشتانش را لیس می‌زند:** یَلحَسُ أَصَابِعَه.

**بشقاب را لیس می‌زند:** یَلعَقُ الطَّبَقَ، یَلعَقُ الصَّحنَ.

**کاسه‌لیس است:** سَافِل، تَافِه (در مصر)، مَلِق.

**لیسانسیه شد، فارغ‌التّحصیل شد:** حَصَلَ عَلَی

اللِیسَانْس، صَارَ مُتَخَرِّجاً.

**لیسانسیه‌ی حقوق:** بَکَالُورِیُوس فِی القَانُون.

**لیست:** اَلقَائِمَة، اَلکَشْف (واژه‌ی دوم برای فهرست نیز به کار می‌رود).

**لیست آدرس‌ها:** قَائِمَةُ الْعَناوِین.

**لیست اسامی دانشجویان مردود:** قَائِمَةٌ بِأسمَاءِ الطُّلَّابِ الرَّاسِبِینَ.

**لیست حقوق کارمندان:** قَائِمَةُ رَوَاتِبِ المُوَظَّفِین.

**لیستِ سیاه:** اَلقَائِمَةُ السَّودَاء. ← حقوق.

**لیست صادرات:** قَائِمَةُ الصَّادِرَات.

**لیست مسافران:** قَائِمَةُ اَسْمَاءِ الْمُسَافِرِین.

**لیختن اشتاین:** لِیشتِن شِتَاین، لِیشتِن شِتَاینیّ.

**لیف حمّام:** اِسْفَنْجُ الحَمَّام.

**لیوان آب:** کُوبُ المَاء، کَأْسُ المَاء، کُبَّایَةُ المَاء (در تداول مصریان).

**لیوان چپّه شد:** اِنقَلَبَ الکُوبُ، اِنقَلَبَ الکَأْسُ.

**آب لیوان ریخت:** اِنکَبَّ مَاءُ الکُوب. ← آب. ← ریختن.

**آب بریز توی لیوان:** کُبَّ المَاءَ، صُبَّ المَاءَ فی الکُوب، (فی الکُبَّایة در مصر و فی دُلچَه در عراق).

# م

**ما:** نَحْنُ، نَا (ضمير متصل صيغه‌ی متکلّم جمع در فعل ماضی برای دو حالت نصبی و رفعی مانند هُوَ أکرَمَنا [مفعول] و نَحنُ أکرَمْنَاهُ [فاعل] کَذلِکَ).

**ما امسال از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شویم:** نَحنُ نَتخَرَّجُ فِی الجَامِعَةِ هَذَا العَام. ← فارغ التحصیل.

**مایی و تویی ندارد:** لَافَرْقَ بَیْنَنَا (معمولاً در مقام مجامله با دوستان).

**مات:** اَکمَد، مُعَتَّم، غَیرُشَفَّاف. ← تیره.

**مات، تیره (رنگ):** لَونٌ قَاتِم. ← سوگواری.

**شیشه مات:** زُجَاجٌ مُعَتَّم، ... غَیرُشَفَّاف، (به خاموشی برق در حالت غیرعادی عُتمَة می‌گویند).

**مات برد، بهتش زد:** وَقَفَ مَشْدُوهاً، مَذْهُولاً، بَهَتَ.

**ماتریالیسم:** المَذْهَبُ المَادِّیّ.

**ماتم، سوکواری:** عَزَاء.

**ماتم حسینی:** عَزَاء الحُسَینِ (ع).

**ماتم‌زده، غمگین:** حَزِین، کَئِیب، مَحْزُون، مَغْمُوم.

**ماتمکَده، مجلس ختم:** مَأْتَم (دَارُالمَنَاحَة، بَیتُ الأَحزَان).

**ماتیک:** أحْمَرُ شِفَاه (رَوژ).

**ماجرا:** مَاجَرَی، حَادِثَة، وَاقِعَة، قَضِیَّة.

**ماجرا (داستان، جریان):** الحِکایَة.

**ماجرا این است که ...:** الحِکایَةُ هِیَ أَنَّ ... .

**ماجرای آن را برایم تعریف کن:** إِشْرَحْ لِی تِلْکَ الحَادِثَةَ (القَضِیَّةَ).

**ماجرا را نقل کن:** تَکلَّمْ عَمَّا حَدَثَ، عَنِ الحَادِثِ.

**ماجراهای حسن صبّاح:** مَغَامَرَاتُ حَسَن الصَّبَّاح.

**ماجراهای زندگی، حوادث زندگی، مسائل زندگی:** أَحْدَاثُ الحَیَاة، قَضَایَا الحَیَاة.

**ماجراهای سندباد:** مُغَامَرَاتُ سَنْدْبَاد.

**ماجراجو، بی‌باک:** مُتَهَوِّر، مُغامِر.

**ماجراجو، فتنه‌انگیز:** مُشَاغِب، مُفَتِّن.

**ماجراجویی:** مُشَاغَبَة، مُغَامَرَة.

**ماجراجویی‌ها:** مُغَامَرَات، مُشَاغَبَات.

**ماچ، بوسه:** قُبْلَه، بُوسة (عراق).

**ماچ کردن، بوسیدن:** اَلتَّقبِیل، ← بوسه.

**مآخذ و منابع:** اَلْمَصَادِر وَ الْمَرَاجِع.

**مادام که چنین است:** طَالَمَا هُوَ کَذَا.

**مادام که او زنده است:** مَادَامَ هُوَ یَتَمَتَّعُ بِالحَیَاة، مَادَامَ هُوَ یَعِیشُ، مَادَامَ یُرزَقُ.

**مادامَ الحیات، مادامَ العُمر:** طَولَ الْحَیَاة، مَدَی الحَیَاة.
**مادامی که:** مَادَامَ...، طَالَمَا... .
**مادامی که درس می‌خوانی خرجت را می‌دهم:** طَالَما تَدرُسُ اَدْفَعُ لَکَ مَصَارِیفَک، اَدْفَعُ لَکَ نَفَقَاتِکَ الْمَعِیشِیَّة.
**مادر:** أُمّ.
**مادر نگران مباش:** لاتَقْلَقِی یَا اُمّاه.
**مادربزرگ:** جَدَّة.
**مادر داغدیده:** الثَّکلَی.
**مادرزن یا مادرشوهر:** حَمَاةُ الزَّوج أَوِ الزَّوجَة.
**مادر مهربان:** أَلأُمُّ الْعَطُوف، أَلْحَنُون.
**مادر نمونه:** أُمٌّ مِثَالِیَّة.
**بی‌مادر:** یَتیمُ الأُمِّ، (یَتِیمُ الأَب: بی‌پدر). ← یتیم.
**دانشگاه مادر:** أَلجامِعَةُ الرَّئِیسِیَّة. ← دانشگاه.
**روز مادر:** یَوْمُ الأُمِّ، عِیدُ الأُمّ. ← روز.
**زبان مادری:** لُغَةُ الأُمِّ. ← زبان.
**مادرزاد، موروثی:** وِرَاثِیّ، خَلْقِیّ (مَوجُودٌ مُنْذُ الوِلادَة).
**مادری:** اَلأُمُومَة.
**عشق مادری:** حُبُّ الأُمُومَة.
**ماداگاسکار:** مَدْغَشْقَر، جُمهوریة مَالاغَازِی، مَدْغَشْقَرِیّ.
**مادگی دگمه‌ی پیراهن:** عُرْوَةُ زِرِّ القَمِیص.
**مادون قرمز:** دُونَ الأَحْمَر.
**ماده (مق : نر):** أُنْثَی.
**مَادّه، جسم، هَیُولا (در فلسفه):** اَلمَادَّة.
**مادّه (در قانون):** بَنْد، فِقْرَة، (اَلبَندُ الأَوَّل: ماده‌ی نخست)، ج: مَوَاد.
**ماده اصلی جسم سلولی:** الخَلِیَّةُ الْحَیَوِیَّةُ الأُولَی.
**ماده‌ی قانون:** مَادَّة قَانُونِیَّة.
**ماده‌ی آلبومین:** مَادَّة زُلالِیَّة.
**ماده‌ی تجدیدی (در درس):** مَادَّةُ الإِکمَال، مَادَّةُ التَّخَلُّف.
**مادّی:** مَادِّی، (مَا یُقَابِلُ الأَدَبِیّ وَالعَقلِیّ).
**مادّی و معنوی:** مَادِّیاً و مَعْنَوِیّاً، (أَدَبِیّاً).
**انسان مادّی، مُمسک:** بَخِیل، مُقْتِرّ.
**مرگ مادّی، جسمانی:** فَنَاءُ الجَسَد.
**مادیان:** حِجْر.
**مار:** حَیَّة، اَفعَی، حَنَش (مصر).
**از مار به افعی پناه برد:** اِسْتَجَارَ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ.
**مار بی‌زهر:** حَیَّة غَیْرُسَامَّة.
**مارگزیده:** المَلْدُوغ، السَّلِیم.
**مارماهی:** ثُعبَانُ الْمَاء.
**مارشناسی:** عِلمُ الأَفَاعِی أَوِ الحَیَّات.
**مارپیچ:** حَلَزُونِیُّ الشَّکْل، لَولَبِیُّ الشَّکْل.
**مارش نظامی:** المُوسِیقَی الْعَسْکَرِیَّة (دَقَّةُ الطُّبُول).
**مارشال:** (ارتشبد) مُشِیرُ الرُّکْن، مُهِیبُ الرُّکن (عراق).
**مارک (علامت مخصوص):** مَارْکَةٌ مُسَجَّلَة.
**مارک، انگ، لکّه زدن:** وَصْمَةُ العَار. ← لکه.
**مارک جاسوسی:** وَصْمَةُ التَّجَسُّس. ← جاسوس.
**مارکسیسم:** المَارْکْسِیَّة.
**مارونی (یکی از طوایف معروف مسیحی در لبنان):** اَلمَارُونِیّ، ج: اَلمَوَارِنَة.

**مازاد بر درآمد (اضافه مداخل)**: فَائِضُ الدَّخْل.
**مازلاق**: دُوَّامَة.
**ماساژ**: مَسَاج، مَكْيَاج، تَدْلِيک، دَلْک.
**ماساژ دادن**: التَّدْلِيک.
**ماساژ صورت**: مَكْيَاج لِشَكْلِ الوَجْه، تَدلِيکُ الوَجْه.
**ماسبق، گذشته**: مَامَضَى، اَلْمُنصَرِم.
**عطف به ما سبق**: أَثَرٌ رِجْعِيٌّ، مَفْعُولٌ رِجْعِيٌّ، ذَوْ مَفْعُولٍ رِجْعِيٍّ.
**قانون عطف به ما سبق نمی‌شود**: لَيسَ لِلقَانُونِ أَثَرٌ رِجْعِيٌّ. ← قانون.
**ماست**: اَللَّبَنُ الخَاثِر، لَبَن زَبَادِی (مصر)، رَوبَة (عراق).
**ماسک**: قِنَاع، كَمَّامَة، قِنَاع وَاقٍ.
**ماسک ضدّ گاز**: كَمَّامَةُ الغَازَاتِ السَّامَّة، قِنَاعُ الْغَازِ. ← گاز.
**ماسوره**: مَكُوک، اَلوَشِيعَة.
**ماسه، شن**: اَلرَّمل. ← شن.
**ماشه‌ی تفنگ**: زِنَادُ البُنْدُقِيَّة. ← تفنگ.
**ماشین (اتومبیل)**: سَيَّارَة، عَرَبِيَّة (مصر). ← اتومبیل.
**ماشین (خودرو)**: عَرَبَة، عَجَلَة (نظامی).
**ماشین، موتور**: مُحَرِّک، مَاكِنَة.
**ماشین آب‌پاش**: عَرَبَةُ رَشّ. ← آب.
**ماشین آبی خاکی**: سَيَّارَة بَرْمَائِيَّة.
**ماشین آتش‌نشانی**: سَيَّارَةُ الإِطفَائِيَّة. ← آتش‌نشانی.
**ماشین آسفالت**: وَابُورُ الزَلَط، (سَيَّارَةُ التَّبْلِيط).
**ماشین آشغال‌بری**: عَرَبَةُ الزُّبَالَة، القَمقَام.
**ماشین‌آلات سنگین**: اَلمُعَدَّاتُ الصِّنَاعِيَّةُ الثَّقِيلَة.
**ماشین اصلاح**: مَاكِينَةُ الحِلَاقَة، مَكَنَةُ قَصِّ الشَّعْر.
**ماشین اِمداد (پلیس)**: سَيَّارَةُ النَّجدَة.
**ماشین باری**: عَرَبَةُ الشَّحْنِ، عَرَبَةُ النَّقْلِ.
**ماشین بافندگی**: مِنْسَج آلِيّ، مَكَنَةُ الحِيَاكَة (عامیانه) ← بافندگی.
**ماشین بپا**: سَائِسُ السَّيَّارَات (مُنَادِی السَّيَّارَات). ← بپا.
**ماشین بخار**: آلَةٌ بُخَارِيَّة. ← بخار.
**ماشین تحریر**: آلَةٌ كَاتِبَة، نَسَّاخَة، مِكتَاب.
**ماشین جنگی دشمن ضعیف است**: اَلآ لَةُ الْحَرْبِيَّةُ لِلْعَدُوِّ ضَعِيفَة.
**انهدام ماشین جنگی دشمن**: تَدْمِيرُ آلَةِ حَرْبِ الْعَدُوِّ، تَدْمِيرُ الآ لَةِ الحَرْبِيَّةِ لِلْعَدُوِّ.
**ماشین جوجه‌کشی**: آلَةُ التَّفْرِيخ. ← جوجه.
**ماشین چمن‌زنی**: اَلكَادِمَة. ← چمن.
**ماشین حساب**: آلَةٌ حَاسِبَة، مَكَنَةُ العَدِّ. ← حساب.
**ماشین دوخت (کاغذ)**: دَبَّاسَةُ الوَرَق.
**ماشین دوزندگی**: آلَةُ الخِيَاطَة، (مَكَنَةُ الخِيَاطَة: چرخ خیّاطی). ← چرخ ← خیّاطی ← دوزندگی.
**ماشین رخت‌شوئی برقی**: غَسَّالَةٌ كَهْرَبَائِيَّة. ← رخت‌شویی، لباس‌شویی.
**ماشین ریسندگی**: آلَةُ الحِيَاكَة، مِنْسَج، اَلنَّول. ← ریسندگی.
**ماشین ریش‌تراشی**: مَكَنَةُ الحِلَاقَة.
**ماشین زره‌پوش**: سَيَّارَة مُدَرَّعَة، مُصَفَّحَة.

**ماشین سواری:** عَرَبَةُ الرُّکُوبِ.
**ماشین سواری کرایه:** سَیَّارَةُ الأُجْرَة، (تکْسِی: تاکسی).
**ماشین قمار (چک‌بوت):** آلَةُ لَعْبِ القِمَار. ← قمار.
**ماشین کرایه:** عَرَبَةُ الأُجْرَة، سَیَّارَةُ الأجرَة.
**ماشین کره‌گیری:** فرَّازَةُ الزُّبدَة.
**ماشینِ گشت پلیس:** اَلجَوَّاسَة، سَیَّارَةُ الشُّرطَة (مُزَوَّدٌ بِجِهَازٍ لِلاتِّصالِ اللَّاسِلْکی).
**ماشین، استارت نمی‌زند:** اَلسَّیَّارَةُ لاتَدُور، مُحَرِّکُ السَّیَّارَةِ لایَدُور.
**ماشین، کِشش ندارد:** اَلسَّیَّارَةُ لَاتُجُرُّ، لَاتَسحَبُ (ضَعِیفَة).
**ماشینی (زندگی):** اَلحَیَاةُ الآلِیَّة.
**کشاورزی ماشینی مکانیزه:** زِرَاعَةٌ آلِیَّة، زِرَاعَةٌ حَدِیثَة. ← کشاورزی.
**آدم ماشینی:** إنسَانٌ آلِیٌّ. ← آدم.
**نان ماشینی:** خُبْزٌ بِالمَکَنَة، تَنُّورٌ آلِیٌّ. ← نان.
**مافات:** مَامَضَی.
**جبران مافات:** تَعوِیضٌ عَمَّا سَبَقَ، اَلتَّدَارُکُ عَمَّا سَبَقَ.
**ماکارونی:** مَعکَرُونِی (شَعْرِیَّة: رشته فرنگی).
**ماکِت:** مَاکِیت، الهَیْکَلُ التَّشْبِیهیّ.
**ماکزیمم، حدّاکثر (مق: مینیمم):** اَلنِّهَایَةُ الکُبْرَی (مق: اَلنِّهَایَةُ الصُّغْرَی).
**مال، دارایی:** ثَرْوَة، مِلْکِیَّة. ← ثروت.
**مال به دست آورد:** حَصَلَ عَلَی الْمَالِ، إکتَسَبَ المَالَ.
**آن را از مال خود جدا کرد:** أَخرَجَهُ مِنْ ثَرْوَتِهِ.
**مال بسیاری برای خود اندوخت:** وَفَّرَ لِنَفْسِهِ مَالاً کَثِیراً، إدَّخَرَ لِنَفْسِهِ مَالاً کَثِیراً. ← اندوخته.
**این کتاب مال من است:** هَذَا الکِتَابُ مِن مُمْتَلَکَاتِی، هَذَا الکِتَابُ لِی أَنَا، هَذَا الکِتَابُ بِتَاعِی (مصر)، هَذَا الکِتَابُ مَالِی (عراق).
**این مال شماست؟:** هَل هَذَا لَکَ؟ (مِلْکُکَ)؟
**مال دولت:** أَموَالُ الحُکُومَة، مُمْتَلَکَاتُ الدَّولَة.
**مالِ پس‌اندازشده:** مَالٌ مُدَّخَر (تَحْوِیشَة: در تداول مصریان). ← پس‌انداز.
**مال الإجارَة:** إسْتِیرَادُ الإیجَار. ← اجاره.
**دریافت مال الاجارة:** إسْتِلامُ الإیجَارِ.
**مال‌پرستی:** حُبُّ المَالِ، حُبُّ مَتَاعِ الدُّنیا.
**مال‌التِّجاره:** اَلبَضَائِعُ التِّجارِیَّةُ المُسْتَوَرَدَة.
**مالامال، لبریز، پر، آکنده:** مَلِیء، مُفْعَم.
**مالامال است، لبریز است:** مَلِیءٌ إلَی الحَافَّة، مِلیان لِلآخِرِ (مصر)، مَتْرُوس تَمَاماً (عراق).
**قلب ما سرشار و مالامال از لطف شما است:** قُلوبُنا مُفْعَمَةٌ بِأَلْطَافِکُم.
**مالامال از افتخارات است:** حَافِلٌ بِالمَفَاخِرِ وَ الأَمْجَاد. ← افتخار.
**مالایا:** مَالاوِی، مَالَاوِی.
**مالت (جزیره):** مَالْطَة.
**مالزی:** مَالِیزِیَا.
**مالِش، مشت و مال:** تَدلِیک، دَلْک. ← ماساژ ← مالیدن.
**بدنش را مالش داد:** دَلَّکَ جِسْمَهُ.
**گوشت چرخ‌شده را مالش داد:** فَرَّکَ اللَّحْمَ المَفْرُومَ.
**مالِش دادن:** اَلفَرْک، تَدْلِیک.
**مالِک:** مَلَّاک.
**خرده مالک (مق: مالک عمده):** صِغَارُ

المَلّاکِین.

**مالک عمده:** کِبَارُ المَلّاکِین (اَلْإِقطَاعِیُّون).

**مالک قانونی (حقیقی):** المَالِکُ الشَّرْعِیّ.

**حقوق مالک:** حُقُوقُ صَاحِبِ المِلْکِ (المَالِک).

**مالکین بزرگ، فئودال‌ها:** الإِقْطاعِیُّون.

**مالکیّت مشترک یا مشاع:** مِلْکِیَّة مُشْتَرِکَة اَوْ مُشَاعَة.

**حقّ مالکیّت:** حَقُّ الْمِلْکِ.

**حقوق مالکیّت:** حُقُوقُ الْمِلْکِیَّة.

**عدم تصرف مالکیّت:** فِقْدَانُ الْحِیَازَة.

**قانون مالکیّت:** قَانُونُ الْمِلْکِیَّة.

**تعدیل قانون مالکیت:** تَعدِیلُ قَانُونِ الْمِلْکِیَّة.

**کسب مالکیت:** اِکْتِسَابُ الْحِیَازَة.

**ماله‌ی بنّایی:** مِسَجَّة، مَالَج (عامیانه).

**ماله‌ی زمین برای کِشت:** مَلَّاسَة.

**ماله‌ی سیمان‌کاری (از چوب):** لَوحٌ مُبَیِّض، مِلطَاط، مِسْیَعَة.

**ماله‌کشیدن زمین، صاف کردن زمین:** تَمْلِیسُ الأَرض.

**ماله‌کشیدن دیوار با گچ:** تَکْلِیسُ الحَائِط بِالجَصّ.

**مالی (کشور):** مَالِی.

**مالی:** مَالِیَّة، (کُلُّ شَیءٍ یَرْتَبِطُ بِشُئُونٍ مَالِیَّة).

**اشکالات مالی:** مَصَاعِبُ مَالِیَّة، مَشَاکِل مَالِیَّة.

**کمک مالی:** مُسَاعَدَةٌ مَادِّیَّة، تَموِیل، اَلمَدُّ بِالمَالِ.

**مالیّات:** ضَرِیبَة، ج: ضَرَائِب.

**مالیّات به آن تعلّق نمی‌گیرد:** غَیرُ خَاضِعٍ لِلضَّرَائِبِ.

**مالیّات بر ارث:** ضَرِیبَةُ التَّرِکَة.

**مالیّات بر حقوق:** ضَرِیبَةُ الأُجور، اَلرَّوَاتِب.

**مالیّات بر درآمد:** ضَرِیبَةُ الدَّخْل.

**مالیات بر سود:** ضَرِیبَةَ الأَرْبَاح.

**مالیّات‌بندی:** تَوزِیعُ الضَّرِیبَة، فَرْضُ الضَّرِیبَة.

**مالیات تدریجی:** ضَرِیبَة تَدْرِیجِیَّة.

**مالیات تصاعدی:** الضرائِبُ التَّصاعُدِیَّة.

**مالیات جنگی:** ضَرِیبَةُ الحَرْبِ.

**مالیّات دهندگان:** مُمَوِّلُوا الضَّرَائِب.

**مالیات سرانه:** ضَرِیبَةُ الرُّؤُوسِ.

**مالیّات عمومی:** اَلضَّرِیبَةُ الشَّامِلَة.

**مالیّات کاباره‌ها:** ضَرِیبَةُ المَلَاهِی.

**مالیات کالاهای داخلی، فراورده‌های داخلی:** ضَرِیبَةُ الإِنْتَاجِ الْوَطَنِیّ.

**مالیّات گمرکی:** اَلرُّسُومُ الجُمْرُکِیَّة.

**مالیات مستقیم:** ضَرِیبَة مُبَاشِرَة.

**بخشودگی مالیّاتی:** اَلإِعْفَاءُ عَنِ الضَرِیبَة.

**جمع‌آوری مالیّات:** جِبَایَةُ الضَّرَائِب.

**حدّ اعلایِ مالیّاتی:** اَلحَدُّ الأَقْصَی لِلضَّرِیبَة.

**فرار از پرداخت مالیّات:** التَمَلُّص فِی دَفْعِ الضَّرِیبَة.

**مأمور مالیّاتی:** مَأْمُورٌ مَالِیٌّ، جَابِی الضَّرَائب.

**مالیّات‌پرداز:** دَافِعَ الضَّرِیبَة.

**مالیدن:** اَلدَّلک. ← مالش ← مالیدن ← ماساژ.

**ماما، قابله:** مُوَلِّدَة، قَابِلَة.

**مامایی:** طِبُّ الوِلادَة.

**مدرسه‌ی عالی پرستاری و مامایی:** اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلتَّمْرِیضِ وَالوِلَادَة.

**مأمور:** مَأمُور، مَنْدُوب، اَلمَسْؤول، مُکَلَّف،

مُوَظَّف.
**او مأمور شیراز شد:** عُیِّنَ فِی مَدِینَةِ شِیرَاز.
**شما از طرف من مأمور هستید که ...:** أَنْتَ تَنُوبُ عَنِّی فِی ... .
**مأمور اسکله یا باراندار:** مَأْمُورُ الرَّصِیف.
**مأمور اورژانس:** رَجُلُ الطَّوَارِیء، (مَأمُورُ الأَسْعَاف).
**مأمور بازرسی:** مَأْمُورُ التَّفْتِیش. ← بازرسی.
**مأمور تشکیل دولت شد:** کُلِّفَ ... بِتَشْکِیلِ الْحُکُومَةِ.
**مأمور تشکیل کابینه شد:** کُلِّفَ بِتَأْلِیفِ الحُکُومَة. ← کابینه
**مأمور حرکت قطار:** مَأمُورُ حَرکَةِ القَطْرِ (القِطَار) ← قطار.
**مأمور خدمت (در سازمان دیگر):** مُنْتَدَب. ← خدمت.
**مأمور دولت:** مُوَظَّفٌ حُکُومِیٌّ. ← دولت.
**مأمور سرشماری:** عَدَّاد، إِحْصَائی.
**مأمور متوفیّات، متصدّی کفن و دفن میّت:** حَانُوطِی (در تداول مصریان). غَسَّال، مُغَسِّل (عراق).
**مأموران (مأمورین) آگاهی:** رِجَالُ المَبَاحِث. ← آگاهی.
**مأموران امداد بهداری:** رِجَالُ الإِسْعَاف.
**مأموران (مأمورین) انتظامی:** رِجَالُ الشُّرْطَة.
**مأموران امنیتی کشور:** رِجَالُ الأَمن، رجالُ أَمْنِ الدَّوْلَة. ← امنیّت.
**مأموران دولت:** رِجَالُ الْحُکُومَةِ.
**مأموران ژاندارمری:** رِجَالُ الدَّرَک. ← ژاندارمری.
**مأموران (مأمورین) شهربانی:** رِجَالُ الاَمْنِ العَامّ (الشُّرْطَة) ← شهربانی.
**مأموران نجات غریق:** رِجَالُ الإِنقَاذ. ← غریق.
**مأموران نجات، جسد بی‌جانی را از دریا بیرون آوردند:** إِنتَشَلَ رِجَالُ الإِنقَاذِ جُثَّةً هَامِدَةً مِنَ البَحْر.
**مأموریّت:** مَأمُورِیَّة، مُهِمَّة (در تداول مصریان).
**مأموریّت دارم:** لِی مَأْمُورِیَّة، عِنْدِی مُهِمَّة، أَنَا مُکَلَّفٌ بِمُهِمَّة، (أَنَا مُرْسَلٌ إِلَی مَأمُورِیَّة).
**به من مأموریّت داد:** کَلَّفَنِی بِمُهِمَّةٍ.
**به من مأموریّت داده‌اند:** کُلِّفتُ بِمُهِمَّةٍ.
**در مأموریّت برون‌مرزی:** فِی مُهِمَّة وَرَاءِ الْحُدودِ.
**مأموریّت خطیر، پست حسّاس، وظیفه‌ی خطیر:** اَلمُهِمَّةُ الخَطِیرَة. ← پست.
**مأموریّت علمی:** إِجَازَة عِلْمِیَّة.
**مأموریّتی انجام داد:** بَلَّغَ رِسَالَةً، أَدَّی مُهِمَّةً.
**مأموریّت قضائی (دور از مرکز):** مَأمُورِیَّةٌ قَضَائِیَّة (مصر).
**مأموریّتی آسان:** مُهِمَّةٌ یَسِیرَةٌ.
**مانده، باقیمانده:** اَلمُتَبَقِّی، اَلفَاضِل (مصر).
**درمانده و بی‌چاره است:** مَغلُوبٌ عَلَی أَمْرِه، بَائِس، مِسکِین.
**درمانده است، راه چاره بر او بسته است:** أَعیَتْهُ الحِیلَة.
**غذای مانده از دیروز:** أَکلٌ بَایِت. ← باقی‌مانده.
**ماندنی:** المُکْث، البَقَاء.
**مانع:** عَقَبَة، عَائِق، حَائِل.

**مانع، چوب لای چرخ:** حَجَر عَثْرَة.
**مانع از دسترسی به آن شد:** حَالَ دونَ ذَلِک.
**مانع او ... شد، در مقابل ... ایستاد:** وَقَفَ سَدّاً دُونَ ... .
**مانع ایجاد می‌کند، سنگ می‌اندازد، اشکال‌تراشی می‌کند:** يُعَرْقِلُ الأُمورَ، يَضَعُ الْعَرَاقِيلَ، يَستَشْكِلُ، يَخلُقُ المَوَانِعَ والعَقَبَاتِ. ← سنگ‌اندازی.
**مانع سرِراه است:** يَقِفُ عَقَبَةً فِي الطَّرِيق، هُوَ حَجَرُ عَثْرَة. ← سر ← راه.
**مانع را از سرِ راه برداشت:** أَزَالَ العَوَائِقَ، أَزَالَ العَقَبَاتِ عَنِ الطَّرِيقِ.
**مانعِ رفتن ما شدند:** صَدُّوا عَنَّا، عَرقَلُوا سَيرَنَا. ← رفتن.
**مانع بود، حایل بود:** وَقَفَ عَقَبَةً دُونَ ...، حَالَ دُونَ ... .
**مانع شدن، جلوگیری کردن از ارتکاب جنایت:** اَلحَيلُولَةُ دُونَ إرتِكَابِ الجَرِيمَة. ← ارتکاب.
**مانع ایجاد کردن، اشکال‌تراشی کردن، سنگ انداختن، چوب لای چرخ گذاشتن:** وَضْعُ الْعَرَاقِيل، عَرْقَلَةُ الأُمورِ.
**مانع راه شدن:** عَثْرَة فِي سَبِيلِه، اَلصَّدُّ عَنِ السَّبِيل.
**مسابقه با مانع:** سِبَاقُ الْحَواجِز.
**مانعی ندارد، عیبی ندارد:** لَا مَانِعَ، لَابَأْسَ (فِي المُجَامَلات).
**مانعی وجود ندارد:** لَيسَ هُنَاكَ مَايَمْنَعُ.
**موانع را برطرف کردن:** إزَالَةُ الْعَقَبَات، تَذْلِيلُ الصُّعُوبَاتِ. ← بر و ترکیبات آن.

**مانکن:** عَارِضَةُ الأَزيَاء.
**مانند، شبیه، مِثل:** مَثِيل، مُمَاثِل، مُشابِه، نَحوُ، نَظِير.
**مانند اوکسی نیست:** لَايُوجَدُ لَهُ مَثِيلٌ، لَانَظِيرَ لَهُ.
**مانند کبک سرش را زیر برف می‌کند:** كَالنَّعَامَةِ يُدخِلُ رَأسَهُ فِي الرَّمْل (ضربُ‌المثل).
**نسخه‌های مانند، مشابه یکدیگر:** اَلنُّسَخُ المُتَمَاثِلَة.
**کتاب و نقّاشی و مانند آن:** اَلكِتَابُ وَالرَّسْمُ وَ غَيرُ ذَلِک.
**بی‌مانند:** مِنْ دونَ مَثِيلٍ، بِلَانَظِير، عَدِيمُ النَّظِير.
**به روشی همانند:** بِطَرِيقَة مُمَاثِلَة.
**مانُور:** اَلمُنَاوَرَة، ج: مُنَاوَرَات.
**مانور ارتش:** مُنَاوَرَاتُ الجَيْش. ← ارتش.
**مانور نظامی:** اَلمُنَاوَرَةُ العَسْكَرِيَّة. ← نظامی.
**گفته‌های او صرفاً مانوری است برای وقت‌کشی:** حَدِيثُهُ مُجَرَّدُ مُنَاوَرة لِكَسْبِ الوَقتِ (دفع وقت می‌کند: يَكْسِبُ الوَقتَ).
**مانورهای او بی‌اثر بود:** كَانَتْ مُنَاوَرَاتُهُ فَاشِلَة.
**مانورهای ستاره‌ی درخشان (نظامی):** مُنَاوَرَاتُ النَّجْمِ السَّاطِعِ العَسْكَرِيَّةُ.
**ماوراء بحار:** مَاوَرَاءَ البِحَار، عَبْرَ البِحَار.
**ماوراء بِنفش (اشعّه):** فَوقَ البَنَفْسَجِي. ← بنفش.
**ماوراء طبیعت (متافیزیک):** مَاوَرَاءَ الطَّبِيعَة.
**ماه:** شَهر، قَمَر.
**مانند ماه است:** جَمِيلٌ جِدّاً (كالقَمَر).
**هر ماه چقدر حقوق دریافت می‌کنید:** كَم تَتَقَاضَى رَاتِباً شَهْرِيّاً، كَم رَاتِبُکَ فِي الشَّهرِ.

**در این ماه مصرف نیروی برق زیاد شده است:** زَادَ إستِهْلَاکُ الطَّاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّةِ فِی هَـذَا الشَّهْر.
**این دختر مثل ماه است:** اَلبِنْتُ جَمِیلَةٌ جِدًّاً.
**اخلاقش ماه است (آدم خون‌گرمی است):** أخلَاقُهُ حَسَنٌ جِدّاً (هُوَدَمِثُ الخُلق).
**ماه و خورشید:** الأَزهَران.
**ماه آینده:** اَلشَّهْرُ القَادِم، اَلشَّهْرُ المُقْبِل، اَلشَّهْرُ الآتِی.
**ماه به ماه:** شَهْرِیّاً، کُلُّ شَهْرٍ.
**ماهپاره است:** کَأَنَّهَا قِطْعَةٌ مِنَ القَمَرِ.
**ماه جاری:** اَلشَّهْرُ الحَالِی.
**ماه رمضان:** الشَّهْرُ الْحَرَام.
**ماه ششم قبطیان:** أَمشِیر.
**ماه عسل:** شَهْرُ العَسَل.
**ماه گذشته:** اَلشَّهْرُ المَاضِی، الشَّهْرُ المنصَرم.
**ماه محرم:** مُحَرَّمُ الْحَرَام.
**ماه مصنوعی، ماهواره:** اَلقَمَرُ الصِّنَاعِیّ.
**پرواز به ماه، تسخیر ماه:** اَلصُّعُودُ إلَـی کُـرةِ القَمَر، غَزْوُ کُرَةِ القَمَرِ.
**در هر ماه:** شَهْرِیّاً.
**ماه‌های متداول در کشورهای عربی:** اَلشُّهُورُ (اَلأَشْهُر) المُتَدَاوَلَةُ فِی البُلْدَانِ العَرَبِیَّة.
**ماه‌های هجری شمسی ایرانی:** اَلشُّهُورُ الهِجْرِیَّةُ الشَّمْسِیَّةُ الایرَانِیَّة: شُهُورُ الرَّبِیع: ۱- فروردین، ۲- اُردیبهشت، ۳- خُرداد. شُهُورُ الصَّیْف: ۴- تیر، ۵- مُرداد، ۶- شهریور. شُهُورُ الخَرِیف: ۷- مِهر، ۸- آبان، ۹- آذر. شُهُورُ الشِّتَاء: ۱۰- دَی، ۱۱- بهمن، ۱۲- اسفند.
**ماه‌های هجری قمری:** اَلشُّهُورُ الهِجْرِیَّةُ القَمَرِیَّة: ۱- مُحرَّم، ۲- صَفَر، ۳- رَبیعُ الأَوَّل، ۴- رَبِیعُ الثَّانِی، ۵- جُمادِی الأَوَّل، ۶- جُمَادِی الآخَر، ۷- رَجَب، ۸- شَعْبَان، ۹- رَمضَان، ۱۰- شَوَّال، ۱۱- ذُوالقَعْدَة، ۱۲- ذُوالحِجَّة.

- الف -

**ماه‌های میلادی و رومی:** اَلشُّهُورُ المِیلَادِیَّةُ وَ الرُّومِیَّة: ۱-کَانُونُ الثَّانِی، ۲- شُبَاط، ۳- آذَار، ۴- نَیْسَان، ۵- أَیار، ۶- حَزِیرَان، ۷- تَمُّوز، ۸- آبْ، ۹- إیـلُول، ۱۰- تِشْـرِینُ الأَوَّل، ۱۱- تِشرِینُ الثَّانِی، ۱۲-کَانُونُ الأَوَّل.

- ب -

۱- یِنَایِر، ۲- فِبْرَایِر، ۳- مَارْس، ۴- اِبْرِیل، ۵- مَایَو، ۶- یُونِیَو، ۷- یُولِیَو، ۸- آغُسْطُس، ۹- سِبْتَمْبِر، ۱۰- أُکتَوبِر، ۱۱- نوفَمْبِر، ۱۲- دِیسَمْبِر.
**ماهر، چیره‌دست:** خَبِیر، حَاذِق (فَنَّان: هنرمند).
**کارگر ماهر:** عَامِلٌ مَاهِر.
**ماهواره:** اَلقَمَرُ الصِّنَاعِیّ.
**ماهواره‌ی ارتباطی:** شَبَکَةُ إرْسَالِ (إنتِقَال) القَمَرِ الصِّنَاعِیّ.
**ماهواره‌ی ایرانی:** القَنَاةُ الفَضائِیَّةُ الایرَانِیَّة.
**ماهوت پاک‌کن، چتکه‌ی لباس:** فُرشَةُ المَلَابِس.
**ماهی:** سَمَکٌ.
**ماهی پرنده:** سَمَکٌ طَیَّار.
**ماهی خاویار:** اَلحَفْش، (سَمَکٌ ضَخْمٌ یُسْتَخْرَجُ مِنهُ الکَافیَار).
**تجارت ماهی:** تِجَارَةُ الأَسمَاکُ.

**تخم ماهی:** الکَافیار.
**تربیت ماهی:** تَربِیَةُ الأَسمَاکْ.
**روغن ماهی:** زَیتُ السَّمَکْ، زَیتُ الأَسمَاکْ.
**ماهی دودی، نمک سود:** سَمَکٌ مُقَدَّد، مُدَخَّن.
**ماهی کوسه:** سَمَکُ قِرْش.
**بازار ماهی‌فروشان:** سُوقُ السَّمَکْ.
**ماهیانه، شهریّه:** رُسُوم.
**ماهی‌تابه:** مِقْلَاة.
**ماهیچه (گوشت):** مَوزَة (در تداول مصریان)، لَحْم سُمْک (به ضمّ اوّل) او سُمْکَة (عراق).
**ماهیچه‌ی پا:** عَضَلَةُ السَّاق.
**ماهیچه بازو:** عَضَلَةُ العَضُد.
**تـورّم مـاهیچه:** وَرَم عَـضَلِی (اَلمِـیبُومَا). ← تورّم.
**ماهیچه‌شناسی:** عِلْمُ العَضَلَات.
**ماهی‌فروش، ماهی‌گیر:** سَمَّاکْ.
**تور ماهی‌گیری:** شَبَکَةُ السمَّاکْ، شَبَکَةُ صَید.
**مـــایحتاج ضـــروری:** المُـــؤْنَةُ الضَّـــرُورِیَّة (المَؤُونَة).
**مایع (مق: جامد):** مَائِع، سَائِل، جَوْهَرُ الشیء).
**مایع تمیزکننده‌ی قوی:** سَائِلٌ مُنَظِّف قَوِیّ.
**مایعات میل کنید (پزشک به بیمار):** اِشْـرَبِ السَّوَائِـل، تَـنَاوَلِ السَّـوَائـل، (یَـقُولُ الطَّـبِیبُ لِلْمَرِیضِ).
**مایلم در این مورد با شما صحبت کنم:** أَوَدُّ أَنْ اَتَحَدَّثَ مَعَکم فِـی هَـذَا الشَّأْنِ، اَوَدُّ اَنْ اَتکَـلَّمَ مَعَکُم فِی هَذَا المَجَال.
**مـایه:** اَلمَـصل، اَلطَّـعم، مَـادَّةُ تَـلقِیح، سَبَب، قَابِلِیَّة.
**بـچه‌ها را مـایه‌کـوبی کـردی؟:** هَـل لَـقَّحْتَ الأَطفَالَ بِالمَصْل؟.
**مـایه‌ی آبـروریزی است:** هَـذَا مِـمَّا یُسَبِّبُ الفَضَاحَة.
**مایه‌ی آبله:** طَعْمُ الجُدَرِی.
**مـایه‌ی امید و آرزو:** مَـحَطُّ الآمَـالِ، مَـنبَتُ الآمال.
**او مایه‌ی زحمت ما شد:** سَـبَّبَ لَـنَا مَـتَاعِبَ، خَلَقَ لَنَا المَشَاکِلَ.
**مایه‌ی علمی ندارد:** لَیسَتْ لَدَیهِ قابِلِیَّةٌ عِلْمِیَّة.
**مایه‌دار:** فِیهِ سَمَنٌ وَحَشْو (لِلأَکْلِ).
**مایه‌ی کاسبی:** رَأْسُ المَال. ← سرمایه.
**مایه‌کوبی:** اَلتَّلْقِیح. ← مایه.
**مایه‌ی خمیر (خمیرترش):** مُحَمِّضُ العَجِین.
**مأنوس:** اَنِیس، عَشِیر، مَأْلوف.
**با او مأنوس شدم:** اِسْتَأْنَسْتُ بِهِ، اَلِفْتُهُ.
**شما ما را مأنوس و شادمان ساختید (هنگام تعارف به میهمان):** أَنْتُم أَنْسْتُمُونَا (مصر).
**مأیوس شد، ناکام شد:** اُصِیبَ بِخَیْبَةِ الأَمَل.
**مآل‌اندیش:** بَعِیدُ النَّظَر، اَلحَزْم.
**مآل‌اندیشی:** بُعدُ النَّظَر، الحَزْم.
**مبادا:** إِیَّاکَ، إِیَّاکَ، حَذَارِ.
**مبادا به خانه آن‌ها بروی:** إِیَّاکَ اَنْ تَذْهَبَ إِلَی دَارِهِم.
**مباداکه ...، به پرهیز از اینکه ...:** إِیَّاکَ أَنْ ... .
**مبادله:** تَبَادُل، مُقَایَضَة.
**مبادله‌ی اُسَرا:** تَبَادُلُ الأُسَرَاء. ← اسیر.
**مبادله‌ی اسیران جنگی:** تَبَادُلُ أَسْرَی الْحَرْبِ.
**مــبادله‌ی پـاپاپای (کـالا):** اَلمُـقَایَضَة. ← پاپاپای.
**مـــبادله‌ی تـعارفات، خـوش‌آمدگوئی بـه**

**یکدیگر:** تَبَادُلُ التَّحِيَّات. ← خوش‌آمد.
**مبادله‌ی تعبیرات ستاینده:** تَبَادُلُ عِبَاراتِ الثَّناءِ وَ الإِطْرَاء.
**مبادله‌ی کالا:** تَبَادُلُ السِّلَع. ← کالا.
**مبادله کالا به کالا، پایاپای:** مُقَايَضَةُ السِّلَع.
**مبادلات بازرگانی:** مُبَادَلاتٌ تِجَارِيَّة.
**مبارز، جنگجو:** مُنَاضِل، مُقَاتِل. ← پیکار.
**مبارزه:** كِفَاح، نِضَال.
**مبارزه‌ی انتخاباتی، تبلیغات انتخاباتی:** حَمْلَةٌ إِنتِخَابِيَّة.
**در مبارزه‌ی انتخابات پیروز شد:** كَسَبَ المَعْرَكَةَ الإِنتِخَابِيَّة. ← انتخابات.
**در زندگی مبارزه می‌کند:** يُكَافِحُ فِي الحَيَاة، يُجَاهِدُ فِي الحَيَاةِ.
**دشمن را به مبارزه خواند:** تَحَدَّى العَدُوَّ.
**مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر علیه مداخله‌ی بیگانگان:** نِضَالٌ مُستَمِيتٌ ضِدَّ التَّدَخُّلِ الأَجْنَبِيّ. ← بیگانه.
**مبارزه‌ی با بیسوادی، نهضت سوادآموزی:** مُكَافَحَةُ الأُمِيَّة.
**مبارزه با بیماری‌های بومی:** مُكَافَحَةُ الأَمْرَاضِ المُسْتَوطِنَة. ← بیمار.
**مبارزه با تروریسم:** مُكَافَحَةُ الإِرْهَاب.
**مبارزه با جنایت:** مُكَافَحَةُ الإِجرام.
**مبارزه با دشمن:** مُقَاوَمَةُ العَدُوّ، مُحَارَبَةُ العَدُوّ.
**مبارزه با فحشا و منکرات:** مُكَافَحَةُ الدِّعَارَةِ (البِغَاء وَ الخِلَاعَةِ).
**مبارزه‌ی بی‌امان:** الكِفَاحُ المُتَوَاصِل، المُستَمِيت.
**مبارزه‌ی پی‌گیر، سخت:** نِضَالٌ مَرِير. ← پی‌گیر.
**مبارزه تا سرحدّ پیروزی:** اَلنِّضَالُ حَتَّى النَّصْر.
**مبارزه‌ی تبلیغاتی:** حَمْلَةُ الدِّعَايَة، حَمْلَةٌ دِعَائِيَّة.
**مبارزه علیه نظام:** مُحَارَبَةُ النِّظَام، مُنَاوَءَة الحُكم.
**مبارزه با گرانی:** مُكَافَحَةُ الغِلَاء. ← گران.
**مبارزه با گرانی یک عزم ملّی است:** مُكَافَحَةُ الغِلاءِ، إِرَادةٌ وَطَنِية.
**مبارزه با گران‌فروشی:** مُكَافَحَةُ التَّلَاعُبِ بِالأَسْعَار.
**مبارزه‌ی مسلّحانه:** اَلكِفَاحُ المُسَلَّح.
**مبارزه با موادّ مخدّر:** مُكَافَحَةُ المُخَدِّرَات.
**مبارزات حزبی:** الصِّرَاعُ الْحِزْبِيّ.
**مبارزه‌ی خاموش (منفی):** السُّكُوتِيَّة وَ الْمُقَاوَمةُ الصَّامِتَةُ.
**مبارک است:** مَبرُوك (در پاسخ می‌گویند: اَللَّهُ يُبَارِكُ فِيكَ، یا می‌گویند: شُكراً).
**مبالغه کرد:** بَالَغَ فِي الأَمْرِ.
**مبالغه‌گویی است:** دُونَ الْوَاقِعِ بِكَثِيرٍ.
**مبالغه کردن:** المُجَازَفَة (فِي الحَدِيث).
**مبتلا:** مُبْتَلَى، مُصَاب.
**مبتلا به سردرد شده است، سردرد گرفته است:** أُصِيبَ بِصُدَاعٍ. ← سردرد.
**مبتلا به سرگیجه شده است:** اَصَابَهُ الدُّوَار، اَصَابَتْهُ الدَّوخَة. ← گیج.
**مبتلایان به بیماری‌های واگیر:** اَلمُصَابُونَ بِالأَمرَاضِ الْمُعْدِيَة. ← واگیر.
**مبصر کلاس، ارشد کلاس:** مُسَاعِد مُعَلِّم،

عَرِيفُ الصَّفِّ.
**مبل دسته‌دار، مبل راحتی:** مَقْعَدٌ مُرِيح.
**مبل دو نفره:** اَلْكُرسِيُّ الْمُزْدَوَج.
**مبلمان خانواده:** أَثَاثُ أُسْرَة، (اَثَاثُ الْبَيْتِ). ← خانواده.
**مبله:** مُفْرُوشَة، مُؤَثَّثَة.
**اطاق مبله:** غُرفَةٌ مُؤَثَّثَة.
**مبلغ آبونمان، حقّ اشتراک:** بَدَلُ الإِشتِرَاک.
**این مبلغ را می‌خواهم به حساب بگذارم:** أُرِيدُ إِيدَاعَ هَذَا المَبْلَغِ فِي حِسَابِي.
**مبلغ کم، ناچیز:** مَبْلَغٌ زَهِيد.
**متارکه‌ی جنگ، آتش‌بس موقت:** هُدْنَة، إِيـقَافُ إِطْـلَاقِ النَّـار، (وَقْـفُ إِطـلاقِ النَّـار: آتش‌بس مـوقّت بـرای بـرقراری صلح). ← آتش‌بس.
**متارکه‌ی زناشویی:** قَطْعُ الْعِلَاقَةِ الزَّوْجِيَّة.
**متأسفانه، با نهایت تأسّف:** مَعَ الأَسَف، بِكُلِّ أَسَفٍ، وَ يَا لَلْأَسَف، لِلْأَسَفِ الشَّدِيدِ، وَا اَسَفَاه.
**متانت:** الوِقَار، الحِشْمَة.
**متأهّل:** مُتَزَوِّج.
**متبادر به ذهن:** مَا يَتَبَادَرُ إِلَى الذِّهن، تَبَادَرَ اِلَى الْفَهْمِ.
**متبادر به ذهن شد، به خاطر رسید:** تَبَادَرَ إِلَى الذِّهْنِ، خَطَرَ بِالبَال.
**متجاوز:** المُعْتَدِي.
**متجاوز از پنجاه سال است:** اَكْثَرُ مِنْ خَمْسِينَ عَاماً، يَتَجَاوَزُ خَمْسِينَ عَاماً.
**متجاوز از پنجاه سال دارد:** عُمْرُه يَـنَاهَز خَمْسِين عاماً، يَرْبُو عَلَى خَمْسِين عاماً.
**متّحدین (در جنگ بین‌المللی):** دُوَلُ اَلائتِلاف، دُوَلُ المِحْوَر.
**متّحدین اروپایی ایالات متحده:** حُلَفَاء اَمْرِيكا الأُورُبِيِّين.
**متحصّن شد:** إِعتَصَمَ، تَحَصَّنَ.
**متحیّر ماند:** وَقَفَ حَائِراً.
**متخصّص:** أَخِصَّائِيّ.
**متخصّصین تعلیم و تربیت:** تَرْبَوِيُّون.
**متخصصان با صلاحیت‌های بالا:** مُتَخَصِّصُون ذَوُو كِفَاءَاتٍ عَالِيَةٍ.
**متداول:** سَائِد.
**متذکّر شد، متوجّه شد:** تَذَكَّر، تَنَبَّهَ.
**متذکّر شدم:** تَذَكَّرْتُ.
**متراکم:** مُتَكاثِف، كَثِيف.
**مَترس، نترس:** لَاتَـخَف، لَاتـخَافْ (عـامیانه عراق)، مَاتْخَفْش (عامیانه‌ی مصری).
**مَترسک، آدمک:** النَّـطَّار، خَرَّاعَـةُ خُضْرَة (عامیانه‌ی عراق)، خَيَالُ الصَّحْراءِ.
**متروی زیرزمینی:** اَلقِـطَارُ البَـاطِنِيّ، قِطَارٌ جَوفِيٌّ، مِتْرَو، سِكَّةُ حَدِيد تَحْأَرْضِيَّة (مخفف تَحتَ الأَرضِيّ). ← پایه.
**متزلزل ساختن پایه‌های حکومت:** تَـقوِيضُ أَركَانِ الدَّولَة. ← حکومت.
**متساوی‌الأضلاع:** مُتَسَاوِي الاَضْلَاعِ.
**متساوی الزّوایا (با زوایای برابر):** مُـتَسَاوِي الزَّوَايَا.
**متساوی الساقین (مثلث):** مُتَسَاوِي السَّاقَيْنِ.
**متصدّی باجه (گیشه):** مُوَظَّفُ الشُّبَّاكْ.
**متصدّی ملزومات مدرسه:** أَمِينُ مَـخْزَنِ المَدْرَسَة.
**متظاهر، ریاکار:** مُرَائِي.

**متعهّد به مکتب:** إلتِزَامِيّ.
**متعفّن، بوی تعفّن:** رَائِحَةٌ نَتِنَة، عَفِنَة.
**متغیّر است (هوا):** اَلجَوُّ مُتَقَلِّب.
**متغیّر است (ساعات کار):** سَاعَاتُ العَمَلِ مُتَغَيِّرَة.
**متّفقین (در جنگ بین‌المللی دوم):** اَلحُلَفَاء.
**متقلّب:** غَشَّاش.
**مُتکا:** مَخَدَّة، وِسَادَة.
**لطفاً یک متّکای اضافی ...:** مِنْ فَضْلِكَ مَخَدَّة زِيَادَة.
**متکبّر، مغرور:** شَامِخُ الأَنْف، مُتَغَطْرِس.
**متّکی به من است:** يَعْتَمِدُ عَلَيَّ.
**متلاشی شد:** تَهَشَّمَ، تَلَاشَى، تَحَطَّمَ.
**سرش متلاشی شد:** تَهَشَّمَ رَاسُهُ.
**هواپیما متلاشی شد:** تَحَطَّمَتِ الطَّائِرَة.
**متلاشی کردن مذاکرات صلح:** أَلسَّعيُ إِلَى نَسَفِ عَمَلِيَّةِ السَّلَام.
**متلاشی کردن مصوّبات شورای امنیت:** نَسْفُ قَرَارِ مَجْلِسِ الأَمْنِ.
**مَتَلَک گفتن:** تَرْيَقَة (تَرْيَأَة: مصر).
**متموّل است، پول‌دار است:** رَجُلٌ ثَرِيٌّ، ذُومَالٍ، زَنْگِين (عامیانه عراق).
**متوجّه شدی، فهمیدی؟!:** فَاهِم؟، فَهِمْتَ، إِفْتَهَمْتَ؟ (عراق)، فَاهِم وَ إِلاَّ أَيْه؟ (مصر).
**متوسّل به زور شد:** إستَخدَمَ القُوَّة.
**متوسّل شدن به زور:** اللُّجُوءُ إِلَى الْقُوَّةِ.
**متن سخنرانی:** نَصُّ الكَلِمَة، نَصُّ الخِطَاب.
**متّه:** بَرِيمَة. مِثقَاب.
**متّه برقی:** مِثْقَب كَهْرَبَائيّ، مِثْقَبَةٌ كَهْرَبَائِيَّة.
**متّه‌ی حفاری دوّار (چرخان):** جِهَازُ حَفْرٍ دَوَّار.
**متّه‌ی دستی:** مِثْقَبَةٌ يَدَوِيَّة.
**متّه‌ی دستی، (پرما):** مِثْقَب، مِقْدَاح، بَرِّيمَة يَدَوِيَّة.
**متّه‌ی دستی نجّاری:** بَرِّيمَةُ النجَّار.
**متّه‌ی فرنگی:** مِثْقَب، مِثْقَاب، إفرنجيّ.
**متهوّر، نترس:** ثَابِتُ الجَأش، مُغَامِر.
**جوانی متهوّر است:** شَابٌّ طَائِش.
**عمل بی‌پروا، متهوّرانه:** تَصَرُّف عَمَلٍ طَائِش.
**متین، باوقار:** رَزِين، وَقُور.
**متین و باادب:** مُهَذَّب.
**روش مثبت:** مَوْقِف اِيجَابِيّ.
**نشانه (علامت) مثبت (یا منفی):** مُؤَشِّرٌ اِيجَابِيّ (اَو سَلْبِيّ).
**مثل جیوه فرار می‌کند:** يَهْرَبُ كَالزِّئْبَق.
**مثلّث متساوی الساقین:** مُتَسَاوِي السَّاقَيْنِ.
**مجارستان:** المجر، مجريّ.
**مُجاز:** مُرَخَّص، مَسمُوحٌ لَهُ.
**مُجاز است:** مُرَخَّص، مَسمُوح.
**این کالا مجاز است برای صدور:** هَذِهِ السِّلْعَةُ مَسْمُوحٌ لَهَا بِالتَّصدير (غَيرُ مَسْمُوح لَهَا بِالتَّصْدِير: مجاز برای صدور نیست). ← کالا.
**در فروش دارو مجاز است:** مُرَخَّص لَه بَيعُ العَقَاقِير. ← دارو ← فروش.
**مجاز است که ...:** يُسْمَحُ لَهُ أَنْ ...، مُسْمُوح لَه أَن ...، يُصَرَّحُ لَهُ أَنْ... .
**مجاز نیست و نمی‌تواند:** غَيرُ مَسْمُوحٍ لَهُ.
**مجاز نیست که ...:** لايُسْمَحُ لَه أَنَّ ...، غَيرُ مُسْمُوحٍ لَهُ أَن ... .
**امور مجاز:** مَسْمُوحَات، غَيْرُ مَمْنُوعٍ.
**مجازات، کیفر:** عُقُوبَة.

**مجازات می‌شود:** يُعَاقَبُ.

**مَـجازگویی (بـه فـتح الميم):** المـجَازَفَة فـی الحَدِيث.

**بـه شـديدترين مـجازات مـحکوم مـی‌شود:** يُحْكَمُ عَلَيهِ بِأَشَدِّ العُقُوبَات.

**مجازات اعدام:** عُقُوبَةُ الإِعْدَام.

**مـجازات بـا ضـرب تـازيانه:** عُـقُوبَة الْـجِلْد بِالسَّوْطِ.

**مجازات تأديبی:** عُقُوبَة تَأْدِيبِيَّة.

**مجازات تبعيد:** عُقُوبَة النَّفْيِ، عُقُوبَةُ الْإِبْعَاد.

**مجازات زندان:** عُقُوبَةُ السِّجْنِ.

**تخفيف در مجازات:** تَخْفِيضُ العُقُوبَة.

**مجازات‌های اقـتصادی:** عُـقُوبَاتٌ إقـتِصَادِيَّة، (مُـقَاطَعَةٌ إقـتِصَادِيَّة: تـحريم اقـتصادی، محاصره‌ی اقتصادی).

**مجاب شد:** أُفحِمَ.

**مجاب کردن طرف:** إِفْحَامُ الخَصْم.

**مجال گفتگو نيست:** لَايَسِعُنَا المَجَالُ لِلْحَدِيث، لَايَتَّسِعُ المَجَالُ لِلحَدِيثِ، لَامَجَالَ لِلْحَدِيث.

**مـجّانی:** بِـالمَجَّان، بِـلَاشَیء، بِـلَاعَوَض، بِلَامُقَابِل، بِلَاثَمَن.

**مجاهد نستوه:** مُجَاهِد صَمُودٌ لايَكِلُّ.

**مجبور شدم:** أُرغِمْتُ، أُجْبِرْتُ.

**مجبور شدم که مسافرت کنم:** أُرغِمْتُ عَلَى السَّفَرِ، أُجْبِرتُ عَلَى السَّفَرِ، أُضْطُرِرْتُ عَلَى السَّفَر.

**من مجبورم:** اَنَا مُرْغَم، اَنَا مَجْبُور، اَنَا مُكْرَهٌ، اَنَا مُضْطَرٌّ.

**مجبورم کرد بر ....:** أرْغَمَنی عَلَى ... .

**مجتمع پتروشيمی:** مُجَمَّعُ صَنَايِعِ البِتْرَولِ الكِيمَاوِیّ، اَلوَحْدَةُ الصِّنَاعِيَّةُ لِلْمَوَادِّ البِتْرَولِيَّةِ الكِيمَاوِيَّة. ← پتروشيمی.

**مجتمع ذوب آهن:** مُجَمَّع صَهْرِ الحَدِيد.

**مجتمع مسکونی:** وَحْدَةٌ سَكَنِيَّة.

**مـجتمع ويـژه‌ی قـضائی:** المُـجْتَمَع القَـضَائِیّ الخَاصّ.

**روابط سياسی پس از چـندين سـال مـجدّداً برقرار گرديد:** إِعَادَةُ العَـلَاقَاتِ الدِّبْـلُوماسِيَّة، بَعْدَ قَطْعِها دَامَتْ اَعْوَاماً.

**مجدّداً آغاز شد:** أُستُؤنِفَ مِن جَدِيد.

**مجدّداً روابط برقرار شد:** أُسْتُؤْنِفَت العَلَاقَاتُ، أُعِيدَت العَلَاقَات.

**مجذوب سخنان او شد:** أَنَسَ إِلَى حَدِيثِهِ.

**مجرای آب، جوی آب:** مَجْرَى الْمَاء.

**مـجرای ادرار (بـول):** اَلمَسْلَكُ البَـولِیّ، ج: اَلمَسَالِكُ البَولِيَّة.

**مجرای فاضلاب:** مَجْرَى مِـيَاهِ البَـلَالِيع، مِـيَاهِ المَجَارِی.

**از مجرای قضايی:** عَبْرَ الإِجْـرَاءَاتِ القَـضَائِيَّة، عَن طَرِيقِ الإِجْرَاءَاتِ القَضَائِيَّة.

**مجرّد (بی‌زن):** اَعْزَب.

**مجرّد ....:** تَوّاً، فَوْر.

**به مجرّد اين‌که، روی پلّکان هـواپيما ظـاهر گشت:** مَا أَن ظَهَرَ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرة.

**به مـجرّد رسيدن ....:** فَـورَ الوُصُـول ....، تَـوَّ وُصُولِهِ.

**مجروح، زخمی:** جَرِيح، ج: جَرحَى.

**مجروح شـد:** جُرِحَ، أُصِيبَ بِجِرَاحٍ، تَـعَوَّرَ (در مصر) ← مجروح.

**مجروحين:** مُصَابُون، اَلجَرحَى.

**مجسّم شدن:** تَجَسُّم، تَمَثُّل.
**در برابرم مجسّم شد:** تَمَثَّلَ أَمَامِي.
**در خاطرم مجسّم شد:** تَجَسَّدَ فِي بَالِي.
**مجسّمه:** تِمْثَال. ← آزادی.
**مجسّمه‌ساز:** نَحَّات، صَانِعُ التَّمَاثِيل.
**مجلس:** مجلس، جَلْسَة، حَفْل، إجتِمَاع. ← جشن.
**مجلس لایحه را تصویب کرد:** صَادَقَ البَرلَمَانُ عَلَى اللَّائِحَة. ← تصویب.
**مجلس از مدعوّین مالامال بود:** كَانَ الحَفْلُ مُكْتَظّاً بِالضُّيُوف، كَانَ الحَفْلُ غَاصّاً بِالضُّيُوف.
**به مجلس جشن حضور یافت:** حَضَرَ الحَفْلَ، الإِحْتِفَالَ (واژه‌ی اخیر برای جشن‌های رسمی، ملّی و مذهبی به کار می‌رود).
**مجلس پذیرایی:** حَفْلَةُ إِسْتِقْبَالٍ.
**مجلس ترحیم:** مَجْلِسُ التَّرْحِيم.
**مجلس جشن:** حَفْلَة.
**مجلس ختم:** مَجْلِسُ الفَاتِحَة، حَفْلُ العَزَاء، مَأتَم.
**مجلس بزرگداشت:** حَفْلَةُ التَّأبِين.
**مجلس رقص:** حَفْلَة رَاقِصَة.
**مجلس سنا:** مَجلِسُ الشُّيُوخ، مَجلِسُ الأَعْيَان.
**مجلس سوگواری برپا شد:** أُقِيمَ حَفْلُ المَنَاحَةِ، ... اَلحِدَاد، ... العَزَاءِ.
**مجلس شوریٰ، پارلمان:** بَرلَمَان، مَجلِسُ النُّوَّاب، اَلمَجْلِسُ النِّيَابِي، مَجْلِسُ الأُمَّة (مصر)، مَجْلِسُ الشَّعْب (سوریه)، مَجلِسُ الشُّورَى الإِسْلَامِي (ایران).
**مجلس به دولت اختیارات تامّ داد:** مَنَحَ المَجْلِسُ الحُكُومَةَ السُّلَطَاتِ الإِستِثْنَائِيَّة.
**مجلس شورای اسلامی فردا جلسه‌ی رسمی دارد:** يَنعَقِدُ مَجْلِسُ الشُّورَى الإِسْلَامِيّ غَداً، مَجلِسُ الشُّورَى الإِسلَامِيّ يَعْقِدُ غَداً جَلْسَةً رَسمِيَّةً.
**انتخابات مجلس شوری:** الإِنتِخَابَاتُ التَشرِيعِيَّة.
**ایجاد محدودیّت برای اقلیّت مجلس (جبهه‌ی معارض):** إنحصَارُ المُعَارضَةِ فِي البَرْلَمان.
**مجلس عوام انگلستان:** مَجْلِسُ العُمُومِ البِرِيطَانِي.
**مجلس معارفه:** حَفْلُ التَّعَارُف.
**مجلس معارفه با آبرومندی برگزار شد:** أُقِيمَتْ حَفْلَةُ التَّعارُف بِصُورَةٍ مُشَرِّفَة.
**مجلس مؤسّسان:** اَلمَجْلِسُ التَّشْرِيعِيّ، اَلمَجْلِسُ التَّأسِيسِيّ.
**مجلس یادبود:** حَفْلُ التَّأْبِين. (رجوع به ترکیبات مجلس شود).
**مجلّل:** فَخْم، رائِع.
**مجمع روحانیّون (مسیحیّ):** مَجْمَع إِكْلِيرِيكيّ.
**مجمع روحانیّون مبارز:** رَابِطَةُ العُلَماء المُجَاهِدين، (رِجالُ الدِّين).
**مجمع عمومی سازمان ملل متّحد:** اَلجَمْعِيَّةُ العَامَّةُ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة، (مُنَظَّمَةُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة: سازمان ملل متّحد).
**مجامع بین‌المللی:** الأَوْسَاطُ الدُّوَلِيَّة، المُنَظَّمَاتُ الدُّوَلِيَّة.
**مجموعه، یک بسته:** حَزمَة، رَزْمَة.
**مجموعه‌ها:** مَجَامِيع (اصطلاح در نسخه‌های خطّی).

**مجوّز:** مُبَرِّر.
**احتیاج و ضرورت مجوّز خود را همراه دارد:** لِلضَّرُورَةِ أَحكامٌ.
**مجوّز ثانوی:** تَصریحٌ ثَانَوِیّ.
**مجوّزی وجود ندارد:** لِیسَ هَنَاکَ أَیُّ مُبَرِّرٍ، لَامُبَرِّرَ هُنَاکَ.
**این رفتار مجوّزی ندارد، موجبی ندارد:** لَامُبَرِّرَ لِهَذَا التَّصَرُّف، لَیسَ هُنَاکَ مَایَدعُو إِلَی هَذَا التَّصَرُّف.
**به چه مجوز؟:** مَا هُوَ المُبَرِّرُ؟.
**کارت مُجوّز:** بِطَاقَةُ التَّصریح. ← کارت.
**مجهّز، آماده:** مُزَوَّد، مُعَدٌّ.
**مجهّز کردن اتاق به دستگاه حرارت مرکزی، شوفاژ:** تَزْوِیدُ الغُرفَةِ بِالحَرَارَةِ المَرکَزِیَّة (بِشُوفَاج).
**مجهّز کردن ساختمان به دستگاه تهویه:** تَزْوِیدُ المَبْنَی بِجِهَازِ تَکییفِ الهَوَاء.
**ارتش به سلاح‌های مدرن مجهّز شده است:** زُوِّدَ الجَیشُ بِأَحْدَثِ الأَسلِحَة.
**این اتاق به دستگاه تهویه‌ی مطبوع مجهّز است:** هَذِهِ الغُرفَةُ مُزَوَّدَةٌ بِجِهَازِ تَکییفِ الهَوَاء.
**مُچ:** مِعصَم.
**مچ پیچ:** کَاسِیَةُ السَّاق، لَفَّافَةُ السَّاق.
**محاصره کردن:** اَلحِصَار، اَلتَّطوِیق.
**محاصره‌ی اقتصادی، تحریم اقتصادی:** اَلحِصَارُ الإِقتِصَادِیّ، مُقَاطَعَةٌ إِقتِصَادِیَّة.
**برداشتن محاصره‌ی اقتصادی:** رَفْعُ الْحِصَارِ الاِقْتِصَادِیّ.
**محاصره‌ی دریایی:** الحِصَارُ البَحْرِیُّ.
**ارتش، نیروهای دشمن را محاصره نمود:** حَاصَرَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوّ، طَوَّقَ الجَیشُ قُوَّاتِ العَدُوِّ.
**محاصره را شکستن:** کَسْرُ الطَّوْقِ.
**سخت محاصره کردن (کنترل سخت):** إِحْکَامُ الطَّوْقِ.
**محافظه کار:** مُتَحَفِّظٌ.
**نظر خود را با احتیاط و محافظه‌کاری بیان کرد:** أَبْدَی رَأْیَهُ مَعَ التَّحَفُّظ.
**محافل ادبی:** اَلأَوسَاطُ الأَدَبِیَّة.
**محافل بین‌المللی:** المُنَظَّمَاتُ العَالَمِیَّة، الأَوْسَاطُ الدُّولِیَّة.
**محافل رسمی:** المَحَافِلُ الرَّسْمِیَّة.
**محافل سیاسی:** اَلأَوسَاطُ السِّیَاسِیَّة.
**محافل علمی:** الأَوْسَاط العِلْمِیَّة.
**محافل مطّلع، منابع آگاه:** اَلأَوسَاطُ العَلِیمَة، اَلمَصَادِرُ العَلِیمَة.
**محافل میانه‌رو:** اَلأَوسَاطُ المُحَافِظَة.
**محاکمه‌ی عادلانه:** مُحَاکَمَة نَزِیهَة.
**با محبّت و مهربان:** رَؤُوف، مُشْفِق، حَنُون.
**محبوبتر است نزد من از ....:** أَحَبُّ إِلَّی مِن ... .
**محبوبیّت ملّی و پایگاه مردمی:** اَلشَّعْبِیَّة.
**محبوبیّت مردمی فوق‌العاده دارد:** لَه شَعْبِیَّةٌ کَبِیرَة.
**محتاط:** مُتَحَفِّظ، ذُوحَزْم، حِیطَة، حَذِرٌ.
**محترم، موقّر:** عَزِیزُ الْجَانِب.
**محترماً، توقیراً (سرآغازنامه):** تَحِیَّةً طَیِّبَةً، تَحِیَّةً عَاطِرَةً، تَحِیَّةً وَ إجلالاً... .
**در محتوا و ظاهر:** فِی المَضْمُونِ والشَّکْلِ.
**محتوای نامه اعلان نگردید:** لَمْ یَفْصَحْ عَن فَحْوَی الْخِطَاب.

**محدود کردن بحران:** تَطْوِيقُ الأَزْمَة.

**محدود کردن ساخت سلاح‌های اتمی (استراتژی):** الحَدُّ مِن الأَسْلِحَةِ الإِسْتِرَاتِيجِيَّة.

**محدود کردن مسابقه‌ی تسلیحاتی:** اَلحَدُّ مِن سِبَاقِ التَّسَلُّح. ← تسلیحات.

**در محدوده، در چهارچوبه:** فِی نِطَاق، فِی إطَار.

**در محدوده گسترده:** عَلَی نِطَاقٍ وَاسِعٍ.

**در محدوده‌ای تنگ:** عَلَی نِطَاقٍ ضَيِّقٍ.

**در محدوده‌ی مسئولیت (تخصص) من نیست:** لَيْسَ فِی دَائِرَةِ اِخْتِصَاصِیّ.

**محدودیّت‌های اقتصادی و سیاسی:** القُيُودُ التِّجَارِيَّةُ وَ السِّيَاسِيَّةُ.

**محدودیّت‌های قانونی (حقوقی):** اَلقُيُودُ الدُّسْتُورِيَّة (القَانُونِيَّة).

**محرم:** اَمِين.

**این محرم من است:** هَذَا مِنْ اَرْحَامِی، هَذَا مِن مَحَارِمِی.

**محرمانه، سرّی:** سِرِّیّ.

**تماس‌های محرمانه:** اِتِّصَالَات سِرِّيَّة.

**جلسه‌ی سرّی محرمانه:** اِجْتِمَاعٌ سِرِّیّ.

**خیلی محرمانه:** سِرِّیّ لِلْغَايَة.

**دادگاه محرمانه:** مُحَاكَمَة سِرِّيَّة.

**دید و بازدیدهای محرمانه:** زِيَارَاتٌ سِرِّيَّة.

**سند محرمانه:** وَثِيقَة سِرِّيَّة.

**قرارداد محرمانه:** اِتِّفَاق سِرِّیّ.

**قرار و مدارهای محرمانه:** قَرَارَاتٌ سِرِّيَّة.

**نامه‌ی محرمانه:** رِسَالَةٌ سِرِّيَّة.

**محرومیّت:** الحِرْمَان.

**محرومیّت از حقوق مدنی:** اَلحِرمَانُ مِنَ الحُقُوقِ المَدَنِيَّة. ← حقوق.

**محرومیّت از فعالیّت‌های سیاسی:** اَلحِرمَانُ مِن مُمَارَسَةِ النَّشَاطِ السِّيَاسِیّ. ← فعالیت.

**محرومیّت از حمایت قانون:** الحِرْمَان مِنْ حِمَايَةِ الْقَانُون.

**محسوس است:** مَلْمُوسٌ.

**محصّل دبیرستان، دانش‌آموز دبیرستان:** طَالِبٌ ثَانَوِیّ، تِلمِيذٌ ثَانَوِیّ (محصّل در تداول مصریان: بلیط‌فروش اتوبوس‌های شهری). ← دانش‌آموز.

**محصول:** إنتَاج. ← تولید.

**محصّلین مدرسه شبانه‌روزی:** تَلَامِيذٌ دَاخِلِيَّة.

**محصول خالص:** المَحْصُول الصَّافِی.

**محصولات، فرآورده‌های صنعتی:** اَلمُنتَجَاتُ الصِّنَاعِيَّة، اَلمَنْتُوجَاتُ الصِّنَاعِيَّة. ← فرآورده.

**محصولات تولیدی و کشاورزی:** اَلمَحَاصِيلُ وَالمُنْتَجَاتُ الزِّرَاعِيَّة. ← تولید.

**به محض این‌که:** بِمُجَرَّدِ ما ... .

**محضر، ثبت اسناد:** دَائِرَةُ تَسْجِيلِ الْعُقُودِ.

**محضر (دفترخانه‌ی رسمی):** مَكْتَبُ كَاتِبِ العَدلِ ← دفترخانه‌ی رسمی.

**محظور:** اَلحَرَج.

**محظور اخلاقی:** الاِحْرَاج.

**در محظور اخلاقی قرارم مدهید:** لَاتُحْرِجْنِی.

**در محظور قرارم داد، در رودربایستی قرار گرفتم:** وَقَعْتُ فِی الحَرَجِ، أَحْرَجَنِی.

**محظوری دارد:** لَهُ مَانِع.

**محظوظ شدیم، از محضرتان لذّت بردیم (میزبان به میهمان):** آنَسْتُمُونَا، تَمَتَّعْنَا بِلِقَائِكم، أَسْعَدْتُمُونَا.

**بفرمایید، از محضرتان محظوظ شویم:** تَفَضَّلُوا نَسْتَأْنِس بِكُمْ.
**محفظه احتراق (در موشک یا توربین):** غُرْفَة الاِحْتِراق.
**آرزوی بزرگ محقق نشد:** لَم يَتَحَقَّق الْحُلْمُ الكَبِيرُ.
**محققاً، البته:** بُكُلِّ تَأْكِيدٍ. ← البته.
**مُحكَم، بادوام:** مَتِين، طَوِيلُ الاستِهْلَاک.
**قفل در را محکم کرد:** اَحْكَمَ قُفْلَ الْبَابِ.
**موقعیّت خود را محکم کرد:** عَزَّزَ مَكَانَتَهُ، دَعَّمَ مَوْقِفَهُ.
**مُحکمکاری:** اِتقَانُ الْعَمَل، تَدْقِيقُ الْعَمَل، اِحْكام .... .
**زیاد از حد محکمکاری میکند:** يُبَالِغُ فِی الإِحْكَام.
**محکوم، جنایتکار:** مُجْرِم.
**محکوم شد:** وَقَعَ الحَقُّ عَلَيه، حُكِمَ عَلَيه، أُدِينَ.
**محکوم به تیرباران:** حُكِمَ عَلَيهِ بِالاِعْدَام رَمْياً بالرَّصاص.
**محکوم به نابودی:** مَقْضِيٌّ عَلَيه تَماماً.
**محکوم کردن:** إِدَانَة.
**در دادگاه محکوم شد:** صَدَرَ عَلَيهِ الحُكْمُ بِالإِدَانَةِ، أُدِينَ فِی المَحْكَمَة، وَقَعَ الحَقُّ عَلَيه. ← دادگاه.
**محکوم کرد:** أَدَانَ، نَدَّدَ، شَجَبَ.
**او را محکوم به مجازات کرد:** اَوْقَعَ عُقُوبَةً عَلَيْه.
**این سیاست را محکوم کرد:** نَدَّدَ بِهَذِهِ السِّيَاسَة.
**دادگاه دزد را محکوم کرد:** أَدَانَتِ المَحْكَمَةُ اللِّصَّ.
**دادگاه دزد را به سه سال زندان محکوم کرد:** أَصْدَرَتِ المَحْكَمَةُ حُكْمَهَا عَلَى اللِّصِّ بِالسِّجْنِ ثَلَاثَ سَنَوَاتٍ. ← دادگاه ← دزد.
**دادگاه متّهم را محکوم کرد:** اَدانَتِ المَحْكَمَةُ المُتَّهَمَ.
**دادگاه حکم محکومیّت متّهم را صادر کرد:** اَصْدَرَتْ المَحْكَمَةُ الحُكْمَ بِإِدانَةِ المُتَّهَمِ.
**دولت رفتار خشونتآمیز را محکوم کرد:** شَجَبَتِ الحكومةُ اَعْمَالَ الْعُنْفِ والاِضْطَهَادِ.
**دولت سیاست سرکوبگرانه را محکوم کرد:** نَدَّدَتْ الْحُكُومَةُ بِسِيَاسَةِ القَمْعِ.
**سکوت مدّعیان طرفداری حقوق بشر را محکوم کرد:** شَجَبَ صَمْتَ دُعَاةِ حُقُوقِ الانْسانِ.
**شورای امنیّت بمباران مردم عادی را محکوم کرد:** مَجْلِسُ الأَمْنِ أَدَانَ قَصْفَ الْمَدَنِيِّينَ. [أَدَانَ، يُدينُ، إدانة].
**مجلس تجاوز را محکوم کرد:** شَجَبَ الْمَجْلِسُ الاِعْتِدَاءَ.
**محکومیّت:** إِدَانَة.
**پس از محکومیّت او در یک ترور:** بَعْدَ إِدَانَتِهِ فِی قَضِيَّةِ اِغْتِيَال.
**محل تمرین:** اَمَاكِنُ التَّدْرِيب.
**محل درآمد:** مَوارِدُ الاِعَالة (الاِرْتِزاق).
**محل رهن وگروی:** مَحَل رُهُونَات.
**محل سکونت خود را ترک کرد:** غَادَرَ مَقَرَّ إقامَتِهِ.
**محل ورود ماشین:** مَدْخَلٌ لِلسَّيَّارَاتِ.
**محل ولادت:** مَسْقَطُ الرَّأْسِ.

**محلّه، برزن:** حَيّ، حَارَة.
**یکی از محله‌های پایتخت:** أحَدُ أحْيَاءِ الْعَاصِمَة.
**محلّه‌های پایین شهر (قدیمی):** اَلأَحْيَاءُ الشَّعْبِيَّة.
**محلّی، شهروند:** إبنُ البَلَد، بَلَديّ.
**محموله، بار:** شُحْنَة. ← بار.
**محموله خود را تخلیه کرد:** فَرَّغَ شُحْنَتَهُ. ← تخلیه.
**محو کردن:** إبَادَة.
**محورهای بحث:** مَحَاوِرُ الْبَحْثِ.
**محورهای گفتگو میان دو طرف بررسی شد:** إسْتَعْرَضَ الْجَانِبَانِ مَحَاوِرَ المُحَادَثَاتِ.
**محوّطه:** فِنَاء، سَاحَة، بَاحَة.
**محوّطه‌ی دانشگاه، محیط دانشگاه:** فِنَاءُ الجَامِعَة، حَرَمُ الجَامِعَة، سَاحَةُ الجَامِعَة. ← دانشگاه.
**محوطه‌ی فرودگاه:** أَرضُ المَطَار. ← فرودگاه.
**به من محول شده است:** عُهِدَ إليَّ، نِيطَ عَلَيَّ، وُكِّلَ إليَّ.
**آن را به من محوّل کرد، به عهده‌ی من نهاد:** نَاطَهُ بِی عَهْدَهُ إليَّ.
**محوّل کردن:** النِّيَاطَة.
**محیط آرام:** اَلجَوُّ الهَادِیء. ← آرام.
**محیط اجتماعی:** اَلبِيئَةُ الإجْتِمَاعِيَّة. ← اجتماع.
**محیط ادبی و فرهنگی:** اَلوَسَطُ الأَدَبِی. ← ادب.
**محیط ترس و وحشت:** جَوُّ الرُّعْبِ وَالإضْطِرَاب.
**محیط ترور و وحشت:** جَوُّ الإرْهَاب. ← ترور.
**محیط خانوادگی:** جَوٌّ عَائِلِيٌّ، اَلجَوُّ العَائِلِيّ.
**محیط خفقان‌آور:** اَلجَوُّ الخَانِق، جَوُّ الإخْتِنَاق.
**محیط دانشگاه، حریم دانشگاه:** رِحَابُ الجَامِعَة.
**محیط دوستانه و صمیمی:** جَوٌّ يَسُودُهُ الوُدُّ، جَوُّ الإخَاءِ و المَحَبَّة. ← دوست.
**در محیط دوستانه و صمیمی مذاکرات صورت گرفت:** جَرَتِ المُحَادَثَاتُ فی جَوٍّ يَسُودُهُ الْوُدُّ و الإخَاء.
**محیط مناسب:** جَوٌّ مُلَايِم، مُتَلائِم. ← مناسب.
**با محیط آشنا گردیده است (خوی گرفته، مأنوس شده است):** تَأَقْلَم (أخَذَ عَلَی الجَوِّ). ← آشنا.
**مخابره با رمز:** إرسَالُ البَرْقِيَّة بِالشَّفْرَة. ← رمز.
**مخابرات خارجی:** مُخَابَرَةٌ خَارِجِيَّة. ← خارجی.
**مخارج:** كُلْفَة.
**درآمد و مخارج (هزینه):** الإيرَادَات وَ النَّفَقَات.
**مخارج احتمالی، پیش‌بینی نشده:** مَصْرُوفاتِ طَارِئَة، اَلإحتِيَاطِيَّات.
**مخارج تولید کالا:** تَكَالِيفُ الإنْتَاج.
**مخارج روزانه:** نَفَقَات يَوْمِيَّة.
**مخارج، هزینه‌ی مسافرت:** مَصَارِيفُ السَّفَر، تَكَالِيفُ السَّفَر، نَفَقَاتُ السَفَرِ. ← هزینه.
**مخارج زندگی، هزینه‌ی زندگی:** مَصَارِيفُ المَعِيشَة، تَكَالِيفُ الحَيَاة. ← زندگی ← هزینه.
**مخارج سالیانه:** مَصَارِيفُ سَنَوِيَّة. ← سالیانه.
**مخارج عادلانه (قابل قبول):** مَصْروفات

مَعْقُولَة.
**مخاطرة:** مُجَازَفَة.
**خود را به مخاطره افکنده است:** غَامَرَ بِنَفسِهِ، وَرَّطَ نَفسَهُ فی ... .
**مخالف:** مُنَاهِض، مُنَاوِیء.
**با مخالف کنارآمدن و سکوت کردن:** مُهَادَنَة، (سازگاری با دشمن را مُسَاوَمَة مَعَ العَدُوّ گویند).
**مخالف دولت است:** مُنَاهِضٌ لِلْحُکُومَة، مُخَالِفٌ لِلحُکُومَة. ← دولت.
**گروه مخالف:** الفِئَة المُنَاوِئَة، الفِئَة المُنَاهِضَة.
**مخالف با رهبری:** مُنْشَقٌّ عَلَى الْقِيَادَة.
**مخالف دین خداوند:** مُعَادِياً لِدِينِ اللّهِ.
**مخالفین دولت:** اَلمُنَاهِضُون لِلحُکومَة، اَلمُناوِؤُنَ لِلحُکومَة.
**مخالفت:** خَرْقُ الرَّأْيِ.
**مخالف و حالت نارضائی (در ارتش):** اَلتَّذَمُّرُ فِي الجَيْش. ← نارضایی.
**مخالفت کرد:** شَقَّ الْعَصَا، شَقَّ عَصَا الطَّاعَةِ.
**مخالفت کرد با ...:** حَالَ دُونَ الشَّيْءِ ... .
**با ازدواج او مخالفت کرد:** حَالَ دُونَه وَ زَوَاجِه، خَالَفَهُ فِي زَوَاجِهِ.
**مخالفت کردن:** اَلمُخَالَفَة، اَلمُنَاهَضَة.
**با او به مخالفت برخاست:** خَرَج عَلَيْهِ فِي الرَّأْيِ، إتَّخَذَ مَوقِفَ العِدَاءِ مَعَهُ.
**مختار:** حُرّ، مُخْتَار. ← آزاد.
**تو در کارهای خود مختاری:** أَنتَ حُرٌّ فِي تَصَرُّفَاتِکَ.
**تو مختار نیستی:** أَنتَ مُسَيَّر، لَستَ حُرّاً.
**پزشکی فقط مختصّ به محمّد است:** اِخْتَصَّ مُحَمَّدٌ بِالطِّبِّ.
**مختصر، کوتاه:** مُوجَز. ← کوتاه.
**سخن مختصر و کوتاه:** کَلَام مُوجَز.
**غذای مختصر:** أَکْلَةٌ بَسِيطَة. ← غذا.
**مخزن آب، تانکر آب (که بر پایه‌های فلزی قرار دهند):** صَهْرِيجُ المَاء. ← آب ← تانکر.
**مخزن کتاب:** خِزَانَةُ الْکُتُبِ.
**مخصوص، ویژه:** خَاصّ، خِصِّيص.
**مخصوص شخص شما تهیّه شده است:** أُعِدَّ خِصِّيصاً لِشَخْصِ سِيَادَتِکُم. ← آماده ← تهیه.
**مخصوصاً در تهران:** فِي طَهْرانَ بِالذَّاتِ.
**مخصوصاً نام او را برد:** خَصَّهُ بِالذِّکرِ.
**مخفی:** سِرِّيّ.
**جنایتکار را مخفی کرد (پنهان کرد):** تَسَتَّرَ عَلَى مُجْرِمٍ.
**پلیس مخفی:** شُرْطِي سِرِّيّ.
**مخفیگاه دزدها:** وَکْرُ اللُّصُوصِ.
**مخلوط از این و آن، نصفی از این، نصفی از آن:** بَيْن بَيْن، نُصّ نُصّ (مصر).
**مخلوط کردن (قاطی کردن):** اَلاِمتِزَاج، اَلخَلْط.
**مخلوط کن:** خَلَّاطَة.
**مخلوط کن برقی:** مَازِجَة کَهرَبائِيَّة.
**مُد:** مَوضَة، زِيٌّ سَائِد.
**مُدِ روز:** مَوضَةُ المَوسِم. ← روز.
**مُد لباس:** مَوضَةُ الأَزْيَاء. ← لباس.
**مداخله کردن:** اَلتَّدَخُّل.
**مداخله نظامی:** اَلتَّدَخُّلُ العَسْکَرِيّ.
**مداد:** قَلَمُ الرَّصَاص.
**مداد پاک‌کن:** مِمْحَاة، مَاحِيَة، إستِيکَة (در تداول مصریان) مَحَّايَة (عراق).

**مدادتراش:** مِبْرَمَة، بَرَّايَة، (بَرَّايَةُ الأَقْلَام).
**مداد نقّاشی:** قَلَمُ رَسْم.
**مداراکردن:** مُسَالَمَة، مُجَارَاة، مُدَارَاة.
**مدارس حوزوی، مدارس دینی:** اَلمَعَاهِدُ الدِّينِيَّةُ.
**مدارس دولتی:** اَلمَدَارِسُ الأَمِيرِيَّة (الحُكُومِيَّة) ← مدرسه ← دولت.
**مدارس شبانه‌روزی:** مَدَارِسُ دَاخِلِيَّة.
**مدارس ملّی، غیرانتفاعی:** اَلمَدَارِسُ الأَهلِيَّة، اَلمَدَارِسُ الحُرَّة.
**مدارک تحصیلی:** اَلمُؤَهِّلَاتُ العِلْمِيَّة، اَلشَّهَادَات. ← مدرک.
**مدارک علمی، تحصیلی:** الوَثَائِق الْعِلْمِيَّة، الْمُؤَهِّلاتُ الْعِلْمِيَّة.
**مِدال، نشان:** مَدَالِيَّة، وِسَام، (نشان با حمایل: وِشَاح).
**مدال افتخار:** وِسَامُ الشَّرَف. ← افتخار.
**مداواکردن:** اَلعِلَاج، مُعَالَجَة.
**مداوا با (اشعه خورشید، هوای آزاد و ورزش):** المُعَالَجَة بِالطَّبِيعَة.
**مدّت، زمان:** أَجَل.
**مدّت زمانی، مدّت زیادی:** رَدحاً مِن الدَّهْرِ، بُرهَةً مِنَ الزَّمَن.
**مدّت مجازات:** مُدَّةُ الْعُقُوبَة.
**برای مدّت نامحدود، نامعلوم:** إلَى أَجَلٍ غَيرِمُسَمًّى.
**مدت‌ها چنین کرد:** طَالَما فَعَلَ كَذَا.
**مدح گفت:** أَثنَى، مَدَحَ.
**مددکار اجتماعی:** مُسَاعِد إجْتِمَاعِيّ.
**مدرسه‌ی ابتدایی:** مَدْرَسَةٌ إبتِدَائِيَّة.
**مدرسه‌ی بزرگ:** مَدْرسة كُبْرى.
**مدرسه‌ی عالی:** مَدْرَسَة عَالِيَة (عُلْيَا).
**مدرسه‌ی عالی بازرگانی:** اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتِّجَارَة.
**مدرسه‌ی عالی بیمه:** مَعْهَدُ التَّأْمِينِ العَالِي.
**مدرسه‌ی عالی پرستاری و مامایی:** اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلتَّمْرِيضِ وَالوِلادَة.
**مدرسه‌ی عالی زبان‌های خارجی:** اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلألْسُن، مَعْهدُ اللُّغَات.
**مدرسه‌ی عالی حسابداری:** اَلمَعْهَدُ العَالِي لِلعُلُومِ المَالِيَّة.
**مدرسه‌ی عالی علوم ارتباطات اجتماعی:** اَلمَعْهَدُ العَالِي لِعُلُومِ العَلاقَاتِ الإِجتِمَاعِيَّة.
**مدرسه‌ی نابینایان:** مَدْرَسَةُ المَكْفُوفِين.
**مدرسه‌ی نمونه:** اَلمَدْرَسَةُ النَّمَوذَجِيَّة.
**مدرک:** وَثيقَة، بَيِّنَة، أَورَاق رَسمِيَّة.
**مدارک خود را تقدیم کردم:** قَدَّمْتُ وَثَائِقِي.
**مدرکی که ناشی از شرایط و احوال است:** بَيِّنَةٌ ظَرْفِيَّة. ← مدرک.
**مدرنیسم، مدرن:** عَصْرِيّ، عَصْرِيَّة.
**مدفوع:** بِرَاز، غَائِط (گُه: خَرَة در مصر).
**پزشک مدفوع بیمار را در آزمایشگاه آزمایش کرد:** إِخْتَبَرَ الطَّبِيبُ بِرَازَ الْمَرِيضِ فِي الْمُخْتَبَر، فَحَصَ الطَّبِيبُ ... .
**مُدِل:** مُودِيل، طِرَاز، نَمُوذَج.
**مُدِل جدید (ماشین):** سَيَّارَةٌ مِن طِرَازٍ حَدِيث.
**مدل قدیم:** عَتِيقُ الطِّرَازِ.
**هواپیمای مدل ۷۷۰:** الطائِرةُ مِن (مُودِيل) طِرَازِ ۷۷۰.
**مدهوش و سراسیمه گشت:** إِندَهَشَ، ذُهِلَ.

**مدیر:** مُدیر، رَئِیس.
**مدیر انبار (مخزن):** اَمِینُ الْمُسْتَوْدَع اَوِ المَخْزَن.
**مدیر بایگانی:** اَمِینُ الأَرْشِیفِ.
**مدیر دبستان:** نَاظِر إبتِدَائیّ. ← دبستان.
**مدیر تصفیه (ورشکستگی):** مَأمُورُ التَّفْلِیسَة.
**مدیر عامل بانک ملّی:** مُحَافِظُ البَنْکِ الأَهلِیّ (المَصْرَفِ الأَهْلِیّ).
**مدیرکلّ، سرپرست کلّ:** اَلمُدِیرُ العَامّ، اَلمُرَاقِبُ العَامّ. ← سرپرست.
**مدیرکلّ بازرسی:** اَلمُدِیرُ العَامُّ لِلتَّفْتِیش.
**مدیرکلّ تعلیمات ابتدایی:** اَلمُدِیرُ العَامُّ لِشُؤونِ التَّعْلِیمِ الإبتِدَائیّ.
**مدیرکلّ تعلیمات راهنمایی:** اَلمُدِیرُ العَامُّ لِشُؤون التَّعْلِیمِ الإعدَادِیّ.
**مدیرکلّ رفاه معلّم:** اَلمُدِیرُ العَامّ لِرِفَاهِیَّةِ المُعَلِّمِین.
**مدیریّت کلّ روابط عمومی:** إدَارَةُ الْعَلَاقَاتِ العَامَّة.
**مدیرکلّ سازمان پیش‌آهنگی:** اَلمُرَاقِبُ العَامّ لِمُنَظَّمَةِ الکَشَّافَة. ← پیش‌آهنگ.
**مدیر کلّ صادرات:** مُدِیر الصَّادِرَاتِ العَامُّ.
**مدیرکلّ فرهنگ استان:** اَلمُدِیرُ العَامّ لِلتَّربِیَةِ وَالتَّعْلِیم لِلمُحَافَظَة، لِمَعَارِفِ اللِّوَاء (عراق).
**مدیرکلّ نهضت سوادآموزی:** اَلمُدِیرُ العَامّ لِمُکَافَحَةِ الأُمیَّة. ← مبارزه با بیسوادی.
**مدیر کلّ واردات:** مُدِیرُ الْوَارِدَاتِ العَامُّ.
**مدیریّت:** فَنُّ الإدَارَة.
**مدیریّت بازرگانی:** إدَارَة الأَعْمَال و الشُّؤُونِ التِّجَارِیَّة.
**دانشکده‌ی مدیریّت بازرگانی:** کُلیَّةُ إدَارَةِ الأَعْمَال التِّجَارِیَّة.
**مدینه‌ی منورّه:** دَارُ الْهِجْرَةِ، دَارُ هِجْرَةِ الرَّسُولِ، (عَلَی مُهَاجِرِهَا آلَافُ التَّحِیَّةِ وَ الثَّنَاء).
**تو بر گردن من حقّ حیات داری، زندگانی‌ام را به تو مدیون هستم:** أنَا مَدِینٌ لَکَ بِحَیَاتِی.
**مذاکره:** اَلمُحَادَثَة، اَلمُبَاحَثَة، المُفَاوَضَة.
**مذاکره برای رفع اختلاف آغاز شد:** بَدَأَتِ المُفَاوَضَات. ← رفع اختلاف.
**در مذاکره مصالحه و سازشکاری نمود:** سَاوَمَ فِی المُحَادَثَات. ← معامله.
**مذاکرات به هدف آتش‌بس:** مُحَادَثَاتٌ تَستَهْدِفُ اِلَی وَقْفِ اِطْلَاقِ النَّار.
**مذاکره‌ی مستقیم (گفتگوی مستقیم):** مُفَاوَضَاتٌ مُبَاشِرَةٌ.
**حل مسأله از راه مذاکره:** اَلحَلُّ التَّفَاوُضِیّ، حَلُّ المُشکلةِ عَن طَرِیقِ المُفَاوَضَات.
**مذاکره‌ای با ... نخواهد بود:** لِیْسَ هُنَاکَ حِوَارٌ مَعَ ... .
**مذاکرات:** مُحَادَثَات، مُبَاحَثَاتِ، حِوَار. ← مذاکره.
**مذاکرات آشتی ملّی:** الحِوَارُ الوَطَنِی.
**مذاکرات آشتی (میان دوگروه در داخل کشور):** حِوَار وَطَنِیٌّ.
**مذاکرات آشتی (میان دوکشور):** المُفَاوَضَات، المُحَادَثَات السِّلْمِیَّة بَینَ البَلَدَین.
**مذاکرات امیدوارکننده است:** المُحَادَثَاتُ مُشَجِّعَةٌ.
**مذاکرات با شکست روبرو شد:** فَشِلَتِ المُحَادَثَات، اَلمُحَادَثَاتُ بَاءَتْ بِالفَشَلِ، لَم تَنَلِ

النَّجاحَ.

**مذاکرات، بسیار رضایت‌بخش بود:** كَانَتَ المُحَادَثَاتُ مُرضِيَةً لِلْغَايَة. ← رضایت‌بخش.

**مذاکرات بین دوکشور به تعویق افتاد:** أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَ البَلَدَين.

**مذاکرات مجدّداً بین دوکشور آغاز شد:** أُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَ البَلَدَين. ← آغاز.

**مذاکرات بین دوکشور در سطح عالی مجدّداً آغاز گردید:** أُستُؤنِفَتِ المُحَادَثَاتُ (اَلمُبَاحَثَاتُ) بَينَ البَلَدَينِ عَلَى مُستَوَى رَفِيع.

**مذاکرات حلّ اختلاف را رد کرد:** رَفَضَ المُفَاوَضَات.

**مذاکرات در محیط دوستانه و برادرانه و با حسن تفاهم پایان یافت:** إنتَهَتِ المُحَادَثَاتُ بِصُورَةٍ وُدِّيَّةٍ وَفِي جَوٍّ يَسُودُهُ الوُدُّ وَ الإِخَاءُ وَ التَّفَاهُمُ المُشْتَرَك.

**مذاکرات در مسیر درست انجام می‌شود:** المُحَادَثاتُ تَجرِي عَلَى مَسَارِها الصَّحِيحِ، عَلَى النَّهجِ المَرجُوِّ.

**مذاکرات مهمّی بین دولت‌های ذی‌نفع صورت گرفت:** جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَينَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّةِ، دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ هَامَّةٌ بَينَ الدُّوَلِ المَعْنِيَّة.

**مذاکرات بین طرفین رسماً آغاز شد:** بَدَأَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا بِصِفَةٍ رَسْمِيَّة.

**مذاکرات بین طرفین ادامه یافت:** إستَمَرَّتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا. ← طرفین.

**مذاکرات بین طرفین به بن‌بست رسید:** لَم يَصِلِ الجَانِبَانِ فِي مُحَادَثَاتِهِمَا إِلَى قَرَار مُحَدَّد.

**مذاکرات به تأخیر افتاد:** تَقَرَّرَ تَأْجِيلُ المُحَادَثَاتِ.

**مذاکرات متوقّف شد:** تَوَقَّفَتِ المُحَادَثَاتُ، أُجِّلَتِ المُحَادَثَات. ← تعویق.

**مذاکرات بین طرفین به تعویق افتاد:** أُجِّلَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا إِلَى وَقْتٍ غَيرِمُسَمَّى (إِلَى وَقتٍ آخَر).

**مذاکرات صلح، پنج ساعت به طول انجامید:** إستَغْرَقَتِ مُفَاوَضَاتُ السَّلَام خَمسَ سَاعَاتٍ، إستَمَرَّتِ المُبَاحَثَاتُ بِشَأنِ السَّلام خَمسَ سَاعَاتٍ.

**مذاکرات بین طرفین ثمربخش بود:** كَانَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا مُثْمِرَةً. ← بین.

**مذاکرات بین طرفین با موفقیّت همراه بود:** نَجحَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا، تَكَلَّلَتِ المُبَاحَثَاتُ بَينَ الجَانِبَينِ بِالنَّجَاح.

**مذاکرات بین طرفین از سر گرفته شد:** أُستُؤْنِفَتِ المُحَادَثَاتُ بَينَهُمَا (بَينَ الجَانِبَين).

**مذاکراتِ تُند و خشونت‌آمیز:** مُنَاقَشَاتٌ حَامِيَةٌ وَ حَادَّة.

**مذاکرات جداگانه:** المُفَاوَضَاتُ المُنْفَصِلَة.

**مذاکرات جلوگیری از خشونت:** المُحَادَثَات الرَّامِية لِوَقْفِ العُنْفِ وَ الإِضطِهاد.

**مذاکراتِ دوجانبه:** مُحَادَثَاتٌ ثُنَائِيَّة.

**مذاکرات درازمدت:** مُفَاوَضَات مُطَوَّلَة.

**مذاکراتِ دوستانه:** اَلمُحَادَثَاتُ الوُدِّيَّة.

**مذاکراتِ دوستانه بین آن دو صورت گرفت و بسیار ثمربخش بود:** جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ وُدِّيَّةٌ بَينَهُمَا وَ كَانَتْ مُثْمِرَةً لِلْغَايَة.

**مذاکرات بی‌پرده و صریح انجام شد:** سَادَ المُحَادَثَاتِ بِالصَّراحَةِ وَ الْوُضُوحِ.

**مذاکرات سودمند و سازنده:** المُحَادَثَاتُ الایجَابِیَّة.
**مذاکراتِ سیاسی:** اَلمُفَاوَضَاتُ الدِّبْلُومَاسِیَّة.
**مذاکرات صلح:** عَمَلِیَّةُ السَّلام، مُفَاوَضَاتُ السَّلَام.
**مذاکرات صلح در حال احتضار است:** عَمَلِیَّةُ السَّلَامِ تَحْتَضِرُ.
**راه مذاکرات صلح لغزنده است:** مَسِیرَةُ السَّلامِ تَتَعَثَّرُ.
**دست‌آوردهای مذاکرات صلح کدام است؟:** مَا هِیَ المَکَاسِبُ فِی مَسِیرَةِ السَّلَام.
**مذاکرات به نتیجه رسید:** أَثْمَرَتِ المُفَاوَضَات.
**مذاکرات بین طرفین به وقت دیگری موکول گردید:** أُجِّلَتِ (أرجِئَتِ) المُحَادَثَاتُ بَینَهُمَا إلَی أَجَلٍ (وَقْتٍ) غیرمُسَمًّی.
**مذاکرات بدون نتیجه:** اَلمُفَاوَضَاتُ الْجَوفَاء وَ الجَدَلُ الکَلَامِیّ، مُحَادَثَاتٌ فاشِلَة.
**مذاکرات حلّ اختلاف با شکست مواجه شد:** فَشِلَتِ المُفَاوَضَات، المُفاوَضَات بَاءَتْ بِالفَشَلِ.
**با اجرای مذاکرات موافقت کرد:** وَافَقَ مَعَ إجرَاءِ المُحَادَثَات.
**با اجرای مذاکرات موافقت نکرد:** رَفَضَ المُفَاوَضَات، لَم یُوَافِقْ عَلَی إجرَاءِ المُحَادَثَات.
**مذاکرات محرمانه:** مُفَاوَضَاتِ سِرِّیَّة.
**مذاکرات مستقیم، رویاروی:** حِوَارٌ مُبَاشِرٌ.
**مذاکرات مقدماتی:** مُفَاوَضَات اَوَّلِیَّة، مُفَاوَضَات تَمْهِیدِیَّة.
**مذاکرات ناموفّق بود (پیشرفت نداشت):** لَمْ تُحَقِّق المُحَادَثَاتُ ایَّ تَقَدُّمٍ.
**مذاکراتی به عمل آوردند:** دَارَتْ مُحَادَثَاتٌ بَینَهُمَا.
**مذاکراتی بین طرفین صورت گرفت:** تَمَّتْ مُحَادَثَاتٌ بَینَهُمَا.
**مذاکراتی در این باره صورت گرفت:** جَرَتْ مُحَادَثَاتٌ فِی هَذَا المَجَال (بِهَذَا الشَّأنِ).
**دور اوّل مذاکرات:** الجَوْلَةُ الأُولَی مِنَ الْمُحَادَثَاتِ.
**... به محلّ مذاکرات بازگشت:** عَادَ ... اِلی مَقَرِّ الْمُحَادَثاتِ.
**پشت میز مذاکرات:** حَوْلَ الْمَائِدِةِ الْمُسْتَدِیرَة، خَلْفَ طَاوِلَةِ الْبَحْثِ.
**مذهب:** دِین.
**مذهب‌گرائی:** اَلطَّائِفِیَّة.
**اختلافات مذهبی:** خِلَافَاتٌ طَائِفِیَّة، نَعَرَاتٌ طَائِفِیَّة.
**انگیزه‌های مذهبی:** اَلنَّزَعَاتُ الطَّائِفِیَّة (اَلنَّوازِعُ الدِّینِیَّة).
**من به یک خانواده‌ی مذهبی منتسبم:** أَنَا أَنتَمِی إلی أُسرَةٍ دِینِیَّةٍ، مُحَافِظَة.
**مراسم مذهبی (سنّتی):** الطُّقُوسُ الدِّینِیَّة.
**مراجع صلاحیّت‌دار:** السُّلُطَاتُ المُخْتَصَّةُ.
**مراجعه:** مُرَاجَعَة.
**مراجعه به آراء عمومی، همه‌پرسی:** الرُّجُوعُ إلَی رَأْیِ الشَّعْبِ، اَلاِسْتِفْتَاءُ العَامُّ. ← رفراندوم.
**مراجعه به آراء عمومی صورت گرفت:** جَرَی الإستِفْتَاءُ العَامُّ.
**مراجعه به پزشک نمود:** رَاجَعَ الطَّبِیبَ.
**مراجعه پرونده‌ها:** مُرَاجَعَةُ السِّجِلَّاتِ،

المَلَفَّات.

**مراجعه کردن:** المُرَاجَعَة، الرُّجُوعُ إلَی ... .

**من، ما:** أَنَا، نَحْنُ.

**مرا چه به این کار، این کار به من چه ربطی دارد؟:** مَا دَخْلِی بِهَذَا العَمَل، مَا یَخُصُّنِی هَذَا العَمَل، مَا شَأْنِی وَ هَذَا العَمَلَ، (همین تعبیرات چنانچه به صورت خطاب بیان شود، جنبه‌ی توبیخ و فضولی دارد. مَایُخُصُّکَ وَ هَذَا العَمَل و در عامیانه می‌گویند: شِی یَخُصُّکَ یعنی به تو مربوط نیست و تو چه کاره‌ای؟!).

**مرا در محظور قرار مده:** لَاتُحْرِجْنِی ← محظور.

**مرا دست انداخته‌ای؟!:** أَنتَ تَضْحَکُ عَلَیَّ ... ؟!.

**اوضاع بر وفق مراد است:** تَجْرِی الأُمُورُ عَلَی مَایُرَام.

**مراسلات بازرگانی:** مُرَاسَلَاتٌ تِجَارِیَّة.

**مراسمِ بزرگداشت:** حَفْلَةُ التَّأْبِین ← مجلس.

**مراسم پیوند زناشویی بین دوشیزه زهرا و آقای ناصر برگزار شد:** تَمَّ عَقْدُ القِرَانِ بَینَ الآنِسَةِ زَهْرَاء وَ السَّیِّد نَاصِر. ← پیوند.

**مراسمِ سوگند (تحلیف) را به جای آورد:** أَدَّی الیَمِینَ الدُّسْتُورِیّ. ← سوگند.

**مراسم بدرقه‌ی رسمی به عمل آمد:** جَرَتْ مَرَاسِیمُ التَّودِیعِ الرَّسْمِی. ← بدرقه.

**مراسمِ رسمی:** إحْتِفَالٌ رَسْمِیّ.

**مراسمِ تشییع:** مَرَاسِمُ تشییعِ الجُثمَانِ، (مراسِمُ الجِنَاز: برای مسیحیان).

**مراسمِ افتتاح، گشایش:** حَفْلَةُ افْتِتَاح.

**مراسم سالیانه مسابقات قرآن:** الحَفْلُ السَّنَوِیُّ لِمُسَابَقَةِ القُرآنِ.

**مراسمِ شامگاهی:** مَرَاسِیمُ نُزُولِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَمِ فِی المَسَاء). ← شامگاهی.

**مراسمِ صبحگاهی:** مَرَاسِیمُ رَفْعِ العَلَم، (تَحِیَّةُ العَلَمِ فِی الصَّبَاح). ← صبحگاهی.

**مراسمِ ملّی، جشن‌های ملّی:** إحتِفَالَاتٌ قَومِیَّةٌ، أَعیَادٌ قَومِیَّة. ← جشن.

**مراسم نامزدی:** مَرَاسِیمُ الخِطْبَة، (انگشتری نامزدی: دِبلَة).

**مراقب اوضاع است:** یُتَابِعُ المَوقِف.

**به دقّت مراقب است:** یُرَاقِبُ عَن کَثَب.

**مراقب باش، احتیاط کن:** خُذْ بَالَک، کُنْ عَلَی حَذَر، خُذْ جَانِبَ الحِیطَة.

**سخت از کودک مراقبت می‌کرد:** سَهِرَ عَلَی الطِّفلِ تَمَاماً.

**مراقبت، سانسور:** رِقَابَة.

**مراقبت کردن از ...:** اَلمُوَاظَبَةُ عَلَی ....، اَلحَرَاسَةُ عَلَی ... .

**مراکز راهنمایی و ارشاد:** مَرَاکِزُ التَّوجِیه.

**مراکز حسّاس شهر:** اَلنُّقَاطُ الحَسَّاسَةُ فِی المَدِینَة، اَلمَرَافِقُ العَامَّة لِلمَدِینَة.

**مراکز علمی:** دُورُ الْعِلْم، المَعَاهِدُ العِلْمِیَّة و الثَّقَافِیَّة.

**مراکِش (کشور):** اَلمَمْلَکَةُ المَغرِبِیَّة (اَلرِّبَاط).

**مرام، مسلک، مشرب:** عَقِیدَة، مَبْدَأ.

**مربّا:** مُرَبًّا (قاشق مرّباخوری: مِلعَقَةُ الکُوب).

**مربوط به این امر است:** یَتَعَلَّقُ بِهَذَا الأَمْرِ.

**آن‌چه مربوط به این امر است:** مَا یَتَعَلَّقُ بِهَذَا الأَمْرِ، مَا یَتَعَلَّقُ بِهَذَا الشَّأْنِ.

**مربوط به تو نیست، به تو چه، ارتباطی به تو**

ندارد (فضولی موقوف): لَايَخُصُّکَ أَنتَ، قِفْ عِندَ حَدِّکَ.

**مربوط به من است:** هَذَا يَخُصُّنِي.

**مربّی:** مُرَبِّی، المُدَرِّب.

**مربّی اخلاق:** مُعَلِّمُ الأَخلَاق.

**مربّی حیوان (رام کننده):** مُرَوِّض الحَیوَان.

**مربّی دانشگاه (سمت آموزشی):** مُعِيدُ الجَامِعة.

**مربّی ورزش:** مُدَرِّبٌ رِيَاضِيّ.

**مرتّب:** بِلَا اِنْقِطَاع دائماً.

**مرتّباً تذکر می‌دهد:** يُذَكِّرُ دوماً.

**کارها را مرتّب کن:** رَتِّبِ الأُمُور.

**فصل‌هایی نامرتّب، ناهماهنگ:** فُصُولٌ غَيرُ مُتَّسِقَة، فُصُولٌ غَيرُ مُنَسَّقَة.

**مرتجع:** اَلرَّجْعِيّ.

**دستجات مرتجع:** الفُلُولُ الرَّجْعِيَّة.

**فرمانروای مرتجع:** حَاكِم رَجْعِيّ.

**مرتجعان:** رَجْعِيُّون.

**افکار مرتجعانه:** اَفْكَار رَجْعِيَّة.

**سیاست مرتجعانه:** سِيَاسَة رَجْعِيَّة.

**رژیم ارتجاعی:** اَلنِّظَامُ الرَّجْعِيّ. ← رژیم.

**مرتکب جنایت شد:** اِرْتَكَبَ الْجَرِيمَةَ، اِقْتَرَفَ الْجَرِيمَة.

**مرحله، دوره:** حِقْبَه، دَوْر.

**مرحله‌ی دانشگاهی:** دَرَجَة عِلْمِيَّة (جَامِعِيَّة).

**مرحله‌ی سرنوشت‌ساز:** اَلمَرحَلَةُ المَصِيرِيَّة (الحَاسِمَة).

**مرحله‌ی شروع:** نُقطَةُ الْاِنْطِلَاق، نُقْطَة البِدْء.

**مرحله‌ی فشرده‌ی آموزش زبان:** المَرْحَلَة المُكَثَّفَة لِتَعْلِيم اللُّغَة.

**مرحله‌ی مقدّماتی (در فقه):** مَرْحَلَةُ الْمُقَدَّمَاتِ.

**مرحله‌ی نیمه‌نهایی (فوتبال):** الدَّوْرُ نِصْفُ النَّهائيّ.

**در مرحله‌ای از زمان:** حِقْبَة مِنَ الزَّمَن.

**مراحل گوناگون:** الأَدْوَارُ الْمُخْتَلِفَة.

**مرحوم، فقید سعید:** اَلْفَقِيدُ الرَّاحِل.

**مرحوم مغفور ....:** المَرْحُوم السَّعِيد ... .

**مرخّصی:** إجَازَة (مصر)، فُرصَة، مَأذُونِيَّة (عراق).

**من در مرخّصی هستم:** أَنَا فِي الإِجَازَة.

**مرخّصی استعلاجی:** إجَازَةٌ مَرَضِيَّة.

**مرخّص کردن:** تَرْخِيص، تَسْرِيح.

**لغو مرخصی‌ها:** اِلْغَاءُ الاِجَازَات، تَوَقُّفُ الاِجَازَاتِ.

**مَرد (به فتح اوّل):** رَجُل، مَرْء، اِمْرَء.

**او مرد این کار نیست:** إنَّهُ لَيْسَ فِي تِلْكَ الْحِلبةِ، لَا أهلِيَّةَ لَهُ بِذَلِك.

**مردِ انقلابی:** رَجُلٌ ثَوْرِيّ، ... ثائِر.

**مرد ایده‌آل:** رَجُلٌ مِثَالِيٌّ.

**مرد باگذشت:** رَجُلٌ مُتَسَامِحٌ.

**مرد بی‌باک و ماجراجویی است:** رَجُلٌ مُتَهَوِّرٌ وَ مُغَامِر. ← ماجراجو.

**مرد بی‌بندوبار:** رَجُلٌ مُسْتَهْتِر، رَجُلٌ مَاجِن.

**مرد بیکار (مق: شاغل):** رَجُلٌ عَاطِلٌ.

**مرد بیکاره:** رَجُلٌ بَطَّال.

**مرد پخته و کارآزموده:** رَجُلٌ نَاضِج (مصر)، مُحَنَّك.

**مرد پرحرارت و فعّال:** رَجُلٌ فَعَّال، رَجُلٌ نَشِيطٌ.

**مرد پرسه‌زن، ولگرد:** رَجُلٌ مُتَسَكِّع.
**مرد پنجاه ساله:** إبنُ خَمْسِينَ سَنَة.
**مرد تنبل:** إنْسَانٌ كَسُولٌ.
**مرد ثروتمند:** رَجُلٌ ثَرِيٌّ، غَنِيٌّ.
**مرد جدّی:** رَجُلٌ جِدٌّ.
**مرد جنگجو:** رَجُلٌ مُقَاتِل.
**مرد خشکی است (گوشت تلخ):** رَجُلٌ نَاشِف، ثَقِيلُ الدَّم. ← خشک.
**مرد خشمگین، برآشفته:** رَجُلٌ ثَائِر، غَضْبَان.
**مردِ خودساخته:** رَجُلٌ عُصَامِيّ.
**مردِ سال:** رَجُلُ السَّاعَة.
**مردِ سودجو:** رَجُلٌ وُصُولِيٌّ. ← سودجو.
**مرد فرصت‌طلب (سوءاستفاده‌چی):** رَجُلٌ إنتِهَازِيّ.
**مرد کار:** رَجُلُ الْعَمَلِ.
**مرد کوچه و بازار:** رَجُل السُّوقِ، سُوقِيّ.
**مردِ لاف‌زن:** رَجُلٌ مُتَبَجِّح، مُفَشِّر (مصر).
**مردِ ماجراجو، فتنه‌انگیز:** رَجُلٌ مُشاغِب.
**مردِ متعصّب:** رَجُلٌ مُتَعَصِّبٌ، مُتَحَمِّسٌ.
**مرد متین و وزینی است:** هُوَ رَجُلٌ رَزِينٌ.
**مرد مشکوکی است:** رَجُلٌ مَشْبُوهٌ، (غیرقابل اعتماد است: لَايُعتَمَدُ عَلَيهِ).
**مرد میدان:** رَجُلٌ مِقْدَام.
**مرد وطن‌پرست، میهن‌پرست:** رَجُلٌ وَطَنِيٌّ.
**مردِ وارسته:** رَجُلٌ نَزِيهٌ.
**مردِ یکّه‌تاز میدان:** فَارِسُ الحَلْبَة، اِبْنُ بَجْدَتِها.
**مردان باصلاحیّت:** اَلرِّجَالُ المُؤَهَّلُون، مِن ذَوِي الكِفَاءاتِ. ← صلاحیّت.
**مردان قورباغه‌ای:** اَلضَّفَادِعُ البَشَرِيَّة.
**مردانگی:** اَلرُّجُولَة، الرُّجُولِيَّة، الشَّهَامَة.
**مردانه:** رِجَالِي.
**مردانه‌وار:** بِالرُّجُولَةِ وَ الشَّهَامَة.
**کفش مردانه:** حِذَاءٌ رِجَالِي. ← کفش.
**مردی، دلاوری:** رُجولِيَّة، فُتُوَّة. ← دلاور.
**فلانی مردی است الهی:** رَجُلٌ مُتَأَلِّهٌ، مُوَحِّد.
**مرداب:** مُسْتَنْقَع.
**مُردار (به ضمّ اوّل):** جِيفَة.
**مُرَدَّد:** مُتَرَدِّد.
**در این کلام مُرَدَّد شد:** تَرَدَّدَ فِي الكَلَام.
**مردم:** اَلنَّاس، اَلشَّعْب، اَلجُمْهُور، رَجَّالَة (مصر)، زَلَمَة (سوریه، لبنان، عراق).
**مردم از صبح زود در فرودگاه برای پیشواز از رهبر عظیم‌الشأن خردانديش خود گرد آمده بودند:** خَرَجَ النَّاسُ عَلَى بَكْرَةِ أَبِيهِم وَاجتَمَعُوا فِي المَطَارِ لِاستِقْبَالِ زَعِيمِهِمُ العَظِيمِ المُلْهَم.
**مردم به خودخواهی و تک‌روی خود بی‌نهایت پایبندند:** يَتَمَسَّكُ النَّاسُ بِفَرِدِيَّتِهِم إلَى أَقصَى الحُدُودِ.
**مردم نسبت به دو رهبر عالی‌قدر اسلامی ابراز احساسات می‌کردند:** كَانَ الشَّعْبُ يَهْتِفُ بِحَيَاةِ الزَّعِيمَينِ الكَبِيرَينِ الإِسلَامِيَّيْن.
**مردم رهگذر:** السَّابِلَة، اَلمَارَّة، اَلسُّوقَة.
**مردم بومی، اسکان‌یافتگان:** اَلمُسْتَوطِنُون.
**مردم بی‌دفاع، بی‌پناه:** اَلشَّعْبُ العُزَّل، اَلأَهَالِي العُزَّل. ← ترکیبات بی.
**مردم‌داری:** مُجَامَلَةُ النَّاس، المُحابَاةُ مَعَ النَّاس.
**مردم‌شناس:** اَلأَنثِرَوبُولُوجِي، اَلعَالِمُ بِعِلمِ الإِنسَان.
**مردم‌شناسی:** اَلأَنثِرَوبُولُوجِيَا: عِلمُ الإِنسَانِ

(یَبحَثُ فِی أَصلِ الجِنْسِ البَشَرِی وَ عَقَائِدِهِ وَ عَادَاتِهِ وَ تَقَالِیدِه).

**مردمک چشم:** إنسَانُ العَیْن، بُؤبُؤُ العَیْن، حَبَّةُ العَیْن.

**مردم عادی کوچه و بازار:** رَجُلُ الشَّارِع، اَلسُّوقَة، (سَوادُ الشَّعْب، فصیح). ← بازار ← کوچه.

**مردم نیکومنش:** خَیْرُ النَّاسِ، خِیَارُ النَّاسِ، اَلصَّالِحُونَ.

**اکثریّت مردم:** السَّوَادُ الأَعْظَم، أَغلَبِیَّةُ النّاس.

**مردمی:** شَعْبِیّ.

**گروه‌های مردمی:** اَلأَوسَاطُ الشَّعبِیَّة.

**مردود:** رَاسِب، سَاقِط، سَقَط (عراق).

**تو در امتحان مردود شدی:** أَنتَ رَسَبْتَ فِی الإِمتِحَان، أَنتَ سَاقِطٌ فِی الإِمتِحَان. ← امتحان.

**مُرد (به ضمّ اوّل):** مَاتَ، قَضَی نَحْبَهُ، تُوَفِّیَ.

**به مرگ طبیعی مُرد:** مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ.

**غیرطبیعی مُرد، جان باخت:** لَقِیَ مَصرَعَهُ، لَقِیَ حَتْفَهُ.

**انسان یک‌بار می‌میرد:** إنَّ الإنْسَانَ لَایَمُوتُ اِلَّا مَرَّة وَاحِدة، المَوْتُ مَرَّةٌ وَاحِدَةٌ.

**مردن، مرگ، فوت:** اَلْمَوْت.

**مرده:** مَیِّت، مُقْضِیٌّ عَلَیه، هَامِدُ الجُثَّة. ← مرگ.

**مرده است:** فَارَقَتْ رُوحُهُ، لَقِیتْهُ المَنِیَّة.

**مرده‌باد:** لِیَسْقُط (در تداول عامّه و برای تخفیف حرف ل حذف می‌شود) (مق: لِیَعِیش، عَاشَ: زنده‌باد).

**مرده‌باد استعمار، مرگ بر استعمار:** لِیَسقُطِ الإِستِعمَار.

**مرده‌باد دشمنان میهن:** یَسْقُطْ أَعدَاءُ الوَطَنِ، اَلمَوتُ لأَعْدَاءِ الوَطَنِ.

**مُرده‌باد (ظلم) بیدادگری:** لِیَسْقُطِ الظُّلْمُ (یَسْقُطِ الظُّلْم).

**مُرده‌شُور:** غَسَّال، حَانُوطِی (مصر)، المُغَسِّل.

**مرز، سرحد:** حُدُود، ثُغُور.

**از مرز گذشت:** إجتَازَ الحُدُودَ، عَبَرَ الحُدُودَ، تَجَاوَزَ الحُدودَ.

**مرز بین دوکشور بسته شد:** أُغلِقَتِ الحُدُودُ بَینَ البَلْدَین.

**از مرز ادب تجاوز کرد:** تَجَاوَزَ حُدُودَ الآدَابِ.

**از مرز خود تجاوز مکن، پا از گلیم خود فراتر مگذار:** قِفْ عِندَ حَدِّک، خَلِّیک فی حَدِّک. ← تجاوز.

**مرز ساختگی:** حُدُودٌ مُصْطَنَعَة.

**مرزهای بین‌المللی:** حُدُودٌ دُوَلِیَّة.

**مرزهای دانش:** آفَاقُ العِلْم.

**مرزهای طبیعی:** حُدُودٌ طَبِیعِیَّة.

**مرزبانان، مأموران مرزبانی:** رِجَالُ الحُدُود، اَلمُرَابِطُون (فقه).

**مرزداران (ژاندارمری):** قُوَّاتُ الحُدُود.

**مرزنشینان:** اَلقَاطِنُونَ عَلَی الحُدُود، سُکَّانُ الحُدُود.

**مرض:** مَرَض، داء. ← بیماری، مرض.

**مرض مُسری:** اَلمَرَضُ المُعْدِی.

**امراض اپیدمی، بیماری‌های اپیدمی:** اَلأَمرَاضُ المُعْدِیَة. ← بیماری ← واگیر.

**امراض بومی:** اَلأَمرَاضُ المُسْتَوطَنَة. ← بومی.

**مریض، بیمار:** مَرِیض، (عَیَّان در مصر).

**مریض را با برانکارد بردند:** حُمِلَ المَرِیضُ

عَلَی النَّقَّالَة.

**پدرم مریض شد و در بیمارستان بستری گردید:** مَرِضَ وَالِدِی وَ دَخَلَ المُسْتَشْفَی.

**مرغ، ماکیان:** طائِر، دَجاج.

**مرغابی:** بَطَّة.

**مرغ خانگی، ماکیان:** دَجاج، دَاجِن، ج: دَوَاجِن ← مرغ.

**مرغ ماهی‌خوار:** اَلأَطیَش، طَائِرٌ بَحرِیٌّ، آکِلٌ لِلأَسمَاک.

**مرغداری:** تَربِیَةُ الدَّواجِن، حَقْلُ الدَّوَاجِن.

**مرغدان:** مَزَارِبُ الدَّجَاج.

**مرغوبیّت کالا:** جَودَةُ البِضَاعَة، جَودَةُ السِّلْعَة.

**مورفین:** بَنْج.

**به هوش آمدن از اغما:** أَفَاقَ مِنَ البَنْجِ.

**مرکّبات (درختی):** مَوَالِح (مصر)، حَمْضِیَّات (عراق).

**مرکز:** مَرْکَز.

**مرکز اتمی دانشگاه:** مَرکَزُ الوَحْدَةِ الذَّرِّیَّةِ لِلْجَامِعَة، اَلمُفَاعِلُ الذَّرِّی لِلْجَامِعَة.

**مرکز اسناد:** دَارُ المُستَنَدات.

**مرکز بازرگانی:** مَرکَزٌ تِجَارِیّ.

**مرکز بیماری:** مَرْکَزُ الدِّرء.

**مرکز پلیس:** مَقَرُّ الشُّرطَة، الأَمْنُ العَام.

**مرکز پلیس راه:** مَقَرُّ شُرطَةِ الْمُرُور.

**مرکز تحقیقات استراتژی:** مَرْکَزُ الدِّرَاسَاتِ الاِستِراتیجیَّة.

**مرکز تولید:** مَرْکَزُ الإنتَاج.

**مرکز جنبش اسلامی:** مَقَرُّ الحَرَکَةِ الإِسلَامِیَّة.

**مرکز حمایت کودکان، کانون حمایت کودکان:** مَلْجَأُ الأَطْفَال، دَارُ رِعایَةِ الأَحدَاث.

**مرکز دایره:** نُقْطَةُ الدَّائِرَة.

**مرکز زبان، کانون زبان:** مَدرَسَةُ الأَلْسُن، مَعْهَدُ اللُّغَات.

**مرکز فرماندهی:** مَرْکَزُ الْقِیَادَة.

**مرکز فوریّت‌های پزشکی:** مَرْکَزُ الاِسْعَاف.

**مرکز قلب:** سُوَیْدَاءُ الْقَلْبِ، حَبَّةُ القَلب.

**مرکز کلّ آمار:** مَصْلَحَةُ الإِحصَاءِ العَامّ، مُدِیرِیَّةُ الإِحصَاءِ العَامّ.

**مرکز مطالعات عالی بین‌المللی:** مَرکَزُ الدِّرَاسَاتِ الدُّوَلِیَّةِ العُلْیَا، مَعْهَدُ البُحُوثِ الدُّوَلِیَّة العَالِیّ.

**مرکز نگاهداری کودک و مهد کودک:** مَرْکَزُ رِعَایَةِ الطِّفْلِ.

**مرکز هواشناسی:** مِرْصَد جَوِّیّ.

**مرگ:** حَتْف.

**مرگ تصادفی:** المُوتُ عَبْطَةً.

**مرگ در راه هدف مقدّس:** اَلإِستِشْهَاد، اَلمَوت فِی سَبِیل الحقّ.

**مرگ دشوار:** المَوْتُ الأسوَد.

**مرگ طبیعی:** اَلمَوتُ الأَبْیَض، المَوتُ الطَّبِیعِیّ، المَوتُ حَتفُ الأنفِ.

**مرگ ناگهانی، سکته:** مَوْت فُجَائیّ.

**در حال مرگ، در حال احتضار:** حَضَرَهُ المَوْتُ، مُحْتَضَرٌ.

**مرموز:** خَفّی، مُلْغَز، مُکْتَنِفٌ بِالاَسْرَار.

**تماس‌های مرموزانه، ملاقات‌های مشکوک:** إتِّصَالَاتٌ مَشْبُوهَة، مُقَابَلَاتٌ مُرِیبَة.

**شخص مرموزی است:** رَجُلٌ مُرِیب، مَشبُوه.

**مروارید:** لُؤْلَؤ، الدُّر. ج: لآلِی.

**مروارید سفید:** لُؤْلُؤَةٌ بَیضَاء.

**مروارید سیاه:** لُؤلُؤَةٌ سَودَاء.
**مروارید غلتان، بی‌نظیر:** دُرَّةٌ يَتِيمَة.
**آب مروارید:** اَلسُّدّ، إِعْتَامُ عَدَسَةِ الْعَيْن.
**مرور کردن درس:** مُرَاجَعَةُ الدَّرْسِ، مُذَاكَرَةُ الدُّروس.
**درسم را مرور کردم:** رَاجَعْتُ دُرُوسِي، ذَاكَرْتُ دُرُوسِي، طَالَعْتُ دُرُوسِي.
**مَرهم:** بَلْسَم، ضَمّاد.
**مرهمی برای درمان:** بَلْسَماً لِلْشِفَاءِ.
**مرهون:** مَدِين، اَلْفَضْل.
**مرهون لطف شما هستم:** أَنَا مَدِينٌ أَلْطَافِكم، أَنَا مُنْعَمٌ بِأَلْطَافِكم.
**پیشرفت و موفقیّت من مرهون زحمات مادرم است:** إِنَّمَا الْفَضْلُ فِي نَجَاحِي وَ تَقَدُّمِي يَرْجِعُ إِلَى جُهُودِ أُمِيّ.
**مزاج:** اَلحَالَةُ الصِّحِّيَّة.
**به‌هم خوردگی مزاج:** إِختِلَالُ الحَالَةِ الصِّحِّيَّة.
**به‌هم خوردگی مزاج در اثر پرواز:** مُصَابٌ بِدَوَّارِ الجَوّ.
**تند مزاج، عصبانی:** حَادُّ الْمَزَاجِ وَ الطَّبْعِ.
**مزاحم شما نشده باشم:** لَاأَكُونُ قَد أَزْعَجْتُكُم، أَرجُو عَدَمَ الإِزعَاجِ لِسِيَادَتِكُم.
**مزاحم نشده باشیم، اجازه می‌فرمائید (مجامله به هنگام دیدار):** لَعَلَّنَا أَزعَجْنَاكُم، هَل تَسْمَحُونَ لَنَا.
**مزاحمت تلفنی:** مُشَاكَسَة تِلِيفُونِيَّة.
**مزاحمت در مأموریّت هیأت بازرسی:** عَرقَلَةٌ فِي مُهِمَّةِ التَّفْتِيش.
**مزایا (فوق‌العاده):** نَثْرِيَات، عَلَاوَات.
**مزایده، حَرَاج:** البَيْعُ بِالْمَزَادِ (أكَازِيُون در مصر).
**به مزایده گذارده شد:** طُرِحَ بِالْمَزَادِ.
**مزایده‌ی صوری:** مَزَادٌ صُورِيّ، مَزَادٌ شَكْلِيّ.
**مزایده‌ی علنی:** مَزَاد عَلَنِيّ.
**مزخرف (حرف):** كَلَام فَارِغ، تَافِه، بَايخ (مصر).
**مزخرف می‌گوید:** يُخَرِّف، يَتَكَلَّم كَلاماً فَارِغاً، يَخطَلُ (فصيح).
**حرف مزخرف:** كَلامٌ تافِه، كَلامٌ بَذِيع (كَلام بائِخ).
**مرد مزخرف:** رَجُل تَافِه، (وَحِش، بايخ).
**مزخرف‌گویی، یاوه‌گویی:** شَقشَقَةُ لِسَانٍ.
**مزخرفات، ترّهات:** أَبَاطِيل، أَرَاجِيف.
**مُزد، مزد روزانه، اجرت:** أَجْر، رَاتِب يَومِيّ (أُجْرَة).
**مزدور:** مَأْجُور، عَامِل.
**مزدوران (بیگانه)، عمّال بیگانه:** مَأْجُورُون، عُمَلَاء، أَذْنَاب، مُرتَزِقَة.
**مزدوران استعمار، دست‌نشاندگان استعمار:** عُمَلَاءُ الإِستِعْمَار، صَنَايِعُ الإِستِعمَار، رَبَائِبُ الإِستِعمَار.
**مزدور خائن:** اَلعَمِيلُ الخَائِن.
**سربازان مزدور:** اَلجُنُودُ المُرْتَزِقَة.
**من مزدورم، عمله‌ام:** أَنَا عَامِلٌ بِرَاتِب يَومِيٌّ.
**مزرعه:** حَقْلٌ زِرَاعِيّ، غَيْط (مصر)، زَرِيبَة.
**مزرعه اشتراکی:** المَزَارِعُ الْجَمَاعِيَّة.
**مزرعه‌ای را تلف کرد:** أَتْلَفَ حَقْلاً مَزْرُوعاً.
**مزارع آزمایشی:** حُقُولُ الاِخْتِيَار.
**مَزه:** طَعْم، مَذَاق، حَاسَّةُ الذَّوق.
**مزه‌ی غذا:** طَعْمُ الطَّعَام، طَعْمُ الأَكْلِ (مصر).

**بی‌مزه کردن یک جوک:** تَبْوِيخُ النُّكتَة.
**غذای خوش‌مزه:** طَعَامٌ لَذِيذ، مُشَهٍّى.
**مُژه:** هَدْب، رِمْش (مصر).
**مژده:** بُشْرَى.
**به ما مژده داد که ...:** زَفَّ إِلَيْنا بأنّ ...، بَشَّرَنَا بِأَنَّ ... .
**مژگان چشم:** هَدْبُ العَيْن، أَهْدَابُ العَيْن.
**مِس:** نَحَاس. ← مسگر.
**معدن مس:** مَنجَمُ النُّحَاس.
**بازار مسگران:** سُوقُ الصَّفَارِينَ.
**مسابقه:** سِبَاق، مُبَارَاة.
**نیمه اوّل مسابقه‌ی فوتبال شروع شد:** بَدَأَ الشَّوطُ الأَوَّلُ لِمُبَارَاةِ كُرَةِ القَدَم. ← فوتبال.
**مسابقه‌ی اتومبیل‌رانی:** سِبَاقُ قِيَادَةِ السَّيَّارَات، سِبَاقُ السَّيَّارَات. ← اتومبيل.
**مسابقه‌ی اسب‌دوانی:** سِبَاقُ الخَيْلِ، مُبَارَاةُ الفُرُوسِيَّة.
**مسابقه‌ی اسکی‌بازی:** سِبَاقُ التَّزَحْلُقِ عَلَى الجَلِيد، اَلإِنزِلَاقُ عَلَى الجَلِيد. ← اسکی.
**مسابقه‌ی برگشت:** مُبَارَاةُ الثَّأر.
**مسابقه‌ی بسکتبال:** مُبَارَاةُ كُرَةِ السَّلَّة. ← بسکتبال.
**مسابقه‌ی بوکس:** مُبَارَاةُ المُلَاكَمَة. ← بوکس.
**مسابقه‌ی پرش:** مُبَارَاةُ القَفز.
**مسابقه‌ی پرش طولی:** سِبَاقُ القَفْزِ العَالِي.
**مسابقه‌ی پینگ‌پونگ:** مُبَارَاةُ كُرَةِ الطَّاوِلَة.
**مسابقه‌ی تسلیحاتی:** سِبَاقُ التَّسَلُّح.
**مسابقه‌ی تنیس:** تِنِيس.
**مسابقه‌ی تیراندازی:** سِبَاقُ الرِّمَايَة. ← تیراندازی.

**مسابقه‌ی چوگان:** سِبَاقُ الصَّولَجَان. ← چوگان.
**مسابقه‌ی دو:** مُبَارَاةُ العَدْو.
**مسابقه‌ی دوچرخه‌سواری:** سِبَاقُ الدَّرَّاجَات.
**مسابقه‌ی زیبایی‌اندام، (پرورش اندام):** مُبَارَاةُ كَمَالِ الجِسْم. ← زیبایی اندام.
**مسابقه‌ی شمشیربازی:** مُبَارَاةُ الشِّيْش. ← شمشیر.
**مسابقه‌ی شنا:** مُبَارَاةُ السِّبَاحَة، سِبَاقُ السِّبَاحَة.
**مسابقه‌ی فوتبال:** مُبَارَاةُ كُرَةِ القَدَم. ← فوتبال.
**مسابقه‌ی قایقرانی:** سِبَاقُ التَّجْدِيف. ← قایقرانی.
**مسابقات قهرمانی تنیس آزاد:** بُطُولَةُ كُرَةِ الضَّربِ المَفْتُوحَة.
**مسابقه‌ی کُشتی:** مُبَارَاةُ المُصَارَعَة. ← کُشتی.
**مسابقه‌ی کوهنوردی:** سِبَاقُ التَّسَلُّقِ عَلَى الجِبَال.
**مسابقه‌ی گلف:** سِبَاقُ الجُلف، سِبَاقُ الجَعفَة.
**مسابقه‌ی موتورسیکلت‌سواری:** سِبَاقُ الدَّرَّاجَاتِ البُخَارِيَّة. ← موتورسیکلت.
**مسابقه‌ی واترپلو:** سِبَاقُ كُرَةِ المَاءِ.
**مسابقه‌ی والیبال:** مُبَارَاةُ كُرَةِ اليَد. ← والیبال.
**مسابقه‌ی وزنه‌برداری:** مُبَارَاةُ رَفْعِ الأَثْقَال. ← وزنه.
**مسابقه‌ی هوانوردی:** سِبَاقُ الطَّيَرَان.
**اسب مسابقه:** حِصَانُ السِّبَاقِ.
**میدان مسابقه:** حِلبة السِّبَاقِ.
**مسابقات:** اَلْمُبَارَيَات.
**مسّاحی اراضی:** مَسْحُ الأَرَاضِي.
**نامساعد بودن هوا:** سوءُ حَالِ الطَّقْسِ.

**مساعدات وکمک‌های مالی:** دَعْمٌ مالِيٌّ، (إدارهٔ امور مالی: تَموِيل).

**مساعی خود را به کار برد:** بَذَلَ مَجْهُودَاتِهِ.

**تمام مساعی خود را به کار برد:** بَذَلَ أقْصَى جَهْدِهِ.

**مسافر:** اَلْمُسَافِر، اَلرَّاكِب. ج: الرُّكّاب.

**مسافر، بلیط خود را نشان داد:** أَبْرَزَ المُسَافِرُ بِطَاقَةَ السَّفَرِ (عراق)، عَرَضَ المُسَافِرُ تَذْكِرَةَ السَّفَرِ (مصر). بلیط.

**مسافران اتوبوس:** رُكَّابُ البَاصِ، رُكَّابُ السَّيَّارَة.

**مسافران هواپیما:** رُكَّابُ الطَّائِرَة. ← هواپیما.

**مسافرت، سفر:** اَلسَّفَر، سَفْرَة.

**مسافرت کرد:** سَافَرَ.

**مسافرت دسته‌جمعی (تور):** رِحْلَة (این کلمه به جهانگردی و سفرنامه نیز اطلاق می‌شود، و جهانگرد را رَحَّالَة گویند). ← جهانگرد.

**با کِشتی مسافرت کرد:** سَافَرَ بِالبَاخِرَة، إستَقَلَّ البَاخِرَة، بَحَرَ إلَى.... .

**با هواپیما مسافرت کرد به ....، پروازکرد به ....:** إستَقَلَّ الطَّائِرَةَ إلَى ....، إمتَطَى الطَّائِرَةَ إلَى ....، رَكِبَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِرَةِ مُتَّجِهاً إلَى....، سَافَرَ بِالطَّائِرَةِ إلى ....، طَارَ إلَى .... .

**اجازه مسافرت:** تَرْخِيصٌ بِالسَّفَرِ.

**در شرف مسافرت:** عَلَى جَنَاحِ السَّفَرِ، عَلَى وَشْكِ السَّفَرِ.

**مسافرخانه:** فُنْدُق، نَزِيل، نُزُل، (هُتل: اَوتِيل).

**مسأله:** مَسْأَلَة، مُشْكِلَة، مُعْضِلَة، قَضِيَّة.

**مسأله پیچیده است:** العَمَلِيَّةُ مُعَقَّدَةٌ، المَسْأَلَةُ مُعَقَّدَةٌ.

**مسأله خصوصی:** مَسْأَلَة شَخْصِيَّة.

**مسأله روز:** قَضِيَّةُ السَّاعَة، مَوضُوعُ السَّاعَة، حَدِيثُ السَّاعَة. ← روز.

**مسأله فلسطین:** اَلقَضِيَّةُ الفِلِسْطِينِيَّة.

**مسأله‌ی ما مسأله اسلام است، ما بر سر اسلام دعوا داریم:** قَضِيَّتُنَا هِيَ قَضِيَّةُ الإِسلَامِ.

**مسألت می‌نماییم:** نَطْلُبُ، نَسْأَلُ المَولَى القَدِير، نَبتَهِلُ إلَى اللّه.

**مسأله‌ای ایجاد کرد:** أثَارَ مُشْكِلَةً.

**بزرگترین مسائل:** أُمَّهَاتُ المَسَائِل، أَهَمُّ المَسَائِلِ.

**مسائل جهان اسلام:** اَلقَضَايَا الإِسلَامِيَّة.

**مسائل حسّاس:** دَقَائِقُ الأُمُورِ.

**برنامه‌ای که به بررسی مسائل روز می‌پردازد:** بَرنامَجٌ يَتَنَاوَلُ قَضَايَا السَّاعَةِ بِالبَحْثِ وَ الدِّرَاسَةِ.

**مسائل سیاسی:** اَلقَضَايَا السِّيَاسِيَّة. ← سیاسی.

**مسائل مورد علاقه بین دوکشور، مسائل جاری بین دوکشور:** اَلقَضَايَا الَّتِي تَهُمُّ البَلَدَينِ.

**بررسی مسائل مهّم:** مُعَالَجَةُ القَضَايَا الأسَاسِيَّة، .... الهَامَّة.

**راه حل مسالمت‌آمیز:** حَلّ سِلْمِيّ.

**راه‌های مسالمت‌آمیز:** طُرُق، وَسَائِل سِلْمِية.

**مساوی، یکسان، برابر، همسان:** عَلَى السَّواء.

**به طور مساوی:** عَلَى حَدٍّ سَوَاء.

**مست:** سَكْرَان، ج: سُكَارَى، سَكْرَانَة (برای مؤنّث).

**چون (مثل) مست تلوتلو می‌خورد:** يَتَرَنَّحُ كَالسَّكْرَانِ، يَتَمَايَلُ كَالنَّشْوَانِ.

**مستی:** السُّكْر.

**بدمستی، شرارت، ایجاد بلوا:** الشَغَب، اللَّغَط، تَهْیِیجُ الشَّرِّ.

**مستأنفٌ علیه:** مُستَأنَفٌ عَلَیه.

**این فکر را مستبعد ندانست:** لَم یَسْتَبْعِدْ هَذِهِ الفِکْرَة.

**مُستراح، توالت:** دَورَةُ المِیَاه، مِرحَاض، مِبْرَز، تُوَالِیت، (در لبنان واژه‌ی حَمَّام بر مستراح نیز اطلاق می‌گردد). ← توالت.

**مستشار نظامی، کارشناس نظامی:** مُسْتَشَارٌ عَسْکَرِیّ، خَبِیر عَسْکَرِیّ. ← کارشناس.

**مستشاری:** المُستَشَارِیَّة، لِلإذَاعَةِ وَ التَّلفَزَة.

**بنیاد مستضعفان و جانبازان:** مُؤَسَّسَةُ الْمُسْتَضْعَفِین وَ الْمُعَوَّقِینَ.

**پخش مستقیم (صدا، سیما):** بَثٌّ مُبَاشِرٌ لِلإِذَاعَةِ وَ التَّلْفَزَةِ.

**گفتگوهای مستمر:** المُحَادَثَاتُ المَکُوکِیَّةُ.

**مستمسک:** ذَرِیعَة، حُجَّة.

**آن را مستمسک قرار داده است، آن را بهانه کرده است:** اِتَّخَذَهُ ذَرِیعَة، اِتَّخَذَهُ حُجَّةً.

**مستمند:** مُعْوَز.

**مسجد:** جَامِع.

**مسجد جامع (جمعه):** اَلجَامِعُ الکَبِیر.

**مسخره کردن، استهزا کردن:** اَلإِستِهْزَاء، اَلتَّهَکُّم. ← استهزاء.

**مسخره‌اش کرد، تحقیرش کرد:** سَخَرَ مِنهُ، تَهَکَّم عَلَیهِ، إستَخَفَّهُ.

**مرا مسخره می‌کند:** یَسْخَرُمِنِّی، یَسْتَهْزِؤُنی، یَستَهزِءُ بِی.

**فیلم‌های مستند:** اَفلامٌ حَیَّةٌ.

**مسقط (سلطان‌نشین):** سَلْطَنَةُ عُمَان (مَسقط).

**مَسقطی:** نوعٌ مِن الحَلوَی یُصنَعُ مِنَ النَّشَا و السُّکَّرِ وَ مَاءِ الوَرد یُشبِهُ المَحلِبِیَّة.

**مسکوک:** عُمْلَة مَعْدِنِیَّة.

**مسگر:** نَحَّاس. ← مِسّ.

**بازار مسگران:** سُوقُ النَّحَّاسِین، سُوقُ الصَّفَّارِین.

**مسلّح (انسان) است:** یَحْمِلُ السِّلاح، حَامِلُ السِّلاح.

**تا بن دندان مسلّح است:** مُدَجَّجٌ بِالسِّلَاح.

**مُسلسل (تیربار):** مِدفَعُ الرَّشَّاش، رَشَّاشَة، (بُنْدُقِیَّةٌ رَشَّاشَة: تیربار).

**مسلسل سَبک:** مِدْفَعُ الرَّشَّاشِ الخَفِیف.

**مسلسل سنگین:** رَشَّاشٌ ثَقِیل، رَشَّاشَةٌ ثَقِیلَة.

**شماره مسلسل در صفحات:** رَقَم مُسَلْسَل لِلصَّفَحات.

**داستان‌های تاریخی مسلسل:** الرِّوَایَاتُ التَّارِیخِیَّةُ المُسَلسَلَة.

**مسلّط و یکه‌تاز صحنه:** سَیِّدُ المَوْقِف.

**بر اعصابت مسلّط باش:** اِضْبِطْ نَفْسَکَ، تَملَّک اَعصَابَکَ، رَوِّ نَفسَکَ شُوِیَّة (لبنان، سوریه).

**مسلک خوبی انتخاب کرد:** سَلَکَ مَسْلَکاً لائِقاً، جَدِیراً.

**مُسَلَّماً:** لاشَکَّ فیه.

**آن‌چه مسلّم است آن که ....:** مِنَ الْمُحَقَّقِ أَنَّ ....

**مسمومیّت:** التَّسَمُّم.

**مسمومیّت خون:** التَّسَمُّمُ الدَّمَوِیّ.

**مسمومیّت غذایی:** اَلتَّسَمُّمُ مِنَ الأَکْل.

**مسمومیّت گازی:** تَسَمُّمٌ بِالغَاز.

**مسواک:** فُرْشَةُ الأَسنَان.

**مسواک زدن دندان:** تَنظِيفُ الأَسنَانِ بِالفُرشَاة.
**مسئول:** مَسْؤُول.
**مسئول کارهای خود است:** مَسْئُولٌ هُوَ عَنْ فِعْلِه.
**من به عنوان یک فرد مسئول در دستگاه دولت ...:** أَنَا بِصِفَتِي كَرَجُلٍ مَسْؤُولٍ فِي جِهَازِ الحُكُومَة، أَنا بِوَصْفِي رَجلاً مسؤُولاً ... .
**من مسئول هستم:** أَنَا مَسْؤُولٌ.
**کی مسئول این کار است؟:** مَنِ المَسْؤُولُ لِهَذَا العَمَلِ، عَنْ هَذَا ...؟.
**یک مقام مسئول اظهار داشت که ...:** صَرَّحَ مَصْدَرٌ مَسْؤُولٌ بِأَنَّ ... .
**مسئول نبودن:** عَدَمُ الْمَسْئُولِيَّةِ.
**اظهارات غیرمسئولانه:** التَّصْرِيحاتُ الْعَنْتَرِيَّةُ.
**مسئولیّت:** مَسْؤُولِيَّة، تَبِعَة.
**این کار مسئولیّت دارد:** فِي هَذَا العَمَلِ مَسؤُولِيَّة.
**مسئولیّت این کار با کیست؟، چه کسی باید این کار را به عهده بگیرد؟:** عَلَى مَن تَبِعَةُ هَذَا العَمَلِ؟، عَلَى مَن تَبِعَاتُ هَذَا العَمَل؟، مَن الَّذِي يَلتَزِمُ تَبِعَاتِ هَذَا العَمَلِ؟، مَن يَتَقَبَّلُ المسؤُولِيَّةَ هَذِهِ؟.
**به جای او مسئولیّت را تحمّل کرد:** تَحَمَّلَ عَنْهُ الْمَسْئولِيَّةَ.
**مسئولیّت این کار با توست ...:** إِنَّ تَبِعَةَ هَذَا العَمَلِ عَلَيكَ.
**مسئولیّت با توست:** اَلتَّبِعَةُ عَلَيكَ.
**مسئولیّت را بر عهده‌ی او انداخت:** اَلْقَى المَسْئُولِيَّةَ عَلَى عَاتِقِه.
**مسئولیّت را قبول کرد، به عهده گرفت:** اَخَذَ عَلَى عَاتِقِه، إِلتَزَمَ المَسؤُولِيَّة (تَقَبَّلَ ...).
**مسئولیّت جمعی:** المَسْئُولِيَّةُ الجَمَاعِيَّة.
**مسئولیّت سازمان‌های دینی مذهبی:** مُهَامُّ الْمُؤَسَّسَاتِ الدِّينِيَّةِ.
**با مسئولیّت اثبات دعوی:** عِبْءُ الاِثْبَاتِ.
**به مسئولیّت ولیّ او:** عَلَى مَسْئُولِيَّةِ وَلِيِّهِ.
**حدود مسئولیّت:** دَائِرَةُ الاِخْتِصَاصِ.
**مسئولیّت‌ها را کاملاً بر دوش گرفت:** قَامَ بِالأَعْبَاءِ كُلِّها، تَقَبَّلَ المَسئُولِيَّةَ بِحَذَافِيرِهَا، بِرُمَّتِها، بِأَسرِهَا.
**مسئولیّت‌های اجتماعی، تعهّدات اجتماعی:** وَاجِبَاتٌ إِجتِمَاعِيَّة، إِلتِزَامَاتٌ إِجْتِمَاعِيَّة.
**مسئولیّت‌های ما در برابر مردم:** مَسْئُولِيَّاتُنَا تِجَاهَ شَعْبِنَا.
**از قبول مسئولیّت شانه خالی می‌کند:** يَتَهَرَّبُ مِن تَقَبُّلِ المَسْؤُولِيَّة.
**از قبول مسئولیّت کناره‌گیری کرد:** تَخَلَّى عَن قَبُولِ المَسْؤُولِيَّة. ← کناره‌گیری.
**مشاجره، درگیری لفظی:** مُشَادَّة، تَشَاحُن، إِحتِدَام.
**مشاجره‌ی تندی بین نمایندگان مجلس رخ داد:** جَرَتْ مُشَادَّةٌ عَنِيفَةٌ بين أَعضاءِ المَجْلِس، إِحتَدَمَ النِّقَاشُ بَينَ أَعضَاءِ المَجْلِسِ.
**مشاجره‌ی سختی درگرفت:** جَرَتْ مُشَادَّةٌ حَادَّةٌ، مُشَاجَرَةٌ عَنِيفَة.
**مشاجره‌ی لفظی روی داد:** وَقَعَ التَّرَاشُقُ بِالأَلفَاظ مُشَادَّةٌ لَفظِيَّةٌ.
**مشاجرات لفظی:** اَلْحَرْبُ الْكَلَامِيّ.
**مشارٌالیه، فوق‌الذّکر:** المُومَى اِلَيه.
**مشاور، رایزن اقتصادی:** مُسْتَشَارٌ إِقتِصَادِيّ.

← مُستشار.

**مشاور امور اجتماعی:** مُستَشَارٌ فِی الشُّؤُونِ الإجتِمَاعِيَّة.

**مشاور حقوقی، رایزن حقوقی:** مُسْتَشَارٌ قَانونِيّ.

**مشاور (رایزن) سیاسی:** مُسْتَشَارٌ سِيَاسِيّ.

**مشاور علمی، رایزن پژوهشی:** مُسْتَشَارٌ عِلْمِيّ.

**مشاور فنّی:** مُسْتَشَارٌ فَنِّي.

**وزیر مشاور:** وَزِيرُ الدَّولَة، وَزِيرٌ بلاوِزَارة.

**مشاهده کردن:** اَلرُّؤيَة، اَلتَّفَرُّج.

**فیلم را مشاهده کردم:** تَفَرَّجْتُ عَلَى الفِلْم.

**مشایعت، بدرقه:** اَلتَّودِيع.

**او را تا فرودگاه مشایعت کرد، بدرقه کرد:** وَدَّعَهُ إلَى المَطَار. ← فرودگاه.

**مشایعت‌کنندگان:** اَلمُوَدِّعُون.

**مشتاق:** شَائِق، تَوَّاق إلَى ....، مُتَلَهِّف عَلَى .... .

**مشتاق دیدار، خوش آمدید (به میهمان):** مُشْتَاقُون، شَرَّفْتُم، أَهْلاً وَ سَهْلاً وَ مَرحَباً، (پاسخ: تَشَرَّفْنَا، أَهْلاً بِكُم، حَيَّاكُمُ اللّه که تکیه کلام اخیر در جزیرةالعرب بسیار متداول است).

**من مشتاق دیدار شما هستم:** أَنَا فِی الشَّوقِ إلَى لِقَائِكُم.

**مُشت آهنین به دهانش کوبید:** ضَرَبَهُ بِيَدٍ مِنْ حَدِيد. ← آهن ← دهان.

**مُشت:** قَبْضَة، جَمْعُ الكَفّ: أَكُفّ.

**مُشت زد:** لَكَمَ (اَلمُلَاكَمَة: مشت‌زنی).

**مُشت زد، مالش داد (خمیر را):** فَرَكَ العَجِينَ.

**یک مُشت محکم خورد:** أَكَلَ لَكْمَةً (ضَربَةً) قَوِيَّة.

**مُشت نمونه‌ی خروار است:** اَلقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الكَثِير.

**یک مُشت خاک:** حُفْنَةُ تُرَابٍ.

**یک مُشت دزد:** حُفْنَةٌ حَرامِيَّة، جَماعَةٌ اَوْ شِرذِمَةٌ مِنَ اللُّصُوص.

**مُشت و مال دادن، ماساژ دادن:** تَدْلِيک، دَعْک، مَسَاج. ← ماساژ.

**مُشت و مالش داد:** دَعَكَهُ، دَلَّكَهُ، لَيَّنَهُ.

**مُشت‌زن، بوکسور:** مُلاكِم. ← بوکس.

**مُشت‌زنی:** مُلاكَمَة.

**مسابقه مُشت‌زنی:** سِبَاقُ الْمُلَاكَمَة.

**مشترک (بیانیه):** نِدَاءٌ مُشْتَرَک، بَيَانٌ مُشْتَرَک.

**مشتری، خریدار:** شَارِی (زَبُون در تداول مصریان، ج: زَبَائِن و زَلمَة در تداول مردم سوریه و لبنان)، اَلمُشْتَرِی.

**مشتری دائمی، ثابت:** زَبُون دَائِم.

**مُشته‌ی پنبه‌زنی:** مِنْدَف، مِنْدَفَة، (مِحْلَج: کمان پنبه‌زنی).

**مُشتی دروغ:** سِلْسِلَةُ الأكَاذِيبِ.

**مُشتی مزدور:** حُفْنَةٌ عَمِيلَة، طُغْمَةٌ خائِنَة، شِردِمَةٌ مأجُورَة.

**مشخّص است:** وَاضِحٌ، مَعْلُوم، بَدِيهِيٌّ.

**مشخّصات (درباره‌ی انسان):** بَيَانَات شَخْصِيَّة.

**مشخّصات (درباره‌ی خانه و نظایر آن):** مُوَاصَفَات.

**مشخّصات کالا:** مُوَاصَفَاتُ البِضَاعَة.

**مَشْرَب، روش:** نَزْعَة، رَوِيَّة، دَأْب، دِيدَنة، المَيْل الشَّدِيد، الجَذْبَة.

**مَشرَب شاعر:** نَزْعَةُ الشَّاعِر.
**مشربش در زندگی:** دَأْبُه فِي الحَيَاةِ (رَوِيَّتُه، دَيْدَنُه ...).
**مشرب عرفانی دارد:** لَهُ نَزْعَةُ التَّصَوُّفِ.
**مشرب فردوسی حماسه‌سرایی است:** نَزْعَةُ الْفِرْدَوْسِی هِیَ المَلْحَمَةُ و الإِشَادَةُ بِالْأَمْجَادِ.
**مشرف به باغ است:** يُطِلُّ عَلَى الحَدِيقَة.
**مشرف به مرگ است:** يَحْتَضِرُ، (استاد راهنما: اَلمُشرِفُ عَلَى الرِّسَالَة).
**مُشرَّف شدیم (میهمان به میزبان):** تَشَرَّفْنَا، (در پاسخ شَرَّفتُم).
**مُشرَّف فرمودید:** شَرَّفْتُم، نَوَّرْتُم (میزبان به میهمان و او در پاسخ معمولاً می‌گوید: تَشَرَّفنَا و یا اینکه پاسخ می‌دهد: أَنتُمُ الشَّرَف).
**مشروبات الکلی:** مَشْرُوبٌ كُحلِي، مَشْرُوبٌ رُوحِيّ.
**مشروبات غیرالکلی، نوشابه، شربت:** اَلمُرَطِّبَات، اَلمَشْرُوبَات غَيرُ الكُحْلِيَّة.
**مشروح اخبار (توجّه‌تان را جلب می‌کنم به مشروح اخبار):** إِلَيكُم النَّشْرَةَ بِالتَّفْصِيل، إِلَيكُم أَنْبَائَنَا بِالتَّفْصِيل.
**مشروطه، رژیم پارلمانی:** اَلنِّظَامُ الدُّستُورِی.
**مشروطه‌خواهان:** دُعَاةُ النِّظَامِ الدُّستُورِيّ.
**حکومت مشروطه:** حُكُومَة دُسْتُورِيَّة.
**فرزند نامشروع:** اِبْنٌ غَيرُشَرْعِيّ، لُقَطَة.
**مشغول:** مَشْغُول.
**مشغول به تدریس است:** يُزَاوِلُ مِهْنَةَ التَّدْرِيس.
**به کار پزشکی مشغول است:** يُزَاوِلُ مِهْنَةَ الطِّبّ.
**به کار روزانه خود مشغول است:** يُزَاوِلُ عَمَلَهُ الْيَوْمِيّ.
**به کارش مشغول شد:** زَاوَل عَمَلَه، مَارَسَ عَمَلَهُ.
**فکرم به تو مشغول بود، نگران تو بودم:** إنشَغَلْتُ عَلَيکَ، كُنْتُ قَلِقاً عَلَيکَ، كَانَ بَالِی مُشغُولاً عَلَيکَ.
**این کار مرا به خود مشغول داشته است:** شَغَلَنِی هَذَا العَمَلُ.
**این امر همچنان اذهان بسیاری از متفکّرین جهان را به خود مشغول داشته است:** هَذَا الأَمْرُ لَايَزَالُ عَالِقاً عَلَى أَذْهَانِ كَثِيرِينَ مِن مُفَكِّرِی العَالَم.
**مشغول کار شد:** تَسَلَّمَ عَمَلَهُ.
**مشغولیّات، سرگرمی:** أُشغُولَة، مُسَلِّيَات، (آجیل و امثال آن).
**مشقّت‌آفرین است:** مَحْفُوفٌ بِالمَشَقَّةِ.
**مَشک آب:** قِربةُ المَاء.
**مشکل:** مُشكِلَة، قَضيَّة صَعبَة. ← مشکلات.
**دچار مشکل شدم:** وَقَعْتُ فِي مَأْزِق.
**مشکل بیسوادی:** مُشْكِلَةُ الأُمِيَّة.
**مشکلات:** اَلمُعْضِلَات، اَلمَشَاكِل، اَلصُّعُوبَات.
**مشکلات و معضلات در مسأله:** الإِشْكَالِيَّةُ فی الْمَسْأَلَةِ.
**ما مشکلات را از بین می‌بریم:** نَحنُ نُذَلِّلُ الصُّعُوبَات، نَتَغَلَّبُ عَلَى المَشَاكِل.
**استعمار می‌کوشد که مشکلات و موانعی در برابر هدف ما ایجاد کند:** يُحَاوِلُ الاِستِعمَارُ وَضْعَ العَرَاقِيل أَمَامَ هَدَفِنَا.
**اظهار امیدواری کرد که مشکلات را پشت سر**

**بگذارد:** اَعْرَبَ عَن أَمَلِهِ أَن يَتَجاوزَ العَقَبَاتِ.
**بر مشکلات و دشواری‌ها فائق آمد:** تَغَلَّبَ عَلَى المَشَاكِلِ، ذَلَّلَ الصُّعُوبَات.
**مشکلات جامعه:** عَقَبَاتُ الْمُجْتَمَع، مَشَاكِلُ الحَيَاة.
**مشکلات حادّ:** مَشَاكِلُ حَادَّة.
**مشکلات روز در زندگی:** المَشَاكِل اليَومِيَّة لِلحَياة.
**مشکلات زندگی:** مَشَاكِلُ الحَيَاة.
**مشکلات عصر جدید:** مَتَاعِبُ العَصْرِ الحَدِيث.
**مشکلات فراوان (تیم) را به گروه یازده تنزل داد:** إنَّ المَصَاعِبَ الجَمَّةَ اَوْرَثْ بِالفَريق اِلَى المركزِ الحادِيَ عَشَرَ.
**مشکلاتی که به آن برخورد می‌کنیم:** اَلمَشَاكِلُ الَّتِي تُعَرَّضُ لَنَا، تُوَاجِهُنَا، تَمُرُّ بِنَا.
**مشکلاتی که با آن مواجه هستیم، دست به گریبانم:** اَلمَشَاكِلُ الَّتِي نُوَاجِهُهَا، نُعَانِي مِنْهَا، تَتَجَسَّدُ.
**مشکلات را از پیش پا برداشتن:** تَذْلِيلُ الْمَشَاكِلِ.
**بر مشکلات چیره‌گشتن:** اَلتَغَلُّبُ عَلَى الْمَشَاكِلِ.
**مشکوک:** مَشْبُوه، مُرِيب، مُرتَابٌ فيه.
**مشکوک است:** مُرْتَابٌ فِي أَمْرِه، مُسْتَرابٌ فيه.
**شخص مشکوک:** مُرْتَابٌ فيه.
**فرد مشکوک، مظنون:** شَخْصٌ مَشْبُوهٌ.
**مشکی پرکلاغی:** اَسوَد فَاحِم.
**مُشَمّای چسب:** لَزَقَةٌ طِبِّيَّة.
**مشمول:** مُنطَبِق، شَامِلٌ عَلَيهِ.
**مشمول این قانون می‌شود:** يَنْطَبِقُ عَلَيهِ القَانُونُ، يَشْمُلُهُ القَانُونُ.
**مشمول خدمت زیرپرچم هستیم:** أَنَا مَشْمُولٌ لِخِدْمَةِ الْعَلَمْ، أَنَا مُكَلَّفٌ بِالخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة.
**من مشمول لطف شما هستم، سرشار از لطف و محبّت شما هستم، مرهون الطاف شما هستم:** أَنَا مُفْعَمٌ بِلُطْفِكُم وَحَنَانِكُم، أَنَا مَدِينٌ لَكُم بِسَوَابغِ أَيَادِيكُم عَلَيَّ، أَنَا مَدِينٌ لِفَضلِكُم عَلَيَّ.
**مشورت:** اَلْإِسْتِشَارَة. ← شور.
**با او مشورت کرد:** رَجَعَ اِلَيْهِ فِي الاَمْرِ، إستِشَارَةٌ.
**مشورت می‌کند:** يَستَشِيرُ.
**مصاحبت، مجالست:** اَلعِشْرَة، اَلمُجَالَسَة.
**مصاحبه (در آزمون):** إختِبَارٌ شَفَوِيٌّ، مُقَابَلَة.
**در مصاحبه‌ای به خبرنگار ما گفت:** أَدْلَى بِحَدِيثٍ لِمُرَاسِلِنَا.
**مصاحبه‌ی مطبوعاتی:** حَدِيثٌ صَحَفِيّ، مُقَابَلَةٌ صَحَفِيَّة.
**مصاحبه‌ی رادیویی، گفتار رادیویی:** حَدِيثٌ إذَاعِيّ.
**مصاحبه‌ی مطبوعاتی با ما به عمل آورد:** أَجْرَى مَعَنَا حَدِيثاً صَحَفِيّاً.
**پایان مصاحبه‌ی مطبوعاتی را اعلام داشت:** إيذَانٌ بِانتِهَاءِ الحَدِيثِ الصَّحَفِي، أَعْلَنَ إنتَهَاءَ المُقَابَلَةِ الصَّحَفِيَّة.
**مصادره‌ی اموال:** مُصَادَرَةُ الأَمْوَال، وَضْعُ الأَموَالِ تَحتَ الحَرَاسَة (حَجْزُ الأَموَالِ: توقيف اموال).
**مصلحت عموم (مصلحت عامّه‌ی مردم):**

الصَّالِحُ العَامُّ.
**مصلحت‌اندیشان:** أُولُوالحَلِّ وَالعَقْدِ.
**با مصلحت‌بینی، با محافظه‌کاری:** مَعَ شَيْءٍ مِنَ التَّحَفُّظِ وَ التَّرَيُّث.
**مصالح ساختمانی:** مُعَدَّاتُ البِنَاء، مَوَادُّ البِنَاء.
**مصالح ساختمانی وکاشی:** الأَدَوَاتُ الإِنْشَائِيَّة وَ الصِّنَاعَاتُ الخَزَفِيَّةُ، وَالقِيشَانِيّ.
**مصالح عالیه‌ی کشور:** اَلمَصَالِحُ العُلْيَا لِلْبِلَاد.
**مصالح ملّی:** اَلْمَصْلَحَةُ الْقَومِيَّة.
**مصالحه (معامله و سازش‌کاری بر سر چیزی در مسائل سیاسی):** المُسَاوَمَة.
**مصر (جمهوری عربی مصر):** جُمهُورِيَّةُ مِصْرَ العَرَبِيَّة (القَاهِرة).
**مصرف بی‌مورد کرد:** أَسَاءَ اسْتِعْمَالَهُ.
**مصرف داخلی:** اَلإِستِهْلَاکُ المَحَلِّي.
**مصرف سالیانه:** إستِهْلَاکٌ سَنَوِيّ.
**مصرف مواد خوراکی:** إستِهْلَاکُ المَوَادِّ التَّمْوِينِيَّة.
**مصرف نیرو، انرژی:** إِسْتِهْلَاکُ الطَّاقَةِ، إستِهلَاکُ الکَهرِبَاء.
**مصوّب، مصوّبه:** اَلقَرَار.
**مصوّبه‌ی دولت:** قَرَارُ الْحُکُومَةِ.
**مصوّب شورای دانشکده:** قَرَارُ مَجلِسِ الکُلِّيَّة.
**مصوّبه‌ی مجلس:** قَرارُ الْمَجْلِسِ.
**مصوّبه و تصویب‌نامه‌ی هیئت دولت:** قَرَارُ مَجلِسِ الوُزَرَاء.
**مصوّبات، قطعنامه:** قَرَارَات.
**مصوّبات سازمان ملل:** قَرَارَاتُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**مصوّبات شورای مرکزی دانشگاه:** قَرَارَاتُ مَجْلِسِ الجَامِعَة.
**مصوّبات کنفرانس، قطعنامه‌ی کنفرانس:** قَرَارَاتُ المُؤتَمَر.
**مصونیّت از بیماری:** اَلمَنَاعَةُ مِنَ المَرَضِ.
**مصونیّت پارلمانی:** اَلحَصَانَةُ البَرْلَمَانِيَّة (النِّيابِيَّة).
**لغو مصونیّت پارلمانی:** رَفْعُ الحَصَانَةِ البَرلَمَانِيَّة.
**مصونیّت سیاسی:** اَلحَصَانَةُ الدِّيبْلُومَاسِيَّة.
**مصیبت، بدبختی:** مُصِيبَة.
**مصیبت روزگار، بدبختی، نکبت:** بَنَاتُ الدَّهْرِ، نَوَائِبُ الدَّهر، نائِبَاتُ الدَّهر، مَصَائِبُ الأَيَّام، نکَبَاتُ الدَّهْرِ.
**مصیبت عظمی:** مُصَابٌ جَلَل.
**مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض می‌کنم:** أُوَاسِيکُم فِي المُصَابِ الَّذِي أَلَمَّ بِکُم، أُعَزِّيکُم فِي المُصَابِ الَّذِي أَلَمَّ بِکُم.
**مصیبت ناگوار، جان‌سوز، جان‌گداز:** اَلمُصَابُ الأَلِيم، اَلمُصَابُ الجَلَل.
**مصائب جنگ:** وِيلَاتُ الحَرْب.
**مضایقه می‌کند:** يَضَنُّ، يَبْخَلُ، يُقَتِّرُ، يُمَانِعُ.
**از انفاق به خانواده‌اش هم مضایقه می‌کند:** يُقَتِّرُ حَتَّى عَلَى أَولَادِهِ.
**مضایقه کردن:** البُخْلُ و الضِّنَّة.
**مضحک، خنده‌آور:** مَهزَلَة.
**شخص مضحک (دلقک):** مُهَرِّج.
**جواب‌های آن با ... مطابق بود:** جَاءَتْ نَتَائِجُهُ مُطَابَقَةً لِـ... .
**شخص مُطاع:** مَسْمُوعُ الْکَلِمَة.
**عِندالمطالبه، به محض مطالبه:** عِنْدَ الطَّلَبِ، عِنْدَ التَّقْدِيمِ وَ المُطَالَبَة.

**مطالعه کردن درس:** مُذَاکَرَة الدُّرُوس، مُطَالَعَةُ الدُّرُوس. ← درس.
**در دست چاپ است:** فِی قَیدِ الطَّبع، فِی الطَّرِیقِ إلَی الطَّبع.
**در دستِ مطالعه است:** تَحْتَ الدِّرَاسَة.
**مطب پزشک:** عِیَادَةُ الطَّبِیب. ← پزشک.
**مطبوع:** لَذِیذٌ، یُسْتَلَذُّ.
**غذای مطبوع:** طَعَامٌ لَذِیذ. ← غذا.
**غذای مطبوع و دلخواه شما:** اَلأکلُ المُفَضَّل، (این تعبیر معمولاً در رستوران‌ها به کار می‌رود).
**مطبوعات:** جَرَائِد، صُحُف.
**مطبوعات و رسانه‌های گروهی:** اَلصِّحَافَة وَ وَسائِلُ الإعلَام.
**مطبوعات فحّاش‌گرا، بی‌ملاحظه:** صِحَافَةُ التَّشْهِیر.
**مطبوعات محلّی، جرائد محلّی :** الصِّحَافَةُ الْمَحَلِیَّةُ.
**در یک گفتار مطبوعاتی با خبرنگار روزنامه‌ی جمهوری اسلامی دعاوی استعمار را تخطئه و ردّ کرد:** أدلَی بِحَدِیثٍ صَحَفِیٍّ لِمُرَاسِلِ جَرِیدَةِ الجُمهُورِیَّةِ الإسلَامِیَّةِ فَنَّدَ فِیهِ مَزَاعِمَ الاِستِعْمَار.
**چه کسی رئیس است برای من مطرح نیست:** لَایَعْنِینِی مَنْ هُوَ الرَّئِیس.
**مطلب (موضوع):** موضوع.
**مطلب را به ذهنش سپرد:** اَرْسَخَ المَسْئَلَةَ فِی ذِهْنِه.
**مطلب فوق‌الذّکر:** اَلموضُوعُ المَذکُورُ أعْلَاه.
**مطلب مذکور در زیر:** اَلمَوضُوعُ المَذکُورُ أدنَاه.

**مطّلع، آگاه:** عَارِفٌ، عَلِیم.
**از تمام اسرار مطّلع است، از سیر تا پیاز را می‌داند:** یَعْرِفُ اَلِفَ وَ یَاءَهُ، مُلِمٌّ بِالقَضَایَا وَ الأَسرَارِ تَماماً.
**او را مطّلع گردانید:** أشْعَرَهُ الأَمرَ، أبلَغَهُ الأَمْرَ.
**مطلق‌العِنان است:** أُطْلِقَ لَهُ العِنَان.
**مطلوب:** مَرْغُوب، مَرْجُوّ، مَنْشُود.
**مطلوب است:** مَرْغُوبٌ فِیه.
**نامطلوب است:** غَیْرُ مَرْغوبٍ فِیه.
**غذای مطلوب:** اَلطَّعَامُ اللَّذِیذ، الطَّعَامُ المُفَضَّل.
**نتیجه‌ی مطلوب:** النَّتِیجَةُ المَرْجُوَّة.
**هدف مطلوب و ایده‌آل:** اَلْهَدَفُ الْمَنْشُود.
**مطمئن باش:** طَمِّنْ خَاطِرَک.
**ما مطیع کسی نیستیم:** لَسْنَا مُرْتَهِنِینَ لِأحَدٍ.
**مظنون، مشکوک، مرموز:** مَشْبُوه، مُرِیب.
**شخص مظنون، مشکوک:** فَردٌ مَشْبُوهٌ.
**مظهر استقلال:** رَمزُ الاِسْتِقلَالِ.
**مظهر قدرت:** رَمزُ القُوَّة.
**اقلیّت معارض موجود در اروپا:** الْمُعَارَضَةُ المُتَواجِدَةُ فِی أُورُبَّا.
**معارضه (مخالفت کردن):** اَلمُعَارَضَة، اَلمُخَالَفَة، اَلمُنَاهَضَة، اَلمُنَاوَءَة (اَلجَبهَةُ المُعَارَضَة: جبهه‌ی اقلیّت در مجلس، مق : اَلجَبْهَةُ المُوَالِیَة: جبهه‌ی اکثریت در مجلس و طرفدار دولت. ← اقلیّت.
**معارضه و هم‌آوردی (تقلید در نثر و نظم):** اَلمُحَاکَاة.
**معارضه‌ی کلیله و دمنه:** مُحَاکَاةُ کَلِیلَةَ وَ دِمنَةَ.
**معاشرت:** اَلعِشْرَة، اَلمُجَالَسَة.
**معاف شدن از سربازی:** اَلمُعَافَاةُ مِنَ الجُنْدِیَّة.

**معاف کردن از مالیّات:** اَلإِعفَاءُ عَنِ الضَّرَائِبِ. ← مالیات.

**معالجه با برق:** عِلَاجٌ كَهْرَبَائِيٌّ. ← برق.

**معالجه‌ی طبی:** عِلاج طِبِّيّ.

**معالجه‌ی مؤثّر:** اَلعِلَاجُ النَّاجِع، عِلاجٌ نَاجِعُ المَفعُولِ.

**معالجه می‌کند:** يُعَالِجُ، يُدَاوِي.

**رفتار، معامله:** مُعَامَلَة.

**معامله‌ی بازرگانی:** اَلصَّفْقَةُ التِّجَارِيَّة.

**معامله‌ی به مثل:** اَلمُقَابَلَةُ بِالمِثْلِ، اَلمُعَامَلَة بِالمِثل.

**آزادی را معامله نمی‌کنیم:** لَنْ نُسَاوِمَ عَلَى الحُرِيَّةِ.

**معامله‌ی به مثل می‌کنیم (در مقام تهدید):** نَرُدُّ الكَيلَ بِالكَيلِ، اَلصَّاعَ بِالصَّاعِ.

**ما معامله‌ی به مثل نمی‌کنیم:** نَحنُ لَانُقَابِلُ بِالمِثْلِ.

**معامله‌ی پایاپای:** اَلسِّلَعُ المُتَبَادَلَة (اَلمُقَايَضَة).

**معاملات بازرگانی راکد است:** تَوَقَّفَتِ المُعَامَلَاتُ التِّجَارِيَّةُ عَنِ النَّشَاطِ (اَلتِّجَارَةُ بَائِرَةٌ).

**معاملات بازرگانی در بازار رونق گرفته است:** نَشِطَتْ حَرَكَةُ تِجَارَةِ السِّلَعِ فِي السُّوق.

**معاملات بانکی:** اَلعَمَلِيَّاتُ المَصْرِفِيَّة. ← بانک.

**معاوضه‌ی شکر و گندم:** مُقَايَضَةُ السُّكَر بِالقَمحِ.

**معاون:** وَكِيل، مُعَاوِن، نَائِب.

**معاون آموزشی دانشگاه:** وَكِيلُ الجَامِعَة لِشُؤُونِ التَّعْلِيم، (أَمِينُ الجَامِعَة: قائم مقام دانشگاه).

**معاون اداری و مالی دانشگاه:** وَكِيلُ الجَامِعَة لِلإِدَارَةِ وَالشُّؤُونِ المَالِيَّة.

**معاون دانشکده:** وَكِيلُ الكُلِّيَّة.

**معاون وزارت آموزش و پرورش:** وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّرِبِيَةِ وَالتَّعلِيم. ← آموزش و پرورش.

**معاون نخست‌وزیر:** نَائِبُ رَئِيسِ الوُزَرَاء.

**معاون وزارت علوم و آموزش عالی:** وَكِيلُ وِزَارَةِ التَّعلِيمِ العَالِيّ.

**معاون وزیر:** وَكِيلُ الوِزَارَة.

**معاهدات بین‌المللی:** اَلمُعَاهَدَاتُ الدُّوَلِيَّة.

**معاینه‌ی پزشکی:** اَلفَحْصُ الطِّبِّي، اَلكَشْفُ الطِّبِّي.

**مُعتاد:** مُدْمِن.

**معتاد به الکُل است:** يَتَعَاطَى شُربَ الخَمْرِ، يُدْمِنُ الخَمْرَ، مُعَاقِر، سِكِّير.

**معتاد به تریاک است:** يُدْمِنُ (مُدْمِنُ) الأَفيُون.

**معتاد به موادّ مخدّر:** مُدْمِنُ الْمُخَدِّرَاتِ.

**معتبرترین کتاب:** اَوْثَقُ الكُتُبِ.

**معتمدِ محل:** شَيخُ الحَارَة، اَلمُختَار (عراق).

**معجزه‌ی اقتصادی قرن:** مُعْجِزَةُ الْقَرْنِ الاقْتِصَادِيَّةُ.

**معدّل کلّ نمرات (میانگین):** مُعَدَّلُ الدَّرَجَات.

**معدن، کان:** مَعْدِن، مَنْجَم، ج: مَنَاجِم.

**معدن ذغال سنگ:** مَنْجَمُ الفَحْمِ الحَجَرِي، (ذغال معمولی: فَحم كَوك).

**معدن طلا:** مَنْجَمُ الذَّهَب.

**استخراج معادن:** تَعْدِين، عَمَلِيَّةُ اِستِخرَاج.

**مَعدوم:** عَدَمُ الْوُجُودِ.

**در معرض بحث و گفتگو:** عَلَى بِسَاطِ الْبَحْثِ وَ

الْمُنَاقَشَة.

**معرّفی کردن:** اَلتَّعْرِيف بِ ... .

**کتاب را معرّفی کرد:** عَرَّفَ بِالكِتَابِ.

**همراهان خود را به ... معرّفی کرد:** قَدَّمَ مُرَافِقِيهِ لِ ... .

**خود را معرّفی کنید:** قَدِّم نَفْسَکَ، عَرِّف نَفسَکَ (عراق).

**لطفاً خود را معرّفی کنید:** قَدِّمْ نَفْسَکَ مِن فَضْلِکَ.

**خود را به مقامات نظامی معرّفی کرد:** سَلَّمَ نَفسَهُ إلَى السُّلطَاتِ العَسْكَرِيَّة.

**معروف:** مَعْرُوفٌ.

**معاریف شهر:** اَعیانُ الْمَدِينَة.

**معزول:** مَعْزُول.

**از پست خود معزول گردید (برکنار گردید):** عُزِلَ عَن مَنْصِبِهِ، أُعفِيَ عَن مَنْصِبِهِ، أُقصِيَ عَن مَنصِبِهِ.

**معصوم:** المَعْصُوم، البَرِيءُ.

**امام معصوم:** الإمَامُ المَعْصُومُ.

**دوازده امام معصوم:** اَلاَئِمَةُ الاِثنَا عَشَرَ المَعْصُومُونَ (ع).

**نوزاد معصوم:** اَلْوَلِيدُ الْبَرِيءُ.

**معکوس (مُخالف):** المُعَاكِس.

**شماره‌ی معکوس آغاز شد:** بَدَأَ الْعَدُّ الْعَكْسِيّ.

**از کار معلّق شد، منتظر خدمت شد:** أُوقِفَ عَنِ العَمَل.

**معلّم رقص:** مُعَلِّمُ الرَّقْصِ، مُدَرِّبُ الرَّقصِ.

**معلول، علیل:** مُعَاق، مَعُوَّق.

**معلولین جنگ:** مُشَوَّهُوا الحَربِ، مَؤُوفُوا الحَربِ، مَعَاقُوا الحَربِ.

**از این جا معلوم می‌شود ...:** وَ هَكَذَا يَتَّضِحُ أَنَّ ...، وَ مِنهُ يَتَّضِحُ أَنَّ ... .

**پس از بررسی معلوم شد که ...:** عِنْدَ التَّحْقِيقِ ظَهَرَ أَنَّ ... .

**به مدّت نامعلوم:** اِلَى اَجَلٍ غَيرِ مُسَمَّى.

**بنا بر معمول:** جَرْياً عَلَى الْعَادَةِ.

**طبق معمول، معمولاً:** كَالمُعْتَاد، كَالعَادَة، عَادَةً.

**معمولاً صبح زود می‌آید:** يَأْتِي فِي الصَّبَاحِ المُبَكِّرِ عَادَةً.

**معیار و ملاک این امر:** مَنَاطُ هَذَا الأَمْرِ.

**معیار دوگانه:** أَلأُسْلوبُ المُزْدَوِج.

**اندازه‌ی معیاری، مقیاس الگو:** قِياس مِعْيَارِيّ.

**مغازه:** حَانُوت، دُكَّان، مَحَل (مصر).

**مغازه‌ی لباس‌های دوخته:** مَحَلُّ الْمَلَابِسِ الجَاهِزَةِ.

**مغازه‌ی لبنیّات‌فروشی:** مَحَلُّ الأَلبَان، مَحَلَّاتُ بَيعِ الأَلبَان.

**مغازه‌ی نجّاری:** اِزْمِيل، دُكَّانُ النِّجارَة.

**مغایر با عفّت عمومی:** مُخَالِفٌ لِلآدَابِ الْعَامَّةِ.

**مغرب:** المَغْرِبُ الاَدْنَى، المَغْرِب.

**مغز حرام:** الحَبْلُ الشَّوْكِيّ، نُخَاع شَوْكِيّ.

**مغولستان:** مَنْغُولِيا، مَنْغُولَى.

**درد مفاصل:** داءُ المَفاصِلِ، رَثيَة.

**مُفت:** بِلَاثَمَن، بِلَاشَيْء، بِلَاش (در تداول عامّه).

**حرف مفت:** كَلَام فَارِغ.

**مفتخر:** فَخُورٌ، مُعْتَزٌّ.

**مفتخرم به استحضار جناب‌عالی برسانم که ...:** أَتَشَرَّفُ بِأَن أُحِيطَ سِيَادَتَكُم عِلْماً بِأَنَّ ...، يُشَرِّفُنِي بِأَنْ أُفِيدَكُم بِأَنَّ ... .

**مفتخرم به استحضار آن جناب برسانم که ...:** يُشَرِّفُنِي أَنْ أُفِيدَ حَضْرَتَكُم (سِيَادَتَكُم) بِأَنَّ ... .

**مفتخرم به استحضار حضرت مستطاب عالی برسانم:** يُشَرِّفُنِي أَن أُفِيدَ مَعَالِيكُم (فَضِيلَتَكُم، سَمَاحَتَكُم) بِأَنَّ ... .

**من مفتخرم، من افتخار می‌کنم که ...:** أَنَا مُعتَزٌّ بِأَنَّ ... .

**مفتّن، فتنه‌جو:** مُشَاغِب.

**حضرت مُفتی:** سَمَاحَةُ الْمُفْتِي، حَضْرَةُ الشَّيخ ... .

**مفسّر سیاسی:** اَلْمُنَقِّدُ السِّيَاسِيّ، اَلْمُعَلِّقُ السِّيَاسِيّ.

**مفعول بی‌واسطه:** مَفْعُولٌ صَرِيحٌ (بدون حرف الإضافه فِي اللُّغَة الفارِسيَّة).

**اموال مفقود:** اَمْوَال مَفْقُودة.

**مفلس:** صِفْرُ الْيَد.

**مفید، سودمند، ثمربخش:** مُفِيدٌ، نَافِعٌ، مُثْمِرٌ.

**گفتگوهای مفید، ثمربخش:** المُبَاحَثَاتُ المُثْمِرَة.

**در مفید بودن مذاکرات تردید نمود:** اَبْدَى شُكُوكَهُ لِجَدْوَى المُحَادَثاتِ.

**در مقابل:** عَلَى إِزَاءِ، بِإِزَاء. ← معامله به مثل.

**مقابل او، در حضور او:** بَينَ يَدَيهِ، فِي حَضْرَتِهِ.

**مقابله‌ی به مثل:** المُعَامَلَةُ بِالْمِثْل، الرَدُّ بِالمِثْلِ، رَدُّ الكَيْل بَالْكَيْلِ، رَدُّ الصَّاع بِالصَّاع.

**مقادیر معتنابهی:** كَمِّيَّات كَبِيرة، كَمِّيَّاتٌ كَثِيرَة.

**مقادیری فراوان:** كَمِّيَّاتٌ كثيرةٌ، كَمِّيَّاتٌ عَظِيمَةٌ.

**مقارن ظهور اسلام:** إِبَّانَ ظُهُورِ الإِسلَام.

**مقاطعه کار، پیمان‌کار:** مُقَاوِل.

**مقاطِعه کاری، پیمان‌کاری:** مُقَاوَلَة.

**مقام:** مَنزِلَة، مَكَانَة، مَرتَبَة، (در مصر دوشک را مرتبه گویند).

**یک مقام مسئول گفت:** قَالَ مَصدَرٌ مَسْؤُول.

**مقام اوّل را احراز کرده است:** إِحتَلَّ المَركَزَ الأَوَّلَ، حَصَلَ عَلَى المَرتَبَةِ الأُولَى.

**مقام بِطریک یا اُسقف بزرگ:** بَطرِيرْكِيَّة.

**مقام سیاسی:** مَصْدَر دِبْلُومَاسِيّ.

**مقام شامخ:** المَرْكَزُ الْمَرْمُوق، المَكَانُ المَرمُوق.

**مقام قابل اعتماد:** مَصْدَر مَوْثُوقٌ بِه.

**مقام قضاء:** سَاحَةُ الْقَضَاءِ.

**مقام مسؤول نظامی:** مَصْدَر عَسْكَرِيّ مَسْؤُول.

**مقام معنوی:** السُّلْطَةُ الرُّوحِيَّة.

**مقام منیع نخست‌وزیری:** رَفْعَةُ رئِيسِ الْوُزَرَاءِ، فَخَامَةُ ... .

**مقام والا:** اَلْمَكَانَةُ المَرفُوعَة، المَكَانَةُ المَرمُوقَة، اَلْمَرتَبَةُ الرَّفِيعَة.

**مقامات آگاه:** اَلْمَصَادِرُ العَلِيمَة. ← آگاه.

**مقامات امنیّتی:** سُلَطَاتُ الأَمن، رِجَالُ الأَمن. ← امنیّت.

**مقامات بیگانه (خارجی):** اَلسُّلَطَاتُ الأَجنَبِيَّة.

**مقامات بین‌المللی:** اَلسُّلَطَاتُ الدُّوَلِيَّة.

**مقامات دولتی:** اَلسُّلَطَاتُ الحُكُومِيَّة، المَسْؤُولُونَ فِي الحُكُومَة. ← دولت.

**مقامات ذینفع:** اَلجِهَاتُ المَعْنِيَّة، اَلجِهَاتُ المَسْؤُولَة.

**مقامات سیاسی:** الدَّوَائِر السِّيَاسِيَّة.

**مقامات عالیه:** سُلُطَاتٌ عُلْيَا.

**مقامات کشوری:** سُلُطَاتٌ مَدَنِيَّة.

**مقامات لشکری:** اَلسُّلُطَاتُ العَسكَرِيَّة.
**مقامات مربوطه، مقامات ذیربط:** اَلجِهَاتُ المُخْتَصَّة، (ذَاتُ العِلَاقَة).
**مقامات مسئول:** اَلجِهَاتُ المَسؤُولَة.
**با مقامات مسئول تماس گرفت:** إِتَّصَلَ بِالمَسْؤُولِينَ، إِتَّصَلَ بِالجِهَاتِ المَسؤُولَة، بِالجِهَاتِ المُخْتَصَّة.
**مقامات مطّلع (آگاه):** اَلمَصَادِرُ العَلِيمَة.
**مقامات مطّلع اظهار داشتند:** صَرَّحَتِ المَصَادِرُ العَلِيمَةُ.
**مقامات نظامی:** سُلَطَاتٌ عَسْكَرِيَّة.
**مقامی بس ارجمند دارد:** إِنَّ لَهُ شَأناً أَيَّ شَأنٍ، لَه مَكَانَةٌ مَرمُوقَةٌ عَالِيَة.
**مقاوم، نستوه:** اَلصَّامِد، المُثَابِر.
**مقاومت تا سرحدّ مرگ:** اَلإِستِمَاتَة، اَلصُّمودُ حَتَّى المَوتِ، المقاوَمَة حَتَّى المَوْتِ.
**مقاومت کردن، پایداری:** مُقَاوَمَة، صُمُود.
**مقاومت (پایداری) در مقابل یورش امپریالیزم:** اَلصُّمُودُ أَمَامَ الغَزْوِ الأَمبرِيَالِي.
**در برابر دشمن مقاومت کرد:** صَمَدَ أَمَامَ العَدُوِّ.
**مقاومت منفی:** اَلمُقَاوَمَةُ السَّلْبِيَّة.
**مقدار:** كَمِّيَة، مِقْدَار.
**مقداری بد نیست (برای کالا):** كَمِّيَّات لابَأْسَ بِهَا.
**مقدار زیادی از ...:** كَمِّيَاتٌ كبيرَةٌ مِنْ ... .
**مقداری، اندکی:** بَعْضُ الشَّيء، قَلِيلاً.
**مقداری پول:** مِقْدَارٌ، كَمِيَّةٌ مِنَ النُّقود.
**مقادیر:** كَمِيَّات.
**مقادیر بسیار:** كَمِيَّاتٌ ضَخْمَة، كَبِيرَة.
**مقادیر قابل توجّه:** كَمِيَّاتٌ لَابَأْسَ بِهَا.
**مقدّسات اسلامی:** اَلمُثُلُ الإِسلَامِيَّة، اَلمُقَدَّسَاتُ الإِسلَامِيَّة.
**مقدّسات ملّی:** اَلمُثُلُ القَومِيَّة، اَلمُقَدَّسَاتُ القَومِيَّة.
**مَقدم او را گرامی داشت:** رَحَّبَ بِهِ، أَكْرَمَ وِفَادَتَهُ.
**مقدّمه، پیشگفتار:** مُقَدِّمَة، تَصْدِير، تَوطِئَة.
**بی‌مقدّمه، سخن تند به او گفت:** بَادَرَهُ بِكَلَامٍ غَلِيظ.
**مقدّمات لازم و ضروری:** التَّحْضِيرَاتُ اللّازِمَة.
**مقدّماتی:** اَوَّلِيَّة، اِبْتَدائِيَّة، تَمْهِيدِيَّة.
**اقدامات مقدّماتی:** اِجْرَاءاتٌ تَمْهِيدِيَّة.
**طرح مقدّماتی:** خُطَّة تَمْهِيدِيَّة.
**کارهای مقدّماتی:** اَعْمَالٌ تَمْهِيدِيَّة.
**نشست مقدّماتی:** اَلْجَلسَة التَحْضِيرِيَّة.
**مَقَر:** مَنْزِل، مَحَلُّ الاقَامةِ الدَّائِم.
**مقرّ اسقف أعظَم:** اَلأُسْقُفِيَّة، (کشیش: أسقُف).
**مقرّ ریاست جمهوری:** دَارُ الرِّيَاسَة.
**مقرّ سفارتخانه:** دارُ السِّفَارَة، مَقَرُّ السِّفَارَة.
**مقرّ شرکت:** مَقَرُّ الشَّرِكَةِ الرَّسْمِيُّ.
**مقرّ وزارتخانه:** مَقَرُّ الوِزَارَة.
**مقرّ همیشگی:** المَقَرُّ الدَّائِم.
**مُقرّر:** ثَابِت، مُطَّرِد، مُنْتَظَم.
**مقرّر گردید:** تَقَرَّرَ.
**مقرّر می‌داریم:** نُقَرِّرُ.
**مقرّرات:** قَوَانِين، لَوائِح.
**مقرّرات آتش‌بس را نقض نمود:** نَقَضَ قَرَارَ وَقفِ إِطْلَاقِ النَّارِ، إِنتَهَكَ قَرَارَ وَقْفِ إِطلَاقِ النَّارِ.

**مقرّرات حکومت نظامی در سراسر کشور اعلام شد:** أُعلِنَتِ الأَحکَامُ العُرْفِيَّةُ فِی أَنحَاءِ القُطْر.

**مقرّرات راهنمایی و رانندگی:** قَوَانِينُ الْمُرُورِ، لَوَائِحُ الْمُرُورِ.

**مقرّرات کشتیرانی:** قَوَانِينُ الْمَلَاحَة.

**مقرّرات منع عبور و مرور:** قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّلِ.

**مقرّرات منع عبور و مرور شبانه تمدید شد:** أُبرِمَ قَرَارُ حَظرِ التَّجَوُّلِ بِاللَّيلِ.

**مقرّرات منع عبور و مرور لغو شد:** أُلغِيَ قَرَارُ حَظْرِ التَّجَوُّل.

**مَقرّه (در بنّائی):** بَكَرَةُ البَنَّاء.

**مقطع عمودی:** مَقْطَعٌ رَأْسِيّ.

**مَقنعه:** طَرْحة (مصر)، بَويمَة (عراق)، بُرقَع.

**مقیاس ریشتر:** مِقْيَاس رِيخْتِر.

**مقیاس طولی:** قِيَاسُ الأَبعَاد.

**مکاتبه:** مُرَاسَلَة.

**با او مکاتبه کرد:** رَاسَلَهُ.

**آدم مکّار و حقّه‌باز:** رَجُلٌ مُراوِغٌ، مُوَارِبٌ، مُحتَالٌ، بَكَّاش (مصر).

**مکالمات تلفنی:** مُكَالَمَاتٌ هَاتِفِيَّة، مُحَادَثَاتٌ هَاتِفِيَّة.

**مکالمه‌ی تلفنی:** اَلمُحَادَثَةُ الهَاتِفِيَّة، اَلمُكَالَمَةُ التِّلِيفُونِيَّة.

**پول مکالمه‌ی تلفنی چقدر است؟:** مَا مِقدَارُ ثَمَنِ المُكَالَمَة، كَم ثَمَنُ المُكَالَمَة؟

**می‌خواهم طرف مکالمه بهای آن را بپردازد:** أُرِيدُ أَنْ يَدْفَعَ الشَّخْصُ المَطْلُوبُ ثَمَنَ المُكَالَمَة.

**مکالمه‌ی خارجی (تلفنی):** مُخَابَرة خَارِجِيَّة.

**مکالمه‌ی روزمرّه:** اَلمُحَادَثَةُ اليَومِيَّة.

**مکانیزه، موتوریزه:** تَصْنِيع، آلِيَّة.

**تیپ مکانیزه:** لِوَاءٌ مُدَرَّع ← تیپ.

**مکانیزه کردن کشاورزی:** تَصنِيعُ الزِّرَاعَة، إدخَالُ الأَسَالِيبِ الآلِيَّةِ فِی الزِّرَاعَة.

**مکانیسم:** آلِية.

**مکانیسم رانندگی:** آلِيَّةُ قِيَادَةِ السَّيَّارَاتِ.

**مکانیکی (حرکت)، اتوماتیکی:** حَرَكَةٌ آلِيَّة.

**مکتب:** مَدْرَسَة.

**مکتب اگزیستانسیالیسم:** اَلوُجُودِيَّة.

**مکتب پارناسیان [شعرای فرانسوی قرن ۱۹ م]:** المَذْهَبُ البَرْنَاسِيّ.

**مکتب تحلیل‌گرا:** اَلمَدْرَسَةُ التَّحْلِيلِيَّة.

**مکتب رمانتیک:** اَلرُّومَنْطِيقِيَّة، الحَرَكَة الاِبْتِدَائِيَّة.

**مکتب رمانتیسم:** اَلحَرَكَةُ الإِبتِدَاعِيَّة، اَلمَدْرَسَةُ الرُّومَنْطِيقِيَّة.

**مکتب سمبولیسم:** اَلرَّمْزِيَّة.

**مکتب سریالیزم:** اَلسِّريَالِيَّة.

**مکتب کلاسیسم:** اَلمَدرَسَةُ الإِتِّبَاعِيَّة، اَلحَرَكَة الكِلَاسِيكِيَّة.

**مکتب کلاسیک:** المَدْرَسةُ الاِتِّبَاعِيَّة.

**مکتب ماتریالیسم:** المَذْهَبُ الْمَادِّيّ.

**مکتب مصلحت‌گرایی:** المَذْهَبُ المَادِّيّ النَّفْعِيّ.

**مکتب نئورئالیسم:** اَلوَاقِعِيَّةُ الحَدِيثَة.

**مکتب‌های ادبی:** اَلمَكَاتِيبُ الأَدَبِيَّة، اَلمَدَارِسُ الأَدَبِيَّة.

**مکتب‌های فلسفی:** اَلمَذَاهِبُ الفَلسَفِيَّة، اَلمَدَارِسُ الفَلسَفِيَّة.

**مکـــتب‌های هـــنری، روش‌هـای هـنری:** الاِتِّجَاهَاتُ الفَنِّيَّة، اَلأَسَالِيبُ الفَنِيَّة.
**مکتب‌های هنری معاصر:** الاِتِّـجَاهَات الفَـنِّيَّة المُعَاصِرَة.
**مکتب‌خانه:** كُتَّاب، ج: كَتَاتِيب (كُـتَّاب جـمع كَاتِب: نویسندگان).
**مکدّر شد، رنجیده خـاطر گشت:** أَخَـذَ عَـلَى خَاطِرِهِ، زَعَلَ.
**از او مکدّر است:** زَعْلان مِنْه (عَلَيه).
**میکروفون:** مِيكرُفُون، مِذْيَاع، حَاكِيَة.
**مکزیک:** المِكْسِيک، مِكْسِيكَيّ.
**مکّــه مکــرّمه و مــدینه مـنوّره:** الحَـرَمَانِ الشَّرِيفَانِ، (بیت المقدّس: ثَالِثُ الْحَرَمَيْنِ).
**مکیدن:** مَصّ، إمتِصَاص.
**آب‌نبات می‌مکد:** يَمُصُّ بَون بَـون، حَـامِض حُلْو (حُلُو).
**خون ملّت را می‌مکند:** يَمْتَصُّونَ دِمَاءَ الشَّعْبِ.
**مگر:** إلَّا، مَاعَدَا، أَلَمْ .... .
**مگر این‌که، إلاّ این‌که:** إلَّا إذَا .... .
**مگر این‌که، جز این‌که:** اَللَّهُمَّ إلَّا ....، إلَّا اَنَّ .... .
**مگر وقتی که:** اَللَّهُمَّ إذَا .... .
**مگر این‌که او ....، جـز ایـن‌که او ....:** إلَّا وَ هُـوَ (پس از جمله منفی).
**مگــر نـه چـنین است (تکـیه کـلام در مـقام تأکید):** أَفَلِيس كَذَلِک؟، وَ إلَّا أَيْه (مصر).
**مگس:** ذُبَاب، ذُبَّان.
**مگس مـی‌پرانـد:** يُـخَصِّي الذُّبَّـان، (کـنایه از بیکاری).
**مگس‌وزن:** وَزْنُ الرِّيشَة.
**برملا شدن خبر:** تَفَشِّي الْخَبَرِ.
**در مَلاء عام:** عَلَى رُؤُوسِ الاَشْهَادِ، عَلَى مَرئَى النَّاسِ.
**ملاحظه‌ی او را نمود:** رَاعَى خَاطِرَه.
**به ملاحظه‌ی او:** مُجَارَاةً لَهُ.
**ملازمین رکاب، همراهان معظّم له:** اَلحَـاشِيَةُ المُـرَافِـقَةُ لِـفَخَامَتِهِ، اَلمُـرَافِـقُونَ لِـمَعَالِيه، لِسَمَاحَتِهِ.
**مَلافه، شَمد:** مِلَايَة (مصر)، شَرشَف (عراق).
**ملاقات:** اَلمُقَابَلَة.
**ملاقات در محیطی دوستانه و با حسن تفاهم صورت گرفت:** تَمَّتِ المُقَابَلَةُ فِي جَوٍّ يَسُـودُهُ الوُدُّ وَ التَّفَاهُمُ المُشْتَرَک.
**ملاقات میان آنان به عمل آمد:** جَرَتْ مُقَابَلَةٌ بَينَهُمَا.
**این ملاقات بنا به تقاضای سفیر ... صورت گرفت:** تَمَّتِ المُقَابَلَةُ بِنَاءً عَلَى طَلَبِ سَفِير .... .
**به ملاقات او رفتم:** ذَهَبْتُ لِزِيَارَتِهِ.
**با من ملاقات کرد:** قَابَلَنِي، زَارَنِي.
**ملاقات کردن:** اَلمُقَابَلَة، اَلزِّيَارَة.
**نمی‌توانم با او ملاقات کنم:** لَايُمكِنُنِي مُقَابَلَتُهُ، لَاأَستَطِيعُ أَن أُقَابِلَهُ.
**ملاقات‌های آقای نخست‌وزیر با نمایندگان اصناف و پیشه‌وران:** لِقَاءَاتٌ لِـلسَّيِّد رَئِـيسِ الوُزَرَاءِ بِمُمَثِّلِي أَصحَابِ الحِرَفِ وَالمِهَن.
**ملاقات‌های مرموز:** مُقَابَلَاتٌ مُرِيبَة.
**مَلاقه:** مِغْرَفَة، (مِرغَاة، مِطْفَحَة: کفگیر).
**ملایم:** لَطِيف، هَادِيء.
**آب ملایم:** مَاءٌ فَاتِر.
**باد ملایم (هوای خوب):** نَسِيمٌ عَلِيل.
**هوا ملایم است:** اَلجَوُّ لَطِيفٌ، الطَّقسُ.

**شخص ملایمی است:** إنسانٌ مُنعَطِف، إنسَانٌ مَرِن.
**ملّت:** شَعْب، أُمَّة.
**ملّت توطئه را درهم شکست:** اَلشَّعْبُ سَحِقَ المُؤَامرَةَ، قَضَی عَلَی المُؤَامرَة.
**ملّت سرنوشت خود را به دست گرفت:** قَرَّرَ الشَّعبُ مَصِيرَهُ.
**ملّت سرنوشت خود را تعیین کرد:** حَدَّدَ الشَّعْبُ مَصِيرَهُ.
**ملّت، نسبت به رهبر عظیم‌الشأن و پیشوای بزرگش ابراز احساسات نمود:** هَتَفَ الشَّعْبُ بِحَيَاةِ قَائِدِهِ العَظِيم.
**ملّت، دسائس استعمار را به شدّت محکوم کرد:** نَدَّدَ الشَّعْبُ بِمُخَطَّطَاتِ الإستِعْمَار.
**ملّت ایران روز آزادی را جشن می‌گیرد:** يَحتَفِلُ الشَّعْبُ الإيرَانِيُّ بِيَومِ التَّحْرِيرِ.
**احساسات ملّت را برانگیخت:** أَثَارَ مَشَاعِرَ الشَّعْبِ.
**ملّت اصیل، شریف:** اَلشَّعْبُ الأَصِيل، اَلشَّعْبُ الأَبِيّ، اَلشَّبُ النَّبِيل.
**ملّت بیدار:** اَلشَّعْبُ الوَاعِی، اَلشَّعْبُ اليَقِظ، اَلشَّعْبُ الصَّاحِی (در تداول مصریان).
**ملّت کهنسال:** اَلشَّعْبُ العَرِيق.
**ملّت مبارز:** اَلشَّعْبُ المُنَاضِل.
**من از ملّت مسلمان توقّع دارم زبان قرآن را به جوانان کشور تعلیم دهند (امام خمینی):** آمِلٌ مِنَ الشَّعْبِ الْمُسْلِمِ اَنْ يُعَلِّمَ شَبَابَ الْوَطَن لُغَةَ الْقُرآنِ الْكَرِيمِ، (أی العَرَبِيَّة).
**ملّت مظلوم:** الشَّعْبُ المُضْطَهِد، اَلشَّعبُ البَرِیء.
**ملّت نجیب:** اَلشَّعْبُ النَّبِيل.
**مظلومیّت ملّت:** اِضْطِهَادُ الشَّعْبِ.
**ملّت‌های دوستدار صلح:** اَلشُّعُوبُ المُحِبَّةُ لِلسَّلَام.
**ملتمسانه از او خواست:** رَجَاهُ فِی اِلْحَاح، تَرَجَّی مِنهُ.
**مَلَخ:** جَرَاد.
**ملخ همه‌ی محصولات کشاورزی را از بین برد:** إكتَسَحَ الجَرَادُ المَحَاصِيلَ الزِّرَاعِيَّة.
**ملخ‌های مهاجر:** جَرَاد رَحَّال.
**ملخ موتور هواپیما:** مِروَحَةُ مُحَرِّكِ الطَّائِرَة.
**مَلوان، جاشو:** اَلمَلَّاح، اَلبَحَّار.
**ملوانان:** بَحَّارة، اَلمَلَّاحُون.
**مِلودِرام:** مَسرَحِيَّةُ المُفَاجَات.
**ملّیت:** جِنسِيَّة، (تابعیت: اَلتَّجَنُّس).
**ملّیت شما چیست؟:** مَا هِیَ جِنْسِيَّتُکَ؟، أَیَّ جِنْسِيَّةٍ تَحْمِلُ؟.
**دو ملّیتی:** جِنْسِيَّة مُزْدَوَجَة.
**احساس ملّی (میهنی):** الشُّعُورُ الوَطَنِيّ، إحسَاسٌ قَومِيّ.
**وفاق (آشتی) ملّی:** الوِفَاقُ الْوَطَنِيّ.
**ملّی کردن:** اَلتَّأْمِيم.
**ملّی کردن شرکت نفت:** تَأْمِيمُ شَرِكَةِ النِّفط (البِتْرَول).
**ملّی کردن صنعت نفت:** تَأمِيمُ صَنَاعَةِ البِتْرَول (النِّفْط).
**او ملّی‌گراست:** هُوَ قَوْمِيّ، هُوَ عُنْصُرِيٌّ.
**ملّی‌گرایی:** نَزْعَة قَوْمِيَّة، نَزْعَة عُنْصُرِيَّة.
**مماطله کردن، دست به دست کردن:** اَلتَّسْوِيف.

**مماشات کرد:** رَاعَی، تَمَاشَی، دَارَی.
**با او مماشات کردم، مدارا کردم:** رَاعَیْتُه، دَارَیْتُه.
**ممسک، سخت‌گیر در زندگی:** مُقَتِّر، بَخیل.
**شخص ممسکی است (حتی از فرزندانش مضایقه دارد):** رَجُلٌ بَخِیلٌ وَ یُقَتِّرُ حَتَّی عَلَی أَولَادِهِ.
**ممکن نیست:** لَیسَ فِی الإِمکَان، أَبَداً، غَیرُمُمکِن، لَایُمْکِنُ أَبَداً، لَایُمکِنُ بَتاتاً، مُسْتَحِیل.
**به هیچ وجه ممکن نیست:** بِأَیِّ حَالٍ مِنَ الأَحوَالِ، غَیرُمُمکِن، لایُمْکِنُ أَبَداً، مُسْتَحِیل.
**مملو، پر:** مُکتَظّ، مَلِیء، مُمتَلِیء.
**مملّو است، پر است، لبالب است:** مَلِیءٌ إِلَی الحَافَّةِ، مَلیَانٌ لآخِرِه (مصر).
**مسجد مملّو (پر) از نمازگزاران بود:** کَانَ الجَامِعُ مُکتَظّاً بِالمُصَلِّین، غَاصٌّ بِالمُصَلِّینَ.
**اجناس ممنوعه:** بَضَائِع مُحَرَّمَة.
**ممنوعیّت اکید، اکیداً ممنوع:** مَنْعٌ بَاتٌّ.
**مَن:** أَنَا.
**به من چه:** أَنَا مَا لِی!، لایَخُصُّنِی.
**به من بی‌احترامی کرد:** أَسَاءَ إِلَیَّ، أَهَانَنِی.
**به من اعتنایی نکرد، توجّهی نکرد:** لَم یُلْقِ لِی بَالاً، لَم یَکْتَرِثْ لِی، لَم یَعتَنِ بِی.
**من در اختیار شما هستم:** أَنَا طَوعُ بَنَانِک، أَنَا تَحتَ أَمرِکُم.
**من گوش به فرمان شما هستم:** أَنَا رَهنُ إِشَارَتِکُم.
**برای من اهمیّت ندارد:** لَایُهِمُّنِی.
**مَنِ استانبولی:** جُقَّةُ إِسْطَانْبُولِیَّة.

**منابع:** مَوَارِد، مَصَادِر.
**منابع و مآخذ قانون:** مَصَادِرُ الْقَانُونِ.
**از کلیه‌ی منابع برای اجرای این پروژه استفاده می‌کنیم:** نَستَفِیدُ مِن جَمِیعِ الطَّاقَاتِ لِتَنْفِیذِ هَذَا المَشْرُوع.
**منابع آبی:** الثَّرْوَةُ الْمَائِیَّة.
**منابع آگاه:** اَلمَصَادِرُ العَلِیمَة، اَلمَصَادِرُ المُطَّلِعَة.
**منابع آگاه گفتند:** قَالَتِ المَصَادِرُ العَلِیمَةُ، أعلَنَت ... .
**منابع بحث:** مَصَادِرُ البَحْثِ.
**منابع خبری:** المَصَادِرُ الخَبَرِیَّةُ.
**منابع حیوانی:** اَلثَّرْوَةُ الحَیوَانِیَّة.
**منابع درآمد:** مَوَارِدُ الدَّخْل.
**منابع دریایی، ثروت دریایی:** الثَّروَة السَّمَکِیَّة، الثَّرْوَة المَائِیَّة.
**منابع رسمی:** الدَّوَائِر الرَّسْمِیَّة.
**منابع زیرزمینی:** اَلثَّرَوَاتُ الطَّبِیعِیَّة، اَلثَّرَوَاتُ الجَّوفِیَّة.
**منابع سیاسی:** الدَّوَائِر السِّیَاسِیَّة.
**منابع سیاسی سطح بالا:** مَصَادِرُ سیاسیةٌ رَفِیعةُ المُسْتَوَی.
**منابع سیاسی مطّلع:** المَصادِرُ السِّیَاسِیَّةُ الوَاسِعةُ الإِطِّلَاع.
**منابع طبیعی:** اَلثَّرَوَاتُ الطَّبِیعِیَّة.
**منابع موّثق اظهار داشتند:** قَالَتِ المَصَادِرُ المَوثُوقَةُ بِهَا.
**منازعات:** الخِلَافَات.
**منازعات سیاسی:** مُشَاحَنَاتٌ سِیَاسِیَّة.
**کمیسیون حلّ منازعات میان دو کشور:** لَجْنَة

الْمُفَاوَضَات بَينَ الْبَلَدَيْنِ.
**مناسب:** صَالِح، مَعقُول.
**مناسب است، درخور است:** حَرِيٌّ بِهِ، جَدِيرٌ بِ ....
**این رفتار مناسب نیست:** هَذَا التَّصَرُّف غَيرُمَعْقُول.
**هوا برای پرواز مناسب است:** اَلجَوُّ صَالِحٌ لِلطَّيَرَانِ (لِلْمِلَاحَةِ الجَوِّيَّة).
**مناسبات:** صِلَات، عَلَائِق.
**مناسبات بین دوکشور:** اَلصِّلَاتُ بَينَ البَلَدَين، اَلعَلَائِقُ بَينَ البَلَدَينِ.
**مناسبات حَسَنه:** اَلصِّلَاتُ الطَّيِّبَة، اَلعَلَاقَاتُ الطَّيِّبَة.
**مناسبات دوستی بین دوکشور برقرار شد:** أُقِيمَتِ العَلَاقَاتُ الوُدِّيَّة بَينَ البَلَدَين.
**مناطق آلوده:** اَلمَنَاطِقُ اَلموبُوئَة.
**مناطق استوایی:** اَلمَنَاطِق الاِسْتِوائِيَّة.
**مناطق پرواز ممنوع:** مناطِقُ الحَظرِ الجَوِّيّ.
**مناطق جنگ‌زده:** اَلمَنَاطِقُ المُتَضَرِّرَةُ مِنَ الحَرْبِ.
**مناطق دوردست، دورافتاده:** اَلمَنَاطِقُ النَّائِيَة، اَلأَصقَاعُ النَّائِيَة.
**در برابر احداث مناطق یهودی‌نشین باید مقاومت کرد:** يجبُ الصَّمودُ فی وَجْهِ البَرنَامَجِ الإِسْتِيطَانِيِّ الإِسرائيلىّ.
**مناظر زیبا، دلربا:** مَنَاظِر خَلَّابَة، جَمِيلَة.
**مناظر گوناگون:** المَشَاهِدُ المُخْتَلِفَة، اَلمُتَنَوِّعَة.
**منافع بیگانگان در میان است (درکار است):** هُنَاکَ مَصَالِح أَجْنَبِيَّة.
**منافع شخصی:** مَصْلَحَة خَاصَّة، نَفْعٌ شَخْصِيٌّ.
**منافع مشترک:** وَحْدَةُ الْمَصْلَحَةِ، مَصَالِح مُشْتَرِكَة.
**منافع مشتریان:** مَصَالِحُ الزَّبَائِن.
**منافی اخلاق:** اَلخِلَاعَة، اَلمُجُون، مُتَنَافِرٌ مَعَ الآدَاب.
**مناقصه:** مُزَاد بِالْمُنَاقصة.
**منّبت کاری:** اَلتَّطْعِيمُ عَلَى الخَشَبِ ... .
**منبع آب، آب انبار:** خَزَّانُ الْمَاءِ، صَهرِيجُ المَاء.
**منبع بیماری، کانون بیماری:** مَرکَزُ الدَّاءِ، بُؤرَةُ المَرَضِ.
**منبع مرکزی (اصلی):** أَلخَزَّانُ الرَّئِيسىّ.
**منبع نیرو، انرژی:** مَصْدَرُ الطَّاقَةِ.
**منّت بزرگی بر من دارد:** لَه اَيَادِي بَيْضَاءُ عَلَيَّ، فَضلُهُ عَلَيَّ كثِيرٌ.
**بر ما منّت دارند:** إِلَيْهِ يَرْجَعُ الْفَضْلُ.
**منتظر خدمت شد:** أُوقِفَ عَنِ العَمَل، عُلِّقَ عَنِ العَمَل.
**منتظر به فرمانم:** اَنَا طَوْعُ بَنَانِک.
**منتقل شد:** إِنتَقَلَ.
**منتهی به نتیجه مطلوب خواهد شد:** سَيُؤَدِّي إِلَى نَتِيجَةٍ مُرْضِيَة.
**منجر گردید به ....، منتهی شد به ....:** أَسفَرَ عَن ....، نَجَمَ عَن ... أَدَّى إِلَى.
**مُنجَر بهِ فاجعه می‌شود:** سَيَنتَهِي إِلَى كَارِثَة.
**مُنجَر به کُشته شدن و زخمی شدن صدها نفر گردید:** أَسفَرَ عَن مَقْتَل وَ إِصَابَةِ مِئَاتِ الأَفرَادِ بِجِرَاح.
**منحصر به فرد:** المُتَمَيِّز.
**مندرجات روزنامه:** مُحْتَوِيَاتُ الجَرِيدَة، مُحْتَوَى الصَّحِيفَة.

**منزل، خانه:** بَيت، دَار، حَوش (عراق).

**به منزل فلانی رفت و آمد دارد:** يَتَرَدَّدُ عَلَى مَنْزِلِ فُلانٍ.

**منزلت شایسته:** مَكَانَة مَرمُوقَة.

**منتسب است:** مُنْتَمِي، يَنْتَسِبُ.

**من منتسب به خانوادهی عِلم هستم:** أَنَا أَنْتَمِي إِلَى أُسْرَةٍ عِلْمِيَّةٍ.

**منشور:** اَلمِيثَاق.

**منشور جهانی:** البَيَانُ الْعَالَمِيُّ.

**منشور سازمان ملل متّحد:** مِيثَاقُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**مُنشی، دبیر، سِکرِتر:** سِكرِتِير (مذكّر)، سِكرِتِيرَة (مؤنّث). ← دبیر.

**منشی جلسه:** أَمِينُ السِّرِّ.

**منشی دادگاه:** كَاتِب ضَبْطِ الْمَحْكَمَةِ.

**منشی مخصوص:** سِكْرِتر خَاصّ، أَمِين سِرّ خَاصّ.

**منصرف شد:** إنصَرَفَ عَن ... .

**از خرید کتاب منصرف شد:** إنصَرَفَ عَن شِرَاءِ الكِتَاب.

**منصرف شدم از این کار:** عَزَفْتُ عَن هَذَا العَمَل، إنصَرَفْتُ عَنْ هَذَا العَمَل.

**منطقه در حال دگرگونی است:** اَلمِنْطَقَةُ مُقبِلَةٌ عَلَى التَّغْيِير، فِي حَالَةِ التَّدَهُورِ.

**در سطح منطقه:** عَلَى صَعِيدِ المِنْطَقَة.

**منطقهی آزاد، بیطرف:** مِنطَقَةٌ مُحَرَّمَة، مِنْطَقَةٌ مَنْزُوعَةُ السِّلَاح، مِنْطَقَةٌ حُرَّة.

**منطقهی استان:** اَلمُقَاطَعَة.

**منطقهی استرلینگ:** مِنْطَقَة الإِسترلِينِي.

**منطقه استوایی:** المِنْطَقَةُ الإِسْتَوائِيَّة.

**منطقهی بیطرف:** المِنْطَقَةُ المُحَايِدَة، اَلمِنْطَقَةُ المُحَرَّمَة، مِنْطَقَةٌ مَنْزُوعَةِ السِّلَاح.

**منطقهی حائل:** مِنْطَقة مُحَرَّمَة، مِنْطَقة عَازِلَة.

**منطقهی حرام (محرّمه):** مِنطَقَةٌ حَاجِزَة.

**منطقهی غیرنظامی:** اَلمِنْطَقَةُ المُجَرَّدَةُ مِنَ السِّلَاح.

**منطقهی ممنوعه:** مِنْطَقَة مُحَرَّمَة.

**منطقهی نظامی:** مِنْطَقَةٌ عَسكَرِيَّة.

**منطقه نفتخیز:** حَقْلُ النَّفْطِ.

**منطقهی نفوذ:** مَنَاطِقُ النُّفُوذ، اَلمَنَاطِقُ الخَاضِعَة، دَائِرةُ نُفُوذٍ أَجنَبِيٍّ.

**رفتار منطقی، عاقلانه:** تَصَرُّف مَعْقُول، سُلُوک مَعْقُول.

**عوامل منطقی:** اَسْباب مَعْقُولَة.

**منظرهی دلفریب، افسونگر:** مَنْظَر اَخَّاذ.

**منظّم است:** رَجُلٌ نِظَامِيٌّ.

**منظماً سر درس حاضر میشود:** يَحْضُرُ الدَّرْسَ بِانْتِظَام، يَحْضُرُ الدَّرْسَ بِصُورَة مُنَظَّمة.

**به منظور ...:** بُغْيَةَ ...، لأَجْلِ ... .

**منظور شما از این حرف چیست؟:** مَاذَا تَعْنِي بِقَولِکَ هَذَا؟.

**منظور شده است:** رُوعِيَ، دُبِّرَ، أُخِذَ بِعَينِ الإِعتِبَار.

**منظور ندارد، نمکنشناس است:** نَاكِرٌ لِلْجَمِيل، كَافِرٌ بِالنِّعمَةِ.

**منظوری ندارد:** لَايَقصُدُ شَيئاً.

**منع آزادی:** كَبْحُ الْحُرِّيَّة، كَبْتُ الْحُرِّيَّة.

**منع آزمایشهای اتمی:** حَظْرُ التَّجَارِبِ الذَّرِّيَّةِ (النَّوَوِيَّة).

**منع رفت و آمد تا اطّلاع ثانوی:** حَظْرُ التَّجَوُّل

حَتّی إشْعَارٍ آخَرَ.
**منع صادرات:** حَظْرُ التَّصْدِيرِ.
**منع عبور و مرور ... تا اطلاع ثانوی:** حَظْرُ التَّجَوُّل حَتّی إشْعَارٍ آخَر، مَنعُ التَّجَوُّل.
**منفجر ساخت:** نَسَفَ.
**منفجر شد:** تَفَجَّرَ، إنفَجَرَ.
**بمب منفجر شد:** إنفَجَرَتِ (تَفَجَّرَتْ) القُنْبُلَة.
**منفصل از خدمت:** اَلفَصْلُ عَنِ الوَظِيفَة.
**منفعل:** مُنْدَفِع (مصدر اندفاع).
**منفور است:** مَنْبُودٌ، مَطْرُودٌ.
**روش منفی:** مَوْقِف سَلْبِيّ.
**نتايج منفی:** اَلنَّتَائِجُ السَّلْبِيَّة.
**منفی‌بافی:** السَّلْبِيَّة.
**منقل:** مَوقِد (اجاق گاز: مَوقِدُ الغَاز) مَنْقَل (عراق).
**منقل برقی:** مِشْعَاعٌ كَهْرَبَائِيّ، مِنقَد كَهرَبائيّ.
**منقرض شد:** إنقَرَضَ، دَالَ، إضمَحَلَّ.
**حکومت او منقرض شد:** دَالَتْ دَولَتُهُ.
**اموال منقول:** أَموَالٌ مَنْقُولَة.
**اموال غیرمنقول:** أَملَاكٌ ثَابِتَة، اَمْوَال غَيرُمَنقُولَة.
**مَنگم، گیجم:** أَنَا مُصابٌ بِدَوَّار، دَائِخ.
**منگنه:** مِكْبَس، خَرَّامَة، زُنْبَة.
**مَنگنه‌ی سنجاقی:** دَبَّاسَة.
**منگنه‌ی کاغذ:** كَبَّاسَةُ الوَرَق.
**مَنگوله:** شَرَّابَة، شَرَّافَة.
**مننژیت:** الحُمَّى المَحِيَّة الشَوْلِيَّة.
**بر این منوال، بر یک منوال:** عَلَى نَهْجٍ وَاحِدٍ، على غِرَارٍ واحِدٍ، عَلَى نَمَطٍ وَاحِدٍ.
**منیاتیزم:** اَلتَّنوِيمُ المِغْنَاطِيسِي.

**منهدم کردن:** نَسْف، تَحطِيم، تَدْمِير.
**یک ایستگاه فرستنده دشمن منهدم گردید:** نُسِفَتْ مَحَطَّةُ إرسَالٍ لِلعَدُوِّ.
**دو تانک دشمن منهدم گردید:** تَحَطَّمَتْ دَبَّابَتَانِ لِلعَدُوِّ.
**استحکامات دشمن منهدم گردید:** دُمِّرَتْ إستِحْكَامَاتُ العَدُوِّ. (تَحصِيناتُ العَدُوِّ).
**منهدم کردن، ویران کردن، نابود کردن:** اَلتَّدْمِير، اَلنَّسْف، التَّحْطِيم، اَلإبَادَة.
**مَو (درخت انگور):** كَرْمَة، (شَجرةُ الكَرْم: درخت رَز، فصیح فارسی).
**مُو:** شَعْر.
**مُو خرمایی:** الشَّعْرُ الأَشْقَر.
**موی سر:** شَعْرُ الرَّأْسِ.
**موی سرش سیخ شد (از ترس):** وَقَفَتْ فَرْوَةُ رَأْسِهِ، وَقَفَ شَعْرُ رَأسِهِ (مِنَ الخَوف).
**موی سرش سفید شد:** خَطَّ الشَيْبُ، إبيَضَّ شَعرُ رَأسِهِ (إشتَعَلَ الرَّأسُ شَيباً).
**مو، لای درزش نمی‌رود (بدون تردید):** لَايَرْقَى اِلَيهِ الشَّكُّ، لا يَتَطَرَّقُ اِلَيهِ الشَّكُ، لا سَبِيلَ لِلشَّكِّ فيه، مِمَّا لَاشَكَّ فِيهِ.
**مو را از ماست بیرون می‌کشد (ضرب‌المثل):** هُوَ كَمَا تَسْتَخْلِصُ الأَوْزَة اللَّبَنَ مِنَ المَاءِ.
**از ترس، مو بر اندام انسان راست می‌شود، لرزه بر اندام انسان می‌افکند:** تَقْشَعِرُّ لَهُ الجُلُود.
**پیازچه‌ی مو:** بَصِيلَةُ الشَّعْرِ.
**قانون را مو به مو اجرا می‌کند:** يُنَفِّذُ القَانونَ بِالْحَرْفِ الْوَاحِدِ (بِدِقَّة فَائِقَة).
**مواجه شدن:** المُوَاجَهَة.

**در راه با او مواجه شدم:** قَابَلْتُهُ فِی الطَّرِیقِ وَجْهاً لِوَجهٍ.

**مواجهه‌ی با دشمن:** مُجَابَهَةُ العَدُوِّ.

**مواجهه با رویدادهای سیاسی:** مُواجَهَةُ الأَحْداثِ السِّیَاسِیَّة.

**مؤاخذه می‌کند:** یُؤَاخِذُ، یُوَبِّخُ.

**موادّ اصلی:** المَوادُّ الرَّئِیسِیَّة.

**مواد اوّل و دوم قانون، ماده‌ی اوّل و دوم قانون:** اَلبَنْدُ الأَوَّلُ وَالثَّانِی مِنَ القَانُون.

**قانون شامل مواد زیر است:** اَلقَانُون یَشْتَمِلُ عَلَی البُنُودِ الآتِیَة.

**مواد خام:** مَوَادٌّ أَوَّلِیَّة.

**موادّ خارجی:** اَلعَنَاصِرُ الدَّخِیلَة، عُنْصُرٌ خَارِجِیّ.

**موادّ خوراکی:** اَلمَوادُّ الغِذَائِیَّة، مَوَادُّ التَّموِین.

**مواد ضروری برای تهیه‌ی این دارو:** اَلعَنَاصِرُ وَالأَجْـــزَاءُ الأَصــلِیَّةُ لِـتَرکِیبِ هَـذَا الدَّوَاء. (اَلْمُسْتَحْضر).

**موادّ غذایی:** اَلمَوَادُّ الغِذَائِیَّة.

**موادّ قانون:** بَنْد، ج: بُنُود.

**موادّ قرارداد:** بُنُودُ الإِتِّفَاقِیَّة، بُنُودُ العَقْد.

**موادّ مصرفی:** اَلمَوَادُّ المُسْتَهْلَکَة، الإِستِهلاکِیَّة.

**نرخ‌های موادّ مصرفی بالا رفت:** إِرتَفَعَتْ أَسْعَارُ المَوَادِّ الإِستِهْلَاکِیَّة. ← نرخ.

**موادّ منفجره، قابل احتراق:** مَادَّةُ الإِنفِجَار، اَلمَوَادُّ المُتَفَجِّرَة، مُفَرقَعَات.

**مواد نشاسته‌ای:** اَلمَوَادُّ النَّشَوِیَّة.

**به موازات آن:** إِلَی جَانِبِ ذَلِک.

**مواضع:** مَوَاقِف، مَوَاقِع.

**مواضع آشکار و پنهان:** المَوَاقِفُ المُعْلَنَة و المَوَاقِف المُبَطَّنَة.

**مواضع استراتژی:** مواقِع إِسْتِرَاتیجِیَّة.

**ارتش مواضع دشمن را به شدّت گلوله‌باران کرد:** نَسَفَ الجَیشُ مَوَاقِعَ العَدُوِّ بِوَابِلٍ مِن نِیرَانِ مَدَافِعِهِ المُکَثَّفَة.

**دشمن مواضع جدیدی گرفت:** اِتَّخَذَ العَدُوُّ مَوَاقِعَ جَدِیدةً لَها.

**مجلس مواضع دولت ... را درباره‌ی ... بررسی کرد:** إِستَعْرَضَ اَلْمَجلِسُ مَوَاقِفَ حُکُومَةِ ... حَولَ ... .

**مواظب باش:** إِنْتَبِه، خُذْ بَالَکَ، إِحذَر، إِحتَرِسْ، (تعبیر اخیر غالباً برای احتراز از سگ نگهبان به کار می‌رود).

**مواظب باش رنگی نشوی:** إِحْتَرِسْ! بَوِیَة.

**مواظب خودت باش:** حَاسِبْ عَلَی نَفسِکَ، وَاظِبْ عَلَی نَفْسِکَ.

**موافقت کردن:** اَلمُوَافَقَة.

**اعلان موافقت اصولی:** إِعلَانُ المُوَافَقَةِ المَبْدَئِیَّة.

**موافقت ضمنی:** مُوَافَقَة جَانِبِیَّة (ضِمنِیَّة).

**موافقت علنی:** قَبُول صَرِیح، مُوَافَقَة صَرِیحَة.

**موافقت کتبی:** مُوَافَقَة خَطِّیَّة أَوْ مَکتُوبَة.

**موافقتنامه:** قَرَار، عَقْد، إِتِّفَاقِیَّة.

**موافقتنامه‌ی فرهنگی:** اَلإِتِّفَاقِیَّةُ الثَّقَافِیَّة.

**موانع، ج: مانع:** عَرَاقِیل، عَقَبَات، مَوَانِع. ← مانع.

**موانع (ایست) بازرسی مدارک سرنشین‌های اتومبیل:** حَوَاجِزُ التَّدْقیق فِی هُوِیَّاتِ رُکَّابِ السَّیَّارات.

**موانع گمرکی:** الحَوَاجِز الجُمْرُکِیَّة.

**موانع نظامی (که معمولاً در مسیر دشمن ایجاد می‌کنند):** مَتَارِیس، (لِعَرقَلَةِ سَیرِ قُوَّاتِ العَدُوِّ).
**ایجاد موانع نظامی:** وَضْعُ المَتارِیس، وَضعُ الحَواجِزِ العَسْکَرِیَّة.
**موتور، محرّک:** آلَةُ التَّحرِیک، آلَة مُحَرِّکَة.
**موتور را به حرکت درآورد:** أَدَارَ المُحَرِّکَ.
**موتورآب، تلمبه‌ی آب:** مِضَخَّةُ المِیَاه، مَکَنَةُ ضَخِّ المِیَاه، مَاکِینَاتُ رَفْعِ المِیَاه.
**موتور دو دوره:** مُحَرِّکٌ ثُنَائِیُّ المِشْوَار.
**موتور ماشین می‌بُرّد، قطع و وصل می‌کند:** اَلمَوطَور یُقَطِّعُ.
**موتور هواپیما:** مُحَرِّکُ الطَّائِرَة.
**موتوری، وسائط نقلیه‌ی موتوری:** مُشَاةُ الجُندِ اَلمُزَوَّدَةُ بِالسَّیَّارَات.
**قایق موتوری:** اَلزَّورَقُ المَوطَورِیّ، زَورَقٌ مُزَوَّدٌ بِالمُحَرِّک. ← قایق.
**موتورسیکلت، موتورسیکل:** دَرَّاجَةٌ بُخَارِیَّة.
**موتورسیکلت‌سواران با نظم خاصّ و ترتیب باشکوهی اتومبیل حامل میهمان عالی‌قدر را اسکورت می‌کردند:** کَانَتِ الدَّرَّاجَاتُ البُخَارِیَّةُ تُوَاکِبُ السَّیَّارَةَ الَّتِی تُقِلُّ الضَّیفَ الکَبِیرَ فِی نِظَامٍ رَائِعٍ. ← موتورسیکلت.
**موتور لنج:** لَنْش، ج: لَنْشَات، (کرجی: بارِجَة).
**موج، ج: امواج:** مَوجَة، تَیَّار، حَرَکَة.
**موج بی‌دینی جهان را فراگرفته است:** إنَّ تَیَّارَ الإلحَادِ اجتَاحَ العَالَمَ (عَمَّ العَالَمَ).
**موج شادمانی همه جا را فراگرفت:** إجتَاحَ الفَرَحُ وَ السُّرُورُ أَرجَاءَ البِلَادِ، کُلَّ مَکَانٍ.
**موج شدیدی از عواطف و احساسات دینی سراسر کشور را فراگرفت:** مَوجَةٌ جَارِقَةٌ مِنَ المَشَاعِرِ الدِّینِیَّةِ إجتَاحَتْ أَرجَاءَ المَمْلَکَة.
**موج کوتاه:** الاِذَاعَاتُ المَوْجَةُ القَصِیرَة.
**میدان از آدمها موج می‌زد:** کَانَتِ السَّاحَةُ تَمُوجُ بِالکُتَلِ البَشَرِیَّة.
**موجی از سرور و شادی به مناسبت فرا رسیدن عید ... سراسر کشور را فراگرفت:** مَوجَةٌ مِنَ الفَرحِ وَالسُّرُورِ إجتَاحَتِ البِلَادَ بِمُنَاسَبَةِ حُلُولِ عِیدِ ... .
**امواج خروشان:** اَلأَمواجُ الهَادِرَةُ، اَلأَموَاجُ الصَّاخِبَة، (مق: امواج آرام: أَموَاجٌ هَادِئَة).
**امواج دریا:** أَموَاجُ البَحْر.
**کشتی سینه‌ی امواج دریا را می‌شکافت:** کَانَتِ السَّفِینَةُ تَشُقُّ أَموَاجَ البَحرِ، (تَمْخُرُ عُبَابَ البَحْرِ).
**موج‌های خروشان:** اَلاَمْوَاجُ الهَادِرَة.
**موج‌شکن:** حَامِیَةُ الجِسْرِ مِن أَموَاجِ البَحْرِ، حَاجِبُ الأَموَاجِ، رَصِیفُ الْاَمْوَاجِ.
**موجب (به موجب) بر وفقِ، طبقِ ...:** طِبْقاً لِ ...، مُطابقاً لِ ...، وَفقاً لِ... .
**که به موجب آن ...:** یَقْضِی بِأَنَّ ... .
**موجبات حکم:** اَسْبَابُ الْحُکْمِ.
**موجود:** مَوجُودٌ، مُیَسَّر.
**موجود نیست، کمیاب است:** لَیسَ ثَمَّةَ، غَیرُمُوجُود، لَایُوجَدُ، لَایَتَوفَّرُ، غَیرُمُوفُور، نَاقِصٌ فِی السُّوقِ.
**زمینه‌های علمی موجود:** الحُقُول العِلْمِیَّة المُتَوفِّرَة حَالِیّاً.
**هماهنگی موجود در مملکت:** الإِنْسِجَام القَائِمُ فِی الْبِلَاد.

**موجودی و دیون:** أُصُول وَ خُصُوم ج: خَصْم (تخفیف بهای کالا در تداول مصریان).

**موجودی بانکی:** رَصِیدُ الْحِسَاب.

**موجودیّت ملّت:** کِیَانُ الشَّعْب.

**تمام موجودات:** جُمْلَةُ الکَائِنَاتِ.

**موچین:** مِنْقَاش، مِنْتَاش.

**مؤدّیان مالیّات:** مُمَوِّلُوا الضَّرَائِب.

**مور، مورچه:** نَمْلَة (نَمْلِيَّة: دولابچه‌ی طوری، ویژه‌ی نگهداری غذا).

**پایم مورمور می‌شود:** رِجْلِی تَتَنمَّلُ (کنایه از خواب‌رفتن است).

**از سرما مورمورم می‌شود:** جِلدِی یَرتَعِشُ مِنَ البَردِ، جِلدِی یَقشَعِرُّ مِنَ البَرد.

**در این مورد تصمیمی اتّخاذ نشده است:** لَم یُتَّخَذْ قَرَارٌ فِی هَذَا الشَّأن.

**در این مورد، دراین‌باره:** بِهَذا الشَّأن، فِی هَذَا الشَّأن، فِی هَذَا الصَّدَد.

**مورد احتیاج:** مَحَلُّ الحَاجَةِ.

**مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت:** وَقَعَ مَوقِعَ عِنَایَةِ القُرَّاء، وَقَعَ مَوقِعَ القَبولِ مِنَ القُرَّاءِ.

**مورد انتظار:** المَتَوقَّعَة.

**به مورد اجرا گذارده شد:** وَقَعَ مَوقِعَ التَّنْفِیذ، نُفِّذَ.

**شما مورد توجّه هستید:** أَنتَ مَوضِعُ العِنَایَة، أَنتَ تَحتَ النَّظَرِ (تحت نظر پلیس: تَحتَ مُرَاقَبَةِ الشُّرطَة).

**تقاضای شما مورد بررسی قرار گرفت:** دُرِسَ طَلَبُکُم.

**مورد پسندم نیست:** لایُعْجِبُنِی.

**مورد تعرّض قرار گرفت:** أُعتُدِیَ عَلَیهِ.

**مورد توجّه فوق‌العاده قرار گرفت:** لَقِیَ بَالِغَ العِنَایَةِ، لَقِیَ عِنَایَةً بَالِغَةً، وَقَعَ مَوقِعَ العِنَایَةِ البَالِغَة.

**جای آن دارد که مورد توجّه قرار بگیرد، و از اهمیّت مطلب این‌که ... :** اِنَّهُ لَمِنَ الأَهَمِیَّةِ بِمَکَانٍ.

**این کتاب مورد حاجت من است:** أَنَا فِی حَاجَةٍ إِلَی هَذَا الکِتَاب.

**این غذا مورد علاقه‌ی من است:** هَذَا أَکلٌ مُفَضَّلٌ عِندِی.

**مورد عنایت است:** هُوَ مَوضِعُ العِنَایَةِ وَالعَطْف.

**او را مورد محبّت قرار داد:** عَطَفَ بِه، عَلَیْهِ.

**این سخن موردی ندارد:** اَلکَلَامُ لَیسَ فِی مَحَلِّهِ.

**این سخن مورد نداشت، صحیح نبود از شما:** لَم یَکُنِ الکَلَامُ فِی مَحَلِّهِ، لَم یَصِحَّ هَذَا الکَلَامُ مِنکَ.

**این کتاب مورد نیاز شدید من است:** أَنَا فِی حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إِلَی هَذَا الکِتَابِ، أَنَا فِی مَسِیسِ الحَاجَةِ إِلَی هَذَا الکِتَابِ.

**مویرگ‌ها:** اَلشُّعَیرَاتُ الدَّمَوِیَّة.

**موریانه:** سُوس، أَرَضَة (فصیح).

**موریتانی (کشور):** مُورِیتَانِیَا.

**موزه:** مُتْحَف، مَتحَف (به فتح اوّل در تداول عامّه).

**موزه باستانی:** مُتْحَفُ الآثَار، دَارُ الآثَار.

**موزه‌ی عروسک‌های شمعی (مومی):** مُتْحَفُ العَرَائِس.

**موزه مجسّمه‌های شمعی (مومی):** مُتْحَف

الشَّمْعِ.
**موزه‌ی هنرهای ملّی:** مُتْحَفُ الفُنُونِ الشَّعْبِيَّة.
**موزیک، وسیله‌ی ساز و نواختن:** آلَة مُوسِيقِيَّة لِلعَزفِ.
**موزیک آرام و دلنواز:** اَلمُوسِيقَى الحَالِمة، المُوسيقَى الهَادِئَة.
**موزیک رؤیاانگیز:** اَلمُوسِيقَى الحَالِمَة.
**موزیک رقص:** مُوسِيقَى رَاقِصَة.
**مؤسس مذهب:** صَاحِبُ الدِّيَانَةِ، صاحِبُ الشَّرِيعَة.
**مؤسّسه، سازمان:** اَلمُنَظَّمَة.
**مؤسّسه‌ی آموزشی و تحقیقات تعاونی:** مَعْهَدُ البُحُوثِ التَّعَاوُنِيَّة.
**مؤسّسه‌ی انتشارات:** دَارُ النَّشْر.
**مؤسّسه‌ی باستان‌شناسی:** مَعْهَدُ عِلْمِ الآثَار.
**مؤسسه‌ی بین‌المللی آمار:** مَعْهَدُ الاِحْصَاءِ الدُّوَلِيُّ.
**مؤسّسه‌ی بین‌المللی انرژی اتمی:** اَلوِكَالَةُ الدُّوَلِيَّة لِلطَّاقَةِ الذَّرِّيَّة.
**مؤسّسه‌ی تحقیقات اقتصادی:** مَعْهَدُ البُحُوثِ (لِلدِّرَاسَاتِ) الاِقتِصَادِيَّة.
**مؤسّسه‌ی تحقیقات بهداشتی:** مَعْهَدُ البُحُوثِ الصِّحِّيَّة.
**مؤسّسه‌ی تحقیقات روان‌شناسی:** مَعْهَدُ بُحُوثِ عِلمِ النَّفْس.
**مؤسّسه‌ی تحقیقات علوم پزشکی:** مَعْهَدُ البُحُوثِ الطِّبِّيَّة.
**مؤسّسه‌ی تمدّن و فرهنگ خاورمیانه:** مَعْهَدُ الحَضَارَةِ وَالثَّقَافَةِ لِلشَّرقِ الأَوسَط، (مَعْهَدُ العُلُومِ الشَّرقِيَّة).
**مؤسّسه‌ی ژئوفیزیک:** مَعْهَدُ الجِيُوفِيزِيَاء، فِيزِيَاءُ الأَرضِ، عِلْمُ طَبِيعَةِ الأَرْض.
**مؤسّسه‌ی جغرافیا:** مَعْهَدُ الجُغْرَافِيَا.
**مؤسّسه‌ی جهانی علوم سیاسی:** مَعْهَدُ العُلُومِ السِّيَاسِيَّةِ الدُّوَلِيُّ، اَلمَعهدُ الدُّوَلِيّ لِلعُلُومِ السِّيَاسِيَّة.
**مؤسّسه‌ی روزنامه‌نگاری:** مَعْهَدُ الصَّحَافَة.
**مؤسسه‌ی علمی پژوهشی:** أَلْمَعْهَدُ الْعِلْمِيّ لِلدِّرَاسَاتِ.
**مؤسّسه‌ی علوم جزائی و جرم‌شناسی:** مَعْهَدُ العُلُومِ الجِنَائِيَّة وَكَشْفِ الجَرائِم.
**مؤسّسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی:** مَعْهَدُ الدِّرَاسَات وَالبُحُوثِ الاِجتِمَاعِيَّة.
**مؤسّسه‌ی مطالعات افکار عمومی:** مَرْكَزُ أَبْحَاثِ الرَّأيِ الْعَامّ.
**مؤسّسه‌ی نیمه ملّی (دولتی):** مُؤَسَّسَةٌ شِبْهُ حُكُومِيَّة.
**مؤسّسات آموزشی:** اَلمَعَاهِدُ وَ المُنَظَّمَاتُ التَّعلِيمِيَّة.
**مؤسّسه‌های خدمات‌رسانی به گردش‌گران:** المُنشَآتُ السِّيَاحِيَّة، المُنَظَّماتُ الَّتی تُقَدِّمُ الخَدَمَاتِ إِلَی السُّيَّاحِ.
**مؤسّسات عالی علمی پژوهشی:** المَعَاهِدُ العُلْيَا لِلبُحُوث.
**مؤسّسات عام‌المنفعه:** اَلجَمْعِيَّاتُ الخَيرِيَّة.
**مؤسّسات علمی هیأت‌های بیگانه:** مُؤَسَّسَةُ الْبَعْثَاتِ الاَجْنَبِيَّة لِلعُلُوم.
**مؤسّسات نظامی:** اَلمُنْشَآتُ العَسْكَرِيَّة.
**موسم بهار:** فَصْلُ الرَّبِيع.
**موسیقی داغ و تند:** اَلمُوسِيقَى الصَّاخِبَة.

**موسیقی آرام‌بخش و دلنواز:** اَلمُوسیقَی الهَالِمَة (که معمولاً در رستوران‌ها و مهمان‌خانه‌ها به هنگام صرف غذا نواخته می‌شود، ضدّ الصَّاخِبَة یعنی تند و داغ از قبیل جاز).

**ارکستر، موسیقی دلنشینی نواخت:** صَدَحَتِ الأُورکِستْرَا لِلْمُوسِیقَی بِأَعذَبِ الأَلْحَان، عَزَفَتْ ... أعذَبَ الأَلحَان.

**موسیقی در زمینه‌ی آواز:** المُوسِیقَی الخَافِیَة لِلْأُغْنِیَة.

**آهنگ‌های موسیقی ایرانی:** اَلحَانُ الغِنَاءِ الإِیرَانِیَّة.

**موش:** فَأرة.

**موشک:** صَارُوخ، ج: صَوَارِیخ.

**موشک‌انداز:** قَاذِفَةُ الصَّوَارِیخ.

**موشک برد کوتاه:** صارُوخ قَصِیرُ الْمَدَی.

**موشک هوا به زمین:** صَارُوخٌ مِنَ الجَوِّ إِلَی الأَرضِ، قَذِیفَةٌ جَوِّیَّةٌ أَرْضِیَّة، صَوَارِیخ جَوّأَرض.

**موشک برد متوسط:** اَلصَّارُوخُ مُتَوَسِّطُ المَدَی.

**موشک دریا به هوا:** صَارُوخ بَحْرجوّ.

**موشک دوربُرد (با بُرد دور):** اَلصَّارُوخُ بَعِیدُ المَدَی.

**موشک دو مرحله‌ای:** اَلصَّارُوخُ ذَاتُ مَرحَلَتَین.

**موشک زمین به زمین:** صَارُوخ أَرْض أَرض.

**موشک سه مرحله‌ای:** اَلصَّارُوخُ ذَاتُ ثَلَاثِ مَرَاحِل.

**موشک قاره‌پیما:** اَلصَّارُوخُ عَابِرُ القَارَّات.

**موشک هدایت شونده:** اَلصَّارُوخُ المُوَجَّه.

**موشک هوا به هوا:** صَاروخ جَوّ جَوّ.

**موشک‌ها به هدف اصابت کرد:** أَصَابَتِ الصَّوَارِیخُ أَهدَافَهَا.

**موشک‌های بی‌هدف:** الصَّوَارِیخُ العَشْوَائِیَّة.

**موشک‌های زمین به هوا:** صَوَارِیخُ أَرْض جَوّ.

**موشک‌های کلاهک‌دار اتمی:** صَوَارِیخُ ذَاتُ الرُّؤُوسِ الذَّرِّیَّة (النَّوَوِیَّة).

**موشک‌های هدایت شونده:** اَلصَّوَارِیخُ المُوَجَّهَة، اَلقَذَائِفُ المُوَجَّهَة.

**موضع:** مَوْقِع.

**موضع استراتژیکی:** مَوقِف حَرْبِیّ.

**موضع تازه‌ای پیش گرفته است:** إِتَّخَذَ مَوَاقِفَ جَدِیدَةً، مَوَاقِعَ جَدِیدَةً.

**موضع خصمانه:** مَوقِفٌ عِدَائِیٌّ.

**موضع خصمانه گرفت:** إِتَّخَذَ مَوْقِفاً عِدَائِیّاً.

**موضع سازمان ملل متّحد در کشمکش خاورمیانه:** مَوقِفُ مُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ مِنْ مُنَازَعَاتِ الشَّرْقِ الأَوسَط، مَوقِفُ مُنَظَّمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ حِیالَ الصِّرَاعِ فِی الشَّرقِ الأَوسَطِ.

**موضع سیاسی:** المَوقِفُ السِّیَاسِیُّ.

**موضع شورای امنیّت در مورد جنگ تحمیلی:** مَوقِفُ مَجلِسِ الأَمنِ مِنَ الحَرْبِ المَفْرُوضَة.

**موضع قدرت:** مَوْقِعُ الإِقْتِدَار.

**موضع کلّی جهان عرب:** المَوْقِفُ الْعَرَبِیُّ الْعَامُّ.

**موضع مشترک:** مَوْقِفٌ مُشْتَرَکٌ.

**موضعگیری فلسطینی‌ها:** اَلمَوقِفُ الفِلسطِینِی.

**موضع‌گیری مثبت:** المَوَاقِف الایجَابِیَّة.

**موضع‌گیری منفی:** المَوَاقِف السَّلْبِیَّة.

**موضعگیری‌های یکنواخت ملّت‌ها:** اَلمَوَاقِفُ الوَحْدَوِیَّةُ لِلشُّعُوب.

**موضوع را خاتمه داد:** طَوَی بَسَاط البَحثِ بِمَا

فِیهِ.

**موضوع:** مَوضُوع، ج: مَوَاضِیع، مَوضُوعَات.

**موضوع را خاتمه داد:** طَوَی بِسَاطَ البَحْث، إختَتَمَ البَحْثَ.

**موضوع را فیصله داد:** إختَتَمَ القَضِیَّة، حَسَمَ الأَمرَ.

**از موضوع دور شد:** إبتَعَدَ عَن المَوضُوع.

**در اطراف این موضوع بررسی به عمل آمد:** تَمَّ التَّحَرِّی (أُجْرِیَتِ الدِّرَاسَةُ) حَولَ هَذَا المَوضُوع.

**در پیرامون این موضوع:** حَولَ هَذَا المَوضُوع.

**موضوع، مهم نیست، اهمیّت مده:** اَلمَسأَلَةُ بَسِیطَة، اَلأَمرُ بَسِیطٌ، اَلحِکَایَةُ بَسِیطَة (وَ لایَهُمُّکَ).

**موضوع گفتگو:** مِحْوَرُ الْبَحْثِ، نُقَاط الخِلَاف، مَحَاوِرُ الصِّرَاع.

**موضوعی را به بحث گذاشت، مطرح کرد:** طَرَحَ مَسأَلَةً عَلَی بِسَاطِ (طَاوِلَةِ، مَشْرَحَةِ) البَحْث.

**من موظّف هستم:** أَنَا مُکَلَّف، (أَنَا مُوَظَّف: من کارمند هستم).

**موفّق، کامیاب:** مُوَفَّق، مُؤَیَّد، نَاجِحٌ.

**موفّق باشی، خدا توفیقت دهد:** مُوَفَّق إنْ شَاءَ اللّهُ، وَفَّقَکَ اللّهُ.

**موفّقیّت:** تَوفِیق، نَجَاح.

**موفقیّت یافتم:** وُفِّقْتُ، نَجَحْتُ.

**موفّقیّت بی‌نظیر:** نَجَاحٌ سَاحِق، نَجَاحٌ مُنقَطِعُ النَّظِیر.

**موفّقیّت بزرگی به دست آورده است:** أَحرَزَ نَجَاحاً کَبِیراً، حَقَّقَ نَجَاحاً کَبِیراً.

**موفّقیّت تو را در امتحان تبریک می‌گویم:** أُهَنِّئُکَ بِنَجَاحِکَ فِی الإِمتِحَان.

**موفّقیّت‌آمیز بود:** کَانَ نَاجِحاً.

**موفّقیّت درخشان:** نَجَاحٌ بَاهِر، نَجَاحٌ رَائِع.

**موقّت، گذرا:** مُؤَقَّتاً.

**موقع:** اَلوَقت، المَوْعِد.

**موقع (موقعیّت) دشوار:** مَوقِفٌ حَرِجٌ.

**موقع نماز است:** حَانَ وَقْتُ الصَّلَوةِ.

**موقع را مغتنم می‌شمارم:** اَغْتَنِمُ الفُرصَة، اَنتَهِزُ الفُرصَة.

**موقعیّت:** مَرْکز.

**در دستگاه دولت موقعیّت دارد:** لَهُ مرکزٌ فِی جِهازِ الْحُکُومَةِ. **موقعیّت استثنایی:** ظُرُوف اِسْتِثْنَائِیَّة.

**موقعیّت باریک و حسّاس:** مَرکز حَرِج، مَوقِف دَقِیق.

**موقعیّت بحرانی است:** المَوْقِفُ مُتَوَتِّرٌ، مُتَأَزِّمٌ.

**موقعیّت حیاتی:** مَجَال حَیَوِیّ.

**موقعیّت خطرناک و حسّاس:** فَدَاحَةُ المَوقِف، خُطُورَةُ المَوقِف.

**در دستگاه دولت از موقعیّت خاصّی برخوردار است:** یَتَمَتَّعُ فِی جِهَازِ الْحُکُومَةِ بِمَرکَزٍ هَامٍّ.

**موقعیّت خطرناک است:** الظُّرُوف خَطِیرَة، المَوْقِفُ فَادِحٌ.

**موقعیّت شایسته دارد:** لَه مَکَانٌ مَرمُوق.

**موقعیّت شایسته ندارد، موقعیّتی ندارد:** هُوَ فِی مَکَانٍ لَایُحْسَدُ عَلَیهِ.

**موقعیّت کنونی:** الظُّرُوفُ الرَّاهِنَة.

**موقعیّت مستحکم:** مَرْکَز قَوِیّ.

**موقعیّت مستحکمی دارد:** لَهُ مَرکَز قَوِیٌّ.

**موقعیّت مناسب:** ظُرُوفٌ مُوَاتِیَة.

**موقعیّت‌های مناسب و فرح‌افزا:** اَلمُنَاسَبَات الحُلْوَةُ، الجَمِیلَةُ السَّعِیدَة.

**موکب حامل پرده‌ی کعبه (به طریق سنّتی):** رَکْبُ الْمَحْمِل، سَفَرُ المَحْمِل.

**موکول به وقت دیگر کردن:** إرْجَاءٌ إلَی وَقْتٍ آخَرَ.

**مُوَلِّد، ژنراتور:** مَثَّار (سوریه).

**مومیایی کردن:** تَحْنِیط (حَانُوطِي: کفن‌فروش در مصر).

**موناکو:** مُوناکو، موناکیّ.

**مونولوگ دراماتیک:** اَلمَونولَوجُ المَسْرَحِیّ.

**مـویه بـرداشـته است (استخوان):** أُصِیبَ بِرُضُوضٍ (العَظْم).

**مویه کرد (فصیح):** بَکَی ← گریه کرد.

**مِه (به‌کسر اوّل):** ضُبَاب، شُبُّورَة (مصر).

**مه بامدادی:** اَلضُّبَاب، اَلشُّبُّورَة.

**مه رقیق:** ضُبَابٌ شَفَّاف.

**مَه (مخفف ماه):** اَلقَمَر.

**مهاجرت:** الهِجْرَة، اَلنُّزُوح.

**از روستا به شهر مهاجرت کرده است:** نَزَحَ مِنَ القَرِیَةِ إلَی المَدِینَة.

**مهاجرت سرمایه‌ها:** هِجْرَةُ رَأسِ المَال، تَهجِیرُ رُؤُوسِ الأَمْوَال.

**مهار شتر:** خِطامُ الإبِل.

**مهار کردن:** اَلسَّیْطَرَة، تَطرِیق ... .

**مهار کردن آتش:** السَّیْطَرَةُ عَلَی النَّار، إخْمادُ لَهِیبِ النَّارِ.

**مهارت دارد:** حَاذِقٌ، مَاهِرٌ.

**کارمندانی که فـاقد مـهارت و تـخصّص‌انـد:** مُوظَّفُونَ یَفْقِدونَ المَهَارَةَ و الإختِصَاصِ.

**مهد کودک:** رَوْضَةُ الأطْفَالِ.

**مُهر (به ضم اوّل):** خَتْم، دَمْغَة (مصر).

**مُهر پُست:** خَتْمُ الْبَرِید.

**مُهر دانشکده:** خَتْمُ الکُلِّیَّة.

**مُهر رسمی:** خَتْمٌ رَسْمِیٌّ.

**مُهر شرکت:** خَتْمُ الشَّرِکَة.

**مُهر نماز:** تُرْبَةُ الصَّلَوة.

**مُـهردار سـلطنتی:** حَـامِل اَخْـتَامِ الْـمَلِکَةِ (المَلِک)، حَارِسُ الْخَوَاتِم.

**مُهر موم شد، با لاک مُهر شـد:** خُتِمَ بِـالشَّمْعِ الأحمَر.

**مهرهای دولتی:** اَخْتَامُ الدَّوْلَةِ.

**اثر مُهر:** بَصْمَةُ الخَتْم.

**مِهر (به‌کسر اوّل):** حُبّ، حَنَان.

**مهربان:** عَطُوف، حَنُون، رَقِیقُ الجَـانِب، لِـینُ الجَانِب.

**قلب مادر چه مهربان است:** مَا اَعْطَفَ قَـلبَ الأُمِّ.

**نامهربان، بی‌مهر:** غَیرُ حَنُون، فاقِدُ الحَنَانِ، غَیْرُ رَؤُوف.

**مهربانی:** مَحَبَّة، حَنَان، (نامهربانی: جَفَاء).

**به مهربانی با او رفتار کرد:** أَخَذَهُ بِـالحُسْنَی، عَامَلَهُ بِالوُدِّ وَ المَحَبَّة.

**مُهره:** فَرْزَة، صَامُولَة.

**مهره‌ی خطرناک:** عُنصُر خَطِیر.

**مهره‌های شطرنج:** فَرزَانُ الشَّطْرَنج.

**جابجا کردن مهره‌های شطرنج:** تَبدِیلُ أَحجَارِ الشَّطْرَنج.

**پیچ و مُهره:** صَامُولَة مَعَ القَلَاوُوظ.

**مهلت قانونی:** مُهْلَة قَانُونِيَّة.

**بـرای مـن مـهم نـیست:** مَـا أُبَـالِي، لَا أُبَـالِي لَايَهُمُّنِي.

**مهمّات نـظامی، سـازوبرگ نـظامی، اسـلحه:** اَلمُعَدَّاتُ العَسْكَرِيَّة، عَتَاد.

**زیان‌های سنگینی به افراد و مهمّات دشـمن وارد شـد:** تَكَـبَّدَ العَـدُوُّ خَسَـائِرَ فَـادِحَةً فِـی الأَروَاحِ وَالعَتَاد.

**انـبار مـهمّات:** مُسـتَودَعُ الأسـلِحَة، مَـخَازِنُ الأَسلِحَة.

**مهمانخانه، هتل، مسافرخانه:** أُوتِـيل، فُـنْدُق، نَزِيل، نُزُل (اعراب بادیه محلّ ویژه‌ی پذیرایی از مهمان را مُضیف می‌گویند).

**مهمانخانه، اطاق پذیرایی، اطاق انتظار:** غُرفَةُ الإِستِقْبَال.

**مـهمانخانه، سـالن غـذاخـوری، رستوران:** اَلمَطْعَم، لَوكَانْدَة، كَازِينَو، مَقْصَف (فصیح).

**مهماندار هواپیما:** مُضِيف (لِلمُذَكَّر)، مُـضِيفَة (لِلمُؤَنَّث).

**مـهمان‌نواز:** مِـضْيَاف (اَلحُكُـومَةُ المِـضيَافَة: دولت میزبان).

**مهمان‌نوازی:** إِكرَامُ الضَّيْف.

**به مجرّد این‌که مهمان عالی‌قدر روی پلکان هـواپـیما ظـاهر شـدند شـعارهای جـاویدباد روابط بـرادری میان کشـورهای اسـلامی در فضا پیچید:** مَا أَنْ ظَهَرَ الضَّيفُ الكَبِيرُ عَلَى سُلَّمِ الطَّائِرَةِ حَتَّى عَلَتِ الهُـتَافَاتُ بِـتوثِيقِ وَشَـائِجِ الأُخُوَّة بَينَ الدُّوَلِ الإِسلَامِيَّة، (طنین‌انداز شد، به تارک آسمان رسید: يَشُقُّ عَنَانَ السَّماءِ).

**مهمانی شـام:** مَأْدُبَةُ العَشَاء، (اَلعِشَاء بـه کسـر عین: شـامگاه)، (نـماز عشـا: صَـلَوةُ العِشَـاء، فَرِيضَةُ العِشَاء).

**مهمانی ناهار:** مَأدُوبَةُ الغَدَاء (با دال مهمله).

**مهمترین تیتر اخبار روزنامه‌های صبح را بـه نظرتان می‌رسانیم:** وَ إِلَيْكُم أَبْرَزَ ما جَـاءَ فِـی الصُّحُفِ الصَّباحِيَّة مِن الأَنبَاء.

**مهمترین خبرها:** اَهَمُّ الأَنْبَاءِ.

**مهمترین مسائل:** أَبرَزُ المَسَائِل، أَهَمُّ المَسَائِل.

**مهمترین موضوعات:** أُمَّهَاتُ المَسَّائِل.

**مهندّس معدن‌شناس:** مُتَخَصِّص فِی هَـنْدَسَةِ المَنَاجِم.

**مـهندسی زراعـی (کشـاورزی):** الهَـنْدَسَةُ الزِّرَاعِيَّةُ.

**مهمیز:** مُهْمَاز.

**مُهیّج:** مُثِيرٌ.

**میان بازوان او، در بغل او، در آغوش او:** بَيْنَ ذِرَاعَيْهِ، بَينَ الأَحضَانِ.

**میان خودم و خدا:** بَينِی وَ بَينَ اللّٰهِ.

**میان خودم و خودم:** بَينِی وَ بَينَ نَفْسِی.

**میان ظهر (روز):** فِی رَابِعَةِ النَّهار.

**میان ماه من تا ماه گردون (ضرب‌المثل):** اَين الثَّرَى مِنَ الثُّرَيَّا (لِلمُجَامَلَةِ العَاطِفِيَّة).

**راه میان‌بر:** مَسَالِكُ الطَّرِيقِ.

**میانجیَ بین‌المللی:** اَلوَسِيطُ الدُّوَلِی.

**میانجی سازمان ملل متّحد:** وَسِيطُ هَيْئَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ.

**مـیانجی صـلح سـازمان مـلل مـتّحد در خـاورمیانه:** مَـبْعُوثُ الأُمَـمِ المُـتَّحِدَةِ لِإِقـرَارِ السَّلَامِ فِی الشَّرقِ الأَوسَط.

**نقش میانجی:** دَورُ الوِسَاطَة، دَورُ الوَسِيط.
**میانجی‌گری:** اَلوِسَاطَة.
**نزد ... میانجی‌گری کرد:** تَوَسَّطَ لَدَى ... .
**میانجی‌گری می‌کند:** يَقُومُ بِدَورِ الوِسَاطَة، يَتَوَسَّطُ، يَقُومُ بِدَورِ الوَسِيط.
**ردّ هر گونه میانجی‌گری:** رَفْضُ اَیِّ وِسَاطَةٍ.
**میانگینِ درآمد:** مُتَوَسِّطُ الإِيرَاد، اَلمُعَدَّل لِلإِيرَاد.
**میانگین سرعت:** مُعَدَّلُ السُّرْعَةِ.
**میانگین فروش:** مُتَوَسِّطُ البَيْع، مُعَدَّل البَيْع.
**میانگین قیمت‌ها:** مُتَوِسِّطُ الأَسْعَار، مُعَدَّلُ الأَسْعَار.
**میانگین (نسبت) متوفیّات:** مُعَدَّلُ الْوَفَياتِ.
**میانگین (نسبت) موالید:** مُعَدَّلُ الوِلَادَاتِ.
**با میانگین ...:** بِمُعَدَّلِ ... .
**میانه‌رو (در زندگی):** مُقْتَصِد.
**میانه‌رو (در سیاست):** مُحَافِظ.
**می‌بایست:** يَجِبُ، يَنبَغِی.
**میتینگ، دموستراسیون:** اَلمَسِيرَة، اَلمُظَاهَرَة.
**میتینگ توده‌های مردم:** اِجْتِماع جَمَاهِيرِیّ، إجتِمَاعُ الفِئَاتِ المُختَلِفَة مِنَ الشَّعب.
**او را از حِبال (قید) زوجیّت درآورد، از تعهّد زناشویی رها ساخت:** فَكَّ عِصمَتَها مِنْ زَوْجِها.
**میخ:** مِسْمَار.
**میخ چوبی:** وَتَد، خَابُور.
**میخ پیچ:** مِسْمَار قَلَاوُوظ (مصر)، بُرْغِی (عراق).
**میخچه:** ثُؤلُول، كَلُّو (مصر).
**پایم میخچه درآورده است:** طَلَعَ فِی رِجلِی كَلُّو.
**میخ‌کِش، گاز اَنبُر:** كمّاشَة، مِشجَب.
**میخکوب شد (از ترس):** تَسَمَّرَ فِی مَكَانِهِ.
**میدان:** سَاحَة، مَيدَان، فُسحَة (فُسحَة در مصر: گردش و تفریح).
**میدان اسب‌سواری:** حِلْبَةُ الفُرسَان، سَاحةُ الفُرسَان، سَاحَةُ المُبَارَاةِ الفُروسِيَّةِ. ← باشگاه.
**میدان بازی:** سَاحَة الأَلْعَاب، مَلعَب.
**میدان تیر:** سَاحَةُ الإِعدَام، مَرْمَى البُنْدُقِيَّةِ اَوِ المِدْفَع.
**میدان جنگ:** سَاحَة القِتَال، سَاحَةُ الْحَرْبِ.
**میدان کارزار، صحنه‌ی نبرد:** سَاحَةُ القِتَال، مَشهَدُ المَعْرَكَة.
**در این میدان (زمین):** فِی هَذِهِ السَّاحَة.
**در این میدان (مطلب):** فِی هَذَا المَجَال، فِی هَذَا المِضْمَار، فِی هَذَا الحَقْل.
**میدان ورزش:** مَلْعَبٌ رِيَاضِیٌّ، مَلعَبُ الرِّيَاضَة.
**میدان وسیع:** مَيدَانٌ شَاسِع (وَاسِع)، كَبِير.
**میراب:** اَمِيرُ المَاءِ، مَسْؤُول السِّقَايَة.
**میراث:** تُرَاث.
**میراث ادبی ما در لابلای کتاب‌ها پراکنده است:** تُراثُنا الاَدِبِیُّ مُبَعْثَرٌ فِی بُطُونِ الْكُتُبِ.
**میراث اسلامی:** اَلتُّرَاثُ الإِسْلَامِیّ.
**میراث فرهنگی:** اَلتُّرَاثُ الثَّقَافِیّ.
**میراث کُهن:** تُرَاثٌ تَلِيدٌ، عَرِيق.
**میراث ملّی:** اَلتُّرَاثُ القَومِیّ.
**میراث نیاکان ما:** تُرَاثُ آبَائِنَا.
**میز:** مِنضَدَة، طَرَابِيزَة، طَاوِلَة.
**میز را پاک کن:** إمسَحِ المِنْضَدَةَ.
**میز آرایش بانوان:** خِوَانُ التَّسرِيحَة.

**میز اطو:** مِصْطَبَةُ الْكَيِّ، مِصْطَبَة المِكوَة.
**میز تحریر:** مَكْتَب.
**میز توالت (آرایش):** خِوَانُ الزِّينَة.
**میز چهارپایه کشودار (لوبی):** الصِّوانُ المُنْخَفِض.
**میز خطابه:** مِنَصَّةُ الخِطَابَة.
**میز عسلی:** طَاوِلَة (مصر).
**میز کار من اینجاست:** مَكْتَبِي هُنَا.
**میزگرد:** اَلمَائِدَةُ المُستَدِيرَة، مِنضَدَةٌ مُدَوَّرَة.
**میز (نیمکت) مدرسه:** اَلمَقْعَد، اَلرَّحْلَة (رِحلَة به کسر اوّل: تور و مسافرت دسته جمعی و گروهی).
**میز مذاکره:** طَاوِلَةُ المُفَاوَضَاتِ.
**میز ناهارخوری:** اَلمَائِدَة، مَائِدَةُ الطَّعَامِ، طَبلِيَّة (میز ناهارخوری پایه کوتاه که روی زمین دور آن می‌نشینند در مصر).
**میزان الحراره:** مِقيَاسُ الحَرَارَة.
**میزان پرداختی:** مِيزَانُ المَدفُوعَات.
**میزان پرداختی ارز:** مِيزَانُ المَدْفُوعاتِ مِنَ العُمْلَةِ الصَعْبَةِ.
**میزان کار، راندمان:** حَصِيلَةُ العَمَل.
**میزبان:** صَاحِبُ الضِّيَافَة، مِضيَاف.
**دولت میزبان:** اَلحُكُومَةُ المِضْيَافَة.
**کشور میزبان:** اَلبَلَدُ المِضْيَاف.
**میسیون‌های مذهبی (مسیحی):** اَلاِرسَالِيَّاتُ التَّبْشِيرِيَّة.
**میکده، میخانه:** خَمَّارَة، (مَحلُّ المشرُوباتِ الرُّوحِيَّة).
**میکروسکوپ:** مِجْهَر، المِيكروسكوب.
**میکروسکوپی:** المِجْهَرِيّ.
**میکروب:** جُرثُومَة، مِيكرُوب، ج: جَرَاثِيم و مِيكرُوبَات.
**میکروفون سیّار که خارج از استودیو برنامه پخش می‌کند:** اَلمِيكَروفَونُ الخَارِجِيّ.
**میکروفیلم، نسخه‌ی کوچک شده:** النُّسْخَةُ المُصَغَّرة.
**میگسار، شرابخوار:** خَمَّار.
**میل به غذا دارم:** اَشْتَهِي الطَّعَام، نَفْسِي فِي الأَكْلِ (عامیانه مصری)، لی رَغْبَةٌ فِي الأَكْلِ (عراق).
**میل أکید، تمایل شدید:** اَلرَّغْبَةُ الجَامِحَة، اَلرَّغْبَةُ المُلِحَّة.
**میل خودت .... آزادی ... هر طور دلت می‌خواهد:** عَلَى كَيفَكَ، كَمَا تَشَاءُ، أَنتَ حُرٌّ.
**با میل خودش فروخت:** بَاعَ عَنْ طِيبَةِ نَفْسِهِ.
**با کمال میل:** بِكُلِّ رَغْبَةٍ، بِكُلِّ سُرُورٍ.
**میله‌ی پرچم:** سَارِيَةُ العَلَم.
**میلاد رسول:** المَوْلِدُ النَّبَوِيّ.
**مین:** لَغْم، ج: أَلغَام.
**مین ضدّ تانک:** لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلدَّبَابَات.
**مین ضدّ نفر:** لَغْمٌ مُضَادٌّ لِلأَشْخَاص.
**راه، مین‌گذاری شده است:** غُرِسَ الطَّرِيقُ بِالأَلْغَام، زُرِعَ الطَّرِيقُ بِالأَلْغَام.
**مین‌گذاری:** زَرْعُ الأَلْغَام، بَثُّ الأَلْغَام.
**جمع‌آوری مین:** تَمْشِيطُ الأَلْغَام.
**مین‌جمع‌کن:** رَافِعَة الاَلغَامِ، راقِعَة هَوَائِيَّة.
**خنثی کردن مین‌ها (مین‌روبی):** إِزَالَةُ الأَلْغَام، تَمْشِيطُ الأَلْغَام.
**کشتی مین‌جمع‌کن:** كَاسِحَةُ الأَلْغَام.
**مین‌های زیردریایی:** اَلغَامُ الأَعمَاق.

**مینای دندان:** مِینَا السِّنّ، (چرک دندان: تَقَلُّص السِّنِّ).

**مینی‌بوس:** سَیَّارَة مُتَوَسِّطة، حَافِلَة مُتَوَسِّطَة، (عامیانه عراق: سیارةُ ۱۸ راکباً).

**مینیمم (مق: ماکزیمم)، حدّاقل:** اَلنِّهَایَةُ الصُّغْرَی، (مق: اَلنِّهَایَةُ الکُبْرِی).

**میوه:** فاکِهَة.

**میوه‌ی رسیده:** ثَمَرة یَانِعَة، نَاضِجَة (حَانَ قِطَافُها).

**میوه‌ی کال، نارس:** ثَمَرة فِجَّة، غَیرُنَاضِجَة.

**آب‌میوه:** عَصِیرُ الفَوَاکِه، (آب‌میوه‌گیری: عَصَّارَة).

**ظرف میوه‌خوری:** طَبَقُ الفَاکِهَة، صَحنُ الفَاکِهَة.

**میوه‌ی نوبر:** بَاکُورَةُ الفَاکِهَة.

**میوه‌های نوبر:** بَاکُورَةُ الفَوَاکِه.

**میوه‌فروش:** بَائِعُ الفَوَاکِه (فَاکِهَانِی).

**میهمان:** ضَیْف، مَعْزُوم، خَطَّار (عامیانه‌ی عراقی).

**میهمان حبیب خداست:** الضَّیْفُ حَبِیبُ اللّهِ، (کنایَةٌ عَن تَکرِیمهِ).

**حمید امروز منزل عمویش میهمان است:** حَمِیدٌ مَدْعُوٌّ (مَعْزومٌ) الیَوْمَ فِی بَیْتِ عَمِّهِ.

**مرا میهمان کرد:** إستَضَافَنِی (عَزَمَنِی)، عَلَی ... دَعَانِی إلَی ...)

**میهماندار هواپیما:** مُضِیفَةُ الطَّائِرَة.

**میهمان عالی‌قدر:** اَلضَّیفُ الکَبِیر.

**میهمان عالی‌قدر سخنانی سر میز شام ایراد کردند:** أَلقَی الضَّیفُ الکَبِیرُ کَلِمَةً عَلَی مَائِدَةِ العَشَاءِ.

**میهمان عالی‌قدر همراهان را به حضور حضرت رئیس‌جمهور معرّفی کردند:** قَدَّمَ الضَّیفُ الکَبِیرُ مُرَافِقِیهِ إلَی فَخَامَةِ اَلسَّیِّد رَئِیسِ الجُمهُورِیَّة.

**میهمانی:** اَلضِّیَافَة، اَلعُزُومَة (در تداول مصریان)، العَزِیمَة (عراق).

**میهمانی خصوصی، دعوت خصوصی:** اَلضِّیَافَةُ الشَّخْصِیَّة.

**میهمانی مجلّل:** ضِیَافَةٌ فَخْمَة.

**میهمانی رسمی، دعوت رسمی:** اَلضِّیَافَةُ الرَّسمِیَّة.

**میهمانی شام که به افتخار ... برپا شد:** مَأدبَةُ عَشَاءٍ أُقِیمَتْ عَلَی شَرَفِ ...، أُقِیمَت تَکرِیماً لِ ...

**خود را به میهمانان معرّفی کرد:** قَدَّمَ نَفْسَه لِلضُّیوفِ، عَرَّفَ نَفْسَهُ لِلضُّیُوفِ.

**میهن:** اَلوَطَن.

**میهن‌پرست:** وَطَنِیّ.

**میهن‌پرستی:** حُبُّ الوَطَن، (حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمَان).

**به میهن بازگشت:** عَادَ إلَی أَرضِ الوَطَن.

**میهنی، ملّی:** وَطَنِیّ، قَوْمِیّ.

# ن

**ناامید:** الخَائِب.

**ناامید شد:** خَابَ اَمَلُه، يَئِسَ.

**روزها ناامید کننده است:** إنَّ الأَيَّامَ مُخَيِّبَةٌ لِلآمالِ.

**ناامیدی:** خَيْبَةُ الأَمَل، اَليَأْس.

**ناب:** خَالِص، اَلصَّافِي، اَلمَحْض.

**ناباب:** عُنْصُرٌ غَيرُ سَلِيم، غَيرُ صَالِح، غَيرُ مُستَقِيم، (نامطلوب سیاسی: عُنصُرٌ غَيرُ مَرغُوبٍ فِيه.

**نابغه:** اَلعَبْقَرِي، اَلفَذّ، مَوهُوب.

**نابلد، ناآشنا:** غَرِيب.

**نابود کردن:** اَلإِبَادَة، اَلسَّحْق، اَلمَحْق.

**نابودن کردن توطئه، درهم شکستن توطئه:** سَحْقُ المُؤامَرَة، اَلقَضَاءُ عَلَى المُؤامَرَة.

**نابودن کردن نقشه‌ی توطئه گران:** اَلقَضَاءُ عَلَى خُطَّةِ المُتَآمِرِين.

**نابود کردن ملّت‌ها:** إبَادَةُ الشُّعُوبِ.

**نابود کردن میکروب‌ها:** اَلقَضَاءُ عَلَى الجَرَاثِيم.

**نابود کننده‌ی حشرات:** اَلمُبِيدَاتُ الحَشَرِيَّة.

**نابود شد، مُرد:** قُضِيَ عَلَيه، تَمَّ القَضَاء عَلَيه.

**به کلّی نابود شد، محو شد:** أَصْبحَ أَثَراً بَعْدَ عَينٍ، أُبِيدَ إبَادَةً تَامَّةً، أُمْحِيَ إمحَاءً كَامِلاً، اِضمَحَلَّ.

**نیروی دشمن به کلّی نابود شد:** أُبِيدَتْ قُوَّاتُ العَدُوّ بِأَسْرِهَا، عَن آخِرِهَا.

**توپخانه‌ی نیروی مرزبانی، سربازان دشمن را هنگامی که می‌خواستند از مرز عبور کنند نابود ساخت:** إنَّ مِدْفَعِيَّةَ سِلَاحِ الحُدُود أَبَادَتْ جُنُودَ العَدُوِّ حِينَ مُحَاوَلَتِهِم إجتِيَازَ الحُدُودِ.

**کلّیه‌ی سربازان نیروی هوایی دشمن نابود شدند:** أُبِيدَ جَمِيعُ جُنُودِ سِلَاحِ طَيَرَانِ العَدُوِّ، أُبِيدَ جُنُودُ السِّلَاحِ الجَوِّى لِلْعَدُوِّ عَن آخِرِهِم.

**توان اقتصادی دولت را نابود می‌کند:** يُزْهِقُ قُدُرَاتِ الحُكُومَةِ الاِقْتِصَادِيَّةَ.

**نابودی:** اَلاِبَادَة، اَلهَلاک.

**نابودی ارزش‌ها:** تَضْيِيعُ القِيَمِ.

**نابودی دسته‌جمعی:** إبَادَة جَمَاعِيَّة.

**نابودی دشمن:** إبَادَةُ الْعَدُوِّ، سَحْقُ الْعَدُوِّ.

**نابودی سلاح‌های میکروبی:** تَدْمِيرُ الأَسْلِحَةِ الْجُرْثُومِيَّةِ.

**نابهنگام:** وَقْتٌ غَيرُمُحَدَّد، وَقْتٌ مُفَاجِيءٌ، وَقْتٌ غَيرُ مَوعُود.

**نابینا:** كَفِيف، ضَرِير، أَعْمَى.

**ناپاک، کثیف و آلوده:** دَنِس، وَسِخ.

**ناپدری (شوهر مادر):** رَابّ.

**ناپدید:** مَفْقُود، مُخْتَفِي.

**کشتی از نظر ناپدید شد:** غَابَتِ السَّفِينَةُ عَنِ الأَنْظَار.

**ناپسری:** رَبِيب (و نادختری را رَبِيبَة گويند).

**ناپسندیده:** غَيْرُ مَحْمُود، قَبِيح، غَيْرُ مَقْبُول.

**ناتمام است (ساختمان):** اَلبِنَاءُ لَم يَتِمُّ بَعْدُ، لَم يَكْتَمِل بَعْدُ، غَيرُ كَامِل.

**ناتمام، دنباله دار (مقاله):** لَهُ تَابِع، لَـهُ بَـقِيَّة، يَتْبَع، (مَقَال، مَقَالَة: مقاله).

**ناتنی، اندر:** اَلاَخُ فِي الْاَبِ أَوْ الْاُمِّ.

**پیمان ناتو:** حِلْفُ النَيْتو، اَلحِلفُ الأَطْلَنْطِي.

**ناتوان است:** عَاجِز، غَيرُ قَادِر.

**ناتوانی:** اَلعَجْز، عَدَمُ القُدْرَة.

**ناتورالیست (واقعی‌گرا):** المُـنَادِي بِـالْمَذْهَبِ الطَّبِيعِيّ، اَوِ الْوَاقِعِيَّةِ.

**ناتورالیسم:** اَلوَاقِـعِيَّةُ فِـي الأَدَبِ وَالفَـنّ، اَلمَذْهَبُ الطَّبِيعِيُّ.

**ناچار:** مُظْطَرّ، مُرْغَم، مُجبَرٌ عَلَى ... .

**ناچارم، ناگزیرم، مجبورم:** أَنَا مُضْطَرّ، لاَبُدَّلِي أَنْ ....، لَا حِيلةَ لِي.

**ناچار شدم:** اُرغِمتُ، اُجبِرتُ عَلَى ... .

**ناچاری:** اَلْاِضْطِرَار، عَدَمُ الْحِيلَةِ.

**ناچیز، بی‌ارزش:** ضَئِيل، طَفِيف، تَافِه، زَهِـيد ← ارزش.

**ناچیز است:** تَافِه، طَفِيف.

**قیمت ناچیز:** ثَمَنٌ زَهِيد.

**ناخدا:** اَمِيرُ الْبَحْرِ، لُوْرد.

**ناخدای کشتی، کاپیتان:** رُبَّانُ السَّفِينَة، قِبْطانُ السَّفِينَة ← کاپیتان.

**ناخدایی، دریاداری:** اَمِيرَالِيَّة، إمَارَةُ الْبَحْر، اَمْيرُ الْبَحْرِ.

**ناخن:** ظُفْر، ج: أَظْفَار و أَظَافِر.

**کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من (ضرب‌المثل):** لَنْ يَحُكَّ جِلْدِي مِثْلَ ظُفْرِي.

**ناخن‌خشک است (خسیس است):** جَـمُدَتْ يَدُهُ، بَخِيل.

**ناخنک زد، کِش رفت:** قَصوَلَ، سَرَقَ قليلاً.

**ناخنگیر:** مِقْرَاضَة، قَلَّامَةُ الأَظَافِر، قَرَّاضَة.

**ناخودآگاه:** مِن حَيثُ لَا يَشْعُرُ، لا اِرادِيّ، عَفوَ الخَاطِر.

**ناخودآگاه گفت:** قَالَ عَفْواً، صَدَرَ عَنهُ عَفْواً.

**از روی نادانی:** عَنْ جَهْلٍ.

**نادختری:** رَبِيبَة.

**نادیده گرفتن، بخشیدن:** اَلاِغـمَاض، اَلصَّـفْح عَن ...

**نباید آن را نادیده گرفت، باید آن را جدّی تلقّی کرد:** يَجِب أَلَّا يُغْمَضُ عَنْهُ، يَجِبُ أَنْ لَا يَفُوتَ عَلَينَا، يَجِبُ أَنْ نَنْظُرَ إلَيهِ بِعَيْنِ الإعتِبَار.

**نادیده گرفتن دستورات:** تَجَاهُل الأَوَامِر.

**ناراحتی زندگی:** مَتَاعِبُ الحَيَاةِ.

**ناراحتی وجدانی:** تَبْكِيتُ الضَّمِير.

**آدم ناراحتی است:** اِنْسَان مُتعِبٌ.

**ناراحت شد، منضجر شد:** ضَجِرَ، تَبَرَّم، اَنْزَعَج، تَضَايَقَ.

**او را ناراحت کرد:** ضَايَقَهُ، اَزعَجَهُ.

**ناراحت شد، به خود گرفت:** اَخَذَ عَلَى خَاطِرِه.

**از تو ناراحت است:** زَعْـلَانٌ مِـنکَ، مُـتَضَايِقٌ مِنکَ.

**ناراحت شدن:** اَلاِنزِعَاج، اَلزَّعْل.

**ناراحت کردیم شما را، زحمت دادیم (در دیدار و مهمانی):** اَزْعَجْنَاكُم، أَتْعَبْنَاكُم، كَلَّفْنَاكُم

(در پاسخ گویند: مَا فِیهِ إزْعَاج، مَا فِیهِ تَکلِیف، مَا کُوزَحْمَة (عراق).
**ناراحت کننده:** مُتْعِب، مُزْعِج.
**ناراحت می‌شود، أذیّت می‌شود:** يَتَأَذَّی، يَنْزَعِج.
**نکند ناراحت کرده باشیم شما را، باعث زحمت نباشیم!:** نَرجُو أن لَانَکُونَ قَد أَزْعَجْنَاکُم، لَا نَکُونَ قَد کَلَّفْنَاکُم (در پاسخ معمولاً گویند: لَا إزْعَاجَ، لَا تَکْلِیفَ أَبَدَاً).
**نارس است، کال است:** غَیرُ نَاضِج، فِجّ.
**نارسائی قلب:** عَجْزُ الْقَلْب.
**نارسائی در اداره کارها:** ضَعْفُ الإدَارَة.
**نارضایی، ناخشنودی:** عَدمُ الإرتِیاح، الإستِیاء (این تعبیر معمولاً در محیط نظامی به کار می‌رود).
**ابراز نارضائی کرد، ابراز ناخشنودی کرد:** أعرَبَ عَن إستِیائِهِ، أعرَبَ عَن عَدَمِ اِرتیاحِهِ.
**نارضایی در ارتش:** اَلتَّذَمُّرُ فی الجَیش.
**نارنجک:** قُنْبُلَةُ الْیَدِ.
**نارنجک دستی:** اَلقُنبُلَةُ الیَدوِیَّة، رُمَّانَة یَدَوِیّة.
**نارنگی:** یُوسُف أَفَنْدِی (در تداول مصریان)، لَا لَنگی (در تداول عراقیان).
**ناز:** دَلَال، غَنْج، عَبَث (فِی الحُبّ).
**ناز و کرشمه:** غَنْج، دَلَال، الدَّلَاعَة.
**نازپرورده:** مُدَلَّع، مُتْرَف، مُتَنَعِّم (و در مصر به دختری که ناز می‌کند دَلُّوعَة می‌گویند).
**ناز می‌کند:** یُدَلِّلُ، (إمرأَةٌ ذَاتُ دَلَالٍ تُحَاوِلُ أَنْ تَجذِبَ بَعْلَهَا إرضَاءً لِغُرُورِهَا الذَّاتِی لَیسَ غَیر)، یَتَدَلَّعُ (مصر).
**نازنازی (لوس):** مُدَلَّل، (رُبِّیَ فِی رِیشِ النَّعَام).
**نازک، باریک:** رَفِیع، رَقِیق.
**نازک‌بین:** دَقِیقٌ، حَسَّاس.
**نازک‌نارنجی:** مُدَلَّل، نَیِّق، شَدِیدُ الحَسَّاسِیَّة (فِی مَسَائِلِ الذَّوْق)
**به نازلترین سطح کاهش یافت:** وَصَلَ اِلَی أَدْنَی المُسْتَوَیَات، إنخَفَضَ إلَی أَدْنَی دَرَجَةٍ.
**نازلترین قیمت:** اَدْنَی السِّعْرِ.
**ناسپاس، نمک به حرام:** نَاکِرُ الْجَمِیلِ.
**ناسپاسی:** نُکْرَانُ الجَمِیلِ.
**ناسزاگفت:** شَتَمَ، تَکَلَّمَ کَلَاماً بَذِیئاً.
**به او ناسزاگفت، به او فحش داد:** شَتَمَهُ، سَبَّهُ، اَسْمَعَهُ قَبیحَ الْکَلَامِ.
**ناسزاگویی:** الشَّتِیمَة، اَلکَلَامُ البَذِیء، الفُحْش.
**ناسیونالیست:** قَومِیّ.
**ناسیونالیزم:** قَومِیَّة.
**ناشتا:** عَلَی الرِّیق.
**ناشتایی (صبحانه):** فِطار (مصر)، رُیُّوق (عراق)، تَرْوِیقَة (سوریه و لبنان).
**ناشتایی خوردم، صبحانه خوردم:** تَنَاوَلْتُ الفُطورَ، أَکلتُ الفِطَارَ.
**ناشناس:** مَجْهُول، أَجنَبِیّ.
**ناشی، ناوارد:** غَیرُ حَاذِق، غَیرُ مُدَرَّب، غَشِیم (عراق).
**ناشی در کار است:** غَیرُ مُتَدَرِّبٍ فِی الشُّغْل، فِی العَمَل، لَا یَحْذِقُ العَمَلَ، لَا یُتقِنُ العَمَلَ.
**ناشی شد (از آن):** نَجَمَ عَنْه، اَسْفَرَ عَنْه، نَتَجَ عَنْه، نَمَّ عَنْه (منجر گردید به ...).
**از آن ناشی شده است:** نَتَجَ عَنهُ.
**ناظر:** مُرَاقِب.
**به عنوان ناظر در جلسه شرکت کرد:** إِشْتَرَکَ

فِی الْجَلْسَةِ کَمُرَاقِب، (بِوَصْفِهِ مُرَاقِباً). مراقب ← جلسه ← شرکت.

**به عنوان ناظر می‌تواند در جلسات کنفرانس شرکت کند:** یُمْکِنُهُ بِوَصفِهِ مُرَاقِباً أَنْ یَشْتَرِکَ فِی جَلَسَاتِ الْمُؤْتَمَر.

**ناظر بین‌المللی:** اَلْمُرَاقِبُ الدَّوَلِیّ.

**ناظر جلسه:** مُرَاقِبُ الجَلْسَة.

**ناظر عالی‌مقام، سرپرست کلّ:** اَلأَمِینُ الأوَّل، اَلْمُرَاقِبُ العَامّ.

**ناظرین کنفرانس:** اَلْمُرَاقِبونَ فِی الْمُؤْتَمَر.

**ناظم دبستان:** نَاظِرٌ مُسَاعِد اِبتِدَائِیّ، (نَاظِر إِبْتِدَائِی: مدیر دبستان).

**ناظم دبیرستان:** نَاظِر مُسَاعِد ثَانَوِیّ، (نَاظِر ثَانَوِیّ: مدیر دبیرستان).

**ناظم مدرسه:** وَکِیلُ نَاظِرِ المَدْرَسَة (به طور مطلق دبستان یا دبیرستان).

**ناف:** صُرَّة.

**نافرجام:** فَاشِل، غَیرُ مُفلِحٍ، غَیرنَاجِح.

**کودتای نافرجام:** اِنْقِلابٌ عَسْکَرِیٌّ فَاشِل.

**نافرمانی، سرپیچی در صفوف ارتش، نارضایی در صفوف ارتش:** اَلتَّزَمُّرُ فِی قُوَّاتِ الجَیْش.

**ناکام:** خَائِب.

**ناکام شد:** خَابَ أَمَلُهُ، أُصِیبَ بِخیبَةِ الأَمَل، فَشِلَ.

**در کار خود ناکام شد، موفق نشد، شکست خورد:** فَشِلَ فی عَمَلِهِ، أَخفَقَ فی عَمَلِهِ (أُخفِقَ العَلَمُ: پرچم سرنگون شد).

**در تشکیل دولت ناکام شد:** اَخْفَقَ فِی تَشْکِیلِ الْوِزَارَة، فَشِلَ فی تَشکِیلِ الْوِزَارَة.

**ناکامی:** خَیْبَةُ الأَمَلِ، الفَشَل.

**ناکامی و شکست:** الإِحْبَاطُ وَالْفَشَلُ.

**سازمان ملل را به ناکامی در مسأله‌ی صلح متّهم کرد:** إِتَّهَمَ ... مُنَظَّمَةَ الأُمَمِ المُتَّحِدَةِ بِالفَشَلِ فی قَضِیَّةِ السَّلَام.

**ناگزیر:** لَابُدَّ، لَا مَحالَةَ.

**ناگریز از آنم که ...:** لَابُدَّ لِی أَنْ ...

**ناگزیر شد، ناچار شد، مجبور شد:** أُضْطُرَّ، أَصْبَحَ مُضْطَرّاً، لَم یَکُن لَه بُدّ، أُرغِمَ عَلَی ...، لَا مَنَاصَ لَهُ.

**ناگفته نماند، باید گفت که ...:** وَ لَابُدَّ مِنَ الْقَوْلِ ...، وَ لَابُدَّ مِنَ الْإِشَارَةِ ... .

**ناگفته نماند که ...:** لَاخِفَاءَ فِی أَنَّ ...، لَا یُخْفَی أَنَّ ... .

**ناگهان چنین به نظرم رسید، به ذهنم خطور کرد:** تَبَادَرَ إِلَی ذِهْنِی، خَطَرَ بِبَالِی فُجأَةً.

**ناگهانی، غافلگیری:** عَلَی غِرَّة، فُجْأَةَ.

**ناگهان غافلگیر شدم:** فُوجِئْتُ بِالأَمرِ.

**ناگهان معجزه‌ای روی می‌دهد:** وَ فُجْأَةً تَحْدُثُ الْمُعْجِزَةُ.

**ناله و زاری، شیون و ماتم:** آنَّات وَاهَات، اَلوَیل.

**ناله کرد:** تَأَوَّهَ، أَنَّ (مِنَ الأنِین).

**ناله کردن:** أنین.

**نالیدن:** الأَنَّة، الأنین.

**همه از دست خویش می‌نالند:** کُلُّهُم یَشْکُون فِی اَقْرِبَائِهم، کُلُّهُم یَئِنُّونَ فِی اَقْرِبَائِهم.

**نام:** اَلاِسْم.

**نام او بر سر زبان‌ها افتاد:** جَرَی ذِکْرُهُ عَلَی الأَلْسُنِ.

**نام بازرگانی:** إسمٌ تِجَارِیّ.
**نام تجارتی:** اَلْإِسْمُ التِّجَارِیّ.
**نام خانوادگی:** إِسْمُ الْعَائِلَة.
**نام مستعار:** إسمٌ مُسْتَعَار.
**نام‌نویسی در لیست خرید سهام شرکت:** اَلإِکتِتَابُ فِی أسهُمِ الشَّرِکَة.
**نام نیک (نام‌آوری):** بُعْدُ الصِّیْت، حُسْنُ السُّمْعَة.
**نام نیک دارد:** صَحِیفَتُهُ بَیضَاء، لَهُ سُمْعَةٌ حَسَنَة.
**نام‌آور:** ذَائِعُ الصِّیْتِ، مَعْرُوف، مَشهُور.
**نامزد (زن):** خَطِیبَة.
**نامزد (مرد):** خَطِیب.
**نامزد، کاندیدا:** مُرَشَّح.
**نامزد مقام ریاست دانشکده است:** مُرَشَّحٌ لِمَنْصِبِ عِمَادَةِ الکُلِّیَّة.
**نامزد حزب (کاندیدای حزب):** مُرَشَّح الْحِزْبِ.
**این دختر نامزد فلانی است:** هَذِهِ الفَتَاةُ خَطِیبَةُ فُلَانٍ.
**او نامزد و کاندیدای نمایندگی مجلس شورای اسلامی است:** هُوَ مُرَشَّحٌ لِعُضْوِیَّةِ مَجْلِسِ الشُّورَی الإِسْلَامِی.
**برادرم نامزد این پُست شده است:** أَخِی رُشِّحَ لِهَذَا المَنْصِب.
**خود را نامزد کرده است، کاندید کرده است:** رَشَّحَ نَفْسَهُ.
**نامزدی (در ازدواج):** خِطْبَة، خُطُوبَة، تَرشِیح (در پُست).
**آغاز نام‌نویسی سال نو تحصیلی:** بَدْءُ التَّسجِیلِ لِلْعَامِ الدِّرَاسِیّ.
**ناموس:** عِرْض، نَامُوس.
**تسلیم در برابر ناموس طبیعت:** اَلْخُضُوعُ لِنَامُوسِ الطَّبِیعَةِ.
**نوامیس طبیعت:** نَوَامِیسُ الطَّبِیعَة.
**نوامیس مردم:** أَعْرَاضُ النَّاس.
**نامه:** خِطَاب، رِسَالَة، جَوَاب (مصر).
**تو نامه داری:** لَکَ خِطَابٌ.
**آیا نامه دارم:** هَل لِی خِطَاب؟
**نامه پشت سر نامه فرستاد:** اَرسَل کِتاباً تِلوَ کِتابٍ.
**در پاسخ نامه:** رَدًّا عَلَی الخِطَاب.
**در پاسخ نامه‌ی شما، دانشکده به اطلاع می‌رساند که:** رَدّاً عَلَی خِطَابِکُم تُفِید الکُلِّیَّةُ بِأَنَّ ...
**نامه‌ی مهمّی دریافت داشت:** تَلَقَّی خِطَاباً هَامّاً، تَسَلَّمَ رِسَالَةً هَامَّة، إِسْتَلَمَ خِطَاباً هَامّاً (عامیانه).
**در تعقیب نامه‌ی شماره‌ی ....:** إلحَاقاً بِخِطَاب رَقَم ...
**نامه‌ی خصوصی:** رِسَالَةٌ خَاصَّة، رِسَالَةَ شَخْصِیَّة.
**نامه‌ی رسمی:** رِسَالَةٌ رَسمِیَّة.
**نامه‌ی رمزی:** رِسَالَة بِالشَّفرة.
**نامه‌ی سرگشاده:** اَلرِّسَالَةُ المَفْتُوحَةَ، الخِطَاب الْمَفْتُوح.
**نامه‌ی سفارشی:** خِطَابٌ مُؤَمَّن عَلَیهِ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَة، خِطَاب مُسجَّل، جواب مِسوگر (مصر)، مَکتُوب مَضمُون (عراق).
**نامه‌ی سفارشی دوقبضه:** خِطَابٌ مُسَجَّل

مُستَعْجَل.

**نامه‌ی فوری:** رِسَالَة مُسْتَعْجِلَة، خِطَاب مُسْتَعْجِل.

**نامه‌ی محرمانه:** خِطَابٌ سِرِّی، مَكْتُوبٌ سِرِّي.

**نامه را پاسخ داد:** أَجَابَ عَنْ الرِّسَالَةِ.

**نامادری (زن پدر):** رَابَّة.

**نامحدود، بی‌حساب:** إلى غَيْرِ حَدٍّ، لاحَدَّ لَهُ، بِلَا حَدٍّ.

**نامرتب:** مِنْ غَيْرِ تَرْتِيبٍ.

**نامرغوب:** رَدِيء (در مورد کالا: فِي الأَمْتِعَة وَ البَضَائِع).

**نامطلوب، ناپسند:** مَرْغُوبٌ عَنْهُ.

**نامطلوب (انسان سیاسی):** غَيْر مَرغُوبٍ فيهِ (شخصٌ دِيبْلُومَاسِيّ)، مُكلَّفٌ بِمُغَادَرةِ البَلَدِ.

**نامه‌رسان:** سَاعِي البَرِيد، بَوسْتَجِي (عامیانه).

**آیا برای من نامه نرسیده است؟:** هَل تُوجَدُ خِطَابَاتٌ لِي؟.

**نان:** خُبْز، عَيْش (در تداول مصریان).

**با هم نان و نمک خوردیم:** أكلْنَا عَيْشاً وَ مِلْحاً مَعَاً.

**نانش را آجر کرد:** قَطَعَ عَيْشَهُ، قَطَعَ رِزْقَهُ.

**نان، بیات است:** اَلخُبْزُ بَايِت، اَلعَيشُ بَايِت (مصر).

**نان تازه است:** اَلخُبزُ طَرِيّ.

**نان خشک است:** الخُبزُ يَابِسٌ (ضدّ طَرِيّ: نرم و تازه).

**نان خشک تنوری:** سَمِيط (مصر)، كعك (عراق).

**نان سفید (ساندویچی):** عَيْش فِينُو (مصر)، صَمُّون (عراق).

**نان سوخاری:** بُقْصُمَات (مصر).

**نان لَواش، نان نازک:** اَلرِّقَاق.

**نان نرم و تازه:** اَلخُبْزُ الطَّرِيّ، اَلعَيشُ الطَّرِيّ (مصر)، خُبْزٌ طَازَج.

**قرص نان، گرده‌ی نان:** رَغِيف.

**یک تکه نان:** قِطْعَةُ خُبْزٍ، كِسْرَةُ خُبْزٍ، حِطَّةُ خُبْزٍ (در تداول مصریان).

**نانوا:** خَبَّاز.

**نانوایی:** مَخْبَز.

**ناو:** بَارِجَة، سَفِينَة.

**ناوِ جنگی:** طَرَّادَة، سَفِينَة حَرْبِيَّة.

**ناو سربازبری:** حَامِلَةُ الجُنُود. ← سرباز.

**ناو هواپیمابر:** حَامِلَةُ الطَّائِرَات، سَفِينَةٌ حَامِلَةٌ لِلطَّائِرات، أُسْطُول حامِل الطَّائِراتِ.

**ناو یخ‌شکن:** سَفِينَة تَحطِيمِ الْجَلِيد.

**ناوچه:** بَارِجَة.

**به ناوچه دشمن خسارات مهمی وارد شد:** لِحقَتْ بِبَارِجَةِ الْعَدُوِّ خَسَائِرُ جَسِيمَة.

**ناوشکن:** مُدَمِّرَة، نَاسِفَة، سَفِينَة حَرْبِيّة.

**ناوگان بازرگانی:** اَلأُسْطُولُ التِّجَارِيّ.

**ناوگان جنگی:** اَلأُسطُولُ الحَربِيّ.

**ناوگان دریایی:** أُسْطُول بَحْرِيّ.

**ناوگان هوایی:** أُسْطُول جَوِّيّ.

**ناوی:** مَلَّاح، بَحَّار.

**ناهار:** غَدَاء.

**ناهار خوردم:** تَغَدَّيتُ.

**ناهار خورده‌ای؟:** هَل تَغَدَّيتَ؟، هَل تَنَاوَلْتَ غَدَاءَكَ؟.

**ناهنجاری (مادرزادی):** تَشَوُّهٌ خَلْقِيّ، نَاقِصُ الْخِلْقَه.

**التهاب (آماس) نای:** إلتِهابُ الرُّغامِيّ أَوِ القَصَبَةِ الهَوائيَّة.
**نایاب، کمیاب (کالا):** نَادِر، نَاقِصٌ فِي السُّوق.
**نایب‌السّلطنة:** الوِصَاية عَلَى الْعَرْش.
**نبرد:** قِتَال، مُحَارَبَة.
**نبرد خونین:** اَلقِتَالُ الدَّامِي، قِتَالٌ دَامِي.
**نبرد سخت، نبرد شدید:** قِتَالٌ مَرِير، قِتَالٌ عَنِيف.
**نبرد سنگین میان دو طرف همچنان ادامه دارد:** لَا يَزَالُ يَدُورُ قِتَالٌ مَرِيرٌ بَينَ الجَانِبَين.
**نبرد شدید میان دو طرف رخ داده است:** وَقَعَ قِتَالٌ عَنِيفٌ بَينَ الجَانِبَين.
**نبش خیابان:** نَاصِيَةُ الشَّارِع.
**نبضش را پیدا کرد:** جَسَّسَ نَبْضَهُ.
**نبودن:** عَدَمُ الوُجُودِ، (نیست: غَيرَ مُوجودٍ).
**نپال:** النِيبَال، نيبالِيّ.
**نپرداختن (تعهّد):** عَدَمُ الْوَفَاءِ.
**نپرداختن (وجه):** عَدَمُ الدَّفْع.
**تلاش‌ها به نتیجه رسید:** إِنَّ الْمَسَاعِيَ كُلِّلَتْ بِالنَّجَاحِ.
**نتیجه‌ای ندارد، فایده‌ای ندارد:** لاجَدوَى فى ذَلِکَ.
**نتیجه امتحانات آمد:** جَاءَتْ نَتَائِجُ الْامْتِحَانَات.
**نتیجه‌ی قطعی:** اَلنَّتِيجَةُ الحَتْمِيَّة.
**نتیجه‌ی مطلوب، نتیجه‌ی مورد نظر دست نمی‌دهد:** لاتَتَحَقَّقُ النَّتِيجَةُ الْمَرْجُوَّة، لَا يَتَحَقَّقُ الهَدَفُ المَنشُود.
**نتیجه‌ی مورد انتظار:** النَّتِيجَةُ المُتَوَقَّعَةُ.
**نتایج حاصله از دودوزه بازی (نیرنگ‌بازی):** المُعْطَيَاتُ فِي ضَوْءِ المُرَاوَغَات.
**نثر فنّی، نثر أدبی:** اَلنَّثْرُ الفَنِّيّ.
**نجات یافتگان از کشتار:** النَّاجِينَ مِنَ المَذْبَحَةِ.
**نخ:** خَيْط، دُوبَارة (مصر).
**نخ و سوزن:** اِبرَة وَخَيط.
**نخ قرقره:** خَيطُ البَكْرَة.
**نخبه‌ای از دوستان در جشن عروسی شرکت کردند:** إِشتَرَکَ فِي حَفْلِ القِرَان بَاقَةٌ مِنَ الأَصْدِقَاء، صَفْوَةٌ مِنَ الأَصْحَاب، ثُلَّةٌ مُخْتَارَةٌ مِنَ الأَحْبَاب، (عدّه‌ای از دوستان ....: لَفِيفٌ مِنَ الأَصدِقَاءِ، شِلَّةٌ مِنَ الزُّمَلَاء).
**نخست:** بَادِيء، فِي الْبِدَايَةِ.
**نخست‌وزیر:** رَئِيسُ الوُزَراء، رَئِيسُ الدَّولَة، رَئِيسُ مَجْلِسِ الوُزَراء.
**جناب آقای نخست‌وزیر:** فَخَامَةُ السَّيِّد رَئِيسِ الوُزَرَاء، دَولَةُ رَئِيسِ الوُزَرَاء، سِيَادَةُ رَئِيسِ الوُزَراء.
**نخست وزیر کشور ... برای یک دیدار رسمی سه روزه از ایران وارد تهران شد:** وَصَلَ إِلَى طَهْرَان رَئِيسُ الوُزَرَاء ... فِي زِيَارَةٍ رَسمِيَّةٍ لِإِيرَان تَسْتَغْرِقُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ.
**آقای نخست وزیر از استان خراسان بازدید به عمل آورد:** فَتَّشَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَرَاءِ مُقَاطَعَةَ خُرَاسَان، قَامَ اَلسَّيِّد رَئِيسُ الوُزَراء بِجَولَةٍ لِمُقَاطَعَةِ خُرَاسَان.
**جناب آقای معاون نخست‌وزیر:** سَعَادَةُ اَلسَّيِّد نَائِب رِيَاسَةِ الوُزَرَاء.
**دفتر نخست‌وزیر:** مَكْتَبُ رَئِيسِ الوُزَرَاء.
**نخست‌وزیری:** مَكتَبُ شُؤُونِ رِئَاسَةِ الوُزَرَاء،

رِئَاسَةُ الوُزَراء.
**برای نخستین‌بار:** لأَوَّلِ مَرَّة، لِلْمَرَّةِ الأُولَى.
**نخستین کسی که پرچم مخالفت را برافراشت:** أَوَّلُ مَن شَقَّ العَصَا، أَوَّلُ مَن إتَخَذَ مَوقِفَ الخِلَاف، أَوَّل مَن نَصَبَ نَفسَهُ لِلعِدَاءِ وَالمُخَالَفَة.
**از نخستین کارهای او بود:** كَانَ بَاكُورَةَ اَعْمَالِه.
**نُخود:** حُمُّص، (و پخته‌ی آن نام یک نوع غذای محلّی در سوریه و لبنان نیز می‌باشد).
**نخودسبز، نخودفرنگی:** بِسِلَّة (در تداول مصریان)، حُمُّص أَخْضَر.
**ندا در داد:** نَادَى.
**ندای غیبی:** هَاتِف غَيبِيّ.
**این ندای وجدان من است:** هَذَا مَايُمْلِيهِ عَلَيَّ ضَمِيرِي.
**ندیم، ندیمه:** وَصِيف (مذكّر)، وَصِيفَة (مؤنّث).
**نرخ، قیمت:** سِعْر، ثَمَن.
**نرخ آزاد:** سِعْرُ السُّوق السَّودَاء.
**نرخ اجناس گران است:** أَسْعَارُ السِّلَع مُرتَفِعَة.
**نرخ بازار محلّی:** اَسْعَارُ السُّوقِ المَحلِّيَّة.
**نرخ برابری، اسمی:** مَبْلَغ إسمِيّ.
**نرخ بهره:** سِعْرُ الْفَائِدَةِ.
**نرخ برای مصرف کننده:** اَلسِّعْرُ لِلمُستَهْلِك.
**نرخ بیکاری:** نِسبَةُ البِطَالَة.
**نرخ پست:** أُجرَةُ البَرِيد، أُجُورُ البَرِيد.
**نرخ تورّم:** سِعْرُ التَّضَخُّم.
**نرخ حمل و نقل:** أُجْرَةُ النَّقْل.
**نرخ‌بندی اجباری:** اَلتَّسعِيرَةُ الجَبْرِيَّة.
**نرخ رسمی:** اَلسِّعْرُ الرَّسْمِي، اَلسِّعْرُ الحُكُومِيّ.
**نرخ سرسام‌آور، بسیار بالا:** سِعْرٌ مُذْهِل، أَسْعَار مُذْهِلَة.
**افزایش نرخ بیکاری:** إزْدِيَادُ مُعَدَّلِ البِطَالَةِ، إرتِفاعُ مُعَدَّلِ البِطالَة، إرتفاعُ عددِ العَاطِلِين.
**کاهش نرخ بیکاری:** هُبُوطُ (إنخِفَاضُ) مُعَدَّلِ البِطَالَة.
**نرخ‌گذاری رسمی:** تَحْدِيدُ الاَسْعَارِ.
**نرخ‌گذاری شهرداری:** تَسْعِيرَةُ البَلَدِيَّة.
**نرخ‌گذاری کالای مصرفی:** تَسْعِيرُ البَضَائِع (السِّلَع) الأَستِهْلَاكِيَّة.
**نرخ‌های باورنکردنی:** أَسْعَارٌ خَيَالِيَّة، باهِظَة.
**نرخ‌ها مناسب و ارزان است:** الأَسعَارُ مُرْضِيَة، مُغْرِيَة.
**نرخ‌های ما مقطوع است:** أَسْعَارُنَا مَحْدُودَة، مُحَدَّدَة.
**نرد، مهره، طاس تخته نرد:** اَلزَّهْر.
**نردبان، پلّکان:** سُلَّم، دَرَج (سُلَّمُ العِمَارَة: پلکان ساختمان).
**نردبان ترقّی را طی کرد:** إجْتَازَ مَدَارِجَ الرَّقِيّ.
**نردبان تناب:** سُلَّم حِبَال.
**نردبان ترقّی را می‌پیماید:** يَسِيرُ فِي مَدَارِجِ الرُّقِيّ.
**دیگران را نردبان ترقّی خود می‌سازد:** يَبْنِي حَيَاتَهُ عَلَى أَشْلَاءِ الآخَرِين.
**نردبان چوبی:** سُلَّم خَشَبِيّ (سُلَّم: پلّکان که آنرا دَرَج نیز گویند).
**نردبان دستی:** سُلَّم نَقَّال، مِرْقَاة.
**نردبان مارپیچ:** سُلَّم حَلَزُونِيّ.
**نرده، حفاظ، محجر:** دَرَابْزُون، سُور، سِيَاج.
**نرده‌ی آهنی:** سُور حَدِيدِيّ. سِيَاج.

**دیوار را نرده‌کشی کرد:** سَیَّجَ الْجِدَارَ.
**پشت نرده‌های دانشگاه:** خَلْفَ أَسْوَارِ الجَامِعَة، (پشت میله‌های زندان: خَلفَ قِضبَانُ السِّجن).
**نرم، لطیف (پارچه):** نَاعِم.
**نرم‌خویی، خوش‌اخلاقی:** دِمَاثَةُ الْأَخْلَاق.
**نرمش (انعطاف‌پذیری):** مُرُونَة.
**نرم نرم می‌آید:** يَنْزِلُ رَذَاذاً (المَطَر).
**نرمه‌ی ساق پا:** بَطَّةُ السَّاق.
**نرمه‌ی گوش:** حَلَمَةُ الأُذُنِ.
**نروژ:** النَّرْوِج، نَرْوِجيّ.
**نزاع:** اِحْتِدام، اِصْطِدَام.
**نزاع بالاگرفت:** إِحْتَدَمَ النِّزَاع، إشتَدَّ النِّزَاع.
**نزاع را فیصله داد، خاموش کرد:** فَصَمَ النِّزَاعَ، حَسَمَ النِّزَاعَ.
**نزد:** عِنْد، لَدَى.
**نزد خود نگاه داشت:** إِحْتَفَظَ لِنَفْسِهِ.
**نزد شما آمدم:** جِئْتُ عِنْدَكُم (لَدَيْكُم).
**کتاب نزد شماست:** الكِتَابُ عِنْدَكُم (لَدَيْكُم).
**نزدیک:** قَرِيب، قُرْب.
**نزدیک به پایان است:** عَلَى وَشْكِ النِّهَايَة.
**نزدیک نیمه‌شب شد:** آذَنَ اللَّيلُ بِالإِنْتِصَاف، يَكَادُ أَن يَنْتَصِفَ اللَّيلُ.
**به او نزدیک شد:** دَنَى إِلَيْهِ (منهُ).
**نزدیک‌بین:** قَصِرُ البَصَر. مُصَابٌ بِالحَسَرِ أَو قِصَرِ البَصَرِ، حَسِيرُ البَصِير.
**نزدیک‌بینی:** قِصَرُ البَصَرِ، قِلَّةُ التَّبَصُّر أَوِ التَّمْييز، حَسْرُ البَصَر.
**نزدیکی کردن (با همسر):** اَلمُوَاقَعَة، اَلمُجَامَعَة، المُضَاجَعَة.
**نزدیکی، خویشاوندی:** قِرَابَة، اَلتَّقَرُّب.
**نزول، سود، بهره غیرمشروع:** رِبَا (فَايِدَة)، رِبْح. عَايِد غَيرشَرعِيّ.
**نزول‌خوار:** مُرَابِي.
**نژاد، تبار:** نَجَاد، ج: أَنْجَاد، اَلأَصْل، عُنْصُر.
**نژاد من ایرانی است:** أَنَا أَنحَدِرُ مِن أَصلٍ إِيرَانِيّ، أَنَا إِيرَانِيُّ الأَصْل.
**از میان‌بردن برتری نژادی:** القَضَاءُ عَلَى التَّمِييزِ العُنْصُرِيّ.
**انواع برتری نژادی:** اَشْكَالُ التَّمْييزِ الْعُنْصُرِيّ.
**به کار بردن برتری نژادی:** مُمَارَسَةُ العُنْصُرِيَة.
**تبعیضات نژادی:** التَّمْييزُ الْعُنْصُرِي.
**خصوصیّات نژادی:** المُمَيِّزَاتُ الْعُنْصُرِيَّة.
**درگیری‌های نژادی:** نِزَاعٌ عُنْصُرِيّ، صِرَاعٌ عُنصُرِيّ.
**یک ملّت با نژادهای گوناگون:** أُمَّةٌ مُتَعَدِّدَةُ الأَعْرَاقِ وَ مُخْتَلِفَةُ الجِنْسِيَّات.
**مخلوطی از نژادهای مختلف:** خَلِيطٌ مِن مُخْتَلِفِ الجِنْسِيَّات.
**نژادپرستی:** اَلتَّعَصُّبُ الْعُنْصُرِيّ.
**نژادشناسی (اتنولوژی):** عِلْمُ أُصُولِ الْأَجْنَاس، عِلْمَ السُّلَالَةِ الْبَشَرِيَّة.
**نژادگرا، نژادپرست:** عُنْصُرِيّ.
**نسبت، خویشاوندی:** اَلقَرَابَة، صِلَةُ القِرَابَة.
**به من نسبت داد:** اَسْنَدَ اِلَيَّ.
**نسبت بیکاری:** مُعَدَّلُ البِطَالَةِ.
**نَسَب‌شناسی:** عِلمُ الأَنسَاب، عِلمُ الرِّجَالِ (فقه).
**نَسَب‌نامه:** سِلْسِلَةُ النَّسَبِ.
**نَستوه:** اَلمُقَاوِم، اَلصَّلْب (اَلَّذِي لَا يَعْرِفُ

اَلضَّعْفَ وَ لاَ الكَلَلَ وَ لاَ الفُتُورَ)، الصَمُود، لاَ يَمُلُّ، لاَ يَكِلُّ.

**مجاهد نستوه:** مُجَاهِد صَمُودٌ.

**نسج:** نَسِيج.

**نسج‌های پوست بدن:** اَلأَنْسِجَةُ الجِلْدِيَّة، (یاخته‌های بدن: خَلاَيَا الجِسم).

**نسخه‌ی دارو:** وَصفَة الطَّبِيب، رَوشِيتَة (مصر).

**نسخه‌برداری:** الاِسْتِنْسَاخ.

**نسخه‌های آن نایاب شد:** نَفِدَتْ طَبْعَتُهُ.

**نسخه‌های کتاب تمام شد:** نَفِدَتْ طَبْعَةُ الْكِتابِ.

**نسل:** جِيل.

**نسل آینده:** اَلجِيلُ القَادِم، اَلأَجْيَالُ القَادِمَة، اَلجِيْلُ الصَّاعِد، اَلجِيلُ الطَّالِع.

**نسل جدید:** اَلنَشْىءُ الجَدِيد، اَلجِيلُ الجَدِيد.

**نسل جوان:** جِيلُ الشَّبَاب، اَلجِيلُ الصَّاعِد.

**آیاکسی هست که نسل جوان را تربیت کند؟:** مَن لِي بِتَرْبِيَةِ جِيلِ الشَّبَاب؟ مَن ذَا الَّذِي يَتَوَلَّى تَرْبِيَةَ جِيلِ الشَّبَاب؟!.

**نسل سازنده:** اَلجِيلُ البَنَّاء.

**نسل کنونی:** اَلجِيلُ الحَاضِر.

**نسل گذشته:** اَلجِيلُ المَاضِي.

**نسل مترقّی (فهمیده، بافرهنگ):** اَلجِيلُ الصَّاعِد، المُثَقَّف.

**نسیم ملایم:** اَلنَّسِيمُ العَلِيل، اَلنَّسِيمُ الرَّقِيق.

**نسیم بهاری برگ درختان را نوازش می‌دهد:** يُدَاعِبُ النَّسِيمُ العَلِيلُ أَورَاقَ الأَشْجَار.

**گونه‌اش را نسیم بهاری نوازش می‌داد:** كَانَ نَسِيمُ الرَّبِيعِ يُدَاعِبُ خَدَّهُ.

**نسیه ممنوع است:** اَلشُّكُكُ مَمْنُوع (مصر)، اَلفَقْدِي مَمْنُوع (عراق).

**نِشا، قلمه:** شَتِيلَة.

**نشاکار:** اَلمَشْتَلِيّ، صَاحِبُ المَشْتَلِ الزِّرَاعِيّ.

**نِشاسته:** نَشَا.

**نشاسته‌ای:** نَشَوِيّ.

**مواد نشاسته‌ای:** مَوَادٌّ نَشَوِيَّة.

**نشان:** أَثَر، عَلامَة، مَارِكَة مُسَجَّلَة.

**نشان داد:** أَشَارَ إِلَيه، دَلَّ عَلَيْه.

**خود را همانگونه که هست نشان داد:** أَرْسَلَ نَفْسَه عَلى سَجِيَّتِها، أَظهَرَ نَفسَهُ كَما هِيَ، كَمَا هُوَ.

**نشان، مدال:** وِسام، نِيشان، ج: نَيَاشِين.

**نشان حمایل:** اَلوِشاح.

**نشان لیاقت:** وِسَامُ الاِسْتِحْقَاق.

**نشان لیاقت گرفت:** حَصَلَ عَلَى وِسَامِ الجِدَارَة (الاِستِحقَاق).

**فیلم نشان داده شد:** عُرِضَ الفِيلم.

**آن را به من نشان بده:** أَرِنِي إِيَّاه (فصيح)، رَاوِينى ايَّاهُ (حجاز)، شَوِّفِنى إِيَّاه (عراق)، فَرِّجِينى إِيَّاهَ (لبنان، سوريه)، وَرِّينِي إِيَّاه (مصر).

**لطفاً این آدرس را به من نشان دهید:** دُلَّنِي عَلَى هَذَا الْعُنْوانِ مِنْ فَضْلِكَ.

**لطفاً راه را به من نشان بدهید:** مِن فَضْلِك عَرِّفْنِي الطَّرِيق، دُلَّنِي عَلَى السِّكَّة.

**یک تیر و دو نشان:** حِجَارَةٌ بِعُصْفُورَين.

**نشان دادن:** العَرْض، اَلاِرَائَة.

**نشانی، آدرس:** عُنْوَان.

**نشانی منزل:** عُنْوَانُ المَنْزِل.

**لطفاً این نشانی را برایم بخوانید:** مِن فَضلِكَ

إقرَأْ لِي العُنْوَان.
**آیا نشانی و آدرس مرا دارید؟:** هَل تَعرِفُ عُنوَانِي؟.
**نشانه:** عَلَامَة.
**هفت‌تیر را نشانه گرفت:** سَدَّدَ الْمُسَدَّس، صَوَّبَ المُسدَّس نَحوَ الهَدَفِ.
**نشانه‌گذاری مرزی:** تَحْدِيدُ إقَامَةِ الْحُدُودِ.
**نشانه‌گیری:** تَصوِيبُ الهَدَف.
**نشانه‌گیری می‌کند:** يُصَوِّبُ الهَدَفَ. (يُنَشِّن، در تداول مصریان).
**نشانه‌های ویژه، ویژگی‌ها:** المَلَامِحُ المُمَيِّزة، اَلعَلائِمُ الخَاصَّة.
**نشانه‌هایی از بهبودی وضع سیاسی:** بَوَادِرُ انْفِرَاجٍ سِيَاسِيٍّ، بَوَارِقُ تَحَسُّنِ المَوقِفِ السِّيَاسِيّ.
**نشانه‌هایی از وجود ضعف و ناتوانی دیده می‌شود:** هُنَاكَ مُؤَشِّراتٌ وَاضِحَةٌ تَدُلُّ عَلَى الضَّعْفِ.
**نشتِ گاز:** تَسَرُّب الْغَازِ.
**نشتی آب:** رَشحةُ المَاء.
**نشخوار کردن:** اَلإجْتِرَار، اَلجِرَّة.
**حیوان نشخوارکننده:** مُجْتَرّ.
**نشریّه روزانه، روزنامه:** نَشْرَة يَومِيَّة.
**نشریّه شش ماهه:** نَشْرَة نِصفُ سَنَوِيّ.
**نشریّه‌ی فصلی:** نَشْرَة دَوْرِيَّة.
**نشریّات خلاف اخلاق:** مَنشُورَات فِي اَلآدَب الْإبَاحِيّ.
**نشست اضطراری اوپک:** المُؤْتَمَرُ الطَّارِئُ لِلدُّولِ المُصَدِّرَةِ لِلبِتْرُولِ.
**نشستن:** اَلعقُود، اَلجُلُوس.
**روی زمین نشست (انسان):** جَلَسَ عَلَى الأرْضِ، قَعَدَ عَلَى الأرْضِ.
**به زمین نشست (هواپیما):** هَبَطَتْ الطَّائِرَةُ عَلَى أرْضِ الْمَطَارِ.
**بچه نشسته است، ساکت است:** الطِّفْلُ قَاعِدٌ، اَلطِّفْلُ سَاكِتٌ.
**بچه روی صندلی نشسته است:** الطِّفْلُ جَالِسٌ عَلَى الْكُرسِيِّ.
**کبوتر روی شاخه‌ی درخت نشست:** وَقَعَ الطَّائِرُ عَلَى غُصْنِ الشَّجَرِ.
**سر سفره نشست، کنار سفره نشست:** جَلَسَ إلَى المَائِدَة.
**پهلوی من نشست، کنارم نشست:** جَلَسَ جَنْبِي، جَلَس بِجَانِبِي.
**بنشین، سرِ جایت:** أُقعُدْ مَكَانَكَ.
**نشیب و فراز زندگی را گذرانیده، سرد و گرم روزگار را چشیده:** عَانَى تَقَلُّبَاتِ الدَّهْر، مَارَسَ حُلْوَالحَيَاةِ وَ مُرَّهَا، طَوَى شَامِخَ الحَيَاةِ وَ خَفْضِهَا.
**او را نصیحت نمود:** اَسْدَى اِلَيْهِ (له) النُّصْحَ، نَصَحَهُ.
**نصایح لازم را نمود:** اَسْدَى اِلَيه الإشَارَاتِ.
**نُطق:** اِيرادُ الْكَلِمَة، خِطَاب.
**نُطق ریاست جمهوری اسلامی در گشایش دوره‌ی جدید قانون‌گذاری مجلس شورای اسلامی:** اَلخِطَابُ الجُمْهُورِيّ عِندَ افْتِتَاحِ الدَّورَةِ الجَدِيدَةِ لِلمَجْلِسِ النِّيَابِيّ (لِلشُّورَى الإسْلَامِي).
**نطقی ایراد کرد، سخنرانی کرد:** أَلْقَى خِطَاباً، أَلْقَى كَلِمَةً، (أَلْقَى مُحَاضَرَة: سخنرانی علمی

ایراد کرد).

**نطق پادشاه:** خِطَابُ الْعَرْشِ.

**نظارت (کنترل) بر کار:** مُرَاقَبَةُ الْأُجُورِ.

**نظارت بر مال الاجاره:** مُرَاقَبَةُ الْإِيجَارَاتِ.

**نظارت بین‌المللی:** اَلرِّقَابَةُ الدُّوَلِيَّة.

**نظارت مرزی، مرزبانی:** مُرَاقَبَةُ الْحُدُودِ.

**کمیته‌ی نظارت:** لَجْنَةُ الإشْرَافِ (المُراقَبَة).

**نظارت می‌کند بر:** يُشْرِفُ عَلَى ...، (دو واژه‌ی مُراقِب عَام و مُشرِف عَام در مصر بر مدیر کلّ نیز اطلاق می‌گردد).

**نظافت را رعایت فرمایند:** المَرْجُو مُرَاعَاةُ النَّظَافَة.

**نظام، قانون:** اَنْظُمَة.

**نظام استبدادی، نظام فاشیستی:** شَرَائِعُ الإسْتِبْدَاد، حُكمُ الإرهاب.

**نظام لائیک (بی‌دین):** نِظَامٌ عِلْمَانيّ.

**نظام وظیفه:** عَسْكَرِيَّة، خِدمَةُ العَلَم.

**نظامی:** عَسْكَرِيّ.

**حکومت نظامی:** اَلْحُكْمُ الْعُرْفِيّ، حَظرُ التَّجَوُّل.

**دستور نظامی:** اَمْرٌ عَسْكرِيٌّ.

**منطقه غیرنظامی، بی‌طرف:** مِنطقَة مُجَرَّدَة عَنِ السِّلَاح.

**مرد نظامی:** رَجُلٌ عَسْكَرِيّ.

**نظر، ایده:** وِجْهَةُ نَظَر.

**نظرخواهی، مشورت کردن:** الإستِطلاع، الإستِشَارَة.

**نظر شما در این باره چیست؟:** مَا هِيَ وِجْهَةُ نَظَرِكُم فِي هَذَا الشَّأن؟.

**نظر را جلب می‌کند، جلب نظر می‌کند:** يَسْتَرعِي الأنتِبَاه، يَلْفِتُ النَّظَرَ، يَسْتَوْقِفُ النَّظَرَ.

**نظر او را قبول کرد:** رَأَىَ رَأْيَه.

**نظر خاصّی نداشت:** لَمْ يَكُنْ لَهُ فِيهِ رَأْيٌ.

**نظر خاصّی نداشت، منظوری نداشت:** لَم يَكُن يَقصُد شَيئاً، كَلامٌ بَرِئُدُونَ قَصدٍ.

**نظر خود راگفت:** اَبْدَى رَأْيَه.

**از نظر شماگذشت:** عُرِضَ عَلَيكُم.

**به نظر شما رسید:** قُدِّمَ إلَيكُم.

**از هرگونه اظهار نظر، پیرامون این حادثه خودداری کرد:** إمتَنَعَ عَنِ الإدْلَاءِ بِأيِّ تَعْلِيقٍ حَولَ هَذَا الحَادِث.

**از یک وجب خاک میهن خود صرف‌نظر نمی‌کنیم:** لَن نُفَرِّط فِي شَبْرٍ مِن أَرَاضِينَا.

**این بحث از نظر خوانندگان می‌گذرد:** هَذَا البَحْثُ أُقَدِّمُهُ إلَى القُرَّاء ...

**مدّنظر قرار می‌دهد:** يَضَعُ نُصْبَ عَينَيه.

**در نظر دارم:** أنوِي.

**نظر عابرین را جلب می‌کند:** يُثِيرُ انْتِبَاهَ المَارَّة.

**به نظرش آمد:** خَطَرَ بِبَالِه.

**نظر او را خواست:** أخَذَ رَأيَهُ، سَأَلَهُ رَأيَهُ.

**نظر به:** بِالنَّظَرِ إلَى ...

**نظر به اجرای انقلاب آموزشی:** بِالنَّظَرِ إلَى تَنْفِيذِ الثَّورَةِ التَّعْلِيمِيَّة.

**نظر به اجرای قانون:** تَنْفِيذاً لِقَانُون ...

**نظرخواهی از مردم، نظرخواهی عمومی:** إسْتِطْلَاعُ الرَأْيِ الْعَام.

**نظرسنجی از شهروندان:** إسْتِطْلاعُ آرَاءِ الْمَدِينَة.

**نظری کوتاه:** نَظْرَة إجْمَالِيَّة.

**تجدید نظر:** إعَادَةُ النَّظَر.

**تحت نظر:** تَحْتَ الْمُرَاقَبَة.

**تمام حرکات او را زیر نظر گرفت:** رَاقَبَهُ فِی حَرَكَاتِهِ وَ سَكَنَاتِه.

**صرف نظر از:** بِغَضِّ النَّظَرِ مِنْ.

**نـظریه‌ی اسـتاد:** وِجْهَةُ نَـظَرِ الأُسْـتاذ، رَأْیُ الأُسْتاذ.

**تسلیم نظریه‌ی من می‌شود:** يَنْصَاعُ لِرَأْيِي.

**نظیر، همانند، شبیه:** نَظِير، مَثِيل، بَدِيل، شِبْه، قَرِين.

**نظیر ندارد، مانند ندارد:** لَا مَثِيلَ لَهُ، لَا نَظِيرَ لَهُ، هُوَ مُنْقَطِعُ النَّظِير، لَا بَدِيلَ لَهُ.

**بی‌نظیر، بی‌مانند:** بِلَا مَثِيل، بِلاَ نَظِير.

**بـی‌نظیر (بـی‌همتا):** مُـنْقَطِعُ الـقَـرِين، مُـنْقَطِعُ النَّظِير، فَرِيدٌ فِي بَابِهِ، وَحِيدٌ لَا مَثِيلَ لَهُ.

**کتاب بی‌نظیر است:** هَذَا الكِتَابُ لَا مَثِيلَ لَهُ، عَدِيمُ النَّظِير.

**نعت‌گویی، اشعار مذهبی:** اَلتَّوَاشِيحُ الدِّينيَّة.

**نَعْشَه، (نَشئه) می‌دهد:** يُكَيِّفُ، يُنْعِشُ.

**نعل اسب:** حَذْوَةُ الفَرَس.

**نعلبکی:** صَحْنُ الشَّاى، طَبَقُ الشَّاى.

**نَعلین:** نَعَال، مِدَاس.

**نعلین زنانه:** نَعَال نِسَائِيّ.

**نعلین مردانه:** نَعَال رِجاليّ.

**نغمه‌سرائی می‌کند:** يُغَرِّدُ، يَصْدَحُ، يُغَنِّي.

**نفت:** نفط، ذَهَب اَسْوَد.

**منطقه نفت‌خیز:** حَقْلُ النَّفْطِ.

**میدان نفتی:** حُقُولُ النَّفْطِ.

**نفتکش:** نَاقِلَةُ البِتْرَول، نَاقِلَةُ زَيْت.

**نفتکش به گل نشست:** جَنَحَتْ نَاقِلَةُ البِتْرَول.

**نَفربَر:** عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود.

**نفربَر آبی - زمینی:** نَاقِلَة بَرمَائِيَّة.

**نَفربَر زرهی:** عَرَبَة مُجَنْزَرَة، عَرَبَة مُدَرَّعَة.

**او را نفرین کرد:** دَعَا عَلَيْهِ.

**نَفَس او را بند آورد:** أَخَذَ عَلَيهِ أَنفَاسَهُ.

**نفس تازه کرد:** اِسْتَرَدَّ اَنْفَاسَه.

**نفسش را دزدید:** اِسْتَرَقَ اَنْفَاسَه.

**نَفَس همه بُرید، همه در سکوت فرو رفـتند:** كَأَنَّ عَلى رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرَ.

**نَفَس کشیدن:** اَلتَّنَفُّس.

**نَفَسی کشید، راحت شـد:** أَخَـذَ نَـفَسَهُ، أَخَـذَ رَاحَتَهُ.

**نفس‌های آخرش را می‌کِشد، در حال احتضار است:** يَلْفَظُ أَنفَاسَهُ الأَخِيرة، يحتَضِرُ (تعبیر أوّل به طـور کـنایه بـرای پـایان اسـتعمار بـه کـار می‌رود).

**نفس‌های او را هم می‌شمرد، خیلی مواظب او است:** اَخَذَ عَلَيْهِ اَنْفَاسَهُ.

**نـفوذ:** النُّـفُوذ، اَلتَّسَـرُّب، اَلتَّـغَلْغُل، اَلتَّسَـلُّل، الزَّحف.

**نفوذ، قدرت:** سُلْطَة، قُدْرَة.

**صاحب نفوذ است:** لَهُ مَرْكَزٌ قَوِيّ.

**نفوذ آب:** تَسَرُّب المَاءِ، نَضْحُ المَاء.

**نفوذ اسلامی:** اَلزَّحْفُ الأَسْلَامِي.

**نفوذ او قوی است:** مَرکَزُهُ قَوِيّ.

**نفوذ بیگانه، تسلّط بـیگانه:** اَلنُّـفُوذُ الأَجْـنَبِي، اَلسَّيطَرَةُ الأَجْنَبِيَّة.

**مبارزه بـا نـفوذ بـیگانه:** الكِـفاح ضِـدَّ تَسَـلُّلِ الاَجنَبِيّ.

**نفوذ سیاسی دارد:** لَهُ نُفُوذٌ سِيَاسِي.

**نفوذ فرهنگی:** التَّسَلُّلُ الثَّقَافِيّ، الغَزْوُ الثَّقَافِيّ.

**در دستگاه دولت نفوذ دارد:** لَـهُ سُـلْطَةٌ فِـی

جِهَازِ الحُکُومَة.

**نفوذکرد (مرام و عقیده):** تَغَلْغَلَ فِی ...

**استعمار نفوذ کرد:** تَغَلْغَلَ الأستِعْمَارُ، تَسَلَّلَ الأستِعْمَار.

**استعمار نمی‌تواند میان صفوف فشرده‌ی ملّت نفوذ کند:** لَن یَستَطِیعَ الإستِعمَارُ أَنْ یَتَسَلَّلَ فِی صُفُوفِ الشَّعْبِ المُتَشَابِکَة، اَلمُتَلَاحِمَة.

**نفوذکرده است (ستون پنجم):** تَسَلَّلَ الطَّابورُ الْخامِس.

**نفوذ کنندگان به کشمیر:** اَلْمُتَغَلغِلُون داخلَ اَراضِی کِشمِیرَ، المُتَسَلِّلُونَ اِلَی کِشمیر.

**عناصر نفوذی:** اَلعَنَاصِرُ الْمُتَسَلِّلَة.

**منطقه‌ی نفوذ و فعالیّت جدایی‌طلبان:** مِنْطَقَةُ نَشاطِ الإنْفِصَالِیّینَ وَ تَسَلُّلِهِم إلَیها.

**نفع، سود:** فَائِدَة، نَفْع.

**نفع دارد، سود و فائده دارد:** یَنْفَعُ، یَرْبَحُ.

**به نفع عموم است:** لِصَالِحِ العَامّ.

**به نفع تو است:** لِصَالِحِکَ.

**به نفع شما نیست در این کار دخالت کنید:** لَیسَ لِصالِحکَ التَدخُّلُ فِی هَذا الأمرِ.

**به نفع فلان و علیه فلان گواهی داد:** شَهِدَ لِفُلَانٍ وَ عَلَی فَلَانٍ ...

**به نفع ملّت:** لِصَالِحِ الشَّعْبِ.

**این به نفع ما است:** هذا لِصَالِحِنا.

**این کار به نفع ما نیست:** هَذا العملُ لَیسَ لِصَالِحِنا.

**به نفع همه:** لِصَالح الجَمیع.

**نقاب را از چهره برداشت:** رَفَعَ الْبُرْقعَ عَنْ وَجْهِهِ، کَشَفَ عَن مَا هِیَّتِهِ.

**نقابداران (در تئاتر):** المُقَنَّعَات.

**نقّاش، صورتگر:** رَسَّام، (صَبَّاغ: رنگرز که در عرف جامعه، نقّاش هم می‌گویند).

**روبروی نقّاش قرار گرفت:** جَلَسَ اِلَی الرَّسَّام.

**نقّاشی آب‌رنگ:** رَسْم بِالأَلْوَانِ الْمَائِیَّةِ.

**نقّاشی کوبیسم:** اَلرَّسَّامُ التَّکعِیبِیّ، اَلمَثَّالُ التَّکعِیبِی.

**نقّاش کوبیسم:** اَلتَّکعِیبِیَّة (مَذْهَبٌ فِی الرَّسْمِ وَالنَّحت).

**نقد ادبی:** اَلنَّقدُ الأَدَبِیّ.

**نقدینگی بانک مرکزی:** الرَّصِیدُ الْمَالِیُّ لِلْبَنْکِ الْمَرْکَزِیّ.

**نقش و نگار (تزیینات):** التَّزَاوِیق، اَلصُّوَر.

**نقش آرتیست اوّل این فیلم را بازی کرد:** قَامَ بِدَوْرِ الْبُطولَةِ فِی هَذَا الْفِلْم.

**نقش اساسی:** اَلدَّورُ الأَسَاسِیّ، الدَّورُ الرَّئِیسِیّ.

**نقش اساسی دارد:** لَهُ دَوْرٌ اَسَاسِیّ.

**نقش اساسی را بازی کرد:** لَعِبَ دَوراً اَسَاسِیّاً.

**در پایان دادن به جنگ نقش اساسی و عمده داشت:** کَانَ لَه دَوْرٌ رَئِیسیٌّ فِی اِنْهَاءِ الْحَرْب، إخمادِ نَارِ الحَربِ.

**نقش اساسی را از دست دادن:** فَقْدُ مِصْدَاقِیَّةٍ.

**نقش بازیگر اوّل:** دَوْر البُطُولَةِ الأُولَی.

**نقش بازیگر اوّل این صحنه:** دَورُ المُمَثِّلِ الأَوَّلِ فِی هَذَا المَشْهَد.

**نقش تخمک در باروری:** دَوْرُ البُوَیْضَةِ فِی عَمَلِیَّةِ الإخْصَاب.

**نقش تعیین کننده:** دَورٌ حَاسِم.

**نقش خود را ایفا کرد:** قَامَ بِدَوْرِهِ.

**نقش رهبری:** الدَّوْرُ القِیَادِیّ.

**نقش رهبری و پیش‌کسوتی:** دَوْرٌ طَلِيعِيٌّ وَ قِيادِيٌّ.

**نقش رهبری (فرماندهی):** دَوْرُ الْبُطُولَةِ.

**نقش سازنده:** دَورٌ بَنّاء.

**نقش عمده‌ای دارد:** يَلْعَبُ دَوْراً مُهِمّاً.

**نقش کلیدی (مهمی) دارد:** لَهُ دَوْرٌ هَامٌّ، لَه دَوْرُ الْفَصْلِ.

**نقش مجلس در زندگانی سیاسی:** دَورُ المَجلِسِ فِی الحَيَاةِ السِّيَاسِيَّةِ.

**نقش میانجی‌گری را ایفا می‌کند:** يَقُومُ بِدَورِ الوَسِيطِ، يَلْعَبُ دَورَ الوَسِيطِ.

**نقش مهمّی ایفا و بازی می‌کند:** يَلْعَبُ دَوَراً هَامّاً.

**نقش، بازی می‌کند، پلتیک می‌زند:** يَختَلِقُ المَوقِفَ، يَتَحَايَلُ.

**عهده‌دار نقش میانجی‌گری است:** مُكَلَّفٌ بِدَورِ الوِسَاطَة.

**نقشه:** خَرِيطَة، خَارِطَة.

**نقشه‌ی استعماری:** مُخَطَّط إستِعْمَارِيّ.

**نقشه‌ی امپریالیستی:** مُخَطَّط اِسْتِعْمَارِيّ.

**نقشه‌برداری:** اَلمَسْح، اَلتَّخْطِيط .

**نقشه‌ی برجسته:** اَلخَرِيطَةُ المُجَسَّمَة، البَارِزَة.

**نقشه‌ی دشمن، دسیسه‌ی دشمن:** خُطَّةُ العَدُوّ، مُخَطَّطُ العَدُوِّ.

**نقشه‌ی شوم:** خُطَّة دَنِيَّة.

**نقشه‌ی ساختمان:** تَصْمِيمُ البِنَاء.

**نقشه‌ی پیش بینی‌شده، دسیسه:** خُطَّة مُدَبَّرَة، خُطَّة مُبَيَّتَة.

**نقشه‌ی تاشده در کتاب یا مجلّه:** خَرِيطَةٌ مَطوِيَّة (فِی كِتَابٍ أَو مَجَلَّةٍ).

**نقشه‌کش:** رَسَّام، خَرَائِطِيّ.

**نقشه‌کشی:** اَلتَّخْطِيط ، رَسْمُ الخَرَائِط.

**نقشه‌ی منظّم، برنامه‌ی منظّم:** مُخَطَّطٌ مُنَسَّق، خُطَّةٌ مُنَسَّقَة.

**نقشه‌کشید:** دَبَّر خُطَّةً.

**نقشه (طرحی) که در آن موفّق شدند:** مُخَطَّطٌ (مَشْرُوعٌ) نَجَحُوا فِی تَنْفِيذِه.

**نقشه‌های پیش بینی شده:** خُطَطٌ مَدْرُوسَة، مَرسُومَة.

**نقشی به روی کاغذ ماند:** ظَلَّتْ حِبْراً عَلَى الوَرَق.

**نقص دارد:** نَاقِص، مَعِيب.

**نقص عضو (در بدن):** اَلعَاهَةُ المُسْتَدِيمَة.

**به دلیل نقص فنّی در دستگاه پخش:** لِعُطَلٍ (لِعَطَبٍ) فَنِّيٍ لِجِهَازِ البَثِّ (الإرْسَال).

**نقض پیمان:** نَقْضُ المُعَاهَدَة، (ضدّ إبرَامُ المُعَاهَدَة).

**نقض حقوق بشر، تجاوز به حقوق بشر:** اِنْتِهَاكُ حُقُوقِ الإنْسَانِ.

**نقض صریح و آشکار:** خَرْقٌ صَارِخ.

**نقض قرارداد آتش‌بس:** خَرْقُ اِتِّفَاقِيَّةِ الهُدنَة.

**نقض مقرّرات آتش‌بس:** إنتِهَاكُ قَرَارِ وَقْفِ إطلَاقِ النَّار.

**نقطه‌ی اِتّکا:** رَكِيزَة، نُقطَةُ اِرْتِكَاز.

**نقطه‌ی انجماد (صفر):** نُقطَةُ التَّجَمُّد.

**نقطه‌ی جهش:** نُقْطَةُ الإنْطِلَاق.

**نقطه‌ی غلیان:** نُقْطَةُ الغَلَيَان، الفَوَران.

**نقطه‌ی مقابل:** نَقِيض.

**نقطه‌نظر:** وِجْهَةُ نَظَر.

**نقطه نظر شما چیست؟:** مَا هِيَ وِجْهَةُ نَظَرِكُمْ.

**از نقطه نظر ما:** مِن وِجْهَةِ نَظَرِنَا.

**از نقطه نظر ما در این مسأله:** مِنْ وِجْهَةِ نَظَرِنا فِی الْقَضِیَّةِ.

**مشروط بر آن‌که مذاکرات از همان نقطه که متوقّف گردید، آغاز شود:** شَرِیطَةُ إسْتِئِنافِ الْمُحَادَثاتِ مِن حَیثُ تَوَقَّفَتْ.

**نقاط حسّاس، حیاتی:** مَراکِز حَیَوِیَّة.

**نقاط مثبت فرهنگ غرب:** إیجَابیَّاتُ الحَضَارَةِ الْغَربِیَّةِ.

**نُقل (شیرینی):** مُلَبَّس.

**نَقل و انتقالات مرموز در مرز:** تَنَقُّلَاتٌ مُرِیبَة عَلَی الحُدُود.

**نقل و انتقالات مرموز بین واحدهای نظامی دشمن:** تَنَقُّلَاتٌ مُرِیبَةٌ بَینَ وَحَدَاتِ العَدُوّ.

**نقل و انتقالات اسرارآمیز نظامی در مرز:** اَلتَّنَقُّلَاتُ العَسْكَرِيَّةُ المَشْبُوهَةُ عَلَی الحُدُود، اَلتَّحَرُّكَاتُ العَسْكَرِيَّةُ ...

**نکته‌ی اساسی:** النُّقْطَة الْجَوْهَرِیَّة.

**نکوهش، سرزنش:** مَلَامَة، تَأْنِیب.

**نکوهش رفتار خشونت‌آمیز:** اِسْتِنكَارُ اَعْمَالِ العُنْف (الإضْطِهادِ).

**نگارش:** اَلکِتَابَة.

**در اسلوب نگارش ابن مقفّع نثر مسجّع جز به صورت طبیعی و ناخودآگاه یافت نمی‌شود:** یَخْلُو أُسلُوبُ إبنِ المُقَفَّع فِی الکِتَابَة مِنَ السَّجْعِ إلَّامَاجَاءَ بِهِ عَفْوَ الخَاطِر.

**نگاه:** نَظَر، نَظْرَة.

**نگاه ابلهانه می‌کند:** یَحْدِقُ بِبُلْهٍ.

**نگاه به آینده:** اِسْتِشْرَافُ الْمُسْتَقْبَل، اَلتَّطَلُّع إلَی المُستَقبَل.

**نگاه دقیق و ارزیابی:** إلقاءُ النَّظَر.

**نگاه کردن:** النَّظَر، اَلرُّؤْیة.

**نگاه کرد:** نَظَرَ.

**به او نگاه کرد:** سَمَا اِلَیْهِ بَصَرَه، نَظَرَ إلَیهِ.

**خشمناک به او نگاه کرد:** نَظَر إلَیْهِ شَـرَراً، ... مُغْتَضِباً.

**زیرچشمی به او نگاه می‌کند:** یَسْتَرِقُ اِلَیْهِ النَّظَرَ، یُخَالِسُه النَّظَرَ.

**نگاه کن (اینجا را):** أُنْظُر هُنَا بَاوِعْ إهـنَانَة (عراق)، شُوف هُنَا، بُصّ هِنا (در مصر).

**از سوراخ کلید نگاه کن:** أُنْظُرْ مِنْ فُوهَةِ (ثُقبَةِ) المِفْتَاحِ.

**نگاه می‌کند:** یَنْظُرُ، یَبُصُّ.

**نگاهی گذرا:** نَظْرَةٌ عابِرَةٌ.

**نگاه‌های آزمندانه، حریص:** النَّظَراتُ النَّهِمَة.

**نگران:** قَلِق.

**نگرانم:** أنَا قَلِق، بَالِی مَشْغُول.

**برایت نگران شدم:** أَصبَحْتُ قَلِقاً عَلَیکَ.

**چرا نگرانی؟:** لِمَاذَا أَنتَ قَلِق، لِمَ هَذَا القَلَق؟.

**نگران نباش:** لَا تَشْغَلْ بَالَکَ، لَا تكُن قَلِقاً.

**نگران نباشد کارها درست می‌شود:** لَـیس علیه بَأْس، تَصلُحُ الأمُور.

**نگران تو شدم:** إنْشَغَلْتُ عَلَیکَ، قَلَقْتُ عَلَیکَ، أَصْبَحْتُ قَلِقاً عَلَیکَ.

**دل نگرانم:** قَلْبِی مَشْغُول.

**برای شما دل نگران شدم:** إنْشَغَلْتُ عَلَیکَ، قَلَقْتُ عَلَیکَ.

**نگرانی:** اَلقَلَق، إنْشِغَالُ البَال، الإضْطِرَاب.

**نگرانی فوق‌العاده بر منطقه حکمفرماست:** یَسُودُ المِنْطَقَةَ اَلقَلَقُ البَالِغ.

**نگرانی بر اوضاع حکمفرماست:** اَلمَوقِفُ یَسُودُهُ القَلَقُ.
**ابراز نگرانی کرد:** أَعرَبَ عَن قَلَقِهِ.
**آنچه که مایه‌ی نگرانی است:** مِمَّا یَبْعَثُ عَلَی القَلَقِ.
**جای نگرانی نیست:** لَیْسَ هُنَاکَ مایَبْعَثُ عَلَی القَلَقِ.
**برای او ناگوار بود:** عَزَّ عَلَیه اَنَ ... .
**برای من ناگوار آمد:** عَزَّ عَلَیَّ اَن.
**نگهبان:** حَارِس، خَفَر، (خَفَرُ اللَّیل: شبگرد).
**نگهبان شبانه:** حَارِس لَیْلِیّ.
**نگهبان ویژه:** حَرَس خَاصّ.
**نگهبانی:** اَلخَفَارَة، اَلحِرَاسَة.
**نگهبانی ساحلی:** حِرَاسَةُ السَّوَاحِلِ.
**نگهداشتن، محافظت کردن:** اَلمُوَاظَبَة، الحِفْظ.
**نگهدار، آی برادر بایست (ماشین و غیره را):** أَوقِفْ یَا أَخِی، حَاسِبْ یَا أَخِی (مصر).
**نزد خود نگهدار:** إحتَفِظْ بِهِ عِنْدَک، خَلِّی عِنْدَک (عامیانه).
**زبانت را نگهدار:** إحفَظْ لِسانَکَ، إمسِک (صُنْ) لِسَانَکَ.
**نگهداری ، حفاظت:** اَلحِفَاظَة، الصِّیَانَة.
**نَم:** بَلَل، بَلَّة (نمدار، تر: مُبَلَّل، نَدیَان).
**پُف‌نم:** رَشَّة بَسِیطَة.
**نماز طلب باران:** صَلَاةُ الاِسْتِسْقَاء.
**نمازخانه:** مُصَلّی.
**نمازگزار:** مُصَلِّی.
**نمایش:** اَلعَرْض.
**نمایش دراماتیک:** رِوَایَة تَمْثِیلِیّة.
**نمایش سایه‌ها:** خَیَالُ الظِّلِّ.
**نمایش فیلم:** عَرْضُ الفِلْم.
**نمایش هوایی (هواپیما):** عَرْضٌ جَوِّیّ، إستِعْرَاضٌ جَوِّیّ.
**زمان نمایش (نمایشگاه):** اَوْقَاتُ العَرْضِ.
**گروه نمایشی، شَو:** فِرْقَة إسْتِعْرَاضِیة.
**نمایشگاه اتومبیل:** مَعْرِضُ السَّیَّارَات.
**نمایشگاه پوستِر و عکس:** مَعْرِضُ المُلْصَقَات.
**نمایشگاه بین‌المللی:** اَلمَعْرِضُ الدُّوَلِیّ.
**غرفه‌ی ایران در نمایشگاه بین‌المللی ...:** جَنَاحُ إیرَان فِی المَعْرِضِ الدُّوَلِی ...
**مدیریّت برپایی نمایشگاه‌ها و بازارهای بین‌المللی:** هَیْئَةُ تَنْظِیمِ المَعَارِضِ وَ الاَسْوَاقِ الدُّوَلِیَّة.
**نمایشگاه‌های نقّاشی:** مَعَارِضُ التَّصْوِیر، مَعَارِضُ اللَّوْحَاتِ، التَّصْوِیرِیَّة.
**نمایشگر این حقیقت است، نمودار این حقیقت است:** یُمَثِّلُ هَذِهِ الحَقِیقَةَ، یَرمُزُ إلَی هَذِهِ الحَقِیقَة، یَنُمُّ عَن ... .
**نمایش‌خانه، تئاتر:** اَلمَسْرَح، اَلمَرْسَح.
**نمایش‌نامه، سناریو:** اَلمَسْرَحِیَّة، اَلتَّمثِیلِیَّة، اَلرِّوَایَة، الرِّوَایَة المَسْرَحِیَّة.
**نمایش‌نامه‌ی کمدی، تراژدی:** تَمْثِیلِیَّة کُمُدِیَّة، تَراجِیدِیَّة (اَلمَاسَاة).
**نمایش‌نامه‌ها:** اَلمَسْرَحِیَّات.
**نماینده:** مَنْدُوب، مُمَثِّل، مَبْعُوث، (مُمَثِّلُ السِّینَمَا: بازیگر فیلم، آرتیست).
**نماینده‌ی آموزش و پرورش ناحیه‌ی ...:** مُمَثِّلُ التَّرْبِیَةِ وَالتَّعْلِیم لِمِنْطَقَةِ ...
**نماینده ماگزارش داد:** اَفَادَ مَنْدُوبُنَا.

**نمایندگان آوارگان:** المَنْدُوب العَامُ لِلّاجِئِينَ.

**نمایندهی اعزامی سازمان ملل متّحد در خاورمیانه:** مَبْعُوثُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة فِى الشَّرقِ الأَوسَط.

**نمایندهای فرستاد:** أَرسَلَ مَنْدُوباً، أَشْخَصَ مَنْدُوباً.

**نمایندهی ایران در سازمان ملل متّحد:** مَنْدُوبُ إِيرَان لَدَى الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**نمایندهی پاپ:** مَبْعُوث بَابَوِيّ، مُمَثِّلُ البَابِ.

**نماینده تجاری:** وَكِيلٌ تِجَارِيّ.

**نمایندهی ثابت سازمان ملل متّحد:** الوَفْدُ الدَّائِمِ لَدَى الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

**نمایندهی دائمی:** مَنْدُوب دَائِم.

**نمایندهی دانشکده در شورای دانشگاه:** مُمَثِّلُ الكُلِّيَّة فِى مَجْلِسِ الجَامِعَة.

**نمایندهی سازمان ملل:** مَنْدُوبُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

**نماینده سیّار:** مَنْدُوب مُتَنَقِل.

**نمایندهی سیاسی:** مُمَثِّل دِبلَومَاسِيّ.

**نماینده شخصی (خصوصی):** مُمَثِّل شَخْصِيّ، المَبْعُوثُ الشَّخْصِيّ.

**نمایندهی کلیسای کاتولیک:** مُمَثِّلُ الكَنِيسَةِ الْكَاثُولِيكِيَّة.

**نمایندهی فوقالعاده:** مَنْدُوب خَاصّ.

**نمایندهی فوقالعاده سازمان ملل متّحد در امور آوارگان:** مَنْدُوبُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة اَلسَّامِى لِشُئُونِ اللّاجِئِين.

**نمایندهی ویژهی سازمان ملل متّحد:** اَلمَبْعُوثُ الخَاصّ لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**نمایندهی مجلس:** عُضْوُ المَجْلِس.

**نمایندهی مخصوص (ویژه):** المُمَثِّلُ الْخَاصُّ، المَبْعُوثُ الْخَاصُّ.

**نمایندهی ویژه:** اَلمُمَثِّلُ الخَاصّ، المَنْدوبُ الخَاصّ.

**نماینده:** اَلمُمَثِّل، مَنْدُوب، نَائِب، وَكِيل.

**اعتراض نمایندگان را برانگیخت:** أَثَارَ إِعْتِرَاضَ النُّوَّابِ.

**هیئت نمایندگی دائم:** وَفْدَ دَائِم.

**نمایندگان دولتهای ذینفع به مذاکرات خود به منظور برقراری صلح در منطقهی خاور نزدیک ادامه میدهند:** يُوَاصِلُ مُمَثِّلُو الدُّوَلِ المَعْنِيَّة مُحَادَثَاتِهِم لِأَجلِ إِقْرَارِ السَّلَامِ فِى مِنْطَقَةِ الشَّرْقِ الأَدْنَى.

**نمایندگان سیاسی:** اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبْلَومَاسِيُّون، رِجالُ السِّلْكِ السِيَاسِيّ.

**نمایندگان سیاسی خارجی:** اَلبَعَثَاتُ السِّيَاسِيَّةُ الأَجنَبِيَّة، اَلهَيئَاتُ السِّيَاسِيَّة، اَلمُمَثِّلُونَ الدِّبْلَومَاسِيُّونَ الأَجَانِب.

**نمایندگان ویژهی دولت در سمینار پزشکی کشورهای آسیایی و افریقایی:** اَلمَبْعُوثُ الخَاصُّ لِلْحُكُومَة فِى المُؤْتَمَرِ الطِّبيّ لِلدُّوَلِ الأَسِيوِيَّةِ الأَفرِيقِيَّة.

**نمایندگان مجلس:** أَعضَاءُ مَجْلِسِ الأُمَّة، مَجلِسِ الشَّعْب، مَجلِسِ الشُّورَى الأَسْلَامِي.

**به نمایندگان مجلس اعتماد میکنیم:** نَثِقُ بِأَعضَاءِ مَجْلِس الأُمَّة.

**نمایندگی از طرف ...:** بِالنِّيَابَةِ عَن ...

**نمایندگی بازرگانی:** وِكَالَة تِجَارِيَّة.

**به نمایندگی از طرف ملّت به شما خیرمقدم میگویم:** أُرَحِّبُ بِكُم بِالنِّيَابَةِ عَنِ الشَّعْب.

**نمد:** لَبَد.
**کلاه نمدی:** لِبدَة، (لبّاده: جُبَّة، قِفطَان در مصر).
**نمره:** دَرَجَة، رَقَم.
**نمره‌ی تلفن:** رَقَمُ التِّلِيفُون، رَقَمُ الْهَاتِف.
**نمره (درس):** دَرَجَة عِلْمِيَّة.
**نمره‌ی قبولی آورده است:** حَصَلَ عَلَى دَرَجَةِ النَّجَاح، اَحْرَزَ النَّجَاحَ.
**نمره‌ی پای شما چند است (به هنگام خرید کفش):** کَم مِقیاسُ رِجْلِک (عِنْدَ شَراء الْحِذَاءِ).
**نمک:** مِلْح.
**با نمک حرف می‌زند:** يَسْتَمْلِحُ الحَدِيثَ، يَتَحَدَّثُ بِمَلاحَة (مِلاحَة به کسر میم: کشتی‌رانی).
**نمک‌شناسی:** اِعْتِرَافٌ بِالْجَمِيل.
**نمک‌نشناس است، ناسپاس است:** نَاكِرٌ لِلْجَمِيل، كَافِرٌ بِالنِّعْمَة، (مق: حق‌شناس: عَارِفٌ بِالجَمِيل).
**نمک‌نشناسی:** نَكْرَانُ الْجَمِيل.
**نمک میوه:** مِلْحٌ فَوَّار (فِي الطِّبّ).
**نمک‌زده:** مُمَلَّح.
**نمکدان:** مَلَّاحَة، مِمْلَحَة.
**نمک روی زخم می‌پاشد:** يَرُشُّ المِلْحَ عَلَى الجُرْحِ.
**نمکین، بانمک:** مَلِيح، (مَالِح: شور، پُرنمک).
**بی‌نمک:** بَايِخ، فَاتِر (فِي الطَّعام و بَايِخ را در مصر به چیز بی‌خود نیز می‌گویند).
**نمناک، مرطوب:** رَطِيب.
**نمودار:** ظَاهِر، بَارِز، مُبَيِّن. مُؤَشِّر (بَاين در مصر).
**نمودار این حقیقت است:** يُبَيِّنُ هَذَا الوَاقِع، يَنُمُّ عَن هَذَا الوَاقِع.
**نمودار فعّالیت (شاخِص):** مُنْحَنِي النُّمُوّ.
**نمودار رشد اقتصاد کشور:** مُؤَشِّرَاتُ التَّنْمِيَةِ الإِقتِصَادِيَّة لِلبِلَاد.
**نمونه:** عَيِّنَة.
**نمونه‌ی بارز:** مَثَلٌ أَعْلَى، مِثَالِيّ (مذکّر)، مِثَالِيَّة (مؤنّث).
**نمونه بارزی از فداکاری و ایثارگری است:** هُوَ المَثَلُ الْأَعْلَى لِلْفِدَاءِ وَ التَّضْحِيَة.
**نمونه و سمبُل فضیلت است:** مِثَالٌ لِلْفَضِيلَة.
**نمونه‌ی پیکره‌ی انسان (ماکت):** نَمَوذَجٌ مُجَسَّم لِجِسْمِ الإِنْسَان (تَندِيس).
**نمونه خون:** عَيِّنَةُ دَم.
**دانش‌آموز نمونه:** طَالِبٌ مِثَالِيّ.
**کارگر نمونه:** عَامِلٌ مِثَالِيّ.
**مادر نمونه:** أُمٌّ مِثَالِيَّة.
**در اخلاق نمونه است:** هُوَ مِثَالٌ فِي الأَخلَاق.
**نمونه، مستوره:** نَمُوذَج، عَيِّنَة.
**نمونه‌ی پارچه را دیدم:** رَأَيْتُ عَيِّنَةَ القُمَاش.
**نمونه‌ی کالا:** عَيِّنَةُ السِّلْعَة.
**نمونه‌هایی از شعر:** نَمَاذِجُ شِعْرِيَّة، نُبَذٌ شِعرِيَّة.
**ننگ عقب‌ماندگی:** وَصْمَةُ التَّخَلُّف.
**نَنه، مادر:** أُمّ، مَامَا.
**نَنَه، دایه:** مُرضِعَة، دَايَة.
**نو:** جَدِيد، حَدِيث (مق: کهنه = قَدِيم، مُستَهلَک).
**نوآموز:** اَلتِّلْمِيذُ المُبْتَدِیء.
**نوآور، نوپرداز:** مُجَدِّد، مُحْدِث.
**شاعر نوآور (عصر عباسی):** شَاعِرٌ مُحْدِث.
**شاعر نوآور (معاصر):** شَاعِرٌ مُجَدِّد.

**نوآوری علم و صنعت:** اَلْجَدِيدُ فِى الْعِلْمِ وَ الصِّنَاعَة.
**نوباوگان:** اَلأَطفَالُ الصِّغَار، اَلنَّاشِئُون.
**نوباوه، نونهال:** طِفلٌ نَاشِىء.
**نوبر (میوه):** بَاكُورَة الْفَاكِهَةِ. الفَاكِهَة المُبَكِّرَة.
**نوبرانه:** بَاكُورَة.
**نوپا:** اَلْفَتِيّ، حَدِيثُ العَهْدِ، بِنْتُ الْعَهد.
**نوپا (انقلاب):** اَلثَّورَةُ الفَتِيَّة.
**دولت اسلامی نوپا:** الحُكُومَةُ الإسلامِيَّةُ الفَتِيَّة.
**نوجوان:** مُرَاهِق، حَدَث، حَدِيثُ السِّنِّ، (نوجوان دختر و پسر: شَاب وَ شَابَّة، مُرَاهِق وَ مُرَاهِقَة).
**نوجوانان:** اَلمُرَاهِقُون، اَلأَحْدَاث، (نوجوانی: حَدَاثَة).
**نوخاسته (جوان):** شَابٌّ يَافِع.
**نورَس:** يَافِع، يَانِع، نَضِير، حَدَث.
**جوان نورس:** شَابٌّ يَافِع، مُرَاهِق.
**میوه‌ی نورس (تازه‌رسیده):** ثَمَرَةٌ (فَاكِهَةٌ) نَاضِجَة، ثَمَرَةٌ نَاضِرَة (ضدّ كال: فِجّ).
**نوروز:** رَأسُ السَّنَةِ الأيرَانِيَّة.
**نوزاد:** حَدِيثُ العَهْدِ بِالوِلادَة، وَلِيد.
**نوزاد شیرخوار:** الرَّضِيع.
**نسبت مرگ و میر نوزادان:** نِسبَةُ مُتَوَفَّيَاتِ الرُّضَّع.
**نوساز:** حَدِيثُ البِنَاءِ.
**نوسازی:** إعَادَةُ البِنَاء، (إعمَارُ الأبنِيَة القَدِيمَةِ بَعدَ هَدمِها).
**از نو سازمان دادن:** التَّأْسِيس مِن جَدِيد.
**نونهال:** اَلنَّاشِىء. ج، اَلنَاشِئون.
**نوگرایی، مُدرنیسم:** مَذْهَبُ التَّجْدِيد.
**نوگرایی و حرکت:** التَجَدُّد وَ الانبِعَاث.
**نواختن (نوازش کردن):** اَلتَّلَطُّف، اَلعَطْف.
**نواختن (با آلت موسیقی):** اَلعَزْف، أَلصَّدح.
**نواختن موسیقی:** عَزْفُ المُوسِيقَى.
**نوار چسب:** شَرِيطُ اللَّزْق (شَرِيط لإلصَاقِ الصَّفَحَاتِ وَالأَورَاق) شَرِيط دَبِق، اَلشَّرِيطُ اللّاصِق.
**نوار چسب برای پانسمان:** شَرِيطُ التَّضْمِيد، (لَزقَةُ الجُرح: چسب‌زخم).
**نوار ساحلی:** الشَّرِيطُ السَّاحِلِيّ.
**نوار ضبط صوت:** شَرِيطُ التَّسجِيل، اَلشَّرِيطُ المِغْنَطِيسِيّ، اَلكَاسِت.
**نوار ضبط شده:** شَرِيط مُسَجَّل.
**نوار فرودگاه (باند فرودگاه):** شَرِيطُ المَطَار، مَدْرَجُ المَطَار.
**نوار مرزی:** خَطُّ الحُدُود، اَلحَدُّ الفَاصِلُ بَينَ البَلَدَين، (مَعالِمُ الحُدود: علامت‌های مرزی).
**نوازش:** أَلتَّحَفِيّ، اَلمُلَاطَفَة.
**نوازش و بازی مادر با کودک:** مُلاعَبَةُ الأُمِّ رَضِيعَهَا.
**دست نوازش به سرش کشید:** رَبَتَ عَلَى كَتِفِهِ.
**نوازنده‌ی آلات موسیقی، موزیسین:** اَلمُوسِيقَار.
**نوبت:** دَوْر.
**نوبت او بود:** كَانَ دَوْرَه.
**نوبت مال اوست، نوبت اوست:** الدَّوْرُ لَهُ.
**نوبت من است:** أَنَا الآخَر، دَوْرِى أَنَا.
**نوبت اوّل:** الدَّوْرُ الاَوَّلُ.
**به نوبت، به صف:** بِالدَّوْر، بِالسِّرة (عراق).
**او را به نوبت خودش دوست دارم و تو را به**

**نوبت خودت:** هُوَ بِدَوْرِه أُحِبُّهُ وَ أَنْتَ بِدَوْرِکَ (او را به جای خودش و تو را به جای خودت).
**نور:** ضَوء.
**نورافکن:** کَشّافُ النُّور، اَلأنوارُ الکاشِفَة، (نُور کَشّاف: پرژکتور).
**نور پایین (اتومبیل):** ضَوْءُ السَّیَّارةِ الاِمَامیُّ، القَصِیر الْمَدَی.
**نور جلو (اتومبیل):** اَلنُّورُ الأَمَامِیّ.
**نورچشمی چطور است؟:** کَیفَ صِحَّةُ المَحْرُوس، (برای پسر و برای دختر کریمَة می‌گویند).
**نورچشمی (سفارش شده):** مَحْسُوبِیّة (در تداول مصریان)، مُحَاباة، حَبُّوب.
**نورچشمی است، سفارش شده است:** مَحْسُوبِیَّة، مُوَصّی عَلَیه.
**نور زننده، خیلی روشن:** نُورٌ مُتَوَهِّج، نُورٌ مُزْعِج.
**نور ضعیف:** ضَوءٌ خَافِت.
**نور عقب (اتومبیل):** أَلنُّورُ الخَلْفِیّ.
**نور غیرمستقیم:** أَنْوَار خَفِیَّة.
**نور و صدا:** بَرنَامَجُ الصَّوتِ وَالضَّوء (صدا و سیما).
**انوار پراکنده نورانی:** اَلأَنوارُ السَّاطِعَة.
**نوسان قیمت‌ها:** عَدَمُ اِسْتِقْرارِ الأَسْعَار، تَقَلُّبَاتُ الأَسْعَار، (گران‌فروشی را اَلتَّلاعُبُ بِالأَسعَار گویند).
**نوش جان:** بِالصَّحَّة والعَافِیَة، بِالهَنَاء وَالشَّفَاء (صِحَّتَین: سوریه، لبنان) و در پاسخ معمولاً گویند: (اَللّه یُعَافِیکَ، اَللّه یُهَنِّیکَ، اَللّه یُعْطِیکَ العَافِیَة، اَللّه یُعطِیکَ الصِّحَّة، عَافَاکُمُ اللّه، هَنَّاکُمُ اللّهُ بِالأیمان، یا این‌که گویند: شُکْراً).
**نوشابه‌ی اَلکُلی:** مَشْرُوب کُحْلِی، مَشرُوبَات رُوحِیَّة.
**نوشابه‌ی غیرالکلی:** مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (مصر).
**روزنامه‌ی الاهرام نوشت که...:** جَاءَ فِی جَرِیدَةِ الْأَهْرَام أَنَّ ... .
**نوشتن مقاله‌های مفصّل:** تَحْبِیرُ الْمَقَالَاتِ الطَّوِیلَةِ.
**تکلّفات نوشتاری:** الزَخَارِفُ الاِنْشَائِیَّة.
**نوشیدنی:** مُرَطِّبَات، غَازُوزَة (نوشیدنی گازدار که معمولاً در بطری تهیه می‌شود: مَشْرُوبَات غَازِیة).
**نوع:** نَوع، شَکل.
**هر نوع میوه:** اَلْفَوَاکِهُ عَلَی اِخْتِلَافِها.
**کار او نوعی دیوانگی است:** قَد عُدَّ عَمَلُه ضَرباً مِن الجُنُون، یُعَدُّ عَمَلُهُ مُنَامَرَةً خَطِیرَةً.
**این هم یک نوعش، این هم یک شکل دیگرش:** هَذَا شَکلٌ آخَرُ مِنهُ.
**نوک (پرنده):** مِنقَار.
**نوک خودنویس:** سِنُّ قَلَمِ الحِبْر (سِلایَة).
**نوک سر:** قِمَّةُ الرَّأس.
**نوک قلم:** سِنُّ الْقَلَم، سِلَایَة.
**نوک نیزه:** نَصْلُ الرُّمْح.
**یک نوک پا بیا اینجا ...:** إخْطِفْ رِجلَکَ تَعَالَ هُنَا.
**نوکر بیگانه:** عَمِیلُ الأَجنَبِی، ج: عُمَلَاءُ الأَجَانِب، مَأجُور، (شما مأجور هستید: أنت مَجزِیٌّ عنداللّه).
**نوکر استعمار:** مَطِیَّةُ الاِستِعْمَار.
**نوکری بیگانه:** عِمَالَةُ الأَجنَبِی.

**نوکران، دنباله روان:** أَذْنَاب.

**نوکران استعمار:** أَذْنَابُ الاِسْتِعْمَار.

**نوکری از نوکران استعمار:** ذَنَبٌ مِنْ أَذْنَابِ الاِسْتِعْمار.

**نوول، قصّه:** رِوَايَة قِصَصِيَّة.

**نَوه (پسر یا دختر):** حَفِيد، حَفِيدَة.

**نوید:** بِشَارَة.

**نویسندگان:** حَمَلَةُ الأقْلَام.

**پاکنویس:** اَلتَّبْيِيض.

**پیش‌نویس قرارداد:** اَلاِتِّفَاقِيَّة بِالأَحْرُفِ الأُولَى.

**چرکنویس:** اَلتَّسْوِيد.

**به او نوید موفقّیت داد:** بَشَّرَهُ بِالنَّجَاح.

**نُوین، نَو:** حَدِيث، جَدِيد.

**نه این‌طرف و نه آن‌طرف، بیطرف:** لَا إِلَى هَذَا وَ لَا اِلَى ذاکَ.

**نه، باز هم نه، هرگز:** كَلَّا ثُمَّ كَلَّا، أَبَداً مُستَحِيل.

**نهادهای انقلاب:** مُؤَسَّسَاتُ الثَّورَة، اَلدَّوَائِرُ (اَلأَنْظِمَةُ) المُنْبَثِقَةُ عَنِ الثَّورَة.

**نهادن:** الوَضْع.

**کتاب را روی میز نهادم:** وَضَعتُ الكِتَابَ عَلَى المِنضَدَة.

**نهال درخت (اصله):** اَلغَرْسَة، اَلفَسِيلَة، اَلشَّتْلَة.

**نهال‌خانه، زمین کِشت نهال:** مَشْتَل.

**نهایت، پایان:** النِّهَايَة، اَلغَايَة.

**به نهایت رسید (کنایه):** وَصَل إِل مَدَاهُ، بَلَغَ التَّرَاقِيَ.

**در نهایت به ... رسید:** إِنْتَهَى بِهِ المُطَافُ إِلَى....

**در نهایت سختی به سر می‌برد:** يَعِيشُ فِي غَايَةِ البُؤْس.

**در نهایت تأسّف:** بِمَزِيدِ الأَسَفِ.

**در نهایت دقّت:** بِكُلِّ دِقَّة، عَلَى الشَّعْرَة.

**در نهایت سلامت عقلی و بدنی است:** مُتَمَتِّعٌ بِكامِلِ قُواهُ الْعَقْلِيَّة و الجَسَدِيَّة.

**نهر خروشان:** اَلنَّهْرُ الهَادِر.

**نهضت، خیزش:** اَلنَّهْضَة، اَلاْنتِفَاضَة.

**نهضت ترجمه در عصر عباسی:** حَرَكَةُ النَّقْلِ العِلميّ فِي الْعَصْرِ الْعَبَّاسِيّ، (ترجمه از واژه‌های مستحدث در زبان عربی است و همچنین واژه‌ی لُغَة برای زبان که در قدیم زبان را لِسَان و لهجه را لُغَة می‌گفته‌اند).

**نهضت خیره کننده:** ثَوْرَةٌ بَاهِرَة.

**نهضت زنان:** اَلحَرَكَة النِّسَوِيَّة.

**نهضت سوادآموزی:** مُكَافَحةُ الأمِّيَّة.

**نهضت صنعتی:** اَلتَّطَوُّرُ الصِّنَاعِي.

**نهضت‌طلبان:** دُعَاةُ التَّجْدِيد.

**نهضت کارگری:** اَلحَرَكَةُ العُمَّالِيَّة.

**نهضت مشروطیّت:** اَلحَرَكَةُ الدُّسْتُورِيَّة.

**نهضت معنوی، دینی:** حَرَكَةٌ رُوحِيَّة.

**نَی:** قَصَب.

**نی‌لبک:** زَمَّارَة، صَفَّارة.

**نی نوشابه‌خوری:** قَصَب مُجَوَّف لِلشُّرْبِ.

**نیستان:** أَجَمَة.

**به نیابت از دیگری:** بِالنِّيَابَةِ عَن غَيرِهِ.

**نیاز، احتیاج:** حَاجَة، اَلعَوز، (واژه‌ی حَاجَة در زبان محلّی مصر به معنای چیز نیز به کار می‌رود).

**بی‌نیاز از توضیح:** غَنِيٌّ عَنِ البَيَان، وَاضِحٌ كالشَّمسِ.

**نیاز شدید، نیاز مبرم:** الحَاجَّةُ الْمُلِحَّة، الحَاجَّةُ

المَاسَّة.

**من نیاز شدید به این کتاب دارم:** أَنَا فِی حَاجَةٍ مَاسَّةٍ إِلَی هَذَا الكِتَاب.

**نیاز مبرم مملکت به امنیّت است:** البَلَدُ بِحَاجَةٍ مُلِحَّةٍ إِلَی الاَمْنِ.

**نیازی به آن ندارم:** لاحَاجَةَ لی إِلَی ذَلِکَ اَوْ لِ..

**نیاکان، پیشینیان:** اَلأَوائِل، اَلأَوَّلُون، اَلْقُدَامَی، اَلسَّلَف.

**نیام شمشیر، غلاف شمشیر:** غِمْدُ السَّیف، جِرَابُ السَّیف.

**نیایش:** اَلعِبادَة، اَلمُنَاجَاة، أَلایتِهَالُ إِلَی اللّٰهِ، الدُّعَاء.

**نیایش به درگاه خدا:** الاِبْتِهَال إِلَی اللّٰهِ.

**مراسم نیایش:** مَراسِمُ الدُّعَاء (طُقُوس در کلیسا).

**نیّت، قصد:** الطَوِیَّة، اَلنِّیَّة.

**نیّت پاک:** سَلامَةُ النِّیَّةِ.

**نیجریّه:** النیجر، نیجریّ، نیجیریا، نیجیریّ.

**نیرنگ، حیله:** خُدْعَة، خُطَّة.

**نیرنگ، نفاق، دوپهلوگویی:** مُرَاوَغَة.

**این نیرنگ است، دسیسه است:** هَذِهِ خُدْعَة، هَذِهِ خُطَّةٌ.

**نیرنگ می‌زند:** یُخَادِعُ.

**نیرنگ دشمن:** خُطَّةُ الْعَدُوّ.

**نیرنگ دشمن برای ما شناخته شده است:** خُطَّةُ الْعَدُوّ مَعْرُوفَةٌ لَدَیْنَا.

**نیرو:** طَاقَة.

**نیروی آدمی:** طَاقَةُ الإِنْسانِ.

**نیروی اتم:** اَلطَّاقَةُ الذَّرِیَّة.

**نیروی اتمی، سلاح اتمی:** اَلأَسلِحَةُ الذَّرِیَّة، اَلطَّاقَةُ الذَّرِیَّة.

**نیروی إمداد شهربانی:** شُرطَةُ النَّجْدَة، قُوَّاتُ النَّجدَةِ لِلشُّرْطَة.

**نیروی امنیّتی در تعقیب عناصر تروریستی است:** قُوَّاتُ الأَمنِ تُلاحِقُ الاِرْهابِیِّینَ.

**نیروی انسانی:** اَلطَّاقَةُ البَشَرِیَّة.

**نیروی انسانی را به کار بردن:** إِستِخْدَامُ الطَّاقَاتِ البَشَرِیَّة.

**نیروی برق:** اَلطَّاقَةُ الکَهْرَبَائِیَّة.

**نیروهای بازدارنده (در لبنان):** قُوَّاتُ الرَّدْع.

**نیروی پایداری، نیروی بسیج:** قُوَّاتُ المُقَاوَمَة، قُوَّاتُ الشَّعْبِیَّة، قُوَّاتُ الفُتُوَّة.

**نیروی انتظامی مرکّب از ۲۰ نفر ...:** قُوَّةٌ مِنَ الشُّرطَةِ قِوَامُهَا عِشْرُونَ جُنْدِیّاً.

**نیروی تولید:** الطَّاقَةُ الاِنْتَاجِیَّة، قُدرَةُ الاِنتَاج.

**نیروی جاذبه مرکزی:** اَلْقُوَّةُ الْمَرْکَزِیَّةُ جَاذِبَةٌ.

**نیروی جمباز، شترسوار:** جُنُودُ الهَجَّانَة، فِرقَةُ الهَجَّانَة.

**نیروی چترباز، هوابُرد:** قُوَّاتُ المِظَلّات.

**نیروی خلاّقه:** اَلقُوَی الخَلّاقَة.

**نیروی دریایی:** اَلقُوَّاتُ البَحْرِیَّة، اَلسِّلَاحُ البَحْرِیّ.

**نیروی رزمی:** اَلقُدْرَةُ القِتَالِیَّة.

**نیروی زرهی:** اَلقُوَّاتُ المُدَرَّعَة.

**نیروی زمینی:** اَلقُوَّاتُ البَرِیَّة، اَلسِّلَاحُ البَرّیّ.

**نیروی ژاندارمری:** قُوَّاتُ الدَّرَک، قُوَّات جَندَرمَة.

**نیروی سواره:** سِلَاحُ الْفُرْسَان.

**نیروی شهربانی، نیروی انتظامی:** قُوَّاتُ

الشُّرْطَة، قُوَّاتُ الأَمنِ العَام.
**نیروی ضربتی، ضدّ شورش:** اَلقُوَّاتُ الضَّارِبَة.
**نیروی کوماندو، رنجر:** قُوَّاتُ الصَّاعِقَة، قُوَّاتُ المَغَاوِير (عراق).
**نیروی کارگری:** اَلقُوَی العَامِلَة.
**نیروی گَشتی، اکیپ سیّار نظامی:** اَلدَّورِيَّةُ العَسْكَرِيَّة.
**نیروی مبارزه با فساد و تبهکاری:** فِرقَةُ مُقَاوَمَةِ الأَجْرَام.
**نیروی مرزبانی:** سِلَاحُ الحُدُود.
**نیروی مرکزی دافعه:** اَلقُوَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ الدَّافِعَةُ.
**نیروی میهنی در مبارزه با بی‌سوادی تمرکز یافته است:** تَرَكَّزَت الجُهُودُ الوَطَنِيَّةُ عَلَى مَحْوِ الأُمِّيَّة.
**نیرومند:** قَوِيّ، ذُوالقُدرَة، ذُوالبَأس، شَدِيدُ البَأس.
**نیروی نهفته، نیروی بالفعل:** قُوَّة كَامِنَة.
**نیروی ویژه:** قُوَّات خَاصَّة.
**نیروی هسته‌ای:** اَلطَّاقَةُ النَّوَوِيَّة.
**نیروی هوایی:** سِلَاحُ الطَّيَرَان، اَلسَّلاحُ الجَوِّي، اَلقُوَّاتُ الجَوِيَّة.
**نیروهای امنیّتی:** قُوَى الاَمْنِ، قُوَّاتُ الاَمْنِ، رِجَالُ الاَمْنِ.
**نیروهای امنیّتی سازمان ملل:** قُوَّاتُ الطَوارِئِ الدُّوَلِيَّةُ.
**نیروهای انتظامی:** قُوَّاتُ فِرَقِ الأَمْن، (رِجَالُ الشُّرْطَة: مأمورین انتظامی).
**نیروهای بیگانه:** قُوَّات اَجْنَبِيَّة.
**نیروهای تجزیه‌طلب:** اَلقُوَّاتُ الأنفِصَالِيَّة، اَلقُوَى الأنفِصَالِيَّة.

**نیروهای رقیب یکدیگر:** اَلْقُوَى الْمُتَصَارِعَة.
**نیروهای سازمان ملل متّحد:** اَلقُوَّاتُ الدُّوَلِيَّةُ التَّابِعَةُ للأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**نیروهای فعّال ملّت:** قُوَى الشَّعْبِ العَامِلَة.
**به کار انداختن نیروهای کارگری:** تَشْغِيلُ القُوَى العَامِلَة.
**نیروهای مبارز، قدرت‌های رقیب هم:** اَلجِهَاتُ المُتَصَارِعَة، اَلقُوَى المُتَصَارِعَة.
**نیروهای متّحدین (در جنگ بین‌المللی دوم):** قُوَّاتُ دُوَلِ المِحْوَر، دُوَلِ الأئتلَاف.
**نیروهای متّفقین:** قُوَّاتُ الحُلَفَاء.
**نیروهای مسلّح:** اَلْقُوَّاتُ الْمُسَلَّحَة.
**نیروهای مسلّح ما، دشمن را درسی خواهد داد که هرگز فراموش نکند:** إنَّ قُوَّاتِنَا المُسَلَّحَةَ سَتُلَقِّنُ العَدُوَّ دَرْساً لَنْ يَنْسَاهُ.
**نیروهای مسلّح ما به سوی مواضع دشمن پیش‌روی می‌کند:** تَتَقَدَّمُ قُوَّاتُنَا المُسَلَّحَةَ نَحْوَ مَوَاقِعَ العَدُوّ.
**نیروهای مسلّح طرفدار دولت:** اَلقُوَّاتُ المُوَالِيَةُ لِلحُكُومَة.
**نیروهای موتوریزه:** اَلقُوَّاتُ الآلِيَّة.
**نیروهای مهاجم دشمن عقب‌نشینی کرد:** تَرَاجَعَتِ القُوَّاتُ المُعْتَدِيَةُ لِلْعَدُوّ.
**نیروهای واکنش سریع:** قُوَّاتُ التَّدَخُّلِ المُبَاشِر (السَّرِيع).
**بسیج نیروهای مردمی:** تَعْبِئَةُ القُوَى الْقَوْمِيَّة.
**نیروگاه اتم:** مَفَاعِلُ الذَّرَّة، مَعْمَلُ الطَّاقَةِ الذَّرِّيَّة.
**نیروگاه اتمی:** مُوَلِّد ذَرِّيّ.
**نیروگاه برق:** مَحَطَّة الطَّاقَةِ الكَهْرُبائِيَّة.
**هوانیروز:** سِلَاحٌ جَوِّي، سِلاحُ طَيَرَان.

**نیز:** اَیْضاً، کَذٰلِکَ.

**نیز ضرورت دارد که ...:** مِنَ الضَّرُورِیِّ اَیْضاً.

**نیزار، بیشه:** أَجَمَة.

**نیزه:** سَهم، رُمح (سِبَاقُ قَذفِ الرِّمَاح: مسابقه‌ی پرتاب نیزه).

**نیست:** لَیسَ، غَیرُمُوجُودٍ (حمید نیست: حَمِیدٌ غَیرمُوجُود = حمید بیمار نیست: لَیسَ حَمِیدٌ مَرِیضاً).

**نیست مگر:** إنْ هُوَ إلّا، مَا هُوَ إلَّا ...، لَیْسَ إلَّا.

**نیش می‌زند:** یَلْدَغُ، یَلْسَعُ.

**نیش زبان:** لَدْغَةُ اللِّسَان، جَرحُ اللِّسانِ.

**نیش زبان زد:** لَدَغَ بِلِسَانِه.

**پرسش‌های نیش‌دار:** الأَسْئِلَةُ اللَّادِغَةُ، اللَّاذِعَة.

**تعبیر نیشخند و تمسخرآمیز:** تَعْبِیرٌ سَاخِر.

**سبک و شیوه‌ی مسخره و نیشخند:** أُسْلُوبٌ سَاخِر.

**سخن نیش‌دار:** کَلَامٌ لَاذِع.

**نیشکر:** قَصَبُ السُّکَّر.

**نیک (به کسر اوّل)، نیکو:** حَسَنٌ.

**نیک‌رأی، دارای رأی صائب:** أَصِیلُ الرَّأی.

**نیک ادا کردن، خوب اجرا کردن:** حُسْنُ الأَداء.

**نیک‌فرجام:** حَسَنُ العَاقِبَة، (حُسْنُ العَاقِبَة: فرجام‌نیک).

**نیک‌محضر:** حَسَنُ العِشرَةِ.

**نیک‌نام است:** حَسَنُ السُّمْعَة، لَهُ سُمْعَةٌ طَیِّبَة، (شهرت مردمی، پایگاه مردمی دارد: لَهُ سُمعَةٌ شَعبِیَّة).

**به او نیکی کرد:** اَوْلاهُ مَعْرُوفاً، أحسَنَ إلَیهِ.

**نیکاراگوئه:** نیکَارَاغُوا، نیکاراغُوِیّ.

**نیلوفر صحرائی:** سِتُّ الْحُسْنِ.

**به شکل نیم‌دایره:** عَلَی شَکْلِ نِصْفِ دَائِرَة.

**نیم ساعت:** نِصْفُ السَّاعَة.

**عکس نیم‌رخ:** صُورَة جَانِبِیَّة، صُورَة نِصْفِیَّة.

**نیمرو (تخم مرغ):** بَیْض مَقْلِی، (مق: آب‌پز = مَسلُوق).

**نیمکَت:** رَحْلَة، مَقْعَد (فِی غُرفَةِ الدَّرس).

**نیمکت استراحت، کاناپه:** مِصْطبَة، کَنَبَة.

**نیمکت کلاس:** رَحْلَة الصَّفِّ.

**نیمکت‌های کلاس:** مَقَاعِدُ الصَّفِّ.

**نیم‌کُت (به ضمّ کاف):** صُدَیْرِیّ (جاکِتَّة بِلَاکُمٍّ.

**نیمه‌ی أوّل سال تحصیلی (ترم أوّل، سیمستر أوّل):** اَلفَصْلُ الدِّرَاسِیُّ الأَوَّل، اَلتِّرمُ الأَوَّلُ مِنَ العَامِ الدِّرَاسِیّ.

**نیم‌روز:** مُنتَصَفُ النَّهَار.

**نیمه‌تمام:** نَاقِص، غَیرُمُکْتَمَلٍ، غَیرُکَامِلٍ.

**نیمه‌جان است:** هُوَ شِبْهُ المَیِّت، لَایَزَالُ فِیهِ الرَّمَق.

**نیمه‌رسمی:** شِبْهُ الرَّسْمِی، (روزنامه‌ی نیمه‌رسمی: جَرِیدَةٌ شِبهُ الرَّسمِیَّة).

**نیمه‌ی سال تحصیلی:** مُنتَصَفُ العَامِ الدِّرَاسِیّ.

**نیمه شب:** مُنتَصَفُ اللَّیل.

**نیمه شب فرا رسید:** آذَنَ اللَّیْلُ بِانْتِصَافٍ.

**مرحله‌ی نیمه‌نهایی:** فِی الدَّوْرِ نِصْفِ النِّهَایِیّ.

**نیمه‌وقت (استاد):** غَیرُ مُتَفَرِّغ، (مق: مُتَفَرِّغ = تمام وقت، فولتایم).

**نیمه‌ی هر ماه:** مُنتَصَفُ کُلِّ شَهْر.

**نیوزیلند:** نِیُوزِیلَانْدَة - نیوزیلاندی.

**نیوشیدن، گوش دادن:** اَلإستِمَاع (یُستَخدَمُ

كَثِيراً مَا فِى الأَدبِ الفَارِسىّ لَا فِى المُحَاوَرَاتِ
اليَومِيَّة وَ يَنحَدِرُ مِن أَصلٍ فَهلَوىٍّ).

# و

**و:** وَاوُ العَطْف.

**من و تو:** اَنَا وَ اَنْت، (يَا أَنتَ وَ هُوَّ، تعبیری است متداول در زبان عامه‌ی مردم مصر که معادل آن در فارسی تقریباً - آهای با تو هستم - است که به هنگام صدا کردن شخص ناشناس به کار می‌رود. مثلاً پلیس به فردی می‌گوید: آی با تو هستم ...).

**وابستگی، نسبت، پیوند:** اَلاِنتِمَاء، القِرابَة.

**وابستگی، ارتباط، تعلّق:** اَلارتِبَاط، اَلتَّعلُّق، اَلانحِيَاز.

**وابسته است:** مُرتَبِط، مُنْحَاز.

**با این (قبیله) فامیل وابستگی دارد:** يَنْتَمِي إلىَ هَذِهِ الْعَشِيرَة، يَنْتَسِبُ إلَى هَـذِهِ (الْأُسْرة) الْقَبِيلَة، بَيْنَهُ وَ بَيْنَ هَذَا القَوْمِ وشَاجَةُ الْقَرَابَة.

**وابسته‌ی بازرگانی:** اَلمُلْحَقُ التِّجَارِيّ.

**وابسته‌ی فرهنگی (آتاشه‌ی فرهنگی):** اَلمُلْحَقُ الثَّقَافِيّ، (رایزن فرهنگی = اَلـمُستَشَارُ الثَّقَافِيّ).

**وابسته‌ی مطبوعاتی:** اَلمُلْحَقُ الصَّحَفِيّ.

**وابسته‌ی نظامی:** اَلمُلْحَقُ العَسْكَرِيّ.

**وابسته‌ی نیروی دریایی:** مُلْحَق بَحْرِيّ.

**وابسته‌ی نیروی هوایی:** مُلْحَق جَوِّي.

**مؤسّسه‌ی وابسته:** اَلمُؤَسَّسَةُ التَّابِعَة.

**واپس‌زدن، عقب‌کشیدن:** اَلقَهْقَرَة، اَلتَّرَاجُع، اَلانسِحَاب.

**واپس‌گرایی، ارتجاع:** رَجْعِيَّة، (ضِدّ تَقَدُّمِيَّة).

**دَم واپسین:** لَحَظَاتُ الاِحتِضَار، اَلدَّقَائِقُ الأَخِيرَةُ مِنَ الحَيَاة، سَكَرَاتُ الْمَوت، (اَللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَكَرَاتِ المَوتِ).

**روز واپسین، روز رستاخیز:** يَومُ القِيَامَة، يَومُ البَعثِ وَ النُّشُور.

**وات:** وَاط.

**کیلووات:** كِيلُووَاط.

**واتیکان:** فَاتِيكَان.

**واجب:** وَاجِب، فَرْض.

**بر شما واجب است:** وَاجِبٌ عَلَيكُم، يَجِبُ عَلَيكُم.

**بر شما واجب می‌دانم که ...:** أَرَى مِنَ الضَّرُورِيِّ عَلَيكُم أَن ... .

**بر من واجب است که ...، وظیفه‌ی من است که ...:** أَرَى مِن وَاجِبِي أَن ... .

**بر خود واجب دانستم که ...:** فَرَضتُ عَلَى نَفْسِي أَن ... .

**نمازِ واجب:** صَلَاةُ الفَرِيضَة.

**واجبِ بالذّات:** وَاجِبٌ بِذَاتِه.

**واجبِ عینی:** فَرْضٌ عَينِيّ، وَاجِبٌ عَينِيّ.

**واجبِ کفایی:** فَرضُ کِفَایَة، وَاجِبٌ کِفَائِیّ.
**واجبات دینی:** فَرَائِض دِینِیَّة.
**واجد شرایط است:** تَتَوَفَّرُ لَدَیهِ الشُّرُوط.
**واحد (اکیپ) درمانی و بهداشتی:** وَحدَة طِبِّیَّة.
**واحد گشتی:** دَوْرِیَّة عَسْکَرِیَّة.
**واحدهای امداد، پشتیبانی:** وَحَدَاتُ الإمـدَاد، وَحَدَاتُ التَّعْزِیزَات لِلجَیش.
**واحـدهای درسـی دانشگـاهی:** مَسَـاقَاتِ جَامِعِیَّة (دروس دانشگاهی: الکُتُبُ الجَامِعِیَّة).
**واحدهای رزمنده:** وَحَدَاتٌ مُقَاتِلَة.
**واحدهای زرهی:** وَحَدَات مُدَرَّعَة.
**واحـدهای مسکـونی کـارگری:** المَسَـاکِنُ العُمَّالِیَّة، وَحَدَاتٌ سَکَنِیَّةٌ عُـمَّالِیَّة، (مجتمع مسکونی = وَحدَةٌ سَکَنِیَّة.
**واحـدهای مسلّح ارتش:** قَـطَعَاتُ الجَـیْش، وَحَدَات الجَیْش.
**واحدهای نمونه، یگـان‌های نـمونه:** وَحَـدَاتٌ رَمْزِیَّة.
**واخورده:** مَغْلُوبٌ عَلَی أمرِه، مَهْزُوم، یَائِس.
**واخواهی:** إستِینَاف الحُکم، إستَعَادَةُ الحُکم.
**وادار:** إرغَام، تَحرِیض، إجبَار.
**وادار کردن بر کار، اجبار بر کار:** اَلإرغَامُ عَلَی العَمَل، اَلإجبَار.
**او را بـدان کـار وادار کـرد، مـجبور سـاخت:** أَرغَمَهُ عَلَی ذَلِکَ العَمَل، دَفَعَه إلَی ذَلِکَ العَمَلِ، حَرَّضَهُ عَلَی ذَلِک ... .
**وارث:** وَرِیث، وَارِث.
**وارث این میراث است:** هُوَ وَارِثُ هَذِهِ التَّرَکَة.
**مـلّت مسـلمان ایـران وارث مـیراث بـزرگ فرهنگی است:** إنَّ الشَّـعْبَ الایـرَانِـیَّ المُسْـلِمَ حَامِلُ التُّرَاثِ الثَّقَافِیِّ العَظِیم.
**وارث قانونی:** وَرِیث شَرْعِیّ.
**بی‌وارث:** بِلَا عَقِب، لَا وَارِثَ لَهُ، أبتَر.
**وارد، سود:** اَلدَّخْل، اَلمَکْسَب.
**وارد:** الدَّاخِل، النَّازِل.
**وارد خانه شد:** دَخَلَ البَیتَ، (پلیس وارد خانه شد: إقتَحَمَ الشُّرطَةُ الدَّار).
**وارد کارزار شد:** خَاضَ الْمَعْرَکَة.
**وارد کشور شد:** وَصَلَ إلَی البِلَاد.
**وارد موضوع شد:** دَخَلَ فِی الْمَوضُوعِ.
**وارد نیست:** غَیْرُ عَارِف، لَا خُبْرَةَ لَه.
**هواپیمای دشمن وارد حـریم فـضایی کشـور شد:** إختَرَقَتْ طَـائِرَةُ العَـدُوِّ المَـجَالَ الجَـوِّیَّ لِلْبِلَاد.
**اعـتراض شـما وارد نـیست:** إحتِجَاجُکَ فِـی غَیرِمَوضِعِه، إعتِرَاضُکَ لَیسَ فِی مَحَلِّه.
**این اشکال وارد نیست:** هَذَا الإشکَالُ لَیسَ فِی مَحَلِّه.
**پلیس به طـور نـاگـهانی وارد خـانه یکـی از قاچاقچیان شد:** دَاهَمَتِ الشُّـرطَة بَـیتَ أحَـدِ المُهَرِّبِین، إقتَحَمَ دَارَ ...، (بـه طـور نـاگـهانی، سرزده: فُجأةً، عَلَی غِرَّةٍ).
**میهمان وارد شد:** نَزَلَ الضَّیْفُ.
**میهمان عالیقدر وارد کشور شدند:** وَصَلَ إلَی البِلَادِ اَلضَّیفُ الکَبِیر.
**وارد آوردن ضربه‌های نظامی:** تَوْجِیهُ ضَرَبَاتٍ عَسْکَرِیَّة.
**وارد کردن کالا:** إستِیرَادُ البَضَایِع.
**وارد کردن موادّ خوراکـی:** إسْـتِیرَادُ الأَغـذِیَة، إستِیرَادُ المَوَادِّ الغِذَائِیَّة.

**وارد و صادر:** اَلْوَارِدُ وَ الصَّادِر.
**واردات (مق : صادرات):** مُسْتَورَدَات، (مق : تَصدِيرَات)، اما واژه‌ی (تَورِيد) در تداول مصريان به معنای صادر کردن است مانند: (تَورِيدُ السِّلْعَة) يعنی صادر کردن کالا.
**دولت واردات را آزاد کرد:** أَجَازَتِ الحُكُومَة اَلاِستِيرَاد.
**واردات و صادرات:** مُستَورَدَات وَ تَصدِيرَات.
**وارستگی:** اَلنَّزَاهَة.
**وارسته:** النَّزِيه.
**وارسی کردن:** اَلتَّفْتِيش، اَلفَحص.
**وا رفت، مچل شد:** اُسْقِطَ فِی يَدِه.
**کاملاً مطلب را وارونه نشان داد:** قَلَّبَهُ رَأْساً عَلَی عَقِبٍ.
**وا زده:** مَنبُوذ، مَطْرُود.
**وا زده‌ی اجتماع، وامانده‌ی اجتماع:** حُثَالَةُ المُجْتَمَع، (ميوه‌ی وازده: فَاكِهَة غَيرُ صَالِحَةٍ لِلأَكل، رَدِيئَة).
**واژگون:** مَقلُوب.
**واژگون کردن پرچم دشمن:** تَنْكِيسُ عَلَمِ الْعَدُوّ ← پرچم.
**واژگون کردن حقيقت:** تَزْيِيفُ الوَاقِع، قَلبُ الوَاقِع.
**واژگون کردن رژيم، براندازی رژيم:** إسْقَاطُ الْحُكم، اَلإِطَاحَةُ بِالحُكْم.
**واژگون (سرنگون) کردن رژيم‌های ارتجاعی:** إسْقَاطُ الأَنظِمَةِ الرِّجعِيَّة.
**واژگون کردن نظام، براندازی:** الإِطَاحَةُ بِالنِّظَامِ.
**اتومبيل واژگون شد، چپّه شد (در تداول عامه):** اِنْقَلَبَتِ السَّيَّارَة.
**استکان چای واژگون شد، چپّه شد:** انكَبَّ فِنجَانُ الشَّای.
**واژه:** كَلِمَة، لُغَة، اَللفْظَة (بِوَصْفِها مَجمُوعَةُ اَصواتٍ بِصرفِ النظَرِ عَن مَعَانِيها).
**واژه‌ی بيگانه، نانژاد:** لَفْظ دَخِيل، كَلِمَة دَخِيلَة.
**واژه‌شناس:** اِتيمَولَوجِی، لُغَوِّی، مُتَخَصِّص بِالاتيمَولَوجيا.
**واژه‌شناسی:** اِتيمَولَوجِيا، دِراسَةٌ تَعْنی بِأَصْلِ الْكَلِمَةِ وَ تَارِيخِها.
**واسطه، ميانجی:** وَسِيط، وَاسِطَة.
**واسطه، دلّال:** سِمسَار.
**به واسطه‌ی آن ...:** بِوَاسِطَةِ ذَلِک.
**به واسطه‌ی اينکه ...:** بِسَبَبِ أَنَّ ... .
**با واسطه‌گری فلان ...:** عَن وِسَاطَةِ فُلَان، بِوِسَاطَةِ فُلَانٍ.
**واسطه‌گری خود را (ميانجی‌گری خود را) به ... پيشنهاد کرد:** قَدَّمَ وِسَاطَتَهُ لِ... .
**بدين واسطه:** بِهَذِهِ الوَسِيلَة.
**بدون دخالت واسطه:** مَنْعُ تَدَخُّلِ الوُسَطاء.
**از واسطه‌ها جلوگيری می‌کند:** يَمنَعُ تَدَخُّلَ الْوُسَطَاء.
**واشر:** مِلَزَّة.
**واشنگتن:** وَاشَنْطَون.
**واضح و روشن است، بديهی است:** مِنَ الْجَلِیِّ، مِنَ الْوَاضِح، مِنَ البَدِيهیّ.
**واقع شده است، قرار دارد:** وَقَعَ.
**دانشکده‌ی ما در خيابان سهروردی واقع شده است:** تَقَعُ كُلِّيَّتُنَا فی شَارِع سُهرَوردیّ.
**واقعاً:** فِی الحَقِيقَة، حَقّاً.

**واقعاً جای تأسف است:** مِن المُؤسِفِ حَقّاً، جِدّاً.
**واقع امر همین است:** اَلْحَقِيقَةُ كَذٰلِكَ، اَلْوَاقِعُ كَذٰلِكَ.
**واقع‌گرایی (رئالیسم):** اَلوَاقِعِيَّة، المَذْهَبُ الوَاقِعِيّ.
**واقعیّت اعجاب‌انگیز:** الحَقِيقَةُ الرَّائِعَة.
**واقعیّت امر:** وَاقِعُ الْحَال.
**واک‌شناسی، فنوتیک:** عِلْمُ الْأَصْوات، عِلمُ السَّمْعِيَّات.
**واکس:** وَرنِيش، صَبْغ.
**واکس زدن کفش:** تَلمِيعُ الأَحذِية، مَسْحُ الحِذَاء.
**واکسی:** مَسَّاحُ الأَحذِيَة، (بَويَه‌چي: عراق).
**واکسَن:** اَلطُّعْم، مَصْل، اَلطُّعْمُ الوَاقِي.
**واکسن آبله:** لِقَاحُ الجُدَرِي، مَصْلُ الجُدَرِي.
**واکسن فلج کودکان:** لِقَاحُ شَلَلِ الأَطفَال (مَصْل).
**واکسن زدن (مایه‌کوبی):** تَطْعِيم، تَلْقِيح.
**واکسیناسیون (مایه‌کوبی):** تَلقِيح، تَطْعِيم.
**واکنش (مق: کنش):** رَدُّ الفِعْل (مق: اَلفِعل، و بازتاب را صَدَی می‌گویند).
**واکنش نشان داد، عکس‌العمل نشان داد:** قَامَ بِرَدِّ الفِعْل.
**واکنش شدید:** رَدُّ الْفِعْلِ العَنِيف.
**واگذاردن:** تَفْوِيض، تَحوِيل.
**واگذار کردن:** تَفوِيض، تَحوِيل، تَسلِيم.
**او را به خود واگذار کرد:** تَرَكَه عَلَى حَالِه، تَرَكَه وَ شَأْنَه، تَرَكَه فِي ذِمَّتِه.
**خانه را به من واگذار کرد:** سَلَّمَنِي الدَّارَ.
**من تو را به خدا واگذار کردم (در مقام دعا یا نفرین):** سَلَّمتُکَ إلَی اللّه، (مِنَّکَ لِلّه: در تداول مصریان در مقام نفرین).
**واگذاری:** اَلتَّفوِيض، اَلتَّحوِيل، اَلتَّسلِيم.
**واگذاری امتیازات در حدّ معقول:** تَقْدِيمُ التَّنَازُلاتِ الْمُمْكِنَة.
**املاک واگذاری:** اَلعِقَاراتُ المُحَوَّلَةُ إِلَى الغَير.
**واگن (واگون):** عَرَبَةُ القَطْر، عَرَبَةُ القِطَار.
**واگن آسبی، کالِسکه:** عَرَبَة حَنْطُور (مصر)، عَرَبَانَة (عراق).
**واگن خواب:** عَرَبَةُ النَّوْم.
**واگن رستوران قطار:** عَرَبَةُ مَطْعَمِ القِطَارِ.
**واگن، (کامیون) باری:** عَرَبَةُ الشَّحْن.
**واگیر، مُسری:** مُعْدِي.
**بیماری‌های واگیر:** امراضٌ مُعْدِيَة.
**واگیر (سرایت مرض):** عَدْوَى.
**والامقام، مقام رفیع:** صَاحِبُ الرِّفْعَة، رَفِيعُ الشَّأْنِ.
**اندیشه‌ی والا:** السُّمُوُّ الْفِكْرِيّ.
**والیبال:** كُرَةُ الطَّائِرَة. ← مسابقه‌ی ... .
**وام:** قَرْض، سُلْفَة.
**پنجاه تومان قرض داد:** دَايَنَه بِمَبْلَغِ خَمْسِينَ تُوماناً.
**وام بدون بهره، بدون سود:** قَرْضٌ بِلَافَائِدَة، بِلَارِبْح.
**وام طویل‌المدت:** قَرْضٌ طَوِيلُ الأَمَد.
**وام مهلت‌دار:** دَيْن مُؤَجَّل.
**وام بانکی:** تَسلِيف مِنَ المَصْرِف، دَيْن مَصْرِفِيّ.
**باید وام را در مدّت یک سال بدون سود**

**بپردازد:** علیه اَنْ یُسَدِّدَ القَرضَ عَلَی مُدَّةِ سَنَةٍ بِدُون فَوَائِد، بِدُونِ أَربَاح.

**وام‌های تضمینی‌شده:** دُیُون مَضْمُونَة.

**وام‌های خارجی:** دُیُون خَارِجِیَّة.

**وام‌های سوخته:** دُیُون غَیرمُحَصَّلَة، دُیُون مَیِّتَة.

**وام‌های معلقه:** دُیُون مُعَلَّقَة.

**وانِ حمّام:** بَانِیُو، مَغْطَس، حَوض حَمَّام.

**وانگاه (و + آنگاه = آنگه):** ثُمَّ، مَعَ أَنَّهُ، مُضَافاً، عِلَاوةً.

**وانگه = وانگاه:** مُضَافاً، عِلَاوَةً.

**وانگهی = وانگاه:** إِضَافَةً، مَعَ أَنَّهُ، عَلَی أَنَّ.

**وانمود کردن:** اَلتَّظَاهُر، (تظاهر می‌کند: یُمارِی).

**وانمود کرد مرا ندیده است:** تَظَاهَرَ بِأَنَّهُ لَم یُشَاهِدْنِی.

**وای بر او:** وَیْلٌ لَهُ.

**وای بر تو:** وَیْلٌ لَکَ، وَیْحَکَ.

**وبا:** وَبَاء، طَاعُون.

**وتو:** فِیتَو (معمولاً در زبان عربی حرف -V- لاتین را به شکل فای سه نقطه می‌نگارند) مانند: ڤِیَن، ڤِینا.

**حقّ وِتو:** حَقّ الفِیتَو.

**وَجَب:** شِبْر.

**وجب کن:** إِشبِر، شَبِّرْ.

**وجب به وجب:** شِبْراً شِبْراً.

**از وجب به وجب سرزمین خود دفاع می‌کنیم:** نُدَافِعُ عَن کُلِّ شِبْرٍ مِن أَرَاضِینَا.

**یک وجب:** شِبْرٌ وَاحِد.

**یک‌وجبی خجالت نمی‌کشد (کنایه):** قَزِم لَایَستحِی.

**وجدان:** ضَمِیر.

**این است آن‌چه وجدانم به من حکم می‌کند:** هَذَا مَا یُملِیهِ عَلَیَّ ضَمِیرِی.

**باوجدان:** ذُوضَمِیر.

**بی‌وجدان:** فَاقِدُ الضَّمِیر، عَدِیمُ الضَّمِیرِ.

**وجدان بیدار:** ضَمِیرٌ یَقِظ، حَیُّ الضَّمِیر.

**وجدان راحت:** مُرتَاحُ الضَّمِیر.

**سرزنش وجدان:** تَأنِیبُ الضَّمِیر.

**وجدانی آسوده دارد:** مُرتَاحُ الضَّمِیرِ.

**وَجَنات، سیما:** مَلَامِحُ الوَجْهِ، (چین و چروک صورت: تَجَاعِیدُ الوَجه).

**از وجنات صورتش پیداست:** یبدو مِن مَلَامِحِ وَجهِهِ ... .

**وجوب عینی:** فَرضُ عَیْنٍ، اَلوَاجِبُ العَینِیّ (در فقه = فِی الشَّرِیعَة).

**وجوب کفایی:** فَرضُ کِفَایَة، اَلوَاجِبُ الکِفَائیّ (در فقه = فی الشَّرِیعَة).

**وجود خارجی دارد:** لَهُ مِصْدَاقٌ فِی الخَارِجِ، لَهُ وُجُودٌ مَلمُوس (فِی الْخَارِجِ).

**اظهار وجود کرد:** اَدْلَی دَلْوَهُ بَیْنَ الدِّلَاءِ.

**با وجود این‌که، علی‌رغم این‌که:** رَغْمَ اَنَّ.

**با وجود تمام این مطالب:** بِالرَّغْمِ مِنْ کُلِّ هَذَا.

**با تمام وجودش:** بِکُلِّ جَوَارِحِهِ.

**وجه، روی، چهره:** اَلْوَجْه.

**وجه، پول:** نُقُود.

**وجهِ نقد:** عُمْلَة نَقدِیَّة، أَورَاق نَقدِیَّة.

**وجه را دریافت داشتم:** قَبَضْتُ الفُلُوسَ، إِستَلَمتُ النُّقُودَ، تَسَلَّمتُ النُّقُود.

**وجه ضمان اقتصادی:** اَلاِئْتِمَانُ الاِقتِصَادِیّ.

**وجه، راه و روش، مشرب:** اَلطَّرِیقَة، اَلسُّلُوک،

اَلنَّمَط، اَلدَّأب، دَیدَنَة.

**بر این وجه ...:** عَلَی هَذِهِ الوَتِیرَة، عَلَی هَذَا النَّمَط، عَلَی هَذَا الغَرَار.

**وجه، سبب:** اَلسَّبَب.

**وجهِ تسمیه:** سَبَبُ التَّسمِیَة.

**وجهِ تشبیه:** وَجْهُ الشَّبَه.

**او را وجه‌ُالمصالحه خود گردانید:** جَعَلَهُ ضَحِیَّةً لِنَفْسِه.

**وجه‌ُالمصالحه شد:** أَصبَحَ ضَحِیَّةَ ... .

**وِجهه:** اَلمَحبُوبِیَّة.

**وِجهه‌ی مردمی دارد، پایگاه مردمی دارد:** لَهُ شَعبِیَّة، مُحَبَّبٌ عِندَ النَّاس.

**وحدت:** اَلوَحْدَة، اَلاتِّحَاد.

**وحدت رهبری:** اَلقِیادَةُ المُوَحَّدَة.

**وحشت:** ذُعْر، خَوْف، فَزَع.

**به وحشت افتاد:** ذُعِرَ، إندَهَش.

**در وحشت افتاد:** هَزَّهُ الخَوف، فَزَعَ.

**وحشت و ترس:** دَهشَة، خَوْف.

**وحشت‌زده شد:** إندَهش، ذُعِرَ.

**بیماری‌ات مرا به وحشت افکند:** رَاعَنِی مَرَضُکَ.

**از ناحیه‌ی وی وحشت داشت:** خَافَ جَانِبَه (رَهِبَ).

**او را به وحشت انداخت:** أَدْخَلَ (أَلْقَی) فِی رَوْعَةٍ، أَدخَلَ الرُّعبَ فِی قَلبِهِ.

**وحشتناک:** مُرْعِب، مُخِیف، مُرَوِّع.

**حادثه‌ی وحشتناک:** حَادِثٌ مُرَوِّع.

**منظره، بسیار وحشتناک است:** إنَّ المَنْظَرَ مُرْعِبٌ لِلْغَایَة.

**وحشتی به من دست داد:** أصبَحتُ مَذعُوراً، ذُعِرتُ.

**حمله‌ی وحشیانه:** هُجُوم وَحْشِیّ.

**رفتار وحشیانه:** اَلاِضطِهَاد، عَمَل لَا إنسَانِیّ، مُعَامَلَة وَحْشِیَّة.

**از رفتار وحشیانه‌ی مقامات حکومت اشغالی با اهالی شهر شدیداً انتقاد کرد:** نَدَّدَ بِالأَعمَالِ الوَحشِیَّةِ الَّتِی یَرْتَکِبُهَا سُلَطَاتُ الإحتِلَال ضِدَّ سُکَّانِ المَدِینَة، اَلشَّعبِ العُزَّل.

**وحشی‌ترین حیوان:** أَوغَدُ الحَیَوانَات.

**وحشی‌گری:** بَرْبَرِیَّة.

**وخامت:** سُوءُ العَاقِبَة، سُوءُ المَصِیر.

**وخامت اوضاع:** خُطُورَةُ المَوقِف، فِدَاحَةُ المَوقِف.

**وخامت اوضاع اقتصادی:** سَوءُ الحَالَةِ الاِقتِصَادِیَّة.

**وخامت اوضاع سیاسی:** تَدَهْوُرُ المَوقِفِ السِّیَاسِیّ، خُطُورَةُ المَوقِفِ السِّیَاسِیّ.

**حال (وضع) بیمار رو به وخامت نهاده است:** حَالَةُ المَرِیض تَزدَادُ سُوءً.

**روابط میان دوکشور رو به وخامت نهاده است:** إنَّ العِلَاقَات بَینَ البَلَدَینِ تَزْدَادُ خُطُورَةً.

**وخیم:** خَطِیر، خُطَورَة.

**بسیار وخیم:** بَالِغُ الخُطُورَة.

**حال (وضع) بیمار وخیم است:** حَالَةُ المَرِیض خَطِیرَة. ← بیمار.

**خمیر (ور آمدن):** إختِمَارُ العَجِین. ← خمیر.

**ودیعه‌ی بانکی:** وَدَائِعُ البُنُوک.

**ودیعه‌ی نقدی، سپرده‌ی نقدی:** وَدَائِع نَقْدِیَّة.

**وَرَثه، وُرّاث، وارثان، ارث‌بران:** أَصحَابُ الفُروضِ، ذَوُو الفُروض، اَلوُرَّاث.

**وُرّاث قانونی:** وَرِثَةٌ شَرْعِیُّون. ← وارث.

**وِرّاجی می‌کند، پرحرفی می‌کند:** یُثَرثِرُ، یَتَکَلَّمُ کَثِیراً، هُوَ مِهذَارٌ، یُخَرِّفُ.

**وَرجی وَرجی کردن:** قَفْزَةُ الأَطفَالِ فِی المَشْیِ.

**وَر رفتن، موی دماغ شدن:** اَلإِحتِکَاک العَبَثُ بِالشَّیء.

**به او وَر می‌رود، موی دماغش شده است، وِلَش نمی‌کند:** یَحتَکُّ بِهِ، یَتَعَرَّضُ لَهُ، لَایُسِیبُهُ (مصر).

**ور نرو به او:** لَا تَعْبَثْ بِهِ.

**با من ور نرو، وِلَم کن:** لَا تَلْصَقْ بِی، لَا تَعَلَّقْ بِی، دَعنِی لِوَحدِی.

**ورزش:** اَلرِّیَاضَة، الأَلْعَابُ الرِّیَاضِیَّة.

**ورزش سبُک:** رِیَاضَة خَفِیفَة.

**ورزش فکری:** رِیَاضَة عَقْلِیَّة.

**ورزش‌های المپیک:** اَلأَلعَابُ الأُولَمْبِیَّة.

**ورزش‌های بدنسازی، زیبایی اندام:** رِیَاضَةُ کَمَالِ الجِسْم.

**ورزش‌های بدنی:** اَلرِّیَاضَةُ البَدَنِیَّة.

**ورزش‌های سنگین:** أَلعَابُ القُوَی.

**ورزشگاه، باشگاه ورزشی:** نَادِی الرِّیَاضَة ← باشگاه.

**ورزشگاه سرپوشیده:** صَالَةٌ مُغْلَقَة.

**اخبار ورزشی:** اَخبَار رِیَاضِیَّة.

**ورشکستگی:** إِفلَاس.

**اعلان ورشکستگی:** إِشهَارُ الإِفلَاس.

**ورشو (پایتخت لهستان):** وَارسَو، (عَاصِمَةُ بَولَنْدَة).

**ورق زدن کتاب:** تَصَفُّحُ الکِتَاب.

**ورق پاره، بی‌ارزش:** أَورَاق تَافِهَة، وَرَق مُفَتَّت. ← أورَاق.

**ورقِ خشک‌کن:** وَرَق نَشَّاف.

**ورق برگشت (کنایه):** اِنقَلَبَتِ الأَوضَاع.

**ورق‌بازی:** کُتْشِینَة.

**ورم:** وَرَم، اِلتِهَاب.

**ورم چشم:** اِلتِهَابُ العَیْن.

**ورم روده:** اِلتِهَابُ المَعِیّ.

**ورم غشاء خارجی قلب:** اِلتِهَابُ التَّامُور.

**ورم قرنیه:** اِلتِهَابُ القَرنِیَة.

**ورم معده:** اِلتِهَابُ المِعدَة.

**وَر مالیدن پاچه، جیم شدن (گریختن):** اَلفِرَار، اَلهُرُوب، اَلطَّفَش (عامیانه).

**وَر مالیدن آستین:** اَلتَّشَمُّرُ عَن سَاعِدِ الجِدّ.

**ورود:** وُصُول، دُخُول.

**ساعت ورود به‌کشور:** سَاعَةُ الوُصُولِ إِلَی البِلَاد.

**ساعت وروود به تالار:** سَاعَةُ الدُّخُولِ فِی القَاعَة.

**به محض ورود به دیدن من آمد:** زَارَنِی فَورَ وُصُولِهِ.

**ورود مجانی:** اَلدُّخُولُ مَجَّاناً.

**ورود در ازای مبلغ، ورودی ....:** اَلدُّخُولُ نَظِیرَ مَبلَغ ....

**ورود ممنوع:** لَا یُسْمَحُ بِالدُّخول.

**ورود ممنوع است:** اَلدُّخُولُ مَمنُوع.

**ورود ممنوع است، مگر با اجازه‌ی مخصوص:** مَمْنُوعٌ الدُّخُولُ إِلَّا بِإِذْنٍ خَاصّ.

**ورود اطفال ممنوع است:** مَمنُوع دُخُولُ الأَحْدَاث.

**ورود برای وی ممنوع است:** لَا یَحِقُّ لَهُ

الدُّخُولُ.

**ورود شما را به کشورمان خوش‌آمد می‌گوییم:** نُرَحِّبُ بِوُصُولِكُم إِلَى بِلَادِنَا، مَرحَباً بِكُم فِي أَرضِ بَلَدِنا.

**ورود کامیون ممنوع:** مَمْنُوعٌ مُرورُ الشَّاحِنَات، (سيّاراتِ الشَحِن).

**ورودی:** دُخُولِيَّة.

**ورودیّه:** رَسْمُ الدُّخُولِ.

**وزارت آبادانی و مسکن:** وِزَارَةُ الاِسكَان وَ التَّعمِير.

**وزارت آب و برق، وزارت نیرو:** وِزَارَةُ الرَّى وَ الطَّاقة الكَهْرَبَائِيَّة.

**وزارت آموزش و پرورش:** وِزَارَةُ التَّربِيَةِ وَ التَّعْلِيم.

**وزارت ارشاد:** وِزَارَةُ الإِرشَادِ الْقَوْمِىّ.

**وزارت ارشاد اسلامی:** وِزَارَةُ الإِرشَادِ الإِسلَامِىّ.

**وزارت اطّلاعات:** وِزَارَةُ الإِعلَام، (مَصْلَحَةُ الشُّؤُونِ الإِعلَامِيَّة).

**وزارت اطّلاعات (امنیّت کشور):** وِزَارَةُ الإِستخبَارات (جِهازُ الأَمنِ).

**وزارت اقتصاد:** وِزَارَةُ الاِقتِصَاد.

**وزارت امور شهر و روستا:** وِزَارَةُ الشُّؤُونِ البَلَدِيةِ وَالقَرَوِيَّة.

**وزارت امور خارجه:** وِزَارَةُ الخَارِجِيَّة، وِزَارَةُ الشُّؤُونِ الخَارِجِيَّة.

**وزارت اوقاف (سازمان اوقاف):** وِزَارَةُ الأَوقَاف (مَصْلَحَةُ الأَوقَاف).

**وزارت بهداری:** وِزَارَةُ الصِّحة.

**وزارت پست و تلگراف و تلفن:** وِزَارَةُ البَرق وَالبَرِيد، وِزَارَةُ البَرِيدِ وَالهَاتِف.

**وزارت تعاون و امور روستاها:** وِزَارَةُ التَّعَاوُن وَ شُؤُون القُرَى.

**وزارت تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی:** وِزَارَةُ التَّموِين، وِزَارَةُ الإِنتَاجِ الزِّرَاعِىّ والمَوَادّ الإِستِهْلَاكِيَّة، (اَلتَّموِين = خواربار).

**وزارت دادگستری:** وِزَارَةُ العَدْل.

**وزارت جهاد سازندگی:** وِزَارَةُ جِهادِ الإِعمارِ فى البِلَاد.

**وزارت دارایی:** وِزَارَةُ المَالِيَّة، وِزَارَةُ الخِزَانَة.

**وزارت دفاع (وزارت جنگ):** وِزَارَةُ الدِّفَاع.

**وزارت راه و ترابری:** وِزَارَةُ الطُّرُق، وِزَارَةُ الطُّرُق وَالمُوَاصَلَات، (وِزَارَةُ المُوَاصَلَات = وزارت ارتباطات، خطوط ارتباطی).

**وزارت صنایع و معادن:** وِزَارَةُ الصِّنَاعَةِ وَالتَّعْدِين.

**وزارت علوم و آموزش عالی:** وِزَارَةُ التَّعْلِيمِ العَالِى.

**وزارت کار:** وِزَارَةُ الأَشْغَال (وِزَارَةُ العَمَل).

**وزارت کشاورزی:** وِزَارَةُ الزِّرَاعَة.

**وزارت کشور:** وِزَارَةُ الدَّاخِلِيَّة.

**وزارت گمرکات و بنادر:** وِزَارَةُ المَكُوس وَالجَمَارِک وَالمَوَانِى.

**وزارت مسکن و شهرسازی:** وِزَارَةُ الإِعمَارِ وَالإِسكَان، وِزَارَةُ البَلَدِيَّةِ وَالقُرَى.

**وزارت منابع طبیعی:** وِزَارَةُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّة.

**وزارت نفت:** وِزَارَةُ الْبِترَول، النَّفْط.

**وزارتخانه:** مَقَرُّ الوِزَارَة.

**معادن وزارتخانه:** وَكِيلُ الوِزَارَة، مُعَاوِنُ الوِزَارَة.

**به مقام وزارت ارتقاء یافت:** اِرْتَقَی اِلَی مَنْصِبِ الْوِزَارَة.
**وزش باد:** هُبُوبُ الرِّیَاح.
**وزن اضافی:** وَزْنَة إِضَافِیَّة.
**وزن خالص:** اَلوَزْنُ الصَّافِی.
**وزن خالص (بدون احتساب وزن ظرف):** اَلفَارِغُ فِی الْوَزْنِ.
**وزن کردن:** اَلتَّوزِین.
**خروس‌وزن:** وَزْنُ الدِّیک.
**وزنی ندارد (موقعیّتی ندارد):** لَاوَزْنَ لَهُ، لَامَکَانَةَ لَهُ.
**وزنه:** وَزْنَة، إحتِرَام، شَأن.
**آدم باوزنه‌ای است:** شَخْصٌ لَهُ مَکَانَتُهُ.
**در میان مردم وزنه‌ای دارد:** لَهُ مَکَانَةٌ عِندَ النَّاس، لَهُ مَرکزٌ لَدَی النَّاسِ.
**وزنه‌برداری، هالتِر زدن:** رَفْعُ الأَثْقَال. ← مسابقه‌ی ... .
**باد وزید:** هَبَّتِ الرِّیحُ.
**وزین:** رَزِین، مُحْتَشَم.
**وزین و خردمند است:** حَصِیفٌ، عَاقِل.
**وزیر:** وَزِیر، کَاتِبُ الدَّولَة (تونس و مراکش).
**جناب آقای وزیر ....:** عُطُوفَةُ السَّیِّدِ الوَزِیر، حَضْرَةُ السَّیِّدِ الوَزِیر، سِیَادَةُ الوَزِیر ....، عنوان (مَعَالِی)، (سَعَادَة) (عُطُوفَة)، مرادف عنوان جناب در زبان فارسی است و عنوان عطوفة در برخی از کشورهای عربی به معنای (تیمسار) در اصطلاح نظامی نیز به کار می‌رود و عالی‌جناب را (صاحب المَعَالِی، ج: أَصحَابُ المَعَالِی) می‌گویند.
**وزیر آب و برق:** وَزِیرُ الرَّيِّ وَالطَّاقَةِ الکَهْرَبَائِیَّة.
**وزیرآموزش و پرورش:** وَزِیرُ التَّربِیَة وَالتَّعْلِیم.
**وزیر اطّلاعات:** وَزِیرُ الأَعْلَام (دستگاه مخابراتی و اطّلاعاتی = جِهَازُ الأِستِخبارات).
**وزیر اقتصاد:** وَزِیرُ الإِقتِصَاد.
**وزیر بهداری:** وَزِیرُ الصِّحَّة.
**وزیر پست و تلگراف:** وَزِیرُ البَرْقِ وَالبَرِید.
**وزیر خارجه ایران با همتای عرب خود دیدار کرد:** وَزِیرُ الْخَارِجِیَّة الإِیرَانِیُّ زَارَ نَظِیرَهُ الْعَرَبِيَّ.
**وزیر خواروبار:** وَزِیرُ التَّموِین، (کوپن خواروبار = بِطاقَةُ التَّموِین).
**وزیر دادگستری:** وَزِیرُ الْعَدْلِ.
**وزیر دارایی:** وَزِیرُ المَالِیَّة، وَزِیرُ الخِزَانَة.
**وزیر دفاع:** وَزِیرُ الدِّفَاع.
**وزیر راه و ترابری:** وَزِیرُ الطُّرُقِ وَالمُوَاصَلَات.
**وزیر علوم و آموزش عالی:** وَزِیرُ التَّعْلِیمِ العَالِی.
**وزیر کار:** وَزِیرُ العَمَل، وَزِیرُ الأَشْغَال.
**وزیر کار و امور اجتماعی:** وَزِیرُ العَمَل وَالشُّؤُونِ الإِجتِمَاعِیَّة.
**وزیر کشاورزی:** وَزِیرُ الزِّرَاعَة.
**وزیر کشور:** وَزِیرُ الدَّاخِلِیّة.
**وزیر گردشگری، جهانگردی:** وَزِیرُ السِّیَاحَة.
**وزیر مختار:** وَزِیرٌ مُفَوَّض.
**وزیر مشاور:** وَزِیرُ الدَّولَة، وَزِیرٌ بِلَاوِزَارَة.
**وزیر جدید ... امروز در دفتر کار خود در وزارتخانه حضور یافت و به کارهای جاری پرداخت:** حَضَرَ الیَومَ الوَزِیرُ الجَدِیدُ ... فِی مَکْتَبِهِ بِمَقَرِّ الوِزَارَة وَ تَسَلَّمَ مَهَامَّ مَنصِبِهِ.
**وساطت کرد، میانجی‌گری کرد:** قَامَ بِالوِسَاطَة.
**نقش وساطت دارد:** یَلْعَبُ دَوْرَ الْوَسِیط، لَهُ

دَوْرٌ وَسِیط.
**وسایط نقلیه:** اَلْمُوَاصَلَات.
**وسایل:** ← وسیله.
**وسایل استراحت:** اَسْبَابُ الرَّاحَة، اَلإمکانیّات لِلرَّاحَة.
**وسایل اطفای آتش (آتش‌نشانی):** مُعِدَّاتُ إِطْفَاءِ الْحَرِیق.
**وسایل پیشگیری:** مُعِدَّاتُ الْوِقَایَة.
**وسایل تمدّن را به کار برد:** اَخَذَ بِأَسْبَابِ الْحِضَارَة.
**وسایل خانه:** اَدَوَاتٌ مَنْزِلِیَّة.
**وسایل خانگی:** أَدَوَات مَنْزِلِیَّة، حَاجِیَّاتُ الْبَیْت.
**وسایل زندگی:** مَرَافِقُ الْحَیاة.
**وسایل ساختمانی:** اَدَوَاتُ الْبِنَاء.
**وسایل سفر را آماده کرد:** أَخَذَ الْعُدَّةَ لِلسَّفَر، أَعَدَّ حَاجَاتِ السَّفَر.
**وسایل سُفره:** اَدَواتُ الْمَائِدَة.
**وسایل شخصی:** أَمتِعَةٌ شَخْصِیَّة.
**وسایل شوسه‌کردن راه‌ها:** آلَاتُ تَعْبِیدِ الطُّرُق.
**وسایل نقلیه‌ی عمومی:** وَسَائِطُ النَّقلِ العَامّ.
**وسط، میان:** وَسَط، ج: أَوَاسِط، أَوسَاط، (أوسَاط سِیَاسِیَّة = محافل سیاسی).
**از وسط دو نیم کرد:** شَطَرَهُ، (شَطِیرَة = ساندویچ که معمولاً بر دو نیمه‌ی نان که روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، اطلاق می‌شود).
**وسط روز:** رُبْعَانِ النَّهار، رابِعَةُ النَّهَار، وُضحُ النَّهار.
**وسط روز، روز روشن دزد به خانه دستبرد زد:** سَطَا اللِّصُّ عَلَی بَیتٍ فِی وُضحِ النَّهارِ.

**در حد وسط:** شَیءٌ بَیْنَ بَیْن.
**در اواسط این هفته، در خلال این هفته:** فِی أَوَاسِطِ هَذَا الأُسْبُوع، (فِی بَحْرِ هَذَا الأُسبُوع)، فِی ثَنَایا هَذَا الأُسبُوع).
**در اواسط این ماه:** فِی أَوَاسِطِ هَذَا الشَّهْر، (فِی غُضُونِ هَذَا الشَّهْر).
**وُسطی، میانه:** وُسْطَی.
**آسیای وُسطی، آسیای میانه:** آسِیَا الوُسْطَی.
**قرون وُسطی:** اَلْقُرُونُ الوُسْطَی.
**اروپای وُسطی (مرکزی):** أُورُبَّا الوُسْطَی.
**وسعت اطلاع از تاریخ عمومی شرق:** سِعَةُ الإطِّلاعِ عَلَی تَارِیخِ الشَّرْقِ عَامَّةً.
**ابرو را وسمه کشید:** زَجَّجَ الْحَاجِبَ، (چشم را سُرمه کشید: کَحَّلَ العَینَ).
**وسوسه شد:** سَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ.
**وسیع، فراخ:** وَاسِع.
**میدان وسیع:** سَاحَة وَاسِعَة، (مَیْدَان وَسِیع: سَاحَة فَسِیحَة).
**وسیع شد:** تَوَسَّعَ.
**وصف الحال:** وَاقِعُ الْحَال.
**وصله زدن لباس:** تَرْقِیعُ الثِّیَابِ.
**سخت وصول:** بَعِیدُ الْمَنَال.
**وسیله (با):** وَاسِطَة.
**به وسیله (با):** مَعَ، بِوَاسِطَة.
**به وسیله‌ی یکی از دوستانم:** بِوَاسِطَةِ أَحَدِ أَصْدِقَائِی.
**به وسیله‌ی (با) تاکسی به مدرسه رفت:** ذَهَبَ إِلَی المَدْرَسَة بِالتَّکْسِی.
**وصیّت‌نامه‌ی مشروط:** وَصِیَّة مُعَلَّقَة، مُقَیَّدَة.
**وضع بحرانی:** اَلوَضْعُ المُتَأَزِّم.

**وضع بد:** سُوءُ الْحَالَة.
**وضع بدی دارد:** حَالَتُهُ سَيِّئَة.
**وضعش از دیگران بهتر است:** اَحْسَنُ حالاً مِنْهم.
**در وضع حاضر:** فِی الْوَضْعِ الْحَالِی.
**وضع حمل:** وِلَادَة، (زن حامله: حُبلَى، إمرَأَةٌ حَامِل).
**وضع حمل طبیعی:** وِلَادَةٌ طَبِيعِيَّة.
**وضع خاورمیانه بهبود یافت:** تَحَسَّنَ المَوقِفُ فِی الشَّرْقِ الأَوسَط.
**وضع، بسیار خطرناک است:** اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ جِدّاً، بَالِغُ الخُطُورَة.
**در وضع خوبی است:** فِی حَالَة جَيِّدَة.
**در وضعی بسیار خوب:** بِحَالَةٍ جِداً مُمْتَازَة.
**وضع او خوب نیست:** حَالَتُهُ لَيسَتْ عَلَى مَا يُرَام.
**وضع رقت‌باری دارد:** لَهُ ظُرُوفٌ تَعِسَة، يَعِيشُ فِی حَالَةٍ يُرْثَى لَهُ.
**وضع، روشن شد:** تَبَلْوَرَ المَوقِفُ.
**وضع زندگانی:** أَحوَالُ المَعِيشَة.
**وضع فجیع:** حَالَة بَشِعَة، صُورَةٌ بَشِعَة.
**وضع فجیعی:** صُورَةٌ بَشِعَة، حَالَةٌ مُفْجِعَة.
**وضع فوق‌العاده، اضطراری:** حَالَةُ الطَّوَارِیء.
**وضع قابل انفجار:** مَوقِفٌ يَدعُو إِلَى الإنفجار.
**وضع کار طوری است که باید تمام روز روی پایم بایستم:** طَبِيعَةُ العَمَل تَتَطَلَّبُ مِنِّی أَنْ أَقِفَ عَلَى قَدَمَيَّ طُولَ النَّهار.
**وضع مزاجی:** اَلحَالَةُ الصِّحِّيَّة.
**وضع، مساعد است:** اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِيَة.
**وضع موجود:** اَلْحَالَة الرَّاهِنَة.
**وضع هوا:** حَالَةُ الطَّقْسِ (اَلجَوِّ).
**وضعیّت بسیار حسّاس:** اَوْضَاعِ بَالِغَةُ الحَسَّاسِيَّة.
**اوضاع، احوال:** اَلْمَوْقِف، اَلْحَالَة، أَلْأَوْضَاع، اَلجَوّ.
**اوضاع بسیار وخیم است:** اَلمَوقِفُ خَطِيرٌ لِلْغَايَة، اَلمَوقِفُ فِی غَايَةِ الخُطُورَة.
**اوضاع بین‌المللی آبستن حوادث خطرناکی است:** اَلمَوقِفُ الدُّوَلِی يُنْذِرُ بِالإِنْفِجَار.
**اوضاع بین‌المللی بحرانی است:** اَلجَوُّ الدُّوَلِی مُتَوَتِّر، مُتَأَزِّم، مُكَهْرَبٌ.
**اوضاع بین‌المللی بهبود یافت:** تَحَسَّنَتِ الأَوضَاعُ الدُّوَلِيَّة، تَحَسَّنَ المَوقِفُ الدُّوَلِی.
**اوضاع بین‌المللی رو به وخامت نهاد:** تَدَهْوَرَ المَوقِفُ العَالَمِیّ.
**اوضاع جهانی رو به بهبودی است:** أَخَذَ المَوقِفُ الدُّوَلِیُّ يَتَحَسَّن، اَلمَوقِفُ الدُّوَلِی فِی تَحَسُّنٍ مُستَمِرّ.
**اوضاع به حالت عادی برگشت:** عَادَتِ الأُمُورُ إِلَى حَالَتِها الطَّبِيعِيَّة، عَادَتِ المِيَاهُ إِلَى مَجَارِيهَا.
**اوضاع خیلی وخیم است:** اَلمَوقِفُ بَالِغُ الخُطُورَة.
**اوضاع دشوار:** اَلظُّرُوفُ القَاسِيَة.
**اوضاع روز به روز وخیم‌تر می‌شود:** اَلمَوقِفُ يَزْدَادُ خُطَورَةً يَوْماً بَعْدَ يَومٍ.
**اوضاع، سخت بحرانی است:** اَلمَوقِفُ مُتَأَزِّمٌ جِدّاً.
**اوضاع را سنجیدن، سر و گوش به آب دادن:** جَسُّ النَّبْض.

**اوضاع سیاسی به شدّت بحرانی است، آبستن حوادث است، هر لحظه آماده‌ی انفجار است:** اَلمَوقِفُ السِّیَاسِی مُتَفَاقِمٌ جِدّاً، اَلمَوقِفُ السِّیَاسِی مُهَدَّدٌ بِالدِّمَار، اَلمَوقِفُ یُنْذِرُ بِالإِنْفِجَار، تَدَهْوَرَ المَوقِف، اَلجَوُّ السِّیَاسِی مُکَهْرَبٌ.

**اوضاع کنونی:** اَلمَوقِفُ الرَّاهِن، اَلحَالَةُ الرَّاهِنَة.

**اوضاع کنونی جهان:** اَلمَواقِفُ الدُّوَلِیُ الرَّاهِن، اَلصَّعِیدُ الدُّوَلِیُّ الرَّاهِن، اَلمَوقِفُ الرَّاهِنُ فِی العَالَم.

**اوضاع فعلاً مناسب است:** اَلجَوُّ مُلَایِمٌ حَالِیّاً، اَلظُّرُوفُ مُوَاتِیَةٌ حَالِیّاً.

**اوضاع رو به وخامت نهاده است:** تَزْدَادُ الحَالَةُ سُوءً (اقتصادی)، یَزْدَادُ المَوقِفُ خُطُورَةً (سیاسی).

**اوضاع خیلی وخیم است:** اَلمَوقِفُ مُتَوَتِّرٌ لِلغَایَة، اَلمَوقِفُ خَطِیرٌ جِدّاً.

**وضوخانه:** مِیضَاء، (دستشویی: مِغسَلَة).

**وضوگرفت:** تَوَضَّأَ.

**وطن‌پرست:** وَطَنِیّ.

**وطن‌پرستی پوشالی، بی‌محتوا:** اَلوَطَنِیَّةُ الجَوفَاء.

**وطن من، میهن من:** وَطَنِی، بِلادِی.

**وظیفه:** مُهِمَّة، وَاجِب.

**وظیفه‌ی اثبات (در دادگاه):** عِبْءُ الإِثبَات.

**وظیفه‌ی اخلاقی:** وَاجِب أَدَبِیّ.

**وظیفه‌ی تو فعلاً درس خواندن است:** کُلُّ ماعَلَیکَ فِی الوَقتِ الحَاضِر هُوَ أَن تُذَاکِرَ دُروسَکَ، یَجِبُ عَلِیک أَنْ تَدْرُسَ الآنَ.

**وظیفه‌ی خود دید:** رَأَی مِنْ وَاجِبِهِ.

**من چنین وظیفه‌ای ندارم:** أَنَا لَسْتُ مُکَلَّفاً بِذَلِکَ.

**این وظیفه‌ی من است:** هَذَا وَاجِبِی.

**این وظیفه را به من محوّل نموده‌اند:** أُوکِلَ إِلَیَّ هَذِهِ المُهِمَّة، کُلِّفْتُ بِهَذِهِ المُهِمَّة.

**وظیفه‌ی سربازی را برای میهنش انجام داد:** أَدَّی وَاجِبَ الجُنْدِیَّةِ نَحْوَ الوَطَن، (خدمت سربازی: خِدمَةُ العَلَم).

**وظیفه‌ی سنگینی به گردن گرفته است:** حَمَلَ عَلَی عَاتِقِهِ مُهِمَّةً خَطِیرَةً.

**وظیفه است، کاری نکردیم (در پاسخ اظهار تشکّر برای انجام کار):** لَا شُکْرَ عَلَی الوَاجِب.

**وظیفه‌ی معنوی:** وَاجِب أَدَبِی.

**وظیفه‌اش را انجام داد:** قَامَ بِالوَاجِب، أَدَّی وَاجِبَهُ.

**هنگام انجام وظیفه:** فِی أَثْنَاءِ الْوَاجِب.

**وظایف رسانه‌ها:** مُهَامُ الوَسائِلِ الإِعْلَامِیَّة.

**وعده، قول دادن:** أَلوَعْد.

**به انجام وعده مبادرت ورزید:** بَادَرَ إِلَی إِنْجَازِ الوَعْد.

**وعده بالفور (در ۱۹۱۷ به یهودیان که در فلسطین برای آن‌ها وطنی تشکیل دهد):** تَصْرِیح بَلْفور، وَعْدُ بلفور.

**وفای به عهد:** اَلوَفَاءُ بِالعَهْد.

**باوفا:** وَفِیّ.

**دوست باوفا:** صَدِیق وَفِیّ.

**بی‌وفا:** عَدِیمُ الوَفَاء، الجَافِی.

**وفاداری در عشق:** إِخْلَاص فِی الْحُبِّ (الْوُدِّ).

**وِفق دادن خود با اوضاع و شرایط موجود:** اَلتَّکَیُّفُ مَعَ الجَوِّ السَّائِد.

**وفق داشتن با محیط کار:** اَلاِنسِجَامُ مَعَ جَوِّ العَمَل.
**بر وِفق برنامه:** وَفقاً لِلمَنهَجِ (واژه‌ی وِفق در زبان فارسی به کسر واو تلفّظ می‌شود، در صورتی که ضبط آن در زبان عربی به فتح واو است که عکس واژه‌ی مَنصِب که در فارسی به فتح صاد و در عربی به کسر صاد تلفّظ می‌شود).
**بر وفق مراد است:** عَلَى مَايُرَام.
**وقار:** اَلوِقَار، حِشمَة.
**از اندامش وقار می‌ریزد:** يَنْسَابُ عَلَى جَوَانِبِهِ الوِقَار.
**وقت، موعد:** أَوَان.
**وقتِ (چیزی یا کاری) فرا رسید:** آنَ الأَوَان، حَانَ الوَقْت.
**وقتِ آن رسیده است که او ...:** آنَ لَهُ أَن ... .
**وقتِ آن گذشت:** فَاتَ الأَوَان.
**وقتِ این سخن هنوز نرسیده است:** هَذَا الكَلَامُ سَابِقٌ لِأَوَانِهِ.
**وقت در شرف اتمام است:** اَلوَقْتُ عَلَى وَشَكِ النِّهَايَة.
**وقت راگرفت:** أَشْغَلَ الوَقْتَ.
**وقت و بی‌وقت:** مِن حِينٍ اِلَى حِينٍ، دائِماً.
**وقت آزاد را چگونه سپری می‌کنی؟، از وقت فراغت چگونه استفاده می‌کنی؟:** كَيْفَ تَسْتَمْتِعُ بِوَقْتِ الفَرَاغِ؟، كَيْفَ تَقْضِى سَاعَاتِ الْفَرَاغِ؟.
**وقت خوبی را با شما گذرانیدیم:** قَضَيْنَا مَعَكُم وَقْتاً مُمْتِعاً.
**وقتِ زیادی را صرفه‌جویی کرد:** وَفَّرَ لِنَفْسِهِ وَقْتاً كَثِيراً.
**ساعت به وقت تهران:** اَلسَّاعَةُ الآنَ بِتَوْقِيتِ طَهْرَانَ.
**وقت‌کشی، دست به دست کردن:** كَسْبُ الْوَقْتِ، دَفْعُ الْوَقْتِ.
**وقت‌کشی رژیم صهیونیزم:** تَسْوِيفُ النِّظَامِ الصَّهْيُونِيِّ.
**وقت‌گذرانی، خود را سرگرم کردن:** قَتْلُ الوَقْت، قَتْلُ الفَرَاغ.
**وقت‌گذرانی می‌کند، دفع‌الوقت می‌کند، از این دست به آن دست می‌کند:** يَكْسِبُ الوَقْتَ.
**وقتِ مبارزه فرا رسیده است:** حَانَ وَقتُ النِّضَال، حَانَ مَوعِدُ الكِفَاح.
**وقتِ مناسب:** فُرصَة مُنَاسِبَة، وَقْت مُنَاسِب.
**وقت، مناسب است، اوضاع و احوال خوب است:** اَلفُرْصَةُ مُوَاتِيَة، اَلظُّرُوف مُوَاتِيَة.
**در وقت مناسب رسیدیم:** حَضَرْنَا فِى اَوَانِهِ.
**وقت نامعلوم:** أَجَلٌ غَيرُمُسَمَّى.
**وقت نماز رسید:** حَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ.
**از آن وقت:** مِنْ ذَلِكِ الحِينِ.
**تنظیم وقت:** تَوْقِيت.
**در پایان وقت اصلی (فوتبال):** فِى نِهَايَةِ الْوَقْتِ الأَصلِيّ.
**خیلی وقت است:** مُنْذُ عَهْدٍ بَعِيد.
**خیلی وقت داریم:** لَنَا وَقتٌ وَاسِعٌ.
**دفع‌الوقت، امروز و فردا کردن:** التَّسْوِيف وَ المُمَاطَلَة.
**بر طبق وقت شرعی:** حَسَبُ التَّوْقِيتِ الْمَحَلِّى.
**موکول به وقت دیگر:** إِرجَاء اِلَى وَقْتٍ آخَرَ.

**اوقات:** اَلْاَوقَات.

**اوقات بیکاری:** اَوْقَاتُ الفَرَاغ.

**وقف:** اَلوَقْف، اَلحَبس.

**خود را برای آن (کار) وقف کرد:** جَوَّدَ نَفْسَه لِذَلِکَ.

**وقف امور خیریّه:** وَقْف خَیْرِیّ.

**وقف خاصّ:** وَقْف اَهْلِیّ، وَقْف خَاصّ.

**وقف ذریّه، اولاد:** وَقْف أَهلِیّ.

**وقف بر ذریه‌ی او:** حَبْساً عَلَی ذُرِیَّتِهِ.

**وقف عام:** وَقْف عَامّ.

**وقوف در عرفات:** یَوْمُ الوَقْفَة.

**وقوف عید قربان در عرفات:** وَقْفَةُ الْعِید الْکَبِیر.

**وقف مؤبّد:** وَقْف مُؤَبَّد، حَبْسُ العَینِ مُؤَبَّداً.

**وکالت می‌کند:** یُعَالِجُ المُحَامَاة، یُزَاوِلُ مِهْنَةَ المُحَامَاة.

**حق‌الزّحمه‌ی وکالت:** حَقُّ الْوِکَالَة.

**رأی دادن از طریق وکالت:** التَّصْوِیتُ بِالنِّیَابَة.

**وکیل در دادگاه دفاع کرد:** تَرَافَعَ المُحَامِی اَمَام الْمَحْکَمة.

**وَکیل تسخیری:** مُحامِی جَبرِیّ.

**وکیل خصوصی:** مُحَام مُتَرَافِع.

**وکیل دادگستری:** مُحَامِی.

**وکیل مجلس، نماینده‌ی مجلس:** عُضْوُ المَجْلِس.

**وکلای مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس:** أَعضَاءُ مَجلِسِ الشُّورَی الإِسلَامِیّ.

**وکیل مدافع:** مُحَامِی الدِّفَاع.

**ازدواج از طریق وکالت:** الزَّوَاج بِالنِّیَابَة.

**طلاق از طریق وکیل:** الطَّلَاقُ بِالنِّیَابَة.

**وِل:** سَائِب.

**بچه‌ی وِلی است:** طِفلٌ شَارِد.

**دهقان چارپایان را در چراگاه وِل کرد:** اَلفَلَّاحُ سَیَّبَ المَوَاشِی فِی المَرعَی.

**وُلت جریان متناوب:** فُولت التَیَّار المُتَنَاوِب.

**ولتاژ علیا:** فُولْتا العُلْیَا، فولتیّ.

**وِل‌خرجی:** إسرَاف، تَرَف فِی المَعِیشة.

**آدم ول‌خرجی است:** شَخْصٌ مُسْرِفٌ.

**ولدُ الزِنا، حرام‌زاده:** اِبْنُ سِفَاح، (لَقِیط: بچه‌ی سرراهی).

**وِلش کن:** دَعْهُ، أُترُکْهُ، هِدُّه (عراق)، سَیِّبْهُ، (مصریان آن را با کسر سین و تخفیف یاء تلفّظ می‌کنند).

**وِل‌گرد:** مُشَرَّد، مُتَسَکِّع. ← کودکان ولگرد.

**ول‌گرد، خانه به دوش:** مُتَشَرِّد.

**کودکان ول‌گرد:** اَلأَطْفَال المُشَرَّدُونَ.

**ول‌گرد (حیوان):** السَّائِبَة.

**گاو و گوسفندان ول‌گرد (ولو):** المَوَاشِی السَّائِبَة.

**ول‌گردی، خانه به دوشی، بی‌خانمانی:** تَشَرُّد، تَسَکُّع.

**ولع دارد، حرص می‌ورزد:** عِندَهُ جَشَع، حَرِیصٌ عَلَی ... .

**ولع در خوردن:** اَلشَراهَةُ فِی الأَکْل.

**ونزوئلا:** فِنْزُویلا، فنزویلَیّ.

**وِنیز (در ایتالیا):** اَلبُنْدُقِیَّة، فِنیسِیَا.

**وِیار:** اَلوَحْم.

**ویار دارد (زن آبستن):** عِندَهَا وَحْم (اَلمَرأَةُ الحَامِل).

**ویترین:** وَاجَهَةُ الْعَرْضِ.

**ویترین مغازه:** فِیترِینُ المَحَلِّ، وَاجَهَةُ الدُّكَّان، وَاجَهَةُ الحَانُوت.

**ویتنام:** فِیتنام.

**ویتنام جنوبی:** جُمهُورِيَّة فِیتنَام (الجَنُوبِيَّة)، فیتنامیّ.

**ویتنام شمالی:** جُمهُورِيَّة فِیتنَام (الشَّمَالِيَّة)، فیتنامیّ.

**جاده‌ی ویرازدار، پرپیچ:** طَرِيقٌ مُتَعَرِّجٌ.

**ویران شد، نابود شد:** تَدَمَّرَ، أُبِيدَ عَن آخِره، اِنهَدَمَ اِنْهِداماً کاملاً.

**از بن ویران شد:** دُمِّرَ عَنْ آخِرِهِ.

**ویران کرد، نابود کرد:** دَمَّرَ، أَبادَ، هَدَّمَ.

**ویران کردن:** اَلتَّدْمِیر، اَلهَدْم.

**تأسیسات نظامی دشمن ویران گردید:** نُسِفَتْ (دُمِّرَت) اَلمُنْشَآتُ العَسکَرِيَّة لِلعَدُوّ.

**ویرانه، آوار:** أَنقَاض.

**ویرانه‌های شهر:** أَنقَاضُ المَدِينَة.

**ویرگول (،):** شَولَة، فَاصِلَة.

**ویروس:** اَلفِیرُوس، الحُمَّة، (سرخک: اَلحُمَّة القِرمِزِيَّة).

**ویزا:** تَأْشِيرَة (مصر)، سِمَة (عراق).

**ویزای گذرنامه:** تَأْشِيرَةُ جَوَازِ السَّفَر.

**ویزیت پزشک:** حَقُّ العِلَاج، (نسخه‌ی پزشک: وَصفَةُ الطَّبِيب).

**ویژه:** خَاصّ.

**ویژه‌ی خانواده:** مُخصَّصٌ لِلعَائلة.

**اقدامات ویژه، تشریفات:** إِجْرَاءَات خَاصَّة.

**دادگاه ویژه:** مَحْكَمَةَ خَاصَّة.

**قانون ویژه:** قَانُون خَاصّ.

**نماینده‌ی ویژه:** مَبْعُوث خَاصّ.

**ویلا:** فِيلَا، فِلَّة، (واژه‌ی عِزْبَة در مصر به ویلای بزرگ و مجلّلی اطلاق می‌شود که در وسط باغ‌ها و مزارع روستایی ساخته می‌شده است و معمولاً در آن ملّاکین و بُرژُوازها سکونت می‌کرده‌اند).

**ویولون:** کَمَان، کَمَنْجَة، (مُعرَّب کمانچه، امّا واژه‌ی کَمَان در لهجه‌ی محلّی مصر به معنای بازهم و دوباره می‌باشد که در عراق به ویولون گفته می‌شود، مثلاً در رستوران به گارسن می‌گویند: هَاتْ کَمان یعنی دوباره بیار از همین نان یا غذا و ...).

# هـ

**هاج و واج، گیج، سرگردان:** مُـحْتَار، حَـیرَان، دَایِخ. (رَأسِی دَایِخ: سرم گیج می‌رود، سرگردان شدم: صِرتُ مُحتاراً، تَحیَّرتُ).

**هار (سگ هار، زنجیری):** کَلْبٌ مَسعُور، (این تعبیر مجازاً به انسان شرور و لگام‌گسیخته نیز گفته می‌شود).

**هال:** بَهْو، (واژه‌ی بَهْو مرادف قَاعَة به معنای تالار نیز می‌آید).

**هالُو (عامیانه)، ابله و نادان:** عَـبِیْط، مُـغَفَّل، جَاهِل.

**هامون، دشت:** صَحرَاء، وَاحَة، بَیدَاء.

**هاوَن:** مِهْرَاس، أَلْهَاوَن، (مِدْفَع هَاوَن: قبضه‌ی خمپاره‌انداز).

**های های گریست:** اَجهَش بِالبُکَاء، اِنخَرَطَ فِی البُکَاء (آهای با توام: یَا أنتَ وَ هُـوَّ در مـصر، هنگامی که شخص ناآشنایی را بخواهند صدا کنند).

**هائیتی، هاییتی:** هایتی.

**هتک احترام قانون:** اِنْتِهَاکُ قُدْسِیَّةِ الْقَانُون.

**هتک حرمت:** اِنتِهَاکُ الحُرْمَة، (واژه‌ی حُرْمَة در عراق به زن نیز گفته می‌شود که مرادف واژه‌ی حَرِیم در مصر است).

**هتک حرمت مساجد:** اِنْتِهَاکُ حُرْمَةِ بُیُوتِ اللّٰهِ.

**هتک حرمت مقرّرات بین‌المللی:** اِنـتِهَاکُ القَرَاراتِ الدُّوَلِیَّة.

**هتک ناموس:** إنتِهَاکُ الأَعرَاض.

**هتل:** اُوتِیل، فُنْدُق.

**هتل‌سازی:** صَنَاعَةُ الفُندُقَة.

**هجده:** ثَمَانِیَة عَشَرَ، ثَمَانِی عَشَرَة.

**هجدهم:** اَلثَّامِنَ عَشَرَ.

**طبقه‌ی هجدهم:** اَلدَّورُ الثَّامِنَ عَشَر، اَلطَّابَقُ الثَّامِنَ عَشَر، (به کتاب ما، عدد و معدود چاپ آوای نور مراجعه کنید).

**هجرت کرد، مهاجرت کرد، موطن خود را ترک کرد:** هَاجَرَ، نَزَحَ إلَی .... .

**هجوم، حمله:** مُهَاجَمَة، هَجْمَة.

**هجوم آورد، حمله برد:** شَنَّ هُجُوماً عَلَی .... .

**به موضوع‌های ادبی روی می‌آوریم:** نَـنْصَبُّ عَلَی الْمَوَاضِیعِ الأَدَبِیَّةِ، نُقبِلُ عَلَی .... .

**پلیس به منازل هجوم برد:** دَاهَـمَتْ الشُّـرْطَةُ البُیُوتَ.

**هجوم خودروها به شهر:** تَدَفُّقُ السَّیَّارَاتِ اِلَی الْمَدِینَةِ.

**هجوم علنی، آشکار:** هُجُومٌ سَافِر.

**هجوم ناجوانمردانه:** هُـجُومٌ غَـادِر، هُـجُومٌ غَاشِم.

**هدر رفتن پول و انرژی:** ضِيَاعُ الْجُهْدِ وَ الْمَالِ.
**به هدر رفتن تلاش آدمی:** ذَهَبَتْ جُهُودُهُ سُدىً.
**هدف‌گیری:** تَصوِيبُ الهَدَف.
**هدف‌گیری کرد، نشانه رفت:** صَوَّبَ نَحْوَ الهَدَف، نَشَّنَ (مصر).
**نیروهای مقاومت اسلامی مراکز اسرائیل را هدف قرار دادند:** قَصَفَتْ القُوَّاتُ المُقاومَةِ الإسلاميَّةِ مَوَاقِعَ إسْرَائِيلِيَّةً.
**هدف گلوله قرار گرفت، تیر خورد:** أُصِيبَ بِالرَّصَاص، اِنضَرَبَ بِالرَّصَاص.
**هدف اصلی:** هَدَفٌ رَئِيسيٌّ.
**هدف مطلوب:** اَلهَدَفُ المَنْشُود.
**هدف مقدّس:** اَلهَدَفُ المَنْشُود، اَلهَدَفُ المُقَدَّس.
**به هدف خورد:** أَصَابَ الهَدَفَ.
**هدف‌های از پیش تعیین‌شده:** اَلأَهدَافُ المَرسُومَة.
**هدف‌های توسعه‌طلبانه و متجاوزانه:** الأَمْيَال التَوسُّعِيَّة العُدْوَانِيَّة.
**اهداف عالیه:** اَلأَهدَافُ المُقَدَّسَة. ← اهداف.
**هدیّه:** إهدَاء، (هَدَايَا: چشم‌روشنی).
**هدیّه به دوست عزیز:** إهدَاءٌ إلَى الصَّدِيقِ الحَمِيم، اَلعَزِيز.
**هدیّه به برادر گرامی:** إهدَاءٌ إلَى الأَخِ الكَرِيم.
**هدیّه نامزدی:** هَدِيَّةُ الْخُطُوبَة.
**هذیان‌گویی مست:** هَذَيَانُ السَّكْرَانِ.
**هراسان:** خَائِف، مُضْطَرِب، مُرتَبِک.
**هراسان آمد:** جَاءَ مَذْعُوراً (مُنْدَهِشاً، مُرتَبِكاً).
**هراسان و وحشت‌زده رفت:** ذَهَبَ مُرْتَبِكاً قَلِقاً.
**هراسان به خانه بازگشت:** عَادَ إلَى البَيتِ مُضْطَرِباً.
**هرج و مرج:** فَوضَى، دَوشَه (عامیانه).
**هرج و مرج شد:** اِخْتَلَطَ الحَابِلُ بِالْنَّابِل.
**هرج و مرج‌طلب (آنارشیست):** فَوضَوِيّ.
**هرج و مرجی و بی‌ثباتی (آنارشیسم):** إبَاحِيَّة، فَوضَوِيَّة.
**هر آنچه دیده بیند دل کند یاد:** كُلَّمَا تَرَاهُ الْعَيْنُ يَعْشِقُهُ الْقَلْبُ.
**هرآینه:** إنَّما، إنَّ.
**هرجا که، هر جایی که:** حَيْثُما، أَيْنَما.
**هر چند که:** وَ إنْ ...، وَ لَو ... .
**هر چند که مریض باشی، سعی کن که از کلاس غائب نشوی:** وَ إنْ كُنْتَ مَرِيضاً فَحَاوِل أَلَّا تَغِيبَ عَنِ الصَّف.
**هر چه:** كُلُّ مَا، (كُلَّمَا: هر وقت).
**هر چه باشد، به هرحال:** مَهمَا يَكُن، مَهمَا كَانَ، كَيْفَما كَانَ.
**هر چه باشد، خوب است:** حَسَنٌ أَيّاً كَانَ.
**هر چه گفتی صحیح است:** كُلُّ ما (موصول) قُلْتَهُ صَوَابٌ، حَقٌّ.
**هر چه او را نصیحت کردم گوش نکرد:** كُلَّمَا (ظرف) نَصَحتُهُ لَم يَسمَعْ.
**هر چه بادا باد:** يَكُنْ مَا يَكُنْ (يَحْصَل مَا يَحصَل در تداول مصريان).
**هر چه بود گذشت:** مَضَى مَا مَضَى.
**هر چه بشود بشود:** يَصِير مَا يَصِير.
**هرچه بود و نبود، سوخت:** اِحْتَرَقَ القَائِمُ الحَصِيدُ، (اَليَابِسُ وَ الأَخضَر مَعَاً: تر و خشک

با هم ...).

**هر چه به نظرت آمده است بگو:** قُلْ مَا بَدَا لَکَ.

**هر چه می‌خواهی بگو:** قُلْ مَاشِئْتَ، قُلْ مَا تُرِیدُ.

**هر چه هست بیاور:** هاتِ ما عِنْدَکَ.

**هر چه زودتر:** بِأسرَعِ مَا یُمْکِن.

**هر چیز:** أیُّ شَیْءٍ، کُلُّ شَیْءٍ.

**هرچیز بخواهی آماده است:** أَیَّ شَیءٍ تُرِید جَاهِز، فِی خِدمَتِک.

**به هر حال، به هر جهت:** وَ عَلَی کُلِّ حالٍ.

**هر دو:** کِلَاهُمَا (مذکّر)، کِلتَاهُما (مؤنث).

**هر روز:** کُلُّ یَوم.

**هر روزه، روزانه:** یَومِیّاً.

**کار هر روزه‌ی اوست:** هَذَا عَمَلُهُ الیَومِیّ، (و در مقام کنایه می‌گویند: هَذِهِ شَغلَتُهُ).

**آدم هرزه، عیّاش، کثیف:** رَجُلٌ رَذْل، رَجُلٌ وَسِخٌ، خَلِیع.

**هرزه‌گرد:** مُتَسَکِّعٌ فِی الشَّوارِع، هَائِمٌ عَلَی وَجْهِهِ.

**هرزگی، عیّاشی:** الخَلَاعَة، (شَاعِرٌ مَاجِنٌ: در ادبیّات عرب به سراینده بی‌پروا و هرزه‌گو اطلاق می‌شود از ریشه‌ی مُجُون).

**هر سال بر شما مبارک باشد (در مراسم و اعیاد گفته می‌شود):** کُلُّ عَامٍ وَ أَنتُم بِخَیر، کُلُّ عَامٍ وَ أنتَ طَیِّب، (در پاسخ می‌گویند: وَ أَنتَ بِالصِّحَةِ وَ السَّلَامَة).

**هر طور که باشد:** مَهْمَا یَکُنْ، مِنَ الاَمْرِ.

**هر طور که صلاح بداند:** حَسَب مَایَرَاه.

**هر طور که می‌خواهی، هر طور که دوست داری:** عَلَی کَیفَک، عَلَی رَأیِکَ، کَمَا تَشَاء (أَنتَ حُرّ زَیّ مَا تُحِبّ در تداول مصریان).

**هر قدر و هر چند و هر چه که باشد:** وَ مَهْمَا یَکُنْ کَیفَما یَکُن ... .

**هر کجا باشد:** أَینَما کَانَ.

**هر کدام، هر یک:** أَیُّ وَاحِد.

**هر کس که می‌خواهد باشد:** أَیّاً کَانَ، مَن کَانَ.

**هر که بود:** اَیّاً کانَ، اَیّةً کانَتْ.

**هر که خواب است حصّه‌اش به آب است:** مَن غَابَ غَابَ نَصِیبُهُ.

**هر که عاقبت کار نگریست، نگریست:** مَن نَظَرَ فِی العَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوائِب، (فعل نگریست اوّل بسیط به معنای نگاه کردن و فعل دوم مرکّب از حرف نفی و گریستن به معنای گریه کردن).

**هرز:** هَدَر.

**آب به هرز رفت:** ذَهَبَ المَاءُ هَدَراً.

**هرزه، لاأبالی:** إبَاحِیّ، مُستَهتِر، خَلِیع، (مَاجِن در شعر).

**هرزه‌گو:** لَاغِی، لَذَّاع، مُستَهتِر.

**هرگاه:** عِندَمَا، إذَا، مَتَی.

**هرگز، هیچ‌گاه، هیچ وقت:** حَاشَا، قَطُّ، أبَداً، بَتَاناً، مُطْلَقاً، مُسْتَحِیل.

**هرگز این امر اسلامی نیست:** لَیس ذَلِکَ مِنَ الإسلَامِ فِی شَیءٍ.

**هرگز چنین نیست که می‌گویی:** اَبَداً لَیْسَ کَمَا تَقُولُ.

**هرگز خیانت نمی‌کند:** لَنْ یَخُونَ اَبَداً.

**هرگز دروغ نمی‌گوید:** لایَکْذِبُ اَبَداً.

**هرگز صحّت ندارد:** لاَاَسَاسَ لَهُ مِنَ الصِّحَّةِ.

**هرگز موافقت نمی‌کند:** لَايُوَافِقُ بَتاتاً.
**هرگز او را ندیده‌ام:** مَا رَأَيْتُهُ قَطُّ.
**هرگز نمی‌روم:** لَنْ اَذْهَبَ، لَاأَذهَبُ أبَداً.
**هرگز هرگز، إلی الأبد:** إِلَى أَبَدِ الآبِدِين، أَبَـداً، أبَداً، مُستَحِيل.
**هرگونه:** بِأَيِّ صُورَةٍ، بِأَيِّ طَرِيقَة.
**هرگونه که بخواهی:** بِأَيِّ صُورَة تُحِبّ، عَلَى أَيِّ طَرِيقَةٍ .... .
**هرم قیمت‌ها و دستمزدها:** لَـولَبِيَّةُ الاَسـعَارِ وَالأُجُور.
**هر وقت، هر زمان:** كُلّما، عِنْدَما، حَينَما.
**هزار:** أَلْف.
**هزار هزار:** أَلْف أَلْف.
**هزاران نفر اطراف او راگرفتند:** إِحْتَسَدَ الآلَافُ حَوْلَه.
**هزاران هزار:** أُلُوفٌ مُؤَلَّفَة، آلَافٌ مُؤَلَّفَة.
**هزارپا:** أُمُّ اَربَع وَ اَربَعِين.
**در هزار:** فِي الأَلْفِ.
**یک در هزار:** وَاحِدٌ فِي الأَلْفِ.
**هزاره:** اَلمَهْرَجَانُ الأَلْفِيّ.
**هـزاره‌ی شـیخُ الطّـائفة ابـوجعفر طـوسی:** اَلمَهْرَجَانُ الأَلْفِـيّ لِشَـيخِ الطَّـائِفَة أَبِـي جَـعْفَر الطُّوسِيّ قُدِّسَ سِرُّهُ.
**هزاره‌ی نهج‌البلاغه:** اَلمَهْرَجَانُ الأَلْفِيّ لِكِتَابِ نَهْجِ البَلَاغَة، (بـه کـتاب مـا، عـدد و مـعدود مراجعه کنید).
**هزینه:** نَفَقَة، مَصْرُوف، تَكَالِيف، كُلْفَة، التَّكْلِفَة.
**چندین میلیون دلار هزینه طرح بـوده است:** كَـانَ تَكَـالِيفُ الْـمَشْروعِ بِـضْعَةَ مَـلَايِينَ مِـنَ الدُولَارَاتِ.
**هـزینه‌ی تـولید کـارخـانه:** تَكَـالِيفُ إِنتَاجِ المَصنَع، كُلْفَةُ إِنتَاجِ المَصنَع.
**هزینه‌ی زندگی:** تَكَـالِيفُ الحَـيَاة، مَـصَارِيفُ الحَيَاة.
**هزینه‌ی زندگی ارزان است:** تَكَالِيفُ المَعِيشَة رَخِيصَة.
**هـزینه‌ی زنـدگی بـالا رفـته است:** إِرتَـفَعَتْ تَكَالِيفُ الحَيَاة.
**هزینه‌ی زنـدگی سرسام‌آور است:** تَكَـالِيفُ الحَيَاةِ بَاهِظَةٌ جِدّاً.
**هزینه‌ی زندگی خیلی گـران است:** تَكَـالِيفُ الحَيَاةِ غَالِيَةٌ جِدّاً.
**هـزینه‌ی سـفر:** مَـصَارِيفُ السَّـفَر، تَكَـالِيفُ السَّفَر، نَفَقَاتُ السَّفَر.
**هزینه‌ی نهاری، جیره‌ی غذا:** بَـدَلُ الجِـرَايَـة، بَدَل مَعُونَةِ الأَكْل.
**بالابودن هزینه:** اِرْتِفَاعُ التَّكْلِفَة.
**برآورد هزینه ساختمان:** تَقْدِيرُ كُلْفَةِ الْبَنَاءِ.
**کاهش هزینه:** اِنْخِفَاضُ الْكُلْفَةِ (التَّكَالِيف).
**هُژبر:** لَيث.
**هَژیر:** ذَكِيّ، فَطِن.
**هسته:** ذَرَّة، نَوَاة.
**آزمـایش‌های هسـته‌ای:** اَلتَّـجَارِبُ الذَّرِيَّـة، اَلتَّجَارِبُ النَّوَوِيَّة.
**جـنگ‌افـزار هسـته‌ای:** اَلاَسـلِحَةُ الذَّرِيَّـة، (اَلنَّوَوِيَّة).
**هستی:** اَلحَـيَاة، اَلوُجُـود، (هَست، فـعل است معادل مُوجُودٌ، أمّا «است» حرف ربط است که در عربی، معادل ندارد بلکه امری است انتزاعی در جمله‌ی اسمیّه مثلاً می‌گوییم: حمید بیمار

است که در عربی می‌گویند: حَمِیدٌ مَرِیضٌ، به کتاب ما درستها در ترجمه ۱-۲ چاپ دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال مراجعه کنید).

**جهان هستی:** عَالَمُ الحَیَاة، عَالَمُ الوُجُود.

**از هستی ساقط شدم:** ضَاعَ کُلُّ شَیءٍ عِندِی، فَقَدْتُ کُلَّ شَیءٍ، ضَیَّعْتُ کُلَّ شَیءٍ، رَاحَ مِنِّی کُلُّ شَیء (مصر).

**شما استاد هستی؟:** هَل أنتَ أُستَاذ؟.

**من اینجا هستم:** أنَا هُنَا.

**هستی‌شناسی:** أُنطولَوجِی، عِلمُ الحَیَاة.

**هشت:** ثَمَانِیَة، ثَمَان.

**هشت‌ضلعی:** ذُوثَمَانِیَةِ أَضلَاع.

**هشت هجائی (شعر):** اَلثُّمانِیَّة.

**هشتاد سال دارد:** یَبلُغُ مِنَ العُمرِ ثَمَانِینَ عَاماً، عُمرُهُ ثَمانُونَ عَاماً، یُنَاهِزُ ثَمَانِینَ عَاماً.

**روز هشتم این ماه:** اَلیَومُ الثَّامِنُ مِن هَذَا الشَّهْر.

**هشدار داد، اخطار کرد:** أنذَرَ، حَذَّرَ.

**از ایجاد فضاهای ناآرام هشدار داد:** حَذَّرَ مِنْ خَلْقِ اَجْوَاءٍ مُقْلِقَة.

**هشدار دادن:** إنذَار، تَحذِیر، (أولتیماتوم).

**هشیاری روزافزون، بینش روزافزون، در حال رشد:** اَلوَعیُ المُتَصَاعِد، اَلوَعیُ النَّامِی.

**هضم آسان:** سَهْلُ الْهَضْمِ.

**هفت:** سَبعَة.

**هفت‌تیر (اسلحه‌ی کمری):** مُسَدَّس.

**هفت‌تیر پُر:** مُسَدَّس مَحْشُوّ.

**هفت‌تیر کشید:** شَهَرَ المُسَدَّس.

**هفت‌تیر خودکار:** مُسَدَّس رَشَاش، مُسَدَّسَات رَشَاشَة.

**هفت خط است:** بَکَّاش، بُلطَجی (مصر).

**هفت ساعت:** سَبْعُ سَاعَاتٍ.

**هفتمین:** سَابِع.

**هفتاد:** سَبْعُون.

**هفتاد ساله (مرد):** اَلسَّبْعُونِیّ، رَجُلٌ فِی السَّبْعِینَ مِنَ العُمْر، (سَبْعُونَات: سال‌های بین هفتاد إلی هشتاد و خَمسُونَات: سال‌های میان پنجاه إلی شصت ...).

**هفتادوپنج:** خَمْسَةٌ وَ سَبْعُون.

**هفتادم:** اَلسَّبْعُون.

**هفتگانه:** اَلسَّبع، اَلسَّبْعَة.

**عجایب هفتگانه:** عَجَائِبُ الدُّنْیَا السَّبْع.

**هفتگی:** أُسبُوعِیّ.

**هفتم:** اَلسَّابِع (به کتاب ما، عدد و معدود مراجعه شود).

**هفته:** أُسبُوع.

**هفته‌ی آینده:** اَلأُسبُوعُ الآتِی، اَلأُسبُوعُ القَادِم.

**در خلال هفته‌ی آینده:** فِی خِلَالِ الأُسبُوعِ القَادِم، فِی بَحرِ الأُسبُوعِ القَادِم.

**هفته‌ی جمع‌آوری إعانات:** أُسبُوعُ جَمْعِ التَّبَرُّعَات.

**هفته‌ی درختکاری:** أُسبُوعُ التَّشجِیر، عِیدُ الشَّجَرة.

**هفته‌ی دفاع مقدّس:** أُسبُوعُ الدِّفاعِ المُقَدَّس.

**هفته‌ی فرهنگی:** اَلمَوسِمُ الثَّقَافِیّ.

**هفته‌ی کودک:** أُسبُوعُ الطِّفْل.

**همه‌ی هفت روز:** کُلُّ اَیَّامِ الأُسْبُوع، کُلُ اُسْبُوع.

**هفته‌نامه‌ی خبری:** اَلنَّشرَةُ الأُسبُوعِیَّة.

**هِفده:** سَبْعَ عَشَرَة، سَبْعَةَ عَشَرَ.

**هِفدهم:** اَلسَّابِعَ عَشَرَ.

**هِکتار:** هِکتَار (عَشَرَةُ آلَاف مِترِ مُرَبَّع).

**هُلند:** هُولَانْدَا، هُولَندَة.
**هُل دادن، تنه زدن:** اَلزُّق، اَلدَّفع.
**هُل نده:** لَاتَدفَع، لَاتَزُق (در مصر به هنگام اعتراض به کسی که به دیگری در جای شلوغ تنه می‌زند).
**مرا، هُل نده:** لَا تَزُقَّنِی.
**هُل بده، فشار بده:** اِدْفَعْ.
**در را فشار دهید:** اِدْفَعِ البَابَ، (مـق : إسحَبِ البَابَ = در را بِکِشید).
**میز، را هُل بده:** اِدفَعِ المِنْضَدَة.
**هلال أحمر:** اَلهِلَالُ الأَحمَر.
**هُلو:** خَوخ، دُرَّاق.
**هِلهِله (هنگام شادی):** زَغَارِيدُ النِّسَاء.
**هلی‌کوپتر، چرخ‌بال:** اَلطَّائِرَة الْعَمودِيَّة (المِرْوَحِيَّة)، اَلْهِلِيكوبْتِر.
**هَلیم، حَلیم:** هَرِيسَة (طَعَامٌ مَعرُوفٌ يُصنَعُ مِنَ القَمحِ وَ لَحمِ الضَّأنِ فِی مَوسِمِ الشِّتَاءِ.
**هماتوری (در خون‌شناسی):** بِيلَة دَمَوِيَّة.
**هم، نیز:** أيضاً، كَذَلِكَ.
**این کتاب را هم بخوان:** اِقْرَأْ هَذَا الْكِتَابَ أَيْضاً.
**با هم بروید:** اِذْهَبُوا مَعَ بَعْضٍ.
**روی‌هم:** عَلَى بَعْض، مُكَدَّس، مُكَوَّم.
**جدا نکنید، سوا نکنید، روی‌هم می‌فروشیم:** لَاتُنَقّ، نَبِيعُ عَلَى بَعْضٍ، لَاتَسْتَنْقِ ... (عراق).
**روی‌هم انباشته شده است:** مُكَدَّسَة، مُكَوَّمَة، مَرمِيَّة فَوقَ بَعْضٍ (عامیانه مصری).
**باز هم بخور (در مقام تعارف):** كُلْ أَيضاً، كُلْ كَمَان (مصر).
**باز هم تکرار می‌کنم:** أُعِيدُ مَرَّةً أُخرَى، أَقُولُ مَرَّةً أُخرَى.
**باز هم تأکید می‌کنم:** أُوَكِّدُ لَكُم مَرَّةً أُخرى.
**هم او و هم برادرش:** هُوَ وَ أُخُوه كِلَاهُمَا ... .
**من هم او را ندیدم:** أَنَا أَيضاً مَا رَأَيْتُهُ.
**او هم اینجاست:** هُوَ هُنَا أَيضاً.
**هماهنگ‌کردن:** اَلتَّنسِيق.
**هماهنگ‌کننده:** اَلْمُنَسِّقُ الأُمُورِ.
**هماهنگ‌کننده خارجی:** المُنَسِّقُ الأَجنَبِيّ.
**هماهنگ‌کننده بین‌المللی:** المُنَسِّقُ الدُّوَلِيّ.
**هماهنگ‌کننده در سرزمین‌های اشغالی:** مُنَسِّقُ أَنْشِطَةِ الاِحْتِلَالِ فِی ... .
**هماهنگی (در اندیشه):** اَلتَّجَاوُب، المُسَايَرَة.
**هماهنگی (در کار):** اَلتَّنْسِيق فِی العَمَل.
**دفتر هماهنگی:** مَكتَبُ التَّنسِيق.
**هماهنگی داشتن، همگامی، تفاهم داشتن:** اَلمُسَايَرَة، اَلتَّجَاوُب، اَلمُجَارَاة.
**هماهنگ کردن کارها:** تَنْسِيقُ الأُمورِ، تَنْظِيمُ الأُمورِ.
**با او هماهنگی کرد:** سَايَرَهُ، تَجَاوَبَ مَعَهُ.
**با ما هماهنگی می‌کند:** يَتَجَاوَبُ مَعَنَا، يَتَسَايَرُ مَعَنَا، يَتَمَاشَى مَعَنَا، يَنسَجِمُ مَعَنَا.
**هماهنگی افراد خانواده با هم:** تَجَاوُبُ أَفرَادِ العَائِلَة، اِنسِجَامُ الأُسْرَة.
**هماهنگی موجود در مملکت:** الاِنْسِجَامُ القَائِمُ فِی البِلَادِ.
**هم‌اکنون:** اَلآن، حَالاً.
**هم‌اکنون هواپیما بر فراز آسمان فرودگاه به گردش درآمد، و خود را برای فرود آماده می‌کند:** اَلآنَ تُحَلِّقُ الطَّائِرَة فَوقَ المَطَار وَ هِيَ تَستَعِدُّ لِلهُبُوط.
**هم‌اکنون می‌آید:** يَأتِی حَالاً.

**هُماره:** دَوماً، دَائِماً.
**همان کار راکرد:** فَعَلَ الشَّیءَ نَفْسَهُ.
**همان‌گونه که ...:** کَمَا أَنَّ ... .
**همان وقت، همزمان:** فِی نَفْسِ الْوَقْتِ، (در وقت حاضر، هم‌اکنون: حَالِیّاً).
**هماوردی و لجاجت با مصوّبات شورای امنیت:** تَحَدِّی قَرَارَاتِ مَجْلِسِ الأَمْنِ.
**همانا (تأکید):** إِنَّ، إِنَّمَا.
**همایش، گردهم‌آیی:** اَلإِجتماع ← گردهمایی.
**همایش فرهنگیان، گردهم‌آیی فرهنگیان:** اِجْتِمَاعُ رِجَالِ التَّرْبِیَةِ وَ التَّعْلِیم.
**همایش مذهبی:** حَفْلَة دِینِیَّة.
**همبستگی:** اَلتَّضَامُن، التَّلَاحُم.
**همبستگی (در فکر و اندیشه):** التَجَاوُب، المُسَایَرَة.
**همبستگی برای دفع خطر دشمن:** التَّلَاحُم لِدَرْءِ الأَخْطَارِ.
**همبستگی بین‌المللی:** اَلتَّضَامُنُ الدُّوَلِیّ.
**همبستگی در روزهای دشوار:** التَّکَاتُف فِی اَیَّامِ الشِّدَّةِ.
**همبستگی ملّی:** اَلتَّضَامُنُ الْقَوْمِیّ.
**گام بزرگی در راه همبستگی ملّی برداشت:** تَمَکَّن اَنْ یُحَقِّقَ شَوطاً کَبیراً فِی التَّضَامُنِ الشَّعْبِیّ.
**همبستگی ملّت‌های مسلمان:** تَضَامُنُ الشُّعُوبِ المُسْلِمَة.
**هم‌پیمان:** حَلِیف، مُتَّحِد، (حُلَفَاء: مُتَّحِدِین در جنگ بین‌المللی دوم).
**هم‌پیمانی:** اَلاِتِّحَاد.
**همتا، همانند:** نَظِیر، مَثِیل.
**همتا ندارد:** لَانَظِیرَ لَه، لَامَثِیلَ لَه.
**با همتای خود مذاکره کرد (نخست‌وزیر):** اَجْرَی رَئِیسُ الْوُزَرَاءِ مُحَادَثَاتٍ مَعَ نَظِیرِه.
**بلندهمتی:** بُعْدُ الْهِمَّةِ، الشُّمُوخ.
**در نوع خود بی‌همتاست:** فَرِیدٌ فِی بَابِه.
**کُنَد همجنس با همجنس پرواز (ضربُ‌المثل):** اِنَّ الطُّیُورَ عَلَی اَشْکَالِها تَقَعُ (مثل عربی).
**همجوار، همسایه:** جَار، مُجَاوِر.
**کشورهای همجوار، همسایه:** اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة.
**حُسن همجواری:** حُسْنُ الجِوَار.
**همچنان ادامه می‌دهم:** مَازِلْتُ اَفْعَلُه.
**همچنان ذهن دانشمندان را به خود مشغول کرده است:** لَاتَزَالُ تَسْتَحْوِذُ عَلَی اهتِمامِ العُلَمَاء.
**همچنین، نیز:** أَیضاً، کَذَلِکَ.
**هم‌خونی، هم‌گروهی در خون:** قَرَابَةُ الدَّمِ، رَابِطَةُ الدَّمِ.
**با او هم‌دردی کرد:** شَاطَرَهُ، وَاسَاهُ.
**ابراز هم‌دردی کرد:** اَعرَبَ عَن مُوَاسَاتِهِ.
**هم‌دردی کردن، شریک غم بودن:** مُشَاطَرَة، مُوَاسَاة.
**با شما هم‌دردی می‌کنیم، در غم شما شریک هستیم:** نُوَاسِیکُم وَ نُشَاطِرُکُم فِی مُصِیبَتِکُمُ الفَادِحَة، فِی مُصَابِکُمُ الأَلِیم، فِی مُصَابِکُمُ الجَلَل، (در تسلیت‌گویی: عِندَالتَّعازی).
**هم‌دردی می‌کند:** یُشَاطِرُ، یُوَاسِی.
**با همکارش در مصیبت وارده هم‌دردی می‌نماید:** یُشَارِکُ وَ یُشَاطِرُ زَمِیلَهُ فِی مُصَابِهِ.
**هم‌دردی با مردم:** التَّعَاطُفُ مَعَ الشَّعْبِ ... .
**هم‌درس من:** زَمِیلِی فِی الدِّرَاسَة.

**هم‌دست شدن، دست به دست هم دادن:** اَلتَّکتُّل، اَلاِتِّحَاد.

**هم‌دست متّهم:** شَرِیکُ المُتَّهَم.

**او و هم‌دستانش دستگیر شدند:** أُلقِیَ القَبْضُ عَلَیهِ وَ عَلَی عِصَابَتِهِ.

**همراه، ملازم:** مُرَافِق.

**همراه او رفت:** رَافَقَهُ فی الذِّهَاب، مَشی مَعَه.

**همراه من بیا:** تَعَالَ مَعِی، تَعَالِی مَعِی (مؤنث).

**من با تو همراهی می‌کنم:** أَنَا أُسَاعِدُکَ، أُسَانِدُکَ.

**آقای نخست‌وزیر را در این مسافرت چند تن از شخصیّت‌های برجسته‌ی دولتی همراهی می‌کنند:** یُرَافِقُ اَلسَّیِّد رَئِیسَ الوُزَرَاءِ فِی هَذِهِ الزِّیَارَة عَدَدٌ مِن کِبَارِ المَسؤُلِینَ فِی الحُکُومَة.

**در این مسأله همراه ماست:** هُوَ فِی هَذِهِ القَضِیَّةِ یُؤَیِّدُنا.

**همراهی کردن:** مُسَانَدَة، مُرَافَقَة.

**هم‌رزم، هم‌سنگر:** أَخٌ فِی السِّلَاح، أَخٌ فِی النِّضَال.

**ای هم‌رزمان من:** یَا إِخوَتِی فِی السِّلَاح.

**هم‌زمان بودن:** التَّزَامُن.

**مذاکرات با حمله‌ی اسرائیل هم‌زمان بود:** تَزامَنَتِ الْمُحَادَثَاتُ مَعَ الْعُدوَانِ الصَّهْیُونِیّ.

**هم زمان با ....:** کَانَ مُتَزامِناً مَعَ .... .

**هم‌زیستی:** التَّعَایُش.

**هم‌زیستی مسالمت‌آمیز:** التَّعَایُش السِّلْمِیّ.

**سیاست هم‌زیستی مسالمت‌آمیز:** سِیَاسَةُ التَّعایُشِ السِّلْمِیّ.

**همسالان، همگنان:** أَتَرَاب، أَقَرَان، أَندَاد، لِدَّات.

**این جوانان همسالان و همگنان من هستند:** هَؤُلَاءِ الشَّبَابُ أَترَابِی وَ أَقرَانِی.

**همسان، هم‌مانند:** شَبِیه، نَظِیر، مَثِیل.

**همسایگی:** اَلجِوَار، اَلمُجَاوَرَة.

**همسایه:** جَار، جمع: جِیرَان.

**کشورهای همسایه:** اَلدُّوَلُ المُجَاوِرَة، اَلمُتَآخِمَة.

**ما با هم همسایه هستیم:** نَحنُ جِوَارُ بَعْض، أَنَا فِی جِوَارِکَ. نَحنُ جِیرَانُ بَعْضٍ (مصر).

**هم‌سنگ، هم‌طراز:** الکُفْو، الکِفَاءَة.

**هم‌سنگر:** أَخٌ فِی النِّضَال (سیاسی، نظامی).

**هم‌سوئی میان دوکشور:** الاِتِّجَاهُ المُشْتَرَک بَیْنَ الْبَلَدَیْنِ.

**هم‌شاگردی:** زَمِیلٌ فِی الدِّرَاسَة.

**همشهری:** إبنُ البَلَد، مُوَاطِن.

**همشیره:** رَضِیعَة، الأُخت.

**هم‌قطار من (در محیط نظام):** دُفعَتِی فِی الجَیْش (در تداول مصریان).

**آی هم‌قطار:** یَا دُفْعَة (به هنگام ندا دادن).

**همکار:** اَلزَّمِیل.

**همکار در تحقیق:** زَمَالَة دِرَاسِیَّة.

**همکاری بین‌المللی:** اَلتَّعَاوُنُ الدُّوَلِیّ.

**همکاری دوستانه:** تَعَاوُن وُدِّی.

**همکاری فنّی:** التَّعَاوُنُ الْفَنِّیُّ.

**همکاری متقابل (دوجانبه):** تَعَاوُنٌ مُتَبَادَل.

**همکار من در اداره:** زَمِیلِی فِی العَمَل.

**همگنان، همسالان:** أَقرَان، أَترَاب، لِدَّات، أَندَاد.

**همگنان من، همسالان من:** أَترَابِی، أَقرَانِی، اَشبَاهِی.

**همگی، بدون استثناء:** عَلَی بَکْرَةِ اَبِیهِم، عَنْ بَکْرَة اَبِیهِم، عَنْ بَکْرَتِهِم (که غالباً در تظاهرات

به کار می‌رود).
**همگی آمدند:** جَاؤُوا بِأَسرِهِم، بِرُمَّتِهِم، قَاطِبَةً.
**هم‌میهن، هم‌وطن:** اَلمُوَاطِن.
**هم‌نوعان ما:** اَبْنَاءُ جِنْسِنَا.
**هموار:** مُسَطَّح، مُعَبَّد، مُمَهَّد.
**راه، جاده هموار است:** الطَّرِيقُ مُعَبَّد.
**راه شوسه و هموار:** الطَّرِيقُ المُعَبَّد.
**راه مذاکره هموار شد:** تَمَهَّدَ السَّبِيلُ لِلْمُفَاوَضَات.
**هموار کردن جاده، زیرسازی جاده:** تَعْبِيدُ الطَّرِيق.
**هموار کردن پژوهش علمی:** تَعبِيدُ طُرُقِ البَحْثِ العِلميّ.
**هموار کردن راه صلح:** تمْهِيدُ طَرِيقِ السَّلَام، تَمْهِيدُ الطَّرِيقِ لِإقْرَارِ السَّلَام.
**همواره:** مُسْتَمِرّ (لِلزَّمَان).
**از هم‌وطنان خواست:** نَاشَدَ الْمُوَاطِنِينَ.
**هموفیلی:** الهُمُوفِيلِيا، نَزْفُ الدَّمِ الوِرَاثِيّ.
**همه، قاطبه:** رُمَّة، كُلّ، جَمِيع، كَافَّة، جَمْعاً.
**همه‌ی افراد ملّت برای پیشواز رهبر و پیشوای خود در فرودگاه حضور یافته بودند (گرد آمده بودند):** كَانَ قَد حَضَرَ جَمَاهِيرُ الشَّعْب إِلَى المَطَار (قَدِ اجتَمَعَ جُمهُورُ الشَّعْبِ فِي المَطَار) لِاستِقْبَالِ زَعِيمِهِم وَ قَائِدِهِم المُلهَم.
**همه‌ی کتاب‌ها راگرفتیم:** أَخَذنَا الكُتُبَ كُلَّها.
**همه‌ی اموال مسروقه را پس گرفتند:** إستَرَدُّوا جَمِيعَ الأَموَالِ المَسرُوقَة.
**همه به هم ریختند، شلوغ کردند:** اِخْتَلَطَ حَابِلُهم وَنابِلُهم، أقامُوا الدَّوشَة.
**همه چیز آماده است:** كُلُّ شَيءٍ جَاهِز، مُمَهَّد.

**ملّت همه‌ی حقوق خود را باز ستانید، باز گرفت:** اِستَرَدَّ الشَّعْبُ حَقَّهُ بِرُمَّتِهِ، كُلَّهُ.
**همه چیز را در راه میهن خود فدا و قربانی کرد:** ضَحَّى بِكُلِّ غَالٍ وَ رَخِيصٍ فِي سَبِيلِ وَطَنِهِ، ضَحَّى بِكُلِّ مَا لَدَيهِ فِي سَبِيلِ الوَطَن.
**همه‌ی دانشجویان دانشکده در امتحانات سال تحصیلی گذشته قبول شدند:** نَجَعَ طَلَبَةُ الكُلِّيَّة عَن آخِرِهِم فِي امتِحَانَاتِ العَامِ الدِّرَاسِيّ المَاضِي (واژه‌ی طلبة بر دانشجویان پسر و دختر و واژه‌ی طُلّاب معمولاً بر دانشجویان پسر و واژه‌ی طالِبات تنها بر دانشجویان دختر اطلاق می‌گردد).
**همه‌پرسی، مراجعه به آراء عمومی، رفراندم:** اِسْتِفْتَاءٌ عَامّ، اَلأَخذُ بِالرَّأيِ العَامّ.
**همه‌جانبه:** الشَّامِل.
**بررسی همه‌جانبه:** دِرَاسَة شَامِلَة.
**تحقیقات همه‌جانبه، دامنه‌دار:** تَحَرِّيَات شَامِلة، وَاسِعَةُ النِّطَاق.
**جنگ همه‌جانبه، تمام‌عیار:** حَرْب شَامِلَة.
**صلح همه‌جانبه:** سَلَامٌ شَامِل.
**همه چیز:** كُلُّ مُرْتَخِص وَغَالٍ، كُلُّ الشَّئ.
**همه‌ی راه‌ها را رفت امّا بی‌حاصل:** أُسْتُنْفِدَتْ كُلُّ الْوَسَائِلِ دُونَ جَدوَى، طَرَقَ جَمِيعَ السُّبُلِ دونَ جَدوَى، بِلَا فَائِدَة.
**همه روزه، روزانه:** يَومِيًّا.
**همه‌ی مردم:** كَافَّةُ النَّاس، جَمِيعُ النَّاس، النَّاس قَاطِبَةً.
**همه‌ی مردم برای شرکت در راهپیمایی از خانه‌های خود بیرون آمدند:** خَرَجَ النَّاسُ عَنْ بَكْرَةِ أَبِيهِم لِلاِشتِرَاكِ فِي المَسِيرَة، (فِي

المُظَاهَرَات).
**یک‌باره همه با هم رسیدند:** كُلُّهُمْ وَصَلُوا دَفعَةً وَاحِدَة، كُلُّهُمْ وَصَلُوا مَعَ بَعْض (مصر).
**همه‌گیر شد، فراگیر شد:** عَمَّتِ البَلْوَی.
**همه‌گیر شدن بیماری:** تَفَشِّی المَرَضِ.
**همیشه:** دائِماً، دَوْماً، فِی كُلِّ وَقْتٍ وَ زَمانٍ.
**همیشه با تو هستیم:** مَازِلْتُ مَعَكَ.
**همیشه به یاد اوست:** لَايَزَالُ عَلَى ذِكْرٍ مِنْهُ.
**همیشه محتاج آن است:** لَايَزَالُ فِی حَاجَةٍ اِلَيْهِ
**مثل همیشه:** كَالسَّابِقِ.
**همیشگی، به استمرار، مداوم:** عَلَى الدَّوَام.
**همین است، درست است:** هَكَذَا، صَحِيح - هُوَ كَذَلِكَ، صَحِيح (بِالضَّبْطِ كَذَا در مصر، هَيك نَعَم در سوریه و لبنان، أَكّة در تونس، نَعَم صُدُق در عراق).
**همین روزها او را دیدم:** رَأَيْتُهُ مُؤَخَّراً.
**بر همین منوال است ...:** كَمَا هُوَ الْحَالُ فِی ... .
**به همین زودی:** عَمَّا قَرِيب، عَنْ قَرِيب، قَرِيباً خَالِص (مصر).
**در همین حال (عین حال) که دوست است، دشمن هم هست:** هُوَ صَدِيقٌ وَ عَدُوٌّ فِی آنٍ وَاحِدٍ.
**نقطه‌ی خطر در همین جا نهفته است:** وَ هُنا مَكْمَنُ الخُطورَةِ، وَ هُنا تَكْمُنُ الخُطورَةُ.
**همین طور است:** وَ هَكَذَا الأَمْرُ، وَ كَذَلِكَ، صَحِيح، صُدُق (عراق) مَضْبُوط (مصر).
**آیا همین طور است؟:** أَ حَقٌّ ذلكَ؟.
**آیا همین طور نیست؟:** أَلَيْسَ الأَمْرُ كَذَلِكَ؟، (نیست فعلِ نفیِ ضدّ هست أی مَوجُودٌ وَ فِی العَامِيَّةِ العِرَاقِيَّة: أَكُو، ماكُو = هست، نیست).

**هندبال:** كُرَةُ الْيَدِ.
**هندوانه:** بَطِّيخ (در مصر)، بَطِّيخ أَحْمَر (در لبنان و سوریّه) رَقِّی (در عراق)، حَبحَب (در عربستان) و خربزه را در مصر شَمَّام و در سوریّه و لبنان بَطِّيخ أَصفَر و در عراق بَطِّيخ می‌گویند.
**هندوراس:** هُونْدُورَاس، هوندوراسیّ.
**هندوستان:** بِلَادُ الهِنْد، الهِند، هِنْدِیّ.
**هندی:** هِندِیّ، (هُنُودُ الحُمْر: سرخ‌پوستان).
**هنر:** اَلْفَنّ.
**هنر برای عموم:** اَلْفَنُّ لِلحَياةِ.
**هنر برای هنر:** الفَنُّ لِلْفَنِّ.
**هنرِ تجسّمی:** الفَنُّ التَّشكِيلِیّ.
**هنر تزئیینی:** فَنُّ الزَّخْرَفَة.
**هنر معاصر:** اَلْفَنُّ الْحَدِيثُ.
**هنر نمایش:** فَنُّ التَّمثِيل.
**هنرپیشه‌ی سینما:** مُمَثِّلُ السِّينَمَا.
**هنرستان صنعتی:** مَدرَسَةُ الصِّنَاعَة.
**هنرستان عالی دختران:** مَعْهَدُ الفُنُونِ العَالِی لِلْبَنَات.
**هنرستان عالی موسیقی:** اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلمُوسِيقَی.
**هنرسرای عالی:** اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلفُنُون.
**هنرکده‌ی هنرهای دراماتیک:** اَلمَعْهَدُ العَالِی لِلفَنِّ المَسْرَحِیّ.
**هنرکده‌ی هنرهای تزئینی:** اَلمَعْهَدُ العَالِی لِفَنِّ الزُّخْرُفَة.
**هنرمند، هنروَر:** فَنَّان.
**هنرهای اعجاب‌انگیز:** رَوَائِعُ الْفَنِّ.
**هنرهای زیبا:** الفُنُونُ الرَّفِيعَة (الجَمِيلَة).

**هنرهای محلّی (فلکلوریک):** اَلفُنُونُ الشَّعْبِیَّةُ الفُولکولُورِیَّة.

**هَنگ:** فَوج.

**هنگ پیاده:** فَوجُ المُشَاة.

**هنگ زرهی:** فَوجٌ مُدَرَّع.

**هنگ مخابرات:** فَوجُ الإِشَارَة.

**هنگام:** وَقت، حِیْن.

**هنگام آن رسیده است که به انتظار آینده‌ای درخشان چشم بدوزیم:** لَقَدْ حَانَ لَنا أَنْ نَتطَلَّعَ اِلَی مُستَقبَلٍ زَاهِرٍ، (أَن نَصبُوا إِلَی مُستَقبَلٍ مُشرِقٍ).

**هنگام انجام وظیفه:** فِی اَثْنَاءِ أَدَاءِ الْوَاجِب.

**هنگام غروب:** عِنْد الزَّوَالِ، لَدَی غُرُوبِ الشَّمسِ.

**آن هنگام:** آنَئِذٍ.

**هنگام نماز فرا رسید:** حَانَ وَقتُ الصَّلَوة.

**هنگام مبارزه‌ی با استعمار فرا رسیده است:** قَد حَانَ مَوعِدُ النِّضَال مَعَ الاِستِعمَار.

**در آن هنگام:** حِینَذَاک، وَقتَذَاک، آنَذَاک، إِذَّاک، عِنْدَ ذَاک.

**در آن هنگام، در أثنای ....:** فِی أَثنَاءِ ذَلِکَ، فِی تِلکَ الأَثنَاء، فِی هَذِهِ الأَثنَاء.

**در این هنگام:** حِینَئِذٍ، وَقتَئِذٍ، عِندَئِذٍ.

**هنگامی که، در اثنایِ:** بَیْنَما، بَیْنَا.

**هنگامی که آمدم:** حِینَما جِئْتُ، عِنَد مَا جِئْتُ.

**هنگامی که نشسته بودم ....:** بَیْنَما أَنَا جَالِسٌ ....

**تا هنگامی که نسبت به مقاصد صادقانه‌ی او یقین حاصل شود:** رَیثَما یَحْصُلُ التَّأَکُّدَ مِن نَوَایَاهُ الصَّادِقَةِ.

**هِنگفت:** هَائِل، کَثِیر جِدّاً، بَاهِظ.

**اموال هنگفت:** أَموَالٌ هَائِلَة، أَموَالٌ ضَخْمَة.

**پول هنگفتی سرقت کرده است:** قَد سَرَقَ مَبلَغاً هَائِلاً ... .

**هنوز:** بَعْدُ، لَایَزَالُ، لَمَّا.

**هنوز برپا است:** مَازَالَ قَائِماً.

**هنوز پرده‌ی نمایش بالا نرفته است:** السِّتَارُ مُسْدَلٌ بَعْدُ، اَلسِّتَارُ لَم یَزَلْ مُسْدَلاً، لَمْ یُرْفَعِ السِّتَار بَعْدُ، لَمَّا یُرْفَعِ السِّتَار، سِتَارُ المَسرَحِ لَم یُرفَعْ بَعْدُ.

**هنوز تاریخ امتحانات تعیین نشده است:** لَمْ یُحَدَّدْ بَعْدُ مَوعِدُ الإِمتِحَانَات.

**هنوز تحقیقات در این باره ادامه دارد:** اَلتَّحرِّیَاتُ لَاتَزَالُ مُستَمِرَّةٌ بِهَذَا الشَّأن.

**هنوز زود است:** سَابِقٌ لِأَوَانِه.

**هنوز زود است که قضاوت کنید:** حَکَمْتُم فِی الْقَضِیَّةِ قَبْلَ اَوَانِه.

**او هنوز کوچک است:** هُوَ بَعْدُ صَغِیرٌ، لَایَزَالُ صَغِیراً.

**هنوز نمی‌خواهند بفهمند؟:** أَمَا حَانَ لَهُم اَنْ یَفْهَمُوا؟

**هنوز نیامده است:** لَمْ یَأتِ بَعْدُ، لَمَّا یَحضُرْ، لَمَّا یَأتِ.

**هنوز نه:** مَازَالَ، لَمْ یَزَلْ، لَایَزَالُ، لِسَّه (عامیانه مصری).

**هوا:** اَلجَوّ، اَلطَّقْس.

**هوا امروز آفتابی است:** اَلجَوُّ اَلیَومَ شَامِسٌ، مُشَمَّسٌ.

**هوا بارانی است:** اَلجَوُّ مُمْطِرٌ، اَلجَوُّ یُشَتِّی (مصر).

**هوا دیروز بارانی بود:** کَانَ الجَوُّ بِالأَمسِ

مُمْطِراً.
**هوا روشن است:** اَلجَوُّ صَحْوٌ.
**هوا تاریک است:** اَلهَوَاءُ مُظْلَمٌ، اَلجَوُّ قَاتِمٌ.
**هوا بسیار تاریک است:** اَلهَوَاءُ دَاكِنٌ.
**هوا گرفته است:** الجَوُّ مَقتُومٌ ... قَاتِمٌ.
**هوا لطیف است:** اَلطَّقْسُ جَمِيلٌ.
**در صورت مساعد بودن هوا:** فِي حَالَةِ تَحَسُّنِ الطَّقْسِ.
**هوا ملایم است:** اَلجَوُّ لَطِيفٌ.
**هوا مه‌آلود است:** اَلجَوُّ مُغَيَّمٌ.
**هوا همراه با مِه بامدادی است:** الجَوُّ يُشَكِّلُ الضُّبَابَ، الجَوُّ فِي الصَّباحِ يَصحَبُهُ الضُّبَابُ، (اَلشَّبُّورَة در مصر).
**هوای مناطق گرمسیر:** مُنَاخُ البِلَادِ الحَارَّة.
**هوا نیمه‌ابری است:** اَلجَوُّ غَائِمٌ جُزْئِيٌّ.
**هوای آزاد خوبی است:** اَلطَّقْس طَلْقٌ جَمِيلٌ.
**هوای آزاد:** اَلهَوَاءُ الطَّلْق.
**هوای او را کرد:** تَاقَ إِلَيْهِ نَفْسُهُ، إشتَاقَ إِلَيهِ.
**هوای اینجا خیلی سرد است:** الطَّقسُ هُنا قَارِسٌ ← سرد.
**چگونگی هوا:** اَحْوَالُ الطَّقْسِ.
**طبقات هوا:** طَبَقَاتُ الْجَوِّ.
**هوابُرد (نیروی):** قُوَّة جَوِّيَّة.
**هواپیما:** طَائِرَة، طَيَّارَة.
**آشیانه‌ی هواپیما:** حَظِيرَةُ الطَّائِرَةِ.
**ملخ هواپیما:** مِروَحَةُ الطَّائِرَة.
**چند فروند هواپیما:** سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَات.
**به مجرّد اینکه هواپیما روی باند فرودگاه به زمین نشست ...:** وَ مَا أَنْ هَبِطَتِ الطَّائِرَةُ عَلَى شَرِيطِ أَرضِ المَطار فَقَد .... .
**هواپیما آماده‌ی پرواز است:** تَستَعِدُّ الطَّائِرة لِلإِقْلَاع.
**هواپیما از زمین فرودگاه به پرواز درآمد:** أَقلَعَتِ الطَّائِرَةُ مِن أَرضِ المَطَار.
**هواپیما به سلامت به زمین نشست:** إِسْتَطَاعَتَ الطَّائِرَةُ الهُبُوطَ بِسَلام، تَمَكَّنَتِ الطَّائِرَةُ مِنَ ... .
**هواپیما، فرودگاه را ترک کرد:** غَادَرَتِ الطَّائِرَةُ أَرضَ المَطارِ.
**با هواپیما به اروپا سفر کرد، به وسیله هواپیما به اروپا رفت، با هواپیما به اروپا رفت:** سَافَرَ إِلَى أورُبَّا بِالطَّائِرَة، اِستَقَلَّ الطَّائِرَةَ إِلَى أورُبَّا، سَافَرَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِرَةِ إِلَى أورُبَّا.
**هواپیما به کوه برخورد کرد و متلاشی شد:** اِصطَدَمَتِ الطَّائِرَةُ بِصَخْرَةٍ جَبَلِيَّة وَ تَلَاشَت أجزَاءُهَا، تَنَاثَرتْ أَجزَاءُهَا، تَحَطَّمَت.
**هواپیما حامل بیست سرنشین بود:** كَانَتِ الطَّائِرَةُ تُقِلُّ عِشرِينَ رَاكِباً.
**هواپیما از قلمرو هوائی ایران گذشت:** غَادَرَتِ الطَّائِرَة المَجَالَ الجَوِّي لِإِيرَان.
**هواپیما بر فراز فرودگاه به گردش درآمد:** تَحَلَّقَتِ الطَّائِرَةُ فَوقَ المَطَار.
**یک إسکادران هواپیمای جت جنگنده هواپیمای حامل میهمان عالیقدر را همراهی می‌کردند:** وَ كَانَ سِرْبٌ مِنَ الطَّائِرَاتِ المُقَاتِلَةِ النَّفَّاثَة يُرَافِقُ الطَّائِرَةَ الَّتِي تُقِلُّ اَلضَّيفَ الكَبِيرَ.
**هواپیمای حامل میهمان عالیقدر روی باند فرودگاه به زمین نشست:** هَبِطَتِ الطَّائِرَةُ الَّتِي تُقِلُّ الضَّيفَ الكَبِير عَلَى شَرِيطِ المَطَار.
**هواپیمای دشمن به حریم فضایی کشور تجاوز کرد:** اِختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوّ أجْوَاءَ

المَمْلَكَة، اِختَرَقَتْ طَائِرَةُ العَدُوّ المَجَالَ الجَوِّيَّ لِلبِلَاد.

**هواپیماهای دشمن به پروازهای اکتشافی خود در مرز ادامه می‌دهند:** تُوَاصِلُ طَائِرَاتُ العَدُوّ عَمَلِيَّاتِهَا الاِستِطْلَاعِيَّةَ عَلَى الحُدُود.

**هواپیمای آموزشی:** طَائِرَةُ التَّدْرِيب.

**هواپیمای اکتشافی:** اَلطَّائِرَةُ الاِستِطْلَاعِية.

**هواپیمای باربری:** طَائِرَةُ الشَّحْن.

**هواپیمای بمب‌افکن:** قَاذِفَةُ القَنَابِل، ج: قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

**هواپیمای جت:** طَائِرَةٌ نَفَّاثَة.

**هواپیمای جنگی:** اَلطَّائِرَةُ المُقَاتِلَة، طَائِرَة حَرِبِيَّة.

**با هواپیمای جنگی مهمّات نظامی، سازوبرگ نظامی فرستاده شد:** أُرسِلَ عَلَى مَتْنِ الطَّائِرَةِ المُقَاتِلَة مُعَدَّاتٌ حَرِبِيَّةٌ.

**هواپیمای چهارموتوره:** اَلطَّائِرَة ذَاتُ اَربَع مُحَرِّكَات.

**هواپیمای دریایی:** طَائِرَة مَائِيَّة.

**هواپیمای دو موتوره:** اَلطَّائِرَة ذَاتُ مُحَرِّكَتَين.

**هواپیمای ربوده شده:** الطَّائِرةُ المَخْطُوفَة.

**هواپیمای زمینی دریایی (آبی):** طَائِرَة بَرمَائِيَّة.

**هواپیمای سربازبری:** طَائِرَةُ نَقلِ الجُنُود.

**هواپیمای سم‌پاش:** طَائِرَةُ الرَّش.

**هواپیمای شکاری:** طَائِرَة قَنَّاصَة.

**هواپیمای غول‌پیکر:** طَائِرَة ضَخْمَة.

**هواپیمای مسافربری:** طَائِرَةُ الرُّكَّاب.

**هواپیمای نظامی:** طَائِرَة حَرِبِيَّة (عَسْكَرِيَّة).

**هواپیمای یک‌نفره:** طَائِرةٌ ذَاتُ مَقْعَدٍ وَاحِدٍ.

**هواپیماهای جنگنده:** مُقَاتِلَات.

**هواپیماهای بمب‌افکن:** قَاذِفَاتُ القَنَابِل.

**هواپیمایی، هوانوردی:** اَلمِلاحَةُ الجَوِّيَّة.

**هواپیمایی کشوری:** اَلطَّيَرَانُ المَدَنِيّ.

**خدمه‌ی هواپیما:** طَاقِمُ الطَّائِرَة.

**لاشه‌ی هواپیما:** حُطَامُ الطَّائِرَة.

**دالان هوایی:** اَلمَمَرُّ الجَوِّى.

**هواخواهان، حامیان:** اَلأَنصَار.

**هواخواهان صلح:** دُعَاةُ السَّلَام.

**هواخواهی، جانبداری:** اَلمُنَاصَرَة، اَلتَّحَمُّس.

**هواخوری:** شَمُّ الهَوَاء.

**هواخوری می‌کنم:** أَنَا أَشُمُّ الهَوَاءَ.

**هَوایش را داشته باش، مواظبش باش:** وَاظِبْ عَلَيه، خَلِّ بَالَک مِنْهُ (مصر).

**هواداران:** أَنْصَار.

**هوار کشید، داد زد:** صَرَخَ صُرَاخاً شَدِيداً.

**به سرم هوار کشید:** صَرَّخَ فِى وَجْهِى، أَنْفنِى، شَخَطَ فِى وَجهِى (مصر).

**هواشناسی (سازمان):** مَصْلَحَةُ الإِرصادِ الجَوِّى (مصر)، مُديريةُ الأَنوَاءِ الجَوِّيَّةِ (عراق).

**ایستگاه هواشناسی:** مَحَطَّةُ الاِرْصَادِ الجَوِيَّةُ.

**علم هواشناسی:** عِلْمَ الظَوَاهِر الْجَوِّيَّة (الجَوِّيَّات).

**هواکِش:** سَحَّابَةُ الهَوَاء.

**هوانوردی:** مِلَاحَة جَوِّيَّة.

**هوس:** هَوَس.

**هوس‌بازی:** اَلتَّهَوُّس.

**مردی هوس‌باز است:** رَجُلٌ مُتَهَوِّس.

**هَوس دلمه کرده است:** تَهَوَّسَ فِى أَكْلِ المَحْشِىّ، نَفْسُهُ فِى أَكْلِ المَحْشِىّ (در تداول مصریان).

**مرد هَوسران:** رَجُل مُتَهَوِّس، رَجُـل مُـهَوَّس، رَجُلٌ رَاكِبٌ هَوَاه.

**هُوش:** اَلذِّكاء.

**هوش از سرش رفت:** ذُهِلَ، غَابَ عَن رُشْدِه، طَارَ عَقْلُهُ.

**به هوش آمد:** ثَابَ إلى رُشْدِه، ثَابَ اِلَى نَفْسِهِ.

**هوش خدادادی:** اَلذِّكَاءُ الفِطرِيّ.

**باهوش:** ذَكِيّ، فَطِن.

**بیهوش:** مُغْمَى عَلَيه، فَاقِدُ الشُّعُور.

**هَوُو:** ضَرَّة.

**هَویج، زَردک:** جَزَر.

**هووِر کرافت:** مَركَبٌ حَوَّام، اَلْمَركَبةُ الحَوَّامَة.

**هیاهو:** ضَجَّة، ضَوضَاء، دَوشَة.

**هیاهو به راه انداخته است:** أَثَارَ الضَّجَّة.

**هیئت:** لَـجْنَة، وَفْـد، بِـعْثَة، ج: لِـجَان، وُفُـود، بُعُوث.

**هیئت اعزامی:** اَلوَفْد، اَلبِعْثَة.

**هیئت اعزامی دانشجویی:** بِعثَة طُلَّابِيَّة.

**هیئت اعزامی سیاسی:** اَلوَفْدُ السِّيَاسِيّ.

**هیئت اُمناء:** مَجلِسُ الأُمنَاء.

**هیئت بـازرسی و نـظارت بـین‌المـللی:** هَـيئَةُ الرِّقَابَةِ الدُّوَلِيَّة.

**هیئت باستان‌شناسی:** بِعْثَةُ خُبَرَاءِ الآثَار.

**هیئت پیگیری و نظارت:** لَجنَةُ المُتَابِعَة.

**هیئت حسن نیّت:** بِعْثَةُ الصَّدَاقَة.

**هیئت داوران:** لَجنَةُ التَّحكِيم.

**هـیئت دولت:** مَـجلِسُ الوُزَرَاء، أعـضَاءُ الحُكُومَة.

**جلسه‌ی هیئت دولت:** إِجْتِمَاعُ مَجْلِسِ الْوُزَرَاء.

**هیئت دیپلماتیک:** السِّلْكُ السِّيَاسِيّ.

**هیئت رسیدگی:** لَجنَةُ التَّحقِيق.

**هـیئت سـیاسی، نـمایندگی سیاسی:** البِـعثَةُ الدِّبلُومَاسِيَّةُ، الهَيئَة الدِّبْلُومَاسِيَّة.

**هیئت عالی‌رتبه:** وَفْدٌ رَفِيعُ الْمُسْتَوى.

**هیئت قضات:** هَيئَةُ القُضَاة.

**هیئت قوّه‌ی مقنّنه:** وَفْدُ السُّلْطَةِ التَّشرِيعِيَّة.

**هـیئت مـدیره، هـیئت اُمَـناء، هـیئت عـامله:** مَجْلِسُ الاِدَارَة.

**هیئت مطبوعاتی:** وَفْد صَحَفِيّ.

**هیئت منصفه در دادگاه:** هَيئَةُ المُحَلَّفِين فِـي المَحْكَمَة، هَيئَةُ المُحَكِّمين.

**هیئت میانجی‌گری:** لَجنَةُ الوِسَاطَة.

**هیئت میهمان‌دار (سیاسی):** بِعْثَةُ الشَّرَف.

**هیئت نظارت:** لَجنَةُ المُرَاقَبَة.

**هـیئت نـظارت بـر آتش‌بس سـازمان مـلل متحد:** هَيئَةُ الأُمَمِ الْمُتَّحَدَةِ لِلْمُرَاقَبَة.

**هیئت نمایندگی نظامی:** بِعثَةٌ عَسكَرِيَّة.

**هیئت نمایندگان سیاسی:** بِعْثَة دِبلُومَاسِيَّة.

**هـیئت نـمایندگی ... جـلسه کـنفرانس را بـه عنوان اعتراض ترک کرد:** اِنسَحَبَ الوَفْدُ ... مِن جَلْسَةِ المُؤتَمَر (أمّا ترک کردن عادی را غَـادَرَ الوَفْدُ ... جَلْسَةَ المُؤتَمَر می‌گویند).

**هـیئت نـمایندگان ایـران در سـازمان مـلل متّحد:** اَلوَفدُ الايرَانِـيّ اَلمُـمَثِّلُ لَـدَى مُـنَظَمَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس مبارزه با بیسوادی:** اَلوَفدُ الاِيرَانِيّ فِي مُـؤْتَمَرِ مُكَـافَحَةِ الأُمِيَّة.

**هـیئت نـمایندگی دولت در مـجمع عـمومی سـازمان مـلل مـتّحد:** وَفـدُ الحُكُـومَة لَـدَى

الجَمعِيَّةِ العَامَّة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.

**هیئت نویسندگان:** هَيئَةُ التَّحرِير، اَلهَيئَةُ التَّحرِيرِيَّة، (رَئِيسُ التَّحرِير: سردبیر ...).

**رئیس هیئت نمایندگی سیاسی:** رَئِيسُ البِعْثَة الدِبْلُومَاسِيَّة.

**رؤسای هیئت‌های نمایندگی سیاسی مقیم پایتخت:** رُؤَسَاءُ البَعَثَاتِ الدِبلُومَاسِيَّة اَلمُقِيمَة فِي العَاصِمَة، (سُفَرَاء: سفیران ...).

**هیپی:** خُنْفُس، ج: خَنَافِس، (خُنْفُس: سوسک سیاه).

**هیپی‌گری:** خُنْفُسِيَّة.

**هیجان‌انگیز است، هیجان‌آور است:** مُثِيرٌ ← مُهَيِّج.

**کنترل هیجان مردم:** كَبْحُ جِماحِ الشَّعْب.

**هیجدهم:** اَلثَّامِنَ عَشَرَ.

**هیچ ...:** وَلَاشَيء.

**هیچ فایده‌ای ندارد:** لَافَائِدَةَ اَبَداً.

**هیچ‌کس نیامد:** مَا حَضَرَ أَحَد، وَ لَا أَحَد جَاءَ (عامیانه).

**هیچ‌گاه:** اَبَداً.

**هیچ‌گاه نشنیده‌ام:** مَاسَمِعْتُ قَطُّ.

**به هیچ وجه نمی‌پذیرد:** لَايَقْبَلُ بَتاتاً.

**به هیچ وجه ممکن نیست:** لَايُمْكِنُ مُطْلَقاً، مُسْتَحِيل.

**هیچ‌یک از این کتاب‌ها را نخوانده‌ام:** مَا قَرَأْتُ أَيَّ كِتَابٍ مِن هَذِهِ الكُتُبِ، مَا قَرَأْتُ مِن هَذِهِ الكُتُبِ وَ لَا وَاحِد (عامیانه).

**هیدرات (شیمی):** زاجٌ أَخْضَر.

**هیدروژن:** مُوَلِّدُ الْمَاءِ، إِيدرَوجِين.

**بمب هیدروژنی (هسته‌ای):** قُنْبُلَة نَوَوِيَّة، إِيدْرَوجِينِيَّة، (صَوَارِيخُ ذَاتِ الرُّؤُوسِ النَّوَوِيَّة: موشک‌های کلاهک‌دار أتمی).

**هیزم، هیمه:** حَطَب.

**هیزم‌فروش:** حَطَّاب.

**یک بسته هیزم:** حَزْمَة حَطَب.

**هیستری، حالت عصبی:** حَالَة عَصَبِيَّة.

# ی

**یا:** اَوْ، اَمْ.
**یا این یا آن:** إمَّا هَذَا أَوْ ذَاکَ.
**یا این را بده و یا آن را:** اَعْطِنِی اِمَّا هَذَا أَوْ ذَاکَ.
**یا این را بگیر یا آن را:** خُذْ إمَّا هَذا أَوْ ذَاکَ.
**یا این، یا آن فرق نمی‌کند:** إمَّا هَذَا أَوْ ذَاکَ، لَا فَرْقَ، زَیّ بَعضْ (در مصر).
**یا شما یا او:** إمّا اَنتَ اَوْ هُوَ.
**می‌مانید یا می‌روید:** تَبْقُونَ أَمْ تَذْهَبُون؟.
**یائسگی (زن):** سِنُّ الْیَأْسِ.
**یابنده (عاقبت جوینده یابنده بود):** مَنْ جَدَّ وَجَدَ.
**یابو:** حِصَانُ الْجَرِّ، حِصَانُ الْحَمْلِ، کَوِیش (بَغْل: استر).
**یاخته، سلول:** خَلِیَّة، ج: خَلَایا ← سلول.
**یاخته‌شناس:** سِیتولَوجِی، اَلْبَاحِثُ فِی السِّیتَرلوجِیا اَو عِلْمِ الخَلایَا.
**یاخته‌شناسی:** السِّیتولَوجِیَا، عِلْمُ الخَلَایا.
**یاد:** ذِکْرَی، ذَاکِرَة.
**یاد دارم:** اَعْرِفُ.
**یاد گرفت:** تَعَلَّمَ.
**آیا آدرس را یاد گرفتی:** هَلْ عَرَفْتَ العُنوانَ؟.
**یادت باشد:** تَذَکَّرْ، اِنْتَبِهْ.
**یادت نره، یادت نرود:** لاتَنْسَ.
**یادَش بخیر:** اَللّهُ یُذْکُرُهُ (یُمَسِّیه) بِالْخَیْر.

**یادم آمد:** تَذَکَّرْتُ.
**یادم رفت:** نَسِیتُ.
**یادم نیست:** لَا اَتَذَکَّرْ.
**یادم هست که ...:** اَتَذَکَّرُ أنَّ ... .
**درست یادم هست:** اَتَذَکَّرُ تَماماً، اَتَذَکَّرُ بِالضَّبْطِ.
**یاد آمدن:** التَّذَکُّر.
**یاد آوردن:** تَذْکیر.
**یادآوری:** اَلتَّذکِیر، التَّنْبِیه.
**به من یادآوری کن، مرا یادآوری کن:** ذَکِّرنِی.
**به یاد تو بودم:** کُنْتَ فِی خَاطِرِی، خَطَرتَ بِبَالِی، تَذَکَّرْتُکَ.
**به یادش آمد:** خَطَرَ عَلَی بَالِهِ.
**به یادش انداخت:** اِسْتَرْجَعَهُ لِحَافِظَتِهِ.
**یادبود:** ذِکرَی.
**یادبود روز تولّد پیامبر، سالروز میلاد پیامبر گرامی:** ذِکرِی یَومِ المَولِدِ النَّبَوِیّ (صَلَّی اللّهُ عَلیهِ و آلِهِ وَ سَلَّم)، اَلذِّکرِی السَّنَوِیّ لِمَولِدِ النَّبِیِّ الکَرِیم (عَلَیهِ أَفضَلُ الصَّلوةِ وَ أزکَی السَّلام).
**یادبود شهدا:** تَخلِیدُ ذِکرَی الشُّهَدَاء.
**به رسم یادبود دوران تحصیل در دانشگاه:** تَذکَاراً لأَیَّامِ الدِّرَاسَةِ فِی الجَامِعَة.

**ستون یادبود (بنای ...):** نُصُب تَذکَارِیّ.
**مجلس یادبود:** حَفْلُ التَّأْبِین، (مجلس بزرگداشت: حَفلُ التَّکرِیم).
**یادداشت (دفتر):** اَلمُفَکِّرَة.
**یادداشت تفاهم، پروتکل تفاهم:** اَلاتِّفَاقِیَّةُ بِالأَحرُفِ الأُولَی.
**یادداشت (نامه):** اَلمُذَکِّرَة.
**یادداشت کرد:** قَیَّدَ، سَجَّلَ.
**یادداشت اعتراض‌آمیز:** مُذَکِّرَةُ اِحتِجَاج، اِعتِرَاض.
**یادداشت تفاهمی میان دوکشور امضا شد:** تَمَّ توقِیعُ إتِّفَاقِیَّةٍ بالأَحْرُفِ الأُولَی بَینَ البَلَدَیْنِ.
**یادداشت روزانه:** مُفَکِّرَةَ یَومِیَّة.
**دفتر یادداشت:** مُفَکِّرَة.
**یادداشت کن، بنویس که یادت نرود:** قَیِّد، سَجِّل لِکَی لَاتنسَی.
**یادداشت محرمانه:** کِتَابٌ مَکتُوم، رِسَالَة سِرِّیَّة.
**یادداشت شدیداللّحنی به رئیس مجمع عمومی سازمان ملل متّحد تسلیم کرد:** سَلَّمَ مُذَکِّرَةَ اِحتِجَاجٍ شَدِیدَةِ اللَّهْجَة إلَی رَئِیسِ الجَمعِیَّةِ العَامَّة لِلأُمَمِ المُتَّحِدَة.
**یادداشت کردن:** التَقیِید، التَّسْجِیل.
**یادگار:** تَذکَار.
**این عکس، یادگار دوران جوانی است:** هَذِهِ الصُّورَة تَذکَارٌ لأَیَّامِ الشَّبَاب.
**یادگاری:** تَذکَارِیَّة.
**این عکس، یادگاری است:** هِذِهِ الصُّورَة تَذکَارِیَّة.
**یادواره:** مَهرَجَان، تَخلِیدُ ذِکرَی.

**یار:** حَبِیب، حَبِیبَة.
**یاران:** أَحبَاب، أصحَاب، رِفَاق، أَنصَار، أَعوَان.
**از یاران او بود:** کَانَ مِنْ جُمْلَةِ اَصْحَابِهِ.
**یاران پیغمبر:** صِحَابَةُ الرَّسُولِ (ص).
**یاران حسین:** أَنصَارُ الحُسَینِ (ع).
**یارا، توان، زَهره:** جُرأَة، إقدَام، قُدرَة.
**یارای این کار را ندارد:** لَا قُدرَةَ لَهُ عَلَی هَذَا العَمَل.
**کسی یارای سبقت از او را ندارد، کسی بر او سبقت نجسته است:** لَا یُشَقُّ لَهُ غُبَار، لَا یُشَقُّ غُبَارُهُ.
**یاری، کمک:** نَجدَة، مَعُونَة، مُسَاعَدَة.
**او را یاری داد:** شَدَّ مِنْ أَزْرِهِ، سَاعَدَهُ.
**مرا یاری کنید:** أَعِینُونِی، سَاعِدُونِی.
**مرا یاری کرد:** نَصَرَنِی، أَخَذَ بِیَدِی، سَاعَدَنِی.
**او را یاری کرد:** أَخَذَ بِیَدِهِ، أَعَانَهُ، شَدَّ مِنْ أَزْرِه.
**همه‌گونه کمک و یاری کرد:** بَذَلَ کُلَّ مُسَاعَدَةٍ.
**یارانه:** الدَّعْم.
**حذف یارانه (سوبسید) از موادّ غذایی:** رَفْعُ الدَّعْمِ عَنِ الْمَوَادِّ الْغَذَائِیَّةِ.
**کوپن کالاهای یارانه‌ای:** بِطَاقَاتُ الدَّعْمِ الْحُکُومِیِّ.
**یازده:** أَحَدَ عَشَرَ.
**یازدهم:** اَلحَادِی عَشَرَ، (به کتاب ما، عدد و معدود مراجعه کنید).
**یاغی:** مُتَمَرِّد، طَاغِی.
**یاغی شد:** تَمَرَّدَ، طَغَی.
**یافت شدن:** التَّواجُد.
**یافت می‌شود:** یُوجَدُ، یَتَوَاجَدُ.
**در بازار یافت می‌شود:** یَتَوَاجَدُ فِی السُّوقِ،

مُتَوَفِّرٌ فِی السُّوق، مَوجُودٌ فِی السُّوق.

**او را یافتم، بر او دست یافتم:** وَجَدْتُهُ، عَثَرتُ عَلِیه، ظَفَرتُ بِهِ، لَقِیتُهُ.

**او را زیبا یافتم:** اَلْفَیْتُهُ جَمِیلاً.

**کتاب را یافتم:** وَجَدْتُ الْکِتَابَ، عَثَرْتُ عَلَی الکِتَابِ.

**یافتن:** الوِجْدَان، العُثُور.

**یافتن راه حل برای خروج از بحران:** اِیجَادُ مَخْرَجٍ لِلْأَزْمَةِ.

**یال اسب:** عُرْفُ الفَرَس (عُرْفُ الدِّیک: تاج خروس).

**یاور:** مُرافِق، مُسَاعِد.

**یاوه‌سرا:** مِهذَار، ثَرثَار.

**یاوه‌گویی، پُرچانگی:** ثَرثَرَة، خَطَل.

**یاوه‌گویی، یاوه‌سرایی:** اَلتَّخرِیف.

**یاوه‌گویی‌ها، مزخرفات:** أَبَاطِیل، أَرَاجِیف.

**سخن یاوه می‌گوید، چرت و پرت می‌گوید:** یَخرُفُ، یُخَرِّفُ (مصر).

**یبوست:** قَبْض، إمسَاک (مصر).

**یتیم:** یَتِیم، (دَارُ الأَیتَام: پرورشگاه که آن را مَرکَزُ صَلَاحِیَّةِ الأَحْدَاث نیز می‌گویند).

**یخ:** ثَلْج.

**یک قالب یخ:** بَلَاطَةُ الثَّلْج.

**یخبندان:** تَجمِیدُ المِیَاه.

**سراسر کشور یخبندان شد:** تَجَمَّدَتِ الحَیَاةُ، مِنَ البَرْد، اِکتَسَحَ الجَلِیدُ أَنحَاءَ البِلَاد.

**عصر یخبندان:** عَصْرُ الْجَلِید.

**یخچال:** ثَلَّاجَة.

**یخچال برقی:** ثَلَّاجَة کَهرَبَائِیَّة، (یخچال‌های بزرگ و سردخانه: مَخَازِنُ التَّبرِید).

**یخچال گازی:** ثَلَّاجَةٌ غَازِیَّةٌ (تَعْمَلُ بِالْغَازِ).

**یخ‌شکن:** مِطرَقَةُ تَقطِیعِ الثَّلج، مَتَارِیسُ حِمَایَةِ الجُسُورِ مِنَ الجَلِیدِ الزَّاحِفِ، حَاطِمَةُ الْجَلِید.

**تیشه‌ی یخ‌شکن:** مِعْوَلُ الثَّلج.

**کِشتی یخ‌شکن:** کَسَّارَةُ الجَمَدِ (سَفِینَةٌ لِشَقِّ الطَّرِیقِ وَسَطَ الجَلِید).

**کوه یخ:** اَلْجَبَلُ الجَلِیدِیّ.

**کیسه‌ی یخدان:** کِیسُ الثَّلْج (یُسْتَعْمَلُ لِلمَرِیضِ).

**آبشار یخی:** اَلشَّلَّالُ الجَلِیدِیّ.

**تیغه‌ی یخی:** إِبْرَةُ الجَلِید، ج: إِبَرُ الجَلِیدِ.

**یخ‌های شناور:** اَلجَلِیدُ المُتَرَابِطُ،... العَائِم.

**یدک‌کِش اتومبیل:** مَقصُورَةُ السَّیَّارَة.

**یدکی، زاپاس:** بَدَلِیّ، اِحتِیَاطِیّ.

**ید طولایی دارد، ماهر است:** لَهُ مَهَارَةٌ، لَهُ حَذَاقَةٌ فِی العَمَلِ.

**ابزار یدکی:** قِطَعُ غِیَار.

**یغماگری:** اَلنَّهْب، اَلسَّلْب.

**یقه (یخه):** یَاقَة.

**یقه او را چسبید:** اَخَذَ بِخِنَاقِهِ، تَجَلَّبَ بِهِ (عامیانه عراق). ← گلاویز.

**یقه‌ی همدیگر را چسبیدند:** اَخَذَ بَعْضُهم بِرِقَابِ بَعْضٍ.

**یقه‌ی آهاری:** یَاقَة بِالنِّشَا، یَاقَة مُمَعَّکَة بِالنِّشَا، یَاقَة وَاقِفَة.

**یقه برگشته (برگردان):** یَاقَة مَقلُوبَة.

**یقه‌ی پیراهن:** یَاقَةُ القَمِیص (اَلثَّوب).

**یقین:** یَقِین.

**یقین دارد ...:** مُتَأَکِّدٌ مِن ... .

**یقین کن، باور کن:** تَأَکَّدْ.

**یک:** واحِد.
**یک اینچ:** بُوصَة.
**یک‌بار:** ذَاتَ مَرَّةٍ.
**یک‌بار که داشتم از خیابان عبور می‌کردم:** ذَاتَ مَرَّةٍ كُنْتُ اَعْبُرُ الشَّارِعَ.
**هر سال یک‌بار:** سَنَوِيّ، سَنَوِيَّة.
**هر شش ماه یک‌بار:** نِصْفُ سَنَوِيٌّ.
**یک‌باره:** فُجاءَةً، إذَا.
**یک‌باره تکان خورد، از جایش پرید:** إرتَبَکَ فُجاْءَةً، فَإذَا هُوَ مُضطَرِبٌ، مُستَوحِشٌ.
**یک بام و دو هوا (در سیاست کاری):** الأَزْدِواجِيَّة.
**یک بُطری آب معدنی:** زُجَاجَةُ مِيَاهٍ مَعدِنِيَّة.
**یک به یک:** اَوَّل فَاَوَّل.
**یک پُرس شام:** وَجبَةُ عَشَاء، (واژه‌ی وَجْبَة برای یک وعده غذا نیز بکار می‌رود که در هتل ها و مسافرت با تور متداول است؛ و غالباً صبحانه منظور است که آن را وَجبَةُ الفِطَار می‌گویند).
**یک پُرس غذا:** وَجْبَةُ أَكْلٍ، أَكْلَةٌ وَاحِدَة.
**یک پُرس غذا برای من بیار:** هَاتِ لِي وَجبَةَ أَكل، (واژه‌ی هَاتِ اسم فعل و مبنی بر کسر است ولی در زبان محاوره به سکون حرف تاء تلفظ می‌شود). ← غذا.
**یک تکّه نان:** قِطْعَةُ خُبْز. ← نان.
**یک‌جا بگیر، همه را بگیر:** خُذْ مَعَ بَعْض (عامیانه) خُذْ كُلَّهُ.
**یک، جا برای من بگیر، رِزرو کن:** اِحجِز لِيَ مقعَداً، خُذْ لِيَ المَطرَح.
**یک‌جانبه:** مِن طَرَف وَاحِد، مِن جَانِب وَاحِد.
**یک‌جانبه صحبت می‌کنی:** أنتَ تَتَحَيَّزُ فِي كَلامِک.
**اعلام یک‌جانبه ... یک‌طرفه:** إعلانٌ آحَادِيَّةُ الْجَانِب، مِن جَانِبٍ وَاحِد.
**یک‌چشم به‌هم زدن:** كَرَجْعِ اِلَى الْبَصَرِ، كَلَمْحِ البَصَر.
**یک چندی گذشت:** مَضَتْ بُرهَةٌ مِنَ الزَّمَن، مَضَتْ مُدَّةٌ مِنَ الأَيَّام.
**یک دانه چمدان خریدم:** إشْتَرَيْتُ حَقِيبَةً لِلمَلابِس.
**یک دانه کیف:** حَقِيبَةٌ وَاحِدَة.
**یک دانه کیف پول پیدا کردم:** وَجَدْتُ مَحْفَظَةَ نُقُودٍ، لَقِيتُ مَحْفَظَةً لِلْنُقُودِ، عَثَرْتُ عَلَى مَحْفَظَةٍ لِلنُقُودِ.
**یک دست صدا ندارد:** لَاتُصَفِّقُ يَدٌ وَاحِدَة.
**یک دست دندان مصنوعی:** طَقْمُ الأَسنَان. ← دندان مصنوعی.
**یک دست ظروف چینی:** طَقمُ أَوَانِي فَرفُور.
**یک دست فنجان چای:** طَقْمُ فِنجَان شَاي (طَاقِمُ الطَّائِرَة: خدمه‌ی هواپیما). ← فنجان.
**یک دست لباس مردانه:** بَدْلَة. ← لباس.
**یک‌دسته سرباز:** فَصِيلَةٌ عَسْكَرِيَّة.
**یک دسته هزار تومانی:** رَزْمَةٌ مِنْ أَلفِ تُومَانٍ.
**یک‌دفعه، ناگهان:** فُجاةً، عَلَى غِرَّةٍ.
**یک‌دفعه، ناگهانی:** بِصُورَةٍ مُفَاجِئَة. ← ناگهان.
**یک‌دفعه، ناگهان سر رسید:** فَإذَا بِهِ قَد حَضَرَ، قَد فُوجِئنَا بِحُضُورِهِ.
**یک دفعه اینجا آمده بودم:** كُنتُ قد جِئتُ هُنا مَرَّةً وَاحِدةً.
**یک ساعت تمام:** سَاعَةٌ وَاحِدَة بِالضَّبْط ...

تَماماً. (ساعت، یک تمام: اَلسَّاعَةُ الآنَ اَلواحِدَةَ تَماماً).

**یک ستون پلیس مرکّب از پنجا نفر، قاچاقچیان را تعقیب نمود:** طَارَدَ المُهَرِّبِینَ قُوَّةٌ مِنَ الشُّرْطَةِ قِوَامُهَا خَمسُونَ عَسکَرِیّاً (شُرْطِیّاً).

**یک سخنگوی نظامی اظهار داشت:** صَرَّحَ نَاطِقٌ عَسکَرِیّ.

**یک صبحانه بیاور برای دو نفر:** هَاتِ وَجبَةَ فِطَار لِلإثنَین.

**یک ظرف خوراک:** طَبَقُ أَکْل، صَحنُ طَعَام.

**یک عدد نان بده:** هَاتِ رَغِیفاً وَاحداً، (واژه‌ی هَاتِ در اینگونه تعبیرات مرادف أعطِنِی وَنَاوِلْنِی می‌باشد).

**یک فرم از کتاب:** مَلزَمَةٌ مِنَ الکِتَاب، (اصطلاح چاپخانه).

**یک قاچ هندوانه به من بده:** أَعطِنِی لَاخَةً مِنَ البَطِّیخ.

**یک کلمه حرف نزد:** لَمْ یَنْبُتْ بِبِنْتِ الشَّفَةِ، لَم یَبُحْ بِکَلِمَةٍ، سَکَتَ تماماً.

**یک وعده شام:** وَجْبَة عَشَاء.

**یک وعده صبحانه:** وَجْبَة فُطُور.

**یک وعده غذا:** وَجبَةُ أَکْل.

**یک وعده ناهار:** وَجبَةُ غَدَاء.

**یک و دو می‌کند با من، سر به سرم می‌گذارد:** یُعَاکِسُنِی، یَتَشاجَرُ مَعِی، یُجَادِلُنِی.

**یکتاپَرست:** مُوَحِّد.

**یکتاپرستی:** اَلتَّوحِید.

**یک‌دنده، کلّه‌شق:** لَجُوج، عَنُود، صُلَبُ الرَّأْیِ.

**یک‌دهم:** مِعْشَار.

**به یک‌دهم نمی‌رسد:** لَا یَصِلُ إِلَی مِعْشَارِ هَذَا.

**یکدیگر را در آغوش گرفتند:** اِحْتَضَنَ اَحَدُهُما الآخَرَ، تَعَانَقا.

**از یکدیگر بپرسید:** فَلْیَسْأَلْ بَعْضُکُم عَنْ بَعْضٍ، اِسْأَلُوا بَعضَکم بَعْضاً.

**با یکدیگر علیه دشمن یکی هستند:** هُمْ یَدٌ وَاحِدَة عَلَی العَدُوّ.

**یک راست:** مُسْتقیم، عَلَی طُول (دُغْرِی در مصر).

**یکسان، برابر:** سَوَاسِیَة، بِصُورَةٍ مُتَسَاوِیَة، عَلَی السَّواء.

**برای من یکسان است:** سَوَاءٌ عَلَیَّ.

**مردم همه یکسانند:** اَلنَّاسُ سَوَاسِیَة.

**یکسره (بلیط مسافرت):** تَذکَرَةُ الذَّهَاب فَقَط، غَیرُ مُرَجَّع.

**یکسره کردن سرویس اداری:** دَوَام مُستَمِرّ.

**یکسره کردن کار، فیصله دادن:** حَلُّ العَمَل نَهَائِیّاً، (فَصَمَ النِّزَاع: دعوا را فیصله داد).

**یکشنبه (روز):** یَومُ الأَحَد.

**یک‌طرفه (از یک‌طرف):** أُحادِیُّ الجَانب، مِن جانِبٍ وَاحِدٍ، مُنحَازٌ، اِنْحیاز.

**یک‌طرفه:** أُحادِیُّ الجَانِب، مِن اِتِّجاهٍ وَاحِدٍ.

**یک طرفه به قاضی نرو:** لَا تَحْکُمْ لِجَانِبٍ وَاحِدٍ.

**یک‌طرِف نگیر:** لاتَتَحَمَّسْ لِجَانِبٍ وَاحِدٍ.

**یک‌طرفه، (خیابان):** ذواتِّجاهٍ واحِدٍ، مِن اتِّجاهٍ واحِدٍ.

**یک‌طرفه (قضاوت ...):** قضاءٌ غَازٍ، الأنِحیازُ فی القَضاءِ.

**یک‌طرفه (نقض قرارداد ...):** رَفْضُ المِیثاقِ مِنْ جَانِبٍ واحِدٍ،... مِنْ طَرَفٍ واحِدٍ.

**آتش‌بس یک‌طرفه:** وَقْفُ إطْلَاقِ النَّارِ مِنْ جَانِبٍ وَاحِدٍ.
**اقدام یک‌طرفه، یک‌جانبه:** إجْرَاءٌ مِنْ جَانِبٍ وَاحِدٍ.
**تعهّد یک‌طرفه، یک‌جانبه:** تَعَهُّد مِنْ جَانِبٍ وَاحِدٍ، إلْتِزَام مِن جَانِبٍ وَاحِد.
**جادّه یک‌طرفه:** اَلطَّرِيقُ بِاتِّجَاهٍ وَاحِدٍ.
**یک‌طرفی، یک جانبه (یک طرفه):** ذُوإتِّجَاهٍ أُحادِيّ، مُنحَاز. ← ترکیبات بی.
**یک‌مرتبه:** دَفْعَةً وَاحِدَةً، فُجأَةً.
**یکنواخت:** رِتَابَة، رَتِيبَة، عَلَى نَسَقٍ وَاحِدٍ، عَلَى وَتِيرَةٍ وَاحِدَةٍ.
**زندگانی یکنواخت:** حَيَاةٌ رَتِيبَة.
**یکنواخت زندگی می‌کند:** يَعِيشُ عَلَى وَتِيرَةٍ وَاحِدَة.
**یک هفتم:** سُبْع.
**یکّه و تنها:** وَحِيد، غَرِيب، لِوَحْدِهِ.
**یکّه تازِ میدان:** فَارِسُ الحَلْبَة.
**یکّه خورد، جاخورد:** فُوجِیءَ بِأَمرٍ غَيرِ مُتَرَقَّب، إرتَبَکَ، تَوَحَّشَ، إستَوحَشَ.
**یکی است، فرقی ندارد:** سِيَّان، لَافَرْقَ، (زَيّ بَعْض در مصر).
**یکی است، شریک و انباز ندارد:** وَاحِدٌ لَا شَرِيکَ لَهُ (سُبْحَانَهُ و تَعَالَى).
**یکی است، یک‌دانه است (فقط اشیاء):** وَاحِد، وَاحِدةٌ (فَقَط لِلْأشْيَاءِ).
**یکی به دوکردن:** اَلتَّشَاحُن، اَلْمُشَاجرَة.
**یکی یکی:** اَلأَوَّل فَالأَوَّل.
**یکی بود و یکی نبود (قصّه):** كَانَ مَا كَانَ (حَطُّوطَة).
**یکی پس از دیگری:** وَاحِد تِلْوَ الآخَر، وَرَاءَ بَعْض (مصر).
**یکی دو هزار:** آحَادُ الأُلُوف.
**یمن (کشور):** اَلجُمهُورِيَّةُ العَرَبِيَّةُ اليَمَنِيَّة (صَنعَاء).
**یمن جنوبی:** جُمهُورِيَّةُ اليَمَنِ الجَنُوبِيَّةِ الشَّعْبِيَّة (عَدَن).
**یَواش، آرام:** بِهُدُوء، عَلَى مَهْل، (آهسته، یواش بلند کن: اِرْفَعْ عَلَى مَهلِک).
**یَواش برو:** اِذْهَبْ عَلَى مَهْلِک.
**یواش حرف بزن:** تَکَلَّم بِالْهُدُوءِ، اِحْچِی بِرَاحَتِکْ (عامیانه عراق).
**یواش، یواش:** عَلَى مَهْل، بِالرَّاحَةِ، بِشُوِیش (عامیانه عراق).
**یُورش:** اَلزَّحْف.
**یُورش آورد:** زَحَفَ، شَنَّ هُجُوماً.
**یوزپلنگ:** فَهَد.
**یُوغ:** نِير، مِقْرَن، اَلنَّاف (مصر)
**یوغ استعمار:** نِيرُ الإستِعمَار.
**از یوغ استعمار رهایی یافت:** تَخَلَّصَ مِن نِيرِ الإستِعمَار.
**یوگسلاوی:** يُوغُوسلَاڤِيَا، يُوغُوسْلَاڤِي (حرف واو لاتین بصورت حرف فاء با سه نقطه نوشته می‌شود و بین واو و فاء تلفّظ می‌گردد).
**یونان:** اليُونَان، يُونَانيّ.
**یونان قدیم:** إغْرِيق.
**فلسفه‌ی یونان قدیم:** الفَلْسَفَةُ الإغْرِيقِيَّة.
**یونجه، علف:** بَرسِيم، (عُشب: مطلق گیاه و علف راگویند)، خِلاة، خِلَى، (مِخلَاة: توبره).
**یونسکو:** اَلْيُونِسْكُو، هَيْئَةُ الأمَمِ الْمُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَّةِ

وَالْعُلُومِ وَالثَّقَافَةِ.

**یونیسف:** الیُونِیسِفُ.

**یهودی کردن بیت المقدس:** تَهوِیدُ الْقُدْسِ.

**ییلاق، گردش تابستانی:** مَصِیف، اِصطِیَاف.

**ییلاق و قشلاق:** رَحَلاتُ الشِّتَاءِ وَالصَّیْفِ، (برای گردش تابستانی و استراحت به کنار دریا رفت: ذَهَبَ إلَی شَاطِیءِ البَحرِ لِلاِصْطِیَاف، لِلإستِجمَام).